اورادر و دِنا محمد و ونثار روح پر فتوح حضرت ختمی پناهی که ما خلق الله آدم الا لخلق لکَ سبحانه که آمد از کلمات طیبات اوست و انواع
صلوات و ازهار تحیات غیر مقطوعه ایثار روان پاک جناب رسالت مآبی که المعدة حوض البدن و الحمیة راس کل دواء ایست از مقالات
حکمت آیات او مزرع زمین از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک گلستان جنت گردیده چمنستان جهان از برکات وجود با جود
آن جناب برتبهٔ نزهت و نضارت رسیده اشجار یا بسه بیمن قدوم اوشان سرسبز بوده و گلهای تر از روائح اخلاق حسنه جناب شان
رنگ و بو حاصل نموده و رد اسم پاکش موجب شفای امراض جسمانی و روحانی ست و ذکر کلمات طیباتش باعث حصول اغراض
دو جهانی خوشا بخت که تخم الفتش در مزرع دل کاشته و از ان گلهای مراد ابدی چیده و حبذا نصیبی که نهال محبتش در خیابان خاطر
نشانده و از ان به ثمرهٔ نعمت سرمدی رسیده اعنی خواجهٔ عالم شهنشاه معظم فخر موجودات مفخر آفتاب صبح بهار بوستان رسالت رونق خیابان
نبوت مورد انوار الهی مظهر اسرار نامتناهی سید المرسلین خاتم النبیین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم صل علیه
ازکی الصلوات وسلم علیه ابهی التسلیمات و بر ارواح طیبات آل اطهار و اصحاب اخیار او که سرو چمنستان نبوت و گل گلزار رسالت
نهال گلشن ملت بیضا و نوباوهٔ چمن شریعت غرا عطر گلهای باغ خوبی و رایحهٔ ریاحین گلبن محبوبی اند هزاران هزار درود و سلام موهبا

سبب تالیف این کتاب

اما بعد میگوید خادم الاطبا محمد اعظم خان خلف سلطان الحکما حکیم شاه اعظم خان مصطفی آبادی که بعد ارتحال والد ماجد غفر الله
ازین دار فانی بهر تکمیل علوم درسیه و تحصیل علم طب کمر همت بر میان جان بسته بحضرت سراپا افادت اکمل الکمل عالم علم و عمل فاضل
نحریر حکیم فقید النظیر مخدوم انام حضرت مولوی نور الاسلام نور الله مرقده که در فن طب سلسلهٔ تلمذ بعم مرحوم خود یعنی حکیم اسد علی سیلانی
والاشان تلمیذ رشید نواب معتمد الملوک سید علوی خان بود مشرف گردید تا آنکه بیمن آن فرید العصر و وحید الدهر در اسرع احیان از
اتمام کتب درسیه و طب فراغ حاصل نمود و پس بعد مطالعهٔ کتب کثیرهٔ این فن و علاج مریضان امراض نو و کهن سودای تالیف
و تصنیف رسائل مختصره و کتب مطوله درین علم بخیال افادت سائر ناس بفحوای خیر الناس من ینفع الناس در سر افتاد
و هم بپاس خاطر برادر عزیز از جان محمد اکمل خان اطال الله عمراً و افراً و فهماً کاملاً و عزیزی تلمیذ رشید حکیم محمد یوسف علیخان
حفظ الله تعالی که ملحوظ بود سعی بجمع و ترتیب آن نمودم حتی که بعد تالیف کتاب اکسیر اعظم بتقسیم این اراده آماده گشت
که کتابی در افعال و خواص ادویهٔ مفرده که جامع ادویهٔ یونانیه و حاوی ادویهٔ هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم باشد تصنیف نماید
هرچند که کتاب تحفه در مفردات تحفهٔ روزگار ست و مخزن الادویه خزانهٔ افادت صغار و کبار الا از تفصیل افعال بعض ادویهٔ یونانیه
و اسما و افعال اکثر ادویهٔ هندیه خالی ست فلاجرم به تحریر این نسخه سعی که موسوم به محیط اعظم ست و مادهٔ تاریخ تالیف آن چنین
عقل رفاه اعظم گفته پرداختم و تحقیق اسما ادویه و ماهیت و مزاج و افعال و خواص آنها از کتب معتبرهٔ یونانیه مثل کتاب
مرشد تصنیف احمد بن محمد معروف به تمیمی و کتاب کافی و حاوی کبیر و منصوری و سر الطب تصنیف محمد بن زکریای رازی و
کتاب جامع که یکی ازان تصنیف ابن ماسویه و دوم ابن بیطار و سوم تمیمی ست و کتاب مختار تصنیف ابن هبل بغدادی و مفردات
شریف ادریسی و کتاب التریاق تالیف حنین و کتاب تیسیر تصنیف ابن زهر و کتاب الرحله تصنیف ابو العباس نباتی و کتاب
مالا یسع تصنیف یوسف بغدادی و کتاب مغنی ابن تلمیذ و کتاب منهج فی التداوی من صنوف الامراض و الشکاوی من تصنیف
ابی سعد مغربی و کتاب اعتماد تصنیف افریقی و کتاب عجائب البلدان تصنیف ابن جزار و کتاب العطر تصنیف ابو العباس

حکمی وکتاب العلاقه تالیف غافقی وکتاب جالوت الطب تصنیف ابو الحسن بن رضوان وکتاب الارشاد تصنیف ابن جمیع وکتاب الاسرار تصنیف برجیس وکتاب المنتخب تصنیف ابن وحشیه وکتاب السموم تصنیف کندی وکتاب لقط المنافع تصنیف جمال الدین بغدادی وکتاب طب قدیم تصنیف محمد بن احمد وکتاب درر المفاخر تصنیف احمد بن محمد حسینی وکتاب شمس الدرر تصنیف عبد الله بن احمد وکامل الصناعه محمد بن عباس ومائه مسیحی ابو سهل مسیحی وحاوی صغیر محمد بن الیاس وشفاء الاسقام خضر بن علی وکتاب قانون بو علی سینا وشروح آن مثل شرح علامه قرشی وشرح سدید کازرونی مسمے بروضة الاطبا وشرح حکیم علی گیلانی وبعض حواشی قانون مثل حاشیه ابن تلمیذ وحواشی عراقیه تصنیف ابن جمیع وحاشیه عبد اللطیف وکتاب ادویه قلبیه شیخ الرئیس ومنهاج البیان تصنیف ابن جزله وتذکرة اولو الالباب تصنیف شیخ داؤد انطاکی وتذکره سویدیه ومفردات ذخیره خوارزم شاهی وموجز القانون علاء الدین قرشی وشروح آن مثل سدیدی ونفیسی واقسرائی وشرح فضل الله تبریزی ومفردات منظفوی وکتاب معالجات نبوی حکیم غلام امام وکتاب بضاعة الاطبا تصنیف حکیم رحم علی خان وتحفه حکیم مومن وحاشیه آن تصنیف حکیم عبد الحمید وافعال وخواص ادویه هندیه از بعض تقاویم مثل دهنتری تصنیف دهنتر بید وبیاس کرن تالیف بیاس بید وتصانیف اطبای هندوستان مثل معدن ادویه ودستور الاطبا معروف به طب فرشته ودارا شکوهی وتکمله هندی وتالیف شریفی ومصطفوی ومفردات امامی وبدیع النوادر ومفردات هندی وتذکرة الهند ودیگر تصانیف متقدمین ومتاخرین واقوال مجربین ومحققین که تفصیل آن موجب تطویل ست بقید تحریر درآورده‌ام واز هر گوشه توشه واز هر خرمن خوشه فراهم نموده‌ام وچون درین زمان به کشور هندوستان در طالبان این فن خنکی به مرتبه سرایت نموده که از علم بحر علم باقی نمانده واز بیسوجهی حکام این دوران کساد بازار این فن بدرجه رسیده که هر دوا فروش دکان طبابت برچیده لهذا مسوده این کتاب از طبع مدة التوامانده الحال بسبب قدردانی مخزن آلاء الطاف معدن اصناف اوصاف سمو المکان عظیم الشان عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان معظم القدر سنی الصدر مصدر تفضلات ومرحمت مظهر تفقدات مکرمت سحاب فضل وعطا ابر فیض نیسان سخا مظهر مطیر نوازش ونوال مهر منیر عظمت واجلال جان همم کان کرم دانشور حمیده شیم یگانه گوهر بحر وجود دُرّة التاج افسر جود امیر ابن امیر بسیار بخش اندک پذیر رئیس مجاد کیوان بارگاه مرکز دائره امن وامان موصوف خلائق ممدوح زمان افتخار مسند امارت • ریاست فخر وساده سیاست وحراست مظلوم نواز ظالم گداز راغب علم وهنر طالب اهل جوهر اعنی مهاراج دهراج سوائی شیواجی راو هلکر بهادر دام اقباله ودام اجلاله نوبت طبع این کتاب رسیده ملتمس التماس از ناظرین این نسخه مختصر وماهرین این فن اطهر آنکه اگر سهو ونسیانی که از لوازم بشری ست درین نسخه بیابند بقلم صحیح قلم اصلاح آن فرمایند نظم

همین امید ز تالیف این کتاب مرا
کدام کس که بکاری از و خطا نشود
اگر تو خوانده ازین نسخه نفع دنیائی

که نفع خلق خدا را رسد ثواب مرا
گر از منت مگو لفظ ناصواب مرا
رسان برای خدا از دعا ثواب مرا

اگر ز سهو خطائی درین کتاب بود
اگر طبیب درین علم همچو بحر بود
هزار شکر بدرگاه خالق اعظم

مکن صحیح و مکن مورد عتاب مرا
دهد ز فیض بخود نسبت حباب مرا
که ذره بودم و او کرد آفتاب مرا

اکنون بداند که ترتیب این کتاب فیض انتساب باین طریق نموده شد که اولا مقدمه در قوانین کلیه ادویه بعده از ادویه که اول آنها الف ممدوده است شروع کرده برعایت حرف ثانی بلکه ثالث وبعد ازان ادویه که اول آنها الف غیر ممدوده است برعایت حرف ثانی هر یک در فصول جداگانه مسطور شده وبهمین طریق بترتیب حروف تهجی از حرف الف تا یای تحتانی در هر حرف قلمی نموده شد تا طالب را بهنگام احتیاج ملاحظه افعال وخواص کدامی دوا برآوردن آن سهل وآسان باشد بالله التوفیق منه الوصول الی التحقیق

مقدمه در قوانین کلیهٔ طبیه که معرفت آنها از امراء دویه مستعمله در طب واجب است

مشتمل بر دو مقصد مقصد اول در ذکر اموریکه قبل از شروع در مطلوب بیان آنها ضروریست بقول اطبای یونان متضمن به ده فصل

فصل اول در بیان تعریف دوا و غذا و اقسام آنها

واضح باد که بقول کازرونی، دوا نزد اطبا آنست که چون مادهٔ آن از حرارت بدن انسان منفعل شود از آن اثری اندر آن حاصل گردد و ببدن تشابه
نشود و برابرست که آن اثر حاصل منافی باشد که قبل از این بود و یا غیر منافی باشد و این دوای صرف ست و معنی این قول که تشابه ببدن نشود آنست
که دوا گرم گردد از حرارت بدن انسان پس گرم کند یا سرد بدن را و صورت و حقیقت آن باقی بود بخلاف غذا و این تعریف عام ست برای دوا
برابدان انسان از داخل یا خارج و آنچه فعل کند بکیفیت باشد یا بصورت نوعیه یا باین هر دو معا و آن فعل موصوف باشد بچیزی پس آن صفت یا
موجود بود برای آن فی الحال یا چنین نباشد و اول موصوف به بالفعل ست مثل بودن آتش گرم و برف سرد و ثانی موصوف به بالقوه است مثل بودن
زنجبیل گرم و نیلوفر سرد و چون گفته میشود که مثلا این دوا حار یا بارد ست پس در اکثر از آن مفهوم میشود که آن بالقوه است و لهذا چون اراده میکنند که آن
بالفعل ست بدان مقید میسازند و گیلانی نوشته که خالق اکبر تعالی شانه از جملهٔ الطاف کریمه و نعمت نعیمهٔ خود مواد ادویه را جهت انسان بیشتر از مواد اغذیه آفریده
بهر آنکه حاجت آن بدفع ضرر بیشتر از حاجت آن بجلب نفع ست و لهذا جناب اقدس الهی تبارک و تعالی غذای انسان از مرکبات گردانیده و بیان
آنها از نبات و حیوان خاصه گردانیده و از آن هر دو و از معادن نیز ساخته بلکه از بسائط و مرکبات و آنچه از آن پیدا شود تا که وجود دوا بیشتر غیر مختص بزمان
و مکان و معین تر بر بلوغ اغراض و ازالهٔ امراض و اعراض در طول بقا و امتناع بسرعت فنا باشد پس برای هر مرض ادویهٔ بسیار و منافع کثیره در واقع آنرا
متعدد بفضل و لطف خود ساخته چنانچه سید البشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آله فرموده که ما خلق الله داءً الا و خلق له سبعین دواءً و مراد از سبعین عدد
عدد معین نیست بلکه کثرت ست پس از این بدانند که ادویه منقسم میشوند بقسمت اولی بچیزیکه آن نافع و مضرست و گفته میشود که ادویه جمع دواست و دوا چیزیرا
گویند که ازالهٔ مرض کند پس چگونه ضار و سم را اسمی بدوا ساخته اند و اگرچه بظاهر این از قبیل مناقشه در وجه تسمیه است و غفلت از آنکه نفع در تعریف دوا شرط
نکرده اند و در مفهوم آن نگرفته اند بلکه اعتبار تاثیر آنست فقط در بدن انسان و برابرست که این تاثیر بمنفعت باشد یا بمضرت جواب از آن داده شود و تعمیم
اصطلاح در استعمال لفظ ادویه در اینجا و ایضا در ضار نفع من وجه است پس آن دواست و آن هر دو از امور نسبیه است و اطبا اراده میکنند که هر چیزیکه حفظ
بدن و ازالهٔ مرض کند آن نافع ست و اگرچه از وجه دیگر ضرر کند و آنچه آنرا فاسد کند یا مرض پیدا نماید آن مضرست و اگرچه از وجه دیگر نفع کند بعده بدانند
که دوا در اینجا بمعنی عام تر از نافع و ضار استعمال کرده میشود و همچنین اعم از غذا نیز استعمال می نمایند بخلاف آنکه اصطلاح بران در کلیات مقرر کرده اند و اختلا
خلاف واقع شده میان اصطلاح مذکور در اینجا و میان اصطلاح مذکور در آنجا از استعمال لفظ دوا در مرکبات عنصریه و اشتراط فعل با تکشاف طبیعت انسان و حرارت
غریزیهٔ آن از کیفیت مزاجیه که از وست پس تاثر از آن باین طور که اطلاق اسم دوا در اینجا بر عناصر که آنرا کیفیت مزاجی حاصل نشده مثل آب و خاک کرده
میشود و احکام دوا بر آنها جاری میگردد و بدانکه دوا یا مفردست یا مرکب و مفرد البته از موالید ثلثه است که نباتات و حیوانات و جمادات باشند و یا مرکب و مولف
از آنها بخلاف غذا که لامحاله نباتی و یا حیوانی و یا مرکب از این هر دو ست زیرا که جمادات اصلا صلاحیت غذائیت انسان ندارند کما لا یخفی و ایضا دوا و آنچه
غذا هر یک مادهٔ و کیفیتی و صورتی دارد و ماده و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت ست و آن حرارت و برودت ست که از
کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و یبوست ست که از کیفیات منفعله اند و تاثیر دوا یا بکیفیت و یا بصورت یعنی صورت نوعیه و هم بخاصیت
است مفرداً و مرکباً بکیفیت در اکثر مواد و بدانکه غلبهٔ تاثیر را باحدا از امور ثلثه است تنها یا بدو و یا بهر سه اما کیفیت هر چند قلیل باشد و اثر آن غیر بین در هر حال
با آن هر دو شریک ست و مفارقت ندارد بخلاف آن هر دو که ملازم کیفیت نیستند مثلا در دوای مطلق قوی و غالب کیفیت ست و در دیگر مغلوب و ضعیف
و در دوای ذو الخاصیت صورت غالب و بر همین نسبت در غذای دوائی و غذای ذو الخاصیت وغیره و بعضی آنرا مستند بذکر نموده غذای دوائی

ودوای غذائی ودوای ذو زهری ودوای سمی و امثال اینها می نامند و ذو الخاصیت یا موافق و منفعت و حافظ مزاج اصلی و حرارت غریزی
و تریاقات و آنرا فادزهر و تریاق نامند یا مخالف و مفسده و قاتل کننده آنها و این را سم گویند و تولید غذا از ماده است و چون این مقدمات بالاجمال
معلوم گردید پس باید دانست که آنچه وارد بدن میگردد و فعال از آن نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است و آنرا غذای مطلق نامند و یا بکیفیت فقط و آنرا
دوای مطلق گویند یا بماده و کیفیت هر دو و آنرا غذای دوائی و یا بکیفیت و ماده هر دو و آنرا دوای غذائی و یا بصورت فقط و آنرا ذو الخاصیت گویند
و آن یا موافق و دافع مضارست و یا مخالف و محدث مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بموافقت ست چهار نوع بود
یا بصورت فقط است و آنرا فادزهر یا بماده و صورت و آنرا غذای فادزهری و یا بکیفیت و صورت هر دو و آنرا دوای فادزهری و یا بهر سه از ماده و کیفیت
و صورت و آنرا غذای دوائی فادزهری گویند و اما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادت باشد نیز بر چند نوع ست یا بصورت فقط است و آنرا سم مطلق نامند
و یا بکیفیت و صورت هر دو و این نیز بر مراتب ست اگر در کمال قوت ست آنرا دوای سمی گویند و اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع ست یا آن
قوت سهله است و آن نیز بر سه نوع ست یا قوی ست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت ست با هم و آنرا دوای مسهل ذو الخاصیت
نامند و اما متوسط را تاثیر بکیفیت و صورت ست و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را آنکه تاثیر بکیفیت و ماده و صورت بهر سه است و لیکن هر ضعیف
و انفس خصوص صورت ست و این را دوای طبی خوانند و تفصیل این اجمال آنکه **غذای مطلق** آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط است نه بکیفیت
و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست و بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود بر نگردد و بلکه بدن
تصرف نمود و با قوه آنرا از فعل آورده متغیر و مبدل از صورت غذائی بصورت خلطی گرداند و مستعد این شود که جزو عضو گردد و بر اقطار ثلثه آن بیفزاید
و بران صورت عضوی از مبدء فیاض جل شانه فائض گردد باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم برشت و یا بیسه مانند گندم
و سائر حبوب معتدل و غیرها و کیفیت صالحه اخلاط سنانی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و **دوای مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت
فقط باشد و ماده و آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن گردد و حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر
نگردد بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و نیلوفر و گل
بادیان و امثال اینها و **غذای دوائی** آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن خلطی حاصل
گردد که جزو بدن تواند شد و با آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و تغییر یابی در بدن نماید بکیفیت خود از کیفیات اربعه
مانند کاهو و آش جو و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و خرفه و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و زردک و چقندر و کلم و ماش و عدس و نخود و دوغ
و غیرها و **دوای غذائی** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد بتغییر یابی و ثانیا بدن در آن تصرف نماید
و از آن خلط بسیار کم حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی شدن داشته باشد با کیفیتی غالب بر بدن مانند گندنا و
و برگ کاسنی و عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و اکثر میوه ها و تخمها مانند تخم خیار و خربزه و هندوانه و امثال اینها و **ذو الخاصیة** آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره محسوسه و مدرکه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر
و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند لیکن جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی ست از تاثیر آن هر دو بلکه این نوع
ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانی در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب مناسبت و مجانست نفوس ایشان با هم و یا کمال
عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و **غذای ذو الخاصیة** آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب نحوی که بر آن فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر مانند روغن گوسفند و گاو و شیر با مغز گردگان و امثال اینها که با وجود تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت می نمایند و **دوای ذو الخاصیة**
آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند فادزهر حیوانی و جدوار و حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت

غالب بر مزاج اصلی بدن می نماید و غذا و دوای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند سیب و شراب که
با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور می آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر تریاق زهر باشد
و بنوعی بابطلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را فانی و فاسد سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد مانند بیش و زهر افعی و مارهای قوی و گزیدن آنها
که فی الفور هلاک آید و دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه هر دو باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی نا
بکیفیت اصلی بدن نماید مانند بزرالبنج سیاه و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدنی
مسلوب و احداث سمیت نماید و مثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیای سمیه بی کیفیتی از کیفیات نمیباشند و بلاد در بعضی غذای سمی گفته اند و غذا
دوای سمی آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت نماید مانند لحوم افاعی
و سائر لحوم سمیه مگسهای سمی و دوای مسهل ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و بآن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت
و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تشویه و غیرها باشد و بعد اصلاح و در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اقصی و سطوح و عروق
و اعماق بدن نماید و مخلوط و متشبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه گردد و اکثر آنها را به تجزیه و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را تحلیل برد مانند
سقمونیا که کیفیت احداث حرارت و بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم می نماید و همچنین سایر ادویه مسهله قویه مانند مازریون و حب السلاطین و خربق و غیرها و دوای
مسهل آنست که تاثیر آن بآن شاید نباشد بلکه در هر فعل از آن اندک ضعیف تر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و هلیلجات و امثال
اینها که باستعمال سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی است و دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیف تر باشد
همچنان تشبث باخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها گشته دفع گرداند و بآن قوت نفاذ و چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و
ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و آلو بخارا و امثال اینها و لیکن خالی از قوت جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر
که باید بروغن بادام یا روغن گل چرب نموده شود و برای رفع تشبث و چسپیدن آن بسطح امعاء و احداث مغص و قرحه و یا محتاج بدان نیستند مانند ترنجبین و شیرخشت و شکر و لینا مگر

فصل دوم در امزجه ادویه مفرده

مخفی نیست که مزجه جمع مزاج است و مزاج مصدر بمعنی ممتزج اسم مفعول است و آن بالاجمال عبارت است از کیفیت عنصریه متوسطه حاصله از کیفیات بسیطه
متضاده و معلوم است که عناصر چهار اند آتش و هوا و آب و خاک و کیفیات نیز چهار که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و قرشی در شرح مفردات قانون
نوشته که ادویه مفرده نزد اطبا گفته میشود مر ادویه که در آن ترکیب صناعی نباشد و مزاج ادویه بدو وجه اعتبار کرده میشود یکی باعتبار حال آن در نفس
خود بغیر مقایسه بسوی بدن انسان و آن مزاجی است که بدان قبول میکند دوا صورت نوعیه خود را و این آنست که بدان معلوم میشود که این دوا فلانی است
و طبیب را نظر در این مزاج نیست و دوم باعتبار فعل آن در بدن انسان و آن مزاجی است که بدان صادر میشود از دوا در بدن انسان تبرید یا تسخین و غیر اینها
و این مزاجی است که طبیب در آن کلام میکند پس چون اطبا گویند که فلان دوا از ادویه حاره است معنی آن آنست که آن در بدن انسان حرارت میکند زیاده
از حرارتی که بدن آنرا است و همچنین چون گویند که فلان دوا بارد است معنی آن آنست که آن در بدن انسان برودت زائد میکند از آنچه او راست و همچنین چون
گویند که این دوا یابس است و این دوا رطب است بهمان معنی است و گاه است که مزاج دوا باین اعتبار آنرا متضاد باعتبار اول بود مثلا مزاج دوا باعتبار
اول حار و باعتبار ثانی بارد باشد چنانچه اگر از شان جزو ناری آن این امر باشد که چون به بدن انسان وارد شود تحلیل پذیرد و جزو مائی یا ارضی باقی
ماند پس تبرید نماید لهذا میتواند که حرارت کننده قوی تر از حرارت بدن باشد و بعد ورود آن بسوی داخل بدن بیشتر حرارت آن تحلیل یابد و برودت آن
باقی ماند پس تبرید کند و گاهی بعکس این میباشد یعنی مزاج دوا باعتبار اول بارد و باعتبار ثانی حار بود چنانچه اگر جزو بارد آن بنهایت غلیظ ارضی باشد
که از حرارت غریزی بدن بانفعال ظاهر منفعل نگردد بلکه جزو حار فقط منفعل شود پس تسخین نماید چنانچه اگر دوا با وجود برودت خود دهنی باشد و مشتعل

گرم و رطب بدن و آنرا اگر بر خوانده باشد برودت خود همچنین بدن می باید و تشریح گازرونی گوید واضح در کتب اطبا گفته میشود که شحم حار ست یعنی بقیاس فعل
آن در بدن انسان از نجاست چه در اعتدال نزدیک گفته میشود که گوشت بسیار سرد از مزاج انسان ست یعنی بقیاس نفس خود با اعتبار تاثیر آن در بدن انسان بعضی
در کتب اطبا دیده اند که میگویند که آن حار ست یعنی باعتبار تاثیر آن در بدن انسان و همچنین گوشت خرما مثال آنست و شارح گیلانی مینویسد که گاهی مزاج دوا بدو
اعتبار گرم میباشد و گاهی بدو اعتبار سرد و گاهی یکی از سه دوا باعتبار شدیدتر دران با ضعیف تر دو اکثر از مزاج دوا باعتبار ثانی کم میکند از مزاج آن باعتبار اول
و خصوصا با در اواین باعث تعدیل مزاج بدن برای مزاج دوست زیرا که بدن هیچگاه منفعل میشود از دوا و همچنین دلیل فعل میکنند این نقصان در دوا یا دو اکثر
میباشد بر آنکه اجزا حارهٔ آن در بدن کند دوا دوست و آن سرد و مزاج بدن دو گونه ست باطن آنست که آن دوای حار پس حالهٔ آن تجربه اعتدال مزاج بدن فقط میکند
و اما سوختن باطن آن حرارت آنرا قوی می نماید هر قدر که نفوذ در باطن تر باشد انکسار کیفیت آن بیشتر بود و همچنین هر چند دوا ضعیف تر باشد انکسار کیفیت آن
افزون تر بود زیرا که قوت بدن با حالهٔ آن زیاده تر بود بدانکه اطبا مزاج را تقسیم اوّلی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه دوم
ثانوی و این نیز دو نوع ست یکی صناعی حادث از ترکیب ادویهٔ مفرده یا مرکبه در مرکبات مصنوعه دوم طبیعی چنانچه در شیر و غیره هر یک از مزاج اولی و ثانوی دو قسم ست تام اکثر
قوی مستحکم و غیر تام التراکیب ضعیف رخو غیر مستحکم چنانچه شیخ الرئیس میفرماید که مزاج بر دو نوع ست مزاج اول و مزاج ثانی شارح گیلانی گوید که مراد شیخ
از مزاج ثانی آنست که بعد مزاج اول باشد سابق از مزاج ثانی حقیقةً یا سوم و ما بعد آن پس مزاج اول آن اول امتزاج ست که از عناصر حادث
شود یعنی از تفاعل ارکان اربعه که آن آتش و هوا و آب و خاک ست و مزاج ثانی مزاجی ست که حادث شود از اشیائی که آنرا در نفس خود مزاج ست یعنی مزاج
ثانی آنست که از تفاعل اجسام ممتزجه از ان ارکان پیدا شود برابر ست که امتزاج آن اولی باشد یا نباشد و این اجسام عناصر آنست و بقول قرشی
بدانکه عناصر مزاج اول لابدست که در ممتزج بر صورتهای خود باقی باشند در مزاج ثانی نیز همچنین و بر این دلالت میکنند دو امر یکی آنکه اگر در آن باقی نمی بود
انحلال بسوی آنها نمیشد چنانچه ممکن ست حل شیر بسوی مائیت و جبنیت و دسومت آنرا دوم آنکه اگر عناصر مزاج ثانی بصورتهای خود باقی نمی بود باید که منحل میشد
بسوی عناصر اولی پس مزاج لذان مزاج اولی می بود نه ثانوی و از ارسطاطالیس منقول ست که چون اجزای جسم بسیار ریزه ریزه میشود باطل یا مختفی میگردد
اکثر آثار مترتبه بر صورت نوعیهٔ آن و اگرچه صورت آن باقی باشد چنانچه در عناصر مزاج و قرشی گفته لابدست که عناصر هر دو مزاج غیر مفرط در صغر باشند بهر آنکه افراط
تصغر صورت را باطل میکند با جمله مثال مزاج ثانی بقول شیخ مثل مزاج ادویهٔ مرکبه و مزاج تریاق ست زیرا که هر دوای مفرد را از ادویهٔ تریاق مزاجی تام
است بعد و چون مختلط و مرکب شود حتی که متحد گردد و مزاجی آنرا حاصل شود مزاج ثانی بحصول انجامد این مزاج ثانی همه از صناعت نمی باشد بلکه گاه از طبیعت
نیز میباشد مثل آنکه شیر ممتزج در حقیقت از مائیت و جبنیت و دسمیت ست و هر واحد ازین سه چیز غیر بسیط در طبع ست بلکه آن نیز ممتزج ست آنرا مزاج مخصوص آنست این مزاج ثانی از فعل
طبیعت ست نه از فعل صناعت پس بر خلاف تریاق ست درین امر که مرکب طبیعی ست و مزاج ثانی آن طبیعی و تریاق مرکب صناعی ست و مزاج ثانی آن
نیز ترکیب صناعی آن ست و آن باین اعتبار صناعی ست و مزاج ثانی بر دو وجه میباشد بلکه مزاج اول نیز که آنرا مانعی از انقسام باین دو وجه نیست الا آنکه این
انقسام جهت مزاج ثانی بیشتر و ظاهر تر بود و آن یا مزاج قوی ست یا مزاج رخو و مزاج قوی مثل آنست که هر واحد از بسیطین یعنی اجزای ممتزج در مزاج
ثانی با دیگری چنان متحد گردند که تفریق آنها بحرارت عزیزی ما دشوار گردد بلکه گاه از ان اینچنان باشد که تفریق آن بحرارت آتش دشوار شود مثل جرم
طلا که مزاج میان رطب و یابس آن میان حد رسیده که آتش از تفریق میان آن هر دو عاجز ست بلکه چون آتش ایست آنرا جهت تصعد آن سائل
کند و تبخیر اجزای آن اجزای ارضی تشبث کرده پس قادر بر تصعید آن و تر سیب ارضیت نباشد چنانکه قادر بر مثل آن در چوب بلکه در ارزیز و اسرب باشد و قرشی در
شرح این قول شیخ گفته که در طلا دو مزاج ست مزاج اول و آن حادث از تفاعل ارکان اربعه است و مزاج ثانی و آن حاصل از تفاعل آنست که در آن
سیماب و گوگرد ست زیرا که در کتب حکمیه خود بیان کرده ایم که طلا مرکب ست از سیماب جید پاک و گوگرد خالص رنگ رنگین قابل بناریت حقیقی و هر دو مزاج
قوی موثق اند پس سیماب آن در زمین گوگرد آن بقوت مزاج ثانی آن میباشد لهذا آیت آن ملازمت با ارضیت آن بقوت مزاج اول آن میکنند بعد

شیخ نوشته که چون از مزاج آن باشد که استحکام آن همچنین استحکام بود پس بعید نیست که از مزاج آن باشد که حرارت غریزی که اندر ماست از تفرق بسائط
آن عاجز شود و همچنین باشد آن مزاج موثق ست پس اگر معتدل باشد باقی ماند در بدن تا آنکه احالة الصورت آن نماید و آنرا فاسد کند از روی اعتدال
یعنی در بدن بطور معتدل باقی ماند تا آنکه حرارت بدن احالة الصورت آن و افساد آن نماید و آنچه مائل بغلبه باشد باقی ماند در بدن بر غلبه خود تا آنکه صورت
آن فاسد گردد و بالجمله از آن فعل واحد صادر شود یعنی امثال این دوای مستحکم المزاج را دوام کرد برای استحکام صورت خود است از آن فعل واحد صادر گردد یا معتدل
اگر مزاج موثق آن معتدل باشد یا فعل مائل بکیفیتی از کیفیات اگر غیر معتدل باشد و اما چون مزاج موثق نباشد بلکه رخو سلس بسوی انفصال
باشد پس جائز ست که بسائط آن متفرق شوند هنگام فعل طبیعت ما از ان و متزایل شوند بعض آن از بعض و گردد مختلف القوی شود پس بعض
آن فعلی کند و دیگر چند آن فعل کند و چون اطبا گویند که چنین دوا قوت آن مرکب از قوای متضاده است واجب نیست که فهم کنند ایشان و تمیز از ایشان
باشد که مجموع حامل حرارت و برودت ست و هر واحد ازین هر دو فعل میکند بانفراد مثل و تمیز پس این ممکن نیست بلکه آن هر دو یعنی قوت حرارت و قوت
برودت یا قوت قبض و قوت اسهال در دو جزء مختلف ست که آن مرکب از آن هر دو ست یعنی این دوا مرکب از آن هر دو ست و آن هر دو جسمست
اند زیرا که قوت اسهال در مثل چقندر و عدس در مائیت ست و قوت قبض در جرم آن هر دو ست و ایضاً واجب نیست که گمان کنند که غیر این جنس از ادویه
مرکب نیست از قوای متضاده زیرا که جمیع ادویه مرکب از قوای متضاده است بلکه واجب ست که از آن یعنی از قول اطبا دوائیه مرکب القوی این
فهم کنند که مراد ایشان آنست که آن بالفعل ذی قوای متضاده و بالقوت قریب از فعل ست بهر آنکه در آن اجزای مختلف اند که بعض آن در بعض
فعل تام نمیکند که بهر اشتباه القوه به تشابه تام گردانده و نه ملازم و متحد شده اند جهت منع انفصال بعض آن از بعض هنگام فعل حرارت ما اندران تا آنکه چون
بعض آن در جزو عضو حاصل شود لازم گردد که جزو دیگر آن حاصل شود زیرا که اگر متشابهة القوی بود فعل آن در بدن البته مختلف نمیشد کازرونی در شرح
این قول گفته دوائی که آن بالفعل ذی قوای متضاده است آنست که اجزای متضادة الکیفیات آن متمیز باشد مانند ترنج که طبیعت گوشت
آن مباین طبیعت پوست آنست و هر واحد ازین هر دو مباین طبیعت ترشی آن و تخم آنست و مثل اسپغول که مغز آن شدید الحرارت ست و بالای
پوست آن از اجزای لعابیه شدید التبرید باشد و اما آنچه این چنین بالقوت قریب از فعل ست مانند کرنب و عدس ست بهر آنکه هر واحد ازین هر دو
متشابه الاجزاء بالفعل ست و چون در ان حرارت غریزیه ما فعل کند منفصل شود بسوی اجزای ذوات قوای متضاده و در این چنین نمیشود دگر چون
مزاج دوا رخو باشد و هر قدر که رخاوت مزاج آن بیشتر باشد انفعال اجزای آن بالقوت اقرب بسوی فعل باشد تنبیه شیخ میفرماید که کلام ما در نیست
که آن مختلف التاثیر بسبب امری در نفس خود است نه بسبب امر دیگر غیر آن از امور خارجیه و این امر آنست که امتزاج بسائط آن واهی باشد یعنی قبول
تمیز نماید بتاثیر حرارت ما اندران پس ادویه مفرده که ذکر کرده میشوند که آنها را قوای متضاده است از آنجمله اند که در آنها امتزاج کلی یعنی قوی موثق مثل طلا نیست پس
بعضی ازین ادویه آنست که در امتزاج قوی تر اند پس طبخ و غسل بر تفریق قوای آنها قدرت ندارد مثل بابونه که در آن قوت محلله و قوت قابضه است و
چون ضمادات طبخ دهند از آن هر دو قوت آن مفارقت نکنند کازرونی مینویسد که این قول اطباست و علی الاطلاق نیست زیرا که در آب مطبوخ بابونه
قوت محلله میباشد و لهذا در نطولات محلله استعمال میکنند و نفع میکنند پس اولی آنست که گفته شود در بابونه قوت محلله و قوت قابضه است که از آن
هر دو قوت آن بالتمام در طبخ معتدل مفارقت نمیکنند تا قول اطبا مستقیم گردد گیلانی گوید دوائی که باین صفت باشد آنرا رخو مطلق نامند و مثل
این دوا اگر غیر مرکب بالطبع باشد آب مطبوخ آن غیر مرکب از دو قوت باشد و هر قدر که در طبخ افزایند قوای آن در آب ازدیاد پذیرد و از جرم آن
کم گردد و بقول شیخ بعضی از آنها آنست که طبخ قدرت بر تفریق میان هر دو دارد مثل کرنب که جوهر آن ممتزج از ماده ارضی قابض و از ماده
لطیف جالی بورقی ست و چون در آب طبخ دهند جوهر بورقی جالی از آن در آب منحل گردد و جوهر ارضی قابض باقی ماند پس آب آن مسهل شود
و جرم آن قابض گردد و همچنین عدس و همچنین ماکیان ست و یا خروس پیر که بدل آن بقول کازرونی اولی ست و همچنین سیر که در ین قوت

جلا دارد و در رطوبت تقلیلست و طبخ فرق میان آن هر دو میکند و همچنین پیاز و ترب و غیر اینهاست و از ین جهت گفته اند که ترب هضم میکند و منهضم نمیشود و تمام آنکه هضم میکند بجمیع اجزای خود بلکه بجوهر لطیف که مانند دانست پس هرگاه این تحلیل گردد جوهر کثیف که مانند آنست باقی ماند که عاصی بر قوت هاضمه و نضج و آن جوهر دیگر قوت دفع از جهت کند گیلانی بعد بیان این قول شیخ میگوید و دانکه باین صفت باشد آنرا خوشیده باشند و مثل این دوا لابد است که مرکب باشد والا بعض اجزای آن عاصی بر انحلال و بعض آن مطیع نمی بود و اجزائی که درین دوا اطاعت میکند جهت انحلال آن لامحاله اجزای لطیفه آنست و اما غلیظه که کثیفه متعلق شود فلهذا مثل عدس و کرنب را چون طبخ دهند از آن در آب اجزای جلاء و مطلقه منحل گردد و اجزای قابضه بعلت ارضیت خود باقی ماند و هر چند که مزاج این دوا در رطوبت بیشتر باشد انحلال آن جزو در آب سریع تر باشد و طبخ مثل این دوا چون اول طبخ باشد منحل در آب از جزو مطلق لامحاله اندک باشد و این قوت در جرم آن ضعیف گردد و بعد از آنکه در آب از آن جزو منحل شود هر قدر که زمانه طبخ طول کشد انحلال آن جزو در آب زیاد پذیرد پس قوت آن در آب قوی شود و در جرم آن بیشتر ضعیف گردد و همواره چنین باشد تا آنکه این قوت از جرم آن باطل شود و اصلا و در آب بکمال خود باقی ماند پس اگر طبخ دوام کند بعد از آن بعید نیست که از اجزای دیگر غلیظ آن چیزی منحل گردد فلهذا بقول قرشی چون اراده کنند مثلا که از عدس در آب قوت مسهله حاصل شود پس اگر اراده کرده شود که این قوت ضعیف باشد در آب عدس را اندک جوش دهند و اگر اراده کنند که این قوت قوی تر باشد جوش زیاده تر از آن دهند لیکن مقداری که از اجزای قابضه چیزی منحل نشود و اگر اراده نمایند که با قوت مسهله اندک قبض باشد در طبخ آن بیشتر زیادتی کرده شود بشرطیکه زیادتی طبخ آنچنان نباشد که قوت مسهله را از آب تحلیل نماید و همچنین اگر اراده ابطال قوت مسهله باشد در طبخ آن افزایش نمایند و اگر مع ذلک اراده ضعف قوت قابضه آن باشد در طبخ آن افراط کنند و بقول شیخ از ین بابست آنچه غسل آن بر تفریق میان بسا لطافت قدرت دارد مثل کاسنی و بسیاری از بقول پس جوهر آن مرکب از ماده ارضیه باشد و بسیار از ماده لطیفه است پس تبرید آن بماده اولی و تفتیح آن سده‌ها و تلطیف آن بیشتر بماده دیگر شود و اکثر این ماده لطیفه منبسط بر سطح آن میباشد که بسوی آن تصاعد نموده و بران مفروز گردیده پس چون آنرا بشویند در آب منحل گردد و از آن چیزی معتد به باقی نماند و بقول گیلانی دوائی که باین صفت باشد آنرا خوب بافراط نشویند پس اگر اراده این کنند که قوت آن بر حال خود باشد البته نباید شست و چون اراده کنند که قوت مفتحه که در مثل کاسنی است ضعیف شود غسل خفیف دهند و اگر اراده ابطال این قوت کرده شود پس در شستن آن مبالغه کنند و اگر اراده کنند که قوت مفتحه آن تنها استعمال نمایند آبیکه بدان بشویند استعمال کنند شیخ میفرماید فلهذا غسل کاسنی شرعا و طبا ممنوع است و بدین سبب بسیاری از ادویه نسبت است که چون تناول کنند تبرید شدید نمایند و چون بدان ضماد کنند بسا بیست که کم نماید مثلا کشنیز که آن چون تناول کرده شود تبرید آن اشد نماید و چون بدان ضماد کنند گاه تحلیل کند مثل خنازیر و خصوصا مخلوط باشد و این بهر آنست که آن مرکب از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل است پس چون خورده شود حرارت غریزی مقابله می نماید جوهر لطیف محلل از آن تحلیل میکند و آن کثیر المقدار نیست که در مزاج اثر کند بلکه فلسد و معدوم میگردد و جوهر بارد آن که تبرید بدرجه نهایت است باقی می ماند اما چون بدان ضماد نمایند چنانکه جوهر ارضی در مسام نفوذ نشود و در آن اثر البته نکند و جوهر لطیف تا در آن نفوذ کند احتیاج نماید پس اگر چیزی از جوهر بارد با آن باز گردد در دفع نفع کند بر حرارت غریزی قهر نماید و این قریب است از آنچه بیان آن نمودیم در کتاب اول از حرف پیاز ضماد و سلامت از آن مطبوخ گیلانی گوید که شیخ در فصل سیزدهم از جمله ثانی از تعلیم ثانی از مقاله ثانی از کتاب اول بیان نموده که مثل پیاز چون بر داخل بدن وارد میشود و مبادرت میکند قوت هاضمه و کسر و تغیر مزاج آن می نماید و آنرا اسلا است نمی گذارد تا مرتب گردد مثل آن کردن فعل آن و تفریح در باطن آنرا ممکن باشد انتهی و از آن مفهوم میشود که آنچه بر بدن وارد میگردد گاه بخاصیت نافع یا ضار فعل کند و گاهی بکیفیت فعل نماید چون از داخل و خارج و یا هر دو استعمال کرده شود و درین هنگام گاه هر دو فعل آن متفق باشد مثل زرفیون که تسخین می نماید چون از داخل یا از خارج استعمال کنند و گاهی هر دو مخالف باشند مثل پیاز که در ضماد مقرح و در خوردن از آن سالم است و مثل کشنیز که تبرید نماید چون از داخل استعمال کنند و تسخین کنند چون از خارج استعمال کرده شود و تا آنکه ضماد آن تحلیل خنازیر نماید و مثل سفیداب که شرب آن قتل کند و طلای آن ضرر نکند و از ین قبیل است آنچه گفته میشود که شیر خشت چون در دوا ان نهند از آن سردی محسوس شود و چون بنوشند اندکی تسخین نماید و بقول شیخ بعضی از ادویه آنست که در آن دو جوهر مختلف در طبع بغیر امتزاج باشد البته پس از ین

بعضی آنست کہ خام و حس باشند مثل اجزای ترنج و بعضی ازان آنست کہ خفی باشند مثل اسبغول پس پوست اسبغول وانچہ بالای پوست آنست قوی التبرید
است و آنچہ کہ اندران است قوی التسخین حتی کہ دواے محمر یا متقرح باشد و پوست آن مانند حجاب حائل میان ہر دو است پس اگر غیر کوفتہ بجز رند ممکن نیست
کہ صلابت جلد آن قوت آندرون و باطن آنرا بسوی خارج نافذ شدن دہد بلکہ بظاہر خود و لعابیت خود تبرید کند و اگر بکوبند شاید کہ آنچہ گفتہ میشود کہ آن سم
است آن بسبب ظہور آید آن و حشو آن بود و بتوانند کہ شگافتن اخراجات از کوفتہ آن و خام کردن آنہا و دفع آنہا از دست آن بدین سبب باشد گیلانی نوشتہ
بدانکہ اطبا نوعی کہ تقسیم مزاج او و دیہ نمودہ اند ہمچنین تقسیم قوای ادویہ بمراتب کردہ اند و مراد ایشان از قوت درینجا سبب موجب فعل ست و در حقیقت آن صورت
مزاج و کیفیت حاصلہ برای ممتزج ہنگام وجود آن و ترکیب آنست پس میگویند کہ از قوی اوائل و ثوانی و ثوالث ست و در حقیقت آن افعال محسوسہ
آن در موضع ملاقی آنست و مراد داشتہ اند باوائل آنچہ حاصل شود او و دیہ را از مبدأ فیض و ایجاد و ہنگام حدوث آن از کیفیات اول و آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست ست پس حاصل میشود ایشان و اول مراثرا آنہا در ملاقی مثل حرارت ستیان و ثوانی آنچہ حادث شود بعد این مرتبہ و آن از لوازم اوائل است
و بر دو قسم ست طبیعی و صناعی پس طبیعی مثل گل سرخ ست کہ آن مرکب از اجزائے ست کہ ہر واحد آنرا کیفیت اولیہ خاص آنست بعدہ ہنگام اجتماع آن کیفیتہا
حاصل شدہ غیر آنکہ برای ہر واحد از اجزا بالانفراد بود مثل ردع و صناعی مثل ترکیب ادویہ مفردہ است پس حاصل میشود بجہت ترکیب آن مزاج ثانی کہ فعل میکند غیر فعلی
کہ ہر واحد از افراد آن میکرد مثل تریاق بعدہ این اجتماع و امتزاج گاہ باموافق بود و آنرا موافقہ نامند یا بامتضاد باشد و آنرا مضادہ گویند و مراد ایشان ازین آنست
کہ ممتزج دو قوت یعنی بارد و حار باشند مثلا ہر دو حال مسدود جزو کہ ازان این ممتزج ترکیب یافتہ دیگی ازان دو دیگری فعل تام نکردہ بنوعی کہ آنہا مثل قوت واحد گردانیدہ باشد
بہر آنکہ دران دو قوت ساری در جزو واحد متفاعلتین نیست بنحو کہ مجموع متشابہ القوة میشد زیرا کہ در ہر مرکب قوای متضاد بایں معنی ست لیکن التخصیص
کردہ اند بیان چیزیرا کہ این قوی موجود دران بالفعل یا بالقوت قریبہ از فعل باشد و باید کہ این گمان نکنند کہ آنچہ شان آن این باشد چون بر بدن وارد
گردد کیفیات و قوای آن در اماکن آن استعمال کردہ شود چون مختلف باشند و مراد اطبا از ثوالث آنست کہ این را لازم باشد لیکن این بعد آنست
مرتبہ مثل شکستن سنگ بواسطہ تقطیع اخلاط حاصلہ از حرارت و دفع تریاق سم را بکیفیت حاصلہ بعد امتزاج آن و عنقریب بیاید در اوائل فصل ششم آنچہ
مناسب این کلام ست خواہد آمد و اطبا در قوی روابع گفتند و اگرچہ قیاس مقتضی آنست آین بود خلاصہ اقوال شیخ الرئیس و شراح قانون کہ درین مقام
مسطور اند و ملخص بیان اطبای دیگر اینست بدانکہ مراتب قوای ادویہ بر سہ مرتبہ تقسیم کردہ اند قوت عبارت از مبدأ و سبب موجب افعال و ظہور آنہا
است و مواضع لائقہ مرتبہ اول افعال محسوسہ ادویہ است بسبب کیفیت متشابہ حاصلہ از مبدأ فیاض جل اسمہ برآنہا از ترکیب عناصر و امتزاج
ایشان با یکدیگر و این را مزاج اولی نامند مرتبہ دوم افعال محسوسہ حاصلہ از امزجہ ثانویہ اشیای صاحب امزجہ ثانی ست در ملاقی خود و آن از لوازم
مرتبہ اول ست چہ اشیای صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی کہ ہر یک را کیفیتے و مزاجی اولی مختلف الاثر ست مانند تسخین بعضے و تبرید بعضی و
از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میشود و اثر این غیر آثار آن اجزاست مانند ردع و قبض و غیرہا و ہر چہ را مزاج ثانوی طبیعی
باشد آنرا مرکب القوی نامند و آنچہ صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزای مفردہ او ست آن مرکب را متوافق القوة گویند و اگر مخالف آنہا
ست مثل لازم تسخین و ہم تبرید کند آنرا متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالقہا ہر یک را در مکان لائق استعمال می نماید اگر امر مانعی نباشد مرتبہ سوم از
لوازم مرتبہ اول و ثانی ست بواسطہ افعال صورت نوعیہ و آلی صیت عبارت از انست مانند حجر الیہود در شکستن سنگ کہ از لوازم کیفیت مزاجی اوست و
تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ کہ از لوازم حرارت مزاجی اوست و تلطیف اخلاط دماغیہ میکند بصورت نوعیہ خود و مانند تریاق
کہ دفع سم بنماید بلوازم مزاج ثانوی و بواسطہ صورت نوعیہ خود و بالجملہ مرکب القوی دواے را گویند کہ مرکب باشد جوہر آن از چند چیز کہ ہر یک را بواسطہ مزاجی متمائز
باشد متباین دیگری و بعد ترکیب در شی واحد و پوشیدن لباس صورت وحدانی امتزاج تام نیافتہ باشد و بعد ورود در بدن اجزای آن از ہم جدا گشتہ ہر یک
تاثیری داحداث کیفیتی خاص نماید و منشای آثار متخالفہ متضادہ گردد بعضی تبرید و بعضی تسخین بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزائے

ماہیت مرکب القوی

غیره مانند فادزهر بری و ابهل و چوب چینی و گل سرخ و گلاب و اکثر ادویه تریاقیه و جمله ادویه باه نیز مثل شقاقل و بهمنین و بوزیدان و جوز بوا مانند آن
و تحلیل نرساند مانند اینها و همچنین ادویه نباتیه اکثر رطوبت فضلیه غالب بر رطوبت اصلیه آن میباشد لهذا برودی آنرا کرم میخورد و تباه میگرداند و
رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آن چیز کاجنبی ممتزج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن تحلیل رود و جرم آنرا منشق سازد
و بعضی تعفین پذیرد صورت کرمی یافته جرم آنرا بخورد و رفته رفته تمام آنرا فانی گرداند و بعبارت دیگر آنکه از ادویه انچه مرکب القوی است آنست که آنرا حاصل شود
مزاج ثانی بعد امتزاج آن از سائر مختلفه از روی امتزاج طبیعی چنانچه در شیر از مائیت و جبنیت و دسومت و یا صناعی ثنائی باشد یا ثلاثی یا غیر اینها
چنانچه در تریاق و امثال این ادویه اثر میکنند آثار متضاده و متباد سازین ادویه نزدیک اطبا و دیگر است که از آن دو اثر مختلف حاصل شوند مثل چقندر و
و کرنب که سرد و اصدا زین برده مرکب از جوهر ارضی قابض و ماده لطیفه جالیه بورقیه ناریه است پس چون آنرا در آب جوش دهند جوهر بورقی حار منحل
گردد و آب آن مسهل شود و جرم آن قابض باقی ماند و این بسبب عدم استحکام ترکیب آنست و همچنین احوال سائر ادویه که جواهر آن مستحکم
الجوهر که آنرا آتش نیز منحل نکند چه جای طبخ مثل طلا چنانچه در قول شیخ ذکر یافت و از ادویه که جواهر بعضی در بدن اثر کند از خارج فقط مثل پیاز که ضماد
آن بر بدن قرحه پیدا کند و خوردن آن ضرر نکند و همچنین سیر بسبب آنکه چون در خارج بیک جا ساکن و مستقر می ماند و رطوبت بورقیه حاره جالیه و حرارت
آن تاثیر در جلد کما ینبغی می نماید و لهذا باعث انضاج و تقرح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدن آنرا دائم در حرکت و تقلب فعل
و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و صورت آنرا بر قرار نمیدارد و لهذا نمی تواند که در بدن تاثیر نماید و بعضی اثر کنند در داخل بدن فقط مثل سفیداب
که شرب آن قتل کند نه ضماد آن و بعضی در داخل و خارج هر دو اثر کنند مانند اکثر ادویه و بعضی را تاثیر در خارج بدن مضاد تاثیر آن در داخل بود مثل کشنیز که
ضماد آن در خارج محلل ورم حار و صلابت است و خوردن آن مغلظ ماده ورم و صلابت و مانع آن از قبول نضج بسبب برودت خود است و اما ذوالخاصیت
پس بدانکه خاصیت باصطلاح اهل این فن آثار ثانوی را نامند ورای کیفیات اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که از شی ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت
نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابت و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار ثالث را نیز نامند مانند شکستن سنگ و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت ازو
اگر بموافقت و مناسبت مزاج و ارواح و حیات باشد آنرا فادزهر و تریاق نامند و اگر بمضادت و عدم مناسبت باشد آنرا سم گویند که ضد افعال آن
تریاق از آن ظاهر گردد و به بیان دیگر آنکه ذوالخاصیت چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورت نوعی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از
سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه نامند که بآن نوع نوع از هم جدا گشته اند و هر یک تاثیری ورای تاثیر دیگر
مینمایند و اختصاص هر نوع نوع در آن تاثیر متحد اند مانند جذب مقناطیس آهن را و کهربا کاه را چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر فادزهر حجر الحیه و جدوار
و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال اینها از ادویه فادزهریه تریاقیه مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر
اند اثر آن خواه بموافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر خواه بمنافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیت دو نوع است چنانچه ذکر یافت و
تاثیر فادزهر و تریاق از جهت مرکب القوی بودن آنست هم از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود و دلیل سم بسوی آن و هم از جهت
مضادت و دفع و ابطال و افنای آن اثر سم را از خود و از مناسب و مصادق خود که حرارت غریزی و قوی و ارواح باشند و هم از جهت امور مذکوره
در فادزهر از تفتیح مجاری و سرعت نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم از انها بهمان جهت و اما تاثیر سم با مور مذکوره بمضادت و قهر و غلبه
و افساد و ابطال و افنای حرارت غریزی و قوی و ارواح و رطوبات است و گریز آنها از ضد بسوی مبدای خود که قلب باشد و اخماد و خاموش شدن
آنها و ران با انقباض مجاری و اقنیه و لهذا در آن هنگام رنگ بشره و سائر بدن زرد و رفته رفته کبود و سیاه و گرمی آن مبدل بسردی میگردد و در
کتاب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده اما سموم حاره پس افعال آنها در بدن بعنوان اذابت رطوبات و فانی نمودن آنهاست
و روانی آنها مثل روانی زعفران در آب است که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و متغیر میسازد و اما سموم بارده پس فعل و تاثیر آنها در بدن

به عنوان تجمید و انعقاد خون و رطوبات و ارواح لطیفه و اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و روانی آنها مانند سیر مایه است که چون در شیر آمیزند
آنرا منعقد و بسته میسازد و در اندک زمانی و فعل و تاثیر فادزهرات و تریاقات برعکس آنست و روانی آنها مانند رسیدن ترشیهاست برنگ زعفران و عصفر
که بزودی آنرا فاسد میسازد و باطل میگرداند فعل آنرا و اما تاثیر سایر ادویه از مسهله و غیرها باکثر امور مذکوره و تشبث اجرام آنهاست باخلاط فاسده و توجه
بعده را معاونت بر رسانیدن طبیعت مدبره بدن قوی لطائف آنها را باعضای بعیده و ضیق المجاری و نیز بجذب اعضاست آنها را بسوی خود و رسیدن
اثر آنها بزودی در تمام بدن باعتبار اتصال اجزای بدن و رطوبات آن باهم و جزو بجزو رسیدن اجزای لطیفه و تاثیر و اما عضو خاص و مرض خاص
خصوصا آنکه آن دوا نیز مخصوص بآن عضو و آن مرض باشد تاثیر بهر نحو که باشد از قبض و جمع و یا تفریق و ارخا و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و دفع
و نفث و تعریق و اسهال و ادرار و غیرها و اما افعال هر یک از کیفیات اربعه آنست که فعل حرارت تسخین و تفریق و تحلیل و اذابت و تبخیر و افنا است و برودت تبرید
و جمع و تجمید و انعقاد حرارت و رطوبت ترطیب و تلیین و تملیس و ترقیق و سیلان و یبوست تکثیف و تخشین و تصلیب و حفظ و امساک اجسام است

فصل سوم در کیفیت معرفت درجات ادویه و مراتب آنها

بدانکه هرچه وارد بدن انسان معتدل المزاج گردد و از حرارت غریزی آن منفعل شود خالی از آن نیست که یا پیدا کند در بدن کیفیتی زاید بر کیفیتی که قبل از آن بود یا
ثانی معتدل است و اول خالی نیست که یا اثر آن در بدن محسوس گردد و یا محسوس نشود مگر به تکرار تناول مقدار آن یا به تناول زیاده تر از آن و ثانی درجه
اول است و اول یا بحدی رسد که بدن را ضرر رساند و یا نه و این ثانی درجه دوم است و اول یا منجر بهلاکت گردد و یا نه و این ثانی درجه سوم است
و اول درجه چهارم و این را دوا سمی نامند و اگرچه غیر سم است و اطلاق اسم سم برین بجهت تشبیه این در فعل آنست چه سم قاتل بصورت نوعیه خود
است و این قتل بکیفیت خود کند و تفصیل این آنست که آنچه در بدن انسان معتدل مزاج و یا قریب باعتدال بدن ذکی الحس یا دوا که وارد
گردد و حرارت غریزی او در آن تاثیر نماید و کیفیتی که منه بالقوه آنرا ببروز و بفعل آورد و آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار
استعمال و اکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیت غالب و زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد و بکیفیتی از کیفیات اربعه و فعلی
از افعال را ناقص و مختل نسازد و آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن از اعتدال اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی
غالب و زائد نکند و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کم نماید اما فعلی را از افعال ناقص و مختل نماید آنرا درجه اول گویند و اگر مقدار کم آن احداث کیفیتی
غالب و زائد نماید یا زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد رسد آنرا درجه دوم نامند و اگر با آن بسر حد ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد و لیکن بهلاکت نرساند
آنرا درجه سوم گویند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی نماید و بسر حد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا درجه چهارم نامند **و ایضا** اطبا درجات اربعه و تاثیر کیفیات
ادویه را باین طریق بیان کرده اند که چون بدن مشتمل است بر انفسیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در
عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری اند پس هرچه بمقداری بیدن افراط و تفریط وارد بدن گردد خالی از آن نیست
که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل فضیه کرده منفقود الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند اول معتدل است و ثانی اگر تاثیر آن منحصر
در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمی تواند کرد درجه اول است و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز می نماید درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر
می نماید درجه سوم و اگر تاثیر آن در همه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیر است بدانکه هر یک از درجات اربعه را سه مرتبه مقرر کرده اند
هر دو طرف افراط و تفریط و وسط میان آن هر دو یعنی اول و میانه و آخر و کیفیت غالبه در هر یک مرتبه در اول آن در نسبت بوسط آن کمتر محسوس میگردد
و در وسط از آن زیاده و در آخر از همه زیاده تر و درجه چهارم را در هر مرتبه از کیفیات سم گفته اند چه آن شی را سمی نامند مگر آنکه بعجب صورت نوعیه تریاقی باشد و
آنچه اذیت و کمیت آن در اول مرتبه آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر آن باشد اصلاح پذیر نیست و این تقسیم مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی فائده نزد اطبا مقرر است که حرارت شی حار رطب از درجه اول تجاوز نمیکند بهر آنکه اگر حرارت آن

نامد شود بران مقدار رطوبت آنرا فانی میسازد پس از جهت دوای گرم در درجهٔ دوم و سوم مییاشد و اکثر گرم یابس و هر چیز که در درجهٔ سوم و چهارم باشد البته
یابس در آن درجه است و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود است که خاصیت می نامند بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض چنانچه ذکر یافت و اکثر ادویه
قویه بهره تو یه گرم و خشک است و یا سرد و خشک میباشند و همچنین سموم حیوانات سمی زیرا که تاثیر هر یک از ذا تعین که حرارت و برودت باشند با یبوست بسیار قوی میباشد
و با رطوبت اندک و ضعیف و بدانکه مستبرد تعین کیفیات این درجات اربعه مقدار معین ادویه نزد اطبا است بغیر تکرار تناول و زیادت کمیت آنها و از این
دفع میشود آنچه اعتراض کرده اند که کمیت شی چون زیاده میشود از دیاد می پذیرد کیفیت آن و ممکن است که درین هنگام دوا از درجه بدرجه که فوق آنست
منتقل گردد مثلا دوای گرم در درجهٔ دوم را چون مکرر تناول نمایند بقدر معین و یا از آن کثرت کنند گرم در سوم گردد و همچنین دوای سرد و غیرها

فصل چهارم در معرفت قوای ادویه بتجربه

بدانکه شناخت قوتهای ادویه بدو طریق میکنند یکی بطریق قیاس و آن بعد از این فصل جدا مسطور گردد و دوم بطریق تجربه و مراد از تجربه درینجا امتحان چیزی
است که در بدن اثر کند بوارد کردن آن بر بدن بمرات بسیار و تقدیم کلام در تجربه بر قیاس بنابر چند امر است یکی آنکه تجربه افادهٔ جزم کند برای قوت دوا و قیاس
چنین نیست بهر آنکه بیشتر غلط میشود و لهذا عمده در شناخت قوای ادویه تجربه است دوم آنکه معرفت قوت دوا بتجربه جهت طبیب و غیر آن ممکن است بلکه هر
که امتحان کند حال سقمونیا دریافت نماید که آن چون بر بدن وارد میشود اسهال صفرا می نماید آنرا جزم حاصل شود که از شان سقمونیا اینست و معرفت دوا
بقیاس چنین نیست زیرا که بدان هر کس واصل نمیشود مگر فاضل از علما سوم آنکه نفع تجربه بیشتر است بهر آنکه بدان می شناسیم آنچه از دوا صادر میگردد برابر
که آن بکیفیت آن و یا بصورت آن باشد و قیاس چنین نیست زیرا که اکثر دلالت آن بر اشیائی است که از آن بسبب کیفیت آن فقط صادر شود و آنچه
از صورت صادر شود دلالت نمیکند شیخ الرئیس میفرماید که تجربه هدایت میکند بسوی معرفت قوت دوا بشرط بعد مراعات شرائط سبعه شارح گیلانی میگوید که فائدهٔ
قول آن شیخ آنست که چنان نیست که تجربه هیچ فائده نمیکند از علم باحوال دوا اصلا تا وقتیکه رعایت این جمله شرائط هفت گانه کرده نشود بلکه وثوق باین
علم حاصل نمیشود مگر آنها بالجمله از شرائط مذکوره یکی آنکه دوا خالی باشد از کیفیت مکتسبهٔ خارجیه از حرارت عارضه یا برودت عارضه یا کیفیتی که آنرا استحاله و تغیر
و فساد در جوهر او عارض شده باشد یا مقارنت اغیر آن پس آب اگرچه بارد بالطبع است چون بآتش گرم شود مثلا تسخین نماید مادام که گرم باشد و فرفیون اگرچه حار بالطبع
است چون ببرف سرد کنند مثلا سردی کند مادام که سرد باشد و بادام اگرچه مائل باعتدال لطیف است پس چون فاسد و بدبو گردد تسخین قوی نماید و این مثال
استحالهٔ جوهر است و گوشت ماهی اگرچه بارد است و چون نمکسود کنند تسخین بقوت نماید و این مثال کیفیت عرضیه است که بمقارنت پیدا شده و برای قائل است که گوید
احکام ادویه اعتبار کرده میشود بعد فعل طبیعت در آن و دران هنگام این کیفیت عرضیه باطل میشود و تاثیر طبیعت دوا فقط باقی میماند و درین صورت احتیاج
باین شرط یعنی خلو دوا ازین کیفیات نیست جواب آنست که بعض این کیفیات عرضیه مفارقت نمی کنند تا فعل طبیعت در دوا مثل عفونت و بوی بد و درین هنگام فعل
صادر از دوا صادر از طبیعت فقط نباشد و ایضا این کیفیات عرضیه گاه در قوت بحدی رسند که بفعل طبیعت باطل نشوند مگر آنکه دوا در بدن فاسد شود و قوت آن باطل
گردد و درین هنگام آنچه ازین دوا صادر شود آن صادر ازین کیفیت باشد نه از طبیعت و ایضا بعض این کیفیات طبائع ادویه را ناقص و متغیر میسازد و آنرا افاده
طبیعت دیگر میکند و این مثل عفونت است دوم آنکه تجربه بر مردم معتدل مزاج و جوان با حس و ادراک صحیح بانحای شتی از قلت مقدار و کثرت آن در امراض
مختلفهٔ متضاده و اوقات ازمان و فصول و اسنان مقابله نمایند تا درست آید و آنچه ظاهر شود از حرارت یا برودت و رطوبت یا یبوست حکم بران کنند که آن از اوست
اکن غذا سکیف است بآن کیفیت که از آن ظاهر گشته و شیخ نوشته که شرط ثانی آنست که مجرب علیه علت مفرد باشد زیرا که اگر علت مرکب باشد و دران دو امر مقتضی دو
علاج متضاد بود اندران دوا تجربه کنند پس نفع نماید یا ضرر کند درین سبب بحقیقت معلوم نشود و مثالش آنست که چون انسانی را تپ بلغمی باشد و آنرا غاریقون بخورانیم و
آن زائل شود واجب نیست که حکم کرده شود که غاریقون بارد است بهر آنکه جهت علت حار نفع کرده و آن تپ است بلکه شاید بسبب تحلیل آن ماده بلغمی یا استفراغ آن درینجا نفع
کرده باشد چه هرگاه ماده خارج شود تپ زائل گردد و این در حقیقت نفع بالذات مخلوط به نفع بالعرض است اما بالذات بقیاس به آن ماده و بالعرض بقیاس به تپ است

قرشی گفته که مراد بعلت مرکب اینجا آنست که مشکل باشد بانچه منقطع شود کیفیات متضاده بر بسیط که حقیقت آن ملتئم از چند امراض باشد یا چنین باشد و الشیخ تمثیل آن به تپ
بلغمی داده و معلوم ست که این از چند امراض متحقق نمیشود کازرونی گوید که این شرط معتبر ست چون تجربه بر مرض باشد اما اگر دوا استعمال کنند در حالت صحت و آنرا که مزاج آن در جهت
حار باشد نفع کند و بارد مزاج را ضرر نماید معلوم کنند که آن بارد مزاج ست و اگر بعکس این باشد معلوم شود که آن حار مزاج ست و اگر چه در مرض استعمال کنند البته چه حاجت در
مرکب پس از ضرورت احتیاج باین شرط نیست و گیلانی گوید یاد دار آنچه ذکر کردیم که این شرائط شرائطی برای وثوق علم بکیفیت دوا ست نه در مرتبه و درجه آن و نیز
اصل علم بدان و اقتصار این شرط مختص بحال مرض نیست و گویند که شرط کرده میشود اینکه علت مجرب علیه مرکب نباشد چون مراد معرفت کیفیت دوا ست حرارت آن
یا برودت آن باشد اما چون اراده معرفت نفع دوا برای این علت و ضرر آن کرده شود این شرط اصلا معتبر نباشد سوم آنکه دوا تجربه کرده شود بر امراض متضاده تا معلوم
شود که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض یا مزاجی ست که در آن نفع کرده و مناسب کیفیتی ست که در آن ضرر نموده حتی که چون آن همه را نفع کند و در بعض نسخ کازرونی
است که تجربه کرده شود بر متقین متضادین حتی که اگر نفع کند همه را حکم کرده شود که آن مضاد المزاج جهت مزاج هر دو ست و در بعضی نسخ ست که برای مزاج یکی
از آن هر دو ست و در نسخه گیلانی ست که پس اگر نفع بآن هر دو کند و یا ضرر بآن هر دو نماید حکم کرده نشود که آن مضاد مزاج یکی از آن هر دو ست چه بسا ست که نفع
آن جهت یکی از آن هر دو بالذات بود و جهت دیگر بالعرض پس واجب ست که در اینجا کمال تفقد از حال فعل بالذات و فعل بالعرض نمایند مثل سقمونیا که اگر
آنرا بر مرض بارد تجربه کنیم بعید نیست که نفع کند و تسخین نماید و چون آنرا بر مرض حار مانند تپ غب تجربه نمائیم بعید نیست که نفع کند باستفراغ صفرا و همچنین گاه
چنین باشد اما فائده ندهد تجربه بوثوق از حرارت آن یا برودت آن مگر بعد از آنکه معلوم شود که فعل یکی از دو امر بالذات و فعل دیگری بالعرض
است کازرونی گوید که تجربه دوا بر علل متضاده نمایند پس چون نفع در بعض آن کند و ضرر در بعض نماید معلوم کنند که کیفیت آن مناسب کیفیت علتی ست
که در آن ضرر کرده و مخالف کیفیت علتی ست که در آن نفع نموده بهر آنکه معلوم ست که مرض بمثل زیاده میشود و بضد و بما بین زایل میگردد و قرشی گفته که اگر نفع در
جمیع آن یا ضرر در جمیع آن کند معلوم نشود باین کیفیت آن چه جائز ست که بصورت خود نافع باشد مثل تریاق که بصورت مزاج نفع در جمیع امراض میکند و اگر چه بعض آنها
از حرارت و بعض از برودت باشد و ایضا جائز ست که نفع آن در بعض امراض بکیفیت آن باشد و در بعضی بصورت آن کازرونی گوید که این مثل کاسنی ست که آن نافع جگر بارد
بصورت نوعیه و خاصیت خود ست و نافع جگر حار بکیفیت و صورت هر دو ست و ایضا جائز ست که نفع در بعض امراض بالذات و در بعض دیگر بالعرض باشد
و درین وقت کیفیت آن معلوم نشود مگر آنکه چون فعل ذاتی و فعل عرضی معلوم کرده شود و این چنان باشد که فعل ذاتی دائمی یا اکثری بود بخلاف فعل عرضی
و گیلانی مینویسد که ایضا اگر دوائی در علل متضاده استعمال کنند خالی ازین نیست که نفع در همه کند یا ضرر در همه یا نفع در بعض کند و ضرر در بعض و ازین
کیفیت آن معلوم نخواهد شد اما در صورت نفع در همه جائز ست که بصورت خود نافع مطلقا باشد و اما چون ضرر در همه کند جائز ست که بصورت خود مضر مطلقا
باشد و اما چون نفع در بعض کند و ضرر در بعض نماید پس معلوم ست که این بذاته نیست بلکه جائز ست که فعل نفع بذاته و ضرر بالعرض باشد و ایضا بالعکس باشد
و مذکور شد که مراد ازین شرائط آنست که حاصل شود وثوق بعلم قوای ادویه نه علم فی الجمله بدان چهارم آنکه قوت دوا مساوی از قوت مرض باشد
چه حرارت بعض ادویه کمی می نماید از برودت مرض پس در آن اثر ظاهر چنین البته نمیکند و بسا ست که هنگام استعمال آن در برودت خفیف تر از آن فعل
او باشد پس واجب ست که اولا تجربه کنند بر ضعیف تر اندک اندک بتدریج افزایند تا آنکه قوت دوا معلوم شود و شک نگردد یعنی مقدار دوا و کیفیت و کمیت
و شدت و ضعف مساوی مرض باشد نه کم و نه زیاده ازان زیرا که گاهی بعضی از ادویه عاجز می آیند از مقاومت باضداد خود و در آن تاثیر تام نمی توانند کرد
پس اولی آنست که اگر تجربه کنند و خواهد که کار او بر مشکل نشود باید که اولا بر مرض ضعیف مقداری کم تجربه نماید و بتدریج در علت قوی و مقدار زیاده ترقی نموده
قوت آنرا معلوم نماید کازرونی گوید که اشتراط باین شرط بهر آنست که دوا گاه ضرر میکند بسبب افراط کیفیت آن و اگر چه کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد
زیرا که افراط منافی حیات و صحت است و همچنین گاهی اثر نمیکند بسبب کم کردن آن پس درین هنگام کیفیت دوا و قوت آن معلوم نشود و گیلانی گوید پس واجب
است که قوت دوا و قوت مرض را اندازه کنند و این محتاج نوعی از تکلف حدسی و احتیاط در اراده است بنوعی که وارد کنند بر بدن مقداری که اثر آن ظاهر شود

وسزاوار نیست که التفات کنند بقول کسی که گوید که تدریج کشاید او از اقل بسوی اکثر و حاجت باندازه و اعتدال نیست و الا کسی که گفته است که زیاده تر دهند و نزول کنند ازان بسوی اقل آن باطل محض و امر خطیر است آنرا کمند و اقدام برین نکنند مگر جاهل و بقول کاذرونی در بیان شکی ست و آن اینست که برای قائل ست که گوییم بانیکه کیفیت دوا متساوی کیفیت مرض ست و یا غیر مساوی آن جز این نیست که حاصل میشود بعد معرفت کیفیت دوا پس اگر این شرط کنیم و معرفت آن دو را لازم می آید و لازم شود که کیفیت دوا معلوم باشد قبل بردن آن معلوم و این محال ست و جوابش اینست که مراد ما این آنست که شرط وثوق بکیفیت دوا نیست معلوم نمایند که اضرار آن بسبب افراط نیست و عدم تاثیر آن بسبب کمی آن نیست و این موقوف بر معرفت کیفیت دوا نیست پس دور لازم نمی آید و این شرط جهت معرفت کیفیت ادویه نیست بلکه جهت احتراز از خطری ست که هنگام تجربه حادث شود یعنی واجب ست که احتیاط نمایند وقت استعمال ادویه که کیفیت آن متحقق نگردد بلکه واجب است که بوجهی معلوم کنند پس تجربه نمایند تا خطر عظیم واقع نشود پنجم آنکه مراعات آن زمانه نمایند که دران اثر و فعل دوا ظاهر میشود پس اگر در اول استعمال ازان فعلی و اثری خاص ظاهر گردد بدانند که آن فعل بالذات ست بهر آنکه آثار قوای طبیعی در غالب امر ظاهر میشود هنگام اول استحاله دوا از حرارت بدن کیلانی گوید که هرگاه طبیعی که برای دوا ست در غالب امر اثر آن هنگام اول استحاله آن از طبیعت ما ظاهر میگردد پس اگر ازان در اول فعل ظاهر نشود و فعل مضاد در اخیر ظاهر گردد پس ظاهر ست که اخیر بالعرض ست خصوصا اگر حصول آن بعد مفارقت دوا باشد بهر آنکه بعید ست که دوا از فعل بذاته قصور کند و آن ملاقی ست و فعل بذاته نماید و آن مفارق ست و مراد از اول استعمال دوا زمانی ست که آن اول ازمنه ایست که ممکن باشد حصول این فعل دران و این بهر آنست که از افعال چنین بباشد یعنی آنکه ظاهر شود بملاقات دوا از بدن بلا فاصله زمانیه همچنین ممکن نیست که از طبیعت دوا باشد بهر آنکه افعال ادویه حاصل میشود بعد استحاله آن از فعل طبیعت ما و ایضا این استحاله در زمانه متقدم بر زمان فعل دوا میباشد و جائز ست که آن فعل دران هنگام بالعرض باشد باین نوع که حادث از کیفیت غریبه در دوا باشد و اما چون خلو دوا از کیفیات غریبه معلوم شود پس شک نیست که صدور آن فعل ازان بالذات ست زیرا که اگر دوا از ادویه بالعرض حادث میشود بتوسط فعل ذاتی میباشد پس لامحاله حدوث آن متاخر از حدوث فعل ذاتی باشد لیکن گاهی اتفاق می افتد که ظهور فعل عرضی قبل ظهور ذاتی بود چنانچه عنقریب بیاید و این وقتی باشد که ذاتی ضعیف بود پس اثر آن ظاهر نشود الا بعد ظهور عرضی و این بغایت نادرست و شیخ میفرماید که اگر اول آنچه ظاهر میشود از دوا فعل مضاد برای آن باشد که در آخر ظاهر میگردد و یا چنان باشد که در اول مر آن فعل ظاهر نشود بعده در آخر مر ازان فعل ظاهر گردد آن موضع اشتباه و اشکال ست شاید که آنچه در آخر فعل کرده بالعرض باشد گویا که اول فعل خفی نموده و تابع آن بالعرض این فعل اخیر ظاهر شده و این اشکال و اشتباه و تشکک در قوت دوا است و گمان میشود که فعل آن بالعرض ست و گمان قوی میشود به بودن فعل دوا بالعرض چون فعل ازان ظاهر شود بعد مفارقت آن از ملاقات عضو پس اگر فعل بذاته بودی هر آئینه فعل میکرد در زمانے که آن ملاقی بود و محال ست که قصر کنند وقتی که آن ملاقی بود فعل کند و هنگامی که آن مفارق باشد و این حکم اکثری مقنع ست و گاه اتفاق میشود که بعض اجسام فعل ذاتی خود بعد فعل عرضی خود کنند و این چنان باشد که اکتساب قوت غریبه غالب بر قوت طبیعی خود کرده باشد مثل آب گرم که آن فی الحال گرمی کند و اما روز دوم یا وقت ثانی که از آن تاثیر عرضی آن زائل شود پس آن در بدن سردی لامحاله پیدا کند بسبب استحاله اجزای مسخنه آن بسوی حالت طبیعی از سردی کذا و راست کیلانی میفرماید پس سزاوار است که درین موضع تدقیق نظر و تمیز فعل عرضی از فعل ذاتی استعمال کنند و آنچه مشاهده میشود از افیون چیزی تسخین و انعاش قوی در اول امر بعد ازان تبرید و لاغری بدن و ضعف قوتها و گردانیدن آن بدن را بشکلی که شبیه بشکل بدن پیران ست از تنها بہای تقدم افعال عرضیه بر ذاتیه است بهر آنکه افیون و ادویه مخدره دیگر اولا بسبب تخدیر و سد مسام احداث حرارت می نمایند و آخر احداث برودت و اماتت قوی دارو راح باطفاء حرارت غریزی و تجمید و تکثیف رطوبات اصلی پس باید که فعل اول را بالعرض دانند و ثانی را بالذات و نیز در بعض ادویه ممکن ست که آنچه اولا ازان ظاهر شود بالذات باشد و آنچه در آخر بالعرض مانند اکثر ادویه کثیر الحرارة حاد محرق که اولا اخلاط را گرم میسازند و گرمی پیدا مینمایند و ثانیا بسبب سوختن و بجهد رسانیدن آنها احداث سردی بالعرض می نمایند ششم آنکه مراعات استمرار فعل دوا علی الدوام و یا علی الاکثر نمایند

یعنی صدور فعل دوا هنگام تاثیر حرارت بدنیه طبیعیه دران دوا دائمی یا اکثری باشد و اگر چنین نباشد پس صدور فعل ازان بالعرض بود بهر آنکه امور طبیعیه صادر
میشود از مبادی خود دائمی یا اکثری و آنچه اینچنین نباشد پس در غالب امر اتفاقی غیر طبیعی بود و امور طبیعی دائمی یا اکثری بهر آن باشد که عمده اسباب آن طبیعت
دائمه است در اکثر امر تخلف نمیکند حصول مسبب مع وجود سبب آن باجمله استمرار فعل و عدم آن امری دارد مدار تعیین باید که ملاحظه نمایند فعل آنرا اگر دائمی و یا اکثری
باشد آنرا ذاتی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض هفتم آنکه تجربه دوا بر بدن انسان کرده شود چه اگر تجربه بر بدن غیر انسان کنند جائز است که اختلاف
شود از دو وجه یکی آنکه جائز است که دوا بقیاس بدن انسان گرم باشد و بقیاس بدن شیر و اسپ سرد بود چون آن دوا گرم زیاده از انسان و سرد زیاده از اسپ و شیر
باشد و شاید که در اینچه گمان میکنم ریوند شد الی بر و بقیاس اسپ باشد و آن بقیاس انسان گرم است و بقول کازرونی این بهر آنست که اجزای لطیفه مفتحه
که در ریوند است بیشتر از حرارت انسان است پس اگر بر بدن انسان معتدل مزاج وارد شود بالضرور آنرا گرم کند و دران کیفیت حاره افزاید و این اجزای
لطیفه حاره که در ریوند است کمتر از حرارت بدن اسپ است پس چون بر بدن آن وارد گردد آنرا سرد کند. این بهر آنست که معلوم است که تاثیر دوا در بدن
امر اضافی قیاسی است دوم آنکه جائز است که دوا را بقیاس یکی از دو بدن خاصیتی باشد که بقیاس بدن دیگر نباشد مثل بیش که آنرا بقیاس بدن انسان
خاصیت سمیت است و بقیاس بدن زرزور نیست کازرونی گوید که شیخ الرئیس تمثیل به بیش مفسد برای بدن انسان و روح آن و قوای آن بخلاف بدن
زرزور و روح آن داده است و این غیر مشهور نزد اطبا است بلکه میگویند که بیش سم است نسبت بانسان و سم نیست بلکه غذا است برای فارة البیش و اگر تمثیل
بمثل شوکران میداد اولی و انسب می شد زیرا که مشهور از امر شوکران است که آن دوا سمی نسبت به بدن انسان است و غذا به نسبت بدن زرزور و در
صاحب کامل گفته که شوکران زرزور را بدین سبب ضرر نمیکند که رگهای آن که دران غذای آن بسوی قلب آن میرسد بنهایت تنگ است دران
شوکران بسرعت نافذ نمیشود و نمیرسد مگر بعد از آنکه دران حرارت عمل کرده باشد و احاله آن بمزاج حار نموده پس سردی آن نمیرسد تا آنکه انطفای حرارت
قلب زرزور نماید مثل وصول آن در مجاری واسعه که از آن بسرعت طرف قلب انسان رسد و همچنین واجب نیست که چون خربق غذای سمانی است آن
غذای انسان باشد و گیلانی میگوید که زرزور حیوانی است شبیه بموش و آنرا فارة البیش نامند و از اکثر ثقات نقل کرده اند که بیش بیشتر
قریب نبت جدوار در زمین چنین میروید و آن بیش بنهایت قوی السمیت است و نزدیک منابت آن موش مسمی بفارة البیش بسیار میباشد و آن
زرزور است و آن بیش را میخورد و بدان اغتذا می نماید بغیر تضرر و شاید که بدل بیش شوکران باشد و لهذا بعضی گفته اند که شوکران قسمی از بیش است و انسان نسبت
معتدل ترین حیوان در مزاج است و قریب ترین آن بسوی حاق وسط و تاثیر از خروج بسوی همه اطراف ظاهر میشود و معتدل قریب ازان بیشتر
منحرف خصوصا چون در انحراف توغل زیاده کرده باشد پس دران هنگام معین یا مانع از تحقق فعل خاص آن و مقدار قوت آن خواهد شد و امام عبد اللطیف
گفته نمی بینی که چه گونه خربق سم برای انسان و برای زرزور شده و زیبق سم است برای انسان و غذا برای ماکیان و کبک و ریوند گرم از انسان و بارد نزد
اسپ و پوشیده نیست که ایراد او وارد است اگر بدن انسان معتدل باعتدال طبیعی در اصل جبلت و حال صحت نمایند و اگر مریض در آوان ایراد باشد اولی
و احری و احق باعتبار است نمی بینی که غذای اهل هند چه گونه دوا برای اهل صقلاب است و شمار آن که در شرائط نکرده از روی تعویل بر ظهور است و بر
شرط مذکور اعتراض کرده اند که غیر انسان چنانکه جائز است که مخالف انسان باشد بهر دو وجه مذکوره پس همچنین جائز است که بدن انسان که بران تجربه
کنند مخالف ابدان باقی انسان بهمین دو وجه نیز باشد و در نصورت تجربه را دلالت بر قوای ادویه نباشد و جواب آنست که این اعتراض غیر مختص
بدلالت تجربه است زیرا که ادویه که حکم آنها بقیاس شناخته میشود حال آنها نیز همچنین است و ما هنگام استعمال ادویه بر هر بدن جازم بنفع آنها نمی باشیم و جز
این نیست که درین ظن غالب واقع میشود پس در ظاهر حال مشابهت حال این بدن با بدان باقی مردم است و آنچه اتفاق میشود از مخالفت بعض ابدان
ببعضی دیگر پس این بر خلاف ظاهر است و بعضی شرط مذکور را چنین نوشته اند که حکم کنند بر دوا بقیاس ابدان آن نوع که آن دوا را دران نوع تجربه کرده نه بابدان
انواع دیگر مثلا اگر دوائی در بدن انسان گرمی نماید حکم کنند که آن دوا گرم است در بدن انسان و بس و در سائر حیوانات حکم به گرمی آن ننمایند زیرا که مباینت

که دوائی در بدن انسان خاصیتی دارد در ابدان دیگر حیوانات خاصیتی دیگر بخشد چنانکه اگر اسپ را که در شادام و یا خربا بخورانند گرمی بسیار پیدا نماید و عرق بسیار آید و نیز
اگر حشائش و ادویهٔ سمیه باد و بسیار آن گرم و سرد که غذای اکثر حیوانات ست چون شوکران که غذای جانوریست که آنرا زرزور گویند و خربق که غذای جانوریست که
آنرا سمانی خوانند و بیش که غذای جانوریست که آنرا موش بیش نامند و مار که غذای اکثر حیوانات ست مانند بز کوهی که در شکم آن فاد زهر پیدا میشود و طاوس نیز و جز
اینها نسبت ببدن انسان مضر و سم قاتل و مهلک اند اکنون بدانند که شیخ بعد بیان شرائط هفت گانهٔ مذکوره میفرماید که این قوانین آنست که واجب ست
مراعات آنها در استخراج قوای ادویه از طریق تجربه گیلانی گوید که سزاوارست دانستن این امر که برای امزجه و ابدان و اهویه و امثال آنها خواص ست باید که مجرب آنها
غافل نشود و ابن جبل شرطی دیگر زیاده کرده و گفته که هشتم آنست که مجرب را باید که فرق کند میان تاثیر بدن بدوا و غذا که بجا جوهر آن مشابه ببدن انسان میشود
و آنرا نمو میدهد و بعضی اینچنین نوشته که اثر آن کیفیت باشد نه بماده و بدین فرق کرده میشود میان اثر دوا و غذا زیراکه دوا بکیفیت فقط اثر میکند و غذا بماده و نیز
صاحب کامل گوید می باید که استعمال طبیب تجربهٔ دوا را بر ابدان با احتیاط و حذر باشد بهر آنکه در تجربهٔ دوا بر ابدان مخاطرهٔ نفس ست زیراکه صاحب تجربه ایمن نباشد از آنکه
چیزیکه آنرا تجربه کند از اشیاء قتاله باشد و او نداند پس انسانی که بران تجربه کند هلاک شود و لهذا طبیب را سزاوارست مادام که ادویه یابد که محتاج الیه در شفای
هر واحد از امراض باشد تجربه را بر ابدان مردم استعمال نکنند و نفس ایشان را در خطر نیندازد و کل ادویه که متطببین استعمال میکنند چنین نیست که آنرا متقدمین شناخته
از ایشان قصد جهت تجربهٔ آن بر ابدان از اول امر کرده باشند بلکه بعضی آنها بر که ایشان باتفاق اسبابی افتاده که از ان فعل آن دوا بدانند که بدان علتی از
منفعت و مضرت بود شناخته اند پس تجربهٔ آن بر ابدان دیگر نموده حتی که ایشان را صحت آن فعل گردیده و این چنان ست که گاهی ایشان را در بعض اوقات
اتفاق شده که انسانی را دیدند که آن دوائی یا غذائی تناول نمود پس از گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا نفع مرضی یا احداث عرضی کرده آن را حفظ نمودند و
امتحان آن بر انسان دیگر یکبار یا دو سه بار کردند پس چون دیدند که آن فعل بعینه تکرار می کند نسبت آن بدان مزاج و بدان منفعت یا مضرت نمودند و آنرا یاد
داشتند و نزد خود ثبت نمودند و تدوین آن ساختند و یا ایشان در خواب دیدند دوائی را که مرضی را نفع میکند پس آنرا تجربه نمودند و چون ایشان را صحت آن
گردید بسوی آن نسبت این منفعت نمودند و آنرا یاد کردند و ثبت ساختند نزد خود و مدون نمودند و یا ایشان بعض حیوان غیر ناطق را دیدند که علاج میکند مرض
خود را ببعض ادویه پس استعمال آن در انسان نمودند نفع کرد و ازین قبیل ست که بقراط استخراج علم حقنه از طائری نموده پس استعمال حقنه کرده و صحیح یافته و ایضا
افعی مار در سرما اوقات سرد در باطن زمین مختفی میشوند پس بدان سبب چشم آنها تیره میگردد و بصر آنها ضعیف میشود و در ایام ربیع بیرون می آیند و طلب درخت
بادیان می کنند و از ان میخورند و چشم خود را بران می مالند و از ان ظلمت بصر آنها زائل میشود پس هرگاه این را اطبا دیدند استعمال عصارهٔ بادیان جهت تقویت
بصر و صحت آن نمودند و ادویهٔ چشم آنرا معلوم ساختند و تعریف فعل آن و نفع آن در منیاب فرمودند و گویند که باز را چون در شکم خلل میشود شکار طائری که آنرا
دو نقوش میگویند میکند و جگر آنرا میخورد و درد شکم آن ساکن میشود و سوای اینها که شرح آن طول دارد بسیارست که آنرا اطبا و متقدمین از حیوان غیر ناطق
اخذ کرده اند پس بدین وجوه اکثر تجربهای ایشان برای ادویه بر ابدان بوده است و کمتر از ایشان بودند که قصد تجربه بر ابدان بغیر تقدم این اسباب مذکوره
برای ایشان نموده اند و لهذا ادراک این صناعت در زمان اندک نمیشود و لیکن در زمانهٔ طویل در هزارها سال تجربهٔ هزارها مردم و لهذا اطبای اوائل چون
تجربهٔ اشیا کردند و نفع نمود یا ضرر هر واحد از ایشان آنچه تجربه نموده ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد ایشان بود و همچنین تجربهٔ اشیا کرد کسی
که بعد ایشان بود و اضافه بسوی آن نمود و آنرا ثبت کرد و پس خود گذاشت برای کسی که بعد او بود چنانکه زرونی گوید که قبل از زمانهٔ ما بعضی اطبا اشیائی شناختند
که متقدمین ادراک آنها نکرده بودند و آن مثل آطریلال و اغبارست که اول نفع جهت برص وضع میکنند و ثانی جهت سل و جمعی که از جامع ابن بیطار نقل
کرده ایم و آنرا در شرح موجز نوشته ایم چنانچه صاحب کامل نوشته که اکثر اتفاق میشود برای اهل زمانهٔ ما ادویهٔ نافعه جهت بعض امراض که اوائل نشناخته
و ازین قبیل ست که در عسکر مکرم که از کورهای اهوازست عقرب مسمی بجراره میباشد و آن چون انسان را بگزد از موت خلاص نشود و بر این رای اطبای آنجا
دائم بود پس درین عصر ایشان را تجربه واقع شد که فصد کردند در وقت گزیدن و خون بقدر صالح برآوردند و کافور بقدر مثقالی تا دو درم خورانیدند

وازین شفا یافتند و از موت خلاص گشتند و همچنین حجة آنند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند مانند که تجربه اشیائی کنند که نفع و ضرر نمایند و این چنان است که نقل کردیم از جامع از حال اطریلال وانجبار پس اطبای متاخرین از بلاد مغرب تجربه آن هر دو نمودند و منافع آنها جهت امراض صعب یافتند که از معالجه آنها متقدمین عاجز بودند بعده صاحب کامل گفته فلهذا برای انسان سزاوار نیست که قصد تجربه دوا بر ابدان مردم کند زیرا که آن مخاطره است و ازینجاست که بقراط در کتاب فصول گفته که عمر قصیر ست و صناعت طویل و تجربه خطیر و این بهر آن گفته که مردم بدانند که سبب خواهش او بوضع کتاب فصول آنست که بیان کند آنچه تجربه کرده اند از علمای قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد اوست ثبت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم بجمیع ما یحتاج الیه در مدت عمر خود بتجربه دریافت نماید و اگرچه عمر آن دراز ترین عمرها باشد و بهر آنکه عمر انسان وفا نمیکند بتجربه جمیع ما یحتاج درین صناعت بسبب طول این و قصر عمر انسان بقیاس او بسوی طول این و سزاوار نیست که طبیب تجربه را بر ابدان مردم استعمال نماید بهر آنکه جهت نفوس خطرست و جمیع آنچه تجربه کردند ما قبل او و آنچه او خود تجربه کرده در طول عمر خود بهر آن ثبت کرده تا مردم محتاج بسوی تجربه ها نشوند و مخاطره بنفوس انسانی ها نشود چون امر چنین باشد پس تجربه بر ابدان مردم خطرناک ست پس واجب ست که طبیب تجربه ای ازین نماید و اوام که اشیای مجرب یافته شوند و منافع آنها از طول دریافت کرده باشند و چون اضطرار امر بسوی معرفت دوائی از ادویه مع نفع فعل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام بر تجربه آن بر بدنی نماید مگر آنکه تجربه آن او لا طعم و بوی آن کرده باشند تا که او بعض ادویه قتاله نباشد پس بوی آن چون کریه و ناخوش بغایت باشد ترا آگاه کنند از ردائت دوا و اضرار آن با بدان مردم و همچنین طعم نیز هرگاه کریه باشد دوا افسد بدن بود پس آن در بدن شوران اشیا کند که بدان نکایت حاصل گردد و بعض ضرر آن ظاهر شود و چون اینچنین باشد پس سزاوار نیست که آنرا بکسی از مردم دهند و آنرا در داخل بدن وارد نکنند و اگر بدانند که دوا غیر مضر بحیات ست و اراده تجربه آن بر بدن مردم کنند استعمال آن با شرائطی که مذکور شد باید کرد و بعضی مینویسند که اینها اگر از دوائی نفرت بسیار در طبیعت یابند البته آنرا استعمال نکنند بدون تجربه و باید که هنگام تجربه اولا بحیواناتی که مزاج آنها قریب بمزاج انسان باشد مانند بوزینه وغیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه از گیاهها و حیوانات سمی نباشد بخورانند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لائق باو دهند و اگر مکرر چنین کنند بهترست پس آنرا بانسان بتدریج از مقدار کم زیاده کرده بدهند و یا آنکه اولا باشخاص قوی الجثه غلیظ الطبع بلغمی مسن معتاد بافیون و امثال آن و یا اولا بواجب القتل بحسب حکم شرع شریف بخورانند پس بدیگران دهند و درجه کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدانند که طریق معرفت امزجه ادویه و خواص و منافع آنها بعنوان تجربه منحصر بدانچه مذکور شد نیست بلکه بطرق دیگر نیز یافته اند چنانچه میل طبیعت مریض بخوردن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد و حصول صحت بخوردن آن و پی بردن اطبا بمزاج و افعال و خواص آن مانند قصه تناول مستسقی ایوس العلاج ملخ جوشانیده و نمکین را و حصول شفا ازان و یا خورانیدن چیزی شخصی را از راه عداوت باراده هلاکت آن مثل زرنیخ و سم الفار و رفع مرض مزمن ازان و یا خوردن اشیائی در ایام قحط سالی یا در هنگام سیر و سیاحت و حصول صحت بعض امراض و تقویت و فربهی ازان مثل اطلاع بر چوب چینی و چای خطائی و مومیائی و فادزهر و یا تناول چیز بارشاد انبیا و اولیا علیهم السلام و یا دیدن نفع چیزی بخواب و یا مشاهده عمل بعض حیوانات چنانچه سابق مسطور شده و گویند که میمونی را مار گزیده قریب بهلاکت بود میمونها جمع شده برگ بید انجیر آورده خائیده در دهن آن میدادند و آن آب آنرا فرو برده تفل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت وازین دریافتند که آب برگ بید انجیر تریاق سموم ست و همچنین اکثر چیزها از حیوانات یافته اطبا از استعمال آنها بر انسان کیفیت و افعال و خواص آنها دریافت نموده در کتب خود ها نوشته اند والله اعلم بالصواب *

فصل پنجم در تعرف ادویه مفرده بقیاس

قرشی گفته که درینجا قید ادویه بمفرده سوای فصل مقدم بهر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت دوا مختص هست ببودن آن مفرد بخلاف قیاس و اگرچه مقصود بالذات درانجا نیز استعلام حال ادویه مفرده هست و گیلانی گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز این نیست که ما را

فائده دیگر بمعرفت حال چیزی بهره ای جزئی در وقت جزئی و بلد جزئی و در حال جزئی و بدن جزئی دلالت بر امر کلی نیست مثلا چون اعتماد کنیم
فرفیون را بر بدن انسانی و آنرا تسخین نماید پس ازین معلوم کنیم که این فرفیون را در بدن این انسان و در این وقت و درین بلد و درین حالت سخونت
واجب کرده اما کل فرفیون که داده کرده شود بر کل بدن انسانی و در کل وقت و در کل بلد و در کل حال که آن تسخین کند پس این را تجربه فائده نماید
بهر آنکه جائز است که مختلف شود احوال ادویه باختلاف بهر واحد ازین اشیا بعده اگر مشاهده کردیم آنرا که ادویه بلاد بسیار در اوقات بسیار و ابدان بسیار و احوال بسیار تسخین
دولت نکند بر آنکه در غیر این زمان و غیر این بلاد و غیر این ابدان و غیر این احوال همچنین حال باشد بخلاف قیاس که هرگاه باشد استدلال بطبیعت
در او مقتضیات آن بر آثار لازمه آن پس قیاس مفید احکام کلیه خواهد شد که تجربه این فائده نخواهد داد بهر آنکه طبیعت آن مفارقت از آن نمی کند و همچنین اثر
لازم آنست و این امر ثابت بعادت است و بیرون علیه در علم حکمت شیخ میفرماید که ما شناخت قوای ادویه مفرده از طریق قیاس پس قوانین بیان آن بعض
آن ماخوذ است از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی استحاله آن و آن از سرعت تسخین و بطوی آن و از سرعت جمود و بطوی جمود آن و بعض آن ماخوذ از روائح
است و بعض آن ماخوذ از طعوم و گاهی اخذ کرده میشود از الوان و گاهی اخذ میکنند از افعال و قوای معلومه که انسان اکتساب کرده میشود در دلائل دانسته قوای مجهوله
گیلانی گوید قوانینی که ممکن است از آن شناخت مذکوره بسیار است زیرا که آن متکثر بتکثر اعراض متعلقه بدواست و مشهور از آن در ده قوانین شمار کرده میشود و بعضی اضافه
می کنند بسوی سرعت جمود و سرعت تبرد و بطوی آن و آنرا جنس دیگر براسه شمار میکنند و شیخ این هر چهار را زیر قانون اول گردانیده و جمیع آن زیر طریق
اول نهاده چنانچه عنقریب می آید و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت شامه است مثل روائح و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت ذائقه است مثل طعوم و
بعض آن ماخوذ از اصول مدرکات حس باصره است مثل الوان و شیخ تغییر اسلوب و فصل میان کلام بلفظ قد یعنی گاهی در الوان بهر آن نموده که در آن ایما
بضعف این استدلال و قلت وثوق بدانست زیرا که الوان بر قوی در اکثر احوال دلالت نمیکنند و گاهی اخذ میکنند از اشکال چنانچه اطبا بشکل مصطکی
نفع آن برای معده جهت مشاکلت میان هر دو در شکل استدلال نموده اند و آنرا نافع یافته و همچنین استدلال از شکل سورنجان بر نفع آن جهت مفاصل
کرده اند و آنرا در امراض آن نافع یافته و ما هرگاه در بلاد هند میوه انبه دیدیم و شکل آن شدید المشابهت بشکل گرده یافتیم ما را معلوم شد بحکم این قاعده
که این میوه در امراض گرده نافع شود پس تجربه آن کردیم و آنرا بالغ النفع در تقویت گرده یافتیم بنوعی که از الامراض صعب حادث از ضعف گرده مرد دو
دوستی مشرف بدق از ضعف گرده شده بود پس علاج آن باین میوه بغیر خوردن دوای دیگر نمودیم و باذن الله تعالی صحت تام کامل یافت و گاهی بعض
قوانین از ملموسات گرفته میشود چنانچه استدلال بصلابت و لین بر یبوست مواد و رطوبت آن میکنند و این هر دو نیز از کیفیاتی است که احتیاج بمعرفت
آنهاست زیرا که استدلال بقیاس بر مزاج ادویه بر حرارت و برودت فقط نیست و اما مسموعات مثل آوازهائی که از دوا شنیده میشود از قرعه آن پس استدلال
بدین ضعیف است و گفته اند که استدلال بدانچه احساس کرده میشود بلمس از صلابت و لین بغایت ضعیف است زیرا که صلابت گاه بسبب قوت حرارت
عاقده میباشد و گاهی بجهت قوت برودت مجمده میشود و همچنین لین گاه از حرارت مسیله برای رطوبات و گاهی بباعث برودت مانع از تحلیل رطوبات میباشد پس درین
صورت جهت صلابت و لین دلالت بر حرارت و برودت نباشد و همچنین استدلال بدانچه احساس بسمع کرده می شود بسبب اختلاف آوازها که
هنگام انقراع حادث میشود و بمانند که این همه امور مذکوره استدلال بر مزاج دوا و قوت آن قبل از ورود آن بر بدن کرده میشود و گاهی استدلال بر
قوای آن بعد وارد کردن آن بر بدن میباشد چنانچه شیخ اشاره بسوی آن باین قول خود داده که گاهی اخذ کرده میشود از افعال که صادر میشود از آن
در بدن انسان مثل آنکه استدلال کرده میشود به تنویم که هو بر سردی آن و رطوبت آن و قوای معلومه چنانچه هرگاه دانستیم که اندکی از سقمونیا اسهال
بسختی مینماید و ضعف و کرب و قلق پیدا میکند حکم کردیم که در سقمونیا قوت سمیه است پس احتیاط در استعمال آن کرده شود و بعده بدانند که ادویه گاه
مختلف در صلابت و لین میباشند پس استدلال بدان بتوسط استدلال بصلابت و لین باشد و ضعف آن ظاهر شده فلهذا موضعی که از آن
دلائل بر امزجه ادویه و قوای آنها بر آرند هشت بود و بعض آن اولی بدین از بعض است اکنون بدانکه در قانون و شروح آن جمیع قوانین شناخت قوای

ادویهٔ مفرده بقیاس را در دو طریق بیان نموده **طریق اول** مشتمل بر چهار قانون یعنی مأخوذ از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی آن و مأخوذ از
سرعت تسخن و بطوی آن و مأخوذ از سرعت جمود و بطوی آن و مأخوذ از سرعت تبرد و بطوی آن و ظاهر ست که اشتعال و استحاله بسوی ناریت بحرارت
قوی باشد و تسخن فقط بحرارت ضعیف و همچنین جمود از برودت قوی تر باشد و تبرد از برودت ضعیف تر بالجمله دریافت سرعت استحاله و بطوی آن
برین طور ست که اینچه دارو در آتش گردد مثلا یعنی چون در آتش اندازند اگر زود گرم یا مشتعل بدان گردد گرم خواهد بود نسبت بانچه دیرتر گرم و مشتعل
بدان گردد و بشرطی که جرم آن هر دو مساوی باشند در تخلخل و تکاثف و رخاوت و صلابت و رقت و غلظت وغیرها که اگر مختلف باشند بران حکم نتوان
کرد زیرا که انچه متخلخل و یا رخو و یا رقیق ست زود مشتعل می گردد بخلاف اضداد اینها و همبرین قیاس سرعت جمود و بطوی آنست یعنی باید که در امور
مذکوره باهم متساوی باشند و در صورت تساوی انچه زود از برودت متأثر گردد و منجمد شود بارد ست وانچه دیرتر بمراتب سردی آن کمتر زیرا که فاعل
تحلیل و اذابت و احراق حرارت ست و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و تکثیف برودت و دران تاثیر هر یک که قوی تر و باعث شدت ظهور و ثبا
وثبات آن باشد یابس ست الا رطب جهت آنکه یکی از دو کیفیت فاعلتین را با یبوست عمل قوی تر ست و با رطوبت ضعیف تر یعنی هر چیز قوی
الحرارة و یا قوی البرودة ست و یا شدید الصلابة و التکاثف یابس ست مانند سنگها وانچه بر خلاف اینهاست رطب و شیخ میفرماید که اشیای متساوی
در قوام جوهر اعنی در تخلخل و تکاثف هر کدام از انها که سخونت را سریع تر قبول کرد آن گرم زیاده ست و هر کدام که برودت را سریع تر قبول نمود
آن سرد زیاده است و یکی از اسباب درین یعنی در بودن سخونت سریع تر یکی از دو جسم متساوی مفروض از دیگری آنست که گاه چیزی گرم می شود
سریعتر از دیگر و فاعل و سائر انچه رعایت آن در مثل این نسبت سزاوارست واحد میباشد بسبب آنکه در نفس خود گرم زیاده از دیگر بود و سردی عارضی
آنرا سرد کرده باشد پس هرگاه آنرا گرمی از خارج رسید و قوت حارهٔ طبیعیه که اندران ست موافق و معاضد آن گردید مساوی دیگر باشد در سبب خارج
مسخن و بران زیاده باشد بقوتی که اندر آنست یعنی بحرارت طبیعی اصلی که آنراست پس گرم زیاده خواهد بود و شارح گیلانی سوای شرط تساوی تخلخل
و تکاثف بودن فاعل متساوی و همچنین قرب ازان و مدت تاثیر وغیره نیز در قبول سخونت و برودت بسرعت شرط نموده و گفته که اگر مختلف باشد
فاعل یا قرب از فاعل یا مدت تاثیر و سائر انچه سزاوارست رعایت آن در تعیین نسبت میان دو چیز پس دلالت نکند سرعت قبول شئ اقوی فاعل
اقرب بسوی آن مثلا بر زیادت استعداد آن و جز این نیست قرب فاعل موجب زیادت قوت فعل میباشد زیرا که اجسام فعل میکنند در چیزیکه ملاقی
آن یا ملاقی چیز ملاقی آن گردد حتی که منفعل شود و متوسط آن اولا و ازان استفادهٔ قوت آن کند که در ملاقی فعل نماید و هر قدر که فاعل اقرب باشد
وسائط کمتر بود پس فاعل دران قوی تر و بیشتر باشد و قوت آن بر فعل در ملاقی قوی تر بود و همچنین امتداد مدت تاثیر حتی که فاعل ضعیف را گاهی
اثر قوی تر از اثر فاعل قوی میباشد چون زمانهٔ تاثیر اضعف دراز تر باشد چنانچه گرمی هنگام نماز ظهر بیشتر و شدید تر از گرمی نصف النهار میباشد و بعده شیخ
میفرماید و علی هذا القیاس حال دوائیکه سریع تر بارد گردد باید شناخت و اما چون یکی از دو چیز در تخلخل شدید تر و دیگری در تکاثف شدید تر باشد پس
انچه شدید تر در تخلخل ست اگرچه در مثل سردی و گرمی دیگر باشد آن منفعل سریعتر گردد یعنی قبول اشتعال سریع تر نماید بسبب ضعف جرم خود و بقول
شارح تخلخل بر دو معنی گفته میشود یکی رقت قوام و مقابل این غلظ ست و دوم اتساع مسام و فرج و مقابل این تکاثف ست و هر دو را ضعف جرم و
سرعت قبول لازم ست اما رقت قوام ظاهر ست و اما اتساع مسام بسبب زیادتی تمکن فاعل بسوی باطن منفعل ست پس علی هذا اگر متخلخل مساوی
متکاثف در سرعت قبول باشد بدانند که متخلخل ممانعت کیفیت آنست و کیف که انفعال آن بطی تر باشد و بقول شیخ اشیائی که از شان آن جمود
سریع ست و اشیائی که از شان آن اشتعال بر آتش ست پس جائز ست که قیاس بعض آن ببعض کرده شود پس انچه در جمود سریعتر باشد و قوام آن
مثل قوام دیگر بود آن ابرد ست وانچه در اشتعال سریعتر بود و قوام آن مثل قوام دیگر باشد آن اسخن ست مثل آنکه گفتیم شارح کازرونی گوید آن نیست
که گفته انچه سریع گرم شود از فاعل مسخن مع شرائط مذکوره دلالت کند بر آنکه اجزای ناریه دران بیشتر ست وانچه سریعتر بارد گردد مع آن شرائط مذکوره سببش آنست

کو دران اجزای بارد مائی وارضی بیشتر ست گیلانی گوید که جمود در حقیقت انعقاد جسم راگویند که بسبب سردی گشت چنانچه برای اجزا باشد و جامد
و حقیقت جسم بخلاف الحر ملازم و مجتمع آنست و در پنجا همین مراد ست و گاهی جمود مطلق انعقاد را گویند اگر چه از گرمی منعقد باشد و عبارت
جمود باین معنی دلالت نمی کند بسردی و شیخ میفرماید که ما دوائی را می گوئیم که آن سرد باشد و یا گرم زیاده قیاس تاثیر حرارت غریزی انسان پس
چون بعید تر از جمود سریع تر بسوی اشتعال باشد حکم کنیم که آن در تاثیر از حرارت غریزی ما باین صفت ست که آن سرعت اشتعال و بعد از جمود
است چنانچه آن شان اکثر ادهان طبیعیه است کازرونی گوید که غرض شیخ ازین قول بیانی ست که دوا چون در نفس خود گرم یا سرد باشد پس آن
وقتیکه متاثر گردد از حرارت غریزی مستحیل شود بآن کیفیت پس تسخین بدن انسان یا تبرید آن سریع تر نماید و لهذا گفته پس چون بعید تر الخ گیلانی گوید
که حاصل این آنست که ما چون یافتیم که چنین دوا حار در مزاج خود یا بارد در مزاج خود ست حکم کنیم بران که آن چون وارد شود بر بدن انسان موافق
بود فعل آن دران کیفیت مزاجیه را بهر آنکه همچنین یافته میشود در اکثر از روی عادت یا آنکه مذکور شده واجب نیست که این و امثال این کلی
باشد و اکثر آنست که مزاج دوا در نفس خود و فعل در بدن انسان متخالف می باشد و چون امر چنین باشد پس ما چون گفتیم دوائی را که بعید ست
انجماد آن بسردی و سریع ست اشتعال آن بادنی گرمی در خارج همچنین باقی ماند هنگام تاثیر حرارت غریزی در ان بعید نباشد از صواب آنچه حکم
بدان کردیم زیرا که کثیر مشاهده میشود بلکه نمیشود مشاهده دوائی که شان او در خارج این باشد و حال آن هنگام در رود آن بر بدن انسان منعکس
بود یعنی بعید از اشتعال سریع الانجماد گردد و شیخ میفرماید که ما چون دو چیز در تخلخل و تکاثف مختلف باشند یعنی مع اتفاق آنها در سائر احوال محسوسه
معلومه از ان سوای کیفیت مزاجیه مع رعایت شرائط بعده متکاثف از ان هر دو در اشتعال شد در جمود بطی تر باشد حکم کنند لا محاله که آن درجه گرم
زیاده ست شارح گوید که حکم مذکور گاه مختلف میشود چون اکثف در رطوبت بیشتر باشد مثلاً و بقول شیخ همچنین اگر بیابند متخلخل را از ان در اشتعال
بطی تر و در جمود بطی تر پس بدانند که آن در سردی شدید تر ست گیلانی گوید بدانکه سرعت اشتعال و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی ست که صلاحیت
اشتعال در نفس خود داشته باشد و سرعت جمود و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی ست که بقوام خود برای هر دو صالح باشد و لا محاله در قوام او نوعی رقت
بود و دران نوعی قابلیت برای سیلان باشد پس تخلخل مذکور درینجا بمعنی رقت قوام ست چنانچه از ظاهر ست اگر چه تخلخل آن را اعم از ان با معنی
دیگر گوئی درست منافی نیست و ایضاً شیخ میفرماید که اما اگر تخلخل از ان سریع تر در اشتعال بیابند پس نباید که جزم قضیه نمایند و آنرا بدین سبب شدید تر در
حرارت گردانند چه بساست که تخلخل سبب در سرعت اشتعال میباشد چنانچه اگر بیابند متخلخل از ان هر دو سریع تر در جمود پس نباید که جزم قضیه کنند و آنرا باین
سبب شدید تر در برودت گردانند پس بساست که تخلخل سبب در سرعت جمود آن میباشد بسبب ضعف جرم آن و سرعت انفعال آن مثل شراب
پس آن اگر چه گرم زیاده از روغن کدوست و سریع تر منجمد میشود یعنی شراب با وجود حرارت خود از سردی سریع تر منجمد میشود بسبب لطافت آن و تخلخل
مسام آن از جمود این روغن که غلیظ میشود و منجمد نمیگردد و شراب منجمد میشود پس بعض اشیائی ست که جامد میشود بسبب تخلخل و لطافت بغیر ضرورت آن
غلظ قوام جسم ست و از بعض اشیا آنست که غلیظ میشود بغیر جمود و معرفت این در علم طبیعی ست و درین مقام نقل کرده میشود کلام بالغ النفع از طبیعیات
شفا و آن اینست که هر چیز چنین نیست که منحل شود از گداختن حرارت پس بعض اشیا منحل میگردد از برودت و رطوبت بلکه گاه منعقد میشود و اشیا از
حرارت پس نمک منحل میشود و انحلال آن بآتش و منحل میگردد بآب و تری بسهولت حتی که آب میشود بغیر آنکه داخل آن از جوهر آب شود و بنابای معدنیه
با آهکان میگردد و کذا اگر دران مثل جسم خشک مخلوط شود و آنرا سائل کند و بعینه برخ منعقد میشود بآتش حتی که سخت میگردد بعد سیلان آن و انحلال آن
و بسیاری از اشیاست که منعقد نمیشوند از حرارت بلکه غلیظ میگردند و بسیار از انها آنست که آنرا این سردی عارض میشود مانند روغن زیتون و بسیار
اشیاست که غلیظ میشوند از هر دو یعنی از گرمی و سردی مثل شده والا منی رقیق میشود و لامحاله بسردی پس میگوئیم اولاً که از شان ما ایست آنست که غلیظ شود
بمخالطت و منجمد شود بسردی و ایضاً منعقد گردد بخشکی و لهذا آب گل میشود نه بزیادتی سردی که آنرا لاحق شود و چون سردی انجماد کند پس گاهی این

بمشارکت از ضغط حار اولا و معونت از ان حتی که بخار حار پیدا شود و تحلیل یابد پس جمود بران سبقت نماید و ایضا از شان اینست که نمی و رقیق بحرارت میگردد و این معلوم ست و از شان آنست که غلیظ گردد بمخالطت یا بحقیقت لیکن مخالطت ارضیت ست چنانچه پیدا میشود از ان کل و یا بخس و آن مخالطت هوائیت ست چنانچه پیدا میشود از ان کف دران بکثرت چیز یکه جدا شده میشود از سطوحی که منعکس میگردد از ان ابصر پس نفوذ نمیکند مثل نفوذ آن در مشت و مع ذلک هوا بسبب مشابهت اجسام آن در محقق در مخالطه بران تبقل آن میشود و آنرا اعراض میشود از مقاومت انچه عارض میگردد آنرا در مشک منفوخ چون بدست دفع کنند از بیرون مشک و از شان ارضیت ست که خشکی آن بحرارت اشتدادی نماید پس واجب میشود که آنچنان گردد که نمناک و سائل بسردی شود پس از شان سردی ست که احجاد سیال و تلیین ضد آن کند و از شان گرمیست که با دماج و تجفیف خشک نماید و ترقیق ضد آن کند و از شان هوائیت و ناریت آنست که احجاد آب نکنند چه در طبائع آنها از لطافت ست و اگر هر دو چنان گردند که احجاد نمایند مستحیل باشند از جوهر خود و اما رطوبت که دران ارضیت و هوائیت حاصل شده باشد منجمد نشود بسبب هوائیت ولیکن غلیظ گردد از حرارت و برودت هر دو اما حرارت بسبب آنکه دران ارضیت ست و اما از برودت بسبب آنکه دران استحاله ایست از هوائیت بسوی مائیت و این مثل زیت ست و یبوست از طبیعت آنست که احاله ضد بمشاکلت خود نماید و از شان یبوست ست که احجاد نماید و همچنین از شان رطوبت ست که بگداز و احاله کند و این حق ست و حرارت اعانت یبوست و رطوبت هر دو در فعل آن میکند پس رطب حار در تحلیل شدید تر بهر آنست که بدان حل شود و یبوست حار در عقد شدید تر برای چیزیست که بدان عقد گردد و اما شیر پس آنرا حرارت اولا رقیق تر در قوام آن میگرداند و این بهر آن ست که از لطیف آن متحلل میشود پس آن رقیق تر میگردد بقیاس آنکه قبل از مس کردن حرارت آنرا بوده لیکن اگر آنرا سردی رسد اولا رقیق تر نشود بقیاس آنکه قبل از ان بود و این بهر آنست که درین حال شدید تر منجمد میشود از انچه قبل این بود پس سردی احجاد آن میکند زیرا که دران رطوبت بسیار ست و حرارت بهر آن احجاد او می نماید که دران یبوست ست پس با حرارت غلبه میکند چنانچه معلوم شده اعانت تحلل از رطوبت میکند و اما زیت اکثر منجمد میشود و این بسبب لزوجت آنست و بسبب آنکه دران از هوائیت ست اگرچه گاهی غلیظ میشود بسبب استحاله هوائیت بسوی مائیت و طبع آنرا بسیار غلیظ نمیکند بهر آنکه تا در می باشد بر تفصیل میان رطوبت و یبوست آن از برای آنکه شدید الاختلاط بغایت اند و بدین سبب آن لزوجت و جز این نیست که مقدار آن کم میشود بسبب تبخر انچه از ان متبخر گردد و لیکن متبخر بودن صفت باشد که دران باقی ماند شوئی که تصاعد نماید از روی امتزاج از هر دو جوهر بنا اللطف از ان بسیار و این مثل تبخر نیست که از آب صاعد میشود و باقی را بحال خود میگذارد و تصعید زیت بدشواری میباشد زیرا که امتزاج مشتمل ست تا ابعینه پس حرارت عقد آن از سیلان آن مینماید بعده حل آن تفریق میکند نه تسییل و جز این نیست که بعضه منعقد میشود بحرارت بهر آنکه منبث در جوهر آن یبوست ست و آنرا رقیق کرده نضج در رطوبت و چون گرم شود یبوست استعانت بحرارت مینماید چنانچه بران واقف شدی پس بر رطوبت غلبه می کند و عقد مینماید و ماده نمک آب ست که آنرا عقد نموده یبوست ارضی که بدان خلط شده بمعاونت حرارت فلهذا منحل میشود بسردی خصوصا اگر با رطوبت باشد و ایضا گاهی منحل بر رطوبت حاره میشود اگر رطوبت لزج نباشد چه لزج رطوبت آن فعل حل نمیکند و عقد آنرا حرارت آن زیاده می کند اغلب انچه نمک را حل کند آن رطوبت ست بهر آنکه انعقاد ماده رطوبت بسبب یابس ارضی ست که اندران است و اگر در انجا رطوبت نبودی که انعقاد یافته بکبه یبوست ارضی بودی هر آئینه انحلال آن برطوبت مشکل بودی و اما برودت آنرا حل میکند بهر آنکه با آن قوت یبوسی ست که دران مستفاد از حراریت که بسبب آن قادر شده یابس بر عقد آن رطوبت مقتضی برای سیلان در مثل حال آن و از اشیائی که منجمد میشوند بسردی و منحل میگردند برطوبت مثل خون ست پس آن مائی ارضی ست بسبب مائیت آن احجاد آن سردی میکند و بسبب ارضیت آن حل میکند آنرا رطوبت و شنطایا که در خون اند اعانت بر احجاد خون بسبب یبس خود می نمایند و اگر شنطایا اندک باشند انعقاد آن بطی تر باشد و آما منی را غلیظ می کند ریح مخالط و آن هوائیت ست پس هرگاه آنرا سردی بشکند و احاله آن نماید یا منفصل شود در قیق خون منعقد گردد لیکن اگر رقیق باشد منجمد شود و غلیظ نشود مثل آب و اگر غلیظ بود غلیظ تر گردد بسبب اختلاف جمود اجزای آن و جبنیت علت انعقاد شیر ست بسبب ارضیت خود و تجفیف خود و هر شیر قلیل الجبنیت منعقد نمیشود و همچنین اگر جبنیت آن کشند منعقد نشود و ایضا خون

پس تحلیل آن و لیت آن که اندران سببی از اسباب انعقاد لیست اگر کم شود تحلیل آن و لیت آن مثل خون بعض حیوان یا خون غیر نضیج الی هر دین
بدن انسان لیت آن بگیرند منجمد نشود و هر چیز که منحل بحرارت گردد آن منجمد ببرودت شود و غالب بران رطوبت باشد و هر چیز که ببرودت منحل گردد پس آن
منجمد بحرارت شود و غالب بران یبوست باشد و گاهی مجتمع میشوند حرارت و برودت برای انجماد چیزی پس منجمد میگردد و حل و نگداختن آن و این چیز آنست
که اعانت کند حرارت بر جمود بدانچه تحلیل شده از رطوبت و بدانچه غلبه کرده از سلطان یبوست و اعانت کند برودت را بر جمود آن بر آنکه باقی مانده
رطب از ان پس هر دو مشارک شوند در انجماد آن و این مثل آهن است و مثل خزف و اگر باقی ماند دران رطوبت صالح ممکن بود که نخمه از حیله کردن
و الا بالتسریب پس خزف نیز نرم میشود و سیلان میکند در شدت حرارت و بآنکه چون سلطان حرارت اشتداد نماید حل ماده و سیلان رطوبت کند پس
باطل کند بآن انجماد را پس که بدان استعانت می نماید و بدانچه حادث میشود از ان در بدن یبوست از تحلیل نیز و نمک و خزف در آخر میگدازند
لیکن نمک چون اراده گداختن آن نمایند نرم نشود زیرا که یابس دران در کمیت اندک و در قوت بسیار است و همچنین حال آنست چون در آب
منحل شود و اشیای دیگر اول نرم و غلیظ میشوند بعد دیگر از غدد رطوبات قابله برای غلظ بعضی از ان ارضیه است مثل عسل و بعضی هوائیه ارضیه است
مانند زیت و هر چیز که بسردی غلیظ شود و دران هوائیت بود پس آن اول سفید گردد بسبب جمود هوائیت آن و قریب آن از مائیت و بسیاری
از رطوبات است که چون در آتش طبخ دهند نیز سفید شوند مثل زیت و این بسبب تحلل جزئی از ان و تحلل جزئی از مائیت و هوائیتی است که آمیزانیده است
و بسیار است آنچه سیاه شود و باعث آنکه حتی الا آمیزاد انحصار باد دران از دخان بسبب احتراق و تذوب در رطوبت بعضی از ان آنست که منحل گردد و بعضی
آنست که منعقد شود و آنچه منحل میشود آنست که ته نشین نشود و او آنست که رجع میکند بسوی اجزای کوچک که قوت آن چندان نیست که جرم رطوبت
را خرق نماید و دران نافذ گردد مثل نمک و نوشادر و بعضی که از ان که ته نشین نشود مثل گل است که چون در آب حل شود در رطوبت در تحلیل آن فعل نکند که تحلیل
نمک کرده است زیرا که مسام نمک بسیار مستقیم و اجزای آن لطیف است و حال خزف چنین نیست و دران رطوبت نفوذ از روی تفریق نمیکند کمی از اجزا
تا به امتزاج اشیای مختلفه از روی مزاجی که تلازم آن شده گردد و آن حیله در حل این اشیا مینماید پس جمع آب پس عقد آن لیکن اکثر آنچه این فعل بدان
می کنند خاصیت آن باطل میگردد و بسیاری از ان است که خاصیت آن باقی می ماند مثل نمک و شکر و رطوبت چون مغلوب باشد منجمد میشود و بادنی سردی
و بحرارت شدید منحل گردد و اگر غالب باشد ضد این بود فلهذا آنچه رصاص باشد سهل بود گداختن آن و بعید بود جمود آن آهن بعکس اینست و شیخ در قانون
مینویسد که اما اشیای قابل جهت خثورت چون متساوی باشند در قوام جوهر پس قلیل ترین آنها برای خثورت از سردی آن سرد ترین آنهاست و
بسیاری از اشیاست که منجمد یعنی منعقد و خشک میشوند از گرمی و اشیائی که از شان آنها آنست که منجمد شوند بگرمی جمله آنها منحل گردند بسردی چنانچه
اشیائی که منجمد میشوند بسردی بسا آنها منحل میگردند بگرمی و گرمی احداث عقد می کند بتجفیف و سردی حل مینماید بترطیب بر رای جالینوس و رای فیلسوف
اول مخالف آنست و اندک چیز و استقصای این در علم دیگر است و آن علم طبیعی است و چون از ادویه بعض آن گرم زیاده باشد و مع ذلک قبول جمود از
سردی نماید که بران مستولی گردد لیکن آن دوا غلیظ تر باشد ممکن است که قبول آن برای جمود مثل قبول آن باشد که آن بارد زیاده است بسبب
غلظ این گیلانی گوید که غرض شیخ بیان آنست که ملاک قبول دوا برای جمود و عدم آن یا سرعت انجماد و بطوی آن سردی مزاج آن و گرمی آن نیست
فقط باین طور که هر دوائی که در جمود سریع تر و قابل تر برای آن باشد بارد تر در مزاج باشد و هر آنچه در جمود بطی تر و بعید تر در قبول آن باشد گرم زیاده
در مزاج بود بلکه قوام آنرا نیز مدخل درین امر است چه جسم چون حار مزاج و قوام آن غلیظ باشد بدین جهت نیز مستعد برای قبول جمود و سرعت آن میباشد
چنانچه آن چون بارد مزاج و قوام آن غلیظ باشد پس غلظ قوام جسم را مایل بسوی انجماد باشد بلکه گاه باشد که جسم حار مزاج و بارد مزاج هر دو قبول انجماد
می کنند چون لیس هر دو غلیظ القوام باشند و بقول شیخ چون بعض آن سرد زیاده باشد و مع ذلک قبول اشتعال از گرمی نماید که بران مستولی شود لیکن آن
رقیق تر باشد ممکن است که قبول آن برای اشتعال مثل قبول آن باشد که آن گرم زیاده از انست بسبب رقت این قول شارح گیلانی غرض شیخ

بدین بر قیاس آنست که گفتیم ملاک امر اشتعال دوا بر سردی مزاج آن نیست بلکه رقت قوام او نیز درین مدخل ست تا بعد گاهی دوا در وقت زوال بسبب
اشتعال یکی از برودت دیگری حار نیز باشد بسبب بودن آن بر دو رقیق القوام چه رقت قوام جسم را میل بسوی اشتعال ست و قرشی گفته که صحو و ضعف
گاه از گرمی میباشد و گاهی از سردی و همچنین خشورت خاثر گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه است. گاهی بسبب مائیت مع هوائیت
میشود و منع نیست که با ارضیت ناریت باشد پس قسم اول یعنی انچه خشورت آن از ارضیت است شدید الحرارة باشد منع نیست مائیت را که داخل آن
هوائیت گردد که قوت آنرا قهر نکند یعنی ضعیف الحرارة باشد پس به تبرید مائیت را قهر فکند پس قسم ثانی شدید البرودة باشد و مراد بقسم ثانی آنست که خشورت آن
از مخالطت هوائیت باشد و شیخ نوشته که خشورت و انعقاد و دلالت نمیکنند بر زیادتی در حرارت و نه بر زیادتی در برودت پس گاهی خاثر میکنند اشیا را
از ضیقیت که اندر آنها است و بسبب کثرت مائیت و هوائیت در آنها چون هر دو متخلخل باشند گیلانی مینویسد که غرض شیخ آنست که خشورت خاثر و جمود
با مدد دلالت نمیکنند بر بودن آن شدید تر در حرارت یا برودت فقط اما جمود پس بنا بر آنکه معلوم شده از انچه گذشته که جمود یعنی انعقاد گاه از حرارت میشود
و گاهی از برودت و اما خشورت خاثر پس بر آنکه آن نیز گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه ست و شیخ مثال برای این واده در انچه لرشا
نقل کرده شد یاب چون آنرا گل آمیزد و گاهی بسبب مائیت مع هوائیت میشود و باقی همان ست که در قول قرشی گذشته و همچنین امتناع نیست که آن هوا
داخل مائیت شدید الحرارة باشد چه آب چون با روغن آمیزد بر روغن که باشد قوام غلیظ تر از قوام هر واحد از آن هر دو حاصل میشود و این چون متخلخل شوند
متخلخل شدید و گاه این روغن شدید الحرارت میباشد بعده شیخ اراده کرده که بیان نماید که خشورت اگرچه امر واحد باشد و مائیت در اجسام خاثره هوائیت
در آن واحد مقدار بود مگر سبب انعقاد و خشورت در آن گاه برودت میباشد و گاهی حرارت اما برودت پس اشاره بسوی آن نموده باین قول خود که سیاه
هست انچه عارض میشود برای هوائیت که سرد گردد پس مستحیل شود بعض آن بمائیت و مخالط شود بعض باقی آن بر هوائیت و الاگرچه آن مخالطه هوائیت شدید
خشورت حادث نمیشد و نوعی که ممکن ست که درین هنگام غلبه برای هوائیت باشد و جسم حامل بخاری باشد همچنان ممکن ست که غلبه مائیت باشد مرکب متخلل
شود و بارد گردد و بسبب غلبه مائیت حادث در آن حاصل آنکه ماده اول مائیت باشد پس عارض شود آنرا برودت تحلیل برای بعض مائیت و درین هنگام
حادث شود خشورت باختلاط آن بدان و اما حرارت پس اشاره کرده بسوی آن باین قول خود و بسیار ست آنکه متخلخل کند مائیت بارد را ناریت که در آن
غلیان نماید و احاله آن بهوائیت کند و آنرا خاثر گرداند باین طور که ماده اولا مائیت باشد پس عارض شود آنرا ناریت که غلیان کند در آن. احاله بعض
آن بهوائیت کند و خاثر گرداند و الا یعنی اگر احاله کل آن بهوائیت میشود از آن خشورت عارض نمیشد که به استحاله آن مائیت بهوائیت میشد چنانچه صحو تجدید
برای منی از خشورت بسبب غلیانی که بر آن حادث میشود از مخالطت اجزای ناریه که در ارواح و رطوبات آنست پس هرگاه منفصل شود از آن غایت ناری
رقیق میگردد و مانع نیست از ضیقیت آنرا که با آن ناریت مفرط شود پس جائز ست که قسم اول یعنی خاثر ارضی که خشورت آن بسبب غلبه اجزای ارضیه
شدید الحرارة باشد و مانع نیست مائیت را که داخل آن هوائیت گردد بنحویکه قوت آنرا قهر نماید پس قسم ثانی یعنی آنکه خشورت آن بسبب استحاله بعض
هوائیت بمائیت یا بسبب غلیان ناریت در مائیت باشد شدید البرودة باشد و یا ناریت او آنرا قهر نماید پس شدید الحرارة باشد یعنی داخل شود هوائیت یا
ناریت که آنرا منفور گرداند ای قهر کند این ناریت مائیت را باین طور که ناریت بسیار غالب باشد گازرونی میگوید بدانکه حاصل این مسائل که شیخ تحریر
آن نموده گفته میشود که در ادویه خاثره و جامده دلالت نمیکند خشورت و جمود آنها بر زیادتی حرارت یا برودت زیراکه زیادت خشورت و جمود گاه بسبب
قوت انعقاد باعث قوت حرارت میباشد و گاهی بسبب قوت تکاثف باعث قوت برودت و اما خشورت حادث از مخالطت هوائیت و مائیت پس
آنست که زیاده میشود و متناول هوائیت و مائیت و این تعادل گاه بسبب تزید حرارت کثره برای هوائیت یا حال البعض مائیت بسوی آن میباشد و این
وقتی ست که چون مائیت او غالب باشد و گاهی بسبب تزید برودت کثره برای مائیت یا احاله بعض هوائیت بسوی مائیت میباشد و این هنگامی ست که
چون هوائیت اولا غالب بود گیلانی مینویسد که خلاصه این کلام و انچه سابق دانسته گردید میشود که ادویه سریع الانجماد و یا سریع الاشتعال سزاوار نیست که

حکم کرده شود برانها بمجرد این برحرارت و برودت زیرا که گاهی سرعت می کند اجابت جسم برانجا و آن حار بود و گاهی سرعت نماید اجابت آن بسوی
استعمال و آن بارد باشد بنا بر آنکه معلوم شده بلکه سزاوار آنست که تفقد نمایند از سائر احوال آن و عوارض آن و همچنین سزاوار نیست که حکم کرده شود
بادویه حاره و منعقده بر آنکه آنها حار اند بحسب امزجه آنها و یا بارد اند همچنین بلکه سزاوار است با وجود این که تفقد نمایند از سائر اسباب خشورت که آیا آن از مخلخلت
هوائیت متخلخلت ناریت سببی مائیت و قلیان آن اندمان و احاله بعض آن بهوائیت و احداث قشر زبدیت اندر آنست **طریق دوم** مشتمل بر قوانین کلیه
ماخوذ از طعوم و روائح والوان و غیر اینها گیلانی نوشته که قوانین دیگر بسیار است مثل استدلال بروائح ادویه و طعوم آنها والوان آنها از کیفیات محسوسه بقوای
آنها و مثل استدلال باستدارت آنها و تضلع آنها و بسیط آنها از کیفیات مختصه بکمیات بر آنها و مثل استدلال بصلابت آنها و لین آنها از کیفیات مختصه بر آنها
و مثل استدلال بسرعت حرکات بعض حیوان و سرعت طیران آن از کیفیات مختصه بذوات انفس بر آنها و مثل استدلال بصغر حجم آنها و کبر آنها و نقص خود یا
یا بقیاس سائر مشارکات آن در جنس یا نوع از کمیات بر آنها و مثل استدلال بسرعت نمو و بطو بر اوقات ادراک آنها و ظهور قوای آنها بلکه بر اصل قوی
آنها و مثل استدلال ببودن روئیدن نبات یا برگ آن یا گل آن یا تخم آن یا غیر آن و مثل استدلال ببودن مواضع بقرب بعض ادویه منافیه و مضاده
آن بر لطافت آنها و مثل استدلال بتاثیرات ادویه در غیر آنها از ادویه و غیرها یا بتاثیر آنها از انها از فعل و انفعال بر آنها و خفا نیست که هر قانون ازین مذکورات مشتمل بر
بسیاری از جزئیات است و لیکن ضبط اینها صعب است پس اولی آنست که اشتغال نمایند بر آنچه او اهم است و اکنون تقدیم مقدمه میکنیم و آن اینست بدانکه
طعوم و روائح والوان جسم حال آنها منتفع نمیشود پس مشک را انتفاع نیست بجز ببوی آن و عسل را انتفاع بشیرینی آن نیست بلکه بسا است که این اشیا
مودی بفساد حال آنها یا مودی باستعمال حیوانات آنها میگردند بلکه آنرا که ادراک است بدان انتفاع می یابد و این انتفاع خاص است و انتفاع عام
یا با قلوه قوت دیگر ادراک دیگر را باشد و یا چنین نباشد پس اول چنانچه مستفاد میشود از ادراک طعم شیرین که ماده آن ملایم بدن صالح برای تغذیه است
پس اختیار می نمایند اکل آن و چنانچه مستفاد میگردد از ادراک روائح بعض اطعمه که آن صالح ملایم است پس استعمال میکنند و از ادراک روائح بعض آنها
که آن فاسد است پس اجتناب مینمایند و ثانی چنانچه انتفاع یابد کسی که بر آن صفرا غلبه کند بمزه ترش و کسی که بر آن خلط سوداوی غلبه کند بمزه شیرین
و چنانچه منتفع میشود کسی که قلب آن ضعیف باشد بخوشبو ها و کسی که دماغ آن مشتعل باشد به بوهای بارد و چنانچه منتفع میگردد صاحب ضعف بصر بدیدن اشیای
سبز در صحت و بدیدن چیزهای سیاه در حال مرض و اما انتفاع خاص چنانچه انتفاع می یابد طبیب بطعوم و روائح والوان در معرفت امزجه ادویه مفرده
بطریق قیاس و آن اینست که شیخ میفرماید ممکن نیست که طعوم شیرین و نمکین و تیز و تلخ باشند مگر بنا بر جوهر حار و نه قابض و ترش زمخت الا بسبب جوهر بارد
و همچنین روائح ذکی تند نمیباشند الا بنا بر جوهر حار و الوان سفید در اجسام منعقده که در آن رطوبت باشد نمیباشند مگر بنا بر جوهر بارد چنانچه در ماست و برف زرد
اجسامیکه در آن یبوست و انفراک بود نمیباشند الا بسبب جوهر حار چنانچه در خار بعون و سیاه در هر دو امر بالعکس زیرا که سردی سفید میکند رطب را و سیاه
میکند خشک را و گرمی سیاه مینماید رطب را و سفید میکند خشک را و این حق واجب یقینی ادر دی اعتقاد بر سبیل تسلیم از علم طبیعی بعده شیخ شروع نموده
در بیان آنکه اعتماد بسیار برین استدلالات نیست و گفته و لیکن درینجا سببی دیگر است که بباعث آن گاهی مختلف میشوند این استدلالات خصوصا در رائحه و لون و
خصوصا در لون و آن اینست که ما بیان کردیم که اجسام دوائیه ممتزج میشوند از عناصر متضاده یکبار بامتزاج اول و بار دیگر از روی امتزاجی که اول نیست
بلکه دیگر است که آنرا امزاج ثانی نامند گیلانی گوید که این مزاج که مزاج اول نیست واجب نیست که ابتدا امزاج ثانی باشد بلکه گاه مزاج ثالث یا رابع نیز
میباشد لیکن مشهور آنست که آنچه بعد مزاج اول است آنرا مزاج ثانی گویند و چون مزاج عناصر مزاج ثانی باشد واجب نیست که حاصل شود چیزی از آن
آنچه مستحق او باشد مزاج او را از طعم و لون و رائحه جایز است که امزجه آنها غیر قوی بر ابطال آنچه در بسائط آن ازین باشد و اما چون مزاج آن عناصر مزاج
اولی باشد پس هر واحد را از آنها حاصل شود آنچه مستحق او از آن باشد پس اگر امزجه آنها متضاده باشد آنچه استحقاق او از لون و غیره است متضاد باشد و اگر
مختلف و غیر متضاد باشد آنچه استحقاق اوست از الوان نیز همچنین باشد و از کلام شیخ ظاهر شده که بسائط عناصر را طعم و لون و رائحه نیست چون صرف باشند

بانشیخ نوشته پس جایزست درین امتزاج ثانی که یکی را از دو عنصر گیلانی گوید اعنی دو عنصر مزاج ثانی و مراد بدو عنصر ما فوق و امدست توضیح دو عنصر
بهر آن گفته که ممتزج بمزاج ثانی طبیعی غالبا ازان محسوس میشوند و دو اثر مختلف که هر واحد ازان بسبب عنصر مرکب باشد که آنرا مزاج مستحق آن لون یعنی
لون یا رائحه یا طعم حاصل شده و آنرا انچه استحقاق او بود حاصل گردیده و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج مخالف این مزاج حاصل شده جایزست که مستحق
بدلون او بدی لون مضاد آن لون یا رائحه یا طعم هر دو مضاد برای اول باشد و جایزست که مستحق بدان نباشد از روی مضاد برای اول قرشی گفته که
جسم ممتزج یا مزاج آن مزاج اولی باشد و یا مزاج ثانی پس اگر مزاج اول باشد در استدلال بطعم آن یا لون آن یا بوی آن غلطی واقع نشود البته زیرا که
مانعی نیست دران از ظهور کیفیتی که مستحق او مزاج آنست بعد ازان پس لابدست حصول آنکه مستحق آنست پس محالست که عکس باشد و آن
حار مزاج بود و حریف باشد و آن بارد مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه در استدلال بدان غلطی واقع شود و این آنگاه است که
چون نباشد این مزاج ثانی که برسد در قوت بحدی که باطل کند انچه مستحق او مفردات آن با مرجه خود را ازین کیفیات باشد مثال این کافورست که
آن با وجود قوت برودت خود بسیار تلخ ست و این بهر آنست که جزو گرم که اندر آنست بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن بر ابطال این قوی نشد پس آن
جزو غالب بطعم خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بارده ست پس آنرا طعمی که منافی تلخی باشد ظاهر نشد پس با وجود شدت سردی خود تلخ باشد گیلانی
گوید بدانند که در اکثر امر مزاج ثانی قوی نشود بر ابطال انچه مستحق او بسائط آن از طعوم و روائح والوان باشد پس حاصل شود در اکثر امر انچه در ممتزج این
مزاج ست ازان آن لون یا طعم و رائحه ممتزجه چنانچه در بسائط آنست و گاهی قوی نشود بر ابطال آنکه مستحق آن ازین یکی از بسائط سوای باقی باشد
پس حاصل گردد درین ممتزج انچه مقتضی او بسائط دیگر باشد مشوب بمخالطت جید دیگر که این دران باطل شده مثل انکسار ملون بمخالطت شفاف
و همچنین طعم بمخالطت تفه و گاهی قوی شود بر ابطال آنکه مستحق او باشد هر واحد از بسائط از طعم و لون و رائحه پس انچه در ممتزج بوین مزاج ازین باشد
جز این نیست که آن آنست که آنرا طبیعت او واجب کرده فقط و همچنین بسیارست از اشیای ممتزجه از روی مزاج ثانی که آنرا لون منافی لون بسائط آن
حادث شود و ببینید حال مداد که آن مرکب از آب از و آب زاج و آب صمغ و رنگهای این همه مائل بزردی ست و چون مجموع مجتمع شوند سیاه گردد
این نیست مگر بهر آنکه این سیاهی حاصل شده بمزاجی که بدان مداد گشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسائط آن و دلالت الوان بر امزجه اودیه اکثریست
نه دائمی و شیخ اشاره کرده تفصیل آن باین قول خود که اگر مستحق رنگ مقابل آنرا باشد و هر دو متساوی الکمیت باشد حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مرکب
از دو رنگ یعنی متوسط میان هر دو گیلانی گوید که این وقتی ست که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود انچه مستحق آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر مستحق باشد
هر واحد ازان هر دو لونی را و حاصل نشود آن رنگ برای چیزی از انها و حاصل نگردد برای دیگر پس رنگ ممتزج ازان لازم نیست که مرکب از دو رنگ
باشد باز شیخ میفرماید که اگر آن هر دو مختلف باشند یعنی در کمیت حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مائل تر بسوی یکی از دو رنگ یعنی مائل تر بسوی رنگ غالب
بقول شارح این لازم میشود چون رنگ مغلوب بکمیت غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی مستحق لون البته و کذلک رائحه یا طعم نباشد و هر دو
معنا که متساوین در قوت باشند موجود دران لون اول و رائحه اول باشد و اگر هر دو چنان باشند که منکسر شوند بمخالطت اجزای عادم اللون اجزاے
مضاد و باینمعنی اجزای عنصر اول که آنرا لون یا رائحه یا طعم ست اجزای عنصر ثانی را که عادم اند اجزای معاندة الکیفیات عنصر اول را که آنرا این کیفیات
کل یا بعض آنهاست پس این یعنی عنصر ثانی عدیم الکیفیات المعانده نیز بشکند کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات ازین مذکورات ست مثل شکستن
شاف مخالط ملون را چنانچه آب زعفران بسیار رنگین چون مخلوط کرده شود بآب صافی کثیر المقدار منکسر شود رنگ آن پس آن جسم مثلا سفید دیده شود
و حال آنکه جایزست که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت دیگر مقابل اول ست و چون جرم مخالط عدیم اللون چنانکه آن مساوی در کمیت
ست مساوی در قوت باشد قوت حاصله فوق میان دو قوت معتدله بود و اگر اقوی بسیار از قوت ملون باشد تاثیر بر لے قوت معنادة قوت
جرم مصاحب سفیدی باشد و سفیدی مثلا واجب میکند آنکه او بارد باشد و او حارست و این وقتی ست که چون متساوی الکمیت باشند و اما چون

مثل اینکه آنرا رنگ نیست ویا آنرا رنگ ضعیف و قلیل الکیف است بقیاس دیگر کثیر الکیفیت والقوة باشد البته اثر نکند در رنگ آن دیگر و آنرا متغیر کند بقوت
از روی قهر شدید حتی که باشد گویا که نیست قوت موجود والبته به همین حال در یک رطل شیر اگر دو مثقال فرفیون چنان آمیخته شود که یکذات شده مجتمع
ازان هر دو ممتزج که در غایت نباشد حس بصر درک نکند فرفیون را ازان هر دو نه رنگ آن و نه عدیم اللون اگر باشد مادام اللون بلکه سفیدی صرف
دیده شود پس چنان باشد که صادق کند مارا که این سفیدی آن مجموع بارد است مثلا اگر فرض کنیم که شیر بارد است و کاذب کند مارا اینکه گفته شود که این جمیع
مشروب بارد است و این بهر آنست که این سفیدی نیست رنگ برای این مشروب مجتمع جهت آنکه او مشروب مجتمع است بلکه آن رنگ است یکی را از دو
بسیط آن غالب بمقدار خود مغلوب بقوتی که آن محسوس ازان هر دو است و همچنین واجب است که تصور کنند حال در سفید طبیعی الامتزاج الاجزای آن و در صنعت
حرارت بود ازان توقع کنند که بارد باشد مثل فلفل سفید پس نوعی که آن یعنی شیر و فرفیون هر دو ممتزج بصناعت صاحب آنست که ممتزج میشوند
بصناعت پس همچنین ممتزج میشود بطبیعت چنانچه در فلفل سفید و عسل سفید و لفظ سفید پس صورت آن این صورت باشد مگر این کیفیات محسوسه
یعنی آنکه آن طعم و رائحه و لون است اولی آنست که آنچه مخالف آن شده از ضد در ان اثر بین کند و مادام که کیفیات آن صادق محسوس باشد لهذا آن دو ان
محسوس نشود پس آن غالب بالقوی است و آن در طعوم نه چنانست که واجب باشد بلکه این اکثریست و بعد طعوم در روائح و بعد آن هر دو در الوان و آن
در الوان مثل غیر موثق است که زردی گوید آنکه شیخ ذکر کرده بسوی بیان اصل مسئله که در ان بود و آن نیست که طعم و رائحه و لون دلالت کنند بر کیفیات
و قوله الا این کیفیات الی آخره استثنا است از قول آن قبل از این لیکن در بجا سبب دیگر است باعث آن گاه مختلف میشوند این استدلالات یا از قول
آن که این حق واجب است باز شیخ نوشته که از اسبابی که فائق است در ان طعوم از روائح در غیاب وصول آن بسوی حس ذوق بلاقات پس آن اولی
دین است از جهت که بسیار از جمیع اجزای دوا قوت را مشارح که زردی گفته مثلا طعم حریف و تلخ بسبب دلالت این هر دو بر حرارت یا دائمی یا اکثر
اگر چه در موضع هر دو عنصر هر دو چیزی بارد باشد لیکن ظاهر نشود این ضد مغلوب پس حکم بر غالب ظاهر کرده میشود باز شیخ میفرماید که روائح و الوان اثر
میکنند بدون ملاقات از اجرام آنها پس جایز است که برسد بسوی حس از اجزای ذی رائحه بخار از لطیف اجزای آن و عصیان نماید بخار از کثیف
اجزای آن پس تحجر نکند و جایز است که برسد بسوی حس بصر لون ظاهر غالب سوای مغلوب شئی و بهر آنکه روائح گاه دلالت می کنند بر طعوم مثل بوی
شیرین و ترش و تیز و تلخ پس روائح تابع بهر طعوم باشند پس طعوم اکثر صحیح از روی دلالت اند پس روائح پس الوان بعده اگر طعوم نیز چنان
بودی که در ان واقع نمی شد این ترکیب مذکور یعنی آنکه در شیر و فرفیون و آنکه برای فلفل سفید و لفظ سفید است هر آئینه افیون در تلخی خود و همچنین در
شدت بود و حدت آن با برودت مفرط خود نبودی و این غلطی که در طعوم واقع میشود در جانب سردی می افتد اکثر از آنکه در جانب گرمی یعنی و دانکه آنرا
طعم دلالت کند بر حرارت مثل افیون و کافور و آن بارد است پس این اکثر از ان که دوائی بود که آنرا طعم دلالت کند بر برودت و آن حار است مثل شراب
کهنه که طعم آن مائل بترشی بود پس آن بغایت حار است با وجود ترشی آن بهر آنکه حار در اکثر احوال در اثر قوی تر و در فعل ظاهر تر و نافذ تر است پس اگر
چنان باشد که مخالط شود بارد در مزاج طبیعی حار که قوت آن بدان حد رسد که بشکند سردی را که مقابل آن کند هر آئینه ضرور آنرا اصلاح طعمی باشد که ظاهر تر بود
آنرا الم که بشکند طعم آن زیرا که حار در جمیع احوال مانند تر و غالب تر و اولی است بانکه حل طعوم و روائح نماید قرشی گفته نوعی که طعوم قوی تر در دلالت بر
امزجه اند همچنین بعض طعوم قوی تر در بیان است از بعض دیگر پس دلالت زعمی و ترشی و بعض بر برودت اکثر و اقوی از دلالت تیزی و تلخی و شیرینی و نمکینی
بر حرارت است زیرا که اگر چیزی که حدت کند طعوم اولی حرارت پس غلبه کرد و برودت محدث این طعم هر آئینه میبود در اکثر امر چنان که ظاهر نشود و آنرا طعم زیرا که حرارت
اقوی از روی آثار و اولی آنست که درک کرده شود اعراض آن بحواس بسبب سرعت ظهور قوای آن بسوی فعل و قوت نفوذ آن بسوی آلات حس و همچنین
گویند در روائح و الوان و لهذا شیخ میفرماید و بدین سبب گویا که نیابی ترش بازنخت را که در ان امتزاج در حس نباشد و حار باشند با غلب مزاج آن چنانچه
نیابی تلخ و لذاع را و بارد باشد در اغلب مزاج خود با وجود آنکه این نیز اکثر است و اکثر از روی اکثریت از دیگر است و واجب نیست گیلانی گوید که چون حال طعم

که آن اقوی دلالت از رائحه و لون برامزجه او به بهت آنکه چنین باشد پس رائحه و لون حال این هر دو بطریق اولی حال طعم باشد از جهت کثرت وقوع غلطی
در استدلال بدان هر دو برامزجه ادویه پس واجب ست که بدان هر دو حکم کرده نشود تا وقتیکه ضم نگردد بسوی آنها قراین دیگر بالجمله چون این قانون معلوم شد
اکنون بهر یکی را از طعم و رائحه و لون در قانون جداگانه مسطور میشود **قانون** شناخت مزاج دوا از طعم یعنی مزه و جمع آن طعوم ست پس اقسام آن بحسب
استقرا نه است حرافت یعنی تیزی و مرارت یعنی تلخی و ملوحت یعنی شوری و حموضت یعنی ترشی و عفوصت یعنی زمختی و قبوضت یعنی گرفتگی و دسومت
یعنی چربی و حلاوت یعنی شیرینی و تفاهت یعنی بی مزگی و این را مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه نیز گویند و بعضی تفاهت را
شامل طعوم نگردانیده و اصول طعوم را هشت گفته شیخ الرئیس نوشته که اطبای قدیم طعوم مفرد را نه گردانیده اند و آن اگر باشد لابد پس هشت طعوم باشد
چنانچه نزد حکیم و نیز تابع آن از اطبای متاخرین و یکی از ان عدم الطعم و آن تفه یعنی مسیخ ست که از ان طعمی البته مدرک نمیشود مثل آب پس ایشان طعم
هر آن چیز را نامند که حکم کرده شود بران بذوق از روی حکم که آن بالفعل ست چنانچه حکم کرده میشود بر شیرین که آن نافص در جرم زبان بقوت ست آنرا
طبع دوست میدارد و بر ترش که آن نفاذ سریع النفوذ ست در انچه ملاقی آن می گردد از جرم زبان وغیره و یا از روی حکم که آن بالقوه است که منفعل نمیشود
بالفعل البته یعنی منفعل نگردد قوت ذائقه ازین البته و این تفه آنست که آنرا طعم نیست و قرشی گفته که اختلاف کلام اطبا در طعوم شده پس بعضی ازیشان
آنرا نه گردانیده و آن اکثر متقدمین اند و بعضی از ایشان آنرا هشت ساخته و ایشان اکثر محدثین اند و فی الحقیقت خلاف لفظی ست پس اگر مراد از طعم
آن باشد که حکم کرده شود بران بذوق از روی حکمی هر چیزیکه باشد واجب ست که تفاهت را در طعوم شمار کنند پس نه باشد و اگر مراد دارند بدان انچه
اثر کند در حاسه ذوق از روی اثریکه از ان منفعل بانفعال ظاهر تفاهت طعم نباشد البته و درینصورت طعم هشت باشد شیخ میفرماید که تفه بر دو وجه ست
یا تفه عادم الطعم فی الحقیقت و یا تفه عادم طعم نزد حس و تفه فی الحقیقت آنست که آنرا طعم در حقیقت نباشد و تفه نزد حس آنست که آنرا طعم در نفس خود باشد مگر
بسبب شدت تکاثف یعنی صلابت آن متحلل نشود از ان چیزی که مخالط زبان گردد پس آنرا درک نماید بعده چون در تحلیل اجزای آن و تلطیف آن
حیله کرده شود طعم آن محسوس گردد مثل مس و آهن که زبان درک نمیکند طعم از انها زیرا که متحلل نمیشود از جرم آنها چیزی که برسد بسوی رطوبت منتشره
در زبان که آن واسطه در حس ذوق ست و اگر حیله کنند در تصعید آن یعنی در زنگ آوردن آنها چه صدی آنست که ظاهر شود بر آهن وغیره از چرک
و یا گردانیدن آنها اجزای کوچک و این مثل ساختن زنجار النحاس یا زعفران الحدید ست مثلا پس ظاهر شود آن هر دو را طعم قوی و اطعوم هشت گانه
که آنرا ذکر کرده اند آن بالحقیقت طعوم اند بعد تفه و آن حلاوت وغیره است که مسطور شده و گفته اند در وجه ضبط طعوم که جوهر حامل طعم یا کثیف ارضی
باشد و یا لطیف و یا معتدل و قوت آن یا حار یا بارد و یا متوسط باشد پس کثیف ارضی اگر حار باشد یعنی اگر محل کثیف ارضی و فاعل آن حار ناری باشد
آن تلخ ست یعنی حاصل شود از اجتماع آن هر دو تلخی و بعض فضلا ماده تلخ را لطیف گفته اند و اگر فاعل بارد باشد آن عفص ست و اگر معتدل میان
حرارت و برودت باشد آن شیرین ست و لطیف اگر حار باشد آن حریف ست یعنی محل لطیف اگر فاعل آن حار باشد از ان هر دو حرافت حاصل
شود و اگر محل که آن جوهر حامل ست لطیف و فاعل بارد باشد ازین هر دو ترش حاصل گردد و اگر معتدل باشد آن چرب ست و محل متوسط در کثافت
و لطافت اگر فاعل آن حار باشد آن شور ست و اگر بارد باشد قابض ست و اگر معتدل باشد گویند که آن تفه ست و در تفه کلام ست گیلانی گوید که انچه
اقتضای آن نظر حکمی کند آنست که تفاهت از طعوم نباشد بر اقوال اطبا نیز چه ایشان میگویند که آن عدم طعم ست بعده اطلاق طعم بران می کنند و این
طعوم را بسیط نامند و گاه مرکب و مجتمع در جرم واحد میشوند پس آن طعمی مرکب باشند و قوت آنها بحسب آن ترکیب باشد و گاهی باسمای خاص نامند
مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان که آنرا حاد گویند و تلخی و قبض و عفص که بشاعت نامند و تلخی و شوری که زعوقت گویند و بهذا و بدانند که
این اجتماع گاهی بعض آن معین برای بعض و مانع میباشد و چون شیخ از تعداد طعوم مفرده فارغ شد در بیان مراتب این طعوم بحسب امزجه حوامل آنها
شروع نموده و ابتدا الطعوم حاره کرده و گفته که حریف حار تر زیاده است بعد از ان تلخ بعد از ان شور سبب آنکه حریف قوی تر بر تحلیل و تقطیع و جلا از تلخ ست

ذاتیه پس ظاهر است که آن از افعال حرارت است پس قوت آن بقوت این باشد و اما تلخ و حلو پس این هر دو اگرچه گاهی با برودت میباشند چنانچه
در ترش و لیکن هر دو چون از حرارت باشد پس در شیرینی شک نیست که قوت این هر دو بسبب قوت آن باشد بعده شور گویا که تلخ مکسور برطوبت بارده
است که دلالت میکند بر آن دو امر یکی آنکه ذکر کرده امام در مبحث اختلاط از طریق تکون آن مختلط میشود مائیت بسیار با ارضیت اندک محترقه را باختلاط اندک
دوم آنکه چون گرم شود شور در آفتاب یا آتش یا بمفارقت مائیت کاسره از قوت حرارت تلخ میشود و اگر تلخ شدید تر در حرارت از شور نبودی هر آئینه چنین
نمیشد ممکن است که مفارقت مائیت شور باین طور کنند که نمک گرداند پس تجزیه مائیت آن کنند و تلخ ارضی بسبب ثقل خود مانع از تجزیه باقی ماند و همچنین
بورق و نمک تلخ گرم زیاده از نمک ماکول است و اما طعوم داله بر برودت پس شیخ اشاره کرده بسوی آنها باین قول خود که زمخت بارد زیاده است پس قابض
پس ترش و لهذا اجزاء فواکه که از شان آن باشد که شیرین شود اول در آن عفوصت شدید التبرید میباشد پس چون در آن هوائیت و مائیت جاری شود
حتی که اندک اعتدال یابد بهوائیت و گرمی آفتاب منضج بسوی ترشی میل میکند مثل انگور خام و غیر آن و این مائل باشد بقبض اندک که عفوصت نیست بعد از آن
منتقل میشود بشیرینی چون عمل کند در آن حرارت منضجه و گاهی منتقل میشود از عفوصت بسوی شیرینی بغیر ترش شدن مانند زیتون یعنی زیتون پخته رسیده
پس این شیرین میشود و در بلاد حاره بلا توسط ترشی و این بسبب قلت مائیت است لهذا نیست پس ترش نمیشود و گیلانی از قرشی و غیره نقل کرده که اما طعوم متوسطه در
حرارت و برودت یعنی انچه آن قریب بسوی این باشد پس مائل ترین آنها بسوی حرارت آن شیرین است پس چرب و اشد آنها از روی اعتدال آن تفه
است و این بهر آنست که شیرینی سیلان رطوبات منعقده را بر زبان میکند و از الذ اضرار آن بدان بسوی اکثر از چرب است و لهذا شیرین در لذت بیشتر شده
بهر آنکه این رطوبات چون سائل شود بر زبان بعد سخن آن مثل آب متوسط الحرارة خواهد بود که چون بر بدن سرد بریزند و اما چرب مائل تر بحرارت از تفه است
بهر آنکه دسومت حادث میشود از کثرت هوائیت و این لامحاله سخن است و اما طعوم یابس پس شدید ترین آنها در یبوست تلخ است پس حریف پس زمخت اما
یبوست تلخ بیشتر از حریف بهر آنست که تلخ ارضی الجوهر است و حریف ناری و یبوست ارض شدید تر از یبوست آتش است و از انچه اعانت میکند یبوست
تلخ را حرارت همینست و اما یبوست حریف بیشتر از زمخت بهر آنست که در عفص مائیت بیشتر است لیکن آن جامد است و آن لامحاله یبوست از شی محض را
می شکند و اما طعوم رطب پس رطب تر آنها تفه است بهر آنکه جوهر آن مائی است پس شیرین پس چرب و شیرین ارطب از چرب بهر آنست که دسم را مخالطی میشود
هوائیت بسیار و ارضیت و از انچه اعانت میکند شیرین را بر ترطیب حرارت آن سیل رطوبات است و اما طعوم معتدل در یبوست و رطوبت پس اکثر آنها در یبوست
ترش است بهر آنکه جوهر آن مائی است بعد از آن قابض بهر آنکه ارضیت آن بسیار است و اکثر آنها در یبوست شور است بهر آنکه ارضیت آن اگرچه اندک است
بنسبت مائیت آن حتی که انچه گداخته از آن غیر خاثر باشد مگر آنکه این ارضیت قوی التجفیف میبس با فراط است و لهذا مائیت آن احاله بارضیت میکند و اما
طعوم که موضوعات آن غلیظ است پس اکثر آنها در غلظ زمخت است پس شیرین پس تلخ و اما زمخت غلیظ تر از شیرین بهر آنست که عفوصت منتقل میشود بسوی حلاوت
بفعل حرارت ملطفه و اما تلخ در غلظ کمتر از شیرین بسبب قوت حرارت تلخ است چه قوت حرارت ملطف است و اگرچه ماده در اصل غلیظ باشد و عمده در حدوث
تلخی حرارت است و لهذا صفرا با وجود لطافت خود بسیار تلخ است و بد تغیب بسیار است که تلخی بسبب قوت حرارت پیدا میشود و اگرچه ماده در نفس خود لطیف باشد
و لهذا تلخ میشود آب خرما با وجود لطافت خود چون آنرا حرارت برسد و همچنین عسل و اشیای دیگر و اما طعوم که موضوعات آن لطیف باشد پس شدید تر آنها در لطافت
حریف است پس ترش پس چرب اما حریف الطف بسبب غلبه حرارت است و اگر ماده در اصل آن غلیظ بودی قوت حرارت آن تلطیف آن کردی و لهذا
آن در غوص شدید تر و در فعل قوی تر از جمیع طعوم است و اما ترش لطیف تر از چرب بهر آنست که دسومت اگرچه حادث میشود از کثرت هوائیت الا بد است که
هوائیت آن مخالط ارضیت بسیار باشد و لهذا چرب را نفوذ بطئی میباشد و تشبث میگردد بدانچه ملاقی شود و ترش پیدا میشود از مائیت غالب و آنرا غلیان عارض شده
که ترش گردیده و انچه از مائیت اینچنین باشد پس آن قریب از لطافت هوائیه است با وجود بودن ارضیت ترش کمتر و اما طعوم که موضوعات آن متوسط
در غلظ و لطافت است پس مائل تر آنها بسوی غلظ قابض است و مائل تر آنها بسوی لطافت شور است زیرا که هر واحد ازین هر دو اگرچه حدوث آنها از مخالطت

ارضیت بمائیت میباشد مگر آنکه ارضیت قابض قریب از زمخت ست و ارضیت شیء عفص و تلخ لطیف تر از زمخت بسیار ست و بهر تقدیر مائیت عفص اندک
ست و مائیت شور بغایت بسیار زیرا که آب که در ان نمک بگدازند غلیظ نمیشود و آنچه گفته گویا که دوست حقیقی ست و لهذا چیزی را از زبان تغیر نمیدهد بلکه حال آن بعد
ورود آن بر زبان چنان میباشد که بران چیزی البته وارد نشده و مراد ما ازین تفه تفهٔ حقیقی ست و آنچه تفه حسی باشد فقط پس لابد او را آن فیضا باشد
و اجزای آن شدید التلازم ست حتی که منفصل نشوند از ان آنچه نافذ شوند بسوی حاسهٔ ذوق مگر بحیله و شیخ میفرماید که لیکن ترش اگرچه در برودت اکثر از زمخت ست
پس این هم اکثر از روی تبرید بیشتر از انست بسبب لطافت آن و نفوذ آن کما آنرو گوید که این قریب آنست از آنچه در شرح موجز گفتم که زمین بارد تر از آب
ست لیکن آب در تبرید شدید تر ست بسبب سرعت نفوذ و غوص در مجاری بدن و بقول شیخ زمخت و قابض هر دو متقارب در طعم اند و تفاوت میان هر دو
بشدت و ضعف ست چه قابض قبض میکند از روی قبض ضعف و اقل در موضع و نیز قابض قبض میکند ظاهر زبان را و از ان تجاوز نمیکند بسبب قبض خود و
زمخت قبض و خشونت میکند ظاهر و باطن آنرا بسبب تجاوز قبض ظاهر آن نافذ بسوی باطن و ظاهر ست که قبض باطن نمیشود مگر با نفوذ بسوی آن و وثوق
که زمختی تابع ارضیت اجزاست همچنین نفوذ از فعل اجزای حاره ست و آنچه اعانت آن میکند بر تخشین ظاهر آن یعنی از آنچه اعانت زمخت میکند بر تخشین
زائد ظاهر بغایت محسوس آن آنست که منقسم نمیشود بسبب کثافت خود بسوی اجزای کوچک بسرعت حتی که سهل شود نفوذ آن در اجزای زبان ظاهر آن
و باطن آن بسرعت پس باطن را نیز خشن کند بسرعت و ملتحم نمیشود بعض آن ببعض بسرعت یعنی اگر منفصل شود زمخت بعض آن از بعض ملتحم بسرعت نشود
و گیلانی گوید یعنی اشتداد کند تماسک زمخت در اجزای خود حتی که مستوی کند تخشین آن اجزای زبان را بلکه بسبب جزو ناری خود نافذ شود در جرم زبان
پس فعل کند در باطن زبان فعل مناسب فعل آتش از اسالت رطوبات باز شیخ میفرماید که بسبب این دو خصلت مفترق و مختلف شود مواقع زبان از روی
افتراق محسوس پس قبض آن مختلف شود در اجزای آن و مختلف گردد و منع زبان خشن گردد و اعانت کند برین اختلاف اجزای عضو در مسام و منافذ
آن و زمخت الطف ست و ادخل گیلانی گوید یعنی انفذ در جرم زبان چنانچه لطیف که از شان آن نفوذ ست و مانعی نیست ازین زیرا که لا جرم مرکب از
عناصر ست و مانعی نیست برای خرد شدن آن از نفوذ فی الجمله در مسافت اندک که آن اقل قلیل ست یعنی مسافت ما بین زبان و باطن آن و قرشی گفته
که این کلام از شیخ عجیب تر درین آنست که هرگاه فارغ شد از تعلیل بودن زمخت مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان و باطن آنرا بسبب کثافتی که
دشوار گردد با آن تقسیم بسوی اجزای کوچک گفت که زمخت الطف و ادخل ست و ما میگوئیم که مقایسه درینجا میان زمخت و قابض ست پس صادق می آید
که اکثف از ان و الطف از ان هر دو باشد با وجود آنکه در سابق بیان کرده شد که زمخت اکثف و اغلظ از جمیع طعوم ست پس اولی آنست که گفته شود که اینجا
غلطی از نساخ اول این کتاب شده است و بودن زمخت بسبب کثافت آن مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان را لازم نمیشود که معدلک مخشن باطن
آن گردد بلکه بودن این علت برای قلت تخشین آن باطن را اولی ست فلهذا حق آنست که گفته شود زمخت خشن میکند ظاهر زبان را بیشتر از قابض و
خشن مینماید باطن آنرا اکثر از ان و این بنا بر آنست که باعث قلت نفوذ خود بسبب کثافت خود کم ست که نافذ شود از ان بسوی باطن زبان پس نافذ
نا آنجا نشود که استدعای تخشین آن نماید و دشوار گردد تقسیم آن و ایضا بسبب کثافت خود متفرق نشود بر جمیع سطح زبان مساوی پس بجز تلخ اشد ایجاب
برای خشونت شود و لهذا مختلف گردد سطح زبان از روی اختلاف شدید و مثل این قابض نیست چه آن بنا بر سهولت تفریق آن منبسط شود بر جمیع ظاهر
زبان پس فعل آن متشابه باشد و کمتر در خشونت بود و خصوصا اجزای زمخت دوام کند ملاقات خود ظاهر زبان را بسبب عسر نفوذ آن پس همچنین باشد
چه این همه واجب میکند که فعل آن در اینجا قوی تر باشد و نیز در قانون و شرح آنست که حریف و تلخ بسبب فرط جلای خود هر دو جرد زبان میکنند و معنی جرد
ازالهٔ چیزی ست که آنچه بر ظاهر جسم ست لیکن تلخ جرد میکند ظاهر زبان را یعنی باطن آنرا جرد معتد به نمیکند بهر آنکه لابد ست که آنرا نیز قدری جرد نماید
بسبب نفوذ آن بسوی آن و جرد حریف و تفریق آن غوص میکند زیرا که لطیف الجوهر غواص ست و ترش این فعل نیز کند و همچنین شور الا آنکه
حریف این فعل از روی خشونت و لذع و حرارت ظاهره میکند و تلخ اگرچه معدلک خشونت پیدا می کند لیکن با آن لذع معتد به نمیباشد و ترش اگرچه

معدنک امداد خشونت و لذع میکند لکن حرارت پیدا میکند و نشود معدنک خشونت پیدا نماید بلکه ملاست یا ازالۀ چیزی که ملتصق باشد بظاهر زبان از
اشیای تابعه و اما تلخ ثقیل الجوهر یابس ست که دلالت میکند بران دلائل چند وجه اول آنکه تلخ صرف قبول عفونت نمیکند که ازان پیدا شود حیوان و لان
زیرا که اگر جوهر آن ذی رطوبت میبود قابل عفونت میشد و اگر همچنین میبود ممکن بود که ازان حیوان متولد میشد دوم آنکه صرف آنرا حیوانی غذا نمیکند لیس
اگر جوهر آن ذی رطوبت بودی امکان آن بود که حیوانی ازان غذا سازد زیرا که جمیع رطوبات چون فاسد نشوند ممکن ست که مستحیل شوند بسوی مشابهت
جوهر اعضای حیوان پس آنرا غذا شود سوم آنکه بسبب یبوست تلخ ست انچه جرم میکند با قدری تخشین پس اگر جوهر آن یابس نمی بود محدث جرم و تخشین
نمیشد و توالی همه باطل ست پس مقدم همچنین باشد و ازانچه قوی میکند حریف را بر حرارت تلخ نفوذ آنست یعنی انچه بگرداند تاثیر حرارت حریف در زبان
یا در بدن قوی تر از تاثیر حرارت تلخ سرعت نفوذ آنست و سرعت نفوذ افادۀ زیادتی در قوت فعل دوا بر آن میکند که از تاخیر منکسر میشود قوت آن
با مالۀ بدن آنرا زیرا که دوا نوعی که اماله بدن می کند همچنین مستحیل میشود ازان نیز پس تقطیع شدید و تحلیل شدید کند حتی که بخورد و متعفن سازد و بجدی رسد
که ہلاک نماید بسبب فرط تعفین یا بفرط انچه مذکور شد و این همه آثار حرارت مفرط اند و شیرین و چرب هر دو بسط زبان و تلیین آن میکنند و تسییل چیزیکه
آنرا جمع کرده برودت و منعقد ساخته بغیر تحلیل و الا آنرا خشک میساختند و ازان هر دو لینت در زبان حاصل میشد باین مرتبه و شیرین که این فعل
میکند ظاهر ست که با آن حرارت مفرط نیست و اما چرب این فعل مینماید بتعدیل خود مانع از فعل تسردی و لهذا فعل آن درین کمتر از شیرین ست و هر دو
مزیل خشونت زبان اند و این بهر آنست که هر دو ملاست آن میکنند و بالای آن مثل مرهمی که نقل را برکند و نخل را چرب نماید میکردند و لاجرم این
مذکورات را لازم میشود که شیرین و چرب با هر دو لذیذ باشند و ایضا بقول بعضی اطبا هر دو مشترک اند درین امر که کثیر الغذا بنسبت سائر طعوم اند و مداومت
و داومان خوردن آنها مسقط اشتهای طعام ست و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقارن شیخ چنین بیان نموده که لیکن چرب این فعل
بغیر تسخین مبین می کند و شیرین فعل مینماید با تسخین فلهذا شیرین انضاج بیشتر میکند و چرب ارخا اکثر مینماید اگرچه در هر دو نضج و ارخاست الحاکم فانه اما
که شیرین بهر آن لذیذ گردیده که جلای غلیظ از ردی جلای مصلح آن و تسییل آن و تلیین آن می نماید و ازالۀ اذیت جمود آن میکند بغیر تقطیع و تفریق اتصال
و ملاقات بعنف و تسخین بسخونت موذی نمیکند بلکه لذیذ مثل لذت آب معتدل الحرارة چون بر سردی رسیده برسد و واجب نیست که انچه شیرین تر باشد غذا
بیشتر دهد و انچه لذیذ تر باشد غذا زیاده تر دهد و اگرچه لابد باشد که در هر غذا دهنده نزد اطبا اندکی شیرینی باشد بهر آنکه غذا احتاج بشر اکثر و دیگر غیر شیرینی ست و
ازین سر آنکه ست که غذا در حقیقت حاصل میشود از ماکول و مشروب که ازان خون پیدا شود و فرشی گفته که شیخ اراده میکند باین که هر شیرین و لذیذ در تغذیه
بیشتر ست حد این نیست که آن اکثری ست نه کلی اما بودن شیرین اکثری بهر آنست که شیرین حار رطب مناسب طبیعت خون ست پس استحالۀ آن بسوی
خون بیشتر باشد و اما هر شیرین حار رطب نیست چه عسل و شکنگبین هر واحد حار یابس ست و شکنجبین احر و ایبس ست و اما لذیذ بهر آنکه شدید الملایمت بر
بدن ست پس استحالۀ آن بجوهر او سریع تر و اکثر باشد و بهر آنکه نفس بنابر التذاذ آن بدان اشتداد مینماید بتصرف آن در آن پس انهضام آن اتم باشد و لازم
میشود ازین که تغذیۀ آن بیشتر باشد و اما نبودن آن کلی بهر آنست که جسم غذا میکند باین طور که خلع صورت او میکند و صورت اعضا می پوشد و نسبت ازین شان
بر شیرین و لذیذ که همچنین باشد پس لازم نمیشود که هر دو غاذی باشند دائم و لهذا عسل در شیرینی شدید ترین اشیاست و باوجود این غذای صفراوی
مزاج نمیشود بلکه آنرا ضرر میکند خصوصا در سن شباب و در فصل تابستان و نیز غذای بسیاری از حیوانات نمیگردد و سبب درین عدم استعداد برای استحاله بسوی
جوهر اعضای آنهاست و چرب مناسب شیرین ست بسبب اشتراک این هر دو در اشیائی که سابق مذکور شدند لیکن کثیف که آن بارد عفص باشد
مستحیل بسوی آن هر دو بفعل حرارت مناسبه مستحیل بشیرینی گردد چون عاد تلطیف آن بمائیت و اندک هوائیت باشد و مستحیل شود بدهنیت چون تمام
تلطیف آن بمائیت شیرین باشد و مخالط آن هوائیت بسیار گردد و بشد شود و مداخلت آن مائیت را و پیدا شد که تلطف کثیف مستحیل بشیرینی

اکثرست از تلطف مستحیل بسوی دسومت که محتاج بهوائیت بسیارست و این وقتی باشد که چون استعداد نماید لطافت آن و شیرینی چنین نیست چه در آن
کفایت میکند اندک هوائیت فلهذا ماده شیرین کثیف باشد و ماده چرب لطیف و تلخ و شور هر دو جرم زبان میکنند لیکن شور جرد میکند خفیف بسبب آنکه در آن
از اجزای لطیف پس جرد آن بنسبت جرد تلخ خفیف باشد و جرد تلخ شدید بسببی که عنقریب بیاید و شور غسل میدهد از اجزای مائیه و تلخ که در آن اجزای
مائیه نیست غسل نمی نماید و غسل شور بیشتر از جرد آنست بهر آنکه مائیت آن بیشترست از ارضیت تلخ و خشونت نمیکند بهر آنکه در زبان ملاست پیدا میکند
بسبب ازالهٔ آن اشیای متابسه را که بالای زبان راکب باشند و بهر آنکه هرگاه جرد آن خفیف باشد و معذلک قوام آن سهل التقسیم بسوی اجزای کوچک
در سطح جمیع زبان مساوی باشد پس واجب شود که غیر محدث خشونت باشد و اعانت آن میکند بران با ذنی ملاقات آن برای عضو بسوی جمیع اجزای
آن بالسویه بسبب لطافت آن ولیکن آن موذی فم معده است بسبب آنکه هیجان غثیان میکند بسبب غسل آن برای رطوبات و اسالت آنها بران
و تلخ جرد شدید مینماید و اقتصار بر ازالهٔ اشیای متابسه را که بر سطح زبان فقط نمیکند تا آنکه خشونت میکند یعنی بلکه همواره جرد مینماید حتی که از ازالهٔ رطوبات ظاهر زبان
بسبب غیر تقسیم آن بواسطهٔ غلظ آن میکند پس فعل مینماید در بعض اجزای آن اکثر از بعض و بدین جهت مختلف میشود و ممتنع سطح زبان و خشونت
همین ست و اعانت آن میکند بران اختلاف موضع آن چنانچه از اسباب تخشین تلخ جرم زبان را مذکور شد و آن اینست که بسبب کثافت آن ملاقی
نمیشود و اجزای عضو را مساوی پس جرد بعض اعضا سوای بعض میکند و در سطوح اعضا خشونت حاصل میگردد و حریف و ترش بنابر آنکه در ین هر دو
غوص ست بسبب لطافت آنها سوزش زبان مینمایند لیکن حریف سوزش شدید آن میکند مع تسخین و ترش سوزش متوسط بلا تسخین می نماید حاصل
آنست که فرق میان هر دو سوزش از دو وجه است یکی آنکه سوزش حریف شدید ست و این بهر آنست که با وجود شدت لطافت بغایت حارست
و اما سوزش ترش متوسط است و آن بسبب برودت آنست و دوم آنکه سوزش حریف مع تسخین ست و نه همچنین ترش زیرا که حریف شدید الحرارة
است و ترش بارد و اکنون بدانکه شیخ افعال طعوم هشتگانه ذکر کرده و فعل تفه ذکر نکرده بهر آنکه آنرا فعل در زبان نیست نه بهر آنکه عدم الطعوم ست
اعدام احداث امور وجودیه نمی کنند و هرگاه شیخ از بیان افعال طعوم در زبان و تفرقه میان آنها فارغ شد شروع نمود در بیان اسباب اوبر احداث
طعوم و ابتدا بشور نمود بهر آنکه مشهور تر ازین حیثیت ست و گرفتن نمکها نزد اکثر اهل عادت شائع ست و گفت که شور حادث میشود از اختلاط تلخ معتدل
المقدار در تفه مائی و تقیید معتدل المقدار بهر آنست که اگر اندک بیفزاید بورقی شود و اگر ازین بیشتر زیاده گردد بنحوی که مائیت را اثر ظاهر نباشد تلخ گردد
پس هرگاه منعقد گردد مثل آب ما کسترنمک شود و ترش حادث میشود از استحالهٔ شیرینی بسوی ترشی بکلی از دوام یا بنقصان حرارت و این چون
جوش زند چیز شیرین مائی پس فائق شود بعض حرارت آن و میل کند بسوی ترشی چنانچه عارض میشود برای آب افشردهٔ انگور از استحالهٔ او بسوی خلیت
و یا تفتیح جسم زمخت بسبب زیادتی رطوبت و حرارت چنانچه عارض میشود برای انگور نارسیده چون ترش گردد و بعد از آنکه زمخت باشد و جوهر آن در جمله جوهر
رطب میباشد و همچنین شیرین پس جوهر آن مائل برطوبت ست الا اینکه جوهر ترش و شیرین جوهر رطب مائیست پس ظاهرست که زمخت مستحیل میشود بسوی
این هر دو بعد از آنکه جاری شود در آن مائیت چنانچه سابق بیان آن کردیم لیکن فرق میان هر دو آنست که رطوبت ترش مائی ست و آنرا
عارض شده مثل غلیان فلهذا جوهر آن لطیف ست و اما شیرین پس رطوبت آن مائی ست که مخالط آن ارضیت و اندک هوائیت ست که لطیف آن
تحلیل شده فلهذا جوهر آن کثیف ست و جوهر تلخ و زمخت مائل بر یبوست ست و از کلام شیخ در سابق ظاهر شده که تلخ و زمخت هر دو ارضی ناری
اند لیکن ارضیت زمخت جامدست پس در غلظ شدید تر باشد و در یبوست کمتر و در قوت آن آنست که رطب گردد بحرارت مسیله و ارضیت تلخ
چنین نیست زیرا که حرارت در تجفیف آن افراط کرده و اما طعوم باقی پس حریف معلوم ست که جوهر آن ناریست و جوهر تفه ارضی که مخالط آن اندک
مائیت ست و ماده چرب ارضی ست که مخالط آن مائیت و هوائیت بسیارست و تفه اگر تفه حقیقی باشد ماده آن مائیت ست و اگر تفه در حس ... بود
فقط پس در اکثر ماده آن ارضی مستلزم مستلزم آنست اکنون شروع کرده میشود در بیان سائر احکام طعوم و هر یک جدا جدا مسطور میگردد و بدان که هرگاه

نان باشد زیرا که هر دو فعل حاصل میشوند بعد انضمام جسم ذی طعم اگرچه فعل زبان بعد انضمام
اندک ست ی اجسام از حرارت بسوی فعل و در خصوصیت مختلف نمیشوند هر دو فعل گرچه بقوت یا باختلاف قبول اعضا این
افعال ما دارین قبیل ست اما حلو بضم حاء مهمله و سکون لام و واو که بمعنی شیرین ست و حلاوت بمعنی شیرینی آنست که سطح زبان را نرم و منبسط و دسومت
سازد و طبیعت مر بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه جگر آنرا بسوی خود بجذب نماید و مشتاق بران باشد و از افعال آن انضاج و تلیین و تکثیر
غذا و جلا و ارخا و ترقیق و اذابت و استحاله بخلط غالب دخون و تسخین اندک ست بسبب اعتدال حرارت و لطافت جوهر خود مانند شکر و عسل و دوشاب انگور و
توت و مویز و انجیر و انبه و انچه شیرین و دران شیرینی باشد و آما حلو قوی الحلاوت شدید الاسخان پس آن درشت کننده سطح زبان و محدث تشنگی ست
مانند شکر سرخ و بعضی انواع شهد تند و تیز و کهنه بجوش آمده کازرونی گوید که انضاج بسبب آنست که دران حرارتی ست که بحد احراق و تسخین نمیرسد
و حسن ما چون با وجود حرارت آن رطب باشد یا قلیل الیبوست بود که این معین بر نضج و هضم ست و آما تلیین بسبب حرارت معتدل آنست پس قوی
میشود بر اذابت و قوی نمیگردد بر تجفیف و تصلیب چنانکه در تلخ میباشد خصوصا انچه دران رطوبت باشد که اعانت کند بر تلیین بگداختن منعقد بحرارت
یبوسه و آما تکثیر الغذا بسبب شدت مناسبت آن برای بدن بحرارت و رطوبت آنست که این مزاج مزاج حیات و صحت است و لهذا آنرا محبوب
میدارد طبیعت و جذب می کند آنرا قوای جاذبه بجذب قوی **و اما مر** بضم میم و تشدید رای مهمله که بمعنی تلخ ست آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و
سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را ازان کراهت و نفرت بود و از افعال آن جلا و تخشین و تلطیف و ترقیق و تقطیع و تجفیف و تسخین و منع تعفن ست اما اکثر
از حریف بسبب حرارت و ارضیتی که در جوهر آنست و در سائر افعال ضعیف تر از حریف ست الا در تجفیف و منع تعفین که زیاده از انست بسبب ارضیتی
که در جوهر آنست مانند مرمکی و صبر و هر چه تلخ و دران تلخی ست نیز بمراتب خود و گیلانی مینویسد که اما جلای آن شدید بنابت ست و لهذا خشن می کند
بسبب ازالة الرطوبات ملحه اعضا و رطوبات که در خلل و فرج آن بود پس ظاهر شود اختلاف وضع اجزا و همین خشونت ست و خصوصا که آن شدید التجفیف
است و این موجب اجتماع اجزای عضو میگردد و پس خشن میگرداند **و اما عفص** بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون صاد مهمله که بمعنی زمخت ست آنست
که اجزای زبان را بهم کشد و جمع و خشن و کثیف و صلب سازد و از افعال آن تکثیف و تصلیب و حصر و ردع و تخشین و تبرید ست بسبب برودت
و ارضیه و کثافت جوهر خود مانند مازو و جفت بلوط و انچه دران عفوصت و زمختی باشد نیز بمراتب خود و شیخ الرئیس میفرماید که افعال عفوصت قبض
است اگر ضعیف باشد و عصر اگر اشتداد نماید و شارح گیلانی مینویسد که این بهر آنست که بسبب یبوست و شدت برودت خود اجزای عضو را جمع
میکند پس اگر آن ضعیف باشد قبض نماید یعنی جرم عضو را قوی گرداند و این بازالهٔ سخافت مرخیه ست و اگر این فعل اشتداد نماید جمع کند اجزای عضو
تا بحدیکه فشار آن و قبض کند آنرا زیرا که در اجزای آن درین وقت انبساط نبود و وسعت تجویف باقی نماند و این را لازم میشود انعصار آن از داخل و
این مانند اشیائی ست که اسهال بعصر نماید مثل هلیله و امثال آن **و اما قابض** که بمعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را بهم آورد و چندان
درشت نسازد که عفص میگردد و از افعال آن تغلیظ و تکثیف و قبض و تجفیف و تقویت اشتها و حبس اسهال و تبرید ست بسبب برودت و ارضیت جوهر خود
و در سائر افعال ضعیف تر از عفص ست بسبب قلت کثافت جوهر خود نسبت بان مانند فوفل و انچه دران قبوضت باشد نیز بمراتب خود و شیخ از افعال
این قبض و تکثیف و تصلیب و حبس نوشته فقط و شارح قانون گفته که این بسبب جمع آن اجزای عضو است و آن مانع رفادت ست و این
اشیا از عفص شدید تر باشند و آما اینکه او عصر نمیکند بهر آنست که قبض قابض ضعیف ست و بحدی نرسد که موجب اسهال گردد و لیکن بسبب جمع
کردن اجزای مجاری آنرا حالت تنگ میگرداند و حبس میکند **و اما دسم** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون میم که بمعنی چرب و دسومت بمعنی چربی
آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و از افعال آن تلیین و ازلاق و انضاج قلیل ست و ترطیب و ارخا و استحاله بخلط غالب و تسخین
قلیل نیز بسبب لطافت و هوائیت و مائیت جوهر خود مانند روغنها و اشیای دهنی چرب گیلانی گوید که تلیین بسببی ست که دران حرارت هوائیه

مذیب مع رطوبتی ست که احالهٔ چیزی میکند که آنرا حرارت بجففه منعقد ساخته وآما ازلاق بسبب آنکه دران دهنیت ست وآما انضاج بنابر
آنست که دران حرارت هوائیه و رطوبت ست وآما قلت انضاج آن بهر آنست که حرارت آن ضعیف تر از حرارت شیرین ست **واما حریف**
بکسر حاء حطی و رای مهمله مشدد و سکون یای تحتانی و فا که بفارسی تیز و تند نامند آنست که هنگام چشیدن بر زبان سوزش آرد و اجزای آن در زبان
نفوذ کند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص در ان و تفتیح و ترقیق و تلطیف و تقطیع و تحلیل و تنقیه و تعفین و تسخین و احراق ست بسبب
شدت گرمی و لطافتی که در جوهر آنست مانند فلفل و خردل و هرچه تیز و در ان تیزی باشد بمراتب خود گیلانی نوشته که تحلیل آن بسبب قوت حرارت
ناریه آنست وآما تقطیع بسبب شدت غوص آنست بهر آنکه مع قوت حرارت ناریه لطیفه است وآما تعفین آن بسبب آنست که حرارت آن
بنابر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بغایت پیدا کند پس عفونت غریبه باشد و یبوست آن مفرط نیست حتی که مفرط التجفیف مانع از قبول عفونت گردد
چنانکه در تلخ و شور **واما مالح** که بمعنی شور ست آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دهد و افعال آن جلا و غسل و تجفیف
و منع عفونت و تفتیح و تلطیف و تحلیل و تقطیع و تسخین باعتدال ست بسبب اعتدال جوهر خود و در سائر افعال قریب به تلخ ست و از ان ضعیف
مانند نمکها و آنچه در ان نمکینی باشد نیز بمراتب خود و بقول شارح قانون جلای آن بسبب آنست که در ان از اجزای تلخست وآما غسل بسبب آنکه
در ان از مائیت ست وآما تجفیف بسبب ازاله رطوبات بغسل و جلا وآما منع عفونت بنابر قوت تجفیف آن زیرا که عفونت حادث می شود در یا دُ
ذی رطوبت و بسبب قوت تجفیف آن شدت تجفیف آنست که در ان از اجزای تلخست بهر آنکه از شان این ارضیت تجفیف مائیت ست **واما**
حامض که بمعنی ترش و حموضت بمعنی ترشی ست آنست که سطح زبان را اندک سوزش کند و نفوذ در ان نماید و آب در دهان آید حتی که از تصور
آن و افعال آن تبرید و تقطیع و تلطیف و تنقیه و ارخا و تفتیح مجاری و سدد و جلا و احداث برودت و رطوبت ست بسبب برودت و مائیت و لطافت جوهر
خود مانند سرکه و آب میوهای ترش و آب ماست و آنچه در ان ترشی ست نیز بمراتب خود گیلانی مینویسد که تبرید درین بسبب مائیت غالب از حرارتیست
و الا جوش میکرد بحرارت و باطل میشد حموضت آما تقطیع بسبب لطافت آن و غوص آن بنابر غلیان مائیت آنست پس چون غوص کند در رطوبات
این را تقطیع آن لازم گردد **واما تفه** بفتح تای فوقانی و کسر فا و سکون ها که مسیخ نیز نامند بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه بمعنی
بیمزه و تفاهت بمعنی بیمزگی آنست که سطح زبان را بسیار ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و از افعال آن تسکین حرارت و تشنگی
و دفع خشونت و قبوضت و امثال اینهاست که با رطوبت باشد و شیخ افعال تفه بیان نکرده و گیلانی گفته که تفاهت را فعل نیست در زبان از تقطیع یا
تسخین یا جمع یا تکثیف و مانند آن چنانچه گذشت پس آنرا فعل در بدن نیست از آنچه مماثل آنست بالجمله شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت می کند
و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال کند و خشونت و قبوضت و عفوصت بر یبوست نماید و رخاوت و ملایمت و تلیین بر رطوبت و برهمین قیاس
دیگر نسبت و از ترکیب آنها در یافت میتوان کرد کیفیت اشیای مرکبه را و شیخ می فرماید که گاه جمع میشوند دو طعم و زیاده از ان در یک جرم و بعض طعوم مرکبه را
باسمی خاص موسوم میسازند مثل اجتماع تلخی و قبض و عفص و این را بشاعت نامند و مثل اجتماع تلخی و شوری در زمین سبخی و در آب دریای شور و آنرا زعوقت
نامند و گاهی موسوم باسم خاص نمیباشند مثل اجتماع حرافت و حلاوت در عسل مطبوخ و مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان و مثل اجتماع تلخی
و تفاهت در کاسنی و شیخ در قانون اقسام طعوم مرکبه بترکیب ثنائی تا تساعی حسب انواع طعوم مفرده که نه اند بسیار بر آورده اند و حساب آنها بهزارها
قسم رسیده چون آنرا فائده در علم طب نیست لهذا ترک تفصیل آن انسب نمود و در قانون و شروح آنست که گاه معاونت کند مقتضای دو طعم به
تقویت مقتضای طعم دیگر پس حدت و حرافت باقی در سرکه از شراب میگردانند سرکه را شدید التبرید زیرا که حدت و حرافت تفتیح منافذ می کنند
پس اعانت می نمایند تبرید را که آن مقتضای حموضت آنست بر تنفیذ در مجاری و منافذ ضیقه اگرچه هر دو طعم مذکور که دال بر حرارت اند بدان
حد در سرکه نمیرسند که تسخین معتد به نمایند حتی که از ان لازم آید که سرکه کثیر التسخین باشد و این بهر آنست که حدت و حرافت در سرکه قوی نیستند پس

براصول ایشان یعنی مسائلی که التزام آنها و اعتقاد آنها و تدوین آنها در کتب خود نموده اند اما کلام محقق درین امور بعلم طبیعی ست و طبیب را بقدر
ماخوذ از ایشان کافیست **قانون** شناخت مزاج دوا از رائحه یعنی از بو و جمع آن روائح ست و استدلال کرده میشود برائحه نیز و اکثر امر بر کیفیت و
مزاج شئ ذی رائحه یعنی از صرف بوئیدن دریافت میکنند مزاج آنرا زیرا که بوی حاد قوی دلالت بر حرارت دارد و بوی سست ضعیف بر برودت و
بوی ملائم بر اعتدال دوا مانند اینها ولیکن این استدلال نسبت بطعوم ضعیف ترست و کلی نیست زیرا که اکثر بوی چیزی با مزۀ آن مخالفت دارد مانند بعض گلهای خوشبو
که طعم آنها خالی از تلخی نباشد و بوی آنها خلاف آن باشد و در کیفیت استشمام روائح اختلاف کرده اند بعضی زعم میکنند که اجزای لطیفه جسم ذی رائحه جدا شده و
مختلط بهوا گشته بحس شامه میرسد و بعضی میگویند که ابخرۀ لطیف آن جدا گشته و بهوا مختلط شده بحس شامه میرسد و در حقیقت شاید بعض اشیای ذکی الرائحه چنان باشد
و بعضی چنین و بعضی که جوهر آنها لطیف و جرم آنها سخیف متخلل باشد بهر دو نحو که هم اجزای صغیره و هم ابخرۀ لطیفه از اینها جدا گشته و مختلط بهوا شده بقوت شامه
رسند و مدرک گردند اما اکثر اشیای کثیفه و صلبه در نهایت کثافت و صلابت که قابل آن نباشند که اجزای صغیره و یا ابخرۀ لطیفه از اینها جدا گشته بشامه رسند خالی
از رائحه میباشند مانند سنگهای عمارت وغیره و یاقوت و الماس و زمرد وغیرها و لهذا طریق استدلال برائحه در اینها مسدود و مفقود ست و بدانکه روائح منقسم میشوند
باعتبارات بر سه قسم اول باعتبار چیزیکه مقارن آنهاست از طعوم در اکثر و نامیده میشوند این روائح بنام آن طعوم بسبب شدت مقارنت آنها با یکدیگر
مانند آنکه میگویند که فلان چیز و فلان میوه بوی شیرین دارد یا بوی ترش دارد و همچنین سائر طعوم و استدلال بر مزاج اینها مانند استدلال بر مزاج آنها کرده میشود
دوم باعتبار ملایمت و منافرت طبع با آنهاست چنانچه گفته میشود که این رائحه ملایم و موافق طبیعت و خوشبو و مرغوب ست مانند بوی عنبر و گلاب و گلهای
خوشبو و استدلال باینها کرده میشود بر اعتدال جوهر حرارت و لطافت در اکثر و یا آنکه فلان بو کریه و غیر مرغوب و منافر و مخالف طبیعت ست مانند
حلتیت منتن و سیر و امثال اینها و استدلال کرده میشود باینها بر حدت کیفیت جوهر حرارت و کثافت مادۀ آنها در غالب احوال سوم باعتبار فعل و
تاثیر آن در حاسه شم ست چنانچه گفته میشود فلان رائحه مسکن حرارت و طراوت بخش دماغ ست مانند نیلوفر تازه و بنفشه و سیب و خیار تازه و فلان
رائحه مهیج حرارت و خشک کنندۀ دماغ و حاد و لذاع ست مانند مشک و جند بیدستر و فلفل و زنجبیل و شونیز و امثال اینها و از اول استدلال بر برودت
و رطوبت کیفیت و لطافت ماده کرده میشود و از ثانی بر حرارت و یبوست و بالجمله هر بوی حار حاد و موافق ملایم دلالت بر حرارت و یبوست کیفیت و لطافت
ماده و هر بوی قوی کریه دلالت بر حرارت و یبوست و کثافت ماده و هر بوی ملایم مسکن حرارت و نفس و مفرح قلب و روح و مرطب دماغ و منوم بعضے
از اینها دلالت بر اعتدال حرارت و غلبه رطوبت و لطافت ماده میکنند و بعضی بر برودت و رطوبت و شیخ میفرماید که روائح حادث میشوند از حرارت و حادث
میگردند از برودت ولیکن مشم و مسطح آنها یعنی آنچه داخل میکند آنها را در بینی آن حرارت ست در اکثر امر بهر آنکه علت اکثری در تقریب روائح بسوی قوت
شامه آن جوهر لطیف بخاری ست یعنی متحلل شود چیزی از ذی رائحه و صعود کند بسوی دماغ و قوت شامه اگرچه جائزست که بر سبیل استحالۀ هوا بغیر تحلل
چیزی از ذی رائحه باشد مگر اول اکثری ست بر مذهب اطبا پس جمیع روائح که محسوس شود از اینها لذع و یا مائل بسوی حلاوت باشند همه حار اند و آنکه
محسوس شود از آن حموضت و کرهیت و ندیت پس همه آنها بارد اند و خوشبوها اکثر حار اند الا آنکه همراه او تندیت و تسکین از روح و نفس باشد مثل کافور
و نیلوفر پس اجسام اینها خالی از جوهر مبرد نیستند که همراه رائحه بسوی دماغ میرسد پس هر خوشبو غیر ازین که استثنای آن کرده شد و آنکه در آن حدت
رائحه باشد آن حار ست و همچنین جمیع افاویه و آن ادویه خوشبو مثل قرنفل و دارچینی و عود ست و آنها ازین جهت مصدع اند یعنی نسبت بسرهای
حارۀ صفراویه و دمویه شارح گیلانی از استفاد غیره و کتب حکمیه نقل کرده که ادراک انسان برای رائحه ضعیف ست و لهذا آن محتاج ست در استعانت
برادراک رائحه بسوی حک و تبخیر و سبب این آنست که باقی حیوانات شدید الحاجت بسوی ادراک رائحه از بعید اند تا که استدلال بدان بر مواضع
غذا نمایند و قریب از آن شوند و این وقتی حاصل شود که ادراک آنها برای رائحه بغایت شدید باشد و انسان چنین نیست زیرا که آن استدلال میکند
بر اغذیه و مواضع آن بنگر خود و رائحه و اکثر اشیای ذی رائحه روائح آنها مولم اند و آنچه که رائحه لذیذ ست آن قلیل الوجود نادر ست زیرا که رائحه لذیذ در اکثر و

باشد کو دیر باشد و این نباشد مگر چون متخلخل تا سیر کند در مانند آن یابس لیکن قبل ست تا تحاتی از اعتدال بسیار ست و همچنین در رائحه موکد اکثر
طعوم را زدن آن بالیبه اند و همچنین طعوم کریه مولم اکثر طعوم را تطبیه اند و انما لکن ادراک شم هرگاه موقوف به تقریب ذی شم بسوی آله حس ست و تحمد
بسیلر چنان تقریب میشود بسوی آن آنچه دست طبع او غیر موالم باشد و اجرام جرم الم بالطعوم کریه لذیذ باشد ضعف قوت ذوق در انسان بسبب پیدا
نشده مثل قوت حس که برای رائحه آن قبله ادراک انسان برای رائحه نسبت بود اکثر حیوان کرده کر حیله میکند برای ادراک آن بحک جسم ذی رائحه و تغییر
آن چنانچه در موم و مانند آن میکنند و باقی حیوان چنین نیست و سبب ضعف ادراک آن برای رائحه آن زاید تمام انواع آن نمیشود و این لازم میشود
که دلالت روائح بر امزجه ادویه معتبر و ضعیف باشد و این نابر ضعف قوت مدرکه برای آنست که پس و شرق بتمیز آن نمیشود و لهذا دلالت میکنند بر مقادیر
امزجه چنانچه طعوم و الوان دلالت می کنند و این بهر آنست که طعوم دلالت بر حرارت شود بعضی از آنها آنست که دلالت کنند بر قوت آن حرارت مثل طعم حریف
و بعضی از آنها آنست که دلالت نمایند بر آنکه آن حرارت ضعیف تر از حرارت حریف ست و شدید تر از حرارت شور مثل طعم تلخ و در بین طعوم در حرارت
دیگر همچنین حال در الوان ست چنانچه عنقریب بیاید تا الاسود لیکن وجود مثل این تا دیر بود و شیخ در شفا نوشته که چون رسوم در روائح در نفس خود
رسوم ضعیف ست و لهذا برای روائح نزد دیگر اسما نیست مگر از دو جهت یکی از جهت موافقت و مخالفت این طور که گفته شود خوشبو
و بدبو و جهت دوم آنکه آنرا از مشاکلت آن برای طعم اشتقاق اسم نمایند پس گویند که فلان رائحه ترش ست و مانند آن گفته که گاه تقسیم روائح میکنند با سما
از جهات دیگر غیر از دو جهت مذکوره در شفا موسوم میسازند لیکن جمله آن هر دو اند و این جهات دیگر مثل انتساب و ملائمت در ماسه چنانچه گفته شود که بعضی
از روائح مسکنه شدیده است و بعضی از آن مادره میچه و لذعه مولمه و مثل آنکه نسبت بسوی مواد آنها کنند چنانچه گویند که بوی کافور و بوی صندل ست و مثل تو
آن و صفت آن چنانچه گفته شود که بوی تری تلخی و بوی ضعیف ست و مثل صفت کیفیتی که همراه آنست چنانچه گویند که بوی سرد ست و این وقتی ست که
چون جسم ذی رائحه در حال حرارت آن یا برودت آن باشد پس گرم کند هوای مستنشق را و یا سرد گرداند آنرا پس منفعل شود از آن آله شم و آنچه مجاور آنست
پس انفعال مدرک نمیشود بقوت شم بلکه بقوت لمس و این را همراه رائحه کردند برای حال آنرا یا برودت آن نباشد و اجسام بحسب رائحه منقسم بدو قسم میشوند
زیرا که آن یا عدیم الرائحه باشد یا چنین نباشد و اجسام عدیم الرائحه یا عدم آنها برای رائحه در نفس الامر باشد یا چنین نباشد و اول مثل اجسام بسیطه است
که آن همه فاقد الرائحه بذات خود اند و آنچه از خاک خوشبو و غیر آن مدرک میشود این بسبب ترکیب آنست و خاک خالص ابرای نیست چنانچه شیخ در شفا
نوشته که بسیط مر اول فاقد اند برای تمام کیفیات حادثه بمزاج مثل طعوم و روائح و الوان و این بهر آنست که نباشد در آن آنچه صادق آید کیفیت ثالثه بنوع ترکیب
شود و ثانی اجسام عدیم الرائحه لا فی الحقیقت ست که نباشد قوت مدرکه قاصر کند برای ادراک آن و مثل آنکه فعل کنند بدان این و از آن ظاهر نشود رائحه
البته و این مثل اکثر سنگها و نحاسات و این چنان باشد که از آن متبخر نشود آنچه برساند آنرا بسوی آله شم و نزد قوی گردد برای احاله هوای مستنشق بسوی کیفیتی
که از آن درک نماید قوت شامه و این بسبب بودن آنچه متبخر شود از آن یا قلیل بنهایت بنابر شدت تکاثف آنست و یا کثیر ولیکن در آن از قوت شامه
باشد آنچه از آن حاسه منفعل گردد و اجسامی که آنرا رائحه ست اکثر روائح آن مشابه بطعوم آن محسوس میگردد و سبب این مذکور شده و بعضی از آن نیست
که روائح آن شدید المباینت بطعوم آن میباشد تا اینکه در همچنین وقتی میشود که آنچه آلة الشم را از آن برسد مغایر آن باشد که از آن آلة الذوق را برسد یا باشد
انفعال یکی از دو حاسه از آن ناقد بسوی آن مباین برای انفعال دیگر و اگرچه آن ناقد یک چیز باشد و مثال این گل سرخ ست که آن مرکب ست
از اجزای مختلفه تلخ و اجزای ارضیه بارده و عفصت و اجزای مائیه لطیفه و اصل بوی آن بسوی آلة الشم اکثر آن از اجزای مائیه ست بهر آنکه قابل ترجیح
تصعد اند از اجزای ارضیه و اما بست که همراه آن اجزا از مائیت تلخ و ارضیت عفصت باشد شیره و چه این اجزا ممزوج بعض آن ببعض اند
پس باشد آن متصاعد بسوی آلة الشم از آنچه در آن از مائیت مسکنه برای تلخ و یا وجه و این تقویت آن کند بدانچه در آن از اجزای عفصت و تنقیه
آن و تحلیل فضول آن و آنچه در آن از اجزای تلخ همراه آنست از غنی و تلخی غیر محدث الم باشد بهر آنکه بسبب قلت خود قوی نگردد در تغیر شدید

مزاج حاسه و نیز بر تفریق اجزای آن بافراط تحلیل و جمع که لازم آن تفریق ست فلهذا این رائحه لامحاله لذیذ باشد واما چون گل سرخ را بزبان دائیده کنند
پس در آن بعد از اجزای مائیه ست تر ادران تاثیر ظاهر نشود بسبب تفاهت آنها و باقی ماند همه تاثیر برای اجزای تلخ و اجزای زمخت فلهذا این طعم کریه تلخ
باشد و چون ادراک رائحه باین سبب باشد که برسد بسوی آله شم از هوای مستحیل بسوی کیفیت جسمی که آمد از این رائحه است شرط کرده نمیشود که در آن جسم حرارت
قوی باشد زیرا که هوا گاه مستحیل میشود از اشیای بارده چنانکه مستحیل میگردد از حاره واما چون ادراک رائحه بسبب باشد که برسد بسوی آن آله ادخنه متحلله از جسم
ذی رائحه پس شرط کرده میشود درین حکم اینکه در آن حرارت مجزه یا مدخنه باشد و این اکثرست و خاصه چون آن رائحه منتشر شود و در مسافت بسیار مثل بوی کافور
زیرا که جسم ذی رائحه ممکن نیست که احاله آن هوا بسوی کیفیت شدیده تا اینکه حال آتش باشد و آن قوی نگردد بر احاله هوا بقدر آن مسافت واگر این نبودی کم
آن اکثرست چنین نمیشد **قانون** شناخت مزاج دوا از لون یعنی رنگ و جمع آن الوان ست و گویند که الوان شش نوع میباشد ابیض و احمر و اصفر و اخضر
واسود و ازرق و هر یکی را صفتی خاص ست مانند یقق و قانی و فاقع و ناصع و غریب و حالک نیز و واضح پس آن لون را بدان صفت در حالت کمال خود
اتصاف نموده می گویند ابیض یقق یعنی سفید در کمال سفیدی و همچنین میگویند احمر قانی و اصفر فاقع و اخضر ناصع و اسود غریب و یا اسود حالک و ازرق
واضح گیلانی مینویسد که اختلاف کرده اند در عدد اصول الوان پس گویند که آن دو نوع اند سیاه و سفید و باقی یا سفیدی ضعیف اند و یا سیاهی ضعیف نه
یا حادث میشوند از ترکیب هر دو باختلاف نسبت میان هر دو در قوت و ضعف و قلت و کثرت و گویند که آن چهار اند سیاهی و سفیدی و سرخی و زردی
و باقی بر قیاس مذکور و گویند که آن پنج اجناس ست سیاه و سفید و سرخ و زرد و سبز و بر هر تقدیر هر واحد ازین اجناس خمسه منقسم میشود بانواع بسیار چنانچه
در بحث شراب و بول مفصل مذکور اند و بالجمله استدلال بالوان باین وجه کرده میشود که سفیدی دلالت بر برودت میکند چون در جسم رطب باشد و دلالت بر
حرارت میکند چون در جسم یابس باشد و سیاهی ضد اینست چنانچه شیخ گفته که رنگ سفید در اجسام منعقده که در آن رطوبت باشد نمیشود مگر بسبب
جوهر بارد و در اجسامی که در آن یبوست والفراک باشد نمیشود مگر بسبب جوهر حار و سیاه در هر دو امر بالضد بود بهر آنکه برودت سفید میکند جسم رطب را
چنانچه در جلید و برف مشاهده کرده میشود و سیاه میکند یابس را چنانچه سیاه میکند خون جامد را بباعث جمود و خشیت آن که آن یابس ست و اشجار یابسه
و میوه های نام نارس یابس بی آب را که چون سردی بسیار بآنها رسد جرم آنها متکاثف و خشک و سیاه میگردد و حرارت سیاه می کند رطب را بسبب تدخین
چنانچه سیاه می کند چوب رطب را و انگشت میگرداند و سفید میکند یابس را چنانچه سفید میشود خاکستر و بعضی گفته اند که امر بخلاف اینست زیرا که حرارت چون فعل کند در رطوبت
پس در اکثر سفید مینماید و لهذا اسفید میکند شیر را از سرخی و موی و همچنین منی بلکه خون همه سفید میشود بفعل حرارت در آن و این چون حاصل گردد آنرا
هضم چهارم و فاعل نیست برای اینها مگر حرارت غریزی و جوابش اینست که این بیاض اگرچه بسبب حرارت فاعله در جسم حاصل آنست لیکن حدوث آن
فی الحقیقت بسبب حرارت نیست بلکه بسبب مشابهت خون برای اعضا است که در آنها مستحیل شود بسوی این و بقول بعضی مائل بسفیدی بارد ست
و مائل بسرخی یا سیاهی حار و اما سبز پس دلالت آن بر حرارت و برودت مساوی ست و بعضی گفته اند که سیاهی مطلقا علامت حرارت ست و یبوست و سفیدی
مطلقا علامت برودت و سرخ مطلقا علامت اعتدال و سبز مطلقا علامت برودت و یبوست و زرد مطلقا علامت حرارت و یبوست پس بدین دلیل
سیاهی و حدت بوی افیون وارد می باید که گرم باشد نه سرد و لهذا گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف و مشوش و مضطرب تر از روائح ست
واکثری نیست نه کلی جهت آنکه اکثر شبهه و غلطی واقع میشود و چنانچه شیخ نوشته که الوان مختلف میشوند در اکثر امور مثل روائح نیستند لیکن آنها هدایت
میکنند در یک معنی هدایت اکثری نه کلی و آن نوع واحد ست از دوا چون مختلف باشند اقسام آن در رنگ مثل نیلوفر و بهمن که بعض آن مائل
بسفیدی و بعض آن مائل برنگ سرخ و سیاه باشند پس مائل بسفیدی چون طبع آن در نوع بارد باشد مثل نیلوفر و صندل سفید بارد زیاده بود
از قسم آن که مائل بسرخی و سیاهی ست و این مائل هر دو رنگ دیگر از انها سرد کمتر باشند واگر طبع نوع آن حار باشد مثل بهمن پس امر بالعکس ست
سپید قسمی که سفید باشد حرارت آن کمتر از آن باشد که آن سرخ یا سیاه بود و لکن زرونی مثال قسم ثانی بعسل سفید داده و گفته که حرارت آن.

مثل زاج اصل سرخ و سیاه است و گاه مختلف میشود این در اشیا مثل توام و انفعالات و سائر آنچه مذکور شده چنانچه مختلف میشود در نبت و معدن مثلا
نیلوفر نابت در بلاد هند اگرچه سفید باشد در سردی کمتر از نیلوفر نابت در بلاد شمالیه بنسبت آنست اگرچه این نیلوفر مائل بسرخی باشد لیکن اکثر آنست
که گفتیم آنرا و اقلی مثل خشخاش سیاه و بذر البنج سیاه است که این هر دو بارد زیاده از هر دو قسم سفید آنست و مثل شراب اصفر و احمر مائل بسیاهی که اصفر در حرارت
شدید تر و احمر است چه از اصفر خون صفراوی پیدا میشود و از احمر مائل بسیاهی خون غلیظ پیدا میگردد و گیلانی میگوید که با وجود این بباشد که سفیدی در نفس
خود تمام تر است از آنکه اعتبار کرده شود با سرخی در ذخیره و در نبج و امثال آن زیرا که دلالت آن بر سردی صحیح تر و اکثر از دلالت الوان دیگر بر گرمی است و
این بهر آنست که جسم سفید اگر رطب آبی باشد پس ظاهر است که سفیدی آن بسبب قوت سردی است چه از شان سردی است که سفید میکند رطب را
چنانچه در برف و اگر خشک ارضی باشد و سفیدی آن اگرچه در اصل از افراط احراق خاکستر کننده حادث شده باشد لیکن جسم چون مثل خاکستر گردید آن
حرارت لامحاله از ان مفارقت کند لهذا بر بدن باشد نه سخن آن بخلاف دلالت سیاهی و سرخی و زردی که آنها اگرچه در جسم رطب باشند پس ظاهر است که
آنها بسبب حرارت باشند هر آنکه حرارت سیاه میکند رطب را و این اعتبار کرده میشود در چوب رطب پس نار چون مسلط شود بران اولا زرد کند پس آنرا
سرخ و سیاه نماید و لهذا گفته اند که زرد شدن و سرخ شدن در طریق سیاه شدن است و این وقتی است که از جسم مذکور اثر باقی باشد بعد چون رطوبات
آن فانی گردد پس مائل بسفیدی خاکستری گردد و بعد این در اکثر امر مفارقت نکند از ان جسم بمفارقت تام زیرا که جسمی که متغیر میشود در رنگ آن لازم میگردد
که سرد شود چون رطوبت حامل آن حرارت در ان باقی نماند چنانچه هرگاه خاکستر گردد و اما چون نباشد چنین پس حرارت در اکثر امر از ان مفارقت میکند
و اگر در جسم خشک باشد آن نیز دلالت نمی کند بر سردی و خاصه زرد زیرا که سردی کدورت می آرد نه زردی بلکه این در اکثر بسبب حرارت میباشد لهذا دلالت
سیاه و سرخ و زرد بر حرارت اکثریه میباشد لیکن با وجود این ضعیف تر از دلالت سفید بر سردی و سیاه دلالت میکند بر آنکه حرارت شدید است و سرخ دلالت میکند
بران که کمتر از ان است و الوان دیگر چون مرکب اند دلالت آنها نیز بحسب ترکیب و غلبه بعضی آنها است بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی
و سیاهی است و سائر الوان مرکب از ان هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از تاثیر ادویه در بدن بر امزجه این ادویه مثلا از نفع آنها در مرض بارد
بر حرارت و از نفع آنها در مرض حار بر برودت آنها و امثال این از باب استدلالات بر امزجه ادویه از طریق تجربه است نه از طریق قیاس و کسی که فکر نماید
در شرائط استدلال بطریق تجربه بسیار در شرط دوم و سوم داند که این امر متضمن است آن شرائط را و هر که فکر کند در مقام معلوم نماید که این امر اساس تام
استدلال بر امزجه ادویه از طریق قیاس نیست و اکنون الحاق می کنیم باین اصل قواعد دیگر مذکور در کتب که کثیر الفوائد اند **قاعدهٔ اول** در بیان
طریقهائی که استخراج کرده میشود از ان علم آنکه دوا ممتزج بامتزاج ثانی است **اما** استدلال بر اعراض ظاهر در ادویه از چند وجه است **یکی آنکه** آن
اعراض مرکب باشند پس دانسته شود که حال آن همچنین است مثالش اینست که طعم دوا مرکب از تلخی و ترشی باشد پس ازین دانسته شود که آن مشتمل بر
اجزای تلخ و اجزای ترش است و همچنین اگر بوی آن مرکب باشد و ترکب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد **دوم آنکه** بعض آن اعراض مخالف
بعض دیگر آن در کیفیت باشند پس دانسته شود که آن باشد چون در انجا کیفیات متضاده باشند و همچنین وقتی باشد که اجزا مختلف الطبایع باشند و مثال این
آنست که رنگ دوا مثلا سفید باشد و مزه آن تلخ چنانچه در کافور پس دانسته شود که در ان جزو بارد و مثال سیاهی رنگ جزو حار ... مزه و همچنین اگر بالعکس این باشد **سوم آنکه**
جمیع اعراض دلالت کنند بر ثبوت کیفیتی که منافی مقتضای آن اعراض باشد و اعراض آن غیر ظاهر در دوا باشند و آنچه در ان ظاهر شوند آن کیفیات
دیگر باشند که قائم شوند بجسم غیر جسمی که آنرا کیفیت اولی است و آن آنست که ظاهر شود تاثیر آن در بدن مثال آن اینست که آن دوا تلخ مزه و سیاه رنگ
باشد پس این جمیع اعراض دلالت نمایند بر آنکه گرم است بعده تجربه آن دوا کنند پس بارد یابند مانند افیون پس شناخته میشود درین هنگام که آن اعراض جزو
حار آن است و در نخاع جزو دیگر شدید البرودة است که بدان از دوا تبرید صادر میشود **چهارم آنکه** دوا اجمالا باشد که متحقق بمزاج ثانی شود چنانچه
هرگاه دوا سمی باشد درین هنگام دانسته شود که در ان اجزای ارضیه و اجزای هوائیه و اجزای مائیه اند و آن ممتزج از ینهاست **و اما** استدلال آنچه

حادث گردد در بدن از ادویه و این نیز بچند وجه است یکی آنکه دوائی مثلا داخل بدن افعال مختلفه کند پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای
متخالف الطبائع اندران ست و مثالش اینست که دوائی باشد که در داخل بدن نفض و تفتیح کند پس دانسته شود که فاعل نفض غیر فاعل تفتیح ست دوم آنکه
درخارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که روح و تحلیل نماید مانند آنکه در عنب الثعلب ست پس معلوم شود که این اجزا اندران ست سوم آنکه در داخل
بدن فعلی نماید و درخارج آن فعل منافی آن کند پس معلوم شود که هر دو فعل دران بسبب دو جزو مختلف اند مثل کشنیز که تحلیل ازخارج میکند و تکثیف از داخل
می نماید و این بهر آنست که جزو حار محلل بغایت لطیف ست در داخل بدن تحلیل میشود قبل از آنکه اثر کند و باقی میماند تاثیر برای جزو بارد و کثیف تنها و ازخارج
این بارد نافذ نمیشود بسبب غلظ خود و باقی میماند تاثیر محلل تنها چهارم آنکه دوا در بدن فعلی کند و چون اجزای آن کوچک نمایند ضد آن فعل کند و این گاهی
و چنین بسبب آن باشد که کوچک شدن اجزا تقنیذ آن غرب نماید مثلا دلالت میکند بر ترکیب این در سقمونیا که چون اجزای آن بزرگ باشد اسهال آورد و بهر آنکه
تخلف کند از نفوذ بسوی محدب جگر پس جذب آن بسوی جهت عضو باشد پس لازم شود این را اسهال و چون در سائیدن آن مبالغه کرده شود بسوی محدبه
جگر نفوذ کند و جذب آن بدینجانب باشد پس ادرار نماید و گاهی چنین نباشد پس دلالت کند بر ترکیب دوا چنانچه در اسپغول که چون آنرا بر حال خود استعمال
نمایند نفع کند و تبرید نماید و اطلاق شکم آورد و اگر کوفته صرف استعمال کنند قتل نماید و گویند که در ین هنگام تسخین آن افراط کند حتی که احراق نماید پنجم آنکه
دوائی باشد که چون بشویند یا جوش دهند از آن فعلی باطل گردد پس معلوم شود که دران جزوی است که این فعل میکند که آن شستن و جوشانیدن زائل
میگردد و مثال این کرنب و عدس ست که هر واحد از ین هر دو چون بجوشانند از جرم آن قوت مسهله برای شکم باطل شود و این قوت در آب مطبوخ آن حاصل
گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت مفتحه آن مفارقت نماید زیرا که زائل شود با نفصال جزو حامل آن را در آب و آن بر سطح او منتشر ست و همچنان
لاجورد که چون آنرا بشویند قوت مقیه از ان مفارقت نماید و منفصل شده در آب آید **و اما** استدلال باشیائی که ادویه را از خارج عارض شود نیز بوجوه است
یکی آنکه دوا چنان باشد که ممکن بود تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فصل کرده میشود در گل سرخ و میوها چون آنرا کوفته بیفشرند در ین هنگام جدا
میگردد از ان جزو لطیفی که آن ثقل ست و اجزای مائی که آن عصاره است و چنانچه در شیر که منفصل میشود از ان چون مخض نمایند اجزای سمنیه و چون آن
مخض شده را ساف کنند منفصل میشوند از ان اجزای جبنیه و اجزای مائیه و لامحاله این اجزا موجود بودند در شیر قبل مخض آن **دوم آنکه** دوا قابل
امری باشد که تام شود بانکه اجزای مختلفه باشد چنانچه هرگاه قابل خثورت حقیقی باشد معلوم شود در ین هنگام که دران اجزای ارضیه و اجزای مائیه هست
پس این خثورت تام شود بدان **سوم آنکه** از شان دوا آن باشد که دران دو امر حادث شوند که هر واحد از ان متحقق شود بجزو مغایر که تام نشود بدان
دیگر چنانچه دوائی باشد که مشتعل شود و پس انگشت گردد پس معلوم شود که اشتعال آن بسبب اجزائی ست که دران دهنیت و یا یابس لطیف ست و انگشت
گردانیده آنرا اجزائی که دران غلظ ارضیه هست و همچنین چون قابل انعقاد و سیلان بسهولت باشد چنانچه در نمک پس معلوم میشود که آن ممتزج از اجزای
ارضیه شدید القبول برای انعقاد و از اجزای مائیه شدید القبول برای سیلان ست **چهارم آنکه** دوا مستعد شئی از اسباب متباینه باشد مثل عسل که آن
منعقد میگردد بحرارت و برودت و این بهر آنست که دران از اجزای ارضیه هست که بدان منعقد میگردد از حرارت و اجزای مائیه هست که بدان منعقد میشود
از برودت **پنجم آنکه** عکس چهارم باشد و او آنست که دوا مستعد اشیای متباینه از سبب واحد باشد مثل استعداد بیضه برای انعقاد اولا و برای سیلان
ثانیا و این بسبب الحرارت ست پس معلوم میشود که آن ممتزج از ارضیت ست که بدان منعقد میشود اولا و از مائیت ست که بسبب آن مستعد برای سیلان بسهولت
می شود **ششم آنکه** دوا قابل برای اثری باشد که تام شود بماده و غیر قابل برای شئی دیگر باشد که مستعد کند آنرا آن ماده پس معلوم میشود که در ینجا
ماده دیگر ست مانع از قبول چیزی که آنرا قبول نمیکند و این مثل طلاست که آن مستعد برای ذوبان و سیلان ست و این بهر آنست که دران از
اجزای مائیه هست و معذلک آن غیر قابل برای تبخیر ست بسبب آنکه دران از ارضیت مانع برای مائیت از انست **قاعدهٔ دوم** در بیان طرقی
که از ان استخراج کرده میشود اینکه مزاج ثانی دوا در خود سلس و قوی موثوق ست **اما** استدلال بر ین از اعراض دوا چنانست که چون دوا دهنی باشد

پس این دلالت کند برآنکه امتزاج آن از مائیت و ارضیت و هوائیت شده است زیرا که دهنیت بدین تمام نشود و همچنین چون لزج باشد پس لزوجت
تمام نشود بشدت امتزاج مائیت بارضیت و اما چون دو احار باشد پس امتزاج آن واهی باشد و اما چون خشورت حقیقیه باشد پس آن مارست
از مائیت و ارضیت باشد و اما چون غیر حقیقیه باشد پس آن از مائیت و هوائیت باشد و همچنین اگر مرکب صناعی بود و اجزای کبار باشد پس مزاج آن
لامحاله واهی بود و چنین نیست الحجه در سحق اجزای آن مبالغه نمایند و خاصة الحجه سحق کنند بعد خلط و سحق اول و خف و صاچون با وجود این معجون مثل عسل
باشد و خاصه چون بخلاف آن زمانه متعدده گذشته باشد و اما استدلال بانچه حادث کند دوا و رسیدن پس جسترنج بمزاج ثانی چون اثر نکند در مثل مکرراً
واحد دانسته شود که مزاج آن مستحکم ست و چنین نیست اگر آثار آن کثرت نمایند و اما استدلال آن بانچه عارض شود دوا را از خارج چنان ست که چون
انفصال دوا را اجزای متخالفه سهل باشد پس آن دلالت کند بر رخاوت مزاج آن و چنین نیست اگر انفصال آن بسوی این بدشواری باشد چنانچه اگر
دوائی با وجود سیلان خود بالقوه یا بالفعل غیر قابل ذوبان باشد پس آن متان شدید الاختلاط و امتزاج بارضیت باشد همچنین اگر با وجود قبول برای ذوبان
چنان باشد که از بخارات در آتش کم شود و همچنین اگر چنان باشد که آنرا هنگام ذوبان حرکت و دوریه حادث شود و این همه چنانچه در طلاست **قاعده سوم**
در بیان طرق که استخراج کرده میشود از ان علم ببسائط ادویه ممتزجه از روی مزاج ثانی و بسائط این ادویه یا متمیز ظاهر برای حس باشد که دانسته شوند بمجرد
از مشاهده و این چنانچه در ترنج ست که بسائط آن تخم و لحم و ترشی و پوست آنست دران ظاهر ست و همچنین اجزای اکثر ثمرات و یا چنین نباشد پس احتیاج
استدلال بران باشد و اما استدلال برین بسائط از اعراض و دو مثل آنست که ظاهر شوند در دوا اعراضی که دلالت کنند بر بسائط آن یا از نوع واحد چنانچه
باشد طعم دو الطعم تیز پس معلوم شود که درین دوا اجزای ارضیه حاره هست و آن تلخت و اجزای ناریه هست و آن حریفت ست و همچنین اگر طعم آن مائل بتلخی
و تفاهت باشد چنانچه در کاسنی پس دانسته شود که دران اجزای مائیه هست و آن تفه هست و اجزای ارضیه حاره هست و آن تلخت و یا از انواع بسیار چنانچه
اگر باشد بوی دوا مسکن و طعم آن تلخ یا دحمت و یا هردو یا هم پس معلوم شود که دینجا اجزای مائیه هست که از ان این بو باشد و اجزای ارضیه هست که از این
این زحتی یا تلخی باشد چنانچه در گل سرخ میباشد و اما استدلال بر بسائط دوا از افعال آن در بدن پس مثل آنست که دوا مرکب بصناعت فعل کند در بدن
جمیع افعالی که مرکب شده برای آن پس گمان شود با وجود آن که ترکیب آن خوب ست و این مثل آنکه امتحان کرده شود تریاق وغیره باستعمال آن در اشیائی
که برای آنها ترکیب داده باشند نفع مارگزیده و امتحان تریاق و همچنین قطع اسهال و ما نند آن و همچنین اگر دوا قبض و تحلیل کند مثلاً پس معلوم شود
که آن مشتمل بر اجزای حاره محلله و اجزای بارده قابضه هست و همچنین چون در دوائی اجزا شدید الحرارة باشد و تاثیر آن در بدن غیر آن باشد پس
ابداً نیم و درین هنگام که آن مشتمل بر جزو بارد ست که کم میکند قول آن از افعال این اجزای حاره چنانچه در تریاق از افیون و همچنین چون باشد دوای
بارد سریع النفوذ چنانچه در قرص کافور مشاهده میشود پس معلوم میگردد که این جزو که افادهٔ تنفیذ نموده مثل زعفران ست و همچنین هرگاه دوای حار لطیف
تولید ریاح کند مثل زنجبیل دانستیم که دران رطوبات فضلیه ست و مثل آنست که باشد دوای مرکب بصناعت ادام کرده است آنرا فعل نباشد و چون کهنه شود آن فعل
کند پس معلوم شود که دران جزو شدید البرد مانعی از استراج بسهولت ست چون کهنه شده و اختلاط آن بباقی ادویه دراز گردیده بدان ممتزج شده و این
نیز مثل افیون در تریاق ست و اما استدلال بر بسائط ادویه بانچه عارض شود آنرا در خارج بدن پس مثل آنست که دوای مرکب از ادویهٔ لطیفهٔ شدید
الحرارة چون قوی باشد زائل دران تابت ماند پس درین هنگام معلوم شود که دران جزو شدید التبرید ست که منع میکند از انحلال قوای این ادویهٔ لا جنین
بزودی و این نیز مثل افیون در تریاق ست و چنانچه اگر باشد دوائی که عارض شود آنرا غلیان پس این دلالت میکند که دران اجزای مائیه غالبه هست که
قبول میکنند نشیان را بحرارت و همچنین چون باشد که حادث شود دوا را چون زمانهٔ آن طول کشد رسوب پس این دلالت میکند برآنکه دران اجزای ارضیه ست

فصل ششم در افعال ادویهٔ مفرده در بدن انسان و صفات و اسامی آنها

بدانکه در قانون مشروح آن مذکور ست که برای ادویهٔ مفرده یک افعال کلیه هست باعتبار آنکه مختص بعضو یا مرض نیستند بلکه عام ببدن و احوال مانند و دوم افعال جزئیه

از قیاس آنکه کلیه گفته شد و سوم افعالی که شبیه بکلیه است و آن تاثیر آن که مختص بعضو یا مرض است و افعال کلیه مثل تسخین و تبرید و جذب و دفع و ادمال و مانند اینهاست و افعال جزئیه است منفعت آنها در مرضی خاص است مثل منفعت در سرطان و منفعت در بواسیر و منفعت دیرقان و مانند اینهاست و افعالی که شبیه بکلیه است مثل اسهال و ادرار و امثال آنهاست و این اگرچه جزئیه است بنا بر آنکه افعال در اعضای مخصوصه و آلات مخصوصه است مثل مجاری بول و براز که این آلات برای خروج آنهاست پس آن را شبیه با افعال کلیه میشود بهر آنکه افعال و امور یست که نفع و ضرر آنها برای بدن عام است پس احوال آن امور چون بر مجرای طبیعی جاری باشد احوال بدن انتظام یابد و اگر بر مجرای طبیعی نباشد احوال آن بی انتظام گردد با آنکه از آن کل بدن منفعل میشود لا بالعرض یعنی بالذات و این بهر آنست که نفع اسهال و ادرار برای بدن بالذات است یعنی بدانچه آن اسهال یا ادرار است نه بتوسط امر دیگر چنانچه اگر منتفع شود بدن بتقویت معده مثلا و یا بازالهٔ تپ و یا ضرر کند بدن را به بد کردن مزاج جگر پس این نفع یا ضرر بعام بدن بالذات نیست بلکه از جهت تقویت معده و ازالهٔ تپ و سوء مزاج جگر و این خارج نمیکند فعل را از بودن آن جزئی و گویند که اسهال و ادرار هر دو از افعال کلیه نیست زیرا که هر دو از قبیل دفع است ولیکن نه مطلقا بلکه از طریق خاص و اما آن هر دو متعلق بمرض خاص یا بعضو خاص یا بمادهٔ خاص نیستند و بدانند که همهٔ این افعال کلیه و شبیه بکلیه را مانعی نیست از آنکه صادر شوند از صورت نوعیهٔ دوا یا از کیفیت آن یا از مادهٔ آن بهر آنکه معلوم شده که مراد از ادویه که مستعمل در کتاب مفردات است مختص بدوا مصطلح در کتاب کلیات نیست بلکه عام از آن و مام فاعل بصورت و فاعل بماده اعنی غذاست و دوا و سموم است که گندم تسخین میکند و جو تبرید مینماید و آتش جمع انضاج و تلیین میسازد و عدس قبض میکند و در اینجا افعال کلیه و شبیه بکلیه ذکر میکنیم سوای افعال جزئیه که آن هر یک در ادویهٔ مفرده مسطور گردد اما افعال کلیه پس در آن تفصیل است بعضی از آن ست که اوائل اند و بعضی آنست که ثوانی اند و اوائل افعال اربعه است که آن تبرید و تسخین و ترطیب و تجفیف است و این افعال اولیه بهر آن شد که صدور آنها از کیفیات اولیه بدون اشتراط امر دیگر اند از آن ست پس حرارت بذاته تسخین میکند و برودت بذاته تبرید و رطوبت بذاته ترطیب و یبوست بذاته تیبیس و تجفیف میسازد و همچنین احراق نیست چه حرارت از این حیثیت که آن حرارت ست احراق نمیکند مگر آنکه شدید الافراط باشد و همچنین انجماد میشود از برودت چون مفرط باشد چنانچه عنقریب ظاهر گردد و اما ثوانی پس تعیین از آن آنست که این افعال اربعه بعینه باشد لیکن مقدار یا مقایس بحد زیادت یا نقصان مثل احراق مقدر بحد زیاده فعل حرارت و مثل عفونت مقدر بحد نقصان پس عفونت فعل حرارت غریبه قاصره از احراق در جسم ذی رطوبت ست غیر آنکه برسد بسوی خلاف کمال مقصود از آن و مثل انجماد مقدر بحد زیاده فعل برودت و مثل خامی مقدر بحد نقصان برودت بحد یا نقصان حرارت منضجه و تنافی میان معنی اول و ثانی نیست چه خامی در حقیقت عدم نضج ست اما انجماد پس آن نضج ست و ایضا آن عدم انجماد ست از انجماد پس آن انجماد ست پس اینها بعینه تسخینات و تبریدات اند لیکن مقدر یا مقایس بدیگری چنانچه ظاهر شده و تعیین از آن آنست که آن افعال دیگر اند و آن در حقیقت متباین برای افعال اولی ست ولیکن صادر از اینها بتوسط اند آنچه لازم شود از افعال اوائل یا ثوانی و در این بحث که بواسطهٔ واحد باشد یا متعدد مثل تحدیر و ختم و جذب و الزاق و تفتیح و تفریه و امثال اینها و اما شبیه بکلیات مثل اسهال و ادرار و تعریق ست بعده شیخ ننوشته و قبل از آنکه کلام کرده شود در افعال آنها پس کلام میکنیم در صفات که بهر آنها در نفس آنهاست پس گوئیم صفاتی که برای ادویه در نفس آنهاست و آن صفات حقیقیه برای ادویه است بعض آن کیفیات اربعه معلومه است و بعض آن روائح و الوان و طعوم ست و بعض آن صفات دیگر ست یعنی نیست صفات ادویه فی نفسه و نیست صفات حقیقیه برای آنها کار زوری گفته ادعای یکه وصف کرده میشود بدان اجسام ادویه و غیره با اعراض قائمه با آنها باشد و آن اوصافی ست که برای آنها در نفس آنهاست و یا چنین نباشد چنانچه وصف کرده می شود دوا بما بچه حادث میشود از آن در بدن چنانچه گفته میشود که این دوا محلل ست و این دوا مقطع و امثال آن پس اولی آنست که این در شمار افعال ادویه باشد نه در شمار صفات آنها پس اکه صفات حقیقیه آنست که قائم بوصوف باشد و لهذا شیخ کلام را در صفات ادویه مختص گردانیده بدانچه از این صفات برای آنها در نفس آنها باشد و اما آنچه آنها باعتبار تاثیر آنها در بدن باشد آن را در جملهٔ افعال ادویه ذکر کرده گیلانی میفرماید اعراضی که قائم بادویه میشوند گاه آن کیفیات باشند و آن چهار ست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و این گفته میشود برادویه و اغذیه بدو معنی بالقوه و بالفعل پس گویند که حار بالقوه و حار بالفعل ست مثلا و چون گویند حار بالفعل مثلا برای چیزی مراد بدان آن باشد که ادراک آن حاسهٔ لمس کند مثل حرارت آتش و برودت آب و از آن صادر شود افعال بحسب آنکه آن از کیفیت بالفعل ست مادام که آن کیفیت در آن بالفعل باشد مثلا بعد از آن منتفی شود آن افعال بهنگام زوال کیفیت فعلیه مؤثره و آنچه بالقوه باشد آنست که زود ظاهر نشود و آنچه در قوت آنست بسوی آنکه بالفعل گردد پس حادث شود افعال مطلوبه از آن

وگاهی هر دو جمع شوند و بگردند و توافق و تضاد میشوند و غیر این کیفیات گاهی مشهور میباشند نزد اطبا و آن تمامه شیخ در شفا ذکر نموده و گفته که چون حق باشد پس بدانکه
اکثر ایشان واقع نشوند مشهور این هشت لطافت و کثافت و لزوجت و هشاشت و دهنیت و سیلان و لعابیت و رخاوت و نشف و ذهنیت و قحل و قرشی گوید که این
صفات مشهوره اند و در ادویه بسیار است و ... ادویه باشند و یافتن بسیار دران و یا متوسط و نظیر دیگر پس ظاهر آن مثل طعوم و روائح و الوان و نعت و قحل و جمود و سیلان
است و تحتی بسیار مثل ادات و نفاذ ست پس این اگرچه ... نامه ادویه ... اکثر امور و خواص بران بعد ... میشود متوسط درین هر دو مثل لزوجت
و هشاشت و دهنیت است و ... ادویه ... پس ممکن است تفسیر آنها باین تفسیر که بعضی ازان آنست که
نسبت بحرارت اند مثل لسع و تجزیه و تدخین و اشتعال و ذوبان و امثال اینها پس گفته میشود که این ادویه لاذع ست و این ازان متبخر ست و این مشتعل و غیر آنست
و بعضی ازان منسوب بسوی برودت اند مثل قوابض و تکرج گویند که این دوا قابض ست و این دوا متکرج و غیر آن و بعضی ازان منسوب بسوی مجموع حرارت و برودت اند
مانند عفوصت که آن حادث میشود از تقصیر حرارت غریزیه و قوت برودت که لازم آنست و همچنین خشونت که آن گاه از حرارت و گاهی از برودت میباشد و بعضی ازان
منسوب بسوی یبوست اند و این را باعتبار عرض آن برای جسم رطب باشد مثل جفاف که آن از یبوست مانند جسم ذی بلوبت میباشد و گاهی چنین نباشد مثل انکسار و تفتت
و انفصال و انشقاق و صلوبت چنانچه گفته میشود دوای متکسر و متفتت و منشق و صلب مانند آن و بعضی ازان آنست که نسبت برطوبت دارند و این را باعتبار عرض آن
برای جسم یابس باشد مثل ابتلال و انتقاع و گاهی چنین نباشد مثل لین و بعضی ازان منسوب بسوی مجموع یبوست و رطوبت اند مثل انعصار و انطراق و انفجار و تلبد و امثال آن
و گاهی وصف کرده میشوند ادویه بذکورت و انوثت با وجود بودن آنها غیر حیوانیه و این الفاظیست که اطلاق کرده میشود بر آنها بر سبیل تجوز بعده در اکثر امر اسما برای
اقسام آنها گردانیده شدند نه در حقیقت پس ذکورت و انوثت از خواص حیوان ست **دوای لطیف** بقول شیخ آنست که از شان اوست که چون منفعل شود از قوت
طبیعیه که در ماست منقسم گردد در ابدان بسوی اجزای کوچک بسیار مثل زعفران و دارچینی و این دوا انفع در جمیع تاثیرات خود ست حتی که تجفیف آن اگرچه مدان
لنفع نیست لیکن تجفیف ساحتی قوی لا نوع میرسد قرشی و گیلانی می نویسند که مفهوم از لطافت رقت قوام ست و فرق میان آن و میان سخافت معلوم شده در سابق و رقت
قوام دوا گاه بفعل باشد چنانچه در شراب و گاهی بالقوه چنانچه در روغن بیدانجیر برشت و ثانی معتبر در بودن دوا لطیف ست زیرا که اول از آنجمله است که قوت بران مشاکل
است و غیر ادویه سیاله و آنکه از شیخ گفته که از شان اوست که چون منفعل شود از قوت طبیعیه که در ماست و اکثر ادویه که آن بالقوه رقیق القوام اند پس از شان آنهاست که منقسم
شوند بسوی اجزای صغیره و این بسبب قلت ارضیت آنست که اجزای جسم متکاثف باشد گاهی بعض آنها چنین نباشند و این چون باشد دوا با وجود رقت قوام خود
لنفع مثل اکثر روغنها پس لزوجت واجب میکند تلازم اجزا و اتحاد آنها و ادویه همچنین باشد پس آن شاک ادویه غلیظه در عسر نفوذ و بطوء آنهاست و لهذا اطبا دهن تلطیف ادویه
غلیظه ... پس ... سبب دوای لطیف نزد ایشان آن باشد که با وجود رقت قوام آن از شان آن انقسام بسوی اجزای کوچک باشد هر دوائی که قوام
آن رقیق بالفعل ست آن بالقوه همچنین ست زیرا که چنین میباشد چون ارضیت آن قلیل باشد دائما و حرارت ابدان ابرای آن ارضیت پیدا نکند و وجود
او این در اکثر مانع ظهور قوای آن بسوی فعل ست که آن غایت فعل حرارت در دوا ست اما ادویه که قوام آنها غلیظ بالفعل اند پس لازم نیست که بالقوه چنین باشد
زیرا که گاه غلظ آنها بسبب جمودی میباشد که زائل میشود نزد فعل این حرارت در ان و اما آنچه غلظ قوام آن بسبب کثرت ارضیت آن باشد پس در اکثر بالقوه چنین میباشد
زیرا که حرارت در اکثر قوی نمیشود بر تلطیف ارضیت و بر دوائی که لطیف ست آن سریع النفوذ و سریع الفعل و سریع التحلل و تجزیه ست زیرا که انقسام آن بسوی اجزای کوچک
اعانت آن میکند برین در هر فعل که تمام شود در زمان دراز پس فعل دوای لطیف نسبت بدان ضعیف تر باشد زیرا که تحلیل گردد دوای لطیف قبل تمام شدن آن فعل و هر
فعل که تمام شود سریع پس فعل دوای لطیف نسبت آن قوی تر بود و خصوصا اگر باشد آن فعل در عضو بعید از منفذ دوای غلیظ که فعل کند تا آنجا به ضعف قوت آن
و گاهی فعل دوای واحد لطیف نسبت بعض افعال قوی و نسبت بعض آن ضعیف میباشد این مثل جزو دوای لطیف هاضم ست که در تربت ست پس هاضم آن غذا را
قوی ست و هاضم آن برای جرم تربت که آن جزو غذائی ازوست بسیار ضعیف و این بدانست که جرم تربت بسبب شدت غلظ جز این نیست که تمام میشود هضم آن در زمان طویل
و درین زمان آن جزو هاضم تحلیل میگردد و آنچه شیخ گفته که دوای لطیف انفع در جمیع تاثیرات خود ست مراد از تاثیرات ست که در زمان قصیر تمام شود و اما آنچه در زمان طویل

تمام گردد پس آن از تأثیرات او نیست زیرا که فعل او دران ضعیف است چنانچه بیان کردیم آنرا پس دران انفع نباشد کثیف بعکس لطیف است یعنی دوائی ست که از شان
او این نیست که چون فعل کند دران قوت طبیعیه که درو است منقسم شود بسوی اجزای صغار بسیار و فرق میان غلیظ و کثیف آنست که غلیظ در مقابله رقیق ست و کثیف در مقابله
لطیف و او آنست که اجزای او متلاصق باشد و دران فرج نباشد و نه مسام متسع باشد و گاه اطلاق کرده میشود هر واحد ازان بر دیگری بتجوز و آن درینجا مراد است و اکثر چیزیکه قوام
آن غلیظ است مثل کثیف میباشد بنا بر کثرت ارضیت که جمع باشد و لابد است از رطوبت شدید المازجت برای آن حتی که منع کند آنرا از سهولت تفتت و اگر با وجود غلظ
قوام آن لزج باشد پس امتناع آن از تصغر لامحاله بیشتر بود و نیست هر انچه او همچنین ست غلیظ القوام فی نفسه پس لزج دشوار شود انقسام آن بسوی اجزای صغیره اگرچه
قوام آن چنان باشد که گذشت ولیکن در انجا بیان کرده ایم که انچه او همچنین ست پس آثار آن مثل آثار او ویرا لطیفه نباشد فلهذا او غلیظ شمار کرده می شود اگرچه فی الحقیقت لطیف
ست مثل کدو و کاهو لزج یعنی چسپنده و آن دوائی ست که بالفعل یا بالقوه هنگام تاثیر حرارت غریزی دران قبول کند استعداد تعلق یعنی ملتصق بدانچه ماس آن گردد پس
منقطع نشود چنانچه ممتد گردد و دلوا آنست که چون لازم نمایند دو طرف آن جسم را که حرکت نمایند بسوی مباعدت ممکن ست که هر دو حرکت کنند با آن هر دو بغیر آنکه میان آن
هر دو انفصال بهم گردد مثل عسل معقود و شارح گازرونی گوید که این حرکت جسم ست از روی ازدیاد در طول آن و انتقاص در هر دو قطر دیگر و جسم قبول میکند این را چون
رطوبت شدید المازجت با یبوست باشد حتی که یبوست موجب برای تلازم رطوبت و منع آن از افتراق گردد و رطوبت موجب برای لین یبوست شود و شیخ در طبیعیات
شفا نوشته که تمدد حرکت جسم بزیادت در طول آن و بانتقاص در دو قطر دیگر آنست و این جسم یا لزج باشد و یا لین بسیار و اولی آنست که این را لدن نامند و او آنست که قبول کند کشیدگی
و پیچیدگی و قبول نکند جدائی بسرعت و در جمیع آن حال همچنین میباشد بهر آنکه امتزاج رطوبت و یبوست اشتداد مییابد حتی که رطوبت آن سیلان نمی کند بلکه متماسک میگردد بسبب
شدت انچه مخالط شده و آنرا از یبوست و یبوست آن متفرک و متفتت نمیشود بلکه متماسک میگردد بسبب شدت انچه جمع کرده آنرا از رطوبت چه رطب متماسک میشود از روی لحوم
یابس و یابس متماسک میگردد از روی اجتماع رطب پس [illegible] متمدد و بعضی آنست که لازم شود ماده را برای آن بانطباق و آن لزج ست و بعضی ازان آنست که لازم گردد آنرا تعلق
بدان مثل سیر و این قسم را لزج نمی نامند بلکه لدن میگویند پس لزج آنست که سهل باشد تشکیل آن و حصر آن و لازم شود جرم آن با آنکه آنرا مس کنند و این بسبب آنست که
غالب دران رطوبت ست لیکن لزج لازم تر از رطب ست بهر آنکه رطب سیال بسیار است و اما لزج پس اجزائی که لازم شود چیزی را بیشتر از اجزای رطب ست زیرا که لزج
جدا نمیشود بسهولت بسوی اجزای صغار مثل جدا شدن رطب پس حرکت آن بطی تر و زوال آن دشوار میشود و هر لزج ممتد نیست چه روغن متمدد نمیشود و لیکن هر
لزج را قوام صالح ست و قبول میکند تمدد را از لزج انچه خشک نشود و این لزج حقیقی ست پس لزج تام اللزوجت خشک نمیشود بلکه خشک میشود لزجی که مزاج رطب
آن و یابس آن بدان حد نرسد که هنوز متمیز نشوند لیکن متعذر که امتزاج متداخل بسیار بود و که جدا نشود مگر بقوت محلله لطیفه و گیلانی مینویسد که بعضی مردم شرط کرده اند
در لزج با وجود هر دو وصف مذکور که آنرا قوام معتدبه باشد پس روغن نزد ایشان لزج نباشد اگرچه اجزای آن متلازم باشند و ملتصق شوند بدانچه آنرا مس کنند و جسمی
که چنین باشد پس گاه بالفعل چنین باشد مثل عسل و گاهی بالقوه چنین باشد و این بالقوه گاه باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل در خارج بدن مثل جبین
پس آن اداما که خشک باشد دران لزوجت نباشد بلکه شکستگی بود و هرگاه آب سرشته شود شدید اللزوجت گردد و گاهی باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل چون
وارد شود آن جسم بر بدن و دران حرارت غریزی فعل کند چنانچه در کبریت و این مراد است بقول شیخ که یا بالقوه که فعل آن نزد تاثیر حار غریزی دران ست یعنی آنکه ظهور آن
بسوی فعل بدان ست فلهذا نیست هر لزج بالقوه که آن بالفعل همچنین ست پس بدیهیت نیست از شرط دوای لزج که بالفعل لزج باشد و هر دوای لزج بالفعل آن بالقوه
همچنین باشد زیرا که بالفعل لزج باشد چون مزاج آن قوی موثق بود پس حرارت را قوت بر تفریق میان بسائط آن نباشد بلکه باقی ماند بر امتزاج خود موجب لزوجت پس لزج
بالقوه نیز باشد و این امر اقناعی ست دلالت میکند بران عادات و کفایت میکند بدان دلیل درین علم و شیخ تخصیص لزج کرده بدانچه باشد این دران بالقوه چنانچه
در لطیف و کثیف نموده باین دو امر یکی آنکه لزوجت که بالفعل ست لابد ست که ظاهر باشد و لطافت و کثافت چنین نیست و دوم آنکه هر انچه لزج بالفعل ست آن بالقوه نیز
همچنین و هر دوای لزج انحلال آن دشوار ست بسبب تلازم اجزای آن و بطوی نفوذ آن بسبب التصاق آن باعضائی که برسد فلهذا فعل آن در اعضای بعیده
از منفذ آن بسوی بدن بسیار ضعیف میباشد بهر آنکه میرسد بسوی مثال این بعد ضعف قوت آن و فعل آن در اعضای قریب از منفذ آن بسیار قوی ست بسبب طول التقای آن

نزدیک آن لیکن فعل آن در عضو بعید چون بادانخال باشد که تمام شود در زمان طویل پس قوی تر از فعل دوای لطیف باشد و این بهر آنست که نفوذ آن اگرچه بعید
ضعف قوت آن باشد مگر اینکه چون نافذ شد تحلیل نشود و مفارقت بسرعت ننماید پس فعل آن قوی تر باشد بسبب دوام ملاقات آن **دابق** دوائی را نامند که بسبب
لزوجت کیفیت خود بدست بچسپاند و بعد بهم **هش** دوائیست که اجزای آن ریزه گردد بادنی فشردن مع یبوست یا جمود آن مثل صبر حیدنا بیقون با آنکه دوا
هش محتاج بود در تصغیر خود بسوی فعل حرارت غریزی دران بلکه مصغر گردد بادنی فشردن از دست و غیره بخلاف دوای لطیف و همین فرق ست میان این هر دو و گشتی
گشته که جسم و همچنین میشود چون بسرعت بشکند بسبب ارضیتی که اندر آنست این ارضیت گاه وصلی بود مثل دوای هش که با یبوست صلبه باشد و گاهی غیر صلبه بود بلکه بسبب
جمود باشد مانند صبر و از شفا مفهوم میشود که معنی هشاشت انفعال جسم صلب کثیر المسافة ملو بهوا بسوی اجزای کوچک کثیر العدد است که زخم کند دافع بغیر آنکه داخل شود
جسم دافع دران جسم و بغیر احتیاج بسوی قوت دافع و جسم چنین می باشد چون سریع الفتت باشد و این چنین میباشد چون ارضی باشد و ارضیت آن غیر شدید الامتزاج
یا ایبست موجب تلازم اجزا باشد و این ارضیت گاه صلبی میباشد و آن آنست که هشاشت آن با یبوست باشد و گاهی غیر صلبی بود و این مثل آنست که چون کثرت نماید جمود
دوائیست حتی که دران مثل ارضیت صرف گردد و این آنست که هشاشت آن با جمود باشد و تصغر اجزای دوای هش بالفعل میباشد و انقسام دوای لطیف با جزای صغار
بالقوه بود که فعل آن بعد تاثیر حرارت غریزی دران ظاهر میشود **دوای جامد** آنست که از شان آن سیلان بود و فی الحال ممتنع باشد چون موم و پیه و بقول شیخ جامد دوائیست که
از شان او آنست که بگدود بهیئتی که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط از هر جانب که فرض کرده شود و اگر آن بالفعل ثابت بر شکل خود و وضع خود بود بسبب بارد بیا
مثل موم و بالجمله او آنست که از شان آن سیلان باشد مگر آن غیر سائل بالفعل ست برای آنکه عارض شود او را انچه آنرا جمع کند یا حتمال آن نماید بر حال خود و بعضی گویند بهر آن که
در اصل سائل بود و بسردی جامد شده و جسم انجماد میباید چون مائی الجوهر باشد و آنرا سردی بکثف جامع اجزا منجمد عارض میشود و لهذا این دوا اکثر لطیف میباشد زیرا که جسم
چون گرم شود بحرارت ابدان ما رقیق گردد و سهل شود و انقسام آن با جزای صغار ممکن نیست که تجمید سردی آنرا منجمد باشد که با جرم شود حرارت از گداختن آن والا
نمی بود از شان آن اینکه سیلان نماید و گاهی این دوا لطیف نمی باشد چون در جوهر آن ارضیت باشد چنانچه در موم پس این ارضیت چون غلیظ باشد دشوار گردد
آنرا تقسیم بجا اجزای آن تلازم باشد و مراد شیخ بقول او که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط آنست که انبساط بسوی اسفل شود پس خارج گردد بدین انچه از شان
آن تبخر و مدخن باشد پس بر آمد ازین هر دو از شان آنست انبساط اجزای آن و لیکن بسفل **دوای سائل** آنست که ثابت نماند بر شکل خود و وضع خود
چون قرار دهند بر جسم صلب بلکه متحرک شود اجزای علیای آن بسوی اسفل در جهات که ممکن بود برای آن سائل که آن مثل هر مائعات و گویند که شیخ قید جسم صلب بهر آن نموده که
چون بر جسم لین جسم را نهند بر وضع خود باقی نماند اگرچه غیر سیال باشد لیکن سیال منبسط میشود بر ظاهر آن اگر سبکتر از آن باشد و دران غار سیگردد و اگر گران تر بود و اما غیر السیال
لابدست که دران مستقل شود پس او محاله وضع آن متغیر گردد و گاهی جسم سیال باشد و بران جسم صلب نهند و دران غوص نکند مثل سیماب که دران حیزی از اجسام صلبه حجریه و فلزات
و غیرها غوص نمی کند بلکه بالای آن میماند سوای طلا که آن در ان غوص میکند بهر آنکه گران تر از سیماب ست و طلا در بین وزن ست در بین قیاس مانند چوب بالای آب ست
و ایضا گران تر فائض میشود و سبکتر اگر سائل باشد بالای آن می آید اگر صلب باشد غرق آن میکند اگر لین غیر سیال باشد و جسم سیال میشود چون نایت بهان غالب بود
آتشی بکیت خود و لازم نیست که غالب بقوت خود باشد پس نمک گداخته سیال ست با وجود آنکه ارضیت آن قوی تر از نایت آنست و هر گاه که سیلان ظاهر حس بود تعریف
آن باعتبار حال آن در بدن نبود و شیخ در ینجا گفت که از شان او آنست که سیلان نماید برای آنکه از شرط سیلان نیست که جاری شود زیرا که گاه از شان آن میباشد که منعقد
شود چنانچه اگر باشد ارضیت غالب بدان بقوت خود چنانچه در نمک و گاه میباشد از شان آن جمود از سردی و انعقاد و این وقتی باشد که دران اجزای هوائیه ناریه سیال
غالب بود و گاهی جسم چنان باشد که قبول نکند جمود و انعقاد بسردی از طبع خود به تغلیه هوائیت و ناریت مثل سیماب آب یا مد پس لابدست از شان آن که سیلان کند و دوا
یال لست نباشد پس در اغلب نفوذ آن و تقسیم آن بسوی اجزای کوچک سریع تر بود و در فعل اسرع باشد و این بخلاف آنست که بدان مثال دادیم از مثل سیماب **دوای**
لعابی آنست که از شان اوست چون در آب یا در جسم مائی افتد جدا شود مواد ان لجزا دیا میزند دران رطوبت و حاصل شود از آن هر جوهر مجموع مائل بلزوجت مثل اسپغول
و خطمی و گیلانی گوید که گاه مشابه میشود لعابیت بلزوجت در رقتی و بهر لزوجت و لعابیت گاهی در جسم ظاهر بالفعل باشد چنانچه در بعد انه تازه و گاهی چنین نباشد بلکه آن

ظاهر شود بمراجعت این جسم بجسم مائی چنانچه در خطمی فلهذا شیخ تعریف آن نموده بدانچه ظاهر شود از مثال آن هنگام خیسانیدن آن در آب بهر آنکه ظهور لعابیت در آن
هنگام بهم هر دو قسمت و جسم باین صفت میباشد چون در آن اجزای لزجه باشد یا بالفعل چنانچه در بهدانه تازه یا بالقوه چنانچه در خطمی و این اجزای لزج بالفعل می باشد
چون باشد مزاج میان رطوبت آن و یبوست آن که بدان تمام شود لزوجت حاصل برای آن بالفعل لیکن ارضیت این مزاج لابد ست که غالب بر مائیت باشد حتی که
آن اجزا باقی ماند تماسک منعقد پس چون آب بدان آمیزد رطوبت از وی باز پذیرد پس سیلان ننماید و آن اجزای لزج بالقوه میباشد چون باشد مزاج که تمام شود بدان لزوجت
حاصل برای آن بالقوه نه بالفعل و در اکثر امر اینچنین میباشد بسبب شدت غلبه ارضیت پس چون آب برسد بسوی این اجزا و ممزوج شود بدان اعتدال یابد آن
مزاج پس لزج بالفعل گردد و گاهی این بسبب غلبه مائیت میباشد و درین هنگام این اجزای لزج بالفعل گردد چون آنرا یکی از دو امر عارض شود یا نقصان از مائیت
چنانچه هرگاه خشک شود آن جسم و یا زیادت از ارضیت چنانچه هرگاه اضافه کرده شود بسوی آن جسم جسم ارضی و میان هر دو آمیزند بزر لعابیه بسال بازلاق نمایند و مراد باسهال
در ینجا نه این شکم ست یعنی اخراج آنچه در امعا و قعر معده باشد غیر اسهال مصطلح اطبا که آن اخراج مائی العروق ست مگر آنکه بریان کرده شوند پس لعابیت آن منعزیه گردد و حبس
شکم نماید و فرق میان لعابیت و غرویت با وجود اشتراک آنها در لزوجت آنست که لعابیت کثیر المائیه سائل ست و غرویت قریب بانعقاد ست بسبب قلت مائیت آن و
چون جسم لعابی بریان کرده شود لامحاله مائیت آن کم شود پس اجزای لعابی آن خشک گردد و غرویت بهم رسد **[illegible]** دوائی ست که در جوهر آن بالفعل چیزی اندر خمن
باشد و آماده سازد آنرا بسرعت اشتعال مثل لبوب **منقشف** و دهنی یا بس لطیف ارضی ست که از شأن آنست چون ملاقات کند آنرا آب و رطوبات سیاله در آن غوص کند
و نافذ شود در منافذ خفی آن حتی که روید و منتفخ شود مثل آنکه آب نادیده و جسم چنین میباشد چون در آن مسام بسیار متخلخل باشد و آن مسام مملو بهوا یا آتش باشد پس آن جسم را
چون آب یا جسم مائی ملاقات کند واجب شود که در آن غوص نماید بسبب یافتن آنها مکان طبیعی و مفارقت کردن آن هوا و آتش از آن بهر آن که بقای این هر دو در ینجا
بالقسر بوده بنابر استحاله خلا و آن زائل شود هنگام وجود مائیت و در اکثر امر برخیزد از آن جسم چیزی مثل غبار یا دخان چنانچه ظاهر میشود از آهک وقت ریختن آب بر آن **خفیف**
و ثقیل گویند ثقیل آنست که چون وارد شود بر معده مجتمع و مترسب گردد و خفیف ضد آنست گیلانی گوید که اطلاق کرده میشود خفیف بر چیزیکه سهل بود احتمال آن بر طبیعت
و در فعل سریع تر باشد و ثقیل ضد آنست و بهر دو از خفیف و ثقیل گاه بالاطلاق گفته میشود و گاهی باضافت و نیز مضاف الیه منسوب است که غذا و صاحب کرده و یا در نفس آنها است و شمه
نیستند پس بعض آنها اشاره می کنیم **دوای نضیج** آنست که نوع آن کامل شود در برای غایت مطلوب از آن صالح گردد چنانچه ثمر را گویند که آن نضیج ست یعنی آنکه آن
کامل شده حتی که صالح گردیده برای تولید مثل که آن غایت مطلوب ست از آن و دوای فج آنست که چنین نباشد مثل غوره **دوای متحجّر** آن مائی الجوهر ست که از شأن
اوست چون آنرا حرارت ملاقی گردد منفصل شوند از آن اجزای مائیه متصعده مثل شراب و دوای عاصی بر تحجر آنست که از شأن آن این نیست و این یا بسبب فقدان مائیت
آنست چنانچه در سنگها و یا بسبب شدت تلازم ارضیت آن با مائیت آن چنانچه در طلا و یا بسبب افراط جمود مائیت آن چنانچه در یاقوت **دوای متدخّن** آن ارضی
الجوهر ست که از شأن اوست چون آنرا حرارت رسد جدا شود از آن اجزای ارضیه متصعده و مثل کندر و دوای عاصی بر تدخین آنست که چنین نیست و این یا بسبب فقدان
ارضیت آن باشد چنانچه در گلاب و یا بسبب شدت اختلاط مائیت آن با ارضیت آنست چنانچه در طلا و یا بسبب فرط تلازم ارضیت آن و عسر قبول آن برای تصعد چنانچه
در ابرک **دوای مشتعل** و عاصی بر اشتعال در سابق معلوم شده **دوای ذائب** آنست که رطوبت آن ملازم برای یبوست آن ست و چون بحرارت سائل شود
از جمود آن باقی ماند نه رفت برای آن یبوست پس متجزی نشود پس اگر دوام نماید چنان آن دوای ذائب ست خفقانند مثل طلا و اگر بعد آن تجزی یابد و تحلیل گردد آن دوای
ذائب و متجزی مذمت مثل موم و دوای عاصی بر ذوبان آنست که چنین نباشد یا بسبب فقدان مائیت آن چنانچه در ابرک و یا بسبب فقدان ملازمت مائیت آن با ارضیت
آن پس متجزی شود بتدریج چنانچه در خاک و یا بسبب شدت جمود مائیت آن پس سیلان قبول نکند بحرارت چنانچه در یاقوت و آهن **و دوای متلیّن** آنست که رطوبت
آن با وجود شدت تلازم آن برای یبوست آن متوسط برای قبول سیلان ست پس سائل نشود سیلان تام پس بگدازد و بان عاصی نباشد در سیلان تام پس بر صلابت
خود باقی ماند بلکه چون عمل کند در آن حرارت اندک رقیق گردد و جمود آن کم شود چنانچه در آهن و دوای عاصی بر آن آنست که جمود رطوبت آن بنهایت شدید باشد پس
از حرارت متاثر نشود اگرچه قوی باشد چنانچه در یاقوت و رطوبت ذائب بیشتر از رطوبت متلین ست **دوای عفن** آنست که در جوهر آن رطوبت باشد برای حرارت غریبه آن

عارض شود اینکه ضعیف گردد از تصرف در آن حتی که بران مستولی شود حرارت غریبه پس آنرا فاسد گرداند حتی که آن دوا با وجود بقای نوعیت خود غیر صالح برای غایت مقصود
از آن گردد و دوای غیر معفن آنست که بسیار کم رطوبت ست دوای منضج آنست که در آن رطوبت بود و بران استیلا نماید حرارت غریبه کم از عفونت حتی که تغیر آن کند با وجود
این قوی نشود بران که جدا شود و آن یکبار از جرم دوا بلکه باقی ماند بر ظاهر آن یا قریب از آن و سفید کند رنگ آن مائل بسبزی بسبب جمود آن اولا باعث آنکه بخار الا شود
اجزا از هوائیت و دوائی که آنرا قبول نکند آن شدید الیبوست مثل سنگها و آهن و غیرها و دوای جاف آنست که در جوهر آن رطوبت مائیه باشد و تحلیل شود یا بطول
مدت و یا بحرارت قوی و هر قدر که این رطوبت غلیظ تر یا چرب یا ممتزج باشد انحلال آن بطی تر باشد دوای منکسر آن یابس الجوهر صلب القوام ست که اتصال اجزای
آن محکم باشد و چون بدان بقوت بزنند منفصل شود بسوی اجزای بزرگ بغیر آنکه چیزی از جسم که بدان بزنند در حجم آن نافذ گردد دوای متفتت مثل دوای ...
است لیکن مسام آن بسیار مفرط السعة و اتصال اجزای آن ضعیف باشد پس چون بزنند منفصل شود بسوی اجزای کوچک بسیار دوای مترضض مثل دوای متفتت
است الا آنکه مسام دوای مترضض با وجود کثرت آن متوسط الصغر بود و اتصال اجزای آن قوی محکم و خالی شود از رطوبت که بدان تماسک اجزای آن گردد تا آنکه متفرق شود
اتصال آن بضرب چیزی که بزنند و دوای هش قریب بسیار از دوای متفتت ست مثل آن باشد که تفتت آن بسیار سهل بود فلهذا واجب ست که در رطوبت کمتر از متفتت
و بعید تر از صلابت باشد دوای متشقق آن یابس صلب ست که چون جسمی بدان نافذ شود تفرق اتصال آن بطول اکثر از حجم آن نافذ کند و همچنین میباشد چون اجزای
آن که در آن جسم نفوذ کرده عسر الانحیا باشد بقدر آنکه سخت نماید حجم نافذ و دوای منخرق آنست که چون در آن جسمی نافذ شود تفرق اتصال آن نماید بقدر حجم نافذ دوای صلب
آنست که ارضیت آن بسیار و مائیت آن اندک و امتزاج آن مستحکم باشد حتی که انفعال آن از غامز بصعوبت شکل بود دوای لین مقابل صلب ست و او آنست که منغمز
شود بسهولت باقی ماند بر انغماز آن بعد مفارقت غامز تا مدتی و دوای متبل آن یابس ست که چون آنرا جسم مائی ملاقی گردد لازم نماید تا ظاهر آن از آن جسم رطوبت غریبه
دوای منتقع آن نیز یابس ست که چون آنرا جسم مائی ملاقی شود اجزای آن خوض کنند بسوی داخل آن و در آن این حادثه نماید با وجود بودن آن باقی متماسک
پس اگر یکبارد و منتقع نباشد هر منتقع متبل شود و نه بالعکس دوای منحصر آن یابس مداخل برطوبت ست چون غمز کنند مندفع شوند اجزای آن بسوی عمق آن و منفصل شود
از آن آن رطوبت و چون ازاله غامز کرده شود عود کند بسوی وضع خود و شکل خود مثل اسفنج دوای منطرق آنست که مندفع شوند اجزای آن بسوی عمق آن منبسط در طول
آن و عرض آن بغیر آنکه منفصل شود از رطوبت و چون زائل شود دافع برای آن باقی ماند بر حال خود مثل مس و نقره و دوای متلبد آن دوای یابس ست که چون غمز کنند حرکت
نمایند اجزای آن بسوی عمق آن مجتمع و در آنجا بغیر انبساطی که عارض شود برای آن در طول و عرض آن باقی ماند بر شکل خود بعد زوال غامز دوای متعجن نیز مثل متلبد ست
و لیکن با وجود آن رطب ست و این اوصاف و غیر آن نیز مستنبط از کلام شیخ ست رشنا بعده شیخ میفرماید که اما افعال ادویه در بدن انسان بعد ورود آن بران بر نحو که
باشد از انحای ورود پس واجب ست که تعداد کنیم مشهورات را و باید که ورود بر بدن بر سبیل المذکور و ان اندوی تعداد بر ترتیب خاص باشد بعد تابع آن کنیم بر رسوم و تشریح برای
اسمای آنها اما طبقه اول این افعال که تابع حرارت ست پس گفته میشود دوای سخن ملطف محلل جالی ... مفتح ... منضج مقطع کاسر ریاح جاذب لاذع
محمر محکک متقرح آکال محرق مفتت معفن کاوی و طبقه دوم این افعال آنچه تابع برودت ست گفته میشود مبرد مقوی رادع مغلظ منجمد مخدر و طبقه سوم این افعال
که تابع رطوبت ست گویند مرطب منفخ غسال ... مزلق ملین و طبقه چهارم این افعال آنچه تابع یبوست ست چنانچه گفته میشود مجفف قابض
مسدد و غیر آن ... لحم خاتم بعده شیخ از افعال که تابع کیفیات مزاجیه ست انتقال نموده بسوی آنکه از این تابع صورت نوعیه ست و تفصیل آن از مذکورات این قول خود
فرموده که جنس دیگر از صفات ادویه بحسب افعال آن ... آن سم و تریاق و فادزهر و ایضا مسهل و مدر عرق ست ... پس واحد از این افعال بر رسم آن و بسبب استتار
از تفسیر سخن آنرا ترک کرده. گفته ملطف دوائی ست که از شان آن آنست که قوام خلط را رقیق تر گرداند از آنچه بود اگرچه نرسد بسوی آنکه معتدل شود و قوام آن چون باشد
خلط غلیظ بسیار و یا رقیق تر از قوام معتدل گرداند یعنی آنچه از شان آن باشد که قوام خلط را رقیق تر گرداند از آنچه اقتضای آن مزاج معتدل کند مضمون ثانی مراد و در اینجا ست زیرا که
مقیاس در صفات الطبیه معتدل مزاج ست آن چون ... خشک و حاشا ... قرشی گفته که بودن دوا ملطف پس آن معتبر بحسب فعل آن در رطوبات ابدان ماست
پس ملطف آنست که از شان آن گردانیدن قوام خلط ارقق تر از قوام معتدل ست و این چون باشد شدید التلطیف و یا رقیق تر گرداند از آنچه باشد و اگرچه بعد اعتدال رسد و ترقیق قوام

غلظ یا بسبب مزاجت جسم بسیار لطیف باشد چنانچه هنگام استعمال اغذیه لطیفه میباشد یا چنین نباشد و این بحرارت میباشد زیرا که برودت مکثف مغلظ است و لابد است که حرارت
معتدل باشد چه مفرط محرق برای خلط مغلظ است پس لطیف آن تحلیل شود و حرارت ضعیف قوی نشود بر آن که فعل کند در قوام خلط از ردی فعل معتدبه و گیلانی گوید که
فرق میان دوای لطیف و دوای ملطف و میان غذای لطیف آنست که لطافت غذا و غلظ آن باعتبار قوام خلط متولد از آنست پس غذای لطیف آنست که خون متولد از آن
رقیق باشد و غلیظ آنست که خون متولد از آن غلیظ بود و دوا لطافت دوا و غلظ آن معتبر بحسب آن نیست بلکه بحسب سهولت انقسام آن در بدن بسوی اجزای صغار و عسر آن چنانچه گذشت پس دوای لطیف
آنست که بسابق معلوم شده معلوم کرده میشود بمقایسه دوای غلیظ و اما بودن دوا ملطف یا مغلظ پس آن معتبر است بحسب فعل آن در رطوبات ابدان **مرقق** یعنی رقیق کننده
اخلاط و رطوبات و این در مقابله مغلظ است و گویا که ملطف باشد با قوت نافذه و حرارت رطوبت است **محلل** دوائی ست که از شان آنست تفریق خلط بتجزی آن و اخراج
آن از موضع او که در ان مشتبک شده جزو بعد جزو حتی که آن بدوام فعل خود فنا کند اجزای آن باقی ماند بسبب قوت حرارت خود مثل جند بیدستر که از روی نوشته که حل در لغت منعقد
عقد است فلهذا از رقیق قوام حل باشد و اطبا تخصیص آن نموده برقیق که آن را افنای ماده لازم است و بدین جهت واجب است که نزد ایشان دوای محلل قوی تر در حرارت از ملطف
باشد بهر آنکه تلطیف قوام خلطی که لازم است آن را افنای آن شک نیست که آن بسبب زیادت قوت و تلطیف است و نیست ایضا هر ترقیق که لازم شود آن را افنای ماده که آن را تحلیل نامند
پس افنای ماده بدین چنین را احراق نامند تحلیل پس در حقیقت دوای محلل آنست که تجزیه ماده نماید حتی که آن را افنائی سازد بتدریج چون دوام کند فعل آن در ان برابر است
آن ماده خلط باشد یا ریاحیت یا غیر اینها و مراد شیخ تحلیل رطوبات قابل برای تجزی است و ممکن است که ذکر خلط بر سبیل تمثیل باشد نه آنکه تحلیل خاص بدان است **جالی** یعنی پاک
کننده و آن بقول شیخ دوائی ست که از شان آنست تحریک رطوبات لزجه و جامده از فوهات مسام در سطح عضو حتی که دور کند آن را از ان مثل ماء العسل گیلانی گوید که دوای جالی
این فعل کند بجز دخود و لهذا هر تلخ جالی شده و شرط نیست درین دوا که حار باشد چه ترشیها این فعل کنند با وجود سردی خود بلکه لابد است که باشد از شان آن که معترض شود
میان ماده و میان سطح عضوی که ملتصق بدان گردد و ماء العسل محرک مواد از سطح عضو است بدانچه در ان از جلاست و بدانچه در ان از غسل است که آب باشد و هر دوای جالی چون
استعمال کرده شود و داخل بدن پس آن بجلای خود تلیین طبیعت نماید بالعرض بهر آنکه او تحریک رطوبات لزجه ملتصقه بمعده و امعا نماید و بیانداز آنرا بسائر اجزا از شان آن اندفاع در
عادت است پس حرکت نماید طبیعت برای دفع آن و این مراد تلیین است اگرچه در ان قوت اسهالیه یعنی قوت تلیین بالذات نباشد و هر چیز تلخ جالی است بهر آنکه بحرارت خود
تحریک آن رطوبات و ازاله آنها از مواضع آنها یعنی سطوح اعضا کند و این مراد بجلاست **مخشن** یعنی درشت کننده و آنست که سطح عضو را مختلف الاجزاء در بلندی و پستی
گرداند یا بسبب شدت قبض آن با وجود کثافت جوهر آن چنانچه گذشت مثل زعفت و یا بسبب شدت حرافت آن مع لطافت جوهر آن پس قطع و ابطال استوا کند و
یا بسبب جلای آن از سطح خشن در اصل املس بالعرض و این مثل باطن معده و معاست چون هر دو املس برطوبت غسلیه ملتصقه بسطوح آنها شوند پس چون جلا دهد از عضو متین
القوام که سطح آن خشن مختلف وضع اجزا باشد رطوبت لزجه را که سیلان کرده بران و پیدا کرده سطح غریب املس بیرون آید خشونت اصلیه و ظاهر شود و این دوای مخشن مثل اکلیل الملک
است و اکثر ظهور فعل آن در تخشین در استخوانها و غضروفهاست و کمتر آن در جلد قریب گفته خشونتی که ظاهر شود بعد فعل دوا یا مقدم بر فعل آن دوا باشد و یا چنین نباشد اول
چنانچه حادث شود از دوای جالی چون جلای رطوبت کند که منبسط شده بر سطح خشن مملس پس این رطوبت چون زائل شود باقی ماند آن سطح چنانکه اول بوده و این
خشونت گاه طبعی برای عضو باشد چنانچه در معده و رحم پس اعاده دوا برای او بازاله املس غریب از سطح آن شفا برای آن باشد و گاهی غیر طبعی بود بلکه مرضی پس ازاله دوا برای
آن رطوبت اعاده مرض باشد مثل خشونت قصبه ریه پس واجبست که معالجه آن بلعابات کرده شود تا مملس گردد **مفتح** یعنی کشاینده سده بقول شیخ دوائی ست که
از شان آن تحریک ماده واقع در داخل تجویف منافذ بسوی خارج است برای آنکه باقی ماند مجاری منفتح و سهل گردد خروج محتقن در مسالک و این قوی تر از جالی است مثل
فطراسالیون و این فعل بهر آن میکند که لطیف و محلل است یا بهر آنکه لطیف و مقطع است و عنقریب بعد ازین معنی مقطع معلوم شود و یا بهر آنکه لطیف و غسال است و عنقریب معنی غسال بعد
ازین معلوم گردد و هر حریف مفتح است و هر تلخ لطیف مفتح است و هر لطیف سیال مفتح است چون مائل بحرارت یا معتدل باشد و هر لطیف ترش مفتح است کازرونی گفته مراد آنکه محلل
افنای ماده ساده به تجزی آن میکند و مقطع تقسیم ماده بسوی اجزای کوچک مهیا برای خروج مینماید و غسال ازاله ماده بجلای خود و برطوبت سائله میکند و قرشی نوشته اگر مراد بمفتح آن
باشد که زائل کند سده را و مراد بسده انسداد مجاری بود بسبب قوت ماده در داخل آن که منع نفوذ چیزی کند که از شان آن نفوذ است پس شک نیست که مفتح آنست که از شان آن تحریک ماده

بسوی خارج ست آنرا گرداند و گرد و شود منضج اینجا ازاله حبس مانع از نفوذ چیزی تا کند برابرست که آن مانع سده یا التحام اجزای مجری یا انضمام آن یا انضغاط آن باشد
و اراده کرده شود و بعید و آنچه تمام ترین امور باشد دوای منضج این نباشد بلکه آنچه گفتیم و آن آنست که اخیر ازاله هر مانع از نفوذ کند لیکن مصطلح نزد اطبا آن معنی اول نیست فلهذا
شیخ تعریف دوای منضج از تعریف مذکور نموده و گیلانی می نویسد که این شان آن ازاله و مه باشد که شیخ ذکر نموده قسمی آن منضج برای سده کاین از ماده واقع در مجری باشد دیگر
عمل تحجیر آن یا تقطیع تقسیم او و بسوی اجزای صغار کند پس مهیا برای خروج گرداند غسال ازاله ماده بجلای خود که برای آنست و برطوبت سیاله نماید و باید که انضمام اجزای
لطیف بستن تا ممکن باشد نفوذ آنها میان اجزای ماده پس فعل آن شود و اما انحصار دوای منضج درین اقسام پس غیر واجب ست زیرا که دوای ملین نیز این فعل کند اگر
چران تحقیق شود قوام ماده سازد مهیا تحریک برای خروج بمدد طبیعت برای آن گرد و پس مجری بگشاید و همچنین دوای ملطف حالی که اخراج آن برای مواد قوی
غسال ست و تابی دوای مستفرغ تیز منضج میباشد و همچنین ادویه منقیه و قید لطیف در تلخ بهر آنست که تلخ فی نفسه ملطف الجوهر ارضی ست و اما تقطیع سیال السیف غسل آنست
حرارت ران آنست که لطیف غیر بارد باشد زیرا که قوت آن ضعیف بر تقطیع ست بهر آنکه تقطیع آن بقوت منفعله ست نه بقوت فاعله و سردی دوا و غلظت آن از انجمله ست که مساوی
آن بود از تقطیع اما سردی بهر آنکه ملطف ماده ساده ست و بدان قوت آن بر سد از دیاد تمامی او اما غلظت دوا اند برای آنکه مانع باد از نفوذ ست میان اجزای ماده پس فعل آن
در آن ضعیف تر باشد **مرخی** یعنی سست کننده و آن دوائی ست که از شان آن گردانیدن قوام عضو های کثیف السام از تر تحرارت و رطوبت خود ست پس عارض می شود
برین اکثر مسام آنها وسیع تر اند خارج فضول که اندر آنست سهل تر مثل ضماد شبت و برزکتان گیلانی گوید دوائی که این فعل کند آن حار رطب بهر آنکه بسبب حرارت خود از الز
تکاثف نرده ست و بسبب رطوبت خود و بانچه سائل کند آن حرارت او از رطوبات عضو نرم میکند جرم عضو را و لازم شود این را انساع مسام آن یعنی اتساع حسی که باطل کرده آنرا
تکاثف و برای ارنا نامد و دیگر بزرگ ست و آن اینست که چون در عضوی مواد بریزد چنانچه در اورام و دمامیل پس متمدد شود لا محاله بسبب آن مواد منصبه در آن عضو پس
در مدد بس عارض شود درد و جذابست پس منجذب شود مواد بسوی آن عضو بیشتر و هر قدر که بریزد منجذب شود مواد بسوی آن عضو مدد و زیاده باید و هر قدر که این افزاید انصباب
مواد از دیاد پذیرد و این موجب آفت عظیم ست و دوای مرخی چون بران عضو تمدد نرم کند عضو را کشاده گرداند مسام آنرا و ارخا نماید و ازاله تمدد مذکور از آن کند و در دفع او
و ابطال از دیاد انصباب بوارد باد و جمع مثل از مین گرداند و بدین جهت بر طبیعت نضج ماده مرض و دفع آن سهل گردد **منضج** آنست که تعدیل قوام خلط و تهیه آن برای
دفع کند یا بترقیق غلیظ و یا بتغلیظ رقیق و یا بتقطیع لزج و شیخ گفته که از شان اوست که خلط را اما دو نضج نماید بهر آنکه تسخین با عتدال کند و در ان قوت قابضه بود که حبس
کند خلط را تا آنکه نضج یابد و تحلیل سبعی نکند که فرق یابد رطب آن ماده یابس آن و آن احتراق ست شارح گیلانی از شفا نقل کرده که نضج فضول آنست که بحالی گردد که سهل
باشد باین اندفاع آنها و دوای منضج فضول آنکه از شان آن گردانیدن فضول بدان حال ست و این بترقیق غلیظ ست مثل حاشا و تغلیظ رقیق مثل خشخاش و تقطیع لزج
و غیر آن و این بر تعدیل قوام آنست پس اندفاع آن سهل تر باشد و اما دوای منضج غذا را منضج نمی گویند بلکه هاضم چه نضج غذا را هضم می نامند و بردن دوای منضج سخن اعتدال
حکم اکثر ست الا واجب نیست که دوای منضج حار البته باشد چه منضج برای صفرا و سودای محترقه ممکن نیست که حار باشد و شیخ در حمیات گفته که اخلاط صفراوی پس نضج آن آنست که
خارج آن از رقت آن گردد و آب سرد این فعل کند و همچنین واجب نیست که بارد باشد چه منضج بلغم و خصوصا غلیظ ممکن نیست که بارد بود بلکه گاهی حار باشد چون خلط که مراد انضاج
آن بود حار باشد خصوصا چون معه آنک غلیظ باشد و گاهی بارد بود و این چون خلط که مراد انضاج آن باشد شدید الحرارة یا مفرط الرقة بود و در ان قوت قابضه بود بنا بر
حسن اعتقاد عوام الباسات چه ایشان گمان میکنند که در نضج سزاوارست که قوت تلیین باشد **هاضم** آنست که احاله غذا بسوی سرعت انطباخ و تحلیل گرداند و معاونت
کند هاضم و منضج در حقیقت آن حرارت غریزی ست و اطلاق این اسم بر دوا بسبب معاونت آنست حرارت او را بقول بعضی هاضم آنست که تقویت حرارت معده کند تا هضم
طعام دران بسرعت گردد و شیخ میفرماید که از شان آن افاده غذا از روی هضم ست و معه ذلک اعانت طبیعت بر دفع غذا و خلط و اخراج آنها از معده و غیرها کند انتهی مسیحی گیلانی
گوید که معنی هضم معلوم ست که آن نضج غذاست و آن احاله برای آنست ای بحالتی که صالح بود بدان آنکه جزو متغذی گردد پس لازم بود آنرا انقیاد و نوع جسم که آن غذا بالقوه است
و نیست چنین نضج میسر الا که آن مکمل برای آنها میباشد پس از افعال حرارت غریزی آن باشد اما نضج غذا پس آن مفسر برای نوع آنست اگرچه منضج بنسبت متغذی نیست فلهذا
فاعل آن حرارت غریزی متغذی ست و این حرارت بقیاس نوع غذا غریزی نیست تا ادوا هاضم نیست الا بمعنی آنکه اعانت آن حرارت بر هضم می کند تا هضم آن نیست که دوای هاضم

بار دارد باشد و این بسبب آنکه در بعضی از جهت تعدیل مزاج عضو و تقویت حرارت غریزی مینماید **کاسر ریاح** یعنی شکننده و دفع کننده ریح و آن دوائی ست که از شان آنست گردانیدن
قوام ریح رقیق هوائی بحرارت و تجفیف خود پس تحلیل شود و کم گردد از عضو که محتقن اند در آنست مثل تخم سداب گیلانی گوید یعنی کاسر ریاح کاسر شر آن و اذیت آنست پس چون
اخراج آن باشد کسر شر آن لامحاله بیشتر باشد و لهذا اطبا بتخصیص اسم دوای کاسر ریاح نموده و آنکه دوای محلل ست اما اطلاق تحلیل برین گویا که خروج مفرط از منفذ است زیرا که حل
در لغت ضد عقد ست و این غیر موجود در ریح ست و قوام ریح ممکن نیست که غلیظ منعقد باشد یعنی آن همچنین مطلقا نباشد بلکه گاه چنین میباشد به نسبت ریح دیگر چه دانستی که
ریح حیثیت آن دخان یا بخار ست که سرد و متکاثف شده پس این چون رقیق و لطیف ست شبیه بهوا و قوام آن گردد و دوا این فعل بحرارت و تجفیف خود بر آن میکند که بحرارت
خود ازاله تکاثف آن کند و بتجفیف خود زائل کند آنچه مخالط آن باشد از رطوبات مغلظه و چون رقیق شد قوام ریح میاگردد و بفعل طبیعت **مقطع** یعنی جدا کننده و او آنست که تقسیم ماده
غلیظ لزج متشبث بعضو با جزای کوچک گرداند و شیخ نوشته که آن دوائی ست که از شان آنست نفوذ بلطافت آن میان سطح خلط لزج و سطح که بدان ملتزق شده پس جدا کند آنرا
از ان فلهذا احداث کند آن برای اجزای این سطوح متباین لیحصل تقسیم آن تا این را لیس سهل گردد اندفاع آن از مواضع که تشبث بدان کرده مثل خردل و سکنجبین ای عسلی خصوصا
بزوری که از روی نوشته بدانکه دوای مقطع لابد ست که لطیف باشد حتی که ممکن بود آنرا نفوذ میان سطح عضو و میان خلط لزج و کذا میان اجزای این خلط لزج و ایضا لابدست
که با وجود لطافت آن شدید الغوص باشد و این گاه بسبب شدت حرارت خود میباشد با وجود بودن آن لطیف چنانچه در ادویه حریفه و گاهی چنین نباشد چنانچه در ادویه شدید
الحموضت و گیلانی میفرماید فصل آنست که دوای مقطع دو فعل میکند یکی آنکه تفریق اتصال خلط لزج از عضو که بدان تشبث کرده میکند و دوم آنکه تفریق اتصال آن خلط فی نفسه
می نماید و فعل ثانی از افعال دوای مقطع بالذات ست زیرا که قطع تفرق اتصال جسم قابل برای آنست پس مقطع تفریق اتصال آن جسم کند و این تفریق را لازم میشود که حادث
کند برای اجزای آن سطوح متباین بالفعل زیرا که هر جزو منقطع لامحاله جسم ست و هر جسم را احاطه میکند سطح واحد یا سطوح و اما فعل اول آنست که شمار نکنند از افعال دوای مقطع از جهت
آنکه آن مقطع ست زیرا که مقرر شده که این اسما اسمای افعال این ادویه ست بلکه دوای مقطع آنست که این فعل میکند از جهت آنکه آن مقطع ست و شیخ تخصیص فعل دوای مقطع بخلط
لزج بر آن نموده که قطع گفته میشود برای تفریق اتصال جسم متلازم الاجزا و غیر لزج از اخلاط را اجزای او شدید التلازم نمیباشد فلهذا خوب نیست که گفته شود برای تفریق
اتصال آن تقطیع و بدین جهت ملتصق میشود بعضو از اخلاط بالتصاق که احتیاج می افتد در جدا کردن آن از ان بسوی دوای مقطع آنچه لزج باشد و اما آنچه لزج نباشد پس
کفایت میکند در جدا کردن آن دوای غسال پس گویا که شیخ گفته دوای مقطع آنست که برسد قوت آن بسوی آنکه جدا کند از عضو آنچه ملتصق شده بدان از خلط لزج پس ظاهر
ست که آن با وجود این حاجت نشود از جدا کردن غیر لزج و شیخ میفرماید که تقطیع بمقابل لزج ملزق ست چنانچه محلل بمقابل مغلظ و ملطف بمقابل مکثف و بعده کل زینها پس آنکه
نزدیک بدان در ذکر ست یعنی شناخته میشود همه از ینها آنکه نزدیک آنست در ذکر زیرا که علم اضداد واحد ست و نیست از شرط مقطع آنکه فعل کند در قوام خلط چیزی بلکه در اتصال
آن پس بساست که آن تفریق اجزا کند و هر واحد از انها مثل قوام اول ست **جاذب** یعنی کشنده آنست که حرکت دهد ماده را بسوی موضعی که از ان بسهولت خارج
گردد و جذب آن یا بکیفیت باشد مثل جند بید ستر و یا بالخاصیت مثل غاریقون و بقول شیخ دوائی ست که از شان آن تحریک رطوبات از مکانهای آنها و کشیدن آنها
بسوی موضعی که لاق آن گردد و گیلانی گوید که دوای جاذب گفته میشود مطلقا و او آنست که شیخ تعریف آن کرده و گفته میشود مقیدا مثل دوائیکه جذب یرقان و دوائی که جذب
ریزه استخوان نماید چنانچه عنقریب ذکر این بیاید و ظاهر ست که لازم نمیشود از ان که آنچه آن جذب کند رطب باشد بر آنکه بقول قرشی جاذب برای اشیای غلیظه و عسر الانجذاب را
لازم ست که جذب اشیای لطیفه سهل الانجذاب نماید چون جذب آن باضطرار خلا بسبب شدت حرارت باشد و اما چون بصورت نوعیه آن باشد پس لازم نیست در ان این
مانند سنگ مقناطیس جذب آهن میکند و کاه و چوب را جذب نمیکند و آنچه گفته میشود که بسیاری از ادویه مسهله و مقیئه جذب سودا و بلغم غلیظ میکنند و صفرا و مائیت را جذب میکنند
این کلام ظنی اطباست غیر دلیل ست که دلالت کند بر جذب آنها برای این اخلاط بلکه ظاهر از افعال آنها دفع این رطوبات ست و شیخ میفرماید که این یعنی فعل جذب بسبب لطافت دوای
جاذب با حرارت آنست شارح گوید که این وقتی ست که جذب آن بکیفیت آن باشد و اما چون بصورت نوعیه خود جذب کند پس این لازم نشود و جذب بحرارت در حقیقت باضطرار
خلاست چنانچه در کتب حکمیه مذکور ست و اما آنکه این دوا واجب ست که لطیف باشد پس اگر قائلی بگوید که دوای جاذب را لازم نیست که تحریک مجذوب کند حتی که لطافت آن
معین بر جذب بسرعت نفوذ خود بسوی مجذوب شود بلکه دوای جاذب جذب میکند و آن باقی در موضع خود میباشد چنانچه جذب می کند مقناطیس آهن را و آن در مکان خود

بود واگر چنین باشد شرط آنکه کرده شود مدد دوای جاذب که لطیف باشد تجواب داده شود که دوای لطیف در اسهل بود انفعال آن از حرارت غریزی تا حتی که خارج شود قوت آن
بسوی فعل و ایضا اسهل شود تقسیم آن بسوی اجزای صغار که نافذ شوند قریب اند رطوبات پس جذب آن برای آنها اسهل باشد زیرا که مجذوب هر قدر که اقرب بسوی جاذب آن باشد
انجذاب آن سهل تر باشد و چون منجذب شوند این رطوبات بوصول این اجزا قریب از موضعی که دران دوا است انجذاب آن اسهل باشد فلهذا لطافت دوا معین برای
آن بر جذب باشد لیکن مع ذلک مطلب تر نیست و دوای جاذب برای رطوبات در اکثر امر رنگ را سرخ می کند زیرا که منجذب در اکثر امر خون غالب آن میباشد و دوای شدید
الجذب آفت که جذب کند از عمق بسبب نفوذ قوت آن بسوی موضع بعید این بصورت نوعیه خود نافع جید برای عرق النسا و اوجاع مفاصل نار مواد آنست و مواد این
امراض شدید الغور بعید الجلدت لاسیما در عرق النسا و اکثر اوجاع مفاصل و عرق النسا ما جبه بودن آن نار مستحصت الجرم ست فلهذا احتیاج دران بسبب شدت قوت
مع جذب اکثر میباشد زیرا که نفوذ ماده دران بسوی ظاهر بدن دشوار است و لطور ضماد بعد تنقیه استعمال کنند زیرا که با قوت جذب چون امتلای بدنی باشد حرکت کند مواد بطرف
جاذب در عضو علیل در گذرگاه آن باشد در اکثر امر قبول کند از ان اکثر از انچه منجذب باشد از ان و اما چون بدن ممتلی نباشد پس اعضا شدید التمسک باشند بانچه نزد آنها از
اخلاط است پس مطاوعت جذب دوا نکنند و ایضا چون در بدن امتلا باشد لا جرم متوسط شود بعض مواد میان جاذب و ماده مرض پس متعلق شود جذب بمتوسط بیشتر از انچه
متعلق شود بماده مرض و قوای جسمانی ضعیف شوند چون کثرت کند فعل آن و اقوی فعل آنها اندر انست که اقرب از انها باشد و بدوای جاذب حار و پیکان را از مکانهای
آنها می کشند چون استعمال کرده شود بشرائط استعمال آن چنانچه در موضع آن مذکور است **لاذع** یعنی سوزش پیدا کننده و آن دوائی ست که بقوت حرارت و شدت نفوذ خود
در عضو فرو رود و تفرق اتصال کثیر قریب بهم پیدا کند که آن بانفراده محسوس نگردد و شیخ می نویسد که لاذع آنست که آن را کیفیت بغایت نفاذ و لطیف باشد که پیدا کند در اتصال تفرق
کثیر العدد متقارب الوضع صغیر المقدار پس محسوس نشود هر واحد بانفراده و محسوس گردد جمله مثل وجع واحد گیلانی گویا که شی محسوس بهر یک است اگر چنان باشد که در صغر بحد کمال رسد
پوشیده میشود از حاسه البته چنانچه پوشیده شود بسیار از حاسه بصر و آواز خفی مفرط از حاسه سمع و بوی خاص بغایت از حاسه شم و همچنین طعوم بغایت ضعیف از حاسه ذوق کذلک تفرق
اتصال صغیر بحد کمال از حاسه لمس لیکن اگر این تفرق با وجود صغر خود قلیل العدد باشد ممکن نیست برای حاسه ادراک آن البته پس ممکن نشود از ان الم و اما چون عدد آن کثیر تا بحد
پس چنان بحدی رسد که خروج بدان از امر طبیعی بغلبت شدید شود پس حاسه آن را درک نماید والم آمد و خصوصا چون باشد افراد وجع کثرت عدد آن متقارب پس آن درین هنگام
بمانند مثل شی واحد بزرگ باشد پس ادراک حاسه آن را اولی بود و همچنین باشد چون آن را کیفیت شدید النفوذ بود و الا ممکن نباشد که تفرق اتصال نماید و لابد است که با وجود این لطیف
باشد الاسهل نفوذ و انقسام آن بسوی اجزای بسیار کوچک پس انچه حادث کند از تفرق صغیر المقدار بغایت نشود حتی که درک نشود و مثال دوای لاذع مانند ضماد خردل لیکن
و بایسر که بنفس خود دست کار در دانی نوشته که دوای لاذع شدید الحدت و الحرارت باشد مثل خردل و گاهی چنین نباشد بلکه بارد بود و درین هنگام واجب است که ترش باشد پس اگر
مع ذلک دران جزو حار باشد که بدان سرعت کند نفوذ آن احداث آن برای این قوی تر باشد چنانچه در سرکه گفتیم واجب است که ترش باشد زیرا که ما سوای آن از طعوم بارده لطیف
نیست مثل تا بحس از محث **محمر** یعنی سرخ کننده و آن دوائیست که از شان آن تسخین عضو ملاقی آنست به تسخین قوی حتی که جذب کند خون را بسوی خود از روی جذب قوی که بظاهر آن بر
پس آن را سرخ گرداند و این مثل ضماد خردل و پودینه و انجیر است و دوای محمر در حقیقت قوی الجذب برای اخلاط بسوی ظاهر بدن ست و اکثر انچه جذب کند آن خون ست بسبب
کثرت آن فلهذا سرخ میشود رنگ چنانچه رسد دوای جاذب که گاهی از شان آن جذب خون خاص باشد و این آنست که تحمیر آن بیشتر باشد و از شان آنست که تسخین عضوی
نماید که ملاقی آن شود بهر آنکه سخونت معین بر جذبیات و این اکثر نیست و گاهی از شان آن این نباشد و این وقتی باشد که جذب آن بصورت نوعیه آن بود و آن دوا در محمره فعل تمام
بدماغ میکنند و این چون باشد جذب بحیزی که دران حالت بود و اما چون جذب آن بصورت نوعیه باشد پس این لازم نیست گازرونی گوید که انجیر جذب خون میکند بسوی خارج
بدن بخاصیت و صورت نوعیه و چون محمر بالخاصیت محمر تولید احتیاج آن نیست که آن را کیفیت شدید باشد **محکک و حکاک** یعنی خارش آورنده و آن دوائی ست که از شان
آنست که بسبب حدت و تسخین خود جذب کند بسوی مسام اخلاط لذاعه حکاکه را و بدان حد نرسد که قرحه کند زیرا که چون بحد تقریح رسد دران هنگام دوای مقرح نامند محکک تعلقه بلکه
گاهی دوای حاک باشد جذب کند خلط را بسوی مسام و این چنان باشد که از شان آن بود که بحدت خود احراق خلطی نماید که در حوالی مسام باشد پس حکاک شود و این دوای محکک
مستعمل میشود بطریق ضماد نه مشروب همچنین و مثال آن مثل محمر و مقرح و معتدل شیخ گاهی با مانت آن کند خار زعب دار سخت اجزا لیکن غیر محسوس مثل کبیکج و این دوا کثر استعمال میکنند

بسبب آنکه جدا از حکمت چه حکمت مطلوب نیست بلکه مستعمل مشو بسبب آنکه درین از منافع دیگرست **مقرح** دوائی ست که ارشان آنست افتاد تحلیل رطوبات واصلاح میان اجزای جلد
مهذب ادویه واخلاط حاد معین در کمال فعل آن بسوی آن حتی که قرحه گرداند مثل طلا که آز روی گوید که گاه دوای مقرح باین وجه نیز باشد چنانچه اگر باشد تفرق اتصال در جلد ولحم لیکن
نقانه وسعد آنکه مفسد برای رطوبات باشد که نجاست یا بسبب مزاج عضو و ضعف آن پس لازم نشود ازین قرحه و گیلانی حینیه بسند که در قرحه پیدا نشود ورم یا بسبب عجز عضو مقرح از استعمال
غذای آن منضج واجب در طبیعت یا بسبب فساد رطوبات نفوذ ز بسوی آن وکثرت آنها و مانعی نیست از جمع برای این اسباب واکثر حدوث قرحه اند دوای مقرح بسبب فاسد کردن آن
مزاج عضو را و یا رطوبات که اندرانست می باشد برای آن مانعی نیست از اجتماع و حاجت نیست بسوی انجذاب ماده ریم از موضع دیگر **محرق** یعنی سوزنده وآن دوائی را مانند
که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو را تحلیل برد و احراق پیدا نماید بقول شیخ دوائی ست که ارشان آنست ایجاب التهاب و تحلیل لطیف اخلاط در اعضاء
بقای مادیت آنها مثل فرفیون گیلانی گفته که احراق آنست که فعل کند حرارت در جسم از روی فعلی که فانی گردد رطوبت و باقی ماند ارضیت آن پس دوای محرق از شان آنست که این فعل کند
در اخلاط واعضاء و ارواح و شیخ ذکر ارواح ترک نموده بر آنکه احتراق آنها بخلاف شود از ادویه اندک ست و اکثر مرجون دوا در حرارت قوی تر باشد ارواح را تحلیل کند قبل از احتراق
بسبب لطافت آنها و احراق آنها نکند بسبب قلت ارضیت آنها و دوای محرق قوی الحرارة بغایت ست حتی که قوی شود تحلیل آن برای فنای رطوبت بالکلیه درست که یابس باشد
زیرا که رطب بدو افنای رطوبات باین حد نرسد و محرق برای اعضاء حرارت قوی تر از محرق برای اخلاط است زیرا که قبول اعضا بر این کمترست بسبب عسر انفعال اعضا و آنچه محرق اعضا
محرق برای اخلاط در حرارت قوی تر از محرق برای ارواح باشد **اکال** یعنی خورنده عضو وآن دوائی را گویند که بسبب فرط قوت تحلیل و جلا و نفوذ خود تفریق اجزای جوهر
عضو نماید و بقول شیخ دوائیست که از تحلیل و تقریح خود بحدی رسد که کم کند از جوهر لحم مثل زنگار گاه حادث شود در قرحه و غیره گوشت فاسد یا زائد که ممکن نبود جدا کردن آن از
آهن پس دران حاجت می افتد بدوای اکال و مراد از جوهر گوشت لحم است و آنچه در حکم آن باشد از اعضائی که قبول فساد و یا زیادتی کنند بنوعی که محتاج باشند بسوی فعل دوای
اکال دیرا که آن گاهی مستعمل میشود بر غیر گوشت نیز مثل رباط و عصب در جراحت اضطرار بسوی آن باشد بلکه استخوان نیز و حکم مختص بلحم نیست البته واین دوا لابدست که قوی التحلیل و
التقریح باشد **مفتت** یعنی شکننده و پاره کننده سنگ ریزه وآن دوائیست که از شان آنست که چون ملاقات کند خلط متحجر را مثل سنگ گردد ریزه ریزه نماید اجزای آنرا و بکوبد آنرا
و سهل گردد خروج آن از مجاری بول و غیره مثل مفتت حصاة از حجر الیهود و غیره و گفته تفرق اتصال جسم یابس صلب باجزای کوچک است و حسی که قبول کند این فعل و مبدن
آن مثل سنگ ست و اکثر این فعل در بدن بحصاة می باشد و گاه بکیفیت حادة ناقعه نیز باشد **معفن** یعنی بد بو کننده و دوائیست که از شان آنست فاسد کردن مزاج روح
آینده بسوی عضو و مزاج رطوبت آن تحلیل حسی که صالح نبود که جزو از ان عضو گردد و بحدی نرسد که احراق آن نماید و یا بجزو آنرا و یا تحلیل رطوبت آن نماید بلکه باقی ماند دران
رطوبت فاسد که کل کنند دران غیر حرارت غریزی پس عفن نماید این مثل ذرنیخ و زرنیخ است این بود آنچه در قانون شیخ نوشته و قرشی گفته که عفونت استحاله جسم ذی رطوبت از
حرارت غریبه بسوی خلاف غایت مقصود ست و اجسام بدن همه ذی رطوبت اند لیکن آنچه اراده کرده میشود دران استعمال دوائی که از شان آنست که این فعل کند این مثل کم نماند و امثال
آنست و غرض بدان آنست که فاسد کند پس طبیعت آنرا دفع نماید و دوای معفن باین فعل کند باین طور که بگرداند حرارت عضو غریزی را یا افساد مزاج روح و انضمام آن غیر لایق
بتصرف در رطوبات آن پس تصرف کند دران حرارت غریبی و آنرا عفن نماید و قرشی نوشته که قول شیخ یعنی مزاج رطوبت آن تحلیل شاید که غلط از ناسخ باشد و خصوصا لفظ
تحلیل که ارشان آن نیست افساد مزاج رطوبت بلکه افتاد آنست و گیلانی گفته که شیخ اراده کرده تحلیل درینجا بحل و آن مفید عقدست یعنی فاسد میکند روح و رطوبت را بحل
مزاج آنها و ظاهرست که تحلیل مزاج غیر تحلیل رطوبات ست که مصطلح علیه ست **کاوی** یعنی داغ کننده و آن دوائیست که جلد را بسوزد که بر سطح جراحات باشد بر آن پوستی که جلد باشد
یا مشابه از روی احراق مجفف به احراق مرمد و سخت کند آنرا و مثل زنگار گرداند پس جوهر آن جلد سد مجاری خلط سائل گردد اگر بر روی آن باشد و درین هنگام جوهر جلد مذکور
محرق با حراق مذکور را خشکریشه نامند و بسبب حدوث این احراق یا ملاقی دوای کاوی از جلدست چنانکه محترق شود هنگام ملاقات آتش و درین هنگام آنرا طبیعت قبل سیم
گرداند برای آنکه زیر آنست تا آنکه خشک و سخت گردد و استعمال کرده میشود دوای کاوی بجهت تند حبس خون نیز که در حبس خون از تفرق اتصال که در شرائین باشد
آن از اعضائی اند که دشوار باشد التحام آن و خطر در خروج خون از ان اشتداد نماید و دوای کاوی مثل زاج و قلقطارست که نزد ایشان گویند بلکه در حقیقی کاهی قوت اینها بسبب
باشد که برای خشکریشه که آنرا پیدا کرده ثبات و تمکن باشد چه اگر بسرعت منقلع گردد از ان ضرر عظیم از خونریزی که این ادویه برای آن مستعمل شده عارض گردد و گاهی استعمال

می کنند ادویه کا ده نه برای این بلکه برای مثل تحلیل فضول عضو یا تبدیل مزاج آن و درین هنگام قصد کرده نمیشود که آنچه حادث کند از خشکریشه آنرا اثبات باشد پس سزاوارست
که این رو دخال از قوت قابضه باشد مثل دیگ آب تا دیده **قاشر** یعنی خراشنده پوست و جدا کننده آن و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب فرط جلای خود جلای خرابی
جلد فاسد کند و جلای سلوح عظام فاسده نیز نماید چون برات استعمال کرده شود مثل قسط در اراوند و بهمه آنچه بهق و کلف را نافع است آن کنکا زردی نوشته که قاشر در حقیقت دوائیست
که جلای مفرط نماید حتی که جلا کند مثل بهق و غیره را از آنچه سبب آن خلط غلیظ باشد **انتباه** تا اینجا ادویه طبقه اولی تمام شد از اینجا ادویه طبقه دوم شروع میگردد مبرد و مدر منفست
و آن دوائی را گویند که بقوت مبرده خود و برودت پیدا کند مثل کافور **مقوی** دوائیست که تعدیل قوام عضو و حفظ مزاج آن نماید حتی که منع کند از قبول فضول منصبه بسوی آن
و آن از آفات یا بسبب خاصیتی که اندران هست مثل گل مختوم و تریاق و یا بسبب اعتدال مزاج آن پس تبرید احسن نماید و تسخین اجود چنانچه رای جالینوس در روغن گل است
گیلانی گفته که تقویت گفته میشود بر چند وجه **یکی** تقویت قوای حرکیه در بدن بهمه آن حتی که ممکن شود بر افعال شاقه و این باغذیه حقیقی مثل نان و گوشت باشد پس اگر استعمال
کرده شود دران ادویه یا معتدل مزاج یا مزیل فضول مانع از تغذیه پس این تقویت بالعرض نمایند نه بالذات **دوم** تقویت قوای دیگر مثل قوت هاضمه و قوت مفکره و غیر آنها
این گاهی عمده دران بر اغذیه باشد چنانکه در تقویت قوت باه و گاهی عمده دران بر ادویه بود چنانچه در تقویت قوت هضم و این ادویه در اکثر امر احتیاج شود که مفید سوء امزاجی
باشند که بدان این قوت قوی شود مثل مزاج رطب قوی برای قوت هضم و بارد یابس قوی برای قوت ماسکه و گاهی احتیاج افتد که مفید برای مزاج نیز و برای آن باشند و
این چنین باشد مزاجی که بدان تقویت قوت کنند از افراط نموده باشد حتی که ضعیف کرده باشد چنانچه گاه تقویت قوت هاضمه با دویه بارده کرده شود و گاهی احتیاج شود درین
تقویت بسوی اغذیه و این چنین باشد ضعف قوت بسبب قلت روح علیل سامی این قوت و خصوصا قوای قلب که آنرا اجوانی نامند چنانچه مستعمل میشوند شوربای جوجه
مرغ هنگام ضعف حرکت نبض **سوم** تقویت جرم عضو تا قبول نکند فضول منصبه آفات را و این با دویه باشد و ادویه که این فعل کنند یا بالخاصیت فعل کنند مثل تقویت تریاق
برای قلب پس سموم را قبول نکند و همچنین گل مختوم و یا بالخاصیت نباشد بلکه بکیفیت پس لابد است که معدل مزاج عضو و قوام آن باشد سر آنکه این را قوت طبعی لازم میشود و احتیاج درینجا
بسوی تعدیل مزاج مطلقا است و آنا احتیاج بسوی تعدیل قوام میباشد چون قوام حاصل برای عضو معین بر قبول چیزی باشد که آنرا قبول کند مثل سخافت معین بر قبول فضول
بسبب اتساع منافذ و تا چون همچنین نباشد چنانچه اگر عارض شود برای عضو فرط تکاثف پس درینجا احتیاج در تقویت آن بسوی تعدیل قوام آن نیست و این بسیار است که آنچه احتیاج شود
در ادویه مفید این تقویت آنست که دران قوت قابضه باشد تا جمع کند اجزای عضو پس قبول آن برای فضول کمتر باشد و ادویه قویه گاه مقوی مطلقا باشد مثل ادویه معتدل هر آنکه
دوای معتدل واجب کند اعتدال مزاج مطلقا یعنی مزاج خارج از اعتدال در هر کدام کیفیت که باشد و تقویت این ادویه ضعیف میباشد زیرا که تعدیل ادویه معتدل برای مزاج
بسیار نمی باشد چه تمام تعدیل با دویه متضاده در کیفیت برای کیفیت مزاج خارج از اعتدال میباشد و گاهی ادویه مقویه مطلقا نباشد بلکه برای بعض امزجه سوای بعض و آن دوای خارج
از اعتدال است چنانچه تقویت مینماید کافور برای گرم مزاجان و دوای مقوی ببعض اعتبارات گویا که متضاد است برای دوای مرخی ببعض آن برای ادای منفعت پس بر یک وجه مستعمل
نمیشود دوای منفعت برای قوای حرکیه **رادع** یعنی بازگرداننده ماده و آن متضاد جاذب است و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب سردی تقبض عضو در عضو برودت کثیف
پیدا کند و مسام آنرا تنگ کند و حرارت آنرا که جاذب است بشکند و ماده سائل بسوی آنرا جامد و ناز گرداند پس منع کند آنرا از سیلان بسوی عضو و منع نماید عضو را از قبول آن مثل عنب الثعلب
در اورام کار دلی گردد که عنب الثعلب ضماد کرده میشود اورام را در زمان تزید این بهر آنکه با وجود رادع آن دران تحلیل است و در ابتدا اولی آنست که استعمال کرده شود صندل و گلاب و
سرکه و گیلانی مینویسد که هر واحد از رادع و مقوی منع سیلان فضول بسوی عضو کنند لیکن فعل رادع درین قوی تر است زیرا که مقوی این فعل میکند بگردانیدن عضو غیر قابل و رادع
برین اقتصار نمیکند بلکه دران مع ذلک حادث میکند برودت مجمد فضول و ناز آن پس ممتنع شود سیلان آنها بسوی آن و دوای مقوی میگرداند عضو را غیر قابل اگر آن برای تقویت
طبیعت دافع بران برای آفات و آثار رادع میگرداند عضو را چنان بسبب احداث بلدت آن دران و شدت تکاثف مانع از نفوذ آنچه نافذ میشود اگرچه طبیعت عضو ضعیف باشد و
بقبول فرشی تکاثف که سبب برای رادع است گاه بسبب برودت باشد و گاهی بسبب شدت یبوست جالع برای اجزا بود لیکن تکثیف برودت در رادع قوی تر است بهر آنکه در برودت
تکثیف بسیار است و بهر آنکه برودت باطل کند آنچه در عضو از حرارت معین بر جذب باشد بهر آنکه برودت بنفسه منع توجه مواد کند چنانچه حرارت اعانت برین نماید فلهذا چون دوای
رادع با قوت برودت خود شدید الیبوست باشد رادع آن شدیدتر و قوی تر بود چرا باشد که رطوبت مرخی مسی کرد برای قبول است **مغلظ** آن متضاد ملطف است و آن دوائیست

که از شأن آنست که بگرداند قوام جسم ذی رطوبت از اخلاط و غیره در بدن غلیظ تر بنسبت قوام معتدل و یا بنسبت حال که آن اولا داشت اگرچه هنوز آنچه غلیظ شده بدرجهٔ اعتدال نرسیده باشد
پس سبب غلظ یا حرارت است یا برودت یا یبوست و تغلیظ دوای رطوبت آیا باجماد است که آن فعل برودت است و مراد باجماد درینجا انجماد بعض اجزاء خلط آن به باقی ست الا اگر کل اجزای
آن منجمد میشد که آن را غلیظ گفته نمیشد بلکه جامد یا بتجفیف یا باختیار آن و آن فعل حرارت ست باین نحو که تبخیر نماید لطیف اجزاء او و مثخن آن گرداند غلیظ آن باقی ماند و یا بمخالطت آن بجسم غلیظ از
خارج مثل آنچه غلیظ از اجزای آنست و اختلاط آن به باقی و منضج یعنی خام کننده و آن مقابل منضج و هاضم ست بالجمله بقول شیخ دوائیست که باطل کند بسبب برودت خود فعل حرارت غریزی
و غریبی را نیز در غذا و خلط حتی که باقی ماند غیر منهضم و بی نضج گیلانی گوید که این کلام شیخ منافی آن نیست بر آنچه مرات گذشته که بر کل رطوبات بدن مستولی میشود و در ان فعل میکند یکی از دو
حرارت که غریزی و غریبی ست و دست قدرت برای غالب آن هر دو ست پس این وقتی ست که لیکن آن هر دو مانع از تاثیر نباشد و از آنچه مذکور شد معلوم گردیده فرق میان هضم و نضج که هضم
مختص باغذاست و نضج بمعنی مختص با خلاط پس آنچه باقی ماند هنگام استعمال دوای منضج غیر منهضم آن غذاست و آنچه باقی ماند غیر نضیج آن خلط فضلی ست و استعمال کرده میشود دوای
منضج چون خوف شدت استیلای حرارت غریبی باشد و در قوت بنحوی باشد که کفایت نکند در انفعال فعل آن آنچه باقی ماند با آن فعل حرارت غریزی مخدر یعنی حس کننده و آن دوائی
است که بقوت برودت و یبوست و قبض خود اخلاط را منجمد گرداند و مسامات عضو را بند نماید و از نفوذ روح نفسانی در ان مانع آید و آن را اندک حس گرداند که از حرکت باز ماند و یا آنکه روح
نفسانی حساس متحرک را کثیف گرداند که احساس و حرکت آن کم گردد و بقول شیخ مخدر دوای بارد ست که از شأن آنست که چون بر عضو استعمال کرده شود از تبرید آن بعد عضو بجائی
که احاله کند جوهر روح حامل بسوی آن قوت حرکت و حس را باردد در مزاج آن غلیظ در جوهر آن پس استعمال نکنند آن روح را قوای نفسانی و احاله مزاج عضو نیز همچنین نماید پس حساس
نکند چیزی را که بران وارد گردد و قبول نکند تاثیر قوای نفسانی را قبول تام مثل افیون و بنج گازرونی گفته که گاهی دوا مخدر بکیفیت بارد بسیار نباشد بلکه بصورت نوعیه که روح یا عضو را
همچنین گرداند و گیلانی نوشته که مخدر را از جهت فاعل آنچه لازم آنست و آن قوت نفسانی و روح ست میباشد و یا از جهت قابل و آن عصب و عضو ست از نیجهت شیخ اعتبار هر دو
امر یعنی قصور فاعل آنکه در تعریف مخدر نموده و اکثر این از برودت بود زیرا که حرارت مزاج آن را چنان نکند که همچنین گردد فلهذا دوای مخدر در غالب مبرد میباشد و گاهی دوای مخدر
بکیفیتی که اندر آنست نباشد بلکه بسمیتی که اندر آنست روح و عضو را همچنین میگرداند و یا بخاصیتی دیگر چنانچه تخدیر می کند طرخون و برگ عناب حاسهٔ ذوق را مجمد یعنی بسته کننده جمد
عمل ست و آن دوائی باشد که از شأن آنست که بقوت برد و قبض خود اخلاط رقیقه سائله را منجمد و بسته گرداند مانند بزر البنج و نشاسته و کثیرا و کهربا مصلب دوائیست که جوهر عضو یا مواد
را صلب و سخت گرداند بسبب برودت و یبوست و قوت جمع و تکثیف خود و این در مقابل مرخی ست تعلیم تا اینجا بیان طبقهٔ دوم از افعال ادویه بود و از اینجا طبقهٔ سوم از ان شروع می گردد
مرطب دوای معروف ست یعنی رطوبت افزاینده که بسبب رطوبت خود تری پیدا کند منفخ آنست که در ان رطوبت فضلیه باشد و کم ست آنچه تحلیل کند آن را حرارت بلکه تحلیل بریح
گرداند مثل لوبیا و پیاز و شیخ میفرماید که آن دوائیست که در جوهر آن یعنی در جملهٔ جسم آن رطوبت غریبه غلیظه باشد که چون در ان حرارت غریزی فعل کند تحلیل نشود بسرعت بلکه مستحیل بریح
عسر الاندفاع و تحلیل گردد مثل لوبیا گیلانی گوید که نفخ حادث میشود از ریح ساکن و ریح ساکن میشود چون غلیظ بارد باشد زیرا که حار و لطیف متحرک میباشد و ریح بارد غلیظ میشود چون ماده آن
که آن بخار و دخانی ست همچنین باشد و بخار و دخان بارد و غلیظ میشود چون حدوث آن از ارضیت باشد که مخالط آن مائیت بود زیرا که از مائیت تنها دخان پیدا نشود و از ارضیت صرف
پیدا نشود دخان آن شدید الحرارة و چون مائیت مخالط با ارضیت باشد از ان هر دو رطوبت غلیظ بود پس درین صورت در دوای منفخ رطوبت غلیظ باشد و الا حرارت غریزی از تحلیل آن
قاصر نمیشد و درینجا کلام در جسمی که مستحیل شود بجمله جوهر خود بریح در تمام بدن نیست بلکه کلام در جسم منفخ ست که از شأن آن استحاله بسوی ریح بعض اجزای آنست نه تمامه و باقی اجزا غذا و دوا شود
پس آن جزو که مستحیل شود از ان بسوی ریح آن غریب است از جزوی که آن غذا و دوا است و در حقیقت آن داخل نیست بلکه خارج از آنست فلهذا آن غذا یا دوا است از شأن آنست
که متولد شود نفخ از رطوبت غلیظه لکنه غریبه جوهریه فضلیه در ان زیرا که جسم دوا باشد چون از شأن آن انفعال از حرارت باشد حتی که خارج شود آنچه اندر آنست از قوت بسوی
فعل و همچنین جسم غذا باشد اگر از شأن آن انفعال از حرارت غریزی باشد حتی که متخلع شود صورت نوعیهٔ آن و حاصل شود برای آن صورت عضو شبیه هر و جدا زین دو امر یعنی بودن
آن دوا یا غذا این کیفیت منافی بودن آنست که سبب نفخ شود پس در حقیقت هر دوا یا غذا که از شأن آنست که پیدا شود از ان نفخ و ریاح و این پیدا شود از ان نه از جمیع اجزای آن بلکه
از بعض آن و این جزو که از ین پیدا شود آن غریب باشد از بودن آن دوا یا غذا و شیخ میفرماید که جمیع آنچه در ان نفخ ست آن مصدع و ضار برای چشم ست گازرونی گوید که این
بهر آنست که بخارات آن متی نفاخ چون بدماغ رسد واجب کند صداع بتمدید خود و مزاحمت خود و آنکه ایضا واجب کند در چشم بسبب غلظ روح آن و این بهر آنست که اعصاب آینده

نفوذ آن میان متخلخل و میان جرم عضو متخلخل نیز و لابد است که مائی باشد حتی که معلول کند فضله را که متحجر است و نفوذ کند در آن پس نرم کند آن را حتی که مستعد شود برای سیلان پس بدین سبب
واجب است که این رطوبت لزج نباشد زیرا که لزج مانند میشود در آنچه ملاقی آن شود و همچنانکه ظاهر است که غروی نباشد والا ملزق میشد فضله بعضو پس زیاده احتباس آن می گردد و
هر قدر که این رطوبت بیشتر و در مائیت اکثر باشد واجب است که ازلاق آن بیشتر باشد فلهذا سزاوار است که دوای مزلق هنگام اراده استعمال آن ممزوج با آب بسیار باشد تا معاضدت
رطوبت آن بر ازلاق نماید و لهذا امر کرده میشود بر نوشیدن آب بسیار بر آن و چون بجنبانند برای تلیین بازلاق مملس دوای لزج است که از شان آنست منبسط شدن بر سطح عضو خشن
از روی انبساطی که املس کند سطح او را پس ظاهر آن جسم بدان املس مستور الخشونت گردد و یا سیلان کند بسوی آن رطوبت که منبسط شود و این انبساط گیلانی مینویسد که مملس آنست که افاده
ملاست نماید پس لابد است که فعل آن در عضو خشن باشد و الا ملاست اصلی غیر مستفاد از دوا باشد و این فعل آن یا بازالة الخشونت باشد و آن تملیس حقیقی است و یا خشونت را بپوشد و آن
تملیس در حس است لیکن ازالة الخشونت از افعال دوای جالی است زیرا که تحلیل میکند از الجیری که در ظاهر عضو از اجسام نابته است و بنا بر این پس باقی میماند سطح ظاهر آن مستوی و این
املس است و گاهی این فعل دوای غسال نیز کند و این چون باشد که آن اجسام نابته سهل الزوال حتی که کفایت کند در ازاله آن سیلان رطوبت غسال و گاهی این فعل دوای قاشر
نماید و این وقتی باشد که اجسام نابته از جرم عضو باشد و هرگاه مخصوص کرده شد این ادویه باسم دالات میکند بر آن خصوصا املس ما آنچه افاده ملاست نماید در حس فقط و آن آنست که بپوشیده شود
خشونت یا انبساط رطوبت آن بر ظاهر عضو خشن و برابر است که این رطوبت آن را در ذات او باشد و یا در بدن باشد لیکن آن را حرکت دهد بسوی موضع خشونت بسیلان و لابد است که این
رطوبت لزج باشد و الا ثابت نمیشد بر این سطح تفهیم از اینجا ملاحظه چهارم از افعال ادویه مسطور میشود مجفف یعنی خشک کننده و آن دوائی را نامند که بقوت مجففه خود خشکی در عضو پیدا
کند و رطوبت آن را تحلیل نماید بقول شیخ این دوائی است که فانی کند رطوبات را بتحلیل آن و تلطیف آن و یا بتقلیل آن مثل سندروس و فرق میان دوای مییبس و مجفف و منشف با وجود
اشتراک آنها در این امر که هر واحد از آنها مزاج بدن را یابس تر میگرداند از آنچه قبل ورود آن بوده آنست که فعل مییبس با حاله مزاج بدن است بسوی مزاج خود که آن را نزد فعل حرارت
غریزی ما اندر آن باشد و منشف این فعل میکند بجذب رطوبات بدن بسوی نفس خود خائص در مسام آن و مجفف این فعل کند با فنای رطوبت بدن بغیر جذب آن بسوی نفس خود
بلکه بتحلیل آن و لیکن در آن کفایت نمیکند که محلل فقط باشد بلکه لابد است که از شان آن این باشد که غوص کند در عضو پس تحلیل کند رطوبات را که در عمق آنست فلهذا لابد است که
لطیف باشد قابض جمع بنجا مراد از قابض آن نیست که در طعم آن قبض باشد چنانچه در اقسام طعوم مذکور شد بلکه مراد از آن آنست که قبض در بدن کند و آن بقول شیخ دوائیست
که حادث کند در عضو فرط حرکت اجزا بسوی اجتماع بتکاثف در وضع آن و ببندد مجاری مثل طباشیر فائق یا گل ارمنی پس به تحقیق غالب ادویه قابضه قبض شکم نمایند بسبب آنکه تنگ
می کنند امعا را پس سهل نشود انفصال ثفل از آن در آن و حینئذ باشد چون بارد یا یابس یا بر دو با هم باشد عاصر یعنی فشارنده و آن دوائی را نامند که بسبب شدت قوت قبض جمع
خود اجزای عضو را بفشارد تا آنکه رطوبات رقیقه که در خلل آنست فشرده و جدا کرده شود از هر منفذ که بیابند بر آیند مانند حصا و تخم تربندی در دل و شیخ میفرماید دوائیست که برساند از تقبیض
خود و جمع خود اجزای آلت مجوفه را که مضطر شوند رطوبات رقیقه مقیمه در خلل آن بسوی انضغاط و انفصال و قرشی گفته که دوای عاصر قوی التقبیض است و نوعی که چون قبض ضعیف باشد
منع کند رطوبات را از خروج بتضییق مجاری محتوی بر آن پس سهل نشود انفصال آن و همچنین چون قوی باشد رطوبات را منضغط سازد و آن را خارج کند فلهذا دوای عاصر مسهل میباشد
مثل ملیله و گاه کم کنند دوای عاصر الیه قابض شود و شکم قبض نماید و لهذا گاهی مستعمل میشود ملیله اندک در سفوفات قابضه معا قلّه شکم مسدد دوای حابس است که محتبس شود بسبب کثافت خود
و یبوست خود و یا بسبب تغریه خود در منافذ پس حادث کند در آن سده گیلانی گوید که آن پیدا کند سده در مجاری بذاته یعنی آن نفس خود ماده برای سده گردد و نه بسبب کثرت مقدار خود
زیرا که کثرت مقدار و غلظت و لزوجت همه از اسباب سده اند یعنی اسباب واقعه در مجری بلکه این دوای مسدد سده آرد یا احتباس نفس خود در مجاری بسبب کثافت و یبوست و ارضیت
و غلظت خود مثل سفیداب یا بتغریه و لزوجت خود از روی احتباس در منافذ مثل الیه و ذوابعدوره و آن در بدن غلیظ شود چون ارضی یابس باشد و همچنین غروی پس در هیئت
دوای مسدد لابد است که یابس باشد مغری دوای یابس است که در آن رطوبت اندک لزج بود که بدان ملتصق شود بر فوهات منافذ پس بند کند آنها را و محتبس شود سائل گیلانی
مینویسد که اما یبوست بهر آنکه لزوجت چون غالب میشود بر آن ارضیت میگردد پس دوای مغری لابد است که ارضیت آن اکثر از ارضیت لزج باشد و ارضیت در لزوج مکانی برای مائیت است
بلکه گاهی بیشتر از آن میباشد و این چون باشد لزوجت آن ذی قوام معتدل فلهذا واجب است که دوای مغری یابس باشد و اما رطوبت بهر آنکه اگر در آن رطوبت نمی بود ارضیت آن
متماسک نمیبودی و اما قلت رطوبت بهر آنکه اگر کثیر الرطوبت بودی ارضیت آن شدید التماسک نشدی حتی که دشوار میشد انفصال بعض اجزای آن از بعض و ارضیت آن غالب نمی بود

پس مغری نبیند و شک نیست حسی که چون در آن لزوجت غرویه باشد پس آن چون ملاقی شود فوهات را ملتصق گرداند پس آنرا ببندد کند چنانچه فعل میکند غروی یعنی سریشم و مسام
خاتمه و لازم میشود این را احتباس چیزی که از شان آن خروج است و در اجسام سائله است مگر آنکه آنرا حرقتی باشد که ازاله آن التصاق نماید پس خارج شود و شیخ میفرماید که هر لزج سیال
مزلق چون در آن متانت فعل کند مغری ساند یا بس گردد تا لزوجتی گوید که این بسبب تحلیل آتش است برای بعض رطوبت مزلقه پس غالب شود لزوجت و مغری گردد پس مجنس شیخ و بسبب مرطوبت
خود تلمذ ان در لعابیه که اسهال با زلاق میکنند چون بریان کرده شوند قبض شکم نمایند و حبس اسهال کنند بنابر استحاله لزوجت آن با غرویت و درین هنگام احتباس آن در مجاری عمل
دوائیست که تجفیف و تکثیف رطوبت واقع میان دو سطح جراحت گرداند که قریب بکدیگر گردند حتی که قوام آن رطوبت بسوی غرویه و لزوجت گردد پس ملتصق شوند یکی با دیگری مثل دم الاخوین و صبر
درین دوا جزئی باید که جزو آن با نسبه باشد که غلیظ شده دبان رطوبت واقع میان دو سطح جراحت منبت لحم که لحم نیز گویند یعنی رویاننده گوشت در جراحات وآن دوائیست که از شان
آنست احاله خون وارد در جراحت بگوشت بنابر تعدیل مزاج آن و عقد آن و این بتجفیف مثل قیر و لیات مرتب بعض روبه تحفیر و چون اعتبار انبات مطلقا کرده شود خواه لحم باشد یا
شحم یا غیر اینها فعل کلی باشد و ایضا چون اعتبار کرده شود مضاف بجراحت فعل جزئی باشد زیرا که جراحت مختص بعضوی نیست و چون مختص کرده شود از جهت تولد لحم لیکن مطلقا یعنی خواه
بدن در حقیقت آن دوای مختص لحم باشد و ایضا شیخ آنرا شمار کرده در افعال کلیه در مکان ذکر اما لیکه عام است انبات لحم و شحم و امثال آن و اندمال قروح و تولید تسیند ... ما غیر تنها
و امثال اینها بنابر آنکه دانسته شود که مراد آن این در پنجا معنی عام است و اما ذکر انبات بر سبیل تمثیل است بسبب بودن آن ظاهر تر و ذکر لحم بسبب شدت مناسبت انبات بدان خاتم
دوای مجفف است که تجفیف سطح جراحت کند تا که خشکریشه گردد بران که پوشیده دارد آنرا از آفات تا آنکه جلد طبیعی بروید گیلانی گوید که مراد شیخ بجلد طبیعی آنست که جامع تر از جلد و غشای متین
است که قائم مقام آنست حتی بپوشد سطح عضوی را که در آن جراحت باشد و اگر آن عضو از اعضای باطنی باشد مثل امعا پس ازین ظاهر شود که این فعل یعنی ختم از افعال کلیه است
نه جزئیه چنانکه گفته اند که انبات مدجراحات و ختم از افعال جزئیه است و استعمال کرده میشود این دوا چون اراده کرده شود پیدا کردن جلد یا غشائی که زائل شده پس لابد است که قوی
التجفیف باشد حتی که احاله سطح جراحت بخشکریشه کند و شیخ گفته که آن هر دوای معتدل در قابضین مجفف بالذع است گیلانی و قرشی میفرمایند که دوای خاتم بسبب قوت تجفیف خود
محدث خشکریشه است و گاه این فعل بسبب فرط یبوست خود کند و گاهی بسبب فرط حرارت خود پس دوای خاتم در تجفیف قوی تر از مدمل باشد و ایضا مدمل لابدست که باقی باشد با
آن از رطوبت آنچه با امتزاج یبوست غرویت گردد که بچسبد لیکن مدمل در تجفیف قوی تر از منبت لحم است زیرا که منبت واجب نیست که قوی التجفیف باشد و الا کم می کرد رطوبت دموی را
مستعد برای تولد لحم اند الست و باید دانست که قومی فرق نکرده اند میان مدمل لحم و خاتم و قومی گویند مدمل آنست که تفرق جراحت را کند و وصل نماید فوهات آنرا بار طوبت که جمع شود
میان هر دو لب جراحت مع جلای مواد فاسده منع تجلب او بسوی آن و خاتم آنست که باقی نماند در جراحت تفرق ما از ان رطوبت جاری نگردد و بیوشد بجلد نابت در محل آن خشکریشه
کند و لحم کم منبت لحم نیز گفته میشود آنست که منعقد کند خون وارد بسوی موضع تفرق الحم و قومی مختص کرده اند با لحام جراحات را و با دمال و بلات خراجات را بختم قروح را فائده
از بعض ادویه که افعال آن تابع صورت نوعیه است و بقول شیخ چنانچه سابق گذشت جنس دیگر از طبقات ادویه بحسب افعال است شروع میگردد و دوای قاتل یعنی کشنده و این دوا
مانا شد که بسبب ضدیت خود در روح حیوانی و قوتها را فاسد و فانی گرداند و هلاک سازد و این مراد در سم است و نزد بعضی زهر حیوانی مخصوص باسم سم است و غیر حیوانی مختص باسم قاتل و قول
شیخ دوای قاتل آنست که احاله مزاج بسوی افراط مفسد نماید مثل فرفیون و افیون یعنی چون استعمال کرده شود از هر کدام اینها که باشد کثیر المقدار بالاطلاق قتل کند گیلانی گوید که دوای قاتل
دوای سمی است که قتل کند با فراط کیفیت خود بنحوی که مزاج بدن را با فراطی گرداند که با آن حیات ممکن نباشد چه افراط منافی حیات و صحت است و این هر دو با اعتدال میباشد و اما سم
مطلق قتل میکند بصورت نوعیه فلهذا گاهی دوای سمی کم کرده میشود و یا تعدیل کیفیت آن نموده میشود پس نافع میشود و ضرر آن باطل میگردد و سم مطلق چنین نیست چه اندک از ان
اگرچه قتل نکند بسبب ضعف قوت خود لیکن بنابر بودن آن مفسد زائل نشود از ان و قومی قاتل آنرا می نامند که هلاک بمضادت نماید مثل فرفیون و افیون و سم آنرا میگویند که قتل
بخاصیت کند مثل بیش و مانند آن و قومی سم آنرا گویند که از حیوان باشد و قاتل آنکه از غیر او باشد سمی آنست که افساد مزاج بمضادت فقط کند بلکه بخاصیتی که اند است مثل بیش و گیلانی
گوید که شیخ سم را گفت که آن دوائیست که فاسد کند بدن آنکه این را دوا ممی نامند اگرچه اطلاق دوا درین کتاب ادویه مفرده آنچنان نیست که در کتاب اول کلیات است بلکه عام تر از ان
و از غذا و از قاتل بصورت است پس لعترض بذکر سم درینجا که محل ذکر افعال دوا است نه افعال غیر آن که بر بدن وارد شود بر شیخ وارد نمیگردد و قرشی جواب این اعتراض چنان داده که
ذکر سم درینجا برای فرق میان آن و میان دوای سمی است و قول شیخ که نه بمضادت فقط است بلکه بخاصیتی که اندر است اشارت است بسوی آنکه گاه اعانت فعل سم کیفیت حاره

یا مرده می کند چنانچه در سم افعی و عقرب و گیلانی گوید که این قول شیخ مشهور است باینکه سم ملک ساز روح است و تعمیم معنی واجب نیست که فعل آن تنها بصورت تنها ی که ما فقط باشد بلکه گاه برای
کیفیات فزاحیه آنها نیز در هنگام دخل در افساد مزاج روح و اعضا مضادت و با حفظ آنها مناسبت میباشد بلکه در آن ایامی لطیف بسوی کثرت وقوع این امر است و گاه در سم حرارت
میباشد پس اماتت صورت آن تحلیل روح میکند چنانچه در سم افعی و گاهی در آن برودت میباشد پس اماتت صورت آن بر انجماد روح میباید چنانچه در سم عقرب و لیکن چون این سم چنین
باشد پس در حقیقت سم بسیط نباشد بلکه مرکب از سم مطلق و از دوای سمی باشد چون کیفیت آن بحدی رسد که قتل کند چون این معلوم شد پس بدانند که فرق میان دوای سمی و سم مطلق آنست
که دوای سمی قتل میکند بافراط کیفیت حار یا بارد و این وقتی که استعمال کرده شود از آن مقدار بسیار و با صلاح آن بمصلح آن کرده نشود و سم مطلق قتل میکند بصورت نوعیه و اندک آن قتل میکند اندک
از آن **فادزهر و تریاق** این هر دو اسم هر دوائیست که ارشان آنست که حفظ نماید بر روح قوت آن و صحت آن تا که دفع کند بدان ضرر سم از نفس خود و آن یا مفرد است و یا مرکب اما
مفرد از آن بعضی معدنی است و آن سنگهای ذوات الالوان مختلفه است و بعضی حیوانی که در جوف گوزن و مرباخته میشود و بعضی نباتی مثل حنبلیا تا و اما مرکب مثل تریاق فاروق و مثرودیطوس
است و شیخ میفرماید که اسم تریاق بمصنوعات اولی است یعنی بر مرکبات صناعیه مثل تریاقات معموله جهت منافع بسیار از ادویه کثیر یا قلیل و اسم فادزهر بمفردات واقعه از طبیعت اولی و شاید
که نباتات از مصنوعات حق باسم تریاق باشند و معدنیات باسم فادزهر و شاید که میان هر دو فرق کثیر نباشد **مسهل و مدر و معرق** شیخ میفرماید که اینها معروف اند گیلانی گوید که
بسبب بودن جمیع آنها بمعنی واحد و آن اخراج فضلات است و خروج آنها از جهات مختصه بآنهاست مثل فضلات خارجه از مقعد و خارجه از مسام جلد و از قضیب فرقی میتوان نمود که دوای
مسهل آنست که ارشان آن تحریک رطوبات از عروق و باقی اعضا بسوی امعاست تا بطور براز خارج شوند و مدر آنست که ارشان آن تحریک رطوبات بسوی مجاری بول است تا بطریق
بول خارج شوند و معرق آنست که ارشان آن تحریک رطوبات رقیقه بسوی جلد است تا از مسام آن بطور عرق خارج شوند **مقی** یعنی قی آورنده آنکه ارشان آن تحریک رطوبات بسوی
اعالی معده است تا از دهان خارج شوند مثل تخم ترب و آب شبت **منفذ** دوائیست که ارشان آنست که چون آن با جسم دیگر مخالط شود وصول آن جسم بجانبی که اراده وصول آن
باشد سریع گرداند چنانچه زعفران در ادویه مستعمله در علاج قلب این فعل میکند **و مبدرق** آنست که ارشان اوست که کوچک گرداند اجزای چیزی که آنرا همراه میرود و آنرا بسوی عضو
مانند کند چنانچه فعل میکند شراب با اغذیه و گیلانی گوید **مشبث** آنست که در آن دسومت باشد یا لزج بود تا حبس گرداند بدان آنچه مخالط آن شود در موضعی که اراده کرده شود که فعل کند در آن
این مخالط ملاحق که تمام شود در آن فعل آن چنانچه فعل میکنند صمغ با ادویه مفتت حصات **مبخر** و آن دوائیست که ارشان آنست که پیدا کند از بدن بخاری و در آن از مائیت و حرارت
است و باانکه در آن از حرارت صعوده برای رطوبات بدن **مدخن** دوائیست که ارشان آنست که پیدا کند در بدن دخان بسبب قبول ارضیت آن برای تصعید با وجود بودن آن حار
باشد حرارت آن محرق برای اخلاط بدن پس مدخن آن نماید **مولد ریاح** و آن دوائیست مدخن بدخانی که ارشان آنست که سرد و متکاثف گردد بجوهری که حرکت آن باطل
شود بلکه متحرک مستقل باقی ماند **مفشی** یعنی پراگنده کننده و آن دوائیست که بقوت حرارت خود متفرق و پراگنده گرداند ریاح مجتمع را تا قابل دفع سازد **مانع از تولد بخار** و آن
دوائیست که ارشان آنست انجماد حرارت منجره و سردی خود و تحلیل رطوبت قابل برای تبخر بقوت حرارت و تجفیف آن **مانع از تولد ریاح و نفخ** و ایضا مانع از تصعید بخار و دخان
و آن دوائیست که ارشان آنست ابطال حرکت هر واحد از ینها بسوی فوق یا به تبرید و تکثیف آن و یا به بند کردن راههائی که در آن هر دو نافذ شوند **مثور اخلاط** و آن دوائیست
که ارشان آنست که پیدا کند در اخلاط غلیان و حرارت و منبسط شود بدان هر جرم که حرکت کنند بهیجان **مسکن اخلاط** و آن دوائیست ارشان آنست که احداث نماید آنچه عارض شود برای
اخلاط از حرارت بقوت برودت خود و بعضی مینویسند که مسکن یعنی ساکن کننده دوائیست که اخلاط و ارواح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد **مطفی** آنست که ارشان او نماید تسکین آن سورت
حرارت و بقول بعضی مطفی یعنی نشاننده ثوران و حدت اخلاط دوائیست که بقوت برودت خود بشکند حدت و سورت اخلاط حاده را و یا سوء مزاج حار ساذج **قامع**
و آن دوائی قوی التسکین است برای حرکت اخلاط و شدید التعدیل بدان **مانع از عفونت** و آن دوائیست که تقویت حرارت غریزی نماید حتی که مستولی نشود حرارت غریبی یا
احماد حرارت غریبی کند حتی که از فعل ظاهر نشود و یا تجفیف رطوبات نماید حتی که باطل شود استعداد آن برای تعفن مثل سنبل الطیب در منع عفونت بلغم **مصلح عفونت** و آن دوائیست
که کم کند مضرت آن یکی از اسباب منع برای عفونت **ملزق** دوائیست که ارشان آنست که بتجزیه خود دگر داند یکی دو جسم را که عسر الانفصال از دیگر شود **مفسد الرائحه** دوائی
است که ارشان آن افساد مزاج رطوبت است حتی که گنده شود پس آنرا بوی بد گردد و یا دفع کند اجزای عفنه منتنه برای بدن از آن پس بد بوئی عارض شود و محبت آنکه مندفع شود
بسوی آن **مطیب الرائحه** و آن دوائیست که ارشان آن ازاله عفونت و تجوید هضم است که رطوبت را افساد عفن آن عارض نشود **ملین** یعنی نرم کننده شکم و آن دوائیست

کہ بقوت حرارت معتدله طبیعت خود اخراج نماید چنانچه معده را اعمال باشد مانند مغز خیار شنبر و ترهندی و شیرخشت **مسهل** و آن دوائیست که از شان آن استفراغ رطوبات فضل
الفضول مسهلیست **معین اسهال** دوائیست که از شان آن تحریک ماده مسهله و ترجیح آنها باشد آنست **معجل اسهال** دوائیست که از شان آن اذابت ماده مسهله
بحرارت خود است تا آن را سهل گرداند چنانچه از آن بسرعت **مصلح ادویه** دوائیست که از شان آن است که شکستن حدت تا بسمیت و حیثیت خود و بعضی گویند مصلح یعنی اصلاح کننده دوائیست
که اصلاح حال اکال و مشروب آید و از دفع ضرر آن نماید یا معاونت فعل آن کند یا حفظ قوت دا کسر حدت آن نماید یا رقت آن شود بجهت حصول آن باعضائی بعیده **حابس**
اسهال و آن دوائیست که در بطن قبض است که مجاری را تنگ نماید پس گشاده شود برای نفوذ آنچه خارج شود از رطوبات ریاح که بند کند بدان فوهات آن مجاری را و با سردی
شدید که اجزا را ماده و تغلیظ آن کند و گاهی این فعل بتجفیف خود کند پس درک نکنند اعضا اذیت ماده را که دفع کنند آنرا و گاهی این فعل بتحریک ماده بطرفی دیگر نماید مثل مقیئات **حابس**
بول دوائیست که از شان آن تنگ نمودن مجاری بول است پس کم شود آنچه در آن نافذ گردد و یا تحریک رطوبات بجانبی دیگر پس کم شود آنچه نافذ گردد بسوی مجرای بول و یا
اخماد قوت بازیه گرداند پس جذب نکند رطوبات بسیار **حابس عرق** و آن دوائیست که از شان آن تنگ ساختن مسام است پس نافذ نشود از آن آنچه عرق گردد و یا تحریک
رطوبات بسوی دیگر پس باقی ماند از آن آنچه خارج شود در عرق حار و آن دوائیست که حار شود فعل آن زیاده از شدت و دیر استعمال کرده شود و دیگر در جاه نفعه **مبهی** آنست که تولید
ماده منی و ریاح نماید بسبب حرارت معتدله و رطوبت فضلیه خود در اعضای تناسل و تحریک باه شود مثل سمنین و بوزیدان و شیر ماده گاو **مشهی** و آن آنست که طبیعت را
مشتاق گرداند بسوی خوردن طعام چنانچه ماده آن باشد **معطش** و آن آنست که طبیعت را مشتاق گرداند بسوی ترجیع آب سرد و هوای بارد تا قلب در به بسبب ترجیح انها بسوی
بارد شیرد آب سرد گرم است و تاثیر آن بود مثل معده و جگر پس آب بارد اگر بهوای سرد گردد **مطش** یعنی حطسه آورنده و آن دوائیست که بقوت حرارت و نفوذ خود تحریک
مواد دماغی بجانب خیشوم نماید و عطسه دفع سازد **مسکر** دوائیست که بر انگیزد بخار بسیار بسوی ارواح دماغیه نفسانیه پس بدان مخلوط گردد و تغیر آن نماید از نظام طبیعی برای
افعال آن و این بخار گاهی صعود کند از آن مثل شراب و گاهی صعود آن نماید این در ارواح سائره و طبیعت بنیه **مفرح** و آن دوائیست که تصفیه روح قلبی و بسط آن و نشر آن
و دفن و تکثیر قلت آن و تعدیل مزاج آن نماید و تعیین این افعال شبیه بافعال کلی است از جهت عموم افعال آن و باید دانست که این افعال مذکوره ممکن است که ترکیب
بعض آنها با بعض که ترکیب دو یا سه واحد از آنها ممکن است ترکیب آن با هر واحد از آنها و این ترکیب گاه ثنائی و گاه ثلاثی و گاه رباعی و غیر آن باشد و از این تراکیب بسیار پیدا شود
و بعضی از این مسهله شود و جامع **اسهال و قبض** مثل سورنجان و شحم حنظل باید هر دوائی که جمع شود در آن اسهال و قبض چنانچه در سورنجان پس آن نافع در اوجاع مفاصل
است بهر آنکه قوت مسهله مبادرت کند پس جذب ماده کند و قوت قابضه مبادرت نماید پس تنگ کند مجاری ماده را و رجوع کند ماده بسوی آنها و رنه از پس آن دیگر آید کار ردی
گویند که این دوا در آنچه گفته شد نافع میشود چون قوت مسهله که اندر آنست در فعل سریعتر باشد حتی که فعل قابض تاخیر کند تا تمام فعل مسهل برآید اگر فعل کند قوت قابضه قبل از تمام
اسهال نقصان پذیرد یا از آن مانع کننده تنگ کردن مجاری پس اگر این کرده شود در دوائی که لابد است استعمال آن پس سزاوار آنست که با آن آمیخته شود چیزی که تعجیل کند در فعل
مسهله مثل سقمونیا و کیلانی میتوان که یا قوی کرده شود قوت مسهله که اندر آنست این طور که محافظ کرده شود تا آن دوای مسهل غیر قابض پس قوت چون باشد فعل آن سریع
و باشد نقصان فعل آن بوجه مسارقه از آن کمتر و اعظم است و نفع دوائی که این است مختص باوجاع مفاصل نیست بلکه هر عضوی که متحرک شود بسوی آن ماده پس استفراغ آن
ماده بمثل این دوا نافع تر از استفراغ آن بمسهل صرف است لیکن اختصاص بدان در اوجاع مفاصل بیشتر است بهر آنکه مفاصل بالطبع خلل است نفوذ مواد در آن سهل بود و آن
خللی است که میان استخوانها باشد و خصوصا که آن متحرک اند و حرکت جذاب است پس احتیاج در اسهال مواد از آن بسوی قوت قابضه بیشتر باشد تا منع کند مواد دیگر را از انصباب
بسوی آن **مسهل جامع تحلیل و قبض** مثل شیخ برنجاسف که در آن قبض است و آن معتدل است یعنی در حرارت و برودت یا قریب از اعتدال است و در آن هر دو قوت بهر آنست
که بجهت آن از جزو محلل حرارت تحلیل میباید بجهت قابض بارد که اندر آنست چه دوای قابض لابد است که بارد باشد و نفع میکند جهت استرخای مفاصل تسخین آن کند و نافع اورام بلغمی و
قبض و تحلیل بهر واحد از آن هر دو اعانت در تحقیق کند و چون مجتمع شوند قبض و تحلیل باشد از باید میوه است که اندر آن گویند که نفع آن جهت اورام مذکوره بهر آنست که تحلیل
فضل آن کند رطوبت فضلیه را و بقبض خود تقویت و منع انصباب رطوبت دیگر نماید بسوی آن نماید و تا آن تسخین مفاصل کند پس بنا بر آنکه بجهت آن حرارت حاصل است تسخین آن بالذات کند و اما
جزو قابض تسخین آن بالعرض نماید بسبب منع آن انصباب فضلات بارد بسوی آن و محلل صرف چنین نیست زیرا که آن اگرچه تسخین بذات خود نماید الا آنکه گاهی تبرید نماید بدانچه جذب کند

بسوی آن از مواد بامنه دیگر باشد که این در برودت قوی تر از اول بود و گیلانی میفرماید که نفع آن با ورام طحالی بهر آنست که تحلیل خود و تحلیل بلغم و ترقیق آن نماید و بقبض خود
باز نفع کند چه دوای قابض لابد است که یابس باشد و چون این دوا با وجود تحلیل خود مجفف باشد نفع آن در اورام طحالی در شدید باشد و وجه اشتداد یبوست با جتماع قبض و تحلیل آنست
که اعانت تحلیل بر تجفیف ظاهر است چه مجفف ست محلل لطیف و اما اعانت قبض بران پس بنا بر آنکه در آن یبوست ست بنابر قطع آن رطوبت را به تنگ نمودن مجاری آن و بدین جهت
چون هر دو مجتمع شوند یبوست اشتداد نماید **جامع اسهال و ادرار** بقول شیخ ادویه مسهله بود در اکثر امر متابع للافعال اند زیرا که مدر در اکثر امر مجفف و مسهل ست بقول گیلانی سبب
این آنست که مدر محرک رطوبات بسوی مجاری بول ست و این ممنوع ست از تحرک آن بطرف امعاء که دوای مسهل باشد ایضا واجب کند جهات ثقل بکثرت انجذاب رطوبات از امعا
بجانب مجاری بول و بنا بر انقطاع رطوبات مدفوعه از بدن که بسوی امعاء واصل شوند **جامع تسخین و تبرید** بقول شیخ مفرد ادویه که جمع شود در آن قوت مسخنه و قوت مبرده آن نافع
اورام حارت در صعود آنها یعنی تبرید آنها تا انتهای آن منفعت بهر آنکه بدایت قبض کند و ردع نماید و بعد انجه تسخین کند تحلیل نماید گیلانی میفرماید که در تدبیر اورام حاره واجب ست که تقصد نمایند
اول برد ادعات و در آخر بر محللات و فیما بین آن که آن از ابتدای تزید آن تا انتهای آنست استعمال کنند چیزیکه آن مرکب ست از این هر دو و مراد آنست که در آن تسخین و تبرید هر دو باشد یا
بترکیب طبیعی و یا صناعی بهر آنکه بچیزیکه قبض نماید ردع کند و آن چیز برودت ست پس برودت بیرون نباشد آن رطوبت بسیار را لابد است که قبض نماید بنا بر آنکه لازم شود انکاثف و اجتماع
اجزاء و بچیزیکه تسخین نماید تحلیل کند پس برودت ردع و جمع کند اجزای عضو و تقویت آن و منع از قبول مواد و توابع آن نماید و تسخین تحلیل کند از مواد منصبه این در تزید ست
و تا انتهای تزید پس تسخین تحلیل کند مواد را و برودت تقویت عضو و اعانت آن بر دفع مواد نماید **جامع تریاقیت با برودت و با حرارت** بقول شیخ مفرد ادویه که جمع گردد در آن
تریاقیت با برودت نفع کند جهت دق بمنفعت شدید و هرگاه جمع شود در آن تریاقیت با حرارت نفع کند جهت برودت قلب اکثر از غیر خود و این بسبب سرعت نفوذ آنها بسوی قلب ست
بنا بر تریاقیتی که در آن ست و خصوصیتی که آنرا با قلب ست حفظ صحت روح آن و مزاج آن کند و این مختص بقلب نیست بلکه جمیع ادویه خاص العضوی مثلا مانند جگر که آن انفع در
تبدیل مزاج آن از آن ست که آنرا این خصوصیت نیست و گیلانی گوید که آنچه در آن تریاقیت با سردی ست مثل شیر خرست چه در جمیع شیرها تریاقیت ست نفع کند جهت تپ دق پس
آن بتریاقیت خود حفظ مزاج روح و تقویت قلب نماید و به تبرید خود تطفیه حرارت تپ دق کند و بدین اعتبار در کافور ست چه آنرا خاصیت عجیبه بملازمه دق ست غایت آن آنست که
چون در مزاج یبوست باشد اصلاح آن بمثل مغزیات بارده کنند چنانچه داخل کرده شود مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین در اقراص کافور و بعد آن بنوشند شیره تخم خرفه و امثال آن
و دق را که منتفع میشود بطلب از این ادویه با نتفاع شدید التبرید بهر آنکه شدید التبرید برای جرم قلب ست بسبب سرعت نفوذ آن بسوی آن بنا بر تریاقیت خود پس حفظ صحت روح و قوت
آن نماید و سبب نفع دوائیکه در آن تریاقیت با حرارت باشد جهت برودت قلب سرعت وصول آن بسوی قلب مع حفظ صحت روح و قوت آنست و بدانچه واجب کند تسخین آن
باکی نیست و قیاس کرده شود بدین جمیع ادویه خاص العضوی پس آن انفع در تبدیل مزاج اوست از غیر آنست بقول شیخ قوی که تقسیم میکنند پس می نهد بر مزاج را بمقابله مستحق آن
حتی که نمی باشد قوت محلله او در جانبی که از آن ادویه منصب میشود بسوی عضو و نه قوت مبرده او در جانب ماده منصبه پس آن طبیعت ملهم تسخیر باری عز و علا ست گیلانی گوید قوی که آنرا
اطبا طبیعت می نامند و در تعریف آن میگویند که آن قوت مدبره برای بدن ست آن نفس ناطقه در حقیقت ست بعض اعتبارات آنرا طبیعت نامیده میشود یعنی باعتبار صدور بعض
افاعیل آن بغیر اشتراط شعور از آن بسوی آن **الکون** بدانکه تا اینجا از قانون و شرح آن مسطور شد و صاحب کامل در بحث قوای ثوالث و اول در ادویه مفتته گفته نوعی
قوای ثوالث ادویه فعل با مزجه میکنند بچنین قوای ثوالث بتوسط مزاج و ادویه که آنرا قوای ثوالث ست آن ادویه مفتت حصاة و مدر بول و حیض و مدر بر نفث چیزیکه در سینه و
ریه باشد و مولد شیر و مولد منی و مدر آن ست **اما مفتت حصات** و منی گرده پس آن ادویه حاره مقطع اخلاط غلیظه ست که حرارت آن اندک باشد بهر آنکه از شان حرارت تجفیف
و حرارت تجفیف هر دو قوی میلن بر تولید حصات اند و آنکه متقیه گرده کند تقطیع آن کمتر از تقطیع ادویه مفتت سنگ مثانه ست و با آن رطوبت بود و آن ادویه بمنزله بیخ لهوفیلن
و تخم جعده و آبگینه سوخته و آب نخود و بادام تلخ ست **و اما ادویه مدر بول** پس می باید که با آنها اسخان و حدت باشد تا تلطیف خون و تسخین گرده و اعانت آن بر جذب مائیت
خون نمایند بمنزله کرفس بستانی و کوهی و بادیان و نانخواه و انیسون و وج و مانند اینها از انچه در آن حرارت و حدت باشد پس این ادویه از آن جمله اند که تلطیف خون و تمیز
ماده مائیت از آن کنند چنانچه پنیرمایه جدا میکند جبنیت را از شیر **و اما ادویه مدر حیض** پس بعضی از آن استعمال کرده میشود از اسفل مثل فرزجه و کمید و اما آنچه نوشیده شوند آن
ملطف خون و منفتح مسام و عروق اند و آن از جنس ادویه مولد شیر ست و فرق میان هر دو آنست که حکم اکثر مخلاج باد دیه ست که آن گرم زیاده و مقطع بیشتر باشند و این بهر آنست

عروق کرده‌اند پس محتاج است بسوی آنکه تفتیح آن کرده شود با کثر آنچه تفتیح عروق در پستان نمایند زیرا که خون در آن بسهولت جاری میشود و اکثر در رحم اعانت نمیکنند بر خروج
خون الا آنکه تا پستان پس بسوی آن جاری نمیشود فقط بلکه گاه آنها جذب نیز میکنند و لیکن ادویه که اعانت بر آمدن خون بسوی پستان کنند نفع نمایند نقصان آمدن حیض را
که بسیار کم شده باشد و بالکل منقطع گردیده و چیزی در علاج آن نفع کرده باشد و آنچه نفع میکند انقطاع حیض را اصل است و مر و بودینه نهری و بری و شکاعی و اسارون و سلیخه
و دارچینی و قسط و زراوند پس این آنست که سزاوار است نوشیدن آن و ادرار حیض یعنی بعضی با ذن ادویه برای ادرار حیض به تدریج اکثر بسوی اکثر است و آنها ادویه که
استعمال کرده میشوند ادویه مثل پس بعضی با ذن آنست که ادرار حیض با متحان آن نمایند فقط و بعضی آنست که این فعل کنند بقوت جاذبه لازمه برای چیزیکه جذب کنند مثل آهل
و بودینه بری و بسیاری از ادویه **و اما اشیای مولد شیر** پس بعضی از آن اغذیه است و بعضی ادویه پس ادویه آنچه از آن مسخن اخلاط بلغمی و محیل آن بسوی خون باشد
و اما اغذیه آنست که مشابه شیر در جمیع جوهر خود باشد و آنچه مولد کیموس جید و رطب باعتدال بود و قوی الحرارت نباشد مثل حرارت خون زیرا که شیر متوسط است میان خون و بلغم
در حرارت و آن بسوی مزاج خون قریب تر است پس هرگاه شیر کم شود سزاوار است که تفحص کرده شود از حال خون پس اگر خون اندک باشد پس تدبیری که احتیاج بسوی آن است
آن تدبیر مسخن و مرطب است پس اگر غالب بر آن صفرا باشد پس تدبیر محتاج الیه نزد این اولاً تنقیه است و بعد از آن تدبیری که ذکر کردیم و اگر غالب بر آن بلغم باشد آن محتاج
بسوی ادویه مسخن در درجه دوم شود و بغیر آنکه تجفیف نمایند و افضل و اجود آن ادویه غذائیه اند مثل جرجیر و بادیان و شبت تازه و هرگاه استعمال کند انسانی از اغذیه و ادویه
آنچه قوی الاسخان و التجفیف باشد قطع شیر کند بهر آنکه اسخان قوی مفسد طبیعت خون است و تجفیف مقلل آنست پس شیر پیدا میشود از خون جید **و اما ادویه مولد منی**
پس آن یا ادویه غذائیه است مثل اغذیه محمود الکیموس نافع ملایم بدن بجمیع جواهر خود و یا از ادویه که تسخین و نفخ کند و این بهر آنست که جوهر منی هرگاه که تولد آن از فضول
جید بود و با آن از جنس ریح باشد واجب است که اشیای مولد منی نفاخ و تلخ باشد مثل نخود و باقلا و پیاز و چلغوزه و از ادویه ستقنقور است **و اما ادویه قاطع شیر** پس
که تسخین و تجفیف نمایند و آنکه تبرید کنند اما مسخن پس بسبب افساد آن طبیعت خون را و اما مبرد بسبب تقلیل آن او را **و اما ادویه قاطع منی** آنست که او را فاسد کنند
و آنچه این فعل کند جمیع ادویه مبرده مجففه است و این بهر آنست که مزاج اینها اضداد مزاج منی است مگر آنکه ادویه مجففه منع تولد منی کنند اصلاً اگرچه مزاج آنها حار باشد مثل سداب
و فنجنکشت و شهدانج و کاسدیه میرسد که این ادویه این فعل میکنند بالخاصیت و بصورت نوعیه و حرارت اعانت آن تجفیف نماید **و اما ادویه مدر منی** محقق در باطن بدن اما بری
ظاهر آن ادویه است که تفتیح و تسخین بغیر تجفیف قوی نمایند **و اما ادویه مانع منی** آن ادویه مبرده است بهر آنکه اجماد منی بغیر افساد آن نمایند و افنای آن کنند مثل کاهو
و بقله یمانی و خرفه و کدو و توت و خیار و خیارزه **و اما ادویه منفث سینه و ریه** معین بر نفث چیزی که در آن هر دو از ریم و غیره باشد باید که مفتح مقطع غیر قوی الحرارت
باشد الا مجفف قوی بود و لهذا باید که تناول این ادویه با اشربه رطبه و با حریره باشد و این ادویه مثل حب الصنوبر صغار که تازه باشد و سکر با عسل یا شکر و باقلا باشکر است
و چون با جند بید ستر و با تش بخور سازند و استنشاق آن کنند نفع کند خصوصاً جهت امراض بارده رطبه که در ریه و دماغ باشند و سنبل الطیب مجفف ماده ایست که از او امر
سیلان نماید **الکنون** بدانند که از ادویه بعضی آنست که فعل آن متعلق بجمیع بدن باشد و بعضی آنست که تعلق بعضوی باشد مانند بعضی قلبی و دماغی و صدری و کبدی
و معدی و طحالی و معائی است و بعضی مختص بمجاری بول از گرده و مثانه است و بعضی مختص باعصاب است و بعضی از آن مسهل و مدر و مقی و معرق و جاذب اسهال و قاطع قی و عرق است

فصل هفتم در احکام که عارض شود ادویه را از خارج

شیخ میفرماید که ادویه را گاه عارض میشود احکام بسبب احوالی که از آن بصناعت عارض گردد و آن مثل طبخ و شی و سحق و احراق بنار و غسل و انجماد در سرمی و نهادن در جوار
ادویه دیگر است پس بعضی از ادویه آنست که متغیر شود احکام آن بدانچه عارض شود از این احوال و گاهی تغیر میشود احکام آنها بمجاورت آنها با ادویه دیگر اگرچه کلام درین
اخیر مشابه تر بکلام در ترکیب ادویه است که لائق از اشتغال کرده که طبخ باشتراک اسم گفته میشود بر دو معنی یکی تصفیه جسم از آنچه مخالط شود آنرا از فضول چنانچه گویند برای تصفیه طلا
که آن طبخ است و دوم فعل حرارت آتش در جسم ذی رطوبت بتوسط فعل آن در جسم ای که میان آن و میان این حاجز فاصل مثل دیگ تا که برسد بعین بنات مقصود از آن پس اگر
جسم مطبوخ طعام باشد پس غایت فعل آتش در آن آنست که چنان گردد که صالح برای خوردن باشد و اگر دوا باشد غایت فعل آن در آن آنست که چنان گردد که صالح شود برای افعال
آن که طبخ در دو شده و بنابر آنها طبخ باین معنی مشارک قلی و طجین و تکلیس است و لیکن امر که هر واحد از اینها حادث میشود بفعل حرارت ناری در جسم ذی رطوبت و احراق با تش

بیشتر شود بهر آنکه منفعل چون کوچک شود اجزای آن انفعال آن اکثر بباشد پس دوا چون سائیده باشد امر ست که تا آن در نفس آن ضعیف گردد واما فعل آن در

بدن انسان پس گاه قوی تر شود و گاه ضعیف و گاهی باطل گردد اما اشتداد آن چنانچه دوا چون بطی الانفعال از حرارت غریزی باشد زیراکه قبل سائیدن آن انفعال آن ازین

حرارت بطی تر باشد پس متأخر شود از آنکه مستحیل شود و دو کیفیت باطن برآید از روی استحاله که ضعیف شود قوت آن یا باطل گردد آن بالکلیه اما چون سائیده شود پس انفعال آن

از حرارت غریزی سبقت از آن کند پس فعل آن قوی تر گردد و همچنین چون عضوی که دران فعل کند دوا بسیار بعید باشد پس چون سائیده شود بسوی آن زود نفوذ نماید

قبل استحاله آن در بدن از روی استحاله که آنرا ضعیف کند و قوت آن قوی تر باشد و چون سائیده نباشد نفوذ آن تاخیر کند بسبب تنگی مجاری یا از آن پس منتهی نشود بسوی آن عضو مگر

آنکه ضعیف شده باشد قوت آن و سحق باطل میکند قوت ما در بعضی ادویه سوای بعض و آنچه از ادویه ضعیف الترکیب باشد مثل صمغ قوت آن باطل گردد زیراکه اجزای که از

ترکیب می یابد حتی که حادث شود از ترکیب آن نوع اینکه منفصل شود بعض آن از بعض ضعیف شود قوت آن و گاهی این انفصال تام میباشد حتی که لازم میشود آنرا بطلان آثار

نوع این دوا و این چون باشد سحق قوی تر و گاهی چنین نمیباشد بلکه لازم شود آنرا بطلان قوت آن مع بقای نوع آن و این چون باشد سحق ضعیف تر و بسبب بطلان قوت

درین هنگام ضعف طبیعت آن دوا است بهر آنکه حادث میشود در مزاج آن از ضعف بسبب فقدان تماس عناصر آن پس تماس عناصر هر قدر که بیشتر باشد مزاج قوی تر باشد

و آنچه از ادویه قوی الترکیب باشد آنرا عارض نشود این بسحق که مفرط نباشد زیراکه اجزای آن بسبب شدت تلازم آن عارض نشود آنرا انفصال تام فاما ضعیف شود قوت آن

درین هنگام بضعف اندک و باطل نشود و آنچه از ادویه ترکیب آن متوسط القوت باشد پس قوت آن مشتد شود و ضعف آن باین سحق و باطل نشود نیز مگر آنکه سحق قوی کنند بطلان

قوت دوا گاه در نفس آن شود و گاهی باعتبار حال آن در بدن شود اگرچه در نفس خود غیر باطل باشد و این چنانکه در نفس خود ضعیف باشد تا بحدی که باطل کند آنرا احاله

بدن برای دوا و سبب در بودن صمغ ضعیف در حقیقت نیست از روی انواع مقصود برای طبیعت و شیخ میفرماید مثل سقمونیا پس واجب است که سائیده شود بغایت آهستگی

تا آنکه عارض نشود آنرا از سحق حرارت مفسد برای قوت آن که از روی گوید یعنی حرارت حادث بسبب افراط در سحق و بالضرور حرارت شدید تمیز کند میان اجزای لطیفه و غلیظه به

طور که تصعد لطیف نماید و ارضیت باقی ماند و مقصود صادر مثل صمغ لطیفه مثل محموده و لهذا سحق شدید مؤدی باحراق و بطلان صورت نوعیه میگردد و گیلانی [illegible] که شیخ اراده کرده بحرارت

مفسد حرارتی که تحلیل کند رطوبات را که بدان تماسک اجزای جسم باشد و آن حاصل شده آنرا از امتزاج و هرگاه سقمونیا درین ترکیب بود چون آنرا حرارت تحلیل رسد و با آن رطوبت

نباشد که منع کند آنرا از تحلیل رطوبات که بدان تماسک اجزای آن شده منفصل شود آن رطوبات و تحلیل گردد و بدان مزاج آن فاسد شود و باقی ماند آنرا افعالی که [illegible] صورت آن

و مزاج آنست و لهذا چون اراده تشویه یعنی بریان کردن آن میکنند در جوف بهی یا سیب میگذارند تا حفظ قوت آن کند رطوبت به و سیب تدارک افساد حرارت برای رطوبت

اصلیه آن نماید و نیز بدین اکتفا کرده نمیشود بلکه بریان بهی یا سیب خمیر برای این نفع میگذارند [illegible] اگر چنین نیست که ضعیف نشود درین اصلا بلکه ضعیف بسیار میگردد مگر آنکه

تجی قوت آن ضعیف میشود غالب آن کم میگردد و درین مقصود بتشویه آنست و گاهی انداخته میشود سقمونیا در بعض [illegible] با بعد آنکه ادویه مطبوخ [illegible] اضافه نمایند در

جوشانیده آن برای شرب و ظاهر ست که حرارت این مطبوخ چندان نیست که رطوبات سقمونیا را بسوزد و آنرا فاسد کند با آنکه محفوظ میشود برطوبات مائیه که دران مطبوخ است و در شرح

گفته که شیخ درینجا اشاره میکند بسوی آنکه علت در فساد سقمونیا بعد مبالغه در سحق آن حرارتی ست که آنرا بسبب سحق که آن حرکت ست عارض شده و هر حرکت مسخن ست این نیست

که از آن تعجب می آید پس اگر آن بسخونت فاسد میشد پس القای آن در مطبوخ حار بالفعل نیز آنرا فاسد میشد و کاذرونی نوشته که این حکم از شیخ از آن جمله نیست که از آن تعجب

کرده شود بهر آنکه گفتیم که افراط سحق در مثل سقمونیا مؤدی بانفصال اجزای لطیفه و ابطال صورت نوعیه میگردد و لهذا اگر در مطبوخ حار انداخته شود و دران زمانی با حرارت آن لبث

نماید قوت آن نیز ضعیف گردد و همچنین گیلانی جواب اعتراض قرشی داده که موجب فساد آن درین هنگام انفصال اجزائی ست که بدان مزاج آن تام میشود پس قیام اجزای آن

ضعیف ست بسحق لهذا باطل میشود و بقول شیخ اکثر صموغ باین صفت حل کردن آنها در رطوبت موافق تر ست از سحق آن بقول گیلانی سبب این آنست که حل کردن نیز

تام میشود بصغر اجزا لیکن ما بین سحق ست باین وجه که رطوبات حفظ اتصال اجزا میکند پس نمی گذارد که تمام منفصل گردد چنانچه از تخلخل رطوبات سقمونیا هنگام تشویه آن

در جوف به یا سیب ذکر کردیم و شیخ مینویسد که جمیع ادویه که افراط کرده شود در سحق آنها پس افعال آنها باطل گردد پس این نیست هرچند که کوچک شود جسم محفوظ ماند قوت آن

بقدر آن در نسبت صغر آن بلکه جائز است که برسد نقصان در حجم بجسم متخلخل بحدیکه جسم بعد آن از فعل آن که مخصوص آنست چیزی نکند زیراکه چنین نیست که چون [illegible] شد قوت جسم

که حرکت دهد بحرکتی واجب شود که نصف آن جسم چنان باشد که حرکت دهد متحرک عنه را چیزی را مثلا مثل نفس که ببرد باری را در یک روز بقدر فرسخ پس واجب نیست که هیچ بر آنرا
چیزی چه جای که آنرا ببرد نصف فرسخ چون نصف بار جدا از نصف دیگر باشد وایضا چنان نیست که نصف آن بار مقرر کرده شد حتی که آن هم سد پنج نفس را مفرد پس قادر شوند
بردن آن بلکه ممکن ست که قابل برای بردن که آن باری ست که آنرا ده نفس در روزی یک فرسخ برد نه از شان آن این باشد که منفعل نشود از نصف قوت حامله کل آن نصف آن
زیرا که آن جماعت ست یعنی بردارنده بر نه برای جسم آن جمله قوت ست نه نصف آن و نصف اجزا غیر قابل از نصف قوت ست از انچه قبول کنند حالت انفراد پس چون نصف غیر
از نصف دیگر باشد پس قادر باشند بردن آن نصف هیچ نفس که قادر نشوند بر تحریک آن نصف چون متصل بنصف دیگر باشد بالخطوه که حرکت دهند جسم را از یک جانب حتی که حرکت کند
نصف همانکه متصل بنصف دیگر ست و در این وقت منضم شود بردن این نصف بسوی بردن نصف اول غیر آماده بسبب بودن آن متصل بنصف دیگر برای تحریک آن در مسافت فرسخ
مفرد یعنی نصف متصل غیر مستعد متحرک نشود مفرد بسوی مسافت مذکور بقوت پنج نفس حامله از اینجا متن قانون با شرح گیلانی و دوکازرونی گوید که معنی این کلام شیخ آنست ممکن ست
که قابل برای بردن و آن باری ست که آنرا ده مردم بردارند از شان آنست که منفعل نشود از نصف قوت حامله کل آن و نه نصف آن زیرا که آن چون مجموع بود مر آن جمله قوت
باشد پس قوی نشود بران نصف آن دو دوای لطیف چون سائیده شود با فراط باقی نماند نصف قوت آن بلکه ثلث آن باقی نماند پس قوی نشود بر فعلی که قبل از افراط سحق میکرد و شیخ
نیز برای تاکید این مطلوب و اتمام آن گفته که و لهذا اینچنین نیست که هر قدر که کوچک شود جرم دوا و کم گردد قوت آن پس تو بیابی در بدن چیزی مثل آن در کوچکی که منفعل شود
از آن مثل انفعال بدن ما از جمله این دوا با وجود قوت آن و نه چنین واجب ست که باشد آن یعنی صغر از جرم دوا بقدر نسبت صغر آن که فعل کند در منفعل از بزرگ از دوی فعل
البته گیلانی گوید مثلا اگر باشد کل دوا که اسهال کند ده استار و صغر او واجب نیست که اسهال کند نصف آن دو دوا پنج استار از صغر او چه شیخ در رساله گفته سزاوار ست که بدانند که این اسماء یعنی
مثقال و درهم و غیرها آن امثالی ست برای این ادویه چون باشند برای ذات خود و مقرر و معروف نه هر چند که باشد ادویه و هر چه که باشد و زان آنها و مقادیر آنها بلکه این ها مباشند
اسامی برای مقادیر مستعمله با به جمیع نوع فرایکه او حبوا نیکه قومی اسم دارد ما نند که تصغیر باطل میکند جسم رت لذ قوت ما و قول ایشان در مرکبات اقرب ست بسوی آنکه نه متعدد گردد لیکن
آن ما قرشی نوشته که قومی از محققین فلاسفه گفته اند که هر نوع را مقداری ست که مستحق آنست طبیعت نوع و از آن تعدی نمیکند و این مقدار را عرض ست پس اگر زیاده شود یا کم گردد
از اطراف این عرض باطل شود آن نوع و اگر این حق بود هر آینه ممکن نبودی که یافته میشد انسانی بقدر مورچه و مورچه بقدر شتر پس باید گمانی ماند که نزد ایشان ست که افراط در مردم
باطل میکند صورت طبیعت از جماعتی مخالفت آنها ذریر است و مقتضای کلام و امثال این لائق نیست باین علم و گیلانی گوید که قول مذکور در مرکبات از عناصر تصدیق آن تجربه ثابت
میکند اما در عناصر بیان چنین نیست زیرا که استدلال کرده اند محققین فلاسفه بر بقای عناصر بصور خود در ممتزجات مع کمال تصغیر اجزای آن به نسبت آنکه ممکن بود از تصغیر بصناعت
کلام محقق آنست که ما نقل کردیم از ارسطاطالیس که تصغیر ضعیف یا باطل کند بعض آثار صور نوعیه آنچه شیخ میفرماید هویدا که چون آن از فعلی باشد پس افراط کنند در سحق آن ممکن ست
که منتقل شود بسوی نوع دیگر از فعل پس اگر باشد مثلا که قوی بود بر استفراغ جملة با نقل حاجة شود از آن و مستفرغ گردد برای ادرار بسبب ستواقت آن گیلانی گوید که شیخ اراده کرده که دوا
چون ضعیف شود قوت آن سبق از فعلی که آن از خواص ست پس فعل دیگر کند که تام شود بقوتی که سوای قوت فاعله برای فعل اول ست و شیخ گفته هر آنکه بسبب غور آن نافذ ترین شود
پس حاصل میگردد بسرعت در عضو مثل جگر مثلا غیر عضو یکه در آن ایستد مثل معده چون کبیر باشد پس صادر شود فعل آن از آن یعنی از دوای که بسیار سحق شده یا اجزای آن بسیار صغیر شده
در آن یعنی در عضو که آن غیر عضوی ست که در آن ایستاده میشد اگر کثیر المقدار بودی و در بعض نسخ قانون افتد و فیه ست براو یعنی صادر شود فعل از این صغیر نافذ در عضو محتاج کازرونی
و گیلانی گویند که این سبب دیگر ست برای بودن ادویه که منتقل شوند بسحق شدید بسوی آنکه فعل کنند غیر فعلی که از آنها صادر میشد و سوی آن نماید چنانچه از ادویه مسهله انچه بعد سحق بسیار مدر بول گردد
و این بجز آنست که دوای مسهل از شان آنست که چون جذب بکند انچه آنرا جذب میکند و دفع نماید طبیعت آن مجذوب را بهنگام قرب وصول آن بسوی آن ارفق سبیلی که آنجا باشد و دوائی که شدید
التصغیر سرعت میکند نزول آن از معده و امعاء بسرعت و داخل میشود بسوی جگر و تحدب آن پس ادرار میکند در این وقت چنانچه شیخ از جالینوس نقل کرده و گفته چنانچه جالینوس حکایت کرده که
اتفاق افتاده که افراط کرده در سحق اجزای کمونی پس منقلب شد بمدر بول بعد از آن که در طبیعت آن اسهال شکم بود و این بجز آنست که سحق مفرط چون آنرا ضعیف کرد عاجز شد از استفراغ
اخلاط غلیظه و اثقال و عاجز شد از استفراغ مائیت و حق آنست که دوای جاذب و دافع از مسهلات ضعیفه چون منفعل شود از حرارت معده و از آن نافذ شود بسوی جگر بسرعت بسبب صغر اجزای
خود از شان آن جذب و دفع از طریق معتاد ست که دفع کند فضول از آن پس جذب کند آنرا بقدر قوت خود از انچه قریب از آن باشد و دفع کند از آنجا و ظاهر ست که طرقات از جگر

طبیعت آن طبیعت دیگر گردد دوم بهای تصفیه و رفع اجزای غریبه آنها مثل سرمه و بوره و سرطان و شلغ گوزن و مانند اینها افزوده اند و قرشی نوشته که از شان جسم محرق
تنها اجزای آتش است پس تحلیل یابد از ان هوائیت و ناریت و مائیت و باقی ماند ارضیت و استفاده کند از آتش حرارت غیر طبیعی پس گاه حرارت غریبی از جوهر آن
ضعیف تر از طبیعی شود پس آن دوا سرد دیده بعد احراق شود چنانچه بعضا ادویات و گاهی قوی تر گردد پس دوا بعد احراق گرم زیاده شود چنانچه مکانکه بسبب یعنی بدان حرارت
غریبی گاهی قوی تر از طبیعی و گاهی ضعیف تر بود دو وجه است یکی آنکه حرارت طبیعی چون باشد بغایت قوی این حرارت به نسبت آن ضعیف باشد دوم آنکه جسم محرق چون
باشد از شان آن آنکه اشتداد نماید حمل ناریت در آن یا بسبب دهنیت اندران چنانچه در زاج و قلقطار و یا بسبب غیر آن که ارضیت آن بعد احراق خاکستر محض شده این باشد
گردد پس آنچه قائم بدان باشد از حرارت غریبی بغایت ضعیف باشد پس به نسبت طبیعی ضعیف بود و اگرچه طبیعی معتدل باشد پس اگر جسم محرق از شان آن این نباشد
چنانچه در سنگ پس ارضیت آن بعد احراق کامل نشود و رمادیت آن بلکه باقی بماند در آن بعض رطوبات ممکن است که بدان حرارت غریبی باشد پس این حرارت غریبی قوی
باشد به نسبت طبیعی قوی تر بود و بعضی نوشته که جسم اگر بحی باشد که اعراض مدرکه بجسد را اصلاً ترک نکند هرچند مستمر الطبع خواهد بود و اگر مفارقت و ترک کند پس اگر کثیف الجسم
و متخلخل باشد بسبب احراق میل ببرودت کند و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد حدت آن بتمامه زائل گردد و اگر کثیف الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت نماید
و بدانکه بدا احراق اشیا شرطست که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مثل نمک و آهک و در احراق احجار مبالغه نمایند بخلاف نباتات و حیوانات و آنها حریر و صمغ و مانند اینها را
ادنی احراق کافی ست و هرگاه مراد تبرید جسم محرق باشد بعد احراق آنرا بشویند که غسل و تصویل گویند و الا بدون تصویل استعمال باید کرد و تکلیس اکلس ست باصطلاح اهل مصر
بفارسی آهک نامند و آن سریع السحق میباشد پس هر جسم صلب که قابل سائیدن نباشد بسبب احراق قابل سحق گردد آنرا اکلس نامند و اشیائیکه قابل احراق اند و بدون احراق
استعمال آنها جائز نیست پس از انجمله است سر ارنب و بسد و صدف و حس کراز نامند و مار سیاه و سرطان و ابرک و عقرب و آنها آنرا که بدون احراق نیز استعمال میتوان کرد پس آن
مانند ابریشم و بار و حب الآس و طلا و عود و کهربا و یاقوت و امثال اینهاست هر یک از اینها در رسوم خود ان شاء الله تعالی ذکر خواهد یافت بدانکه تشویه و تحمیص و تقلیه این هرسه
لفظ بالاشتراک و الاجمال بمعنی بریان کردن ست و بتفصیل تشویه آنست که آنرا بریان باید کرد در جوف چیزی دیگر از قبیل خمیر و یا گل و یا سیب و یا به و امثال اینها مانند
در تنور گذارند و یا زیر آتش و یا خاکستر گرم دفن نمایند که بخار پخته تشویه یابد مانند عنصل و سقمونیا و امثال اینها و یا آنکه کوبیده و با عسل سرشته در لته بسته بگل گرفته در تنور
معتدل یکشب نهند پس بر آورده بکار برند مانند فیسون و کزمازج و امثال اینها جهت سنونات وغیره و تحمیص آنست که ظرفی را بر آتش نهند که خوب گرم شود پس آنرا که خواهند
دران بریزند و حرکت دهند بسرعت تمام که همه آن مساوی و بقدر حاجت بریان گردد و نسوزد مانند تخم بارتنگ و تخم ریحان و تخم مرو و خشخاش و کشنیز خشک و زیره و اسبغول
و بالجمله هر تخمی از تخمها که خواهند و بهترین ظروف از برای این ازظرف سنگی و یا سفالی ست و حد وسط التحمیص آنست که از ان قدری بو بر آید و اندک سرخ و برشته گردد
و تقلیه آنست که در روغن گاو و یا غیر آن بریان نمایند بحدی که بو بر آورد و سرخ گردد مانند بزرعه یا بعد از آنکه شگافته و لبر قدما مانند بلیله و ماند و یا بحدی که تخمین در یابند که
بریان شده است مانند خبث الحدید و امثال اینها و گیلانی نوشته که تشویه احراق ضعیف است و تحمیص هم و چنان نمایند که ظرف سفالی از چوب گرم کنند و از آتش فرود آورده و در آن
تخمها اندازند و حرکت دهند حتی که بوی آن بر آید و معتدل کنند که بدرجه بریان کردن آنها استقصا نمایند زیرا که آن موت آنها میشکند و اولی آنست که ظرف سفالی را گرم کنند پس از
آتش فرود آورند و کاغذ دران فرش نمایند و بر کاغذ تخمها بریزند و حرکت دهند تا آنکه بریان گردد که ازین در غایت جودت بریان شود مع امن از احتراق و اما تدبیر
که اصلاح نیز گویند پس آن بمعنی تربیت و پرورش دادن بعض ادویه است که دوا نا حدت و یا برودت و غائله باشد تا آنکه کم و زائل گردد مانند سقمونیا و ازروت و حب الملوک
و حب السلاطین و شبرم و افربیون و جندبیدستر و مانند اینها **احکام غسل** یعنی شستن ادویه که تصویل عبارت از آنست که ازرقی و گیلانی مینویسند که غسل ادویه گاهی بآبیه
صرف میباشد و گاهی بغیر آن از مایعات و اول آنست که شیخ الرئیس دران کلام میکند و ادائی آنست که تسکین نماید حدت دوا و حرارت آنرا و افاده رطوبت نماید آنرا آنچه تغیر آب
بلکه بلیغ باشد پس لابد است که دوا استفاده قوت از آن مائع نماید بسبب ممازجت آن قلیله مختلف میشود باختلاف ادویه که بدان غسل دهند و این هر آن گفتیم که غسل دوا منحصر
و کیفیت و بدانند که اجزای لطیفه اگر منفرش بر ظاهر دوا باشند پس غسل باید که سلب آن اجزا کند و آنها چون باشند متخلل ما بین پس سلب نمیکند آنرا الجمع یعنی که غسل دو شیخ میفرماید که
او غسل سلب میکند از هر دوا آنچه مخالط آن باشد از جوهر حار لطیف و تسکین مینماید از ان و تعدیل آن میکند گیلانی گوید که چون باشد آن دوا لطیف نافلا و الصناعت پس

سلب آن غسل بیشتر بران باشد که آنرا مخالطه بالطبع بود وچون هنگام مخالطت طبیعی امتزاج بجمله اجزای آن رخو باشد سلب آن غسل اکثر باشد واگر صعدنک نفث برسطح
منفرش بران باشد پس غسل بدان حد رسد که آنرا بالکلیه سلب نماید وچیزی از ان باقی نماند وآنچه جوهر جامد ممتزج بالطبع بمازجت قوی باشد پس طبع قوی نشود بران که سلب
چیزی از ان نماید چه جای غسل تمام بقول شیخ بعضے از غسل باشد که اسوکرده شود وبدان بعد حرارت مفرطه واین کل دوای اجنبی ست که استفاده ناریت از احراق نموده پس غسل
زائل کند آن ناریت از ان ودر مثل آهک مغسول که آن باقی ماند معتدل وزائل شود احراق آن وچون این دو استفاده وحرارت نسبی از نتاج کرده باشد نه بسبب امر در طبیعت آن
پس درین هنگام تبرد آن بغسل بیشتر باشد برای دوام ترکیب آنکه طبیعت آن دو امعادن غسل باشد بیار الاشی غریب سحق آن با تفسرد دوم آنکه آن سحق را امتزاج بعد الامتزاج محکم
نباشد پس سحق شود از الزان بغسل مثل انمد پس آن اولا سنگ بارد میباشد وبعد احراق شدید الحدة وبعد غسل معتدل زیراکه تاثیر سحق تمام غسل زائل میکند حتی که عود کند بسوی
طبیعت اولی وتعیینی از ان آنست که غرض تبرید آن نیست فقط بلکه تمکن از تصغیر اجزای آن وتعدیل آن حتی که برسد بغایت خود مثل سحق توتیا بآب واین بسبب تسهیل ثابت
برای سودن جسم صلب بیابست بنا بر سلبه ثابت دران وافاده آن استعداد برای آن وتعیینی باز ان آنست که غسل میدهند برای آنکه مفارقت کند از ان فوق کرم او نباشد مثل اقاقیا
در غسل مجموعی حلاجی حتی که مفارقت کند از ان هر دو قوت معقیده واین ببرآنست که نشیان آوردن آنها بسبب جوهر لطیف هوائی میباشد وغسل سلب میکند از انها آنرا وگاهی غسل
می کنند برین اغراض نسخه که شیخ ذکر آن نموده مثل تسلیب باذیرا که مازجت بود آب ترطیب آن میکند لامحاله ومثل تلبین دوا واین چنان باشد از آنچه تلبین کند رطوبت مثل انزاله
آنچه باشد برودت ازجرک واشیای تندرو ومثل افاده قوت از جسم که بدان غسل دهند چنانچه استفاده کنند مغسول له بسرکه قوت نفوذ ومثل افساد بعض قوای بدوا مانند کاسنی ونخود زیرا که
می برد جزو لطیفه آنها را غسل بالجمله کیفیت غسل ادویه حجریه مثل بسد وعقیق ولاجورد وغیره وآنچه شبیه با حجارت مانند راسخ وشنگرف ومرداسنگ وسفیداب وامثال بعد نبات آن
کردن سحق بلیغ نمایند وبران آب ریخته باهستگی حرکت دهند تا آنچه مانند غبار شده باشد آب مخلوط گردد پس آنرا باهستگی در ظرف دیگر ریخته وآنچه در دان درم اودن باقی مانده آنرا باز
سایده وبدستور آب داخل کرده در ظرف دیگر بگیرند ودر باقی آن را باز بسایند تا همه مثل غبار گشته آب مخلوط شده در ظرف دیگر آید بعد از ان روی آن ظرف را بپوشند
تا غبار وغیره دران نیفتد وته نشین گردد پس بالای آنرا آب بهستگی ریخته ته نشین آنرا خشک کرده بکار برند وباید که چنین عمل نمایند در ادویه که مستعمل در چشم باشند مثل توتیا وسرمه
وشادنج واقلیمیا وامثال آنها وهمچنین در سائر ادویه چشم واجب ست که در سحق آنها مبالغه کرده شود تا مثل غبار گردد زیراکه چشم عضو شریف ذکی الحس ست احتمال نمیکند از ادویه که
دران ادنی خشونت باشد وطریق غسل باقی ادویه مثل نمک وموم وشیر وزفت وغیره در بیان دوا مسطور گردد انشاء الله تعالی **احکام جمود** یعنی بسته شدن ادویه سیاله شیخ
میفرماید که هر دوائی که منجمد شود پس قوت لطیف از ان باطل گردد ودیری زیاده شود اگر بارد الجوهر باشد وحرارت آن کم گردد اگر حار الجوهر باشد شارح گیلانی گوید که چون آب وغیره
از اجسام سائله جامد گردد پس شک نیست که اجزای آن متکاثف میشود وحجم آن غلیظ میگردد پس چون جذب شود بعد از ان بخارج بدن یا داخل آن آیا عود کند بسوی خصوصیت
اول ویا نه بقراط گفته که عود نمیکند بسوی آن زیراکه نزد او جامد اجزای غلیظه است فقط وآن اجزای لطیفه سلب میشوند از جمود ومفارقت میکنند واستدلال کرده میشود برینا یک سال
بعد جمود بر مقدار اول نمی باشد بلکه از ان کم میگردد بسبب انفصال اجزای لطیفه **احکام مجاورت** یعنی قریب یکدیگر داشتن ادویه بقول شیخ ادویه بمجاورت کیفیات هم
کسب مینمایند حتی که افعال آنها متحیل میشوند زیراکه بسیاری از ادویه بارده ست که در تاثیر حار میگردند بسبب استفاده آنها کیفیت حاره از مجاورت حلتیت وفرفیون وجند بیدستر و
مشک وتسباله وبعد ادویه حاره ست که در تاثیر بارد میشوند بسبب استفاده آنها کیفیت بارده از مجاورت کافور وصندل پس واجب ست که معلوم کرده شود این از ادویه وجمله انها شو
اجناس مختلفه بعضی از ان با مجاورت بعض وبقول گیلانی بعضی از ادویه آنست که متغیر نمیشود حکم آن بمجاورت غیر آن وآن ادویه کثیف الجوهر اجنبی ست که قبول نمیکند
بسرعت استحاله را از دقیق وبعضی از ان آنست که متغیر میشود بمجاورت پس مختلف گردد حال آنها باختلاف حال مجاور در حرارت آن وبرودت آن وگاهی از ادویه چنان
میباشد که متغیر شود بیک چیز سوای چیز دیگر مجاورست واین چنین باشد برای بعض اشیا نسبتی که بدان قبول تغیر از ان کند مثل حلتیت که آن متغیر میشود در برودت خود از
مجاورت جند بیدستر وفرفیون بسبب تخلخل حاصل دران بخلاف غیر که آن این تخلخل نیست **احکام ممازجت** یعنی باهم آمیختن ادویه شیخ در شرح قانون میفرماید
که ادویه گاهی قوی میشود قوت آنها بممازجت وگاهی باطل میشود افعال آنها بممازجت وگاهی مصلح ردائت حاصل ضررهای آنها میگردد بممازجت وگاهی حفظ قوای آنها
آنها بممازجت میشود مثال اول آنست که در بعض ادویه قوت مسهله میباشد الا آنها محتاج بسوی قوت معین میباشد زیرا که در طبع آنها معین قوی نیست پس گاه دفعات

آن کند معین فعل بقوت کند مثل تمر که آنرا قوت مسهله است لیکن آن ضعیف الحدت است پس قوی نمیشود بر تحلیل شدید و استفراغ مینماید آنچه حاضر باشد از رقیق بلغم پس چون
قرین آن گردد زنجبیل اسهال نماید بسبب سورت حدت آن خلط لزج بسیار زجاجی و اسهال آن سریع گردد و همچنین افتیمون بطی الاسهال است پس هرگاه قرین آن فلفل و
ادویهٔ لطیفه شوند اسهال بسرعت نماید بهر آنکه اعانت آن در تحلیل مینمایند و همچنین در ریوند قوت قابضه قویه است الا با آن قوت مفتحه است که کم میکند از فعل قوت قابضه که لهذا نسبت
دو در صورت ضعیف میشود قبض آن پس اضافه کنند بسوی آن آنچه معین قبض آن باشد پس اگر با گل ارمنی و با اقاقیا مخلوط نمایند قبض شدید کند کا در واقع گویند آنکه ریوند که آنرا
متقدمین استعمال مینمودند در آن قبض قوی بود و این بسبب آنکه آمدن آن از چین بسوی این بلاد از راه دریای شور طرف نواحی هند و سند و در دریای آنها بود و ریوند تا مدید در
جهاز در دریا میماند و اکثر اجزای حاره لطیفه مسهله از آن تحلیل میشد و اجزای کثیفه قابضه باقی میماند و درین زمان چون ریوند از راه خشکی از نواحی خراسان و ماوراء النهر می آید
قوت مفتحه و مسهله در آن بنهایت کثیر میباشد و لهذا اطبای این زمانهٔ ما در کتب خود بعد تجربه خود مینویسند که در ریوند قوت مسهله است که متقدمین آنرا ندانسته اند حتی که اسهال
بلغم غلیظ و خام بقوت قویه می نماید و بقول شیخ گاهی دوا مخلوط کرده میشود برای تنفیذ بدرقه مثل زعفران که مخلوط کرده میشود با گل سرخ و کافور و بعد برای تنفیذ آن
بسوی قلب بسرعت آنها را بسبب قوت نفوذ زعفران بسوی آن بجهت تفریح قوی که اندر آنست و گاهی مخلوط میکنند برای صندل آن مثل تخم ترب که مخلوط کرده میشود با ملطفات
نفاذه تا که حبس کند آنها را در جگر مدتی که در آن فعل مقصود تمام شود و آنکه چون نافذ میشوند در جگر بلطافت خود استعجال میکنند قبل تمام فعل پس تخم ترب تحریک بسوی قی می نماید
و بر میگرداند آنچه را که حرکت کند بسوی عروق بالمضادة یعنی بمضادت تخم ترب آن ادویهٔ منفذه لطیفه را یعنی آن ادویهٔ منفذهٔ ملطفه سرعت مینماید نفوذ آنها از جگر بسوی عروق
پس مخلوط کرده میشود با آنها تخم ترب تا که مایل کند آن ادویه را بسوی اعالی و حوالی معده و این بسبب قوت مقیئه است که در تخم ترب است و اما آنچه باطل میشود بمراجعت پس مثل
آنست که باشند دو دوا که فعل واحد کنند و لیکن بدو قوت متضاده مثل حرارت و برودت و یا مثل دو متضاده پس چون هر دو را جمع کنند اگر اتفاق افتد که یکی از آن هر دو سبقت
بسوی فعل خود نماید فعل کند و اگر سبقت نکند یکی از آن از دیگر ممانعت فعل یکدیگر نمایند مثل بنفشه و هلیله زیرا که بنفشه اسهال تلیین میکند و هلیله اسهال بالعصر و تکثیف می نماید پس
هرگاه وارد شود بر او دو فعل آن هر دو متناهر دو باطل شوند و اگر سبقت کند هلیله بعده وارد گردد بر آن بنفشه یکی را از آن هر دو فعل نباشد و اگر سبقت نماید بنفشه پس تلیین کند بعد از آن
وارد شود بر آن هلیله عصر نماید و فعل قوی تر باشد و این بهر آنست که آنچه را بنفشه از خلط فاسد لین کرده باشد اسهال آن هلیله بالعصر بسهولت نماید بخلاف آنچه هرگاه وارد شود
هلیله بعد از آن وارد گردد بنفشه پس قوی نشود بر آنکه نافذ شود در مجاری که بند کرده باشد آنرا هلیله بتکثیف و درین هنگام ظاهر نشود برای فعل آن هر دو اثر بین و اما سوم
پس مثال آن صبر و کتیرا و مقل است پس صبر اسهال کند و سقمونیا معا نماید مگر آن سحج کند و دهن عروق بگشاید پس چون همراه آن کتیرا و مقل باشد تعریه نماید کتیرا آنرا که صبر خراشد
و مقل قوی کند دهن رگها را و حاصل گردد سلامت و اما چهارم پس مثال آن آمیختن افیون با معجونات است تا حفظ قوت آنها نماید و این قوانین و امثله نافع در معرفت طبایع
ادویه و استعمال آنها است و گیلانی میگوید که بدانند هر دوا که احتیاج افتد باستعمال آن در غرضی از اغراض پس آن یا باشد با وجود نفع خود در آن غرض مشتمل بر ضرری بوجه
دیگر و یا نباشد پس اگر ثانی باشد واجب بود اختیار آن و اگر اول باشد پس آن یا باشد آن دوا از آنچه ممکن بود که غیر آن قائم مقام آن گردد از آنچه در آن مضرت اصلا نباشد و
یا آنچه در آن مضرت اندک باشد و یا ممکن نبود پس اگر ممکن باشد واجب بود استعمال خالی از ضرر و یا آنکه ضرر آن کمتر باشد اگر یافته نشود و آنچه خالی از ضرر باشد و اگر یافته نشود آنچه قائم
مقام آن گردد بغیر آنکه ضرر کند آنرا البته پس این مضرت یا باشد از آنچه نفع نیز کند در غرضی که استعمال کرده میشود آنرا دوای اول و یا چنین نباشد و اگر نفع نکند در آن غرضی
پس یا ضار در آن باشد و یا نه و چون در آن ضار باشد پس یا ضرر آن بیشتر از ضرر دوای اول باشد و یا مثل آن و یا کمتر از آن و آنکه نافع درین غرض است واجب بود اختیار
نماید بر ضرر آن پس اگر یافته نشود پس آنکه ضرر آن کمتر از ضرر دوای مقصود و اصلاح آن باشد و اگر یافته نشود جایز نبود اصلاح آن دوا البته اما چون یافته نشود مصلح مگر آنکه ضرر
آن بیشتر از ضرر دوای مقصود و اصلاح آن باشد پس ظاهر است که این زیاده در ضرر باشد و اما اگر یافته نشود مگر آنکه ضرر آن مساوی بضرر دوای مصلح باشد پس این باشد
تکثیر ادویه از نفع و این ردی است زیرا که ادویه همه مخالف طبیعت اند پس تکثیر آنها تکثیر آن باشد آنچه مخالف طبیعت است و آن غیر جایز است این اگر باشد دوای نافع
در غرض از آنچه ممکن بود اصلاح آن پس اگر این نباشد پس ضرر آن خالی نیست از آنکه یا باشد مساوی برای نفع متوقع از آن در آن غرض و یا کمتر و یا بیشتر پس اگر ضرر آن کمتر باشد
واجب است استعمال آن زیرا که ترک نفع بسیار ضرر نکند ضرر قلیل که جایز نبود و الا ممکن نیست استعمال اگر ادویه چون کثرت آنها نمایند خالی نبود از ضرری بنفس خود تمام که ادویه از حیثیت

چون قوت معدنی بود والا محل کل مواد بسوی نوعی که طبیعت آن مقتضی آنست میشد سوم آنکه غیر منکسر در رنگ آنها وطعم مخصوص آنها باشند یعنی طعوم و روائح والوان آنها علی
ما ینبغی باشند زیرا که این دلالت میکند بر آنکه در آنها امور مغیره طبیعت آنها نیستند پس در باب خود کامل باشند بالجمله متغیر نباشند از آنچه آنها را واجب بود طبیعت آنها و آنچه آنها را استعداد
هست در رنگ و مزه مخصوص آنها و مثل بو و شکل وغیرها و این بهر آنست که طبیعت هر نوع مقتضی اعراضی هست که بدان کامل گردد آن نوع و این اعراض نمیباشند تغیر از مقتضای طبیعت
مگر بسبب عدم قبول ماده و یا بسبب وجود امر مغیر غیر طبیعی یا از داخل یا از خارج و هر کدام از این که باشد آن نوع بر غیر واجب باشد و اخذ این ادویه در وقت صفای هوا و قلت باد و
اعتدال زمان افضل از اخذ آنها در اضداد آنست و در ربیع افضل وقت هست بهر آنکه با وجود اعتدال آن طبائع این ادویه در آن قوی میباشد بسبب تقدم زمستان مانع از تحلل آنها
و لهذا در آن مواد وافر میشود بنا بر تقدم حصر زمستان برای آن **و اما ادویه نباتی** پس اجسام آنها ظاهر هست و قوای آنها خفی محجوب از ابصار و این آنست که آنرا الاطباء طبیعیین
قوای طبیعیه نامند و حکما نفوس جزئیه و محققین از علمای هر دولت ملائکه و جنود الله موکل بر تربیت نبات گویند و عبارات مختلف و معنی واحد است و بدانند که برای هر واحد از نبات فصلی
کیموس است نباشد از آن مزاج الا این کیموس و نباشد از آن کیموس الا آن مزاج و تائید کند نفس نباتی بهفت قوای فعاله و آن قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و قوت مولده
و قوت نامیه هست و هر قوت از اینها فعل چیزی میکند خلاف آنکه فعل کند دیگری در اجسام نبات و حیوان پس لذا اینها قوت جاذبه مصاص میکند مادت آب را بر عروق نبات چنانچه
حجام میکند محجمه و جذب میکند با آن اجزای مائیه لطیفه بنا بر شدت انجذاب آن پس چون حاصل شود بسوی عروق نبات انضاج آن قوت هاضمه شاید دانان کیموس مشاکل جرم
عروق میگردد و بعده تناول میکند آنرا قوت غاذیه پس بسوی هر شکل آنچه ملائم آن از این ماده هست میگرداند و در اقطار آن از روی طول و عرض و عمق می افزاید و آنچه فاضل می ماند از
ماده و لطیف گردد پس رفع میکند آنرا بسوی اعالی فروع و شاخها و جذب می نماید آنرا قوت جاذبه باینجا و مدام قوت افعال خود از جذب و هضم مرتبه دوم میکند حتی که حاصل میشود از
امزاج آن مشاکلت برای پیدا کردن برگ و گل و اکمال تخم و ثمر و نبات در اقطار آنها و هم او نضج آن و لطیف آن میکند تا آنکه لطیف آن میگردد و برای تولد مثل آن از آن بالجمله
ادویه نباتیه بعضی از آن برگها و بعض تخمها و بعض بیخها و بعض شاخها و ساق و بعض گلها و بعض صمغها و بعض ثمرها و بعض جمله نبات بعینه میباشد و گاهی این همه مجتمع میشوند در نبات واحد
اثر امات کامل می نمایند و گاهی کم میگردد یکی از آنها و یا اکثر از آن و گفته اند که نبات دو نوع است شجر و نجم شجر آنست که قائم بر ساق باشد و مرتفع بود در هوا و نجم آنست که قائم نباشد
ساق اما برگها مثل حاج و مانند این باید که بگیرند بعد تمام رسیدگی و تزید آن در تجم آن نمو و بقای آن بر شکل خود قبل از آنکه متغیر شود رنگ آن و منکسر گردد قوت آن هر جائی که از درخت
بیفتد گیلانی گوید شک نیست که قوت در اول زمان شباب قوی تری باشد و این نزد آخر زمان او ست ولکن این وقت غیر معلوم ست زیرا که اقلاع مثمر در بانیت میگردد و این طور که جسم
ایستد بر حال خود بعد تزید آن فلهذا می باید که تاخیر کرده شود در گرفتن برگها تا آنکه باقی مانند مدتی بر شکل خود و این بعد کمال نمو است پس اگر چه در بینوقت اندکی قوت کم میگردد مگر این
نقصان بسیار کم باشد از آنچه قبل تمام کمال نمو میباشد زیرا که جسم در آن وقت کامل نمیشود و گرفته شوند برگها آنچه ضخیم تر و خوشبوتر و تازه تر باشد بهتر است و برگها و گلها را در سایه احتیاط
تمام خشک نمایند و از غبار و رطوبات و غیرها محفوظ دارند مگر آنکه آفتاب ضعیف نگرداند و غرض کمال خشکی آن باشد در آفتاب بکمال احتیاط خشک نمایند **و اما تخمها** باید که
اخذ کنند بعد از آنکه مستحکم شود جرم آنها و زائل گردد مائیت از آنها و گویند بگیرند بعد بستن جرم و خشک شدن رطوبت آنها بعد اعتدال در بزرگی و پژمردگی آوردن گلهای
آنها باید ستور برگها در سایه خشک نمایند و از گرد و غبار و اختلاط با شیای عفونت و رسیدن نم و رطوبات و گرمی و خشکی بسیار آنها محفوظ دارند و آنچه بزرگتر و فربه تر و چرب تر و سنگین تر باشد
بهتر است **و اما تخمها** واجب ست که بگیرند نزد اراده سقوط برگهای آنها کازرونی گوید که این قانون علی الاطلاق نیست زیرا که بسیاری از تخمها مثل خصیة الثعلب نزد او در ستقاقل
اخذ کرده میشوند هنگام ظهور برگ آنها سوای گل و تخم آنها و این بهر آنست که باقی ماند در این حصول قوای کامله آنها زیرا که اگر صرف گردد در گلها و تخمها ضعیف میشود این بیخها و گیلانی گوید
که نیز بگیرند هنگام انعقاد ثمرها تا قرب جفاف آنها زیرا که در این زمانها با وجود بودن هوا غیر خارج از اعتدال که در گرما و سرما میباشد رطوبات آنها کم میگردد بسبب قلت جذب نباتات
غذا را حتی که آنچه میرسد از آن بسوی برگها کم میشود و این را لازم ست که در فصول کمتر باشد و در ربیع چنین نیست و بعضی گویند که اخذ نمایند در ربیع نزد ظهور شاخهای آنها
زیرا که اگر ترک نمایند حتی که بزرگ شوند شاخها و برگها قوت بیخها اندر آنها سرایت کند پس قوت آنها کما ینبغی باقی نماند و گویند که بعد از اخذ ثمر و هنگام ریختن برگهای آن و قبل از ریختن
تمامی آنها اخذ نمایند بلکه آخر فصل خریف بهتر است و بر ستور خشک نمایند بعد غسل آن از گل **و اما گلها** باید که بگیرند بعد شگفتن تام و قبل از پژمردگی و ریختن زیرا که قوت آنها درین
هنگام می کاهد و آن در چنین وقت مثل پیر گردد و آنچه بالیده و تر و خوشبوتر باشد بهتر است از همان آن مگر گل سرخ که آنرا در اول زمان شگفتگی آن بگیرند بهر آنکه این وقت کمال

تکون آنست و همچنین بستاق آن بهتر است و اما شاخها واجب است که بگیرند وقت کمال رسیدگی که در پژمردگی و پیچیدگی شروع نکرده باشند و این وقت آنها را بمنزله شباب
است و همچنین حال در سایر اعضای نبات مثل پوست و ساق و بدستور خشک نموده محفوظ دارند و اما ثمرها باید که اخذ کنند بعد تمام رسیدگی آنها قبل استعداد آنها برای افتادن
گیلانی گوید که در وقت کمال رسیدگی صالح برای تولید مثل میگردند و لا انچه اراده گرفتن آنها را فرا آمد مختصه آنها در آن زمان باشد پس واجب است که گرفته شوند قبل رسیدگی و زمی
و میابردن آنها برای استعداد سقوط بسبب تبدل آنها و شروع طبیعت در دفع رطوبات آنها میباشد و این حکم اکثر ثمرهاست که در بلاد معتدل باشند و فصل و بعض بلاد و استیلاء
ثمرها قبل از کمال نضج آنها میباشد چنانچه در بلاد مصر دیدم که اکثر ثمرهای آنرا چون در گرفتن آنها تاخیر تا کمال پختگی آنها کنند خشک شوند بسبب این فرط تحلیل رطوبات آنها
بنابر رقت آنها در انجا مع قوت حرارت هوای محل میباشد و جالینوس گفته که سبب در آنکه ثمرهای مصر از نضج کامل نمیشود آنست که در انجا کثرت رطوبات است و گویند که اثمار را نیز
قبل از پژمرده شدن و خود بخود جدا شدن از درخت اخذ نمایند مگر آنکه منظور و مطلب خام آنها باشد پس آنها را از آنکه از بیخها درست با پوست خشک باید کرد و همان قسم درست
خشک نمایند و انچه مقشر یا ورق باید نمود پوست کنده و ورق کرده خشک نمایند و انچه بریسمان باید کشید بریسمان کشیده در سایه یا آفتاب کم باحتیاط خشک نمایند و از گرد
و غبار و نم و رطوبت و عفونت و تکرج و فساد و خوردن کرم و غیره محفوظ دارند و گویند که از فواکه انچه شاداب تر پر گوشت تر و سنگین تر باشد و در رنگ و مزه و بوی یک از آنها که بهتر
و زیاده و قوی تر باشد اقوی است از مخالف اینها و اما ماخوذ بجمله نبات مثل اذخر و قنطوریون و قیصوم پس واجب بود که اخذ کنند بتازگی آنها نزد رسیدگی تخم آنها و هنوز در
خشکی و پژمردگی اخذ نکرده باشند و باقی بر تازگی خود بوند و گویند حشایش بجمله آنها واجب است که بگیرند هنگام نشو آنها و جمیع برگهای آنها در رسیدگی کل آنها و بعضی گویند که
انچه از حشایش باشد بتمامه تنقیه باید کرد در هنگام کمال رسیدگی و تر و تازگی و عدم نقصان بدستور خشک کنند و نگاه دارند تا بصرف لایق آید و شیخ میفرماید هر قدر که برگها در تشنج و
پیچیدگی کمتر و شاخها در ذبول کمتر و تخمها فربه تر و در امتلا بیشتر و میوه ها در اکتناز شدید تر و سنگین تر باشند آنها جید تر اند و از عظم مراد ما با ذبول و اغری نیست بلکه اگر سنگین
باشد پس آن نبات فاضل است و دلالت میکند بر کمال قوت طبیعت و در آخر گیلانی گوید نوعی که بخیار در تشنج کمتر باشند همچنین ساق و شاخها باشد و مراد از این آنست که چون
باشد که گرههای آنها متباعد بیشتر از انچه در صنف آن نبات باشد یعنی دو نبات از نوع واحد چون باشند هر دو از صنف واحد و این چنان باشد که هر دو بستانی یا کوهی
یا صحرائی باشند پس هر کدام از آنها که در تشنج بیشتر باشد آن در قوت ضعیف تر باشد و هر کدام از آن هر دو که در تشنج کمتر باشد آن در قوت قوی تر باشد و سبب تقارب گرهها
چند امور است یا بملاحظه ماده و عصیان آن در نفوذ بسهولت پس آنرا دفعات متقاربه عارض شوند از آن گره گردد و این چنانچه در درختهای انجیر و در اشجار کوهی میباشد
و یا بنابر اراده طبیعت زیادتی تقویت جرم نبات را چنانچه در اسافل اطراف نیزه و نی میباشد و اکثر این میشود چون قوت ضعیف باشد پس احتیاج استظهار بسکون گرهها افتد
و هر آنکه چون ضعیف باشد آنرا دفعات متقاربه عارض گردد و اراده طبیعت تقویت جرم را مختلف نشود در نوع واحد چنانچه در جزو واحد از نبات و همچنین نیز چنانچه مختلف شود باختلاف
ظاهر در لطافت و غلظ چون صنف نبات واحد باشد پس همچنین چون باشند دو نبات از نوع واحد و هر دو از صنف واحد باشند و اکثر امر کلی آنها در تشنج بیشتر شود چون قوت آن
ضعیف تر باشد و در تشنج کمتر شود چون قوت آن قوی تر باشد و تذبل شاخها از نقصان رطوبت اصلیه حادث میشود و این را لامحاله ضعف حرارت غریزی و ضعف قوت لازم
شود و امتلای تخمها اندر خود مادر مع قوت قوه باشد و همچنین می باشد چون حرارت غریزی کامل تام باشد و این مخصوص تخمها نیست بلکه شاخها و جمیع اجزای نبات را و دلالت
امتلای تخمها بر قوت بیشتر است زیرا که اقتضای طبیعت نبات بدان کثرت اقتضای آن با اجزای آنست پس ممتلی نگردند مگر بسبب زیادتی در ماده و قوت و مراد ما با اکتناز میل اجتماع
اجزا و تلزز آنست زیرا که سخافت جرم در اکثر بسبب قلت تماسک اجزای ماده میشود و همچنین میباشد چون قوت متصرفه در آن ضعیف باشد حتی که اگر با وجود سخافت و تخلخل عظم
از جرم باشد این دلالت نکند بر زیادتی در قوت و اما چون عظم با تلزز و اکتناز جمع باشد که لازم رزانت است قوت بغایت قوی باشد و شیخ میفرماید که دوای ماخوذ در صفای هوا افضل
از ماخوذ در حال رطوبت هوا و قرب عهد باران است و این بسبب قلت رطوبت و بخارات است بر آنچه ماخوذ در آن وقت باشد و شارح گیلانی گوید نه انچه بر آن شبنم شب دوام
نماید زیرا که در هنگام صفای هوا پاک از رطوبات فضلیه میباشد و لا ماخوذ در حالت رطوبت هوا و قرب عهد باران و اکثر امر ذی رطوبت فضلیه میباشد پس غیر پاک باشد و بدین سبب ردی
باشد خصوصا چون رطوبت هوا رطوبت ردی بود چنانچه هرگاه سائل شود در انجا آب فاسد و یا فساد پذیرد بسبب قرب سیلان آن و همچنین ماخوذ در زمان امتلای قمر نبود که در آن
هنگام کثیر الرطوبت باشد نسبت ماخوذ در اوان نقصان نور آن و بالجمله ماخوذ در هنگام کدورت و رطوبت و برودت هوا و باران خورده ضعیف است و شیخ گفته که ادویه برّی همه قوی تر

از بستانی و کوچک تر در حجم اند و کوهی قوی تر از بری اند که زردی گویند که این بهر آنست که نبات غالب بلاد و یه بستانی سوای بری ست و کوهی در رطوبت کمتر از بری ست خلقت ایشان
قوی تر از جمله است و گیلانی میفرماید که سبب این آنست که رطوبت زمین بر قدر که کمتر باشد نبات پاکتر از فضول باشد و جرم آن بعید تر از عفونت و فساد بود و آنچه مستعد تر است مکان او در زمین ست
همچنین باشد در بودن نبات کوهی در حجم کوچک تر از بری و بری از بستانی دلالت میکند بر آنکه بستانی قوی تر ست زیرا که زیادتی عظم دلالت کند بر قوت چون صنف واحد باشد یا
صنف اعظم مقتضای صغر مایه نباشد و اگر بری بزرگتر باشد پس این بسبب زیادتی بسیار در قوت باشد و نیست اگر کوهی بزرگتر از بستانی باشد و سبب اعظم بستانی کثرت رطوبات ست
و بعضی حکما گفته اند که نباتات و ذوات کیفیات منحرفه از اعتدال مفرد و مرکب آنها در اکثر شدید القوة در بلدان منحرفه و اراضی صلبه یافته میشوند پس ادویه در آنها قوی تر باشند
می بینی که ادویه کوهی قوی تر از سهلی و بری قوی تر از بستانی اند غالبا و ادویه بارده چون ببابل در بلاد حاره و بالعکس کیفیات آنها شدید تر و قوی تر باشد غالبا و آنچه رطوبت آن
کم است قوی تر است و معتدل آنها در بلدان معتدله اولی ست و رطب در بلدان یابسه پس اخذ آنها از آن بلدان و اراضی اولی از غیر آنهاست و شیخ و شراح قانون مینویسند
دوائیکه مجانب آن مزاج بعضی محال برای وزیدن بادها باشد تا پاک کنند یاد از منابت آن عفونات و فضول بخرها و مستنقعات برای آفتاب بنا بر تحلیل فضول از هوا و تنقیه
آنها قوی تر از غیر خود ند و درین هنگام دوا احسان تر و بعید تر از فضول مفسده باشد و دوائی که بهر سد وقت گرفتن آن قوی تر از آنست که زمانه آن خطا کنند و همه این باغلب اکثر اند
هر قدر که باشد و اعراض ظاهره آن که برای نوع آن نبات اکمل و اقوی باشند آن اولی و اقوی و اجود است مثلا چون باشد رنگ آن اشبع و طعم آن ظاهر تر و بوی آن ذکی تر
پس آن قوی تر و باب خود ست زیرا که این اعراض حادث میشوند از فعل طبیعت و قوت آنها بسبب قوت فعل طبیعت میباشد پس همچنین باشند چون آن طبیعت قوی بود
حشایش که آن کوچک از نبات ست و مراد از آن در ینجا ادویه نباتیه مطلقا ست بعد دو سه سال ضعیف میشوند مگر آنکه استثنا کرده میشود از ادویه معدوده مثل خربق سیاه و سفید که
این هر دو در بقا دراز تر مدت اند و اما صمغها مثل اشق و جاوشیر و حلتیت پس واجب ست که بگیرند بعد انعقاد قبل از خشکی تا مادة الفراک یعنی گرد که اخذ و جمع نمایند آنها را
هنگام پختن شگوفه و اول روز قبل از طلوع آفتاب و آخر روز بعد از غروب و باید که هوا صاف و معتدل باشد قبل از آنکه خود بخود از درخت جدا شوند و ریزه ریزه شده بریزند و قوت
اکثر آنها باقی نمی ماند بعد سه سال خصوصا افیون و لیکن اقوی هر طبقه طول میکند مدت بقای آن بر جودت آن و چون تازه قوی نباشد قریب ست که قائم ضعیف شود از کهنه
ضعیف در بهتری مقام آن بشرطیکه از آن نوع باشد و اگر یافته نشود از آن نوع پس دوائی هنگام بدل آن کنند و اما عصارات مثل اقاقیا و حضض بگیرند بعد ادراک در سبکی
نبات آنها نیز گویند که از ادویه چیده از برگها و ثمرها و بخارها و غیرها اخذ نمایند با آتش طبخ ندهند بلکه بهوا و آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار و آمیزش اشیای غریبه کثیفه محافظت کنند
مثل عصاره لبلاب و رشک و غیرها هنگام استعمال نیز طبخ نکنند مگر سقمونیا که بدون تشویه استعمال آن جائز نیست و اما شیر شبرم اگر تازه آن بهم رسد که شیر از آن گرفته شود
بدستور سائر عصارات پوست تازه آنرا بشویند یا خشک آنرا در آب گرم بخیسانند و در آفتاب بگذارند تا غلیظ و لزج گردد پس آب آنرا جدا کرده خشک نمایند و سائر شیرها را از اماکن مختلفه
و از آنهان لانقه و بالجمله در هر جا که خوب و قوی القوة باشد اخذ نمایند نه از جائی که ضعیف القوة باشند و اما ادویه حیوانی و آن مثل زهره ها و شاخها و پنیر مایه و شیر و غیره ها ست
آنچه از حیوانات حاصل شود و گیلانی گوید که حیوانات عام تر از آن ست که متعدد بلحوم آنها یا سائر اجزای آنها باشد و اعم از آنست که مراد با غذای آنها و یا تداوی با آنها باشد مثل
صاحب شمس المدرار ادویه حیوانیه بعض آنها از فضول آنها و بعضی از اعضای آنهاست و آنچه از فضول آنهاست پس بعضی ابوال و بعضی ازبال و بعضی مرارات و بعضی رطوبات
مثل شیر و بیضه ست و آنچه از اعضای آنهاست پس بقول شیخ واجب ست که گرفته شوند از حیوانات جوان در زمان ربیع و احتیاط کرده شود صحیح تر آنها در اجسام و اتم آنها در اعضا
بکشند آنها آنچه کشیده شود مثل زهره و جگر و غیرها بعد ذکات و ذبح و التفات نکند بسوی ماخوذ از حیوانات مرده یا مرض که آنرا حادث شود پس ماخوذ از آن بغایت ردی ست الا آنچه
از شان آن این باشد که از میت گرفته شود مثل آنکه گرفته میشود از انواع ماهی و اما ادخار ادویه صاحب کامل گفته که الاحتذا ادویه در تحرز از فساد آنها پس سزاوار است
که چون اراده بر داشتن و نگاه داشتن آنها کنند حشایش و بزور و عصارات و شاخها بردارند خوب خشک نمایند و دران نم باقی ماند چند روز در آفتاب خشک کرده شوند
و حشایش و شاخها و گلها و عصارات را در سبدها نگاه دارند و اگر ممکن باشد از چوب عود یا در دار باشد که آن بهتر ست و اما بزور صالح تر احوال آنها آنست که در حشایش آنها
باشند و معلق دارند که همچنین زمانی دراز باقی میمانند پس اگر در حشایش آنها اتفاق نشود در مکان غیر نگاه دارند و چون عصارات و ادویه خوشبو را باید که در ظروف نقره یا شیشه
یا چینی کنند و سر آنها محکم بندند و اما ادویه که صالح برای چشم اند پس آنچه صالح برای جرب و سبل و ظلمت ست در ظروف مس باشند و اما صمغها و شحوم در ظروف جام دارند و سزاوار است

باقور جمع باقورست باکور نخستین میوہ است کہ برسد بتر بہ بدین بخور ہر چیز کہ دود آنرا بگیرند بر لیور بفارسی بلیور نامند بشع یعنی بدمزہ است و ہر چہ را طعم مرکب از تلخی وتیزی باشد این اسم خوانند بصیص نوع رانی دودرخشندہ بطائح زمینہائی کہ آب دران جمع شدہ باشد بفارسی مرداب نامند بکیر ششترحوان وبکسر اول و دوشنیزہ بنگ تحریک گرہہاست کہ در ساق درختہا پیدا شود بیارہ نباتی را گویند کہ بزمین مفروش بود حرف تای فوقانی۔ تسفیق آمیختن شراب با آب است تصعید انچہ باتش اجزای چیزی صعود نمایند ولطیف آنرا اخذ کنند تعلیق آویختن چیزی گردن وبسیار اعضا تکرج بفارسی پا در گویند وآن متغیر شدن مزہ یا بو یا ہر دو است تکلیس یعنی سوختن چیزی وسیراب نمودن وبہرہ بردا شتن آمدہ و مراد ازان مہیا ساختن بعضی ادویہ است بجہت نفوذ وسرعت تاثیر ورفع ثقل وکثافت آنہا باحراق ویا بعمل دیگر حرف ثای مثلثہ۔ ثقیل یعنی گران ثمنش لغت یونانی ست ومراد ازان ہر چہ از نباتات مابین درخت وگیاہ باشد حرف جیم۔ جبر کسر عضو شکستہ را بستن ست جرلہ ہیر مہملہ زمین سنگلاخ جریش نیکو فتہ کہ مانند آرد نباشد جفاف خشکی جمد آب بستہ شدہ از سردی ونیز چیزہا و چیزرا نامند حرف حای مہملہ۔ حاذ یعنی تندست حشیش گیاہ خشک وشبیہ بخشک شدہ وگویند مخصوص نباتی ست کہ بر روی زمین پہن بود و باساق باشد وبحد خشی نرسد حکاکہ انچہ از سائیدن دو چیز جدا شود حلاق سنگ روی حلیب شیرہ تنہا وغیر آن وشیرۂ تازہ دوشیدہ است حمل بار نباتات است اعم از ثمرہ مشابہ ثمر حمول انچہ در فرج بانقد نمند حرف خای معجمہ۔ خاثر یعنی غلیظ خفیف عنا یعنی سبک خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع ست خمل یعنی پرزست ودر ادویہ ہر چہ شبیہ پرز بر سطح ظاہر آن باشد مانند آنکہ بر روی رہ باشد حرف دال مہملہ۔ دالق انچہ بدست بخسپد دلوک یعنی مالیدن ست ومراد ازان انچہ از سنونات بانگشت بر دندان وغیر آن بمالند حرف ذال معجمہ۔ ذرور انچہ خشک سائیدہ بر عضو بالند یا بپاشند ذفر بدبو حرف رای مہملہ۔ رجیع براز انسان رخص بفتح اول وثانی بناز پروردہ ودر ادویہ ہر چہ نازک ونرم وشکن باشد رخو نرم وسست رزین آرمیدہ ومرد پر بار ودر ادویہ انچہ در متانت ورنگینی وخوش جوہری تمام باشد رسوب تہ نشین مایعات وانچہ در مایعات اندازند ورر روی آن نایستد آنرا رسوب نامند رمص چرک چشم حرف زای معجمہ۔ زعوقت طعم بسیار کریہ ومرکب از تلخی ونمکینی ست زغب بفتحتین اول موئی کہ بر بدن حیوانات بر آید واسم کرکت ست کہ ساعوی باشد ودر ادویہ انچہ بر سطح او چیزی شبیہ موی تازہ بر آمدہ باشد آنرا زغب نامند مانند بہ شفتالو زہر شاوند گل باشد حرف سین مہملہ۔ ساحل کنارہ دریا سائل انچہ اجزای آن در ہمہ جہات حرکت کند اعم از آنکہ انفصال اجزای او منقطع شود یا نشود سباخ زمین شورہ نا سبط راست بی گرہ را نامند ازمو وغیرہ سحیق انچہ بسیار باریک سائیدہ باشند سنون انچہ بر دندان بالند بہندی منجن گویند سہمک سبو شدن گوشت ونہ بدبوی عرق کہ از بدن آید سہل زمین نرم حرف شین معجمہ۔ شامخ کوہ بلند شتر بفتح اول وکسر ثانی دریدن پلک چشم شامخ شکستن وفراخی وشنیدن ریش ست شناخ عضل یعنی از ہم باز ستدن وگسیختن عضلہ شدق بفتح اول یا بکسر آن وسکون ثانی فراخی گوشہ دہان شقیقین فی لغ شدن گوشہ لبان سنر بضم اول وفتح ثانی کنگرہ است ودر ادویہ انچہ در اطراف او زوائد وبر آمدگیہا باشد شرف نامند ماننده سرانار شطب بفتح اول وسکون ثانی جدا گردیدن ودو شدن ویوست باز کردن ودر ادویہ ہر چہ بدین صفت باشد مشطب گویند شمہ انچہ ببوکند حرف صاد مہملہ۔ صخریہ زمین سنگستان صفق بفتح اول وثانی آبیکہ بر ادیم ویا مشک نو بریزند پس زرد گردد و بمعنی طرف وکنارہ ودر نباتات انچہ چین دارد وباز وی میل بطرفی داشتہ مستقیم نباشد معصف نامند صفیق پوست درشت محکم بافتہ شدہ ست حرف ضاد معجمہ۔ ضماد انچہ غلیظ القوام بر عضو نہند اعم از آنکہ مرہم روغن داشتہ باشد ویا نداشتہ باشد حرف طای مہملہ۔ طافی انچہ بر روی آب ایستد طبیخ انچہ جوشانیدہ آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن وطاحونہ کہ آسیا باشد مسمی باسم لازم ست طری یعنی تازہ است طلا انچہ رقیق القوام باشد وبر عضو نہند طیب بسکون ثانی خوشبو وتند وبتشدید آن یعنی پاکیزہ حرف عین مہملہ۔ عصیر آب افشردہ از نباتات کہ منجمد نشدہ باشد عنقود خوشۂ نباتات وعناقید جمع آنست حرف غین معجمہ۔ غرغرہ آمار مخلخل ست کہ از حلق آید ومراد ازان حرکت دادن ادویہ در حلق وریختن آن غض بضاد معجمہ تر و تازہ نارس از نباتات ست غلیظ یعنی کثیف ست ودر لغت پیشتر متداول ومستعمل لفظ کثیف ودر ادویہ ست حرف فا۔ فاتر نیم گرم ست فتیلہ انچہ در زخم وگوش وبینی وغیر آنہا نہند ونیز بمعنی شافہ کہ مخصوص بدبر باشد فرزجہ شافہ کہ فرج ورحم را مخصوص باشد فرفیری یعنی رنگ کبود فسخ از ہم جدا شدن ست حرف قاف۔ قضبان شاخہای گیاہ بی ساق ست وقضب واحد آن ست قطور انچہ در گوش وغیر آن از اعضا بچکانند قنبعہ بضم اول وثالث وسکون ثانی قبہای خوشۂ کشت ست حرف کاف کماد

اگر گرم کرده بر عضو بسته شود کیموس اخلاط متولده از هضم کبدی ست کیلوس خلاصهٔ غذا که مثل کشکاب از هضم معدی بهم رسد حرف اللام ـ لحا ریشهای باریک نباتات
لخلخه آنچه از مائعات در ظرفی کرده ببویند لزاق و لزوق آنچه بر عضو بچسپانند و با چسپندگی باشد لطوخ یعنی آلودن چیزی ست بر عضو که از طلا غلیظ‌تر و از ضماد رقیق‌تر
باشد لعوق یعنی انگشت پیچ ست که مثل معجون رقیق‌تر باشد لیف آنچه از اصول و رگهای نباتات روید و باریک‌تر از رگها باشد حرف المیم ـ ملح آنچه منعقد جامد باشد و سیلان
کند رقیق القوام باشد مبرود آنچه بسوهان براده کرده باشند مروخ مالیدن چیزی بر اعضا ست مزوات پراگنده است مسبت آنچه خواب آورد و با منوم مرادف
است مسوح آنچه در مالیدن آن بر بدن مبالغه در مالش عضو نکنند معسول آنچه در سوختن بحد رمادیت نرسد ممضغ خائیدن چیزی مضمضه هر آنچه که در دهن گرفته حرکت
دهند معقف خمیده و کج شده است مفرق یعنی اول که شاخهای باریک سر درختها و رگها هرچه سر آن هموار نبود و دندانه داشته باشد مفرق گویند منخول آنچه بیخته باشد
حرف النون ـ نبطی در لغات مراد از قومی ست و در اراده مراد گیاه خود روست که در زمین‌ها پراگنده باشند که در حواشی در شرح مفردات قانون نوشته که نبطی یعنی بغدادی ست
دیگر که نبطی منسوب بسوی نبط و آن زمینی مائل و اسافل بطایح ست چنانچه در منتخب گفته نجم نبات بی ساق ست که بر زمین پهن شود که بفارسی سپاره گویند نشاره آنچه بسوهان ریزه و براده
ریزه شده باشد نشوق آنچه در بینی کشند نطول بر چیزی آب جوشانیده آب از بالا بر اعضا بریزند و پاشویه قسمی از انست نفوخ آنچه از ادویهٔ خشک سائیده در بینی دمند نقوع و نقیع
آنچه خیسانیده صاف نموده استعمال نمایند حرف الواو ـ وثب جستن از جای وثی بیجا شدن استخوان از جای خود بغیر شکستگی و مثل آن وعر بعین مهمله زمین سخت
وقود برافروختن آتش و هیزم یعنی حرف الها ـ هتک پاره شدن هشش آنچه جرم آن سست و در ریزه باشد و باندک افشردن ریزه شود حرف الیا یافوخ پیش سر است

مقصد دوم در ذکر امور کلیه بیان آنها ضروری ست بقول اطبای هند مشتمل بر دو فصل

فصل اول در اصول تمهیدی وغیره مشتمل بر دو فوائد فائدهٔ اول در بیان عناصر بدن وغیره و کیفیت ترکیب آن بدانکه عناصر اهل هند پنج تت گویند پنج تت نامی خوانند اول پرتوا
بصاد مهمله و فتح واو و الف نیز خوانند و آن نزد هندیان پنج ست اول پرتهی بکسر بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر تای فوقانی و خفای ها و سکون یای تحتانی یعنی زمین
و خاک دوم آپ بمد الف و بای فارسی و را و الف که بعد جیم ساکن آم نیز گویند یعنی آب سوم تیج بفتح تای فوقانی و ضم یای تحتانی و سکون جیم و وائی که با و بفتح بای موحده و الف و دال
نیز خوانند یعنی هوا چهارم اگنی بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی یعنی آتش پنجم آکاس بمد الف و فتح کاف و الف و سکون سین مهمله یعنی آسمان مراد از ان تجاویف
و خلاءات و هر یکی از ینها مکانی و متعلقی مقرر کرده اند مکان زمین شامه و متعلق او استخوان و گوشت و رگ و پوست و موی است و مکان آب زبان و متعلق آن عرق و بول و خون و منی و لعاب دهن
است و مکان باد پوست و متعلق آن قبض و بسط و سخن گفتن و حرکت کردن و مکان آتش چشم و متعلق او گرسنگی و تشنگی و جلال و جمال و حرص و مکان آکاس گوش و متعلق او بیهوشی و خواب
و خاموشی و نسیان و غلبهٔ غم بالجمله محل هر یک از حواس خمسه یکی ازینهاست و منسوب بجمیع اعضا و بعضی اخلاط و بعضی عوارض است کما لا یخفی و بعضی اعتراض میکنند که هندیان آکاس را جزو
مقوم بدن گردانیده اند و این فاسد است زیرا که بقول یونانیان برای تقویم چهار عنصر کافی ست چنانچه در بحث ارکان بدلائل ثابت شده و بعضی اطبا در دفع این مناقشه از جانب هندیان
میگویند که مراد از آکاس امر سماوی ست یعنی حرارت غریزی پس در بودن حرارت غریزی جزو مقوم شکی نیست اگرچه صوری ست و مادی نیست لیکن داخلی ست نه خارجی و هیچ مرکب
خالی ازو در صورتیست پس آن چهار چیزرا ذات و صورت با امر سماوی و در تقریر مکان و متعلقات آنها نیز شکوک وارد کرده اند و درین تنقیح قول ایشان با یونانیان موافقت
و ترکیب بدن وغیره از عناصر باین وجه میگویند که منی مرد قمری ست و با وجود دیگر عناصر عنصر آب در ان غالب و خون حیض زن شمسی ست عنصر آتش در ان با وجود عناصر غالب
و هنگام مباشرت مرد با زن تیزی که حرارت و آتش مرد با در الزحل در دان بسازد و بادی متفرق را از محلهای او سائل گردانیده بطرف ذکر آورده بیرون میکند و منی در فرج می افتد و با خون
زن می آمیزد و باد این ماده را در رحم میرساند و بحالت ارتفاع موانع و وجود شرائط در رحم قرار میگیرد و آن مرکب از عناصر خمسه است عنصر باد از غذای او در تجمیع آن ماده بمدد
میرسد و عنصر آتش اجزای آنرا پخته میکند و از عنصر آب تری حاصل شود و از عنصر خاک انجماد و سختی رو نماید و بسبب عنصر سماوی طول و عرض و عمق حاصل میشود و آن عنصر سماوی که
عبارت از روح و نفس است در وقت انفصال ماده از طرفین متعلق بآن ماده می آید و وجود بدن حاصل میگردد و همچنین وجود سائر مرکبات موقوف برین پنج چیز است با نحای مختلف
پس ازینجا ظاهر شد که بر مذهب هندیان امر سماوی جزو مقوم مولید ثلثه ست فائدهٔ دوم در کیفیت خلقت انسان بدانکه خلقت وجود حضرت آدم و حوا علیهما السلام از عناصر
خمسه بقدرت جناب باری تعالی بوده پس از ان چون منی مرد با خون زن در رحم جمع شده استعداد و قابلیت علوق بهم رساند گرمی عنصر آتش در جوش می آید تا چنین

صورت بندد و بران هفت جرم توبرتو حصول میگردد چنانکه از جوشیدن شیر کف حاصل میشود و دندان پدید آید در ماه اول مانند آب منی غلیظ میباشد و در ماه دوم بسبب گرمی سرخ و باد و ماده مذکور بسته شده سخت و آمیخته میگردد و اگر بالقوه فرزند نرینه است گرد میباشد و اگر دختر است مستطیل و اگر خنثی است مانند غنچه سنبل میباشد و در ماه سوم ماده سوی و دست و پا بجای آمده مرتفع میگردد و داوایل اعضا اندکی بظهور می آید و میان حکما اختلاف است که اول کدام عضو صورت می بندد تا بعضی او را سر زیرا که محل دراکات است پس اشرف باشد بر هر چه اشرف باشد اول صورت بندد و تا نزد بعضی دل زیرا که جای نفس و جان است پس اشرف باشد و بعضی گویند که اول ناف میگردد زیرا که سایر اعضای بچه بواسطه ناف غذای پرورش خود و انطور خود می یابند چون ناف وسیله پرورش است پس باید که در خلقت پیش از سایر اعضا بود و بعضی میگویند که اول دست و پا پدید می شوند زیرا که پرورش جنین موقوف بر دست محل است و دست محل بواسطه تحریک دست و پا میشود و بعضی گویند که اول تن میانگی موجود میگردد زیرا که دیگر اعضا بمنزله شاخها اند و این بمنزله بیخ و تنه است پس باید که اول میانگی تن مخلوق گردد و بعده سایر اعضا اول از حکیم دانشمند منقول است که این همه اقوال بعضی با بعضی معارض اند و بر تقدیر تسلیم ادله مذکوره ظنی است تا مسلم یقین نمی دهند بلکه جمله اعضا یکبارگی پیدا میشوند مگر بعضی از کمال صغر محسوس نمیشوند و بعد بختگی همه در نظر می آیند چنانچه در بار انبه رسته و پشم و خسته همه موجود است لیکن بسبب غایت صغر بعضی دیده نمیشود و پس از رسیدگی همه دیده میشوند و در ماه چهارم جمله اعضا ظهور می پذیرد و دل اندکی موجود میگردد و از ان جهت جنین را آرزو بر مستلذات حواس پیدا میشود و باعث مستلذات زن حامله هست و آن خواهشها که حامله را صاحب دو جان میگویند و انچه آرزو کند باید داد و اگر موافق آرزوی حامله نرسد بران حاسه از بچه نقصان می پذیرد و هر خصلتی و فعلی که حامله تعالی در بچه خواسته است مناسب آن در مادرش آرزو پیدا میکند و در ماه پنجم از ماه چهارم افزایش گردد و در ششم ماه عقل ظاهر میگردد و در هفتم ماه تمام اعضا ظهور تام می یابند و در هشتم ماه روح را حرکت انتقالی پیدا میشود و گاهی در جنین میباشد و گاهی در مادرش انتقال کرده می آید بسبب همین معنی مولود هشتم ماه نیز نمی زید و در ماه نهم و دهم و یازدهم تا بیست و دوم اوقات تولد است و بعد دو سال کامل نیز تولد مولود دیده شده الا این قدر طول مدت خالی از عارضه نباشد و بدانکه وقتی که اجتماع ادوتین میشود در آنوقت هر خلطی که دران ماده غالب باشد و شخص از ان پیدا گردد و خاصیت همان خلط غالب دارد پس مردم باعتبار آن در هر یک هفت صفت اند سه از ان بسیط و چهار مرکب یکم صفت خاصیت باد دوم خاصیت بلغم سوم تلخه چهارم باد و تلخه پنجم باد و بلغم ششم تلخه و بلغم هفتم هر سه خلط کسیکه خاصیت باد دارد علامتش اینکه بیدار میباشد و سردی خوش نیاید و صورتش خوب نباشد و دزد و حاسد و بدکار باشد و بر سرود و رقص میل دارد و پاشنه پای او لطیف و قد و ناخن و موی سر و ریش اندک و خرد و خشک باشد و غصه ناک بود و ناخن بدندان ببرد و دندان بخاید و مستقل نباشد و دوستی او پایدار نبود و شاکر احسان نشود و لاغر اندام و خشک و خشن بود و رگهای او نمایان باشد و در سخن گفتن و رفتن شتاب کند و دلش یکجا و نظرش برقرار نبود و فضول گو و حریص و بسیار مال باشد و در خواب چنان بیند که بسوی آسمان میرود و چنین کس را زخمهای بادی بسیار میشود و کسیکه خاصیت تلخه دارد علامتش بسیاری خوی یا بوی زشت و نرم اندام و پر سوز و سرخ ناخن و چشم و رو و کام و لب و زبان و کف دست و پا بود و خوبصورت نباشد و شکنج بر رویش افتد و موی سر و ریش زود سپید شود و بسیار خوار باشد و گرمی او را خوش نیاید و بر دوی غصه کند و باز گشت نماید و زود و در عمر میانگی باشد و عاقل بود و سخن دیگری رد کرده سخن خود پیش آوردن خواهند و در کار زار نیک باشد و در خواب زر و درخت آلمه و کنیر سرخ بار دار و آتش سوزان و برق و شهاب ثاقب بیند و ترس از کسی نکند و تعظیم کسی از ترس آنکس نکند و کسانی که تعظیم او نگاه ندارند سخت و درشت بود و کسانیکه تعظیم و تواضع او کنند با ایشان متواضع و نرم باشد و بیماریهای تلخه بیشتر آرد و هر که را خاصیت بلغم باشد علامتش خوبصورت و دل مردم بدیدنش مایل بود و رنگ او مانند رنگ کاه و دوب یا گل نیلوفر و قمری یا برگ نیب تر و تازه بود و اشیای شیرین دوست و بخور دنش خواهش دارد و رشکی کسی ضایع نکند و بدی دیگران را تحمل کند و حریص بمال نباشد و مستقل و قوی دل و زور آور بود و هر چه بشنود تا دیر یاد دارد و محبت او استوار و دیرپا بود و دشمنی نیز تحمل این باشد و چشمانش سپید و گوشه چشم سرخ و موی سر و ریش استوار و سیاه و شکن بنو اسرو یا شکن باشد و غمی برود و آواز بس بجهر باشد و عدد و فیل و شیر شرزه باشد و در خواب بسا آبها و جویها که دران مرغاب و بط باشد و نیلوفر آن آبگستانهای شالی بوده بیند و اعضای او درست و نیک و اندام چرب باشد و در کار و قار و در افعال شایسته بود و تعظیم استاد کند و حرمت مادر و پدر نگاهدارد و در علوم و ادراک فکر نیک دارد و هر کرا چیزی دهد بعد از تامل بسیار دهد و سخن اندک و راست و درست گوید و بیماریها اندک برد و هر که مرکب از باد و تلخه یا از باد و بلغم یا از تلخه و بلغم یا از باد و تلخه و بلغم باشد علامتش نیز مرکب باشد و بیماریهای مرکب پیدا کند و بعضی از حکمای هند گویند که خاصیت غلبه خلط در مردم نیست بلکه غلبه عنصریست از عناصر پنجگانه که تن مردم مرکب از انست اگر غلبه عنصر بادست خاصیت بادی پیدا آید و اگر آتشی ست خاصیتهای صفرا و تلخه و اگر آبی ست خاصیتهای بلغم و اگر غلبه خاک ست سخت اندامی و پیری آنها و تحمل و بردباری و آهسته کاری و اگر غنچه

عنصر سماوی ست پاکی و پرهیزگاری و روا بی عمر و فراخی سوراخهای بینی و گوش و دهن و بیرون لبهای چشم پیدا آید **فائده سوم** در بیان اعضا و شمار آن و آن اقسام گفته اند کز
آمیزش منی مرد با خون زن و دیگر اخلاط به عناصر خمسه متکون شوند بنوعی که وجود بدن حاصل شود و آن بر دو قسم ست بعضی یکیک و بعضی دو دو و زیاده بران چنانکه سر گردن
و جبین و زنخ و شکم و پشت و ذات و مانند اینها که یکیک ست و سوراخهای بینی و گوشها و چشمها و ابروها و رخسارها و بغلها و کتفها و پستانها و خصیتین و پهلوها و سرینها و زانوها
و بازوها و رانها و مانند اینها که دو دو ست و انگشتان بست و سر ناخن بست و دندان سی و دو و بعضی بست و چهار و این همه را اسما اصول و رگهات و هفت چرم تو برتو که گسترده گی او
بقدر عرض شش جو و چهار حصه از بست حصه عرض جو میشود و هفت کلا یعنی مقام اخلاط باشد جز آن و هفت دات و هفت مل دات و هفتصد رگ و پانصد پاره گوشت
و نه صد پی و سه صد استخوان و بعضی سه صد و شصت گفته اند و دویست و ده بندگاه و صد و هفت مقام خطرناک و سه خاله و سه مل خلط و نه رخنه و شانزده کندرا و چهار جال و شش
کورچ و چهار رسته گوشت و هفت سیون و چهار ده سنگهات و چهار ده عفونت و سه سعود و با کم و زیاده بحسب اختلاف ذکر نموده اند چنانچه در تشریح هندی مفصل مذکور ست **فائده**
چهارم در بیان اخلاط خلط جسمی ست روان که قوام بدن و صلاح و فساد هفت دات انسان باشد و آن سه ست باد و بلغم و صفرا و بعضی خون را نیز داخل اخلاط نموده چهار میگویند
و اکثری برانند که خون روح ست و برخی ازین اکثر خون را مانند گوشت جزو بدن میدانند و سودا را خون سوخته فهمیده اند و میگویند که خون از آمیزش باد سرد و خشک شده
تنگ نیز و بهم رسانیده مانند درد شده است و باد قائل طبیعی و نامیه کردن اخلاط است و بعضی سودا را باسم باد تعبیر میکنند لیکن این قول ضعیف تر ست بدانکه باد سبک و لطیف
و کثیر الحرکت و سریع السیر حامل دیگر اخلاط و اصلی و برابر است از عنصر دیگر پیدا شده مزاج او سرد و خشک در صحت و مرض کل قوی تر از دیگر اخلاط و او در یک پلک زدن تمام بدن سیر
میکند و هر که آمیزد مزاج خویش بهم رساند با گرمی گرم و با سردی سرد و با خشکی خشک و با تری تر و مزه او هیچ ننوشته اند مگر اینقدر که بمخنث بسیار مشابه ست و مقام اصلی او کرد در برون ناف و
دل و گلو و بندگاه ست و آن بر پنج نوع ست اول دم که بر می آید و فرو میرود دوم آنکه اجزای قابل روانی را روان سازد مانند دات و بول و براز سوم آنکه برگی از طعام
و شراب بجایش رساند چهارم آنکه رس و بول و غائط و مانند اینها را متمیز گرداند پنجم در تمام بدن ساری و نگهبان ست و اگر بسببی از اسباب فساد گیرد شانزده نوع علت
حادث گردد و از ضرب شانزده در پنج هشتاد قسم امراض بادی پیدا شود و بلغم و آن فضله کیموس و آبی ست که از آب پیدا شده پخته او شیرین و سپید و گران و چرب و چسپنده
مثل صمغ و چاشنی اندک نمکین مزاج سرد و تر دارد و او نیز بر پنج نوع ست اول آنکه بندگاه را پیوسته دارد دوم تن را چرب گرداند سوم جراحت را به کند چهارم نقصان جسم را
برابر کند پنجم قوت دهد و برقرار دارد و محافظت وجود نماید و کار آب کند و مقام اصلی او جای طعام خام و از بالای کر تا ناف و سینه و سر و حلقوم و بندگاه ست صفرا و آن فضله
خون و آتشی ست که از آتش حادث گشته رقیق و تیز و حاد و سریع الحرکت و سبک و مزه تیز و بوی بد مانند گوشت گنده دارد و مزاجش گرم و تر یا خشک و خام آن سبز رنگ و پخته
زرد و حرارت تلخ و نیم پخته اندک ترشی دارد و او نیز بر پنج قسم ست یکی آنکه روشنائی و رنگ وجود آرد دوم هضم طعام کند سوم معده و امعا را پاک گرداند چهارم روشنی چشم
ازان بود پنجم خورد و گرمی تن ظاهر گرداند مقام اصلی او میان معده و جگر و پته و دل و چشم و جرم ست و خون را در جگر و تمام بدن برود معتدل در گرمی و سردی و مزه شیرین
و چرب و گران و سرخ و بوی زشت مانند گوشت خام دارد و حکیم مطلق بحکمت بالغه خویش مقام بلغم را بالای صفرا قرار داده بسبب آنکه بلغم مانند آب ست و تلخه مثل آتش و
چونکه دیگ پر آب بر آتش نهند آتش را بستدن نهد و پخته کند همچنین بلغم آتش تلخه را بر شدن نمیدهد از گرمی آن طعام پخته میگردد و از افزایش باد شکم پر و سخت اندام
گران و خوردن و آشامیدن اشیای بادی خوش نیاید و درد انگیزد و درد شکم آرد و از افزونی بلغم گرانی و کاهلی و بی رغبتی بر طعام و کف از بینی و دهن آید و ان
گردیدن پیدا شود و از افزودن تلخه رنگ زرد و زردی و آروغ ترش و تیز و تشنگی و تاب پیدا خیزد و خون از زیادتی خود چون تلخه تپاک انگیزد و اندام زبانی گر تلخه و زشت
شود خون نیز زشت گردد و چون خلطی با خون آمیزد خون در جوش آید مانند جوشیدن شیر و شیره در عصاره ها و سودا از آتش و گرمی آفتاب بمحل گنجایش آن نکند پس
بالضرور جوش یابد و تمام بدن سرایت کند و باعث فساد و بیماری گردد و از افزایش اجسم و چشم سرخ و گاه بخون ناید و بسبب نقصان اخلاط بسیاری قی و اسهال و حبس
بول و براز و غذای ناموافق و بسیار خفتن و فاقه و رنج و بیقراری دل از اسباب زیادتی اخلاط و ضد اینهاست پس علامت نقصان باد آنست که سست اندک کند و سخن
اندک گوید و بسیار کردن نتواند و فرحت و آرام و عقل کم گردد و آرزوی خوردن نان چرب کند و غذای خشک و دیر هضم و زشت و تیز و تلخ و سبل بخوردن اشیای
بادانگیز کند و از نقصان بلغم بدن خشک و سوزان و محل طعام خالی و بندگاه سست و تشنگی زیاده و لاغری آید و خواب نیاید و آرزوی شکر و شوربای گوشت و چیزهای که از شیر

در دماغ ونشکر سازند و گوشت کاهیش و بنو گران و بلغم انگیز دارد و از نقصان تخمه و گرسنگی کم وگرمی و بی رونقی بدن و آرزوی خوردن کنجد و ماش و گلخی و طعام فاسد کرده و سرکه
بندی و دماغ و چیزهای ترش نماید و از زیادت و نقصان اخلاط لمگذشتن طعامهای خورده و سرایت کردن آنها امراض گوناگون پیدا میشود و اخلاط اند چهار چیز زیادت و نقصان
میگیرند خون و بلغم و صفرا و سودا پس زیادت و نقصان دیکان و زمان و سیاهی شدن تنها گاهی مفرد و گاهی مرکب بترکیب ثنائی یا ثلاثی یا رباعی گاهی در جمیع بدن و گاهی در یک عضو
گرد آینده و بر حکیمی که معرفت آنها اشتن مثل دیدن گشتن و دور کردن و مقام گرفتن اخلاط باند حاذق ست و لازم و ضروری بر حکیم واجب ست که اگر غلبه یک خلط است بیک تدبیر کار کند
و اگر دو و یا زیاده بران ست بر که قوتی باشد بتدابیر آن مشغول گردد فائده پنجم در بیان دهاتها و دهات اصل وعمود بدن را گویند و آن هفت ست رس یعنی کیلوس رکت یعنی
خون ماس یعنی گوشت میده یعنی پیه ہاڑ یعنی استخوان مج یعنی مغز شکل یعنی منی و گویند هر غذا که داخل معده گردد بعد گذشتن سه هزار و پانزده گل که سه پاس و یک ساعت
و یک گهڑی باو بالا که زمانه چهار شبانه روز و یک پاس و پاؤ کم چهار گهڑی بحساب آنکه یک گهڑی از دوازده گل و نیم گهڑی یک ساعت نجومی و سه ساعت یکپاس میشود
رس میگردد و بعد گذشتن همان قدر مدت خون و همین سان از خون گوشت تا رسانی که منی گردد و کسی بکم تخمینا سی شبانه روز بود اول آن رس نزد دل رود و دل بقدر حاجت
خود گرفته نزد جگر و سپرز میفرستد و آنها داخل حصه خود گرفته بعروقی که از دل رسته اند در آمده بجمیع بدن ساری میگردد و بعضی از اطبای یونانی در تصدیق این قول میگویند که اگر از
اغذیه داده بر جستند درین مدت اثر میکنند چنانچه بیشتر دیده شد که سمنات اگر امروز استعمال کنند درست یکماه کم و بیش اثر آنها مترتب میگردد و در رس دو قسم ست خام و پخته خام نیز
بر دو وجه ست یکی آنکه از آتش معده پخته نشده دوم آنکه پخته شده اما در فم معده فاسد گردیده هرگاه با باد یا بلغم یا صفرا و غیرها مختلط شد مزاج آنها بر میگردد اگر در جائی بند شد
و باد رمجاری در گها و شرائین بگذشت امراض انواع انواع پیدا میسازد و تو تنها از حالت خود کارهای خود بازماند و همچنین بهر دهات که بیاید مرض آن نوع پیدا می کند
و حکمای هند میگویند که فلان و در هفت دهات دفع مینماید مراد از آن همان دهاتهاست که مسطور شد فائده ششم در بیان ماکول و مشروب بدانکه آب و دانه چیزیست که قوام
حیوان و انسان از دست اگر بر سبیل حکمت جاری باشد موجب حفظ وصلاح ست و گرنه باعث شر و فساد پس بر حافظ صحت حامله و سترون الکه آن صاحب استعداد و قدرت
لازم ست که اول مطبخ پاک و صاف و موافق رای طبیب حاذق نماید و آب و ظروف نیک جسته طعام بپزانند در ظروفی که لائق باشد بکشند چنانچه روغن ستوده و آهن و چیزهای
ترشی در کاسه نقره و میوه و شیرین در طلا و سرکه هندی و دوغ و رنگی و شیر جوشیده و سرد کرده در مسی و آب و شربت و شراب در گل یا شیشه یا بلور و شور و ترش و تیز در گل
و برگ و بیک مطبوخات و معین و مشروبات در بسیار و حلوا و شیرینی پیش نهاده در جای پاک و خوشبو و آهسته و پیراسته بخورد و بوقت خوردن با فرحت و خوشی در مکان هوادار باشد و دل
طعام نگاه دارد و لقمه بر لقمه بخورد تا بیک بارگی در هضم آید و اندیشه و غضب در دل نیارد و پیش مردم بیگانه نخورد که تا از چشم بد نشود و نخستین شیرینی و میان طعام اشیای ترش و نمکین و
بعد از آن تلخ و تیز و بعضی کسان را بعد شیرینی رغبت بترشی میشود و بعضی را بالعکس و همچنین بر هر چیز که رغبت شود آن چیز خوردن مفید اول طعام سخت و دیر هضم مانند نان
و بعضی در آخر گفته و میان آن میانه و آخر آن خفیف و اول دو وسط و آخر آلمه نافع و دافع علتهاست و اغذیه که در روغن بریان کرده میسازند آنهمه را در میانه طعام بخورند پس
پیش نباید کرد زیرا که اگر پیش از طعام بخورند تپ باد و صفرا پیدا میکند و اگر بعد آن بخورند تپ فقط می آرد و اگر میان آن بخورند باد و پت و کف پیدا میکند و آنکه اندر روغن کنجد
سازند مولد تشنگی و گران و تند و گرم باد و صفرا و رگند و آنکه بر روغن زرد سازند سبک و دافع باد و صفرا و مقوی و روشنی بخش و آنکه از آب سازند دافع تپ و آنکه در روغن زرد
بریان کرده و در شهد اندازند کف و صفرا میزند و نافع و مناسبتر اغذیه بسیار ند اسامی آنها مسطور گردد و بحث روغن کنجد بدن را روغن زرد جان را قوت بخشند
شیر حیات افزاید و ترکاری و بهاجی مولد امراض ست و گوشت گوشت را زیاده کنند و نوشته اند روزی دو بار یا در روز سه بار و بهر وقت عادت گرفته و در فصلی که شب دراز باشد
در پاس اول بخورند و چون روز دراز شود بعد از دو نیم پاس روز اشیای تر و شیرین بخورند و در شرح ششرت نوشته این ترتیب مرکسی را است که روز سیر یکبار میخورد و کسی که دو مرتبه
میخورد او را شاید که بوقت یکپاس روز و طاس روز مقدار نیم گرسنگی داشته طعام بخورد و دوم مرتبه بعد از سه نیم پاس و در طب جمت گفته اول مرتبه یکپاس روز
طاس بعد و دوم مرتبه در همین مقدار شب سه حصه شکم از طعام پر کند و یک حصه برای آب خالی دارد و بعضی گفته اند که دو حصه بطعام و یک حصه بآب و یک حصه برای باد و بلغم و تلخه نگاه دارد و چون
وقت نیامده باشد نخورد و اگر وقت متعارف گذشته باشد کم خورد و سخت اندک و سخت بسیار نخورد و باید که طعام لذیذ باشد و لذیذ آنست که بعد خوردن آرزو برود و همچنان باشد و از طعام غیر پاکیزه
و مخلوط بجنس خاشاک و سنگریزه و خاک و غیرها و شبینه و گندیده و سوخته و سخت و سرد که باز گرم کرده باشند و نیکو پخته نباشد پرهیزد و بعد طعام خلال کند و خوشبو در دهن گیرد و اندکی خسپند

واآنچه خورده و آشامیده شود هضم کم گردد و باد و تولد ریح آید و گیاه‌های کم قوت خشک شده برگ بریزد و پرندگان و آهوان و امثال آن تشنه شده هر طرف روند و در برسات باد
غربی پیدا شود و ابر بر آسمان آید و صاعقه افتد و رعد آواز دهد و باران بارد و مینها از زمین بر آیند و کرمهای سرخ از هر طرف آید و درخت کدت و نیم و کسر و سال و کیوره شگوفه آرند و ایضاً اطبای
هندیان چنانکه در سالی شش فصل قرار داده اند همچنان در روز و شب نیز شش پهر اعتبار کنند و میگویند که در روز شش حصه است اول بسنت رت که غلبه بلغم دارد دوم گریکهم رت که تسلط تحمه است و
سوم برسات که روز باد است و در شب نیز شش حصه است اول برکها که قوت باد است دوم سرد که تحمه غالب است سوم هیمنت که بلغم غالب است و نیز گفته اند که باد شرقی مزه شیرین و نمکین دارد و چرب و
گران و تپاک انگیز و در کت پت افزاید و بیماری [illegible] از کثرت جماع و صاحب کپیروک و غلبه بلغم را نافع قوت افزاید و بدن را ترسازد و مجروح و صاحب مایل آبله و زهر خورده [illegible]
و باد جنوبی مزه شیرین و در آخر اندکی ترش دارد و سبک است تپاک انگیز و بدن را نفع رساند و قوت افزاید و چشم را نافع و رکت پت را دفع کند اما اندکی باد افزاید و از تهه باد بانی انگله
فصل است و باد غربی خشک و سخت و تیز و ناخوشبو زود هضم [illegible] و تری و بلغم و بدن را خشک نماید و لاغر گرداند و باد شمالی چرب و سرد و نرم و شیرین و ملحت است و هر سه خلط افزاید صحیح را قوت
و تری زیاده کند و صاحب کپیرک را لاغر و زهر خورده را نافع و نوشته اند که چون هر فصل با طبیعت خود باشد غله و آب و گیاه و میوه آن فصل با فواید و منافع است و اگر از طبیعت خود بر گردد
همه اشیاء را [illegible] بیماریهای گوناگون پدید آید و تغیرات فصل را اسباب بسیار است و گاه باشد که از برگ گیاه‌های زهرناک وزیده بوی آنها بخلق رساند انواع زحمتها پدید آرد طبیب حاذق
این همه احوال را دانسته موافق دستور العمل مقرر عمل کند در گریکهم رت که حاکم باد و پت شدید است صفرا و اخلاط ضعیف باشد یا بلغم اندک و دافع باد و بلغم تحمه و ادویه خورد نیز چنین و آنکه مدت یکسال
بران گذشته باشد بکار برند و شوربای مرغ و موتک و کلتهی و توری و انار دانه سائیده و در ان داخل کرده بخورند و کباب تیتر و لوه و شیر و شهد و چینده و کندری خورند و غله بار الگیا که بخورد
و آب باران سال گذشته و اگر نباشد آب چاه و آب گرم کرده سرد نموده بنوشند و سکونت در بالاخانها نمایند و کافور و صندل بر بدن بمالند و در آفتاب گشتن و خواب روز و مشقت کردن خطا
است و جماع بعد از ده پانزده روز و هلیله با نمک سنگ روا و در سرد رت غلبه صفرا و علل مختلفه پدید آید فصد و مسهل کنند و روغن آمله خورند و غذای تلخ و شیرین و [illegible] و گوشت و کباب و شهد
و نبات و شکر تری خوردن و آب حوض که مهر و ماه بران تابند و سایه درختان نباشد نوشیدن و اگر آب حوض را جوش دهند که [illegible] بنوشند بهتر است و شیر ماده گاو و ماش و روغن
و کنجد و چربی و شوربی و شکم سیری و جماع و خواب روزانه و زیر آسمان و اشیای رقیق خوردن منع است و مسکن مکان شمالی رویه و اول پاس شب بر بام و خواب شب چهار پاس
کنند و در هیمنت رت بلغم و رطوبات اصلی بهم جمع شوند و باد قوی گردد و چیزهای شیرین با ترشی و ادویه حاره و روغن و اسپ با ادویه حاره نیکوست اگر ترنج با فلفل و دار فلفل و هلیله با
زنجبیل خورند بهتر و در بسنت رت حاکم بلغم و پت است و در مکانی که سایه بهتر دارد و باد جنوبی در ان آید مسکن نمایند و ریاضت کرد باید و مصاحبت [illegible] زنان [illegible] از مباشرت
احتیاط کنند و اغذیه لطیفه خشک یابسه چو و گندم کهنه و گوشت جانوران جنگلی [illegible] شربت شیرین و کباب [illegible] و گوزن و گور خر و آهو و دراج و لوه و تیهو بکار برند و آب
چاه و در شهد آب نیم گرم انداخته بنوشند و هلیله با شهد نیز نافع و از اغذیه چرب و شیرین و ترش و تر و خواب روز پرهیز نمایند و از آب شیر گرم غسل نمایند و سرود و نغمه و آواز مرغان خوش
الحان بشنوند و صندل و زعفران و اگر بر بدن بمالند و در گریکهم رت صفرا حاکم و باد مستبد است مسکن زیر درختان سایه دار کنند و فرش برگ سوسن و نیلوفر گسترده گلهای خوشبو بران
افگنند و بنشینند و حکایات لطیفه طبع را خرسند دارند و اغذیه شیرین و سبک و سرد و شوربای [illegible] و آب گوشت و شربت نبات و [illegible] بکار برند و در اشربه گلهای خوشبو افگنند و در ماهتاب
گذاشته آشامیدن بهتر است و آب چاه بنوشند و از غذاهای ترش و شور و تیز و ریاضت و مجامعت و در آفتاب گشتن اجتناب ولی در [illegible] بیشتر عمل هیمنت رت بکار برند و اطعمه
یابسه و شهد و مونگ و برنج و ادویه تلخ و هلیله با فلفل دراز و آب تالاب و نهری که بسوی مغرب جاری بود بکار برند **فائده هشتم** در بیان ملکها و اقالیم بدانکه نزد حکمای هند ملک
و اقلیم را دیس گویند پس ایشان ممالک ربع مسکون را سه قسم کرده اند انوپ دیس و جانگل دیس و سادهارن دیس انوپ دیس آن است که در ان سرزمین آب بسیار باشد چون جویها و حوضها
و تالابها باشد و چون چاه و جز آن بکاوند آب نزدیک بر آید مانند بنگاله و کوکن که کنار دریا واقع است در ان دیار باد اندک و سرد وزد و درختها و کوهها و رطوبت بسیار باشد و مردم آنجا
بزرگ شکم و فربه و نازک شوند و امراض کف و باد بسیار گردند و جانگل دیس آنکه زمین هموار و درختان خاردار و خرد و متفرق و کوهها اندک و خرد و حوض و چاه و جوی و چشمه
هم اندک و اگر باشد بسیار عمیق بود چون ماروار و باران در انجا کم بارد و باد گرم و تیز وزد و اکثر مردم آنجا نادر [illegible] لیکن با قوت باشند علل باد و تحمه بسیار باشد و سادهارن دیس
سرزمینی است متوسط در اشکال و اوضاع و اخلاط و غیره و باید دانست هر خلطی که قوت آن مخصوص بزمینی و شخصی از ان سرزمین است اگر آن شخص بزمین دیگر رود غلبه آن خلط در
زمین دیگر کمی باشد و بسبب غیر الف مرضی پیدا کند و چون از ان [illegible] معتاد و مالوف گشت فی الجمله زحمت زائل میگردد **فائده نهم** در بیان مرضهای اغذیه و ادویه و دلالت علاج آنها

ضعف و مثل جراحات و دمامیل اگر حبس گردد و زیاده از اندازه باشد **مضار آن** در سینه و دل و جگر و تشنگی و نفخ و شکم پیدا نماید و آواز بگیرد و رگهای گردن سست کند و سختی و تاسیف
و تشنج در اندام نیز پیدا شود و باد افزاید **یاد و ازدهم** بر مزه کمتری پیدا کند از مخالفت آن تدارک نماید و مخالفت بعضی مزه با بعضی دیگر از جهت بعضی مخالف بحقیقت چنانچه نمکین
با ترش و بعضی بحقیقت و قوت چنانچه شیرین با ترش و ترش با عفص و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت و مزه و هضم چنانچه شیرین با تلخ و ترش با تیز و نمکین با تیز و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت
و قوت و مزه و هضم چنانچه شیرین با نمکین با تیز و ترش با تلخ با عفص و نمکین با تلخ با عفص و تیز با عفص و عفص با تلخ و وجه مخالفت هر یک در مقالات فصل دوم خواهد آمد **تفصیل بعض**
اشیا بحسب مزه اشیا شیرین تیسر روغن ستو و چربی و غله شالی و سانجی و جو و گندم و ماش و سنگهاره و کسیر و بادرنگ و خیار و کدو و شیرین و هندوانه و خربزه و چیره و نجی و مغز
کنول و گهه و کهاره و کان و انگور و انار و خرما و کهرنی و تاره و شهیل و ناریل و جمله اقسام نیشکر و گل تنکری و لنکی و تخم کوبچه و بدای کند و گوکهرو و خربزه و بسلتا **اشیا ترش** انار و انبه آمله
و تمر و انبار و اقسام لیموی ترش و کرونده و کاسنی خرد و بیر و تمر هندی و کمرکه و کور شالی و کمرک و بر جعل و البیده و جغرات و دوغ و سرکه هندی و مانند اینها **نمکین** نمک سنگ و سیندها
و سونچر و بانچه و بهیی و جواکهار و مانند اینها **تیز** بهروده سجنا و مولی و کونهه و دیو و بیکادبار و همه اقسام خوشبو و گل گل و سونته و گلهای بیلد و مانند اینها **تلخ** مندو کرتی
و لهدی و دارهلد و اندرجو و برو و کنهائی و نسوت و بنڈال و گلو و کریلا و بیگن و کریل و وانتی و سنکی و پلپره و ترایان و اسی و هلهل و کهیرا و مانند اینها
امثال اینها **عفص** ترپهلا و لودهر و سال و جامن و انبه و مولسری و تیندو و کمهان بید و بار درختان که گل ندارد و بیابانه و کهنار و جبونتی و بهنور و گشت و پالک و چیزها که ندارد آب
کا سهر سیرویند و ونگ دل و امثال اینها بدانکه مرکبات از این شش مزه پنجاه و هفت قسم میشود مرکب بترکیب ثنائی پانزده قسم و مرکب بترکیب ثلاثی بیست قسم و مرکب بترکیب رباعی
پانزده قسم و مرکب بترکیب خماسی شش قسم و مرکب بترکیب سداسی یک قسم که جمله پنجاه و هفت شدند و این جمله ادویه اغذیه موجود است و بدانند که علاج بر دو نوع است بدوا و غیر دوا و بدست و
ت بدوا به سه مرتبه است اول آنکه در دفع مرض محتاج به سوی استعمال دوا پیش از تنقیه باشد مرتبه دوم آنکه منضج و مسهل دهند و مرتبه سوم آنکه محتاج بطعام و مانند آن شوند و بعضی گویند مرتبه
اول آنکه مراض شیانی با تسامح کم کنند که مرض حادث میشود و با آنکه مشغول شوند علاج کردن مرتبه دوم بعد دفع مرض دوا نکنند تا عود نکند مرتبه سوم و علاج بدست بر هشت نوع است
و اوقات خوردن دوا ده قسم مقرر کرده اند اول آنکه بی صباح دوا خورند و بعد از آن چیزی نخورند و این برای کسانی است که غلبه بلغم دارند و قوی البنیان باشند دوم آنکه بعد خوردن دوا
فی الفور غذا تناول نمایند و این برای کسانی که ضعیف باشند سوم آنکه دوا میان طعام خورند و این مناسب حال کسانیکه باد در ناف و معده داشته باشند چهارم آنکه بعد غذا لقمه
بخورند و این برای کسانی که باد در هیچ بدن دارند پنجم آنکه اول غذا و سه لقمه بخورند پس از آن دوا و پس از آن باقی غذا و این برای کسانی که باد در سینه داشته باشند ششم آنکه در هر لقمه دوا داخل
کرده بخورند و این در حق کسانیکه باد در سر و گردن دارند هفتم آنکه مریض دوا بیش ندهد وقت بوقت اندک اندک بخورد و این مزاج را بجای سموم و صاحب خوردن و قی باشد هشتم آنکه دوا و غذا
آمیخته بخورند و این در حق ضعیف المعده خوب است نهم آنکه دوا اول تا آخر طعام بخورند و این بصاحب رعشه مناسب دهم آنکه وقت خواب دوا بخورند و این نوع ضعیف البنیان و تمکین بهتر است
فائده دهم در بیان آنکه ادویه از کدام زمین بهتر و از کدام بدتر است بدانکه زمینی که در آن گور و مغاک و شکسته و نشیب و فراز و جای سوختن مرده و مقبره و بتخانه و ریگ نبود و شور نباشد صالحت
و گیاه را نیز برای علاج بهتر باشد و آن زمین که آب در آن نزدیک بیرون آید و چوب بود گیاه نیک برآید و بلند شود و نیز سبز و سیاه رنگ یا سرخ رنگ یا زرد رنگ باشد بگیرند اگر خورده و دیم
آلوده و سوخته و بر میده که باد و دم برآمده باشد خشک گشته و پامال شده بکار نیاید و آن زمین که در آن سنگ بسیار بود و سخت و گران و سیاه باشد اکثر درختان آنجا پر شوند و دراز بود زراعت آن
زمین نیک نکند و چنین زمین عنصر خاک غالب و آن زمین که سرد و چرب و سفید بود و آب نزدیک برآید اکثر گیاه و غله آن زمین چرب و نرم باشد و درختها بسیار باشد و درختهائی که در این
و گرسخت باشد چون در این نشانها نمک نرم شوند در این زمین عنصر آب غالب باشد و آن زمین که در آن رنگها بسیار و سنگها خرد و درختان جا بجا زرد بود و گیاه و غله آن نیز نبود باشد در این زمین
عنصر آتش زیاده بود و آن زمین که خشک و حفره بسیار و نرگس باشند و خاک و درختان خشک بی طراوت و باریک بود در این زمین غلبه عنصر باد باشد و آن زمین که نرم و هموار و فرو آب
آن شل مزه آب باران و درختهای بزرگ که چوب آنها محکم باشد و گوسها بلند و رنگ سیاه دارد و در آن زمین غلبه خلا باشد پس از زمین بهتر دوا با این نحو بگیرند که در بهار برگ بیخ و در برگ
و در هنگام گرما پوست و در هنگام برسات شاخ نو خیز بگیرند و دیگر در بهار پوست در هنگام برسات شاخ سخت و در برشکال پوست درختان و در سرما بیخ درختان و در هیمنت برگ و در بهار گل بگیرند و
کنند که از اشیا و اگر چنین نکنند قوت کم شود و در شرح حکیم گفته که بعضی اشیا قمری و بعضی اشیا شمسی اند قمری را در سرما که مهتاب قوی با کمال باشد و در گرما شمسی را در
گرما که آفتاب قوی با کمال باشد و چون اشیای قمری در وقت قوت ماهتاب از زمینی که عنصر آب غالب باشد بستانند چون سرد و شیرین باشند و شمسی در آن وقت از زمینی که عنصر آتش

غالب باشد قسبانند سخت و ترش و خشک و گرم بود و اورا دویه اسهال ر قی ازان زمین که دران غلبه آب و خاک یا غلبه یکی ازین دو باشد اگر بستانند نافع تر باشند و نیز بستانند آنچه بینی که دران
غلبه آتش و باد یا یکی ازین دو بود یا از زمین غلبه آتش و خاک یا باد و آب باشد مفید تر و زمینی که غلبه ملا وارد وار آن و ادویه معتدل نافع تر در تاثیر قوی حاصل نگرد در زمین سست سرد است
و هرچه از زمین ریگ و شور روید باید و لیکن هر که غالب و ظاهر باشد مقصد بدان گردد آما مزه آب ظاهر نیست دارو نیز نه امرد امفید شمار ند که تمده و روغن سست و تنده و ابقل و ابرگ
و اگر نو رسته بداین بهتر که یک سال بران گذشته باشد و معرفت گیاه از مردم صحرائی که قوت خود از نباتات کنند بیابان که همیشه کار ز نباتات میدارند حاصل باید کرد و هر درخت که در دست
و برگ و بیخ و بار و غیره جمله بکار می آید در گرفتن او تعیین وقت در کار نیست چنانچه درخت پلاس و مانند آن و هر دوا که زرد و لبوی رنگ بر قرار دارد کهنه نباشد و گوشت و خون و شیر و پا سا
و مانند آن از حیوانات در وقت صحت باید گرفت و شیر و بول برای بعد هضم علف گیرند آما دویه غیره آن که زنگی یا گل یا شیشه با خریطه کرده نگاه دارند و نیز هندیان گفته اند جائیکه مطلق درخت بگویند اگر درخت گل آن
باشد آنجا بیخ بگیرند و جائیکه قدر ش نباشد آنجا داخل باد و یه آب آن بکنند و اگر وقت خوراندن دوا معین نباشد آنجا صبح و شام مرادست و در مرکبات چون کوزن نبود آنجا مساوی الوزن باید گرفت

فصل دوم در بیان اوزان و مصالح و مضار بعض اشیا و بعضی مقولات دیگر

بدانکه اصل اصول در استعمال ادویه و دیگر اشیای معالجه مرضی وزن ست لیکن تا اطبا را واجب ست که رعایت اوزان از دست ندهند و ذکر اوزان مفصلا در خاتمه کتاب اکسیر اعظم کرده ام درینجا چند اوزان که هند
در بعض کتب هندیان سند بعض تاکلت و شمار گرده بیرو غیره از ترجمه نموده شد بلکه حکمای هندوان که شایع آنجا یا قیاس شرع اند وزن میکنند چنانچه یک ذره در ایران هند پس از چهار ذره ایران یکسا و ذره داند
دو دانه یک سرشا یعنی دانه رائی و از دو سرشا یک دانه تل یعنی کنجد و از دو دانه کنجد یک کاکنیا و از دو کاکنیا یک راجیت و از دو راجیت یک درمی یعنی دانه شالی و از دو درمی یک جوا
یعنی جو و از دو جوا یک کنج یعنی گهچی و از دو گنجا یک ولا و از سه گنجا یک چنا و از چهار گنجا یک چنا و از پنج گنجا یک ماشه و از هشت ماشه یک تنک یعنی مقدار یک مهر و از سه تنک یک
شانه و از چهار تنک یک کرشه و از چهار کرشه یک پل و از دو پل یک پرسوت و از دو پرسوت یک کرب و از چهار کرب یک پرستهه و از چهار پرستهه یک آدهک و از چهار آدهک یک درون
و از چهار درون یک واهه و از چهار واهه یک چکره شمرده اند و در شمار نگذرست که وزه ما از سرین گویند مرکب از سی جزو و یک جزو آن از ایران است مقدار شش تر سرین و مرتبع و شش
مربع را راجکا و آن دانه خردل ست و از سه راجکا یک دانه سرشف زرد و از هشت دانه سرشف یک جو و از چهار جو یک رتکا یعنی حبه و از شش حبه یک ماشه و از چهار ماشه یک ماک باشد
و شان و سرین نیز نامند و از دو ماک یک کول و از دو کول یک کرکسه و بر البید نیز گویند و از دو کرکسه یک سکت و از دو سکت یک پل و هشت هم میگویند و از دو پل یک پرسوت از دو پرسوت
یک انجلی و کرب نیز میگویند و از دو کرب یک مانگه و سراوه نیز نامند و از دو مانگه یک پرستهه و از چهار پرستهه یک آدهک و کنس و پاتر نیز نامند و از چهار آدهک یک درون و این کلس نیز میگویند
و از دو درون یک سورپ و از دو سورپ یک درون و این را گون هم نامند و از چهار درون یک واهه و از چهار واهه یک چکره و از صد پل یک تلا و از دو هزار پل یک بهار شمار ند و بعضی
نوشته اند که مقدار دوازده سرشپ یک جو و دو جو یک گنج و هشت گنج یک ماهه و چهار ماهه یک ماشه و شش ماهه که بان نود و ماهه کرشته و چهار کرشته یک پل و چهار پل
یک کرو و چهار کرو یک پرستهه بعد ازین انچه بالا ذکر یافته اکنون بدانکه هر دوائی که مقدار سه یا زیاده مران تا کرده باشد خواه تر خواه خشک خواه مایع همان قدر بگیرند و دوائی که مقدار پرستهه
یا زیاده ازان تا آخر وزن بود اگر خشک باشد همان قدر بگیرند و اگر تر یا مایع بود دو چندان بگیرند و همه بیماران را در همه اوقات دوا یکسان نباید داد بلکه بسیم و قوت و گرسنگی و سن و فصل
و زمین و غیره ملاحظه کرده در افراط و تفریط اوزان طبیب حاذق مختار است و بدانند که حکمای هند گفته اند هیچ چیز نیست که بجمیع وجوه نافع باشد یا بجمیع وجوه مضر بلکه من وجه نافع و من وجه
دیگر مضر چنانچه دافع باد و البته فزاینده تلخه و دافع تلخه بیشک بلغم افزاست و بعضی از حکمای دیگر میگویند که اشیا بر سه نوعست یکی آنکه بجمیع وجوه نافع چون آب و روغن ستوده و شیر و
برنج پخته و امثال آن دوم آنکه بهمه وجوه مضر چنانچه آتش و شوره و زهر و مانند آن سوم آنکه من وجه نافع و من وجه مضر و نفع و ضرر اشیا نسبت بصحیح البدن ست اما مریض با عتبار
عروض مرض بسا چیزهاست که بجمیع وجوه نافع ست اما ضرر میرساند و بهمه وجوه مضرست لیکن منفعت میبخشد پس طبیب را باید که در استعمال اینچنین امور نیک تفحص کرده عمل نماید علم بآنکه
بجمیع وجوه نافع اقسام برنج و گندم و جو و از گوشتها آهوی سیاه و چیتل و غیره ها و لوه و تیتر و غیره ها و از دالها مونگ و موتهه و عدس و نخود و تور و شل اینها و از سبزیها سربالی و هرده
بتهوه و جیونتی و چولائی و آنار و غنار و غن ماده گاو و از نمکها نمک سنگ و از ترشیها انار دانه و آنوله و آنکه بجمیع وجوه مضر ست و بهه و جهیتری و کونپل بانس تاپاته و کتی و کمن و جنرات
و روغن کنجد و سبزی خشک و گوشت بز و میش و شراب و بار جامن و سماره و هیره اتاشیر و یکی از نیها با شیر و برتر سبزی و بیوکر مول و کنگی با شیر و شهد و گوشت بگلا با اسٹی و شراب با سرکه
هندی و سبزی و حنظرات یکجا کرده و سبزی کند و یا قلقلین و سبزی نالی با گوشت خروس و حنظرات و شهد با آب گرم و کهچری و شیر و برنج با شراب و سالی گنجد با سرکه هندی و تنبوه کنائی باشند

و ربیع ماهی با هیچ شیرینی که از نیشکر باشد و ترب با شهد یا شیر و تارجامن با انبه و گوشت خارپشت و خوک و سوسمار و ربیع ماهی با شیر خصوص ماهی چلم و کیلا با ماهی با شیر یا جغرات یا دوغ و بار بژال با شیر و جغرات و سیر و نان و ماش با شهد و تر روغن ستور و گوشت فاخته با روغن تلخ بریان کرده و گوشت دراج یا طاوس دلوه و سوسمار با روغن بید انجیر یا بهیزم بید انجیر پخته و روغن ستور کرده شب در آوند روئین دارند و شهد را با شیای گرم و تابستان و در ظرفی که ماهی بریزند یا سند هی یا ادرک در آن بریان کنند و سبزی کنو یا پرند و سبزی پوئی با کنجد سوده پرانیده باشند ممنوع ست و نیز انواع گوشت با آب زردچوب تر کرده با آتش زردچوب بپزند و گوشتی که بر روغن سرشف بریان کنند با شیر یا شهد و سبزی پخته با شیر و شهد و بژال پخته با بیماد و شهد و آب متساوی و روغن ستور و کنجد متساوی و آب با روغن کنجد یا روغن ستور یا با شهد متساوی خصوص اینها با آب باران مضر ترست و گوشت ماهی و ترب و ماش سیاه و شهد و شیر و ساق نیلوفر و گلتھی و ساگ پخته و باقلا و انواع ترکاریها مانند ترب و گزر و اقسام میوه با انواع شیر و گوشت مرغ خانگی با ماست و روغنی که ماهی بریان کرده با فلفل دراز و شهد و روغن متساوی نیز منهی عنه ست این همه ممنوعات را خواه یکی جمع کنند خواه یکی خورده و آن کیلاس شده که دیگر بخورد حکم این هر دو آنست که گویا هر دو جمع نموده خورده

مقولات هندیان ایشان جوهر دوا را درب گویند و مزه را رس و قوت را بیرج و مزه مخالف را بپاک و قوت مخالف را پربهانا مند پس در علاج کدام را تاثیر قوی ست مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مر جوهر راست زیرا که جوهر قائم و ثابت می ماند و اشیای دیگر زائل میگردد چنانچه انبهٔ خام که مزه ترش و رنگ سبز و مزاج گرم دارد و پخته مزه شیرین اندک تند مخنت و رنگ زرد و مزاج اندک سرد پیدا می کند و جوهر آن در هر دو وقت ثابت و همچنین حال جواهر همه اشیاست چنانچه آب که در آن اگر مشی یا نمکی و غیرها هر چه بیامیزند مزه آن پیدا می کند اما جوهر شی قائم و ثابت ست پس از ینجا ثابت شد که جوهر نزد حکمای هند عبارت از هیولی و صورت ست و جوهر بجمیع حواس خمسه مدرک میگردد و باقی یکی از آن چنانچه مزه بذائقه و کیفیات بلامسه و مخالفات و غیرها بعلامات ازانکه هر یک ازین اشیا صفت و تابع و جوهر موصوف و متبوع و از آنکه آنچه عمل میکنند در معالجه در ذات دوا میکنند مانند کوفتن و بیختن و بجرن ساختن و خورانیدن و این عملها بغیر جواهر دوا ممکن نیست و از آنکه در طب بحث علاج هم نامهای جواهر میگیرند چنانچه فلان دوا فلان مرض را به بندد و از آنکه در یک جوهر چند اجزاست که هر جزو جوهر مخصوص بدفع مرض ست چنانچه از یک درخت مثل برگ فلان مرض را و گل فلان را و پوست و غیر ذالک و همچنین و مقوله بعضے آنست که مزه تاثیر قوی دارد چنانچه میگویند که فلان مزه نافع فلان خلط است و دافع فلان خلط و مولد فلان خلط پس بسبب نسبت نفع بسوی مزه معلوم شد که تاثیر قوی مزه راست و مقوله بعضے آنست که تاثیر قوی بیرج راست و بیرج عبارت از کیفیات ست و آن بر دو نوعست سرد و گرم زیرا که هر شی یا قوی ست یا ضعیف و بعضی میگویند که بر هشت نوع ست گرم و سرد و چرب و خشک و چسپنده و ناچسپنده و تیز و عکس تیز که آنرا مرد گویند و کیفیت متبوع و مزه تابع و متبوع بر تابع غالب میباشد بسبب غلبه خود تاثیر میکند و نسبت تاثیر بسوی مزه عرفی ست نه اصلی چنانچه می گویند که بھمول بزرگ اگرچه اول مزه زمخت و آخر تلخ دارد و این هر دو مزه مرد هند بادست لیکن بسبب گرمی بیرج یعنی کیفیت باد را دفع میکند و گلتھی نیز اگرچه زمخت باد انگیز ست اما بسبب گرمی خود باد را دافع ست و پیاز اگرچه تیز و باد انگیز ست لیکن بچربی خود دافع بادست و تیرهٔ نیشکر اگرچه شیرین و مزیل بادست اما از سردی مزاج خود باد زیاده کند و دار فلفل اگرچه مزه تیز تلخه انگیز دارد اما از نرمی و سردی بیرج خود دافع تلخه ست و آمله اگرچه ترش ست اما تلخه را میبرد و نمک سنگ اگرچه شور ست لیکن بسبب سردی بیرج خود دافع تلخه ست و بعضی سبزیها اگرچه تلخ ست اما بسبب گرمی خود تلخه می افزاید و ترب تیز ست اما از سردی خود کف می افزاید و کیتھه اگرچه ترش ست اما بسبب خشکی خود دافع بلغم ست و شهد شیرین ست اما بخشکی خود بلغم دور میکند و همچنین حال دیگر ادویه ست و مقوله بعضی ست که تاثیر قوی مزهٔ هضم راست زیرا که هضم او نیک خوبتر شود مزهٔ هضم نیز بهتر بود و نافع ست و الا مضر و مزهٔ هضم هر چیز موافق مزهٔ اصلی اوست و در عدد آن شش ست این نیز منتج باشد و نزد بعضے مزهٔ هضم سه نوع ست شیرین و تیز و ترش و نزد برخی دو ست و آن شیرین و تیز ست زیرا که هر شی که هست مرکب از عناصر پنجگانه ست و خاک و آب گران و سه دیگر سبک و هر شی که در آن آب و خاک غالب بود مزهٔ هضم او گران و شیرین بود و هر چه در وی غلبهٔ یکی از سه دیگر باشد و آن سبک اند مزهٔ هضم او تیز و سبک باشد و مقوله ایشان ست هر دوائی که مزهٔ او دافع بادست چون آن دوا خشک و سرد و سبک بود باد را دفع کردن نمی تواند

بلکه بسبب خشکی و سردی و تلخی خود بادی افزاید و هر چیز تلخ بود و تیز و گرم و سبک باشد رفع تخمه کردن نمی‌تواند بلکه بسبب این سه چیز تخمه بیفزاید و هر که مزه او و لون
بلغم برود و چون چرب و گران و سرد باشد بلغم دور کردن نمی‌تواند بلکه بسبب آن سه چیز بلغم افزاید پس متحقق شد که بعضی تاثیر مام و لون و حشیت گفته که با امتحان ثابت
شده که مرجع و مدار هر چیز جوهر است زیرا که پاک بی مزه نیست و هیچ بی مزه نبود و مزه بی جوهر نباشد پس اصل جوهر است با جمله مذاق ایشان افعال عمومی اشیا را
تجربه و امتحان کرده گفته اند و حکمای یونانیه درین محل بسیار خوب نوشته اند که هر ماکول و مشروب که در بدن اثر کند یا بکیفیت باشد فقط و آنرا دوای مطلق گویند و یا بماده
فقط و آنرا غذای مطلق نامند و یا بصورت نوعیه فقط و آنرا ذو الخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت معا و آنرا غذای دوائی گویند و یا بماده و صورت نوعیه معا و آنرا
غذای ذو الخاصیت نامند و یا بکیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا دوای ذو الخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت و صورت نوعیه مجموعا و آنرا غذای دوائی ذو الخاصیت
گویند و تفصیل این بمابق مسطور شده بدانکه صاحب خلاصة المفردات گفته که آنچه تناقض میان تاثیرات ادویه مفرده در کتب هندیه و یونانیه یافته میشود مثلا از مزوم
که شیرین را سرد و ترش را گرم نوشته اند و همچنین کافور را گرم و مشک را سرد دانند و علی هذا القیاس که اختلاف بسیار است ظاهرا ازین جهت بوده باشد که
کتب هنود قدیم است و تاریخ تالیف آنها پیش از خلقت ابو البشر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نقل می کنند و گویند که زمان دانشمندیا که بسر آمد
اطبای هند است در ست جگ بوده تا این وقت که کل جگ نامند زیاده از چهل لکه سال بوده باشد چون پس از خلقت حضرت آدم علیه السلام خلقت دیگر
بود میتواند که بمزاج اشخاص سابق شیرین سردی و ترش گرمی می نموده باشد والعلم عند الله الحکیم و مصنف تذکرة الهند نوشته قول هندیان که شیرین سرد است
بعضی باین معنی سرد میدانند که تسخین بدن نمی کند کمتر از آنچه بدان اشاید چنانچه جالینوس باین معنی بعضی اشیا را سرد گفته و بعضی باین معنی که در حالت کیلوسیت
اجزای حار او از آن زود تحلیل رفته باقی اجزای بارده بماند و شیرینی مولد بلغم است چنانچه تجربه شاهد است که خورنده شیرینی را اکثر زکام پیدا میشود و ماده زکام
بلغم است و بلغم مزاج آب دارد پس باید که ماده او نیز چنین باشد و لابد شیرین سرد بود و اگر گویند که شیرینی مستحیل بصفرا میشود و آنرا زیاده میکند چنانچه از
خوردنش اکثر امراض صفراوی ظاهر می گردد و نه بلغمی جوابش بدو وجه است یکی آنکه شیرینی اگرچه سرد است اما بسبب شدت لطافت خود هر خلطی که غالب
بود بسوی آن مستحیل میگردد و غالبا بسوی صفرا و بعضی اشیا چنین هستند که مزاج سرد و تر میدارند و مستحیل بصفرا میشوند چنانچه ماء الشعیر و آب انار و تخم هندوانه
با وجودیکه اینها سرد و تر و مطفی و مسکن اند مستحیل بصفرا هم میشوند پس در برودت شیرینی از استحاله او بصفرا شکی نیست و بران شبه وارد نمیگردد دوم آنکه چون
از شیرینی بلغم شد طبیعت باذن خالقها بعد گرفتن قدر ما یحتاج برای قهر زائد آن صفرا میفرستد و صفرا بعد قهر نمودن بلغم اگر همچنان باند هر غذا که وارد گردد
بسوی خود بر گرداند و قوی شود و مرضهای صفرا پیدا کند و اگر راه یابد بسوی معده یا امعا بریزد و صورت غثیان و قی یا اسهال صفراوی ظاهر شود و بهر کیف
برودت شیرینی ثابت شد و قول ایشان که ترش صفرا افزاید و آتشی و گرم است دلیلش این باشد که اکثر اشیای ترش را عفن خون میگویند و ممکن که از عفونت
خون صفرا پیدا گردد چنانچه جالینوس گفته که خون چون عفن شود صفرا گردد و چون مباحث طبیه اکثر عقلی است میان اقوال اهل هند و یونان موافقت
آمد در بعضی اشیا چنانچه شیرینی را سرد و ترش را گرم میدانند خلاف قول یونانیان است مدار این چنین معقولات یک قاعده کلیه ایشان است که هر مطعوم را دو
حالت است یکی آنکه چون آن مطعوم خواه دوا باشد خواه غذا در معده گردد و طبخ و هضم صالح یابد در زمان انقیاد و با سارایقا اگر حار است بارد گردد و بالعکس و دیگر آنکه
بکیفیت اصلی خود باشد و هیچ تغیر در حرارت و برودت و رطوبت نیابد پس نزد ایشان هر دو حال معتبر است چنانچه میگویند فلفل و زنجبیل و قرنفل و زیره و بادیان
و الاچی و امثال اینها از ادویه حاره و بچهناگ از سموم حاره تا مادامیکه از اینها اندک بخورند که طبیعت مستولی شود بنحویکه ماده آن از حرارت غریزی منفعل شده هضم صالح
یابد بجز و انضمام اجزای ناریه و هوائیه از و جدا گشته بزودی تحلیل پذیرد و ما بقی اجزای ارضیه و مائیه با سارایقا در وی دائم باند پس اثر برودت باعتدال ظاهر
گردد و تا وقتی که اعمال کرگرم بود در مآل سرد شد باین وجه اگر بعضی ادویه حاره را بارد یا معتدل گویند روا است و اگر آن قدر خورند که طبیعت منفعل گردد و تا در
هضم نشود و چون مهضوم ما سارایقا در آید البته باعتبار مآل نیز حار بود و بهمین وجه کافور را گرم میدانند و میگویند که چون در معده هضم صالح یابد و طبخ صمانی
ما ساریقی در آید اجزای ارضی و مائی از و جدا شده بماند و اجزای ناری و هوائی در آمد و حالت کیموس همچنان بماند و از وی اثر آن زائل نگردد و در کهنه ظاهر چه

در اثنای طعم شیرین باشد و هضوم او ترش گردد و در ترشیها یشمار نمیرا که اثر شیرینی در اندک زمان طبخ ظاهر شد و چون کهنه شده ترش گردید خاصیت آن طعام
در بدن سست ظاهر گردد و مثل نیشکر سفید و قند کهنه که در اثنای طبخ شیرین و لوازم برودت ظاهر و چون بعد کهنه شد ترش گردد و گرم شود و بخلاف نیشکر سیاه
پس نزد حکمای هند حالت مآل هر دو معتبر است احوال و اثر آن زائل شود و مآل دیر ماند و بهمین دلیل در تپهای گرم استعمال سموم حاره میکنند و میگویند که هر گاه ماندگی
بقول بقراط که اخلال اخضار بسیار از اکثار نافع است از آن بدهند طبیعت انسانی بران غالب می شود و صورت نوعیه دیگر بهم رسانیده اثر سم را برطرف میسازد
و از آن تغیر و منفعل نمی گردد آن سم دوای شود و تپهای گرم را دور می کند اگر چه فی الحال حارست امّا فی المآل بارد و همین وجه چون عادت زهر می شود مضرت
هم نمی رساند و بقول هندیان معنی رساین کیمیای بدن است و آن مخصوص بادویه و تراکیبی ست که باعث حفظ صحت و طول عمر و تقویت تمام اعضای رئیسه گردد

باب الف ممدوده مشتمل بر دوازده فصل

فصل الف ممدوده با بای موحده **آب** بفتح الف ممدوده و سکون بای موحده اسم فارسی ست و بیونانی اوردوا و روز بترکی سو و بعربی ماء و بانگریزی
واتر و بهندی پانی و بعوام هند جل و نیر و امرت گویند و آن جسم رطب سیال و عنصری از عناصر اربعه بسیطه و از اجزای موالید ثلثه است و چون احوال آب بحسب
اماکن و ادویه و جریان و طعوم مختلف بود و نیز جوهر آن باعتبار خفت و ثقل و صفا و کدورت و سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آن و تقویت هاضمه و ضعف آن
مختلف میباشد و انواع آب منحصر اند در آب باران و آب چشمه ها و کاریزها و چاهها و گداخته از برف و یخ و ایضاً منحصر اند در آب جاری و راکد و آب باران آب جاری
مانند آب نهرهاست و در حکم آنهاست آب باران و آب چشمها که آب از آنها جوشیده بر آید و آب راکد مانند آب تالابها و حوضهاست و در حکم اینهاست آب چاه و کاریز
پس اکثر انواع مذکوره جدا جدا مسطور میگردد و اکنون مزاج و منافع و مضار مطلق آب بقلم می آید تا آنکه علامت خفت و لطافت آب شیرینی و صفا و سرعت انحدار
و امانت بر هضم و تقویت اشتها و خفت و سبکی بدن و عدم نفخ و قراقر و ثقل و سرعت قبول گرمی و سردی از سخن و مبرد خارجی ست یعنی انچه زود تر گرم و سرد گردد
اخف و الطف ست از انچه دیر تر گرم و سرد شود و علامت دیگر آنست که دو قطعه پنبه و یا پارچه یا خاک پاک را که بوزن مساوی باشد در دو مقدار از دو آب که
معرفت خفت و لطافت و ثقل و کثافت آنها مطلوب باشد که هر دو در مقدار نیز مساوی باشند تر نمایند و خوب خشک کنند پس وزن نمایند هر کدام که سنگین تر
باشد آن آب ثقیل تر ست بالجمله طبیعت مطلق آب شیرین سرد و تر ست و در تری چیزی بدان نمیرسد و لهذا تسکین تشنگی و التهاب معده و جگر بخوبیکه از آن حاصل
می گردد از مایع دیگر نمیشود و گویند سرد در دوم و بقولی در سوم ست و تر در چهارم و آب تنها بسبب بساطت صلاحیت و قابلیت غذائیت بدن حیوان ندارد
بلکه رقیق و مبدرق اغذیه نباتیه و حیوانیه و منفذ اخلاط ست در رگهای باریک و عمق بدن و نیز مرطب بدن و مفرح ارواح و مسکن التهاب و حدت و کاسر حدت
حرارت معده و جگر حار و غاسل اخلاط لطیفه لزجه و طین و رقیق کننده آنهاست و قابل دفع گرداننده و معین بر دفع آنها و نیز معین بر هضم و تفتیح و جذب و دفع
و استحاله و تاثیر فعل و انفعال اغذیه و ادویه ست اگر بر وقت و حد لائق بیاشامند منافع مذکوره حاصل شود و الا باعث ضعف و سستی اعصاب معده و حشا
و جگر و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات و ثقل حواس و عروض نزلات و تهییج اطراف و ورم زیر چشم و سوء القنیه و استسقا و امثال
اینهاست مثلاً اگر در هنگام سیری و سیرابی و یا قبل از خالی از غذا از معده و یا قبل از غذا و یا میان آن و یا بعد از ریاضت و حرکات شدیده و یا بعد از خواب
و یا حمام و جماع و یا در میان خواب و یا ناشتا و یا ایستاده و یا گرسنه و یا بر زد افتاده و امثال اینها و با آب بسیار خصوصاً سرد بیاشامند و لیکن در بلدان
حاره و ایام حر و فصل گرما و گرم مزاجان قوی و صاحبان قلب و معده و جگر حار و قوت دماغ را عدم مراعات شرائط مذکوره این همه مضر نیست اگر مبالغه
در اکثار و مداومت آن نکنند و بر قدر ضرورت اکتفا نمایند و بیک دفعه آب بسیار نیاشامند بلکه اندک اندک اقلاً بسه دفعه بسه نفس و الا غیر ایشان را البته مضر
و باعث اکثر امراض مذکوره ست و نوشیدن آن بعد از خوردن میوه های تر و تازه و بقول باعث تکون مواد خام غلیظ و نفخ و ریاح و قراقر و مداومت بران باعث
حدوث اکله و آشامیدن آب سرد معتدل المقدار از موافق ترین آبهاست برای صحیح مزاجان و بهر تمکین اشتها و استحکام آلیات معده اما مضر عصب و صاحب
اورام احشاست افعال و خواص آن بقول اطبای هند پانی خواهد آمد آب بسیار سرد خصوصاً آب یخ و یا برف و یا آبیکه در آن یخ و یا برف

ازماحت باشند و یا آب تگرگ که از همه بد ترست هر چند آب سرد گرم مزاجان قوی را موافق و مقوی هاضمه و جاذبه و ماسکه و قوت اشتها و جگر حار و دیبهای گرم ست ولیکن عموماً مطفی حرارت غریزی و مضعف اعصاب و قابض شکم و مسکن حرکات منی و مضر صاحبان سدد و صداع بارد و سینه و قصبهٔ ریه و احشای ضعیفه و باعث تحریک نزلات و سرفه و صداع و استسقا و استرخا و رعشه و ترهل و قولنج و ضعف باه و امثال اینهاست خصوصاً که اکثار دران کرده شود بلی وقت مداومت بران نمایند و آب بشوره سرد کرده قریب اینهاست در منافع و مضار مصلح آن مصطگی و عود و جوارشات مدره و امثال اینهاست **آب نیمگرم** ملین طبع و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقا و امراض طحال و صعود ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده است و جهت ورم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیهٔ معده و تحریک دوای مسهل و اعانت بر اسهال و قی و گداختن بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغم شور و قلیل آن ناشتا غاسل معده است **آب فاتر** یعنی معتدل بسردی و گرمی موافق سینه و معدهٔ ضعیف و احشا جهت اصحاب صرع و اورام حلق و لهات و سینه و مسکن خارش بدن است **آب بسیار گرم** محلل ریاح و نفع و جهت علل النخاع و صداع بارد و بثور و ورم حلق و قروح حجاب و ریه و نواحی سینه و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیهٔ معده و تحریک دوای مسهل و ازابت بلغم رقیق و مواد غلیظ و ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن مفید و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی طعام و مهزل بدن و لاغری بدن است مصلح آن استیای قابضه یا آرد و شستن چشم صاحب مد و اورام و بثور و قروح بدان نافع خصوصاً در ابتدا **آب باران** که بعربی ماء المطر و بهندی مینه کا پانی گویند بدانکه هر آبیکه در لطافت و خفت و صفا و سرعت نفوذ و انحدار و غیره از صفات مذکوره برهمه فوقیت داشته باشد آن بهترست و آن نیست مگر آب باران پس آن از همه بهترست و بعضے گفته اند دران قوت قبضی ست چنانچه شیخ الرئیس در مبحث اسهال گفته و اجتناب کرده از صاحبان اسهال آب باران باشد جهت آنکه دران قبضی ست ولیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت می نماید و مضر سینه و آوازست و در ابدان کسانی که عادی به آشامیدن آن نباشند باعث هیجان نوازل و زکام و سرفه و غیره ست و لهذا چون در خارج نگاه دارند زود دران کرم پیدا می شود و تدبیر و اصلاح آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی ست و بعضے آب باران شتوی را گفته اند باعتبار ضعف تاثیر تابش آفتاب و صعود ابخرهٔ کثیره بلکه لطیفه و این بحسب اراضی و بلدان مختلف میباشد و یک حکم بر همه جاری نمیتوان نمود **آب مقطر** یعنی عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه متخلل المسام و یا از ظرف سنگ رخو گرفته باشند قریب آب باران ست **آب چشمهای جاری** که بعربی ماء العیون گویند بعد از آب مقطر در لطافت و جودت آب چشمهای جاری عمیق شیرین صاف شفاف خوش مزه و خوشبوست که خاک زمین آنها خالص پاک و یا ممزوج بسنگریزه سرخ و یا سنگ لاخ و بالای آنها مکشوف باشد که باد شمال بر آنها بوزد و شعاع آفتاب و کواکب بر آنها تابد و ابخره و ادخنهٔ آنها تحلیل و دور درآنها محتقن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابد و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامن کوه بزیر ریزد و با اوصاف مذکوره باشد بهترست **آب نهرهای جاری** که بعربی ماء الانهار الجاریه نامند در خوبی و منافع بعد از آب چشمهای جاری ست و باید که منبع آنها دور و بلند باشد که بسرعت جاری و خاک آنها پاک باشد و یا بر سنگے و یا سنگریزهٔ سرخ گذرد و بالای آنها مکشوف بود که باد شمال بر آنها وزد و شیرین صاف شفاف عمیق باشند و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال روند و گفته اند در آب دریای نیل اینهمه صفات موجودست و اگر گدر باشد بسبب مرور و شدت جریان بر زمین رملی ممزوج بخاک پاک چون در ظرفی بگذارند باندک زمانی صاف گردد و در صفات آن قصوری نباشد که مرتبهٔ دیگر از آن بدادن تسکین گردد و نیز خوب است مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب گنگ و جمن و کرن و سوهن نیز اکثر از صفات اول موجود و هر آب جاری که متصف بدین صفات نباشد و یا مزه و بوی کریه بران غالب باشد زبون ست **آب ایستاده** که بعربی ماء الراکد گویند و آن در منافع و خوبی بعد از آب نهرهای جاری ست اگر مانند آب تالابهای وسیع عمیق پاک زمین صاف شفاف شیرین خوش مزه و بالای آن مکشوف باشد و باد شمال بران وزد و آنرا متموج و متحرک دارد و اطراف آن خالی از اشجار و نباتات بود و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مانند آب تالابهای کوچک و گودالها هم روی و قلیل موجب امراض ردیه اند که مذکور شد و ایضاً در حکم آب ایستاده است آب گداختهٔ یخ و برف و این هر چند لطیف ست ولیکن مضر عصب و احشاست

وباعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب حوضها و آب آبارها و برکه‌ها نیز همه ردی و ثقیل نفاخ و موجب امراض ردیه اند تخصیص که در آنها زلو و کرمها و طحلب پیدا شده
و غلیظ و طعم و بوی آنها متغیر باشد و بالای آنها غیر مکشوف بود **آب نی زارها و برنج زارها** که بعربی ماء الآجام و البطائح گویند یعنی آب نیستان و کشتهای شالی
و ایضا آبهای جاری زیر اشجار ردیه مثل بید و یا بر زمینهای ردی گذشته و یا تلخ و شور در رداءت زیاده از آب ایستاده و همه موجب امراض ردیه مانند عفونت معده و
جگر و هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سده و سوء هضم و سوء القنیه و استسقاء و طحال و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام خورده و ردی رنگ رخسار و نقص منی و
وقوع احتشاء و تپ ربع و عرق مدنی و قروح ساق و لاغری آن و حکه و جرب و قوباء و جنون و نزول آب و امثال اینها خصوصا در زمستان و علاوه آنها در زنان باعث
عسر حمل و اسقاط جنین و متولد شدن آن متورم و حدوث رجاء یعنی حمل کاذب و ورم در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیه **آب کدر و غلیظ و فاسد**
که بعربی طرخوم و طلخوم و طلخوم گویند اگرچه آب کدر موافق صاحبان اسهال است و لیکن مولد سده و سنگ گرده و مثانه و مفسد غذا و در حکم آب ایستاده است و مصلح
آن آشامیدن مدرات است و آب غلیظ ثقیل و محدث اکثر امراض مذکوره است و مصلح آن سیر و پیاز و تصفیه آن شب یمانی وغیره که ذکر یابد **آب چاه و**
کاریز که بعربی ماء البیر و القناة گویند ثقیل و نفاخ و بطی الانحدار اند و از آب تالابهای وسیع پاک صاف با وصاف مذکوره و از آب ایستاده ثقیل تر و بهترین اینها
چاههای وسیع عمیق بسیار آب است که آمد آب آن از طرف شمال و مغرب باشد و آب آنها شیرین و صاف و شفاف و سبک بود و همیشه از آن آب بسیار
می کشیده باشند و کاریزهائی که سرچشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها بدین اوصاف نباشد و
متغیر الطعم و الرائحه و مائل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی مختفی و محبوس و ضائع و یا دیر مانده باشد همه زبون و محدث اکثر امراض مذکوره اند **آب مدبر**
مستعمل در استسقاء آنست که ده رطل آب باران را با یک رطل سرکه بجوشانند تا ثلث آن بماند و نوع دیگر آنست که در یک صد رطل آب دو رطل سرکه اند
انگوری ریزند و طبخ نمایند تا ثلث آن بماند پس در خم متخلخل و یا سنگ متخلخل المنافذ ریزند و آنچه از آن مترشح گردد در کوزه تنگ منفذ انداخته بنوشند و نوع دیگر
آنست که بگیرند براده چوب گز خشک آب ندیده و در آب یک شبانه روز بخیسانند پس صاف نموده بیاشامند و **فائده** بدانکه مصلح آبهای ردی فاسد کدر
ناصاف مروق نمودن آنست و یا مقطر کردن بطریق عرق و یا در خم و سبو و یا در سنگ متخلخل و طریق آن آنست که آب ناصاف را در ظرفی کنند و در جای اندک
بلند گذارند و متصل بدان ظرفی دیگر خالی که اندک از آن نشیب باشد نیز گذارند و فتیله‌ای پارچه کرباس پاک را تر نموده یک سر آنرا در ظرف آب و سر دیگر را در ظرف خالی
گذارند تا تمام صافی آن در آن متقطر گردد و طریق تعریق آن. یا آب شور و یا آب تلخ و یا آب آسن یعنی متغیر الطعم و الرائحه و یا آب غلیظ آنست که خاک پاک صافی
خصوصا خاک آفتاب خورده سوخته بدان آمیزند و عرق کشند یک مرتبه یا دو مرتبه و چون چند دانه مغز بادام را کوفته در آب کدر بشیره کشیده بگذارند صاف میگردد
و ایضا چون اندکی آهک خالص صاف و یا شب یمانی در آب اندازند آنرا صاف میگرداند و همچنین اگر چند دانه نرملی که تخم قرص هندی است و آنرا بهندی کتک بیل
نیز گویند در آب بشیره کشند و بگذارند صاف میگردد و داخل نمودن اندکی سرکه در آبهای فاسد و طبخ نمودن و یا عرق کشیدن دافع فساد آنها است خصوصا در تابستان
و ایضا مصلح هر آب ردی و نیز تبدیل آبهای دیگر سیر و پیاز و سرکه و کاهو همه یا هر کدام که باشد خوردن و داخل نمودن قلیلی خاک بلد خود در آب مختلف ردی
و بعد از تصفیه نوشیدن مصلح آبهای مختلف است و نیز جوش نمودن و آهن داغ کردن و یا ممزوج نمودن برب ترش و سرکه و سکنجبین است و در سفر با ممزوج
نمودن آب هر منزل را با آب منزل دیگر خصوصا که آب منزل گذشته بهتر باشد و یا تدابیر مذکوره است و هر آبیکه تشنگی بسیار آورد مصلح آن آشامیدن دوغ ترش
و شیره تخم خرفه که در دوغ ترش برآورده باشند و ممزوج نمودن سرکه بدان آب و رب حامضه و گذاشتن آلو بخارا در زبان و انار و امثال آنهاست **آب دریای**
شور که بعربی ماء البحر گویند و بهندی سمندر کا پانی گرم و خشک است و تلخ و شور و تند و جالی و محلل و جاذب و ملین و مسهل بلغم و صفرا و نافع رطوبات و مفید
صداع بارد و مفسد خون و مولد حکه و جرب و نطول گرم کرده آن جهت اورام پستان و وجع اعصاب و شقاق عارض از سرما و حکه و جرب و قوباء و شوئیدن
سر از آن یعنی کل بدان مداومت باعث شفای آن و قاتل قمل و محلل خون منجمد تحت جلد و اغتسال بدان جهت امراض عصب بارده مانند رعشه و فالج و خدر
و امثال اینها و گرفتن بخار آن جهت استسقاء و یرقان بدان جهت مغص و هیضه و نشستن در آن جهت گزیدن جانوران سمی و امراض بارده و استسقا

نافع مضر معده و موجب حبس طبیعت و تهیج و قرحهٔ امعاء و حرقة البول مصلح آن آشامیدن شوربای مرغ و ماهی و اغذیهٔ رطبه چرب و صمغ عربی و گل ارمنی با روغن بادام
و لعابات مناسب گل پاکیزه و لیست جو بریان و در آن حل نمودن و بعد تصفیه آشامیدن و انداختن خرنوب و حب الآس و زعرور در آن **آب حمامات** بعضی
های مهمله و سکون و الف و تای فوقانی بعربی ماء الحمامات گویند یعنی آبهای چشمه گرم بورقی و زاجی و شبی و کبریتی و نوشادری و امثال اینها مجموع آنها مائل بگرمی و خشکی
و محلل قوی و قابض و رافع تولد قمل و آشامیدن اندک آن حابس قی و آب بورقی مناسب حال معدهٔ رطبه و در بعض اوقات بسبب نشف رطوبات آن و آب شبی
جهت نفث الدم و منع استسقاء و سیلان خون بواسیر و حیض و نشار آنها بغایت مضر و موجب ثوران تپ در ابدان مستعده و در سایر افعال اشد آب کبریتی
مصلح آن آشامیدن ملینات و نیز مصلحات آب دریای شور **آب کبریتی** یعنی آبی که از معدن و زمین گوگردی برآید گرم و خشک ساخت و مسخن و مجفف و منفذ
اورام کبد و طحال و اوجاع آنها و محلل صلابات و نشستن در آن و غسل کردن بدان جهت امراض بارده عصبانیه مثل فالج و رعشه و خدر و غیره و امراض سوداویه و ردیه مثل
جرب و قوباء و بهق و تقشر بدن و اوجاع مفاصل بارده و تمدد عصب و تحوص و ریاح بارده و جراحات گزیدگی درندگان و سعفه و درد جگر و رحم و زانو و امثال اینها نافع و مضر
باصره و معده و امعاء و مسخن جگر مصلح آن شوربای چرب و اشیای بارد رطب **آب زفتی و قیری** بکسر زای معجمه و سکون فاء و کسر تای فوقانی و یای نسبت و کسر
قاف و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای نسبت بعربی ماء الزفتی و ماء القیری گویند آبی ست که از معدن زفت و یا قیر بهم میرسد گرم و خشک آشامیدن
آن مفتح سدد و مسخن بدن و سرخ کنندهٔ رنگ رخساره مضر چشم خصوصا آب قیری و کذا مضر قروح ست و مورث قرحهٔ امعاء و امراض حاره مصلح آن اغذیهٔ رطبه
چرب و خوردن صمغ عربی و گل ارمنی بالعابات و روغن بادام و با ادویهٔ مناسبه **آب معدن فلزات** یعنی آبیکه از معدن مس و آهن و سرب و قلعی
و امثال اینها برآید طبیعت اینها قریب طبیعت آن فلزات ست و باعث عسر البول و حیض و ولادت و اکثر آنها موجب اطلاق شکم و بعض آنها مجفف و حابس شکم
و محدث قولنج لیس آب مس که آنرا بعربی ماء النحاس گویند خواه از معدن آن برآید و یا آنکه مس تفته را در آن خاموش نمایند جهت فساد مزاج و گرده و قولنج و
جوشش و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضای ضعیفه بمضمضه و تقطیر و اغتسال بدان نافع مضر باطن و آشامیدن آن خطرناک مصلح آن بدستور آب کبریتی ست
و آب آهن که آنرا بعربی ماء الحدید نامند نیز خواه از معدن آن برآید و یا آنکه آهن گرم کرده را در آن سرد نمایند جهت تقویت معده و امراض گرده و نفث الدم
و طحال و استسقاء و تسکین اشتهاء و قولنج و تقویت باه و اکثر امراض بارده نافع و اغتسال بدان نیز جهت امراض مذکوره و آب کبریتی نافع و آب رصاص که بعربی
ماء الرصاص گویند یعنی آبیکه از معدن سرب یا قلعی برآید و یا آنکه سرب و قلعی گداخته در آن اندازند مولد قولنج و احتباس بول و رطوبات آب اسرب زیاده از آب
قلعی ست و آب طلا و نقره که بعربی ماء الذهب و الفضه گویند بدستور جهت تقویت دل و دماغ و معده و جگر و باه و مالیخولیا و خفقان و اعانت بر نفوذ نافع و قابض شکم
و بالجمله آب معادن مورث عسر بول ست **آب تلخ** بعربی ماء المر گویند گرم و خشک ملطف اخلاط غلیظه مقطع بلغم و مفتح سدد مضر سپرز و مفسد خون مصلح آن
اشیای چرب و جلات ممزوج با آب و عسل و شکر و شیر مطبوخ و آب نخود و قبل از زان و قبل از هر آب اشتبه ست و یا جوشانیدن و یا تقطیر نمودن آنست **آب شور**
که بعربی ماء الملح و حراق گویند خواه از معدن آن برآید و یا نمک در آن اندازند و یا از چاهها و چشمههای شور برآید گرم و خشک ست و مضار آن قریب با آب دریای
شور ست که مذکور شد و آن مسهل ست اولا و بعد از مداومت قابض بسبب نشف رطوبات مصلح آن شیرینیها و چربیها و آمیختن آرد جو بریان و تخم و خاک خالص پاک ست
و گویند که قوت و فعل آن مانند نمک ست **آب خاکستر** بعربی ماء الرماد و بیونانی قونیا گویند و آن آبی ست که خاکستر در آن اندازند چند مرتبه و جوش دهند
و صاف نمایند گرم و خشک و با اصل چیزی که آن خاکستر از آن ست راجع و ابخره ازینها و انجرار حاره بود گرم زیاده و خشک و قائم مقام آب دریای شور
و استعمال آن نکنند مگر از خارج و بقول شیخ قوی ترین آن آب خاکستر چوب انجیر و منقوع ست و جلای ساتها بهای خاکستر و جمیع آنها کمتر ازین هر دو ست بالجمله
آب خاکستر جالی و مجفف و محرق و معفن و قلع چرک و درین امر بهتر از صابون و آشامیدن بسیار حاد آن بقدر نیم مثقال مخشن باطن و جالی قصبهٔ ریه و معده
از لزوجات و حابس قی و غثیان و اسهال رطوبی مصلح خشونت آن روغن بادام و نیم اوقیه آن جهت خون منجمد در شکم خصوصا کسی که از جای بلند افتد و دفع
سمیت رتیلا و نطول آن جهت فالج و درد عصب و حقنه کردن بدان جهت قرحهٔ امعاء و طلاء و ضماد آن بر زخمهای خالی از تعلیق و ماکل گوشت از مجففات آنها **آب دهن** اسم بر آن ست

آبکامه بمد الف و سکون بای موحده و ضم کاف و فتح میم شد دو آبی ست غلیظ سیاه که از بلاد هند و چین آرند و گویند آن آبی ست خاکستری رنگ بغایت
بدبو که از شکم نوعی ماهی که آنرا جمه گویند میگیرند و در بحر چین و هرمز بهم میرسد این آب در کیسه مثل کیسه زهره میباشد و آنرا بعربی ماء الجمه گویند و گرم و خشک سوم آشامیدن
آن رافع ورم و درست کننده استخوان شکسته ست و گویند که در شقاق آنرا این خاصیت ست که چون بیاشامند بنحویکه بدندان نرسد هر عضویکه شکسته باشد در یک روز
باصلاح آورد و جهت گسیختن عروق و کوفتگی عصب نیز نافع و طلا و ضمضمه آن ست جوشش لثه و طلای آن برای رفع آثار جلد و قروح و حکه و جرب بسرعت مجرب و نفث
گویند که خوردن دو حبه آن تا سه روز نافع ضربه و سقطه و شکستگی استخوان ست **آبار** بالف ممدوده و فتح بای موحده و الف و سکون رای مهمله شیخ الرئیس گفته که آبار
و آنک هر دو رصاص سود ست یعنی اسرب و نزد صاحب کامل غیر رصاص سوخته ست که آنرا بیونانی یا برومی امولیقون نامند و بهندی سیسی کی بنگ و ناگ بهسم
ناگ رس گویند و آن سرد و خشک در دوم ست و مجفف و جالی و محلل و قوی کما مغسول آن جهت اندمال قرحه چشم و جوشش آن و پاشیدن آن نافع قروح پستان
و بواسیر و قروح ذکر و خصیه و جراحت عصابه و زخمهای کهنه و سرطانی و قاطع نزف الدم و سیلان رطوبات و طلای آن با روغن گل جهت قروح مقعده و بواسیر خونی
و باسر که جهت تحلیل ورام و استسقا نافع و بالجمله در اکثر افعال مثل توتیاست شربت آن ربع درم و گویند در خوردن مستعمل نیست و خوردن آن کشنده ست و علاجش قی
کردن بروغن و شیر و شوربای چرب ست و مضر چشم او مصلح روغن گدو و یا بنفشه و بقول بعضی روغن گل گویند مضر امعا مصلح آن حقنه لینه بدل آن اسرنج
و گویند سرمه بدل یکدیگر و سوخته باشند احتیاج بغسل نمیرود و سوای آن مغسول سازند و در احراق او گفته اند که اسرب را در ظرف آهنی بر آتش نهند و حرکت دهند
تا آنکه برنگ زرنیخ گردد و آبو ریحان گفته که این بهتر از ان ست که دران گوگرد و داخل کنند و خواص آن بقول هندیان در سیسه خواهد آمد **آب پنیر** ماء الجبن ست
آب گوشت اسم ماء اللحم ست **آپشا** بالف و سکون بای فارسی و فتح فوقانی هندی و الف و استر نیز گویند و در سنسکرت آری پود که اسم ستره
تیوتس یعنی پوست نرم و تیجین توک یعنی پوست تیز و تیل تیرک یعنی برگ گفسیده مانند پای شتر و تسید مبو پشپی یعنی گل که دران بوی شراب آید و آمپتا یعنی اندک مائل
بزردی و آری یعنی خاندان عمده و تهنکا یعنی جوابر گلوی کرشن و آپنجا یعنی گل آن مائل بسرخی و مدهو سیت یعنی شیرین مانند اهل ذرکت پشپک یعنی سرخ گل
و مدهو پشپک یعنی گلی که ازان بوی شراب یا شهد می آید و گنجر یعنی متوی برابر قوت فیل و سو پشپی یعنی خوب گل و تمباواسی یعنی بوی سپندهی دارد و پارودی
یعنی بر کوه پیدا میشود و دو باکی یعنی منی پیدا کننده می گویند و آن درختی ست در سنگ لاخها و زمین درشت میروید و شاخها انبوه کند برگش مثل پای شتر گفسیده
بقدر ناخن تا انگشت یا زیاده ازان گلش سه برگی و میان او در ریشه ها و تریز مانند عسل و بوی سپندهی دارد و بارش در غلافی مانند غلاف باقلا و کج مانند تمر هند هرگاه
خام آنرا بالند بوی خیار سید و پس ازان خوشبوئی ظاهر گردد و قسمی از گل سرخ میشود و پوست و شاخش نرم و نیز از و توبره بنا و ریسمان سازند و آتش اجار سوش نمیشود و آن
سرد و تر و بعضی گرم در اول و خشک در سوم و گل آن گرم و تر در اول و بعضی معتدل می دانند و بعضی سرد و تلخ و تیز و زمخت نوشته اند و پوست درخت و تنه و برگ
زمخت کف و صفرا و سرفه و کرم شکم دور کند دافع سم ست و پوست ساق آن بقدر یک ماشه تا سه ماشه با آب سرد جهت سیلان رحم آزموده و گل و رافع امراض چشم و
مقوی باصره و باه و پشت و دافع سردی شاد دهشی و فتنی ر نسخه های شراب بکار آید و فقط ازان هم شراب میسازند و گویند حابس اسهال دافع فساد صفرا و خون
و زهر و کرم شکم و جوشیدگی بشره و بر آمدگی مقعده و خون حیض و بواسیر و بار آورد و مؤید صفرا و گلش فزاینده کف **آپتا گیتا** بمد الف و سکون بای فارسی و فتح
تای فوقانی و الف و ضم کاف فارسی و سکون بای فارسی دوم و فتح تای فوقانی دوم و الف اسم کوچ خورد ست **آب جو** جوشانیده اسم ماء الشعیر ست
آبنج نام زعرور ست **آب دار** و هیبانی ست ترازی و دوای دیگر را این اسم خوانده **آب دندان** نوعی از امرود و قسمی از انار و نام نوعی از حلوا ست
آبلست بمد الف و فتح بای موحده و سکون سین مهمله و تای فوقانی بلغت مغربی گوشت ترنج را نامند و در ترنج بیاید **آبق** بمد الف و کسر بای موحده
باصطلاح اکسیریان سیماب ست **آبکامه** اسم فارسی ست و بعربی و بحلی مری و بسریانی اوریاموریا و برومی کولوغرس و بهندی کانجی و کارنا سند گویند
آنرا که آبکامه گویند ملیت و حرافت بران غالب ست و آنرا که مری میمنا مند تحقیق علینا ست از ادویه قدیمه ست و از اختراع اطبای کلدانیون ماده آن فرج
است و بهترین آن آنست که آرد جو را با پودینه بری و تر با بستان خمیر کرده گرده ساخته در تنور بپزند پس با همه زن آن فودنج و مثل آن نمک و ربع آن بادیان

دیگر این عمل کنند تا ریزه ریزه گردد و افعال خود جدا این بقول هندیان مکاتب خواهد آمد **آبلوج** اسم فارسی قند مکرر است **آبنوس** بمد الف و کسر بای موحده
و ضم نون و سکون واو و سین مهمله معرب ابنس یونانی است و گویند یونانی سیفاقیطوس و نزد بعضی ساسم و ساسب بروی اکبیلین نامند و بفارسی و هندی باسم
آبنوس بسکون بای موحده معروف و گیلانی در شرح مفردات قانون می نویسد که در کتب ذکر میکنند که آنرا یونانی ابانوس نامند و این نادرست بهر آنکه در هندی نیز
باین اسم می خوانند و نیز این درخت در زمین یونان نمی روید و نه در جائیکه قریب آنست تا که آنرا در یونانی نام بودی پس اکثر اشیا که در جاهای معین یافته میشود
آنرا اسمی از لغت اهل آنجا وضع کرده میشود و اهل بقاع دیگر آن نام را استعمال میکنند و آن چوبی است سیاه رنگ مشهور سخت املس چون بشکنند شظایای آن نشود
درخت آن بسیار بزرگ مانند درخت جوز و از آن بزرگتر و درختش در بلاد هند بسیار می روید برگ آن مثل برگ صنوبر بلکه عریض تر از آن و ساقط نمیشود و ثمر آن
مثل انگور مائل بزردی و سرخی و با اندک شیرینی و عفوصت بسیار و در اوائل میزان میرسد و از درخت فرو می آورند و تخم آن مانند تخم حنا و گل آن نیز مثل گل او
و بقول گیلانی غیر ابراهیم و ثانی یافته میشود و مؤلف در اقلیم ثالث نیز دیده و هم او گوید که ساق این درخت غلیظ نه در غایت طول و بر ساق پوست منقطع مائل بزردی
و از آن فروع و شاخهای باریک متفرع میشود و بر آن برگ باریک شبیه برگ ریحان دشتی و رنگ آن زرد و گل آن باریک شبیه بگل زیتون و سفید و مسطور دیده و ذکر
کرده که چوب شمشاد بدان مشابه میباشد لیکن این قول او بعید است و دو قسم میباشد حبشی و هندی و حبشی بهتر و قوی تر و در آن سفیدی اصلا یافته نمیشود و در
سیاهی و صلابت و املسیت و سنگینی زیاده تر از هندی و در هندی سفیدی یافته میشود و گویند که آن سه قسم است یکی با سفیدی و زردی آمیخته و آن از نواح زنگبار
و جزائر آن می آورند و اهل زنگبار آنرا ابیکو گویند دوم با سرخی و سفیدی آمیخته و سرخی آن شبیه بسرخی لک و سفیدی آن مثل سفیدی چوب صندل و تخم آن مانند
دانه فلفل سوم در غایت سیاهی و از الوفواق می آید و هندی مرکب از الوان مختلفه میباشد و بعضی چوب چشم را نوعی از آبنوس هندی دانسته اند و حبشی گویند
که درخت او را در هندی تمال گویند و ثمرش را در ملک الوه وگوند و انه نمیند و گویند و حق آنست که درخت آبنوس غیر این هر دو است لیکن بمشاهده رسیده که در جوف
درخت تیندو که منهم چوب سیاه رنگ بهم می آید و اهل مالوه آنرا نیز آبنوس گویند و آن در رنگ شبیه بچوب آبنوس میباشد بالجمله فرق میان اصلی و غیر اصلی آن آنست
که طعم چوب آبنوس لذع اندک و قابض زبان است و چون چوب تر و تازه آنرا بسوزانند بوی آن خوش باشد و خشک آن مستعمل گردد و مستعمل اطبا بیشتر حبشی
و بعد از آن هندی سیاه رنگ و صلب املس آنست که مانند شاخ حیوان خراطی کرده باشد و چوب آنرا چون بشکنند اندرون آن کثیف و چون بسایند
سائیده آن اندک یاقوتی رنگ بود و بهترین آن بسیار سیاه است و براق و املس گران وزن سخت مستوی که در آن خطوط رنگین نباشد و چون بر آتش
نهند از آن خوشبو آید و در طعم آن لذع و قبض باشد و چون در آب اندازند فرو رود و جالینوس گفته آبنوس چوبی است که چون بآب محکوک سازند بسرعت
حک گردد و مثل بعضی سنگها و مانند عصاره گردد و بقول بوعلی سینا گرم و خشک در دوم و انطاکی و غیره گویند گرم در اول سوم و خشک در آخر دوم و در آن تسخین و
تلطیف و تجفیف و تحلیل و جلاست و گویند که آن با وجود حرارت خود مطفی حدت خون است و منقی و قابض نیز هست و چون بر سنگ با آب بسایند نفع بقروح
کهنه کند و تحلیل آن بلکه سوختگی آتش و غیره نماید و کذا چون برعضو سوخته روغن گل یا سفیدی تخم مرغ مالیده بر آن آنرا بپاشند سود دهد و ذرور در سحیق آن نافع قروح
خبیثه و مجففت و مثل آنها و قاطع خون جاری از جراحات تازه است خصوصا مقطوع از تیغ و غیره از آهن قاطع نزف الدم از رگ منفجر بفصد و تبر شریان
که خون آن بکدام حیله بند نشود و گویند که بالخاصیت اطفای خون جاری میکند و آن از ادویه قویه حابس خون و نافع بلکه کهنه در جراحات
است بسبب قبض و تنشیف که دارد و در براده محرق مغسول آن بلطیف تر جهت قروح مزمنه و جرب و در جمیع افعال سریع الاثر و چون بسرکه پخته بر خنازیر طلا نمایند
تحلیل کند و آن از کبار ادویه نافعه بامراض چشم مزمن و شعیره اندی است و اکتحال سوده آن مقوی چشم و حافظ صحت و جالی اوست از انچه پیش حدقه حجاب
او از تطرفات و ردیات که سوی پاک چشم ست و کذا سوخته آن و چون با آب بر سنگ سوده در چشم کشند جلای غشاوه و بیاض و منع سیلان رطوبات و دفع شبکوری
و ظلمت بصر نماید و قدحه آنرا که یونانی فلوقطس گویند نفع دهد و چون با ادویه مناسبه آمیخته در چشم کشند قروح کهنه او و سواد مزمنه و بثور عارض در آن دفع کند و چون
از آن مسن کسا سازند و بر آن شیافات بسایند فعل آنها قوی تر گردد و جلا و گاهی براده آن در شراب جوشی یک شبانه روز تر کرده باریک سوده از آن شیافات سازند

وقوی او آنرا خشک سوده بحریره بیخته بعد آن تر بپاشند چنانچه مذکور شد و قوی بدل شراب با آب میکنند چنانچه دیسقوریدوس ذکر کرده و اکتحال خاکستر برادهٔ آن
گرم تا بر یا در کوزهٔ گل حکمت کرده سوخته پس غسل داده باشند قروح چشم و سبل و جرب آنرا نفع کند و منع سیلان مواد بچشم و قطع دمعه نماید مجرب نوشته
و چون آبنوس را با آب برگ بارتنگ سوده و بینی چکانند و قدری بر پیشانی طلا کنند رعاف بایستد و چون خاکستر آن با عسل بخورند تلطیف مواد غلیظه و تحلیل
ریاح و نفع معده و نفث بلغم از آن و نفع بجبارت و تفتیح سده آن نماید و سوخته آن ادرار بول کند و چون با سکنجبین خورند مداومت آن سنگ گرده و مثانه را بشکند
و چون برادهٔ آبنوس را بعد پاک شدن آن از حیض هفت روز هر روز یک مثقال با آب و عسل بخورد و بعد از آن جماع کند باذن الله تعالی حامله گردد شربت آن
نیم درهم و آن مضر معده است مصلح آن عسل یا صمغ عربی یا شاهسفرم و ایضا مضر بچشم بارد است مصلح آن شیافات ابیض و بدل آن چوب کنار خشک است و جسبداری
صاحب عمده و این مسوره خسته خرنوب کی و خوردن سفوف ثمر خشک آن از تخم پاک کرده با آب جهت حبس اسهال و سیلان رحم و ودی و مذی و منی مرد و زن نافع
آبنوس بالف نیز بقصر آن اسم توتیای سبز است **آپکهو** بمد همزه و ضم بای موحده فارسی و خفای ها و سکون واو اسم هندی افیون است نزدیک اطبای هند
گرم و خشک است و نافع امراض بلغمیه سوداوی و با زعفران نافع انصباب نزله و طلای آن بر جراحات و اورام نافع و مسکن درد آن و دافع فضول بلغمی از سینه و مزید
و قوت بدن و بهترین آن آنست که از مالوه می آید و آن چهار قسم است اول سفید و آنرا بهندی جهارن گویند و این هضم طعام کند دوم سیاه و آنرا بهندی مارن
نامند و این زهر قاتل است سوم زرد و آنرا بهندی دارن خوانند و این امراض بارده و پیران را نفع دهد و در ایشان قوت شباب پیدا کند چهارم متلون بالوان
و آنرا بهندی سارن گویند و این مسهل است و همه آن مجفف و قابض و نافع بلغم و افزاینده صفرا و باد است و گویند که آن سرفه و اسهال و درد شکم و کثرت بول و عطش
شکنی ماندگی سفر را نافع و برای صحبت زنان مجرب است مصلح آپکهو سوخته و شیر گاو در کتب نوشته اند و افعال خواص این بقول اطبای یونان در افیون خواهد آمد
آبیکه اسم کنافیطوس است **آپلیتا** اسم آپاست **آپیل** گویند نجی است شبیه بحند قوقا و بشکل حلبه و در موسم بهار روید و آنرا شاخها بسیار بود و تخم آن شبیه
بتخم گزر و صاحب تحفه گوید نباتی است بحجم شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مانند اسپست و شاخهای آن بسیار و تخمش مثل تخم زردک و در کنار رودبار روید گرم و خشک در
دوم و مدر بول و جهت طحال مجرب مقدار شربت آن تا دو درم **آپی** اسم فارسی به است

فصل الف ممدوده با تای فوقانی

آت اسم اسپ است **آتا**
اسم هندی آرد است و نیز در هندی اسم میوه ایست در شکل شبیه شبرکاج و در دکن سیتاپهل رانیز باین اسم نامند **آت جو** اسم سلت است **آتش** بمد الف
و تای فوقانی و سکون شین معجمه اسم فارسی است و نیز بفارسی کاغ و بعربی نار و بهندی آگ نامند گیلانی گفته که آب را در ادویه مفرده ذکر کنند چنین می باید
که آتش را نیز ذکر کرده شود و آتش جوهری فاعل در اجسام نافع امراض مزمنه و آن دوای آنست و آن گرم و خشک است و منضج و ملطف و دافع ازمان در بعض حاجع
و اورام و قروح نافع و تفصیل آن در علاج امراض جزئیه مرقوم است **آتش خواره** اسم کبک است

فصل الف ممدوده با ثای مثلثه و جیم

آثرون اسم ساخت
آچار بالف ممدوده و نیز بقصر آن انواع ترشیها یعنی مخللات را گویند **آجر** بالف ممدوده و ضم جیم و سکون رای مهمله اسم یونانی است و استعمال آن در
عربی بسیار و آن خشت است **آچچی** بالف و کسر جیم فارسی و خفای ها و یای تحتانی اسم قسمی از نی است که آنرا تبرلو نامند **آچلین** بالف ممدوده و کسر جیم تازی
و سکون یای تحتانی و نون در هند مشهور بگلاچین است و در باغهای نشانند و آن درختی است عظیم برگ آن عریض طولانی و از برگ انبه بزرگتر و ضخیم تر و گل آن
سفید و خوشبو و برگهای گل آن سفید و پنج عدد و اطراف پایین اندرون آنها زرد و اطراف بیرون سائده و برگ آن سرخ رنگ و درخت آن تمام خزان می کند و در
ابتدای بهار اول گل میکند پس برگ برمی آورد گرم و خشک است آشامیدن پوست درخت آن بسیار گرم و مسهل قوی و جهت آتشک و قروح خبیثه نافع و اگر اسهال
زیاده نماید و گرمی کند مصلح آن آشامیدن روغن است و ضماد آن محلل و منضج اورام صلبه است و گویند که سقمونیا شیر منجمد آن است

فصل الف ممدوده با دال مهمله و ذال معجمه

آدا اسم هندی ادرک است **آداری** بالف و فتح دال مهمله و الف دوم و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم پیکر است **آدها جهارا**
اسم چرچیره است **آدنڈا** بالف و ضم دال مهمله و سکون نون و فتح دال هندی و الف اسم بهکائی است **آدت بهگت** بمد همزه و کسر دال مهمله و تشدید
تای فوقانی و فتح بای موحده و خفای ها و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی که آدتیا بهگتی باضافه دو یای تحتانی نیز گویند سورج مکهی است که بیونانی

آذریون
آذرآدهکی
آذان الارنب

آذریون گویند آذروفیون اسم قاطی ست آدم انسان ست آدهکی بمد همزه و فتح دال مهمله و خفای ها و کسر کاف و سکون یای تحتانی باسم تورست
آذان الارنب اسم عربی ست و آذان الشاة و آذان الغزال نیز نامند و نزد بعضے معروف بجلق ست چه برگ آن خشونت ست بجامه می چسپد و آن از
جنس نبات ست برگ آن شبیه ببرگ بارتنگ الا کوچکتر از آن و باریکتر و خشن تر و مائل بسیاهی و بران نقطهای سفید مثل برگ گاوزبان و ساق آن بغلظ
انگشتے و بیشتر از یک شبر بلند میشود و گل آن کبود مائل بسفیدی مثل گل کتان با قمع و در قمع آن چهار حبه خشن ملزق بثیاب بر می آید و بیخ آن شعبی مثل خربق
ظاهر آن سیاه و داخل آن سفید و نوعی دیگر آنرا برگ زرد و گل سرخ میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اول لزوجت ست بخلاف ثانی و گویند که آن قسمی از بارتنگ
ست گرم و تر در اول و گویند گرم و خشک در اول و گیلانی نوشته که آن گرم معلل ست گرمی آن تا آخر اول میرسد و تر ست هنگام تری در اول و خشک ست در ان وقت خشکی
و قسم دوم آنکه مذکور شد گرم زیاده و از آن ست جذب خون از باطن جلد بظاهر او کنند و چون تازه آن قلع نموده بدان روی بخارند سرخ و رنگ نیک گرداند و بهترین
غمرهاست و همچنین اگر خشک آن سوده بطریق غسول استعمال کنند و طبیخ آن با شکر یا عسل نوشیدن نافع سرفه و خشونت سینه است خواه از بلغم باشد یا از سودا یا از سردی
نقاد و ضماد برگ آن با روغن گل سوده اورام مقعد را نافع و جهت تسکین ضربان و درد آن و تحلیل ماده آن نماید آذان التیس عوام باین اسم می نامند و یونانی آن را
قوطلیدوس و قوطلیدون نامند و آن نوعی از حی العالم ست آذان الثور قسمی از گاوزبان ست آنرا غافل و خواص این در لسان الثور خواهد آمد آذان الجدی
نوعی بزرگ بارتنگ ست نزد اهل شام آذان الحیوان در گوش خواهد آمد آذان الدب اسم عربی ست آنرا آخاموس گویند و کنیت آن ابو حراست
و آن نوعی از بوصیر و لحیقی ست آذان الشاة اسم آذان الارنب ست آذان العنز اسم عربی رمانا الراعی ست آذان الغزال و آذان الارنب نوعی از
بارتنگ ست آذان الفار بمد الف و فتح ذال معجمه و الف و ضم نون و الف و لام و فتح فا و الف و رای مهمله اسم عربی ست یونانی میوس اوطا گویند میوس بمعنی موش
و اوطا گوش را نامند و تفسیر آن گوش موش ست و از کلام گیلانی مفهوم میشود که یونانیان لفظ موش را بادنی تصرف میوس ساختند و آنکه گفته که لغت خاص یونانی ست
بدان ضم نمود و هر دو جزو این اسم یونانی نیست چنانچه بعضے فهمیده اند و عجب تر آنست که این هر دو را در هندی موساکنی تو موسا در اصل لغت هندی بمعنی موش ست
و کن مخفف کان بمعنی گوش و یای نسبت در آخر آورده یعنی این هر دو نسبت بگوش موش دارد در صورت و بهندی چوهه کنی نیز گویند و وجه تسمیه آن باسم مذکوره
مشابه بودن برگ آن بگوش موش ست و بعضی ریحان داود و بعربی عین الهدهد نیز گویند و آن اقسام ست ابن تلمیذ در مغنی نوشته که اقسام آذان الفار غیر مرزنجوش
است و از سائر کتب نیز همان معنی ظاهر میگردد چه مرزنجوش متصف بصفات و خواص و کیفیات دیگر ست و از جمله ریاحین و با عطریت و گل آن سفید مائل بسرخی
و تخمش شبیه بتخم ریحان و شفاف میباشد و اگرچه تفسیر این اسم مقتضے آنست که هر دو یکی باشد چه مرزنجوش معرب مرزانگوش ست و مرزان بفارسی موش ست
و معنی گوش معلوم ست و شیخ الرئیس فرموده که آن حشیشه ایست که قوت آن نزد جالینوس قریب از قوت حشیشه باشد که بدان شیشه را جلا میدهند و اطلاق این
اسم بر دو حشیشه مینمایند یکی آنچه جالینوس ذکر کرده و از آن بوی خیاری می آید و در این صلابت نیست و دوم آنچه دیسقوریدوس ذکر کرده که آن حشیشه شبیه بلبلاب
الا برگ آن کوچکتر از وست و آن حشیشه منبسط بر روی زمین و شاخهای آن باریک و بستانی آن خوشبو و بی طعم قوی و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن شبیه
بتخم کشنیز میباشد و بر ساق آن ترا سحوق ندو آن حادست خصوصا آنچه نبت آن قریب آب نباشد و مسیح گفته که منفعت آن منفعت افسنتین ست و این غیر متوقع
از هر دو نوع ست زیرا که آذان الفار چنانچه مذکور شد دو حشیشه مختلف در مزاج ست و میان آن هر دو و افسنتین در کیفیت و مزاج و فعل و خاصیت بعد بسیار
و طبیعت آنکه نزد جالینوس معروف ست سرد و تر در درجه اول ست و در ان قبض نیست و آنچه دیسقوریدوس ذکر کرده از جمله ادویه حاره ست و گرم و خشک در دوم
و گویند در سوم و با قوت قابضه و مجففه مجربست شرب آن جهت صرع نافع و سعوط آن برای اللقوه شدید النفع و منقی دماغ ست و ضماد آن خنازیر و پیکان را برآرد و
منقیه قروح و الزاق جراحات نماید و انطاکی نوشته که آنرا اصناف بسیار میباشد و برگ بعضی از آن نازک و محدب و گل آن زرد و مشرف و نرم و این نوع سرد و تر
در دوم ست و بعضی از آن مزغب باریک طولانی مفروش بر زمین و سه شعبی یعنی شیر سفید چار ماکال دارد و آن غیر منقی ست و این در مصر بسیار ست و بعضی از آن حبشی
است که گل آن با شاخهای آن چسپیده میباشد و این گرم و خشک در دوم ست و آشامیدن عصاره آن مهیج جماع ست و حقنه کردن از آن بی خیار آید مسکن لسیب،

آذان التیس
آذان الثور
آذان الجدی
آذان الحیوان
آذان الدب
آذان الشاة
آذان العنز
آذان الغزال
آذان الفار

وغثیان ست ومسقط ریدان اگر ببداران ماهی شور بخورند وصداع آورد وتصلیح آن مرزنجوش ست شربت آن یک مثقال خضر دشفار الاستسقا گفته که اطلاق این اسم برگیاهی حاد الطعم کوچک بزرگ منبسط برروی زمین مینمایند وبهترین آن آنست که گلهای لاجوردی رنگ تازه باشد زیراکه گل آن نشود وآسمانجونی لاجوردی میباشد بغدادی در المالیسیع نوشته که آن دو قسم میباشد یکی بستانی وآنرا بیونانی طب سینی نامند نبت آن جاهای سایه میان اشجار وکنارهای آب واطراف عمارات وبرگ آن شبیه بگوش موش کوچک مدور وگیاه آن بی ساق وگل بر روی زمین پهن شود وشاخهای آن سه پهلو وچون بدست بمالند بوی خیار از آن آید وآن سرد وتر ست وبعضی نزد سوم گفته اند بازدک قوت قبض وشیر آن بازدک قوت تحلیل سعوط آن جهت صداع حار وضماد آن آرد جو برای تحلیل اورام حاره چشم وجمیع اعضا دهن وجبهه وقطور عصاره آن در گوش جهت تسکین درد وتحلیل ورم آن نافع وآشامیدن آن مسکن التهاب وغثیان ومسقط کرم معده است دوم صحرائی وآن سه نوع ست اول شاخهای آن باریک بلند از زمین وبسیار از یک بیخ رسته وشاخهای زیرین آن سرخ رنگ مجوف وبرگهای نازک وطولانی تر از بستانی ودر وسط آن شبیه بگیاه محدب تر رنگ آن مائل بسیاهی واطراف برگها مانند زوج زوج بر شاخها رسته وهر شاخی متصل بر شاخهای ریزه بسیار وبر آن گل آن لاجوردی رنگ شبیه بگل اناغلس وبقول صاحب تحفه بعضی مائل بزرد میباشد وبیخ آن بسطبری بقدر انگشت وپرشعبه وبعضی مغشوش می کنند باین نبات اسقولوقندریون را وفرق آنست که برگ این نرم وکوچک ودراز ست بخلاف برگ اسقولوقندریون معتدل در حرارت وبرودت وخشک در دوم وصرع ولقوه ولوجاع بارد دماغ وصداع را نافع وتقوی معده وگل او مفتح ومدر بول ونافع سموم افعی وضماد آن خصوصا با سرکه جهت صداع حار نافع وسعوط وغرغره با ماء العسل جهت تنقیه دماغ وجذب رطوبات دماغی ووجع ضرس نافع وطلای بیخ آن جهت ناصور چشم وضماد برگ آن با آرد جو جهت تلیین ورم حار چشم وتنها جهت ناصور آن مجرب وآورد ول مضر شرب آن با شراب جهت گزیدن افعی نافع وضماد آن دافع انتشار قروح وتورم جراحات ست مضر مثانه مصلح آن مرزنجوش وگویند تخم حرز وبهت شربت آن تا دو مثقال وثانی آن شاخهای پهن بر روی زمین وبرگ آن مائل بتدویر شبیه ببرگ بستانی آن واز آن ریزه تر وباندک حرافت وگل آن بسبب بزرگی واتصال آن بشاخها چندان بنظر نمی آید ونبت این اکثر در کنارها است گرم وخشک در دوم وگویند در سوم ومحرک باه وجهت اورام بارده ورفع آثار ورفع سم وجذب خار وپیکان نافع وضماد عصاره تازه آن بر کرم قضیب وکنج ران وپشت ودر پا باعث تحریک باه حتی که بیران را ایر سبن را وطبوخ خشک آن نیز همین اثر دارد ولیکن ضعیف تر از آن وهمچنین ضماد آن جاذب سم ودافع سمیت آن وجاذب خار وپیکان ست وثالث آن برگ آن مائل بتدویر اغبر وبر آن زغب سفید وتارهای باریک سفید زغب دار وبا تیزی جاذ ومفروش بر روی زمین ونبت آن اکثر دور از آب باشد با حدت بود وبرگ آنرا چون بر جلد نازک خصوص بر رخسار گذارند سرخ گرداند گرم وخشک در سوم وبا قوت سمیت وزبون ترین اقسام آنست ومقی قوی ومسهل زیاده آن کشنده وشیر آن مقرح جلد وچون سه نیم مثقال آنرا خوشانیده وآب آنرا با بوریه بنوشند واز عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرمهای معده دفع نماید ودیگر پیدا نشود وآنطاکی این خاصیت را در بستانی آن ذکر کرده وگیلانی نوشته که بعضی آذان الفار را سه قسم ساخته اند ویکی را از آن اناغلس گردانیده وشاید که اطلاق این اسم بر نوع ثالث آن اولی باشد اطلاق آن بر بعضیه نوع آن باشد بهر آنکه این نوع شبیه بگوش موش ست وآن همان نوع ثالث ست که در قول بغدادی گذشت وگفته که مراد اطبا از قول ایشان که اجتناب از شرب آن صواب تر ست جز این نیست که منع از ادامت بدان ست زیرا که بجدت خود ایذا میرساند وآن نافع اوجاع حارث از برودت ورطوبت ومحلل نفخ ومفتح سدد وچون تخم آن هر روز یک مثقال تا یک هفته بخورند نافع صرع ست وآن مسحق ومجفف رطوبت معده ومسهل وقاتل کرمان ست بسبب حدت آن وحدت شیر آن وتخم آن نافع گزیدن افعی ست واحوال آذان الفار هندی در موساگی مسطور گردد آذان الفیل لوف کبیر ست وگویند که آن قلقاس ست وبعید نیست بقول گیلانی وبقول صاحب الفاظ الادویه برگ درخت ساگون ست آذان القسیس اسم قوطولیدون ست آذریباس بعبرانی ثافسیا ست آذربویه بمد الف وفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وضم بای موحده وواو اسم فارسی ست وآذربویه سیاه را اندا خرنیزا آمده وگیلانی گوید که آن نوعی از گندش ست وبقول بغدادی بیخ عرطیثا ست ودر عرطیثا مذکور خواهد شد وبقول حکیم مومن بیخ نباتی ست نباتی ست سیاه رنگ شبیه بشلغم وبر روی آن چیزی مانند گرد رسته وگیاه آن خار دار بقدر شبر وشاخ وبرگش شبیه برگ کرنب وتخم ش شبیه بغلات نخود ودر آن دو یا سه عدد دانه زرد رنگ میباشد وگویند که گل آن زرد ست ونبت آن کشت زارها وبسریانی عرطیثا نامند وبفارسی بیخ دهیانا

آذان الفیل
آذان القسیس
آذریباس
آذربویه

وآن غیر چوبه گازران ست و قسمی از بخور مریم بود و در رفع چرک از پشمینه و جامه مانند صابون ست و در اختیارات نوشته که آن بیخ خاری ست گل زرد دارد و آن
بیخ را فلار و بلار و قلار و کلیم شو و قصب شو گویند و آن بیخ عرطنیثا ست و فیلاسوس و سطرنیوس نیز خوانند و بزبان شیرازی چوبک اشنان و بخور مریم نوعی
از آن ست گرم و خشک در سوم و جالی و معطس و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین و شکننده سنگ و محلل و جاذب فضول دماغی و دافع مواد مفاصل بقوت
مسهله خود و رافع احتباس حیض و نافع گزیدن هوام و مسکن درد آن بقوت تریاقیه خود و سعوط آن جهت سده مصفات مفید و بغایت معطس و نافع زکام و نزله
و آشامیدن آن جهت بحة الصوت و انقطاع نفس و سرفه بارد رطبی مفید و حمول آن جهت بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل مفید و همچنین شرب آن با مثلث
و یا شراب ریحانی گفته فواق را زائل گرداند و اگر زن حامله بوی آن را بشمد از شدت عطسه بیم انداختن بچه بود و شیخ از دیسقوریدوس نقل کرده که حیلی آن را چون
زن حامله مساس نماید و حمول کند در ساعت بچه بیندازد و ضماد آن با سرکه جهت ورم طحال و عرق النسا و داء الثعلب مفید و چون داخل کرده شود در حقنه
صاحب عرق النسا نافع بود و همچنین طلای خاکستر آن با سرکه جهت وجع مفاصل و عرق النسا و وجع ورک نافع و پاشیدن آن تنها و با ادویه مناسبه جراحات
خبیثه را نافع و تمامی سموم را مفید خصوصا سموم گزیدگی هوام چون با مثلث یا شراب بخورند مقدار شربت تا یکمثقال و سه مثقال آن کشنده بخناق و غثیان
قوی و سقوط قوت و علاج آن علاج جبلاهنگ و کندش خورده است و بدل آن در رفع سم بوزن آن تخم ترنج و زراوند طویل بود و دینه است و صاحب اختیارات
بدل آن شیر انجیر ذو دانگ آن و بادآورد دو وزن آن گفته و باقی خواص آن در عرطنیثا خواهد آمد انشاء الله تعالی **آذرس** اهل ست **آذرگون** آذریون
است **آذریون** بمد الف و فتح ذال معجمه و بقول بعضی بضم آن و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب آذرگون فارسی ست بمعنی
آتش رنگ و بفارسی گل آفتاب پرست و بیونانی طیلادن و قیعا اطنا دسطرادیقون و بعربی حنوه و بهندی سورج مکهی گویند نباتی ست بقدر ذراع و زیاده
بر آن و شاخهای آن بسیار و بری و بستانی می باشد برگ آن شبیه به برگ جرجیر و عریض تر از آن مگر آن مشقوق ست باندک زغب گویا بر آن غبار نشسته
و نرم غیر مشرف و گلهای آن زرد طلائی و بر برگ دهین و درخشنده و در وسط گلها برگهای ریزه سیاه مائل بسرخی و تند بو و خوش منظر و همیشه رو با آفتاب
دارد و بطرف حرکت آفتاب حرکت مینماید و بشب پژمرده میگردد و بوی بری آن قوی تر از بستانی ست و گیلانی نوشته که از قول ابن بیطار مفهوم می شود
که آن نوعی از اقحوان و یا شبیه بآنست و این ضعیف ست بلکه مشابهت آن با شقائق بیشتر از مشابهت اقحوان ست گرم و خشک در دوم ست و عبد اللطیف
در اول سوم گفته و تمیمی نوشته که قوت آن گرم و خشک در سوم ست و صاحب جامع نوشته که شیخ در ادویه قلبیه ذکر کرده که آذریون گرم و خشک در دوم و در آن
تریاقیت ست و مقوی قلب الا آنکه مزاج روح را مائل بجهت غضب میگرداند بدون فرح گویند که گرمی گل آن زیاده از سائر اجزای آن محلل و جالی
و با قوت تریاقیت و مفتح سدد دماغی و کبدی و منقی دماغ و جهت ام الصبیان و امراض بارده دماغی و اعصاب و درد دندان و تقویت معده و جگر و وجع
فواد و تقویت باه و آوردن نعوظ و جهت بواسیر و جراحت ریه و یرقان و استسقا و ادرار بول و حیض و فضلات و اسقاط جنین و تفتیت حصات و
رفع قولنج و دفع سموم نافع ست و چون با سرکه سائیده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و کلف را نیز نفع کند و ضماد آن با روغن آمیخته محلل اورام صلب ست و
چون برگ آن سوخته خاکستر آن با سرکه سرشته بر عرق النسا طلا کنند و تا هفت روز متواتر بعمل آرند تا آنکه قرحه کند نفع بخشد و چون آب برگ آن افشرده بقدر
چهار درم در آب گرم آمیخته بیاشامند فضول از دماغ دفع کند و سعوط بآب عصاره آن منقی دماغ و محلل فضول ست و سعوط بعصاره بیخ آن نافع درد دندان بارد ست
و بعضی مضمضه بآب بیخ آن جهت درد دندان بارد نافع نوشته و شرب یک درم گل آن مقوی قلب بارد المزاج ست و مورث ثوران غضب در محرور المزاج و گیلانی
نوشته که شرب آن بجز سرد مزاج نشاید و اگر در گل آن گرمی قوی نبودی از ادویه بزرگ مفرح قلب بودی و نافع جراحت جگر و طحال و معده و مفید وجع الفواد و مجرب
است چون بدان طلا نمایند و نوشیدن طبیخ آن و افشرده آب برگ آن با آب گرم منقی قوی ست و اگر سائیده بروغن سرشته بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق مقعد را
نفع کند و ضماد گل آن جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و خنازیر و بهر گره جهت تقویت باه و نعوظ مفید و حمول بیخ آن مسقط جنین و معین بر حمل ما قر و شرب آب
برگ کوبیده آن دو تا پنج درم از برگ آن جهت اخراج جنین و رفع احتباس حیض مؤثر و شربت از آب گل و برگ و بیخ آن تا چهار مثقال و از جرم آن یک مثقال

حرف آذرگون
حرف آذریون

الاود رم مثل آن کشیر وزن آن بلیت ربع درمش آن زعفران و گویند بابونه و یا با دآورد مفتر مزاج حار مصلح آن سکنجبین و مضر سپرز مصلحانا ودبیر زنجبیل مزاج را
مفرحان مصلح آن خاتید و عسل و سکنجبین و آز خواص او دانست که چون حامله امکی از آن در دست چپ بگیرد و بیرون دست راست نرود پیوسته جنین را ضرر عظیم رسد
و او امت اسباب آن حمل را ساقط گرداند و چون عاقر حمول آن نماید حامله گرود و بیز مگس بر گل زنی نشیند حازند و آن موش و چلپاسه میگریزد و اعمال خرهم
این بقول هندیان و سوم کنی خواهد آمد **آذریونه** این دوا در قانون مسطور است شارح کازرونی نوشته که این دوا غیر آذریون ست که آن را بفارسی
آذرگون گویند و او دانست که رنگ شبیه برنگ آتش ست چنانچه مسطور شد و صاحب هیده نگفته که آذریونه نالون ست و تبسرانی عرطنیثا مسمی تیخ این نبات را
عرطنیثا و بفارسی گلیم شو گویند زیرا که بنباتات تغیه میکند بهنوکا زرونی گفته که در جات آذریونه نیافتم بلکه آذریون یافتم و گیلانی نیز لیسند که آذریونه معرب آذرگون فارسی
بمعنی آتش رنگ و آنرا بلغت اهل دیلم و طبرستان آرده م و آرده هم گویند بعد تا هیت آن بعینه ماهیت آذریون مذکور نوشته و آنجمله شیخ الرئیس در آذریونه
نوشته که طبع آن گرم و خشک در سوم ست و ضماد آن بسرکه سود مانافع داء الثعلب ست و لطوخ خاکستر آن بسرکه بر سوختگی آتش نافع و دیسقوریدوس گفته که
بیخ جبلی آنرا چون زن حامله مس کند یا حمول آن سازد حمل آن در ساعت ساقط شود و جمیع سموم خصوصاً سموم هوام را نافع کند **فصل الف ممدوده با راء مهمله و**
زای معجمه آرژا بمد الف و فتح رای مهمله هندی و الف اسم کو در ست **آرام سیتل** بالف ممدوده و رای مهمله و الف ثانی و میم ساکن و کسر شین معجمه و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون لام اسم درای هندی ست بمعنی سرد کننده طبیعت بقول بعضی هندیان از قسم گلوی ست و تیز و سرد و دافع فساد صفرا
و بلغم و خون **آرلو مم** اسم مطلق گل ست **آرد** بمد اول و سکون رای مهمله و دال مهمله اسم فارسی ست بعربی دقیق و بیونانی طراغوسالیس و بترکی سارغ و
بهندی آتا گویند و آن گندم و جز آن ست که باریک سوده باشند **آرد تولیه** بمد الف و سکون رای مهمله و دال مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و فتح
لام و ها اسم فارسی آشی ست مانند کاچی که از آرد می پزند و بیشتر مردم درویش و فرومایه میخورند **آرد سیاوس** وار بفارسی خشکار را گویند
آرد کنار بعربی سویق النبق گویند و آن در کنار خواهد آمد **آرد میده** بفارسی سمید و درمق معرب درمک نیز گویند **آردم** و **آرد هم** هر دو اسم آذریونه ست
آردوج اسم درخت ابهل ست **آرغیس** بمد الف و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم بربری و گویند یونانی ست
و بدیار مصر و بزبان اهل دمشق و مغرب معروف بعود الریح ست و بفارسی پوست بیخ زرد شده گویند و آن پوست بیخ زرشک ست گرم در اول خشک
در دوم و با قوت بارده و قابضه و مانع تعفن اخلاط و مفتح و با قوت رادعه و مجفف قروح ست و آنرا بگلاب خیسانیده یا جوشانیده در چشم چکانیدن برای
خشک کردن رطوبات سائله از چشم و منع بقایای رمد و سبل بغایت مفید و اگر پیش از حدوث رمد در چشم کشند حفظ صحت آن نماید و اهل مصر و اهل ایران
در امراض چشم استعمال میکنند و اکتحال آن مقوی باصره و عصاره مطبوخ معقود آن در اعمال مانند حضض هندی و مکی ست و مضمضه آب طبیخ آن جهت
قلاع خبیثه بن دندان و درد دندان و تقویت لثه مفید و نوشیدن طبیخ آن با شراب جهت امراض مذکوره و خوردن جرم آن با شراب جهت درد جگر و تب
و باب مسرد اگر تب باشد نافع ست و بقول گیلانی اگر با سرکه جوش داده بنوشند درد جگر را نافع و اهر دو ورم آن نرم کند و حقنه طبیخ آن پاک کننده چرک و مفید
قرحه امعا و طبیخ آن جهت کرم جگر گوسفند مجرب شربت از جرم آن دو مثقال از طبیخ آن تا سی درم بدل آن ماميران چینی و حضض هندی در امراض چشم
و بعضی حضض مکی گفته اند مضر صاحب سرفه مصلح آن عسل ست و بو علی سینا نوشته که بقول بعضی چون بیخ آنرا سوده بر شکم زن حامله بر بندد یا لطوخ بدان نمایند
اسقاط حمل کند و جهت سیلان خون از مقعد نافع **آرسینک** بمد الف اسم سم الفار ست بقول اطبای انگریزی این نیز بسیار قاتل ست از خوردن آن
در معده و امعا سوزش میشود و اسهال می آید اگر از دادن مقدار مناسب معدل و مقوی و دافع امراض نوبت ست و برای تب و لرزه دوای عجیب ست و
برای جذام نیز بسیار مفید یافته اند اگر یک گرین سم الفار را با دو گرین فلفل سیاه سائیده از آن شانزده حب سازند و یک حب صبح و یک شام بخورانند مگر زیاده هفته
استعمال آن بهتر نیست هرگاه از استعمال این اسهال آید یا بر چهره تهیج گردد یا بثور ظاهر شوند و زبان سفید شود آنگاه استعمال این موقوف نمایند و طلای این
برای سرطان و خنازیر مفید ست شربت آن یک گرین ست و مرکبات آن باد و یه دیگر نیز میسازند **آرک** بمد همزه و ضم رای مهمله و سکون کاف فارسی لغت هندی ست

بر چهار درخت اطلاق کرده میشود یکی ممدود دوم کهمن سوم برنحل چهارم تاپو و آنرا دافع باد و ریح سود و بواسیر و بلغمی میدانند **آرکتمول** بمد الف و فتح رای مهمله و سکون
کاف فارسی و فتح تای فوقانی و ضم میم و سکون واو و لام اسم گرمل ست **آرگودهو** بمد الف و فتح رای مهمله و سکون کاف فارسی و فتح واو و ضم دال مهمله و ها
با و سکون واو دوم اسم الماس ست **آرگینم** اسم صعتر ست **آرن** اسم لوف کبیر ست **آرنالنج** اسم آب نشسته برنج ست **آرنج** اسم نارنگی ست آنکه بای
انگریزی از پوست آن حلوا میسازند برای تقویت قلب و معده مید هند و جهت ازاله بوی ادویه ناخوش با آنها می آمیزند **آرن صارن** اسم لوف
صغیر ست **آڑو** بمد همزه و ضم رای مهمله هندی و سکون واو قسمی ست از شفتالو و در صورت مشابه بدان و درختش نیز مشابهت بدرخت شفتالو دارد و آڑو
در مزه اندکی ترش بخلاف شفتالو که شیرین مزه ست و آڑو اندکی گران و دیر هضم و باقی افعال و خواص آن در خوخ خواهد آمد **آری** بمد الف و کسر رای مهمله
و سکون یای تحتانی مجهول و آری پوده اسم درخت آبنا ست **آریا** بالف ممدوده و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف قسمی از خیار ست که بموسم برشکال
در هند بهم رسد و آن سرد و تر ست و ثقیل و مولد ریاح و بلغم و اکثار آن موجب تولد تپ عفنی ست **آرید برید** بمد همزه و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله
و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله دوم دوائی ست فارسی مثل پیاز شگافته که از سیستان می آید گویا که آن بیخ و لبوس ست
که آن سوسن بری سرخ ست و بقول انطاکی بیخ سوسن سفید ست که بفارسی سوسن آزاد نامند که زنبق عبارت از آنست گرم و خشک در سوم جالی
و جذاب و محلل فضول و منقی سطوح اعضا و غسال چرک ست طلای آن نافع بواسیر و اگر یک درم بخور زنان دهند ادرار حیض محتبس بقوت نماید شربت آن یکدرم ست
آریوت بمد الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح واو و سکون تای فوقانی اسم الماس ست **آزاد دار** و بلغت فارسی چیندر کوهی ست
آزاد درخت بمد الف و فتح زای معجمه و الف و سکون دال مهمله و فتح دال مهمله ثانی و رای مهمله و سکون خای معجمه و تای فوقانی اسم فارسی ست اهل شیراز
آزاد توس نامند و بلغت بربری شجرة الطلیلج و بطبرستان طاخک و بیونانی دار وان و ردباروس و بعربی حربیطا و شجرة الحرة و بلغت تنکابن جبلی دار دان
و اصفار و باترس و اهل جرجان زهر زمین و در مازندران سیسبان و بهندی بکاین گویند و جالینوس شجرة الحیض نامیده و صاحب جامع و حاوی و منهاج
آنرا از جمله سموم بهائم و انسان دانسته و گفته اند که آنرا استعمال نکنند مگر با صلاح و بکاین در بعضی تراکیب هندی داخل ست و اکثر حیوانات آنرا می خورند و
اثر سمیت محسوس نمیگردد پس حسب تفحص آنها او غیر بکاین باشد و آنچه بعضی آزاد درخت نیم گمان کرده اند اصلی ندارد و گیلانی نوشته که آن درخت معروف ست نبت آن
صحرا و زمین سهل و جبل از فارس و غیره بلاد عجم و در علاج استعمال نمیکنند زیرا که حرارت آن تا درجه چهارم نیز رسد و ثمر آن مشابه کنار و در رنگ مشابه زیتون در شکل
و بسیار کوچک از آن و آن ثمر در خوشهای متخلخل و قسمی از آن بزرگ شبیه به بندق و آن سریع القتل ست و آنرا بهندی بکاین نامند و درین اسم ایما بغلبه کیفیت
با فراط است زیرا که بک در لغت اهل هند سم ست پس گویا که منسوب بسمیت ست بسبب فرط حرارت آن و جالینوس شجرة الحیض بهر آن نامیده که چون برگ آن
سوده زنان کثیرة الحیض حمول نمایند حیض آن قطع کند بالجمله شجری از کبار اشجار ست قائم بر ساق املس و بران پوست املس و شاخهای آن بسیار و سطبر و باریک و
برگ آن شبیه ببرگ درد ارد سبز املس با اندک سیاهی و شرفه دار و اندک طولانی و تلخ و خزان نمیکند و گل آن کوچک و سرخ کبود و گرم خوشبو و در وسط آن نقطه سیاه
و ثمر آن مثل عرعر و در رنگ و شکل خوشه دار و تخم آن نیز مانند تخم زعرور یک عدد و خیاط و اشش تیره و ثمر آن را آخر بهار میرسد و مدتی تا زمستان در درخت می ماند و در رنگ
و تلخ و نوعی ست از آن که ثمرش بقدر بندق میباشد و بقول ابن جلجل بهترین آن بستانی سبز مایل بسیاهی ست گرم در سوم و گویند در دوم و خشک در آخر اول
و تیز و بعضی در دوم و این مزاج گل آنست و برگ آن قریب بدان گفته اند و گیلانی گوید که گل آن در حرارت کم از ثمر آنست و مفتح سدد و شدید الجلا و در آن قبض ست
و نیز محلل مدر و باتریاقیت ست و گل آن و ثمر آن از یکدرم تا سه درم خوردن شاخ و سبز و درین را نیکوست و گویند گل آن مفتح سدد دماغی و مسکن صداع و اوجاع
سر ست و بدستور ضماد آن بر پیشانی و صدغین و چون آب برگ آزاد در بینی چکانند صداع بارد رطب و گرفتگی بینی را مفید بود و نطول برگ و شاخ آن یا برگ
آن تنها مسکن صداع بارد و تر و برگ آن مرواحد منقی سر بسبب تفتیح آنست چون سوده بر سر نهند و ایضا منقی رطوبات فروح متقیحه سر ست و همچنین اگر عصاره بیخ
آن استعمال کنند و قطور آب برگ تازه آن در گوش دافع رطوبات و دافع دود و دوی و طنین ریحی بارد ست و ضماد برگ آن بر فم معده مسکن غثیان و بر معده

وزیر نات قاتل و یدان و شرب عصارهٔ آن نیز مانع غثیان و مفتح سدد است و خوردن گل آن و کذا نوشیدن طبیخ برگ آن با عسل نافع قولنج و عرق النساء و در
بول و حیض و محلل خون جامد در مثانه و نافع سموم بارده است و نوشیدن آب برگ تازهٔ آن تا یک اوقیه با سکنجبین نافع عسر البول و احتباس حیض و جمود خون در مثانه است
و با عسل مقوی اعصاب و مفتت حصاة و مدر فضلات و مدر و مانع عرق النساء و استرخای خصیتین و مفتح سدد و دافع قولنج و دافع سموم بارده و گزیدن هوام و با قدری
آب زنجبیل طلی دافع درد رحم و حابس حیض و عقر عارضی و باعث حمل است و پوست درخت آن تا بیست درم با دو چند آن هلیلهٔ سیاه و هم وزن آن شاهتره چون
بجوشانند و بیاشامند مسهل رطب و تپ بلغمی مزمن و سوداوی را نافع دید و گویند جرم آن جذام و برص و قروح خبیثه را مفید و ضماد برگ و شاخ آن محلل و مبرد
و مسکن اوجاع و اورام بارده و محلل آنست و ضماد برگ آن بالخاصیت موی را دراز کند و کذا گل آن و کشتهٔ گل است و همچنین شستن سر به برگ آن موی را دراز
کند و خضاب عصارهٔ برگ و شاخ آن با حنا موی را از ریختن منع نماید و دراز کند و کذا چون با زیت بپزند و بدان تدهین سر کنند و کذا غسولی آب
برگ آن و کذا الطول طبیخ برگ آن و پیش از قتل کند برگ و ثمر آن با مرداسنگ و صبر و روغن گل قروح رطبه متقیحه را نفع و هر دو موی بران بر وی اند و باید که طبیخ
آن بر سر چند روز نمایند و هر روز تجدید آن کنند و طلا بالای طلا سازند و در هر سه روز بحمام داخل شوند و چون از ان بیرون آیند طلا کنند و جای ضعیف
بران بپاشند تا آنکه صحت یابند و کذا بیخ آن و چون طبیخ بیخ آن بنوشند جرب و حکه و قوبا را نافع و هر دو آب برگ آن قتل قمل و ... کند و بقول شیخ
عصارهٔ اطراف آن با عسل مقاوم جمیع سموم است و ثمر آن مضر سینه و معده مصلح آن شربت انجیر و بقول صاحب منهاج مضر معده مصلح آن پسته و غیرها
و رازی گفته که ثمر آن روی برای سعده و مکرب است و گاه قتل کند چون اکثار تناول آن نمایند و گویند که اکثار آن محدث غشاوه در بصر است و برای
شناسائی آن کرب و غثیان و قی صفراوی و صغر نبض و در ان سر قرحه ریه عارض شود و تدبیر آن تدبیر سموم است و قی کنانیدن و شیر تازه نوشانیدن
و سیب و انار خورانیدن و شربت آن سه مثقال و افضل اوقات استعمال شرب آن ربیع و خریف است فقط و بدل آن در دراز کردن موی برگ شهدانج
و در غیر او بوزن آن قنطوریون دقیق و کذا تخم خیار و نصف وزن آن تخم ترنج و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در ریگاین باید **فصل الف ممدوده**
با سین مهمله و شین معجمه **آس** بمد الف و سکون سین مهمله گویند که اسم فارسی است و مشهور به مورد است و تمیمی گوید که آن ریحان است بلغت عرب
و ناز بو بلغت فارسی و آنرا آس بنگه بکسر بای موحده و یا ضم آن و سکون نون و فتح کاف و ها نیز گویند و بسریانی آسا و کولقسا یعنی خصومت کننده با
تن خود و بیونانی قیطوس و بقول دیاسقوریدوس مرسی و آس بستانی را مرسیا ایماس و بلغت اهل مصر و شام قوا النظر و برومی مرسنین و بجلبشی ...
و بلغت اهل کابل مورد و مور دو رانج معرب مورد و دانه بفارسی است و آن دانهٔ اوست یعنی حب الآس و بهندی ادراهیر گویند و بنگه آس منظر
بطای مهمله خوانند و گویند فیطس نیز بنگه آس است و آن بستانی و بری میباشد بری بعد ازین جدا مسطور گردد و بستانی را دیاسقوریدوس اغاروس مرسی نامیده
و تفسیر آن ریحان بستانی است و بسریانی و رومی برگ آنرا اقلیاداسا و قلیدن مورس و بالجمله آن را ساق بلند مثل شجر و گل آن سفید و نوعیت سریع السقوط و خوشبو
برگ آن باریک و خوشبو و طعم آن اندک تلخ و با عفوصت بسیار و درخت آن خزان نمی کند و ثمر آن در ابتدا سبز و بعد پخته شدن سیاه رنگ و مزهٔ آن مرکب
با حلاوت و اندک عفوصت و مرارت و در ان اندک غذائیت و اندرون آن تخم سفید ریزه املس از سه تا ده عدد و قوی ترین و بهترین اجزای آن بنگه آس است
و بنگه لفظ فارسی است یعنی بیخ کوچک زیرا که بن بالضم بای موحده بیخ است و کاف برای تصغیر و بنگه آن چیزیست که بر ساق درخت آن بشکل کف دست برنگ
ساق آن بلا تغیر رنگ میروید و گویند که بنگه آس شجریست که بر ساق آن شاخها بقدر کف در شکل مائل بسیاهی مجتمع شود و لاسیما چون در نخست برآید الورق سفید گل آن ثمر و عصیر ثمر آن
بهتر از عصیر برگ و گل آن و بنگه خشک ضعیف القوه میشود و لهذا واجب است که آنرا گرفته با شراب عفص آمیخته قرص سازند و در سایه خشک کنند و این اقراص از
عصارهٔ آن در قبض و تجفیف قوی تر است بالجمله سرد و خشک در دوم و گویند سرد در اول و خشک در دوم است و چون در ان تلخی با زمختی و شیرینی است پس تلخی
و شیرینی آن بر جزو حار و زمختی آن بر جزو بارد دلالت می کند و در ان جوهر ارضی است بدان قبض میکند و تقویت میدهد و حبس میکند و آن مجفف بسیار است
زیرا که جزو در ان حرز و حارست امانت بر تحبیس جزو یابس بطریق تحلیل میکند و ایضا در ان جواهر لطیف است بدان جلا و تفتیح و جذب اندک میکند و همچنین آثار

برودت مطلق یابس اطرست شیخ الرئیس نوشته که دران حرارت لطیف ست غالب بران برودت ست و قبض آن بیشتر از برودت آنست و گیلانی گفته که این درخت بجمیع
اجزای آن بارد یابس مجفف تجفیف قوی ست و دران باوجود این حرارتی ست خصوصاً در برگ و ثمر رسیدهٔ آن و برودت و یبوست آن در قلت و کثرت بحسب گل و ثمر و تخم و برگ و جرم
و بیخ آن مختلف میباشد و بسبب کثرت قبض آن از برودت آن آنست که جزو حار آن تعدیل جزو بارد آن نماید و تعدیل یبوست آن نمیکند بلکه تقویت آن میکند بسبب تحلیل
خود و لهذا شیخ گفته اغلب که برودت آن در اول و یبوست آن در حد دوم ثانی باشد و آن حابس اسهال و عرق و کل نزف و کل سیلان بسوی اعضاست و گفته اند که این دوا بجمیع
اجزای آن مرکب القوی ست و جزو بارد دران غالب بر جزو حار و کثیف و بسبب ارضیت یابس و قابض برودت آن کثیر و یابد درجهٔ اول یبوست آن در دوم و برگ و گل و ثمر و جرم و تخم
و بیخ آن بنسبت یکدیگر در مراتب سردی و خشکی متفاوت اند یعنی برگ تخم و بیخ و برگ آن برودت غالب ست و باقی اجزای آن بالعکس و بسبب عطریت رائحه ملائم روح
و بسبب قوت قبض و تلطیف ملائم آن پس موجب تقویه متانت و اضارت و انارت و تقویت روح ست و باسباب مذکوره و بالخاصیت مقوی قلب و دافع خفقان و ضعف
قلب از ادویهٔ قلبیه ست و ضماد برگ آن مسکن اورام حار و حمره و نمله و شری و بثور و قروح و داحس و قروح کف دست و پا و حرق نار و جهت ضربه و سقطه و دریا نشتر یا نافع
و ضماد آب برگ آن با ادویهٔ مبنوع مش و گل سرخ و اقاقیا بر اعضاء و اعصاب سست شده و پیران را نهایت مفید و کذا ضماد برگ آن با سماق هندی و زردهٔ تخم مرغ و روغن گل
نیمگرم جهت ضربه و سقطه و ضماد برگ آن با گل ارمنی و سرکه جهت جلای ناخن مفید و چون برگ آن را با زیرهٔ کرمانی باریک کوفته بیخته بزردهٔ تخم مرغ سرشته برپارچه نوالیده گرم
کرده بچسپانند ضربه و سقطه سوده و درهن سستی آنرا زائل گرداند و نطول طبیخ برگ آن جهت تسکین وجع مفاصل بر استخوان شکسته باعث سرعت انجبار آنست و کذا دهن
بن بار آن موجب جلای آنست و آلیدن خاکستر برگ آن بدن بجهت عرق را نافع و ضماد و شرب آن نافع جمیع نزف و کل سیلان بسوی عضوست و حابس اسهال و عرق
و خصوصاً طلاء و طلای آن مقوی موی و مسود آنست و کذا روغن گل آن با عصارهٔ آن و طبیخ آن و مالیدن آن خراش بغل و بن ران حادث از درد و عرق را
نافع خصوصاً چون بهاق استعمال کنند بعد دو برگ خشک آن سوده خراش موزه و قروح رطبه حاره را مفید و پاشیدن خاکستر برگ آن بدل توتیا ست در ازالهٔ
بدبوئی بدن و جنان و قروح رطبه سر و ضماد برگ آن سوده با آب یا طلاء سرشته مشتی کلف ست و چون بعصارهٔ آن سر را بشویند ازالهٔ سبوس سر کند و طلاء و نطول آن با آب چقندر
سرشته ملاوا ابپخته قروح سر و مثل آنرا انفع و کذا خشک آن با روغن گل یا زیت و اتفاق آنرا و خنازیر را مفید بود و خشک آن را با آب آن سرشته سلاخ اعضا و اورام حاره
دلبه و منع تعصب مواد بسوی آن و تسکین درد آن نافع و ضماد آن با شراب بخته استرخای مفاصل را سود دارد و چون بالش بدان در حمام نمایند بدن را قوی کند و رطوبت بدن را
نشف نماید و قطع عرق برگ سودهٔ آن با زیت سوختگی با آتش را نافع و کذا مرهم معمول از روغن آن و کذا خاکستر آن با موم روغن و زرور خشک آن نافع داحس ست و کذا قیرطی
آن و چون با شراب بپزند نطول آن و ضماد و ثفل آن صداع را نافع بود و کذا بوئیدن آب آن با روغن گل و سرکه تسکین آن نماید اگر بسبب حمیات حاره باشد و کذا بوئیدن برگ
تازهٔ آن دماغ را از قبول ابخرهٔ متصاعده بسوی او منع کند و مقوی دماغ و قلب و نافع سدر و دوار و خفقان و ضماد برگ تازهٔ آن با اندکی اقاقیا و رامک با یهی جهت صداع ضربی و
سقطی و قطع پوست سر و کذا طلای آن با آبی موافق چون دران قدری گلاب با اندکی کافور داخل کرده خرقهٔ کتان را بدان تر کرده بر معده گذارند صداع شرکی معدی بسبب
غلبهٔ صفرا را نافع و ضماد برگ آن با روغن گل و زردهٔ تخم مرغ دوار و سدر ضربی و سقطی را مفید و چون از آس با خشخاش معه پوست او عرق یا شربت سازند منع نزلات کند
و ضماد سودهٔ خشک آن بگلاب یا آب آن بر شرسر پیشانی منع نزول مواد بسوی چشم نماید و کذا ضماد تازهٔ آن کوفته و قطور آب برگ آن در چشم رمد حار و جحوظ و تسکین وجع آن نافع
و کذا چون با پسته جو پخته ضماد کنند تحلیل اورام چشم نماید و کذا ضماد طبیخ جملهٔ اجزای آن در شراب تحلیل اورام بارد کند و گاهی جهت غرب بدان ضماد میکنند و خاکستر آن با ادویه
ظفره و سلاق و دمعه را مفید و قروح گوش را از ریم و سیلان خشک میکند و کذا قطور طبیخ آن با شراب و چون آس را با سرکه سوده بر سر گذارند قطع رعاف نماید و کذا قطور آب برگ
آن با صندل سرخ سوده و آب برگ بید در بینی و با گل ارمنی و سرکه حابس رعاف ست و سعوط خشک آن این اثر را محکم کند و کذا مضمضهٔ طبیخ برگ آن مسکن درد حار دندان و
استرخای لثه و زبان و نافع قلاع ست و کذا نوشیدن آب برگ آن و کذا برگ آن با سوزش معده را سخت موافق ست و بخار آنرا زائل کند و چون طبیخ را او برشکم ضماد کنند و لوق
جمیع احشا بود و کذا چون خرقه مبلول بآب آن یا عود بخور داده بر شکم نهادن و شرب برگ کوفتهٔ آن یرقان را نافع و ضماد آن قروح مقعد را مفید و خرقهٔ مذکور ریح و مغص را
نافع بود چون بر شکم گذارند و آن شکم را قبض کند خصوصاً چون سحیق برگ آن با شربت آن بخورند و شرب عصارهٔ آن نافع اسهال مزمن و العابه مزوب قی و تشنگی ست

وچیت ستا گهه یعنی زرد شاخ و رکت پهسکه یعنی سرخ و بناله و جبر منجری یعنی درخت زنگار رنگ و با مراض زنگار رنگ نافع و جهیا لشپ یعنی زرد گل و سوگندهی یعنی خوشبو میگویند و آن درختی ست بسیار بزرگ و سایه دار برگش مانند شبیه برگ انبه و دراز تر از آن و بار او گرد بشکل پهالسه و سبز بقدر کنار و بعد پختگی سیاه میگردد و ابتداء تلخ و مؤلف درختهای آن در ملک مالوه بسیار دیده و بعضی گویند که آن شمشاد یعنی تمس ست و گویند که در حقیقت آسا پالا آشوک اصلی نیست بلکه آشوک اصلی آنست که برگ او سرخ و گل زرد طلائی بصورت گوش خوشبو و شاخهای او زرد و یا زنگار رنگ دارد و هندیان گویند که تیز و مزه دار است و بیماری که از بسیاری گریه پیدا شود دور کرده خوشی دل می آرد و صفرا و مره را دفع میکند و تجربه رسیده که چون چوب آنرا در روغن کنجد سوخته بر قروح سر طلا کنند خشک گرداند باقی افعال آن بقول نه بانیان در شمشاد خواهد آمد **آسارون** در فصل الف با سین مهمله خواهد آمد **آسافیتڈا** بمد الف و فتح سین مهمله و الف و فتح فا و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله هندی و الف اسم حلتیت ست **آسپهوٹا** بمد الف و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم دیرودل ست **آسمایونی** بالف و سین مهمله و میم و الف دوم و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی ثانی اسم درخت آیشاست **آسمنتک** بمد الف و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون نون و فتح تای فوقانی و کاف نیز اسم دواکی ست **آسو** براو مجهول اسم هندی عرق مسکریست که از قند سیاه و دیگر ادویه میسازند **آسوری** بمد الف و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم رائی ست **آسیوس** بالف ممدوده و کسر سین مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله اسم یونانی ست معنی آن زنده یعنی سست ست و آن بقول شیخ الرئیس سنگی ست که بران نمک مسمی بزهره آسیوس پیدا میشود و شاید که تولد این نمک از نداوت بحر و شبنم که بران می افتد باشد و گیلانی نوشته گویند که این نمک نمک چینی ست و اهل مغرب آنرا بارود نامند و اگرچه بارود غیر آنست و یا آنکه بر سواحل دریای شور سنگریزهای کوچک و بزرگ سبک بسرعت شکسته و پیدا میشود و بران از شبنم بحر و انجرا از اجزای ارضیه بدان خشک میگردد چیزی سفید که تابش آفتاب آنرا خشک کرده باشد شبیه با شخار و نوشادر پیدا میشود و رنگ آن سفید میباشد و نیز اران مائل بزردی بود و بالجمله آن سنگ آسیوس و آن نمک اعنی آسیوس و زهره آسیوس نامند و این در فعل قوی تر از سنگ آنست و بهترین آن سفید پاک خالص از سنگ لا ایش نرم زود شکن ست که دران رگهای زرد اندک غبار باشد و چون بر زبان نهند سوزش آرد و چون نم و رطوبت بدان رسد نرم گردد و بگداز و سنگریزه آن در هر حال عوض آن نمیشود و آنکه اصل زهره آن گرم و خشک در سوم و سنگ آن در دوم و هر دو منفخ و ملحم و اندک معفن گداز نده گوشت متعفن منبت لحم و دران تخفیف و جلا و تنقیه است و چون ادامت بانشستن آن بابدان بزرگ فربه در حمام نمایند لاغر گرداند مثل نطرون و ضماد آن با صمغ البطم و زفت محلل خراجات و خنازیر و آن نافع قروح عسره و عتیقه و اکله و عمیقه است و زهره آن مختص ست بابرا قروح کهنه خشک عسر الاندمال و قلع گوشت زائد در قروح مدور که وسط آن بلند و پهلوهای آن پست باشد و با تیر و طلی مانع انتشار قروح خبیثه و با عسل منقی زخمهاست و ضماد آن با رد جو و باقلا بر نقرس نافع و چون صاحب نقرس پای خود در طبیخ آن نهد نفع یابد و چون اندکی از آن بر لثه و امیسنده خون از آن بند کند و لثه را خشک نماید و محکم سازد و گوشت فاسد آن بخورد و گاه ضرر و سنگ آن مثل قلیمیا مغسول بسانند و لیس لطیف و حدت آن کم میگردد و اکتحال آن صالح برای جلای چشم و مقوی بصر و قالع بیاض میشود و اگر از آن یک دانگ تا نیم درم با عسل بلیسند قروح ریه و ضیق النفس نفع کند و ملح آن در قطع خون جاری از ملازه مجرب ست و نافع سل بها آنست که دران جلا و تخفیف و تنقیه است و طلای آن نافع درد گرده و ورم آنست جبه باسرکه مفید طحال بدل زهره آن سنگ آن مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم درم و آن مورث سحج ست مصلح آن صمغ عربی **آش** بفارسی اغذیه مطبوخه ست **آش آرد** و آش رشته اطریه ست **آش بجگان** اسم چندبیدستر ست **آسجو** حو مسطور گردد **آشوک** اسم آسا پالا است

فصل الف ممدوده با طای مهمله و غین معجمه و فا

آطریلال بمد الف و کسر طای مهمله و رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح لام و الف و سکون لام ثانی و آنرا اطریلان بنون عوض لام آخر نیز گویند و بقول علامه شیرازی بر وزن قیلال ست اسم یونانی یا بربریست و تاویل آن رجل الطائر ست و بدیار مصر و شام برجل الغراب معروف بجهت مشابهت شاخ آن بچنگال زاغ و در کوهستان و لرستان پای زاغان و بترکی غاز اباغی و بفارسی تخم حلال و خلیل و بهندی کاگ جنگی یعنی پای زاغ و مسمی نیز گویند و بقول بعضی مسمی غیر آنست گیاه آنرا البری حشیشة الارض

آسارون
آسافیٹڈا
آسپھوٹا
آسمایونی
آسمنتک
آسو
آسوری
آسیوس
آش
آش آرد
آش بجگان
آسجو
آطریلال

در زبان الشیاطین نیز نامند و آن تخم گیاهی ست مجعد منبسط بر روی زمین و برگ نبات آن شبیه بنبات ست در ساق و جیز و هیچ و گل آن که در چتر بشبت گل آن
بود و باشد و گل این نبات سفید گویند برگ آن مشرف متفرق و ساق آن مربع و گل آن سفید و در آخر بهار میرسد و تخم آن شبیه بتخم کرفس بری است و بشکل
زیرون و سرخ رنگ مائل به تیرگی یا کبودی ست و بهترین آن مصری ست که بسیار ریزه و تیره رنگ مائل بکبودی و طولانی و بنبات تلخ و تند و گزنده زبان
و سنگین و تازه باشد و اما تخم سبز و تیره بزرگ شبیه به بادیان قسمی از دو قوت این نوع در طرف اهواز میروید و تخم خلال ان گویند و آن غیر مصری ست و فرق
میان آن و حلبه که کرفس بری است که نسبت بحلبه تیز و نسبت بکرفس بری تلخ میباشد گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند چون با هم گویند که خشکی آن
تا سوم میرسد و دران حرافت و حدت اندک با تلخی و بوی مخدر هست و مستعمل ازان تخم آنست خصوصا در علاج برص و بهق و این دوا را شیخ در مفردات
قانون ذکر نکرده و گیلانی نوشته که این دوا نزد متقدمین قلیل الاشتهار بود و نزد اکابر اول در زمین بربر ظاهر شده هرگاه ازان منافع جلیله یافتند خصوصا در شفای
برص آنرا مغتنم یافتند بعد ازان در زمین مصر ظاهر شد و ازان در سائر بلاد منتشر گردید و این دوا شدید الحرارة است و تا درجه چهارم میرسد و یبوست آن
اندک از آخر دوم و آن ملطف و محلل مقطع و معفن جلا مجفف و مفتح شدید و مشیش ریاح سریع النفوذ در مجاری ست و از افعال تسخیم و منفعت شدید جهت بهق و برص ست
بشرب آن مفرد یا مرکب بچهارم حصه آن عاقرقرحا و بعسل سرشته بالجمله استعمال آن در برص بر چند طریق ست چنانچه بقول شریف اگر تخم آنرا کوفته و بیخته با شهد
سرشته هر روز دو مثقال با آب گرم تا پانزده روز متواتر بخورند لامحاله رافع آثار برص و بهق ست و بقول صاحب شمس الدرر یکدرم آنرا با ربع درم عاقرقرحا ساییده
بعسل سرشته بلیسند و یا سرکه سوده بر موضع برص ضماد کنند و آن موضع را گشاده دارند و یک ساعت تا دو ساعت در آفتاب گرم بنشینند تا آنکه عرق آید پس
طبیعت باذن خالق او رفع ماده مصلح بدن همان موضع میکند و آبله یا قرحه در انجا می نماید و ازان آب سفید مائل بزردی بلا وصول آفت بموضع سلیم سائل شود
و استعمال دوا درین هنگام ترک کنند تا آنکه قرحه مندمل شود و رنگ آن موضع برنگ جلد طبیعی متغیر گردد و تا برص که در موضع کمی باشد آن قریب تر برای قبول علاج است
و سهل تر در انتفاع ازانچه در غیر چنین موضع باشد و افضل اوقات خوردن این دوا بعد تنقیه بدن از اخلاط موجبه آن مرض در ایام تابستان یا در وقت گرمی آفتاب
و آنچه درین باب تجربه کرده شده اینست که گلبر ندازان یکدرم و از تربد موصوف و زنجبیل و عاقرقرحا مجموع هموزن آن یا از هر یک یک دانگ سوده با عسل سرشته بعد
از تنقیه بمسهلات لائقه بخورند و بدستور سابق طلا کرده یا بدون طلا کردن در آفتاب نشینند در روز اول نهایت تا روز سوم موضع برص آبله کند و بعضی نفع دهد تا
ازان بالکل زائل گردد و ابن بیطار گفته که تاثیر این دوا درین مرض مختلف دیدم و بعضا انفعال زود در اول مرتبه از یک شربت تا دو شربت سرعت مینماید
و در بعض زیاده تر ازین دو و صاحب اختیارات نوشته اند که بکرات امتحان کرده شد و این سری عجیب ست اما بشرط آنکه اولی تنقیه کرده باشند و بعض در تحفة الاطبا
در شرح مفردات قانون نوشته که خلقی کثیر با این دوا از برص باذن الله تعالی شفا یافتند بعد تنقیح از ذرع و تنقیه آن بمثل ایارج و خازیا و غیره و گرمیه باچند بار
بعد این دوا که معمول مختار است دادم تخم اطریلال یک مثقال تخم شقائق النعمان نیم مثقال عاقرقرحا یک مثقال جندبیدستر ثمن مثقال سوده بشهد سرشته بخورند
و در آفتاب بنشینند و بران نیم رطل شراب عتیق یا ماء العسل بنوشند و موضع برص در آفتاب گشاده دارند پس عجائب غریبه از تقدیر حق ظاهر میشود و طبیعت باذن
خالق خود تصرف می کند و این مرض در یک مرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر بحسب ماده و مزاج و غیره زائل میشود و این سری است از اسرار الهی که خلق بان مباهی متاخرین
غیر متقدمین برین اطلاع یافتند و این بخاصیت محض ست و گاهی بر صورت دوا کیفیت آن اعانت میکند و بعضی گفته اند که بعد خوردن این دوا باید که بر آثار برص
ازین دوا طلا نموده در آفتاب بکشوف بنشینند باذن الله تعالی در مدت معهود شفا یابند و اگر آثار برص مرض بشوند یا در صاحب عضلات مثل عضله ابرو و پیشانی
باشند استعمال مفرد آن بقدر سه درم یا دو مثقال با آب گرم تا پانزده یوم متواتر کفایت میکند و اگر احتیاج بترکیب آن باشد پس بقول شریف یکجزو آنرا با یک
یکجزو برگ سداب و پوست انگشت کار و بقولی یکدرم یا دو درم آن یا نیم درم برگ سداب و مثل آن سلیخ الحیه ضم سازند و همه را کوفته بیخته تا پنج روز
یا هفت روز بخورند هر روز سه درم با شراب انگوری باذن الله تعالی از برص شفا یابد مجرب ست لاسیما چون خوردن آن طلا کرده در آفتاب گرم نشینند حتی که
عرق کنند چنانچه سابق مسطور شد و گیلانی نوشته که گلبر ندازان یکجزو برگ سداب و سلیخ الحیه هر یک نیم جزو کوفته بیخته بعسل سرشته بقدر مرض و قوت آن

آب یا شراب و یا آب و عسل و یا با اطریفل لعوق با عسل خورانند و باید که مقدار شربت آن در ابتدا اندک باشد بعد از آن بتدریج افزایند و مکرر نمایند چون اختلاج بدان
مانند بهار آنکه مرض چون هنوز مستحکم نشده باشد در علاج یک مرتبه کفایت میکند و اگر مستحکم باشد محتاج بتکرار علاج میباشد و اگرچه سه یا چهار بار باشد پس این شربت
چون قوی و مزمن باشد و علاج آن کنند گوشت سفید آن زائل شود و گوشت صحیح بدید رنگ سفید بعد مدتی عود کند و چون مکرر علاج کنند باین طور که بران دوا
بند طلوع رنگ مرض سابق بتغییر بدن استعمال کنند مرض زائل گردد بنوعی که عود نکند باذن الله تعالی و گویند که اگر انسان هر روز نیم درم با عسل تا پانزده روز بخورند و
گویند که بیخ رونا با شراب انگوری صحت می بخشد اگر بعد تنقیه کامل این بخورند و در آفتاب نشینند در موسم گرما تا یک ساعت یا اندکی زیاده از آن بحسب قوت حرارت آفتاب
و عفونت آن و مواضع برص را کشاده دارند که درین هنگام از آن زرداب یا سفیداب مائل بسرخی بعد افتادن آبله از انجا بر آید و این علامت صحت است و موضع آبله
براهم مرهم علاج کنند اگر بدان اختلاج افتد و حمل این دوا و مواضع مجس سریع میباشد و در مواضع عصبیه قریب از استخوان بدیر و آن نافع طحال است و چون با چیزی که
دران قبض و تقویت باشد بیامیزند بیم نیست که درین هنگام برای احشا مثل معده و جگر نافع باشد و آن مفید یرقان است و مدر بول و حیض و قاتل کرم و مسقط
جنین و گویند که طلای آن با قطران مزیل آثار جلدیست و ضماد آن مفتح قروح و شرب آن آلات تنفس را جلا و تسکین و تحلیل انواع ریاح کند حتی که ایلاوس را [illegible]
و با عسل بقدر یک درم خوردن مجرب گفته اند و استیصال بلغم کند هر جا که باشد و مدر فضلات و مفتح سده است و شرب آن نافع مغص و چون تخم آن سوده در [illegible] حامله
دهند حمل را ساقط گرداند و بدستور شرب آن مسقط جنین و همچنین مشیمه گردد و مثانه است و چون با انگبین بنوشانند و با عسل بخورند سنگ را بشکند و خوردن آن با آب
سنگ گرده را نافع و اگرچه از آب تبرید شربت آن از یک درم تا مثقال تا سه درم و آن [illegible] مضر است و مصلح آن افاویه گرم مثل دار چینی و زنجبیل
و فلفل مانند آن و مضر جگر حار و مصلح آن سکنجبین یا شربت بنفشه و مضر گرده و مصلح آن کثیرا بدل آن مسی و در اطلیه برص کندش و گویند بدل آن در دوای برص
مثل آن کرفس بری و نصف آن ناخواه و سدس آن کندش است و افعال و خواص این بقول هندیان درسی خواهد آمد **آغاز ولن** ترکی اسم سودانیات است
آغلس بیونانی دو سرست **آغوتر** کی اسم خربزه هندی است **آغونی** ترکی اسم لباست **آغورس** بفارسی اسم ابل است **آغیلس** یعنی خار سنگ است
آفتاب پرست بفارسی حربا است و آذریون را نیز نامند **فصل** الف ممدوده با قاف و کاف **آقشتر** و بالف ممدوده و ضم قاف و کسر شین معجمه و فتح تاء
و لام اسم بربری زوفای معروف است و بسریانی [illegible] یعنی ابادلیس فلوریون [illegible] است و چنین نیست و آن نباتی است برگ آن مثل زاغ مائل
بسفیدی و شاخهای ایستاده و ثمر آن در اطراف شاخها مائل بزردی و بوسی شکل و اکثر در حوالی آب و چشمه و کوه میروید و برای تحلیل نفخ شراب و ضماد استعمال میکنند
آک بمد الف و سکون کاف نیت برگ درختان است **آک** بمد الف و سکون کاف اسم هندی است در ملک مالوه اکوا و آکره و در پورب مدار و مدا و انگریزی
مدار بدال مهمله هندی گویند و در سانسکرت [illegible] یعنی برگ او مثل گوش حیوانات و ارکا یعنی [illegible] و مثل آفتاب [illegible] یعنی درخت بهشتی [illegible] درختان
آسمانی [illegible] کنار برگ درخت او در بیز است و سدا [illegible] یعنی همیشه گل [illegible] یعنی مانند قوت [illegible] یعنی بار قوت [illegible]
یعنی شیر دار برگ و [illegible] یعنی عمده درخت آک و نیز [illegible] یعنی بادشاه اشیای حاره است و [illegible] یعنی مثل پهلوان آواز کننده و [illegible] یعنی گل او
برای پرستش مهادیو است و [illegible] یعنی شیر قسم سفید سعوط کردن [illegible] یعنی سعوط ادعلهای خون [illegible] یعنی
زهر جدید را بند کننده و [illegible] یعنی اشتها کننده و گویند و بعربی عشر نامند و آن نهالی است در هند مشهور و ثمرش بقدر انبه بود و چون پخته شود و شگافند مثل
پنبه منفوش از آن بر آید و چون برگ یا شاخ آن را بشکنند رطوبت سفید که آن را شیر گویند بر آید و دو قسم میباشد سرخ و سفید گل هر دو مسهل بالخصوص بیخ آنها
بود و [illegible] قسم [illegible] است و در [illegible] نوشته که شیر هر دو قسم آن زهر است و اسهال بغایت سخت آرد و بسیار گرم است و گویند دافع فساد باد و بلغم و جذام
و جرب و زهر باد و [illegible] و بثور و بیماری سپرز و باد گوله و بواسیر و امراض جگر و استسقا و کرم شکم است و در مفردات حکیم علی یار خان مرقوم است که اگر پوست بیخ آک
با فلفل گرد مساوی کوفته بیخته با آب ادرک کهرل کرده بقدر فلفل حب سازند و یکی از آن بصاحب سینه دهند اگر بحالت مرگ بود فائده دهد و اگر بیخ آن بسوزند که
خاکستر گردد و صبح یک سرخ از آن در بتاشه نهاده بخورند سرفه را [illegible] و تپ بلغمی را فائده دهد و اگر بیخ آن یک ماشه با نیم درم فلفل گرد در شیر [illegible] سحق کرده

حب بقدر نخود بندند یک ساعت پیش از نوبت تپ خورند لرزه و نوبت منع گردد و تمامش بروغن آن جهت فالج و لقوه و خدر و رعشه مفید و گویند اگر زلال
بیخ آگ در بول خود سائیده در نبیح خود شیاف کنند شوهر آن مطیع او گردد و اگر بیخ آگ با شیر گوسفند سائیده در بینی چکانند مفید صرع ست و پوست بیخ آن
بآب سائیده بر شکم نیم گرم طلا کردن نافع قولنج ست و اگر بیخ آن با بیخ پیپه سائیده قدری بآب نوشانند نافع مار گزیده ست و اگر بیخ پیپه نباشد تنها هم کافیست
و اگر پوست بیخ تازه آن با ہیچی لوٹن در بول کودک بسایند و بجای هوک که عبارت از درد پهلوست طلا سازند و در آفتاب نشینند و از پارچه تکمید کنند
مفید ست و اگر برگ آگ سبز یکپاو و زرد چوب یکدام اول برگها شل بنگ سائیده زرد چوب کوفته بیخته آمیخته باز بسایند هر گاه قابل حب بستن شود بقدر دانه
ماش حب سازند چهار حب بآب تازه بخورند یک حب هر روز افزایند تا هفت حب برسد هفت حب بخورده باشند برای استسقای لحمی علاجی ست بی نظیر و اول
و اگر برگهای آن گرفته برگی کات هندی بآب سائیده طلا سازند و برگی آهک بر برگی روغن زرد و این را در ظرف گلی نهاده دهن بند کرده در آتش نهند که
سوخته گردد و بقدر یک سرخ در برگ پان نهاده خورده باشند مفید ضیق النفس ست و طریق دیگر خوردن برگ آگ برای ضیق از مجربین اهل هند رسیده که برگ
آگ نورسته خرد در برگ پان با چونه و کات وغیره خورند در موسم زمستان روز اول یک برگ و در روز دوم یک و نیم و روز سوم دو و در روز چهارم دو و نیم و روز پنجم
سه برگ تا چهل روز سه برگ نهایت بخورده باشند بسیار مقوی و مفید ضیق و سرفه ست و از ترشی و بادی و شیرینی و چرب پرهیز نمایند و اگر عرق مدنی را
و ورم آنرا نیز اول بروغن زرد چرب کرده از برگ آگ تکمید نمایند و گرم بر ورم بندند بسیار مفید ست و اگر برگ آگ زرد بر آتش گرم کرده افشرده در
گوش چکانند کری زائل کند لیکن ادامت این تا دو هفته کنند و برگ آن محلل اورام و مجرب آنهاست و اگر از برگ آگ بجای کلوخ مقعد را پاک سازند
نافع بواسیر ست و برگ زرد آنرا از هر دو طرف بروغن زرد چرب کرده بر تابه نهند تا گرم شود و افشرده آب آن در گوش چکانند مسکن درد شقیقه ست و اگر
گل آگ دهن بسته بگیرند و جزو فلفل گرد چهار جزو و نمک سانبهر سه جزو کوفته کهرل کرده حب بمقدار فلفل بسته هر صبح یک عدد خورند مفید ضیق ست و اگر گل
دهن بسته آگ نیم آثار اجوائن یکپاو هر دو را کوفته خشک سازند در سایه بعده سائیده یک کف دست ذار بخورند و از ترشی و بادی پرهیز کنند ضیق النفس
و سرفه و باؤگوله و اورام احشای شکم و سینه را مفید ست و اگر یک عدد غنچه گل آن در قند سیاه پیچیده حب بندند و بخورند تا سه روز برای تپ لرزه علاج بیدل ست
و شیر آن در تحلیل اورام دل تشود و انفجار آنها نافع و مقرح جلد اگر بچشم رسد باعث ورم و خارش و سرخی میگردد و در تعطیل آن مسکه ست و نیز مقطع شیر آن
شکر و کنند و ختنه و شیر آن برای رمد مفید ست باین طریق که اگر درد در چشم راست بود در ناخنهای پای چپ و اگر درد در چشم چپ باشد در ناخنهای پای راست
پر کنند مفید رمد ست و شیر آگ بر مقعد مالیدن مفید بواسیر ست و شیر آن بجای گزیدگی عقرب مالیدن فائده دارد و اگر یک قطره شیر آگ با یک قطره روغن
شیرین حل کرده بر کف دست و پا مالند چهار چهل دست و پا را نافع ست و شیر آگ بر زخم مار گزیده چکانند و تا وقتیکه جذب شود موقوف نمایند هر گاه اثر زهر بخواهد ماند جذب
شیر موقوف خواهد شد و اگر از شیر آن چراغ پر کرده از پنبه نو فتیله ساخته بآن آلوده نمایند و بروز یکشنبه چراغ از روغن شیرین پر کرده روشن نمودند و دود آن
بگیرند و در چشم کشند دافع سلاق ست و موی مژه بطریق گیاه برویاند و اگر شیر آگ گرفته برابر آن روغن گاو آمیخته تا دوازده پاس کهرل نمایند و بقدر نخود به
قضیب طلا سازند برای مجامع و باه علاجی ست بی نظیر و عصاره شیر آن دافع باد مفاصل و صلابت طحال و گرانی سقط و بواسیر و اگر شیر آگ منجمد کرده به بسوزند
و بروغن تلخ آمیخته بر جرب و حکه مالند زود زائل کند و اگر شیر آن بر دندان متحرک دردناک گذارند بی اذیت قلع آن نماید و اگر از چوب آگ انگشت سازند
و سائیده مساوی آن شکر آمیخته نیم دام از آن یا دو دام روغن زرد خورند تا هفت روز و غذا دلیه گندم بی نمک خورند مفید آتشک ست و صمغ آگ که آنرا
معدی آگ گویند و در مزه شیرین میباشد بخورند و خواص آن در سکر العشر مذکور شود و طلحی که بر درخت آگ میباشد و رنگ گوناگون دارد در پرین نی نواند آنرا
خشک سازند و نیم وزن آن فلفل گرد گیرند و هر دو را کوفته بیخته وقت صبح در بینی دمیدن علاج مجرب ست و بقول بعضی اهل هند هر زنیکه بجز بشش کم فعال
آب بهنگره بخورد بار گردد و اگر بیخ او را در آب سوده مهره ساخته بر بازو بندند از آسیب جن و پری و سحر و تپ دائمی در امان باشد و اگر بیخ آن
سر شسته مهره ساخته بر کمر بندند و مجامعت نمایند در طلوع انزال تأخیر تمام دارد و پنجش با خون بر و مسکه گاو آمیخته در چشم کشند تیزی نظر افزاید و اعمال حرد و آن

بقول حکمای یونان در عشر خرابد آمد **آکاهولی** بمد همزه و فتح کاف و الف و ضم ها و واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم دوای هندیست و انفع کرم شکم
فساد بلغم و صفرا و بر بیوه یعنی سوزاک ست و چون بقدر یک درم با هفت دانه فلفل گرد سائیده در نیم پاو آب صاف کرده بنوشند بواسیر خونی را مفید ست **آکس بیر کی**
بمد الف و ضم کاف و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم سانج هندیست **آگ بلیا** اسم نگندست **آکتار** بالف ممدوده
و ضم کاف و فتح تای مثلثه و الف و رای مهمله و کنار هر دو اسم بربریست بعربی جوز ارقم نامند و ببلاد عروه و بقروان معروف ببرقره و آن نباتی جوزی الورق بلکه
شبیه برگ زرد کست و ساق آن باریک ست و بر بلند بقدر ذراع و خشن و اغبر و مجوف و بران قبه مثل شبت سفید گل تخم آن باریک شبیه به بستاج در مزه
آن مائل بحرافت و بیخ آن گرد مانند جوز اندرون آن زرد مائل بسفیدی و از بیرون پوست سیاه و زرد و شکن متعصمت و گاهی مجدر مجدر بسیار و شیرین
مزه مثل شاه بلوط با اندک تیزی و آنرا در زبان قحط سخورند و آن در مزارع و کوهها بسیار میروید در کوهستان اندلس و زمین شام قریب قبر حضرت ادریس علیه السلام
یافته میشود و در وسط تابستان بهم میرسد و مستعمل بیخ آنست و قوت آن تا سه سال باقی بماند و بعد از آن ضعیف میگردد و بهترین آن سنگین پر مغز تازه است
گرم و خشک ست در دوم و در آخر سوم نیز گفته اند چون با نان بخورند خواب آورد و خوردن آن تازه بغیر روغن یا چیزی چرب مشد و زبان و خشن
حلق ست و ادمان اکل آن اخراج کرم نماید و سنگ را بشکند و کذا خوردن دو مثقال از ان با آب طبیخ خار خسک بر نهار و چون بدان ضماد برادرام ملغمی
و سائیس و غیره نمایند گویند در یک شب تحلیل آن نماید مقدار شربت آن تا شانزده قیراط و مصلح تحذیر آن شیر تازه و اکثار آن تا ده ورم سم و باعث قی شدید
و اسهال و استرخای اعضا و کشنده و مصلح آن رشتن آب سرد بر اطراف و بوئیدن خوشبوهای سرد و تر و مالیدن آنها بر قلب آشامیدن آب سرد و عود و طبیه
ساده **آج** بالف ممدوده بفارسی زعرورست **آجگهه** و اسم سیندست **آک دونه** بهمزه ممدوده دوای هندی ست حاد جالی بثره و محلل ریاح شکم
و دافع بلغم و محلل قولنج و اوجاع طحال و دافع بیرنگی دهان و مسهل و هاضم و مفرح قلب و دماغ و مقوی آنها **آکسیل** بمد الف و سکون کاف و کسر سین مهمله و سکون
یای تحتانی و فتح میم و سکون لام اسم سکنجبین ست **آگ کاگوند** شکر العشرست **آکل بنفسه** اسم فرفیون و کافورست **آکلی** اسم تروطست
آکلیجس اسم بانجی ست **آکوتیگی** بمد الف و ضم کاف و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی مجهول اسم
زبان و کهنی بیل تیزی ست **آگهه** بمد الف و سکون کاف فارسی و خفای ها در آتش گذشت **فصل الف ممدوده با لام** **آل** بمد الف و سکون لام اسم هندی
پوست بیخ سرخ رنگ ست که در رنگ کردن پارچه بکار آید و قسمی از مخیخه یعنی قوه ست در ملک لوه کدوی دراز را باین اسم خوانند **آلالو** بمد الف و فتح لام و الف
و ضم لام ممدوده و سکون واو اسم کدوست **آلم** اسم شب یمانی ست بقول اطبای انگریزی قابض ست و غرغره آن در اکثر امراض دهن و لثه و زبان میکنانند
و در اسهال و سوزاک کهنه مفید بمند و مرکبات این نیز بچند طریق میسازند **آلو بخارا** ثمری ست مشهور و درخت آن معروف ساق او شبیه بساق ترا سیا لس
و بران برگ شبیه برگ سیب و ثمر آنرا بعربی اجاص بیونانی قوقیلا و قوقامالین و قوقامالس و قدمالس بسریانی جا جصا و کاماو سنک باو کوکا فیلون و کوکا فیلوس
و بروی سقیتون و ذوالاسکینا و تقیاله و قفالاوابل مغرب و اندلس ترش آنرا عین البقر نامند و برگ آنرا بسریانی هندی تکلیل جاسما قیلون و قفنالا گویند و آن
بستانی و کوهی میباشد و بستانی آن اقسام میباشد قسمی سیاه بسیار بزرگ و از مطلق آن مراد همین ست و قسمی زرد آنرا آلوچه نامند و جدا مذکور گردد
و قسمی سفید و آنرا در عراق شاه لوچ خوانند یعنی شاه آلو و آلوچه سلطانی و قسمی سرخ و قسمی از سرخ آن کوچک بسیار ترش و سرد میباشد و قائم مقام تمر هندی
در تلطیف و ترقیق مواد ست و آنرا آلو کتیبه نامند و چون خشک گردد سیاه و ازرق شود و قسم کوهی آن کوچک و بسیار ترش میباشد و شیرین نمیگردد و با قوت
قابضه و درخت و برگ آن نیز کوچکتر از بستانی ست و در دمشق نوعی از آلو میشود که آنرا برومی فقه میلاس نامند و این نوع قابض بود و ملاسید در شرح
مفردات قانون نوشته که در آذربیجان صنفی از آلوست که آنرا انزادی و انزاوش گویند و آن در تلیین و اسهال زیاده تر از جمیع اقسام ست و قسمی دیگر ست
که آنرا زرد آلو گویند و این در غایت لطافت و حلاوت ست و تلیین طبع اندک مینماید و صنفی دیگر کوچک ست آنرا آلوچه اصفهانی گویند بدان مزورات
می پزند و بهتر میباشد و لشکر مربا میسازند و شیخ می گوید که بستانی قوی تر از سیاه ست و زرد قوی تر از سرخ و در حصیه نوشته که بستانی بهتر از همه ست و آنرا

قوستی گویند و بفارسی شاه آلو و آن نوع عظیمی او که در کتب طب ذکر کرده و میوهٔ آن خوشتر ست و ازانجمله آن قسم کوهی ست و قسم سفید بزرگ که قبل قبل الاسهال ست
و قسمی شیرین تر از جمله ست در اسهال سخت تر و بهترین آن بزرگ فربه سیاه و بسیار مستحکم النضج قلیل القبض خوب شیرین باریک پوست ست با لکمال و چون مطلق
مذکور شود مراد ازان آلوی زرد بخارائی ست که تازهٔ آن زرد که مایل بشفافی چاشنی دار نیکو طعم میباشد و بهترین اقسام اوائن دیگر ست و در خراسان بیشتر و آنچه
بجاهای دیگر میشود مثل آن نیست و بعد ازان آلوی سیاه بفارسی ست که بعربی معروف بعقوب الدرج یعنی دل کیان ست طبیعت مزاج آن بقول شیخ سرد در اول
درجهٔ دوم و تر در آخر درجهٔ دوم ست و گویند قسم سیاه بکمال رسیده خوب شیرین سرد در اول تر در دوم و چاشنی دار و زرد و کذا ماترش ترش آن سرد خشک در وسط دوم و تر
در آخر آن و ترش و خام آن سرد در اوسط ثانی و رطب در آخر تا آنجا سردی شیرین آن کمتر از دیگر اقسام ست و آنچه پرگوشت و نازک پوست و مزهٔ آن اندک مائل
بتلخی باشد باید که قوت قابضه ست و برگ آن سرد در اول و خشک با قوت قابضه و آلو از جملهٔ ثمار کثیر المائیت ست فلهذا ملین شکم و مرخی معده است خصوصاً چون
ترش نباشد چه در ترش بسبب غلیان او مائیت آن کم میگردد و لهذا مسهل بخشکی میکند و تیز بیرون جهت آلو قلیل الغذاست بهر آنکه رطوبت آن مائی ست و چون این
ثمر تر بود مائیت آن بیشتر ازان باشد که خشک بود فلهذا خشک شدهٔ آن اطلاق شکم کم آرد و تغذیه بیشتر نماید و از خاصیت معده کمتر کند و ملین و مزلق خصوصاً تازهٔ آن
بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد و از خواص آنست نفع جهت تپ حاره مع شکر و مسکن تشنگی ست و نافع صداع کائن در حمیات صفراوی بسبب صعود ابخرهٔ
حاره بسوی دماغ و ایضاً خوردن آن قبل از طعام نافع صداع حاره و تبهای صفراوی ست و آن مسکن حدت و تی صفراوی و تشنگی و گرمی دل و مسهل صفرا و رقیق ست
و دافع غثیان صفراوی خصوص میخوش و ترش آن در این امور آلوی میخوش در قمع صفرا شدیدتر ست و قاطع قی صفراوی و تسکین غثیان نماید و گویند بدل آن
در این امور تمر هندی ست و آلوی شیرین مرخی معده است بسبب ترطیب خود و تبرید او نماید و تولد خلط مائی کند و دفع مضرت آن سکنجبین سکری کند و بالجمله ضرر آن
معده نیست خصوصاً جرم آن و این نسبت یکسان بارد معده ست و اما صاحبان معدهٔ حاره ازالو ضرر نمی یابند بلکه بدان انتفاع بسیاری یابند و سبب این
تعدیل مزاج معده ست و تسکین مرهٔ صفرا متولد در معده بسبب حرارت معده و باید که در قوت سرد مزاجان بخوردن عسل شرب او العسل شرب شراب صرف
بحسب تنبیهات سردی معده و منفعت آن نمایند گاه باوجود این مشتمل کند ردوی معطشی و مانند آنچه بلغم معده ملتقی در محتاج میشوند و آلوی ترش مرخی معده کمتر ست بهر آنکه
لطافت آن کمتر ست و ایضاً آلوی خام موافق معدهٔ حاره ست بسبب برودت آن که با قبض ست بواسطهٔ خامی مائیت وجود آن و اما آلوی که هنوز در نضج شروع نکرده باشد
آن بسیار مقوی معدهٔ حاره ست و طعام مرتب از گوشت و آلوی پخته با وجود نفع آن بگرم مزاجان خالی از آن مضر معده نیست ولیکن منضج نیست بخلاف مرتبانهٔ
آلوی خام و سزاوار ست که خوردن آلو ارتخای معده و کثرت بلغم و رطوبات در ان نماید و چون در آب خیسانیده آب آن بنوشند معده را بلا مضرت نفع کنند از جهت
کمال منفعت جرم آن بمعده گفته اند که چون آلو را در آب تر کنند برای نوشیدن پس هنگام تصفیهٔ آب ازان آلو را حرکت نباید داد تا از جرم آن چیزی در آب
داخل نشود و ازان رب برای منافع مذکور میسازند و صفت آن اینست که بگیرند آلو که در ان تیزی باشد و از خسته پاک کرده در دیگ صاف انداز و بدان
آب نقد بلکه آب شهد بریزند و خوب جوش داده سرد کرده مالیده صاف نموده باز در دیگ کرده بپزند با آتش ملایم تا آنکه ربع آن باقی ماند پس سرد کرده استعمال
نمایند و گویند آلوی شیرین ترلیین دارد و اسهال مستحکم بیشتر ببار باشد که ترش آن اسهال شکم نماید بسبب قوت تقطیع و تلطیف زیرا که اشیای ترش منقطع اخلاط
هرگاه در معده و امعا فضول یابند تلطیف و تقطیع آن نموده دفع میکنند و الا موجب قبض میشوند تا آنکه معده و امعا پاک از فضول نادرست پس آلوی سیاه ازان
جهت بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد تلیین شکم مینماید مسهل ست و همچنین شیخ فرموده که آلوی شیرین در اسهال صفرا شدید تر ست و بقول شارح گیلانی
خصوصاً آنچه ... کرده آن باشکر و ترنجبین و آنچه آلوی تر در اسهال شدید تر از خشک ست در اسهال آن بسبب لزوجت کمتر ست ... شارح تازه آن
گفته که ازین قول مفهوم میشود که اسهال بمعنی تلیین ست زیرا که مسهل اسهال بعید ست نوعیه و کیفیت معین آن می نماید چنانچه از ابو سهل مسیحی صاحب کامل
نقل کرده که تلیین محتاج بفعل صورت نوعیه نیست مثل لعاب اسپغول و آب انگور و آلوی دمشقی نزد دیسقوریدوس قابض ست و جالینوس گفته که دیسقوریدوس
خطا کرده درین قول که دمشقی قابض ست بلکه آن اسهال می آرد و در ان ازلاق ست و آن منافی قبض ست و باشد که دیسقوریدوس تخصیص قبض بالخصوص کرده باشد

درآلوی سیاه ری و کوهی چون در کابل نخامی باشد که آن بلاشبهه قابض ست یا اراده کرده باشد چون خشک شده باشد و آنرا بخورند و اما چون آنرا طبیخ
یا نقوع سازند ملین شکم کند و تخصیص مشتی تقبیض بر آن کرده باشد که دران مائیت بسیارست و چون مائیت آن خشک گردد و اجنبیت اندک دران باقی ماند پس قبل
آن قبض شکم باشد بسبب آنکه اسهال کردن آن شکم را در حالت رطوبت بباعث مائیت میباشد و هر قدر که آلو کوچک بود در اسهال کمتر باشد و خوردن آلوی کوچک
سخت و قابض بدست بجهت آنکه غیر لذیذ و غیر ملین ست و آلوی خام که پخته نباشد دران قبض ست و غذای آن اندک باید که آلو را قبل از طعام بخورند تا حرارت معده
برهم آن متواتر باشد و آن غذای ردی برای سوء مزاجان ست و نوشیدن نبیذ با عسل عقب خوردن آلو معین بر اسهال آن و دفع ضرر آن از معده بارد رطب ست و گرم
مزاج در خوردن آن محتاج اصلاح نیست مگر آنکه معده آن ضعیف باشد پس عقب آن اندک گلقند شکری کهنه بخورند و اگر پیران آلوی تر یا خشک خورند بعد آن اندکی
از مصطگی و کندر بخورند و آلوی دشتی بادام که پخته نشود بالاطلاع و دران قبض ست و چون آلوی خشک را بخورند اسهال آن اندک باشد و اگر خام خشک باشد خوردن آن
امساک کند و اگر آن آلوی خشک نیم رطل گرفته با آب همراه بپزند و چون آب بقدر یک رطل باقی ماند صاف کرده بنوشند اسهال آرد و اگر با شکر و یا عسل شیرین کنند
در اسهال قوی تر گردد و خصوصا چون بران غذا بر سر خورند و چون بر خوردن آن اکثر نمایند از ان اسهال بسیار آید و بسیار ست که از ان قیام و اعراض حادث شود
چون آلوی ترش باشد و تولید ریاح و نفخ نماید و در آلو و در شربت آن تفتیح بسیار ظاهر نشود و نزد اطبا دیگر بیند سزاوار ما آنست که طعام آنرا پیش از طعام تناول نماید
و تا آنکه منحدر نگردد و مبادرت بخوردن طعام نکنند و در هضم ست و مسهل نیست اند ترش و بیخوش و خوردن آن بطریق میوه خوری مناسب ترست نه بطریق دوا
و علاج آلوی کوهی که رنگ بعضی از ان سرخ بود و ترش و آنرا پخته بدست مالیده می گذارند تا زمانی که غلیظ و منعقد گردد و از ان قرصها بشکل گرده تا این تنک ساخته
جهت بلاد می برند جهت اصلاح اغذیه و مزورات بیماران بکار آید و آلوی بری مضرست بمعده و موجب قبض شکم چون با گلاب یا طلا جوش دهند و آب الوند جیس ست
و نافع جهت نار فارسی چون آب منقوع آن دران بنوشند و همچنین صمغ آن در بعض مراهم برده نافع جرب و حکه است بسبب اخراج صفرا و چون شکوفه آلو بجماعت
قطع مواد نازله نماید و ضماد آن بر سر جهت صداع حار نافع و غرغره و مضمضه بطبیخ برگ و بیخ آن جهت منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و لهات و تقویت لثه و
نوشیدن آن جهت دفع کرم معده نافع و ضماد برگ آن با سرکه زیر ناف جهت قتل کرم اسما مجرب و آلو مضرست بدماغ و مصلح آن عناب و مضر معده و مصلح آن گلقند
و در بارد مزاجان مصطگی و کندر و عسل شربت آن نیم رطل بدل خشک آن در طبیخ و غیره تمر هندی و صمغ آلو که آنرا صمغ فارسی گویند گرم زیاده از صمغ عربی ست
و خشکی آن کمتر از و ملطف و مقطع و منقی و نافع خروج مقعده و مفید سرفه و درد ریه و سینه و مفتت حصاة مثانه و گرده و لحم قروح و مجفف آنست چون بدان اکتحال نمایند
و بدل آن وزن آب عدس تفتیست و ضماد آن با سرکه برای قوبا و خشونت بدن اطفال شیری و حصب و خنازیر مفید ست خصوصا اگر با آن عسل یا شکر باشد
مضر طحال مصلح آن قند **آلوج** گویند و بشکل شبیه بر عیش ست و در بلاد عجم آنرا کارزک نامند و صاحب اختیارات آنرا نوعی از تخلصه شمرده **آلوچه**
و آنرا آلوچه سلطانی نیز گویند و بعربی ارکن بشامی برقوق و گویند نیشوق و این کست و گیلاق از بغدادی نقل کرده که نوعی از آلوچه در گیلان و آذربیجان
یافته میشود و آن سبز مدور ست و گمان میشود که آن خام ست و در غایت لذت میباشد و طعم آن مائل بشیرینی با اندک ترشی ست و این نوع غریب است و مثل آن
یافته نشود و دیگر چیزی از فواکه در مرتبه لذت آن باشد سرد در اول رسیده آن تر در دوم مسکن حدت صفرا و تشنگی و رسیده آن ملین طبع و نارس آن مسهل
صفرا و ضمیر قاطع قی و آب رسیده آن جهت سرفه حاره و صاحب دق بغایت مفید و آب برگ آن کشنده کرم معده و آلوچه نفاخ و مفسد معده است مصلح
آن گلقند **آلو بالو** که آنرا آلو بولی و آلی بالی نیز گویند و در وجه تسمیه آن آلو بالو گفته اند که آن از انضمام نوعی از آلو و وصل آن بنوعی دیگر از ان حاصل شده
و بلغت رومی قراصیا و قراضیا و قارسیا و اهل صقلابیه قراسیا و اهل مغرب و اندلس حب الملوک و اهل دمشق قراسیا و بسریانی فارسیا و یونانی قروسیون قیراسیوس
و قیلسوس بلغات شیرین آنرا گیلاس و ترش آنرا آلوبالو نامند و آن ثمر درختی ست که شاخهای پریشان دراست مائل بسرخی و برگ آن نیز سرخ رنگ و شبیه برگ
و شاخ زرد آلو و ثمر آن کوچک بقدر زعرور و بندق مدور و بحبل باریک بلند پیوسته بشاخ آن و اکثری آویخته دو دو و صدر باهم و در خامی سبز و عفص و نیم رس
آن سرخ و ترش و رسیده آن سیاه و چاشنی دار با اندک تلخی و غیر محسوس و تخم آن کوچک بقدر نخود و پوست آن سخت و سفید رنگ و مغز آن سفید و قسمی از ان دیگر

سیاه و بعضی بادان شیرین و بعضی چاشنی دار و بعضی ترش و بعضی مزه دار میباشد و درخت کیلاس نیز مانند درخت آلو بالو است ولیکن ثمر آن از آن بزرگ تر و
بعضی سیاه شیرین بیکرو و درخت آن مانند درخت آلو و چاشنی دیگر میباشد و در جمیع امور شبیه آلو بالو الا آنکه ثمر آن کوچکتر و لیمو و سیاه محض میباشد و بهترین آن
سیاه شاداب کلان آن شیرین آن گرم و خشک گویند گرم در دوم و گویند سیاه شیرین آن گرم و تر در آخر اول معتدل و در سیم گفته اند و سیاه چاشنی دار آن
باعتدال گویند سرد و خشک تا آخر دوم و ترش و سرخ و ترش آن سرد و خشک در اول در دوم و تمام آن سرد و خشک در اول جمله آن با جودت تابعه و شیرین آن
غذائی اندک و دیر هضم از معده بسبب رطوبت و لزوجتی که دارد و جهت خشونت حلق و سینه و سرفه نافع و سریع التخمه نالیاد و مرخی معده و صنعت آن و مستعمل میگردد
هر خلطی که بر آن غالب باشد و لهذا باید بعد طعام نباید خورد و جوشانیده آن جراحات ماده مقوی و مسهل ملین سست و چون بادام آن خورده شود در این هنگام
منتظر میباشد و خشک آن تا چاشنی دار آن یعنی آلو بالو حالی و قاطع تشنگی و مسکن حدت حرارت و شوران صفرا و خون و غثیان و قی و اسهال صفراوی
و مقوی معده و جگر و قوت قابضه خشک آن زیاده از تر و تازه آن چون آب طبیخ آن با نمک بنوشند و یا دانه آن با شیر و گرفته با عشر آن با بادیان بنوشند جهت
شکستن سنگ گرده و مثانه و قرحه مجاری بول و اما بعضی سبیل چون مغز دانه آن با آب کمره نرم کوبیده و فتیله ها ساخته در سوراخ قضیب گذارند رافع
جراحت مجاری بول و منقی آن و بول الدم و حرقة البول است و ترش آن نافع تسکین حدت معده و غثیان و قی و بسبب تخفیف آن تنقیه عفونت آن کثیر الاکل
است و صمغ آن شبیه بصمغ آلو و بالی و مقوی و قلع اثلاثها از جره و آلذاع خشونت قصبه ریه و نیکوئی رنگ رخسار و انگیختن اشتها و شکستن سنگ و فتیت آن زیرا که خشونت
اگر از مدت باشد تجربه آن نادیده اگر از بلغم لزج چسپنده بود آن را تقطیع میکند جلا میدهد و بکیفیت سرد کنند آب دهن خوردن گویند اگر با شراب حماض
و موافق مرطوب است از گلیکانی آن ... در زهر محلل گرده موجب تیزی قوت باصره و رافع جرب ... و منقی آن بشره است و با سرکه مالیدن ... بقدار شربت آن
یک مثقال **آلوی فرنگ** نرگس افسرده مقدار برابر آلو تا مینه هندی بزرگ اهل فرنگ ... و کشت کار آن میشود و اکثر آن را بگوشت با تمام یا تنها پخته
با طریق تا خورش میخورند و شکل او روی لعابیت ... و ترش است و در هضم و مقوی باه و ناها ... مزاج ش گرمی و خشکی محسوس میشود و سودا و بیت هم دارد و چرا که
کثرت خوردن آن خارش پیدا میشود و قابض طبع است **آلوسن** بمد الف و ضم لام و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون لغت یونانی است آن را
بمعنی داد نیز گویند و معنی آن ربا ... از زهر سگ است و نزد اهل شام معروف بحشیشة الحیاة و حشیشة المخنات است و آن نباتی است که زهرها و اکثر در غیر پیدا
میشود و بقدر ذراع بلندی گردد و ساق آن واحد شبیه بساق بادیان و در شکل و برگ آن شبیه برگ فراسیون و از آن خشن تر و بسیار خاردار و گل آن سرخ
بتیرگی و در بیخ برگها میرید و تخم آن اندک اول بهیبانی و سبز تیره و از پس که گذرد زرد و غلاف و ... در مزه به تندی تلخی و نامخوار و گویند که نبات آن ساق
و برگ و لو شبیه بشبت است و قبت آن زمین لیست یا سنگ ریزه و بیخ آن دراز ماند شلغم و بلند و رنگ و طعم آن اندک شیرینی است گرم در دوم و گویند در اول سوم
و خشک در آخر اول و محلل ملطف باعتدال جالی و مقطع و دنده سرد زکام و ضیق النفس و رافع معده و گرده و درد مفاصل و تریاق آن نافع است و از زهر های کاذبه
و از خواص آن است که چون بسوی آن مصروع و یا مجنون نظر کند از الا سرد و مفرطه و جنون ارزانی کند و گرم گردانیدن نفع عجیب بخشد و کذا شرب طبیخ آن زیر مسکن
با تیبست و چون بر در خانه بیاویزند سکان از آن از چشم بد مردم و مصائب آلام نگاه دارد و کذا چون در خرقه سرخ بسته بر سر انسان یا بر گردن حیوانات آویزند
آویزند تسکین اوجاع آنها نماید و طلای آن از الا بهق و کلف و بثور نمایان بدن و رافع جرب ساز و چون تخم آن سوده بعسل سرشته طلا نمایند ... گردد آن
زر و آب ترا ... کند و ... تسعوط طبیخ آن زکام و شرب آن ضیق النفس بلغم مجتمع در قصبه ریه نافع است و چون یکدرم از آن ... گردد را از سنگ
نماید اخراج و بیرون کند و خوردن آن بغایت مقوی باه است و چون تخم آن سوده در طعام سگ گزیده داخل کنند با نجامیت دفع سمیت او کند و کذا جهان آن را
در وسط تابستان بگیرند و خشک کنند و کوفته بیخته نگهدارند و وقت حاجت بقدر یک ملعقه با چهار دانگ عسل به سگ گزیده بدفعات بخورد و درد آن
بخوانند و فتح طبیخ داده و کذا آب بیخ تازه آن با شیر تازه و نوشانیدن سگ گزیده را که از آب ترسد نافع بود و اگر بیخ تر میسر نشود بیخ خشک آن سائیده
تا یک درم بحسب قوت و حس با شیر بخورانند و جالینوس گفته که این دوا را ابن اسم علی الحسن به آن نامیده که گزیدن سگ دیوانه را نفع عجیب می بخشد و نیز آن را

می آشامند کر دران زهر سنگ مستحکم گردد قریب الرسیدن آب شود چون آنرا استعمال نوشانند داین فعل بخاصیت جلا جوهر آنست شربت آن دو درم و بدل آن سنگ گزیده دوا و قیمه بدل آن نصف وزن آن حب النار و دو وزن آن تا نخواه مضر جگر حار مصلح آن کتیرا است آلوه بفارسی عقاب را گویند آلوی سیوتا مسی است آلیه سمی هندی گیش است

فصل الف ممدوده با میم آم بهمزه ممدوده و سکون میم در باب هندی مذکور گردد آمبر باسم همزه و سکون میم و بای موحده و فتح رای مهمله الف اسم انبه است آمچیچ بالف ممدوده و سکون میم و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و جیم فارسی و آمبر و جیح بازن نمی و بای موحده ساکن و های میم بزرگ درختی است میوه دارد در بلندی بقامت درخت ناشپاتی بلکه بزرگ تر از آن و برگش از برگ انبه کوچکتر و ثمر آن بقدر کنار رشتی الاطراف و نو کدار و طعم بعضی از آن شیرین و بعضی ترش و بعضی تفه و رنگ ظاهر آن مائل بسرخی و بران نقطها مشتمل داشته شخاش سفید و پوست آن رقیق و مغز آن سفید رنگ و تخم اندرون آن بقدر گرمو تخمی برنگ سیاه و گل آن مثل گل انبه لیکن ایستاده و آن میوه جدید است که در هندوستان بذریعه انگریزان از کدام جزیره رسیده ظاهرا مزاج آن سرد و خشک معلوم میشود آمل بالف و سکون میم و فتح لام معنی او ترش است و ساگ آمبوتی را نیز گویند آملا تک بالف و سکون میم و فتح لام و الف و فتح تای فوقانی و ضم کاف اسم گل هندی است آملی بالف و فتح میم و لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم آنوله در بهوکن آنوله است آملکیدل بالف و فتح میم و لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و سکون لام و دوم اسم مشترکست میان ساقج و زرنب آمله بالف و سکون میم و فتح لام و ها اسم فارسی است و معرب آن آملج و بسریانی اربا و برومی قلوبا و قلو باسنج و بلغت مصر سنا یزد و بهندی آنوله گویند و چون آنرا در شیر تازه بجوشانند و بآب شسته خشک کنند تا آنکه عفوصت و قبض او زائل گردد آنرا شیر آمله نامند و برومی افلو باسیر نامند و ابو جریج گوید که آنرا در برابر آن بشیر می جوشانند تا شدت قبض آن شکسته گردد و قسمی از آن است که دران لحمی و زرنختی بسیار نیست و در شکل مائل به پهنائی است و آنرا شاه آمله و تاج الملوک خوانند و بهندی رائی آنوله نامند و این از سائر خواکه ترش بعید نیست که آن مکن و شکل آن مخالف شکل قسم اول است شلجمی شکل زرد مائل به پهنائی بسیار و هر دو طرف آن غائر یا بجمله آمله ثمری است هندی مشهور و تا بقدر گردگان بزرگ میشود و مزه آن ترش با عفوصت مفرط و قلیلی شیرینی و تلخی و بهترین آن بزرگ بی ریشه سنگین زرد رنگ تازه و یا خشک غیر فاسد و غیر منکرج بی ریشه مالیده منقی از دانه بشیر پرورده و غیر شیر پرورده است و درخت آن قائم بر ساق بقدر درخت گردگان و برگ آن سبز بسیار ریزه و انبوه از هر دو طرف شاخهای باریک طولانی بقدر شبری رسته و چوب آن جوهردار مانند چوب چنار و از آن سخت تر و آمله سرد در اول و خشک در دوم و گویند سرد در دوم و خشک در اول سوم و بعضی گرم در دوم گفته اند و صحیح تر آنست که با آن در بارد است و در برودت و خشکی بالاتفاق و شیر پرورده آن از خشکی کمتر و گویند که شیر آمله در اول سرد و در دوم خشک است و آن بقول شیخ و گیلانی مطفی حرارت خون و حدت صفراست بسبب برودت الطبع مع یبوست و لهذا اصلاح خون و قلب و تعدیل آن مینماید و منع از فساد اخلاط و تعفن و غلبه سودا و اخراج آن از بدن و منع صعود آن و مخالطت بروح میکند و نیز شدید القبض است لهذا شدید التقویة برای اعضاست خصوصا عضوی که دران رطوبات بسیار باشد مثل معده و چشم و رحم و مانند آنها و دران جلا و تحلیل و تلطیف است و چون دماغ شدید الرطوبت است لاجرم آمله برای آن شدید التقویة باشد و بهر آنکه منع صعود ابخره بسوی آن میکند پس شدید النفع برای دماغ باشد و لهذا آن ذهن را بغایت ذکی میکند و صلاح و منع نفوذ ابخره مشوش فکر بسوی دماغ می نماید و آن محکم کننده لثه و مقوی آنست و همچنین محفف ثبات که تعلق آن از کثرت رطوبت آید مرخیه آن باشد و با بجمله این دوا از ادویه مقوی جمیع اعضاست و دیگران نوشته اند که آن قابض و دافع تحلیل مواد معده و امعا و حافظ اخلاط از تعفن و مخرج سودا از بدن و مانع آمیختن سودا و ابخره سوداوی و صفراوی بجوهر روح است و باین اسباب جهت کاوحت ذهن و جامع حواس و مزید فهم و مصلح فکر و مانع صعود ابخره مفسده جودت فکر و نافع نسیان و دافع جبن و موجب تفریح و تقویت قلب است بالخاصیت و افعال آن که قبض است معین بر خاصیت آنست زیرا که او دیگر قابضه میباشد مقوی و باسباب مذکوره میباشد مقوی اعصاب و حواس دماغی و نافع از برای مالیخولیا خصوص مراقی حادث از صفرای محترق و با عسل از برای فالج و استرخا و لقوه و کذا مربای عسلی آن و نوشیدن نقوع آن مانع صعود ابخره فاسده بسوی دماغ است و تلطیف حرارت خون و صفرا کند چون دو درم از آن بخورند و آن عصب را بغایت نافع بسبب رالمه و مرخیه لهذا تقویت اعضا و استرخی و امساک چوائی نماید مقوی بیخ مو و سیاه کننده آنست و شرب مغسول آن با آب نقوع آن و بمالش روغن آن و چون آب نقوع آن بحنا و وسمه آمیخته بر موی خضاب سازند

او را سیاه ترکنند و از ریختن مژگان بازدارد و اکتحال بآب آن تقویت چشم و جلای ظلمت بصر نماید و کذا چون نرم سایند و با هموزن آن شکر آمیخته با روغن بادام شیرین بسرشته گرد و
مشکل بسته و هر روز یک نخود بخورند جهت جلای ظلمت بصر و تقویت آن نافع و مجرب و همچنین اسماد آن آکله و ورم تیکو و تنر دراب ترکنند و بعد سه روز در سه ساعت آنرا
افشرده و دور کنند و آنرا دیگر وران بخیسانند تا سه مرتبه پس آن آب را در چشم چکانند در انار الرياحین آن مجرب و کذا آب آس و چون آمله را باریک بسایند با اندک
آب سرشته بر پیشانی ضماد و خلخله نیم ساز و قطع رعاف نماید و اگر آنرا در دهان گیرند لثه را محکم نماید و در زبان ثقیل را سلس و تشنه لعاب کند و آن آمله و دیه مقوی اعضا نیست
و آنرا خاصیت عجیبه بتقویت قلب و دفع بخار دخانی از آن است و چون در قلب سردی عارضی باشد با عسل یا دارچینی با مشک و مانند آن بخورند و آن ختفقان
و مانند آنرا بسیار نافع است و شیخ و گیلانی نیز پسندیده که آن مقوی قلب و ممکی آن و نافع توحش است خصوصا چون سبب آن رقت خون یا قلت آن و سرعت تحلیل
آن باشد و باید که چون آنرا بارد مزاج برای تقویت دل استعمال نماید تعدیل آن بعسل یا دارچینی یا شراب کنند و شیخ الرئيس در ادويه قلبيه نوشته که آن از ادويه عجیبه
است و آنرا خاصیت عجیبه در تقویت قلب است و امانت آن بیبوست و تقبیض او مینماید و تعدیل برودت آن بادنی شی کرده میشود پس دوای معین برای تفریح
باشد و منفعت اکثر در تقویت قلب یا ده تر از منفعت آنست از برای توحش چون بسبب فتح ان و تلت آن و سرعت تحلل آن باشد و از جمله ادویه شدید النفع است
و برای تقویت ذهن و حفظ سائر اعضا و باخاصیت محرک باه و چون در آب نو شیشه اندازند تسکین تشنگی نماید و آن مسکن تشنگی و قی و مقوی معده و امعا
جهت بلغم معده و رافع التهاب سوداوی آن خصوصا با سنبل الطیب بسیار مشهی طعام است تجفیف رطوبات رخیه معده و دباغت خمل آن چه آن دافع معده
و امعا مخرج بلغم رقیق بسرعت و فعل آن در اخراج سودا قریب بسناست و شیخ میفرماید که نزد قوی شکم را قبض میکند و قطع اسهال نماید و لیکن برای آن
لین شکم تعبیر حبات و نافع بواسیر و گویند که چون از آن سه درم با همورن یا نصف آن نیلوفر بجوشانند و صاف کرده ده درم شکر اضافه نموده بنوشند جهت
اسهالات صفراوی و کبدی تا آنکه بشرکت معده باشد نافع است و سفوف آن سیج رافع و به شکم قبض نماید و ده درم از آن یا سه درم بست کنار و
چهار چند آن آب بهی جاشنی دار در قطع اسهال مزمن مجرب است و برای آن ملین طبع و رافع ریختن سوداوی معده و امعا نافع زلق آن مفید
بواسیر است و برای آن ضعیف تر از هلیله مربی است و در طریق آن نقوع آن با کشنیز خشک نیکوفته جهت دفع اسهال مزمن حرارت معده و سوزش مقعد
و بول مفید و ایضا آمله حابس خون بواسیر و قاطع نزف الدم و محکم کننده اعضای باطنی است و منی را زیاده میکند و شربت آن بواسیر مزمن را مفید و منع انحدار
سوداوی او کند و شرب آن و جلوس در آب طبیخ آن مقوی مقعد مسترخی است و آمله را با همورن زیره سیاه کوفته بیخته با عسل سرشته بقدر مناسب
لیسیدن جهت بول فی الفراش نافع مقدار شربت مفرد آن سه درم و آن مضر طحال است مصلح آن آب لبلاب یا عسل یا نیل یا شربت انجیر و مولد
قولنج و مصلح آن روغن بادام شیرین و مضر مثانه و مصلح آن شیر تازه و یا شهد و بدل آن هلیله سیاه بریان با همورن و یا نصف آن هلیله کابلی و
روغن آمله سرد و خشک است و مقوی موی و مسود آن و محسن و مطول و حافظ آن از انتشار و انفعال و خواص بقول اطبای هند و را نوله ببیاید
آملشا انتیشتی اسم آبرق است آملیلس بالف ممدوده و ضم و کسر میم و کسر هر دو لام و میان آنها یای تحتانی ساکن و در آخر سین مهمله اسم بربری
نباتی است معروف ببلاد مغرب قصبی از افریقیه و در آن کثیر الوجود و شجر آن بقدر قامت بلند میشود و برگ آن مثل برگ آس سبز نرم و ثمر آن خوشها
سرخ رنگ و چون برسد سیاه گردد مانند ثمر کاکنج الا آن کوچکتر از دست و چوب آن سخت و از اندرون زرد مائل بسفیدی مع سرخی و گویند حق
آنست که مجهول الماهیت است و اکثر آنچه از آن استعمال می کنند ریشهای باریک از آنست و آن مرکب القوی است از حرارت اندک و برودت
غالب تر و گویند سردی و خشکی بر آن غالب بسیار قابض و خمره آن مصفی بشره است و چون آب نقوع آن بنوشند اسهال شکم آورد و زردی رنگ
زائل کند و چون آنرا در آب بجوشانند تا آنکه رنگین گردد پس بنوشند در یرقان از اله زردی رنگ کند و استسقا دفع نماید و چون با گوشت پخته
شوربای آن بنوشند یرقان را دفع کند و چون او ریشه آن دو درم بخورند تقویت جگر و طحال و تفتیح سده آنها کند و همچنین مطبوخ آن آسند
بالف ممدوده و فتح واو و سکون نون و دال مهمله هندی اسم انگریزی باوا حت آلبای لفساری این را برای ترطیبا اعضا استعمال میکنند بجهت ترکیب

آمنڈ ہا اسم ازندست آمولن اسم نشاستہ است **فصل الف ممدوده با نون و واو** آنب اسم انبہ است آنبہورہ بمد ہمزہ وخفای نون
وضم بای موحدہ وخفای ہا وسکون واو وفتح رای مہملہ وسکون ہا واہل دکن آنرا املونی گویند وآن نانخورشی ست کہ ہرگاہ چند اقسام بقول صحرائی اکل
راجمع کردہ می پزند اہل ہند باین اسم می نامند ہاضم ومشہی ست وقوت بدن بخشد ورنگ صاف گرداند وباد وبلغم وصفراوی مزگی دہن دفع کند ومنی افزاید
وفرح آورد واسہال را مفید ست وبعضی اطبای دکن مینویسند کہ چند اقسام سبزیہا را جمع نمودہ در آب جوش دادہ بفشرند پس با مصالح در روغن گوشت
پختہ بخورند بامراض چشم وتپ ودرد شکم نیز مفید ست ودر ہمہ سبزیہا برای پرہیز این پنج سبزی خوب ست یعنی جیونتی وچندن بتہوا وپناکنتی وچولائی
وبسکپرہ سفید واگر در آب جوش ندہند ونفشرند باعث امراض ست ومولد بلغم وصفرا وتپ وگرمی وحکیم شریف خان نوشتہ اند کہ در شاہجہان آباد
چند اقسام ساگ کہ در شہر بہم میرسند می پزند واین را نورتن میگویند بسیار لذیذ می شود ولین طبیعت ومولد ریاح ودیگر احکام او موافق سبزہا ست
آنبی ہلدی بفتح ہمزہ ممدودہ وخفای نون وکسر بای موحدہ وسکون یای تحتانی وفتح ہا وسکون لام وکسر دال مہملہ وسکون یای تحتانی وبعضے
بہمزہ مقصورہ وبعضی عوض یای تحتانی اول ہا میخوانند وکستوری ولیستو نیز گویند ودر سنسکرت شیٹھی یعنی مقوی وتشٹھی یعنی چیزی در درشتی باشد
وسوکیاک یعنی در پرستش دیوان بکار آیندہ وپردہک پلاسک یعنی برگ کلان دارندہ وسکندہ مولا یعنی خوشبودار بیخ وگندالا یعنی رافع ریح وشنکر ندا
یعنی در علاج صحت دہندہ وتیسرت مدہو یعنی شیرین وخوش ذائقہ وچندر رتم یعنی کم کنندہ سردی وچندر کندہائی یعنی مثل داغہای پرطاوس ودردنی
یعنی آنکہ از چیزی مغلوب نشود یعنی زبردست مینامند وآن بیخ گیاہی ست خوشبو وزرد رنگ وصاف وگرہ دار تا شش گرہ وبرگ آن دراز
شبیہ ببرگ پرست پرلی وگلش مانند مہتاب وشیرین وتخم او بسیار سفید وپوست درخت او زرد ومستعمل بیخ آنست بالجملہ دوای ہندی ست در حرارت و
برودت معتدل ونزد بعضے گرم وخشک در دوم ومزہ او تلخ وچرب وجہت سمیات وتپ وکف وشدت دماسیل سرفہ وامراض دہن رانافع ودہان را
خوشبو کند وبرای خارش وفساد خون وقوبا وقروح وضرر سالیدن وخوردن آن مفید وہاضم ست واگر جراحان در سفیدی تخم مرغ مخلوط کردہ برای جبر
کسر ضربہ وسقطہ بعمل می آرند ومضر قلب ومصلح آن نارنج وبدل آن بانجی یا تخم پنوار یا زرد چوب شربت یکدرم ونیم دفار آنرا دارچوبہ نامیدہ وغلط کردہ کسے
کہ آنرا ماہیران دواربلد دانستہ آنتت بالف ممدودہ وخفای نون وسکون تای فوقانی سمار یعنی زرودہ ہست آنج مقل ست آند اسم خصیہ است
آنس الارواح اسطوخودوس ست آنس النفس بمد الف وضم آن وکسر نون وسکون سین مہملہ والف لام وفتح نون وفا وسین مہملہ ثانی آبنوس حبشیہ
ودر کتاب خود آنرا اتنکا طامن نامیدہ وآن نباتی ست شبیہ بجرجیر وبرگ آن بی تشریف وگل آن مانند ترابترک وزرد رنگ وبرگہای سفید محیط
برگل آن وبا حرکت آفتاب میل میکند وبی حرکت ہوا حرکت می نماید وساق آن مرتفع مائل بسیاہی ودر ربیع ہرسال در جاہای جبیسہ ومجاری
آبہا می روید وخر وبز برگ آن میخورند وشیر آنہا از کثرت می پذیرد ودر مصر واطراف شام بسیار میشود گرم وخشک در اول ثانی وگویند گرم در دوم و
معتدل در یبوست وآن مرکب ست ودر آن غذائیت ودوائیت ست وچون شیرہ یا طبیخ آن بنوشند مزیل ہموم ومقوی دماغ وحواس باطنی ست
ومورث فرحت وسرور گردد وبجوبکہ از نوشیدن شراب یافتہ میشود الا آن غیر مسکر وبی خمار ست وچون کوفتہ از عصیر آن شراب بسازند مسکر ونافع
صاحبان وسواس سوداوی والیخولیا باشد وآن درین باب بنہایت موثر وہمچنین خوردن اندک از گل آن ہمین اثر دارد ودخل بعقل نیز رسد ومقوی
حافظہ ست وقطور عصارہ آن بیاض چشم را زائل گرداند وخوردن تخم آن بقدر چہار درم یا تخنج یا با شیر گوسفند مہیج باہ ست حتی کہ در شخص صد سالہ
ومانوس از باہ ومفتح سدہ ومدر فضلات از بول وشیر وحیض وعرق ومحسن ومحمر رنگ رخسار ومسمن بدن ومزیل یرقان نوشتہ شربت از جرم آن تا پنجدرم
واز عصارہ وطبیخ آن تا ہیجدہ درم وبدل آن آب انگور مطبوخ با دارچینی وزعفران مضر گردہ مصلح آن عسل اکثار آن مورث درد مفاصل آنغرا بمد الف
وفتح آن ورا انغرا بیاید آنک اسرب ست آنکرا اسم آگ ست آنگم بمد الف وسکون نون وفتح کاف فارسی وسکون میم وبعضی بعوض میم بای
فارسی آوردہ نام گردی سنبر ست آنکولا بمد الف وخفای نون وضم کاف و واو مجہول وفتح لام والف اسم انکول ست آنول بمد ہمزہ وخفای نون

بفتح واو و سکون لام و رحتی است هندی و کلان در مهرگاه و گل میکند عجیب خوشنما میشود گلهای آن زرد رنگ مشابه بگل املتاس آن دو نوع بود قسم دوم را
مدی آنول گویند طبیعت آن سرد و تر و گویند خشک بهر جذام و دق و اسهال بادی و بلغم و تخمه نفع سازد و درد سر و درد سینه را نفع دهد و چشم را روشن کند و بجوشش
خون نافع است و دهن را قوت بخشد و خون بیفزاید و رطوبت زیاده کند و گویند که کشنار برگ آن جهت سرطان مجرب و گفته اند که آنول سیسبان است
آنول ترور بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله فتح واو و سکون رای مهمله لغت عشرق است **آنوله** بمد همزه و خفای نون و واو و فتح لام و های
عوام هند عوض لام رای مهمله خوانند و آنوره گویند و آشری نیز نامند و در سنسکرت دهسنا یعنی هشت خط دارند و کیانند لک یعنی گرد مثل پیاز و آنولک
یعنی ترش و کیاند و گل یعنی سفید بزردی مائل و دهاتری پهل یعنی ثمری که از او منفعت شود و سوا یعنی برای پرهیز و علاج بهتر پیدا شده و در همه ترشها فائق است
و گورنکا و کارنگ معنی هر دو اسم آنکه میوه درخت دشتی و امرتجا یعنی ازان پیدا شده که آنرا موت نیست یعنی باندیو و گویند یعنی آنکه بهتر پیدا شده
و سر و پهل یعنی بار نازک و امرتا یعنی آب حیات است و ترشید یعنی بسیار خوشی دهنده و بی نامند و آن آمله است که احوال آن مسطور شد و نزد هندیان
بطعم ترش و شیرین و زمخت و سرد و لین و مسهل و دافع رکت پت و باد و صفرا و بلغم است و گویند روشنی چشم افزاید و مثل امرت برای علاج پیدا شده
و ترشی او در همه ترشها فائق طبع را خوش گوار است و خشک کند نزاد دارد و بیدا خل میکنند استعمال و خواص این بقول اطبای یونان در آمله مسطور شد
آنولیس اسم اشمیس است **آنیسن** بیونانی اسم انیسون است **آوا** بمد الف و فتح واو و الف اسم رالی است **آوانک مکهی** بمد الف و فتح
واو و الف و خفای نون و سکون کاف فارسی و ضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم برم ڈنڈی است **آوریا مور یا** اسم
ابکاریه است **آورتنی** بمد الف و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر تای فوقانی و نون و سکون یای تحتانی اسم مڑوڑپهلی است **آولیوائل** بفتح
اول و ثانی و سکون لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و الف ممدوده و کسر همزه و سکون لام اسم انگریزی زیت است نزد اطبای افرنگ ترطیب
اعضا و ملین طبع است و غذائیت می بخشد قدر شربت از ذرام تا یک اونس و در مراهم استعمال کرده میشود **آوتی** بمد الف و فتح واو و سکون
نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم کانجی است **فصل** الف ممدوده با های هوز و یای تحتانی **آهک** بالف ممدوده و فتح ها و سکون
کاف اسم مکی است و چونه نیز گویند و بعربی کلس و جص و نوره و جیر و ملاح الشعر و بیونانی ارطیس و طاطیاوس و طیطااطیلالیوس و بترکی کرج
و بانگریزی لیکم و لائم تیزو بهندی چونه گویند و آن خاکستر اجرام حجریه و خزفیه و صدفیه و حلزونیه و پوست بیضه است و مراد از خاکستر و زبان کلس
دیرا که از اجسام محترقه آنچه رطوبت آن بآتش فانی گردد اگر جسم مشتعل باشد آنرا رماد گویند و الا کلس نامند و ممکن نیست که احجار و آنچه شبیه بدان
باشد چون بسوزند مشتعل نشود بخلاف چوب و مانند آن و بهترین آن است که از حجر رخام سفید که سنگ مرمر نامند و از سائر احجار نرم و از صدف
مروارید و پوست تخم مرغ بسازند و خوب سفید و ملائم باشد و اجزای آن یکسان سوخته شده باشد و طریق سوختن آن اگر اندک باشد این است
که ریزه ریزه کرده در کوزه نهاده سر آنرا بند نموده بگل حکمت گرفته در تنور یک شبانه روز بگذارند پس بر آورند و اگر خوب سفید و اجزای آن یکسان
سوخته نباشد باز بدستور گذارند تا سفید گردد و اگر بسیار خواهند بدستور خشت پز نام و ظروف فار در کوره بسوزند بالجمله آهک آب ندیده گرم و خشک
در چهارم است و گویند گرم در آخر اول و خشک در آخر دوم و آن محرق لذاع است و گویند که تا یک روز قوی القوه با حدت و محرق و مقرح جلد میباشد
بعد ازان ضعیف می گردد و آنرا که آب میرسد ازان بخار دخانی شدید الحرارة خارج میشود و غائله آن دفع میگردد و آنرا دو سه روز قوت احراق
باقی میماند و بعد ازان محرق نمیباشد و بقول شیخ و شارح کار زنی آهکی که بدان آب نرسد و آنکه آنرا آب فی الحال رسد هر دو محرق اند و چون
بآب سرد کرده در سوزانی اند احراق ننماید بلکه مسخن میباشد فقط و آهک آب رسیده بعد دو سه روز بسبب زوال حرارت غریبه محرقه ازان موجب
احراق نمیشود و آهک مغسول معتدل در حرارت و برودت و یابس است بسبب مجاورت آب و ازاله اجزای ناریه ازان و آن در جمیع احوال خشک
در آخر دوم است لیکن مغسول در یبوست کمتر از مطفی است و آن از غیر مطفی و هر قدر که کهنه گردد قوت آن باطل شود و ترابی گردد و چون آهک مطفی را

عقب انطفای آن استعمال کنند ایضاً محرق ملطف باشد در قروح پوست و قرحه پیدا کند و بعد دو یا سه روز این بیفتد و آن بعد به چیزی تیار کرده
زیر جلد باشد و گویند که جمیع احجار را چون بسوزانند تا آنکه آهک گردد و آن از آتش اکتساب حرارت و لطافت و حدت و جلائی می‌نماید و قوامی که به
جلای رسد کیفیات مذکوره در آن قوی می‌باشد و چون به آب سرد کنند لامحاله حرارت آن کم می‌شود و بنابر انفصال اجزای شدید الحرارة از روی دخان
چون بعد سرد کردن به آب دو سه روز باقی ماند لامحاله حرارت آن کمتر گردد و بسبب زیادتی تحلیل از آن اجزای دخانیه که تحلیل یافته و بدین جهت چون
آهک را بر دیوار با سوزی که به آب سرد کنند بمالند از آن اجزا منفصل می‌شوند و این بسبب بقیه چیزی است که از آن تحلیل شده و چون آهک را
بعد سرد کردن مغسول نمایند حرارت آن که با حراق حاصل شده بسیار زائل گردد به باعث تکرار آب در آن وقت تغسیل و بدین سبب یبوست آن کم شود
و حرارت آن هم رسد و الحاصل آهک آب ندیده شدید الحرارة و التلطیف ذی احراق و لذاع است و قاطع نزف الدم چون بر موضع آن نهند سیما زهره
موی خصوصاً با زرنیخ که مقوی فعل آن است و آهک مغسول مجفف بلا لذع است و نیز قاطع نزف الدم و آهک آب رسیده را چون در روغنها بجوشانند
منضج گردد و چون با پیه یا زیت آمیزند منضج و ملین و مدمل شود و چون با زفت بر آتش مخلوط سازند و در سوراخ دندان پر کنند کرم آن بکشد و سوراخ
را بند سازد و طعام را از داخل شدن در آن مانع آید و مادامیکه اندر آن باشد دندان درد نکند و اگر هموزن آن زرنیخ و کذا صابون گرفته همه را
آمیخته با قیمولیا در حمام بعد غسل بمالند خضاب سازند موی سیاه گرداند و خضاب نیک گردد و اولی آنست که بعد از آن موضع خضاب را بروغن بنفشه
و گلاب یا ثفل معصفر و یا تخم خرپزه و آرد برنج یا گلاب بمالند و اگر آهک اعضا را بسوزد و شیر برآید بروغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب طلا سازند و یا
توتیای مغسول و گل سرخ عوض سرکه و گلاب داخل کرده طلا کنند و بهتر مصلح آن خطمی مطبوخ در روغن بادام و روغن دیودار است و از خواص آن آنست که
چون آهن صیقل کرده آن را به آهک دفن نمایند صیقل آن زائل نمی‌شود حتی که تا صد سال بماند و آهک مضر چشم است اگر چیزی از آن در چشم افتد در ساعت
به آب صاف خوب بشویند و اگر در آن سرخی باقی ماند روغن گل در چشم چکانند و چون با یک اوقیه آهک دو درم زرنیخ سوده به آب گرم مخلوط سازند
و طلا نمایند حلق شعر نماید و دوام آن موی بدن و عانه را رقیق گرداند و بعد آن مالیدن ثفل معصفر و برگ شفتالو و یا روغن یاسمین یا سفیده تخم مرغ
آمیخته رافع بدبوی آنست و چون قبل از طبخ آن جهت ستردن موی یک مثقال صبر بدان آمیزند بوی آن زائل شود و بعد شستن نوره
روغن بنفشه یا روغن گل بر جلد بمالند و اگر قرحه کند آرد عدس و یا توتیا بروغن گل استعمال کنند و خاکستر آهک مجفف بلا لذع است و الطف از خاکستر چوب است
و مالیدن روغن زیتونی که آهک در آن جوشانیده باشند دافع نزلات و رافع سردی اعضا و ضماد آهک صمغی با زرده بیضه و قند سیاه جهت التیام جروح
تازه مجرب است و حابس خون آن و تکمید با آهک حلزون جهت تسکین اوجاع بارده مؤثر و ضماد آهک مطلقاً با آب زنجبیل تازه و نمک محلل اورام بارده
و نزول آب در اعضا که در بنگاله بسیار عارض می‌گردد مفید و خاکستر آهک مجفف بلا لذع و لطیف‌تر از خاکستر چوب است و مهره آهک که لازم است لیس آن
داغ کننده و گویند که آهک گوشت زائد قروح و جراحات را بخورد و آهک مغسول ادمال آنها نماید و مغسول بتکرار و اقل آن هفت بار چون با
روغن زرد آمیخته بمالند از ادویه اکبر جهت سوختگی آتش و بسیار نافع است و این عمل بخاصیت محض است و طریق غسل آن اینست که بگیرند آهک و
در آب شیرین حل کرده اول بصافی کرباس صاف کنند آنچه از آن از سنگریزه و غیره در صافی بماند آنرا دور کنند و صاف آن بگذارند تا ته‌نشین گردد و پس
آب صافی آن بریزند و در آب دیگر حل سازند همچنین تا هفت بار و یا زیاده نمایند و اگر تا صد مرتبه کنند در غایت جودت و منفعت در اصلاح سوختگی آتش گردد
چون در مراهم مستعمله بدان داخل کنند یا بعد غسل آن یک جزو یا ده جزو مسکه آمیخته بر سوختگی آتش بمالند و چون قدری از آن به آب سرد آمیخته بر بثور
و بای صاحب جرب متقرح بقدر نیم ساعت بمالند بعد غسل کنند نافع باشد و بعد آن روغن گل و آب کرفس بمالند و چون بر جراحات بپاشند قطع سیلان
خون و التحام آن نماید و نفوخ آن بتکرار و نهادن فتیله به سفیدی تخم مرغ آلوده با آهک آغشته در بینی حابس رعاف است و ضماد آن مقوی اعضا و حابس
اسهال و محلل اورام بلغمی و نزول آب در اعضا و جهت منع ادرار عرق و قروح و جروح نافع و آهک پوست بیضه در حبس خون جراحات قوی‌تر خصوص که

بار وغن خردل ابیض که بهندی سرسون نامند یا رچه ترکرده بر جراحات موضع فصد و ختنه وغیر آن گذارند و جهت حکه و جرب و رویانیدن گوشت
زخمها و جبر کسر اعضا مجرب و فرزجهٔ آن قاطع خون حیض و سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بدستور خوردن یک حبه تا دو حبهٔ آن با عسل چند روز
جهت حبس خون بواسیر و سیلان منی و ودی و مذی مردان و آهک سفید که آن آهک اصداف ست آن حار بقوت ست موی را بسرعت حلق کند و کذا آهک
چون با زرنیخ زرد بقدر ثمن آن با آب در هاون بسایند و دو ساعت بگذارند بعد از ان بر بدن طلا نمایند و کذا آهک کف دریا و تسمین و شرب آهک
اکال و قاتل ست شارب آنرا تشنگی دهان و قلاع پس درد معده و حرقت و کشیدگی آن و عسر البول و مغص و اسهال خون بسبب قرحهٔ امعا خروج آهک
براه بول و سردی اعضا و حدوث غشی و خفقان و علاجش قی کردن بآب گرم و روغن پس آشامیدن شیر تازه و روغن بادام و جلاب و خوردن اغذیهٔ
چرب از شوربای ماکیان و فربه و روغن بادام و لعابات بادهان مناسبه و سائر تدابیر زرنیخ و شنگرف خورده ست و گویند مصلح آن روغن گل بدل آن زرنیخ
ست و خوردن هر چیز مطبوخ در آبی که آهک گرم در ان صاف کرده باشند کشنده ست در اندک زمانی و از اسرار مکتومه ست و افعال و خواص آن بتعامل
هندیان در چونه خواهد آمد **آهن** بمد الف و فتح ها و سکون نون بعربی حدید و بترکی دمور و بیونانی سندیریس و بکروده و بانگریزی آئرن و بهندی لوها
گویند و آن از جملهٔ فلزات معروفه ست و از اشیائی ست که انسان در معیشت خود بسوی آن محتاج بسیارست حتی که اکثر صنائع با آهن تمام می شود
مثل مطرقه و سوزن و مانند آن و مع ذلک آنرا در مداوات دخل بسیارست چنانچه مداوای کنند بنفس جرم آن و براده آن و توبال آن و خبث آن و زنگ
آن و زنگ آن و اجناس کلیهٔ آن دو نوع میباشد یعنی نر و ماده نر آن که صلب ست فولاد و مادهٔ آن که نرم ست آهن نامند و بقول شیخ آهن
سه قسم ست شابورقان و بورباهن و فولاد مصنوع و شابورقان فولاد طبیعی ست و فولاد مصنوع از بوراهن میسازند و گویند که آن قسم ست منجملهٔ آن فولاد
و آن معدنی بود یا مصنوعی و فولاد کانی را شابورخان و شابرخان نیز و مصنوع از آهن نرم را اسلام گویند و چون شاخ سوختهٔ بز و سنگ مرمر ساری
بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فیروقتر عبارت از انست و چون با ارزیز یا قرقشیشا یا سم الفار یا زرنیخ گدازند برنگ ارزیز زرد گردد
و بدستور چون با آهن یکجا گدازند و بعد از ان با شوره مس را از ان بسوزانند بغایت زود گداز گردد و فولاد مصنوع متعارف بسیارست و طریق ساختنش آنست که
آهن متعارف را در کوزهٔ مخصوص بآتش بسیار شدید یک هفته میتابند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد یا زهرهٔ حیوانات سائیده بران بخته آن مقدار
می تابند که در جسم آن داخل شود و گویند چون آهن را تافته یک بار در روغن کنجد سرد کنند و بار دیگر در آب سرد نمایند اقسام آهن را مثل مقناطیس
جذب می کند و بالجمله آهن گرم و خشک در دوم ست و گویند خشک در سوم و زنگار آن در آخر سوم تا چهارم و توبال شابورقان قریب بتوبال مس ست
و زنگار آن قابض و اکال و کذا زنگ آن و خبث آن ضعیف تر از زنگار آنست و ضماد آن در تحقیق قوی تر از جمیع خبث ست و ضماد صدا یعنی زنگ
آن با شراب نافع و خس و بثور و نقرس ست و طلای آن در داء الثعلب موی را بر ویاند و چون با سرکه آمیخته بر جمرهٔ منتشره یا بثور لطوخ سازند بسرعت صحت
بخشند و آن برای خشونت اجفان و ظفره نیکوست و چون با سرکهٔ کهنه بسایند یا دران جوش دهند قطور آن سرکه جهت قطع ریم جاری از گوش نیکوست و تقویهٔ
بدان و کذا امساک آن در دهان محکم کنندهٔ لثه ست و ایضا صدای آن قابض ست و حمول آن قاطع نزف الدم از رحم کند و شربه آن منع حمل نماید و طلای آن
بواسیر را خشک سازد و نوشیدن آب آهن تاب محسن لون ست و آب و شراب که دران آهن سرد کرده باشند نافع استرخای معده و ضعف آن ست و مقوی
معده و امعای مسترخیه از صفرا و جهت جراحت و قرحهٔ امعا و اسهال مزمن بواسیر و هیضه و حبس اسهال مسهله و ذوسنطاریای معائی و ضعف جگر و استسقا و ورم
طحال و درد مقعد و نزف حیض و سلس البول و گزیدن سگ دیوانه و رفع زردی خسار نافع و بغایت مقوی باه و بسبب تقویت احشا و قابض ست و حمول بدان
استرخای مقعد را مفید و آبیکه آهن گران آهن تفته را مکرر دران سرد مینمایند و آنرا ماء الحدید نامند و رافع خفقان و بواسیر و سائر امراض مذکوره قوی تر از آب
آهن تاب ست و آب مطبوخ در ظروف آهن مقوی احشاست و دروغ با آهن تافته در اسهال دموی و کثرت حیض و استرخای مقعد قوی تر ست و چون براده
آهن را در طعام یا شراب زهر آلود بیندازند تمام زهر را بخود جذب نماید حتی که خورندهٔ آنرا هیچ ضرر نرسد و از خواص براده آنست که چون بر شخصی بندند

و در خواب کلام کند یا دندان بخاید. ازان باز ماند و در قوبال آهن قوت اسهال زرداب ست ضعیف تر از انچه در قوبال مس ست و آن قاتل ست
خصوصا براده فولاد چون پنجدرم بخورند و از خوردن براده آهن ثقل و درد شکم و خشکی دهن و لهیب و درد سر شدید عارض شود و علاجش آنست
که اولا یک درم مغناطیس سوده بنوشانند بعده شیر تازه با بعض مسهلات قویه و در حقنه حاد و هم باکی نیست پس روغن گاو و مسکه بدهند تا آنکه اعراض
ساکن گردد بعده ازان روغن بنفشه یا روغن گل و سرکه بر سر ریزند یا بمالند پس غذا شوربای ماکیان فربه با روغن گاو سازند شربت آن یک درم
و عقب آن مسهلات و شوربای مذکور دادن و گاه خوردن آن بدن را خشک میکند و مصلح آن استعمال مرطبات اغذیه و اغذیه است و بدل آن مس و افعال
و خواص خبث الحدید و زعفران الحدید اسطور گردد افعال و خواص این بقول هندیان در لوها و بقول اطبای فرنگ در آئرن خواهد آمد
آهن ربا اسم فارسی مغناطیس ست آهو بمد الف و ضم ها و سکون واو بعربی غزال و ظبی و بترکی کیک و جیران و بهندی هرن و مرگ نامند
و بچه آنرا بعربی تا شش ماه و ظلی و از شش ماه تا سه سال رشا و تا شش سال رباعی گویند گرم و خشک در آخر دوم و گوشت آن لذیذتر از سائر
لحوم شکار و قریب تر بمزاج انسان و نافع پیران و سرد مزاجان و موافق مزاج تر و سرد که در بدن آن فضول بسیار باشد و کسی که محتاج
خشکی و لاغری بدن خود بود جهت آنکه سریع الهضم و مجفف و قلیل الغذا است و گویند گوشت آن اغلظ اللحوم ست غذا بسیار دهد بسرعت هضم گردد و بزودی سده
گردد آید بسبب لذتی که اندر آنست الا آنکه خون متولد ازان غلیظ سوداوی میباشد و نر آن بهتر از ماده آنست خصوص خورد سال چرب فربه و در صحرا
وحش آب دگاه چریده تناول گوشت آن جهت فالج و استرخا و سائر امراض بارده عصبانیه و خفقان بارد و یرقان نافع و بقول گیلانی گوشت غزال برای
فالج نیکو ست و جهت بدن کثیر الفضول صالح و چون زهره آن با اندک قطران و نمک آمیخته با آب گرم بخورند جهت سرفه و قذف الدم و تهیج نفع عجب کند
صاحب کتاب الخواص نوشته که اگر زهره آن با خصیه الثعلب مصری و تخم جرجیر و عسل آمیخته زن عقیمه حمول نماید حامله گردد و فرزند خصیه آن که معتبر
نمایان باشد سوده خشک کرده باشد قاطع حیض ست و سرگین آن گرم و خشک و بسیار جالی و طلای آن با سرکه پخته جهت تحلیل اورام بلغمی و فسخ و انفجار آنها و از
برای تهیج نافع و اکتحال آن جالی بیاض چشم و نشستن بر پوست آن باعث گریختن هوام و تعلیق آن جهت طحال مفید و گوشت آن مجفف مسمن و مصلح
آن ریختها و ترشیها و گویند مسبع و مضر گرم مزاجان و صاحبان صداع تعقبه لقلع خصوص کباب آن با سرکه زیتون و دیر هضم ست مصلح آن اول در
آب جوشانیدن پس با روغن بادام پختن و برای کسی که او را ریاح و ابرده عارض گردد با روغن گردگان و زیت و آب و نمک پختن و بریان کرده
آن ردی حمرا الخروج و کرب نفس و مصلح آن سکنجبین و مکیدن میوهای ترش قابض مثل انار ترش و تجرع سرکه ست افعال و خواص این بقول هندیا
در مرگ خواهد آمد آهوری بمد اول و ضم ها و واو معروف و کسر را مهمله و یای معروف بقول حکیم مومن
اسم هندی خردل ست بقول خویشی اسم فارسی آنست آهرن بمد الف و کسر همزه و فتح رای مهمله و سکون نون بزبان فرنگ اسم آهن ست و نزد اطبا
فرنگ تمام اجزای آن بسیط اند بسر خود در یک عنصر و تمام مرکبات این مقوی اند و استعمال آن قی میکند که در خون سرخی کم گردد و رنگ مریض زرد شود
و با ضم و مشهی و مسمن ست و در استعمال این از جمله موضعات پرهیز کنانند افعال و خواص این بقول اطبای یونان در آهن مسطور شد آیت اسم سنگ
است آیت برقی اسم دلک ست آندراارید گویند اسم یونانی ست و بقول گیلانی بفارسی اشبهکالاخی و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ آس کوهی
و از بیخ برگ چیزی دراز نابت شبیه بر شتهای درخت انگور بر می آید و بر سر آن گل آن بیرون آید و این نبات سرد و خشک در دوم ست و در طعم آن قبض زبان ست
بیخ آن در جمیع منافع قوی تر ست و آن مانع انفجار خون قاطع نزف الدم ست عفونیت سیرو رقت که باشد و نافع قروح امعا و مانع اسهال شکم و چون خون زنان ست
چون مثقال آن بخورند و از خارج ضماد نمایند تر باشد و یا خشک بیخ آن در قبض سرد و شدید تر ست و آن قاطع سیلان رطوبات از رحم ست آئی یو میا سُر ولیا
بمد الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم یای تحتانی دوم و سکون واو و کسر میم و فتح یای تحتانی و الف و ضم سین مهمله و را مهمله و سکون واو و فتح لام و یای تحتانی و الف اسم انگریزی حب الفیل ست
و آن دو قسم می باشد یکی کوچک و دیگری بزرگ صفوف این قائم مقام جلیب ست و عمده مسهل اسی گرین تا یک ونس دهند آیک لاله اسم فارسی سنبل الطیب ست

باب الف غیر ممدوده مشتمل بر بست و سه فصل

فصل الف غیر ممدوده با بای موحده **اب** سنبل الطیب ست **ابا** بسر همزه و فتح بای فارسی مشدد و الف اسم سوه است **ابابیل** عبارت
از پرستوک ست و در خطاف بیاید **ابابوس** اسم ترب ست **ابازیر** بر وزن افاعیل در اصطلاح اطبا چیزی را گویند که بدان اغذیه را خوشبو سازند
یعنی ادویه و مصالح طعام مثل توابل مگر ابازیر بر اشیای تر و خشک از مصالح و بقول اطلاق کرده میشود و توابل بر اشیای خشک فقط و بقول علامه
فرق میان ابازیر و توابل آنست که توابل خشک و ترمی باشد بخلاف ابازیر که خشک می باشد و بعضی گویند که ابازیر عبارت از ادویه ست که در طعم آن تند
غالب بود و مستعمل در غذا باشد مثل فلفل و زیره و قرنفل و دارچینی و غیره و بالجمله احتیاج باستعمال ابازیر و توابل در طعامها بسبب امری از امور خمسه است
یکی بسبب تفاهت طعام تا آنرا لذیذ الطعم گرداند که طبیعت آنرا قبول کند و هضم نماید **دوم** بسبب نفرت و کراهت بوی طعام تا آنرا خوشبو سازد حتی که
طبیعت مشتاق بسوی آن گردد **سوم** بسبب سردی مزاج طعام تا تعدیل مزاج و اصلاح آن نماید **چهارم** بسبب غلظ و دشواری هضم طعام
تا تلطیف آن نماید و هضم او سهل گرداند **پنجم** بسبب اختلاط آن با اخلاط لاحجه در معده و بلغم لزج تا تلطیف طعام کند و آنرا از فساد باز دارد و تفتیح مجاری
جلالی معده و مجاری گرداند لهذا این تدبیر اصحاب مزاج بلغمی را از برای کسی که در بدن آن فضول بلغمی خام غلیظ لزج جمع شده باشند نیکوترست تا اکثار
آن از نوع آلات غذا نماید و تبدیل کیفیت کیموسات بسوی حدت و حرافت کند و بسا ست که بسبب قروح و اورام و امراض فسحه گردد و از این جهت ضرر کیفیت
خون بسبب تغیر از کیفیت طبعی نسبت بمزاج آن شخص زیاده از ضرر آن بزیادتی کمیت میباشد پس بهتر آنست که ابازیر در غذا بمقداری داخل کنند که آن اغراض
مذکوره حاصل گردد و غرض پنجم از اغراض خمسه مذکوره مشابه تر بعلاج ست زیرا که تخصص که او را اغذیه ملطفه تسرفه موافق باشد و اشبه بحریف از تصحیح مزاج ایست
پس از این جهت استعمال ابازیر حاره در غرض مذکور می باید که زیاده از غرضهای دیگر باشد و اما ابازیر معروفه نزد اطبا و طباخان نمک و سرکه و آبکامه و فلفل
و دار فلفل و زیره سیاه و کشنیز خشک و دارچینی و قرنفل و خولنجان و کرویا و صعتر و انجدان و کاشم و نانخواه و بلوبان و شبت و زعفران و استرغار و زنجبیل و شونیز
و سافج هندی و مانند اینهاست و ماهیت و مزاج و افعال و خواص و مضار هر یک در موضع خود مذکور گردد و اما ابازیر و افاویه که برای امر باه در اغذیه داخل
کرده میشود آن جرجیر و تخم شلجم و تخم کتان و حرف بابلی و حب الرشاد و زعفران و زنجبیل و دارچینی و بوزیدان و لسان العصافیر و تودری سرخ و تودری سفید و بهمن سرخ و
بهمن سفید و خولنجان و مغز قرطم و مغز پنبه دانه است و احتیاج باستعمال این در اغذیه باهیه از برای انواز منی می باشد **اباماری** بفتح الف و بای فارسی و
الف و فتح میم و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی جرجیر است **اباقرون** یونانی کلک دری ست **ابانس** آبنوس ست **ابلیع** بر وزن
ضفدع اسم رومی بوم الاخوین ست و گویند زعفران **ابراجیتا** بفتح همزه و سکون بای موحده فارسی و فتح رای مهمله و الف و فتح جیم و تای فوقانی و
الف ثانی از ادویه هندی ست درختش بقدر نیم درعه و بعضی اندک زاید بصورت مثل درخت کنگهی لیکن برگ کنگهی املس برگ ابراجیتا خشن بود و قسم ست قسم دوم اعلا
نیل بسته اسند و هر دو قسم سرد و خشک در دوم افزاینده قوت باصره و صاف کننده آواز و حنجره و دافع درد گلو و بعضی نوشته که شیاف عصاره آن مقوی
باصره و حافظ چشم و غرغره آن دافع درد حلق و مصفی آواز و نشستن در آب مطبوخ آن مزیل بواسیر و نافع استرخای مقعد و شاخهای آن در گردن اطفال
طوق کردن دافع آسیب دیو ست و آن مصفی خون و جهت جذام و فساد باد و صفرا و بلغم تمام کرا زاسعال آید و نافع سوزش احشا و فساد زهر و شوره و امیل
است **ابراز** بقول انطاکی لغت شامی گیاه سورنجان ست و ابراز بقسط لغت منف که ابردن صنبر ست که حی العالم نامند **ابربیون** اسم فرفیون ست
ابرس بفتح همزه گل سوسن ست **ابرق** شقنین بجسب ست و نیز معرب ابرک و بقول شیخ دوای فارسی ست و جهت حفظ و عقل نیکوست
ابرقلیا اسفاناخ ست **ابرک** بفتح اول و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی طلق ست و آن بقول اطبای
هند دافع پرمیو و فساد اخلاط و زهر ست خصوص مرض گشتان و گویند ابرک اسم فارسی ست و بهند ابرک و بهوڈل و برد و ترو بست و بعضی در گرمی
بیند ابسگرود و آوبر بست یعنی درخشنده و در کت یعنی دور کننده کف و دل یعنی دافع و صاف کننده جرک تا سند و گویند که از منی باری

اب · ابابیل · ابابوس · ابازیر · اباماری · اباقرون · ابانس · ابلیع · ابراجیتا · ابراز · ابربیون · ابرس · ابرق · ابرقلیا · ابرک

پیدا شده و آن چهار قسم ست یکی نیاک ابهرک یعنی سفید یا چون بر آتش نهند دود زرد از آن بر آید از خوردنش قبض شکم و بیماریها پیدا میشود و حیات تنگ میگردد
دوم ناک ابهرک یعنی سیاه چون بر آتش نهند آواز مار سیاه میکند از خوردن او امراض کشت دفع گردد سوم مندوک ابهرک یعنی برنگ غوک و چون
بر آتش نهند مانند غوک میجهد از خوردن او خارش و سنگ مثانه و همه امراض میرود چهارم وجرتی ابهرک یعنی مانند الماس چون بر آتش نهند همه
بی‌نیاز کند و در همه اقسام ابهرک سیاه بهتر بر جمیع امراض کارگرست قسم سفید رطوبت سفید فرج زنان را نفع دهد و سرخ باد و صفرا دور کند مصلح آن پوست
درخت پلاس و سیاه اگر بخوبی کشته شود هزار مرض را به کند و کرورها فواید دارد و لاغر را فربه کند و رکت بت و گرانی بدن و بدمزگی دهن دور کند و ساختن
یاقوت دهد کشته آنرا در گل بسته یک چله یا دو چله در گندم باید داشت و سه ماشه در یک چله بخورند تپ ربع را دور کند و مصلح ابرک سیاه تلسی سیاه
و برگ پان ست و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در طلق خواهد آمد **ابرکاکیا** بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف
و کسر کاف ثانی و فتح یای تحتانی و الف اسم یونانی نسج عنکبوت ست و خواص آن در عنکبوت بیاید **ابر مرده** ابرکین سفنج ست **ابرنج** برنگ کابلی
است **ابرنجبین** گیلانی مینویسد که اسم یونانی ست دیاسقوریدوس آنرا در مقالهٔ ثالثه ذکر کرده و آنرا بعربی شوکة الیهودیه گویند و آن نباتیست
خاردار قائم بر ساق طول آن بقدر یک نیم وجب و زیاده تر از آن شبیه بخبازی و برگهای آن مستدیر و بر ساقات آن خارهای باریک و شاخها و برگ سفید
و بر اطراف آن رؤس مستدیر گویا کواکب و منبت آن اکثر ریگزار و قرب بحر گرم و خشک در اول و چون بیخ آنرا با مثل آن برگ سداب بجوشانند و آب
آن بقدر چهار اوقیه بیاشامند اوجاع شراسیف را نفع دهد و چون بگیرند یک جزو از آن و از آرد جو یک جزو با آب ترمس سرشته بر اورامی که در ساقین
شود و از آن آب جاری می باشد طلا نمایند نفع بخشد و داء الفیل را سود دهد راقم گوید که شاید این دوا قسمی از قرصعنه باشد **ابرنی** بروزن ملوف ست
ابرنج مشکک اسم فرنجمشک ست **ابروا** اسم بنفشه ست **ابرقا** اسم درمنه است **ابرون** بفتح همزه و سکون بای موحده و ضم رای مهمله
و سکون واو و نون لغت یونانی ست بمعنی دائم الحیات و آن حی العالم ست **ابرولیون** بیونانی اشنه است **ابریز** طلای خالص ست **ابریشم** بکسر اول
و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمه و سکون میم اسم فارسی ست و معرب آن بحرکات مذکوره و فتح سین مهمله یا ضم آنست و در بعضے
بفتح اول و فتح رای مهمله و ضم سین مهمله نیز آمده و بیونانی برنی و بسریانی ستاریه و شاربا و بترکی ایپک و بعربی قز و بهندی رشیم بحذف همزه و بای موحده
و بعضی گویند ابریشم آنرا نامند که بگیرند قبل از آنکه کرم آنرا بریده بیرون آمده باشد و اگر بعد آن بگیرند آنرا قز نامند بالجمله آن پیله کرمی ست که تربیت خورانیدن
برگ توت آنرا از لعاب دهن خود بر خود پیله می تند و آنچه بر خود بدون پرورش بر درخت توت یا کنار یا غیر آن پیله تند آنرا ابریشم نمی گویند و بهترین آن
پیله های بزرگ بالیده زرد رنگ بر ابریشم بشکل رطب کوچک فربه است که کرمهای اندرونی آن آنرا سوراخ نکرده باشند و مختار و مستعمل اطبا این پیله
ست و بعد از آن سوراخ کرده کرمها بیرون رفته آن و ابریشم خام عبارت از این هر دو پیله است و آنچه جوشانیده و رنگ بر آورده باشند آن مستعمل نیست مگر آنکه
پیله خام آن بدست نیاید لهذا باید که رنگ نا کرده آن باشد و گویند که اجود آن ملائم رقیق سفید خام پاک صاف بسیار درخشنده و رشته آن باریک و معروف ست
و گویند بهتر از آن زرد مائل بسفیدی ست که چون بشویند و حل کنند رقیق نشود و ابریشم در بنگاله بسیار میشود و سست و کم ثبات و کم ملائم می باشد و آنچه
در چین میشود بسیار نرم و ملائم و کم ثبات و آنچه در ایران میشود مستحکم می باشد بالجمله خام آن بقول شیخ گرم و خشک در اول ست مگر حرارت آن ضعیف تر
از یبوست آنست و گویند گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و تر در اول و گویند رطب ست و در آن یبوست نیست و بقول صاحب حاوی معتدل
در گرمی و سردی ست و بعضی معتدل در تری و خشکی و بیخ و جوش داده آنرا مائل بخشکی گفته اند و آن ملطف و منشف ست بسبب حرارت و یبوست
و محلل بسبب حرارت و مجفف بسبب یبوست و منقی و مقطع بسبب لطافت نفوذ آن و در آن حدت و لذع بود چون غیر مغسول باشد و جالی
و مقوی و مفرح ارواح ثلثه و مقوی دل و دماغ و مزید حفظ و ذهن و مسمن بدن بسبب تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و معده بسبب عفونت
بسبب ... و رافع ضعف ریه و صلابت آن و ضعف معده و مقوی باه و مفتح سده ها و محسن لون و چهره هر یک از آن افعال بسبب خاصیتهای متعدده ست

زیراکه عین ست بر خاصیت و تفریح آن حرارت و یبوست معتدلهٔ آن که باعث تلطیف و تنشیف رطوبات روح ست پس روح را نورانی و مستعد فرح
می سازد و همچنین افعال و خواص دیگر آن و گیلانی مینویسد که بسبب حرارت و یبوست آن دران تلطیف و تنشیف ست و تفریح آن بخاصیتی هست که اندران
ست و درین اعانت میکند تنشیف آن پس افادهٔ نورانیت بروح می نماید و درین امر اعانت میکند تلطیف و تنشیف آن بحرارت و یبوست معتدل آن
و مختص بتقویت روحی از ارواح در حالی از احوال نیست بلکه آن ملائم جوهر جمیع ارواح ست حتی که آن نافع روح دماغی نیز هست بهر آنکه تقویت آن بصر
با کتحال شاهد بران ست و منفعت آن در حفظ روح کبدی نیز هست خصوصا آنچه ازان مفید تحلیل باشد بهر آنکه فربه کردن آن از جهت اعضای بدن ازان گو
آنست پس میباید که این بسبب تقویت طبیعت بر تصرف در غذا باشد و آن از جملهٔ اشیای ست که بلا تعدیل استعمال میکنند و گاه محرق استعمال
می نمایند و طریق احراق آن مذکور گردد و اول کسیکه آنرا سوخته استعمال نموده مسیح ابن الحکم ست که در دواء المسک داخل کرده و آن باحراق ضعیف میشود
لیکن دران جید ست و سزاوار آنست که در معاجین کبار محرق و غیر محرق مقرض و مطبوخ استعمال کرده شود و اگر ممکن باشد استعمال مقرض آن اولی ست
و رازی گفته که استخراج قوت آن باین طریق کنند که بگیرند بسیاری ازان و در آب بیزند تا آنکه قوت آن برآید و بدان تسقیهٔ ادویه در آفتاب گرم طرح
کنند پس استعمال نمایند و بعضی مینویسند که بهتر آنست که آنرا محرق نسازند بلکه در آب با آتش ملائم بجوشانند و یا در گرمی آفتاب سحق بلیغ
سازند و یا مقرض کنند تا قوت آن باقی ماند و محرق ضعیف تر از مقرض آنست و لیکن برای امراض چشم نافع ست و سائیدهٔ آن با مروارید و کهربا و لاجورد
مفرح قلب مستعمل و با بسد برای چشم بالغ النفع و رازی گفته که بهتر آنست که آنرا خوب مقرض سازند و با مروارید و کهربا و بسد برای چشم و با باقی جواهر و ادویهٔ
مفرحه برای قلب سحق نمایند و اکتحال ابریشم مقوی بصر و تیز کنندهٔ آن و محرق مغسول آن مانع دمعه و دافع جرب و سلاق و مجفف قروح چشم و ملک بالغ النفع
ست و کذا اکتحال سحیق خام مغسول آن زیاده کنندهٔ نور بصر ست و گویند چون پارچه حریر قرمزی را بخون رعاف تر کرده خشک نموده بسوزانند و خاکستر آن
در بینی دمند رعاف را باز دارد و بقول شیخ جرم آن از مفرحات قویهٔ قلب ست بخاصیت و منقی خون آنست و ازینجاست که گویند شرب ابریشم مفرح قلب و مزیل
غم و حزن و خفقان و منشط روح حیوانی ست و تفریح آن مختص بقلب تنها نیست بلکه عام جمیع ارواح و قوی ست و اگر بگیرند ابریشم خام مقرض ده درم و چند
عسل آمیزند و هر روز نهار آنرا لیسند فرح معتدل آرد و شربت آن که پیلهٔ خام آنرا در آب پخته مالیده صاف کرده با قند سفید بقوام آورده باشند مفتح سدد و مقوی
قلب مفرح و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار ست و ابریشم منقی معده از بلغم و سوداست و آن مغذی بدن و مقوی قوتهاست و چون در معاجین کبار
داخل کنند منی و باه و انعاظ افزاید و کذا تنها ذکر را محکم کند و پوشیدن لباس حریر گرم و نرم و لطیف و موجب سرور و تسمین بدن و مسخن بدن باعتدال
و نافع برشیت و گرده و جرب و مانع تولد شپش در بدن خصوصا سفید آن و لیکن پوست بدن را رقیق میگرداند و اصلاحش آنست که با ریسمان پنبه
آمیخته بافته بپوشند و بافتهٔ ممزوج با ریسمان را بعربی قطنی خوانند که در هند مشروع ست و بفارسی الجه و بهندی سوسی نامند و اقسام آن بسیار ست
و تحذیر یافته که لباس ابریشمی گرم زیاده از کتان ست و موجب صلابت بشره و لباس کتان بعکس این ست و پارچه قز که آنرا گرم سوت نامند حار و
لطیف ست و پوشیدن آن پیران و صاحبان مزاج سرد را و در هوای سرد و زنان را نافع و خون را گرم گرداند و اصلاح این غیر ممکن ست که با رشتهٔ
پنبه بافته لباس سازند و طریق مقرض کردن آن این ست که آنرا قطع بقدر ربع انگشت کرده بر تخته کاغذ نهاده از مقراض قطع کنند تا آنکه مثل غبار گردد
و در مقراض نباید و طریق احراق ابریشم آنست که قطع کوچک نموده در ظرف سفالین گذاشته بر آتش نهند و بدست حرکت دهند تا آنکه بریان گردد و سحق
آن ممکن شود و مقدار شربت ابریشم خام مقرض یک درم ست و گویند از دو درم تا سه درم و گویند تا دو دانگ و گویند یک مثقال و از محرق مسحوق آن
نیم مثقال و گویند از درم تا سه درم و گویند که خام آن مضر بمعده خصوصا خشن آن و مصلح آن پوست ترنج و ریباس یا رب آنهاست و محرق آن مضر گرده است و مصلح آن
عناب و رب یا خولنجان یا صمغ یا زرشک و نزد بعضی آن محتاج بمصلح نیست زیرا که دران مضرت بجهتی نیست الا آنکه محرق
آن محتاج بمصلح ست و اصلاح آن عسل آنست و بدل آن در تفریح بوزن آن سنبل الطیب بنصف وزن آن پوست ترنج ست و گویند مروارید

محرق نفسواق گویند بدل آن سه وزن آن ایرسا ودر اعمال چشم سنبل کتان مغز در فربه ساختن بدن ودر تقویت باه بهمن ودر تقویت دل گاوزبان ابلع
اسم دم الاخوین ست ابرمیون ایرساست ابزار بفتح اول وسکون بای موحده وفتح زای معجمه وبمهمله نیز آمده والف ورای مهمله و نزد عوام معروف ببیلارست
وآن نباتی ست ربیعی وساق آن تر و تازه وزود شکن ودر انتهای ساق آن برگها بهم چسپیده بجای گل آن رباحدت وتلخی ولذع ودر شکل شبیه بهلیون و در بغداد
وموصل با شیر پخته میخورند و قبت آن بلاد سرد ومواضع برف نشین گرم وخشک در دوم ومشهی ودیر هضم وثقیل وعصارهٔ آن جهت اورام رخو و ریحی و مرکب
نافع و چون بآب و نمک بجنبسانند تا تندی وتلخی آن زائل گردد و بغایت محرک باه مصلح ثقل آن پودینه وشونیز وگرویا وسرکه ست ابزار جمع بزرست و بزر
در لغت بمعنی چیزی که از آن نبات روید ودر اصطلاح آنچه غذا را خوشبو گرداند مثل توابل و آن مرادف ابازیرست که مسطور شد ابزار القطر بفتح اول اسم مغربی
لیف سیاه رطب باریک شاخها ملتصق بعض آن ببعض و سر آن شبیه بسنبل ست و گویند اسم مغربی حی العالم صغیر یا تخم آن ست البسقیون اسم افسنتین ست
ابق بفتح همزه و بای موحده وسکون قاف اسم گل نیلوفر هندی ست ابقر بروزن شقر شوره ست ابل شترست ابل لدیک اسم شتر مرغ ست
البسین طین مصری ست البلیو بعربی حی العالم ست ابم کاجی ترکی خبازی ست ابن آوی بکسر اول وسکون بای موحده ونون والف
ممدوده وفتح واو والف مقصوره شغال ست ابن حبه اسم نان ست ابن طائر کبک ست ابن عرس بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله و
سین مهمله راسوست ابن عنب شراب انگوری ست ابن قره قسمی از مار قاتل ست و گویند که آن زرافتی ست ابن الماء مرغابی ست
ابو الامر و ابو النصب و ابو جهل و ابو عمر هر چهار اسم پلنگ ست ابو الاجساد باصطلاح اهل اکسیر گوگرد ست ابو الاخبار و ابو نمامه و
ابو الربیع هر سه اسم هدهد ست ابو الاخضر اسم ورشان ست ابو الاخذ اسم باشه ست ابو الارواح باصطلاح اکسیریان سیماب ست ابو الاسود
نبیذ ست ابو انسیح و ابو حرون و ابو سقر و ابو کعب هر چهار اسم شتر ست ابو الاصفر جوز بوا ست ابو ارک و ابو اراک اسم اراک ست
ابو البحر اسم سرطان ست ابو برا اسم طائری ست که آنرا سمول گویند ابو تمرون برومی اسم نمر ست و گیلانی نوشته که اسم عام طائر بسیار کوچک
معروف بعراق ست آنرا نغر نامند ابو تی بکسر همزه وضم بای موحده وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی اسم بهوتی ست ابو جراده اسم طائری
ست که اهل عراق او لخان و اهل شام ومصر گویند پیه آن گرفته گداخته بر بواسیر مالند که نفع بسیار کند ابو الجهیم اسم خرس ست ابو الحبیب نمک ست
دماهی نمک سود ابو حمرا اسم شنجارست ابو حجاذب اسم حرباست ابو حبان اسم افعی ست ابو الحکم و ابو الوثاب هر دو اسم راسوست ابو الخضیب
اسم گوشت ست ابو خطار اسم دراج ست ابو خلسا و ابو خلس بفتح خای معجمه وسکون لام وفتح سین مهمله والف اسم عربی شنجارست ابو دایت
ابو داود هر دو اسم شغال ست ابو رباح اسم باقلاست ابو زندیق اسم حرباست ابو الزیاد اسم خرست ابو س بقصر ومد همزه توتیای سبزست
ابو سبع اسم سقولوقندریاست ابو شا بضم همزه وفتح بای فارسی وکسر او وفتح شین معجمه والف اسم زرنبسی ست ابو الشفا شکرست ابو شفیق اسم حرباست
ابو الصلت اسم حدات ست ابو طیلون نباتیست شبیه بکدو و حوزانه گوید که معروف باین اسم ست در صحرای روید و بسیار کوچک تر از کدو و مزهٔ آن بغایت
تلخ و گویند که آن نافع ترین اشیا جهت جراحات تازه ست در حال التصام والتحام آنها کند و بغایت غثیان وقی آورد و چون از عصارهٔ آن اندکی
چند بار بخورند تنقیه بالغ معده کنند و اگر تازهٔ آن یافته نشود خشک آن بگیرند و آنرا خالی کرده در آن آب پر نمایند و شب بگذارند پس از اندکی ازین
آب تنقیه بالغ نماید بدل آن در نفع جراحات دیودارست و در تنقیه جوز القی و تراب القی ابو علس برومی گل خیری ست و بقول گیلانی آنرا در فارسی
گل خیرو گویند ابو عماره چرغ ست ابو عمران اسم ورشان ست ابو عوارس جوز بری ست ابو الفواخت اسم ورشان ست
ابو الفضیل صفر اعون ست ابو القادم اسم حرباست ابو قانس بفتح الف وضم بای موحده وسکون واو وفتح قاف والف وکسر نون وسکون سین
مهمله لفظ یونانی ست و معنی آن فاخل ست و ابو خاوس و اوخاس نیز گویند و در دیار مصر و شام باسم ناسول رومی مشهور و از بیخ آن جامه شویند چنانکه
اهل ایران از بیخ حرطینا که بشیرازی چوبک نامند یعنی اشنان که مذکور شد و نیز از آن آتش روشن میکنند و قسمی از آن ست که آنرا ابو فسطس نامند

و آن قریب این است و منفعت و چه استعمال گردید تا جمله منبت آن سواحل دریا و ریگزارها و در بلاد انطاکیه کثیر الوجود و نبات آن مابین درخت و گیاه و برگ آن کوچک شبیه به برگ زیتون مگر باریکتر از آن و میان برگهای آن خارهای باریک خشک مائل بسفیدی و گل آن سفید شبیه به گل لبلاب و بیخ آن یونانی قسوسانامند و شاخهای آن پراگنده و بیخ آن غلیظ پر از رطوبت تلخ طعم و مستعمل در علاج بیخ و عصاره و رطوبت آنست و طریق گرفتن رطوبت یعنی شیر آن آنست که بیخ را کوبیده خشک نمایند و خاص آنرا نیز و گل آنرا سائیده بدان دست می‌شویند خوشبو و معطر است و باین سبب آنرا اناسولی می‌نامند و نیز غسل صابون میکنند و غسل تنقیه در بابه گرم و خشک در اول سوم و جلا و تقطیع و تلطیف و مفتح و مسهل بلغم و مدر و ادرار و استسقا را نافع و آشامیدن عصاره برگ آن و بیخ آن موافق صاحبان اوجاع عصب است و نافع صرع و بیخ آن موافق اصحاب عسر النفس و ربو و انتصاب است و چون شیر خالص آن سه قیراط و اخلاط آن با آرد کرسنه دوازده قیراط با ماء العسل بخورند اسهال صفرا و بلغم و رطوبت مائی کند و از استسقا که بسبب آن حرارت نباشد خلاص یابد مجرب نوشته و ایضا خوردن بیخ آن بمقدار شش قیراط باریک سوده و یک مثقال از عصاره آن با ماء العسل همان عمل کند و چون عصاره برگ آن و بیخ آن برآورده و خشک کرده بقدر شش قیراط با ماء العسل بخورانند اسهال بلغم بسیار کند و گویند مثل آن بن رواده بدان امتثال آنست در جماع و غسل و تنقیه چرک و اخلاط بدیه مقدار شربت شیر آن درخمی است و آن مثقال یونانی است و آن پنج دانگ است و از شیر آن تا یک دانگ و آن مضر احشاست مصلح آن عسل است و اگر اسهال بسیار آورد نوشیدن آب سرد و نشستن دران قطع اسهال کند و طریق گرفتن عصاره آن مانند سایر عصارات است که بیخ آنرا کوبیده آب آنرا گرفته در آفتاب خشک نمایند و آنچه انطاکی در تذکره خود نوشته که آنرا العربی اشنان نامند چنین نیست

ابوقسطس بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مهمله و سکون سین ثانی نباتی است شبیه بابوقانس در جمیع صفات و افعال آن الا آنکه این نبات ملتصق بر روی زمین و در بستان نرم و برگ آن کوچک پیچیده و ریزه و خارهای نازک بی ساق و بی گل و بیخ آن سطبر تر و نرم تر و تنبت آن نیز منابت ابوقانس است و از خارهای آن با چیزی شویند و قسمی از وست و گویند آن قریب باشنان است و گرم و خشک در سوم و نافع صرع و ضیق النفس و اوجاع اعصاب و استسقا و آشامیدن طبیخ آن نافع عسر النفس و انتصاب است و نوشیدن آب آن بقدر نه قیراط با ماء العسل مسهل رطوبات مائیه و بلغمیه و جهت امراض مذکوره مفید شربت آن تا یک مثقال مضر معده مصلح آن عسل است **ابوالقطاف** اسم حدادست **ابوقلمون** اسم حرباست **ابوکثیر** اسم سرو است **ابوکحلا** اسم شجارست **ابوالیس** و **ابولعب** هردو اسم شغال است **ابومالک** و **ابویحیی** هردو اسم کرکس است **ابوالملیح** ماهی تازه است **ابوالمساغر** اسم پنیرست **ابومسطار** شراب است **ابومقابل** اسم گرزست **ابوالملیح** اسم قنبره و عصفور است **ابوملیون** اسم سفیداب است **ابونامون** قرقیلمودست **ابویحیی** اسم افعی است **ابهرک** اسم ابرک است **ابهل** بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح ها و سکون لام بوزن جعفر و بضم همزه و فتح ها و بفتح همزه و ضم ها و بضم اول و ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده بیونانی ارقولس و بعبرانی و بسریانی بروثا و برومی برون و بروثون و بترکی آردج و بعربی حب العرعر و بفارسی اورس و تخم ابهل و ایرس و در غنیه و بهندی هوبیر و اوبیر گویند و ابهل اسم شجری است که در ماهیت آن اختلاف کرده اند نزد بعضی آن قسمی از سرو کوهی است که آنرا عرعر گویند بزرگ دانه و نزد بعضی آن شجر بزرگ است برگ آن مثل برگ طرفا و ثمر آن سرخ شبیه به کنار و چون پخته شود شیرین گردد و دران قدری مزه قطران بود و در وقت خوشه بستن آن یا در زمان بودن آفتاب در سرطان جمع شود و صحیح تر آنست که دران دو قسم است یکی درخت بزرگ مستدیر عریض و حجم آن اکثر از طول آن و برگ آن مثل برگ سرو بسیار شبیه بها و خار ندارد و برگ آن در بخورات مستعمل و دوم شجر کوچک برگ آن شبیه به برگ طرفا و دانه آن مثل دانه اول بلکه بزرگتر از دانه آن شبیه بکنار سرخ رنگ و در اندرون آن تخم متعدد و منشای پوشیده و چون برسد پوست آن سیاه شود و در ثمر آن شیرینی با اندکی قبض و حدت عطریه است و بعضی گفته که قسم اول فی الحقیقه ابهل است و مستعمل از ان درخت برگ و ثمر آن است و این چنین گفته که قسم اول کرسی الرائحه است و قوت هر دو قسم واحد است و قومی گمان کرده که ابهل نفس عرعر است و این حق نیست بالجمله نزد اطلاق لفظ ابهل مراد ثمر آنست که مستعمل اطباست و آنرا حب العرعر و ثمرة العرعر و بفارسی تخم ابهل گویند بهترین آن سنگین سیاه رنگ فربه تازه است

ابوقسطس ابوالقطاف ابوقلمون ابوکثیر ابوکحلا ابوالیس ابولعب ابومالک ابویحیی ابوالملیح ابوالمساغر ابومسطار ابومقابل ابوالملیح ابوملیون ابونامون ابویحیی ابهرک ابهل

و فصل برگ آن سبز تازه، و گاهی بجز السرو به برگ طرفا مغشوش میکنند و بسیاهی رنگ ثمر و سبزی برگ آن شناخته می شود و آن گرم و خشک در دوم ست
و بقول جالینوس در سوم و گویند خشکی آن بیشتر از گرمی آنست و گویند گرم باعتدال ست و بقول شیخ الرئیس قسم دوم آن که برگ آن شبیه بطرفاست
حرارت آن کمتر و یبوست آن بیشتر از قسم اول ست و چون آنرا دو چند از دارچینی بگیرند قائم مقام آن گردد زیرا که چون حرارت آن از حرارت قسم اول کمتر
است ممکن ست که از حرارت دارچینی بسیار کم باشد تا آنکه قریب از نصف حرارت دارچینی باشد لیکن یبوست آن چون از یبوست دارچینی زیاده ترست
در حالت تضعیف بیشتر خواهد بود و بالجمله ابهل شدید التحلیل و دران تجفیف و تلطیف بغایت ست بنوعیکه تلهیب پیدا میکند و جلا و مفتح شدید حاد و با النفع
و دران قبض خفی ست و در روغنهای گرم و خصوصا در روغنهای خوشبو داخل کرده میشود و چون ثمر آنرا در دهن بدارند بوی دهن خوش نماید و چون
بسرکه سوده بر داء الثعلب و موی ریزه طلا کنند موی آن بر رویاند و چون برگ آن سوده بعسل آمیخته ضماد نمایند سیاهی جلد را پاک نماید و ازاله چرک عارض
از فضول بدن کند و پاشیدن ابهل و طلای آن بعسل نافع آکله و اندمال جراحات و دافع سعی قروح ساعیه و نافع قروح عفنه مزمنه و مزیل آثار آن بعد اندمال
آن و مالیدن آن سیاهی جلد و چرک او پاک کند و ذرور آن خشک ریشه حره دور نماید و چون با انجیر خشک سائیده بر دست و پا ضماد کنند جمود او را
نفع دهد و ضماد برگ آن بر سر جهت سرسام حار و آشامیدن ثمر آن جهت فالج و بهترجای عصب نافع و موافق شیخ عضل ست و چون بر خوردن آن مداومت
کنند در ازاله صرع خیلی مفید و چون ابهل با روغن کنجد در ظرف آهنی جوش دهند تا سیاه گردد چکانیدن آن روغن در گوش ازاله صمم نماید و دلوک و
غرغره نمودن بدان باعسل جهت جراحت و قروح بن دندان و تعفن و اکله آن نافع و چون آنرا یک اوقیه بگیرند و سوده با مثل آن روغن گاو و نصف
آن شهد آمیخته بلیسند و تا یک هفته بران ادامت نمایند ربو و درد شش را نفع کند و کذا چون ده درم از آن سوده با پنج درم عسل آمیخته بلیسند
عسر النفس و ضیق آنرا زائل نماید و چون سفوف آن سه درم بخورند دباغت معده کند و ریاح رحم ان پراگنده سازد و قراقر را تحلیل نماید و چون بران
ادمان کنند اخراج سودا و بلغم باهستگی نماید و دفع فساد صفرا و استسقاء و جمیع امراض معده خصوصا زلق او که بهندی سنگرهنی گویند نماید و قتل کرم شکم
کند و ادرار بول بقوت نماید حتی که بقوت ادرار بول الدم و حیض عسر الانقطاع آید و چون یک مثقال آنرا سوده بجربزه بخته اول بخورند و دو مثقال از آن
جر لیش کوفته جوش داده صاف نموده عقب سفوف آن بنوشند ادرار حیض بقوت نماید و اخراج جنین و مشیمه و تسهیل ولادت بطرز عجیب کند و این
عمل مجرب صحیح ست و کذا چون آنرا سوده با شهد سرشته سه مثقال از آن بخورند خون نفاس را پاک نماید و ادرار حیض کند و آن اگرچه موافق اوجاع
رحم ست لیکن مفسد جنین زنده و مخرج موتی ست شربا بالعسل بخورا و حمولا و لطوخا و سه درم آن سوده با عسل و آب مطبوخ آن سی درم همین فعل کند
و چون تخم آن دور کرده ده درم بگیرند و بران روغن گاو دو چند انکه آنرا بپوشد انداخته بر آتش ملائم بپزند تا آنکه روغن را نشف کند بعد از ان سائیده
همچند آن فانیذ داخل کرده هر روز دو درم با آب نیمگرم نهار بخورند و در شکم و داخل بدن بواسیر و ریاح آنرا نفع دهد و اسهال شکم آرد و قتل کرم و حب القرع نماید
و گاهی جهت دفع بواسیر یک درم هر روز تا دوازده روز و گاهی یک مثقال تا دو یا سه مثقال میخورند و استعمال آن در طفل و گرم مزاج و حامله نشاید
زیرا که مضر جگر حار و مسقط جنین ست و مورث بول الدم ست و مصلح آن گل ارمنی یا صمغ یا خولنجان یا حماما یا انار مشک یا زرشک ست و مضر حلق و [illegible]
معده و مصلح آن روغن گاو و یا عسل یا زرشک و بدل آن در تطلیق دارچینی نصف وزن آن و بدل آن علی الاطلاق بوزن آن سلیخه و جوز السرو و گویند
بدل آن در معاجین نصف وزن آن دارچینی با مثل آن و ثلث وزن آن سکبینج و در ادرار حیض و انزال جنین سلیخه و جوز السرو و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا سه درم و افعال الخواص این بقول اطبای هند در جوزخر است **ابهیا** بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف اسم هر یعنی هلیله است **ابهیو**
بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و ضم یای تحتانی و سکون واو اسم تخم کنگاست **ابهیم** اسم افیون ست **ابهی هیتا** بفتح همزه و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی
و کسر بای دوم و سکون یای تحتانی ثانی و فتح تای فوقانی و الف اسم حل بیل ست **ابهکین** بفتح همزه و کسر بای فارسی و خفای ها و سکون یای تحتانی و نون اسم شرک
میان کت دریا و افیون ست **ابی** بضم همزه و کسر بای فارسی مشدد و سکون یای تحتانی بر دو قسمست سفید و سیاه قسم سفید آنرا لائی مند و هو نسر الیمنی و نافع درد اعضا

وکنتالی برلا یعنی رافع ریح باد و ورد بهادی یعنی ریح گنده وارد و منوگنکا یعنی تمن یعنی بار گرد و سفید مثل مروارید ست و کوبی یعنی مزه شور و حسیت بت هر لیسے
وافع سردی و صفرا و در در هر شاکر اسم محض ست نزد کرشیلیپی یعنی باشن او عضا تمکنی و ورکنند تیز گویند و قسم سیاه را تلاپلی وکاکاوتی وکدم نکهی یعنی آنکه خار او
مانند ناخن زغن میشود می نامند و ثمر آنرا کدیبل گویند یعنی بار مانند بیخه نیلوفر از با مجمله درخت آن تا قد آدم و زیاده بران بلند شود و بر خاره مثل ناخن غلیواز
و برگ او مانند برگ موتیا و از ان خرد و گنده و تیز مزه و بار او گرد و سفید مانند دانه مروارید چهار چهار عدد ملاصق که اول شاخ کند و چهار خار و باز شاخ و چهار خار
و همچنان تا نهایت و در ان خارها و برگ و گل و بار میکند و قسم سیاه مثل زاغ میشود و هر دو قسم گرم در اول و خشک و بار او مزه شیرین و تیز دارد و قسم سیاه
او هیبالی دبهت و پرمیبو و امراض حنا و بول مثانه را نافع و مولد صفرا و قسم سفید تیز و شیرین و شور و ز تحت و دافع تپ و کف و سردی و صفرا و در پرهیز
یعنی اگر در مرض بد پرهیزی شود از دادن این دوا ضرر نمی شود و مریض را چنان محفوظ کند که گویا مادر بچه را حفاظت میکند و درد همه اندام و استخوانی
دور کند و از مجربین رسیده که پوست درخت و بیخ قسم سفید آن در استعمال بهتر جهت درد شکم اطفال وغیره و فساد خون و دمامیل سوزاک مجربست **ابیدی**
اسم کنری ست **ابیشون** بیونانی راتینج ست **ابیون** اسم افیون ست **فصل الف** غیر ممدوده با تای فوقانی **اتا** اسم بتر بهوٹی ست **آتاما**
بضم همزه و فتح تای فوقانی و الف و فتح میم و الف اسم هلیله ست **اتاپلو** بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و ضم همزه دوم و بای فارسی و سکون
واو اسم شوره ست **اتان** بضم اول و فتح تای فوقانی و الف و نون اسم ماده خر ست **اتباطون** شرابی ست که از آب انگور و شهد و ادویه گرم مرتب
سازند بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین **اتپتا** بفتح همزه و تای فوقانی مشدد و فتح بای فارسی و تای فوقانی ثانی مشدد و الف
اسم بجالوست **اتپلانونهیا** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و خفای نون و واو و نون دوم و فتح ها و یای تحتانی و الف
اسم شهد بوی ست **اتپلبهی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم باشنان سپید
ست **اتپناسارک** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و نون و الف و فتح سین مهمله و الف دوم و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم
درخت ولترو ست **اتبهوشن** بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و ضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون اسم
هرتال ست **اتنتڈی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و ضم تای فوقانی دوم و خفای نون و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و بزیادتی کاف و
الف در آخر کلمه یعنی اتنتڈیکا اسم کاک بهنگی ست **اترایدهم** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و رای مهمله و الف و فتح بای فارسی و دال مهمله و خفای
ها و سکون میم اسم جیره ست و بتای فوقانی عوض دال اسم بنج ست **اترار** بر وزن ابرار معرب عوام معروف ست به ترار و آن زرشک ست و گیلانی آنرا
بثای مثلثه عوض تای فوقانی نوشته است و گفته که آن در لغت اهل بادیه انبرباریس ست **اترامینو** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله
و کسر همزه دوم و سکون یای تحتانی مجهول و ضم نون و سکون واو و بحذف واو نیز آمده اسم اکهاره است **اترج** بضم همزه و سکون تای فوقانی و ضم رای
مهمله و سکون جیم اسم ترنج ست **اترن** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و سکون نون در سنده هنگهی بیاید **اٹروشک** بفتح همزه و سکون
تای فوقانی هندی و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون کاف اسم اڑوست **اتری** بکسر همزه و فتح تای فوقانی مشدد و کسر رای هندی
و سکون یای تحتانی اسم جنیل ست **التسرون** اسم سماق ست **اتکٹا** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تای فوقانی هندی و الف اسم جبلیک ست
اتکی ماٹری بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و میم دوم و کسر رای هندی و سکون یای تحتانی
دوم اسم نبات ٹهیکری ست **اتهه کهٹا** اسم ہرچوڑ ست **اتلی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم هندی دواییست که در کوکن بسیار دیده و کوکن ملکی ست در
جنوب قریب بحر اعظم سرد ست و در ان نیز حموضت و حموضت و دافع التهاب صفرا ست **اتمبا** بضم همزه و فتح تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و الف اسم آب خالص بی شکر
سپید ست **اتملیک** بضم همزه و تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و کاف اسم گل کدو ست **اتموارنی** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و
میم و واو و الف و ضم رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم اترن ست **اتنالیس** بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح نون و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله

اسم بابونه ست **اتنگن** بضم همزه و فتح تای فوقانی و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون نون ثانی تخمی ست مشهور مشابه تخم کشنیز کوفته مقشر کرده بقول بعضی معتدل ست و نزد بعضی گرم و خشک در اول مقوی باه و ممسک منی و مقوی گرده نافع بند کشاد و جریان منی از تحت آن مستوی کرده و داخل تراکیب منعظیه مقویه مستعمل ست و اگر کوفته بعسل و قند سبب طلا کنند سطبر گرداند مضر معده مصلح آن نبات شربت یک مثقال بدل آن بیهیلے و گویند که در عربی آنرا حرصاق خوانند بجای حای مهمله و صاحب مخزن تخم انجره دانسته و گویند که بتحقیق غیر انجره ست **اتیسیریا** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی دوم و الف اسم مال کنگنی ست **اتیبل** بهمزه مفتوحه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و سکون لام اسم حریج خردست **اتیچهترا** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و خفای ها و سکون تای فوقانی ثانی و فتح رای مهمله و الف اسم مشترک میان کادر و ساد سداب ست **اتیس** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و سین مهمله لغت هندی ست و دو نوع بود سفید و سیاه و سفید آن کثیر الوجود ست و آن بیخ گیاه هندی ست ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید رنگ بقدر جدوار مخروطی شکل و الطول از انگشت کوتاه تر و اندک باریک و فی الجمله شبیه بزاوند طویل و مزه و بوی غالب ندارد و بعضے آنرا سه قسم گفته اند یکی را اتیس و دوم را برت بکا و سوم را سیام کن نامند بالجمله گرم در دوم و خشک در اول با رطوبت فضلی و مقوی باه و قابض و هاضم و دافع ریاح و بلغم و صفرای فاسد و مانع فساد آن حابس قے و اسهال بلغمی و مفید بواسیر و کثرت حیض و استسقای و دق و حرارت انثیان هر دو خلط و بقدر نیم ماشه یا هموزن آن گلنار برای اسهال اطفال نافع **واتیس** اسم لاطینی ست و بقول اطبای فرنگ بلغت لطیس یا لیس مشهور مقوی و دافع بخار و قابض و در حمیات نوبت استعمال آن میکنند و مفید تحیس و بواسیر قدر شربت آن از ده گرین تا بست گرین نوشته اند **اتیکمیسا** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر کاف و یای تحتانی دوم مجهول و فتح سین مهمله و رای مهمله و الف اسم گل سیوتی و گلاب ست **اتیمکتا** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی دوم و الف نیز اسم گل سیوتی و گلاب ست **اتیوسا** بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح وا و سین مهمله و الف گویند اسم زلبسی ست و بتحقیق غیر اوست **فصل الف غیر ممدوده با ثای مثلثه** **اثاریون** یونانی هستر غارست **اثاناسیا** و اسناسیا اسم یونانی معجونی ست بمعنی منفذ و آن منسوب بجالینوس ست و گویند که آن قدیم ست **اثابلیس** اسم اثل ست **اثامیطیقون** سوسن ست **اثانقون** اشق ست **اثدار** بلغت اهل بادیه زرشک ست و بتا نیز آمده **اثر** بفتح اول و ثانی روغن خالص ست **اثرار** اترار ست **اثروهو** بنفشه ست **اثل** بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و لام و اثل بتای فوقانی و ابل ببای موحده و اثل بفا نیز گویند و بیونانی افلاطس و بعضی قنطارین و بعضی اثابلیس و به بربری اعرطا و بفارسی شورگز و بهندی فراش نامند و ثمر آنرا بعربی و مصر عذبه جزانق و جزانج و کزانج و بعراق حب الاثل و بفارسی گزمازک و گزمازو و بهندی نخی مایین و چهوتی مایین گویند بالجمله اثل بلغت عربی اسم نوع بزرگ درخت گز ست و آن درختی ست با شاخهای بسیار و سبز کمی بسرخی و برگ آن ریزه سبز خشن شبیه ببرگ طرفا و در طعم آن عفوصت و بی گل و ثمر آن بر گرههای شاخهای آن میروید بقدر دانه نخود و رنگ آن اغبر مائل بزردی و سرخی و اندرون آن دانههای ریزه باهم چسپیده و آن ثمر را حب الاثل و عذبه گویند و در تابستان میرسد و گویند که آن درختی ست کوچک مابین شجر و گیاه شبیه بطرفا و از آن بزرگتر و بقول جالینوس آن نوعی از طرفاست و همین صحیح ست و بقول گیلانی طرفای بری و بستانی میباشد پس بری در حقیقت طرفاست و بستانی اثل ست و در عظم قریب بسرو میرسد و گویند ثمر آن ثمر شجری ست که بسر میباشد شبیه بثمر طرفا و گویند که حب الاثل را دباغان در دباغت جلود استعمال میکنند و آن دانه ایست مثل نخود و بعضی آن بزرگتر از آن و رنگ آن سرخ و بهترین آن نو و چون نحل بران نشیند عسل آن ردی بود و طبیعت آن سرد و خشک در اول و بقول گیلانی سرد در اول و خشک در دوم و گویند در سوم و غلط کرده کسی که آنرا گرم در دوم دانسته و دران لطافت با قبض اندک ست و در خاکستر آن قوت غسالیه و در عذبه قوت قابضه ست و گویند قبض آن شبیه به مازو ست و مع ذلک دران جلا و تفتیح ست و بقول گیلانی در طعم آن قبض و اندک مرارت ست و آن قابض مقوی مجفف و دران تفتیح و جلاست بسبب آنکه دران تلخی ست و دران تحلیل اندک ست و مزاج دانه آن سرد و خشک در اول ست و گویند برگ

و شاخ آن جالی ست و شیح سده کال و مقوی جگر و لین ورم آن و نافع جذام و مانع سفید شدن موی و طلای خاکستر آن بزیت یا طبیخ آن او ی مقوی
موی و نافع استرخای عصب و مزیل جرب متقرح ست و دخان آن نافع جدری و بواسیر و گریزاننده هوامست و چون کرم پیله آرند و بواسیر ابید معنت مدد
سازند کنند و چون شپشهای بیرون آکاب ازان تراوش کند خشک نماید و قدر و آن لحم زائده قروح را بخورد و خاکستر آن جلای چرک قروح نماید و چون با مرد
دانا رد آب بیرون نالم مقام حبوب سیاب مسادالر قروح و نار فارسی گرد د و آکله و نمله و آثار جلد را طلای مجرب ست و شرب مطبوخ بیخ و شاخ و برگ آن نافع
سده و سپرز و ورم آن و نفع با مراض سوداوی و جذام و مانند آن کند و منع سفیدی موی نماید و شرب مطبوخ یا نقیع آن در آب گرم منع حدوث جرب و بلغم متعفن
و صبیان نماید و گرفتن دخان و بخار آن لقوه را نافع تا هفت دفعه و آن در اجزای شیافات چشم موافق ضعف ابصار داخل میشود و کماب نقیع آن در ادویه
شیافات چشم استعمال میکنند و آن برای دندان متحرک نیکوست و کذا سنون آن و مضمضه طبیخ آن نافع درد دندان و محکم کننده لثه و مانع انصباب موادست و کذا
با برگ المنبع و اعضا سنون آن جهت تاکل دندان نفع دهد و لثه مسترخی را محکم کند و همچنین اگر خاکستر برگ آن بگیرند و بدندان سنون سازند جلای چرک از دندان
نماید و دندان را سفید گرداند و آن خوشبو کننده بوی دهن ست اگر حدوث بخر از تدلل لثه و فساد و عفونت آن باشد و آشامیدن آن برای نفث الدم
و عل سیال نیکوست و کذا ضماد آن از خارج و ذرور خاکستر آن زیرا که قطع خون همه اعضا بخاصیت میکند بهر نوع که استعمال نمایند و شرب طبیخ آن و خاکستر آن
مقوی معده و منقی آن از رطوبات فاسده و نافع اسهال رطوبی مزمن و حابس شکم بالعفص و قوابض ست و اگر ازان با شکر طبرزد شربت بسازند جهت تحلیل صلابت
طحال و تسکین فساد امعا نافع و چون پوست بیخ آن یا برگ آن و شاخهای نرم آن در شراب یا سرکه جوش داده چهار درم تا نیم اوقیه ازان بنوشند جگر را قوی
گرداند و جاذب کبد را نفع دهد و اورام صلبه آنرا بغایت تحلیل نماید و کذا ضماد آن جهت تحلیل ورم جگر نافع و مقوی معده ضعیف ست و ضماد آن و آن مقوی
اعضا و مانع از قبول مواد منصبه بسوی آنهاست و آن از قوی ترین روادع و قابض شکم و مدر حیض و ضیق نفس ست و خاکستر چوب آن چون بسایند
و بدان مقعد برآرند مقعد خارج شده را باز گرداند و چون مخلق آن و برگ آن ضماد کنند گزیدن هوام را نفع بخشد و شربت آن برای دفع سودا و جذام
یک درم با مویز و سه درم سفوف آن با آب یا لیسیدن آن بشراب چون اراده امساک منی باشد که درین باب بغایت نافع ست و گویند شربت از
طبیخ آن تا نیم رطل و از آب افشرده آن تا چهار اوقیه و گویند مضعف معده و مصلح آن صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعض امراض روغن بادام
و بدل آن بوزن آن طرفا و گفته اند که ثمر آن رادع مواد و مقوی چشم و لثه و معده و جگر و طحال و آشامیدن آن مانع نفث الدم و سیلان
خون حیض و بواسیر از هر عضو که باشد و انصباب نزله و ربو و اسهال صفراوی و رطوبی و رافع یرقان و رطوبت رحم ست و آن محسن لون و زیاده کننده
نضارت و رونق و فربهی و لحم خاصه ابدان لاغرست و چون نقیع ثمر آن در آب گرم سه روز یا هفت روز متواتر بنوشند و عقب آن اقراص مبرده
مرطبه مستعمل در زیاده کردن لحم اصحاب سل هفت روز بخورند بعد آن بر شرب دوغ گاو مفرد و یا کثیر اسوده با کعک آرد سمید خوب بخته مداومت نمایند البته لحوم
ابدان ایشان خوب بیفزاید و فربه سازد و رنگ نیز نیکو گرداند و دلیل منافع او آنست که نوشیدن آن بدن ممتلی از رطوبات فاسده را پاک میسازد و تقویت
معده می بخشد و معده و بدن پاک را تقویت میدهد و بدن را فربه میسازد و ادرار و اسهال مزمن رطوبی را باز میدارد و چون ثمر آن یک اوقیه جوش دهند
یا در آب گرم تمام شب بخیسانند و آب صاف آن با شکر یا عسل بنوشند ازاله زردی رنگ و نفع به یرقان زرد بسبب تفتیح و منع سیلان خون و
در و حیض و ربو و رطوبت منجلبه بسوی رحم و قطع بگزیدن رتیلا و دفع جرب رطب نماید و چون بر شرب آن مداومت نمایند منع سبب غیر طبیعی کند و چون
در آب یا گلاب بخیسانند و صاف نموده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و منع قبول آن و تقویت اجفان و حدت بصر مفید و مضمضه طبیخ آن و دیسوی
خائیدن آن جهت تقویت لثه و تاکل دندان و حرکت آنها نافع و بقول گیلانی چون کرمازج در آب گرم یک شبانه روز خیسانیده با عسل یا شکر
بنوشند معده را پاک نماید و رطوبات فضلیه آنرا خشک سازد و آزاله فضول غلیظه استسقا از معده کند و گاه در شراب می خیسانند و این در تقویت و تنقیه
معده زیاده تر گردد و گاهی در سرکه خیسانیده و میشوند پس در تفتیح و جلای معده شدید تر گردد و برای سختی طحال نافع تر شود و گاهی از عذبه با شکر

شربت میسازند برای شدت نفع آن جهت اورام اطفال واین بسبب آنست که دران تلطیف و تفتیح ست و طبیخ ثمر آن یا نقوع آن چون صبیان را بنوشانند معدهٔ ایشان را بحق پاک کند و اخراج فضول و رطوبت غلیظه ازان نماید و ایضا در مزاج اطفال جهت دفع رطوبات غلیظه متعفنه و نیکوئی رنگ رخسار و فربهی بدن نافع و بریان کردهٔ آن با گل خوردنی و بدستور چون تخم ورم ازان یا سه درم گلنار در دو سه دفع بخورند جهت قطع اسهال مزمن رطوبی و صفراوی مجرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و اگر با آتش بریان کرده گل مختوم بران اضافه کنند اولی باشد و همچنین اگر حمل سفرجل اضافه نمایند و حمول آن جهت دفع رطوبات رحم و فرج و سیلان آن نافع و ضماد آن محکم کنندهٔ اعصاب مسترخیه و مانع انصباب فضول بسوی اعضاست و ضماد مطبوخ آن در سرکه و آب جهت طحال نافع و غسول آن جهت جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و رفع سپش و ذرور آن جهت قطع خون جراحات و بردن گوشت زائد نافع مضر سر مصلح آن رو غن مقدار شربت از سائیدهٔ آن دو درم تا سه درم یا چهار درم و بدل آن بوزن آن ازو یا گلنار و نصف وزن آن شحم انار و گویند بدل آن ثمر طرفا و گویند ثمر عرعر و گویند جوز السرو و افعال و خواص این بقول اطبای هند در فراش خواهد آمد **اتلق** بفتح همزه و سکون ثانی و فتح لام و سکون قاف اسم عربی بخنگشت ست **اثمد** بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و کسر میم و سکون دال مهمله اسم سرمه است **اتوانوعی** از طیور ست و گویند که آن طائر معروف در اندلس بشنعوه است **اتواهم** زرشک ست **اتونیطس** اسم کبر ست **اتوینون** اسم نی ست **اثیر الملوک** اسم ذرور مرکب ست

فصل الف غیر ممدوده با جیم **اجاج** بالضم اول چیزی شور از آب وغیره و دران حرارت و تجفیف و تلطیف و تحلیل میباشد **اجاجی** بفتح همزه و جیم والف و کسر جیم دوم و سکون یای تحتانی اسم جیره است **اجادگده** بفتح همزه و جیم والف و کسر دال مهمله و سکون کاف فارسی و دال مهمله دوم و خفای ها اسم اسنای بزرگ ست **اجاشرنگی** بفتح همزه و جیم والف و ضم شین معجمه و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی اسم ددی ست **اجاص** بکسر همزه و فتح جیم مشدد والف و صاد مهمله اسم لو بخار است **اجاکرن** بفتح همزه و جیم والف و فتح کاف و رای مهمله و سکون نون اسم ندی ست **اجان** بفتح همزه و جیم والف و نون و بعضی درمیان الف و نون یای تحتانی اضافه نموده اند یعنی اجاین گویند و آن اسم هندی درختی ست بزرگ قامت مثل درخت نیب و برگ آن شبیه به برگ انبه و باریک و درازتر ازان و درخت آن بسیار سایه دار و غلاف ثمر آن یعنی پهلی آن طویل بقدر نیم گز و باریک بحجم انگشت پوست درخت آن برای فساد خون استعمال نمودن بسیار مفید ست و بعضی نوشته اند که آن دو قسم ست سرخ و سفید و هر دو گرم و خشک و در طعم تلخ ریاح بدن و سیر را تحلیل نماید بواسیر و خارش متعدد در شکم دور کند **اجرا** اسم ارتکان ست **اجراشو** اسم خاکشی ست **اجگنده** اسکنده است **اجلاچندن** بضم همزه و سکون جیم صندل سفید ست و خواص آن در چندن بیاید **اجمود** بفتح همزه و سکون جیم و ضم میم و واو مجهول و دال مهمله گویند بهندی کرفس ست چنانچه صاحب الفاظ الادویه نوشته لیکن در اجمود و کرفس فرق بسیار ست و انهٔ اجمود دو چند از دانهٔ کرفس ست و رنگ هم خلاف کرفس دارد شاید که بسبب اختلاف زمین و لایت و هندوستان بوده باشد چنانچه درباریان هندی و رومی پس اجمود را کرفس هندی توان گفت و کرفس را اجمود ولایتی آنرا در سنسکرت اجاموده و دیوادانی که هر دو اسم مخصل اند و دربا یعنی دافع ریح و دیوانی یعنی جوانی آورنده و دیپیها یعنی طاقت آورمیگویند بالجمله اجمود دوای هندی ست تلخ و تند و گرم و سبک و مشهی طعام و قابض شکم مقوی دل فزایندهٔ منی و دافع فساد بلغم و ریح و غثیان و کرم شکم و فواق شکنندهٔ سنگ گرده و مثانه مدر بول مزید فهم ست لیکن در شکم سوزش بهم رساند و افعال و خواص آن بقول یونانیان در کرفس بیاید **اجواین** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو والف و کسر یای تحتانی و سکون نون لغت هندی ست و اصل آن ازان جواین باضافهٔ نون ساکن میان همزه و جیم بوده بمعنی طعام خوراننده چهان بفتح همزه و سکون نون در هندی بمعنی طعام ست و جواین بکسر جیم بمعنی خوراننده پس بسبب کثرت استعمال نون اول را حذف کردند و اجواین خواندند و آنرا بالفارسی نانخواه گویند و معنی هر دو لفظ متقارب است و بسنسکرت با لینزیعنی صاحب برگهای خورد و قسمی دیگر آنرا بهندی جوار بضم جیم و واو مجهول و فتح ها والف و سکون رای مهمله نامند بالجمله بقول اهل هند هر دو نوع تلخ و تند و شبیه باجمود و ازان کوچک تر

اتلق اثمد اتوانوعی اتواهم اتونیطس اتوینون اثیر الملوک اجاج اجاجی اجادگده اجاشرنگی اجاص اجاکرن اجان اجرا اجراشو اجگنده اجلاچندن اجمود اجواین

دیا حرافت و تیز بواند و گرم و سبک و با ضم و مشهی طعام و دافع باد و بلغم و استسقا و نفخ شکم و پیچش بسبب درد مثانه و غله و کرم شکم و احوال آن
بقول اطبای یونان در تاخواد خواهد آمد اجواین خراسانی بهندی بزر البنج ست و نزد هندیان هاضم و خشک و ترا لنفس و مخشی و گران ست
افعال و خواص این بقول یونانیان در بنج خواهد آمد اجه بکسر اول و جیم مشدد و ها بهندی نیشکرست اچها بفتح همزه و جیم فارسی مشدد
وخفای ها و الف اسم بهیڑ است اچهٹا بفتح همزه و جیم مشدد و خفای ها و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بو جین نور است اچهٹا پهل
اعراب اچهٹا بدستور و پهل بفتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم ینگی ست اچهو بکسر همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو
اسم نیشکرست و ثمر علیق را نیز گویند اچهوالیک بکسر همزه و سکون جیم فارسی و خفای ها و فتح واو و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و کاف
یعنی بندها دارد مثل نیشکر و آن نباتی ست که از آن قلم و اسطی برای نوشتن میسازند اچهورا بکسر همزه و جیم فارسی مشدد مضموم و خفای ها و سکون
واو و فتح رای مهمله و الف اسم تال مکهانه است بوقت باد در آخر عوض الف یعنی اچهوره اسم گوکهرو کلان ست اچهول بفتح همزه و ضم جیم فارسی و خفای ها و سکون واو
و لام و آچهولم بزیادتی میم و اچهولپا روتی بزیادتی بای فارسی مفتوح و الف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی هر سه اسم حلبیت ست
اچهو جهی بفتح همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح لام و سکون جیم فارسی دوم و خفای های دوم و کسر میم و سکون یای
تحتانی اسم هلیله است اچهی پتریکا بفتح همزه و کسر جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و کسر رای مهمله
و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم گندنا یا و گتلی نوشته اند اچهی بهیشجا اعراب اچهی بدستور و کسر بای موحده و خفای های دوم و سکون یای تحتانی
دوم و فتح شین معجمه و جیم و الف اسم لوده است اچهیری بهمزه و جیم فارسی و یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم تندی در جیره است فصل الف
غیر ممدوده با حای مهمله احداق البقر اسم عربی انگور سیاه است احداق المرضی اسم عربی اقحوان ست احدیا و احادیا اسم افسنتین ست احریض بکسر اول
و سکون ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه اسم عصفر ست احراز البقول انجه خام غیر پخته خورند مثل کاهو و مانند آن حسا جمع حسوست و در حریره
بیاید احشا بفتح اول و سکون ثانی جمع حشوست و گویند هر شی که آنرا جوف باشد آن حشوست مثل معده و امعا و غیر اینها و گویند که احشا تمامی
حیوانات کثیر الفضول دیر هضم ردی الخلط مختلف در طبایع ست پس بعض آن ازج کثیر الرطوبه و بعض آن قحل کثیر الیبوسه اند زیرا که او عیه و
آلات برهنه از گوشت اند و کذا ازوس و اکارع بهر آنکه اعضائیکه اندرون آنهاست جمله بارد المزاج ست و همچنین همه اعضای عصبانیه پس هرگاه اینها
خورده شود تولد یابد از آن خلطهائی بارد و محتاج بکثرت زمان در از در معده و جگر تا آنکه نضج آن مستحکم شود پس خون محمود گردد احقب گورخرست
احلب ریا بسریانی شیرم ست احیون بفتح همزه و سکون حای مهمله و بجای حای معجمه نیز آمده و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی ست
بمعنی سرافعی و آن تمر گیاهی ست شبیه بسر افعی و بی ساق و نبات آن خشن و شاخهای آن کوچک و باریک و زغب دار و خلد دار و گل آن سفید و
از هر دو طرف آن برگهای ریزه باریک راست شبیه ببرگ ابو خلسا و کاهو و ریزه تر از آن باز طوبتی لزج که بدست بچسپد و نزدیک برگها گل بنفسجی
و تخم آن شبیه بسر افعی و بیخ آن بمقدار انگشت مائل بسیاهی و دراز گرم در اول و تر در دوم تریاق بول و حیض و شیر و عرق و بیخ آن مقاوم جمیع سموم حیوانی
خصوص افعی چون دو درمی با شراب بنوشند و اگر با شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب ست و تورث خارش و جوشش بدن
مصلح آن شیرست فصل الف غیر ممدوده با خای معجمه اختنا بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح تای مثناه و الف و همزه اسم سرمن ست اخراس
کنتری ست اخرساج بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و جیم درختی ست که در بلاد گرم و در جاهای خشک می روید بقدر
قامت بلند شود و اندکی زیاده و چوب آن خشن و مانند چوب انجیر نرم و مجوف و برگ آن نیز شبیه برگ انجیر و از آن اندک بزرگ تر و املس و ثمر
آن شیرین تفه بلا تخم و یا با تخمی نازک که خائیده شود و از خوردن آن آروغ آید و فم معده را بگزد و بر بیخ و شاخهای آن عنکبوتهای کوچک
پیدا شوند و تنشاهای سفید نازک پوشیده باشند و چون آن غشاها دور نمایند عنکبوتان برآیند و ازین جهت اکثر مردم از خوردن آن نفرت کنند

اجواین خراسانی　اجه　اچها　اچهٹا　اچهٹاپهل　اچهو　اچهوالیک　اچهورا　اچهول　اچهوجهی　اچهی پتریکا　اچهی بهیشجا　اچهیری　احداق البقر　احداق المرضی　احدیا　احادیا　احریض　احراز البقول　احسا　احشا　احقب　احلب　احیون　اختنا　اخراس　اخرساج

نطول آب طبیخ ثمر یا برگ آن مسکن درد نقرس و ضربان هر عضو ست و طلای خاکستر آن با سرکه نافع جراحات و جرب و حکه و بثور و
دمامیل تکرار استعمال **اخروٹ** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم رای مهمله و واو مجهول و سکون تای فوقانی هندی و اکروٹ بکاف و کاف
مخفی عوض خای معجمه نیز آمده درخت آن کوهی ست برگ آن شبیه برگ ساگون هندی و چوب آن مائل بسیاهی بی ریشه جوهر دار مغز
ثمر آن شیرین و گرم و گران و ملین و مقوی اعضا دافع باد و در تقویت باه و دماغ و تندی معده مجرب و افعال آن بقول اطبای یونان مثل جوز
مسطور گردد **اخرومس** اماریتون ست و گویند گندم بری خودرو ست **اخرلوس** فراسیون ست **اخریط** گندنا صحرائیست **اخرطوس**
کرنب بری ست **اخسیله** خردل دشتی ست **اخشفاک** اسم عشقه هست **اخلم** تبتیاج ست **اخنینوس** بفتح همزه و سکون خای
معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و ضم نون ثانی و سکون واو و سین مهمله نباتی ست قریب نهرها و چشمها و در جاهای نمناک میروید گاهی
بنشاندن چوب آن میروید و برگ آن شبیه برگ بادروج و ازان کوچک تر و بالای آن شگافته و شاخهای آن سرخ یا ششی بطول یک
شبر و گل آن سفید و برگ و شاخ آن پر از رطوبت و ثمر آن سیاه و کوچک و آن بقول جالینوس قابض مجفف مانع رطوبت منجلبه و در اصلاح
چشم و گوش وقت انصباب مواد بسوی آنها مستعمل و چون بگیرند ثمر آن یک جزو کوفته بپزند با عسل دو جزو و آمیزند و در چشم بکشند قطع سیلان
رطوبت از چشم نماید و عصیر آن چون با گوگرد و نطرون آمیخته در گوش بچکانند درد آنرا ساکن گرداند **اخیروس** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون یای تحتانی و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله نباتی ست غیر گندم صحرائی منبت آن کنار آبها شبیه بگیاه ارزن و ثمر آن
سیاه و ریزه و گل آن سفید و ثمر آن در ادویه چشم و گوش مستعمل و با قوت مجففه و محلله و قابضه هست **اخیلنوس** گویند اخیروس مع کور ست
و آنرا خرفه و خودرو نیز گویند و بهندی پالک **اخیلس** اسم یونانی ست و ایضاً آنرا بیونانی سدرطیس گویند و آن نباتی ست که در آن
قبض و تجفیف ست و شرب و حمول آن انفجار دم و خرق امعا و نزف رحم را نافع **اخیلوس** بیونانی نانخواه هست **اخیل** بر وزن رجل
که آنرا ابوقلمون گویند و آن طائری ست معروف ببلاد عرب و آنرا شقراق نامند و اهل جیلان داوه خوانند **فصل الف غیر ممدوده با دال**
مهمله **ادادا** اسم اخیص ست **اڈاسرم** بفتح همزه و دال هندی مشدده و الف و فتح سین مهمله و رای مهمله و سکون میم اسم ارو سه است
ادخن اسم عنکبوت ست **ادرارا** و ادرارو اسم ذاقتی و بیداس هست **ادرافس** آذریون ست **ادرک** بفتح همزه و سکون دال مهمله
و فتح رای مهمله و سکون کاف بلغت عربی اسم آکوچه هست که مسطور شد و گیلانی گفته که آن نیشوق ست و آن آلوی کوهی ست و بلغت
هندی اسم زنجبیل رطب ست و گویند قسمی از آن ست و بعضی گویند که این دوای دیگر ست لیکن در حدت و مرارت و شکل مشابه بدان ست
و آنرا ادا نیز گویند و در سنسکرت اصل لفظ ادرک آردرک ست بمعنی مدام تری دارنده و ادروک که اسم محض ست و کٹ بهدا در اصل کنٹ بدها
بوده بمعنی کلف دور کننده و امرو گم یعنی افزاینده عمر و شرنگی بیر یعنی پشت پناه و مهشجم یعنی دوای عمده و بزرگ و کٹ بهدر یعنی تیز و ملین طبع نامند
و آن بیخی ست مشهور ساق گیاهش پر گره و بر هر گره برگی رسته گرم ست و گران و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول
ملین مسخن دماغ دافع نزله مشهی طعام هاضم اگر بوقت تحلیل غذا بخورند باعث سرعت هضم شود و اگر پیش از طعام با نمک سنگ بخورند نفخ و درد کم کند و
اشتها آرد و بالجمله مقوی هاضمه هست و معین بر هضم و دافع اخلاط لزجه و منقی سینه از آن و آن برای بارد مزاجان و صحاب بلاغم ابلغ النفع ست
و مضر گرم مزاجان و صاحبان بواسیر و آن افضل توابل جهت صلاح اغذیه هست و دیگر خواص آن قریب بزنجبیل ست و بعضی نوشته اند که آن
گرم موافق گرمی بدن ست و طبع را خوش کند و بلغم و اورام اعضا و سقوط اشتها و لاغری و بی مزگی و کف و بیبس بادو امراض سینه و گوش
و بینی و گلو و سرفه و ضیق و گرانی گوش و خروج مقعد را مفید و قبض بگشاید و ادرار نماید و مربای آن مقوی معده و مشهی و بسیار لذیذ و مقبول
طبائع و کذا اچار آن در سرکه و مزیل صلابت طحال ست و مربای خشک آن در لذت نسبت بآن کم و در حرارت زیاده و گویند ضماد نرم سوده

جهت ادرار الثعلب و تحلیل اورام ریحی بارد و مانی و تسکین اوجاع بارد نافع و گویند آن قوی تر دو گاهی ورق کرده با نمک و آب لیمو پرورده بعد از طعام برای تقویت هاضمه و درستی مزه دهان اندک اندک میخورند ادرومیس اسم عرق ست ادروماکی بقول گیلانی لفظ یونانی ست معنی آن آب باران و عسل چه ادرو بمعنی آب باران ست در یونانی و مالی بمعنی عسل و از مطلق آن مراد شراب مسکر معمول از عسل و آب باران ست و درین زمانه نادر استعمال آن خطر ست ادرونتی بضم همزه و فتح دال مهمله مشدده و سکون رای مهمله و فتح واو و نون ساکن و تای فوقانی مکسوره و یای تحتانی ساکن در عوام مشهور و ردونتی بضم رای مهمله است و درانجا مسطور گردد ادکسا بفتح همزه و دال مهمله و سکون لام و فتح سین مهمله والف اسم اردساست ادمبر بالضم همزه و فتح دال مهمله و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله والف اسم گوزست اذناییس بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح نون والف اسم شگوفه انارست ادنوس اسم عرعرست ادوریکا بالضم همزه و فتح دال مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف والف اسم بهوتانکس ست ادویه حاره عبارت از ابازیرست ادویه خوشبو مراد از افاویه ست ادی بهاسکر بضم همزه و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و خفای ها والف و سکون سین مهمله و فتح و سکون رای مهمله قسمی از کافورست ادیچیم بضم همزه و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و یای تحتانی تا و سکون میم و بحذف آن نیز اسم چیرایته است فصل الف غیر ممدوده با ذال معجمه اذاراقی و اذارافیون بفتح همزه و ذال معجمه والف و فتح رای مهمله والف ثانی و کسر فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون اسم یونانی است و نیز بیونانی اورفی و اذرفیون و اذرافلیس و بسریانی عاقولا و بعربی زبد البحیره نامند و در تلخیص البیان مسطورست که اذاراقی که آنرا اذارفیون گویند نوعی از زبد البحرست که بجلفا و قصب ملتصق میشود همچنین در قانون ست و باعتقاد جالینوس نوع چهارم کف دریاست و آن چیزیست مثل نمک و شبیه بکف دریا نرم و پر سوراخ و بسیار سبک از ملک فرنگ می آورند و در انجا بر ساق قصب و اطراف آن و بر حشایش منجمد میشود و گاه بر کناره بحر و جای ریگ نرم یافته میشود و سفید مثل پنبه میباشد و چون خشک میشود برنگ زهره اسپیوس میگردد و در جمیع افعال از کف دریا قوی تر و از سموم قویه و بقدر دو دانگ آن کشنده و گرم در چهارم و از داخل استعمال نمیکنند بسبب حدت و تقطیع آن اعضای باطن را و از خارج مستعمل میشود بعد شکستن حدت آن و طلای آن تبدیل مزاج ردی بارد بمزاج جید میکند و بعضی آنرا در علاج قولنج ریحی استعمال میکنند و اکتحال آن جهت رفع ناخنه و بیاض چشم دواء بسیار مؤثر و طلای آن با آب جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب متقرح و کلف و شهر لینه و قوبا نافع و باشد که این چیز که آنرا بهندی کستوری نامند و یا قریب بآن بوده باشد و آن در کف دریا مذکور گردد اذاراقی بفتح همزه و ذال معجمه والف و فتح رای مهمله والف ثانی و کسر قاف و سکون یای تحتانی و اذراقی بحذف الف ثانی نیز گویند لغت سریانی ست بعربی خانق الکلب و بفارسی فلس ماهی و در انگریزی نکس وامیکا و بهندی کچله گویند و آن تخمی ست مدور و پهن بسیار سخت و تلخ و برگ درخت آن مثل برگ لبلاب کبیر آنرا بیونانی قیلوس نامند مگر از آن نرم تر و تیز اطراف ثقیل الرائحه بسیار بدبو و چون بدست مالند رطوبت لزج سبز رنگ از ان بر آید و شاخهای دراز باریک که بدشواری کوفته شود و آنرا غلاف شبیه بغلاف باقلا بوده و دراز بقدر انگشت و در جوف آن تخم صلب و آن جاز بغایت ست و گویند در آخر سوم گرم و خشک و در ان حدت قویه سمیه ست و سم حیوانات دم دار و در اطلیه استعمال میکنند و بخوردن نمیدهند مگر بعد شکستن حدت آن و گویند شرب آن بعد اصلاح آن تبدیل مزاج ردی بارد بسوی حار جید میکند و اصلاح آن بطبخ در سرگین گاو پس گذاشتن آن یکشبانه روز در همه سرگین بعد شستن آن با آب نیم گرم پس طبخ آن در شیر گاو و بدستور گذاشتن آن اندران شیر بعد از ان بر آورده اندکی از ان تنها یا با ادویه استعمال کردن و صاحب مصطفوی مینویسد که آن بالخاصیت مبدل مزاج بسیار بارد و بمزاج طبیعی بدون احراق اخلاط ست و جهت فالج و درد و کمر و امراض بارد و عصبانی مجرب و طلای آن برای کلف و مزمن جرب متقرح و قوبا و شور و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده نافع و چون بر اورام طلا نمایند تحلیل و انضاج آنها بسرعت نماید و چون کوفته با بیه و آرد سرشته نان پخته بسگ و گرگ و روباه و پلنگ بخورانند قتل آنها نماید

ترجمه

وتشویش ذهن ومسکرست ومصلحش شکر وادویه خوشبو وقدر شربتش از یک دانگ تا دو دانگ ست و یک مثقال آن کشنده وکسیکه آنرا
بلا اصلاح خورده باشد باید که قی کنانند وشیر تازه وروغن بادام مکرر نوشانند بعده شوربای ماکیان چرب ولعابات بروغن بادام بدهند وباقی احوال
آن در کیله باید اذخر بکسر همزه وسکون ذال معجمه وکسر خای معجمه وسکون رای مهمله اسم یونانی ست و گویند تازی و نیز آنرا بیونانی افریکس
و ثیتوس و شجیلس و طوفلس و سجونس گویند و بسریانی سجس و سجیس و بعضی سجس و طوسطس بردی و سجیس بیونانی گفته اند و بعربی تبن مکه و کور العیر
ولیب الغریب و خلال المامون بجهت آنکه مامون رشید بدان خلال میکرد و بفارسی کاه مکی و علف گور خر و گور گیاه و کرته دشتی و مورد اسفرم نیز
گویند و بهندی مرچیا گنده و گند هیل و راج هنس و کند هراج و روپ لشن و کند هیس و کنتول و سوندهی و ردس و سورا گویند و آن از
حشائش معروفه است نبات آن با شاخهای بسیار و باریک از یک بیخ رسته و بیخ آن غلیظ مدفون در زیر زمین و برگ آن ریزه تر از کولان
و از ان در حجم و قد کوچک تر و مائل بسرخی و زردی و تند بو و سائیده آنرا با بیخ آن باصطلاح اهل مکه غسول الید نامند و بآن دست می شویند و نقاح
یعنی شگوفه آن بسیار و انبوه و سفید و با عطریت و تند طعم و سوزنده زبان و در مواضع گرم و ناشف آب دار زمین سنگریزه می روید و بسیار در هند
و سواحل افریقیه یافته میشود و بهترین آن عربی لیس هندی ست و ردی ترین آن بابلی و آنرا بیونانی طرسطس گویند و گیلانی گوید که آنچه در حجاز
روید خوشبوتر و بهتر از غیر آنست و گویند بعد حجازی مصری و بابلی و رومی ست و تر آنست که بدیار دیگر یافته شود و شیخ گوید نوعی از ان اعرابی خوشبو ست
و معروف و مستعمل در طب بجهت آنکه اکثر در استعمال و مشهور تر ست و قسمی از ان اجامی ست و آن در استعمال قلیل تر از اول ست و قسمی از ین باریک ست
و آن خوشبوتر و سخت تر و قسمی غلیظ و آن نرم تر و بی پوست و دیسقوریدوس گفته که اذخر دو نوع ست یکی آنکه تخم ندارد و دوم آنکه تخم سیاه دارد و صاحب
مخزن مینویسد که صنف دوم آن اذخر اجامی ست و آن گیاهی ست که از بیخ آن در هند خسخانه میسازند مشهور بخس ست و گیاه آن در شکل
شبیه باذخر بری ست ولیکن گیاه آن خوشبو نیست مانند اذخر بری و خشن ست و بیخ آن خوشبو و باریک و بسیار دراز قریب بذراعی و بفارسی
بیخ والا نامند و گیلانی مینویسد که گاه اذخر بستانی میباشد و آن شبیه بکولان و اما اذخر بری گویند که این صنف غلیظ میباشد و تخم آن محدد
ابن بیطار گوید که رازی در کتاب حاوی کبیر گفته که اذخر نوعی اجامی ست و بتفاصیل جالینوس ایما کرده و در ان گفته آنچه جالینوس نگفته و تابع
آن درین جماعتی از اطبا مثل شیخ الرئیس و صاحب منهاج و صاحب اقناع ست و همه درین غلط کرده اند و سبب موجب این غلطی آنست
که جالینوس اذخر را در مقاله ثالثه ذکر کرده و آنرا اسجونس اجامی مسمی ساخته و آن اذخر نیست و نه از انواع اوست بلکه آن نبات معروف باسل ست
در عربی و او آنست که از ان حصیر می سازند و شیخ گوید که در اجامی قوت بیرو ست و تسدید کازرونی در شرح قانون مینویسد که از شیخ الرئیس تعجب ست
که نوعی که مزاج او حار باشد چگونه صنفی دیگر از ان بارد باشد بلا مزاحمت چیزی سرد و ایضا او گفته که این همه منافع که در اذخر نوشته اند برای اذخر
عربی ست زیرا که اذخر اجامی نوعی از اذخر نیست چنانچه معلوم شد بلکه آن چیزی دیگر ست و گیلانی گوید که از اذخر اجامی حصیر میسازند و ظاهر آنست
که آنرا بعربی اذخر نمی گویند ولیکن آنرا در یونانی اذخر می نامند و باسم مطلق آن نمی گویند بلکه بتخصیص با اجامی میکنند پس آنچه عبد اللطیف گفته
که رازی غلطی کرده و در گردانیدن قسمی از ان اجامی این اعتراض آن وارد نمی شود بهر آنکه بر ان اشتباه گردیده و بعد آن کسی که تقلید آن کرده
غلطی نموده بالجمله بهتر و مختار و مستعمل بیخ و نقاح اذخر عربی مکی ست که ذکی الرائحه خوشبو بسیار گل باریک شاخها سرخ رنگ صلب باشد و گیاه و برگهای
آن بسیار بلند و صلب و خشن نباشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه بود و هنگام خشک شدن سفید گردد و شیخ نوشته آنچه نقاح آن مائل بسرخی بود
و چون شگفته شود بنفش گردد و ساق آن باریک و چون نرم کنند و بدست بمالند خوشبوی او شبیه ببوی گل سرخ باشد و چون بخایند زبان را
بسوزاند و ترش کنند نیکوست و منفعت آن بسیار در گل و نقاح و بیخ و شاخهای آنست و این همه مستعمل ست و صنادات بسوی آن کنند و طبیعت آن
بقول شیخ گرم و خشک در دوم و بقول تمیم حجازی گرم و خشک در آخر اول و در سوم نیز گفته اند و گویند گرم در اول و خشک و گویند گرم در دوم و خشک

در اول و بعضی گویند گرم و تر در اول و بقول بعضی گرم و تر در دوم و شیخ الرئیس نوشته که در اجامی قوت مبرده ست و نزد ابن جزله همه اقسام آن سرد
ست و این قول بعید از صواب ست و در بیخ آن قبض شدید تر ست و تفاح آن مستحق اندک ست و قبض آن کمتر از اغصان آن و این دوا
مرکب از جوهر ناری و هوائی لطیف حار محلل و از جوهر یابس کثیف ارضی بارد قابض ست فلهذا در آن قبض و تحلیل جمع ست و گویند که در آن قبض با
تلطیف و تلیین و انضاج و تفتیح ست و بسبب قوت تابعه تفاح آن نافع نزف الدم ست و در آن با قبض تفتیح مجتمع ست فلهذا چون نزف از سر فم
عروق و ضعف آنها حادث شود در آن نفع کند بهر آنکه در آن قبض و تقویت ست و مع ذلک آن تفتیح خود گاه انفتاح افواه عروق پیدا نکند و بدین
سبب نزف حادث نماید از رحم باشد و یا از مقعده یا از عروق احلیل و آن قبض شکم اندک کند بهر آنکه در آن قبض با تقویت هضم و اعضای باطنه ست
و در آن انضاج و تلیین ست بسبب آنکه حرارت آن شدید نیست فلهذا التقویت بر تسییل رطوبات بغیر تحلیل شدید مجفف مینماید و این را تلیین لازم ست
و آن از ادویه مقویه قلب ست بسبب عطریت و محلل و مفتح سدد کبد و افواه عروق و مقطع و منضج اخلاط لزجه غلیظه و مسکن اوجاع بارده باطنیه بهر آنکه در آن
تحلیل ست که بدان ماده در راه تحلیل نماید و مع ذلک بسبب قبض خود تقویت نماید و این امر از انفع اشیا در تسکین اوجاع باطن ست و بیخ آن مقوی معده
و مشهی طعام و محلل نفخ و قابض طبع و نافع اوجاع مفاصل بارد ست شربا و تسکین قی و غثیان بلغمی کند چون یک مثقال آن با همچندان فلفل سیاه
بخورند و کذا برای شدخ عضله و کذا جهت استسقا نافع و آن در معاجین کبار داخل میشود و نطول طبیخ آن و ضماد بجرم آن جهت رعشه و لقوه
و خدر مفید و خوردن بیخ آن با مصطکی منقی فضول دماغی ست و خائیدن آن تنها و با مصطکی و علک البطم برای فالج و خوردن یک مثقال آن
جهت فالج و لقوه و تشنج رطب و تنقیه فضول دماغی در رحم و کذا خوردن ربع مثقال آن با مثل آن فلفل سوده جهت تشنج امتلائی و ضماد آن بر منبت
اعصاب جهت استرخا و فالج نافع و شستن چشم با آب طبیخ آن مسکن اوجاع عین و محلل فضول بارد آنست و مضمضه بطبیخ آن و مالیدن سحیق آن
مقوی بن دندان و منشف رطوبت آنها و نافع اوجاع بارد دندان ست و جهت درد ریه و سدد آن و تقویت آن مفید و برای استسقا نافع
چون آب طبیخ آن بیست روز بنوشند و شرب طبیخ آن اورام باطنی و صلابات باطنی احشا را نافع و آنا نفع شرب و ضماد آن و حمول و نطول بدان
در اورام رحم و ورم شدید ست و شرب آن و تکمید بدان محلل ریاح از همه بدن کند لاسیما ریاح معده و فعل آن در بیخ بخوردن سوده آن اولی از
فعل آن بنوشیدن ست و با ترنجبین جهت صلابت طحال و با ادویه مناسبه جهت استسقا و امراض گرده و ریه و تقویت فم معده و جگر و سده آن
و رفع نفث الدم و بادها نافع و آشامیدن طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح و ادرار بول و حیض نافع و آن نافع اوجاع رحم ست خاصة و نشستن در
طبیخ آن اوجاع رحم ساکن نماید و اورام آنرا نافع و کذا بخور آب آن و آن مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مثانه ست و کذا طبیخ برگ و گل آن
یک مثقال چون بنوشند و چون با شراب جوشانیده بنوشند ادرار افزاید و کذا آن تسخین مثانه کند و افراط شرب آن ممسک طبع ست در آخر با بعض
بسبب شدت ادرار بول و کذا مداومت شرب طبیخ بیخ آن جهت مفاصل بارد و با سکنجبین در اواخر تبهای بلغمی نهایت مفید و ضماد برگ تازه و مستأصل
بیخ آن جهت لسع هوام و همچنین ضماد آن جهت ورم فم معده و ورم بارد جگر و سپرز و مثانه و در ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ آن در درد مفاصل و تفتیح
افواه عروق و تلیین و انضاج صلابات و تسکین اوجاع باطنی مفید و تخم آن مقوی اعصاب و محلل فضول بلغمی آن و دافع اعیاست چون سفوف آن
با جلاب بخورند و اما تفاح آن یعنی شکوفه آن که بیونانی ذوانیقون و برومی ایکس بخوس و بفارسی شکوفه کورگیاه و بهندی سیندبه گویند آن گرم در
اول و خشک در دوم ست و لطیف تر و خوشبو تر و بدین جهت در جمیع افعال بهتر از حشیش آنست شمیدن آن دائم منقی دماغ ست و شرب آن نافع از برای
لقوه و فالج و نسیان و اوجاع ریه و معده و اورام بارد معده و جگر و نیکو میگرداند حفظ را بجهت آنکه منقی سر ست از فضلات ردیه و رطوبات بلغمیه و کذا ضماد
آن جهت اوجاع مذکوره و گرده و اورام آنها و نفث الدم مفید و شرب آن تفتیح آنها کند و گاه بگرده حار بسبب ادرار آن مضرت کند و اصلاح بجلاب کنند
و گیلانی نوشته که آن حابس خون حیض ست و نافع نفث الدم و طبیخ آن شکننده سنگ و مدر بول و حیض و بقراط گفته که نافع درد رحم و گرده است

گویند که اجاع مقعد را نافع چون با ادویهٔ مناسبهٔ آن مثل بنفشه و اکلیل الملک و بزرکتان و مانند آن بپزند بحسب تفاوت مراتب این اورام مداوات
درزعن اذخر گرم و خشک در اوائل درجهٔ دوم و محلل مع قبض و آن طلای نیکوست برای برص خصوصا با ادویهٔ آن و چون ادامت بطلای آن نمایند
موی ریش بسرعت برویاند و شرب آن محلل اورام باطنی ست و آن علاج صالح ست برای بثور دهان چون در دهان بگیرند و دران تحلیل و قبض ست
و استعمال آن برتم معده بهر تقویت آن نافع و فضل آنست که با مصطگی و سنبل باشد و استعمال آن بر امعا مسکن مغص و محلل ریاح محتبسهٔ شکم و نفخ ست و
الیدن آن اورام خود و حکهٔ بهائم را نافع و شرب و دالش آن مقوی اعضا و نافع مواد از انصباب آن بسوی آنها و اعیای تمددی را نافع و شرب آن
نیم درم یا یکدرم تا یک مثقال و آن مصدع ست و مصلح آن صندل گلاب یا عرق نیلوفر یا شم آس و مضر معده و گرده و حار مصلح گلاب و بدل فقاح آن
قصب الذریره و بدل آن قردمانا و در ساجین راسن و قسط تلخ و گویند بدل آن سنبل الطیب بوزن آن و زعفران ثمن وزن آنست و صاحب تحفة الاطبا
گوید که این همه منافع و مضار برای اذخر عربی ست چنانچه معلوم شد که اذخر اجامی نوعی دیگر از اذخر نیست و افعال و خواص این بقول اطبای هند
درگنده بیل و افعال و خواص اذخر اجامی در خس خواهد آمد **اذریس** که آنرا اذریاس و اذریس نیز گویند اسم بربری ثافسیاست **اذراک** نوعی
از آکوبجانا کوچک ست **اذرار** اسم نوشادر ست **اذن** اسم گوش ست **اذناب** جمع ذنب ست بمعنی دم و گویند که دمهای جمیع حیوانات مستعمل ست
لیکن در هضم ردی بالغذا بهر آنکه دران اکثر فضلات ست و آن مضر معده و جگر و طحال و مصلح آن سرکه با مری با افاویهٔ جیده **اذناب الخیل** لحیة التیس
ست **فصل الف غیر ممدوده با رای مهمله** **ارارو ٹ** بفتح اول و رای مهمله و الف و ضم رای مهمله و واو مجهول و سکون تای فوقانی هندی بقول اطبای
فرنگ بیخ درختیست که آنرا کوفته در آب گرم می آمیزند دران آب ارارو ٹ ته نشین میگردد آنرا در آفتاب خشک بسازند مثل میدهٔ گندم سفید بلی و الغه
میباشد و آنرا چنانام درخت آنرا در بعضی بلاد هندوستان کاشت نموده ارارو ٹ میسازند و انرا اکثر طبی ارارو ٹ میگویند یعنی ولیسی ارارو ٹ خاصیت
این آنست که اعضا را نرم و املس میکند و مقوی و غذای لطیف ست و در تجیش و غیره عمده غذاست و سریع الهضم و ترکیب نوشیدن این آنست که
یک ڈرام از آن در قدری آب حل کرده در شش اونس آب بسیار گرم انداخته بچمچه می جنبانند بعد اندک زمانی از آتش فرود آورده بقند شیرین ساخته
میخورند و تمر درم صحیح البدن آنرا در شیر پخته میخورند **اراقو** بفتح همزه و رای مهمله والف و ضم قاف و سکون واو و گیلانی اسم یونانی آن اراقیا گفته و
و ندران ذکر کرده با جمله تخمی ست کوچک سیاه مستدیر بسیار سخت در غلاف و در کشت گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بفارسی جبکلک و سیاک
و سهک و سیاهک نامند و بهندی کنیلا گویند محلل و ملین ست چون آرد آن بسرکه و آب ممزوج بسرشند و شش ساعت در آفتاب گذارند بعد برای اورام
بسیار سخت و دردناک ضماد کنند نرم و تحلیل کند از الهٔ درد نماید و آن ردی الغذا و نفاخ و مورث قولنج ریحی ست مصلح آن سرکهٔ ممزوج بشیرینی
اراک بفتح اول و ثانی و الف و کاف و ایوارک و ابواراک نیز گویند اسم یونانی درخت مشهور ست که آنرا بفارسی درخت شوره و درخت مسواک و چوج
و بهندی پیلو و جال و ثمر آنرا پیل و بعربی بربر گویند و آن دشتی و کوهی میباشد دشتی آن درختی ست شبیه بدرخت انار و از ان بسیار بزرگ و برگ آن
عریض و بلند و راست و سبز و خرم و انبوه و چوب آن سست و خزان نمی کند و خار دار و بی خار نیز میباشد و گل آن مائل بسرخی و ثمر آن بقدر نخود و
خوشه دار مانند انگور لیکن خوشهٔ ثمر آن کوچک بمقدار یک در قبضه و دست آید و در خامی اندک تلخ و بسیار زمخت و سبز و بعد پختن بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی
کبود میگردد و در آخر سیاه و با اندک شیرینی و تلخی و زمختی و تیزی و تخم آن ریزه و سخت و نبت آن اکثر بلاد اقلیم اول و دوم و صحراها و در بلاد هند و
دکن و بغداد ایران میباشد و مولف درختهای آن در بلاد مالوه هم مشاهده کرده و درخت کوهی آن کمتر از دشتی و با خارهای متفرق قلیل و خوشه
ثمر آن بزرگ تر از دشتی آن بمقدار که در دو کف دست آید و ثمر آن ریزه تر مثل عدس و بی تخم و بدستور در آخر سیاه و اندک شیرین و بعضی با حرافت میباشد
و گویند در بعضی بلاد شیرین تر و بزرگ تر و با تخم بسیار تلخ میشود و در بازار میفروشند و بعض مردم آنرا میخورند گرم در دوم و خشک در اول و گویند سرد
در دوم و انطاکی گرم در دوم و خشک در سوم و حکیم مومن گرم در اول و خشک در آخر دوم گفته و شیخ الرئیس میفرماید که این درخت یابس الطبع ست

ادریس
اذراک
اذرار
اذن
اذناب
اذناب الخیل
ارارو ٹ
اراقو
اراک

در حرارت و برودت مثل معتدل و نیز بقول بغدادی درخت آن خشک است و در آن قبض و تفتیح و حرافت اندک است و جالی و محلل و مقطع
و جهت رفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه نافع و چون عصاره نوع سیاه آنرا هر روز یک وقیه مدت روز بنوشند بدن را ضعیف و لاغر گرداند و چون بدان
ادویه خضاب بسر شند موی را سیاه گرداند و چون از بیخ آن مسواک سازند از ازاله چرک دندان و بخر و تقویت و تشدید لثه کند و بوی دهن خوش
نماید و تحلیل رطوبت مرخیه لثه دور سازد و بسبب تجفیف و تنقیه و قبض خود و ضماد برگ آن محلل و مانع نزلات و ماشرا و نمله و نافع اورام حاره و رمد و حمره و سوختگی
آتش است بهر آنکه در آن قبض مانع از نفوذ فضول در عضو متورم است و نیز تحلیل و مخرج فضول آن عضو و طلای آن مانع سیلان ریم از قروح
چرک ناک و منقی و مدمل و مانع انتشار آنهاست و این همه منافع باعث تجفیف آن خالی از لذع است و چون برگ آن پنج عدد سوده در آب
انار با روغن گل کرده در گوش مخالف دندان درد ناک بچکانند درد آنرا ساکن گرداند و اگر با آن برگ گل آن کوفته در روغن ایرسا بپزند و از آن سعوط
سازند درد سر مزمن مشوش ذهن را نفع دهد و تقویت سر نماید و آن مقوی دماغ است بخاصیته و بعید نیست که از ادویه مقوی قلب و مفرح باشد بسبب
عطریت آن و چون با سرکه پخته بر طحال ضماد کنند درد آنرا نافع بود و تعلیق بیخ آن صرع صبیان را نفع بخشد و آن نافع قروح دهان و قلاع
آنست و آنرا ادویه شدید النفع جهت امراض دهان و اوجاع آنست و چون برگ آن در سرکه پخته ضماد نمایند نافع بود و ضماد ثمر آن مطبوخ در روغن
زیتون جهت تسکین اوجاع و تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه مفید و بخور آن زیر زن مانع از حمل است و چون زن بقدر شیاف آنرا بردارد از حیض کند
و خروج حون را سهل گرداند و چون طبیخ ثمر آن بنوشند ادرار بول و تنقیه مثانه کند و عسر بول رفع نماید و چون از گل آن بقدر یکه در رسته انگشت
آید بگیرند و بخور کنند اصلاح قروح اسافل کند و جمیع احشا را قوی گرداند و تخم آن مقوی معده و قابض شکم است و گویند اکثار مسواک مورث جوشش لثات و شرب
آن باعث سحج و مصلح آن کثیرا و مقدار از طبیخ آن تا نیم رطل و از ثمر آن یک مثقال و تا سه درم و بدل آن صندل **اراه** مصطکی است **اریا** اسم جوز است
اربالیس نخود است **اربجالوف** الجعد است **اربع اربعین** اسم هزار پایه است و سقولوقندریا را نیز گویند **اربوده پہل** بفتح همزه
و سکون رای مهمله و ضم موحده و سکون واو و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام بار درخت ملکو است **اربوطانون**
حلبوب است **ارسیان** بلغت شام بهار است و گیلانی نوشته غلط کرده کسی که آنرا اسم حیوان آبی گردانیده زیرا که آن اردبیان است و عبید بکری
گوید که ارسیان قسمی از بابونه است که خام و مطبوخ میخورند و بیونانی فقان نامند و آن بهار است **ارتمیس** علیق است **ارتقی** خلنج است **ارتکان**
بکسر همزه و سکون رای مهمله و سکون تای فوقانی و فتح کاف و الف و نون و آنرا ارتکن نیز نامند بلغت فارسی و بیونانی اجرا گویند و آن سنگریزها
است سبک زرد رنگ و سرخ رنگ که چون بسوزانند سرخ گردد و بهترین آن سبک زرد رنگ که زردی آن شامل جمیع اجزای سنگریزه باشد و مستعمل
محرق مغسول آنست زیرا که محرق آن لطیف تر از غیر محرق آنست سرد و قابض و طلای آن با آب کشنیز و مانند آن مبرد اورام حاره و جراحات و با محللات
جهت بردن گوشت زائد فاسد و با قیروطی جهت رویانیدن گوشت صالح و پر کردن زخمها و با مدرات جهت ریزانیدن سنگ گرده و مثانه نافع و جهت
از خوردن آن اولی است **ارتی** بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم کیلا یعنی موز است **ارجان** درخت لوز بری
است و در بادام بری مسطور گردد **ارجالون** درخت فاشرا است **ارجن** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح جیم و سکون نون بعبرانی عنکبوت است
و بلغت هندی درخت هندی است که ثمر آن نیز بهمین اسم موسوم گرم است و زمخت و دافع بلغم و اعیا و منقی و مدمل جراحات و ممسک و مقوی بدن
و استخوان شکسته را پیوند دهد و طلا و اکلا مستعمل و بعضی آنرا سرد دانسته اند و دافع صفرا و مضرت امراض بادی و نافع سم جانور نوشته اند و بعضی به دستقطه
مفید شمرده اند **ارجوا** اسم نقره است **ارجوان** بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و فتح واو و الف و نون معرب ارغوان است **ارجیقنه** بفتح
اول و **ارجیقانه** اسم یونانی است بفارسی اسپرک نامند و نزد صبائین معرب معروف بارجیقن است و بعربی اکلیل الملک گویند و گفته که آن زریست
ارحص خصی الکلب است **ارد** بضم همزه و سکون رای مهمله و دال مهمله لغت هندی است و آنرا ماکهه نیز گویند و آن ماش هندی است و عوام ...

آنرا منو یعنی سسے آدمی نامند و در سنسکرت د هانیا ماشست یعنی در همه اقسام غله وزن زیاده دارد و تانسکها یعنی مثل گوشت اثر دارنده می گویند و آن بقول اطبای هند گرم ست و بلغم هنگام هضم شیرین دافع ریاح و ثقیل وهبی و حافظ صحت و مقوی اعضا و مولد منی و شیره و افزاینده صفرا و بلغم و ماده از بول جدا سازد و دافع بواسیر و لقوه و درد پهلو و تنگی نفس و بادگوله و حکیم شریف خان مولد ریاح و مقوی باه و مولد منی و مزلق بیدانند و نفع او بباد گوله و قولنج و دیگر امراض مذکوره خلاف قیاس و بالعکس میگویند و نزد بعضی سرد و تر مقوی باه مولد منی و خلط غلیظ و دیر هضم و نفاخ مصلح آن زنجبیل تر و حلتیت و اگر آرد این بآب خمیر کرده بر تارک سر گذارند قطع رعاف کند و دال ارد مقشر سائیده بر قوباکه مانند جلد فیل کج سخت و سیاه بود بمالند فائده کلی دارد و نان او که دران نمک و انگوزه و تخم شبت و مین کیل سوده آمیخته از یک طرف بر تابه پخته بطرف خام روغن بید انجیر مالیده بر شکم بندند درد معده و قولنج را فائده بین دارد و بستن او بر کمر برای درد گرده ریحی نافع و همچنین بستن نان او بر کله صاحب لقوه نیکو و نیم گرم مفید ست و برای بادگوله و ورم رحم بلغمی و ریحی هم سود مند ارد سمن وارد سمین نوعی ست اردشیران نوعی از مرو ست اردق ناقی بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون قاف و فتح نون والف و کسر قاف و یا و گیلانی اردن نانی بفتح الف و رای مهمله و سکون دال و فا و دو نون و میان آنها الف و در آخر یای نسبت نوشته گویند که آن اردن نانی ست چنانچه در نسخه قدیمه معتبره قانون ست لغت یونانی ست و آن نباتی ست که در آجام و آبهای ایستاده میروید و گویند که آن شجری ست مثل کبر در شکل الا آن قائم الساق بسیار تند بو و سوزاننده و در غایت تیزی و حرارت و ثمر آن در غلاف مثل کاکنج میباشد و سزاوار ست که قریب آن نگردند زیرا که شمیدن بوی آن مورث امراض دماغی صعب ست و راهب گوید که آن قوی تر در طبع خود از عنب الثعلب و کاکنج ست کازرونی گوید که این قول اصلی ندارد زیرا که این بوئی که درین نبات ست منافی برودت عنب الثعلب و کاکنج ست و گویند که آن سرد و خشک در دوم و دران قوت سمیه ست از داخل استعمال آن نکنند بلکه طلای آن از خارج بعد اصلاح آن و طلای آن نافع اوجاع چشم و اورام حار باطنی و خارجی ست پس مواد آنها تحلیل کند و آن را بسرعت جذب کند خواه قریب و یا بعید باشد و گزیدن حیوانات ذی سم و هوام خاصه زنبور را نافع بود و دفع الفور صحت بخشد و ایضا طلای آن نافع کلف و بثور لبنیه و جرب متقرح و قوبا و عرق النساست و صاحب اختیارات گفته که آن قثاء الحمار ست بلغت اندلس اردک بفارسی بط ست اردما و اردشران و اردشیردار نوعی از مرو ست و گویند مرماخور ست اردم بفتح اول و سکون رای مهمله در لغت روسی آذریون و آنرا آذریونه نیز گویند ارده بفارسی رهشی ست ارده چندرا بفتح همزه و سکون را و فتح دال مهملتین و خفای ها و فتح جیم فارسی و خفای نون و سکون دال مهمله و دوم و فتح رای مهمله دوم والف یعنی برابر نصف ماه ست گل و اسم سیاه بکرست ارده کنتاک بهمزه و را و دال مهملتین و ها و فتح کاف و سکون نون و فتح فوقانی هندی و کاف دوم اسم ستاورخر ست اردهمیند و لیتیپاک بهمزه و را و دال مهملتین و ها و سکون تحتانی و نون و ضم دال مهمله دوم و سکون واو و ضم با فارسی و سکون شین معجمه و بای فارسی دوم و سکون تحتانی اسم لانگلی ست ارذرا اسم آس ست ارز بضم همزه و رای مهمله و سکون زای معجمه معرب ادرزا و ادریز یونانی ست و آن برنج ست ارزن اسم جاورس ست ارزه بفتح اول اسم درخت صنوبر ست وا و آنست که ثمر نیارد البته و از آن زفت اخذ میکنند و فعل آن فعل صنوبر ست الا ضعیف تر از آن و صاحب مخزن نوشته که ارزه بفارسی زفت رومی ست و در جای دیگر نوشته که ارز بضم اول و سکون رای مهمله و زای معجمه درخت صنوبر بلی بارست و صمغ رطب از آن حاصل میشود و نبت آن بین مغرب و آن گرم و خشک ست ارزیز بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و سکون یا تحتانی و زای معجمه ثانی اسم فارسی ست و تعربی رصاص ابیض و قلعی و قصدیر گویند و بهندی رانگ و رانگا و کتهیر و آن مشهور ست و ترکیب الیق آن از سیماب بسیار و گوگرد ردی الجوهر قلیل بود و پست ترین همه فلزات ست و دفع قبیح تر و بهترین آن سماث از شوائب ست و از صاف کردن آن سردی و تری آن می افزاید گویند که آن ترست و گویند خشک و بقول شیخ و گیلانی سرد و تر شدید البرودة گویند سرد در سوم و تحقیق باجوهر رطب جامد از برودت خوردن آن کشنده ست و اکتحال آن جهت قطع

سرخی چشم و سیلان آب و ظلمت اجفان و طلای آن با آب کشنیز تازه و آب برگ کاسنی تر و آب بارتنگ و خرفه و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب و غیره سوده با روغن گل آمیخته جهت حبس نزف له و سرطان متقرح و ورم مقعده و جرب و بواسیر و جراحت پستان و رحم و قضیب و باد سرخ و اورام حار و منع ریختن مواد باعضا از احسن روادع ست و با شراب جهت ورد و عصب و اورام مرکبه نافع و کبستن صفحه آن بر ختازیر و تعقد عصب و التوای آن نافع و بر کمر جهت تسکین شهوت جماع سفید و چون بر روغن چرب کنند و بگذارند تا زنگ گیرد و آن روغن زنگ گرفته را بر مهر آهن کج بالند هرگز زنگ نگیرد و پوشیدن انگشتری آن بالخاصیت موجب لاغری بدن ست و چون آنرا بر درخت ثمردار طوق نمایند باعث حفظ ثمر آنست از ریختن و اگر میل آن در گوش کسی که سیماب در آن افتاده باشد داخل کنند سیماب را برآورد و شیخ میفرماید که رصاص سوخته لطیف ست و دوا تلیین و تلطیف و تحلیل ست و قاطع خون یعنی نافع سیلان خون و حابس آن و احوال اسفیداج آن در سفیداب خواهد آمد و افعال و خواص این بقول هندیان در رانگ خواهد آمد **ارسانیقون** و ارسانیقی زرنیخ زرد ست **ارسد** حجر النور ست **ارسطور** یونانی نبات بزر البنج ست **ارسطولوخیا** بفتح همزه اسم یونانی ست بمعنی فاضل برای نفسا زیرا که این اسم مرکب از ارسطو بمعنی فاضل و از لوخین یعنی زن صاحب نفاس ست و مراد ازین دوای فاضل برای نفسا در منفعت ست و آن عبارت از زراوند مطلق ست و همین صحیح ست و بعضی اسم زراوند طویل و بعضی اسم ثمر آن گفته و بعضی مادهٔ آنرا باین اسم خوانده اند **ارسطون** شرابی ست غلیظ که از خمر و ادویه گرم ترتیب میدهند قوی تر از خمر و مقوی احشا بارد ست **ارسطوناس** اسم قیموکیا ست **ارسمین** اسم ثمر قرط ست **ارسوسا** در لغت یونانی نوعی از مروست و گویند جدوار بری ست **ارشا** بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و الف نباتی ست هندی گاهی تا قامت آدمی بلند میشود و در فروش مانند کاه گره دار و برگ او هم مثل برگ کاه و گلش مانند گل بنفشه لیکن مختلف الالوان و در وسط آن چیزی مانند موی و بارش سه پهلو مانند قاقله مزاج آن سرد و خشک قابض و حابس اسهال و چون زن بعد پاکی از حیض سه روز بخورد مستعد حمل میگردد **ارشتاه** بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح فوقانی هندی و الف و ها اسم کنگنی و نیم ست **ارشد** بفتح اول اسم مارقیشیا ست **ارش کرم** بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله و سکون میم اسم بهلانوه است **ارض** اسم خاک ست **ارضه** بفتح اول و رای مهمله و ضاد معجمه و ها بهندی دیمک گویند و آن کرمهاست ریزه سفید سر در هن آنها اندک صلب و تنها آنها نرم و پر از رطوبت لزج و چوب و کاغذ و لباس و فرش و مانند آن میخورد و همگی میگردد و در زمین نمناک اکثر متولد میشود و در ابتدای موسم برسات بالیده و پر برآورده پرواز میکنند و باندک زمانی فانی میگردند و پاشیدن آب مطبوخ خرزهره کشنده آنست و دخان بر بهر و کالنگ و کشنیز خشک و بیوه سنه گریزاننده آنست **ارطیا** عنقور ست **ارطاماسیا** و ارطیماسیه بفتح اول لغت رومی ست و بقول سریانی و آنرا ارطمسا و ارطلسا نیز گویند اسم شواصر ست و آن برنجاسف و قیصوم ست **ارطوناس** گل قیموریا **ارطوماس** اسم گل مصری ست **ارطی** بفتح همزه لغت یونانی ست و گویند رومی نبات آنرا بفارسی درخت دورک نامند و بعضی آلو و گدو بوی ادران را گفته و بقول گیلانی اطباست و گویند که یونانی درخت غرب ست **ارطیقه** اسم ارز ست **ارغاموني** بروزن افلاطونی لغت یونانی ست و بفارسی ماینا سرخ نامند و بهندی بن پوسته گویند و آن نباتی ست شبیه بخشخاش صحرائی و برگ آن مشرف و شبیه ببرگ شقائق النعمان و گل آن سرخ و روس آن شبیه بروس خشخاش الالوان و بازتر و سر آن پهن و تخم آن مستدیر و رنگ شیر آن زعفرانی سرد و خشک گویند گرم و حاد و جالی و محلل قوی طلای برگ آن تحلیل اورام چشم و تسکین درد آن نماید و اکتحال آن تنها و با فیروطی قروح چشم کار آرا ارغامن و فروجی که آنرا ناقلیا نامند از چرک پاک کند و چون دو نیم برگ آن با بست و یک دانه فلفل سیاه سائیده و با آب حل کرده سه روز متواتر بنوشند جهت قلاع دهن و سیلان رطوبت از آن نافع **ارغوان** اسم فارسی ست معرب آن ارجوان و آنرا رغید اگویند و آن درختی ست که در بلاد فارس میروید گل آن بسیار سرخ و مائل بکبودی و انبوه و خوش منظر و کم بو و اندک شیرین مزه و زنان سیان آن گل را نقل بر شراب می کنند

ارسانیقون
ارسد
ارسطور
ارسطولوخیا
ارسطون
ارسطوناس
ارسمین
ارسوسا
ارشا
ارشتاه
ارشد
ارش کرم
ارض
ارضه
ارطیا
ارطاماسیا
ارطوناس
ارطوماس
ارطی
ارطیقه
ارغاموني
ارغوان

و باعتقاد ایشان تفریح می آورد و حلق چنگ و آواز صاف میگرداند و چوب آن نرم و سبک و ثمر ندارد و گرتخم گرازان درخت مثل آن رویه تخم
بری آنرا بردی اکار تلون نامند و بقول گیلانی نبات آن را آسیا گل آن مثل معتدل مائل بحرارت ست ولیکن بیخ و پوست آن مسخن ست
و گویند که آن گرم مائل باعتدال ست و مخرج اخلاط لزجه و رافع سردی معده و گرده و منقی آلات تنفس و مفتت حصاة و معطی رنگ و چون از گل آن
شراب بسازند مانع از خمار نبید و نافع باشد و نوشیدن مطبوخ گل آن مقی و منقی سینه و معده و آشامیدن طبیخ پوست ریشهای بیخ آن بقدر دو درم
مقی قوی ست و پاشیدن سوخته آن حابس نزف الدم و خضاب نیکوست و چون چوب سوخته آنرا ابرو بالند موی آنرا بر دیانند و حصا سقے
این برگ عناب بنام ست بدل آن صندل نیم وزن آن گل سرخ و تخم آن در ادویه چشم قائم مقام خشخاش ست **ارغول** کافور موقی ست
ارغلیس بالف ممدوده بلفظ آرغلیس مسطور شد **ارغیلم** اسم خرفه ست **ارقان** وارقون و درقان اسم حناست **ارقب** بعربی تیس جبلی
ارقطیون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون طای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و آنرا ارقطون نیز نامند گیاهیست
برگ آن شبیه برگ قلوسس کوچک تر از آن و زغب این از آن زیاده و بسیار ستبر و بیخ آن سفید و شیرین و ساق آن سست طولانی
و تخم آن شبیه بزیره کوچک و آن گرم لطیف و مجفف و جالی و ملطف مضمضه کردن طبیخ بیخ آن و تخم آن با شراب و نگاهداشتن آن در دهان
مسکن درد دندان ست و آشامیدن آن جهت عسر البول و عرق النسا و طول آن بر سوختگی آتش و قروح بن ناخنها و شقاق عارض
از سردی هوا نافع **ارقلس** نام بستانی ست **ارقلیان** خشخاش بری ست **ارقولس** ابهل ست **ارقیطون** بفتح اول و سکون رای مهمله
و کسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم طای مهمله و سکون واو و نون معرب ارقسون یونانی ست و فروسوقیون نیز نامند و بقول دیسقوریدوس
نباتی ست برگ آن شبیه برگ کدو و از آن بزرگ تر و سخت تر و زغب دار و رنگ آن مائل بسیاهی و باساق و بیخ آن بزرگ و سفید و بقول
انطاکی نباتی ست پرزغب و ساق آن مربع کمتر از یک ذرع و آنرا اکلیل سرخ رنگ و تخم بقدر زیره سیاه ست و بهترین آن تازه حریف آن ست
و بقول حکیم مومن بیخ آن نرم و سفید و شیرین ست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم جالی و مجفف و محلل و با قوت قابضه و جهت امراض دهان
نافع مضمضه بطبیخ بیخ آن و نگاهداشتن آن در دهان مسکن درد دندان ست و ریختن آب طبیخ آن بر شقاق عارض از سردی و سوختگی آتش و
خوردن آن یک درم با شل آن مغز جلغوزه جهت درد سینه و نفث الدم از سینه و تنقیه سینه از مده و ازاله قروح سینه و نوشیدن نیم رطل آب طبیخ
آن جهت عسر البول و عرق النسا و درد مفاصل و ضماد تازه آن جهت شقاق و قروح سر انگشتان و اوجاع مفاصل و سوختگی آتش و پاشیدن
برگ خشک آن سوده و ضماد تازه آن جهت قروح خبیثه کهنه و دوای بالغ النفع ست مضر گرده مصلح آن روغنها مقدار شربت آن تا شش درم بدل
برگ آن بیخ آنست **ارکا** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف اسم درخت آک ست **آرکاهی** نیز میگویند بهمزه و را و کاف و الف و
سکون میم و فتح ها و تحتانی **ارکا کیا** ابرکا کیاست **ارکاهوپی** دوای هندی ست در اندرا هولی بیاید **ارکاولی** بهمزه و رای مهمله و کاف
و الف و فتح واو و کسر لام مشدده و تحتانی اسم کرجاست **ارکیشاک** بهمزه و رای مهمله و فتح کاف و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح
بای فارسی و روم و کاف و روم اسم درخت کوکیلاست **ارکفن** تخم دست **ارلو** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم لام و سکون واو و بهندی
آنرا دندلم و دندیلم و دندلیپ نیز گویند و افعال و خواص آن در دندلم خواهد آمد **ارماط** درخت کاذی ست که کدر نیز نامند و بعضی گل آن
ارماک بفتح همزه درخت کدوست و بعضی گویند پوست درخت کاذی ست که بهندی کیوڑه نامند **ارمال** بفتح همزه و سکون رای مهمله
و فتح میم و الف و لام و بعضی دیگر کاف بعد لام نیز آمده یعنی ارمالک و بسریانی ارمالی گویند اسم رومی ست و حنا بن ماسویه گوید که اسم دوای هندی
ست شبیه بقرفه القرنفل و بقول شیخ چوب یا پوست شجر نباتی ست خوشبو مشابه قرفه و گویند نباتی ست چوب آن مثل چوب شبت و گویند
چوبی ست سبک سیخ و از آن پالان شتر میسازند و گویند پوست درختی ست حبشی شبیه بقرفه با خوشبو و رنگ آن مائل بزردی و قسمی از قرفه است

ارغول
ارغیس
ارغیلم
ارقان
ارقب
ارقطیون
ارقلس
ارقلیان
ارقولس
ارقیطون
ارکا
ارکاکیا
ارکاهوپی
ارکاولی
ارکیشاک
ارکفن
ارلو
ارماط
ارماک

منابت آن منابت قرفه و بقول گیلانی از هند و حلب و یمن آورند و در خوشبوئیها داخل میشود و بهترین آن تازه زرد رنگ خوشبوی شبیه
بقرفه مدبوست و حکیم علوی خان نوشته اند که پوست درخت کادی ست و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که آنرا بهندی لوده نامند که آنرا
پتهانی لوده گویند و بعضے گویند که از مال غیر لوده ست و تحقیق کرده آن (?) در میان قرفه و سلیخه باشد و لوده پوست درخت دیگر قریب الطعم
بدان چه لوده با خوشبو نیست گرم در دوم و خشک در اول و گویند گرم و خشک در آخر دوم ابن جمیع گفته که در آن قبض و تخفیف ست بوسیدن آن
مقوی دماغ و گویند قائم مقام قرنفل و دارچینی و قرفه دانسته اند و مقوی دل و احشا و جمیع قوتها و معین بر هضم ست و آشامیدن آن جهت قطع
بخارات کریه هر جا که باشد و بوی دهان و همچنین خوردن آن نافع رمد بارد و رطوبت درد چشم و حافظ صحت بصر و خائیدن و مضمضه کردن
بطبوخ آن خوشبو کننده بوی دهان و مقوی لثه نیز و نافع درد دندان و سائر امراض لسان و سنون آن جهت درد دندان و استحکام لثه مفید و خوردن
آن قابض شکم ست و دافع لینت طبع و مدر فضلات و حشا و آن نافع اورام حاره و بثور و انتشار قروح و منع تعفن اعضا و ذرور آن مدمل قروح
بسبب تخفیف بلا لذع که اندران ست و طلای آن جهت اصلاح ناخن و چون آنرا سوده با بیخته آن آرد گندم و شکر خمیر کرده در روغن بریان
نموده گرما گرم بر عضو دردناک و درد چشم بار و تکمید نمایند در ساعت تسکین درد آن نماید و مجرب ست شربت آن دو مثقال و مکرب و مصلح گرم مزاج
است مصلح آن لعاب اسبغول با کشنیز و گویند جلاب با اسبغول بدل آن چوب کادی یا سلیخه در نکهت کبابه ست **ارمانوس** اسم بیخ ست
ارمانیان لاجورد ست **ارمشین** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر شین و سکون یای تحتانی و نون تانی اسم یونانی ست و آن
نباتی ست بری و بستانی و همه سال میروید بری آن غیر مستعمل و بستانی آن را برگها شبیه برگ اثل و ساق آن مربع بقدر نیم ذراع و غلاف تخم
آن شبیه بغلاف لوبیا مائل بطرف اسفل و تخم آن سیاه و دراز و تخم بری آن مسدد پر و اغبر و گویند ارمشین درخت فلفل ست و بقول ابن بیطار غیر آنست
و ترابن جلجل بغلطی گمان کرده که آن فلفل ست گرم و خشک در دوم و بقول گیلانی خشک در سوم و محلل و جاذب و از جمله خواص این نبات ست
که چون تازه آنرا سوده و یا خشک آنرا بآب پخته بر موضعی که در آن پیکان و مانند آن فرو رفته باشد ضماد نمایند از عمق بدن و از گوشت انچه در آن خلیده باشد
بکشد و چون بآب پخته ضماد کنند اورام بلغمی و انچه ماده آن بسبب غلظ و کثافت عاجز و قوت منضجه باشد تحلیل نماید و قطور آن با عسل جهت ازالۀ قرحه چشم
مسمی بارغامن و بیاض آن نافع و چون یک درم آن با شراب بخورند تحریک باه بقوت نماید و این نبات بجمله اجزای خود این عمل کند و گویند
غیر بستانی آن در این افعال قوی تر ست و مخرج جنین **ارمونیا** اقاقیاست **ارمینا** نوشادر ست **ارمیناقن** زردآلوست **ارمینوقون**
اسم قصب الذریره است **ارن** نوعی از شجر صنوبر ست **ارنابه** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و الف و بای موحده و ها اسم بربری یعنی کبر
است **ارنب بری** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و سکون بای موحده معرب ازارنبا سریانی ست و آن خرگوش ست **ارنب بحری**
خرگوش دریائی ست **ارنبی** اسم لاعرین ست **ارند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال هندی بلغت هندی بید انجیر ست و در سنسکرت امندیا
وایرندا که هر دو اسم اند و واهتک یعنی برگ او مانند کف دست و آمدم یعنی دست آور و گوزندا یعنی آرام دهنده و چترکند یعنی تند رنگین
و اگرندا پنجانگن یعنی هر پنج اجزای درخت مثل بیخ و تخم و گل و پوست فائده علیحده دارد و بردهستک یعنی هر مرض را که خواهند دور کند و پنجانگلی
یعنی پنج انگشت چونکه برگ او را پنج نوک میباشد لهذا باین اسم خوانند و وردهمان یعنی زیاده کننده طاقت و وانگهن یعنی دافع ریح و بان بنهو
یعنی از نوشیدن مفید و اریندور چا یعنی درخت او مانند درخت انجیری نامند و تخم آنرا در انگریزی فرکنت گویند و بقول اهل هند قسمی ست
از آن سرخ و آنرا اجو گیا ارند گویند هر دو شیرین و گرم و گران و دافع قولنج و نفخ شکم و اماس اعضا و درد کمر و درد مثانه و صداع و استسقا و تپ و تنگی
نفس و سرفه و بلغم و جذام و آم بات که فساد ماده خام ست و ثمر او که بهندی ارنڈی گویند و بسنسکرت هیند رهان یعنی دافع خون مرض مسهل گرم
و دافع فساد باد و اگر برگ ارنڈ کوفته آب او بگیرند و با روغن کنجد آمیخته نیم گرم بر شکم بمالند و درد پیچ را سود دارد و اگر برگ او بر روغن چرب کرده گرم نموده

ارمانوس
ارمانیان
ارمشین
ارمونیا
ارمینا
ارمیناقن
ارمینوقون
ارن
ارنابه
ارنب بری
ارنب بحری
ارنبی
ارند

برجای درد ببندند مسکن ست تا اگر برگ ارنڈ در دو ته آرد که بطریق نان پهن کنند نهاده بر تابه نان بپزند بعده برگ مذکور را بر آورده به سیح ازان بقدر ناخن و برگ پان بخورد دیا شند نافع ضیق و سرفه ست و برگ ارند تریاق تخم تاتوره است و آب برگ آن طلا کردن بر سوختگی آتش نافع ست و برگ ارند نرم آب سائیده با قدری نمک سوده آمیخته بر سعفه طلا نمودن مفید ست و بیخ آن با آب سائیده طلا کردن نافع صداع گفتی و آب بیخ ارنڈ یک پیاله قهوه خوری خوردن دافع زهر افیون و روغن تخم آن محلل و گرم ست جمله امراض بارده را نافع بود و مسهل ست بقدر یک دو توله در آب حل کرده اندکی گرم نموده برای قولنج شدید داده شد نفع بین نموده و تقدر ده سه دام در امزجه حاصه نیز استعمال کرده میشود در مسهلات قولنج و امراض بارده مثل فالج و جز آن انداختن سریع الاثر و هندیان نوشته اند که روغن آن شیرین و افزاینده اشتها و برای قی که بعد طعام شود و در تب و مرض مسوهه یعنی کلانی شکم و آماس اعضا و درد کمر و درد یک جانب بدن و سوزش کف پا و امراض چشم و گرمی و تلخی و کف و باد نافع و برای نوشیدن خوب ست لیکن بی مزگی دهن آرد و بصاحبان اسهال پر میوه و دوران سر و خفقان و سنگرهنی و صفراوی مزاجان مضر ست و صفرا بیفزاید و گویند که اگر مغز تخم ارنڈ را به شکر برابر و شیر چهار چند یک جزو آمیخته بپزند حلوا سازند بقدر یک ماشه خورده باشند نافع امراض بارده مثل قولنج و فالج ست و گویند که حلوای او عجیب طبع و مجرب بصاحبان سنگ گرده و مغز تخم آن با آب مائیده نیم گرم ضماد کردن در روز دوبار نافع ورم خصیه ست و چون مغز تخم او کوفته با حشرات آمیخته یک دو روز بگذارند تا عفونت پذیرد پس طلا نمایند در عرض هفته خارش بر طرف سازد و چون مغز او سه دانه با سیماب آمیخته بخورند اسهال آرد و افعال و خواص این بقول یونانیان در بید انجیر خواهد آمد **ارنڈ خربوزه** **دارند لکڑی** در بیبیه خواهد آمد **ارنفی** اسم نخلج ست **ارنه** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و ها جاموش صحرائی ست و نیز بهندی مهکی گویند افعال او اکثر مثل گاو میش ست و مفید کسی که روز بروز لاغر و نحیف شود و ارنی اسم باده آکنست **ارنیانی** بفتح همزه و رای مهمله و کسر نون مشدده و خفای تحتانی و الف و کسر فوقانی و سکون تحتانی در دم یعنی در دشت میشود اسم قسمی از کنول ست که بر زمین بیرون آب میشود **ارنیاکلدها** بهمزه و رای مهمله و نون و تحتانی و الف و ضم کاف و لام و فتح دال مشدده و خفای ها و الف اسم کلتهی دشتی یعنی جنگلی ست **ارنی** بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم درخت هندیست در زبان سنسکرت آنرا اکن منت و اگو شت و اگنی و مند و گنی و مند اوا گنی و تیتها یعنی اینهمه کم کننده اشتهاست میگویند و آن در طول بقدر درخت شفتالو لیکن شاخها بسیار دارد و دراز میرود درخت و تنه شاخها میرود و در بعضی درخت تنه معلوم نمیشود و برگش مثل برگ سنبهالو و بار آن گرد و بعد رسیدگی سیخ و بی مزه و غیر ماکول گویند در مزاج گرم و حریف گران و دافع باد و آماس و رافع تبض و منفع سده ها و مشهی و مفید استسقاست ضعف جگر و یرقان دور نماید و انکباب برگ پخته او و آب جهت عرق النسا و درد مفاصل نافع و بعد تنقیه انفع و بقول بعضی اطبا گرم در اول و خشک در سوم پوست تنه و برگ خشک آن جهت خنازیر متقرح و دیگر قروح و جراحات مفید و حمول آن مانع سیلان رحم و جریان حیض و مضیق فرج و نطول آب مطبوخ برگ آن مفید انقلاب رحم و بستن برگ پخته آن برجای درد و حکی مسکن آکن فی الفور و محلل ریاح و عصاره آن در مراهم خراش که از کفش میشود داخل میکنند **اروانه** بفارسی خیری صحرائی ست **اروتر** بکسر همزه و سکون رای مهمله و ضم واو و رای مهمله هندیه که بسنسکرت گهند ورا یعنی دخان او تلخ و تیز و تماسیاما یعنی بسیار سیاه و کرشن سار یعنی سولد ماده سیاه و کرو سار یعنی رافع گرانی و مخرج براز و جسم گر بها یعنی خاک کننده حمل زنان و سرن شیا یعنی گلش طلائی رنگ و مند لحیدا یعنی برگش گرد و کناره اش مائل بسرخی میگویند و آن درختی ست بسیار سیاه کلانش گرد و برنگ منقار طوطا میشود و آن گرم و خشک در سوم گرفتن دخان او بدن را تیز کند و خوردن او مولد خلط سیاه و گران و راننده غائط و مسقط جنین و بقول بعضی تیز و مزه دار و سبک و سرد ست و دافع باد و سرفه و کف و کرمهای بروگ **اروز** ابسر ای ادز ست **اروس** اسم عرعر ست **اروسه** ابوخلسات **اروق** بترکی سمش ست **اروقلس** اشنان ست **اروجیک** عنکبوت ست **اروما** بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح نون و الف اسم محیشه نوشته اند **اروسیا** عرعر ست **اروس**

ارنڈ خربوزه
ارنڈ لکڑی
ارنفی
ارنه
ارنیانی
ارنیاکلدها
ارنی
اروانه
اروتر
اروز
اروس
اروسه
اروق
اروقلس
اروجیک
اروما
اروسیا

اڑوسا بفتح همزه وضم رای مهمله هندی وسکون واو وفتح سین مهمله والف ودر آخر یای الف **اروطیس** یونانی نوعی از مروست کرسنه است
بهندی نویسند ورای هندی ست وآنرا بانسه وبسونه نیز گویند وبعضی آنرا حشیشة السعال نامیده اند وبفارسی خراباد ونیز بزبان افغانی باکمبر ودر
سنسکرت بهشجم یعنی برای حکمت حکیم ست وبهشگ ما یعنی او حکیم ست واین اسم که در اصل اردهشتم بود بمعنی آنکه تکان وماندگی ضعیف کننده
ودرشا یعنی دو مزاج گرم سردی پیدا کنده ودرشا یعنی خوبصورت وسیونهان مکهی یعنی نیک صورت دارنده وناترو شکم یعنی دافع خون وتپ
یعنی تمام کنند اراده میگویند نبت آن اکثر صحرا وخرابها وگورستان نبات آن مابین شجر وگیاه وبه بلندی دو ذرع ویا زیاده بران تا بقامت انسان
وبرگ آن در ابتدا شبیه برگ بید اندک عریض تر از آن وطویل ونوکدار میباشد وچون درخت آن کلان ترشود برگ آن بطول وعرض بقدر
برگ جامن میگردد وشاخهای آن بسیار واز قریب بیخ متشعب میشوند وپرگره میباشند وچوب آن سفید بی ریشه واکثر از آن خلال میل سرمه میسازند
وگل آن بیشتر سفید وبعضی سرخ وکبود نیز میباشد وآتش چوب آن تند میباشد واز زغال آن بارود میسازند وقسمی دیگر آن که گلش زرد و
اطراف شاخ آن پرخار میباشد وآنرا پیا بانسه گویند وآن در مقاصد جدا مسطور گردد وطبیعت آن گرم وخشک است وگویند گرم وتر وبعضی سرد وتر
گفته وگل آنرا سرد نوشته اند بقول اطبای هند مصفی آواز وگلو ودافع فساد بلغم وصفرا وخون ومفید سرفه وضیق النفس وتپ ودهی زردی رنگ وکشتارک
وچیردی یعنی قی وتشنگی تپ دنشیان وپرمیو وجذام ودق ومسواک شاخ آن مشدد ومقوی لثه ودندان وبتجربه بعضی اعزه رسیده وبعضی
نوشته اند که آن جاذب رطوبات ودافع زهرست ودافع فساد خون وسرخ باده وگویند جمیع اجزای آن نافع سرفه بارده وصداع وقاتل دیدان وکدودانه
عرق مدنی واگرچه ضماد کنند ونیز ضماد برگ او جهت سرخ باده وجرب وحکه مفید وگل آن سرد ونیز ومشهی نافع بواسیر وسرفه ومفید فساد خون
وگویند جهت دق ورفع صفرا وتسکین حدت خون وسوزش بول ونارسیت آن مفید وگویند بیخ آن جهت سرفه وضیق النفس ربو وتپهای
بلغمی وصفراوی وغشیان وقی ویرقان وحرقة البول وسوزاک نافع واگر برگ بانسه ساییده قرص بسته بر چشم بندند در سه شب رمد زائل
کند وچون با برگ سنبهالو وبرگ درخت آگ سوده در روغن کنجد بسوزانند ودو سه قطره در گوش چکانند قرحه گوش را از ریم پاک کرده
بسازد وبرگ آن اگر خشک باشد نیم توله واگر تر باشد یک توله بشهد خوردن نافع رعاف ونفث الدم است بسبب داغ دادن موضع حجامت
باطنی وفوهات عروق که به تجربه بعضی اطبا رسیده ومدر حیض ودو درم برگ او جوش داده دافع تپ وسرفه وضیق النفس وتپ دق را فائده بسیار دهد
ومؤلف از برگ آن عرق کشیده در سعال وضیق استعمال نموده ونافع یافته وتپ را نیز مفید واکثر شربت گل وبرگ او جهت سرفه سودمند یافته شد
واگر شیره آن بیخ درم با هموزن عسل بخورند آواز بسته بکشاید ومفید نفث الدم وتب دار فلفل دافع بلغم ومشهی طعام ومضمضه بطبیخ برگ آن استحکام دندان
نماید واگر برگ اڑوسه ساییده با قدری نمک آمیخته بر بهگندر نهاده ببندند مفید است وضماد برگ او جهت سرخ باده وجرب وحکه مفید وشاخ نوخاسته
آن نرم سوده یک درم ناشتا بخورند سوزاک وپرمیو وگرفتگی بول دور شود وبیخ بانسه پنج درم بجوشانند وشش درم عسل دران انداخته بنوشند نافع
صداع دموی است واکثر بیخ آن در مطبوخات سرفه مستعمل است واگر پوست بیخ آن سوده بدهند جهت سنگ مثانه ودق نافع وچون بادهمایه
وجرایته وتخم کدو هریک دو درم کوبیده جوش داده بدهند جهت تپهای بلغمی سریع الاثر است واگر پوست بیخ تازه آن ساییده بقدر کنار روشنی حب
بندند وبا روغن گاو بخورند مفید آتشک است شربت آن نا نسه شتال وطریق برآوردن ست اڑوسه این است که بگیرند شاخ آن وپوست را جدا
کرده در هاون دسته بکوبند بعده بر سنگ صلایه نموده باریک سازند پس در آب حل کرده از پارچه صاف نموده آب آنرا در هوا داشته منجمد سازند خوردن
کهار آن با صمغ عربی نافع سرفه وضیق است وطریق برآوردن کهار بانسه اینست که سوخته خاکستر نموده در آب حل نمایند ونگاه دارند وآب صاف گرفته
بجوشانند بعد سوختن آب نمک در پاتیله خواهد ماند آنرا برداشته بکار برند وطریق گرفتن کهار کتائی نیز همین است وبعضی نوشته اند که نوشیدن عصاره
آن دافع نفث الدم است وطریق برآوردن عصاره آن ودیگر عصارات اینست که بالای دیگ پر آب پارچه بسته بر پارچه برگها گسترده بالای آتش

سر پوش نهاده محکم نموده زیر دیگ آتش کنند بعد یک ساعت برگها برآورده بیفشرند و عصاره گرفته بکار برند و گویند ثمر از سه بقدر گرد صحرائی میشود
و سبز رنگ و تخمهای آن ریزه تعلیق آن در گلوی اطفال جهت سرفهٔ ایشان نافع ست **اروسه** اسم شنجار ست **اروتی** بکسر همزه و سکون رای
مهمله و کسر واو و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم مولسری ست **اروی** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی
که آنرا بهندی گهیان نیز گویند و در سنسکرت شکوتی نامند یعنی بیخ او نوک دار در ملک مدراس چاما گدّه بیخ نبات هندی ست و همین تخم او ست طول
آن بقدر یک گره دکم و بیش می باشد چون پوست آن دور کنند مغزش سفید بر آید و طول شاخهای آن قریب بذرعی و برگش عریض و کلان
و در صفا و ملاست مشابه برگ کیلا و قسمی از آن کچالو ست و آن اکثر در صورت مدور و در اطراف کچالو نیز اروی برمی آید بالجمله هر دو بیخ در هندوستان کثیر
الاستعمال ست اهل هند تنها و با گوشت پخته میخورند و کچالو در تنور بریان کرده و یا جوش داده با نمک و ترشی میخورند و قوم هنود از برگ و شاخ آن نانخورش
میسازند طبیعت آن مائل بسردی ست مقوی باه و مغلظ منی و مولد آن نافع هزال گرده و مولد ریاح و دیر هضم و سدد و قولنج و مضر حنجره مصلح آن تره ابازیر
حاره ست و تنها المیه شستن در آب و بقول بعضی جهت سرفه و بواسیر و کثرت و تپ دمویه و کرم مفید و بسبب لزوجت مغریه مقوی معده و مسمن بدن و
مولد بلغم و شیر و نافع سحج امعا ست و کچالو قریب بخواص اوست لیکن به نسبت اروی مضرت بحنجره زیاده دارد و بعض اطبائی گویند که قلقاس اسم اروی ست
لیکن در ماهیت و مزاج خلاف ظاهر ست مگر بعضی اعراب می گویند که قلقاس نام عربی اروی ست و برگ او را جام کوره خوانند و باقی افعال و خواص
این در جام کوره بباید **اروی سداب** بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و فتح سین و دال مهملتین و الف و بای فارسی اسم سداب دشتی ست
اروی کند بفتح همزه و سکون رای هندی و کسر واو و سکون تحتانی و فتح کاف و خفای نون و فتح دال مهمله و وقف ها اسم زمین کند دی ست
که در ان خراش دهن و زبان بیشتر بود **اروی الوا** بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و ضم همزهٔ دوم و سکون لام و فتح واو و الف اسم جنگلی کلتهی
ست **اربا** آمله است **ارهر** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ها و سکون رای مهمله ثانی غله ایست مشهور در کتب مفردات یونانی باسم ساخل و شاحل
مرقوم ست و در انجا باید دید بقول اهل هند آنرا آرهکی و کندلی و ستا نیز گویند و قسم دوم آنرا تور نامند و فرق میان هر دو قسم یعنی ارهر و تور آنست که
درخت تور بقامت یک نیم ذرع میباشد و درخت ارهر بزرگتر از ان و ارهر را در خریف میکارند و باخر ربیع همراه گندم درو میکنند و زمان زراعت
تور در اول خریف ست و درو آن آغاز ربیع و دانهٔ ارهر کلان تر از حب تور میباشد و قسم تور در ملک ناره و مالوه و ارهر میان دواب کثیر الوجود و گویند
ارهر مزه بهتر از تور ست و این خلاف مشاهده بلکه اندک بود ارهر و تور ملک خاندیس بزرگ دانه و مقشر آن بغایت زرد و زود پز و خوش مزه از
بلاد دیگر میباشد بالجمله مزاج آن سرد و خشک ست و بقول اهل هند سبک و قابض و دافع فساد صفرا و خون و بلغم و فساد زهر و باد انگیز و بعضی گویند مزیل
پت و کف و غصه و خوف ست و زمحت و شیرین و معتدل ام لائق دوام خوردنی ست بجهت تپ دهکهک نافع و اشتها افزاید و امراض بول را مفید
و باد را بدر سازد وقتی که بعد خوردن طعام میشود آنرا اسود دهد و بساعه قوت دهد و تشنگی و سوزش تمام بدن را دور کند و آب جوش او شیرین ست و برگ
بادری ارهر با امراض بول و یرقان و سوء القنیه را دفع نماید و صاحب معدن الشفا گوید که ارهر اندکی بادراسیدا کند و کف و تلخه را برباید و اگر این را بروغن
بخورند تلخه و باد و بلغم را دفع گرداند و تقطیع و الی محور سبیل ست و شهد و بقول حکیم شریف خان در دوم گرم و در سوم خشک و مقوی معده و ثقیل و بلمراض طعمی
و بادر نافع اگر در اول طبخ یک دو جوش داده آب آن بریزند و آب دیگر انداخته بپزند یبوست آن زائل میشود و خوش مزه می گردد و اگر با شیر یا ماست
بهمین طریق اصلاح کنند یبوست و حرارت هر دو رفع میشود و گویند دال تور در تپ و غصه و کف و دل را دور کند مضمضه بآب مطبوخ برگ آن رافع درد دندان
و بقول بعضی متاخرین شیرهٔ برگ او سفیدی چشم را که بعد از چیچک شود و بر دو چشم را از کدورت جلا دهد و برگ او بآب سائیده نوشانیدن دافع زهر افیون ست
و اگر برگ آن با آب سائیده بر اورام ضماد نمایند تفتیح داده چرک برآورد و اگر تفتیح جلد منظور باشد نیم گرم ضماد سازند و اگر دال ارهر بآب سائیده در روزی
دو بار بجای خود ضماد نمایند در روز دوم موضع خوره را از پاچک دشتی خراشیده اندک روغن زرد مالیده در آفتاب نشینند در دو سه بار این عمل نمودن

اریدا اربیون
اریمو ارکام
اریسارم اریصادن
اریفیس اریقایوشا
ارین جیم
ازدادا ازدرون
ازدو ازدها
ازدوی ازرد
ازمالوس ازمور
ازوا ازوان
ازورا اس
اسارون

موی برآرد و اگر از هر آب سائیده بر تن صبیان ضماد کنند مفید است اریدا بفتح اول نحلست است اریدا یونانی بیخ نباتات است اریثیه اسم بندق
هندی است اریسارم اسم لوف الجعد است اریسیه اسم ضرو است اریصادن یونانی زیره است ارطیس آبگینه است اریفیس اسم نبطات
اریقایوشا اسم طرفاست ارین جیم اسم ترمس است **فصل الف غیر ممدوده** با زای معجمه و سین مهمله ازدادا اسم کافور موتی است ازدرون بفتح
اول بلغت بربری دارفلفل اسم جند قوقی است ازدو اسم صمغ است اژدها مار بزرگ را گویند ازدوی دارشیشعان است ازرد نوعی از کمأة
ازمالوس اسم بیخ است ازمور اسم عنب الثعلب است ازوا صبر است ازوان بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح واو و الف و سکون نون اسم
بربری است ازورا اسم آس است اس اسپ است اسارون بفتح همزه و گویند بکسر آن و فتح سین مهمله و الف و ضم رای مهمله و سکون واو
و نون لغت سریانی است و یونانی ساراینون و بهندی تگر و لکهونه و سکند بالا و کراس و بهند کهر و گیلانی نوشته که اسارون در لغت سریانی بمعنی شاکل
آس است زیرا که اسا در لغت مذکوره آس را گویند چنانچه مسطور شد و دون بمعنی خاصیت و منفعت است و هرگاه که آس نزد ایشان معروف بکثرت فائده
بود و این دوا را منافع بسیار شبیه بمنافع آس یافتند آنرا اسارون نامیدند بدو همزه و در عرف بالقصر همزه استعمال میکنند و بعضی نیز نامند و آن بیخ
گیاهی است پر گره و اندک طولانی و بیخ و کج و از زرد چوب باریکتر و قوی تر تیز با ریشه ها و خوشبو و تند بو و لذاع و رنگ زرد با غبرة اثل بسیاهی و تو در تو بود
غلیظ و دقیق و بهترین او آنست که در باریکی و سطبری متوسط باشد و از بلاد فرنگ و از تقلیه و شام آید و خوشبو و تند و با مجر باریک تو در تو در وقت خائیدن
زبان را بگزد و گیاه آن چهار نوع نوشته اند شیخ الرئیس نوشته که حشیشه ایست ذی بزور کثیره و گل آن میان برگ نزد بیخ آن و رنگ آن کبود و شبیه بگل
بنفشه و نافع ترین جزء دارای بیخ آنست و در حدیقه از دیسقوریدوس نقل کرده که دعای تخم آن مثل دانه های بیخ است و مثل ... خشک و این مستور
گفته که تخم آن شبیه بقرطم است لهذا التعریف آن ابوالمظفر هروی بقرطم بری نموده و شیخ آنرا از زرمی آرند و گویند که در بحرهای همدان ایران مملو است و مثل
بیخ مذکور است گرم و خشک در آخر دوم و بقول شیخ گرم و خشک در سوم و شارح سدید گفته که شاید در اصل نسخه اول سوم و سوم باشد و گویند خشکی آن کمتر از گرمی است
و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم گفته اند بقول جالینوس قوت این بیخ مانند قوت ... است الا آن قوی تر از این است و بقول گیلانی و شیخ آن ملطف
و قابض و منضج و مسکن جمیع اوجاع باطنی خصوصاً القوی آن که مذکور گردد و ملطف و محلل و این دوا بغایت قوی التحلیل و التفتیح است بجهت قوت حرارت
آن و لهذا آن شدید التسکین هر اوجاع باطنی است بسبب قوت تحلیل مواد آنرا و سخن اعضای بارده و جالی است و گویند که مقوی معده و جگر بارد و جاذب
و مخرج فضول آن و مدر ادرار و ملین است و اسهال بلغم و سودا نماید و مثل خربق سفید در تنقیه شکم است و مدر بول و حیض و مفتح سده جگر و محلل صلابت آن و طحال
و مقوی مثانه و گرده و منقی دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز و گرده و مجاری بول از اخلاط بارده و رطبه لزجه بالمرخیه و خوردن آن تنها یا با ادویه مناسبه
جهت امراض بارده رطبه دماغیه مانند صرع و لقوه و فالج و استرخا و تشنج امتلائی و خدر و تقویت دماغ و تسخین آن و اعصاب و صداع بمشارکت رحم و نسیان
خصوصاً با ماء العسل نافع و آن لثه را محکم کند و رطوبات رحم آنرا خشک نماید و صداع بارد را بسبب تعدیل آن دماغ را نفع کند و چون آنرا سوده در
چشم کشند غلظ قرنیه را سود دهد و نزول الماء را نفع بخشد و جهت تسکین جمله اوجاع باطنی و استسقا و یرقان سددی و ورم صلب جگر و سپرز و تنقیه آن و بول و
رحم از رطوبات لزجه و فضول ردیه و تنقیه سنگ گرده و مثانه و تسکین درد آن و عسر البول و احتباس حیض و درد مفاصل و وجع ورک کهنه و عرق النساء
نقرس مفید خصوصاً که سه مثقال اسارون در چهار رطل و نیم آب انگور تا دو ماه خیسانیده صاف کرده چشمیده خورده باشند و شرب آن نافع عرق النسا
بسبب قوت آن اذابت ماده این مرض است و چون آب طبیخ آن دوازده روز بنوشند عرق النسا را و جمیع دردهای کهنه را نفع کند و آب طبیخ آن
چون هفت روز بیاشامند صلابت طحال را سود دهد و جبن را نفع کند بسبب حرارت و یبوست و تجفیف آن رطوبات فضلیه را و خوردن آن بتجربه
شتر و گوسفند جهت تقویت باه بارد و رطب مزاجان و تسخین و تقویت معده و جگر و اخراج رطوبات فضلیه بادرار نافع و کذا ضماد آن با سرکه و روغن گل
بر کنج ران و پشت و مثانه جهت نقط مجرب نوشته و بقول شریف خوردن آن با عسل در منی افزاید و اعضای سرد را گرم گرداند و خوردن و استعمال آن

ناشته مثقال تا ماء العسل اسهال بلغم و سودا و شل خزف سفید کند و بوئیدن روغن آن دائم جهت نسیان نافع و آن نافع سموم مشروبه و گزیدن مار است
و ذرور آن جهت گزیدن عقرب نافع و چون نیم درم آن با نبیذ برنج قبل از بروز حمیات بدهند بسیار کم بر آید و مجرب اہل ہند است و از جلاب او در بیت
که در خوشبوها داخل کرده میشود و خوشبو کننده بوی دهان و نافع داء الثعلب و داء الحیه و جالی جلد است چون از خارج استعمال کنند مضر ریه است مصلح آن
قندی مویزج بروغن بادام تر کرده و گویند که آن مضر ریه و گرده مجفف اعصاب مصلح آن نشا بدل آن بقول ابن تلمیذ در امراض جگر حب البلسان
و در دیگر امراض بوزن آن قردمانا و سوم حصه آن حماما و گویند سلیخه یا زرنباد و یا بوزن آن وج یا زنجبیل است یا نصف آن خولنجان یا نصف آن
وج شربت آن یک درم و گویند از یک مثقال تا سه مثقال با ماء العسل چنانچه یوسفی و صاحب کامل و منهاج نوشته که سه مثقال آن با ماء العسل اسهال
بلغم لزج و ادرار بول و حیض کند و تسخین اعضای بارده نماید و آلات مفاصل را جلا دهد **اسارون** اسفر اسم آس بری است **اسالس** اسم فارسی دہت
اسلبشند بکسر اول و سکون سین و فتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله اسم هندی حرمل است که آنرا حرمل نیز گویند و آن بقول اہل ہند سفید
و سیاه میباشد هر دو در دفع جن و پری و بیماری نگاه و چشم و جذام و قولنج و کف و باد و صفرا و آماس و زخم و زهر است و افعال و خواص این بقول یونانیان
در حرمل خواهد آمد **اسپ** بفتح اول و سکون سین مهمله و بای فارسی بعربی فرس و خیل و بترکی آت و بهندی گهوڑا و اس بفتح همزه گویند و آن
حیوان معروف است و بهترین مرکوبات و خوش اندام و شکل باز انما و مؤدب و با فراست و بچه آنرا بعربی مهر و بفارسی کره و بهندی بچهیرا گویند و آن گرم
ترین حیوانات دیگر ماکول اللحم اہلی است چنانچه گوشت آن گرم و خشک در آخر دوم نوشته اند خوردن آن مورث شجاعت و قساوت قلب و آن
غلیظ ترین لحوم است و خون متولد از آن سوداوی میباشد لیکن موافق صاحبان ریاح بارده و بسرعت منهضم و منحدر گردد و گویند گوشت اسپ
مانند گوشت شتر محلل مسام و جهت ارباب کد و ریاضت شدیده نافع و مولد سودا و کباب آن با شیر مقوی باه بارد مزاجان و چون زوائدی که
زانوی اسپ میباشد و آنرا پر اسپ گویند بکوبند و با سرکه ضماد کنند ازالهٔ صداع نماید و آشامیدن پنیر مایه آن بقدر نیم مثقال جهت اسهال مزمن و قرحه
امعاء و ربو نافع و بدستور گوشت سوخته آن قاطع اسهال رطوبی و کباب آن مولد خلط فاسد مضر گرم مزاجان و مصلح آن جوش دادن و مهرا کردن
آن و با کشنیز خوردن و نوشیدن دوغ و آب انار بالای آن و باید که شیر بران بیاشامند و پوست کره آن با موی سوخته با آب حل کردن دافع قروح
و سرگین آن در خواص مانند سرگین خر است یعنی در قطع رعاف چون تازه آن افشرده در بینی چکانند و خون تازه گرم آن از جمله سموم و مسهل و اعراض
و علاج آن مثل خون گاو است و طلای خون آن منبت رنگ بهق سفید و پاشیدن پوست سوخته آن با موی رافع جوشش‌ها است و گویند از خواص
آنست که چون دندان آسیای آنرا بر ساق بندند از حرکات ماندگی نیابند و اگر دندان آنرا بر گردن کودک بندند دندان او بی الم بر آید و سم آنرا در خانه
که موش بسیار باشد دفن کنند موشان بگریزند و اگر عرق آنرا بر زهار طفل مالند موی نروید و بواسیر دفع نماید و قطور آن در گوش جهت تسکین درد
آن و در بینی جهت رعاف و اگر پای حیوان چهارپایه را با دم اسپ بندند لنگ شود و اگر بر در خانه موی دم آنرا بکشند مگس در آن خانه داخل نشود و
افعال و خواص این بقول هندیان در گهوڑا خواهد آمد **اسپ دریائی** بعربی فرس البحر گویند ارسطاطالیس گفته که در زمین مصر از نیل اسپ
بری آید و پای آن شگافته مثل پای گاو و روی آن فراخ و دم آن مثل دم خوک و صورت آن مثل اسپ معروف و بزرگی جسم آن بقدر خر و جلد آن بغایت
غلیظ و از آن تازیانه میسازند و آن نهنگ غیر آنست از حیوانات آبی [illegible] و خاصیت آنست که چون جلد آنرا سوخته سائیده [illegible] تحلیل شود
و استخوان پهلوی آن چون بسوزند و [illegible] آمیخته بر سرطان حار ضماد کنند در سه روز آنرا زائل کند و زهره آنرا چون سه روز در سایه بگذارند
بعد از آن سائیده با عسل خام تا بیست و چهار روز در چشم کشند نزول الماء اسود از چشم ببرد و طیادوس نوشته که دندان اسپ دریائی [illegible]
است و اہل [illegible] بقیه [illegible] میخورند و آب کدر غلیظ [illegible] و از آن [illegible] مشهور [illegible]
دندان میکنند و آنرا سائیده میفروشند و بعضی میفروشند که اسپ دریائی را [illegible] گویند از خواص آنست که چون [illegible]

موی برآید تا گستر آنرا با قیر یا پیه بز بر ستاالنا موی بروید و قوت آن جهت خشک کردن جراحات و رویانیدن پوست بران و ثبرست
اسپیدان اسم خشخاش ست اسیابونا اسم کمون ست اسپرزه اسپغول ست اسپرطم قنطر یون ست اسپرغم ریحان اسفرغم و اسفرم شاهسفرم
ست اسپرک بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و سکون کاف اسم اکلیل الملک ست و گویند بفارسی گلبرگ زرد است و گیاهی
بعضی نوشته که حروف بزرگ سپند اسپرکا بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف دوای هندی ست
در مزاج سرد و از ایندها آب منی دو دانگ و رحمت هر سه ملطف و مفتح عرق و بوی بدن و مزیل ضعف و لاغری و مفید استسقا و غیر تقلیل و دافع نزله ست
و صاحب شمس اللغات نوشته که اسپرکا بفتح اول تلخ مزه با حدت و عفونت خوشبو و دافع بلغم و سرفه و درد شکم و سیلان منی و مخرج سنگ مثانه و مفید
تقطیر البول ست و مؤلف تذکره احمد گفته که اسپرکا و مدون الف در آخر اسم اکلیل الملک نوشته اند و مؤلف مصطلحی گوید اغلب که اسپرکا در هندی
اکلیل الملک باشد اسپرمنت بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون نون و تای فوقانی هندی اسم
پودینه ست اسپست اسم رطبه ست اسپغول بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای فارسی و ضم غین معجمه و واو مجهول و سکون لام و بحذف واو
یعنی اسپغل اسم فارسی ست و بفارسی قدیم اسپیوس و اسفیوس و اسفیدش نیز نامند و در اصفهان باسم اسپرزه و در شیراز بنام شکو و شکم و در دیار معروف به بزر
بزرقطونا و بروی بایونانی یا سریانی بسولیون و بیونانی قسلیون یعنی برغوثی شبیه به برغوث که آن کیک ست و بسریانی قاطو و بترکی قارنی یا راق
و در انگریزی بلیلن شگو سیڈ و بهندی اسپغول و اسبگول و کسنیلا گویند نبات آن در زمین مزروعه میروید و در دو شبر و نهایت تا یک ذرع بلند میشود
و برگ آن کوچک مثل زبان گنجشک و با تشریف باریک اندک مشوک و گویند باریک بلندتر ق الجمله شبیه به گندنا و گیاه برنج و اطراف آن باریک و گرد تر
و بران زغب و از میان آن ساقهای باریک طویل برمی آید و بر سر آن خوشه مانند خوشهای گندم و با لای آن غلافی و در جوف آن تخمهای آن و
در تابستان میرسد و گویند آن شتوی و صیفی میباشد و سه نوع ست اول سفید و این بهترین اقسام ست خصوص بالیده آن که در آب ته نشین گردد
دوم سرخ رنگ و این ضعیف تر در نفع از اول ست و بعضی این را بهتر میدانند و سوم سیاه که بدترین انواع ست و ابن جزله گفته که بهترین آن قسمی
مائل بسرخی ست و در تحفه نوشته که قسمی از آن سفید ست معروف بخوزی و گرجانی بهتر و دران لعاب بیشتر و بعد آن که آن را بس خوزی ست و بقول
انطاکی سفید آن در مصر بسیار ست و سرخ آن از بر لیس می آورند و آنرا بر لیسا نامند و سیاه آن از صعید اعلی می آید و آنرا صعیدی می گویند
و شناخته هر یک برنگ آن میباشد و بقول شیخ سرد و تر در دوم و گویند سرد در سوم و مائل برطوبت اندک و گویند سرد در دوم و معتدل در تری و خشکی
و گفته اند که این اصح ست و گویند سفید آن سرد در سوم و تر در دوم و سرخ آن تر در اول و سیاه آن بایبوست و اجتناب از استعمال آن اولی ست
و گویند سفید آن از سیاه در سردی شدیدتر ست و در سرخ گرمی زیاده و گویند سیاه آن گویند کوفته آن در حرارت شدیدتر ست و آن از تحلیل
ظاهر خالی نیست خصوصا کوفته آن ضماد آن منضج و منفجر اورام ست و در آب دهن جهت تفتیح و انفجار دمل مفید و با سرکه مسکن اوجاع و چون با سرکه
و روغن گل لت کرده طلا نمایند تلطیفه حرارت و تسکین کرب و نفع باد جاع و تحلیل اورام حاره ظاهری و خنازیر و ورم صلب حمره و نمله و جمره و خصوصا
اورام زیر گوش و لیس آن نماید و کوفته آن منع از تزید و تفجر و تنقیه آنها از چرک کند چون بران مداومت نمایند و کذا جهت جراحات و اورام
باطنی و چون کوفته بیخته بر بدن المش آن نمایند و غسل کنند بدن را نرم سازد و رنگ نیکو گرداند و محل آن برود و جلد باریک گرداند و چون
بر موی سخت طلا نمایند نرم کند و از شگافتن و ریختن آنرا منع نماید و ضماد آن با سرکه و روغن گل نافع التوی عصب و تشنج آن حادث از یبوست
و وجع مفاصل حار و نقرس ست و با شل آن پوست خشخاش سوده و روغن گل پخته جهت اورام حار و تسکین درد آن مجرب و ضماد کوفته آن
با آب لت کرده قیله صبیان را مفید و ضماد آن خصوصا با روغن گل و بنفشه و گلاب مسکن صداع حار ست و مرطب دماغ و اعصاب و چون با شکر
بیاشامند منع سعود بخارات از معده بسوی سر کنند و تسکین خشونت دهن و سینه و رفع خشکی دهان و زبان و سرفه گرم نماید و چون از شربت آن نم

نفع بسرفهٔ صفراوی و خشونت قصبهٔ ریه و خفقان حار و مانند آن کند بگیرند اسپغول یک اوقیه و در آب یک رطل لعاب آن برآورند و دران قند سفید یک نیم
رطل حل کرده بآتش ملایم بپزند و چون بقوام آید از آتش فرود آورند و بقدر حاجت استعمال نمایند و آن جهت خفقان و غم بهر و حادث بسبب احتراق صفرا
نافع خصوصاً لعاب آن بگلاب یا بید مشک مفید و لعاب آن با روغن بادام نافع تشنگی شدید صفراوی و لهیب معده و لذع آن و التهاب مرهٔ صفرا کند و چون
لعاب آن صاحب برسام بخورد نفع کند و تشنگی او بنشاند و چون لعاب او چهار اوقیه با چهار درم روغن گل بنوشند قمع لذع را نفع دهد و تلیین شکم و خشونت
قروح امعا کند و قوت نوشیدن لعاب آن تسکین لهیب حمیات حاره و محرقه و مطبقه و سر سامیه عرضیه و جوش خون نماید و چون لعاب چهار درم آن با چهار
اوقیه روغن بنفشه یا روغن گل بنوشند تلیین شکم کند و چون بریان کرده بخورند شکم قبض نماید بهر آنکه از جهت آن هنگام بریان کردن لزوجت
میشود و منع خروج مواد می نماید و همچنین است حال اکثر بزور لعابیه مثل بزر کتان و کنوچه و تخم ریحان بارتنگ و حرف و تخم خرفه و تخم شاهسفرم
که چون خام خورند اطلاق شکم نماید و چون بریان بخورند قبض کند و چون سفوف با شامند سردی کند و تلیین نماید و بیس امعا عارض از صفرا و از
سودا و ادویه مسهله حاره ببرد و تعدیل مزاج امعا کند که از حرارت ادویه و حدت لذع آنها بدی حاصل کرده باشد و بقول شیخ بوزن ده درم در روغن
گل لت کرده قبض کند و جهت سحج خصوصاً صبیان نفع نماید و کباب کردهٔ آن و نفس لعاب آن بروغن بنفشه اطلاق شکم نماید و گویند چون
دو درم تا سه و نیم درم از ان در آب گرم تر کرده بیاشامند اخراج خلط لذع از امعا بسرعت نماید خصوصاً با شکر سفید یا جلاب یا سکنجبین در تلیین طبع خوب
کند و بریان کرده آن بروغن بادام لت کرده شکم قبض نماید و در اسهال مراری رانفع دهد و لعاب آن نافع سحج است خصوصاً صبیان را و تسکین مغص
و زحیر نماید و بعضی گویند که آشامیدن اسپغول سفید مسکن تشنگی و حرارت و باقوت محلله و ملین طبع است و در علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی
و اصلاح اخلاط سوخته و دفع یبوست امعا حادث از صفرا و شرب ادویه حاره و آشامیدن آن نیم گرم در آب جوش داده جهت درد سینه حاره مفید و
چون بریان نمایند و بروغن گل چرب کرده بخورند جهت دافع اسهال و قبض کردن شکم و با روغن بادام جهت رفع سحج نافع و اکثار آن مضر معده ای
رئیسه است و صاحب منهج نوشته که آن مضر بجال است مصلح آن سویق و تخم کوفته آن از سموم قتاله است و جایز بعضی حدت تخم آن و تعفنی حبیده
آن بسطوح باطنی و تقرح آن گفته اند و چون کسی ده درم از کوبیده آن بخورد گویند اولا دین او سترگ گردد و خند رها سترخا و غم و کرب و ضیق النفس و غثیان و سقوط
اشتها او را حادث گردد و پس غشی و سقوط نبض و موت و علاج آن ملح سموم است و قی کردن با ماء العسل گرم و نمک و آب طبیخ شبت چند مرتبه و خوردن
زردی تخم مرغ نیم برشت و اسفیدباج با فلفل و پودینه و نوشیدن شلث و خوردن تریاق فاروق در گلاب حل کرده گرم نموده بهترین معالجه آن است
و اکثر اطبا نفست داده اند در استعمال آن با سفوفات و غیره بدون کوفته از ان و اکثار شرب لعاب آن نیز خالی از خطر عظیم نیست مقدار شربت
آن از مثقالی تا دو درم و گویند تا سه درم در آب گرم یا گلاب تر کرده تا لعاب آن برآید و آن در ریحان اولی است و آنرا با شکر یا جلاب یا سکنجبین یا غیر
آن شیرین کرده بمقتضای حاجت بنوشند و بدل آن در تفتیح مثل آن و نصف آن بزر کتان و در تلیین طبع و خشونت سینه و حلق و سرفه و بهانه
بالنگو چه یا بارتنگ و در تبرید و ترطیب و قبض تخم خرفه و برگ اسپغول نیز سرد و تر است و بهترین آن تازه و آن در قوت قریب برگ کشنیز است ضماد آن
مسکن حرارت و طلای آن نافع اورام حاره و شرب عصاره آن نافع نفث الدم است **اسپنج** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون
نون و جیم اسم انگریزی اسفنج است و ایشان آنرا سوخته بر زخم می پاشند **اسپیدان** اسم خرنل است **اسپنس** اسم اسفاناخ است **اسپهوتا**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح تای فوقانی هندی و الف و اسپهوتکا بزیادتی کاف هم آمده اسم
بهلانوه است **اسپناج** و اسپاناک هر دو اسم اسفاناخ است **اسپهوتکلا** باعراب مذکوره بالا و اضافه لام بعد کاف اسم گول بیلا است
اسپهوتکونیت بدستور اعراب مذکوره و ضم کاف و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون یای تحتانی و سین مهمله و تای فوقانی اسم درخت اگر ست
اسپیوس اسم اسپغول است **استارچ** اسم نشاسته است **استاپهی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و فتح بای موحده

اسپنج
اسپیدان
اسپنس
اسپهوتا
اسپهوتکا
اسپناج
اسپهوتکلا
اسپهوتکونیت
اسپیوس
استارچ
استاپهی

است بوب — استیتا — استخوان — استخوان ربیع — استر

فارسی و خفای ہا و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم سرشیدی ست **است بوب** بفتح اول اسم فارسی ست شجریست ثمر آن مرکب القوی ست و قریب الطبع بہ ترنج ست و پوست آن گرم و مجفف ست چون بگیرند از آب ترشی او یک رطل و ہمچندان شکر اضافہ نمایند و بقوام شربت آرند برای صاحبان امراض حارہ صالح باشد و چون از گل آن روغن بسازند طلای آن بہ غدر نفع کند و حمول آن تحلیل صلابت رحم نماید و چون آنرا سودہ بہ عسل بسرشند برای سموم تریاق باشد و ہرگاہ برگ آن و ورم آب سودہ بنوشند گزیدن عقرب را نفع کند **استیتا** بضم ہمزہ و سکون سین مہملہ و ضم تای فوقانی اول و فتح تای فوقانی دوم و یای تحتانی و الف اسم تخم سپجہ است **استخوان** بضم ہمزہ و سکون سین مہملہ و ضم تای فوقانی و فتح خای معجمہ و خفای واو و الف و نون بیونانی سمولونوس و بررومی ستیون و بسریانی گرما و بترکی سموس و بعربی عظم و بہندی ہڈی نامند گویند ماہیت آن معلوم ست صلب ترین اعضاست در بدن حیوان و بہترین آن استخوان انسان ست سرد در دوم و خشک در اول سوم و سوختہ آن خشک در آخر سوم قابض و حابس و مجفف و بقول شیخ سوختہ آن محلل و مجفف بغایت و آشامیدن سائیدہ استخوان جہت صرع مجرب خصوصا بوسیدہ آن و ریختن آب مطبوخ استخوان بوسیدہ با سرکہ بر سر حابس رعاف و سعوط بسیار نرم سودہ مفید صرع و آشامیدن کہنہ آن کہ بسیار نرم سودہ باشد حابس اسہال و قاطع نزف الدم و اگر آنرا سوختہ سودہ با سکنجبین بخورند جہت طحال نافع و خوردن استخوان کہنہ انسان با عسل جہت تہیج باہ مفید و برداشتن فتیلہ آن تنقیہ رحم نماید و رطوبات سائلہ آنرا خشک گرداند و بقول غافقی ضماد خاکستر استخوان با سرکہ جہت سوختگی آتش و خوردن دو سہ مثقال استخوان انسان سوختہ با عسل جہت اوجاع مفاصل و عرق النسا و غیرہ خصوصا اوجاع حارہ را نافع و ذرور استخوان کہنہ بوسیدہ و سوختہ جہت خشک کردن رطوبات و التیام قروح اعضای پابستہ عصبانیہ مانند ذکر و خصیہ و آشامیدن استخوان انسان میت بیوی کہ شارب آنرا اطلاع نباشد جہت تپ ربع مجرب نوشتہ و خوردن استخوان کاسہ سر انسان قدر ان حمدر و مسکن الم و طلای استخوان انسان کہنہ بوسیدہ با ابریشم جہت رفع آثار آبلہ و غیرہ و طلای استخوان کہنہ کہ در دیوارہای کہنہ باشد با گلاب نیز ہمین اثر دارد و نافع قروح ست مقدار شربت آن تا دو مثقال و افعال و خواص استخوان ہر حیوان در ضمن بیان آن حیوان مذکور گردد انشاء اللہ تعالی **استخوان اندوز** اسم خمہ ست **استخوان خرما** بفارسی اسم خستہ خرماست و در خرا بیاید **استر** بفتح ہمزہ و سکون سین مہملہ و فتح تای فوقانی و سکون رای مہملہ اسم فارسی ست و بترکی قاتر و بسریانی بیرو و بعربی البغل و کنیت آن ابو الشحج و ابو حرون و ابو سفر و ابو کعب ست و آن حیوانی ست کہ از نزدیکی اسپ و خر بہم می رسد و اما آنچہ پدر آن خر و مادر آن مادیان باشد بہتر ست و نادر و آنچہ مادر آن خر و پدر آن اسپ باشد از ان پست تر و کثیر الوجود و آن خود عقیم بود اصلا تولید از ان نمیشود و آن مختلف الطبع از صبر خر و قوت اسپ میباشد و آنرا ذکاء اسپ و بلادت خر نیست و تاب مشقت و بار برداری و سواری و اسفار زیادہ از اسپ و خر دارد و نوع اعلای آن خوش رفتار میباشد و آواز مثل خر میدہد و از ارسطاطالیس نقل کردہ اند کہ استر را زہرہ نمیباشد و ہمچنان خر را در سوم گرم و خشک گوشت آن جہت درد مفاصل و پیہ آن مسکن نقرس و عرق النسا و مغز آن با زیت نافع ہر درد صلب و دخان سرگین آن نافع زکام و کذا چون خاکستر آن سعوط نمایند و چون آب سرگین تا با پیاز آمیختہ قدری زعفران دران حل کردہ گوش و درد ناک را از ان پر نمایند و چند مرتبہ تکرار آن کنند تسکین درد نماید و گرم کردہ استعمال نمایند و چون سرگین خشک کردہ زن آنرا بخورد ہرگز حاملہ نشود و کذا چرک گوش آنرا چون زن حمول نماید یا بخورد و کذا تعلیق جلد آن بران و چون دل آنرا با روغن زیتون بپزند و سہ روز ہر روز چہار مثقال با آب عصی الراعی بخورد مرد را عقیم گرداند و چون زن بعد از طہر با تا مدت سہ روز ہر روز سہ مثقال جگر آنرا بخورد منع حمل و نماید و بدستور دل آن و چون بول آن بیاشامند مسقط آنست و بخور سم آن مسقط مشیمہ و گریزانندہ ہوام ست و ہمچنین بخور سرگین و موی آن گریزانندہ ہوام و خاکستر سم آن چون سودہ بروغن مورد سرشتہ بر سر اقرع یا موضعی کہ موی آن بردہ بمالند موی بروياند و داء الثعلب را زائل گرداند و پوست آن با خود داشتن مسقط جنین و خوردن آن جہت تسکین درد قولنج نافع و چون ذکر آنرا بازو بکوبند و در زیت بپزند و بر موی بمالند موی را سیاہ و دراز گرداند مجرب دانستہ اند و از خواص آنست کہ سم آن از سیاہ آن چون

زیرآستانهٔ دروازه دفن کنند دران خانه موش داخل نشود و چون در خانه بخور سم نر آن نمایند هوام و موش ازان بگریزند استر اسم آن یات
استراوداسم فلفل ست استرنج واسترنج معرب استرنگ فارسی ست وآن بیروج ست استرخاز رتخ سرخ ست استورن بکسر همزه
وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وسکون واو وکسر رای مهمله وسکون نون اسم حجر الیهود ست استه بفتح اول بفارسی خسته وتخم جراحات
دیر تخمهای دیگر مثل هلیله وغیر آن نیز اطلاق می یابد استهالی بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها والف وکسر لام وسکون
یای تحتانی اسم پادل ست استهانوکرنی اعراب استها بدستور سابق وضم نون وسکون واو وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر نون وسکون
یای تحتانی اسم نبات پیلی سفید ست استهراودما بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وفتح رای مهمله والف وضم دال و
سکون واو مهملتین وفتح میم والف اسم درخت سالپرنی ست استهراکنده بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وفتح رای مهمله
والف وفتح کاف فارسی وخفای نون وفتح دال مهمله ووقف ها اسم کیوڑه ست استهراکهه بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون ها
وفتح رای مهمله والف وفتح کاف وخفای هر دو ها اسم سالپرنی ست استهلاشرنکاٹک بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای
ها وفتح لام والف وضم شین معجمه و رای مهمله وخفای نون وفتح کاف فارسی والف وفتح تای فوقانی هندی وسکون کاف گوکهرو خرد ست
استهل پدمنی بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها وسکون لام وفتح بای موحده فارسی وسکون دال مهمله وفتح میم
وکسر نون وسکون یای تحتانی اسم بعضے اقسام کنول ست در زمینی که آب نداشته باشد بیر وید وازادویهٔ هندی ست طبیعت آن سرد ست قی
وخون و اسهال وتپ را نافع بود و بعضی گفته اند که گل سرخ ست استهل کند بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون
لام وفتح کاف وخفای نون ودال مهمله و استهول کند باضافهٔ واو نیز آمده لغت هندی ست وآن دو قسم میباشد گرم کند یعنی بیخ کارآ، وتال کند
یعنی بیخ گره دار وبان کند یعنی بخش مانند تیر و کرام کند یعنی بیخ دراز نزد هندیان اسم بیخ ست بالجمله بیخی ست مدور مثل شلجم و نرم وآنکه قریب بدراز
گذر بود آنرا بان کند نامند مزاج هر دو سرد و تر و مزه شیرین وآن مولد بلغم و دافع فساد باد و صفرا و خون و ورم عضا وقسم دوم یعنی تال کند شیرین سرد
وثقیل و دافع خون و صفرا ست استهول لشپ بضم همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون واو ولام وضم بای عجمی
وسکون شین معجمه و بای عجمی دوم اسم مدیل نوشته اند استهول بهنٹاکی اعراب استهول بدستور سابق وفتح بای موحده وخفای ها و
سکون نون وفتح تای فوقانی هندی والف وکسر کاف وسکون یای تحتانی اسم برتهاٹ ست بمعنی بادنجان دشتی استهول کنٹک
بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون لام وفتح کاف وسکون نون وفتح تای فوقانی هندی وسکون کاف
دوم اسم تال بکهانه و سرل یو دار ست استهول مجیا بفتح میم وکسر جیم و مشدد و خفای یای تحتانی والف اسم پوست استهونی بکسر همزه
وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها وسکون واو وکسر نون وسکون یای تحتانی و استهونیک و استهونیکم نیز آمده اسم تاج تیری ست
استهوکهاں بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون واو وفتح کاف وخفای های دوم والف اسم بهوتانکس ست
استهیداروک بفتح همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وسکون یای تحتانی وفتح دال مهمله والف وسکون رای مهمله وضم واو
وسکون کاف اسم سرل یو دار نوشته اند اسپاوتیلا بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح جیم فارسی والف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای
تحتانی وفتح لام والف اسم انبه ست اسحار بکسر اول اسم تودری ست وگویند که بشین معجمه نیز آمده اسد اسم شیر ست اسد الارض شخصی ست
دیگر را نیز گویند اسد العدس بیخ نانی بفارسی حبقیل گویند و بصری هالوک زیرا که بر هر نباتی که قریب آن باشد فاسد می کند وآنرا اسد الارض
نیز گویند واگرچه اسد الارض حربا را دماذریون را نیز نامند ولیکن بر سبیل غلطی وآن نوعی از طراثیث ست و چنین نیست وآن شبیه بماه
عدس برگ آن زغب و بالزوجت و ساق آن باریک مانند ریسمان اغبر مائل بسرخی وگل آن سفید و زرد شبیه گل لبلاب وازان بسیار کوچکتر

وتخم آن مانند گزدبسیار کوچک گرم در دوم وخشک در سوم وباقوت بارده ومحلل بلغم وسوداءی غیر محترق ومدر بول وشکننده سنگ گرده ومثانه وگیلانی
گرم در اول نوشته بالجمله آشامیدن آن با سکنجبین جهت یرقان وبآب کرفس جهت سنگ ومداومت خوردن پخته یا خام آن با سرکه باعث لاغری
بدن فربه میشود وصلا مضرتی نمیرساند وچون باگوشت بپزند گوشت را زود مهرا میسازد وطلای آن با سرکه جهت نمله ومنع زیاده شدن آن مفید گویند
مکرب ومغثی ست مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن افتیمون ودر تهنزیل مثل آن صعتر وربع آن سندروس اسرار بفتح یا کسر اول
وسکون سین مهمله وفتح راءی مهمله والف وراءی مهمله ثانی لغت مغربی ست وآن نباتی ست شجری که در سواحل بحر محیط قریب حجاز میروید ودر سواحل جهت نیز
یافته میشود واول آن که میروید زیر آب یک شاخ لطیف شبیه بحی العالم بقدر ذراع بلند میشود وکم وزیاده وتخم آن که آنرا بعربی عرق الطیب گویند باریک
نا پدید وجامه بی برگ وبی گل وبی ثمر میباشد وچون محاذی روی آب شود از آن برگ وشاخها وشگوفه شبیه ببور ظاهر میشود وثمر آن بقدر فندق ستدیر
واز آن مستطاول هم گویند سبز رنگ شبیه ببلادر با اندک زغب وقلیلی بشاعت وحلاوت وعفوصت وطعم برگ آن اندک تلخ میباشد ودر شجر آن صمغ
لزج بود وچون خشک گردد شبیه بکندر میشود ودر شکل وقوت وبعضی آنرا شوره نامند ودران رطوبت فضلیه حرارت کمتر از کندر میباشد گرم وخشک
در دوم وگویند مرکب القوی وسخن وچون ثمر آن اندک بخورند سدر رسد اکنند وبسیار آن سبات آرد ومالیدن وبخار گرفتن آن جهت درد دندان
نفع کند وچون آنرا محرور با شیر تازه دو سه روز با شراب از نیم درم تا یک مثقال بخورد بنهایت تحریک باه نماید وآن مضر سر ست مصلح آن شیر تازه وگویند
تازه آن محلل صلابات ومفتح سدد ومنعش حرارت غریزی وحابس بخارات ست مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم وگویند صمغ آن نافع
بارد المزاج ست بهر نحو که استعمال نمایند جهت امراض بارده واستیصال بلغم از جانب مفاصل نافع وگویند صمغ آن مسکن درد دندان ونافع جهت باه
واز اسرار است اسرش آرد سوده است که گاه از ورق معادگاه از بیخ خنثی بسازند اسرب بضم همزه وسکون سین مهمله وضم راءی مهمله وبای
موحده وبدون همزه بضم سین نیز گویند یعنی سرب اسم فارسی ست وبعربی رصاص اسود وآنک وبترکی قرقشم وبانگریزی لید وبهندی سیسه گویند
ماهیت آن مشهور ست ودر فلزات در تکون وقدر از ارزیز زبون تر واز سوخته آن آبار واسرنج حاصل میگردد ودران جوهر مائی بسیار ست که برودت
انجماد آن نموده ودران هوائیت وارضیت شدید کثیر نسبت ودلیل بر رطوبت آن بزعم جالینوس سرعت ذوبان آلنست وبر هوائیت آن شدت
سخافت وآنرا چون در زمین نمناک دفن نمایند در حجم افزاید وآن سرد وتر در دوم ست بسبب قلت ارضیت آن وغلبه مائیت بران وآن شدید
التبرید ست جهت اورام بسبب سردی مزاج آن وبا بخاصیتی که اندر آن ست وقابض مرادع وشدید التبرید براءی اورام ست واز خواص آن ست
که چون صفحه آن ساخته بر غدد وخنازیر واورام صلبه ببندند تحلیل کند وزائل نماید خصوصا چون بر التواءی عصب وتحجر مفاصل بندند وبقول گیلانی
نهادن صفحه آن بر عصب ملتوی درد تا نفع کند وچون با روغن بادام سوده بر اورام حاره وقروح خبیثه حتی سرطانیه طلا کنند نفع بین نماید وشیخ الرئیس
وگیلانی مینویسند که از آن دسته وصلایه بسازند ویکی را از آن هر دو بر دیگری بسایند یا بعضی روغنها ایس نجیزان حد اگر دو طلای آن جهت اورام
حاره اعضای تناسل ومقعد که دران نواصیر وامیر وغیر ها میباشد نفع کند وتبرید آنها نماید ونیز قروح خبیثه حتی که سرطان را چون بشراب حل کرده
بر اورام حاره طلا کنند نفع دهد وچون از خاکستر یا حکاکه آن طلا کنند قروح پستان وبواسیر وقروح وکراورام ودمامیل وجرب را نفع دهد وچون
لوح آن بر کمر بندند از احتلام متواتر منع کند وشهوت باه را ساکن نماید وبعضی وزن لوح آن هفت مثقال نوشته اند وطلای آن با روغن گل و
آب کشنیز وآب بارتنگ سوده جهت سرطان متقرح وتحلیل اورام حاره وقروح واوجاع مفاصل نفع کند ومواد منصبه از بدن بسوی مفاصل باز دارد
وچون آنرا بر کف دست بمالند که سیاهی آن بر کف دست آید وآنرا با آب یا دیگر عصارات مناسبه بشویند ودر چشم کشند رمد وجرب وسوزش چشم را
در حال ساکن گرداند مجرب ست وچون آنرا بشویند بحدی که سیاهی آن زائل گردد واکتحال آن جهت قروح خبیثه چشم بهتر از آبار ست ونیز ذرور
آن جهت اندمال والتحام جراحات وحبس خون نافع وگویند چون انسان جوان در کمال صحت واعتدال مزاج وشدت قوت جماع وتحفظ

صنوبر اسرب بوزن نه درم یا پانزده درم و یا هزده درم بسازد و در روز و ساعت زحل برکرسنه وتا چهل و پنج روز بسته باشد شهوت جماع او
بالکل زایل گردد بسبب برودت و شدت یبسی که دارد و قدر پنج درم آنرا چون در زیر بالین کسی دفن نمایند در او نماند خوابهای پریشان بیند و قدر ده درم
آنرا چون صفحه نموده در کوزهٔ آب ندیده گداخته و قتیکه زحل در شرف باشد در میان درختان دفن کنند منع جمیع مضار اشجار نماید و آشامیدن آن تشنه
است هرگاه سائیده باشد و فرو بردن گلولهٔ آن بالخاصیت نافع درد معده فرزین است و مجرب دانسته اند و خواص سوخته آن در آبار گذشت
اسرلو بکسر همزه و فتح سین مهمله و سکون رای هندی و ضم لام و سکون واو مهمله است **استرلیشا** اسم لهیاست **اسرنج** بضم همزه و سکون
سین مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و سرنج بضم سین بدون همزه نیز آمده و یونانی سلیقون و سندلیس و سندرقی و بفارسی شنگرف و ارزیر
و سندریس بسریانی زرقون و بهندی سیندور گویند و آن چیزیست مصنوع از قلعی و سفیداب سوخته شبیه بشنگرف اندک سوده و کم رنگ تر از ان
یعنی سرخ شگفته اندک مائل بزردی و آن بقول شیخ قریب القوة از شاذنج بلکه قوی تر طبع آن سرد و خشک و قابض و دوران از سفیداب سردی باقی است
لیکن لطیف بسیار از ان است و مانع سیلانات خون و گویند سردی آن کمتر از سفیداب است و خشکی آن زیاده از ان و محلل و جالی و منقی زخمها و منبت لحم
طلای آن با روغن گل یا زیتون پخته تا آنکه مثل مرهم گردد جهت رویانیدن گوشت و دفع درد زخمها و تنقیه چرک و بردن گوشت زائد و مرده و قطع
بد بوی آن و جهت سیلان خون و سوختگی آتش و نهادن آن با زیره و طلی بر سوختگی آتش نیز نافع و در مراهم حرق نار هم مستعمل و حقنه آن با پیه آب برگ تنباک
جهت قرحهٔ امعا و پاشیدن باریک سوده آن بر قوبا بعد مالیدن آب برگ سیم مقرح و تکرار این باعث زوال قوبا است و خوردن آن سمی از سموم قتاله
است و علاج خورندهٔ آن قریب بعلاج سفیداب خورده است اقتال ام خواص ابن البقول هندیان در سیندور خواهد آمد **اسروزع** بفتح همزه
و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و بعضی اسریع بروزن عصفور نوشته اند و آن گرمی است سرخ سر سفید
جسم و مدور یک و سبزه زار بهم میرسد و گویند که آن خراطین است چون آنرا سوده بر عصب قطع شده نهند در ساعت نفع دهد و چون شسته خشک کرده
باریک بسایند و بر روغن کنجد آمیخته بر ذکر طلا نمایند سطبر گرداند **اسروره** بفتح اول سنبل الطیب است **استرملی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای
مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و کسر میم و سکون یای تحتانی دوم و در هندی ادسرملی گویند و آن حیوانی است بشکل حربا لیکن یکرنگ سبز و در
انفصال سخت و از ضرب سنگ یا چوب گران بر زمین بچسپد و باز در هوا بر شده بحرکت می آید و دم می زند مانند دم زدن مار و وقت حرکت سر
بر خاسته و پشت خم کرده آهسته آهسته مستانه می جنبد و از هوا میزید اگر چند روز بند کنند و غذا و آب ندهند صرف از هوا زنده مانند و آن سم
قاتل است گویند شخصی از آب مطبوخ آن غسل کرد در رنگ او سبز شده سمیت آن در تمام بدن سرایت کرده بود و او را مکرر قی کنانیده بستار ارپس
نوشانیدند و بر بدن زردهٔ تخم مرغ و روغن بادام مالیدند شفا یافت **اسری** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای
تحتانی اسم الیسوری است **اسطافالیس** و اسطون گذشت **اسطافالیوس** اسم گزربری است **اسطافیوس** مویزبت
اسطافیوس اغریا مویز کوهی است **اسطالیس** اسم مرزادست **اسطام** فولاد است **اسطراطیقوس** اطراطیقوس باید
اسطرافلیقوس بفتح اول اسم یونانی است و آنرا ابو بسنون گویند **اسطراغالیس** بکسر همزه و سکون سین و فتح طا و رای مهمله و الف
و فتح غین معجمه و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله لغت یونانی است و آبرلی در زد و شجارین اندلس معروف بکلب العقابیا لاعین
و آن بیخ نباتی است مابین شجر و گیاه کوچک اندکی مفروش بر روی زمین برگ شاخهای آن شبیه ببرگ و شاخ نخود و گل آن ریزه و کبود
و بیخ آن مستدیر کروی شکل شبیه بترب شامی با شعب بشعبهای سیاه سخت مانند شاخ حیوانات شبیه ببعضی به بعضی و طعم بیخ آن با تلخیت ثبت
آن تلمهای برف نشین و بر مواضع سایه و مستعمل بیخ آن و آن قابض و مجفف قروح و حابس شکم و مدر بول است و چون با شراب جوشانیده بنوشند
حبس اسهال و ادرار بول نماید و چون باریک سوده بخته بر قروح کهنه بپاشند صلاح آورد و قطع نزف الدم نماید و لیکن بسبب صلابت بد شواری

گوفته میشود **اسطراک** میعه سائله ست **اسطرماطوس** اسم اسفندست **اسطروطیم** بفرنگی کندش ست **اسطرلیطس** بیرونا ...
سنگ مردرت **اسطلکس** بکسر اول اسم قفر الیهود ست **اسطوخودوس** بضم همزه و سکون سین مهمله و بضم طای مهمله و سکون واو و ضم
خای معجمه و سکون واو و ضم دال مهمله و سکون واو و سین مهمله اسم یونانی ست بمعنی موقف الارواح یعنی حافظ الارواح و بعربی آنس الارواح
و ممسک الارواح و اهل مغربه گیاه آنرا ضرم و تخم آنرا زهر الضرم نامند و بسریانی سجاوس که نام جزیره ایست که در انجا میروید شاهسفرم رومی
و اهل شکابن نیز رومی و بهندی دهارو و نزد بعضی اطبا بستاش و در بنگاله شنته گویند و صاحب الفاظ الادویه بسبب عدم تحقیق هندی آن ... نو
نوشته حال آنکه هیچ وجه در شکل و فرج مناسبت ندارد چه اسطوخودوس خوشه ایست طولانی سرخ رنگ و منزلی بشکل تکمه بود با لجمله اسطوخودوس
گیاهی ست ربیعی بقدر ذراع منبت آن جاهای نمناک از صحراها و در کوهها نیز قائم بر ساق چوبی و بهر طرف ساق سنابل مستدیر دراز ... تمام
باریک بنفسجی رنگ بر می آید برگ آن شبیه ببرگ صعتر و از آن درازتر و باریک و گل آن سردی شکل انبوه شبیه بخوشه جو بسیار کوچک تر از آن لیکن
و مایل بسفیدی و با آن زردی و سرخی و مرغوب و نرم و ثقیل الرایحه معطر و اندک تلخ و تیز و تخم آن بسیار باریک و اندک پهن و زرد و تیره مایل بسیاهی
فی الجمله شبیه بارزن کوچک و بوی آن بعد مالیدن بدست مثل بوی کافور آید و مزه آن تلخ و تیز و آنچه در زمین حجاز و روم و مغرب و دیگر اراضی ...
میروید با تخم و قوی بود با تلخی و نرم و مرغوب میباشد و آنچه در زمینهای ضعیف است بعضی مواضع بلاد هند از اطراف عظیم آباد و بنگاله میروید آن
کم قوت و خشن بعضی سیاه تیره و بعضی سفید مایل باندک کبودی و بی رغبت و بعضی بی تخم و یا تخم ریزه سفید مایل بزردی ست و بعضی ساده انما ...
آن پاشیان میشود و بهترین او آنست که تازه و خوشه بسته و اغبر رنگ شود و مزه آن حدت و اندک تلخی باشد و گل آن در اکثر معجونات کبار صرف
میشود و مستعمل از آن گل آن و برگ آن ست بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و مرکب از جوهر ارضی بارد و ناری حار لطیف و بقول ...
گرم و خشک در آخر درجه اول و نزد فاضل عبد اللطیف گرم و خشک در اول دوم و گویند که این صحیح ترست خصوصا حجازی تازه قوی بو و تند مزه
آن و انطاکی گرم در آخر دوم و خشک در اول سوم نوشته بعضی سرد در اول و با قوت قابضه و بعضی مرکب القوی و اجزای بارده آن کمتر از حاره گفته
و تخم آن نیز بقول ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم با لجمله گل و مطلق بمعاونت تلخی طعم خود برای صورت نوعیه و جالی و منضج سده با لقوت جزو حار
لطیف خود و در ان قبض اندک بجزو ارضی بارد و مقوی بدن و احشا و مانع عفونت و مقطع و مجفف و منقی و مفرح و نافع کل حیوان و منضج و مسهل سودا
و بلغم و موافق عصب بارد و بقول شیخ نافع مالیخولیا و صرع و طبیخ آن مسکن درد عصب و ضلع و شرب او نافع ترین چیزی با امراض بارد عصبی ...
و صرع و جه ست که ضعیف العصب مریض از سردی بران مداومت نماید و مقوی آلات بول و با قوت تریاقیه و در امراض سینه و نزلات قوتی از ... غذا
نافع و درد اعصاب و مفاصل و شیخ در ادویه قلبیه نوشته که خاصیت آن اسهال سوداست و خصوصا از سر و قلب و تصفیه جوهر روح در قلب و دماغ ...
از سودا و در ان قبض اندک ست و کذا التقویت جوهر روح و قلب نماید و تقویت ... که آنرا خاصیتی سوای این وجه در تقویت قلب ... تزکیه فکر باشد و ...
آن ملطف و منضج سده و مقوی احشا و مسهل سودا و بلغم از دماغ و نافع مالیخولیاست و گویند که آن مقوی بدن و جمیع قوای ظاهری و باطنی ست
و مفرح روح و مقوی مخصوص دماغ و جاروب دماغ ست یعنی منقی آنست از همه فضول ردیه طبعی و سوداوی منضج سده و مقوی همه قوی و محلل کل ...
ریاح فاسده و ملطف ارواح آنست و نافع امراض کبدی و طحال و مجاری بول و خوردن یک درم آن تنها جهت رعشه دماغی و دوار و سده و زکام
دماغ همه حارث از ضربه و سقطه یا صیحه و ترکیب آن خصوص با ماء العسل و کذا نوشیدن شربت تازه آن تنها و یا با شربت لیمو بجهت آنکه با وجود بودن
آن مقطع و ملطف جالیس بجزو مقوی معده است و مداومت آشامیدن طبیخ آن با ماء العسل و همچنین اکثار اسهال این نافع صرع و مالیخولیا و جنون و
نسیان و جمود و وسواس سوداوی و استرخا و تشنج امتلائی و رعشه و خدر و اختلاج و زوال غم و اندوه است بجهت آنکه استفراغ سودا و تنقیه فضول دماغی
و رطوبات عفن خبیثی نماید و دافع عفونات و انصباب نوازل باعصاب و مقوی و مسخن آنها و مقوی دماغ و ملطف روح دماغی ست و همچنین خوردن جرم آن

اسطراک
اسطرماطوس
اسطروطیم
اسطرلیطس
اسطلکس
اسطوخودوس

سوده با ماء العسل بدستور یک مثقال ناشتا با نگلند هر شب بمداومت خوردن جهت امراض مذکوره خصوص وسواس سوداوی و غم را بالکل زائل
سازد و خوردن آن مخلوط بعسل بغایت مصلح فکر و مقوی ذهن است و تنقیه دماغ بقوت نماید و چون از گل آن با عسل یا شکر خمیر سازند و آنقدر استعمال
نمایند که دران یک مثقال از گل باشد و بران مداومت کنند سودا ببرد و تفریح نفس بقوت نماید و خوردن آن با عاقرقرحا و سکنجبین جهت صرع و همچنین
با هم حنظل آمیخته تنقیه ارسال چند مرتبه بدان نمودن و بعد از تنقیه متعهد سعده بودن صرع بلغمی و سوداوی را نافع و یک درم آن سوده با یک اسم الملح فیقرا
جهت عشره و اختلاج نافع بمداومت سی و پنج روز و بدستور نوشیدن طبیخ آن با ماء العسل و سعوط آن تنها یا با ماء العسل جهت صرع سوداوی و بلغمی نافع
بجهت تنقیه و تقویت دماغ و بخور آن برای استرخا و ضماد آن بر سر جهت نسیان و جمود مفید و چون یک من اسطوخودوس را با شش عدد آب انگور
در خم انداخته سر آنرا محکم بسته شش ماه بگذارند که تا بعد پس مصروع از آن با عاقرقرحا و سکنجبین بیاشامد نفع بین نماید و گاهی عوض آب انگور سرکه میکنند
و بعد یک ماه استعمال می نمایند و اگر ازین سرکه سکنجبین شکری یا عسلی سازند و از آن یک وقیه یا دو اوقیه با عاقرقرحا و سکنجبین استعمال نمایند بهتر است گویند
چون آنرا با سوم حصه آن کشنیز و ربع آن مرزنجوش و سدس آن از هر یک از مصطکی و هلیله کابلی و کندر معجون سازند و یا بجوشانند و وقت خواب
بیاشامند و مداومت بران نمایند جهت رفع نزلات و ربو و ترهل و ربو و گرانی سامعه و ضعف باصره مجرب و طبیخ آن مسکن اوجاع عصب و اضلاع و مفاصل
است طبیخ آن با شربت زوفا و مانند آن از اشربه نافعه سرفه برای اوجاع سینه مثل ذات الجنب و فاحصاحه است و آن عظیم التقویت برای قلب است و آن اکثر
بسبب استفراغ سودای سوداوی موحش روح است و چون بطریق معجون در ایام ربیع بخورند تفریح نفس کند و منقی معده و احشا از اخلاط فاسده
و اخراج جمیع فضول بارده آن و خوردن دو جزو آن با یک جزو تخم کبر با عسل سرشته جهت سردی معده و بواسیر بغایت مفید و نقوع و مطبوخ آن
جهت ورم بارد جگر و استسقا و تنقیه طحال و گرده و امراض متعدد و با شراب جهت نفخ و درد اعصاب و درد اضلاع و سموم مشروب نافع و با سکنجبین و نمک هندی
مسهل قوی است و ضماد آن و کذا تکمید بطبیخ آن جهت تسکین اوجاع مفاصل و اضلاع نافع و چون با صعتر و تخم کرفس بجوشانند و با دوای مسهل بیاشامند
نافع منفعت آنست و آن دافع ضرر سموم و گزیدگی زنبور است و عقرب و مقی و منشی کسانی که بر مزاج ایشان صفرا غالب باشد و مغطش بسبب حرارت خود
مصلح آن سکنجبین و مضر به معده مصلح آن کتیرا و صمغ عربی و حماما و مضر سفل مصلح متقل و گویند بسیار مضر معده گرم مزاجان بسبب تولید صفرا از آن و گویند
چون آنرا با سکنجبین بخورند احتیاج باصلاح آن نشود و بدل آن در آلات تنفس فراسیون و در تنقیه سودا نصف وزن آن افتیمون و کذا بادرنجبویه
مقدار شربت آن با ادویه در مطبوخات از دو درم تا چهار درم و سفوف آن تا پنج درم و آب جزء لایتجزای درم گفته و مصلح شربت آن شربت لیمو اسعیرا
فنا المحارست **اسفا و سفید** و اسفند سفید بفارسی خردل سفید است و گویند حرف سفیدا **اسفارغین** اسم یونانی است **اسفاناخ**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و الف و فتح نون و الف و خای معجمه بیونانی سوناخوس و نیز سوما فون و سوما خیون و سوما فیون و برومی برقیا
و بفرنگی اسپنس و بفارسی اسفناج و اسپناج و اسپاناک و بهندی پالک گویند و آن بقله مشهور است بقدر شبری برگ آن نرم و شعب دراز و آن
بستانی و بری است و بری شبیه به بستانی بود الا برگ آن الطف و باریکتر و با تشریف و کم بلند از زمین و بستانی آن مستعمل در مطعوم و بهترین
آن باران خورده آنست که آن سریع الانحدار از معده است و بهترین تخم آن آنست که مائل بسرخی باشد سرد و تر در آخر اول و گویند معتدل
در گرمی و سردی و تر است ازین جهت محرور و مبرود را موافق است و آن برای ابدان یابسه و صاحبان سواس و صداع را غذای نیک است نافع
صدر و ریه حاره و قامع صفرا و خون است و سزاوار آنست که برای گرم مزاجان با کشک جو و روغن بادام بسازند و آن برای صحاب تبهای گرم
و سرفه خشک و قبض شکم غذای نیک است و کذا مزوره آن بروغن بادام ساخته و برای بارد مزاجان با گوشت فربه و برنج مع افادیه حاره غذا
بسازند و دران نفع است چنانچه در سایر بقول الا آن بلغم پیدا میکند و مضرت دیگر بقول دران نیست و غذای آن بهتر از غذای سرق و قطف
یمانی است لیکن بقدر قریب لبقول آنست و کم نفع تر از سایر بقول است و ملین طبع بسبب قوت جلاءیه و غسالیه و رادع و سریع الهضم جید الغذا است

اسفا
اسفاسفید
اسفارغین
اسفاناخ

وخوردن آن جهت التهاب وتشنگی وتبهای گرم ودرد کمر دموی ودبیح امراض حاره صدر مثل ورام ودرد ریه گرم وسل وسرفه وخشونت وسوزش حلق وملازه وادجاع آنها ونزله وارد برانها وضعف قلب حار ودبود موی لاسیما با چیزی چرب وباقلا نافع تر ست برای امراض این اعضا وگویند چون با اطلا بیز نند نزلات را انفع کند وآن با ین نفع نزد اهل موصل وبغداد معروف ست وچون با نبذ ری بعینه ودروغن بیز ند بامراض این اعضا الفع واشد وآن نافع درد فواد ست وچون باروغن بادام بیزند جهت حمیات حاره باسر فزنافع ست وآن بهترین اغذیه ست برای اصحاب اورام صفراوی وکم مولد لفع ست وگویند که اسفاناخ پخته واغذیه مرتب ازان ساده یا چاشنی دار بطیب بروغن بادام یا سکنگاو تازه نافع ست برای صداع وتشنج یبسی واورام گرم سرو بالخصوص حیده جهت مالیخولیا وجنون وقطرب ومانیا حادث از سودای صفراوی ویا یا چه بز فالج جهت دوار وسدر حار وخوانیق امراض صدر وریه وسل وسعال یابس بکشک جو واش تشر جهت ذات الجنب وحبس عرال حرقت آن وحمیات حاره وتسکین تشنگی نافع ودغرغره آب آن جهت درد گلو ولهات مفید وآشامیدن آب فشرده آن باشکر جهت درد گلو ولهات ویرقان وشکستن سنگ وعسر البول وحرقت آن وسوزش اخلاط صفراویه وضماد پخته آن جهت درد مفاصل حار واورام حاره واحتباس بول که از حرارت باشد وضماد خام آن بجهت ورم فلغمونی وحمره وسائر اورام حاره وگزیدن زنبور وانفجار دمامیل وطلای پخته آن باسفیداب جهت بثور مفید مضر بارد مزاج ومعده بارد ومصلح آن پختن آن است بدارچینی بادام یا سکنگاو تازه ودارچینی وفلفل وآب کامه مقدار شربت از حشیشه آن بقدر حاجت واز آب آن تا دو مثقال بدل آن کدو یا بقله یمانی یا خرفه وسرمق وتخم اسفاناخ بقول گیلانی سرد وتر در اول ست وآنرا فوائد بسیار نیست لهذا قلیل الاستعمال ست وگویند که آن جهت وجع فواد ودرد احشا وتبهای گرم وشیره آن جهت تپ دق وسل مجرب وضماد پخته آن جهت درد اورام حاره وتلین اورام صلبه بسیار مفید مضر طحال مصلح آن گل مختوم مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم وگویند تا یک مثقال افعال وخواص این بقول هندیان در پالک خواهد آمد

اسفاناخ رومی وهندی سرمق ست **اسفراج** اسم هلیون ست **اسفراغونیس** اسم فشار الحمار ست **اسفرغم** اسم طباق ست **اسفرک** اسم زرریست **اسفرم** بکسر اول آس ست **اسفرینه** اسم عشبه ست **اسفست** معرب اسپست فارسی ست وآن رطبه ست وگویند آن جند قوقی بری ست **اسفلنج** لحیه التیس ست **اسفلیناس** بکسر همزه وسکون سین حمله وفتح فا وکسر لام وسکون یا تحتانی وفتح نون والف وسین حمله از ادویه مجهول الماهیت ست بقول جالینوس شبای بری ست وتالیقی منکر آنست ودیسقوریدوس نوشته که آن گیاهی ست شاخهای آن طولانی وبران برگهای دراز شبیه برگ لبلاب کبیر وریشهای باریک وبسیار وخوشبو وکم بو وگل آن گران بو وتخم آن ریزه شبیه تخم فالافیس ومنبت آن کوهستانها وسنگلاخها ودر اول بیع میرویدگرم وخشک در اول اگر با گوشت وشیر بیزند غذای نیک باشد وگاهی بعضے حبوب می پزند ومیخورند وگویند که آن برای امزجه حار وبارد نیکوست بهر آنکه قریب از اعتدال ست وآشامیدن بیخ آن باشراب جهت تحیش ودفع سموم جانوران زهردار وضماد برگ آن جهت قروح خبیثه عارضه در پستان ودر حم نافع وجالینوس نوشته که هنوز این دوا را من بتجربه نیاورده ام واختیار نکرده ام **اسفنج** بکسر اول وسکون سین حمله وفتح فا وسکون نون وجیم بیونانی صیقونا وبقول حالاس برومی اسفقارون وبعربی نشاف الماء ومنشف ونشافه وبرشفه وزبد الطری وسحاب البحر ونعامه وغیمه وحوت الحجارین وبفارسی ابر مرده وابر کهن ونشکر دگاذران وبهندی موا بادل وبفرنگی اسپنج وبترکی بلوطانامند وآن جسم بحری رخو متخلخل سخیف ست که بر روی سنگها کناره دریای شور پیدا میشود وآب را نشف مینماید وچون بیفشارند آب ازان برمی آید وآن دو قسم ست قسمی ازان که سوراخهای آن کشاده ونرم وشبیه بنید پرسوراخ ست آنرا ماده گویند وقسمی دیگر که با آختی وسوراخهای کوچک وتنگ ست آنرا نر نامند گرم در اول وخشک در دوم وگویند در سوم بهترین آن تازه ست ودر تجفیف قوی تر وشدید تر ست بسبب قوت طبیعت بحر وسنگی که از میان آن برمی آید وطبیعت آن نیز قریب بان ست ودر حرارت این ازان کمتر وخشک در دوم بالجمله آن محلل مجفف قروح وجروح ومحلل ورام بلغمی وقاطع خون والتیام دهنده زخمهاست

و قوی التجفیف خاکستر آنست خصوصاً تازهٔ او و چون بر زفت آلوده بسوزانند و لهذا خاکستر آن نفع کند بجز وج خون که از قطع یا شکافت باشد و گاهی فتیل
کنند و یا بسوزانند و آن نیز نافع سیلان خون و انفجار او از موضع قطع است و چون تازه خشک بقفر الیهود یا موم یا زفت رطب آلوده یک آنرا با آتش
برافروزند و سر دیگر را بر موضع زخم که خون از آن بند نشود بگذارند که حرارت آن بدان موضع برسد و خاکستر بران ریخته شود قائم مقام داغ گردد
در ساعت منع سیلان خون از آن نماید بسبب چسپیدن و گرفتن آن دهان عروق را و کذا چون بروغن زیت چرب کرده بسوزانند و خاکستر
آنرا بپاشند و تنها در خشک آن تجفیف قروح رطبه و التحام قروح غائرهٔ کهنه و التیام دهن رگها نماید و اگرچه بعمق آن نرسد جهت آنکه دران با وجود
قوت تجفیف قوت جاذبه نیز هست و همچنین اگر تازهٔ آنرا با سرکهٔ خالص یا سرکهٔ ممزوج با آب یا شراب تر کرده بر جراحت تازه بگذارند التیام دهد
و بالخاصیت قطع سیلان خون نماید از هر عضوی که باشد و ضماد آن با عسل یا آب خالص پخته نیز جهت التیام زخمهای کهن نافع و پاشیدن خشک
آن مجفف قروح عتیقه است و سوختهٔ آن جهت منع خروج خون و التیام زخمهای تازه قوی تر است و چون اسفنج را بر اورام مادهٔ بارده نهند
تنها نفع کند و اگر ورم از مادهٔ غلیظ باشد در سرکه تر کرده بنهند زیرا که سرکه بتقطیع و تلطیف خود اعانت اسفنج بر تحلیل آن ماده بجلا و تجفیف و تحلیل نماید
و چون از تازهٔ آن تنها یا با پنبه یا با ریشهٔ کتان فتیله سازند تفتیح افواه عروق صنومه و جراحات صلبه نماید و اکتحال محرق مغسول آن رد
یابس و جلای بصر نافع و مغسول آن جهت چشم و سائر امراض آن انفع است و ادخال آن در ادویهٔ چشم نافع و گاه خاکستر آن برای نفث الدم
بخورانند و محرق آن با زفت در علاج نفث الدم نیکوست و چون آنرا با زفت سوخته در عسل آمیخته بلیسند نافع سل است و ایضا خوردن آن
جهت نزف الدم خارجی و داخلی مفید و چون قطعهٔ از آن بقدری که توان فرو برد بر رشتهٔ ابریشم یا ریسمان محکم بسته از حلق فرو برند و سر رشته را بدست
بگیرند و لمحه صبر کنند که جذب رطوبت نموده بالیده گردد و بعده رشته را بکشند تا آن قطعه از گلو بیرون آید در اخراج زلو و خار که در حلق چسپیده باشد
بی عدیل است و حمول فتیلهٔ آن قطع سیلان خون مفرط از دهن رگهای مقعد کند و چون بمقراض ریزه ریزه نموده بروغن زیت چرب کرده
بگذارند تا موش بخورد آنرا میکشد و چون شراب با آب ممزوج باشد و خواهند که آب از آن منفصل گردد اسفنج دران اندازند آب را جدا می گرداند
و چون خورانیدن آن منظور باشد باید که وقت استعمال بمقراض ریزه ریزه کنند زیرا که در باطن کوبیده نمیشود و صاحب منهاج گوید که اسفنج را
سوخته استعمال مینمایند مقدار شربت آن یک درم و تازهٔ آن مضر احشاست و مصلح آن آب غوره یا آب انگور یا ریباس است و گویند مضر
است مصلح آن فانید سنجری و جلاب و بدل آن کاغذ سوخته و سنگهائی که درجوف اسفنج بهم میرسد مفتت و مجفف و جالی و مفتت سنگ مثانه است
نزد غیر جالینوس زیرا که او لنفوذ و رسیدن قوت آنرا بمثانه بعید میداند ولیکن مفتت سنگ گرده گفته و چون سنگ آن در سرکه فرو برده بر اورام
بارده و حار نهند تحلیل نماید و کذا اندمال جراحات نماید و همچنین با عسل و ابن سمجون در تالیف خود نوشته که از خواص سنگ آنست که تعلیق آن بگردن
نفع بسر فه شدید نماید و شرب آن سنگ گرده و مثانه بشکند. اسفند خردل سفید است و بقولی حرمل اسفند اسفید اسم فارسی است معنی آن
خردل ابیض و بلغت سنسکرت را اسفندان نیز گویند اسفندان بکسر اول اسم شرابی است اسفقارون اسم است اسفیداج
بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و الف و جیم سفیداب است اسفیداج الجصاصین سفیداب گچ است
اسفیدباج بکسر همزه و سکون سین و کسر فا و سکون یای تحتانی و کسر دال مهمله و فتح بای موحده و الف و جیم بفارسی شوربا نامند آن
از جملهٔ اغذیه است که از برنج یا شوربا از گوشت بچهٔ مرغ و بزغاله و غیره از گوشتهای لطیفه خفیفه و بقول و حبوب مانند اسفاناخ و کدو و ماش و مقشر
و جو مقشر و نخود مانند آن که با طبخی غالب باشند با شند و مصالح گرم مناسبه مرتب سازند و بهترین آن معمول بگوشت ماکیان است گرم و تر در دوم و
لطیف و مرطب و مولد کیموس جید و خون صالح و مناسب امزجهٔ جوانان و صاحبان سودا و یبوست و فربه کنندهٔ بدن و مانع از تولد سودا و جذام و
نافع جهت اکثر امراض دماغی مثل سرسام گرم و مالیخولیا و جنون سوداوی و سبات و سهر و نسیان و سکته و فالج و لقوه و استرخا و اختلاط ذهن و رعشه

کاغذ

اسفند
اسفندان
اسفقارون
اسفیداج
اسفیدباج

وحمی بلادت و امراض سینه مانند سرفه و ضیق النفس و گرفتگی آواز و امراض سوداوی مثل جذام و صنعت آن اینست که بگیرند گوشت بزغاله یا بچهٔ
مرغ و یا طیور خفیفه از هر کدام که مناسب باشد و بسر آید و پارچه کوچک کرده در آب جوش دهند و کف آنرا جدا کنند و بپزند پس دران حبوب و بقول هر چه
مناسب باشد مقشر نموده و ریزه ریزه کرده داخل کرده و بپزند تا پخته گردد پس چیزی از توابل گرم مناسب پیاز و کشنیز سوده دران ریزند و آب لیمو یا
سرکا اندک ترش سازند و سر دیگ بند کنند تا نضج یابد پس فرود آورده بخورند تنها و یا با قدری چلاو و اگر قدری تلیل برنج وقت طبخ داخل نمایند بهتر است
گرما گرم خوردن آن با قاشق بنوعی که بخار آن بسر دگردن برسد از برای صاحبان زکام و سرفه بسیار نافع ست و درین صورت ترشی داخل
نکنند **اسفیدار** درخت غرب ست **اسفید بیخ** بفارسی اسپنول ست **اسفیوس** بکسر اول اسم سریانی اسپغول ست **اسقال**
عنصل ست **اسقاقس** بکسر همزه لغت یونانی ست بعربی لسان الابل گویند راعی الابل ست **اسقاقس** بکسر همزه و هر دو قاف
و میان آنها الف یونانی نوعی از اکلیل الملک ست **اسقرطیقوس** بزعم بعضی حالی ست و چنین نیست بلکه حالی را بلغت یونانی اطرالیموس
نامند **اسقلیاطیقوس** اسم گلنار ست **اسقلینوس** اسقولوقندریون ست **اسقنط** شراب ست **اسقنقور** سقنقور ست **اسقوانس**
یونانی بردانی ست **اسقوردیون** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و سکون واو و رای مهمله و کسر دال مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو
و نون و آنرا اسقوردیون بحذف همزه نیز گویند لغت یونانی ست و معنی آن بعربی ثوم الحیه ست و معروف بثوم الکلب و فوم البری و بفارسی سیر دشتی
و بشیرازی موسیر و بهندی جنگلی لهسن گویند و ابن بیطار آنرا بشین معجمه یعنی شقوردیون نوشته و گفته که آن حشیشه قوی ست معروف بحافظ الاجساد
و حافظ الموتی ست و آن ثوم الحیه نیست چنانچه گمان کرده کسی که تحقیق این دوا نکرده بعد از جالینوس نقل کرده که این نبات مرکب از چند طعوم ست
یعنی دران تلخی و حدت و حرافت ست و تقلین میگفتم که آنرا ثوم بدین سبب می نامند بالجمله آن سیر صحرائی ست کوچکتر از بستانی و نبات آنرا برگ
و ساق طویل و بر اطراف آن گل سفید یا زرد شبیه بگل بابونه و قسمی ازان ست که گل آن کبود و گرد آن برگ شبیه بحجیه و کواکب بر ساق آن بر گهای
باریک دراز زغب دار و بعضی مینویسند که آن دو قسم میباشد قسم اول کوچک بی دانه و پوست آن ازان جدا نمیشود و طعم آن تلخ و قابض اللذاع
و آنرا اسقوردیون جبلی و مصری و کراث بری نامند و برگ آن ریزه و اغبر و کم عرض تر از سیر بستانی و گل آن مائل بسرخی و ساق آن دراز و
نبت آن زشهناد کوهستان و قسم دوم مانند سیر بستانی الا بحسب شکل و برگ لطیف تر و بکدانه و طعم آن تند تر از بستانی و با عطریت و صاحب تحفه قسم دوم
را مرکب از دو دانه و برنگ ساق و سفید گل نوشته و گویند که جبلی آنرا بفارسی موسیر نامند و برگ آن عریض مانند نرگس و گل آن بنفش و بیخ آن یک دانه
بقدر پیاز کوچک و بسیار بزرگ تر از سیر بستانی و در بوی الحکمه شبیه بدان بالجمله گرم و خشک در آخر سوم و گویند تا چهارم و بعضی گرم در دوم و خشک
در سوم گفته و دران مرارت و قبض مع تجفیف معتدل و تلطیف و تحلیل و تفتیح و جلاست و دیسقوریدوس نوشته که ثوم بری مزیل برص و بهق مجرب
ست چون بدین طور استعمال نمایند که آنرا کوفته با آب بادیان یا تخم آن کوفته بیخته بعسل کف گرفته آمیزند و در حمام مثل نوره تا سه روز طلا کنند و ضماد
تازهٔ آن مدمل جراحات ردیه و عظیمه ست و با آشامیدن آن و خشک آن نافع قروح خبیثه و طلای آن مخلوط بعسل منقیهٔ قروح مزمنه کند و گوشت بر آورد
بخورد و کذا از و رسوده آن و آن منفخ عضلات رانیکوست و ضماد تازهٔ آن اورام کنج ران را ابرد و کذا طبیخ خشک آن و چون گل آن بدست
چپ گرفته بر ورم بن ران بندند ضربان آن فی الحال ساکن شود و ضماد قیروطی آن اورام زیر شراسیف حار مزمن را ساکن نماید و جالینوس
گفته که سیر صحرائی با عسل کف گرفته نافع فالج ست و سعوط آن نافع صرع صبیان ست و کذا مداومت بران و شرب گل کبود آن تا دو درم
خناق را نفع کند و چون خشک آن با حرف و عسل ترا نضج مخلوط سازند لعوق صالح برای سرفهٔ بلغمی مزمن و نضج عنصل ست و چون یک
مثقال آن با ماء العسل بخورند قرحه امعا و معده را نفع دهد و شرب آن مدر بول و حیض ست و چون با سرکه کهنه آمیخته بر موضع نقرس لطوخ سازند و یا با آب
آمیخته ضماد کنند آنرا نافع بود و دران قوت فادزهریه تریاقیه ست اگر آنرا اگزیده حیوانی سمی باشد با شراب بخورانند صحت بخشد و آن مجفف منی

دردی با عماست مصلح آن انار ترش بدل آن عنصل کوچک با یک نیم وزن آن سیر بستانی شربت آن تا دو درم و گویند جمیع افعال خود ترش از سیر بستانی ست و در سرکه پرورده آن در افعال مذکوره بهتر و ضیق النفس و امراض طحال و استسقا را نافع و غیر پرورده آن در سرکه کم مستعمل بدل
آن سیر و گویند عنصل و صعتر و تخم آن بنابت مبهی در بار دمزاج ست **اسقولوداس** بر واق ست **اسقولوقندریون** بضم همزه و سکون سین
مهمله و ضم قاف و سکون واو و فتح قاف و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون الف یونانی است
بمعنی منزل الفنا و بمعنی کادی الطحال نیز گفته اند بجهت آنکه گدازنده و زائل کننده سپرز ست و گیلانی گوید که معنی آن تریاق و مقاوم سم سقولوقندر یا
ست چه سقولوقندر در لغت یونانی اسم حیوان مذکورست که آنرا ام اربع و اربعین و چهل پایه نیز گویند و یون بمعنی مقاوم ست و گویند که برگ این نبات
شبیه بآن کرم ست با آنکه چنین نیست و نزد کازرونی این صحیح ست و نیز این دوا را در یونانی سقیالوس و سقلینس و سقلنون و میعلوق و قنطار بنا
و قنطاریقا و مینوانا مند و بقراط گفته که معنی آن تریاق الطحال ست و بسبب شدت اثر آن در اذابت طحال صلب بدین اسم مسمی ساخته اند و لهذا
حشیشة الطحال نیز نامند و نزد اهل مصر معروف بکف النسر ست و اهل اندلس عفریان و بفارسی گیاه جالینوس و عوام شیراز زنگی دار و گویند و
آن نباتی ست تحت آن زمین سنگریزه و کوهستان و دیوارهای صخریه و مواضع نمناک مثل پرسیاوشان بی ساق و بی گل و بی ثمر از یک بیخ
متفرق روئیده و برگ آن مشابه برگ بسفایج دراز مشرف و پشت برگ آن مائل بسرخی و بر آن زغب نرم و روی آن مائل بسبزی و باطن
برگ چیزی شبیه بکرم زرد رنگ و این تخم آنست و این از نباتی ست که گل آن و برگ آن یافته میشود و گویند که آن از قسم اسقیل ست و گویند که
آن کبر رومی ست و دیاسقوریدوس گفته که آن را بیخ ست متفرق ظاهر آن سبز و بر آن زغب نرم و صاحب تحفه آن را بیخ کبر بری دانسته با جمله از
ادویه مجهول الماهیت ست بهترین آن سنگین سرخ آنست و بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم باعتدال و خشک در اول درم
و گویند معتدل در گرمی و خشکی و صاحب تحفه گرم در دوم و خشک در سوم نوشته ملطف و محلل مفتح سدد چون با روغن بنفشه سعوط نمایند نافع فالج
و لقوه و سکته ست و بقول دیسقوریدوس نافع جهت نسیان و وسواس سوداوی و صرع و لقوه است و شرب و طلای آن نافع فواق و یرقان
و طحال و امراض سوداوی ست و چون آنرا در سکنجبین بخیسانند و یا برگ آنرا در سرکه جوش دهند و از آن سرکه سکنجبین سازند و چهل روز بنوشند
و برگ آن با سرکه ضماد کنند اورام طحال را بالکل تحلیل نماید و همچنین اگر برگ آن در آب و سرکه ممزوج ترکنند و صاف نموده چهل روز بنوشند و لهذا
گفته اند که حیوان چون نبات این بخورد و ذبح کنند در آن طحال یافته نشود و گر چیزی اندک و از دیسقوریدوس نقل کرده اند که چون با شیر بپزند
و چهل روز بیاشامند در طحال ضماد نمایند تحلیل دهد آنرا و گویند خوردن آن چهل روز با عسل دافع ورم سپرز ست و مجرب و آن مفتت حصاة گرده
و مثانه است و چون بسایند و با شراب بنوشند تقطیر البول را نفع دهد و از خواص آن ست که تعلیق آن بر زن منع حمل نماید خاصه با طحال استر و روز
تعلیق آن ماه تحت الشعاع باشد و کذا دخان آن زیر زن مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم و مضر معده و قلب مصلح آن صمغ عربی
با کثیرا یا گل سرخ یا مصطگی و مضر مثانه مصلح آن شهد بدل آن دو وزن آن فاذریوس یا بوزن آن پوست بیخ کبر و نصف وزن آن تخم ترس
و گویند که دو وزن آن غافث و گویند مرجان سوخته **اسقومغری** اسم جبرست **اسقولوس** بضم اول اسم یونانی دگو بند و نیز رندی ست
مشهور بخشی **اسقولین** اسم دخان ست **اسقیدولیون** کلکیج ست **اسقیراس** اسم بیخ ست **اسقیل** بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کسر قاف و سکون یای تحتانی و لام و اسقیلا هر دو اسم عنصل ست **اسکندروس** اسم هندی کیبارست و گویند سیر اسکندر بفتح
همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف فارسی و خفای نون و سکون دال مهمله وجه تسمیه او آنست که بهندی آس بمعنی اسپ و گند بمعنی بوست
چون از درخت تازه این بوی اسپ می آید باین اسم مسمی کرده اند و باج گند نیز گویند چه باج نیز در هندی بمعنی اسپ ست و دلیبا جا گفته
مقوی اسم نامند با جمله بیخی ست هندی مشابه بشقاقل مصری و بطول یک انگشت و کمتر از آن و اندک باریک ظاهر و باطن آن سفید مائل بزردی

اسقولوداس اسقولوقندریون

اسقومغری اسقولوس اسقولین اسقیدولیون اسقیراس اسقیل اسکندروس اسکنه

و بهترین آن ناگوری آنست که بزرگ کرم ناخورده باشد و نهال وی از زمین اندک بالا برآمده مقدار یک گز یا زیاده و برگ آن شبیه برگ بادنجان
و گویند نهالش گاهی بقدر قامت انسان بلند میشود و از بیخ شعبها می کند و در هر سال از سر نو می شود و بار او گرد در پرده شبیه کاکنج و بی چین و درشت
ناگوری و دکهنی برگ دکهنی عریض بسوی دنباله دراز و نوک‌دار و ضخیم با زغب لایم و گلش شبیه بگل بادنجان و از آن خورد و خوشه دار و بار او گرد
مائل بدرازی در خامی سبز و بعد رسیدن زرد و شیرین و قدری زمخت و تلخ و تخمش مثل تخم کاکنج و در فصل بهار میرسد و در خنکش در پایست و مستعمل
بیخ آنست و زود کرم خورده میشود و در دو سال قوت او فانی شود زمخت و تلخ و تیز و گرم و خشک در سوم با رطوبت فضلیه و گویند گرم در دوم و خشک در اول
و مشهی و مبهی و برای وجع مفاصل قائم مقام سورنجان و دافع بیماری جگر و درد ریح و کلف و آماس اعضا و برص و جهت امراض مزمنه ریه و سرفه
و ضیق النفس و خراجات و علل مزمنه و تقویت بدن و فربهی و تقویت رحم و گرده و اصلاح قروح نافع است و اهل هند از جمله رسایان و قائم مقام بهمن سفید
میدانند و لهذا اکثر در ادویه باهیه و دواهای زنان بعد از وضع حمل استعمال می نمایند و مقوی و منقی رحم است و گویند که آن مقوی گرده و حواس و ملین طبع
و مفتت سنگ و افزاینده منی و شیر و محلل ورام و دافع تقطیر البول و سفوف آن با شیر ماده گاو منی افزاید و رنگ بشره نیکو گرداند و شربت او تا چهار درم
و اگر بطور صندل سائیده بر اورام طلا سازند نافع آید و اگر این دوا کوفته و بیخته با نبات آمیخته یک توله هر روز خورند برای بند کردن حیض مفید است
و چون بیخ تازه آن را که بقدر نیم پاو باشد پاره پاره نموده در یک سیر و چهار آثار آب تا چهار پاس تر داشته بر وقت خواهش آب آب زلال و نوشیده باشند
تا سه روز حبس خون بواسیری نماید مجرب است و اگر اسگند را با پوست بیخ کوفته بیخته در شیر زنی که پسر داشته باشد طلا کنند پستان نرم سخت گرداند
و ضماد اسگند در رم خصیه التحلیل نماید و در اطلیه قوت باه مستعمل است و سائیده بر زخم پاشیدن جراحت فراهم آورد و در دارا شکوهی مرقوم است که اسگند با کنجد سیاه
و عسل بقدر یک توله هر روز تا یک ماه خوردن رافع نسیان و مقوی حافظه است و اگر کوفته بیخته بقدر دو درم در شربت حیض خورده باشند و غذا شیر
و برنج سازند و بعد طهر جماع نمایند معین حمل است و صاحب تذکرة الهند نوشته که اگر به تنقیه تامه از فصد و مسهل استعمال نمایند و در حین استعمال
از نمک و ترشی پرهیزند و اگر محافظت از هوا و عوارض نفسانی کنند اولی بود و درین صورت رنگ را نیکو کند و در بلاح رفع سازد و با ضمه را قوت
بخشد و مفاصل و آلات شهوت را قوی گرداند و بتجربه فقیر آمده و اگر یک دام از آن سوده با شیر و شکر تا بست و یک روز بزن عقیمه دهند حامله گردد و تمره
بار او را زیاده کند و ضماد سوده او بر نار و گوار مذه او ست و در دهن داشتن باعث برآوردن کرم دندان است مصلح او شیره خرما و با شکر و روغن زرد و مغز حلق
مصلح او مغز اثر شربت توت و برگ قسم دوم گرم کرده بر درد مفاصل بستن محلل است و بار او نیز برای این بخورند اسگند هجا چهری بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح گاف و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح جیم و الف و کسر جیم فارسی و خفای های دوم و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون
یای تحتانی دوم اسم درخت پوست اسکیوال بکسر اول اسم خصل است اطبای انگریزی ورق و رق آن ساخته خشک کرده میدارند در رنگ سفید یا نباکستری
مائل بسرخی و تیز و تلخ مزه میباشد از خیسانیدن آن در سرکه و شراب و آب اثر آن می آید و آن دافع بلغم و متقی و مدر بول و مسهل است برای استسقا و سعال
مزمن و ربو مفید است و در اطفال استعمال آن نمیکنند و قدر شربت آن از دو گرین تا ده گرین است و مرکبات آن با ادویه دیگر نیز میسازند اسکاوبی
بفرنگی عقرب است اسکیفیلارکی اسم فنطوریون است اسکیمان بضم همزه و سکون سین مهمله و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و سکون
نون در هندی برنا و بریانی نامند اسکیمونی بکسر الف و سکون سین مهمله و کسر کاف و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و کسر نون و سکون
یای تحتانی اسم انگریزی سقمونیا است اسکی زنان ترو اسم تخم کشت است اسل بفتح همزه و سکون سین مهمله و لام لغت عربی است و آن را بمصر سمار
و یونانی سخونس و بفارسی روح و گرته و بهندی کسرانی گویند و آن نباتی است که از آن حصیر میبافند و در آبها و زمینهای آبدار و قریب آن میروید
و آن نر و ماده میباشد نر آن را کولان نامند و تخم آن سیاه مائل به استدارت و بزرگتر از تخم ماده و گیاه آن خشن و مستطیل تر از ماده آن و شاخهای آن باریک
و بی شمره و در عرض ریسمان و غربال نیز از آن میسازند و بقول ذلیقوریدوس دو قسم است یکی را اطراف آن تیز و آن را اجونس گویند

فاین دو نوع بود یکی بی ثمر و دوم باثمر سیاه دستدیر و قصب این قسم غلیظ تر و پر گوشت تر از قصب قسم دوم و قسم دوم آن غلیظ تر و شاخهای آن بسیار
و قوی تر از هر دو نوع قسم اول این را سنجونس نامند و ثمر این قسم بر اطراف آن می روید شبیه بثمر نوع دوم از قسم اول و گویند قسمی از آن باریک تر
و سخت تر و قسم دیگر غلیظ تر و نرم تر از هر دو و قسم آن مرکب القوی از جوهر ارضی بارد غالب و جوهر مائی با حرارت اندک و ابخره مواد بسوی اسفل فرود آورده
اگر چه بسوی سر تصاعد کرده باشد و خواب آورد و اکثار آن صداع محلل است و گاهی از بوئیدن ثمر آن صداع شدید عارض شود و چون
ثمر قسم باریک آن تا سه درم با شراب آمیخته بنوشند قبض شکم و قطع نزف الدم و ادرار بول کند و خوردن ثمر قسم دوم آن بغایت منوم و تا پنج درم آن
مورث سبات و ضماد آن جهت تحلیل اورام و تسکین اوجاع و سهر و مالیخولیا و استسقا و نهش هوام نافع و کذا ضماد برگ تازه متصل بیخ آن روئیده
نافع گزیدن رتیلاست و خاکستر بیخ آن جهت قطع نزف الدم جمیع اعضا و تحلیل خنازیر و رفع حکه نافع و بالجمله آن ردی الکیفیت ست صلاحیت خوردن
ندارد و مقدار اکثار آن منجر بسرسام ست و اگر کسی احیاناً بخورد و علاج بقی کردن پس ببوئیدن مشک و خوردن فلافلی و دخول حمام باید کرد و چون صرع
و سبات ست مصلح آن گلقند عسلی و فلافلی ست و فرش نمودن قسم رقیق آن که ماده است جهت ابدان قویه و مستسقیان و غلیظ آن جهت ابدان
یابسه مفید **اسلنج** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون و جیم صاحب بحر الجواهر نوشته که حیة التیس ست و اصلی ندارد و گویند که آنرا
ذنب الخیل نیز نامند و آن نیز در حرف ذال معجمه خواهد آمد و آن از حشائش معروفه است و آن دو قسم ست بستانی و بری بستانی آن گیاهی ست
که در ریگزار ها میروید و شاخهای آن باریک دراز مائل بزردی شبیه بنی مجوف و برگ آن مشابه بجرجیر باریک اغبر میباشد و آنرا بمغربی کروت
گویند صباغان مغرب آنرا استعمال مینمایند و گویند آنرا البردن نامند و قسم بری آنرا برگ کوچک تر از بستانی و مائل بسرخی و ساق آن با شعبها بسیار
پهن بروی زمین و در اطراف شاخهای آن غلافهای بسیار و متراکم بعضی بالای بعضی شبیه بغلافهای بیخ ولیکن از آنها نرم تر و کوتاه تر و اندرون
آنها تخمهای بسیار باریک سیاه و ریشها بسطبری انگشت و رنگ آن میان سرخی و زردی و بسیار تند طعم و حاد تر و حار تر از اول و نبت آن یکی از
دکوههای بی اشجار و این را بالکشتر الزبال نامند گرم در سوم و خشک در دوم و بری آن در هر دو کیفیت زیاده و آن محلل و منضج اخلاط غلیظه و دافع
اورام و سموم و مفشش ریاح ست چون برگ آن در دیگ سنگی پخته بر اورام بلغمی ضماد کنند آنرا تحلیل نماید و چون با آرد جو پخته ضماد نمایند حمره را نفع
دهد و کذا چون بر مثانه ضماد کنند سنگ آنرا بشکند و اخراج آن نماید و چون نیم درم از بیخ و تخم بری آن بخورند درد احشا و ریاح غلیظه و کرم معده
و قولنج ریحی را نافع و خوردن بیخ یا تخم آن یکدرم گزیدن هوام و عقرب و سموم قتاله را مجرب نوشته و گویند خوردن و ضماد نمودن آن خصیتین را
کوچک می گرداند و درد مفاصل را مفید و چون با شیح هموزن و چند کندش هر یک بقدر نصف آن گرفته حبها سازند و هر روز دو درم بخورند ریاح
انثیین را زائل کند و مداومت بآن خصیتین را بالکل دفع نماید مضر ریه مصلح آن صمغ عربی شربت آن از نیم مثقال تا دو درم بدل آن مثل آن خولنجان
و نصف آن اسارون و سدس آن قردمانا و در صباغی بدل آن عصفر و مستعمل از طب بیخ و تخم آن ست **اسلوقوسا** اسم یونانی یحی ست نرم
در سودان و آنرا خنثی گویند **اسلیوس** بیونانی سیلیخه است **اسمار** بکسر اول آس بری است **اسمالاون** بیونانی سوسن بری است **اسمرسا**
کرشنین معجمه نیز گویند نوعی از مرو ست **اسمکدره پهل** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح
بای فارسی و خفای های دوم و سکون لام اسم کنهل ست **اسمکدره کنتو** بفتح کاف و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون واو اسم مبان ست
اسمکده ورچها بضم واو و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای های دوم و الف بمعنی درخت جیرب و صاف اسم درخت اتره است
اسمنتکا اسم آپیا است **اسمنگل کندا** اسم ناگسرگند است **اسموسا** اسم گز بری ست **اسمونیون** اسم سفیدابست **اسمیلوس**
اسم شبت ست **اسنهان** بفتح همزه و سکون سین مهمله و نون و ها و الف و نون دوم اسم دیگی ست **اسود سالخ** مار سیاه را گویند
اسوده بفتح همزه و سکون سین مهمله و کسر واو و فتح دال مهمله مشدده و وقف با اسم درخت پیپل ست **اسوپا کورک** بفتح همزه و سکون

سین مهمله و کسر راو و خفای یای تحتانی والف و ضم کاف و سکون واو و دوم و فتح رای مهمله و سکون کاف دوم اسم درخت سیکی است **اسیتیرکا**
بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی دوم و فتح کاف و الف
اسم برگ کیوره است **اسیتیکا** بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی دوم و فتح کاف و الف اسم
گل ونده است **اسیلیسقا** اسم جنطیانا است **اسینوب** تیمی گفته که اسم فارسی است و دیاسقوریدوس بغفلت ازان نموده و ذکر آن نکرده
و آن تجربی است قوت آن مرکب القوی از قوتها و قریب الطبع از ترنج و یبوست آن گرم و مجفف اگر او آب ترش آن یک مثقال بگیرند و هموزن
آن شکر اضافه کرده بقوام شربت آرند صاحبان امراض گرم را موافق باشد و چون از گل آن روغن بسازند خدر را مفید بود و حمول آن صلابت
رحم را تحلیل نماید و چون قطع کرده و خشک نموده بسایند و بعسل کف گرفته بسرشند تریاق برای سموم باشد و چون از پوست بیخ آن دو درم سوده با
بجوزند گزیدگی عقرب را نفع کند **اسیلوس** در الف ممدوده باسم آسیلوس گذشت **اسیهونگیت** اسم آک است **فصل الف غیر ممدوده با شین**
معجمه **اشاجهار** بضم همزه و فتح شین معجمه و الف و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و سکون رای مهمله اسم نمک کهاری جامه شور است **اشبه** بفتح همزه
و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و خفای ها بقول صاحب تذکرة الهند غیر عشبة النار که طلیان باشد و آن نباتی است بی ساق برگش شبیه به برگ
لبلاب و گلش مانند گل چنبیلی و خوشبو و بارش خرد مائل بسرخی و تیز مزه و بیخ او دراز که انتهایش معلوم نیست و نبات او در موسم فصل سبز و در زمستان خشک
گردد مزاج آن گرم و خشک در سوم و مستعمل بیخ آنست و تریاقیت دارد و دافع سودا و صفرا و درد مفاصل مع دلها و ختنازیر و طحال و آتشک را از
بیخ برکند و لیکن در مرتبهٔ اخیر آن اول تنقیهٔ بدن کنند و همراه صندل و گل سرخ جوش کرده دهند و از هوای سرد محفوظ دارند و غذا شوربای جوجه مرغ بدهند
و در هر هفته سه روز متواتر دهند بعده توقف کنند تا حدت نکند **اشبیل بگیلانی** اسم نوعی از لطارخ است **اشتبون** و اشتران نیز بلغت مصری
بسفایج است **اشتر** و شتر مذکور گردد **اشترخار** لغت فارسی است بعربی شوک الجمل و بهندی اونٹ کٹاره نامند **اشترغاز** بضم اول و ثالث
و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح غین معجمه و الف و زای معجمه است که بیونانی اناریون نامند و بعربی زنجبیل العجم و حراب و زنجبیل فارسی گویند
صاحب مخزن غلط کرده که آنرا برای مهمله در آخر نوشته و بهندی آن اونٹ کٹاره گفته و کسی که آنرا معرب اشترخار دانسته و تفسیر آن بفارسی
شوک الجمال نموده بهر آنکه آنرا اشترخار گویند و آن بخای معجمه و رای مهمله است نه بغین و زای معجمتین و اشترخار گیاه شوکی است که بران ترنجبین
در خراسان می افتد و آنرا احاج گویند و آنرا که اشترغاز نامند بیخی است حاد حریف شبیه به انجدان بلکه از جنس اوست و بوی او مثل بوی انجدان
است و صاحب صیدنه گفته که اسم این و عربی حراب است و انجدا اول از زمین بری آرند شیرین میباشد بنابر تازگی آن و چون آنرا هوا برسد
قوت آن زیاده میشود بجهت از دیاد خشکی آن و بوی آن مثل بوی انجدان است و ابو ریحان گوید که نبات شیردار است شیر او مقرح است و حین برای
انداختن آن در سرکه مقداری قطع کردم پس بوی آن مرا در دسر پیدا کرد و تپ عارض شد و شیر آن که بر دست من سیلان کرد پس قرح نمود
و اذیت آن مدتی باقی ماند و ایضا مجروث نامند و اهل عرب زنجبیل العجم و زنجبیل الفارس خوانند و برومی قرقینوس و بیونانی فراقیون مع اناریون
بتای مثلثه نیز و اهل مصر لحاج گویند و گیلانی گفته کسانیکه تفسیر آن شوک الجمال کرده اند وهمی است که پیدا شده ازین امر که آن بفارسی اشترخار
است و چنین نیست بلکه آن معرب اشترکان چه کان در فارسی بمعنی دندان است و قطعات این دوا بسیار مشابه بدندان شتر است و آنرا زنجبیل العجم
گویند و آن بلا شبهه بیخ انجدان است و ابن جزله گفته که آن بیخ انجدان خراسانی است و آن نوعی از انواع انجدان است منابت آن خراسان
و نجران و کوهستان موصل و آذربیجان و بلاد روم و حدود و غیره صحراها است بالجمله بیخ آن باریک تر از بیخ انجدان ولی صمغ دهد بو و طعم و تند و تلخ
و فعل او قریب انجدان و آنرا اشترسخوره دو بهترین آن سرخی پس خراسانی ثاقب سبک خالی اندرون و سیاهی در اندک تلخ و کم گرد معتدل الحجم
تیز مزه با بشاعت پس سفید سمت و آنچه گفته اند که آنرا اشتروش به بیخ انجدان و غیر آن مینامند درست نیست و اهل خراسان با گوشت می پزند و اقلاً کی

گفته که دو قسم میباشد طویل و غیر طویل طویل آن معروف بشاربت عنبرست و این ردی ست و فرق میان آن و میان باد آورد آنست که تخم آن کوچک
شبیه بتخم عصفریه دگیاه تر و تازه آنرا مانند کاهو در موصل میخورند و تخم باد آورد و زرد و سفید و خارهای گیاه آن طولانی و در وی تلخی و قبض میباشد و بهترین
آن ست که از بر موده می آورند و تخم آن بسرکه پرورده بهتر از غیر پرورده آن بسرکه ست و استعمال بسرکه آن بهترست از جرم آن بالجمله گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در آخر سوم و آن گرم و تر و خشک تر از انجدان ست و فعل آن میکند و بقول شیخ طبع آن قریب از انجدان و ردی تر از آن ست و در آن
حرافت و لذع و تجفیف و تقطیع و تلطیف ست و مفتح سدها و مسخن معده و مدر بول و با قوت تریاقیه خصوص بسرکه آن و خوردن جرم آن یک مثقال جهت
تب ربع سوداوی و بلغمی و مهیج اشتهای طعام و هضم آن و جلای رطوبات معده و تقویت آن و دفع یرقان و اسهال حراری و اخلفه و ضرر سموم
بارده و درد مفاصل نافع و طلای جرم آن با سرکه جهت اورام بارده و تسکین درد آن و دفع سموم مفید و کذا قیروطی آن با موم و زیت ضماد کردن دفع مضرت
سموم بارده و تحلیل خنازیر نماید و سرکه آن در قوت مانند سرکه عنصل و در افعال مذکوره بنهایت بهتر از جرم آن و شیخ و غیره می گویند سرکه آن جهت
برای معده و ممانع تخمه و هضم اغذیه غلیظه مثل کله پاچه و گرده و مانند آن و منقی معده و مقوی و مسخن آن و مفتح اشتها و جالی رطوبات از آن و هضم
نیک کند و ریاح شکم بشکند و جرم آن دیر هضم و ردی برای معده و مغثی و منقی مقدار شربت سرکه آن تا نیم مثقال و از جرم آن از درم تا دو درم مضر دماغ
و عصب و گرده و مثانه و مدر بول کننده بول و براز و بوی آن در آروغ تا دیر می ماند نه بسبب دیری هضم آن چنانچه در انجدان بلکه بسبب شدت نفوذ و بقای
آن در جرم معده و مصلح آن شربت غوره یا شربت ریباس و یا سرکه و بدل آن انجدان و عرق آن جهت گرده و جگر و طحال نافع و قدر شربت آن تا
سه اوقیه ست **اشترگیاه** اسم فارسی بلیخه ست **اشترگاو پلنگ** اسم زرافه ست **اسقلابوس** بلغت اول لاریشمان ست **اشٹ برگ** بفتح همزه و سکون شین
معجمه و تای فوقانی هندی و فتح بای موحده و رای مهمله و سکون کاف اسم ترکیب هندیست مشکل براد و یه هشتگانه که آن رده و برده و کاکولی و چهر کاکولی و میده و مهامیده
و جیوک و رکهبک باشد و گویند که این دوا مرکب در زمان پیشین از کشمیر می آوردند اکنون از مدتی آمدن آن موقوف گردیده گرم و خشک نافع امراض بارده
اعصاب و طحال آنرا بقدر دو درم جوش داده میدهند و بعضی نوشته اند که این ترکیب سرد و بهی و مقوی اعضا و مولد منی و شیر زنان و مجبل و رافع فساد صفرا
و باد و سوزش و آماس اعضا و جذام ست **اشٹ گن** بفتح همزه و سکون شین معجمه و کسر تای فوقانی و ضم کاف فارسی و سکون نون هندی غذائی
ست که مونگ یک حصه و برنج دو حصه گرفته در آب می جوشانند تا مهرا شود و پس آب آن گرفته نمک سنگ و انگوزه و کشنیز و زنجبیل و فلفل سیاه داخل کرده
مرتب میسازند اطبای هند آنرا دافع تپ و فساد اخلاط ثلثه و مصفی خون و مشهی طعام و مقوی و منقی مثانه میدانند **اشٹ مشٹ** بکسر همزه و سکون
شین معجمه و تای فوقانی هندی و ضم میم و سکون شین معجمه اوّل و دوم و تای فوقانی هندی دوم اسم کچلیاست **اشٹونڈک** بضم همزه و سکون شین معجمه
و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و نون و ضم دال هندی و سکون کاف اسم دندلیم ست **اشج** و اشج اشق ست **اشخار** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح خای معجمه و الف و رای مهمله لغت خراسانی ست و شخار بدون الف نیز گویند و در کابل شغار و در اصفهان کهلاو و در گیلان و شیراز قلیا و
بعربی قلی و قلی الصباغین و شب العصفر نیز و بیونانی طیفومیسور و بهندی سجی و ساجی و در انگریزی الکلی و سوڈا گویند و آن چیزی ست مرتب از اشنان
سوخته و از نبات دمث در مرام نیز میسازند و در بلاد کرمان و روم و ملتان خوب ساخته میشود و رومی بهتر و قرصهای آن بزرگ و صاف و گویند در ملتان نیز
از اصناف آن میسازند و بهترین آن صاف سیاه و براق و رایحه مانند خاکستر سیاه و پارچهای کوچک باشد و زبون ست و خشک تا چهارم و با قوت سمیت و حاد
و جالی و محرق و اکال قوی تر از نمک برانب و مجفف بسیار اکتحال آن رافع بیاض چشم حیوانات ست و چون آنرا هفت مرتبه در آب حل کنند و بجز علقه
تصفیه نموده منعقد سازند خوردن آن یک قیراط جهت تقویت معده و هضم طعام و آوردن اشتها و قطع بلغم و رفع حق مایوس العلاج و تحلیل ورم طحال نافع
و طلای اشخار خورنده گوشت زائد زخمها و زائل کننده مسه ها و نواصیر و برص و بهق و جرب رطب و سعفه و قوباست و آن رویاننده گوشت در مثل لثه
است بهر آنکه در لثه بسبب رطوبت آن انبات لحم چیزیکه مجفف قوی باشد میکند و گویند خوردن یک درم آن کشنده و در همان روز و دو درم آن در ساعت

وقابل العلاج نبود و علاج آن علاج صابون خورده است و آشامیدن روغنها و شوربای چرب وقی نمودن است و در اطلیه استعمال آن تنها
ممنوع است بدون روغنها زیرا که محدث سمیت است که رفع آن دشوارست و چون آنرا در روغن حل کنند و برانگور بپاشند بزودی آنرا مویز گردانند و اتمام
خواص آن بقول اطبای هند در بیخ مسطور گردد و بقول اطبای فرنگ است الکل

اشخیص

اشخیص بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر خای معجمه و سکون یای تحتانی و
صاد مهمله لغت عربی است و نیز بعربی اسد الارض و ببربری ادادا و بیونانی خامالاون یعنی مختلف الالوان و بعجمی باذلس شکر این نامند زیرا که بحسب اختلاف
اراضی برگ آن سفید و سرخ و ازرق میباشد و قسم سفید آنرا بیونانی خامالاون لوقس و نوع سیاه آنرا خامالاون مالس نامند و تفسیر لوقس سفید و مالس سیاه است
و بعضی آنرا قیصالاه گویند و معروف بشوک الملک است جهت آنکه از آن صمغ مانند مصطکی حاصل می آید و زنان بجای مصطکی استعمال مینمایند و بقول صاحب
اختیارات درخت کردانه است و گویند که آن نوعی از مازریون سیاه است و آنرا اسد الارض نامند و بعضی گویند که آن دوائی است بربری و آنرا در بربر درخید
و بفارسی است او دنامند و در کوهستان شیراز بسیار بود و آنرا ایسوز نامند و بشیرازی اروشی میش خوانند و یا هیزم آورند و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه
نوشته که بهندی بنگ گویند و در راه سند بین از بنگاله بسیار است و انطاکی وغیره نوشته اند که آن دو قسم میباشد سفید و سیاه و صحرائی و کوهی مجموع را برگ
شبیه برگ کنگر بی ساق و بیخ آن سفید و در میان برگ آن خاری شبیه بخار کنگر و گل آن کبود و شبیه بتارهای موی و تخم آن شبیه بقرطم و صمغ آنرا
که از نزدیک بیخ آن بر می آید مانند مصطکی زنان استعمال مینمایند و بوی عروق آن مرکب از خوشبوی و کراهت و مزه آن بشیرینی مایل و ثمر آن مانند
سرکبیر و قسم سیاه آنرا برگ از قسم اول نرم تر و ریزه تر و تازه آن سرخ و خشک آن سیاه و ساق آن بقدر شبری و سرخ و قبه و گل آن خارناک و نقطه دار
و بیخ آن کلفت و سیاه و گاه در آن سوراخها میباشد و اندرون آن سرخ و سوزنده زبان و مستعمل بیخ آنست و از خواص آنست که هر گیاهی که در
حوالی آن میروید آنرا فاسد سازد و نبت آن سنگلاخها و تلها و سواحل دریا و گویند که آن در افریقیه کثیر الوجود است و آن قاتل درندگان است
چون کوفته با آرد گندم آمیخته در راه درندگان اندازند پس هر حیوان که آنرا بخورد در ساعت هلاک شود و بهترین او آنست که از ارمینیه آورند و آن
بیخی است مشابه بجوز شه بالجمله گرم و خشک در سوم و گویند در چهارم و گفته اند که سفید آن گرم و خشک در اول دوم و با قوت تریاقیه و سیاه آن گرم
و خشک در آخر سوم تا چهارم و بعضی گویند که آن در مزاج مازریون سیاه است و واجب است اجتناب در استعمال آن از داخل بسبب سمیتی
که اندران است و آن از ادویه ضمادات محلله و ملینه و جالیه داخل میشود و چون در زیت جوش کرده بر شقاق عارض از سردی طلا کنند آنرا مندمل
سازد و طلای آن بهق و جرب و قوبا و قروح ساکله را زائل کند و چون از بیخ سفید آن بقدر اکسوثافن با شراب بخورند جهت استسقا نفع
کند و دیدان را قتل سازد و قسم سیاه آن چیز قاتل است و علاجش علاج مازریون سیاه است و گویند که خوردن یک مثقال از بیخ سفید آن جهت
رفع جنون و صرع و توحش نافع و هیجده قیراط آن با شراب قابض طبع و با طبیخ پودینه کوهی جهت اخراج حب القرع و طبیخ آن جهت عسر البول
و گزیدن هوام و اسهال شراب و استسقا مفید و صمغ آن با شیر مقوی احشا و محلل ورم باطنی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بارده ظاهری
نافع مقدار شربت آن تا پنج درم و مصلح آن شکر و اما سیاه آن بجهت آنکه بسیار محرق و تند است در استعمال آن احتمال است و در مشروبات غیر مستعمل
و طلای آن تنها یا با گوگرد جهت جرب و قوبا و بهق و بارد و با روغنها جهت تحلیل مواد بارده و با آرد جو و آب و زیت جهت خنازیر و ضماد آن بر جراحات
ساکله منقی آن و مطبوخ آن با سرکه و گوگرد و قفر الیهود پخته جهت قلع ثآلیل موثر و مضمضه بطبیخ آن مسکن درد دندان و چون با هموزن آن
فلفل و شل آن موم آمیخته بر دندان بچسپانند درد آنرا ساکن گرداند و کذا ضماد مطبوخ آن با سرکه جهت تسکین وجع دندان و با مراهم جهت قروح
خبیثه و ساکله و چون با آرد و آب و زیت خمیر کرده بخوردن سگ و خوک و موش دهند آنها را میکشد و صمغ آن منقت قوی دندان کرم خورده است
و خاکستر بیخ هر دو نوع آن جهت قلاع مجرب گفته اند و خوردن دو مثقال از بیخ آن لا علاج است و بالجمله علاج کسی که آنرا خورده باشد مثل علاج
شارب خانق النمر و خرزهره است

اشراس

اشراس بفتح همزه و یا بکسر آن و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و الف و سین مهمله لغت عربی است و بفارسی

سریش و بیونانی اتراسیس و بسریانی عرودی نامند و آن بیخی ست غیر بیخ خنثی زیرا که ساق خنثی کوتاه و کوچک و گل آن سفید و ساق اشراس بلند
و عریض تر و برگ بیخ آن قوی تر و گل آن سفید مائل بسرخی و تخم آن سیاه مستدیر و تند طعم و باخصوصیت است لیکن شیخ در قانون در بحث قوبا گفته
که بیخ خنثی اشراس است گرم و خشک در اول و سوخته آن گرم در دوم و خشک در سوم خوردن آن نافع درد پهلو و سرفه و یرقان حادث از صفرای
سوخته و بیخ و خشونت حلق و چون خرد کرده بیاشامند بول و حیض براند و سوخته آن نیز مدر بول و حیض و محلل ورم طحال و باسرکه نافع داء الثعلب و بهق سفید
و ضماد آن جهت جبر و کسر و فتق و قیله و دوالی و قروح خبیثه و ورم خصیه و گوشتگی عضله و عصب و با سرکه و روغن گل جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و بارد جهت
سعفه و طلای آن بر بثورهای لبنی و سوختگی آتش و ساییده و قوبا نافع و تخم آن جالی و قاطع اخلاط غلیظه و گرم تر از اصل آن جهت نفث الدم و با
ماء العسل جهت تنقیه جگر نافع و مورث سده و مرخی فم معده و مصلح آن گلقند و شربت آن تا پنج درم و از سوخته آن تا یک مثقال و از تخم آن تا دو درم و بدل
آن در اکثر افعال غری السمک ست و گویند صناع اگر سنه و بیخ آن را سائیده و با آب آمیخته مستعمل نمایند و کفش گران غیره و هست زیرا که بسیار لزج
ست و وصل آن مستحکم میباشد و گویند غسل آن قائم مقام ترتیاست **اشرکی** بضم همزه و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله و کاف و سکون یای تحتانی
اسم آلو است **اشرکیان** اعراب اشرکی بدستور و فتح میم و الف و نون اسم برنج ست **اشفار** اسم اشنه است **اشق** بضم همزه و فتح شین معجمه
و سکون قاف و در مهذب بالف مفتوحه و در منتخب بضم اول و ثانی نوشته اند معرب اشه فارسی ست و بفارسی وشه کلیا
نیز گویند و بعربی اوشج و وشج بتشدید جیم و شین و الزاق الذهب و بیونانی اماتقون اموتیاقن و بر تقش نیز گویند و بیونانی و سریانی کاما
و بلغت مصر وشا و وشق و کلخ و بهندی کاندر و بفرنگی امونیکم نامند و بقول شیخ آن صمغ طرثوث ست و گویند صمغ اشترغاز و گویند صمغ شجر کلبست
و صاحب اختیارات نوشته صمغ نباتی ست که آنرا الشیرازی بدان خوانند و ابن بیطار گفته غلط کرده کسی که آنرا صمغ طرثوث دانسته و آن صمغ درختی
کوچک راست قامت و بیشتر در بلادیکه سردی او بر گرمی غالب باشد مانند شام و دیار ربیعه میروید و داء الفیل از دیسقوریدوس نقل کرده که صمغ درختیست
شبیه بقثاء در شکل و نبت آن بلادی ست مسمی بلیبوی و موضعی که آنرا فورنی خوانند و درخت آنرا اغاشولیس و در انگریزی ڈریا دناکم نامند و گاهی از
موضعی که آنرا الماقی نامند نیز می آورند و حکایرودی نوشته که اشق سائل میشود از نباتی که قریب از شجرست پس منجمد میشود و میگیرند و از خراسان و نواحی
و شیراز و در نواحی یزد خاص میباشد و انطاکی گفته درخت آن مابین گیاه و شجر و کوچک و ساق آن باریک و زغب دار مائل بسفیدی و گل آن
مابین سرخی و زردی ست و در کوهستان کرخ میباشد و در شام و صمغ آن مدور رنگ در بردن تیغ حاصل میشود و بهترین آن سفید و نرم و صاف
خالص سریع الانحلال است و مغشوش بسکبینج میباشد و فرق بزردی رنگ مغشوش آنست و بحلتیت نیز مغشوش میسازند و فرق بوی آنست بالجمله
خالص آن سفید مائل بزرقت و صافی از غش مثل چوب و سنگریزه و برگ و خوش رنگ و قدر بزرگ و خشک آن مشابه بکندر و بوی جندبیدستر
و تلخ مزه و آنچه بدین صفت بود آنرا اپیدوسما خوانند و آنچه در آن خاک و سنگریزه باشد فرا اگویند و بقول شیخ گرم در آخر دوم و خشک در اول و بقول
عبد اللطیف گرم در سوم و خشک در اول و اسحاق گوید گرم و خشک در دوم و گویند گرم در اول دوم و خشک در آخر اول و بعضی آنرا رطب گفته و در آن
قلیل التجفیف قوی ست و لیکن غیر قوی و تلیین و تسخین با جذب و تنقیه و جالی قوی و منضج و مدر حیض که خون را از زهدان رگها جاری گرداند و خرق الکند
رشح مسهلات ست چون با ادویه مسهله آمیزند دفع ضرر و اصلاح عمل آنها کند و آن لطیف الجوهر شدید النفع برای غلظ احشاء و حرارت صلابت آنست
چون بظاهر بغل و غیره در حمام طلا کنند ساعتی در آن مکث نمایند ازاله بدبوئی او کند و چون با زیت بسرشند و بر کلف و بهق بمالند نفع نماید و دفع
ن خاره پیکان را از اعضا بکشد و چون هموزن آن سرکه سائل آمیزند خنازیر و صلابات مفاصل و تعقد را نافع و چون با سرکه و نطرون محلل خنازیر
صلابات ست و چون یک اوقیه از آن با یک اوقیه غری السمک آمیزند و بسرکه حل کنند تا مثل مرهم گردد برای درد مفاصل و ادرار بول بمانند و دوم نفع
بی حلب ضماد کنند سود دهد و از تریدیا بازدارد و تحلیل نماید و قیروطی آن جراحات بد را پاک کند و گوشت زائد خبیثه آنرا بخورد و گوشت نیک برویاند

اشرکی
اشرکیان
اشفار
اشق

و بدستور چون با مراهم خورند لحم مستعفن را ربایند و گوشت بیامیزند و چون با عسل و زفت آمیخته طلا نمایند تحلیل نجمر مفاصل کند و چون بسرکه و نطرون
و روغن حنا آمیزند و طلاء و مالش بدان نمایند اعیای امتلائی و عرق النسا حادث از مواد بارد را نفع دهد و کذا چون بسرکه و بورق مخلوط سازند درد
مفاصل و تعب مفرط از اعیای تمدد ببرد و چون بدان ثآلیل را حک نمایند قلع او کند و چون نیم درم از ان با سکنجبین بخورند صلابات مفاصل را تحلیل
کند و طلای محلول آن در سرکه قوبای کهنه را نفع کند و کذا طلای آن نافع قروح سر ست و جهت امراض عصب مثل رعشه و غیره و تحلیل فضول و تلیین
آن نافع چون یک مثقال از ان با ماء العسل یا ماء الشعیر بحسب اختلاف حالات و امزجه و فصول بخورند و خوردن آن از یک مثقال تا دو درم در قوی
مزاج و یک درم در متوسط و ربع درم در ضعیف با عسل جهت صرع و فالج و لقوه و خدر و تشنج امتلائی نافع بهر آنکه اسهال بلغم مینماید و رفع می سازد
و امزاده همچنین اگر نیم مثقال با عسل بخورند صرع را نفع کند و گاهی با او ریه سداع بارد استعمال میکنند و بقدر گرسنه در چهار و نیم اوقیه عسل عسلی و
یا طبیخ زوفا و یا طبیخ انجدان برای تشنج رطب نافع و غرغره آن بآب گرم حل کرده جهت امراض مذکوره و سائر امراض دماغی بارد رطب سند و دوار و سدر
و استرخا و لقوه و امثال آن و خفقان سوداوی و بلغمی نافع برای آنکه بلغم و رطوبات بسیار از دماغ و اعصاب دماغی و حنک و حنجره بسوی دهان
فرود می آرد و آنرا تحلیل میدهد و طلای آن از خارج خشونت اجفان را نرم کند و غلظ و صلابت آنرا تحلیل نماید و اکتحال آن نافع جرب و حکه چشم و جلای
بیاض آنست و چون بشیره آن اکتحال نمایند نشف بله چشم و تنقیه قروح غائره قرنیه کند و چون بسرکه حل کرده بر شعره پلک و ثولول آن طلا سازند
نفع بین نماید و چون یک مثقال با عسل آمیخته بلیسند یا با ماء الشعیر آمیخته بنوشند ربو و عسر النفس و انتصاب آنرا نفع دهد و تنقیه رطوبت لزج از سینه کند و غرغره
و طلاء و شرب با مصلح آن نافع خناق بلغمی و سوداوی ست و کذا شرب آن منقی قروح حجاب ست و چون یک درم با سرکه یا سکنجبین بخورند و چند روز
بران مواظبت نمایند صلابت طحال و جگر را تحلیل کند و تفتیح سدد آن بخوبی نماید و کذا ضماد آن با سرکه لاسیما چون دوازده روز بران مداومت
کنند و هر روز تبدیل آن از موضع نمایند نفع عجیب بخشد و شرب و طلای آن بر شکم نافع استسقا و مخرج زرداب و محلل غلظ احشا و ملین صلابت
آن و دافع ریاح از معده است و آن قاتل حب القرع و مخرج آن از شکم ست چون بآب طبیخ افسنتین بخورند و دیسقوریدوس گفته که شرب آن نفع
آن بر شکم سنگ گرده و مثانه بشکند و اسهال بلغم غلیظ لزج و جذب رطوبت از اعماق بدن کند و شرب و حمول آن جنین زنده و مرده را بیرون
آرد و اختناق الرحم را نفع کند و ادرار بول و حیض نماید و افواه بواسیر بگشاید و خوردن آن با عسل نفع بعسر البول و درد تهیگاه و مفاصل و عرق النسا
و دفع ضرر ادویه مسهله کند و مقدار نیم مثقال تا یک مثقال با مطبوخات مناسبه یا در آب گرم تنها شب خیسانیده صبح صاف کرده بر نهار خصوصا
با ماء العسل نوشیدن درد پشت و کمر و خاصره و وجع ورک و مفاصل و عرق النسا متولد از بلغم لزج را نفع دهد و چون با سرکه بر صلابت خصیتین ضماد
کنند نرم نماید و دخان آن هوام را بگریزاند و چون بسحیق زیتون یا زیت آمیزند و نزدیک هوام برند بکشد و با مرکی و طلا و خوردن قطع زهر
سموم ست و شربت آن نیم درم تا یک مثقال و گویند تا دو درم بعد خیسانیدن آن در آب مطبوخ و آنرا مفرد و مرکب با دیگر ادویه بخورند و آن مضر
معده و گرده است و مصلح آن انیسون در معده و زوفا در گرده و مصلح آن مطلقا تخم کرفس و گویند مصلح آن در گرده بادام شیرین و نشاسته و زوفا
و اکثار آن مورث بول الدم و ادرار خون بسیار ولی کم استعمال نمودن آن و بدل آن حریک خانه زنبور عسل یا مثل آن جاوشیر یا سکبینج یا خردل
سفید و افعال و خواص این بقول اطبای فرنگ در رای مونا گم خواهد آمد **اشقاقل** شقاقل ست **اشقون** ریباس ست **آشکانی** بقایا نی
است **اشک مریم** اسم کتیکت ست **اشکیل** عنصل ست **اشلابوس** دارشیشعان ست **اشلاانه** بهندی سورسکها **اشلیه لیام**
و اشلیه باتم اسم حماض ست **اشمنت** دوای هندی ست سرد و قابض و ترش و دافع باد و کف و خناز و دخون و بیماری گلو ست و ثمر او
قابض و مهیج اخلاط و گران و دافع بلغم و ریح ست **اشموسا** نوعی از درست که بوی تر است از سائر اقسام **اشنان** بضم همزه و گویند بفتح آن
و سکون شین معجمه و فتح نون و الف و نون ثانی لغت عربی ست و آنرا البرلی حرض و غاسول نیز گویند بهر آنکه پارچه و ابدان بدان بشویند و در بحر الجواهر قطس

و بیونانی مریتون و بفارسی اشنان گاذران و چوغان و کاکل و کرکنک و کلنست و کلستو و کلستواک نیز خوانند و بهندی کثول گویند و آن را نوعیست
بی رطب آن گیاهی ست بی برگ و شاخهای آن باریک بجای برگ رسته و در اثنا چینها شبیه بگره میباشد و همیشه تر و تازه و پر آب گیاه آن بر برگ
و چوب آن سطبر و میسوزانند آنرا و آتش آن بسیار گرم و تند و تیز بو می رود و آن کریه و مزه آن مائل بشوری و از آن شخار می سازند و منبت آن
شوره زارها و خرابه ها و زمینهای خشک و جهار پایان بسبب شوری آنرا می خورند و نیز نوع دیگر از رطب آن میشود که گیاه آن تا بدو ذرع و
شاخهای آن باریک و پوست درخت آن مائل بسرخی و برگ آن ریزه و ضخیم و رنگ یک طرف آن سبز مائل بکبودی و طرف دیگر آن سبز و تیره و
با رطوبت بسیار و رنگ آن سیاه و بر هر چه بمالند آنرا سیاه میگرداند و طعم آن با شوری و تیزی و تنه درخت آن همیشه تر میباشد و منبت این نیز
شوره زارها و در سند و ملتان کثیر الوجود و از گیاه تر و تازه این نیز اشخار میسازند و نوعی از آن سفید میباشد و این الطف ست و این را خرء العصافیر
نامند بسبب مشابهت این بحسب صورت و شکل بسرگین گنجشک و ایضا بکرمک معروف و نوعی از آن سبز و این را غاسول فارسی و یابس گویند
و آب آن ملک را حل میسازند و بجای سیاهی در کتابت بکار می برند و آن عیر ابوقانس ست و بهترین آن سفید صاف بارقی ست و بارق مکانی
قریب کوفه ست گرم و خشک در دوم و گویند گرم در سوم و خشک در آخر دوم و آن جالی و منقی و مفتح سده و کهنه و محرق و مدر قوی و مسهل و محلل فضول
غلیظ ست و عصاره آن چون با عسل آمیخته در چشم استعمال کنند قروح چشم و اثر عارض آنرا نفع کند و چون یک مثقال از آن با هموزن آن شکر
بخورند جهت درد معده عارض از سردی نافع و نیم درم از شیر آن حل عسر البول کند و پنج درم مسقط جنین زنده و مرده و نیم درم نوع سبز فارسی
آن تا یکسا درم مدر حیض و سه درم سبز آن اسهال مائیت استسقا کند و ده درم آن سم قتال ست و در استعمال آن واجب ست که با آب مصلح مثل
خنتماش باشد و طلای آن جهت بریدن گوشت زائد زخمها و سنون آن جهت جلای دندان نافع و مداومت آن مفسد دندان مصلح آن مغز
تخم کدو و روغن بنفشه و دخان سبز آن گریزاننده هوام ست و مورث جرب و مصلح آن کتیرا و در کتاب منهاج نوشته که اشنان مستعمل در غسولات ست
و شرب و احتقان آن مضر مثانه مصلح آن خنتماش و گویند عسل و گلقند و گویند تخم خربزه پس بنفشه **اشنان داود** و زوفا خشک را نامند
اشنان قصارین سنگ قبطی ست **اشنه** بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون و ها اسم عربی ست و ایضا بعربی شیبة العجوز و مسک الانتقوم
و بیونانی ابریون و بریون و بفارسی دواله و دوالک و دوالی و بقول گیلانی ایدا اریداست و بهندی چهرٹیله و چریره و رکیسر و سیلج گویند و آن
پوستی ست باریک لطیف شبیه بریسمانهای باریک بهن باهم پیچیده و بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و جوز می پیچد و بر سایر درختها پیدا
میشود و بیخ و گل و تخم مطلقا ندارد و طعم آن مائل بتفاهت و با تلخی و قبض اندک و خوشبو ست و ابو العباس در کتاب عطر نوشته که آن نباتی ست
بر ساحل بحر از جده تا یمن و تا ساحل بصره و برگ آن شبیه برگ شیح کاشف اللون و بر آن غبار و صاحب صیدنه گفته که این صفات بیان
اطبا مخالف صفت ابو العباس ست و گویا که این نوع دیگر ست و معروف نزد یک صیاونه دو نوع ست بغدادی و آن سفید فائق ست که از آن
عبیر میسازند و بغداد معدن آن نیست و لیکن در آن بسیار می آید برای خوشبوی عطر و هندی و آن در بو و رنگ کمتر از آن ست بالجمله
بهترین آن سفید و نو تند بو ست و سیاه کهنه آن زبون گرم و خشک در اول و گویند گرم در اول و خشک در دوم و بقول جوزیار و شهید البلیس
ست و گویند سرد در اول خشک با اعتدال و مظفر هروی گفته که معتدل در جمیع کیفیات ست و جالینوس و صاحب کامل و منهاج گویند معتدل
در گرمی و سردی و با قوت قابضه و شیخ فرموده که در آن برودت اندک مائل بعفونت و قبضی معتدل ست و گویند طبیعت آن تابع طبع درختی بود
که بر آن می پیچد پس افعال و قوی آن باختلاف آن درخت مختلف باشد و شیخ می فرماید که در آن قوت قبض و تحلیل هردو و تلیین ست لاسیما از صنوبر
و بعض از آن معتدل و قطرانی یعنی اشنه که بر درخت قطران یافته شود و درختی که از آن قطران میچکد درخت عرعر ست آن اشنه مفتح سده و محکم کننده
لحوم مسترخیه ست و گویند که در آن جلا و انضاج و تقویت و عطریت یعنی خوشبو ست بسبب خوشبو ملایم جوهر روح ست و مقوی آن و بسبب قبض مع جب

اشنان داود — اشنان قصارین — اشنه

شامت روح و بسبب لطافت زود نفوذ بسوی قلب می نماید پس باین اسباب و بالخاصیت مقوی قلب ست و آن دوا اکثر درد و غشها و مراهم مقوی
اعضا داخل میشود و این دوا مقوی اعضای ضعیفه و محکم کننده آنهاست جمعیت آنها خواه از مرض خواه خلقی بود و از شان آن تسکین دردهاست برآنکه
دران تحلیل مع تقویت ست و در خوشبوها داخل میشود و بقای اثر خوشبو بر جامه می کند و از منافع آن تقویت عصب ست و غیر از منافع آن زیادتی سکر
ست و در غالیه ها و لخلخه ها و دواء المسک داخل میشود و چون بخور آن نمایند صرع و صداع و شقیقه را نافع و بستر اگرفتن رو و آن در بیع جهت سکته
و صرع و اختناق رحم مفید و چون در شراب تر کرده بنوشانند خواب طویل آورد خصوصا اطفال را و اکتحال آن مقوی اجزای چشم و جالی بصر و منشف
رطوبات آنست و چون این دوا قابض با اعتدال و مجفف معتدل و لطیف و خالی از کیفیت ردیه و لذاعه هست پس آن لامحاله از ادویه شدید النفع
برای چشم ست چه بتجفیف معتدل خود حفظ صحت چشم و ازاله رطوبات فضلیه و نشف دمعه میکند و بقبض لطیف خود تقویت جرم چشم می نماید و تربیت
اعانت میکند بعطریت آن و بتلطیف خود تلطیف روح که در چشم ست می نماید و آن از موافق ترین ادویه چشم و نافع اورام بارده آن و اورام حاره
آن در انتها و بعد آن ست بتحلیل خود و تسکین اوجاع چشم نماید چون بدان ضماد کنند بنابر تحلیل و تقویت خود و آب آن و الشرب نیز نافع جسم ست
بسبب تقویت معده و منع صعود ابخره بسوی چشم و طلای آن با آب سوده مقوی اعضای ضعیفه و خشونت چشمین و ثقل و کنج ران و ریح گوش و بیان
کتفین و رافع آلام آنها و محلل ماده آنها و مقوی و مطیب آن و مجفف بله ست و همچنین طلای آن بر اورام حاره مسکن آنها و محلل صلابات و
مسکن اورام لحوم و خود محلل صلابت مفاصل و مسکن درد آنست و ذرور و طلی آن گوشت در جراحات برویاند و تسکین الم آن کند و چون اجزای
دهن درد غشهای و رافع اعیاد داخل کنند آنرا نفع کند و تقویت فعل آنها نماید و چون بسرکه سوده طلا کنند بوی گنده بغل را رفع کند و طحال را
مفید بود و کذا ذرور آن جهت بدبوی زیر بغل و رویانیدن گوشت نرم بر جراحات نافع و آن نافع خفقان و غشی و مقوی قلب ست بعطریت
خود و چون از یک درم تا دو درم در آب جوشانیده و یا در شراب قابض خیسانیده بنوشند موجب سرور النفس و تقویت روح حیوانی و حفظ آن
و ازاله خفقان و صرع و تقویت معده و قلت باه و تحلیل نفخ و منع قی و غثیان ست و از منافع آن زیاده کردن شیر زنان ست و آن مجفف
بله معده و شرب و طلای آن در درد جگر ضعیف و تقویت آنرا نافع و آن قطع فواق کند و معده را خوشبو گرداند و تقویت احشا کند و گاهی اشنه
را سوده با آرد سرشته نان می پزند و آن نان نافع ضعف معده میباشد و از منافع آن برانگیختن شهوت باه ست و از شان آن ادرار بول بسبب
قوت تفتیح آنست و چون با سرکه یا سکنجبین بخورند سنگ گرده و مثانه بشکند و چون با سرکه بسایند و با روغن بجوشانند و بدان تکمید طحال کنند صلابت
آنرا تحلیل نماید و آن منفتح سده رحم ست و نشستن در آب طبیخ آن ادرار حیض نماید و اوجاع رحم و صلابت و اختناق آنرا نافع و تسکین اوجاع و اورام
حاره و تحلیل صلابت مفاصل کند و کذا چون در روغنی اندازند و بدان مالش کنند صلابت مفاصل را تحلیل نماید و چون در شراب پخته بنوشانند گزیدن
هوام را نافع بود بسبب تریاقیت آن و چون اراده سائیدن اشنه کنند بدست بمالند تا قشور سیاه آن زائل شود بعده در هاون آب حل کنند
پس خشک نموده بسایند گویند که تا آنرا آب تر نکنند نرم نماسترباشد خشک آن کوبیده نمی شود و شربت آن یک درم و گویند تا سه درم و آن
مضر ریه است مصلح آن انیسون و بدل آن بوزن آن فودنج و حکیم عبدالحمید از کتاب مفردات فرنگی نقل کرده که اشنه را بلغت فرنگی موس
کسرا ابریم گویند و قسم دیگر اشنه ابی نیز نوشته که بر شاخهای مرجان و استخوان ماهی و اشجار دیگر زیر آب می بهمرسد و این اشنه باریک تر ست از ان
و آنرا موس کس مرین نامند و سرد و تر ست ضماد آن جهت سوزش اعضا و مفاصل حار بسیار نافع اشواگرنا بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح
واو و الف و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح نون و الف اسم هندی سرخست اشواگندهی بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو و الف و سکون
و فتح کاف فارسی و ضمای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی عوام دکن آنرا آزول گویند و در سنسکرت پیپنی یعنی قوی کننده
دماغ و رآکرنی یعنی آرام دهنده و آراه کرنی یعنی مانند گوش خوک ست چونکه برگ او مشابهت بگوش خوک دارد لهذا این اسم مسمی گشته و بیاج

اشواگرنا

اشواگندهی

یعنی دافع سوء اخلاق می دن و سوءت بلیاپعنی پرورش کننده جانوران نامند تر ونیعنی اسگندست وتر ونیعنی غیر آن مزه تیز دارد و برگ آن بادی شکند و تخش سمن بدن
وفزاینده رنگ آن ودافع سیلان منی نوشته اند **اشواموترا** بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو والف وضم میم وسکون واو دوم و تای فوقانی و فتح رای مهمله والف
اسم درخت انگوست **اشواتو** شجر هندی ست شیرین مزه بابشاعت و بسرعت هضم شود و خوردن آن بدن را روشن و تفریح قلب و دفع بلغم و صفرا نماید
اشوود ونشتر ابفتح همزه و ضم شین معجمه و فتح واو و دال مهمله و ضم واو دوم و خفای نون و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و رای مهمله والف اسم
گوکهردست **اشوکم** بفتح همزه و ضم شین معجمه و سکون او مجهول و فتح کاف و سکون میم **واشوکها** باضافه ها والف عوض میم نیز گویند اسم آسا پالاست **اشیر** بضم همزه و
کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله اسم خس ست **اشه واشه کلیانی** هردو اسم اشق ست **اشهایوس** اسم واشنشعان ست **اشیران**
خصی الکلب ست **اشیرون** اسم حرف السطوح ست **فصل الف غیر ممدوده با صاد مهمله اصابع الاصول** بلغت خاندیس
پنابان نامند و آن نباتی ست مابین شجره و گیاه و بلندی آن بقدر یک ذرع و زیاده و برگ آن شبیه ببرگ گل عباسی و آنرا خوشه می باشد مانند خوشه گندم
و جو و بر سر هر خوشه گل مثل گل خیری و رنگ آن سرخ کم رنگ و بعضی گل آن کبود و تخم آن شبیه بدانه جو چون در دهان نگاه دارند یا در آب اندازند پوست آن
شق شده صدا کند و مغز آن بیرون آید و تخم آن مستعمل و در تحریک باه بسیار موثر **اصابع الصابی** بیخ نباتی ست مثل کف با انگشتها ابلق از سبزی و سفیدی
و در آن حدت اندک ست و قسمی از آن زرد ملمع ست و نوعی از آن سفید ست و سفید آنرا الخرا العصافیر گویند و سبز آنچه بر آن سبزی غالب باشد بهتر از غیر آن گرمست
و خشک در سوم محلل مفتح گدازنده فضول غلیظ نافع جنون و چون هفت درم از آن بنوشند اسهال زرداب نماید و استسقا را نفع دهد و چون یکدرم بخورند حل
عسر البول نماید و چون پنجدرم بخورند اسقاط جنین زنده و مرده کند و چون سه درم بخورند ادرار حیض نماید و چون بمکانی دخان آن کنند از آن هوام بگریزند
و خوردن ده درم آن قاتل ست و آن نافع سموم و گزیدن هوام ست و بدل آن یکنیم وزن آن هزار چشان ست و گویند بدل آن سعد ست **اصابع الصفر**
معروف بکف مریم و کف عائشه ست و شجرة الکف نیز گویند و بفارسی پنجه مریم و بهندی هنس پدی نامند و آن دو قسم می باشد قسمی بیخ گیاهی ست برگ آن
شبیه بگندنا و ساق آن بلند با یک وجب و بر آن گل کبود و از اسفل ساق تا بالای آن بیخ آن بقدر کف دست طفل تا پنج یا شش شعبه مانند پنجه کوچک مملو از رطوبت و در آن
اندک شیرینی و رنگ آن ابلق از زردی و سفیدی و بعضی زرد با غبرت بغیر سفیدی و بیشتر مائل بزردی و منابت آن ریگزارها و قرب دریا و آبها و صاحب
جامع نوشته که برگ آن مثل برگ نباتی ست که بیخ آنرا خصی الذیب گویند و قسم دیگر بیخی ست شبیه به پنجه و شیرولنگ رنگ آن زرد و این گرم زیاده و تند تر از اول
و انطاکی غیر کف عائشه و کف مریم گفته بدین نهج وصف آن نموده و صاحب تقویم گوید که آن بیخ فنجنکشت ست و چنین نیست که گازرونی گوید که این بیخ زرد در
آذربیجان فنجنکشت گویند و اگرچه پنجنکشت غیر آن نباتی ست که آنرا بنطافلن نامند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم و خشک در سوم ملطف و محلل قوی فضول غلیظه و منقی اعضای
عصبانی و معدی آن و نافع جنون و وسواس و امراض سوداوی و بلغمی و وجع مفاصل و رعشه و قولنج و تریاق سموم هوام ست و ضماد آن محلل صلابات و تجربه
آن گریزاننده موش و سام ابرص و شرب آن قسم دوم آن مسقط جنین و آن مضر آلات بول ست مصلح آن حب الآس و بلوط و مضر گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین
و مضر قلب مصلح آن صمغ عربی و مقدار مستعمل آن تا دو مثقال یا نصف آن کثیرا و بدل آن در جنون و امراض سوداوی یک نیم وزن آن هزار چشان و گویند
هزار اسفند و دو ثلث وزن آن سعد **اصابع غدادی** قسم انگور رطب لانی ست که آنرا انگور زینبی نیز گویند و آن قسمی از انگور رازقی ست
که معروف باصابع زینب ست و در انگور مذکور گردد **اصابع فرعون** و آنرا اصل فرعون و مدمل الجروح نیز گویند و آن سنگهائی ست بمقدار انگشت
نی مجوف و گره دار باندک بهنائی و نرمی و چون برهم خورند صدای سنگ از آنها آید از اطراف یمن حوالی شحر و عمان آورند و قسمی از آن بار طوبتی سیاه
می باشد و این را در افعال قائم مقام مومیائی دانسته اند بهترین آن مختلط بسرخی و شکن نرم آنست و اهل مصر بدل قصب الذریره بنا و افقان و ونانسا مان
میفروشند و فرق میان هر دو ظاهرست بخبیر آن گرم و خشک آخر دوم قاطع نزف الدم و ملحم جراحات و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت
سرشته استعمال نمایند بجهت التیام جراحات بعدیل ست و انطاکی نوشته که نوعی از آن در مصر دیدم که بیشتر ندیده بودم سبک ظاهر مجوف و شاید که این

بهتر باشد آنچه زکریا یافت اصابع قینان نیز خشک ست اصابع الملک اکلیل الملک را نامند اصابع مریم گل سورنجان ست و بسا
اسفید خواهد آمد اصابع قواسم ... دالوست اصطرک بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و رای مهمله و کاف و اسطرک بسین مهمله نیز آمده و بعضی گویند که
بیونانی میعه یابسه است بقول بعضی صمغ زیتون و بقولی صمغ شجری ست ... نوعی از میعه سائله گیلانی گفته محقق آنست که صمغ زیتون ست
و بهترین آن اشقر خوشبو شبیه به صمغ سفید با بوی خوش بوست و گویند شیرین می‌باشد و چون بمالند مانند عسل نرم گردد و سیاه آن بد است و خالص آن کباب و
مغشوش آن بموم گداخته باشد و خالص آن آمیخته میشود گرم و خشک در اول و گویند در دوم و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و گویند خشک در دوم
بغایت ملین و مسخن و منضج و روغن آن بالادویه دافع اعیا و مخلوط می سازند و نافع زکام و نزله بارده و سرفه مزمن و بحة الصوت و انقطاع آن که از سردی باشد و
چون با قدری علک البطم و زوفا بر ندمکین طلا کنند و شرب و حمول آن مدر حیض و محلل صلابت رحم و منضج سده آنست و شربت آن از نیم درم تا یک نیم درم و آن مضر
ست مصلح آن بادیان و گاهی سبات پیدا کند و ثقل سر آورد و اسقاط جنین زند و نماید و مصلح آن شربت نیلوفر یا خمیره بنفشه و بدل آن جند بیدستر و گویند میعه سائله
است دخان آن قائم مقام و بدل دخان کندر ست در جمیع امور اصطرنف میعه سائله است اصطفلین بلغت اهل شام گزر ست و آن معرب اصطافلینس
یونانی ست اصطف بیخ کبر ست اصغلاوس دار شیشعان ست اصطلیبح بهمزه اسم ماریست خبیث که پا دارد و آن در فارسی نیز میشود اصل بفتح اول
و در عربی بیخ نباتات ست بیونانی ایرا و بفارسی بیخ و ریشه و بهندی جر و مول گویند جمع آن اصول ست و اصل هر نبات و شجر در ذیل آن و در اسم خاص خود مسطور ست
مثلا اصل الاذخر در اذخر و اصل الانجدان در انجدان و اصل التنبول در خولنجان و اصل السجاوشیر در جاوشیر و اصل الخرنوب در خرنوب و اصل الختمی در ختمی و اصل الذره در ذره و
اصل الراسن در راسن و اصل السنبل در دار شیشعان و اصل السوس الاسمانجونی در ایرسا و اصل السوسن الابیض یعنی بیخ سوسن سفید در سوسن و اصل الشیباذ
در شنجار و اصل العرطنیثا در کوریه و اصل العنیات که بفارسی معروف بانگشت کنیزکان ست در فرنجمشک و اصل القافل در قاقله و اصل الکاکنج و ... در عود صلیب و اصل
در قصب و اصل الکبر در کبر و اصل الکثاث که بیخ کرفس ست در کرفس و اصل اللفاح در یبروج و اصل اللوف در لوف و اصل لسان الحمل با رتنگ و اصل المرجان در بسد ...
... بسبید و فلت و فاغیه را نیز گویند و اصل السندباد در کاسنی و اصل الیبروج در لفاح و علی هذا القیاس و بعضی از آن در اینجا بقلم می آید اصل السوس
بکسر همزه و سکون صاد مهمله اسم یونانی ست و گویند بفتح همزه اسم عربی اصل شاعوست و بیونانی علوقی و غلوقریا و بلطینی ابرس و در زبان افغانی خوگاولی یعنی بیخ شیرین
و در کشمیری شنگر و بفارسی شیرین بیخ و مهک باصفهانی ... و بترکی شیرین بیان و بفرنگی کلیسریزه و در انگریزی لیکرس و بهندی ملٹھی و جیٹھی مد و بیشٹے مدھو و در گی
و در بنگال ... گویند بالجمله بیخ نبات سوس ست که در سین مهمله مسطور گردد و آن دو قسم میباشد شیرین و تلخ و مستعمل شیرین آنست تلخ آن غیر مستعمل گویند
که طبیعت شیرین آن بعضی اندک شیرینی و تلخی و قبوضت و بعضی با شیرینی غالب بهترین آن شیرین کم ریشه زرد رنگ متوسط در سطبری و باریکی مصری آنست که در
صعید مصر میشود و بعد از آن عراقی پس شامی پس هر جا که خوب شود از بلاد مذکوره خواه هند خواه غیر آن که شیرینی آن غالب و تلخی و قبوضت آن بسیار کم باشد و قوت
آن تا ده سال باقی می ماند و باید که پوست آنرا مقشر نموده استعمال نمایند چه گویند که مار آنرا بسیار دوست می دارد و خود را بسیار بران می مالد جهت جلا ستدن بصر
و تقویت بدن و روشنائی چشم خود چنانچه بادیان را و بعضی گویند که از جهت حدت و زیادتی جلا آن مقشر میکنند و از بعضی اساتذه مسموع گشته که پوست آن
سمی و متعفن ست از نجهت مقشر کردن آن لازم و شیخ می فرماید که آن معتدل ست پس اگر بچیزی مائل کنند بسوی حرارت و رطوبت مائل کرده شود و کرمانی گوید
که آن قریب باعتدال ست در کیفیات اربعه فلهذا آن ملائم بدن انسان ست و در جای دیگر گفته که مزاج آن معتدل ست که با جتماع دو جزو یکی حاره دیگر
بارد حاصل شده و حاصل آنست که آن مرکب القوی ست و گویند که آن مائل تر بحرارت و معتدل در رطوبت و یبوست ست و از یبوست خالی نیست و در آن
رطوبت غریبه ست و گویند گرم و تر در اول و گویند گرم و خشک در اول و گویند گرم در دوم و خشک در اول و گفته اند که همین قول اصح ست و با رطوبت غریبه و بعضی سرد
و خشک دانسته اند و طبع آن معتدل تر از بیخ ست بالجمله اصل السوس منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی بسبب رطوبت و غروبت خود و لهذا نافع التهاب معده
خصوص آب زلال نقوع آن که بدون مالیدن بنوشند الم و تشنگی رطوبی بار رطوبت غلیظه چندان نفعی ندارد و مقوی اعصاب نافع درد عصب اختلاج

اصابع قینان
اصابع الملک
اصابع مریم
اصابع قواسم
اصطرک
اصطرنف
اصطفلین
اصطف
اصغلاوس
اصطلیبح
اصل
اصل السوس

دل‌ربوعی حجت الذی سینه وثقل وتعب دافع سوزش وخشونت انها وصفای آواز جهت اقسام ربو وضیق النفس بهوا سرد گرم فرحاد شد حکماء علیه تجارب

که دران ضعیف العمل ست ومنقی سینه وشش وجگر ودافع علل سپرز وجگر وطحال وگرده ومثانه وحرقت بول وسوزاک وقروح دجرب مثانه وگرده ومسهل رطوبات وغاسل احشا

باطنی ومحلل ریاح ودافع مغص وبقول گیلانی دافع ریاح وغلظ ونفخ وجالی جمیع مجاری بدن ست وآن نافع جگرست چون باد ویه جگر آمیزند نفع شدید کند ومسهل

در آن امزجه رطبه ست ومزیل اکثر امراض مزمنه وآن مدربول وحیض ست وجهت عسر البول ودوائیه وتپهای کهنه نافع ومداومت خوردن هرروز نیم درم ازان با

ربع درم سکر ومثل آن بادیان جهت جلای مجاری بدن ونکوئی رنگ رخسار وطرد ریاح ونفخ وحمیات مزمنه واکثر امراض مانند صداع وشقیقه وظلمت بصر وباعث جلای

آنست خصوصا که از اول حمل تا اول سرطان بخورند وشیخ نوشته که آن نافع ظفره ست وعصاره آن قوی تر و دیسقوریدوس گفته که چون عصاره تازه آن در چشم

بچکانند گوشت زائد آنرا قطع نماید وهمچنین اگر خشک آنرا سائیده در چشم اندازند ایضا اکتحال آن جهت جلای بیاض وتقویت بصر ورفع زردی چشم نافع وطبیخ ورب

آن نافع انواع سعال ودرد جگر واگر با عسل واب گرم بنوشند اسهال شکم آرد وشیخ الرئیس در معالجات قولنج بارد نوشته که آشامیدن چهار درم اصل السوس در آب طبیخ

دوسیون ویا با ارنجبین آنرا نافع ست واصل السوس تنها نیز ومجرب ست قی نمودن بطبیخ آن مخرج رطوبات ست اگر تمام رفع نگردد چیزی در رسوب ... تنها

یا با دراره رفع میگرداند وداخل کردن آن در طبیخ مسهلات وهمچنین در ادویه جگر احتمال آنها بر طبیعت سبک ساز د ورفع ضرر آنها میکند بسبب لزوجت وعروقی که دار

دضماد آن با عسل ویا موم جهت واحس وآب جهت داء الثعلب بانکرار عمل مفید وآن منقی چرک ونافع قروح چرکناک ست وباستعمال تازه آن جهت بوی بغل وعرق

تیکوست وباقیروطی نافع سوختگی آتش وعصاره آن بریه جراحات مضر گرده وسپرز ومصلح آن عناب گویند در گرده کتیرا وده سپرز گل سرخ شربت آن از مثقال تا

پنج درم بدل آن نیم وزن آن رب السوس گویند انجیر وگویند دراوجاع صدر بوزن آن کتیرا باعقید انجیر سرشته ورب آن در رب السوس باید دانعال وخواص

این بقول هندیان درلٹهی خواهد آمد **اصل فرعون** اصل بیخ فرعون **اصل القلت** صاحب تحفه گوید بفارسی بیخ شیبه نامند وآن بیخ ماش هندی ست

مسکرومحی رست جهت معده بارد ودرد مفاصل وامثال آن شربا وضمادا نافع ومحرق خون ومشوش حواس ست مصلح آن درشیر جوشانیدن شربتش تا یک دانگ ست

وآن مجرب بن باشات رسیده که آن بیخ موشهه ست وموشهه غله مشهور ست ودر یوسفی نوشته که قلت غله موشهه ست پس جائیکه برای تقویت حصاة حسب القلت مذکور شود آنجا کلیته

استعمال فرمایند که تفتت حصاة ست وجائیکه اصل القلت در مسکرات ملاحظه شود آنجا بیخ غله موشهه بعمل آرند که مسکر ست راقم گوید که شبیه اصل القلت ست اصل

چنانچه در مقاشش باید **اصل میثا** اسم اصل السوس ست **اصول اربعه** عبارت ست از بیخ بادیان وبیخ کاسنی وبیخ کرفس وبیخ کبر وعمده در منافع این اصول

ننفیح ست که بعضی ازان با بعض قائم مقام ودرین امر گردد مع تفاوت در کیفیات وسائر افعال هر واحد علیحده ذکر باید **فصل الف** غیر ممدوده با ضاد

معجمه وطای مهمله **اضراس العجوز** خار خسک ست **اضراس الکلب** بسفایج ست **اضموط** بندق هندی ست **اطحاد** اطاطاس اسم درخت

توت ست **اطباء** بر بجاست ست **اطباء الکلبه** پستان ست **اطبطون** عفص ست **اطراطیقوس** بفتح همزه وسکون طای مهمله وفتح

رای مهمله والف وکسر طای مهمله ثانی وسکون یای تحتانی وضم قاف وسکون واو وسین مهمله لغت یونانی ست بمعنی شبیه الکواکب بعربی معروف بنجم البحر

ست جهت آنکه تعلیق آن بانحا صبت اورام حادث در حالب را نافع ست وهمچنین ضماد آن وآن گیاهی ست ساق آن کمتر از ذرع وسخت ودرشت وبر اطراف

شاخهای آن گلی زرد شبیه بگل بابونه وبعضی مائل بکبودی ودر گرد آن برگها وجموع برگها وگلهای آن شبیه بکواکب برگهای ساق آن باریک واز زغب دار

وتخم آن انجر وتلخ وگیلانی نوشته که تخم آن مشهور بزهر فراست وشبیه بانجدان وبقول شیخ آن مرکب القوی ست مثل گل سرخ ودران قوت مبرده با حرارت ست

وگویند در دوم گرم وخشک گویند سرد وخشک در اول باقوت مبرده قابضه مع تخفیف معتدل نزد شیخ الرئیس ان قوت قبض ست ومحلل ومجفف خوردن طبیخ آن جهت الم الصبیان

دخناق وجالینوس گفته که تعلیق بیخ آن بر مصروع نافع ست وضماد برگ آن جهت ورم حار چشم وبرآمدگی حلقه وتسکین درد آن وجع ورم کنج ران ودل هرجا

که باشد بغایت مؤثر وچون ازگل کبود آن تا دو درم بخورند بمداومت خناق را نفع دهد وچون برگ آن بر معده ضماد کنند التهاب آن ساکن گرداند وگویند

که چون گل آن را شخصی که ورم در کنج ران او باشد از دست چپ بگیرد وبر ورم بندد ضربان آن فی الحال ساکن گردد وبقول صاحب منهج مضر گردد

مصلح آن عنبر اول آن ترمس است مقدار شربت آن تا دو درم و غلط کرده ابن واجد که آنرا قرصعنه دانسته و بعضی نوشته اند که اطراطیقوس بیونانی اطریقوس نیز گویند
و آن دوائی است و بفارسی و هندی معروف بخوب کلان و آن مرکب القوی مثل گل سرخ است و در آن قوت دافعه مبرده محلله تا قبض است و ضماد و لعوق و تعلیق
آن در تحلیل اورام مهیج ران مجرب است **اطراف** عبارت از شاخهای درخت است **اطرسوسیوس** اسم سریانی است **اطرماله** بفتح همزه و طاء و سکون رای مهمله
و فتح میم و الف و فتح لام و ها نباتی است ساق آن تا یک ذرع بلند میشود و بی شعبه میباشد و برگهای آن مثل برگ شهدانج الا بسیار کوچک از آن و گل آن باریک زرد و
خوشه آن بقدر یک شبر منظوم بغلافهای ملتصق بعض آن بر بعض و دهن غلافهای ثمر آن گشاده مثل غلاف فندق الا کوچک تر از آن ثمر آن مثل ثمر فندق بقدر نخود
و در آن تخم باریک سرخ مائل بسیاهی و بر این نبات لزوجتی می باشد که بدست مثل عسل بچسپد و در زمین خشک و صحرای بی گیاه میروید تخم آن جهت امراض چشم
المنتفرج عین و سلاق و ابتدای رمد و در چشم کشیدن نافع است **اطریح** طرنخ است **اطروخیا** اسم بادرنجبویه است **اطروغار** نخ است **اطریغلیس** اسم
سماقی است **اطرقیون** خارخسک است **اطرلون** عصاره قثاء الحمار است **اطریه** بفتح همزه و سکون تای مهمله و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و ها لغت عربی
است بسریانی شهیرن و بترکی اوماج و بفارسی آش آرد و رشته نامند شیخ الرئیس فرموده که آن مثل است بر بکن است که از آرد فطیر میسازند و در آب با گوشت و بی گوشت
می پزند و در بلاد ما آنرا رشته نامند بالجمله آن از اغذیه معروفه اهل ایران و توران و خراسان و شامل امیچه و رشته قطائف و بغرا و غیره است و آن انواع است یکی آنکه
آرد گندم را با آب و نمک خمیر سخت نموده بر تخته پهن کرده رشتهای باریک دراز از کارد بریده در آب گرم یا در آب نخود یا در شوربا در حالت جوش اندازند و بپزند تا پخته گردد
و مصالح گرم داخل کرده فرود آورده بخورند و این را بفارسی آش رشته و بترکی اوماج نامند و گویند اماج آرد رشته ریزه کرده با عدس پخته را نامند **دوم آنکه**
آنرا مدور یا مربع و یا باشکال دیگر بریده و نیم پخته قسم اول بپزند و این را بعربی ... و بفارسی آش گرد امیچه و بترکی ططماج گویند **سوم آنکه** خمیر آرد میده را از ظرف تنگ سوراخ گذرانند
تا از سوراخهای آن مثل رشته باریک بیرون آید و یا بکف هر دو دست بمالند و مثل تارهای رشته باریک سازند و خشک نمایند و این را بعربی شعیریه و بهندی سیوین
نامند و بدستور مقرر پخته با شیر و شکر تناول می نمایند **چهارم آنکه** از آرد جو بدستور اول یا دوم ساخته برای صاحبان حمیات حاده مانند دق و سل بی گوشت با آب نخود
ترتیب دهند **پنجم آنکه** از آرد برنج یا نشاسته یا هر دو با هم سازند که آنرا با آب آمیخته در ظرفی که سوراخهای باریک داشته باشد کرده و ظرف مسی را بر آتش خوب گرم کرده
آن ظرف را مقابل آن گردانند تا مانند رشتهای باریک از آن برآید و در ظرف بسته گردد و آنرا بردارند پس در ظرفی کرده مغز جوز و بادام و پسته بریان کرده
و شیره شکر یا دانه هیل بران ریخته بخورند و این را بفارسی رشته قطائف و رشته خطائی نامند بالجمله بقول شیخ آن گرم است و رطوبت آن مفرط
و گویند اطریه یعنی آش آرد نافع است از برای صداع خصوص صفراوی و یابس ساذج حادث از غم و هم و مالیخولیای حار یابس و جهت نسیان خصوص
با مصالح گرم و بادام برای تحلیل بلغم و جهت زکام و نزله با عسل و جهت نفث الدم خصوص که در آن عدس پخته باشد و جهت سل و بول الدم بسبب تولد
خون بلغمی از آن که مقاومت با سودای احتراقی و تبرید و ترطیب بدن می نماید و از آن ابخره صعود نمی کنند و آنرا برای ابدان قوی المزاج حار و رطب و معده
رطب با ادویه حاره خوشبو مناسب و گاهی جهت تصحیح مزاجان و زیادتی لذت نخود درست و چقندر ریزه کرده با گوشت قیمه یا کوفته چاشنی بسیب و به آب لیمو
و آب غوره و یا ماست و یا کشک داخل اطریه می نمایند و دو قسم اول و دوم گرم در اول با رطوبت بسیار و بی گوشت آن جهت مریضان و با گوشت جهت تندرستان
یا در بعضی امراض که خوردن گوشت در آن مناسب باشد مفید و لیکن بقول شیخ اطریه بی شک بطی الهضم و انحدار از معده است بجهت فطیر بودن آرد آن
و قسم دوم آن از قسم اول سنگین و دیر هضم تر و مصلح آن هر دو فلفل و روغن بادام و چون انهضام یابد غذای بسیار از آن بهم رسد و نافع ریه و سرفه است و مفید
نفث الدم خصوصا چون با بقله خرفه طبخ نمایند و آن ملین طبع است بجهت ازلاق و بعضی نوشته اند که جهت سرفه و درد سینه و خشونت آن و حلق و
قرحه امعا و مثانه و لاغری گرده نافع و مرخی معده بارده و چون در آن برگ خرفه یا اسفاناخ با روغن بادام پخته باشند جهت امراض مذکوره موافق تر و ملین
شکم و آنچه از آرد جو سازند سرد و با رطوبت بسیار از همه دیر هضم و بطی الانحدار و قلیل الغذا تر و گاهی در دو قسم اول از برای صفراوی مزاجان و یا بجهت
زیادتی لذت بعضی حموضات مناسبه مانند کشک یا ماست یا سرکه یا آب لیمو یا غوره یا انار یا آلو یا زرشک و مانند آن با اندک شیرینی چاشنی گرفته ترتیب میدهند

و این قسم را بترکی آش فاطق نامند و دیر هضم تر و مسدد و مولد بلغم غلیظ است و مصلح آن سیر لودیه گرم و بعضی جهت دفع اسهال قبض طبع با ادویه قابضه مثل آب سماق
و به ترش و کشک بریان و امثال اینها ترتیب دهند و گفته اند که اطریه مرتب از آرد گندم صالح است از برای حار مزاج و کسیکه محتاج بغذای متین باشد و نافع است
از برای سرفه هرگاه سبب آن خلط حاد باشد و آنچه با گوشت بپزند کثیر الغذا و مرطب و مسمن بدن و همچنین با شیر و شیرینی مولد خلط غلیظ و آنچه از آرد برنج سازند سبک
و سریع الهضم و قابض است و آنچه از آرد میده با نشاسته سازند کثیر الغذا و دیر هضم تر از دو از نشاسته ساخته آن سبک و قابض تر و بد و انیت اقرب و
طبیعت و بعضی افعال قسم پنجم در قطائف مسطور گردد و گیلانی نوشته که گاهی با اطریه گوشت طبخ می نمایند پس اگر بی گوشت بخورند غذای نیک بد و حمل آن بر معده
سبک و هضم آن سریع تر باشد و اگر با گوشت خورند در هضم دیر تر بود و غذای آن قوی تر باشد و گاه با شیر و ترشی مرتب کنند و آن لذیذ تر و در هضم بطی تر گردد و
موافق معده قوی و گرم باشد و بالجمله تعدیل آن انخچن با ابازیر گرم مثل فلفل و زنجبیل سازند و بعد آن باستعمال مربای زنجبیل مثلث برای ابدان بارده
پاک نیست اطموط مثال بندق هندی و فوفل در گشت برشت ست و گیلانی نوشته که اسم بربری بندق هندی ست و غلط کرده کسیکه آنرا فوفل یا غیر آن گمان
کرده قوت آن مثل قوت بوزیدان ست و گرم در دوم و تر در اول و آنرا قوت جلا است جلای بهق قوت می نماید اطماط بقول شیخ دوای هندی ست در قوت
بوزیدان لازم که تامل نمایند تا این اطموط نباشد و ابن بیطار گفته که اطموط و اطماط و اطبوطه اسم بندق هندی ست که آنرا ته معرب شیه گویند و گویند که
آن نوعی از باقلای هندی ست سخت و بالای آن نقطهای سیاه شبیه به بندق هندی و آن گرم در دوم و تر در اول ست و مزیل بهق و مزید باه طمیثا
قیصوم ست اطواق اسم آب رخت کهور و تار ست که آنرا بهندی سینهی و تازی گویند **فصل الف غیر ممدوده با ظای معجمه و**
عین مهمله اظفار الطیب بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فتح فا و الف و ضم رای مهمله و الف و لام و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی و
بای موحده اسم عربی ست و بیونانی و نفس و قونون نیز و بسریانی ظفرا و لیما و ظفر دوساوظفری و بفارسی ناخن پریان ناخن بویه و ناخن خرس ناخن بویا
و ناخن صدف و بهندی نکهه و بفرنگی انگیز اوطس نامند جسم سخت صدفی ست که اکثر از ساحل دریای هند آورند شبیه بناخن مائل بستبر و بیرون خوشبو و در عطریات
بکار آید و آن انواع ست بعضی سفید مائل بسرخی و این را هندی گویند بعضی سرخ و با تقعیر و این را قرشی و مصری نامند بعضی سفید و بزرگ و
با دسومت و بعضی کبود و نوعی بزرگ تر از اول و کوچک تر از ثانی و سیاه و این را بابلی و بفارسی ناخن بویا خوانند و بهترین آن نوع اول هندی سفید
است و گویند بهترین آن یمنی و بصری ست و کذا آنچه بساحل قلزم سفید رنگ یافته شود و آنرا قرشی گویند پس مکی پس جدی بحری و همه انواع آن را
چون بسوزانند بوی اندک کریه از آن آید و چون در روغن بریان نمایند بوی خوش از آن ظاهر گردد و شاید که آن خانه کرم دریائی از قبیل
صدفها باشد و یا گوشت جانور دریائی که امواج دریا بساحل انداخته مردم از انجا می آورند بالجمله گرم و خشک در دوم و بقول ابن ماسرجویه در سوم و بقول
شیخ خشکی او قریب بگرمی باشد و گویند گرمی آن بیشتر از خشکی آنست و در آن قبض اندک و تقویت و لطافت و تلطیف کیموسات غلیظه و تجفیف شدید ست و چون
بر بدن بمالند بوی آن خوش گرداند و بوئیدن آن تقویت دماغ بارد نماید و بخور آن منشف نزلات و انتباه صاحبان سکته و صرع و غشی و خناق
رحم و ادرار حیض محتبس از اخلاط لزجه کند و آن نافع خفقان رطوبی و مقوی و مفرح قلب و مدر مزاج روح ست و ادهان آن خفقان رحم و اوجاع بارده و
استسقای آن نفع دهد و کثرت تدخین در رحم زن تجفیف و تنقیه آن از فضول و بوی آن خوش کند و ریاح ردیه از آن قطع نماید و چون دو درم از آن با گرم
بخورند خون جامد و منعقد از گرده و مثانه بیرون آورد و آن نافع درد معده و جگر و غیره از احشا و صلابت آنهاست و خوردن آن با سرکه ملین و محرک شکم
است شربت آن نیم درم و گویند از یکدرم تا سه درم بحسب مزاج و اکثار آن محدث سحج و مضر امعا و مجاری بول و ثقیل الراس و مصدع و مصلح آن گل مختوم یا قبر
یا ارمنی و گویند جهت صداع مصلح آن سکنجبین ست بدل آن انجوان یا قصب الذریره و آخال خواص این بقول هندیان در نکهه خواهد آمد اظفار الجن
بهندی کرن پات گویند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و خاکستری رنگ مائل بسیاهی گرم و خشک در اول جهت یرقان اسود و سرفه
خشک سودمند و با لخاصیت جهت دفع بی خوابی نافع و طلای آن با سرکه پخته برای تحلیل اورام مفید و مضر دماغ و مصلح آن عناب مقدار شربت آن تا مثقال

فصل الف اغیون اسم حلبه است و شنکبویا نیز گویند **اغلین السلاطین** اسم فنجنکشت ست **اغلیوطس** اسم ابرک ست **اعرا** اسم مر ست
غیر ممدوده باغین معجمه اغاروس امریی اسم آس بستانی ست **اغالوجی** اسم عود الیجور ست که عود هندی نیز گویند **اغلسولیس** درختی ست
که اشق صمغ آنست **اغبیر** اسم دوای مرکب ست که در چشم میکنند و حیره نیز گویند **اغرس** بفتح اول و سکون غین معجمه اسم جوز رومی ست که صمغ آن کهرباست
اغرطا اسم اثل ست **اغرسطس** ثیل را نامند **اغشاق** اسم غرب الزرع ست **اغرلیوس** حنظل را گویند **اغروس** اسم خرگوش ست **اغرولطوس** اسم مر ست
اغرلوس اسم گندر و قثاء الحمار ست **اغریا** اسم خاک ست **اغلان اثلی** جندر را گویند **اغلیطوس** اسم فاشرا ست **اغلیقس** اسم دوسر ست
اغلیقن یونانی بمعنی شیرین و مراد از آن میفختج معروف بدوشاب ست **اغلیقی** بکسر اول و سکون غین معجمه و کسر لام و سکون یای تحتانی و کسر قاف و یای تحتانی
روغن ترب ست و گویند که آن اغلیقن ست **اغنش** نوشادر را گویند **اغنیس** اسم بنجنکشت ست **اغنیوس** اسم ترمز ست **اغور** اسم لبان ست **اغیرلطون** حلفا ست
اغیرس اسم جوز رومی ست **اغیریا** بمعنی زمین ست **فصل الف غیر ممدوده بافا افاتیس** اسم ترب ست **افاریقون** دبق ست و اذریونا
نیز نامند و گیلانی نوشته که آن لغت هو فاریقون ست و گویند که آن گل زیتون صحرائی ست **افارین** اسم کرسنه ست **افاسون** روغن ترب ست و بعضی گویند که آن
افاغیه گل حناست **افاویه** جمع ابجه فوه ست و بفارسی دیگ افروز گویند و آن هر دوای خوشبو را گویند که در اغذیه استعمال کنند مانند قرنفل و دارچینی و
سنبل و زنجبیل و غیر اینهاست **افبولون** اسم بربنه ست **افتیمون** بفتح همزه و سکون فا و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و نون
اسم یونانی ست یعنی دواء الجنون و بعربی شجر الصبح و بسریانی سورسوره و مفور نور و بترکی شیون صبح الشیخ و بهندی اکاس بیل و امربیل ولایتی گویند و آن
نباتی ست خفیف باریک مثل رشته که بر اشجار می تند و گویند که آن تارهای بسیار باریک ست مانند موی که شاخهای آن برگها و گل و تخم آن در هم شکسته یا شبیه
و برگ آن بسیار ریزه و تخم آن از خردل باریکتر و سرخ مائل بزردی و رنگ گل آن سرخ مائل بتیرگی و بار شیهای باریک مانند مو و مزه آن تلخ با اندک تندی و نبت
آن کوهستان و صحراها جزائر دریای غربی و شمالی و بهترین آن اقریطشی معروف باقریطی ست که از جزیره اقریطش آورند پس مقدسی که از جزیره مقدس آید و رنگ آن
سرخ و بسیار باریک تند بو باشد شیخ می فرماید که آن حاد حریف الطعم سرخ تخم ست که قوت نبات آن مثل قوت حاشاست لیکن حاشا ضعیف تر از آن ست و گویند
که آن از جنس حاشاست و بیشتر مستعمل تارهای مانند رشته و تخم آنست و بحاشا مغشوش می نمایند و باسد العدس نیز و فرق بسرخی رنگ افتیمون بخلاف حاشا
و تیرگی رنگ اسد العدس میکنند و چون افتیمون بکف دست بمالند و ببویند اگر بوی صعتر از آن آید صعتر پیچیده باشد و این در مقدسی ست و بعضی نوشته اند
که مقدسی از اقسام افتیمون حقیقی نیست بلکه آن چیزی ست که بر نبات صعتر می روید لیکن فعل افتیمون میکند الا آنکه در اسهال دشوارتر از افتیمون حقیقی ست
و بقول ابوریحان این را صعتری نامند چون ملتبس بوی آن کند و چون نسبت بمعدن آن کنند حرمصا گویند و بهترین انواع آنست اقریطشی انطاکی نیز نامند زیرا که بیشتر از قریطش
یا انطاکیه از آنجا باطراف دیگر و آن اقلیطشی بلام عوض رای مهمله نیز گویند بقول شیخ الرئیس و چنین گرم در سوم و خشک در آخر اول و صاحب کامل گوید که نزد جالینوس
گرم در دوم ست و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند و آن محلل و ملطف و مخرج سودا و بلغم تنها و با بنفشه مسهل صفرا نیز و همچنین مخرج صفرای سوخته یا با الجبن ست
و بالخاصیت جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بعدیل و مسکن نفخ و دافع ریاح موافق امزجه بارده و سوداوی مزاجان ست و بقول گیلانی جوهر این دوا
بغایت شدید اللطافت ست و لابدست که این دوا قوی التفتیح باشد بنا بر لطافت آن با قلت تحلیل بقول خضر ابن علی مفتح سده ست و در اسهال بطی العمل و چون
با آن فلفل و ادویه لطیفه آمیزند اسهال بسرعت می نماید جهت آنکه اینها معین بر عمل و تحلیل آنند و بقول جالینوس قوت او شبیه بقوت حاشاست لیکن او در همه افعال
قوی تر از حاشاست و سحق مجفف در درجه سوم ست و بقول حبیش قوت آن شدید در قلع سوداست و چون آنرا صاحبان مره صفرا بنوشند بطبائع
ایشان مضرت رساند و ایشان را غثیان و قی از شرب آن بهم رسد و آن صالح برای کهول و مشائخ و خلقی کثیر بدان از مالیخولیا شفا یافتند چون با افسنتین
یا منفرد استعمال کردند و بولس گوید که آن از اشیای قویه مخرج مره سوداست و باید که ششدرم از آن سوده با اوقیه شیر بنوشند و این بهر آفت که شیر
حدت دهقان آنرا می شکنند و ایضا گویند که چون ششدرم آنرا در قدری شیر گوسفند تازه دوشیده داخل کرده بیاشامند از برای صلاح سودا

وتنقیه سودا بعد از نضج بمنضجات مناسبه نافع و نوشیدن آن بوزن مذکور با ماء الجبن جهت صداع حادث بمشارکت قلب بسبب ابخره سوداوی آن سودمند
و چون یک هفته هر روز ده درم آنرا در نیم رطل شیر تازه دوشیده بخیسانند و با یازده درم سکنجبین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و مالیخولیا و تشنج امتلائی و توحش
و خفقان مجرب گفته اند و مثل آن افسنتین برای مالیخولیا مفید و چون شش درم آنرا با ده درم مویز منقی چند جوش خفیف داده صاف نموده بنوشند برای مالیخولیای حادث
از آشامیدن شراب و ادمان آن نافع ست و اگر دران طبیخ بنفشه اضافه نمایند جهت وسواس سوداوی و اخراج کرم شکم انفع بود و چون بر معجونهای مفرح مثل بادرنجبویه
و گاوزبان اضافه نمایند بلیغ تر باشد و همچنین با ماء الجبن از برای مالیخولیا و هشت درم آن با شیر تازه دوشیده و شکر سفید جهت مالیخولیا و مانیا و جنون و کابوس و اکثر امراض
سوداوی مفید و تنقیه ماده مالیخولیای سوداوی با افتیمون و شحم حنظل و اندکی سقمونیا بعد از فصد و نضج ماده موجب رستگاری ازانست و چون افتیمون را کوفته با مویز منقی
سرشته حب بسته از پنج درم تا ده درم ازان فرو برند مالیخولیای مراقی را نافع ست و چون هفت درم افتیمون را کوبیده با هفت درم سکنجبین ساده سرشته بخورند اسهال سودا بقوت
نماید و تنقیه طحال کند و آنرا برای مالیخولیای طحالی و مانیا نافع ست و چون بر هفته یک مرتبه ازین ترکیب خورده شود جهت مانیا و مالیخولیا و جنون و جمیع امراض سوداوی محترق
از سودای بارد نافع بود و همچنین خوردن آن با ماء الجبن که از شیر دو رطل و حب القرطم کوفته بست درم ساخته باشند باین طریق که شیر را قدری جوش داده فرود آرند و چون نیم گرم
گردد حب القرطم را کوفته در پارچه کرده دران بمالند که تمام شیر و قرطم دران برآید پس بگذارند تا خوب بسته شود و آب آن صاف کرده با شش درم افتیمون بنوشند از برای
مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی نافع و علاء طلی در مجربات خود آورده که دیدم خلقی کثیر را از صاحبان مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی که افتیمون
با افسنتین و برگ حنظل آمیخته بآنها دادند و شفا یافتند و دوای نافع تر ازان برای مالیخولیا و امراض سوداوی نیست و چون افتیمون را در آب یک جوش داده
مالیده صاف نموده گلقند حل کرده باز صاف نموده بنوشند تنقیه سر از اخلاط فاسده سوداویه کند و از برای کابوس حادث از ابخره سوداوی مرتقی از معده
بسوی سر نافع بود و با ماء الجبن از برای کابوس و داء الفیل مفید و نوشیدن آن با اسطوخودوس و امثال آن از ادویه مخصوصه منقی دماغ ست و جهت صرع سوداوی
و فالج و لقوه و تشنج امتلائی و خدر نافع و بقول شیخ آن نافع تشنج رطب ست بنابر استفراغ آن بلغم غلیظ را مع تعدیل آن مزاج عصب را و چون شش درم
با ده درم ازان اندکی در میفختج بجوشانند و مالیده فشرده بنوشند از برای تشنج امتلائی و خدر و سرطان متقرح نافع ست و بقول گیلانی چون دو درم ازان در
ماء الجبن بپاشانند در اخراج سودا بلیغ تر باشد و خاصه در سرطان متقرح و چون هر روز ده درم ازان در یک من شیر تازه دوشیده بخیسانند و صاف نموده
دران یازده درم سکنجبین ساده و صادق الحموضت اضافه کرده بجوشانند تا بریده گردد پس صاف کرده بپاشانند و تا هشت روز متواتر همچنین بعمل آرند تشنج و خدر را
نافع ست و چون چهار درم افتیمون را سائیده با قدری عسل و اندکی نمک بخورند اسهال سودا و بلغم بقوت نماید و بغدادی قلیلی سرکه نیز برین ترکیب اضافه کرده و بلاد
چون افتیمون لطیف و ضعیف القوت است آنرا بسیار باریک نباید کوبید و جوش بسیار هم نباید داد زیرا که نرم کوبیدن و جوش بسیار دادن مبطل فعل آنست بلکه آنرا در غیر
مطبوخ جریش باید کوبید و در مطبوخ بیک دو جوش اکتفا باید کرد و اگر آنرا در صره علحده بسته در مطبوخات بعد طبخ در آخر جوش انداخته یک دو جوش داده فرود آرند و قبل
از سرد شدن صره را فشرده دور نمایند بهتر ست و افتیمون مکرب کسانی که مزاج آنها صفراوی غالب باشد مصلح آن رب سیب یا انار یا شربت معتدل و گویند مضر
جوانان گرم مزاجان و مورث کرب و غشی و تشنگی و مصلح آن زعفران و کتیرا و چرب کردن آن بروغن بادام و محدث جفاف و برای اصلاح آن سزاوار ست که مخلوط
کنند چیزی که مرطب باشد مثل گل بنفشه یا گاوزبان و گویند مضر ریه و مصلح آن صمغ عربی و کتیرا و مقدار شربت آن در مطبوخ بقول اکثر از چهار درم تا شش درم و گویند از پنج درم
تا هفت درم و تا ده درم نیز گفته اند و در نقوع از دو درم تا چهار درم و از جرم آن بقول شیخ چهار درم و در مطبوخ چهار مثقال و نزد بعضی تا سه مثقال و بعضی دو درم
گفته بدل آن اسطوخودوس و بسفایج و گویند در اسهال آن حجر ارمنی و گویند بدل آن در اسهال مره سودا بوزن آن تربد و ثلث وزن آن حاشا و گویند
دو دانگ تربد سفید ست و پانجم وزن غاریقون و بقول صاحب منهاج بدل آن ثلث وزن آن غاریقون و بوزن آن حاشا و بقول کازرونی بدل آن
در مطبوخ یک مثقال غاریقون و سه درم حاشا و در حبوب ثلث مثقال غاریقون و یک مثقال حاشا و گویند که تخم افتیمون نیز باریک نباید کوبید و بروغن
بادام چرب باید کرد که برای مغص مصلح آنست اگر جرم آنرا در غیر مطبوخ استعمال نمایند و الا بالای مطبوخ روغن بچکانند و چون ده درم تخم آنرا کوفته در پارچه

بسته ثلث رطل شراب بلودی انداخته سر شیشه را آسمان بگذارند و روز دیگر فشرده و در نمایند و یک اوقیه شربت و روغن ده دواوقیه شربت بنفشه دران داخل کرده یک مثقال
روغن بادام بران چکانیده صبح ناشتا نیمگرم کرده بنوشند مالیخولیا و وسواس سوداوی را نافع و اسهال صرف سوداء نماید نهایت قوت بدون مضرتی و حدوث ضعفی و اگر
یک اوقیه مغز فلوس خیارشنبر افزایند بهترست مقدار شربت آن تنها ده درم و با غیر آن تا چهار درم **افذر تجربک** یونانی ست شیرازی خار لطیف با ماهیت شربت آن بزرگی بر
مضعف عقل و دافع نسیان **افراسیون** بینجه است که چند قوتی باشد **افربیون** فربیون ست **افرودی** ام تل ست **افرسیمون** نغنغ سا فرنجمشک
کشوث ست **افرنجمشک** فرنجمشک ست **افرودیجان** قسم اول سفر جس ست **افروسالیس** فر **افروسالیون** حجر القمر ست **افریدیس**
یونانی اذخر را نامند **افسنتین** بفتح همزه و سکون فا و کسر سین حطه و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و نون آخر رومی ست و گویند لغت یونانی
است و بر رومی افسیتون و بعربی خترق و بلغت مصر نوع زبون آنرا دسیسه نوع جیلط آنرا ابل بفارسی مرده و موی بخوشه و بانگریزی اپ سینت هم دبندی بجری
و شار و گویند و آن نباتی ست ما بین شجر و گیاه و شبیه بابقحوان و ساق آن بلند و شاخهای آن انبوه و برگ شبیه ببرگ صعتر و غبار آلوده و بانداک زغب و
گل آن مانند گل بابونه و از آن ریزه تر و سفید و در وسط زرد و بیش وسط آن تکمه کوچک نما ید و دران تخم باریک بود و شبیه باسپند و با تلخی شدید و قبض بیشتری
اندک و خوشبو با ثقل رایحه و مزه آن قریب بمزه صبر ست و شیخ می فرماید چنین گفته که افسنتین انواع ست و آن خراسانی و مشرقی و آنچه از کوه بکام می آید و سوسی
و غیر چنین از متقدمین گفته که آن انواع ست طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی آن با عطریت ست لهذا درین قسم نفع برای معده و جگر
بهت فم معده و بیشتر و گویند قسمی که برگ آن مانند برگ ردک و سفید و گل آن زرد و بی برگ بود و اهل مصر آنرا دسیسه نامند و نبت آن اکثر شرقی بلاد شمالی و
خراسان و عراق ست بدترین همه اقسام و شیخ گفته که افسنتین از انواع شیح ست و لهذا بعض علما آنرا شیح رومی نامیده اند و بعضی کشوثای رومی دانسته اند
و گویند که آن برنجاسف کوهی ست و مختار و بهترین اقسام آن رومی طرسوسی سفید رنگ پس سوسی مرغوب آنست که چون چوب آنرا بشکنند و بلکف دست
بمالند بوی صبر از آن آید و در طعم آن تیزی و تلخی و تبعضی باشد و نیز گفته اند بهترین انواع رومی سرخ رنگ با خوشبو و تلخ مزه زغب دار آنست که دران گرها
باشد و آنچه از جزیره لیطس آورند قبض آن بیشتر از اقسام دیگرست و برگ و گل آن کوچک تر ازجها یقول شیخ گرم در اول و خشک سیوم و گویند خشک در دوم و بعضی
گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن گفته اند و گویند که این اصح ست لیکن بعضی اجزای آن مثل تخم و گل آن گرم زیاده و قوی تر از حشیش آنست و عصاره آن
گرم تر و قوی تر از جمیع اجزاست و نیز شیخ فرموده که عصاره آن گرم زیاده است و بعضی گفته که آن خشک در دوم ست و آن مثل اصح ست افسنتین
مفتح و قابض ست و قبض آن قوی تر از تلخی آنست و در نبطی قبض شدیدتر ست و حرارت کمتر فلهذا اسهال نمیکند و اگر چه در معده باشد بدان انتفاع در
اسهال بلغم نیست و القبض جز تحلیل ست تمم کلامه با جمله آن تلخی و حرافت خود جالی و مفتح و ملطف و مجفف ست و قابض و مسهل صفرا و زرداب و سایر اخلاط
مراریه مجتمعه در معده باد و ادرار بول و منقی عروق سینه و شش و با افتیمون مسهل سوداست و مسهل بقول شیخ دران دو جوهرست یکی جوهر کثیف ارضی که بدان قبض
میکند و دیگر جوهر لطیف هوائی ناری که بدان اسهال و تفتیح می نماید و آن اسهال صفرا کند قبل از اسهال سودا از معده و از اکثر تفتیح نماید و در بلغم موجود
در معده بدان انتفاع نیست و نه در واقعت در امعاء و چون با افتیمون اضافه نمایند و تنقیه سودا ابلغ باشد و آن مقوی معده و جگر و نافع حمیات طویله
و جالینوس نوشته که در افسنتین دو قوت متضاده است یکی قابضه و دوم مسهله و لهذا هرگاه استعمال نمایند و ماده مرض هنوز نضج نیافته باشد تقبض و
عسر تحلل آن زیاده شود و این بهر آنست که قوت مسهله که اندر آنست تحریک ماده برای خروج باسهال ننماید و قوت قابضه در امتناع می افزاید و درین جهت
میان هر دو نوعی مجادله پیدا می شود و دران طبیعت را بسبب و صول تعب از ان هر دو اذیت بهم رسد و کسی که بجهت نضج ماده مرض و طبیعت استعمال نماید منافع
انحلال می پذیرد و هر دو قوت افسنتین با سهال فعل واحد میکنند یا طبیعت قوت مسهله سیال ست و اما قوت قابضه قوت دافعه را جمع میکند بجهت آنکه جو
استفراغ محکم می نماید و این هر دو دست برای قوت مسهله بر فعل آن و بقول شیخ افسنتین مجفف نیست و شرب طبیخ آن قبل از شراب نافع خمار و مانع صداع
خماری ست و حکیم گوید که نشوق آب مطبوخ آن با شیح ارمنی خصوص که دران قدری بارچ فیقراحل کرده باشد صداع حادث از گرم متولد در مقدم دماغ

افسد
افرایون
افریبون
افرسا
افریمون
افرنجمشک
افرودیجان
افروسالیس
افروسالیون
افریدیس
افسنتین

دفع کند و شرب طبیخ آن محلل ریاح دماغ ست لقوه و فالج واسترخا و رعشه و صرع و سکته و کابوس را نافع و غرغره بآن نیز مفید لقوه است و اگر مفلوجی که در معدهٔ او
اخلاط حاره حاصل از ادویهٔ مشروبه باشد آنرا بنوشد آنها را اخراج گرداند و بالعرض تبرید نماید و چکانیدن عصارهٔ آن در گلو در مبتلی سکته را مفید و آشامیدن طبوخ آن
سکته را مفید و آشامیدن مطبوخ آن با هیرسقوطری دوا درد سدر حادث از صفرا و بلغم را و طبیخ آن سبات را و طبیخ آن با افتیمون مالنخولیا را و نیز نوشیدن هر روز دو اوقیه
از آب طبیخ آن تا اگر ماده مالنخولیا مائل بصفراویت باشد و همچنین عصارهٔ آنرا در آب حل کرده بنوشند و اگر بشرکت مراق بود و در مراق ریاح بارده نافخه باشد در رحم
لیپ نباشد منقیهٔ آن بطبیخ افتیمون با عصارهٔ آن بطریق مذکور نمایند و افسنتین نافع تشنج و کزاز است و آن جهت ضعف عصب شدید النفع ست و آن برای حفظ جنبا
شدید النفع ست و نزلات را بغایت نافع و اگر افسنتین را سائیده در پارچه بسته اندر آب گرم فرو برده بدان تکمید چشم نمایند درازالهٔ طرفه کهنه مجرب ست بسبب جذبه
خون آن بسوی خود و طلای آن در درد شاب پخته جهت درد چشم و غشاوه و ورم و ضربان آن و دود دادن آن با عسل جهت رفع آثار کبودی زیر پلک یا بموضع دیگر و
ضماد آن بابار دین جهت سده کهنه خصوصاً سبلهٔ آن و اکتحال آن رمد و غشاوه نافع و چون افسنتین را در آب با رشیخ العسل یا در شراب پخته گوش را بر بخار آن
بدارند در دآنرا و ورم بناگوش را نافع ست و همچنین طلای آن بر بناگوش و تقطیر عصارهٔ آن در درد حادث از دیدان و یا از ریاح و یا از رفتن آب در گوش را نافع بجهت
آنکه قاتل دیدان و محلل ریاح و آب ست و تقطیر مطبوخ آن در روغن بادام تلخ بحدیکه تمام قوت آن در روغن آید با اندک مرهٔ بز نیز محلل ریاح گوش و منقی
جراحت آن در ساعت و دافع کری کهنه ست و همچنین تقطیر آب مطبوخ آن ممزوج با روغن مذکور و زهرهٔ بز آمدن آب را از گوش باز دارد و فتیلهٔ افسنتین
عسل سرشته در گوش نهادن جهت سیلان رطوبات نافع و طلای افسنتین سوده با نطرون و شهد سرشته در خناق یا از خارج بر حلق و ورم عضلات داخلی
ان که خناق ست و ورم بناگوش مرد آنرا نافع ست و همچنین غرغرهٔ مطبوخ آن با عصارهٔ آن تنها یا با ادویهٔ مناسبه آن و آشامیدن آب مطبوخ آن و شربت
آن جهت تنقیهٔ سینه و شش و آنچه در عروق آنهاست از اخلاط صفراوی نافع و ضماد آن در سرکه پخته بر موضع ریه نافع اورام آنست و افسنتین نفس را سهل گرداند و ادرار
شیر نماید و آن مقوی قلب خصوصاً سبلهٔ آن بسبب عطریت آن و بدین جهت نافع خفقان ست و آشامیدن آن با سنبل جهت درد معده و تحلیل صلابات
باطنی و دفع دریاح و همچنین ضماد آن بجگر و معده و خاصره و جهت اوجاع آنها و اما برای جگر و خاصره با قیروطی و روغن حنا و اما برای معده با روغن گل یا گل سرخ
و شربت طبیخ آن جهت تقویت معده و جگر و آوردن اشتهای طعام که زائل شده باشد عجیب الفعل ست و جهت اوجاع حنین میگاه و تهیج چهره و دست و پاو
استسقا و اوجاع مفاصل و امراض مقعد بارد و دفع بخارات فاسده اصلاح فساد مزاج و ابتدای سوء القنیه بدستور عصارهٔ آن جهت امراض گرده و تقویت
بوجع رامب عظمت را و در این همه امراض فعل قوی تر و تاثیر سریع تر ست و سکاعی در فعل قریب آنست مع ضعف و شرب ضماد آن در عرق و تهیج و جمیع ورم اطرا
ست و جهت سوء القنیه شدید النفع و شراب آن بغایت نافع احشا ست و همچنین اگر ده روز هر روز بیست مثقال آب مطبوخ آن بنوشند جهت رفع سقوط اشتها که از
رطوبت بسیار و برودت باشد و زوال یرقان نافع و نوشیدن طبیخ آن تنها یا با عسل و یا با افتیمون جهت طحال و همچنین با ادویه مناسبه دیگر و ضماد آن
با انجیر و نطرون و شلیم در سرکه سوده جهت استسقا و طحال بدستور با نطرون و انجیر و سوسن برای طحال و استسقا و با اکلیل الملک و زیت پخته جهت ورم جگر و در آخر
و شیخ نوشته که ضماد و شرب طبیخ آن نافع صلابات ست گیلانی گوید که تضمید آن مختص بصلابات باطنی ست و اما شرب آن بصلابات ظاهری بیشتر از باطنی نفع کند
با خوردن جرم آن مضر صلابات معده و جگر و امعاء و غیره است و باید که مشروب آن در علاج صلابات باطنی بمقدار قلیل باشد لیکن در صلابات بعیده از مدخل
دوا که در گرده و مثانه و مانند آن باشد بخوردن جرم آن انتفاع حاصل شود و ضماد آن با موم و روغن گل یا روغن حنا جهت تهیگاه و درد معدهٔ کهنه و جگر و صلابات آنها
و بواسیر و شقاق مقعد و درد آن و صلابت رحم و همچنین ضماد آن تنها و حمول آن با موم جهت اخراج کرم شکم و آشامیدن آب مطبوخ آن تنها و یا مطبوخ
آن با برنج یا عدس و عسل جهت قتل و اخراج اقسام کرم و آوردن اسهال نافع و با سرکه جهت اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویهٔ مشروبه در معده بهم رسیده
و شربت و تضمید آن از خارج نافع بواسیر و شقاق مقعد ست و نوشیدن شربت آن جهت تمدد زیر شراسیف و تقویت معده و دفع بواسیر و شقاق مقعد ست
و ردی از اخلاط مراریه مائیه ادرار نافع و بقول شیخ و گیلانی افسنتین مدر بول و منقی جمیع اخلاط صفراوی که در عروق باشد و مخرج آن ببول ست اگر اکثر

چون در معده و بلغم لزجه ادویه ملینه باشد تا از آن انتفاع حاصل نشود بسبب قبض آن بر تلیین آن و واجب کند از انقباض مواد آنها نضج یافته باشد استعمال آن نکنند
و آن در ادرار حیض قوی است ابتدا بیاشامند آن بحیض چون سبل مرشته فرزجه سازند در ادرار حیض تقویت نماید و طلای مطبوخ آن با سرکه جهت وجع مفاصل حار و عقده و بردن بر ورم
آن جهت اعیای مثانه مفید و آشامیدن طبیخ آن جهت تپهای عفن مرکب کهنه و با روغن جهت داء الثعلب و داء الحیه و اصلاح فساد مزاج و تنها جهت نکوئی رنگ خسار
و ضماد آن با سرشیره جهت تحلیل صلابات و نمش و کلف و خیلان که چرک ماند آن و داء الثعلب و داء الحیه و به دستور ضماد آن و آشامیدن وی و ورم مطبوخ آن جهت
گزیدن عقرب با شراب جهت سم شوکران و گزیدن اژدهای بحری و بری و با سرکه جهت خناق عارض از خوردن قطر سفید و رازی گفته که برای گزیدن عقرب بسیار
نیکوست و رسن با عجیب است بالجمله آن نافع جمله سموم است کذا برای گزیدن حیوانات و بقول شیخ از خواص آنست که جامه را از کرم خوردن و فساد هوام منع کند
آن وجود سیاهی دوات اندازند سیاهی را از تغیر کاغذ مکتوب آن سیاهی را از موش ضایع کردن کرم باز دارد و چون در زیت حل کرده بر بدن مالند پشه را از نزدیک آن باز
دارد و کذا آشامیدن آن در مکان از دخول آن در آن مکان منع کند خواه عصیر او باشد یا آب طبیخ آن و چون بعصیر یا طبیخ آن پارچه مبلول سازند و آن را ترش
نمایند کیکان را که بر آن مجتمع شوند قتل کند و کذا دخان آن هوام را گریزاند مقدار شربت آن در نقوع و مطبوخ آن از ده درم تا ده مثقال و گویند از پنج درم تا هفت
و از خشک آن تا دو درم و از عصیر آن یک مثقال و گویند که شربت مفرد آن از یک مثقال یک نیم مثقال تا دو مثقال نیز از جرم آن برای امزجه قویه نوشته اند و باید
که چون جرم آن بطریق سفوف و غیره استعمال نمایند جهت دفع قبض آن بروغن بادام چرب سازند و آن مضر معده حارست و گویند که آن ضعف فم معده است
سوای نطلی آن و لیکن ضرر عصاره آن زیاده از حشیش آنست و مصلح آن در بارد مزاجان انیسون و مصطکی و حماما و قتل و در گرم مزاجان نیلوفر و شربت انار و گویند
صمغ عربی و کثیرا و گلاب و سکنجبین و بدل آن مثل آن جعده و جهت عصاره غافث یا تیعموم و در اسهال غافث یا شیح ارمنی و در تقویت معده و امراض آن بوزن آن
اسارون یا نیم وزن آن پوست هلیله زرد و گویند بدل آن یک نیم وزن آن کشوث است و کذا بدل کشوث افسنتین است و عصاره افسنتین که آن را کوبیده آب
آن گرفته در آفتاب خشک کنند در جمیع افعال مذکور قوی تر است و نیز محلل و مفتح سدد جگر و مجاری ما بین معده و جگر و مجاری امعاست و شیخ الرئیس و جعفر جرجانی
گفته اند که حشیش افسنتین موافق ترین ادویه است از برای معده و تقویت آن و عصاره آن مضعف آنست بجهت آنکه قوت قبضیه که در حشیش آن محبوس است در
عصاره آن نیست و گیلانی گوید که عصاره آن بسبب قلت ارضیت قوی تر در تفتیح و لطافت از برگ آنست و اما در قبض جرم آن قوی تر از عصاره آنست
بجهت آنکه قبض آن بجز و ارضی است که اندر آنست و آن در جرم آن بیشتر از عصاره آن است فلهذا عصاره آن مضر فم معده است چه با وجود خلو آن از تقویت
تابع اجزای ارضیه که در جرم آنست لذع فم معده بسبب حدت خود و ارخای آن بجهت رطوبت خود میکند و بقول شیخ عصاره آن بر قیاس عصاره فراسیون
است باعتبار آنکه او نیز قوی تر از برگ اوست و عصاره آن مثل عصاره غافث است و انفع بجهت تبهای مزمنه و گویند که آن جهت تبهای
کهنه و مرکبه قدیمه و تنقیه معده از اخلاط صفراوی و آوردن اشتها و ابتدای سوء القنیه و استسقا و یرقان و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج شرباً
مفید و جهت تسبیح چهره و ورم طحال و داء الثعلب و داء الحیه شرباً و ضماداً نافع و مورث کرب و صداع و مضر ریه و مصلح آن ربوب مقدار شربت آن تا یک درم
و بدل آن سه وزن آن افسنتین یا غافث یا تنکاهی و این ضعیف است شیخ الرئیس گفته عصاره آن مصدع است گمان می کنم که این بسبب مضرت آن
بمعده است مصلح آن در صبر و انیسون و در محرور آب انار است افشره بفتح اول و سکون فا و ضم شین معجمه و فتح رای مهمله و سکون ها لغت فارسی است معرب آن
افشرج و ایضا بعربی عصیر نامند و اصل آن افشرده است که بکثرت استعمال افشره شده و آن مخصوص است به میوه های آب دار است که مالیده و یا کوبیده فشرده آب آنها
بگیرند خواه بر آتش بقوام آورند که رب نامند و یا در آفتاب گذارند تا غلیظ شود که عصاره گویند و بالفعل عبارت است از آب افشرده فواکه مائی رسیده ترش چاشنی
دار مانند انار و آلو و آلوبالو و توت و زرشک یا آب لیمو و یا ترنج و یا سرکه انگوری و یا عرق نعناع و یا تمر هندی محلول یا آب غوره خام و نحو آنها چاشنی یا عماق محلول
در آب اشال آنها است که صاف کرده بقدر حاجت قند یا شکر داخل کرده و آب نیز آنمقدار که خوش مزه گردد و با طعام یا بدون آن بنوشند یا با
رب شربت ترشی و یا چاشنی دار که در آب حل کنند و بنوشند و مزاج هر افشره بر طبع میوه است که از آن افشرند و لیکن طبع اکثر بارد است که رطوبت انتهی

افشره

افرغ

بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و یا بلغت عبرانی نام حیوانی است زهردار یعنی مار است و چه اسم جنس آن و افعی را بیونانی احیا و احاویا نامند و اسامی آن بسیار است کنیت آن
افعوان ابو حیان و ابو یحیی است نر آنرا ابن قتره گویند و آن ماری است اکثر بقدر دو ذرع دست و نیز در کوچکی و بزرگی مختلف و سر آن پهن و بزرگ و مثلث شکل که قاعده
آن بطرف گردن آن می باشد و گردن آن باریک و دنباله آن نیز باریک اندک کوتاه گویا بریده شده که بقفا بسوی کلاه دم نامند و در وقت رفتار از پوست آن آواز
آید و بسیار قوی و زوردار می باشد آن شریرترین انواع مار است شریرتر از آن افعی سجستان است و آن جانب امرداد است که بیتانی گزیده او فی الحال می میرد و آن در چهار ماه
سرما زیر زمین پوشیده میشود و بسبب ظلمت و برودت زمین چشم آن کور میگردد و پس در گشت باد بیرون میرود و سر و چشم خود را بر درخت رازیانه میمالد و چشم او عود می نماید
و چون مریض میشود برگ زیتون میخورد و شفا مییابد و اگر دم آن قطع کنند بدستور عود میکند و چون ناب آن قلع نمایند بعد سه روز بر آیند و چون آنرا بکشند
تا سه روز حرکت بدن آن باقی ماند و آن بسیار در تمن اسنانست با الوان مختلف بود چنانچه بعضی سیاه مایل بسرخی و بعضی مایل بزردی و بعضی بتیرگی و بعضی ابلق و بعضی
اشقر و بعضی شدید السمیت و بعضی مایل باعتدال و بعضی قلیل السمیت و اکثر آنچه از افاعی مستعمل است ماده آنست سوای نر آن که در سم حادتر و در جوهر خبیث تر از ماده است و فرق
فیما بین هر دو آنست که ماده آنرا اینها چهار دندان و نر آنرا دو دندان میباشد و بهترین آن و مستعمل در تریاق فاروق خود از جاهای معتدل بعید از آب تری
و عفونت و عمارت و شوره زار و غیر کوهی ماده جوان اشقر مایل بسرخی گشاده دهن عریض سر سخت جلد مایل بسرخی باریک چشمش مایل بسرخی باشد و در آخر بهار یا اول
تابستان صید کرده و در وقت صید ضرب و زخمی باو نرسیده و زود سر و دم آنرا قطع نموده باشند که ضعیف و لاغر نشده باشد طریق اخذ لحم آن آنست که آنرا ختم الکو
نموده برودی سر و دم آنرا یکجا جمع کرده بآلتی بمقدار چهار انگشت از هر دو طرف بیک ضرب جدا نمایند که در ان اصلا وصلی نماند پس پوست آنرا جدا نمایند
و شکم آنرا چاک کرده زهره و روده و احشا آنرا برآورند و احتیاط نمایند که زهره آن شگافته نگردد و در شکم آب آن نریزد که گوشت آنرا فاسد و زهر قاتل خواهد کرد
زیرا که در ان سمیت بسیار است پس گوشت آنرا بآب و نمک خوب شسته و با آب قدری شبت اندکی نمک [illegible] سنگی الاقلعی دار یا نقره بآتش ملائم مدام طبخ نمایند
و اگر آتش اخگر باشد بهتر است باید که سر دیگ بسته باشند و آب آنقدر در ان باشد که تا از آن آید و نیکو پخته شود و بسیار باقی نماند و بعد مهرا شدن بگذارند
تا سرد گردد پس سر آنرا وا کرده تمام گوشت آنرا از استخوان جدا نمایند و بهر نهج که خواهند استعمال نمایند و اقراص سازند و یا غیر آن و اگر اقراص سازند در هاون
سنگی نرم بکوبند و با آرد نان خشکار بوزن آن سرشته و دست را بروغن بلسان چرب کرده اقراص کوچک سازند و بر روی غربال خشک نمایند و در شیشه نگاه دارند و وقت حاجت
بکار برند و علامت جوانی آن سرعت حرکت و همیشه سر بلند داشتن است و هر چه بعد قطع سر و دنباله خون کم از آن آید و بی حرکت باشد استعمال نباید کرد و از اقسام ردی آن
[illegible] است یعنی شاخدار که از گزیدن آن خون از مسام و منافذ گزیده آن جاری میگردد و گفته اند که بول خون نیز میکند دوم دساسه است که در رنگ [illegible] و دوم
دران شناوری میکند مانند ماهی در آب سوم ملکیه مکللة الراس است که طول آن نهایت سه وجب باشد و سر آن باریک نیز گفته اند که سمیت این بحدی است که نفس
و صفیر خود میکشد و هر که نظر بران افتد می میرد و هر که نزدیک مرده آن رود او نیز می میرد و این قول شاید مبالغه باشد چهارم افعی که گران گنده و گردن
آن باریک و سر آن پهن و اغبر با نقطهای سیاه باشد پنجم ملوطیه که در ملوط می ماند و بد بو میباشد و کسی که او میگزد پوست او جدا می گردد ششم معطشه که عطش
بافراط و حرقت و التهاب بسیار عارض میگردد گزیده آنرا چندانکه آب میخورد نوشد سیراب نمیگردد تا آنکه بمیرد هفتم نزاقه که میکشد بآب پهن خود و بوی آن نیز مهلک
است هشتم سیاه مسمی باسود سالخ نهم ارقم یعنی ابلق دهم قرشن بعضی دو رنگ یازدهم انچه صاحب خال باشد بالجمله انواع ردیه آن دیگر نیز میباشد
و سمیت ماده اکثر قوی تر از نر است و تاثیر آن در گزیدن اعضای طرف چپ خصوص قریب بقلب و دماغ و اعصاب جگر سریعتر است از اعضای بعیده
و سمیت مار در دندان آنست یعنی بواسطه دندان سمیت را بعضو میرساند و دندان آن سفید و کوچک بقدر دانه برنج و دران سوراخی در طول سر آن
مجوف مانند قلم تراشیده است و چون ماری که دندان آن بر آورده باشند کسی را بگزد از جای گزیده آن قدری خون بر می آید و لیکن اذیت بسیار نمیرساند
و شنیده شد ماریکه دندان سمی آن را بر آورده باشند اگر آنرا محبوس دارند بعد از دو سال و اگر واگذارند بعد از شش ماه باز دندان سمی مثل اول برمی آورد و
کسی را که میگزد بدستور هلاک میگرداند افعال آن طبیعت افعی نهایت گرمی و خشکی و تجفیف و تحلیل است و آنکه قریب آب و عمارت نباشد گرم و خشک در دوم

مسهل آن سموم و اینکه گرد گوشت آن باشد خشک در جذام و لحم آن شدید در خشکی مجفف ست و تجفیف سلخ آن شدید ترست و چون از گوشت آن سه مثقال بعد طبخ آن تناول
نموده بخورند و در هر سال چند روز بر آن مداومت نمایند عمر را دراز گرداند و اخراج فضول از بدن نماید و ذهن و فکر را قوی سازد و حفظ شباب کند و حواس جمیع را ماند
و در عصب و خدر و تشنج و استرخای آن نفع دهد و ایضا گویند که گوشت پخته آن بنحوی که برای تریاق خانه تهیه می پزند و سابق مسطور شد جهت دفع سموم و بشره و دملها و غیره
و ضعف بصر و در عصب و ازاله برص منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و نفسانی و نکوئی ذهن و فکر و جهت لقوه و رعشه و امراض بارده
عصبانی موثر لیکن اکثار آن نکنند و نحو دیگر در وقت جوشانیدن گوشت در آن پخته باشند در افعال قریب بقرص افعی ست و کیکی که در جوف آن پر کرده باشند در
افعال ضعیف تر از گوشت است و از خواص آنست که چون دل آنرا خشک کرده بر انسانی تعلیق نمایند بر آن سحر اثر نکند مادام که بر آن باشد و کذا چون ضرس آن
بر آن زن تعلیق نمایند مادامیکه بر آن باشد حامله نگردد و چون رشته پشمی سرخ گرفته هفت افعی را بدان خنق نمایند و بعد خنق گرهی در آن رشته دهند و آن رشته بر گردن
صاحب خناق یا ورم لهات آویزند باخاصیت نفع دهد و در ازاله آن مجرب ست هر چند که در رشته گره بسیار باشد نفع بیشتر دهد و لحم مطبوخ آن چون بر داء الثعلب
نهند نفع مبین کند و اگر اندکی از آن بخورند بصر را تیز گرداند و کذا اگر زهره آن اکتحال نمایند در ابتدای نزول الماء را نفع دهد و غشاوه بصر را زائل کند و همچنین اکتحال
بخون آن و یا پیه آن و تناول لحم آن و چون پوست افگنده آن با زیت طبخ نمایند و در گوش چکانند درد آن ساکن گرداند و گویند که پوست آن جهت امراض
سینه و استسقا و یرقان و طحال و نزلات و ادرار بول و شکستن سنگ و امراض مقعد هر نوع که استعمال نمایند نافع و تبخیر آن طرد هوام نماید و ضماد لحم مطبوخ آن خنازیر را
تحلیل نماید و سرطانات را بعد فتح اعانت تام نماید و گوشت آن چون در آب با نمک و شبت پخته بخورند جذام را نفع دهد و بعضی روغن زیتون نیز می افزایند و
گویند که بر آتش انگشت بملایمت طبخ نمایند تا مهرا گردد و گوشت آن را بگذارند تا تناول نمایند که مواد غلیظه را از اطراف جلد دفع میکند و تحلیل میدهد و گفته اند در مجذومی این
تجربه رسیده که بعد از خوردن آن بدن او متقشر شده از آن مثل فلس ماهی جدا گشت و از جذام شفا یافت و نیز از خوردن بسیار آن بدن متقرح شده مثل ماهی
پوست از آن میریزد و مقدار کم آن اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل بعرق و کثیفه را بقشر جلد دفع میکند و نفع می بخشد و بعد تقویت بدن و شروع بر روئیدن گوشت
و جلد حفظ نمایند اعضا را از خارج بمالیدن مراهم و موم روغن مناسب مسکه تازه و از داخل بنوشیدن شراب ماء اللحم و بوئیدن خوشبوها و تناول یاقوتیها
و شربت گاوزبان مقوی بعنبر و خوردن لحوم لطیفه بریان و امثال اینها و آشامیدن شوربای آن جهت ضیق النفس و درد طب نافع و باید که مرقه آن را ادام سازند زیرا که
گوشت آن بر پخته و مهرا میگردد و دستور او آنست که انسان بر خوردن لحم آن جسارت ننماید که آن جمیع بدن را متقرح و فاسد میسازد و بدان احتیاج نیست
مگر صاحب جذام را و کسی را که خناق باشد و خوردن گوشت آن خوش نیاید او را خاکستر آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریق سوختن آن انست که یک من
لحم تازه آن یک رطل و نیم و عسل شش اوقیه قدری نمک و شبت کوفته و زیت و همه را در دیگ نو کرده سر دیگ بپوشند و لفافه قوی از کرباس پیچند و گل حکمت نموده
خشک سازند و در تنور گرم بگذارند تا آنکه سوخته شود پس بر آورده سر کرده آنچه در دیگ باشد بر آرند و سوده با قدری ساذج و سنبل الطیب خوشبو ساخته وقت
حاجت استعمال نمایند و گویند که طلای خاکستر آن با سرکه جهت داء الثعلب و داء الحیه نافع و کذا خاکستر آن و دیگر بار با زیت طلا کردن خنازیر را از تزید منع کند و اکتحال
آن با عسل بغایت مقوی باصره است و ضماد گوشت کوبیده خام آن جهت دفع سمیت افعی گزیده و اقسام مار بنهایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه
و خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و همچنین اگر جلد افعی را سوخته طلا نمایند داء الثعلب و داء الحیه را نفع کند و چون شکم آنرا چاک کنند و گرما گرم بر گزیده آن
گذارند درد آنرا بنشاند و سمیت آنرا دفع نماید و اکثار خوردن آن محرق اخلاط و مصدع و مصلح آن شیر تازه دوشیده و آب فواکه است و خوردن زهره آن سم
قاتل بلا مهلت و گدازنده اخلاط و اعضا و فاسد کننده ارواح و حرارت غریزی ست بسرعت باخاصیت و لهذا استعمال آن بهیچ وجه جائز نیست و کسی که
زهره افعی خورده باشد و او را قی و بی غشی عارض گردد و تدبیر آن کرتی فرمودن بآب بندق هندی و مطبوخ ادویه مقیئه و روغن کنجد تازه و مسکه یا گرم
یا با شیر گاو یا بز و خورانیدن تریاق فاروق و مثرودیطوس و دواء المسک و فادزهر فائق و امثال اینها و آشامیدن آب گوشتهای لطیف مانند
شوربای مرغ جوان و مرغ و سرطان نهری یا مشک خالص و شیر بز یا خر یا زنان و مانند اینها و تدبیر گزیدن افعی مثل علاج مارگزیده است افعابن

سداب ست **افلارطس** اسم اقل ست **افلاسون** روغن ترتیب **افلاطن** اسم عسل از رنهاست **افلنجه** بکسر همزه و فتح نیز و سکون فا و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و ها و آنرا افلنجه بدون همزه نیز گویند و بیونانی فلندری گویند و بهندی پهل پهر نگ نامند و آن تخمی است شل خردل از ریحان الوان سرخ ست و نوعی از آن زرد و بهترین آن آنست که از آن بوی سیب آید چون بدست بمالند و با عطریت و مزهٔ آن تلخ و اکثر در عطریات استعمال می نمایند و در معاجین عطریه نیز داخل میکنند و نبات آن بقدر ذرعی برگ آن مانند برگ بادام و گل آن سفید و تخم آن در غلافی مانند بزرالبنج و منبت آن بلاد هندست و زرد و سیاه آن زبون و شمردن آن از قسم کوچک کبابه و با قرنفل بستانی اصل ست گرم و خشک در دوم و گویند گرم در اول خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و با قوت قابضه و گویند امتحان آن قوی تر از تجفیف آنست و مفتح و ملطف و مقطع و محلل و قابض و مقوی اعضای رئیسه معده بارده و مفتح سده دماغی و احشا و محلل ریاح و مشهی و مسخن معده و مدر ع و شراب آن بهر قدر که کهنه گردد بهترست و مصلح برای تشنج و سحیق آن نافع عرق و آنجنین طبیخ آن بزیت و عسل منقی قروح مزمنه و از آن حبوب جهت قروح چشم عمل می آید و نافع یرقان سوداوی و دلاغ کننده طحال و در آمیدا عقید استسقاست و شراب آن برای سوء هضم نیکوست و آن مدر حیض و بول و مسقط جنین است شرباً و حمولاً و ضماداً و آن برای گزیدن هوام نیکوست و شرب آن مقاوم جمیع سموم خصوصاً عقرب تریاق و طلای آن بار و غن زیتون در حال رفع درد گزیدن عقرب کند مصدع و مورث کرب و خناق مصلح آن روغن زیتون مقدار شربت آن تا دو مثقال **افلونیا** اسم دوای مرکب ست **افنان** اسم فراسیون ست **افلیقون** بفتح اول و سکون فا و کسر نون و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون لغت یونانی ست و آن نباتی که در گندم زار و زمین زراعت میروید برگ آن مثل برگ سداب و شاخهای آن کوچک بالجمله شبیه با فیقطس لیکن بوی ترنج ندارد قوت آن مثل قوت افیون ست سرد و خشک در سوم و در سردی و تخدیر و تسکین شدیدست از خارج در اطلیه ادویه مستعمل ست چون برگ آنرا کوفته بر اورام حار ضماد کنند نفع دهد و کذا بر موضع درد و از داخل استعمال آن جائز نیست **افیقطس** بفتح همزه و کسر فا و سکون یای تحتانی و فتح قاف و ضم طای مهمله و سکون سین لغت یونانیست و در یونانی فیقطس نیز گویند و آن نباتی ست بیعی کمتر از یک ذرع برگ آن کوچک عریض مثل برگ سداب با تشریف خفی و در غب و زغب سفید مانند برگ کاسنی اندک طولانی و ساق آن باریک از وسط ساق آن سه یا چهار شاخ باریک بطول یک انگشت بسوی بالا روئیده و گل آن مثل گل سرخ اغبر یا سیاه و کم ست که سفید یا سرخ باشد و در غلافهای آن تخم مثل تخم ترب بوی گیاه آن ترنج و بیخ آن املس خرشبوی ریشه نرم و آن در جاهای نمناک آبی و قریب ساحل دریا و در کشتهای گندم و جو و مد و ماش میروید و آن بسواحل دریای شام و در اسکندریه و مصر و نواحی آن کثیر الوجودست و در صعید مصر آنرا شلجم نامند بهترین آن رسیده سنگین است و مغشوش تخم شلغم می نمایند و فرق بسبزرنگی آنست گرم و خشک در دوم و گویند که تا سوم میرسد و گرمی آن قوی تر از خشکی آن و در آن حدت ست ضماد آن نافع اورام بارد ست و شرب ضماد آن نافع شکم و ریاح غلیظ از سائر اعضا بیرون چون نیم مثقال تا سکه روز با شراب حلو بخورند و سائر اجزای آن منفتح سده جگر و طحال و نافع اوجاع و اورام بارده غلیظه و انهاد و نفخ و طحال و صلابات سائر اعضا و مدر و دافع جمیع سموم قتاله است شرباً و ضماداً و عصاره بیخ آن در جمیع امراض مذکوره قوی تر ست و باید که در فصل بهار عصاره آنرا بگیرند زیرا که بعد از آن در غیر زمان ربیع در آن رطوبتی نمی ماند و گویند افضل اوقات شرب آن تابستان در سر ترین وقت نهار است و در زمستان وقت گرم تر آن و در ربیع و خریف اعدل وقت نهار مقدار شربت آن تا دو مثقال و از تخم آن نیم مثقال و روغن آن در افعال مانند آنست و آنرا زیت الشلجم نامند **افیقون** اسم بیخ ست **افیلن** و افیلون و افلیون بفتح اول هریسه اسم شیخ جبلی ست که آنرا بفارسی درمنه کوهی گویند **افیمیدون** بفتح همزه و کسر فا و سکون یای تحتانی و کسر میم و سکون یای تحتانی و ضم دال مهمله و سکون واو و نون لغت یونانی ست و آنرا افانیوس نامند نباتی ست مابین شجر و گیاه و منحصر در یک شاخ باریک که آن مثل برگ سوسن متعدد که زیاده از دوازده عدد نمی باشد و گل و ثمری ندارد و ریشه های آن باریک سیاه و تند بوی طعم و منابت آن جاهای بسیار آب و در آن قوت مبرده و مرطبه است چون آن بر پستان ضماد کنند از عظم آن را باز دارد و خصوصاً برگ آن با زیت و چون برگ یا بیخ آن کوفته سحق در موم با شراب بنوشند یا بخور کنند مانع حمل و توالد و تناسل ست **افیمونا** دار چینی را گویند **افیم** اسم افسنتین منثورست **افیوریدر** اگیندا **افیورسفسافن** بیونانی تخم خبازی را گویند **افیوس** بفتح اول و سکون فا و ضم یای تحتانی و سکون تا

وستین مولیت یونانی ست تا آنرا افلاطیوس اعمدقی نیز نامند بجهت آنکه شبیه بکف دست انسان ست و بعضی آنرا قیسوس مقالا الانس و عمل بری نیز گویند و آن نباتی ست
بمین شجری کیاه و بسیار بلند نمیشود و ساق آن زغب دار و باریک و دراز مدور و شبیه بچوب از خرگ آن مانند برگ سداب بسیار سبز و ثمر آن مانند خیار کوچک مستور
شکل و سیاه و گل آن زرد شبیه بگل قرع و بیخ آن بقدر امرود شبیه بترب منقش و مستدیر مائل بطول پر از رطوبت و پوست آن بعد خشک شدن سیاه میگردد و باطن آن
سفید گرم و خشک در دوم و لذاع و بقول جالینوس سرد در دوم و خشک در اول و ثمر آن گرم در اول و بزر اول خشک در دوم و بقول عبد اللطیف بغدادی
بیخ آن حار حاد لذاع مقی مسهل ست آشامیدن اعلای بیخ آن مقی قوی و اسفل آن مسهل بقوت و مجموع آن مقی و مسهل بلغم و صفرا و آن مصلح استسقاء
صلابت ورم و نافع روئیدن موی بر جاهای ایشان تاملی چون بر حانه بمالند و با شراب بعضی بران ضماد کنند و ثمر آن نافع پرتحلیل ورم آن مقی و مسهل
مقدار شربت از جرم آن سه قیراط و از دمعه یعنی رطوبت آن بیخ قیراط و بقول انطاکی رطوبتی که در ثمر آنست جهت تحلیل صلابات نافع و جالی بیاض چشم و
مقی و مسهل ست طریق برآوردن عصاره بیخ آن که دمعة الاصل نامند آنست که تازه آن کوفته بفشرند و آنرا در پیاله کرده بران آب بریزند و حرکت
داده بگذارند پس آنچه بالا آید آن دمعه ست آنرا بر طاسی جمع کرده خشک نمایند و سه چهار قیراط ازان قی و اسهال میآورد **افیون** بفتح همزه و ضم

افیون

نیز و سکون فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب ابیون یونانی ست و معنی آن مسبت یعنی خواب آورنده است و تکنید او خلیدا نیز گویند
و بعربی لبن الخشخاش و بترکی برسی ترباق و بسریانی دمافیون و شقیقل یعنی میرانندۀ اعضا و بفارسی تریاک و بانگریزی اوپیم و بهندی ابیون و افیم
گویند و معروف باسم افیم ست و درین زمان مراد از آن شیر خشخاش ست مطلقا خواه خشخاش سفید باشد یا سیاه و در زمان قدیم بعضی از خشخاش سیاه
صحرائی شیر میگرفتند بهر آنکه در آن اعتنا بخشخاش بود و بعضی درخت خشخاش را مع پوست آن کوفته عصاره میگرفتند و در آفتاب میگذاشتند تا آنکه غلیظ
میشد چنانچه شیخ الرئیس از دیسقوریدوس نقل کرده و گویند که از کاهوی صحرائی نیز افیون میسازند و این نیز مجرب ست اما ضعیف العمل و از شقائق النعمان
نیز و هنوز خشخاش شیر میگیرند و این بسیار کم بعمل می آید لیکن بسیار قوی ست بالجمله طریق اخذ افیون آنست که پوست خشخاش را در حالت سبزی آن
بعد ریختن برگ گل آن قریب شام قدری شگاف می دهند سه چهار جا در طول و صبح آنچه ازان سیلان نماید میگیرند و بعضی سه چهار بار عمل مینمایند و اقسام
آن سعدی و سمرقندی و هندی ست و بهترین آن مصری پس رومی پس فارسی پس هندی ست و در هندی عظیم آبادی یعنی آنچه از نواح بلده پتنه می آید
بهتر می باشد و گویند بهترین آن سیاه کثیف سنگین تلخ تند بوست و آنکه اندرون آن مائل بسرخی برآید و ملس جرم بود و زود در آب گرم گداخته شود و اجزا
محلول آن مشابه متساوی بود که ذرات در آن نباشد و چون صاف نمایند تفلی ازان نماند و چون در آفتاب نهند نرم و گداخته گردد و چون بگدازند بسبب
منعقد منجمد نگردد و لکن ملمس آن خشونت شود و چون در آتش اندازند یا نزدیک چراغ بدارند زود مشتعل و افروخته گردد و ازان جرم بسیار باقی نماند
و شعله آن صاف باشد و کدر و تیره نباشد و چون آنرا خاموش کنند بوی آن تند و قوی باشد و مغشوش آن خلاف این اوصاف بود و آنرا از عصیر
مرداسنگ و ایضا عصاره کاهوی صحرائی و غیره آن مغشوش میسازند و در رنگ لوه برگ خشخاش سوده در ان می آمیزند و هر یک ازان از رنگ
و بو و حل کردن در آب معلوم میگردد و افیون سرد و خشک در چهارم ست و بقول بعضی سرد در چهارم و خشک در آخر سوم و گویند سرد در اول چهارم
و خشک در سوم و بعضی گفته اند که متخذ از خشخاش سیاه بستانی سرد و خشک در آخر سوم و از خشخاش سفید بستانی سرد و خشک در اول سوم و متخذ
از شقائق النعمان را اکثری گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی را عقیده آنست که افیون با وجود برودت مرکب القوی ست یعنی در ان دو جزو ست
یکی جزو حار لطیف هوائی و دوم جزو بارد کثیف ارضی اما این دوم غالب ست و تلخی مزه و تیزی بوی بسیار و سرعت اشتعال بآتش منشاء افعال حرارت
ازان در بدن بعد ورود در ان و فعل و انفعال باهم بسبب جزو حار آنست ولکن چون بسیار لطیف و قلیل ست زود تحلیل میرود و زائل می گردد
و افعال برودت آن بسبب جزو کثیف ارضی آنست و چون این جزو بسیار ست باقی می ماند و ازین جهت ست که در اوائل هنگام استعمال بدن
و برودت آن در بدن باطنا و ظاهرا شروع شده بسبب تخدیر و سد مسام و اجتماع حرارت در باطن و تهار لبی می انگیزد و ظاهر بدن را گرم داشتها

زیاده میگرداند در رفته رفته بالعکس بدن را ضعیف و لاغر و رنگ او را زرد و بی رونق میسازد و بسبب ممدیت لهایات حرارت غریزی و قوتها و ارواح
و بعضی نوشته اند مخفی نیست که از شرب افیون حرارت در مزاج بلا شبه ظاهر میشود فلهذا طائفه بسوی آن رفته که افیون بالطبع گرم ست و بران اکثر متقدمین
و بعض متأخرین اتفاق اطبا این حرارت را محمول بودن حرارت حادث ازان بالعرض نموده اند بدلیلی که هرگاه از شان آن تسدید مسامات ست پس بخاراتی که
بر سبیل تحلل از مسام مندفع میشد بند میگردد و مزاج را گرم میسازد پس گرمی افیون حادث بالعرض باشد و الا آن بارد بالطبع ست و گفته اند که این وهم ناشی
اعتقاد بودن آن حار ناشی از عدم تفرقه میان امور بالذات و بالعرض ست و قوی ترین دلائلی که بدان قائلین بر برودت آن تمسک مینمایند دو امر ست
یکی آنکه بدن معتاد بشرب آن بسرعت لاغر میشود و تشکل بدن پیران لاغر و شک نیست که این بسبب استیلای برودت و تحلل حرارت و نقصان آنست چنانچه
در انسان و هم در سائر حیوان و در نباتات و اشجار نیز مشاهده میشود و دوم آنکه تسکین اوجاع بر سبیل تخدیر میکند و این فعل برودت قوی ست و این هر دو دلیل
قوی ست و حق با این طائفه ست و گویند که آن از سموم قتاله ست از داخل استعمال نکنند مگر هنگام ضرورت و با مصلح و آن مخدر و قابض و مسدد و منوم
و محلل و مسکن اوجاع و مانع تعفن اخلاط و فساد آنها و تحلل روح حیوانی و حافظ قوت ادویه مرکبه و معاجین ست و از خواص آنست که چون بسرکه حل کرده در
بینی خر طلا نمایند از چشم او اشک روان گردد و فریاد کند و آن سموم ست و اگر چه بفتیله دیدن فتیله حمول آن سازند بغایت سبت و مخدر ست حتی که ذهن
و فکر و عقل را باطل کنند و طلا و شرب آن بقدر کرسنه جمیع درد ها را ساکن نماید و طلای آن مجفف قروح و نافع اورام ست و گویند که آن مانع اورام حاره بحیثیت
کیفیت آنست و با زرده تخم مرغ نیم برشت و زعفران نافع حمره و خراجات و با شیر دختران و زعفران جهت نقرس حار و ایضاً مسکن ضربان مفاصل
و نقرس چون با ادویه آن مخلوط سازند و با موم و روغن جهت حکه و جرب نافع و بجهت اکثر امراض سر و اعصاب و نزلات و اورام حار چشم و گوش و
سرفه و ربو و ضیق النفس که از حرارت باشد و تپهای مزمنه قدیمه نائبه نافع و طلای اندک ازان با مصلح آن تنها یا با ادویه مناسبه دیگر بر پیشانی و
شقیقه جهت صداع حار مفید و کذا چون با سرکه آمیخته بر پیشانی طلا کنند نافع آنست و کذا با روغن گل بر سر مالیدن مسکن درد آنست و آن
مبطل فهم و ذهن ست بسبب فساد مزاج روح الا آنکه اگر انسان ناری المزاج بغایت حار باشد بحو [illegible] ارواح نفسانی آن بسبب حرارت
مشوش الافعال مستعد تحلیل ادنی حرکت از حرکات فکریه بود پس آن انتفاع میابد باستعمال اندکی از افیونیات و اگر چه بر پیشانی و مانند آن
از اعضای سر نهند بلکه بوئیدن آن خواب بسیار آورد و اگر بمقدار اندک بود خواب معتدل آرد و پس اگر بران اندکی زیاده کنند خواب بسیار غرق آرد
و اگر برین زیاده نمایند سبات آورد و گر برین زیاده کنند سبات غرق بغایت آرد حتی که صاحب آن مثل مسکوت شود و اگر اندکی بران افزایند بمیرد
و گاهی آنرا با روغن گل و اندکی زعفران آمیخته بدان اندرون بینی چرب میسازند خواب می آرد و صداع شدید را ساکن میکند و همچنین گاهی با موم
و زعفران و جند بید ستر و آرد خطمی و آرد جو و آرد بزرکتان آمیخته بآب گرم یا بجلاب گرم کرده و یا با آب ریحان مسمی بقرنفلی سرشته بر مقدم سر بعد تراشیدن
موی آن ضماد میکنند و اوجاع خوذه و شقیقه را تسکین قوی می نماید و گاه بوئیدن آن در سرسام و مانند آن نفع میکند و آن شدید النفع در جنون
و قطرب ست و خورانیدن ثمن درم و بتدریج تا ربع درم با ماء الشعیر بصاحب قرانیطس نافع و موجب رستگاری او و تنویم صاحب سرسام صفراوی
و سبار و قطرب جنون اگر چه مالیدن افیون بر شقیقه و پیشانی و بینی باشد اگر قوت او قوی بود و الا کمال پرهیز نماید از استعمال آن و همچنین استشمام
آن با تمر از زعفران حل کرده در بخالخ منومه و خورانیدن مقدار یک قیراط و کمتر ازان بصاحب سهر مفرط جهت خواب آوردن مفید و همچنین
بوئیدن آن و مالیدن آن بر پیشانی و یا خوردن آن با ماء الشعیر و یا برداشتن فتیله آلوده بدان در مقعد و ایضاً مسکن افکار ردیه صاحب
قطرب ست استعمال مقدار قلیلی ازان یا فلونیا خواه بخوردها یا بوئید خصوصاً وقتیکه با اندکی زعفران و روغن گل حل کرده باشند و خورانیدن افیون نیم درم
با ماء الشعیر نزد قوت اختلال عقل و غلبه حرارت نافع ست صاحب داء الکلب را و قطعاً خواب آورد و تسقی قلیل ازان با اندکی زعفران جهت زکام و نزله در انتهای
مرض مفید و بعضی با تخمیل گفته اند و در اصلاح ضرر آن بدماغ هیچ چیز مانند جدوار و زعفران و مشک نیست و طلای آن با مصلح آن که زعفران

استعمال نمایند و کذا جهت شیافات و اضمده و اطلیهٔ افیونیه گردد اگر چشم صاحب مرد و اوجاع چشم در انتها نافع و آنیضا طلای آن با مرکی و زعفران و شیر زنان
مسکن درد چشم و حرارت و اندرون چشم نباید انداخت که آن مضعف بصر بسبب تخدیر خود و گاهی در ادویه الحال استعمال میکنند و میگویند که آن تیز کنندهٔ
بصر است لاسیما بصری آن دیدهٔ متواحده و ملطف رطوبات و کذا چون بلسان و ریح مغسول باریک سوده در چشم پاشند آنرا نفع دهد بتسکین درد و رفع سرخی کم
و شور آن کند و گویند که برای چشم صلاحیت ندارد مگر مصری آن و اکثر قدما آنرا در درد استعمال نمیکردند بسبب مضرت آن بصر بنابر تغلیظ روح مگر آنکه در ورم
روح بغایت رقیق گردد بسبب تحلیل و تعفن و اطبا آنرا حل کرده استعمال می کنند و طریق حل کردن آن که داخل در ادویه چشم کنند آنست که افیون را
ریزه ریزه کرده بر صفحهٔ مس گذاشته بر آتش نهند تا نرم و گرم گردد و رنگ آن مائل بسرخی شود و سوخته نشود و بتعجیل برداشته در آب حل کرده بکار برند و چون
بمقدار مثقال زعفران ممزوج در گوش چکانند درد او را ساکن کند و کذا چکانیدن اندکی از آن محلول در روغن بادام تلخ و یا روغن خلوق جهت تسکین درد آن
و همچنین با دو حبه جند بیدستر محلول در شیر دختران نیز با روغن بادام تلخ و مر و زعفران جهت درد گوش و استعمال خاکستر آن با جند بیدستر جهت تسکین
اوجاع گوش و قرحهٔ آن نافع و قطور آن با بزرالبنج سفید بر وبقدر عدس محلول در روغن بنفشه جهت درد گوش حادث از حرارت و یک قیراط آن
در شیر تازه حل کرده نیم گرم جهت شوزگی با ضربان باشد مفید است اما استعمال قطورات افیونیه در گوش دقتی باید کرد که از شدت درد خوف تشنج و
اختلاط عقل و غشی باشد و با وجود اینها مداومت بآن جائز نیست زیرا که موجب ثقل سامعه است و در غیر این حالات ترک آن بطریق اولی و نهادن
افیون بر دندان دردناک مسکن الم آن فی الحال است و این دقتی است که با آن مثل جند بیدستر و عاقرقرحا و مرداسنگ آن باشد و خوردن آن مسکن سرفهٔ شدید
است و این منفعت در اغلب از آن وقتی ظاهر میشود که بدان ادویه کبار آمیزند و گاهی بدان معده دباغت می یابد و مجتمع میشود و چون سرخی از حرارت و رطوبت
باشد و در اغلب احوال چون تنها بخورند بغیر جند بیدستر هضم را باطل یا بغایت ناقص گردانند و خوردن آن فواق را که سبب آن مادهٔ لذاع باشد باطل گرداند و آن از
سمیت گاهی او در صبح از سفوفا قدر اندکی داخل میکنند و نافع قرحهٔ امعاء و حابس اسهال صفراوی است و نهادن فتیلهٔ آن با مرکی و زعفران مساوی جهت زحیر مجرب بگیرند از آن
بوزن شعیر ها قدر کم از آن و ربع درم مر و ربع درم زعفران اضافه نموده بلعاب اسبغول سرشته استعمال کنند که حمیات و لذع مواد فسخ کند و نوائب تپ را
باطل گرداند و تخفیف غائلهٔ آن نماید و چون در سفر راه هنگام تعب و غم و هم و ضعف حلق گرسنگی و نیافتن طعام در ایام قحط میسر باشد بعد ایام روزه و وقت
قلع دندان و حرقت بول و حدت منی و سرعت انزال و شدت قوت باه و در دقوع تلخ اندکی از آن بخورند مفید است اما اکثار آن و مداومت بر آن مضر قوای باطنی
و ظاهری و حس و ادراک و ارعاج و محدث فالج و لقوه و کزاز و دق و شیخوخت و لاغری بدن و زردی رخسار و تقلیل فهم و فکر و کجی خلق و اکثر اوقات مغموم و محزون
بودن و با اندک چیزی خائف و هراسان شدن و مضعف قوت باصره و سامعه و شامه و ذائقه و قلب و جگر و معده و گرده و مثانه و مسقط اشتهاء و قوت باه
و محدث نفخ و قولنج و عسر البول و غیر اینهاست بسبب مضرت آن باین اعضا و دیگر مضرتها بسیار دارد از اینجاست که گفته اند شعر حضرت افیون که دواء الاشیاست
خود مرض و چاره مرض را دست و عند شدت ضرورت باستعمال آن آنرا صاف کرده یا مسلیات آن مرکب ساخته بکار بردن بهتر از استعمال مفرد آنست و طریق
صاف کردن آنست که افیون را نیم کوب کرده در آب گرم یا گلاب خیسانیده یک شب نگاهدارند و صبح در پاتیله کرده بر آتش گذارند و بدست بمالند
چون خوب حل شود بگذارند که چند جوش خورد بعد از آن آهسته آهسته از کاشق در صافی میکرده باشند تا تمام افیون در صافی در آید بعد از آن آهسته صافی را
بگردانند و ثفل آنچه در صافی مانده باشد سر چه خلاصه است جدا از آن در آب باز در پاتیله کرده بجوشانند و همچنین تکرار عمل نمایند تا وقتیکه در آن بماند آن زمان دردها
دور کرده آب صاف را باز صاف کرده بجوشانند تا وقتیکه غلیظ شود پس نگاهدارند و اندک روغن بادام بر ظرف بمالند که در آن نچسپد و زیاده از آن بانها
سمع و قوی قاتل است و تریاق و مصلح آن جند بیدستر و زعفران و دارچینی و صعتر و فرفیون و زنجبیل و فلفل است و گویند مصلح آن در طلا زعفران
است و در خوردن جند بیدستر و بدانستند که جملهٔ ادویه مرکبه که در آن افیون باشد استعمال کنند مگر بعد شش ماه و کذا انچه در آن بزرالبنج باشد بقدر شربت از آن مثل عدس تا چهار قیراط و زیاده از یک مثقال
ممزوج و دو درم آن قاتل است و بدل آن مثل آن بزرالبنج سفید و نصف وزن آن عصارهٔ لحیة التیس بوزن آن تخم لفاح یا پوست بیخ آن یا عصارهٔ

آن و در بنا کردن تون طباشیر و گل مختوم و کافور و کهرباست و بعضی بدل آن بوزن آن تودری گفته اند و مدت عمر و بقای قوت آن مانند مغموسیا
بیجا و سال گفته اند و باید که آنرا محفوظ دارند از رسیدن گرمی و سردی و تری و خشکی و از گرد و غبار و آمیزش اشیای غریبه غیر آنکه آنرا از صورت نوعیه خود
گردانند و ضعیف و فاسد نسازند و هرگاه زیاده بمقدار شربت آن بخورند ازو ابطلان فهم و ضربه و سردی اطراف و خدر اعضا و تیرگی ناخنها و کراز
و خارش و آمدن بوی افیون از دهان و نفس و [illegible] در وقت خامیدن و در وارد شدن تبات و عرق سرد ظلمت بصر و فرو رفتن چشم و تنگی حلق و غشی و صغر نبض و
بند شدن زبان و فواق و تشنج پس موت عارض شود و علاجش قی کردن با آب شبت و تربد و عسل و نمک و استعمال حقنه حاده و نوشیدن شرابی کهنه
و دار چینی و عاقرقرحا و جندبیدستر سوده و داخل کرده باشند و گرم کردن سر بکمید و عطسه آوردن و در آب گرم نشانیدن و خورانیدن تریاق فاروق
و شجرنیا و تریاق اربعه و تریاق الطین و مثرودیطوس و دواء زهرفائق و فلفل بندقه جندبیدستر و مشک و فلفل و حلتیت و جدوار مجرب و دار چینی و ابهل
سائیده با عسل سرشته و اگر اندکی فرفیون و زعفران نیز اضافه نمایند بهتر است و آشامیدن روغن گاو و آب گرم و بوره و نمک و یا شیر تازه دوشیده با زیل
دریائی و مکرر قی کردن و بعد از آن عسل و چیزهای چرب شیرین و بریه های چرب شیرین خوردن و بوئیدن مشک و جندبیدستر و زعفران و خوردن اینها
باهم و غذاهای چرب شیرین و شیر برنج و شیر و سیر و جوز نیز موثر است و خوردن جندبیدستر بمقداری که افیون خورده باشد تریاق آنست و آشامیدن
سکنجبین و افسنتین و از خواب باز داشتن نیز مفید و اگر عقب افیون روغن کنجد با سرشف بنوشند گویند که علاج پذیر نیست و ترشیها و سرکه و ماست بالای
آن خوردن مضر و باعث قولنج و صعب و اگر احتیاج بحقنه شود حقنهای مناسبه بعمل آرند و بعد فراغ از حقنه شراب افسنتین ساعت بساعت دادن
و در کتاب مفردات هندی نوشته که افیون خورده را که قریب بهلاکت رسیده باشد اگر آب زرد گل سعد فر که بهندی آنرا [illegible] گویند از نیم پاو تا یک پاو کم و زیاد
ازان بچپ بدهند فوراً نجات می بخشند و تجربه مولف و استاد مولف است و تحقیق طبیع [illegible] دانه مبطل اثر اوست افعال و خواص این بقول اطبای هند
در آیورویدا مسطور شد و بقول اطبای فرنگ در ادیم باید **فصل الف غیر ممدوده با قاف** اقاقیا بفتح همزه و قاف و الف و کسر قاف ثانی و فتح یای تحتانی
و الف بسریانی و عیا گویند و آن اسم یونانی عصاره ثمر شجر شوکه مسمی بقرظ است و قرظ ثمر شنط است که آنرا مصری شوکه ام غیلان و بفارسی خار مغیلان
و بهندی ببول و کیکر نامند و صمغ آنرا صمغ عربی و اقاقیا را بهندی رنگ کیکر و بفرنگی اکاکیا نامند و آن عصاره از ثمر آن یا برگ آن یا از هر دو
باهم میگیرند شیخ الرئیس گفته که آن عصاره قرظ است که خشک میکنند و قرص میسازند و گیلانی نوشته که آن عصاره ثمر درخت بسیار خار دار است که
از پوست و ثمر این درخت ادیم را دباغت میدهند و آن شجر را قرظ نامند و آن درختی ست که شوکه مصریه گویند و ابن سمجون گفته که شوکه مصریه ام غیلان
ست و رازی در حاوی از جالینوس نقل کرده که اقاقیا ثمر قرظ است و دولس گفته که آن آب قرظ است و صاحب صیدنه گفته که اقاقیا اسم رومی ست
و بسریانی دعیا قرظی و بفارسی [illegible] است و اطبا اختلاف درین کرده اند که آن از قرظ است و اختلاف در صفت واقع شده جالینوس گفته که آن صمغ
آنست و ارباسوس گفته که آن عصاره آنست که خشک کنند و قرص نمایند و دیگران گفته اند که آن عصاره برگ درخت خرنوب شامی ست بدان
دباغت ادیم در زمین عرب میکنند و شارح کازرونی گوید قول حق آنست که شیخ در تعریف آن گفته و بعضی گویند که آن رب ثمر درخت خرنوب ست یا عصیر
پوست انار و چنین نیست بلکه با صحیح ترین اقوال عصاره نوعی از ام غیلان ست که قرظ نامند آنچه قبل از رسیدن آن کوبیده گرفته باشند پیش از خشک
شدن سرخ یاقوتی رنگ بعد از خشکی سبز مائل بسرخی و سیاهی و آنچه بعد از رسیدن اخذ نموده باشند سیاه میباشد و بهترین آن مصری ست که
خوشبو سبز مائل بسرخی یا بسیاهی و سنگین و سخت باشد و در آن حدت و لذع ست و هرگاه غسل دهند آن زائل میشود زیرا که جوهر لطیف آن که ازان حدت
و لذع آنست بغسل باطل میشود و طبیعت غیر مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و گویند در اول سوم و مغسول آن سرد و خشک در دوم است
و چون این را بر عضو مسح کنند فی الحال تجفیف و تمدد در ان پیدا کند بالجمله اقاقیا مجفف و رادع و قابض و مانع سیلان خون و قاطع نفث الدم
و مقوی معده و جگر و حابس نزلات حاره است شرباً و ضماداً و جهت همه آنچه در آس مذکور شد نافع ست و خضاب آن موی را سیاه و قوی

وجه ولوع اهل یمن بآشامیدن آن بالای طعام همین وجه باشد و در جواب این گفته اند که وجه ولوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج
وخوردن خرما و میوه های گرم ست صاحب مخزن گوید حق آنست که مبالغه بسیار از طرفین در منافع ومضار آن بیجاست اکثر بعادت وقوت
حرارت وبرودت مزاج قلت وکثرت آشامیدن آن بر میگردد و در هیچ یک کلی نیستند وبیان هیچ وجه هر یک از منافع ومضار آن طول
دارد وتمیز آن اقامی نوشته اما جمعی که مزاج ایشان گرم باشد این دوا بسبب آنکه حرارت ما کم می گرداند وبسبب کمی حرارت رطوبات
کم تحلیل میرود ولهذا گاهی ایشان را خواب می آورد واقع انچه شخصی را دیدم که مزاج او کمال حرارت داشت وبدان سبب شبها خواب
نمی کرد ومانند کسی که سرسام داشته باشد اضطراب می کرد چون دو سه شب قهوه مداومت نمود او را خواب آمد و آن حالت زائل گشت
و چون قهوه مفرح قلب ست اگر با مروارید استعمال نمایند اولی ست خصوصا در حمیات جدری وحصبه بر وز مهر آنکه مروارید را درین امراض نفع تام
ست ونیز استعمال آن جهت تقویت قلب با زعفران که قدری از آن هنگام پختن در آن اندازند نیکوست وچون مسافر وقت فرود آمدن
وهمچنین بعد تعب ومشقت بسیار وبعد خوردن افیونیات کسی چند فنجان آن بنوشند رافع ماندگی وکلال وباعث شگفتگی طبع ست وگفته اند
ناشتا و در وقت امتلا از غذا اگر نباید آشامید بلکه صبح اندک غذا بطریق ناشتا خورده بالای آن چند پیاله بنوشند واگر خواهند مثل این
بافیونی افیونیات وشب نشینان آخر روز ویا بعد از نماز عشا خصوص قریب به نصف شب چند پیاله بیاشامند دفع آنها نماید وگفته اند
مصلح آن زنجبیل ودوا المسک ونبات وگلاب وامثال اینهاست وامثال اکثر نوشته شخصی گرار ده شرب آن برای نشاط ودفع کسل بخ
ذکر کردیم نماید باید که شیرینی وروغن پسته وروغن بسیار بآن بخورد وقومی با شیر می خورند واین خطاست وخوف احداث برص ست و
مؤلف مخزن گوید که بهترین مصلحات که طعم آن را لذیذ وبوی آن را خوشبو می گرداند وگرمیه وبدفوا الفت نمی سازد عنبر اشهب ست پس
زعفران بن بفتح با وسکون نون حبة الخضرا را گویند پنا بفتح بای فارسی وتشدید نون الف اسم زمرد ست وبضم اول اسم سال بر بنی
ست پنابان بفتح اول اسم هندی اصابع الاصوق ست بنات صنع لطیم ست بنات الرعد اسم فطر ست بنات الماء ماهی بحر
که در بحر روم یافته می شود وآن شبیه بانسان می باشد ودر خواص قریب بخواص انسان بنات الشیح بر بست بنات المسیح اسم
شاخهای کوچک انار ست که کهنه نباشد وخواص آن در انار مسطور شد بنات النار تره دار اهل مصر الجمره است وبعضی خربق دانسته اند
بنات وردان بفتح با ونون والف وسکون تای فوقانی وفتح واو وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله والف ونون بفارسی سیک
حوام ندو وخردک حمام نیز گویند وبیونانی سلقی وسیلقی وبهندی تیل چوره ویا ترنی واهل بنگاله سونگره نامند وآن جانوری ست اکثر
سرخ رنگ وبعضی سفید وبعضی سرخ تیره وبعضی سیاه رنگ ودو کنار آن براق وزیر شکم آن سفید ودو بروت وشش پا دارد ومقر آن نزد
تخم آن سرخ رنگ وشبیه بلوبیا ودر مواضع منمره یا نجره ردیه منتنه عفنه مثل حمامات وقریب آبها وجاهای نمناک متشکله متولد میشود وبدبو
ست واهل چین وبعضی فرنگ آن را مربا نموده می خورند گرم وخشک در دوم وگویند در سوم محلل وملطف مقرح ومحرق چون آن را
سلم سائیده در گوش چکانند تسکین وجع آن نماید وبدستور قطور مطبوخ اجواف سائیده آن در روغن زیت وخوردن سوخته آن یک
نیم مثقال عسل جهت عسر النفس ودفع احتباس بول وحرقت آن وضماد جبین للتسکین ورحم ودر دفع سموم هوام دررزه تنها نافع وتحنیک
کردن سوخته خشک آن یکدرم مدر بول وحیض ومسقط جنین ست وبا قیر وانا جهت بواسیر رزه گویند که چون آن را با قیر وانا واندک
از فناس که بفارسی سماس گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد دهن بدان جهت بواسیر امراض مقعد مجرب است وضماد آن با
زیت وموم وزردی بیضه مرغ بوزن آن حل کرده جهت درد وورم رحم وگرده ومنع تصلب آن نافع وتدهین وضماد بدان قروح
ساقین بالغند وبعضی بالخیر مفید آن گفته وضماد بیضه آن در دفع قروح مذکوره بعدیل نوشته وچون آن را با سکنجبین بخورند سموم هوام

بنات الارض
بنات الرعد
بنات المار
بنات المسیح
بنات النار
بنات وردان

رانفع دهد و اولی عند استعمال آن از داخل آنست که اولاً آنرا بسوزند چنانچه رسم ست پس بمقدار یک نیم مثقال بخورند و خوردن خام آن ایلاکوئات مورث برص ست و بجور زر نیخ و نوشادر باعث گریزانیدن آنست بنا دیلطوس اسم پنجانگشت ست بناست عاقل البلم ست بنا سیر باجی بکسر بای فارسی و نون مشدد و اسم پاچی خرد ست پیناک بضم بای فارسی و نون مشدد و الف و سکون کاف نام قمی ست هندی و گویند گل پنوار ست که آن را رکت کیسر گویند یعنی سرخ گل شیرین سرد دافع فساد صفرا مصلح خون مقوی ال بکسر بای فارسی اسم ابرک ست پناکهی بکسر بای فارسی و فتح نون و الف و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم گرد ند ست پیا یالک بیای فارسی و نون و الف و فتح یای تحتانی و الف و لام و کاف اسم الایچی خرد ست بن پوسته بفتح بای موحده و سکون نون و ضم بای فارسی و واو مجهول و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها اسم ارغاموقی ست بن پوتکه کاکنج ست پنبه بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح بای موحده و خفای ها بعربی قطن و عهن طوطه و کرسف و برشت و عصب الخرتع و عطب و تازه آن را قوز و کهنه آن را قضیم و بترکی پاموق و بینوق و بهندی روئی و کپاس گویند درخت آن در اکثر بلاد معموره کثیر الوجود و مگر در بعضی بلاد و اقلیم اول و اقلیم هفتم که مطلقاً نمی‌شود و آن دو نوع می باشد یکی نبات آن کوچک از یک ذرع تا بیک قامت بحسب ضعف و قوت زمین فی الجمله شبیه بدرخت بادنجان و بر یکساق ایستاده و اطراف آن شاخهای بسیار و بر سر شاخ ها گل و ثمر آن برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و گل آن زرد رنگ و اندک خوشبوی و گلها شبیه بگل خطمی و ته برگهای گل آن سرخ و ثمر آن که بعربی جوز القطن و بهندی گودره کپاس گویند بقدر گردگان و شبیه بغنچه گل و پوست آن در خامی سبز و بعد رسیدن مائل بکبودی و شگافته پنبه از جوف آن نمایان می گردد و در بعضی بلدان ثمر آن را بعد کمال رسیدن می چینند و درخت آن را برقرار می دارند یکسال تا دو سال دیگر ثمر می آورد و پس از بیخ می برند و از سر نو زراعت می کنند و در بعضی هر سال از بیخ می برند و از سر نو می کارند این نیز بسبب قوت و ضعف زمین ست پس پنبه را از جوزه و تخم جدا کرده بعبارت مقرره می آورند و نوع دوم درخت آن عظیم بقدر درخت زردآلو و سیب و تا مدتی می ماند بست و پنج سال تا سی سال زیاده هم و گل آن سرخ و بزرگ تر و جوزه آن نیز بزرگتر و پنبه آن بسیار نرم و این نوع را بهندی نرمه گویند و غلط کرده کسی که آنرا سنبهل دانسته و پنبه درین بکار بافتن نمی آید

بالجمله بهترین پنبه سفید تازه نرم آنست و کهنه خشن آن تا بون گرم و خشک در دوم و بعضی تر دانسته اند و گویند که آن قریب باعتدال ست و قول اول اصح ست چه شک نیست که در آن تسخین ست و پنبه تازه نرم و گرم زیاده و کهنه آن خشک زیاده و از سوختن خشکی آن گرمی و لطافت می افزاید و گویند پنبه گرم و خشک در اول ست و گل آن گرم تر و با قوت مفرحه لباسهای بافته از پنبه دیرپا از آن یا بافته از ابریشم و یا پشم یا از پنبه خصوص تازه خوب بدانی کرده آن مقوی و مسخن و مجفف بدن و حلب آن موافق صاحبان امراض دماغیه و عصبانیه مانند رعشه و استرخا و فالج و لقوه و کزاز و امثال اینها و گویند لباس پنبه گرم ست و گرمی آن از گرمی ابریشم قوی تر و محلل فضول بدن رطبه موافق امزجه بارده و بخور آن نافع زکام و نفوخ سوخته آن مانع رعاف و چون پنبه کهنه را سوخته سوده بر جراحت بپاشند منع سیلان خون از آن کند و گویند ضماد پنبه سوخته که بحد خاکستر رسد محلل اورام و رافع حکه و مانع آبله و سوختگی آتش ست و چون آنرا بر دمامیل بچسپانند قلع چیزی که اندران ست و تنقیه آن نماید زیرا که از خاصیت آن ست اجتذاب مواد از عمق بدن و پر کردن آن در جوف قروح عمیقه جاذب چرک از عمق و مجفف آن و ذرور آن قاطع جراحات و مجفف آنها و پر کردن کهنه آن در جوف زخمهای کهنه محلل و نافع و فاسد زاید آن و جاذب چرک از عمق آن و بستن پنبه کهنه گرم کرده بر اعضای دردناک و اورام بارد هر عضوی که باشد بر فتیله البار نیز مسکن و محلل آن با تکرار عمل خصوصاً که بر آن عضو اولاً زنجبیل و دار فلفل باریک سوده خوب بمالند پس پنبه را گرم کرده بر آن بسته دارند و گشاینده و بدستور پنبه تازه دانه جدا کرده با چون قندری بکوبند و گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده همین نموده بر ورم خصیه بندند

بنا دیلطوس
بناست
بنا سیر باجی
پیناک بکسر
پناکهی
پیا یالک
بن پوسته
بن پوتکه
پنبه

تخم تازه و از پنبه جدا کرده کوبیده و اندک زنجبیل و آب بر آن پاشیده و گرم کرده و چون فتیله از پنبه ساخته یک سر آن بر ثالیل سماریه گذارند
و سر دیگر آن را آتش زنند که گرمی و حدت آن بدان رسد و لیکن بحد سوزانیدن نرسد و تا سه روز بدین نحو داغ نمایند زائل گردد
و گل پنبه اگر فت اگر شربت آن بسازند و بقدر بیست درم بنوشند جهت ابتدای جنون و سلوس و خفقان حار و احتباس حیض نافع و
اهم مؤثر و از یک اوقیه آن گفته اند که نهایت تفریح حاصل و تجربه بسیار بهم رسیده و ضماد آن تنها و یا با برگ تازه آن جهت تحلیل
اورام و نفع حکه و آبله و سوختگی آتش نافع و برگ پنبه را اگر کوفته آب آن افشرده بقدر ربع رطل بدفعات خصوصاً با شربت سیب
بدهند حبس اسهال اطفال و غیر اطفال کند و ضماد آن با روغن گل جهت تقرح و ضربان دائم و بیدلی با برگ خرزه جهت اوجاع مفاصل حار
مفید و نشستن در طبیخ برگ تازه آن و داخل از بیخ آن جهت تشقق مقعد و تسکین درد آن نافع و ذرور آن قاطع خون جراحات و
ضماد جمیع اجزای آن مقوی معده و محلل و جاذب خون بظاهر جلد و چون شاخ پنبه را در گوشت گذارند و طرف دیگر آن را بسوزانند آنچه در
گوشت رفته باشد جذب کند و خواص تخم آن جداگانه مسطور می گردد پنبه دانه بعربی حب القطن و بهندی بنوله گویند بهترین آن بزرگ دانه
مغز تازه آن است گرم و تر در دوم و با رطوبت فضلیه خوردن مغز مقشر آن بغایت جید برای سینه و ریه نافع سرفه و ملین سینه و شکم است و
خوردن آن سه مثقال با اندک دارچینی و شکر در بارد مزاجان و با سکنجبین در گرم مزاجان مقوی باه و چون مغز آن را با آب پیاز سائیده
طلا سازند داء الثعلب را زائل کند مقدار شربت آن تا پنج مثقال مضر گرده و مصلح آن خمیره بنفشه بدل آن تخم کنگر است و دهن مغز
آن جهت رفع کلف و نمش و خراجات حادثه در چهره نافع و خواص دیگر بقول اهل هند در بنوله خواهد آمد بن بیل بفتح بای موحده و سکون
نون و کسر بای موحده ثانی و سکون یای تحتانی و لام بری بیل صحرائی است قابض شکم مفتت سنگ مثانه و دافع بلغم و باد و دشواری بول
و در مزاج گرم است بنتا بفتح بای موحده و سکون نون و فتح تای فوقانی و الف روئیدگی هندی است مفروش با شاخهای باریک و
برگهای ریزه و گلش شبیه بگل سرو الی و از آن خرد و بی نوک مانند پیلی بعضی سفید و بعضی بصفت گلابی و در آن تخم بقدر خشخاش اغبر الی
بزرگی گرم است و دافع خفقان تنها و با ادویه دیگر بنت الکرم شراب است بنتومه خرفطان است بنتی پهول بفتح بای موحده و سکون
نون و فتح تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم بای فارسی و سکون واو و لام اسم گل صد برگ است بنتی کوره بضم بای فارسی
و سکون نون و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و خفای ها اسم ساگ انبازه است بنج بفتح بای
موحده و سکون نون و جیم معرب بنگ فارسی است و آن غیر حشیشه است که فقرا بهند نوشند زیرا که آن برگ قنب است و در بنگ مسطور گردد
و بعبری سیکران و خداع الرجال و بیونانی افیقون و بسریانی ازمالوس و بترکی بالطباط و به بربری قطفیت و سیقراس و بلغت دیلمی کرچک
و بهندی اجوائن خراسانی و در انگریزی هن بین گویند و آن نباتی است ساق آن غلیظ و بران زغب مانند پشم و برگ آن شبیه ببرگ
بادرنجبویه و بسیار غلیظ و عریض مائل بطول مشقق اطراف و در عرض و طول از برگ مذکور بزرگتر و بسیار سبز مائل بسیاهی و بر آن زغب و طعم آن
تند و اندک تیز شبیه بطعم زنیان و بوی آن نیز شبیه بدان و شاخهای آن یکی زیر دیگری و بر شاخهای آن بهم و در غلاف شبیه
بگل انار و رستنی و متراکم و در جوف آن مملو از تخم شبیه به تخم کشوث و غیر مدور و آن سه نوع است سیاه و سرخ و سفید گل سیاه آن
کبود و برگ آن شبیه ببرگ لوبیا مائل بسیاهی و تخم آن شبیه به تخم ریحان و اندک سیاه و از تخم ریحان کمتر و گل سرخ آن مائل بزردی
و شبیه بگل سیب و برگ این نرم تر از اول و تخم این شبیه به تودری و گل سفید آن سفید و برگ آن نرم تر و سیاهی و کثافت برگ آن
کمتر و در آن رطوبت چسبنده به دست و بر آن چیزی مثل غبار و زغب و تخم آن نیز سفید و در سواحل دریا و خرابه ها روید و این تخم
مستعمل است و نسبت بهر دو نوع اول کمیاب تر و نزد عدم و نایاب بودن این نوع بجایش سرخ تخم استعمال می کنند و نوع اول

ردئی با همیت و غیر مستعمل بسبب سمیت و سیاه آن قاتل ردی ست الا آنکه عصاره شاخهای آن گاهی بدل افیون استعمال می نمایند
و در نوع مستعمل آن قوت دهنیه است و بعضی تازه آن از جمیع اجزای آن کوبیده عصاره آن می گیرند و گاهی از خشک آن با آب عصاره
بر می آرند و گاهی تخم و برگ آن هر دو کوفته عصاره آن گرفته پس در آفتاب خشک نمایند و نزد حاجت بکار می برند و گاهی خبات
آن را کوفته با آرد گندم آمیخته اقراص آن می سازند و خشک کرده نگاه می دارند و جوهر این دوا ارضی یابس ست و از نشان تبرید
ست که در جسم رطب سعیدی پیدا می کند و در یابس سیاهی فلهذا نوع سیاه این دوا شدید البرودة است زیرا که شدید البرد و یبوست
با مائیت و قسم سفید آن شدید نیست و همچنین خشکی آن و الا سفید نمی شد پس از این جهت سفید این دوا بهتر و سلیم تر ست بهر آنکه اقرب
باعتدال ست و در این صورت قسم سرخ آن در خروج از اعتدال از سیاه کمتر و از سفید زیاده تر ست فلهذا آن ردی تر از سفید و در ردائت
کمتر از سیاه باشد و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و بعد از آن ضعیف می گردد و عصاره آن بهتر از صمغ آنست و در آن خداع لبعضهم
چنانچه سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم بلکه در اول چهارم ست و سرخ آن در اول سوم و سفید آن کمتر از این گویند سائر انواع
آن در چهارم ست و همچنین عصاره هر واحد از آن و جمیع اقسام آن مخدر و مسموم و مثلثا ردی و منافی و مفسد مزاج آن مقوی اعضا و
مجفف و مسکن اوجاع حرارتی بتخدیر و صداع کننده و ضربان مفاصل و عرق النسا و نقرس و مانع نزلات و سیلان رطوبات لبسوی چشم و
مسکن اوجاع گوش و قاطع نزف الدم از هر عضو و سیلان رحم با جماد خون و چون بگیرند تخم آن با افیون مساوی و سائیده با طلا را
عسل لبسر شند و اندکی از آن بخورند ضربان درد را ساکن کند بتخدیر و همچنین اگر آن موضع را بقرص معمول از برگ آن ضماد کنند و کذا ضماد
تخم سفید آن نافع اوجاع و اورام و بثور و حمره است و ضماد عصاره آن تنها و با ادویه در تسکین وجع شدید ترست و همچنین برگ آن تنها یا
آرد جو در دفع مواد منصبه لبسوی اعضای و اورام بورم حار در ابتدا کند و باید که بران زمانی دراز نگذارند که آن اجماد ماده کند و در
صورت تحلیل آن مشکل گردد و چون باد و قاق کند را میزند و آب برگ آن سائیده بر وجع ضرس گذارند تسکین آن نماید و اگر برگ آن
سه یا چهار عدد با طلا کو نوعی از شراب ست بخورند درد استخوان را نفع کند و همچنین ضماد برگ آن و طلای آن بعد از کندن موی
مانع رویدن آن لبشرطه تکرار عمل لشویح آن با سرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و بزر البنج سفید در ادویه مسمنه داخل میکنند
بسبب اجماد آن خون را و چون از بزر البنج و افیون هر دو مساوی حب ساخته بقدر باقلا یا نخود فرو برند خواب طویل آرد و طلای
تخم آن مسکن درد و صفت چشم و ضربان آنست و کذا برگ آن و کذا عصاره آن و کذا اقراص آن نافع اوجاع و اورام چشم و سائر
اورام حاره است و گاهی بر چشم نزد ابتدای نزول الماء طلا می کنند و بقول شیخ استعمال طلای آب آن یا برگ آن یا تخم آن منع فواد
یعنی سیلان رطوبات لبسوی چشم کند و قطور عصاره آن هر قسم تنها و با سرکه و یا با عسل نافع ضربان گوش ست و چون آب طبیخ
آن با سرکه و روغن گل مضمضه نمایند تسکین درد دندان کند و همچنین طبیخ بیخ آن و چون در انبوبه بدان تدخین نمایند وجع ضرس را نفع دهد
و کرم دندان بکشد و اگر تخم آن را کوفته در خرقه کتان لبسته در دندان و در ناک بگیرند و آب آن از حلق فرو برند درد ساکن گرداند
اگر در ضرس متاکل تخم آن با افیون پر نمایند و چون تخم بزر البنج را سائیده با قطران سرشته در سوراخ دندان کرم خورده پر نمایند درد
آن را تسکین دهد و چون تخم سفید آن نیم مثقال بخورند نفث الدم مفرط را نفع بخشد و ضماد آن نزف الدم سائر اعضا را مفید و همچنین
آشامیدن شش قیراط از تخم آن با دو چندان تخم خشخاش با ماء العسل جهت سرفه و قطع نفث الدم و نزف الدم همه اعضا و رحم نافع و
داکثر را در ادویه مسکن سعال رطوبی داخل کرده می شود و تخم آن برای سعال و نزله حاره تنها و با افیون نیکوست و طلای آن
برای اورام پستان عارض تو بعد از حل منع و اذابت آن نماید و همچنین ضماد برگ آن نافع اورام پستان ست و بزر البنج سوخته یکجا

با دو وزن آن دارچینی و یک جزو زنجبیل سائیده بعسل سرشته بقدر یکدرم نهار خوردن برای درد معده مجرب مولف ست و بعضی طلای این تا غم
درد معده نوشته اند و ضماد آن جهت درد جگر مزمن مفید و چون برگ آن بریان کرده با پنج یا زرده بیضه حل کنند و ضماد نمایند تسکین درد مفاصل
کند و از خواص آنست که چون بر صاحب تپ ربع تعلیق بیخ آن نمایند از ان صحت یابد و فتیلهٔ آن را با انجیر جهت بواسیر مزمن مقعد نافع نوشته
و حمول عصارهٔ آن مانع درد رحم ست و چون دو ابو ساعات وزن شش قیراط ست با تخم خشخاش بخورند قطع نزف الدم از رحم نماید و فرزجهٔ
آن جهت رفع قروح رحم و تجفیف رطوبات آن نافع و چون بزر البنج را کوفته بشیر یا دیان سرشته در پوست گوزن بسته بر زن تعلیق نماید
مادام که با او باشد آبستن نگردد و آن مانع بول ست بسبب انجماد آن مادهٔ بول را پس سیلان نمیکند تا بول کنند و طلای برگ پختهٔ آن
با زردهٔ بیضهٔ مرغ و یا پیه جهت درد کنج کی و خصیه و سفل پا آرد با قلا جهت منع عظم پستان و خصیه با عسل جهت درد خصیه نافع و ضماد برگ آن نافع
اورام خصیه و سلس البول و درد ساقین و وجع مفاصل و نقرس ست همچنین خوردن آن بقدر سه قیراط با ماء العسل مسکن درد نقرس ست و طلای
بار یک سودهٔ آن بدستور و چون برگ آن سه یا چهار عدد بخورند تپ غب را نافع و بدرقهٔ شربت آن از دو قیراط تا پنج قیراط و مثقالی از ان خوانند تا طلی
آرد و گویند مقدار شربت از سفید آن از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط و از سیاه آن تا چهار قیراط و بدل آن در تخدیر
افیون ست و گویند سنبل و لفاح و خشخاش سیاه و اجزای مساوی و روغن آن که بزر البنج سفید را کوبیده و بآب گرم خمیر کرده در آفتاب
گذارند تا اندک خشک شود پس فشرده بگیرند طبع آن سرد ست و قاتل قمل و حب کردن صدغین میان خواب معتدل آرد و مالش بدان
جهت قروح صفار دی بسر جرب حکه و سعوط آن جهت رفع درد سر حار و بیخوابی و قطور آن جهت درد گوش حار و حمول آن جهت
صلابت رحم نافع و چون بانصف وزن آن تخم کاهو و ثلث وزن آن تخم خشخاش کوفته روغن از ان بگیرند تریاق سموم ست و شرب
و سعوط و مالش بدان جهت سرسام و مالیخولیا و وسواس و تیزی غلش نافع و بدانکه بزر البنج مورث سدر و دوار و خناق و جنون و سبات
و اختلاط عقل و ورم زبان و ثقل گوش ست خصوصا سیاه آن چنانچه جالینوس گفته و سرخ آن قریب بدانست مصلح آن عسل و انیسون
و سیاه آن دو درم و گویند چهار درم قاتل ست و خورندهٔ آن را اعراض خوردن شوکران عارض گردد و طبیخ بیخ و برگ آن زایل عقل
ست و با جملهٔ از خوردن آن خناق و جنون و سبات و تثاوب و استرخای اعضا و سردی بدن و زردی رنگ و ظلمت بصر و سرخی چشم
و امتناع کلام و کف در دهن و خشکی زبان و ورم آن و ضیق النفس بشدت پیدا شود پس اگر در علاج آن سرعت نمایند شارب آن
در دو روز هلاک گردد و علاجش مکرر قی کردن بآب گرم و روغن زرد و عسل یا بماء العسل و طبیخ انجیر و بورق یا طبیخ انجیر و شیر و انگه
معده از ان پاک گردد و بعد از ان شیر تازهٔ گاو یا بز یا خر برای دفع ضرر آن بالخاصیت و شوربای خروس فربه و بعضی نوشانیدن شیر
طلا که نوعی از شراب ست گرم کرده بسیار نافع نوشته و گویند که تنقیح عظیم باید بمثل مطبوخ و تخم ما ثنا هر دو مطبوخ و بورق یا پوست بیخ
و شلغم و حرف و پیاز و سیر انجیر و این همه جوش داده گرم بالطبع بنوشند و باقی تدبیر افیون خورده است و از خواص این بقول هندیه
در اجوائن خراسانی مسطور شد و بقول اطبای انگریزی در همین بین خواهد آمد بیخ جبلی و رومی شوکران ست پنجاه اسم
پلول ست پنجا ٹھل بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح جیم فارسی و الف و فتح میم و لام و دال مرتب هندی ست که از اهل بید
و متبرک تار ترش و کنار و بجو را می سازند سرد و خشک مقوی معده و دافع غثیان و قی که بعد طعام شود و گویند بسبب لطافت مستحیل بصفرا میشود
پنجتبیان اسم پلاس ست پنجنگشت معرب آن پنجنگشت و پنجنجشت ست و بعضی اثلق و شجرهٔ ابراهیم و حشیشة الرهبان و ذو خمسة اوراق
و ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اجنحه نیز نامند و بیونانی غنیس یعنی طاهر و بنادیطوس و بسریانی ایغس و بعربی ابلاطینی و بلاطیس و بفرنگی اسکی تان تو
و بفارسی درخت مریم و بهندی سنبهالو و در ملک مالوه نیگره و در افغانی مروندی گویند و گیلانی گوید حق آنست که آن سنبهالو نیست بلکه

آثار و افعال تمثال آن اند و تخم آن را بعربی حب الفقد و حب التالیه و حب النسل و اعلی السراطین نامند و بفارسی فلفل کوهی و بشیرازی دل بکنو
و بهندی رینگا خوانند و بدانند که وجه تسمیه آن به پنجنگشت که معنی پنج انگشت ست آنکه برگ آن پنج زائده می باشد و حشیشة الرهبان بهر
آن گویند که ایشان آن را در معابد خود ها می نشانند و اغنیس یعنی پاک از برای آن نامند که زهاد در هنگام ربیع در معابد خود فرش
آن می نمایند بجهت آنکه آن مضعف باه و شکننده شهوت ست و تخم آن را حب الفقد بهمین جهت گویند که از آن فقدان شهوت جماع میشود
و حب النسل بطریق آنکه بر عکس نهند نام زنگی کافور میگویند زیراکه قاطع نسل ست ماهیت آن درختی ست چون آن مابین شجر و گیاه و برگ آن
بقدر برگ زیتون و کوچکتر و نرم تر و فی الجمله شبیه به برگ انار و روی کاهی آن سبز تر و پشت آنها سفید و بر سر هر شاخ پنج عدد برگ شبیه
به پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف مجتمع الاسافل متفرق الرؤس بشکل انگشت دست و چون بدست بمالند بوی تیز از آن
آید و شاخهای آن دراز و باریک صلب و گل آن سفید مائل بسرخی و زرقت و تخم آن شبیه به فلفل و کوچک تر از آن و رنگ آن مختلف
بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر مستعمل تخم آن ست و در هند درخت آن بزرگتر از جاهای دیگر می شود و سدید کازرونی در شرح مفردات
قانون می نویسد که آن در مواضع قریب از آبها می روید و چوب آن در طب مستعمل نیست بلکه گل آن و برگ آن و تخم
آنست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند در آن لطافت و حرافت و عفوصت ست و آن کمتر از سداب خشک ست و صاحب
جامع گفته غلط کرده کسی که آن را بنطافلن دانسته و تخم آن در هر مکان منعقد نمی شود و ابو ریحان نوشته که آن عقار سفید ست شکل آن
دراز از آن شعبه ها مثل انگشتها منشعب می گردد از دو تا پنج و اما موصوف درین باب آن صفات فرنجمشک ست که بسنجری مستی مرو رست و کاهی
گویند که پنجنگشت لفظ مشترک ست و آن را دو معنی متخالف ست یکی ازان هر دو نجی ست که ابو ریحان ذکر نموده و آنرا زنان در تبریز برای
فربه کردن استعمال می کنند و آن را پنجنگشت می گویند و دوم نباتی ست که آن را شیخ الرئیس و ابن بیطار ذکر کرده اند و تخم آن را حب الفقد
نامیده اند بهر آنکه فقدان نسل میکند گرم در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و خشک در سوم و بعضی سرد در دوم و خشک در اول نوشته
اند و گویند که برگ آن در حرارت و یبوست کمتر از تخم آنست و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محلل و ملطف و در آن تفتیح با قبض ست و این
افعال تخم آنست و مفتح سدهٔ دماغی و کبدی و طحالی و نافع خفقان بارد و التوای عصب و مفش ریاح و در آن تجفیف منی ست الجمله مجفف
منی ست و نافع جمیع علل سوداوی و گزیدگی سگ دیوانه است و بقول شیخ منقی لون ست و ضماد برگ آن نافع جهت التوای عصب و
جراحات ست و مزیل اعیا چون از آن مروخ سازند و محلل اورام صلبهٔ اعضا و نطول آب طبیخ آن با سرکه و زیت نافع صداع بارد و لیثرغس
و آخر قرانیطس ست و گویند ضماد آن جهت درد سر رطوبی و ورمی مفید و چون برگ آن تا سه روز بنوشند صرع و جنون را نفع کند و اکتحال
عصارهٔ آن بصر را تیز گرداند و مضمضه و غرغره با آب طبیخ آن تسکین درد حلق و منع قروح دهان از سمی و تفتح خشونت حلق نماید و چون از
چوب آن چیزی سازند که بدان اتکا نمایند منع تعب کند و شرب عصیر برگ آن نافع دردسر و جگر ست و چون عصیر برگ آن را با بلسان
بنوشند یرقان را بسیار نفع کند و چون بدان ضماد کنند و بیاشامند قطع نزف الدم نماید و چون ثمر آن دو درم با سکنجبین بنوشند صاحب
طحال را نفع دهد و کذا چون بدان مع سرکه تکمید کنند و نافع استسقاست و آن سدهٔ جگر و طحال بگشاید و تخم آن نافع ترین چیزی ست
در تفتیح آن سده و در کسر ریاح شکم و نفخ آن و ضماد ها بیان کرده آن و چون یکدرم تخم آن بخورند تکثیر شیر نماید باوجود آنکه تقلیل منی
می کند و این خاصیت عجیب ست و خوردن دو مثقال آن با شراب ادرار بول و حیض کند که از آمدن آن مایوس باشند و آن
مفسد شهوت جماع و تقلیل و مجفف منی ست و چون با سرکه تا سه روز بخورند قطع منی و ابطال شهوت جماع کند و کذا شرب آب طبیخ آن تا
سه روز و کذا اتکا بر چوب آن و کذا خواب کردن بر برگ آن و چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بران بخوابند منع احتلام نماید

وشرب تخم آن قطع انوظا بالکل نماید وبعضا اطبا از ان منع کرده اند وچون بدان زیر زن بخور نمایند شهوت جماع از ان ساکن گرداند وکذا حمول تخم آن وچون زن در آب طبیخ برگ آن مع ثمر آن بنشیند او جاع رحم واورام آن را وورم مقعد را نفع کند وکذا چون بان فرزج بنوشند وکذا بخور آن وکذا طبیخ برگ آن با مثل آن برگ کرم وشمه آن مسکن صلابت رحم آمرا ترم کند وکذا صلابت خصیتین را و حمول بخور وشرب ثمر آن یکدرم با مثل آن پودینه صحرائی جهت ادرار حیض مفید وچون ضماد کمید بدان نمایند اورام مقعد را نفع دهد وتسقو وضماد آن مفتح افواه بواسیر ست وطلای ثمر آن به آب سکنجبین وشتاق مقعد ست وچون برگ آن مع فلفل با ماء العسل یا شراب ممزوج بنوشند تپ ربع وغب ویومی را نفع کند وگاهی برای ربع از برگ آن چهار عدد وبرای غب سه عدد وبرای یومی یکعدد می نوشانند بخور آن باعث تحلیل اورام لستین برگ گرم کرده آن بر ورم بارد ونزول آب در بینه نافع وگیلانی گوید که آن نافع جرب سوداوی ست وچون هر روز یک نیم درم از ان با یک سکرجه آب مغز خیار شنبر هفت روز بنوشند صاحبان جذام را صحت بخشند وچون یکدرم آن با بنوشند جهت گزیدگی عقرب ومار نافع وضماد آن مطلق گزیدگی را مفید وچون از برگ آن در مکانی دخان نمایند ویا دران فرش کنند هوام بگریزند وضماد آن برای نهش افعی نیکوست واکثار آن مصدع ومسبت ست ومصلح آن بریان کردن آن ومقوی جماع گرده ومصلح آن منع عزل وبهتر آنست که آن را بدون مصلح آن که صمغ عربی ست استعمال نکنند وتخم آن مضر سر مصلح آن بنفشه وبدل آن بوزن آن شهدانج مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم وگویند تا یک نیم مثقال اولی آنست که بر یک مثقال زیاده نکنند وتمالک خواص آن ابقول اهل هند در سنبهالو خواهد آمد پنجنکشت بکردان بفارسی لسان العصافیر را گویند بن چهنکلی اسم بن ستکی ست پنجه مریم بخور مریم ست پنچ چهیر بفتح بای فارسی وخفای نون وسکون جیم فارسی وکسر جیم فارسی ثانی وخفای بای وسکون یای تحتانی ورای مهمله بهندی یعنی شیر هر پنج درخت شیر دار چه آن مرکب از شیر بر ومپل وپیلاس وبیل وگولر ویا کهرست قابض وضماد او نافع قرحها مثل مثقور وآماس اعضا وجوشیدگی ساری وحمول او نافع بواسیر وامراض فرج زنان افزاینده منی وشیر زنان وجبر استخوان شکسته است وبا شکر سفید مستعمل برگ اینها حار ومسکن تیز وقابض شکم ودافع فساد بلغم وباد وخون واثمار اینها نافع ست ودافع رگت پت وفساد بلغم پنچکول بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی وضم کاف ودو واو مجهول لام نزد هندیان عبارت از ترکیب پیپل پیپلا مول وچاب وچیته وسونته است گرم مشهی طعام ودافع فساد بلغم ونفخ شکم وورم وشانه که از سردی حادث شود وباد گوله ونخله پهلو ما دور کند پنچموول بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی وضم میم وسکون دو واو ولام نزد اطبای هند آن بر دو قسم ست بزرگ وخرد پنچمول بزرگ عبارت از تراکیب بیل وارنی ومنت وپاڑل وکاس بری وسیوناک ست و آن بلغم تلخ وزمخت وگرم وسبک ومشهی وگداز نده پیه ودافع فساد بلغم وباد وتنگی نفس ست وپنچمول خرد عبارت از ترکیب گوکهرو وسال پرنی وپرشت پرنی وبرهتا وکنکاری ست مزه شیرین ومعتدل در گرمی ومقوی دل واعضا ودافع فساد صفرا وباد ست پنچانگن بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی والف وفتح نون وسکون کاف فارسی وضم کاف فارسی ثانی وسکون نون اسم اندر ست وپنچانگلا نیز گویند پنچانگلی اسم بلول ست پنچبرم اسم قسمی از هرتال ست پنچمن اسم کندر ست بهندی بفتح بای موحده وسکون نون وفتح دال والف اسم هندی ست بعربی خر فلان نامند در سنسکرت ورتک یعنی مدد دیاد بار یعنی بر درخت ست وشیکهری یعنی رونق دارد وجنداک یعنی دافع مار ودیجاجات یعنی مبلغ نان عاقره وکام وچها یعنی استعمال برگ او با آب مزاج را باعتدال دارنده وکامنی یعنی مقاصد دل برآرد اگر از منتر بگیرند وبنگا دلیکا یعنی تکلیفی که از سوختن آتش باشد آنرا استعمال آن رسد بار دفع کند نیز معنی بیل سیاه رکادی یعنی از دید نش مرض گرنجیه ورجامی پوشیده می گردد وچها یعنی دافع زهر

بمعنی آنکه درخت این بر درخت پیچیده می‌شود و یا آنکه این درخت دافع امراض ست و آنچه در هجا بابیشه دافع اثر سم قاتل می‌گویند و آن
شجرهٔ نباتی ست که بالای درخت دیگر روید و بران پیچد و شاخهایش بسیار مانند بیل درخت را در گیرد و سیاه و بی رونق دارد برگ او مانند برگ
گوندنی اما در طول زیاده و در عرض کم و تخیم و درشت و درخت و گل او سرخ مائل بسیاهی با دنباله دراز و سبز و با آن خوشه دار برابر کمر اکثر
دانه و باریک خام او سبز و پخته سرخ و دران شیره و سفید و لزج و شیرین و از دانه ان تخم و خاصه اوست که اگر در زمین کارند نروید و بر شاخ
درختان می روید خواه تخم آن چیز بران درخت افتاده باشد یا نه تر و هندیان مزاج آن خشک ست و دافع فساد بلغم و باد و خون و اسهال
و شور و فساد زهر و گویند که مطبوخ آن سر دست همه اجزای او مستی زیاده کند و بر میوه و در دل را نافع و بر هر درختی که روید خاصیت
آن پیدا می‌کند مثلاً آنچه بر درخت مغیلان بهم می رسد تعلیق ساق گیاه آن بر کمر جهت بواسیر و بوئیدن و شامیدن آن جهت بواسیر و اسهال
عسر العلاج باشد و بعضی شرط نموده اند که باید یکشنبه قبل طلوع آفتاب گرفته در وسط آن رشته هفت تار بسته بر کمر بندند و باز گشته
و اسهال الدم را مجرب ست و بدستور آنچه بر درخت کنار و در درخت انار روید و آنچه بر درخت بیل پیدا شود و چون با شیر گاو زن بعد از
حیض بنوشد و روز بنوشد آبستن گردد و خصوص که در زمان اخذ قمر در منزل شرطین باشد و شرطین نام دو ستاره در اول حمل ست بمعنی
کساری را نیز در هندی بندا گویند و خواص بندا القول اطبای یونان در خزفان یا ید پینڈا اسم هندی ست بندال بفتح بای موحده
بندال
و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و لام و بعضی برای مهمله عوض لام خوانند و سنکپره نیز گویند و بندالة با اضافهٔ ها و کلکر بیل گسترده
نامند و در ملک تاتوه دیو دالی و کریلن و برلین گویند و بعضی برانند که بندال اسم دیو دالی گری ست و آن اسم هندی قثاء الحمار ست
ست بیاره دار که در مغاک صحرا و کوهسار می روید و گویند نبات آن بر اشجار می پیچد برگ آن شبیه برگ تنبول و پشت آن کنار آبها و جاهای
و ثمر آن بقدر بلیله و کوچکتر از آن و مدور طولانی و تلخ و بسیار سبک متخلخل و پرریشه و پوست آن درشت و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد
می گردد و بهترین آن زرد بود و گویند بیخ آن بسیار در زیر زمین می رود و دو قسم می باشد سفید و زرد و سفید آن بهتر ست تر و خشک آن
تیز و گرم و مشهی و دافع باد و بلغم و بواسیر و آماس و پنڈ روگ و سرفهٔ بلغمی و ضیق و دافع تپ دقی ست اگر کوفته در روغن گاو آمیخته بر
بینی اندازند نافع نقصان شم و دافع ضیق و صرع ست و اگر دو سه عدد شب در آب تر کرده سه قطره در بینی چکانند آب زرد دفع سازد و
زرد را فائده دهد و مجرب ست و نوشیدن آن مسهل زرد آب ست لهذا جهت یرقان و استسقا مفید باشند و بسبب قوت تفتیح ادرار قوی
کرده دفع می بخشد و تخم آن نیز جهت یرقان نافع سعوط آن بسیار آب از بینی جاری می نماید و یرقان را دفع می کند و همچنین خیسانیده
آن را با بیخ و شاخ و برگ و بار در آب جوشانیده سر و بدن بشویند و هم از آن آب اندکی بنوشند دافع یرقان ست و چون گرده مربع
آن را با زهره گاو سرشته بر بواسیر ضماد نمایند دانه آن را خشک کند و درد آن را تسکین دهد و تخم آن در آب جوشانیده دافع بواسیر نافع
اوجاع بارده اعصاب ست و گویند که اگر کوفته بخته لعاب آن بدست بر موضع بواسیر بچسپانند و در چند گاه مسهای بواسیر بیندازد و اگر بندال را
سائیده نکیه بسته بر روغن چرب نموده بر بواسیر بندند و در سه چهار روز مستاصل سازد و بدین طور گردون آن بر مسه بواسیر مالند که بخشکد
و اگر بار بندال باریک سائیده در روغن سرشف آمیخته بمالند نیز نافع بواسیر ست و چون بیخ آن را از زمین آورند و پوست آن جدا
کرده در سایه خشک کنند و نیم مثقال آن را سائیده با ماء العسل بخورند جهت اسقاط جنین مرده نافع و اسهال و ادرار عظیم آورد و بانک قی
آورد و چون با شکر بخورند ادرار حیض کند و مجرب نوشته و زیاده از آن قاتل ست قی و اسهال بسیار و اگر دو عدد بار آن در نیم پاو
آب شب تر کرده و صبح صاف نموده بنوشند مسهل قوی مفید آتشک ست و مجرب بعضی و از قبیل مسموع ست که ثمر آن را کوفته بخته هر روز
بقدر نیم درم تا درم همراه شیر گاو تازه فرو برند تا سه هفته رفع جذام و غیر کند و از ترشی و بادی پرهیز نمایند و شستن آب دافع کلف است

و برای زهرباد اسپ اکثر مستعمل ست و افعال و خواص این بقول یونانیان در فقار الحمار خواهد آمد پنڈالو بکسر بای فارسی و خفای نون
و فتح دال هندی و الف و ضم لام و سکون واو اسم هندی ست و آن نیجی ست لسبطری ترب و از آن ضخیم تر و دو قسم ست سفید و سرخ
سفید را عوام الناس باین اسم مخصوص کرده اند و آن را پنڈالو و پنڈال و پرچه کند نیز نامند و قسم سرخ را رگتالو و رگت کند گویند و
در زنالو نه کور گر دو و پنڈالو سرد و بطی الهضم و دافع صفرا و صفرا و مقوی بدن مفید تقطیر البول مزید منی و باه و بعد هضم صالح الکیموس ست و حرارت
تشنگی دور سازد و بمجرد خوردن مفرح ست و شیر زیاده کند پنڈالوک اسم هرنال ست بندر بفتح بای موحده و سکون نون و فتح دال
مهمله و سکون رای مهمله حیوانی ست معروف که بفارسی بوزنه گویند بقول اهل هند گوشت آن گرم و دافع فساد باد و تنگی نفس و زردی بدن
و گرم شکم و کرم مقعد ست و خواص آن بقول اطبای یونان در بوزنه بیاید بندریا بفتح بای موحده و خفای نون و فتح دال مهمله و سکون
رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف اسم هندی ست و بفارسی سگ گیاه و بعربی حشیشة الکلب نامند و آن گیاهی ست برگ آن مثل برگ جاورس
و بر نهایت شاخ او یک خوشه دانه دار که بپارچه بچسپد با اندکی سردی و خشک در درم با شکر سفید حابس سیلان خون از رحم و ضماد او با سرکه
رافع توبا و تمرط و جرب و تقرح و تنگ او بصنعت معروف برآورده بقدر دو تیله مشهی طعام و رانندۀ شکم ست بندریک بضم بای تازی
و سکون نون و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و کاف اسم کنول سفید ست بندہیل بکسر بای فارسی و خفای نون و فتح
دال هندی و بای فارسی دوم و خفای ها و لام اسم انبه و کدو ست پنڈ کہجور بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون دال هندی و فتح کاف
و خفای ها و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله خرمای تر ست نزد هندیان شیرین سرد و تر و مسکن و ضربه سقطه و دافع فساد خون باد و
صفرا و ضعف و تشنگی و نافع باندروگ سوزش شکم و چهیردگ تپ و نزد یونانیان گرم و تر و افعال و خواص آن قریب رطب ست کثرت
تناول آن احتراق خون می کند مگر معتادین او را ابندق بضم با و سکون نون و ضم دال مهمله و قاف معرب از فندق فارسی ست و بترکی
فیوز نامند و گویند که بندق بکسر اول اسم فارسی جلوز ست و آن را فندق بادام کشمیری و بادام سه گوشه و بادام کوهی نیز گویند و بهندی
فیلیفیا و قرووماثا نامند و آن ثمر درخت عظیم کوهی ست و در صحرا و بستانها نیز بندرت می روید و مخصوص جبال و بسیار سرد ست و ثمر آن شبیه
بهلوائیل بتدویر و مغز تازه آن سفید و کهنه آن مائل بزردی و با دهنیت بسیار و مانند مغز بادام دو پاره و بالای آن پوست نازک سرخ
مائل به تیرگی و بر بالای آن پوست سخت صدفی چوبی رنگ و بعد کمال رسیدن شکسته مغز آن را تناول می نمایند و در آن جوهر ارضی
بسیار ست فلهذا هر که آن را بخورد عفوصت ظاهر دریابد و آن در جمیع شاخهای درخت آن و برگهای آن موجود ست و شیخ می فرماید
که ارضیت آن بیشتر از ارضیت جوز ست زیرا که در اکتناز و سنگینی شدید ست و در دهنیت کمتر و در انهضام بطی تر شارح گوید که مقتضای
ارضیت تجمع و زیادتی ثقل ست و هوائیت خلاف اینست و چون هوائیت در جوز اکثر ست بنابر مخالفت آن لاجرم دهنیت آن بیشتر
بهر آنکه دهنیت بسبب هوائیت مخالط ارضیت می باشد و ارضیت بندق مائل بتغلیظ ست فلهذا آن در دهنیت کمتر از جوز ست و بدترین
آن بطی النفوذ ست و بهترین آن بسیار گران و سنگین و بزرگ دانه است و آن بقول شیخ مائل بقدری حرارت و یبوست اندک ست و گویند
که آن گرم در آخر اول و خشک در اول آنست و جمیع اجزای درخت آن تا شاخها و برگ با قوت قابضه و عفوصت و تجفیف خصوصاً پوست
بیرون آن جهت آن که مابین مغز و پوست صدفی آنست در غایت یبوست و بعضی گویند که گرم مائل باعتدال با یبوست اندک
ست و بعضی گفته اند که گرم در دوم و تر در اول ست و رطوبت فضلیۀ آن کمتر از رطوبت جوز ست و بقول شیخ از آن صفرا پیدا شود و
از آن قبض زیاده تر از آن ست که در جوز و در آن نفخ و تولید ریاح در اسفل شکم ست و بقول ابقراط خوردن آن زیاده کننده جوهر دماغ
و مقوی آن بهر آنکه غذای دماغ بسیار دهد بسبب مناسبت جوهر آن با دماغ در صلابت و چون آن را با پوست آن بسوزند و با پیه کهنه یا

پیه خوک یا پیه سوسمار و یا پیه خرس سائیده و بر موا داء الثعلب بتکرار طلوخ سازند موی بر وباند و اگر با زیت سائیده و بر ناخن طفلی که چشم
آن ازرق باشد طلا نمایند زرد و چشم آن سیر و چه قوه ماسیا و گردانند و چون بخایند و در چشم بچکانند جهت طرفه نافع و اکتحال پوست سوخته
آن تیز کننده و لیفیر جلای کدورت آنست و خوردن یک وقیه آن با ماء العسل نافع سرفه کهنه است و با عسل یا شکر جهت سرفه و ادامت
نفث سینه و ریه و تقویت باه مفید و چون بریان کرده باندکی فلفل بخورند نضج مواد نزله بارد و قطع غلظ و ترج و تسهیل نفث از صدر
کند و خوردن آن با افشون جهت نسیان و هزال گرده و حرقت البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و آنکه می ملذوع
ست و قلیل آن گاهی هیجان قی نماید و آن ملطف الجوهر و دیر هضم تر از جوز ست و در غذا بیشتر از جوز و چون هضم گردد و آن ...
و چوال پوست ما تحت آن مقشر کنند و با شکر سریع تر گردد و در باه افزاید دماغی صائم با خاصه نفخ ... و آن ... نماید
ازان کند الا آنکه نفخ و قراقر پیدا نماید و در پوست داخلی آن قبض قوی ست و لهذا خوردن آن قبض شکم نماید اکثار آن محدث
و مدر و آن مصلح ست و مصلح آن فانید و اگر کفایت نکند بارد مزاج ماء العسل و حار مزاج جلاب بالای آن بنوشند و اگر این ...
نباشد باید که بعض جوارشات مسهله بخورند و گویند که مضر آن اخلاط مضر است و اکثار خوردن آن مولد ریاح و مضر معده و مهیج قی
در مبرود ماء العسل فانید و در محرور سکنجبین مقشر آن سریع الانحدار و غیر مقشر آن قابض شکم و مصدع و مصلح آن نانخواه و جوارشات
خوردن آن آنست که بعد مقشر کردن بریان نموده بخورند و ادمان خوردن آن قاطع عطش ست بدل آن ... مضر گرده ...
شربت آن تا بیست درم و آن نافع سموم بارده است چون از قبل طعام بخورند و اگر بعد طعام با انجیر و سداب و عسل بخورند ... نافع
خصوصا برای هوام گزیده و جهت گزیدگی عقرب و گویند که چون فندق را در مکانی گذارند و بقولی چهار عدد آن همراه ...
ازان عقرب بگریزد و همچنین نگاه داشتن آن با خود مانع گزیدن عقرب است و روغن آن گرم و خشک در دوم و در غذا کمتر از ...
نافع فالج و ... عصب ... و عرق النساء و استرخا و لقوه و صرع ست و جهت سرفه بارد و درد سینه و تنگی نفس ... باشد و ...
جهت گزیدن عقرب ... نافع و مضر معده و مصلح آن ... پوست سبز آن در غایت قبض و دو دانگ آن حابس اسهال کهنه و جهت
آن ... بندق هندی ... بلغت ... و فارسی ... و بربری ... و هندی ریته ... گویند و غلط کرده کسی که آنرا
فوفل گفته و آن ثمر درخت هندی ست شجر آن از عظام اشجار کوهی ست و در بلاد هند کثیر الوجود و ثمر آن از فندق بزرگتر و پوست
آن تیره مائل بسرخی و چین دار مانند سپستان و مغز آن صلب متحرک مستدیر الشکل و در زیر آن رطوبتی لزج تیره رنگ مانند شیره ...
تلخ و چون خشک کهنه می گردد کمتر گردد تا آنکه زائل میشود و زیر آن نیز پوست اندک صلب سخت تر از پوست بالایی آن ...
تخم سیاه رنگ صلب ضخیم و در آن مغز سفید شیرین مستعمل پوست ثمر آن ست و بهترین آن بزرگ دانه و سنگین و پوست گرم و خشک ...
و گویند در اول و ... در اول و خشک در دوم دانسته و آن مجفف ست و جوهر آن ارضی قابض بسیار ست و در آن تریاقیت
که بدان محلل ... ست و پوست آن خشک تر و طلای آن نافع برص خصوصا سوخته آن با بعض ادویه برصیه طلای آن ...
و جرب نماید و با ... جهت خنازیر و ریاح ... و خوردن آن مقوی دماغ ست و آن نافع فالج و لقوه و صرع و ...
و مالیخولیاست چون بعد ... شیخ گفته تجربه شد سعوط آن در لقوه چون سه روز سعوط کنند و در خانه تاریک نشینند ...
بسیار از بینی بیرون آرد و مرض در سه روز زائل گردد و شارح ... نوشته که همچنین تجربه کرده ...
و واجب ست که باز دارند آنچه شیخ در قوانین معالجات گفته که سعوط و نشوق و غرغره و عطوس و امثال اینها از آنچه ...
از سر و دماغ باشد باید که بعد تنقیه مسهلات و مبالغه در آن استعمال کنند و نیز سعوط آن نافع جهت ریح ... دست ...

و گویند که چون صاحبان القوه در اول روز دو قطره در جانبی که چشم آن بند باشد هر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه بینی رطوبت بلغمی موذی بسیار خارج شود و صحت یابند و ایضاً سعوط آن بقدر رخلفی جهت صداع و شقیقه و سبل و غشاوه و لسلاق نافع و دخان پوست داخل جوف آن که خشن می باشد نافع صرع صبیان و جنون است و اکتحال آن بصر را تیز کند و جلای کند و نافع نزول الماء و سبل و غشاوه و شب کوره و روز کوره را نفع دهد و بقول شیخ اکتحال آن خصوصاً عصاره کوچک آن نافع نزول آب در چشم است و اگر آب مرزنجوش چند روز سعوط کنند سبل و غشاوه را ببرد و چون آن را با سرمه اکتحال نمایند حول را نافع بود و مغز آن چون با عسل سه روز بلیسند جهت سیلان رطوبت از منخرین نافع است و چون سوده بشربت زوفا بخورند ربو را نفع کند و بیخ آن سوده با شراب نافع سرفه کهنه است و آن قطع خلط لزج از سینه کند چون با عسل بخورند و چون بر آن مداومت نمایند ذات الجنب بارد را نفع کند و عطش قطع نماید و بقول شیخ خوردن دو درم بیخ درخت آن در شراب جهت ذات الجنب بارد و ربو و سرفه کهنه و نفث الدم از سینه نافع بود و بسبب قبضی که اندر آنست شارح گوید یعنی رتم مرکب القوی ست لیکن اجزای ناریه و هوائیه دران بیشتر از مائیت و ارضیت ست پس تحلیل و تلطیف دران بسیار ست و قبض اندک و هر دو فعل از ان ظاهر می شود زیرا که انادویه مرکب القوی ست و ایضاً شیخ نوشته که آن نافع جهت سینه است و شرب دو درم از ان جهت معدهٔ بارد در ورم رحم نافع و گویند که مغز آن چون از ده درم تا سه درم با سکنجبین بخورند نافع طحال ست بخاصیتی که اندر انست و همچنین یرقان را و آن مقوی معده است و مغز آن مقوی معای صائم و گاهی ریاح و نفخ پیدا می کند و لهذا گفته اند که اولاً مقشر کنند و بریان کرده استعمال نمایند و آن موافق معدهٔ بارد و رطوبت مزمنه است و چون در یک مثقال رتم نیم دانگ سقمونیا آمیخته بخورند ورا ورد ون اسهال بغایت سریع الاثر گردد و بقول شیخ عصارهٔ آن مسهل سودا و بلغم و مائیت و صفرا از همه بدن ست بقیراط حتی که آن برص و یرقان و کلف و امثال آن را زائل کند و حل قولنج نماید و شربت آن ده تا دو ست و با شراب حلو یا سکنجبین بیاشامند و با قطر اساليون و دو قو و سقمونیا دهند پس تحریک اسهال و تقویت آن نماید چون بدان مخلوط سازند شارح گفته یعنی چون با بندق هندی سقمونیا آمیزند اعانت بر اسهال آن نماید و اگر این با میزند پس با آن ثم با مثل فطراساليون و دوقو اسهال بندق بیشتر و قوی تر باشد و قول آن که برص را زائل کند یعنی بسبب آنکه فارغ ماده آن و همچنین ماده یرقان سدی حادث بسبب مطبوع و بسیار دیار قان تپ و تشنگی نباشد و مقدار آن برای هر در خمی یعنی از بندق هندی سه او بو سات از سقمونیا و گاهی دو درم از ان می گیرند و کوفته در شراب حلو یا سکنجبین آمیخته شب می گذارند پس دران شراب یا سکنجبین یا عدس یا جو طبخ یا کیان خوب پخته شوربای آن می نوشند و اگر اندکی سقمونیا درین حبل کنند در اسهال قوی تر گردد و باعث اخراج اخلاط محترقه شود و خوردن آن با سکنجبین ... نافع و چون مغز آن یکدرم بخورند جهت درد رحم و حکاکه آن نفع کند و مقوی رحم ست بسبب حرارت و قبض و تجفیف که اندر انست و نافع جهت سیلان رطوبت آن نهادن فرزجه محکوک آن مدر حیض و مخرج جنین ست و چون بر خوردن مغز آن با شکر و شیر مداومت کنند باه را برانگیزد و ذکر را محکم کند و طلای آن تریاق گزیدن عقرب جراره و رتیلا و جمیع هوام ست و پوست بالای آن را چون بقدر عدس گرفته بسایند و از جانب شق گزیده از بدن سعوط کنند و یک مثقال از ان با آب چیشش مسمی بحاج بخورند و ایضاً بر موضع گزیده طلا نمایند صحت یابند و بعضی گویند که چون یکمثقال آن از او در آب بمالند تا کف آورد و صاف کرده بخورانند جهت گزیدن مار و عقرب و رتیلا و زنبور نافع است و چون با انجیر یا سداب جوش داده بمار بخورند نهش هوام و کذا سموم بارده را نفع کند و از خواص آنست که تعلیق آن گزیدن عقرب را فائده دهد و چون آن را در هر رکن خانه گذارند دران عقرب داخل نشود و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یکدرم و گویند تا شش قیراط و گویند تا پنج مثقال و آن مضر اعضای العصب ست چنانکه بندق آن ...

ومطبوخ آن مطبوخ ریونت و گویند مفرح احشا و مطبوخ آن قرقره همفیل ست و بدل آن جوز ست دیگر گویند مغز چلغوزه و آشامیدن سبز گیاه
مندران می باشد مورث ثقل سامعه ست و خواص آن بقول هندیان در ریه خواهد آمد بند کهر اسم اسادرن ست بند لم
هر لوشیا کاست بند وت پهل بکسر بای فارسی وسکون نون وفتح دال هندی وضم واو وسکون فوقانی وفتح بای فارسی دوم
وخفای ها وسکون لام اسم ارپلول ست بند وجیتهر بکسر اول وسکون اسم دهیامکم ست بندول بکسر بای موحده فارسی خفای
نون وضم دال مهمله هندی و واو مجهول وسکون لام گل سفیدیست که در هندوستان خانه ها را از آن سفید می سازند شیرین
ولابغض شکم وطلای آن نافع سرخ باده و فساد صفراست و نافع امراض رحم و افروزنده رنگ رو و اگر عرق آن مثل گلاب کشند
و قدری بنوشند بجای زرب رطوبی مجرب مؤلف ست و چون آن را در آب یا گلاب تر کرده بنوشند صداع حار را نافع آید بند جوک ...
کان عوض جیوه و بند هو جیوه بفتح موحده وسکون نون وضم دال مهمله وخفای ها وسکون واو و کسر جیم وسکون تحتانی وفتح واو
... ها و بند هو جیوه سیا ... بنیاد دلی سین مهمله مکسوره مشدده وخفای تحتانی والف اسم منکنا ست بند هو ... اشپک بموحده و نون
و دال مهمله و با و واو وفتح کاف وضم بای فارسی سکون سین وفتح بای فارسی دوم سکون کاف دوم اسم دیگر ست بند هاکرنگی
بکسر ... وسکون نون و کسر دال مهمله وخفای ها وفتح یای تحتانی والف وفتح کاف وسکون رای مهمله وضم کاف ثانی وسکون واو
مجهول ... کسر تای فوقانی هندی و کسر کاف ثالث وسکون یای تحتانی اسم بانجه ککوراست بنده بکسر بای فارسی اسم آن دست
هندی تکلمه ... اول اسم کلمل ست بندیل بکسر بای فارسی ... نون کسر دال هندی سکون تحتانی و لام بسنسکرت ... یعنی گل ...
... باشد و دیگر کهاناکی یعنی شاخها دراز دارد و ساز نگ ... یعنی محبوب آهوان تیز ... یعنی گل چشم چونکه گل آن بصورت چشم می شود از ...
مفید ست لهذا باین اسم مسمی گشته مینا سند ماهیت آن مجهول افعال آن ... دار و تازگی دافع امراض چشم و درد سر گرم و کرمهای شکم بندلی اسم ...
ست بن ... بفتح بای موحده وسکون نون وضم رای مهمله وسکون واو مجهول وضم ها وسکون واو اسم ستقور ست ...
موحده اسم حفی لبان ست پنیر لوا بالفتح بای موحده فارسی وفتح نون سکون یای مهمله وفتح نون ثانی و واو والف ...
گرم و خشک نافع بواسیر و سپرز و باه افزاید پنیر نوی بالضم بای فارسی وفتح نون وسکون یای مهمله وفتح نون ... و کسر ... وسکون تحتانی
بسیار مورست پنسا بالفتح بای فارسی وسکون نون وفتح سین مهمله والف اسم کنکل ست بن سنگی بفتح بای موحده وسکون نون و کسر
مهمله وسکون تای فوقانی هندی و کسر کاف وسکون یای تحتانی و بن چهنگی نیز نامند یعنی درخت صحرائی پریشان ... بفتح بای
موحده و بزبان هندی بمعنی صحرا و چهنگ بمعنی پاشان ست و آن نباتی ست هندی مابین شجر و گیاه با شاخهای بسیار و باریک بسطبری
انگشت ابهام و هر شاخی مشتمل بر شاخهای بسیار باریک بر آنها برگهای کوچک فی الجمله شبیه برگ حنا بعضی کوچک و بعضی اندک بزرگتر و ...
... ثمر آن فی الجمله شبیه بعنب الثعلب اندک از آن بهن تر و در خامی سبز و بعد رسیدن کبود می گردد و بران لب طعمی ...
... سبز رنگ منبت آن کناره آبها و نواهر اگرم و خشک ست چون برگ و ثمر آن را باریک بسایند و بر شکم مستسقی یا هر جا که ورم باشد
گرم کرده ضماد نمایند و بالای آن برگ بید انجیر را گرم کرده بگذارند و با پارچه ببندند و تمام شب نگهدارند و همچنین تا سه چهار شب عمل آرند
... قوی آورده و آشامیدن برگ و ثمر و شاخهای باریک آن بآب سائیده جهت دفع رطوبت رحم و سیلان آن و اسقاط جنین مفید
پنسد باره بفتح بای فارسی وخفای نون وسکون سین مهمله وفتح دال مهمله وخفای ها والف وفتح رای مهمله وخفای ها و بسنسکرت
چهیندی یعنی بی پوست ... قنروشها بار جینده ماهی می شود و سبکتنا یعنی گلشن صد برگ ... ندو می نامند نباتی ست هندی شاخهای او
مانند شاخهای ... و پوست او بیرون سفید و دانه مثل ... از اندرون صاف و شیرین بار او نیز سفید و بسیار شیرین ... در دوم

مقوی پشت و گرده و جهت دبات ست بفسلوجین بفتح اول و سکون نون و سین مهمله و ضم لام و واو مجهول و فتح جیم فارسی و سکون نون
در هندی اسم خباشیر ست و آن را در سنسکرت تبشیر نامند یعنی بسیار سفید و دو نشا کهیالینی در جسم و شکم بانس پیدا می شود می گویند تند و
اقبانی هند شیرین و سرد و مولد منی و دافع تشنگی و دق و تپ و ضیق النفس و فساد صفرا و خون و یرقان ست بنطافلن بکسر بای موحده
و سکون نون و فتح طای مهمله و الف و فتح فا و ضم لام و سکون نون و بنطافلون باضافه واو بعد لام نیز آمده اسم یونانی ست بمعنی ذو خمسه
اوراق و بعضی بنطاطوس بمعنی ذو خمسه اقسام و بعضی بنطاناطیس و بنطاطاس بمعنی دو خمسه اجزا نامند و نیز بیونانی ملیالیقون و بهندی
بلبل گویند و آن غیر پنجنگشت ست الا در شکل شبیه بدان و آن نباتی ست با شاخهای باریک بطول قریب دو سه شبر و برگ آن مانند
برگ نعناع و بر هر شاخ پنج پنج عدد و بندرت در بعضی زیاده و دو طرف و مشرف از هر جانب مثل دندانه اره و گل آن مایل بسفیدی و زردی
بخلاف پنجنگشت که گل آن مایل بسرخی و ازرقی ست و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و نبات آن قریب بدرخت انار و تخم آن بقدر فلفل
و بقاش مستور شده بخلاف بنطافلن که نبات آن بالقدر بلند نمی شود و در مکانات رطبه قریب نهرها می روید و بیخ آن دو رنه مایل بسرخی
و چون بشکنند از داخل نیز سرخ برآید و غلیظ مثل بیخ خربق سیاه و طعم آن قوت با حرافت و قبض و خشکی آن تا بدرجه سوم می رسد و گرم
جمیع اجزای آن در حرارت و برودت قریب باعتدال و خشک در سوم و بعضی گرم در دوم دانسته و بقول تمیمی گرم در اول
و خشک در سوم و شیخ و جمهور اوراق نوشته که آن قطافلن ست و قوی التجفیف بلا حدت و بلا حرافت و بلا لذع و ضماد آن قطع
نزف الدم کند و گویند که آن محلل و ملطف و مفتح و کثیر المنافع و تریاق سموم ادویه قتاله است و چون بیخ آن
بسرکه طلا کنند غدد را از سعی باز دارد و دفع نازیر و اورام صلبه و بلغمیه و تحلیل نماید و چون از آن مسحوق سنون سازند
مانند گیبر و از خواص آنست که چون مسافر از آن عصا بسازد و با خود دارد از تعب سفر نگاه دارد و آن نافع جمیع علل سوداوی
و برص و جذام ست چون نیم درم کید رم از آن با شکر و مغز خیار شنبر بخورند و چون با سرکه بدان کماد نمایند استسقا و آماس گرن
شیرپان و فصد و دبیلات و حمره و داخس و بواسیر که دانه آن ظاهر باشد و جرب را نافع است و رنگ را صاف و نیکو گرداند و چون
برگ آن با نمک و عسل ضماد کنند جراحات و نواصیر و داخس را صحت بخشد و ذرور آن اوراق جراحات تازه را دمال آن کند و درد
مفاصل الاخرین نماید و آن التوای عصب و سترخای آن را نافع بود و سعوط آب برگ آن خدر و لمسی اسپ را نافع بشرط آنکه بعد از سعوط
قدری آن را بدود آنند که عرق کند و برگ آن با شراب تا سی روز خوردن نافع صرع و گویند چون یکماه هر روز برگهای یکشاخ آن را بخورند
صرع مزمن را دفع کند و غرغره طبیخ بیخ آن در آب که سوم حصه آب بر و جهت خشونت حلق و مضمضه نگاهداشتن آن در دهان جهت تسکین درد
دندان و قلاع و منع قروح خبیثه و از انتشار نافع و آشامیدن آن جهت رفع اسهال شکم و قرحه امعا و وجع مفاصل و عرق النسا
و مداومت آشامیدن و قیراط آب برگ آن جهت یرقان سدی مجرب و جهت قطع نزف الدم باطنی و ضماد آن جهت ظاهری و آب بیخ آن
جهت منع اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مناسل و عرق النسا و وجع و سه مثقال آن جهت سموم ادویه قتاله نافع و فرش کردن
برگ آن بر بستر باعث تقلیل احتلام و شرب و ضماد آن نافع قیله و آشامیدن دو مثقال از برگ آن هموزن آن فلفل با زرد مالی که غرا
معمول از عسل و آب باران ست و یا بمار العسل برای تپ غب غیر خالص و نائبه بلغمیه مزمنه نافع و از خواص آنست که چون بیاشامند برای
تپ ربع چهار برگ و برای غب سه برگ و برای حمی نائبه دو برگ و برای حمی یوم یک برگ تازه آن نافع بود و مضر معده و مصلح آن سکنجبین
مقدار شربت آن تا یکمثقال تا سه مثقال بدل آن در تریاق اسقولوقندریون و در صرع زمرد و خواص آن بقول ابن مندویه مجمل مستور گردد
انشاء الله تعالی بنابالن از منابع الاصول ست بنطافلیس اسم دو قیست بفتح باء و سکون نون و فتح طا و سکون فا و فتح سین مهمله و سکون

و کلهای آن بر چند چون گل خشک شود تبدیل آن کنند تا آنکه کنجد یا بادام خوشبو گردد پس بدستور مقرر روغن ازان بر آرند و یا گل بنفشه تازه دستی گل
در رطل روغن کنجد انداخته در آفتاب گذارند و بعد از سه چند روز صاف کرده گل آن دیگر اندازند تا آنکه رنگ و بوی بنفشه بردارد و بنفشه
سنگ شامیانج را گویند بنقشه بفتح بای موحده وسکون نون وفتح قاف وخفای با وتنبیه باضافه یای تحتانی بعد قاف اسم عربی دانه
شبیه بعدس و ازان بالیده تر و بشیرازی مشو گویند و قسمی از عدس ست ولیکن بسفیدی و تدویر آن نیست و کازرونی گفته که آن در بیخ
نبات عدس می روید و نیز مثل عدس میخورند و بعضی گویند که دندامت وغیره میرو ید شبیه القوه بعدس و نبات آن درازتر ازان بقول شیخ
معتدل مائل به یبوست و گویند سرد و خشک مائل باعتدال و قابض مثل عدس و مولد سودا و مانند عدس میخورند و آن عسر الانهضام
تر از عدس ست و قوی تر در تجفیف ازان و آن از حبوب غلیظ الجرم خشک ست و اکثر مستعمل در ملوث دواب ست آدمیان استعمال نکنند
مگر در زمان قحط و سفر و پس بدان ایشان بسیار خشک می کند بسبب تولید سودا در معده و آنرا بریان کرده سائیده طبخ نموده می خورند
مثل سائر حبوب ماکوله و آن برای مفاصل نیکوست و ضماد آن جهت فتق صبیان نافع و ذرور آن جهت قروح ساعیه مفید و در سائر
خواص مانند عدس و شکم قبض کند و اکثار آن مولد سودا است مصلح آن روغن بسیارست **بنک** بفتح با و نون و گویند بضم با و سکون
نون و کاف و کازرونی در شرح قانون بضم با و فتح نون و سکون کاف نوشته و گفته که آن لفظ فارسیست بمعنی بیخ و آن چیزیست
که از یمن می آورند و صاحب جامع از دیسقوریدوس نقل کرده که آن از بلاد هند مے آید شبیه بپوست و گویا که پوست بیخ توت ست
و ابن رضوان گفته که بنک دوای خوشبوست گویند که آن از بیخ ام غیلان یمن مدامی شود و انطاکی گفته که پوست درختی ست یمنی
سبک و زرد و با قبض و خوشبو و گویند که پوست مغیلان یمنی ست و بعضی گویند که آن چیزی مثل پوست مغیلان ست که از
یمن می آرند و آنچه از بلاد هند می آید شبیه بپوست توت می باشد و بعضی نوشته اند که آن چیزی مثل حشیشه است و آنرا بیونانی
سنقش گویند سفید رنگ یا زرد و خوشبو میباشد و در اجزای مفرحات می افتد و بعضی گفته اند که آن شبیه بصندل زرد مائل بسرخی
ست و بقول بعضی آن چیزے از بیخ چوب مغیلان یمنی ست قسمی ازان سفید و قسم دیگر زرد و بهترین آن زرد خوشبو سبک شیرین
بود قابض طعم و فربه است و سفید سنگین ردی بود و بعضی می نویسند که آن بنک الآس ست و آن گرههای سخت که در بیخ آن
بهم میرسد چنانچه در آس مذکور شد و گویند که این انسب و اصح اقوال ست گرم و خشک و قریب باخر درجه اول و بقول ابن رضوان
سرد و خشک در اول و در ان قبض مقوی اعضاست چون بدان ضماد کنند و منع عرق و بوی بدن خوشبو سازد و آن از عطریات
و ملطف و مقوی اعضا و مالش آن جالی و منقی جلد و منشف رطوبات عفنه از زیر آن و مانع ذرور عرق و خوشبو کننده بوی بدن
و قاطع بوی نوره ازان و بوئیدن آن مقوی دماغ بارد و ضماد و شرب آن جید برای معده و مقوی معده بارد و جگر بارد و جهت
تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غثیان حادث از برودت و تنشف رطوبات نافع و ضماد آن جهت تحلیل طحال و
تجفیف رطوبات مفید و تدخین بدان نافع انضمام فم رحم ست مضر دماغ حار مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا یکدرم بدل آن آس
و گویند سنبل **بنگ** بفتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسیست و کنب نیز گویند و بعربی قنب و گویند معرب از کنب
فارسیست و آنرا ابوج و بیونانی دو یفرونس و بقول دیسقوریدوس قنابس و قنابوس و بسریانی قنبیرا و برومی کنابی و بهندی بهنگ
و بجیا و در انگریزی همپ گویند و باصطلاح ورق الخیال و خرد اعظم و حشیش و حشیشة الفقرا و نشاط افزا و فلک تازه و عرش بنا و
حبة السالکین و شهوت انگیز و مونس الهموم و چتر اخضر و زمرد رنگ و برگ شیرازی و امثال اینها نامند و گویند پوست ساق آن را
قنب نامند و ازان ریسمان کتان ریسمان و لباسهای سازند اما پوشیدن لباس آن جائز نیست که مفسد مفاصل و مورث لاغری

وکاغذ از آن خوب ساخته میشود چنانچه در کشمیر می سازند و برابر می با کاغذ ریشمی می کند و مؤلف در صحرای دامن کوه شمالی هند مشاهده
کرده که وقت شام برگ و شگوفه درخت آن را قدری بهر دو دست می مالند و صباح باز آن را می مالند و رطوبتی غلیظ و چسپیده که بدست
می چسپد آن را جمع می کنند و چرس می نامند و آن را در سر قلیان می کشند تخدیر و سکر بسیار می آورد و گاهی بسبب کمال تخدیر هلاک
می گرداند بالجمله آن نباتی است معروف و در اکثر بلاد مثل هند و زنج و روم و فارس و عراق و غیره بهم میرسد و گویند عراقی و بنگالی از هم
ضعیف تر است و فارسی قوی تر از رومی و هر یک صحرائی و بستانی و کوهی می باشد و صحرائی و کوهی قوی تر از بستانی اند و تخم صحرائی را
شهدانج گویند و بستانی فی الحقیقت قنب است زیرا که پوست آن جدا می گردد و درخت آن بلندتر از یک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن مجوف
و شاخهای آن باریک و بران برگها پنج یا شش یا هفت تا نه و اکثر زوجی باشد و بسیار سبز رنگ با خشونت و گل آن سفید رنگ با یک
و تخم آن مدور و بعضی این را شهدانج نامند و صحرائی و کوهی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا نمی شود و شاخهای
آن شبیه بطلی و برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خشن تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سفیدی بران غالب گل آن بسرخی و ثمر آن
مانند فلفل شبیه بحب السمنه و ابن بیطار گفته که بنگ دو نوع می باشد بری و بستانی و نوع سومی که آن را قنب هندی گویند آن را در
مصر دیدم و آن از حشیشه نیز مانند و در بساتین زراعت مینمایند و آن بسیار مسکر است چون یکدرم یا دو درم آن انسان بخورد حتی که
اگر کسی اکثار آن نماید آنرا از حد سکر بفوت خارج می نماید و کسیکه استعمال آن بسیار کند اختلال عقل آن می نماید و مودی بجنون میگردد
و گاهی هلاک میگرداند و بالجمله انواع ردیه آن از جنون آور و غیره بسیار است برگ آن مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه
قلیله و برودت کثیفه غالبه و تخم آن گرم و خشک در سوم و پوست آن سرد و خشک در غایت برودت و سهای آن سرد و خشک باعتدال
و گویند قنب بری که آن را قطیر و بیونانی قنابس اغریا نامند گرم و خشک در سوم است بالجمله آن از جمله اشجار است که برگ آن بسبب مرکب بودن
قوامی آن اولا فرحت و سرور و نیکوئی رنگ رخسار و سکر بے آورد بجزو حار لطیف و تخدیر حادث از جزو بارد و بعد زوال و تحلیل جزو حار
لطیف و ظهور آثار جزو بارد کثیف منافع مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جزو حار خیال و فکر را لطیف و دقیق میگرداند و تشنگی
و اشتهاء باه را بالعرض می افزاید و در آخر بالعکس و باعث تکدر روح دماغی و ظلمت بصر و مضعف آن و جنون و مالیخولیا و جبن و خوف
بسیار و استسقاء و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن میگردد و جهت آنکه مجفف منی است بسبب قوت تجفیف آن و موذی دماغ و مورث
بلادت و کسل و شوره شهای کاذبه شیرینیها مقوی فعل آن و ترشیها مبطل آن است سعوط آب برگ بری آن منقی دماغ است و چون بطبوخ برگ
یا عصاره برگ آن سر را بشویند رفع ابریه و حبس موی سر کند و قطور روغن آن و کذا عصاره برگ آن نافع درد گوش و کشنده کرم آن است
و خوردن برگ آن ناشف رطوبات معده و قابض شکم و مدر بول و نافع ودی و ممسک و مجفف منی و پوست آن قاطع باه و مجفف
منی است و ضماد بیخ بری آن برای حمره و اورام حاره و کذا ضماد برگ آن تسکین است و جهت تسکین درد اعضای عصبانی که ماده
فاسده در آن مانده باشد مفید و ذرور قنب پوسیده مجفف قروح و قروح رطبه و مدمل آنها است و چون برگ خشک آن را نیکو فته
و اندک آب بران پاشیده گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده گذاشته بر خصیه بندند جهت فتق مائی و تحلیل اورام آن نافع و آن ردی الاخلاط
و مصدع و مظلم بصر مصلح آن مص فواکه ترش و نوشیدن آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن یکدرم و زیاده بران خصوصا از انواع
ردیه آن کشنده است مصلح آن قی نمودن با روغن گاو و آب گرم تا آنکه در معده هیچ نماند و آشامیدن شربت حماض بسیار مفید
و مصلح غائله آن است و تخم آن قوی الاسخان و خصوصا چون بریان نمایند و بخورند و آن مسکن غثیان و محلل و پراگنده کننده ریاح
و مولد خلط ردی و منجر و قابض شکم و ممسک و مجفف منی تا اعصار الانهضام و مصدع و مظلم بصر و مضر معده مصلح آن بریان نمودن

ان کرکان و دهنه کمترست و سکنجبین شکری دفع مضرت آن کند زیرا که سکنجبین احدار آن بسرعت نماید و حرارت آن بشکند و تخم آن مصدع
بسبب شیرت اسفاناخ و تخیر آن و دون سنگسار تناول تخم آن کند منی را خشک نماید و قطع کند و اکثار آن باعث ترکه اشتها مصلح آن
خشخاش و سکنجبین شکری و شربت لیمو و گویند آب سرد و برف و شربت فواکه ترش ست در دوهن شاهانج که مانند روغن بادام گیرند
گرم و خشک قطور آن جهت درد گوش و مالش آن جهت درد اعصاب و تحلیل اورام صلبه و صلابت رحم نافع و آشامیدن آن مضعف منی
ست و خواص شهدانج در حرف شین دخواهد و خواص بنگ بقول هندیان در بهنگ بیاید بنیک بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون کاف
فارسی بعربی دمل و بفارسی دمل را گویند سرد و لین و دافع سوزش اعضا و بواسیر و آماس اعضا بنکا بضم بای موحده و خفای نون و فتح کاف
والف در سنسکرت کرشینا کیسل یعنی بار یخته او سیاه می شود و دوا دمی کمن یعنی دافع بدی دستو شینا یعنی خوش میداره و کرم دک یعنی
مالیدن آن دست و پا مفید و جنبیدن را روشن کند و داشتن او در خانه باعث دفع نحوست و چشم بدست بنگرطا بفتح بای موحده
و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون های هندی و فتح ها و الف و رای مهمله و خفای های دوم اسم گیاهیست بنگل اسم ولیک
ست بنکتنی بضم بای فارسی و فتح نون مشدد و فتح کاف فارسی و سکون نون دوم و کسر تای فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم
محیبهمی ست بنکلم اسم اشخیص ست بنیکه اسم ریش ست بنکهران اسم سرجن ست بنکو بفتح با و خفای نون و ضم کاف فارسی
و سکون واو مجهول ست بن نوازی بفتح بای موحده و سکون نون و کسر نون ثانی و فتح واو والف و کسر رای مهمله هندی و سکون یای تحتانی
گل نوازی صحرائی ست اکثر در تابستان بشکفد و قسمی دیگر ست که در موسم برسات بشکفد سرد و سبک و دافع فساد اخلاط ثلثه و دافع
گوش و بینی و شکم و دهن بن نیر بفتح بای فارسی و سکون نون و کسر نون ثانی و سکون یای تحتانی و رای مهمله در هندی اسم ماء الورد
یعنی گلاب ست خوشبو و اندک سردی کند و دافع رکت پت و صفرا و گرمی آفتاب و تسکین تشنگی که از گرمی آن حاصل شود و افعال
و خواص آن بقول یونانیان در گلاب که در ذیل گل سرخ مسطور ست مذکور گردد بنواره بفتح بای موحده فارسی و خفای نون و فتح واو
والف و سکون رای مهمله هندی و آن را چکوند و ترونا تیر گویند و در سنسکرت تمیشا چا یعنی چشم گوسفند و دیگر در دهک یعنی گل او گرد و
سرخ و روشن و گجکلپا یعنی برنگ فیل و آیلا کرم یعنی بلندی او گرد مثل قبه زمین که از دیدنش مانند پستان زن معلوم می شود و پتیانه یعنی برگ
هشت نوک دارنده و پنا تا یعنی مار از مس کردن او بر کنجه او سر بر نشیاره و دنده کمن یعنی دور کننده تحلیت و رکت سا یعنی خون مرض ضعف جاری
کننده و ترددت یعنی دافع تمادش که ریح و صفرا و بلغم ست و پنک شیر شنک یعنی آنکه از آن شیر وا بت آید و گیند بلیر که می آبدارند پتوسا یعنی بار گردمی
اسم هندی نال خرد ست بقدر نیم ذراع تا بیک ذراع و برگهای آن ریزه مخروطی شکل معکوس یعنی طرف عریضش گردن بالا و باریک آن
پائین و متصل بشاخ و در وقت غروب آفتاب برگهای آن بهم می پیوندد و تمام شب چنان می ماند و در وقت طلوع آفتاب باز می گردد و تمام روز
باز می ماند و بدبو و تلخ و تخم و گل آن زرد و مانند گل ترور ما تیر و ترازان یا سرخ و روشن و درخشنده و تخم آن در غلافی شبیه بباش و تخم ترب
و دانه آن نیز شبیه بدان الا آنکه غیر مدور و اندک طولانی و لوزی شکل و بسیار سخت که تا چند روز در آب گرم بجوشانند نرم نمیگردد
و سائیده نمی شود و بعضی گفته اند که سنگسبویه همین ست و بعضی مجیران داشته اند نزد هندیان سرد و خشک و نزد بعضی گرم و خشک
در دوم و این اقرب بصواب ست و دافع فساد باد و صفرا و جذام و خارش و کلف و قوبا و فساد خون و سیلان منی و مفرح
و منشط و دافع سرخ باده و کرم شکم و گویند که آن مثل جاذب ست جهت رفع امراض جلدیه ساریه شرباً و طلاءً موثر و دافع ضعف
هاضم و دافع بلغم و خون فاسد خوردن برگ پخته آن و آشامیدن آب نقوع تخم آن و ضماد و سائیده آن تنها و یا با اندک گندهک
آمله سار و یا اندک رال نافع امراض جلدیه مثل قوبا و بهق و جرب ست بشرط تکرار عمل و مداومت بعد از چند روز ضماد سائیده

آن بآب لیمو تنکار استعمال نافع برص و باکانجی و یا سرکه حل کرده بر بدن مالیدن دافع جرب و حکه و بعضے گویند که برگ آن سبب نفاخ
و کف افزا و خوردن برگ پخته آن دافع امراض مذکوره و سمیت و باست چنانچه گویند که در سالی ملک بنگاله قحط افتاده و در قریهٔ دبا
بهر سیده و مردم آن قریه بکوهستان رفتند آنجا کسانیکه این گیاه را خوردند و باغات یا فتند و آنانکه نخوردند اکثر هلاک شدند و تقلیل
هندیان سبزی او بسیاری بول را دور کند و مقوی و گران و صفرا افزا و مولد درد شکم و نفاخ ست و مرض بواسیر را چنان ست که گویند
درختان التبر و تاریکی شب را مانند روشنی آفتاب ست و مزاج تخم آن گرم معلوم می شود حتی که اهل هند نوشته اند که چون بقدر یک
کف دست بآب فرو برند نافع فالج و اوجاع مفاصل بارد ست و هر روز تخم نیواڑ چهار ماشه بلع کردن مرض بلغمی را مفید ست و گویند
که در تخم آن قوت اسهالیست اگر باریک سائیده یک درم یا زیاده بآب گرم بخورند اسهال اخلاط فاسده می کند و هیچ تکلیف مسهل
نمیکند و گرمی یا سردی نمی آرد و بواسیر را مستعمل می سازد و چون با گوگرد و اشخار و سهاگه و زرد چوب و بابچی صرخ در بول مادهٔ گاو یکشب
تر کرده سائیده بر بهق سفید و قوبا و جرب مالند نافع بود و خوردن او مدر بول و دافع باد و بلغم و صفرا و تپ و جذام و ضیق بلغمی ست
و چون یک درم تخم آن را کوفته در جغرات نیم رطل حل نموده در ظرف گلی آب نارسیده دو سه روز بگذارند که متعفن گردد بعده بر جرب و قوبا
و موخوره مالند زائل سازد و اگر روغن تلخ قدری بیامیزند مجرب ست و اگر سینه و شکم ماهی بام چاک کرده تخم نیواڑ دران پر سازند و از
ریسمان بدوزند و در شهد تا سه روز بگذارند بعده ماهی را در روغن زرد بریان سازند و تخم نیواڑ برآورده نگهدارند و یکشماشه هر روز میخورده باشند
برای برص معمول اهل هندست و تخم نیواڑ مضعف احشاست مصلح آن ماست بدل آن بابچی شربت آن یک درم و ضماد پوست بیخ
آن با هشتم حصه آن زاج سفید بآب لیمو خوب سائیده جهت رفع قوبا مجرب با تکرار عمل و خوردن آن نیز که حب بسته بقدر یکتوله آنرا ناشتا
بلع نمایند تا سه روز بعضی را یکدو دست اعانت مینماید اما باید که آنچه برای خوردن ست زاج آنرا بریان نمایند و وزن آن کم باشد که در
یک توله پوست بیخ آن یک ماشه زاج باشد بلکه در بعضے امزجه از نیم کمتر و آن بسیار تلخ می باشد و گویند که پوست درخت او با زرد چوب
و دار بلد بموزن با بول گاو حل کرده بر آماس خصیه که از سردی باشد ضماد نمودن مفید و ضماد بیخ او بآب لیمو سوده بر قوبا و جرب
عجیب الاثر و خواص آن بقول اطبای یونان در سنکهپوریه و تقلب خواهد آمد **بنوالی** بفتح بای موحده و سکون نون و فتح واو و الف
و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم مرجان ست **بنوسرخ** عدس ست **بنوله** بکسر بای موحده و فتح نون و سکون تا و فتح لام و ها در هندی
اسم پنبه دانه ست نزد اطبای هند تر ست و گران و بلغم افزا و مولد منی و افزایندهٔ شیر زنان و دیگر حیوانات و نافع صفرا و بلغم و حرارت و
تشنگی و تعب اعضا و صرع و افعال و خواص این بقول یونانیان در پنبه دانه مسطور شد **بنوماش** ماش ست **بنونخله** عدس تلخ ست
پنوبان بفتح بای فارسی و یا کسر آن و ضم نون و سکون واو و فتح میم و الف و سکون نون دوم گویند که اسم عتیق از و تدلیم ست و سنسکرت
کینشا پهل یعنی درخت خاردار و فزایندهٔ صفرا و تنکناس یعنی گل رو بارا و شبیه منقار طوطی است و سیتا که یعنی سفید گل و پلد که یعنی بار
دراز و بلوزنتا یعنی بارگرد و کتوانک یعنی هم درخت تلخ و ماند کورن و نشا یعنی تیز هضم اثمل جانور درنده تر سازنده می نامند ماهیت آن درخت
کلان خاردار برگش لنبک و رنگ متقدع و گلش سفید و بارا دراز و گرد و سرخ مانند مینی طوطا مزاج آن گرم و خشک در دوم و افعال آن جهت
درد زانو و کمر و گرفتگی آن نافع و بارا و مولد صفرا ست **پنیاجوتی** اسم بگاجوتی ست **پنیاگنهیک** بفتح بای فارسی و سکون نون
و فتح تحتانی و الف و فتح کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون تحتانی و فتح کاف اسم حیندر نگهی ست گلی ست
که آن را هتاب پرست نیز نامند **پنیاله** بفتح بای فارسی و سکون نون و فتح یای تحتانی و الف و فتح ها و لام ثمر یست هندی بقدر آلو
و طعم بعضی آن چاشنی دارد و بعضی مائل به ترشی و در جوف بعضی پنج و شش تخم کوچک و در بعضی زیاده بخلاف آلو که دران یک تخم میباشد

و مدت آن بعضی خاردار و بعضی بیخار نیز شبیه بدرخت آلو در برگ و شاخ و شاید نوعی از آلو باشد که در ملک بنگاله بسبب لطافت هوا و آب چنین صنعت
باشد و چون ثمر تازه آن را خواهند که تناول نمایند باید که آنرا خوب بمالند تا نرم شود و تخمها از لحم آن جدا گردد پس بمکند آن را الا آنکه ثقیل و دیر هضم
بسیار باشد و آن مسکن صفرا و مهیج بلغم و صفرا دی نزلهایان دائم و بلغمی مزاجان را مضر و مورث تپ خصوص آنچه در آخر موسم برشکال و سنبله و حوالی
میزان بهم رسد و وحشی آنرا ثمر کوچکتر و شیرین‌تر است پنیر بفتح بای فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و رای مهمله بعربی جبن و ابو المسافر
یونانی سروش ابردش طوریس و طوروس و بلغت اندلس نی گویند شیخ مینویسد که پنیر از شیر می‌گیرند و گاهی از رایت گرفته می‌شود و آن
را انفحه نامند بالجمله پنیر عبارتست از شیر جامد که از پنیرمایه وغیره منعقد ساخته و مائیت آن دور کرده باشند و هر شیر لائق پنیر نیست مگر آنکه غلیظ
باشد و شیر شتر و مادیان و ماده خر پنیر نمیشود و دو انواع بسیست هم اندک تست و بهترین آن تازه چرب متوسط میان سختی و نرمی ست
نه سخت و نرم زیاده هر دو ردی ست و خوشبو شیرین شدید اللذه معمول از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن که خوراک آن گیاههای
نیکو بوده و در وسط بهار ساخته باشند و گویند که بهترین آن بسیار چرب معتدل القوام نمکین قریب العهد است که در آن بشاعت یافته نشود
و گویند مصنوع از ماست افضل و در هضم سهل‌ترست لاسیما از حیوان که چرنده ملطفات باشد و پنیر بزکه در صحرا چرد بهتر از غیر آنست و معمول از
راعی بقول فاضله پنیر افضل ست و بهترین پنیر کهنه آنست که بسیار چرب و شیرین باشد و طریق ساختن آن اینست که شیر را جوشانیده پنیرمایه
در آن داخل کرده منجمد ساخته نمک بران پاشند تا مائیت آن از جبنیت جدا گردد و بعد از جدا شدن جبنیت آنرا نمک داده در سبد یا کیسه
صفیق کرده و نمک بران پاشیده سنگی گران بران گذارند تا مائیت آن تمام برآید و بعضی در خاکستر دفن میکنند برای جذب مائیت آن اگر نمکین
نخواهند بار دوم بران نمک نپاشند و بهترین نمک سود آن آنست که تازه نمک زده معتدل الملح چرب باشد و بسیار کهنه و متغیر الطعم را را نحه
نباشد و بعد تناول بوی آن در آروغ تا مدتی از دهان نیاید الحاصل بقول شیخ تازه آن سرد و تر در دوم و گویند در سوم و نمک سود کهنه
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و بالجمله در آن علامات و چون پنیر از شیر ساخته پس طبیعت آن لامحاله قریب از طبع شیر خواهد
بود که از آن مصنوع باشد و این دقیقست مگر که اکتساب کیفیتی دیگر نکرده باشد سوای حرارت زائد مکتسب از پنیرمایه ها فلهذا پنیر تازه باید که
در طبع خود اندک گرم از شیر باشد و این بسبب بودن پنیرمایه اندران ست لیکن جرم پنیر کثیر الکثافت ست بدین سبب پنیر تازه دشوار هضم
بود و بلغم بسیار از آن پیدا میشود و فلهذا در تبرید خود زیاده‌تر از تبرید شیر گردد و بقول دیسقوریدوس پنیر تازه جید برای معده است و شیخ
می‌فرماید که درین نظر ست و دیگران گویند که پنیر تازه مقوی معده و رودها و گرده و ملین طبع و سریع الوصول بسوی اعضاست
چون از آن تسدید حاصل شود و چون هضم نیک پیدا کند گوشت افزاید و غذای صالح دهد و اگر منهضم نگردد مورث سده و احتباس بول
فاسد و خام شود و ایضاً پنیر تازه سریع الهضم ست و اکثر مولد بلغم و آن غذا بسیار دهد و بدن را تربه گرداند مهر آنکه با وجود غلظ و کثرت تغذیه
خود طعم کثیر الاستحاله بسوی بلغم ست و با آن نعناع و صعتر بخورند و بعد آن عسل بلیسند و باید که بعد ساعتی میان دو طعام بخورند و اگر با
مغز گردگان خورند بهتر باشد و ضماد غیر ملح آن نافع رد و طرف ست و همچنین ازاله آثار کبودی زیر چشم نماید و آن موافق نفث الدم است
تا اگر بود با آن تپ نباشد و چون پنیر را در آب جوشانیده و مرضعه آب آن را بیاشامد شیر آن زیاده گردد و چون آنرا جوشیده و در تشریح
بریان کنند پس بخورند شکم را قبض کند و اسهال خصوصاً اسهال صفراوی را حبس نماید و نافع قروح امعاست خصوصاً بریان کرده
و منع اسهال کند و گاهی از بریان کرده آن سائیده با روغن گل یا زیت حقنه می کنند و قیام اغراض انفع می دهد و تازه آن ضماد بر
آن جراحات را از تورم منع کند و بعضی جراحات خفیفه تازه نافع و دربین باب تازه آن قوی‌ترست و منع تورم اینهاکند لاسیما با برگ
لبلاب و حماض بری و اگر یافته نشود برگ انگور و برگ چقندر گیرند و تازه آن اشتهای طعام ببرد و ملح آن برانگیزد الا آن

ردی به معده و مضعف آنست و مولد سودا و ریاح و بریان کرده جمیع اقسام آن ردیست و مضرت تازهٔ آن کمترست و تدارک ضرر آن بقی و بعد بزیر
جالی و مطیب النفس باشد کرده میشود و آن دفع مضرت شرب مرداسنگ ست و مضر بارد مزاجان و دافع اشتهای طعام و پنیر منضم آن محدث
سده و مورث ریاح غلیظه و در سرد مزاجان مولد امراض بارده و محدث قولنج و ایلاوس و ظلمت بصر مصلح آن عسل و خرما و شرب النعناع
و صعتر و بقول بعضی زیت و فانیذ و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قابض و شیر و چیزی بارد و از فواکه رطبه استعمال کنند و اما
گرم مزاجان را مضرت آن کمترست و گاهی بلغم پیدا کند و التهاب شکم و عطش آورد و آروغ ترش حادث نماید و اگر هضم شود غذای بسیار دهد
و گویند که اگر بعد خوردن آن آب مضمضه نکنند بخر پیدا کند و شیخ می فرماید که آن سنگ در گرده و مثانه پیدا کند خصوصا رطب آن
انچه با ابازیر منعقد خورده شود و صاحب منهج می نویسد که پنیر مولد سدد و سنگ ست مصلح آن نعناع و جوز و پنیر نمکسود کهنه لابدست که نمکسود
باشد زیرا که چون پنیر مدتی بدون نمک باقی ماند متعفن گردد و کرم بران سبقت کند فلهذا آن پنیر کهنه ضرر دارد مخالط نمک تا مدتی باشد و این
را لازم ست که گرم شود زیرا که نمک طبیعت خود را حال آن نماید فلهذا این پنیر حار حاد جلا و مجفف منقی باشد و آن قاطع بلغم
و مقوی اشتها و امعا و مجفف رطوبات و چون با زفت یا بلسان خائیده بر داحس بندند صحت بخشد و آن نیکوست برای قروح ردیه و جراحات
و ضماد آن با عسل جهت انفجار دمل و رفع داحس و با زیت جهت تحجر مفاصل و قروح ردیه و بدستور آب مطبوخ پایچه خوک نمکین سوده که از
مفاصل تحجر چیزی مانند گچ بالاذیت بر می آرد و در ضماد بغایت عظیم النفع ست و همچنین اگر آنرا با لحم خنزیر بیر علف خوار یا لحم ابل جید بپزند پس بر
اورام غلیظه مفاصل و تعقد و تحجر ضماد کنند تحلیل و ازاله آن نماید و همچنین اگر در هاون با پایچه خوک و مرسرخ و اسفیداج و موم و روغن ناردین
بسایند تا آنکه مثل مرهم گردد و بر مفاصل متحجر یا ورم صلب ضماد نمایند تحلیل آن کند و زائل سازد و طلای آن با نوشادر جهت کلف و جرب
نافع و با پودینه کوهی طلا کردن نافع سموم گزیدگی جانوران سمی و آن مولد اخلاط صفراوی و معطش و مولد حکه و جرب مضر سرد مزاجان
کمتر از گرم مزاجان و مضر صاحبان سدهٔ احشا و لاغر کنندهٔ بدن و مولد سنگ گرده و مثانه است و مصلح آن مغز گردگان و استعمال آن
در تغذیه بسیار اندک کنند و پنیر نمک سوده غیر کهنه بین بین ست یعنی مثل متوسط القوه است بهر آنکه آن بذاته بارد رطب ست و انچه از نمک
استفاده حرارت و یبوست کرده آن هر دو قوتیست بسبب قلت مخالطت نمک آن را و قصور زمانه اختلاط آن هر دو از احاله نمک دهٔ
آنرا بسوی طبیعت خود فلهذا این پنیر مثل متوسطه باشد و بدینجهت این بهترین پنیرهاست و در انهضام و انحدار سریع تر از انها و پنیر متوسط
چیزی ازین هردو فعل نکند بهر آنکه تر رطب زیاده کنندهٔ خون بلغمیست و نه یابس حریف محلل خون و پنیر خشک تازه که بران یک دو روز
آن گذشته باشد در رطوبت و برودت کمتر از پنیر ترست و در حرافت و حدت کمتر از پنیر کهنه و پنیر کهنه گرم خشک بسبب غلبه نمک بران و پنیر مایه و
تر دم زمان ست و لهذا اضر معطش ست و پنیر نمکین ردی بمعده است و همچنین غیر نمکین لیکن در نمکین ادنی ردیست و چون پنیر نمک سود
را گرم مزاج بخورد باید که ناشتا نخورد و بسیار کهنه متعفن آن اقرب بسمیت و ردی موخم معطش مفسد اشتها و تدارک ضرر آن بقی و جماع کنند
و مصلح آن مغز گردگان و در گرم مزاجان میوها و ترشیها و پنیر غیر چکیده که بفارسی دلمانا مند در غایت رطوبت ست و منوم و جهت تپ دق
و سل و التهاب معده و دفع یبوست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع مضر سرد مزاجان و مورث امراض
بارده رطبه و مولد سنگ گرده و مثانه و آب پنیر که بعربی ماء الجبن گویند بسبب آنکه دران لبنیت مستفاد از جبن اول و جزو
صفراوی ست پس دران اندک حرارت ست و اسهال صفرا نماید و بران اعانت کند جلای آن و لبنیت آن و با عسل مخلوط کنند
کثیر النفع دوا اگر در مستعمل از ان آنست که از شیر بز و میش گیرند و آب پنیر بچند طریق میگیرند و انچه از ان وقت نهادن آن در آب
و بعد عقد آن در ظرف می گیرند سرد و ترست و از ان حرارت اندک و ملین شکم و مسهل مره صفرائی محترقه و نافع علل آن مثل حکه و جرب

و آن کمتر در غذا و خفیف تر از پنیر رطب ست و چون این آب بعسل آمیخته بنوشند اسهال شکم آورد و سمن گرده است و آن قلیل الغذا
و سبک تر از پنیر تازه و نوشیدن آب پنیر نافع جرب ست و با ادویه منقی سودا نافع کلف ست و چون آب پنیر معمول تفرطم بنوشند جهت برص
حادث از حرارت جگر نافع و صفت آن اینست که بگیرند شیر بز سه رطل و دران یک کف ترطم کوفته اندازند و بدست بمالند و صاف کرده ثقل
آن دور کنند و شیر را بگذارند و چون آنرا طبخ دهند آب آن جدا گردد و با آن اندک عسل و یکدرم نمک نفطی آمیزند و آن یک شربت ست
و بقول صاحب منهاج بدل آن آب پنیر نقوع هلیله کابلی و شاهتره است پنیر مایه بعربی انفحه و نیز بعربی و سریانی فیفت و یونانی قیطلا
و قوطلیا و بهندی جیته و چاک نیز گویند و پنیر مایه هر حیوانی در ذیل ذکر آن حیوان با خواص و منافع آن ذکر یابد و اینجا بطریق کلی بیان
کرده میشود و آن معده حیوانات شیر خواره بسیار کوچک قریب بولادت ست که بعد ذبح آنرا مع شیر که اندر آنست بر آورده استعمال
مینمایند خواه تازه خواه خشک نموده و مقصود شیر ست بند دهای مذکور و چون آنها اندک بزرگ شدند و کاه خوردند آن زمان آن را
پنیر مایه نمیگویند و آن خواص و منافع بران مترتب نمیگردد و بالجمله بقول شیخ بهترین آن در نوع پنیر مایه خرگوش است چه آن قلیل الحدت و
طبیعت مجموع آن گرم و خشک در درجه دوم و گویند تا درجه سوم ست و بقول گیلانی دران ناریت لطیفه حلاله و نیز اجزای یابسه ارضیه
ست و بالجمله آن مرکب القوی ست و دران دو قوت متضاده است یکی آنکه هر جامد را از خون یا شیر منجمد یا اخلاط غلیظ می گدازد بجهت
آنکه دران حرارت محلله ست که مذوب تسییل اجزای ارضیه که از ان انعقاد ست می کند دوم آنکه منجمد هر ذائب ست و مانع جمیع سیلان و
نزف از ان بسبب یبوستی که منشای آن اجزای ارضیه ست کازرونی گفته که این هر دو فعل از خاصیت و صورت نوعیه است کیفیات
را درین هر دو مدخل نیست و بقول شیخ همه اقسام آن مقطع ست یعنی مفرق اجسام غلیظه و لزجه باجزای صغار بجهت قوت نفوذ آن میان
اجزای آن و بسبب ذات اجزای ارضیه عاقده آنرا و جمد ملطف ست و شک نیست که معذالک مجفف ست بنابر آنکه دران قوت حرارت
محلله با یبوست شدید از قوت ارضیه است و جالینوس گوید که من از پنیر مایه‌ها در مرضیکه دران احتیاج بقبض باشد استعمال نمی کنم
بهر آنکه قوت حرارت آن و تسییل این اجزای ارضیه را و تفریق آن اجزا را منافی قبض ست که آن تجمیع اجزای جسم می شود و چون پنیر مایه
بر سرطان طلا نمایند نفع عجیب کند و آشامیدن همه آن جهت صرع و با سرکه و یا با مسکه و یا با عسل جهت صرع بلغمی خصوصا پنیر مایه خرگوش
که درین باب قوی تر ست اگر نیم درم آنرا در سرکه انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری از ان بخورانند از صرع ایمن میگردند
و انفحه بچه اسپ و انفحه حیوان بحری که قوقی نامند و در بحر روم بهم میرسد قوت و خاصیت آن مانند جند بیدستر ست و آشامیدن
هر یک از ان هر دو و آشامیدن جمیع پنیر مایها نافع ست از برای تمدد و کزاز بلغمی و اختناق رحم جهت آنکه ملطف و محلل و گدازنده
کل اخلاط منجمده است و جمد و مغلظ اخلاط رقیقه گداخته شده و لهذا محلول آن با سرکه محلل خون منجمد در ریه و معده و ثمنادیا با ادویه
مناسبه محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سائر اعضا منجمد شده باشد و مانع رعاف و حمل و حابس اسهال و بالخاصیت مقوی قلب
و مفرح ست اما چون بسیار گرم ست مهیج غضب زیاده از فرح ست و حمول آن بعد از پاک شدن حیض معین بر حمل و آشامیدن
مقدار نیم درم آن با شراب بسبب قوت تریاقیتی که دارد جهت رفع ضرر گزیدن هوام و سموم قتاله و منع اسهال مزمن و درد شکم
و قرحه امعا و سیلان رطوبات از رحم که مزمن شده باشد مفید ست و جالینوس گفته که پنیر مایه یا در قبض شکم قویست بنابر تجفیف آن
رطوبات را و از خواص پنیر مایه است که رطوبات سائله از رحم بند کند و قرح امعا و نزف الدم را منع کند و شیخ نوشته که مانع اختناق رحم
و خصوصا پنیر مایه قوقی و مانع قرح امعا و خصوصا پنیر مایه اسپ و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از حیض بیاشامند جهت منع
حمل و رفع صرع مفید و چون مقدار یک باقلا یعنی سه قیراط آن با شراب قوی بیاشامند جهت تپ ربع نافع و چون با طلی ورنب

سرشته بر بدن بگذارند پیکان و نی و خار از آن بقوت برآورد و طلای آن با آب سرشته بر منخرین جهت قطع رعاف و تعلیق آن بر انگشت
صاحب تپ جهت ازالهٔ آن موثر و پنیرمایهٔ گورخر و بز کوهی و آهو و اشتر و گوسفند و فیل بقدر نخود و بغایت مبهی اند و قدر شربت آن دو
دانگ و آن روی معده است و مضر معدهٔ حار مصلح مضرت آن زرشک بدل آن زهرهٔ آن حیوان یا امتحان خالص آن آنست که بر آن
انفحهٔ حیوان دیگر که باشد بپندازند اگر گداخته شود خالص ست والا غیر خالص پنیر خرما اسم جمارست پنیرک اسم خبازی ست
پنیرک بستانی اسم ملوخیا ست پنیرو بکسر بای فارسی و کسر نون مشدده و سکون تحتانی مجهوله و ضم رای مهمله و سکون واو اسم
اشوا گندهی ست **فصل بای موحده با واو** بوارد بر وزن عطارد اسم اصطلاحی پنجابی للبقول مانند دک و شلغم و چقندر ست
که بعد طبخ در سرکه و دیگر ترشیها اندازند و ترشی کدو سانیز گویند و آنرا بهندی اچار نامند بوبالس بقول بوعلی سینا اسم یونانی نبات
غیر معروفست و مستعمل از آن بیخ و ایضا آنرا صمغ و عصاره است و صمغ آن قوی تر از عصارهٔ آنست گرم و خشک در دوم محلل مجفف
منقی قروح و عظام از رطوبات آنها و موافق عصب و سینه و نافع فضول غلیظه در صدر و مناسب ریه و قروح آن شربا و بخورا و طلاء صلابت
طحال و صمغ آنرا چون بزیت یا مری یا اندک شراب آمیزند در عمل مذکور بهتر باشد بوبلس بنگ درخت جوزست بوبطیقو اسم مویز ست
بوبو و بوپاک و بوپ هر سه اسم هدهد ست بوبو کبود گندناست بوبو کوهی سلاده را گویند بوپت اسم سنگا
پوپل بضم بای فارسی و سکون واو و فتح بای فارسی ثانی و سکون لام اسم فوفل ست بوت بیونانی درختیست قرآن شعیز عرو
صاحب تحفه نوشته ظاهرا درخت کندش طبری همین باشد بوت شبیست پوکتا بضم بای فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف
اسم بانچهر ست پوترا و میر اسم قسمی از بیل ست پوتر پیتر اسم برگ تمی ست پوتک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی
و سکون کاف قسمی از عسل ست که برنگ روغن زرد بود گرم و خشک و سبک ست پوتهل اسم ببکل ست پوتکا بضم بای فارسی اسم گنگر
بندهی ست پوتنا بضم بای فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی و فتح نون و الف اسم شربتی هلیلهٔ هندست پوتی شمن اسم مدنی ست
بوتیمار بفارسی شقیتین بری ست و بقول مالک المخزن پوتی بضم بای فارسی و واو مجهول و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم
مهاورست دباغی و جاوتری را نیز گویند پوتیکا پوتی کرنجه اسم نخل خارست پوتی کاشتم اسم چوب سرل بوتیار پوتیارت
اعراب پوتی مذکور و فتح میم و الف و ضم رای مهمله و سکون تای فوقانی اسم بیل ست پوتی میوره اسم بهل زردست پوتی بضم
بای فارسی و واو مجهول و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی ماهی ست بسیار کوچک گران و بلغم افزا بلغم شیرین و دافع فساد اخلاط
ثلثه و دیگر مسمی ست بسیار کوچک مقوی و مبهی و مشتهی طعام و دافع فساد باد و سرفه پوچا بهندی اسم میش ترناست بوخوتیون بیونانی بونیون
ست در شکل چون با نمک و شراب آمیخته نیم گرم ضماد نمایند خنازیر را تحلیل بسرعت نماید و ضماد آن نافع درد پهلوست و چون حیا بطاقهٔ آن
با آب بیاشامند مغص و تقطیر البول را نافع بوخی بضم با و سکون واو و فتح خای معجمه و یای مقصوره اسم یونانی جدوارست و گویند که آن حشیشه
الیست که با بیش می روید و آنرا بیش موش بوجی میگویند و آن تریاق بیش ست و مهلک از جملهٔ سموم ست بودار بضم بای موحده و سکون
واو و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله اسم فارسی ست در آب جرد تکاتین و بعربی بلغار و بهندی بودار کا چمڑا گویند و آن
جرمی ست سرخ خوشرنگ ضخیم دانه دار خوشبو که از اشترخان می آورند و سبب بوی آن گویند آنست که دباغت آن از پوست
درختی می نمایند که آن درخت خوشبوست و در غیر آن بلد جای دیگر نمی شود سرد و خشک در افعال و خواص آن مانند جلود دیگر
ست و آب نوشیدن در ظرف مصنوع از آن مقوی قلب و رافع خفقان و مضعف باه و ذرور تراشهٔ آن حابس خون خصوص
سوختهٔ آن که در جراحات تازه پر نمایند و طریق سوختن او چنانست که بلغار ریزه ریزه کرده در ظرف گلی نو داشته سر آن بگل حکمت گرفته

یک شب در تنور دارند **بودرنج** خشخاش سرخ را گویند **بودکا** بضم بای فارسی و سکون واو و فتح دال مهمله و کاف و الف و بیت پوتاکی هردو اسم
بونی ست **بودنی کشک** اسم درخت سنبل ست **بودرکی** بضم بای موحده و واو مجهول و فتح دال مهمله و خفای ها و کسر کاف و سکون یای
تحتانی اسم سرمه ست **پودنه و پودنک** اسم فودنج ست **بودهی** و بودی و رجا هردو اسم درخت سپل ست **پودینه** بر وزن بوزینه و بود
بدون یای تحتانی نیز اسم فارسی ست و در هندی نیز پودینه گویند و در انگریزی سپرمنٹ نامند و افعال و خواص آن بقول یونانیان در فودنج
خواهد آمد و نزد هندیان گرم و خشک و هاضم طعام و بازدارنده قی و قاتل کرم شکم و افزاینده قوت جماع و روشن کننده چشم و قابض ست **پودینه**
صحرائی مشکطرامشیع ست **پودینه جوئی و کوهی** بفارسی فودنج نهری و جبلی را گویند **پودینه کوهی** صعتر را نیز گویند **بورد** اسم دراج
بوراترم و بوریجهو کا هردو اسم مُنڈی ست **بورکس** اسم تنکار ست **بورشاد** اسم بلسلم ست **بورق** بضم بای موحده و سکون واو و فتح رای
مهمله و سکون قاف معرب بوره فارسیست و بهندی پاپڑی لون گویند و آن نمکیست که در زمین شوره زار پیدا میشود و از آب نمک گویند آن چیز
کرشل نمک در کناره نهرها تکون میگردد و گاهی از نمک آب استخار میسازند و گویند که آن نوعی از نمک ست الا این قوی تر در فعل از نمک میباشد از
جنس نمک آنست لیکن درین قبض ست و آن دو نوع ست معدنی و مصنوعی **نوع اوّل معدنی** و بهترین آن آنست که از معدن آورده باشند
بعضی از آن مثل آب از معدن بر می آید پس برسیدن هوا بدان متحجر میگردد و بعضی حجری الجوهر بالطبع میباشد و آن پنج قسم میباشد یکی سفید
سبک شفاف مانند پر سوراخ که مزه آن تند باشد و این ابوره ارمنی نامند جهت آنکه از ارمنیه آورند و بهترین اقسام ست دوم سرخ رنگ این را
نطرون نامند و بهترین این مصری سرخ و نرم با ملوحت و اندک ترشی و تلخی ست و گویند که نطرون اگرچه از جنس بورق ست لیکن آن در فعل
غیر بورق ست سوم اغبر صفائحی و این معروف به بورق الخبازین ست جهت آنکه خبازین یعنی نان پزان آنرا در آب حل کرده بر قرص نان
پیش از ریختن میمالند در تنور می چسپانند تا باعث سفیدی و رونق نان گردد چهارم بورق الصناعت و آن سفید سخت سنگین ست و زرگران در تصفیه
و جلای نقره استعمال میکنند جهت آنکه نقره را بسیار صفا و جلا میدهد پنجم بورق زبدیست و این در نهایت خفت و نرمی میباشد و آنرا از افریقیه
می آورند و این تیزترین اقسام ست و بهترین این نوع سبک صفائحی رقیق ست که بسرعت بشکند و کبود رنگ و سوزش کننده زبان و در صورت مانند کف
باشد و این نیز اگر سبک سخت ست افریقی ست و الا ردی ست زبد بورق غیر آنست جهت آنکه زبد بورق بسیار سفید با اندک زردی و کم سبک و بزرگ حجم شبیه بآرد
گندم خالص بوره زبدی منجمد با ترابیت و سرخی ست و فرق میان زهره آسیوس و زبد البورق آنست که زبد البورق بسیار سفید و سنگین تر و با
زردی میباشد بخلاف زهره آسیوس و زبد بورق الطف از بورق ست و جالینوس گفته که فرق میان بورق افریقی معروف به بورق زبدی و میان زبد البورق
آنست که زبد البورق دوای سبک ست و منظر آن شبیه بمنظر آرد گندم و سفید ست و آن مثل زهره آسیوس خاکستری رنگ نیست و اما بورق زبدی
مثل آن متخلخل نیست بلکه آن جامد مجتمع ست و او آنست که مردم استعمال میکنند و ابدان خود را در حمام شستشو میدهند زیراکه آنرا قوتیست که بدان جلا میکنند **نوع**
دوم مصنوعی و آن دو قسم ست یکی آنکه از براده شیشه و اسپیدسادی و زن سوده بسقیه آب محلول اشنخار نموده و یا آب کور بسیار رازیخته با آتش
می پزند تا آنکه بسوزد و این با سنگینی میباشد و تنکار از این قسم عمل می آید دوم آنکه از درخت غرب میسازند که آب برگ آنرا می جوشانند تا غلیظ گردد و در صحرا
میسازند و این بسیار سبک سفید مائل بسیاهی و نمکینی میباشد و این بسیار کمیاب ست و بورق الغرب نامند بالجمله بهترین همه اقسام ارمنی با وصاف
مذکوره است و تندترین همه زبدی ست و گازرونی نوشته که بقول شیخ بورق خورده نمیشود مگر بسبب عظیم یعنی منفرد خورده نمیشود بخلاف آنکه چون
در معجون مثل کمونی باشد و آن بقول شیخ گرم و خشک در آخر دوم و گاه خشکی آن تا سوم میرسد و نزد بعضی گرم تا وسط سوم و خشک تا آخر آن
و گیلانی نوشته که بعضی بورق را گرم و خشک تا چهارم گردانیده اند و این صحیح نیست مگر آنکه جائز ست که مزاج نطرون و بورق زبدی از تیزی
قریب وسط چهارم برسد و اقسام مذکوره در طبائع خود بقوت نفس حدت و تیقیف و جلا مختلف اند و چون لبسونا سند لطیف تر و تحلیل تخفیف

میگردد و شیخ میفرماید که بورق جالی بقوت فاعل و من حصول صفا الریق و مشهی و مستقی و تقطیع اخلاط غلیظه است و در بورقیات قبض اندک مع جلای جید بسبب
شوریت آنهاست الا در افریقی قبض نیست بلکه جلای صرف بسیار است و در نمک قبض ست اندک جلاء و شارح گیلانی گوید که جوهر بورق مرکب از مائیت
نمک نبات حار و شدید الیبوست و ازمائیت آنست الا آنکه مائیت آن کمتر از مائیت نمک ست و ارضیت آن شدید تر در حدت از ارضیت نمک ست
فلهذا می بینی که بورق شدید تر در جلا و حدت ست و نمک کمتر در جلا از انست بسبب قلت مائیت آن و بالجمله انچه از افعال تابع حرارت و یبوست و حدت
باشد بورق در ان قوی تر از نمک ست و انچه از ان تابع مائیت و رطوبت باشد نمک قوی تر از بورق بود و در اکثر اقسام بورق قبض ست بسبب قوت یبوست
ارضیت آن و آن ثقل کرم کند و نمک چنین نیست و آن محلل و جاذب خون بظاهر جلد است و چون آنرا سوده بر موی غلیظ المنبت رقیق گرداند و مداومت استعمال
آن سیاه کننده آنست و چون بر بدن ضماد کنند جذب خون از باطن جلد بسوی ظاهر آن نماید و تحسین رنگ سرخ سازد و اکثار خوردن آن بدن را سیاه
گرداند شارح کازرونی گوید که مراد از قول شیخ که لیکن آن گاهی سیاه میکند یعنی جلد را بکثرت اکل آن آنست که یعنی می خورد بورق رطوبت الانظاهر
بدن نقطه و چون بدن و سر را باب محلول آن بشویند ازاله چرک آن کند و خارش را نفع دهد و چون بوره ارمنی را با روغن بابونه بر خارج بدن طلا سازند بدن را
عرق آورده و پاک نماید و آثار کمدیه را زایل نماید و گاه از ان ضماد جرب و لاغر کردن میسازند و گاهی ضماد آن در قیروطیات داخل کرده جهت دفع لاغری
مرتب میکنند و طلاء آن نافع حکه و تحلیل لبثرات صدیدیه از ان و منفجر دمامیل بسرکه است و همچنین اگر سوخته آن بصمغ آمیزند و بر دمامیل نهند و لاسیما با
صمغ بطم دهان دمامیل بگشاید و چون قطرون بر موضع طلا کنند جرب و برص را نفع کند و گاهی در مراهم محلله و مراهم حاره و مراهم معموله برای جرب و حکه و برص
می افتد و گاهی در اخلاط ادویه محلله مستعمل و خوردن تا دو درم و از نطرون نیم درم داخل کرده میشود و آن نافع التواء عصب و گاهی از ان قیروطی برای
فالج وقت انحطاط میسازند و گاه برنالجی که در ان گردن میل بسوی خلف نماید در ان وقت ضماد میکنند و طلای آن نافع داء الثعلب و داء الحیه است و چون
با عسل در چشم کشند بصر را تیز گرداند و ازاله بیاض چشم نماید که کهنه باشد خواه نو و همچنین اگر اندکی از ان با زیره خائیده بچکانند بیاض حادث از التحام
قرحه آنرا نفع کند و زرد بورق با ماء العسل چون در گوش بچکانند از چرک پاک کند و سده آن بگشاید و در دویدن و رطوبات سائله آنرا نفع دهد و چون
با آب سرکه آمیزند کرم او بکشد و قروح رطبه آنرا پاک نماید و زرداب از ان برآرد و با روغن بنفشه اخراج کرم از گوش نماید و صمم را نافع بود و چون با شراب
یا شربت زوفا در گوش بچکانند دوی را نفع بخشد و گاهی آنرا با آرد آمیخته و نان پخته میخورانند استرخای زبان را نفع بسیار میکند و چون سوده با سرکه
آمیخته غرغره سازند زلو را که در حلق چسپیده باشد ساقط کند و خوردن آن با زیره کرمانی و منضج جهت دفع خناق عارض از شرب قطر نافع و تنها و با ادویه
مناسبه جهت سرفه بلغمی مفید و بوره ارمنی غثیان و هیجان قی نماید چون با ماء العسل گرم بنوشند و اگر قی نیارد و منهضم گردد اخلاط معده را قطع نماید و هر
چیزیکه وارد گردد آنرا هضم کند و از ان با انجیر برای استسقا ضماد میکنند و صفوت آن مینا یه لیکن بعد تنقیه و دفع مواد از باطن و اصلاح حال جگر و چون از ان نیم اوقیه
و از سرکه نیم رطل بگیرند و بر آتش ملایم جوش دهند و با آن ربع اوقیه زیت شیرین آمیخته بنوشند قولنج بارد را خیلی سود دهد و چون از دو درم آن حقنه سازند
قولنج ریحی را تحلیل نماید و چون با شراب یا نانخواه منضج یا عسل یا زیره یا مطبوخ سداب و شبت بخورند تسکین مغص کند و چون یکدرم از ان با شکل آن زیره بسایند و با
ماء العسل یا ادویه محلل ریاح مثل طبیخ زوفا و حاشا و سداب و شبت بخورند تحلیل ریاح و تلیین طبع و تقطیع اخلاط غلیظه نماید و همچنین اگر بدان حمول
سازند شکم براند و آن نافع صاحبان بلغم برای اسهال ست و گاهی در حبوب مسهله و معجونات و حقنه جات برای صاحبان بلغم داخل میسازند و با بنفشه و صمغ عربی
مسهل بلغم غلیظ و مخرج کرم معده است و درین باب و امثال آن فائق بر نمک ست و با بعض ادویه قتاله کرم میخورانند و اخراج آنها میکنند و امتزاج
او با ادویه قاتله کرم باعث قوت فعل آنها میگردد و همچنین اگر بر شکم و ناف بدان مسح نمایند و نزدیک آتش نشانند کرم را قتل نماید و اگر یکدرم
آنرا در نیم رطل آب بجوشانند و زن را بنوشانند رطوبت رحم و استرخای او را نفع کند و فرزجه آن جهت قطع رطوبات رحم و احتباس حیض مفید
و دیسقوریدوس گفته که چون آنرا سوده با روغن گل سرشته بر مقعد نهند نواصیر و بواسیر را فی الحال نفع دهد و چون ده درم از ان با سه درم روغن زنبق بنا

در زکر جالنوس یا اللوغ سازند النافذ بادرا قوی گرداند وهمچنین طلای آن باسل بر حلقهٔ مقعد ومانه وخصیه وحوالی آن بشت نموده آرد وآن نافع تب نایبه
یا دوایست چون بر بدن بمالند یکساعت قبل از دوره تب منع کند آتش وهمچنین چون با بعض غمهای گرم یا بکلل آمیزند وبدان نفقرات بشت را بمالند
در حمیات نایبه نزدیک مساس سردی وقشعریره قریب آتش بپا زائله قشعریره ولرزه واشتداد تب بسرعت نماید وبقول شیخ جمیع انواع بورق وعسل وگیاه
نیابت نافع اختناق قطرست خواه سوخته ویا غیر سوخته بشیرون دو مثقال از آن با آب بخورند وچون بگیرند بورق ویا بیفر یا خوک آمیخته بر گزیدگی
سگ دیوانه ضماد کنند نافع وآب جهت شربت آن رابح منوشند وبورق افرنجی چون با نخیان بخورند دفع مضرت شرب خون زنگار و تحلیل خون منجمد در معده
نماید وچون باسل سرشته هر روز دو درم از آن تا یک هفته بخورند مقاوت سموم کند وبهترین انواع آن درین باب بورق افرنجی است شربت آن نیم درم
ومقدار آن که در مسهلات اندازند تا دو درم برای ابدان قوی و برای اطفال ولاغر از اخلاط وستعمل در حقنهای مسهل از یکدرم تا دو درم وگویند مقدار شربت آن از یکدرم تا دو
درم وار قسم آن از نیم مثقال تا یک مثقال سند معده و محرک قی مصلح آن مصطکی وصمغ عربی وگویند مصلح آن دربعض مضار بنفشه وصمغ عربی یا گلقند یا
نماید و مضر سبز که درشراب است وگاه خوردن آن بدن را سیاه میکند و مصلح آن استعمال وغن وسمت وحمام است بدل بورهٔ ارمنی بوزن آن نطرون
ویک نیم وزن آن نمک هندی ونمک تلخ وشب گویند نوعی سمی طریق سوختن آن اینست که درکوزه کرده سرش را محکم بسته بر اخگر گذارند تا سرخ گردد پس از
آتش برداشته بگذارند تا سرد گردد وسائیده استعمال نمایند وگویند که ظرف سفالی را بر اخگر گذارند وبوره را دران اندازند وبگردانند تا آنکه سوخته شود ویا آنکه
قاشق آهن را گرم نمایند وبوره را ریزه ریزه کرده دران اندازند وحرکت دهند وهمچنین چند مرتبه قاشق را گرم کنند تا آنکه سوخته مانند خاکستر گردد وسوخته
آن لطیف تر وحدت آن زیاده وقریب بقوت بورق زبدست **بورهٔ ارمنی** وبورق الزبد وبورق الصاغه از اقسام بورق است **بورهٔ سفید** اسم
فارسی بورق زبد است **بورهٔ سلیمانی** بفارسی نطرون است همه بورق مسطور شد **بورانی** بضم با وسکون واو وفتح را مهمله والف وکسر نون وسکون یای
تحتانی اسم فارسی است بعربی رواصیر نامند وآن عبارت از بقول که در آب بپزند ودر روغن بریان کرده در اشیای ترش مثل ست یا سرکه یا آب میوهٔ ترش مانند
آب نار وسیب یا ریباس وآب غورهٔ سماق ویا رب یا شربت لیمو اندازند تناول نمایند وآن بمنزلهٔ اغذیه است مزاج آن بسبب چیزیکه از آن میسازند مختلف میباشد
بلغمی و مبرد براکرم مزاجان ودر فصل گرم نیکوست مرتب از سرکه یا آب غوره اکثر ترش مسکن صفرا وحدت خون وقابض شکم ومهیج ریاح ونفاخ ومضر سرد مزاجان
ودیرهضم بسبب غلظت آن ومضر معده وریه ومثانه ورحم بارد است **بورک** اسم جگرست ونیز اسم ثمر نباتات هندی مشابه ثمر سداب است بعضی از آن کوچک
وبعضی دیگر بزرگ منقسم بدو نصف با یک پوست بهتر آن کوچک غیر منقسم است گرم وخشک رسوم وفرال طوبات وقاطع بلغم از بدن وبیشتر این دوا
در طبوب صرف میشود وچون با آب جوشانده صاف نموده بدان مضمضه کنند بخر را نفع کند وچون این آب بنوشند اخراج بلغم از امعا نماید وکرم وحب القرع
را بکشد **بورکال** اسم هریل است **بورنگ** بضم اول با صحیح است **بوری** بضم بای فارسی وسکون واو وکسر را مهمله وسکون یای تحتانی قسمی از
سنبوسه است که گرد میسازند وقسمی از آنست که آنرا بوران بوری تلی مند ودران آرد نخود وشکر داخل میکنند بالجمله بوری گران وواقع باد وصفرا و
مسقط قوت وفزایندهٔ لاغری است وآنچه با مغزیات سازند کثیر الغذا ودیرهضم ومولد سنگ مثانه وایوران بوری فربه کند ورونق دهد دگران و
مولد صفرا وکف است **بورلیطس** بضم با اسم قرشیشاست **بورلیطون** نیز اسم دوای سلطوریت **بورلی** اسم بقلهٔ یمانی است **بورنی از دن**
بالغی ولقیس را نامند **بورگ** بضم بای موحده وسکون واو وراء مهمله وضم کاف فارسی اسم درخت سنبل است **بورگ نبکا** بفتح بای موحده
دوم وخفای نون وفتح کاف والف اسم موچرس یعنی صمغ سنبل است **بوزنج** ست **بوزدان** اسم بوزیدان است **بوزنا** اسم گوساله است **بوزه** بضم با
وواو مجهول وفتح زای معجمه وسکون ها اسم فارسیست ومعرب آن بوزج است وبعربی فقاع وبیونانی رودوفس وروفوس نیز وبیدی بقاعین نامند
وبفارسی سودک آب جکل نیز خوانند وآن شرابی است که از برنج سازند وجو بعضی مدفون در زمین تا چهل روز است تا آنکه مستخرج گردد پس آن
آب ریزند تا منتج شود ودران بازیرمی اندازند وگویند که آن فقاع است وفقاع اسم نوعی از نبیذ است که ادراک آن تمام نشود وطعم آن

بورۀ ارمنی
بورۀ سفید
بورۀ سلیمانی
بورانی ازدی
بورکال
بورنگ
بوری
بورلیطس
بورلیطون
بورلی
بورنی ازدن بالغی
بورگ
بورگ نبکا
بوز
بوزدان
بوزنا
بوزه

مرکب از اندک شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و آن مصنوع از اکثر حبوب باشد چون جو و برنج و ارزن و ذرّه و از نان جواری یعنی نان سفید فطیری با بودینه و کرفس میباشد و از مویز و خرما و شکر و آب نیشکر و عسل و امثال اینها نیز میسازند و گاه اضافه میکنند بران قلفل و سنبل الطیب و قرنفل و دارچینی و امثال اینها و طبیعت آن بسبب چیزهائیکه از ان میسازند مختلف میباشد و بالجمله بارد تر همه شعیری پس خبزی ست و حارتر همه عسلی مغوه پس عسلی غیر مغوه پس تمری یعنی خرمائی و معتدل تر همه زبیبی ست که با انار دانه سازند و کسیکه اراده اصلاح و خوشبوی معتدل آن نماید باید که سوای مصطکی و برگ نعناع و اندکی طرخون چیزی دیگر زیاده کنند و آن ردی الغذا و نفاخ و مولد اخلاط غلیظه خام و ریاح و مضر اعصاب و حیوانی و قوت نافذه آن بحدیست که اگر عاج را در ان بخیسانند نرم گرداند و هرچه از ان خواهند که بسازند آسان گردد و مضر بجوهر دماغ و اعصاب بکمال مضرت دارد و بدین جهت مضر معده و رحم و حجاب ست زیرا که این اعضا همه عصبی اند گویند که قسم اول آن یعنی آنچه از حبوب میسازند برای معده و عصب و دماغ ردی ست مولد اخلاط ردی و ریاح و قراقر و اصلاح آن بعضی افاویه مثل قرنفل و سنبل و مصطکی سازند و قسم ثانی آن که از مویز و غیره میسازند محتاج باصلاح نیست بقول شیخ آنچه معمول از نان سفید و کرفس و نعناع ست جید الکیموس کثیر الغذا موافق گرم مزاجان و مقوی احشا و معده و نفخ آن کمتر و بهتر از انست که از جو سازند و مصنوع از جو مدر بول و مرطب بدن و جهت سرعت و امراض حار و نافع و مضر گرده و مثانه و مجفف دماغ و مولد نفخ و کیموس ردی و مرتب از عسل حار یابس ست و نقل عسل کند و برای بارد مزاجان مفید و نفخ و ریاح آن کمتر و چندان مضر عصب نیست و شتی از شکر معتدل تر از عسلی ست و از برای معتدل مزاجان و گرم مزاجان بسبب قلت حرارت آن موافق تر و تمری ردی صداع بسیار آورد و مضر جگر و سبک معده اند و معمول از آرد جو و عسل و افاویه هاضم طعام و بسیار آورنده آروغ و آن درین امر عجیب ست و گویند که [illegible] فقاع نفخ بجذام ست کاذرونی در شرح مفردات قانون نوشته که تمیمی و مرشد گفته که فقاع بر چند نوع میسازند بعضی از ان آنست که از آرد جو و نمک و نعناع و سداب و طرخون و برگ ترنج و فلفل سازند و این حار یابس کثیر النفخ مفسد هضم معده مولد نفخ و قراقر و مضر عصب و دماغ ست بهر آنکه دماغ را بابخره غلیظه بعید الانحلال ممتلی میکند و گاه بحدت خود و عفونت خود اسهال و گاهی برای ادمان کنندگان بران امراض در مثانه و حرقت در بول پیدا می نماید و بعضی از فقاع آنست که بنان سمید خوب پخته و کرفس و آرد گندم میسازند و این قلیل الضرر از قسم اول یعنی مرتب از جو ست و اوفق برای گرم مزاجان و کسیکه از معتدل مزاجان خواهش ازاله نفخ و قراقر آن و افاده حرارت معتدل و تقویت معده کند در ان بعض افاویه خوشبو کننده معده مقوی آن بعطریت خود و نشف رطوبات آن داخل نماید و آن مثل سنبل و مصطکی و قرفه و دار فلفل و مشک و قاقله و قرنفل و بسباسه ست و گویم که درین زمان بسیار قبل ازین فقاع آب مویز کوفته یا سوده با تخم آن میسازند و بدان اندک آب لیمو و گلاب اضافه کنند و گاه در ان وقت اخذ آن نعناع مضاف می نمایند و دو قسم میسازند قسمی نقاع شیرین لذیذ خوشبو مثل آب شکر و قسم دیگر مائل بحدت و عفوصت و درین حرافت ست و درین فقاع مضرت نیست مثل مضرت متخذ از جو و گندم و نان مگر آنکه مضر عصب ست بسبب آنکه آنرا برف سرد کرده می نوشند و از منافع این فقاع آنست که چون بدان غرغره سازند در ابتدای ورم حلق و لوزتین اکثر نفع کند و منع انصباب ماده و ردع آن نماید و خصوصا قسم اول و اما قسم ثانی که آنرا فقاع حامض نامند پس از ین زمان تزید ورم حلق نیز نفع کند زیرا که ردع و تحلیل با هم نماید و این برات تجربه کرده ام و گفته اند سزاوار آنست که آنرا ناشتا و یا در آخر بقای طعام در معده و نزد انحدار آن بیاشامند زیرا که در غیر این دو وقت طعام در معده متعفن و فاسد میسازد از شرب آن بالای طعام اجتناب نمایند و بعد آن تاخیر طعام کنند و اما عسلی و مغوه آنرا ناشتا نیاشامند مگر وقتیکه معده کثیر الرطوبت باشد و آلوده برطوبت لزج بود و باید که خبزی و شعیری آنرا مغوه بمصطکی و سنبل الطیب و قاقله نمایند که نفخ آنرا زائل گرداند و طرخون آنرا لذیذ و انار دانه نیکو میگرداند خصوصا اگر آنرا معطر سازند و در هر بیست رطل آن از هر یک از ان افاویه یکمثقال زیاده داخل نکنند و اگر چند برگ ترنج نیز داخل کنند آنرا معطر نماید و تقویت قلب کند

بوزیدان بضم بای موحده و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و الف و سکون نون اسم عربیست و مستعمله نیز گویند و بیونانی بولوزیون و بفارسی بوزدان و بهندی شتاور نامند و این غیر شتاور ست و آن بیخیست سفید بحجم و طول یک انگشت و زیاده بران و مصمت و سخت و بر ظاهر آن خطوط کشیده و باخشونت و بعضی نوعی از مستعجل و بعضی فروع آن و بعضی لعبت بربری

دانسته اند و بدل آن بعضی سقمونیا و بعضی لعبت بربری سیفروشده و فرق میان آنها بعدم خلوط مستعمله و شیرینی بوزیدان و عدم حلاوت لعبت بربریه کرده و با
بودن آن بخلاف بوزیدان توان کرد و گویند بهندی می آرند و بالجمله نبات آن مجهول الماهیت ست و بعضی گویند که از ادویه مغشیه ست و در عطر اطباء و هند یافت
نمیشود قوت آن شبیه بقوت بهمن و صاحب منهاج میگوید که بوزیدان اسم فارسیست و در سند شدرا نامند و آن کیفیت ملس دارد و در تشریح بقول شیخ الرئیس انکی می بغداد نیست
صورت مستعمله آن ملس غیر منتفخ ست و لهذا گفته اند که آن دو قسم ست غلیظ و دقیق بهترین آن سفید غلیظ کثیر الکلوخ خشن ست با املس و قلیل العود و قلیل البیاض
و قلیل النفع ست گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول گویند گرم در دوم و گویند گرم و خشک در دوم
و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و در آن رطوبت فضلیه ست ملطف و منافع آن قریب به زنجبیل ست با قوت تریاقیت و بسیار محرک جماع و آن بسیار
مسمن و موافق مشایخ و اگر آن با شیر و برنج حریره یا حلوا سازند قوی تر گردد و تسمین و تسخین بسیار نماید و نافع اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و
امراض بارده و ملطف و مزیل اخلاط بلغمی و منقی اعصاب معده و امعاء و آن اسهال رطوبات بالخاصیت کند و مفتح سدد جگر و طحال و قاتل حب القرع
و دیدان و منقی معده از آن و زیاده کننده شیر و مشهی طعام و افزاینده باه و منی و مسقط جنین و نافع سموم بارده و باقوه ماجهت بواسیر و قی و ریاح
مستعمل آن یک نیم مثقال و گویند دو درم و در حبوب یک دانگ تا دو دانگ و در سفوفات تا یک مثقال و در مطبوخات تا چهار درم و آن مضر است
و طحال ست و مصلح آن خردل و گویند تخم مرچیرنافیله گویند و بعضی عسل و گویند مصلح آن شیر برنج ست خواه حریره باشد یا حلوا و بدل آن دو وزن آن
بهمن سفید و بوزن آن ربع و نیم وزن آن سورنجان و در تریاقیت زرنباد و وزن آن درونج طویل ست **بوزینه** بضم با و واو مجهول و کسر زای معجمه و سکون یای
تحتانی و فتح نون و ها اسم فارسی ست و نیز بفارسی میمون و کپی گویند و بعربی قرد و بترکی پیچی و بهندی بندر نامند آنچه روی آن سرخ ست بندر و آنچه روی آن
سیاه و بدن آن خاکستری رنگ لنگور و هنومان نیز نامند و بعضی نسناس را نیز از قسم میمون شمرده اند و در ممالک فرنگ و چین نیز اقسام دیگر نیز میشود
بعضی در صورت بسیار شبیه بانسان و بعضی بی دم و بعضی با دم و بعضی با دم کوتاه و بعضی دم آن بسیار بلند و بعضی دم آن گرد و ابلق و بعضی ابریشم و بر سر دم آن گره بزرگ
بعضی بی گره و راقم قسمی از آن کو چکتر و موی سیاه بر تمام بدن آن نیز مشاهده کرده بالجمله حیوانیست مشهور و شبیه بانسان ست در مزاج جبلت
اکثر حالات و قابل تعلیم ست و ذکی و سریع الفهم و اطبا اکثر دوای مجهول الخاصیت که میخواهند تجربه نمایند که سمی ست یا غیر سمی اولا او را میخورانند بسبب
مناسبت بمزاج انسان مزاج آن گرم و خشک ست طلای خون آن جهت منع رویدن موی مجرب نوشته و خوردن آن گرم باعث گنگی زبان
در ساعت و از خواص آنست که چون پوست بوزینه بر درخت خرما که آنرا خوف سرمازدگی باشد بندند مانع از آن آید و چون از پوست آن غربال
سازند و هر غله را که در آن ببیزند و زراعت آن کنند از آفات ملخ محفوظ میماند و گفته اند که میمون چون طعام مسموم را ببیند فریاد میکند و می ترسد و بعضا
نوشته که سم مخزون که از انسان محقق و در کتب قدما مرقوم ست از آن نیز حاصل میگردد و از اسرار مکتومه ست **بوس** قطلی اسم جاقطی ست **پوست**
اسم فارسی قشر نباتات ست و جلود حیوانات را نیز شامل اگر از درخت بود در هندی آنرا چهال و چهلکا گویند و بیان آن در قشر خواهد آمد و اگر از
حیوانات باشد بهندی آنرا کهال نامند و خواص آن در جلد باید دید و در لغت هندی پوست خشخاش را نیز پوست می نامند و آن در خشخاش مسطور گردد
پوست بهار خرمای ماده کفری ست **پوست بیخ درخت زرشک** و **پوست بیخ** زرد شده آرغیس ست **پوست درخت کاوی**
انبال ست **پوست مارسلخ** الحیه ست **بوسفانس** زفت یابس ست **بوسیر** انکوس ست **بوش** در هندی بضم با و سکون واو و شین معجمه و فتح دال و کهل
و سکون لام بهمله و فتح بار موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و یای تحتانی قرص ست از برگ و گیاه نباتی بقدر درخت کوچک و برگ آن شبیه برگ حنا
و تخم آن مدور و کوچک تر از شاهدانج مایل بزردی بنست آن جبال ملک عجم حضوصا نواح شهرزور و حوالی مدینه داخل آن بلد برگ و گیاه تازه آن را
کوبیده با عصاره آن قرصها ساخته خشک نموده باطراف میبرند و گویند که آن شیافی ست که از هندی می آورند سرد و خشک در آخر اول و گویند در
دوم و خشک در اول و بقول گیلانی سرد و خشک در دوم در اورام حاره و بثور حاره استعمال می کنند آنرا تحلیل و منع از تزید می نماید و آن

قوی ترین روادع باطلیین و تبرید است و چون بسرکه یا گلاب سوده بر پیشانی ضماد کنند درد از صداع حار عجیب المنفعت ست و چون با آب عنب الثعلب
طلا نمایند وجع مفاصل را تسکین دهد و نقرس و درد مفاصل و عرق النسا حار را نفع کند و بدل آن شیاف مامیثا یا عصاره او یا عنب الثعلب یا تخم کاسنی یا حضض ست
بوصیر دوائی غیر معروف ست چون از برگ آن بر اورام و شدخ عضل الصلوخ سازند نفع کند و مضمضه بطبیخ آن نافع درد دندان و شرب و ضماد آن مفید شکستگی
و بهالت و صاحب جامع گفته که آن حوبران ست و آن اینا سیکران الحوت ست و پوست بیخ آن اطبای شام بجای ابهرج در ادویه مفاصل استعمال
میکنند و کار روئی گویند چنین در آذربیجان و آنرا شاخهای دراز لاحق بشاخهای شجرست و بر آن اشجار مستدیر مثل فلک باشند آنکه برای فواسیون ست و گل زرد طلائی
و لهذا آنرا المشهور ذهبی بری گویند و آنرا در آذربیجان کوکبین نامند شیخ الرئیس گفته که محلل ست و لاسیما طلای گل و جالی با اعتدال و بری آن بسرخی گل خود طلای
و طبیخ برگ آن نافع اورام و ضماد آن بعسل بر قروح و جراحات و طبیخ آن نافع شدخ عضل و مضمضه بطبیخ آن جهت درد دندان و طبیخ آن نافع ریزه شکسته
سفید برگ و سیاه برگ از آن نافع اسهال کهنه ست مولف گوید که این بوصیر و بوسیر که بسین مهمله ست فلوس باشند **بوطانیه** بضم اول اسم کرمه سوداست که آنرا
ناشرتین گویند **بوطاموسطین** سلق الماست **بوطمونیون** آن بمعنی بست طول آن بقدر حب جزیره که آنرا قرلیکی گویند و برگ آن شبیه ببرگ بونیون ست
و خواص آن مثل خواص او **بوغلیص** اسم گاوزبان ست **بوغنج** شونیز ست **بوق** اسم فستق بوم **بوقیره** اسم گندم ست **بوقیا** دردارست **بوقشرم**
اسم بربری ست در اندلس معروف بوموت ست تعبیر آن قالع بیاض چشم ست **بوقل** اسم خرنوب است **بوقلیس** اسم گاوزبان ست **بوقلمون** جامه رو
که رنگ آن در هر ساعتی منقلب برنگ دیگر میشود و گویند که این جامه در بلاد یونان ساخته میشود و گویند آن طایر کوهیست که پر آن بالوان مختلفه عجیبه متلون میشود
و در رنگ آن مثل شعله آتش ظاهر میگردد و گویند که آن حیوانیست که آنرا حربا و بفارسی آفتاب پرست نامند **بوقیصا** اسم
یونانی و گویند عربی شجرة البق یعنی دردارست **بوقیر** اسم طایریست سفید رنگ که در هر سال بوقت معلوم بر کوه می آید در صعید مصر طیران میکند و در زیر
از نظر غایب میشود و حتی که آن وقت می آید و در طلب آن منفعتی نیست **بوقی** تنطوریون غلیظ ست **بوگل** حبة الخضراست **بوکی سهیل** بضم بای فارسی و سکون واو
و کاف و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و فتحها و سکون لام و بوکا و بوکیه اسم سیبارسی ست **بول** بفتح با و سکون واو و لام اسم عربی ست
و بسریانی و تماش بفارسی کمیز و شاش و بهندی موت مشهور به پیشاب ست و آن مائیت مشروب مطلوم حیوان و انسان ست که طبیعت از راه گرده و مثانه
دفع آن را قبل دفع میکند گرم و خشک ست آن علی الاطلاق غسال و جالی و ملطف و مقطع ست و بول هر یک از حیوانات بحسب مزاج آن مختلف میباشد و بول انسان
اعدل از سایر ابوال و بعد از آن بول شتر و گاو است و گویند که جالی تر ابوال بول انسان ست و اضعف آن بول خصیان و گیلانی منسوب که آن متفاوت ست
بنسبت حیوان خود و غذای آن و مشرب آن و احوال داخلی و ترکیب آن و خارج از آن و هر حیوان که چیزهای رطب قلیل الحرارة بخورد بول آن نیز قلیل الحرارة
باشد بسبب قلت تولید مثل این غذا صفرا را و هر حیوان که اشیای حار جانش دیر آن اکثر مرار و غیره آن باشد و هر حیوان که فربه ملح باشد بول آن ارطب کمتر را
باشد و قوی ترین ابوال بول کهنه است بسبب تحلل مائیت و غلبه مرار دران و بول خصی از هر حیوان ضعیف تر باشد زیرا که در بول خصی رطوبات بسیار بود پس
مائیت بول آن در اکثر مرار کمتر باشد و بول کهنه در جلا شدید تر از نوست برای قروح رطبه سر و منع سعی قروح خبیثه خصوصا چون مداومت بران نمایند پس حفظ آنها اندمال
آنها نماید گاه علت خبیثه گردد و احتیاج ببول قوی تر و شدید تر شود و بول انسان و بول شتر نافع استسقا و صلابت طحال لا سیما با شیر شتر و بقول شریف نافع ورم
جگر ست چون بنوشند و از شستن ببول شتر و کذا ببول نر گاو و خر دفع گردد و هر بولی را که بجوشانند تا غلیظ و منعقد گردد جهت قروح خبیثه و بواسیر
و اندمال و تخفیف آنها مفید ست بالجمله ابوال بدترین ادویه است در استعمال آن جهت ندهند مگر هنگام هلاکت و عدم وجود دوا و اینجا در خواص و افعال اکثر
از حیوان و انسان بجای آن مسطور ست افعال و خواص این بالقول هندیان در موت خواهد آمد **بول الابل** تراهی ست که از زمین می آورند و در
موسم حج بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفا و کرامة میفروشند و معروف بلصاق الجراحات ست در ماهیت آن زهراوی گفته که اهل این شتران خود را
در فصل ارسال بصحرای گاهی که خاص آنجا میشود می برند و بول آنها جمع نموده از آن قرصها میسازند و بالیقین نوشته که چنین نیست بلکه خبریست

که یافته میشود در مغارهای کوهستان مکه معظمه و غیر آن آن قطعهای سیاه رنگ سخت ست معروف بعض الیهود و تجار اعراب آنرا گرفته قرصها میسازند و بعضی گفته
که بول خفاش ست که بعضی به بعض متراکم میشود در مغارها و بعضی گفته اند که گیاهیست مخصوص من جبال حجازی که آنرا کوبیده با بول شتر سرشته اقراص میسازند و
باجلا از ادویه مجهول الماهیت ست گرم و خشک در دوم جهت زوال جرب و قروح جمیع حیوانات و قطع نزف الدم و سیلان آن جهت قطع حمل و بواسیر و طلای آن
با عسل جهت تحلیل اورام نافع و بسیار مالیدن آن بر بدن باعث قرحه کردن آنست و مصلح آن دهن گل بول الدواب کمیز چهارپایان ست اگر در آن
نشینند یا بدان نطول کنند در وجع مفاصل نافع بود بول الکلاب کمیز سگ ست طلای آن بر ثالیل نافع ست بول نر کوهی اسم سلاجیت است بول
بضم اول و واو مجهول و سکون لام در هندی اسم مرست در سنسکرت جان تیرس یعنی صمغ درخت جالی و زیاسا یعنی بهترین صمغ یا دسدس یعنی صمغ بهتر
و گندهرسا یعنی صمغ بودار سفید بسیار زرچگان میگویند گرم دافع امراض زنان نجیه و چشم و سفیدی ملتحمه میبرد و در جمیع این صمغ بهتر نوشته اند و نزد بعضی
سرد و افزاینده خرد و شهوت و اشتهای طعام و مجلی رحم زنان و دافع فساد خون و تپ جذام و افعال و خواص این بقول یونانیان در مر خواهد آمد بول سیاه
بضم بای موحده اسم صبرست بولا بافلاست بولاموتیون بضم بای موحده و سکون واو و فتح لام و الف و ضم میم و سکون واو و کسر تای و ضم یای تحتانی
و سکون واو و نون اسم یونانی قسمی از محلب ست و نیز سوبانی قیلا طاریون گویند گیاه آن مابین شجر و حشیش و شاخهای آن کوچک با یک شعبه برگ آن از برگ
سداب طولانی تر و بزرگ تر و گویند شبیه برگ پودینه نهری و در اطراف شاخهای آن چیزی کوچک شبیه بسر مستدیر و در آن تخمهای سیاه و بیخ آن
قریب فراع مایل بسفیدی شبیه مدروبیخ و باغچی منبت آن کوهستان و زمین سخت خشن و مستعمل برگ و بیخ آنست و آن بجمیع اجزا گرم و خشک تا سوم و گویند در آخر
دوم و ملطف و مجفف و جالی و مفتح ست خائیدن بیخ تازه آن تسکین درد دندان کند و همچنین شستن بیخ خشک آن و دهان بدان نافع درد دندان و
محکم کننده لثه مسترخی از فرط رطوبات مزمنه است و مداومت خوردن آن نافع امراض طحال و صلابت آن و بیخ آن با بیخ کبر و انجیر و غیره ادویه مناسبه بطریق سفوف
و یکدرم آن با سکنجبین سفید جهت طحال و ضماد آن با سرکه نافع صلابات آنست و بیخ آن با بعض ادویه مناسب نافع قروح امعا و سفوف بیخ آن تنها با آب چند روز
خوردن نافع عسر البول و وجع ورک و عرق النسا و گویند که آشامیدن بیخ و برگ آن بقدر یکدرم جهت ادرار بول و حیض و اخراج مشیمه و در سرین و ذرورها
با شیر تازه دوشیده جهت شکستن سنگ نافع و ضماد آن جهت خبیث مثل آن و از خواص آنست که چون بیخ آن بر انسانی تعلیق نمایند آنرا عقرب نگزد و
اگر بگزد و آنرا مضرت نکند و آن نافع گزیدگی هوام ست اگر با شراب بخورند و گویند هر که سه قیراط آنرا ناشتا بنوشد هرگز او را عقرب نگزد و دیگر آنکه عقربی
و چون چنین کند باید که بار دوم آنرا بخورد شربت آن تا یکمثقال و برین مقدار زیاده نمایند و مصلح آن عناب بدل آن نادر ست بولا دیبا فارسی
مشتق از آهن جوهردار ست بولیحاق اسم کنودست بولسری در مولسری خواهد آمد بولوخودیون یونانی اسفاناج ست بولوذیون
گویند و یونانی بمعنی بسیار پای و آن لیفاح ست و نزد بعضی بوزیدان بولوسیون یونانی لبلاب سیاه ست بولوطریخون اسم
بولوغالیین اسم یونانیست و معنی آن بسیار شیر آن نباتی ست ساق آن بقدر یک شبر برگ آن مثل برگ عدس و طعم آن به عفوصت با اندکی تلخی
چون زن آنرا بخورد شیر آن بالخاصیت زیاده گردد بولوغاناطن اسم یونانیست معنی آن بسیار گره و آن حشیشی ست که در کوهستان میروید طول آن
زیاده تر از یک فراع برگ آن شبیه برگ خار الاعرابی تر از آن و با ملاست مفرط و در طعم آن چیزی از طعم سیب یا انار با اندکی قبض یافته میشود و گل آن
سفید و بیخ آن دراز با کثرت گره و در رعب با بوی ثقیل بقدر سطبری انگشت و آن گیاه قوی از تبعض و حرافت و حدت و کراهت و بشاعت ست از
داخل استعمال نکنند و ضماد بیخ آن نافع ضربه و سقطه است و طلای آن مزیل کلف و ضماد آن صالح برای خراجات و قلع آثار ست بولوقیمن
است بوم بضم با و سکون واو و میم اسم عربیست بومه نیز گویند و ایضا بعربی غراب اللیل نامند و کنیت آن ام الخراب و ام الصبیان و بفارسی کوف
طائریست معروف که در شب دیده میشود و در روز مختفی میگردد و بسبب آنکه در روز قوت باصره آن بسیار ضعیف میگردد و از نور آفتاب آشیانه
خود نمیتواند برآمدن و پرواز نماید و مسکن آن خرابها و اقسام میباشد یکی بزرگ جثه و آنرا بفارسی بوق و شاه بوم بانگ تیزی

و مطبوخ آن و غذا که سکنجبین البلی کنند و بعینه شربت تمر هندی آن عمل نماید نفع بود و کنند و سکر البلی بسازند و آن بوی دهن خوش کند و تشنگی ساکن نماید خصوصاً آب آن بعد بریان کرده چون برادرام حار چشم بنهند او را تحلیل نماید و آب افشرده آن نافع انتصاب نفس و بوی دهن و موی ست و شرب آن با شراب تین نفث الدم و به کثرت العدات و مولد خون محمود و نافع قی و مسکن تشنگی و مقوی معده قابل فضول و بالاسیما شربت آن و دران عطریت با قبض ست علمنا مفرح مقوی قلب و معده و جگر و حشا ست آب آن درین باب افضل از انست و آن مهیج اشتها و معین بر هضم ست خصوصاً با عسل و شربت آن اعاده اشتهای ساقط کند و میته آن مقوی معده و دافع قی بلغمی خصوصاً مطیب با خادمه است و مبدد رسوده فاسد نمیشود و صحیح باشد یا مر یض الا آن لطلی لانی از عسیر الهضم ست لاسیما غیر رسیده که آن اصلح آن عسل است کذا مطبوخ با عسل و بریان کرده آن صالح ترین اشیا برای تقویت معده از ظاهر باطن ست و دران تفتیح قوی ست بدان جهت سده جگر و غیره بکشاید و مطبوخ آن بعسل جید ست برای معده و خوش طعم و آن اعاده کننده اشتهای منقود و مزیل اشتهای گل خوردن از زنان و محکم کننده فم معده و آن مانع غثیان ست و شربت آن حابس قی و تنقل آن قطع آروغ ترش عارض بشر آنجا که تبه ترش نافع قی و قاطع غثیان ست حتی که شمیدن بوی آن نافع چون بآن طعام بخورند اسهال آرد لاسیما اکثار آن که آن اخراج طعام ماکول قبل از هضم آن کند و پخته آن طعام را از فم معده فرود آرد و موافق ضعف معده حادث از حرارت و رطوبت عفنه است و طلای آب گرم کرده آن جهت رفع تهیج اطراف و سوء القنیه گرم مزاج مجرب سرد مزاج را مضر گرنیند که اکثار به مولد جذام ست و میحدث نوآن بسبب لذع فم معده از ان و گاه او جاع عصب بسبب سردی و خشکی و لذع آن عارض میشود و گاهی عسنه و قولنج و نفس و میگردد و لهذا واجب که وقت خوردن آن تنقل آن و هر فه و زنجبیل و بعد خوردن آن مقویات عصب بخورند و شراب قوی و اسفیدباجات با مصالح گرم پخته بخورند و باید که از به که تمام پخته نباشد حذر کنند که دران هنگام بارد غلیظ مولد خون رد و میباشد و اما خوب پخته آن که از درستان تا ربیع گذاشته باشند آن نافع تر و در جمیع باب ست پس قابض آن اما تر آن وقتی استعمال نمایند که از خلط غلیظ غیر بارد باشد و جمیع انواع آن مشد معده و قابض شکم و شل سالو زاکه قابض است و غیر رسیده قوی تر در حبس شکم ست و آب آن در تقویت شدید تر و در قبض کمتر و آب افشرده آن حابس فضول سال از اسهال و نافع ذرب شدید و زحیر و بیج ست و دران تفتیح هست لهذا اسهال سده و ذو منطاریا را نافع ست و گیلانی گوید که چون به ناشتا بخورند یا آب آن بنوشند حبس شکم نماید و اگر بعد از طعام خورند اسهال آورد بالعرض که اگر کثرت نمایند طعام غیر منهضم خارج کند و اگر قبل از طعام بخورند قبض نماید و اگر بریان کنند در خشونت کمتر گردد و اسهال کند و در جمیع اسهال بیکو بود و صاحب ذخیره قوی تر از بریان کرده است و گاهی به در ضمادات قابض شکم مخلوط میسازند و چون قدری ازان بگیرند و در آتش بریان لطیف نمایند چنانکه سرخ گردد و آنچه در سر باشد زنگ آن میباشد اضافه نموده بقدر یکدرم بخورند حبس اسهال مفرط عسر البرء کند و اگر تا سه درم برای غرض بخورند جایز ست و بعضی گویند که چون آنرا در زیر آتش گذارند تا بریان گردد و بجدیکه رنگ آن تیره شود و بخورند جهت قطع اسهال کند مجرب خصوصاً که در جوف آن بجای بهدانه جوز بوا زیره کرده پر کرده باشند و شراب خام از افشرده آن حابس عرق منبعث از اسفل و نافع سحج ست و گاهی ادویه خوشبو و مقویات و مفتحات با آن اضافه میکنند و گاهی ازان نبید میسازند باین طریق که آب افشرده آن شانزده جزو با عسل یکجزو آمیخته در ترتیب میسازند و این نبید موافق تر است به همه امراضیکه سفرجل ازان نافع و موافق بود با چیزی زاید و اما خوردن آن جانطحیس حالیه است بقول شیخ به مدر بول است و نافع حبس آن و گفته اند که ادرار آن بالعرض و تابع قبض آن است یا که فضلات چون بسبب قبض محتبس شود نمایت بطریق او را مترشح گردد و مطبوخ آن بعسل در ادرار شدید تر ست و لیکن آن گاهی اطلاق شکم مینماید و قبض نمیکند و این جهت عن حیض نماید و نافع حرقت بول ست و جراحات مجاری آن و خصوصاً چون آب آن یا روغن آن با رساليل و فرج بچکانند و گاهی بطبیخ آن نیم رطل برای تنو و معده و رحم حقنه میکنند مقدار شربت از آب آن تا ده درم و گویند تا سی درم مضر معده و مصلح آن بادیان و شکر برای گرم مزاج و غیر پخته آن دیر هضم ست مصلح آن عسل و شکر و بقول صاحب منهج به مورث درد عصب و قولنج و مصلح آن عسل و گویند اکثار آن جون ضعیف اللحشا آنرا بخورد مولد امراض مانند قولنج و مغص ست و جرم آن مسدد و در مضرتها زیاده از آب آن و مصلح آن مربا کردن آن با عسل یا شکر ست و گاهی زعفران و افاویه اضافه میکنند و نزد متاخرین مصلح آن عسل صرف و رطب ست و گویند که به مضر احشای ضعیفه و محشن قصبه ریه و مورث سرفه و درد و قولنج

و مسکن حرارت تپها و یبوست زبان و دهان و مسکن لهیب معده و خصوصا از شرب شراب و ادویه و صاحب ذخیره گفته که بهدانه با وجود لعابیت مفرمعده نیست و این خاصیت را از لحم بهی بمجاورت اخذ نموده و طلای آن جهت سوختگی آتش و دفع ضرر گرمی آفتاب بغایت نافع و خائیدن آن جهت رفع کندی دندان مفید و مضر بهدانه با غرویت و مبهی محرورین و ملحق اعضای تنفس و سرفه و گرفتگی آواز و سل و قرحه امعا و مقدار شربت بهدانه تا دو مثقال و لعاب آن تا ده مثقال و گویند یک اوقیه با شکر مضعف و مرخی معده مصلح آن در گرم مزاجان شکر و در سرد مزاجان گل و بیان گویند مصلح آن شکر طبرزد و بدل آن اسپغول ست و طریق مقشر کردن بهدانه آنست که لعاب آنرا تمام بگیرند و آن تخم لعاب گرفته را در پارچه خشن بسته بمالند تا مقشر گردد بهاچنگی بفتح بای موحده و ها و الف و فتح بای فارسی و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی اسم هندی صاحب قاسمی نوشته که انجدان رومی ست نزد هندیان تیز و تلخ و گرم و دافع سرفه بلغمی و دمه و آماس و ریشها و کرم معده و حرارت غریبه تپ ست بهاجی بفتح بای موحده و خفای ها و الف و کسر جیم و سکون یای تحتانی اسم ساگ ست بهادرموتهه بفتح با و خفای ها و الف و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و واو مجهول و فتح تای فوقانی و خفای ها و بمعنی بزرگ الف یعنی بهدرموتهه نیز گویند اسم هندی سعد ست و آن قسمی باشد کوچک و آنرا اسد هندی و در سنسکرت درکاوا بدر و ابهی مانند رنگ خوک و وحشی ست و نیز بمعنی شرید منی و سوگندهی یعنی خوشبو دار و بهدرستا یعنی خوشبوی عمده و دافع درد سر میگویند و بزرگ و آنرا اسد کوفی و بهندی ناگرموتهه نامند نزد هندیان سرد و درخت تلخ قابض هاضم نافع تپ صفراوی و بلغمی ست و هر واحد از ان بر دو نوع ست قریب بیکدیگر ست افعال و خواص این بقول یونانیان در سعد خواهد آمد بهار گویند اسم فارسی نوع صغیر اقحوان و بیونانی انقلیمن و بهندی اسم آن پاتهاست و هر دو مسطور شد و شیخ الرئیس نوشته بهار آنست که گاوچشم یعنی عین البقر نامند و گل آن زرد رنگ و سرخ در وسط فربه تر از گل بابونه و گاوزرد و نیز گویند که آن بعربی عرارست و بفارسی گل گاوچشم و از اصمعی نقل کرده که عرار بهار بری ست طبع آن بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول بوئیدن آن نافع ریاح غلیظ در سر و مسهل بلغم چون یکمثقال با آب سرد یا شراب بخورند از سر و بهار بفتح بای فارسی و خفای ها و الف و رای مهمله اسم قیر نیز بوست بهار و درخت خرما اسم فارسی طلع ست بهار قسم زر خرما اسم کفری ست بهار ذو و آچا اسم ستوبلک خرد ست بهارنگی بفتح بای موحده و سکون ها و الف و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی در سنسکرت کنت بهارنگی یعنی گره شکل کرده و کهها یعنی برگ او خال و خط مانند خط و خال بر پای غلیواز می باشد و براتهین یعنی رنگ سرخ و سفید دارد و آنکار و لی یعنی مانند کریلا مشهور و سینکا یعنی چوب بر بهنا مجوست و پوت پوتا کهر یعنی دافع مرض هیضم و آنگاروی یعنی گرمی را هم میزند و تهجی بر بایعنی مالیدن شیرا و بر بدن دافع خارش و بیماری هر قسم میگویند نبات آن بی ساق شبیه به نبات کریلا شاخهایش گره دار و برگ او خط و خال مانند خط و خال بر پای غلیواز می باشد و رنگ سرخ و سفید میدارد و بعضی مینویسند که اسم هندی پوست درخت کوهیست تلخ و تیز و گرم و خشک و محلل و مشهی طعام و دافع مادهٔ خام و آماس و سرفه و فساد بلغم و باد و تپ بلغمی و تنگی نفس و گلم جبر یعنی تپی که از درد شکم پیدا شود و درد فرج زنان و مصلح آن شیره و تمر هندی نوشته اند بهال اسم خرس ست بهالسه بفتح بای فارسی و خفای ها و الف و سکون لام و فتح سین مهمله و سکون ها اسم هندی شی و در فالسه مسطور گردد بهالکا اسم سنبل ست بهاتهل بفتح بای موحده و خفای ها و الف و خفای تا و فتح تای فوقانی هندی و سکون لام اسم هندی و در مشق و سلد و تقلاب نیز گویند بهانتا بفتح بای موحده و خفای ها و الف و خفای نون و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم هندی بادنجانست بهانڈ ابفتح بای موحده و خفای ها و الف و نون و فتح دال مهمله هندی و الف اسم سرس ست پهالکم کشمیر اس ست پهالندی اسم ترامانه است پهانکرا بفتح بای فارسی و خفای ها و الف و خفای نون و فتح کاف و رای مهمله و الف محمد قاسم فرشته گوید که آن درخت دار شیشعان ست پس کاپهل پوست آن باشد گرم و تیز و زرد و هاضم و دافع بی مزگی دهن و باد و بلغم و مشهی طعام و باقی خواص آن در کاپهل خواهد آمد و در سنسکرت دارجسم یعنی در جای بسیار آب پیدا شونده و پارسه بهدر ا یعنی بسیار خوشبو و پاریجات یعنی عمده

دوم و سکون یای مهمله قسمی از تیر ست و آنجا بیابد و معنی این لفظ تیر زمینی بهت کتیا کی بفتح بای موحده و خفای ها و سکون تای ثانی
هندی و فتح کاف و نای تای فوقانی هندی ثانی و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی و بهت کتیا بفتح یای تحتانی مشدد و الف نیز آمده اسم هندی
بهرنگ و در کتانی خواهد آمد انشاء الله تعالی بهتکری بکسر بای فارسی و خفای ها و سکون تای فوقانی هندی و فتح کاف و کسر رای مهمله و سکون یای
تحتانی اسم هندی ازاج سفید نشپست و در سنسکرت دیبالی یعنی رنگ سفید دارد و در تشبیم یعنی گل چشم را برد و نیز بهوتم یعنی چشمها خوب و تشبیکا تیم
یعنی تکلیف تشنگی و گرسنگی رفع کننده و پالاند یعنی دافع تشنگی ست میگویند و آن نزد هندیان تیز و تلخ و حریف افروزنده رنگ و دافع سیلان
منی و تقطیر بول و امراض فرج زنان و قی و تشنگی ست و مصلح آن شیره برگ بونیاست و افعال و خواص این بقول یونان درزاء سفید خواهد آمد بهتیکا
کهیه اسم لوده سرخ است بهجدرا اسم کور پالاست بهدرالی اسم اندر جو ست بهدر دارو اسم دیودار ست بهدر مسترتم اسمی قسمی از چندن ست
بهدربلا اسم الاچی کلان ست بهجر بکسر بای موحده و خفای ها و سکون رای مهمله اسم زنبور ست بهلرمج اسم بید مشک ست بهلر مر بفتح با و خفای ها
و سکون رای مهمله و فتح همزه و کسر میم و سکون رای مهمله ثانی اسم عسل ست که سفید و صاف و شفاف باشد بول را غلیظ کند بهر بهینیہا بفتح بای و خفای
ها و سکون رای مهمله و کسر بای فارسی و خفای تا و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون دال مهمله و فتح واو و الف اسم اندرائن ست بهرتهوا
بفتح بای موحده و خفای ها و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و خفای های ثانی و فتح واو و الف طرف ست گوشت او در خاصیت چون گوشت شیرک
ست بهرکا بفتح بای موحده و خفای ها و فتح رای مهمله و کاف مشدده و الف ماهیت آن پرنده ایست خوشنما قریب بهت تیتر منقارش زرد و سیاه مائل
بسرخی و پرهای پشت بالنقش و نقطها زنگار رنگ و زیر شکم سفید و پاهای دراز مائل بسبزی و کوتاه دم گوشتش بار لیشه خوش مزه خوشبو و معتدل و آخر قد
بهضم شیرین بعد از ان شور گردد افعال آن هاضم و محلل ریاح و مقوی معده و نافع بواسیر بتجربه و باستعمال فقیر آمده بهرکنده بفتح موحده
و کسر را و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله و خفای ها دوم سکون یای تحتانی اسم میوه پهنس ست بهرم بضم عصفر ست بهرما
اسم عصفر ست و یاقوت را نیز گویند بهرمنیکا بکسر بای موحده و خفای ها و فتح رای مهمله و سکون میم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم
نوعی از ترش ست بهرنگراج بضم بای موحده و خفای ها و فتح رای مهمله و خفای نون و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله دوم و الف و سکون
جیم اسم بهنگره است بهرنگا نوبالن بموحده و را و رای مهمله و نون و کاف فارسی و الف و نون و دو واو و الف و نون نیز اسم دواد اسم
گل قرنفل ست بهرنگنی اسم موسلی ست بهرنگی نام دوا بکسر بای فارسی و خفای ها و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی اسم راسنای بزرگ ست بهرنگیا بضم بای موحده و خفای ها و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی
اسم بهنگره یا بخه است بهروتره بکسر بای موحده و سکون ها و ضم رای مهمله و واو مجهول و فتح زای ابجد و سکون ها اسم بارزد ست و آن مسکو رشد
و گویند در خواص نزدیک بجند ست لیکن بهروزه قوت تجفیف زیاده بود چون ان از ان شافه بر دارد و فرج را از رطوبت و ریم پاک سازد
و بچه را از ساقط شدن محفوظ دارد و بعضی گفته اند که بهندی بیرجا گویند و آن سه نوع ست بری و جبلی و بحری گویند و دو نوع ست یکی سفید
و سبک آن خشک بود و دوم زرد و نرم و تر بود و این بهتر ست و مولف اکثر ست آنرا در سفوفات سوزاک استعمال نموده و در اندمال
قرحه آن خیلی مفید یافته بهرهد بفتح بای فارسی خفای ها و سکون رای مهمله و فتح های ثانی و سکون دال مهمله نام درختی هندی ست قاتل کرم شکم و
رافع نفخ آن و فساد بلغم و خون و زهر و پرمیو ست و مسمن بدن بهری اسم کنگ ست بهستاندری بفتح موحده و خفای ها و سکون سین مهمله
و فتح فوقانی و الف و سکون نون و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم کالیست بهستادی بیای موحده و ها و کسر سین مهمله و فوقانی
و الف و کسر دال مهمله و تحتانی اسم گنده هان ست و رای مهمله بعد دال مهمله نیز آمده بهستا گنده بفتح موحده و خفای ها و سکون سین مهمله و فتح
فوقانی و الف و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها اسم قسمی از هلهل یعنی هلهل پیدا نست بهست گرته بفتح بای

وخفای ها وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وکاف فارسی وسکون رای مهمله وفتح بای موحده وخفای ها اسم کنگی ست بهسکند بفتح بای موحده
وضم ها وسکون سین مهمله وفتح کاف وخفای نون وسکون دال مهمله اسم قسم ماده درخت تار است بهسم بیای موحده وها وسین مهمله ومیم هندی
ست بهسم گر بفتح موحده وخفای ها وسکون سین مهمله وفتح میم وکاف فارسی وسکون رای مهمله وفتح موحده دوم وها اسم اردرست به سنگ
اسم علاف ست بهسم گوشماند بموحده وها وسین مهمله ومیم وضم کاف وسکون واو وفتح شین معجمه وفتح میم دوم والف وسکون نون ودال هندی اسم پیده
بهشش اسم شاه بلوط است ونقل تازه را نیز گویند بهشنا کهوبه بفتح بای موحده وخفای ها وسکون شین معجمه وفتح نون والف وسکون کاف وخفای
ها وفتح واو ویای تحتانی وها اسم بهکالی ست بهطه بفتح اول وثانی وتشدید طای مهمله از قسم اغذیه است که از برنج وشیر می سازند وبفارسی شیر
برنج وبهندی کهیر گویند وگاهی از دان هریسه با گوشت مرتب می کنند وآن کثیر الغذا بسیار مقوی بدن افزاینده خون ومنی ولین سینه بلا نفخ و
نفاخ وثقیل است الابطی الانحدار پس می باید که بعد خوردن آن خواب طویل نمایند وعقب آن اطعمه غلیظه تا هضم نباید خورد بهق بفتح اول وثانی
اسم شجری ست که بفارسی درخت پشه گویند ودر دال خواهد آمد بهق الحجر خانه الصخر ست وگویند جوز جندم بهق الارض اسم جوز جندم ست بهکالی
سنا هندی شیرین ومطرو عبی ودافع جذام وجرب تحلیله بهکالی بفتح بای موحده وخفای ها وفتح کاف فارسی والف وکسر قاف هندی وسکون
تحتانی بهندی اوندراو [illegible] ودر سنسکرت تهوکنتک یعنی بسیار خاردار [illegible] شیر [illegible] یعنی با [illegible] ودیگر کرش یعنی سخت و
کشاینده [illegible] یعنی آب زحمت دارند ومثل [illegible] یعنی مقوی وچار [illegible] یعنی همیشه صحت دهنده وصحت بخشنده [illegible]
تحلیل [illegible] یعنی [illegible] علاج وکولکا یعنی صحت دهنده وکاکلو [illegible] است ودر بعض کتب هندیه [illegible] یعنی مولد امراض [illegible] یعنی مولد امراض
بیع اقسام [illegible] یعنی مولد امراض [illegible] نزلات وبلاغم وخوف خفقان [illegible] یعنی ثمر وگل لذیذ [illegible] نامند وآن نباتی ست
یعنی بیل مانند انگور [illegible] ودر [illegible] بر خود می پیچد وبسیار نازک می گردد وشاخها می کند برگ وی [illegible] مانند برگ [illegible] خاربار [illegible]
گرد شبیه [illegible] پهل خام آن سبز پوست وسفید مغز وتلخ وپخته سرخ پوست ومغزش سفید زردی مایل شیرین وتخمش مانند تخم [illegible] دانه با [illegible]
خام ست تراشیده وپوست سبز ومغز وتخمها پاک کرده جوش داده وآب تلخ که از آن برآید دور کرده شسته خام [illegible] تلخی او دور گرد [illegible] روغن [illegible]
بریان نموده در گوشت بریان کرده ترشی داده نانخورش می سازند لذیذ می شود وغذای گرم ست لهذا مزاجان اهل [illegible] موافق واکثر دهقانان
غربا خصوصا [illegible] با نان از بازار [illegible] گوشت پخته میخورند وصاحب [illegible] نوشته که فقیر هم خورده لذیذ بود تا بسیار گرمی کرد وباه آور [illegible]
افزود وهنگام بار وبهار او از اول برشکال تا مدت دو سه ماه است گرم وخشک در دوم ودر بار او غذائیت کمتر [illegible] بیشتر محلل بلغم [illegible]
[illegible] دماغی وشمسی [illegible] موافق امزجه بارده مفلوجین بالجمله با مراض امزجه بارده مناسب [illegible] مصلح آن سکنجبین [illegible] بلغم
[illegible] خبیثه بسرعت ست وهندیان نوشته اند که بار او فزاینده صفرا واشتها ودافع زهر وبلغم لزج وامراض [illegible] کننده [illegible] گوشت
وپوست بیخ او بمقدار دو درهم با زیره سفید وادرک بادرنگ متقشر هر یک یک درم سفوف کرده ناشتا بخورند با آب گرم درد شکم دور کند وباد [illegible]
تحلیل [illegible] وحکمای هند نیز مزاج آن گرم وتلخ وتیز جهت دفع باد وکف ودرد شکم وبیماری های شیطانی یعنی خبیثه موثر نوشته اند بهکر مول
بضم بای فارسی وسکون ها وفتح کاف وسکون رای مهمله وضم میم وسکون واو ولام وبعضی [illegible] بالشین معجمه عوض ها نیز خوانند ودر سنسکرت
[illegible] یعنی دور کننده موی زائد [illegible] یعنی مانع بواسیر [illegible] یعنی [illegible] گل کنول وتخم [illegible] آن [illegible] مانند [illegible] ست [illegible]
بسیار بزرگ اغبر [illegible] مانند بهمن سرخ ودر باطن گلابی رنگ وقسمی از آن سفید هم می باشد ونباتش در جای نمناک [illegible] مانند برگ [illegible]
وبلا کنگره وبر آن سفیدی غالب [illegible] سبزی ودر کتب هندیه نوشته که برگ او مانند برگ کنول [illegible] می باشد واکثر در نواح کشمیر [illegible] پیدا میشود [illegible]
زرد رنگ بار آن مانند [illegible] بالجمله بیخ مذکور تلخ وتیز گرم وخشک در دوم مقوی قلب [illegible] ودهنی [illegible]

ریحی وبلغمی وحمیات مرکبه وآماس اعضا ودرد شکم وضیق النفس ودرد پهلو آشامیدن وضماد کردن آن نافع واگر آنرا کوفته بخیه بر کف دست وپا مالند عرق
بر آرد وبا انیسون ودر بعضی کتب هندیه است که کف وباد وتپ مفرد ومرکب وبیرنگی دهن وسرفه وشوسه یعنی کلانی شکم از هر قسم که باشد دور کند وگویند که این دوا
اکثر در حوالی کوه مزار حضرت شاه ... میشود ودر ان نواح برای تپ دق ودرد شکم وکلانی آن مفید بود وچون کسی ... ودرد شکم بسبب مخالفت آب
وهوای آنجا میشود باستعمال این صحت میگردد وگویند که این اسم هندی قسط تلخ ست وآن بمقام خود مسطور گردد بهیکر بیده بضم بای فارسی وخفای ها وسکون
کاف وفتح رای مهمله وسکون یای تحتانی وخفای نون وفتح دال مهمله هندی وهاکیا اسم رتن جوت مشهور ست وبسنسکرت کچ کرنا ودیا کهری یعنی تخم وبار او
مانند سر شیر میشود ودیا گهتر لوبیا یعنی مانند سر شیر سرآمد نیم نامند وآن درختی ست برابر درخت بید انجیر برگش بهی نوک دار انیک نوک تا
پنج نوک میشود سبز مائل بسیاهی وزرم دو نباله ودار گهاتی بسیار وچون برگ بشکنند رطوبت سفید لزج بر آید وبار او شبیه بار بید انجیر اما خاردار
پهلو دار پهلو یک خانه ودر هر خانه یک تخم مانند تخم بید انجیر کلان تر ازان سیاه بی نقش وبارش در خامی سبز وصاف وبعد رسیدن زردی پیدا کند واکثر کودکان
باشیر او بازی میکنند مزاج آن گرم در سوم خشک ... سمیت وآن پیچ را ببرد ودرد شکم که از طعام ناگوار بود قی کند دفع شود ودرد فم معده واستخوان را مفید تیل او
حلال زور وغن تخم او نیز همین اثر دارد بهلا تک تقیح بای موحده وخفای ها وفتح لام والف وضم تای فوقانی وسکون کاف اسم بهلادان ست بهلاوان بکسر
بای موحده وخفای ها وفتح لام والف وفتح واو والف وخفای نون اسم هندی بلادر ست واسهوتا واسپهوتکا یعنی چیچک چونکه بران دانها مثل
چیچک میباشد لهذا باین اسم مسمی گشته ودر سنسکرت آسوپهها یعنی گاهی خشک نشونده وتاره چتان یعنی صنوبری شکل بر سرش قمه کلاه چوپها
یعنی رانج درد مفاصل وچهیتری یعنی خشک کننده واگنو مکها یعنی خالص هر کار خود وبهلا تک یعنی برارنده عیب وارشکرم یعنی رام وشنده میگویند و
آن بار درختی ست کلان شبیه بدرخت کاجهپل ودر شکل یعنی بار وبرگ وتخم مگر گل بلادر مثل موی وتخم سیاه شبیه بدل العقصے که جوز سیراز قسم بلادر کبیر
سیاه مائل ... اهل هند لطیع رنجت وشیرین وگرم وسبک ومشتهی طعام وهی ودفع فساد باد وبلغم واستسقا ونفخ شکم وخنازیر وبواسیر وسنگ مثانه وباد وگوله و
تپ وبرص وقاتل کرم شکم ودافع دمامیل وقوبا وبرص وعسل او هم بکار می آید واز اعظم ادویه هندیه است بشرط موافقت مزاج ومصلح آن سیلاجیت ودهی وپوست ...
ودوست تمر هندی ست وچون یک دانه او با تمر هندی کوبیده با قند بخورانند کرم شکم بکشد وسوزاک از هر قسم که باشد چند یک روز سیر دوغ غذا
... بدهند ومغز آن مشتهی وملین طبع ودافع باد ست وحکیم شریف خان مینویسد که مغز بلادر را در معاجین باهیه استعمال نمودیم وخوردیم در تقویت باه
ومعده وامساک منی ودفع برودت بسیار مفید یافتیم ودوستی داشتم نزله بار بر رتبه کمال داشت وبا وجود تداوی بسیار مرض رو بانحطاط نمی آورد
اول او را بجای بعوض افیون که استعمال میکرد در حبوب بخوردن او دادم در نزله تخفیف نمود وهم قائم بمقام افیون گشت بعد ازان بلادر مع مغز او عسل او در
حبوب استعمال کردم مرض مذکور بالکلیه زائل گشت ونیز عورتی ... فرزونی در اطراف رحم داشت وروز بروز زائد میشد او هم استعمال نمود در چند روز
مرض کو او برطرف شد وبالجمله بشرط موافقت مزاج نافع ترین ادویه است ودر صورت عدم موافقت آن ضار ترین وبدترین ادویه است ومغز شیرینا پله
است که باستعمال آمده مگر بعضے امزجه شدیدالحرارت نباید داد وافعال خواص این بقول یونانیان در بلادر گذشت بهیل اسم بای فارسی وها ولام
وضم میم وفتح فوقانی مشدده وسکون میم اسم انجیر ست بهلا پورک بیای فارسی وها ولام والف وضم بای فارسی دوم وسکون واو وفتح رای مهمله
سکون کاف اسم بجوره ست بهلاتریم بیای فارسی وها ولام والف وکسر تای فوقانی وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وسکون میم اسم تر بهلا ست بهلا پیا
بیای فارسی وها ولام والف وجیم فارسی وسین مهمله اسم کرنده ... ست بهلادیر گها بکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی ورای مهمله وفتح گاف فارسی وخفای ها والف
اسم پیلی التاس ست بهلا سیهیج بیای فارسی وها ولام والف وسکون سین مهمله وکسر نون وسکون یای تحتانی وجیم ونون وفتح او وکسر زای موحده وسکون یای تحتانی وجیم
کنجد ... ست بهلا اسم مطلق درخت ست بهلا شار بها بیای فارسی وها ولام والف وفتح شین معجمه والف وکسر رای مهمله وفتح بای موحده وخفای ها والف اسم
دارم ست بهلا شیرسنا نوبهان بیای فارسی وها ولام والف وکسر شین معجمه وسکون یای تحتانی ورای مهمله وفتح شین معجمه دوم والف ونون وواو وفتح نون دوم

وبای دوم والف ونون اسم بانگلیسی ست بهلا کولا بهای فارسی ولام والف وضم کاف وسکون واو وفتح لام والف اسم بارکسند دیست بهلا گگا بهای
فارسی وها ولام والف وفتح کاف وخفای ها وفتح کاف فارسی مشدده والف اسم بارستوا ایکست بهلا وگنهان بهای فارسی وها ولام والف وکسر واو
وسکون کاف فارسی وفتح نون وهای دوم والف وخفای نون دوم اسم کرونده کلانست بهلاونی اسم بازنیا تیکی ست بهلیسنهان اسم حیثیت بهلکنتا
اسم متعلق ال سلیتنک اسم نرکاست بهلدانی اسم سرست بهلسیحیس اسم گورست بهلرکت اسم داڑم ست بهلوا بالضم بهای فارسی وخفای ها
وسکون لام وفتح واو والف روغنی ست که از شجری بر آید وآنرا شحم الشجر وشحم جاودی نیز نامند واز کوهستان می آید وبعضی گویند از تخم آن شجری بر آید
گرم در اول سوم وتر در اول آن نافع اوجاع مفاصل وجمیع دردهای ریحی وبارد بلغمی بقدر شرنح در برگ پان خوردن مفید پرست با تخوص
آن در تقاوند بیاید بهلو بفتح بای موحده وخفای ها وضم لام مشدد وسکون واو اسم هندی خرس ست بهلوک بفتح بای موحده وخفای ها وتشدید لام
وضم آن وسکون واو وکاف اسم ارلوست بهلو جیا گوبکا اسم ناگورست بهلوکا اسم دندلست بهمن بفتح بای موحده وسکون ها وفتح میم وسکون
نون اسم عربی ست ونیز بعضی فارسی وبهندی اسگند ولایتی نامند وبعضی گویند که آن زردک صحرائی ست وآن بیخی ست خشک با اندک سرخی وخشونت
وگرانی وناهمواری وصلب وبعد شکستن در آن بجمله شبیه بزردک کوچک خشک منبت آن کوهستان ارمن وخراسان گیاه آن بقدر یک شبر وزیاده وکم
از آن وبرگ آن مانند برگ آلو وکوچکتر از آن وخالی از شباهت ببرگ خبازی نیست املس براق کثیر التشریف در اطراف وبر اعلی ساق آن
برگی چند کوچک سر آنها با هم پیچیده ورلی گل بود در تموز میرسد ودو قسم میباشد سرخ وسفید وسرخ آن الیده تر وبلند تر وناهمواری پوست آن زیاده وظاهر
آن سرخ تر با اندکی سیاهی وباطن آن کمتر سرخ از ظاهر آن وسفید آن در ظاهر وباطن هر دو سفید وهر دو خوشبو چون بخایند از آن لزوجت ظاهر
شود وهر دو اندک تقبض وبهترین آنست که از نواح ارمن وخراسان آورند وبهترین سرخ آن صاف سرخ سنگین ست وسفید آن پاک صلب سنگین
گرم وخشک در دوم وسرخ آن در گرمی قوی تر از سفید آنست وگرم تا سوم نوشته وصیح هر دو را گرم وتر در دوم گفته ودر سرد ورطوبت فضلیه آن به
چون در عسل وغیره از مایعات حل کنند از آن رطوبت بسیار ظاهر شود ودر آنها قبض با تلطیف وتفتیح ست وقوت آن هر دو قریب بقوت تودری
ست وهر دو مقوی اعصاب ومنشط حرکات ونافع نقرس وآن هر دو را خاصیت قوی در تقویت قلب وتفریح آن ودفع ضعف آن ودفع خفقان ست
ودر ادویه مفرحه چیزی برابر آن در تقویت قلب نیست چنانچه شیخ در امراض قلب گفته ومعین آن قبض قوی با تلطیف او ست ومحلل ریاح وبلغم غلیظ
لزج وموافق بارد مزاجان وجهت یرقان وشکستن سنگ گرده ومثانه خصوصا با ادویه مناسبه آن نافع لغایت مقوی باه ومزید ماده منی وسمن
بدن وسرخ آن در تقویت باه وانعاظ قوی تر وگاهی از آن سفوف میسازند با شکر سفید تنها وبا بعض مغزیات مثل مغز بادام وپسته وگردگان مانند
آن وکوفته با هموزن مجموع شکر سفید آمیخته یک اوقیه از آن در یک رطل شیر گرم حل کرده ناشتا میخورند وبر آن تا چهل روز مداومت مینمایند
وفربهی خوب می آرد وگویند که چون در آب بجوشانند تا مهرا شود وآب آنرا با شکر ناشتا بیاشامند فربهی عظیم آورد خصوصا با بادام مغز دوگانه
از تازه آن مربی بعسل میسازند وآن تقویت کمر واه کند وفربهی بسیار آورد ومنی را بغایت افزاید خصوصا از سرخ آن ودر زرده سفید آن
با زعفران جهت تنقیه رحم وخوشبوی آن وضماد آن با نمک ملح وعسل بر چهره زنان باعث نیکوئی رنگ رخسار وشستن سر بدان جهت کشتن شپش
وخوشبوی مو نافع وشربت آن در شکستن سنگ یکدرم ودر دیگر جا از یک درم تا یک مثقال وگویند مقدار شربت از جرم آن هر دو تا دو مثقال
واز آب مطبوخ آن تا سه اوقیه وهر دو نوع آن مضر بلغمان مصلح آن انیسون وگویند مصدع ست مصلح آن کثیرا وعناب وهر یک بدل دیگری
ست وبدل هر دو در ازدیاد منی وفربه کردن لوزک آن تودری ونصف وزن آن لسان العصافیر وموصلی سفید وسیاه وناسگند اوری
وبدل سرخ آن در تفریح وبدل سفید آن زرنباد ست بهمی بفتح با وسکون ها وکسر میم وسکون یای تحتانی ودر بعضی کتب باضافه نون
مکسوره بعد میم بهمنی نوشته نباتی ست شبیه بگیاه جوالا برگ آن از آن کوچکتر وباریکتر وساق آن کوتاه تر وخوشه

یعنی مقوی طاقت و کشر تمن یعنی مزیل تعب گویند و آن نباتیست هندی که اکثر در زمین تر راعت و باغ و نزد یک آب میروید مقدار یک ذراع و کوتاه
از آن و برگ آن شبیه ببرگ انار و از آن عریض تر و مشابه تر برگ پودینه و برگ و ساق آن شاخ دار و مزه آن اندکی تلخ و تیز و آن دو قسم است سفید و سیاه سفید را شاخها
سفید و سیاه را شاخهای سیاه و این قلیل الوجود و بقول بعضی سفید میباشد سفید و زرد و سیاه گل سفید آن سفید بعضی برگ و ساق کثیر و گل سیاه آن سیاه و برگ و شاخ
آن سبز تیره مایل بسیاهی و گل زرد آن زرد و برگ و ساق آن سبز مایل بزردی این هر دو نوع بسیار کمیاب اند و گل اینها در بند های شاخها میباشد و تخم شبیه تخم کاسنی اما
خرد تر و اندک شلث و طبیعت هر سه در دوم گرم و خشک و نزد بعضی سرد و تر و نزد یک اطبای هند تلخ و تیز و گرم و خشک نافع آماس و حیا و ام و ریح نافع امراض دندان و
چشم و درد سر و جذام و برص و جلدی و جرب و شرا و کلف و اگر بر خوردن آن مواظبت نمایند اکثر امراض مذکور نفع بخشد و باد و بفزاید و گویند که نوشیدن آب برگ و ساق
آن جهت تقویت بصر و قوت باه و دفع رطوبات و ضعف آن هر دو درم و صلابت طحال و جذام سفید و مضمضه آن جهت امراض دهان و درد دندان و قطور آن
در چشم جهت ریه بارد و طلای آن بر سر جهت صداع و برداء الثعلب و بهق و برص و جذام و قوبا و اکثر امراض جلدیه تنها بشرط مداومت و غارید و مضغ هر روز
و با ادویه مناسبه دیگر استعمال برای داء الثعلب با اصل السوس و برای جذام و بهق و برص با زرنیخ سفید و برای جرب طلب با توتیای سبز سوخته و علی هذا القیاس
استعمال نمایند و بالخاصیت مصلح بدن و امراض جلدیه است و اگر نبات او را روز یک شنبه کنده و در سایه خشک و هفت بار در شیر او تنقید اده خشک کرده
مجذوم و مبروص هر روز یک کف دست بخورد شفا یابد و گفته اند که آشامیدن آن سیاه کننده موی ریش است خصوصاً نوع سیاه آن و چون سایه خشک
سفوف نموده دو درم خورند برای بقای جوانی تاثیری دارد و مالیدن برگ بهنگره بر موخوره و در دو سه روز زایل سازد و اگر پنج قطره آب گل بهنگره و پنج قطره
شیر بز آمیخته سعوط نمایند دافع صداع ست و چون گیاه آنرا با نمک مساوی هر یک سه درم بیاشامند در د قولنج را در ساعت تسکین دهد و اگر قولنج کهنه باشد در
مدت چهل روز بهنگره خشک و گل تیسو و تخم پنواره و هلیله و بلیله و آمله مساوی کوفته با هم وزن آن قند سیاه کهنه سرشته هر روز یک توله بخورند دفع آن مجرب و آزموده
و چون یک توله برگ آنرا با ماشه نمک سنگ با هم بخایند و فرو برند درد شکم هر چند کهنه یکسال باشد زایل گرداند و اگر شیره بهنگره سیاه تنها و یا با شیره برگ دهتوره
سیاه و برگ تنبول چلکرده دو سه بار در مقعد بمالند دفع کرم مقعد می نماید و یک توله برگ او با یک توله گنجد فزاینده منی و سیاه کننده مو و دافع قولنج در بود آزموده است
و اگر شیره بهنگره صحرائی و شیره بسبوس اجوائن ده آب پاشیده هر دو بهم آمیخته قند سیاه کهنه چار ساله حل کرده صاف نموده بنوشند دافع تپ ربع ست و مالیدن
آب برگ سیاه آن با آهک و کافور بر دست و پا که سفیدی بهم رسیده باشد برنگ اصلی باز آرد و تخم آن در مزاج معتدل و مقوی سامعه
با ملازمت هفت هفته هر روز سه درم کوفته آب بخورند موی سفید نشوند و اگر تخم آنرا با کنجد و شکر مساوی هر روز قدری بمداومت بخورند باصره و
و سایر قوای بدنیه را قوی گرداند و عمر زیاده کند و سیاهی مو نگهدارد و اگر با هلیله و بلیله و آمله هر چهار مساوی در ربع وزن کلی دار فلفل بخورند قولنج
را زایل گرداند و گویند بیخ بهنگره با برگ تنبول هر کس که خورد مانند مطیع او شود و گویند بهترین قسم او در جمیع افعال سیاه ست بدل برگ آن
برگ بیدانجیر نوشته و گویند که آنرا بعربی حیه و نامند بهنه بضم اول اسم باده گاو دست یعنی جونهان بفتح بای فارسی و خفای ها و کسر نون و سکون
تحتانی و کسر جیم و خفای تحتانی و وا و نون و فتح ها و الف و خفای نون اسم ستاره ی کلان و کوچک بالاست یعنی حیده ابیای فارسی و وا و نون
و تحتانی و کسر جیم فارسی و خفای های دوم و سکون دال و فتح رای مهملتین و الف یعنی نقطها و نقشها مانند مار ارقم دارد اسم برگ بیدست
یعنی بارسی بیای فارسی و واو نون و تحتانی و فتح های دوم و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم اسم ترمزی ست بهوا بفتح بای موحده
و سکون ها و فتح واو و الف اسم گرواله است بهوت اسم وندلست بهوت بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو و تای فوقانی هندی
خربزه ایست معروف شبیه بخربزه و دراز و کلان تر از آن و طعم آن تفه تر د بعضی دستنبویه همین ست و بعضی گویند که بعربی مقلونیا نامند و بقول بعضی قواره
الطبیخ ست خواص آن قریب بخواص خربزه خام می باشد بو ئیدن او مقوی دماغ حارست از راه عطریت و در خوردن دیر هضم سریع التعفن لهذا
تپ عفنی پیدا کند و نفاخ مسدد مولد بلغم مورث ثقل معده مصلح آن جوارشات گرم مثل کمونی و غیره و آنرا باریک تراشیده مثل فالوده

در شربت نبات و گلاب میخورند تقویت دل و دماغ حاصل می کند **بهوت اجهتا** بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و ضم همزه و فتح جیم فارسی مشدده و خفای ها و فتح تاے فوقانی سندی و الف اسم بالچهڑ ست **بهوتارهٔ** بضم باے موحده و خفاے ها و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف و رای مهمله سندی اسم موسلی **بهوتا کیشی** بباے موحده و ها و واو و تای فوقانی و الف و کاف و یای تحتانی و شین معجمه و یای تحتانی دوم اسم سنبهالوی سیاه و بالچهڑ ست **بهوت انکس** بضم باے موحده و خفای ها و سکون واو و فتح تاے فوقانی و سکون الف و خفای نون و ضم کاف و سکون سین مهمله در سنسکرت انهوک یعنی بسیار باریک مثل زیرهٔ گلاب و تیچهن گنده یعنی مثل سناک خوشبوی گرم نارنده و ابکا شیتیا یعنی در برگ و شاخها مثل کنجد داغها دارنده و تراج و رجهها یعنی سر دارنده و جهتلو چهیتهنا یعنی بچه را در شکم تیز کننده و ستوهو یعنی دافع زهر مرض و کرورا یعنی بر مرض غمه کنند و سیتولی یعنی برای پرستش دیوان مانند گل موتیا ست و باشیتنا یعنی گردون یا الهٔ [illegible] برای اخراج مرض [illegible] و دیکا یعنی بسیار عمده و ترونده یعنی صحت دمنده رگ بجا شده و جستمین یعنی در تاثیر مثل بار ماهی ست و دوی بودیک یعنی دافع مرض ست و ایوچا یعنی مقوی باه و دو شوه یعنی دافع دوران سر و لا میوک یعنی بطرف دست چپ عضلهٔ زیر چنبر ضلع که از سقطه یا از زور کردن زیاده بجا شود آنرا مثل سابق درست کند میگویند این نبات ست که بلند می شود تا نیم قد آدم یا کم و زیاده بر آن شاخها بسیار می کند دو قسم ست بزرگ و خورد برگهای هر دو مشابه برگ سیب تا برگ قسم اول بزرگ و ضخیم و گلش سفید و آن گرم و خشک در سوم و مزه تیز و تند و لیسے تیز و معطس و جاذب رطوبات مائیه از بینی و منقی دماغ از بلغم و بتجربه آمده و جهت صرع دماغی و مالیخولیا و سدهٔ منخرین و اعصاب نافع و در نزلات و تب لرزه بلغمی و دور کردن امراض شکم بدیس یعنی بیماری [illegible] و صفرو مرضهای دندان موثر تر یافته اند و بجوزا و از جهت کشتن و برآوردن کرم دندان مجرب و گویند که این درخت پادشاه درختان و بادشاهان بکار می آید و فی الفور دخان کردن او بآن حفلان(?) که از شکم مادر برآمده باشند موجب حفاظت از آسیب شیاطین و اجنه و آن بچه را می پرورد و این سخن از آسمان و از آسمانیان گفته اند و این دوا در درد استخوان از هر مرض در هر جائے که باشد کشیده بر می آرد چنانکه آلائیش ماهی را از دریا می کشد و یا مثل گردون که از زمین خس و خاشاک را بر آورده پاک می سازد **بهوتا هرت** بباے موحده و ها و واو و تای فوقانی و الف و ضم های دوم و رای مهمله و سکون تای فوقانی دوم اسم هینگ ست **بهوت باس** بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و تای فوقانی و فتح بای موحدهٔ ثانی و الف و سکون سین مهمله اسم طیله(?) است **بهوت بلیا** بباے موحده و ها و واو و تای فوقانی و فتح بای موحدهٔ دوم و سکون لام و فتح یاے تحتانی و الف اسم اشوگندهی ست **بهوت لسیحج(?)** اسم شلیبست(?) **بهوتلسی** بباے موحده و ها و واو و ضم تای فوقانی و سکون لام و کسر سین مهمله و سکون تحتانی اسم تلسی جنی ست **بهوت ناش** اسم رائی ست **بهوت ورچهاش** بباے موحده و ها و واو و فتح فوقانی و ضم واو و رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و شین معجمه اسم دندار(?) ست **بهوتش ولیسا** اسم قسمے از نرگندهی ست **بهوپاوا** بباى موحده و ها و واو و فتح بای فارسی و الف و فتح دال مهمله و الف اسم درخت برلست(?) **بهوپتا** بباى موحده و ها و واو و ضم بای فارسی و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم پوست بهوج پتر ست **بهوپترا** بباى موحده و ها و واو و فتح باے فارسی و سکون تاے فوقانی و فتح راے مهمله و الف اسم املی ست **بهوپتراج** بفتح باے موحده و ضم ها و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون فوقانی و رای مهمله و الف و جیم فارسی اسم مشترک ست میان ستاور خورد و بهولی آنوله **بهوپتر کا نیادتی** کاف اسم کتالی ست **بهوپرچا** بباے موحده و ها و واو و فتح باے فارسی و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و الف اسم گهیکوار و لیکره است **بهوبیمک** ببای موحده و ها و واو و کسر موحده دوم و سکون یای تحتانی و فتح میم و سکون کاف اسم بارتکول ست **بهوتوک** اسم میلوست(?) **بهوج پتر** بضم بای موحده و خفای ها و واو مجهول و سکون جیم و فتح بای فارسی و تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله و در بعض لغتها رای مهمله بجاے واو هم آمده یعنی بهرج پتر و در سنسکرت پتر جهتر یعنی برگ مثل چتر دارنده و آسهر یعنی الم ترسا دارنده و مرد و لواک یعنی برگ و پوست و ثمر بسیار ملائم دارنده و نیز بمعنی پوست نازک و بهوتپا یعنی بسیار تو بر تو ما تهیند الیعنی رب روشن و صاف و سوبرنیک یعنی مثل غرش جا پائی ملائم و بهولا لواک یعنی پوست بسیار دارنده و بهوج پتر یعنی پوست او به دفعات و صید

ولام والف وضم فوقانی وخفای واو دوم وسکون کاف اسم بهوج پترست بهولا ورد هیکا بموحده وها و واو وفتح لام الف وضم واو
دوم وسکون را وکسر دال مهملتین وخفای های دوم ویای تحتانی وکاف اسم الاچی ست بهولسری بضم بای موحده وخفای ها وسکون واو ولام وفتح
سین مهمله وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی اسم مولسری ست بهوم آملک بفتح بای موحده وخفای ها وسکون واو ومیم دوم وضم همزه وفتح میم و
لام وسکون کاف شجره ایست بی ساق است تلخ وزمخت وشیرین وسرد وبا دانگیز ودافع تشنگی وسرفه وفساد صفرا وخون وبلغم وپندرو
کرم بارت از دوی وبیزاری بدن بود وضربه وسقطه را اعضاء باقی احوال خا ممراین در بهوین آملا که مسطور گردد بهوم بهیم بفتح بای موحده
وخفای ها وفتح واو وسکون میم وفتح موحده دوم وخفای ها دوم وفتح یای تحتانی وسکون میم دوم اسم نیز ست بهوم کدم بضم بای موحده وخفا
وسکون واو ومیم وفتح کاف ودال مهمله وسکون میم ثانی قسمی از کدام ست بهوبکس گوبند اسم سعد ست بهوم کیس بکسر کاف ویای تحتانی وسکون سین
مهمله اسم هندی مردم گیاه است بهو منجری بموحده وها و واو وفتح میم وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی اسم تلسی سیاه است
بهومولا بموحده وها و واو وضم میم وسکون واو دوم وفتح لام والف اسم حس ست وبعوض الف یای تحتانی واضافه کاف نیز
بهومولیکا اسم سوسی ست بهومچنا بضم میم وفتح موحده وها و واو ومیم وواو دوم ونون مشدده وخفای های دوم وتحتانی وسکون میم دوم اسم حبوب
ریته ست بهومی تاره اسم سوسی ست بهوسیا موچاک بموحده وها و واو وفتح میم وتحتانی والف وضم میم دوم وسکون واو وفتح جیم فارسی
وکاف در بعضی نسخ بهویثریکا که بالا مذکور شد سر بنه اسم درختی ست که آنرا اودی نامند بهومی کنیرنم بموحده وها و واو وضم تحتانی وفتح
کاف وسکون رای مهمله وضم تای فوقانی وسکون رای مهمله دوم وفتح نون وسکون میم اسم دهیا لکم ست بهومی کن به بموحده وها و واو وکسر میم
وسکون یای تحتانی وفتح کاف وسکون نون وفتح دال مهمله والف اسم زمین کند ست بهونی لکن بضم بای موحده وخفای ها وسکون واو
وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح لام وکاف فارسی وسکون نون اسم سنکاهولی ست بهومیا نما بهیشه وها و واو وکسر نون وسکون میم وفتح موحده
والف اسم قسمی از نیب ست که بر زمین پیوسته باشد و در بهوین نیب بیاید بهووا بفتح موحده وخفای ها وسکون واو وفتح واو دوم و
الف اسم گرماله است بهوورد بموحده وها و واو وفتح واو دوم وضم رای مهمله وسکون واو سوم اسم کودنی ست بهوولکا بموحده وها و
واو وفتح واو دوم وسکون لام وفتح کاف ولام دوم والف اسم درخت خیرونجی ست بهویدجارس بفتح بای موحده وخفای ها وکسر
واو وسکون یای تحتانی مجهوله وفتح دال مهمله وجیم والف وفتح را وسکون سین مهملتین اسم نارست بهوین ترو بضم بای موحده وخفای
وکسر واو وسکون یای تحتانی مجهول وخفای نون وفتح تای فوقانی وسکون رای مهمله وفتح واو وسکون زای مهمله ثانی اسم هندی ثناست
زدن یان اگر آنرا یک ماه دستوا بخورند جوانی افزاید وموی سیاه ماند واعضا مستحکم گردد وقوت فزاید واگر چهل روز بخورند از بدن بوی خوش
آید واز عمق بدن اسهال آید ودر بعضی نوشته اند که دوای جلالت قبض مسکن ومولد حکم است بجهت تب با وفارش وکرم مفید بقول الیونانیا
در ثنا مسطور گردد بهوین آنولا بالضم با وخفای ها وسکون واو وکسر همزه وسکون یای تحتانی ولفظ آنولا لغت هندی ست بمعنی آمله زمینی بجهت
آنکه گیاه آن بقدر یک بشر تا یک ذراع وبرگهای آن ریزه شبیه برگ آمله می باشد و در زیر برگ آن دانهای کوچک وشاخه آن باریک
طبیعت آن سرد وطعم آن تلخ وزمخت قطور آب نبات تازه آن تمامه که مطلقا آب از خارج داخل ننماید در ناصور وقروح خبیثه چند روز
متواتر جهت اندمال آن موثر وضماد سائیده آن با نمک جهت جرب مفید تنها جهت ضربه وسقطه نافع وصاحب تذکره الهندی می نویسد که آنرا در
سنسکرت بهوم آملک وبهون آمله وبهوگ با تری تمی اهر ارسم آنکه قریب زمین پیدا شود یعنی درخت او بسیار بزرگ نمی شود وبهو تیر یعنی بسیار برگ دارنده
ونیز یعنی آنکه بسیار بچه دارد چونکه از ابارهای خورد بسیار می شود لهذا باین اسم مسمی گشته ودنیا لا اسر کی یعنی قریب آب پیدا شونده وجهینا یعنی
دافع مرض وصاف کننده از آن ومفید تپ والکی یعنی تاثیر صاف از آن ودنتاک یعنی دافع مرض وجانک یعنی صاف کننده مود تو رنگ یعنی

زود آرام دهنده از مرض میگویند و آن دو قسم است یکی ایستاده بقدر شبری تا نیم ذرع دوم گسترده بر زمین شاخهایش باریک بهر طرف گسترده مسلسل
مانند آمله و آن بزرگتر از شاخهای آن بیخ تا سر شاخ دانهای کوچک سبز آمله و سبز مایل بسفیدی گرم و خشک در اول درجه اول بعضی سرد میدانند
مسکن و حابس و قابض و مدر قوی جهت ازاله بول کثیر و بول الدم و سیلان منی و مذی و ودی و تپهای اطفال و عطش و اسهال و درد بیخ و میان ناف
و آب فشرده او و تمر هندی و شکر دافع صفرای سوخته است و شیره او در پاست سوزش بول و مثانه را نافع القدر ساکن کند و ضماد او با سرکه سرخ باده
و کچلی را نافع و اگر گرگ سم آمیز در بهتر و بادانگیز مصلح آن زیره سفید و شکر دیاقی منافع با انست که در بهوم آمله بهوی آنوله نوشته شد تراکشگوید
کز نزد صاحب کتاب مذکور بهوم آمله و بهوی آنوله هر دو یکی است و یحتمل که همچنین باشد بهوین نیب بضم بای موحده و خفای ها و سکون
واو و بای تحتانی و نون اسم هندی قسمی از نیب خرد است و آنرا بهندی نال نیمو نیز گویند و در سنسکرت کرات یعنی رگهای سخت را فائده دهنده و
کیرات یعنی لکنت زبان را مفید و کیرادت یعنی از سیلان منی امن دهنده و تکیه یعنی تلخ و بهوم یعنی دنیا را فائده دهنده و کاندتکت کا یعنی چوب تلخ
و آن نباتی است تا نیم گز و کم و بیش از آن و شاخهای باریک بسیار و برگش شبیه برگ مرچ سرخ که بدرخت کهنه باشد و گلش باریک سرخ مایل
بسیاهی و ثمرش خرد و باریک و لون دارد و بهر طرف در وسط خطی مثل گندم فی الجمله متشابه بجو و در آن تخم بقدر تخم تره تیزک و در تمام اجزای
آن تلخی بسیار و مردم دکن چرایته میگویند مزاج آن گرم و خشک در اول سوم و مزه آن تلخ و تیز در تخت و خواص آن قریب نیب است بهی بکسر دال
و سکون یای تحتانی اسم هندی به است و آن مسطور شد بهیا بفتح بای موحده و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف بهیر ازوس است بهیجه بکسر بای موحده
و خفای ها و یای تحتانی مجهول و فتح جیم و ها بهندی اسم دماغ است بجیج اسم بوزیدان است بهیتر بکسر بای موحده و خفای ها و کسر یای تحتانی
مجهول و سکون تای مهمله بهندی بفارسی میش و بسنسکرت سپنا یعنی نفع لاغری و بهو پتا نیز گویند بقول اهل هند گوشت آن گران و تر و مقوی اعضا و افزاینده
باد و صفرا و گویند مدر و سمن و تی بعد طعام را نافع و بالفعل منی سکیند و وقت هضم تیز و شیرین و گرم است و گشت و درد سینه پیدا میکند و گوی رگ کند و آن
نامند گوشت آن مولد سفرا و مقوی باه و بدن و مشهی و بامزه و از همه خوردن آن قوت باقی میماند و خورنده او با نصیب افعال و خواص آن بقول یونانیان
در میش خواهد آمد بهیطرا بکسر بای موحده و خفای ها و یای تحتانی مجهول و سکون رای مهمله هندی و فتح یای تحتانی ثانی و الف بهندی گرگ را گویند نزد بعضی
گوشت آن گران و دافع فساد باد و امراض چشم و صاف کننده آواز گلو است و دندان آنرا سائیده در چشم کشیدن ازاله کل چشم کند مجرب نوشته و آویختن
دندان او در گلوی اطفال باعث حفظ از چشم بد میدانند افعال و خواص آن بقول یونانیان در گرگ خواهد آمد بهیشرا بفتح بای موحده و کسر یای
تحتانی مجهول و فتح رای مهمله هندی و الف اسم هندی بلیلا است که آنرا در سنسکرت واجها یعنی بسیار صاف و بهیا یعنی بیماری آورد و انزلیه خفقان
دور کند و جبیتا یعنی فتح کننده بر مرض و بهیتک یعنی مقوی بچه در شکم میگویند و آن نزد اهل هند بطعم زحمت و هنگام هضم شیرین و گرم و خشک
و دافع بلغم و صفرا و سرفه و مقوی چشم و موی سر و دماغ و قدری مسکر نوشته اند خواص آن بقول اطبای یونانی در بلیله مسطور شد بهیشنج بکسر بای موحده
و خفای ها و سکون یای تحتانی مجهول و فتح شین معجمه و جیم و سکون میم اسم اورک است بهیستنگما تا بکسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی مجهول و فتح
شین معجمه و خفای نون و سکون کاف فارسی و فتح میم و الف و فتح تای فوقانی و الف اسم اروسه است بهیط بفتح اول بلیله است بهیکم بکسر بای موحده و خفای ها
و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون میم اسم فولاد است و بغیر میم اسم مینڈک است بهیکلی بکسر بای فارسی و خفای ها و سکون تحتانی و کسر کاف
و سکون یای تحتانی دوم که هندیان آنرا و سیلی نیز گویند و آن بر دو قسم است سفید و سیاه سفید را در زبان تلنگ تلاکنتنا و بسنسکرت کوکرنی یعنی در شکل
مثل گوش کاو میباشد و کرنی کارنی یعنی یک حصه مرض را دو حصه مقابله کننده و شکهر یکی یعنی آرام بخشنده و آسوا کورک یعنی زود صحت بخشنده و آستها نو رلی
یعنی در هر مرض بکار آینده و استها نو ازی یعنی گوش گاو و کرامنی یعنی مند گرنی کارمیشود و در تخم شیرلی یعنی اجزای درخت او مجتمع میباشد و کرا چهی یعنی بهتر
از همه نباتات که در دنیا است و سوهتیه سند یعنی از جای بر آمدن شاخ سفید و ظاهر کننده و شتوریکا که اسم کفش است و در بعضی نسخ سوریکا بسین مهمله و قسم سیاه را

بهون پهر
بهی کایی بهار
بهنج
بهنج کسیر
بهر نیم
بهیتر
بهین
بهیمیل گمان

نیلا کننده که اسم محض ست و نیلا نشانه یعنی همه اجزای او سیاه و بابیا یعنی پالوتی نوشته اند و نیلا شیری یعنی گل سیاه دارد و نیلا کری کرنیکا یعنی
گوش کوه سیاه و جلی یعنی سیاه رنگ و چاری یعنی مثل ابریشم پوست دارنده و شپشکا یعنی گلش مانند نیل میباشد و نرگلی یعنی مثل افعان نیل میگویند و آن
نوع نباتی ست بی ساق فروع میکند و بیاره سید دانه و بر جا بروجد نیجه و خود روست نیز اکثر کسان بیکار نذرگی مانند برگ حنا و از آن نرم و هموار و از سه برگ
تا هفت برگ میشود و گلش سفید بشکل مانند گوش گاو و قسم دوم ها گل نیلگون شیه مانند نیل و بار هر دو غلافی مثل غلاف باقلا و دو آخر مانند خار و تخم او مانند لوبیا لیکن
از آن خرد و هنا و با خانهای سفید بی الجمله مشابه به الجبر و بخش سفید و گنند دو سال صحیح ست و نرم مستعمل نوع عمل طب بهترین او آنست که در زمین سه سال
پرورش یافته باشد از آن کم ضعیف العمل میدانند زیاده باشد بخشکی نیفتی و مسهل بقوت و گوینده برگ بیلی نیز مسهل ست مزاج آن مرکب القوی و با قوت مسهله مؤلف
تذکره الهند گوید که والد ماجد مرحوم تجربه و امتحان خود نوشته اند که در آن مقتضی صالح و خفی ست که دلالت بر جوهر ارضی او میکند و آن نرم زیاده نیست
و سفیدی و نرمی و بیمزگی او دال بر جوهر هوائی ست و سبکی و اسهال او بر جوهر آبی و ناری ست و فعل اسهال بصورت نوعیه ست افعال کلیه آن شبیه بجلاء
جزئیه دارد مثل تحلیل لطیف و جلا و تنقیه مجاری از اخلاط غلیظه و منع مواد آمیده بر عضو و تفتیح و ازلاق مانند اینها مثل اسهال و ادرار و تقی و عرق و امثال آن
مثل تقویت جگر و معده و امعا و طحال و گرده و مثانه و رحم و باور او را برای علاج طفلان آیه حیات نزد زنان و مردان در ملک رئیس مشهور در مرض
دوالی کامل ست برای ازاله همه انواع استسقا با شیر شتر دیگر به تجربه والد ماجد رسیده و جهت مالیخولیا با مربی آن نیز با امتحان رسیده فائده
جلیله مشاهده شد و آنچه مشهور ست که طعام بی نمک و بی روغن باید داد صرف مظنه عوام الناس ست مگر حسب غلبه و فساد مرض طبیب مختار بر پرهیز ست
و نیز برای دفع امتلاء در مفاصل و عرق النسا و جگر و گرده و طحال و مغص و زحیر و فواق امتلائی و قولنج و صرع و تشنج و فالج و سرفه و بهر و ورم ریه
وام الصبیان و ذات الریه اطفال که در هندی ڈبه نامند و همه علتهای سینه و تبهای مزمنه مفرده و مرکبه و رجا و اختناق رحم و احتباس طمث و
نفاس عجب دوائی مبارک ست و موافق تجربه امرجه و غذا شوربای لوا و شیر با روغن بادام و نمک داده شد هیچ ضرری متصور نشد و نیز در امزجه
بارده و امراض سردی انک اجوائن و فلفل گرد و بیخ بار کرده داده شد و هندیان نوشته اند که سفید آن مزه تلخ و زبحت دارد و فساد خون و صفرا
و کف و بیماریهای کشت یعنی امراض جلدیه و کرم و درد سر و جلندر یعنی استسقای زقی دور سازد و بمزاج بچگان بسیار خوب و قسم سیاه آن مزه زمحت
دارد و خون صفراوی و باد را نافع و بخش باد و تپ بارنگ سردی و کف دور نماید و مصلح او عصاره درخت گوکهرو بیخ جنجهنا دیگر قسمی که سه برگی باشد
و بکو بند برابر وزن طلا گرفته و بر پالش صفحه طلا کرده در پاچک دشتی کلان نهاده هر دو را وصل کرده آتش دهند آن طلا کشته شده تا بع خون
گردد بهی بکلم اسم لوباست هسیبسه بکسر بای موحده و های و یای تحتانی و میم و فتح سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی سوم
اسم قسمی از بکنا ست و گویند که کافور باحی ست بهیمه بفتم اول سقنقور گویند چهار پایان تمام مرگ و گویند اولاد صغیر آنها جمع آن بهائم
بهیندی در هندی اسطرشه بهیمن اسم لف دریا که سمندر بهیمن نیز میگویند بهیمن خهتر اسم قطر ست بهیمین اسنی بفتح بای موحده
و خفای ها و فتح یای تحتانی و نون و الف و سکون شین معجمه و کسر نون نیز و کسر نون دوم و سکون یای تحتانی دوم اسم ترایانا ست بهینس بفتح
بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون سین مهمله اسم هندی گاو میش ست بقول اطبای هند گوشت آن لطیف شیرین و گرم و تر
و گران و دافع فساد باد و منوم و بهی و مولد منی و مقوی و حافظ صحت و افعال و خواص این بقول یونانیان در گاو میش خواهد آمد

فصل بای موحده با یای تحتانی

پی بفتح بای فارسی اسم عصب ست بیا بفتح با و یا و الف عصفوری ست معروف گوشت آن شبیه بگوشت کنجشک
و از خواص او ست که اگر او را بجای ردیف ذبح کنند و خون او کسی خوراند که عربده بسیار میکند عربده او را فراموش شود و دیگر عربده نکند و زهره
او را اگر با شکر بهند خوش خوشبو و پیش مردم معزز باشد و همچنین اگر استخوان او و قتی که قمر زائد النور بود بکوبد کی آویزد محبوب باشد گردد بیانسه
بکسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و الف و فتح بای موحده و الف و خفای نون و فتح سین مهمله و ها و بجای ها الف نیز می نویسند جانی قسمی

سوق مینمایند و حب بقدر نخودی بندند و یک حب شام با آب نیم گرم فرو برند و از برای تقویت معده و زیادتی اشتها و سرعت هضم گیاه انگا با نانخواه
و بادیان و بابرنگ و نمک سیاه هر یک یک تولہ با آب لیموی کاغذی ده دوازده عدد خوب صلایه میکنند تا آب تمام خشک گردد پس حب بسته نگاه میدارند
شربتی از یک یا دو ماشه بعد از طعام روز و شب بخورند تا یک هفته و از برای تقویت معده و رفع انواع اسهالات و بواسیر و ضیق النفس رطوبی و نفخ
بارده ریاح و قراقر شکم با بجاء اکثر امراض بارده رطبه یک وزن آنرا با دو وزن فلفل سیاه باریک سوده حبوب بقدر نخود ساخته یک حب صبح و یک حب شام
میخورند و این تجربه رسیده و از برای دفع هیضه خواه محتبس باشد و خواه جاری بعنوان قی و یا اسهال و یا هر دو مقدار نیم ماشه آنرا با گلاب یا با آب
سائیده میخورند و از برای هیضه رطوبی و بلغمی مقدار دو رتی بیاپانگا و دو سه دانه قرنفل و الست و یک دانه فلفل سیاه نرم سوده بخورند و اگر قدری
قلیل هیضه نیز داخل نمایند بهتر است و از برای تخمه و سوء الهضم یک تولہ بادیان را جوکوب نموده در آب جوش میدهند و صاف نموده مقدار دو رتی
بیاپانگا در آن انداخته مینوشانند و بالای آن آنرا می آشامند و برای بواسیر و رفع اسهال رطوبی یک وزن آنرا با نیم وزن فلفل سیاه نرم
سوده با آب کنگهی سرشته حبوب بقدر فلفل سازند شربتی دو حب صبح ناشتا و دو حب وقت شام فرو برند بواسیر و اسهال رطوبی حادث از
ضعف معده را مفید است و از برای استسقا بیاپانگا نانخواه تخم حلبه زیره سفید فلفل سیاه پوست بیخ برباره پوست بیخ کنار وشتی هر یک
سه ماشه باریک کوفته بیخته هفت حصه نموده هر روز یک حصه را نصف صبح و نصف شام با عرق بادیان می خورند بجای آب نانخواه و
بادیان و بیخ برباره و پوست بیخ انار هر یک چهار تولہ در آب می جوشانند و صاف نموده بجای آب بخورانند و ایضاً از برای استسقا این سفوف
بخورند بیاپانگا چهار رتی کلهیه سفید دو ماشه نانخواه تخم حلبه زیره سفید هر یک چهار ماشه نرم سوده سفوف میسازند و هفت حصه نموده یک حصه
هر روز تا هفت روز ناشتا با آب بخورند و میگویند باید که بر روی بالای آن دال ماش خشکه بخورند انشاء الله تعالی دران مرض زائل
گردد و از برای طحال بیاپانگا زهره خرگوش زهره زاغ سیاه زهره ماهی زرد چوبه سوخته زاج سفید سوخته توتیای هندی سوخته تنکار
سوخته هر یک یک ماشه با آب گهیکوار خوب حل کرده بقدر دانه ماش و خردل حب می بندند و هر روز یک حب صبح و یک شام بزرگ را حب بقدر
ماش و طفل را حب بقدر خردل میدهند و از ترشی و بادی پرهیز میفرمایند و اندک روغن در طعام آن داخل مینمایند و قدری بیاپانگا را در سرکه
سائیده بر ورم طحال طلا می نمایند و از برای دفع پرسوت و آن مرضی است که بعضی زنان را بعد از زائیدن عارض میگردد و آن زن روز بروز
زرد رنگ و ضعیف و لاغر میشود و اکثر شکم او ملین میباشد دو رتی بیاپانگا را با الست و یک دانه فلفل سیاه و با دو ماشه گوشت دهنس که جانوری ست
هندی و دو ماشه گوشت بچه آهو که در حمل مادرش را ذبح نموده و از شکمش بر آورده خشک کرده باشند باریک سوده جهای سازند و تا هفت روز
ناشتا بخورانند و از غذاهای نامناسب پرهیز می نمایند و ایضاً برای پرسوت یک بیخ بیاپانگا را با عنبر اشهب و مشک خالص و زعفران هر یک
دو دانه فلفل سیاه و الست و یک دانه گوشت دهنس و گوشت بچه آهو که خام از شکم مادرش بر آورده باشند هر یک سه ماشه نرم سوده حبوب می بندند
هر حبی بقدر یک ماشه و هر روز یک حب آنرا می خورانند و از ترشی و بادی و از اغذیه بارده پرهیز مینمایند و برای دفع سلس البول بیاپانگا دو رتی
نانخواه یک ماشه پوست بیخ برباره پوست بیخ کنار تخم کنگهی هر یک ماشه باریک کوفته بیخته صبح ناشتا بخورانند و برای نزول آب بیاپانگا
را با نارجیل سفید سائیده بر موضع ورم طلا می نمایند و به ستور با فلفل سیاه و برای نزول آب در خصیه شش ماشه آنرا با پوست شیطرج و پوست
بیخ تاتوره و پوست بیخ برباره هر یک شش ماشه خشک نموده با آب پوست درخت بکائن خوب حل کرده گرم نموده ضماد مینمایند بعون الله تعالی از سه
چهار مرتبه زائل میگردد و برای مار گزیده فی الفور قدری بیاپانگا با شیر درخت آک و شیر درخت تهوهر نرم سوده بران موضع طلا نمایند و قدری
بیاپانگا را جداگانه بطریق مجرب سائیده بخورانند و با فلفل نیز و برای اوجاع سه ماشه بیاپانگا را در پاو آثار روغن سرشف با گندهک خوب میسوزانند
و صاف کرده شب گرم نموده بر موضع وجع می مالند و از هوای سرد محفوظ میدارند و ایضاً جهت اوجاع یک تولہ بیاپانگا با گل دهاوه

ولهیله زرد هر یک یک تولہ کوفته و ریک آثار روغن سرشف اناخته در شیشه کرده حمل روز در دفتاب میدارند گاو چرم سیر لیس بعدا حاجت گرم نموده بر موضع ورم می دیا لند و برای تحلیل ادرام وعقد و تسکین اوجاع باد و وزن آن فلفل سیاه با آب بکر ریر سو ده گرم کرده ضماد میما یند و این حب پیاز را انگا نافع از برای اکثر امراض مانند ضیق النفس سرفه و سوزش شکم معده و جذام و آتشک و جروح و قروح خبیثه و غیره است پیاز را انگا چهار رتی عفران سنکنامم هر یک یک رتی کافور مومیالی هر یک یک ماشه کوفته بیخته به حب سازند هر روز یک حب آنرا تا شامی خورند و غذا وقت ظهر نخود آب و شب قلیه با خشکه و اگر مزاج قوی باشد و هضم تواند کرد وقت ظهر کیله سفری می خورانند و از ترشی و لبنیات پرهیز می نمایند پیاز بکسر با فارسی و فتح یای تحتانی والف و سکون زای معجمه اسم فارسی ست و سرخ نیز گویند بعربی البصل و بترکی سوغان و بیونانی قرو امیاس فرو اسوس و بی و بیونانی فرد جا اسوان فرزامو فرزومان فرزوین فرد مادن و فرد مینیان و فرخوان و در انگریزی الیئم سیپا و بهندی پیاز میده و کنده با سم پیاز مشهور و آن انواع ست مستطیل و مدحرج و مفرطحه و سرخ و سفید و بزرگ و کوچک بهترین همه سفید بزرگ با لیده آبدار ست گرم ست در سوم خشک در اول سوم و گویند گرم در چهارم و گویند گرم و خشک در چهارم و گویند خشک در دوم و گویند رطب در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در سوم تر در چهارم و تخم آن گرم خشک در آخر دوم و گویند در سوم و بعضی گفته اند که حرارت پیاز کمتر ست و یبوست آن تا دوم میرسد در سرخ یبوست آن تا بدرجه دوم میرسد و رطوبت آن رطوبت بیشتر و حرارت کمتر از خشک آن و جوهر آن غلیظ و در آن رطوبت فضلیه ظاهر ست که بدان مقوی باه است و شیخ سفید باید که در آن تیز حرافت مقطعه مرارت و قبض ست و در طویل حرافت شدیده تر است و سرخ حریف زیاده از سفید و یابس تر از رطب خام از بریان مطبوخ و اسحاق بن سلیمان گفته که در پیاز حدت و حرافت شدید ست برانکه مرکب از جوهر حار حریف ست مخالط آن جوهر غلیظ ارضی و جوهر رطب مائی و جوهر لطیف هوائی ست و لهذا چون بکار اجزای آن استعمال کنند بجهت فضل حرارت آن و زیادتی رطوبت آن اخلاط ردیه مرکبه موذیه معطشه در معده پیدا کند بالجمله بقول شیخ پیاز ملطف مقطع و در آن باوجود قبض جلا و تفتیح قوی نفخ ست و در خشک آن نفخ کمتر از رطب نسبت در سفید ضرر کمتر از سرخ و چون طبخ دهند یا بریان کنند حرافت آن کم گردد و همچنین اگر بسرکه و نمک پرورده کنند و آن لذاع ملطف ست و بو سیدن پیاز مشوع گرم مزاج و خاصة خوردن آن در فصل گرما بسبب تولید اخلاط ردی مفسد عقل ست و بسرکه و نمک پرورده لطیف تر و در آن سرکمتر و هر چند که ماندن او در سرکه طولی کند و کهنه گردد بخار آن بسوی سر و عطش کم شود و چون با گوشت بپزند یبوست او ببرد و از غیر مطبوخ آن غذای معتد به پیدا نشود و گویند مطبوخ آن در مرتبه کثیر الغذا ست و هر قدر که تکرار طبخ آن نمایند تغذیه آن زیاده شود و بقول شیخ شوربا پیاز در نفع کمتر از کشکاب پیاز ست و بعضی گویند چون با نزیر با د طبخ نمایند نفع آن کم گردد و تفتیح معده را تحلیل کند و آن صالح ست با اغذیه تنها خوردن آن مشتهی و محلل بخار و مفتح مسام بدن و محسن لون زیاده کننده لعاب مولد بلغم و لاذع و سخن و ملهب آن جاذب خون از باطن بدن بسوی ظاهر ست پس آن محمر جلد ست و چون خام آنرا بر بدن بنهند در هنگام تحمیر اکتفا نکنند بلکه در جلد قرحه نیز کند و اما چون آنرا پخته و خام باشند خواه مطبوخ قرحه نکند و پوشیده نیست که در پیاز جزو حار حاد لطیف و جزو غلیظ ارضی و رطوبت فضلیه است چه اگر جزو حار رفتی پیاز حاد مقرح نبودی اگر جزو غلیظ ارضی نبودی پیاز اخلاط غلیظ عسر الهضم پیدا نکردی و بالضرور مزاج پیاز غیر موثق ست و اما اجزای آن بطبخ منفصل نشدی و لهذا چون آنرا طبخ نموده از آن جزو حار تحلل گردد و ارضیه غلیظه باقی ماند و لهذا پیاز مطبوخ در حدت و حرارت کمتر از خام می باشد و همچنین بریان کرده و چون حرارت باطن بدن انسان بالمحاله قوی تر از حرارت ظاهر است فلهذا حرارت باطنی بر تحلیل جزو حار پیاز قوی میشود و پس از خوردن قرحه نمیکند و بر ان حرارت ظاهر قوی نمیگردد فلهذا از نهادن پیاز بر عضو قرحه میشود و خوردن آن چهره را سرخ کند و زردی آن ببرد و بالخاصیت برای مضرت آبها نافع کند و در سفرها و مواضع مختلف آبها ضرر آنها دفع کند و نیز دافع مضرت هوای وبائی و طاعون ست و انچه بوی آن از دهن قطع نماید خوردن نان با مغز بادام و شیر برنج یا روغن زرد چون بعد تناول آن بخایند ثقل آن ماند و چون آنرا خام بخورند و عقب آن افطار خیره ببری آن بیابد

بیاز

کنند و بعضی گفته اند که آن در معده و خلط رطب بسیار منکسند پس عادت سموم می شکنند و اکثار آن مولد اخلاط ارد یه در معده است و اصلاح آن بسرکه و انگبین و امثال آن
انا بهیجونس کنند و آن مضر بشر و حیثیم و معده برد و مصلح آن کاسنی و جرجیر و پوشیدن آن و بعد زمانی کثیر از خوردن آن ست و گویند که اکثار آن مورث سبات
و نسیان و لشیر غش و بیاح غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و تشنگی و مضر محرورین خصوصا تازه آن و باکواسیخ و مصلح آن شستن آن ست
با آب و نمک بتکرار و با سرکه خوردن و بعد از آن کباب نارو کاسنی تناول کردن مقدار شربت تخم آن یک مثقال تا دو درم و بدل بیاز گندنا شامی بیاز گلی
یعنی لبسبر برد ده و گفته آن برای معده نافع تر و با تکیه نده اشتهای طعام ست و بجای آن کبیر بسرکه تر لسعو کنند و افعال خواص آن بقول اطبای هند در کافیه
بیاذ بیار خوشی و بیاز موش اسم بصل ست بیاز و ن بلغت مصری اسم بیخ لشبین ست بیازی بکسر بای فارسی و فتح بای تحتانی والف و کسر زای
معجمه و سکون بای تحتانی گیاهی ست که در کشت زار گندم میروید بشکل فراسیون و آن فراسیون هندی ست و در خواص مانند فراسیون بیال و نکت
بکسر بای موحده و فتح بای تحتانی و الف و سکون لام و فتح دال مهمله و سکین نون و فتح تای فوقانی و سکون کاف اسم گلکه روست بیان سوسن ست
بیب بفتح بای موحده و سکون بای تحتانی و بای اسم بادزهر ست بیپل بکسر بای فارسی و سکون بای تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون لام و در
سنسکرت پیپلی بر لبنه بهیا میشود یا آنکه برگ او گرد و دراز نوک مانند دم موش ست و تورالیعنی درخت ثواب ست و تهیلا ارگنا یعنی برگش مانند جنبش کننده
و تجهیا یعنی شاخ و برگ دراز دارنده و تکوبی یعنی ذی پوست بیخ میگویند و آن درختی ست هندی و در جمیع ملک هند بهم میرسد و بسیار عظیم و بتر از یا تر
و بنو د بر ستش آن مینمایند و برگ آن مدور بقدر کف دست اندک طولانی و نوک آن باریک ماهیت مزاج برگ و پوست درخت آن گرم و خشک گویند و مزه
و خشک مزه او تحت اندک تلخ و دافع سیلان رطوبت و خون از رحم و مجفف منی قاطع باد و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و دامیل و شهوت و پوست درخت او جهت
اساک منی و غلظت آن و تقویت کمر و منع رفتن آب فروج زنان مع ادویه دیگر بتجربه رسیده و مضمضه از پوست درخت آن نافع ورم لثه و جوشش
او ست و اگر پوست درخت بیپل سوخته در آب اندازند و صاف کرده بنوشند دافع زور و رفع تشنگی ست و بعضی نوشته اند که برگ خشک آن که خود بخود
از درخت افتد سوخته گرما گرم در آب سرد اندازند تا صفت برگ آن آب را بنوشند تهوع و قی را باز دارد و اگر پوست آن را در آب سائیده برآماس گذارند
پخته کرده برکه برار دو یا تحلیل نماید و زخم ناصور را نیز مفید اوآن مفید نوشته و ایضا اگر برگ آن را گرم کرده بر دمل بندند تحلیل بدو یا پخته نماید و اگر
پوست درخت او سوخته خاکستر کرده با مساوی آن شوره قلمی آمیخته سائیده نگاه دارند و هر صباح یک عدد و شتر کیله مثل آنکه نمک یا خیار ری خورند
بدان بخورند دافع طحال ست و نیز ابرین کهچرسی تناول نمایند و اگر بیست و یک عدد برگ بیپل سائیده با نیم دو درم قند سیاه آمیخته حبها سازند
و وقت خوراک سازند برای سقط و مضر هیضه ایل ست و گویند که اگر سر شاخهای نورسته آن ده عدد در شیر گاو پخته ناشتا بخورند دیوانگی رفع گردد و
ضماد شود جهت درد کهنه و لون مفید و شیر او که از بیخ برگها برآید جهت امراض چشم موثر و مسواک از بیخ آن و دندان را محکم میگرداند و حابا سند هر در سری
مزاج و درد نماید و مطبوخ پوست او سوزاک کهنه و سوزش بول و استخوان و سیلان رطوبات رحم را مفید و ستون او دندان را قوی کند و ثمر آن
برابر فالسه می باشد و آن را پیلی میگویند با حذف یای تحتانی و چون پخته شود کبود میگردد و مزه او تحت و شیرین و رافع صفرا و گرمی خون و امراض سینه
و فروج زنان و قی و تشنگی و بیمزگی دهن و دافع قبض و ناصم و ممسک و مغلظ منی ست بیپل با عراب سابق نیز بهندی دار فلفل را نامند و بیابان آن را
بیلی بیلیان گویند و در سنسکرت مرل تیرک یعنی برگ خشنده و دراز برابر انگشت و کر نشا و بدی یعنی سیاه و زرد و سفید شیر دار مند
کوکنا یا یعنی پرنده بسیار خانها در ان آشیانه ساختن خوش میباشد و در گت سنجری یعنی سرخ گل دارنده و تا گهی یعنی پوست اندرونی او جوشانیده دادن
تپ کهنه را دور سگیند و آکلیبها یعنی مرضیکه در دندان پیل می شود و زائل کننده و تمیته و لا یعنی تخم تیز و ست کرا یعنی بسیار کار کننده و کرنا ما
یعنی عند دست و با ما مفید و دید یهی یعنی منسوب بملک دیدیه است و اشوده یعنی از خائیدنش اشک از چشم برآید غرض آنکه بسیار تیز ست
می نامند و آن ثمر نباتی ست بیاره دار و برگ آن شبیه برگ تنبول دراز آن کوچک تر و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه توت سیاه و کوچک تر

ازان وسیان آن دانه‌ای کوچک وسرخ رنگ وبهم پیوسته وبالای آن پوستی رقیق ومیان دانه‌ها پرده‌های سیاه رنگ طعم آن تند و با اندک تلخی
وتخم وپوست آن زیاده از دانه آن وکسیکه ماهیت درخت ونبات آن خلاف این نوشته بسبب عدم رویت اوست بالجمله نزد اهل هند مغز خشک
آن تلخ وبهنگام هضم شیرین وگرم وتیز وسبک ومسهل صبیحی دافع فساد باد وبلغم وتنگی نفس وسرفه واستسقا وجذام وپرمیو و بادگوله و بواسیر و امراض حلق
وحکه ومقوی هاضم ومشهی طعام وافزاینده صفرا وتازه آن شیرین وسرد وگران وفزاینده بلغم پپیلی رقتی را بسنسکرت وتیز گویند یعنی آنکه بر زبان تیز بحست
وخواص آن بقول اهل یونان در دار فلفل خواهد آمد پیپلا مول بکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی ثانی وفتح لام والف وضم میم و
سکون واو ولام اسم هندی بیخ دار فلفل است وآنرا پپلی مول نیز گویند ودر سنسکرت گرنتهیکم یعنی گره دار وکول مول یعنی کراز بیخ وپیکی مول که اسم
مخلوط است واوشم یعنی تیز وگرم ودروپکم یعنی زنگ آورنده وفالج ولقوه وامراض بادی را نافع وسرگرندی یعنی همه امراض وداء السل مفید میگویند
وآن بیخ گره دار دقیق وپوست آن اغبر ومغز آن سفید تند طعم است وفلفلمویه عبارت از آنست وغلط کرده کسیکه آنرا بیخ درخت فلفل یا بیخ درخت دیگر دانسته
وآن تلخ وتیز وخشک وسبک ومسهل ومشهی طعام وهاضم ودافع فساد بلغم وکاهنده تورم سپرز وقاتل کرم شکم است وگویند که آن گرم وتیز ودافع فالج ولقوه و امراض
بادی واقسام داء السل وگره‌های شکم را مفید وخواص آن بقول اطبای یونان در فلفلمویه خواهد آمد پیپیتا اسم قسم از تمام است پپیل بکسر بای فارسی وسکون
یای تحتانی وفتح بای فوقانی وسکون لام اسم هندی قسمی از مس است که آنرا در سنسکرت رتیکا یعنی صاف نامند واز جمله فلزات معروفه نزد هندیان دفع کرم
ودافع کچلی وصفرا وکف است وگویند معتدل در گرمی وسردی ودافع فساد باد وبلغم و یرقان وسپرز وپر میو است پپیه بکسر بای فارسی یای تحتانی مجهول
وفتح تای فوقانی هندی وخفای ها اسم هندی پرندی است وبهندی کمینده وکونده وبهواکوته نامند ودر سنسکرت بهسم گوشاده یعنی خاکستری رنگ و کاروه
وقصدار پرلمکم گویند وآن بار یاره ایست مشابه به بیاره که کدو و برگش مانند برگ توری و کلان تر ازان و درشت و سبز و برزغب و شاخهایش خش و با زغب
وگلش پنج برگی وکلان وسط آن چیزی سفید وبرگ گل زرد زعفرانی رنگ و بارا و مشابه تربوز و پوست او سخت و خاکستری و تخم آن مانند تخم هندوانه
اما سفید و مدور میباشد و بعض تمیکرده واکثر آنرا در گوشت و بی گوشت می پزند و مربا و حلوا و بری واچار وشیرینی ازو میسازند و لذیذ میشود و نزد هندیان ترکی
آن سرد ودافع فساد صفرا و باد و بلغم افزا و رسیده آن شیرین بشوری مایل معتدل و سردی مشهی و منقی معده از اخلاط فاسده و دافع امراض و فساد
اخلاط ثلثه و بعضی هندیان نوشته اند که نزد تر محتمت و شیرین دارد و سبک وفزاینده اشتها و هاضمه و راننده بول وملین طبع و دافع خارش و امراض حاده
ومصلح فساد اوان تنگری و بعیت از خوردن کشتها بهم رسانیده مرکشیره و سبزی و بیاره او شیرین و دافع فساد باد و بلغم و شکننده سنگ مثانه و مغز آن
شیرین و منقی مثانه از ریگ و چرک و دافع فساد صفرا و صبحی معجون آن در تقویت باه و فربه کردن بدن بسیار مفید است و اگر مغز آن را در سایه خشک کرده
ساییده بهموزن آن شکر آمیخته یک توله هر روز بخورند مفید بواسیر است و اگر آب کوبیده او پنج درم و آب موسلی سیاه تازه پنج درم در دوا تا سه روز و
پخته هر روز ناشتا قدری تناول نمایند و سعوط هم کنند تقویت دماغ کند و خشکی دماغ و بینی بر باید و در قوت باه عجائب بینند و مغز تخم قائم مقام مغز
تخم هندوانه و روغن تخم آن شیرین و دیر هضم و سرد و مقوی سود و نور افزا و دافع بلغم و صفرا و امثال خواص آن بقول یونانیان در تره مسطور
شد بیتله بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و تای فوقانی هندی و خفای ها بهندی ورق حیوانات را گویند بیت زنبور بفارسی کلیز دان
و بهندی بهر کا چهتا گویند بیت عنکبوت بفارسی کلا شخانه و بهندی کرط جا جالا نامند بیت بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و تای فوقانی
قسمی از مونگ و بیتل و بلدی و بیل است بنیت بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی مجهوله و تای فوقانی و بعوض فوقانی دال مهمله هم آمده افعال
وخواص آن بقول یونانیان در خیزران وبقول هندیان در منبیت خواهد آمد پیتا اسم هندی است پیتا نکهه بای فارسی و یای تحتانی و تای فوقانی
والف وخفای نون و فتح کاف فارسی و دو ها اسم انبه است پیتا ورن اسم قسمی از اگر است پیت پشپک بای فارسی
دوم و شین معجمه و بای فارسی سوم اسم انبا ده است پیت پشپی بای فارسی و تحتانی و فوقانی و ضم بای فارسی دوم و سکون شین معجمه

بکسر بای فارسی و سکون تحتانی اسم نوع از کمر خرد و تیر ولی است پیت لشنیہ بباء فارسی و شین معجمہ بای فارسی دیگر و ہا اسم کسونڈی و ببول و بر ست
پیت تندلہ بباء فارسی و بای تحتانی و تای فوقانی و فتح تا و فوقانی بہ موحدہ و نون و ضم دال ہندی و فتح لام و فتح ہا اسم گنگنی ست پیت جلیم بفتح فوقانی
دوم و سکون تحتانی و فتح لام و سکون میم اسم مال کنگنی ست پیت تامرا بفتح موحدہ و سکون تحتانی و فوقانی ہندی و فتح فوقانی دوم
والف و کسر میم و فتح رای مہملہ والف اسم کنول دشتی ست پیت چندن بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مہملہ و سکون نون دوم
اسم چندن زرد ست پیت درکمبزی بکسر بای فارسی سکون بای تحتانی و فتح تای فوقانی و ضم دال و سکون رای مہملتین یعنی زرد رنگ اسم سرل ایل
است پیتر و بکسر بای موحدہ و سکون تحتانی مجہول و فوقانی و ضم رای مہملہ و سکون واو اسم بیت ست پیت سارم بفتح سین مہملہ والف و فتح رای مہملہ
و سکون میم چندن زرد ست پیت سارہ بفتح سین مہملہ والف و رای مہملہ و ہا اسم انکولہ و یکی و قسمی از صندل ست پیت سنم بکسر بای
فارسی و سکون بای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون سین مہملہ و فتح نون و سکون میم اسم حنظل کورہ است پیت نسا کہا بای فارسی
و بای تحتانی و تای فوقانی و فتح شین معجمہ والف و کاف و ہا والف اسم ساپالا ست پیت کیتیا بکسر کاف و سکون بای تحتانی و فتح لام
و تای فوقانی والف اسم روئیدگی شر در ہیلی ست پیت نرایسا بای فارسی و بای تحتانی و تای فوقانی و کسر نون و سکون رای مہملہ
و فتح بای تحتانی والف و فتح سین مہملہ والف دوم اسم مشترک ست میان مقل و رال پتینکا بکسر بای فارسی و سکون بای تحتانی و فتح تای فوقانی
و نون و کاف والف اسم اناری ست پتنیم ببای فارسی و بای تحتانی و تای فوقانی و فتح نون و سکون میم اسم زعفران ست پیت ورنا
بفتح واو و سکون رای مہملہ و فتح نون والف اسم اگر زرد رنگ ست پتہا ببای فارسی و بای تحتانی و تای فوقانی و ہا والف اسم گل مہندی ست
پیتہ شنرنکلی اسم درخت جوبی ست بیجاوہ اسم ہندی بجبیا ست بیج بکسر بای موحدہ و سکون بای تحتانی و جیم اسم ہندی تخم نباتات ست پیچ بکسر بای فارسی
و سکون بای تحتانی و جیم فارسی بہندی کہچی نیز گویند و آن آب مطبوخ برنج را گویند سرد و دافع تشنگی و قابل غذای مریضان ست و چون آن را
با گلاب و بیدمشک و نبات یا شربت انار شیرین خورند مبرد و تبرید و تقویت دل و رفع گرمی و دفع اسہال صفراوی التاثیر سازد و گویند که بیج کفد
سکنہ و قوت دہد و بر سخن یاری بخشد و آواز بلند گرداند و سوزش دفع کند و صفرا در ناید و مسقط اشتہا و اگر بجای آب در کانجی بیز ند
مسکن عطش و صفرا و قابض و دافع غلبہ صفرا کہ باقی و اسہال باشد و در تپ مفید و بالی مستعمل و مفید و پیچ کہیل بان بیک مدت متناہی
و سوزش و در کند و تشنگی و اشتہا برد و بعضی مردم پیچ را گرم با روغن زند یا سکہ بنوشند باعث تقویت و رد نقوع جلد بدن و تلیین طبیعت ست
و اصحاب بیج در خیر بہیل مجرب و خواص آن بقول ہندیان در ما ذخواہد آمد بیجادہ و بیجادق ہر دو اسم بید سیاہ است بیجا سنہان
بموحدہ و تحتانی و جیم والف و بعد آن و سکون سین مہملہ و کسر نون و سکون بای تحتانی دوم و فتح ہا والف و نون یعنی تخم چوب دار اسم
ہلاس ست بیچ لوپرہ بموحدہ و تحتانی و جیم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح رای مہملہ و ہا اسم بجوبندہ است بیجبند بکسر بای موحدہ و سکون
بای تحتانی و جیم و فتح بای موحدہ ثانی و سکون نون و دال مہملہ یعنی تخم امساک چہ فائدہ او منع انزال ست دوای ہندی ست سیاہ
و سرخ و آن تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و دو قسم ست سیاہ و سرخ لیکن قسم سیاہ او در عمل قوی ست در روئیدگی او خرد و شاخہای
باریک بیک گز بلند گردد و برگ او شبیہ ببرگ نخود و گلش ریزہ و سفید بر سر شاخ بر آید و پس از آن قبہ خرد پر از تخمہا می بندد مزاج آن گرم در
اول و خشک در دوم با رطوبت فضلیہ نزد بعضی سرد و خشک منی افزاید و قوت پشت و کمر و امساک نماید و جہت نفث اخلاط لزجہ و تغلیظ منی
و تقویت گردہ و اوعیہ منی و التحام قروح مجاری بول نافع و ضماد آن بر ورمہای سخت مثل اسپرس و پستان و انثیین مفید و اگر در سفوفات
و معاجین مقویہ باہ داخل کردہ میشود و نفاخ و دیر ہضم و مصلح آن نبات بدل آن او ٹنگن شربت یک مثقال بیجک بکسر بای موحدہ
و سکون بای تحتانی و فتح جیم و سکون کاف و بعضی با الف عوض کاف یعنی بیجا خوانند و آن درختی ست صحرائی کہ اکثر چوب

آن در ملک مالوه بکار عمارت می آید و مؤلف نیز در مکانیکه ببلدهٔ بهوپال اند در تعمیر ساخته اکثر شاه تیر آن نصب نموده و خلاصه چوب آنرا
بهبیار گویند و خواص آن مسطور شد بیخ بجک گذشت برگشت ست بیخ پیچه بکسر بای فارسی و یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون ها
لبلاب ست که بفارسی عشق پیچه نیز گویند و حب الفیل انیز بیخ بفارسی اصل شی را نامند از نباتات وغیر آن و بیونانی مارمو ارندیاد
بعربی اصل و بهندی جڑ و مول گویند و بیخ هر نبات در ذیل آن مسطور ست چنانچه در اصل نیز بدان ایما رفته و بعضی ازان در ینجا یاد
کرده میشود و بیخ انار دشتی بفارسی مغاث را نامند بیخ انجبار در انجبار گذشت بیخ انجدان خراسانی اشترغار ست بیخ بخور
مریم آذربوست بیخ بده اسم عرق الارطی ست که بعربی بیخ غرب ست بیخ برنده باصفهانی اسم شیخ هندیست بیخ بنفشه
بیخ سوسن ست بیخ لقفی بفارسی اسم شوکران ست بیخ حجاز بلغت تنکابن سرخس ست بیخ درحماز بلغت تنکابن اسفاخ ست
بیخ جگری اسم ریوند ست بیخ چینی اسم چوب چینی ست بیخ زرین گیاه بکسر با و سکون یا و خای معجمه و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله و
سکون یای تحتانی و نون و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی والف و ها بفرنگی جینزنا مند و آن نخی ست شبیه به بهمن سفید ازان
طولانی تر و سنگین تر و سخت تر و بعضی مائل بزردی و سنگین و بسیار صلب و اندک براق طلائی فی الجمله شبیه باستخوان زرد شده و بهترین
آنست و از چین و زیر بادات می آورند و گران بهاست خصوصا نوع صلب سنگین مائل بزردی آن و آن مفرح و مقوی قوتها دارد و راه
چون مقدار قلیلی ازان با گلاب سائیده بنوشند و یا کوفته بیخته بر آب یخنی پاشیده بنوشند مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم بیخ
سنگ شکن اسم یبروج الصنم ست بیخ سنبل اسم فوه است بیخ سنبله مویست بیخ سوسن در سوسن و بیخ سوسن بیخ صحرائی
در دلبوث خواهد آمد بیخ شیبی نزد بعضی اصل التفت و بقول بعضی شوکران و آن مسطور شود و شیبی هم ذکر یابد و گویند که آن گرم و خشک در
سوم قائم مقام بیخ لفاح در افعال و مسکر و مخدر مصلح آن شیر گاو و بدل آن بیخ لفاح شربت یک دانگ بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا
ست بیخ کاذران اسم کندش ست بیخ کبر اسم عرق آصف ست بیخ کوله به محروث راگویند بیخ لفاح بری یبروج الصنم
بیخ ماسه اسم شجار ست بیخ مرجان بسد ست بیخ مهک در اصل السوس گذشت بیخ والا اسم حس ست بید بکسر بای موحده
و یای تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم فارسی ست معروف به بید ساده و بعربی خلاف و صفصاف و بترکی بال و سکو و بلغت
افغانی اوله و در ملک مالوه نیگر نامند و آن درختیست که ساق آن بلند و سطبر و در طول ملحق باشجار کبار و در مجاری آبها و اراضی رطبه
بسیار آب می روید و روی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا بیک شبر و کمتر ازان و آنرا بسریانی و بروی قلیا و
خلاف و تباول اکبا نامند و رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و رقیق خفیف و اندک رخو و گل آن در ایام بهار بعد روئیدن برگ نو
شاخها و میان برگها بر دید زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبله ملائم مخملی و گاهی از شگافتن برگها و شاخها
آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ مستطیل که از ساق شاخهای آن می روید
و کنیب بید عبارت ازانست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی نر آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبها روئیده باشد
و گویند که آن هفت نوع ست و بید مشک قسمی ازان جمله است و آن جدا مسطور گردد و بالجمله مزاج آن حار با اعتدال است و بقول
صاحب کامل بارد یابس و گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یبوست و دران قبض خفیف ست و گویند که آن از ادویهٔ بارده
ست و این بهر آنست که جوهر آن مائی بسیار و ارضی ست و دلالت میکند بران که این نبات مائی حکمت یدن آن اقرب آبهاست
برگ آن سرد و خشک ازان اندک حرارت و قبض و تلخی ست و گویند برگ و گل آن سرد و خشک در اوائل دوم و گویند در اول
گویند سرد در اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول با اندک قوت قبض و

اللذع وتکیفت وبعضی گفته اند که هر نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سرد ست وبقول شیخ ثمر وبرگ آن
سرد قابض بالذع ست ودران تجفیفی کافی ست وخاکستر آن شدید التجفیف وگل آن بارد تر وخوشبو وتلخ مزه اندک وصمغ برگ
آن شدید الجلا الطف وآن الطف ومقوی دماغ وقلب حار ومفتح سده جگر ورافع صداع ورمد وخفقان وتشنگی وضعف معده
وتبهای محرقه وصفراویه وجمیع امراض حاره ست وعرق شگوفه آن لطیف تر از جرم شگوفه آن ودر افعال اقوی تر عرق گل آن وجرم گل آن قابض رادع و
عصاره آن مسهل بلغم وصفرا وسودا وجهت صرع ومنع لرزه تبها وتفتیح سده جگر ویرقان وصلابت طحال وادرار بول واختناق رحم ومفاصل و
نقرس وگزیدن عقرب وادویه سمیه نافع وپوست آن چون بسوزند وخاکستر آن بسرکه سرشته بر ثالیل خصوصا ضماد ورمسماری ومنکوس مذکور در
جلد طلا نمایند قلع آن نماید وضماد ثمر آن نافع جراحات قریب استخوان وخصوصا تازه آنست وادمال آن کند وبرگ آن وخاکستر آن ازاله
نما کند چون با سرکه طلا نمایند وضماد آن نافع اورام پستان وقروح خبیثه وورم حار ست وچون در حمام با اشنان استعمال نمایند ازاله شری
وبثور لبنیه کند وچون برگ تازه آن ضماد کنند قطع نزف الدم نماید از هر موضعیکه باشد وهمچنین خاکستر آن نافع سیلان خون ست ونشستن در
طبیخ برگ وشاخ آن جهت رفع فساد اعضا بغایت مؤثر وچون بآب طبیخ آن سر را بشویند از سبوسه وخزاز آنرا پاک کند وبوئیدن گل آن
مقوی دماغ وقلب وبوئیدن وطلا کردن گل آن نافع دماغ حار ومسکن صداع گرم ست وهمچنین آب آن وضماد ثمر آن وخاکستر آن نافع
حدقه ماؤف بضربه ست وضماد آب آن با اقلا سوده نافع انتشار عارض از ضربه یا سقطه ست واکتحال صمغ آن بصر را جلا دهد وتیز گرداند وضعف
بصر را نفع کند وچون گل آن سوده در چشم بپاشند رمد را دفع نماید وچکانیدن آب برگ آن نافع درد گوش ست ودرین امر چیزی مثل آن نیست و
منشف رطوبت وریم آنست وچون صمغ آنرا بر دندان گذارند درد آن ساکن کند وچون بآب طبیخ آن یا عصاره برگ آن غرغره نمایند زادرا
که بحلق چسپیده باشد خارج نماید وگاهی گل آنرا می افشرند چنانچه گلسرخ را افشرند واز ان مایعی خوشبو مقوی قلب متعارف شرابا برمی آید وشرب
این عصاره نافع معده حار وحشا واعضای باطنی ست وآب آن جالی ومفتح سده جگر ومزیل یرقان ودافع درد طحال وصلابت آن وسده فت
وخوابیدن بر فرش برگ آن جهت رفع حرارت جگر وقلب نافع وضماد برگ تازه آن وآشامیدن آب آن جهت اسهال موی وبقول شیخ ثمر
آن نیز نافع اسهال دموی ست وبرگ خشک آن با اندک فلفل سوده قولنج را نفع دهد وطبیخ آن با سکنجبین مدر بول وآب طبیخ آن چون بنوشند تقرس
حار را نافع بود وآن نافع حمیات دموی وصفراوی وربع ست واز خواص برگ آنست که چون زیر صاحب تپ دموی یا صفراوی فرش نمایند
بسیار نفع کند وهمچنین صاحب سرسام را وضماد برگ آن جهت گزیدن عقرب نافع وچون طبیخ آن قبل از گزیدن آن بنوشند حفظ کند مقدار
شربت آن یکدرم با شراب عرق آن جهت خفقان حار وتپ جدری وحمیات حاره حاده وتپ دق نافع وآشامیدن آب برگ آن بهتر از
آب کاسنی وماء الشعیر ست جهت اکثر امراض ونوشیدن بست درم آن جهت رفع سده جگر نافع وآن مضر شراسیف ست ومصلح آن گلاب و
شکر مقدار شربت از آب آن هشت درم تا بست درم که با شکر بنوشند بدل آن ریباس وبدل گل آن گل حنا وروغن گل آن که بستور
روغن گل ترتیب دهند بارد ومجفف ومنشف وطلای آن مسکن صداع حار وشرب آن مانع صعود ابخره حار ومسکن سورت حزن حرایت دردی
احوال قائم مقام روغن گل ست در روغن گل مقام این در جمیع احوال ست **بید مشک** اسم فارسی ست وآنرا مشک بید وگربه بید نیز گویند
وعربی خلاف بلخی در لغت ودر شام شاه بید ودر روم جهرامج نامند وشیخ در بهرامج گفته که آن از جنس یاسمین ست وگیلانی نوشته که اطلاق
اسم بهرامج بر خلاف بلخی میکنند که آنرا بلخیه نامند وایضا گویند که آن ضومران ست وگاه اطلاق آن بر گل این شجر میکنند وبعضی گل آنرا بنام میگفتند گل ...
بفارسی خشک بید وگربه بید نامند وشاید که مراد شیخ الرئیس از بهرامج این نباشد والا منافع بید مشک جلیل ست واکثر از آنکه مطالعه آن کرده شود
خصوصا در تقویت قلب ودر حمیات شدیدا الاغراض ولیکن اطبا منافع آن که اندرانست ذکر نکرده اند وفطانت در حق آن از بیان نموده کمال

و درخت بید مشک شبیه بدرخت بید ساده و از ان کوچک تر و برگ آن از ان نازک تر و عریض تر و در طول کمتر و گل این قبل از بر آمدن برگ
بهم میرسد بقدر انگشت و بلوطی و بعضی شبیه بدست گربه و بران زغبهای بلند بر سر آن دانهای ریزه و زرد رنگ باندک سرخی و بعضے مائل
باندک سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و هر چند زغبهای آن زیاده و زردی آن غالب باشد خوشبوتر میباشد و لطیف ترین گلها و نیک خوشبو
و نرم مخملی و گویند درخت آن تا بدرخت آنار میرسد جالینوس سرد و تر گفته و گرمی در اول گرم و مائل بخشکی دانسته و بعضی معتدل گفته و قول
جالینوس اصح ست و آن ملطف مفتح سدد خفیف دماغی و مقوی دل و دماغ و مطیب النفس و منشط روح و انفع برای قلب و مسکن صداع کاز بخار بود
حار باشد و ملین طبع و عرق آن که آنرا بعربی ماء الخلاف نامند در جمیع افعال قویتر از عرق بید و گلاب مقوی دل و دماغ و ملین طبع و مهیج قوت
باه گرم مزاجان و مقوی احشا و بقول گیلانی منافع آن در تقویت قوی و تقویت قلب در حمیات بغایت بسیار و در جائی دیگر نوشته که عرق
آن حار رطب باعتدال ست و الطف از گلاب و انفع از هر چیزیکه بدان ارادهٔ تفریح و تقویت نمایند و مسکن صداع حار و بارد بغیر ماده و شدید القوت
برای قلب نافع جهت ضعف و سایر انواع خفقان و چوب و برگ آن در افعال و خواص و مصلح و قدر شربت مانند بید ساده است و بوئیدن
گل آن و با عرق آن مقوی دماغ و مسکن صداع حادث از بخار مرهٔ صفرا و نافع گرم مزاجان و غرغره بعصارهٔ برگ آن مخرج زلو در حلق
مانده و بدستور غرغره بطبیخ برگ آن و شیخ الرئیس در بهراج نوشته که آن محلل نفخ هر موضع ست و شکوفهٔ آن جهت ریاح غلیظه سرنکوست
و آن اطلاق شکم نماید و گویند که روغن شگوفهٔ آن سرد و تر و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات و خوردن آن مانع غلیان
خون بسیار گرم و بدل آن روغن گل و بطریق ساختن روغن آن مثل روغن بنفشه است و اگر با مغز بادام مقشر پرورده نمایند مانند
بنفشه و از ان روغن بگیرند لطیف تر باشد و بدل عرق آن عرق نیلوفر یا بید ساده است بید گیاه اسم مثل ست بید انجیر اسم فارسی
و بشیرازی کنتو و بعربی خروع و بترکی کرجک و بیونانی فیفتن فیقی و قیموسار قوس و سوسوقیروس و قسقی و فسقین بیونانی و بسریانی قلما
و برومی قیروس و طروطون و بهندی ارند گویند و آن دو نوع باشد سفید و سرخ مائل بکبودی و سرخ قویتر از سفید درخت آن کوچک از
درخت انجیر و در مواضع حاره و معتدله در حرارت و رطوبت میروید و در جاهای بار دکتر می شود و اکثر در بالا دهند و نواحی آن می روید و برگ
آن شبیه به برگ چنار و برگ انجیر و شرفها از ان بلندتر و املس و عریض و مائل بسیاهی و ساق و شاخهای آن مجوف مانند نی و ثمر آن در خوشه
خشن خاردار مدور منقط و در ان تخمها بمقدار دانهٔ نخود و بشکل قراد و پوست آن منقط و مغز آن سفید پر روغن و از ان روغن بر می آرند
و گاهی روغن آن بطبیخ میگیرند و آن در تغذیه بکار نمی آید و از خارج استعمال میکنند و در چراغ بجای روغن کنجد وغیره و در اخلاط بعض مراهم
بصرف می آید و گاه مالش آن ببدن در بعضی امر کرده میشود و از مطلق آن مراد تخم آنست و بهترین آن بحری ست و آن گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در سوم و گویند گرم و تر در اول و گویند خشک در دوم و روغن آن گرم زیاده از تخم آن و لطیف تر از روغن چراغ و نیک ضوء
و دیرپا در سوختن و جالینوس گفته که تخم بید انجیر مسهل ست و در ان با وجود این چیزیست که جلا نماید و همچنین حال برگ آنست مگر برگ
آن در قوت ضعیف تر از تخم آنست و اما روغن آن تندتر و لطیف تر از زیت ساده است و آنرا در انگریزی کسترائل گویند پس آن بدبهت
تحلیل بیشتر از ین نماید بالجمله مغز تخم آن محلل و جالی و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و بلغم خام و رطوبت استسقائیه و منقی عروق و مقوی اعضا
و جهت صداع و فالج و لقوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النفس و سرفهٔ بارده و تحلیل قولنج و ریاح و تلیین صلابات و اوجاع پشت و مثانه
و استسقا و ادرار حیض و اخراج مشیمه نافع و چون ده عدد مغز دانه آن سائیده با ماء العسل بخورند اسهال بلغم و رطوبات مائی نماید و اخراج
کرم شکم و تنقیه عروق و دفع خلط خام و سردی بقوت کند و گویند که قوت اسهال مغز آن زیاده است و برگ آن ضعیف تر از تخم آنست در
اسهال و تریاقیت آن زیاده و روغن آن گرم و خشک محلل و منقی و مسهل و مخرج بلغم از معده و امعا و مرقق اخلاط غلیظه و ملطف آن و مقوی

اعضا و بطوع آن با سلخ ریه و فرول و مالش بدان جهت کزاز و درامحیه واستسقا وقوبا و کلف بعد از قی اگر آنرا با ادویه حاره وافادیه بسیار نفع
جهت ربو ست آن و تحلیل و قبض آن بقدر ادویه منضجه بدان زیاده گردد و چون مغز تخم آن با برگ سوده با نشا بخورند و یا از خارج ضماد
نمایند صلابات اعصاب نفع دهد و نرم کند و خوردن مغز تخم آن الخ اشیاء ملینه هر صلابت ست و ضماد آن قلع ثالیل و کلف و تحلیل اورام
بلغمی و صلابات و تسکین درد اورام و نقرس و مفاصل کند و با سرکه جهت ورم پستان و داء الحمره که باد سرخ نامند و چون برخوردن آن حیل
رینه سوا تر او است نمایند در هر روز بمقدار دو درم در ابتدای جذام موافق بود و مکرر دانه و برگ آن و چون بسایند و با آرد جو یا گندم آمیخته ضماد
کنند اورام بلغمی را تحلیل نماید و درد آن ساکن کند و مالش روغن آن نیز تحلیل او نماید و ضماد برگ آن در سرکه سوده یا تنها تحلیل اورام پستان
کند و تجربه کرده اند که برگ آن با سرکه یا آب سوده و با آتش بر تابه گرم کرده بر حمره ضماد کنند نفع بسیار کند و آن منتی قریح ست و روغن آن
با سرکه جهت جرب و قروح متقرح در سر نیکو ست و چون با سرکه سوده بر فالج و اوجاع مفاصل بلغمی ضماد کنند نفع نماید و کذا تخم آن با برگ آن
و چون روغن آن در گوش بچکانند نافع صمم و درد گوش ست و چون مغز آنرا کوفته بسویق آمیخته بر چشم بندند ورم چشم را نفع کند و درد آن را
ساکن نماید و همچنین ضماد برگ آن با آرد جو جهت اورام حاره چشم و ورم زیر گلو و سایر اعضای بعیده نافع و اکتحال بروغن آن نافع ضعف بصر در
ابتدای نزول الماء ست و چیزی در مثل آن نیست و شریف ادویه نوشته که چون برگ آن در خاکستر گرم پخته بر اورام حلق تا یک هفته
مرتبه در شب و کذا در روز بندند در تحلیل او مجرب ست و آشامیدن دو مثقال روغن آن با شیر تازه جهت تسکین وجع الفواد بارد نافع و
با ماء العسل جهت تحلیل بلغم لزج از اعضای بعیده خصوصا که تازه ساخته باشند و پوست بیخ آن جهت رفع مغص و انفتاح مجاری و سدد نافع
چون مغز تخم آن تنها یا با سرکه ضماد کنند قولنج را نفع کند و تلیین طبع نماید و همچنین اگر بخورند و کذا برگ نرم آن چون سوده بر قرطاس نهاده بالای
ناف و قریب آن بندند و روغن آن بیاشامند قولنج را تحلیل نماید و روغن آن مسهل و مخرج حب القرع و نافع قولنج بخاصیت عجیب که اندر است
و آن نافع اورام مقعد و نفع رحم و انضمام عروق آن و انقلاب آلت و شرب و ضماد روغن آن با آب گندنا جهت بواسیر نافع و چون
روغن آنرا در ظرف مسی کرده بر آتش گذارند و سر آن ظرف بپوشند تا خوب گرم شود و در هر یک مثقال از آن یکحبه کافور خالص و زمین
گرمی سر آن ظرف را باز کرده در آن اندازند و باز سر آنرا بپوشند تا کافور گداخته گردد و فرود آورند و بگذارند تا سرد شود و همان قسم پوشیده باشد
و بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده این روغن را نیمگرم کرده بمالند زائل گرداند و برگ نرم آنرا چون بنیم
یا بسایند و بر نقرس بارد و وجع مفاصل ضماد کنند آنرا نفع دهد و روغن آن جهت شوره غلیظه و جرب نافع و آشامیدن آب برگ تازه آن مکرر
وقی نمودن بدان جهت رفع سم بارد بیش و افیون و امثال اینها مجرب و گویند که بست دانه آن مسکر ست و پنجاه دانه آن مهلک انسان
و سگ ست با فراط قی خصوصا پوست تخم آن سم قاتل ست اگر سه درم از آن بخورند و تدبیر شرب آنست که با شیر یکمثقال بارد و وقیه سکنجبین آب
سرد بخورانند و ایضا مغز تخم آن مرخی معده و مسقط اشتها و مکرب و مغثی و مقی ست و مصلح آن کتیرا و مصطکی و نعناع ست و شارب آنرا دا آنچه جست
کرده اند او را مقشر کرده با مصطگی بیامیزد و اگر در شرب آن کثرت نماید اعراضی که از خوردن تا توره بهم میرسد عارض گردد و فادزهر آن ریباس و
آب انار ست مقدار شربت آن برای فالج و لقوه و غیره از پنج دانه تا پانزده دانه و گویند تا پانزده درهای ادرار حیض و مانند آن تا یک مثقال
و گویند تا هفده عدد و بدل آن در هم صفت آن حب السلاطین ست و آن مضر سینه است و مصلح آن کتیرا یا صمغ و شربت روغن آن از دو مثقال تا
چهار مثقال و بدل آن روغن کنجد با بوزن دو ثلث آن زیت کنه و گویند روغن ترب قریب آنست و بدل آن در خواص آن بقول بعضی مثل
دارند مسطور شد بید انجیر خطائی نام حب السلاطین است بیر بکسر با موحده و یای تحتانی و سکون را مهمله اسم هندی کنار ست و دو قسم ست
بستانی و بری یعنی بید ایش ترش و کرو برا بمعنی ترش دریا دره یعنی بسیار بار دارد و کتیر و کم یعنی آب یا تلخ و دور نالوکم یعنی اندک ترش و کمانه

بید انجیر خطائی
نام

یعنی بلغم دفع کند یعنی کنار دراز مزہ شیرین فارسی نامند نزد ہندیان کلان وشیرین او سرد و گران و لین و بہی و مسمن و دافع فساد صفرا
و باد و خون و سوزش اعضا و مزاج روگ و مسکن تشنگی ست و قسم کوچک آن کہ آنرا اکرکند نامند گران وشیرین و دافع فساد صفرا و بلغم و بعضی
می نویسند کہ خام آن مادہ بلغم و تلخہ انگیزد و آب منی را نقصان وارد و باد در شکم پیدا کند و پختہ آن چرب وشیرین باد و تلخہ برآید و خشک و
سبک است تشنگی و ماندگی و سستی دور کند و گرسنگی افزاید و حلق صاف گرداند و در طب فرشتہ نوشتہ کہ نارسی آن زمخت و ترش و رسیدہ شیرین
و ترش و گرم و مزۂ دہن را خوش کند و مولد بلغم و دافع اسہال و فساد خون و کوفت بدن و تشنگی و گویند صفراشکن و فرایندہ منی و کفت و شہی
نماید و افعال و خواص کنار صحرائی در جہربیری بیاید و خواص آن بقول یونانیان در کنار خواہد آمد بیرا بکسر موحدہ و سکون تحتانی و فتح رای
مہملہ و الف اسم ترائی و بار کاکولی است بیر آمد یم اسم بھکنیدہ است و آن مسطور شد بیر بہولی بکسر بای موحدہ و سکون یای تحتانی و رای
مہملہ و فتح بای موحدہ ثانی و ضم ہا و واو مجہول و کسر تای فوقانی ہندی و سکون یای تحتانی کرمی ست کہ در موسم برشکال ہم سرخ رنگ مخملی
بدن رنگش ہم و ہموار مثل مخمل میباشد و ہشت پای باریک دارد چون دست بدان برسد پای بکشد و از حرکت باز ماند و بمقدار کنہ و بزرگ از آن
گرم و خشک ست اگر پایہا آن دور کردہ یکعدد با برگ پان بخورند برای امراض بلغمی مثل فالج و لقوہ وغیرہ سودمند و ضماد آن برای امساک و قوت
باہ و فربہی قضیب مفید و طلای روغن آن برای مجلوق و سستی اعصاب و عروق نافع بدل آن خراطین بازلو و ضماد است و ضماد
تذکرۃ الہندی می نویسد کہ آنرا بفارسی عروسک نامند گرم و تر در دوم و بعضی گرم و خشک در سوم میدانند شرب و طلای آن جوش خون آرد
و اکثر ظاہر بدن می آورد و اکثر زنان دکھن بعد ولادت یکعدد آنرا با برگ تنبول و جوتری وغیرہ می خورند رنگ رو و بدن می کشاید و بروغن کنجد
حل کردہ بر قضیب مالیدن باعث لذت کثیر و مجلوق را مفید و مجرب فعال و خواص این بقول اطبای یونانی در کرم مخمل خواہد آمد بیرزد
اسم فارسی بارزد ست پیرو بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و ضم رای مہملہ و سکون واو اسم فیل مرغ ست پیری بکسر بای فارسی و سکون
تحتانی مجہول و رای مہملہ و کسر نون و فتح تحتانی مشددہ ماہیت آن از ہندیان چنان مسموع گشتہ کہ انجیر دشتی است و قسم آن دو کلان آنرا پدیرنیان و کشمیر
و ماسوبت و کاکالندی و در بعضی نسخ بالندی و کٹ مہنیند خورد آنرا پلپا و جہد رسپتیں و پابج و کینو و بہو کنکہ مدہونیو و در بعضی نسخ مشہوبونی و کشومیری
و کیمری و جار و تیند داد یا نکی پونڈرکٹ نامند مزاج آن گرم و خشک مزہ تیز و شیرین کلان او بول شیرین و خون استحاضہ از ود و نفع کند و خرد عفونت
فرج زنان و بول شیرین آنہا و خارش و شکوری و درد اعضا و کشش زانو دور کند و گویند کہ بار او بسیار سفید و تلخ و از و شیر برمی آید ضماد بنبات اندک سرخی
سوزش بول بکند و چون پوست او دور کردہ بخورند شیرین ست از درونش سفیدی برمی آید و درخت قسم سوم با خانہ شود بیری سنگرا اسم قسمی تر و دست
بیرز اسم حلفا ست بیتی کو شک با قلاست بلیسر ہندی مروارید را گویند بلسیم بکسر با و سکون یای تحتانی و کسر سین مہملہ و سکون میم ثمریست شبیہ بہی
کوچک و سخت و بار غب بسیار زیادہ از بہی انتاکی گفتہ درخت آنرا بیوند از سیب امرود و یا بہنال بلوط و یا بید و قسمی کہ شاہ بلوط است میفاید و کثیر الوجود و
بسیار بیوند از سیب و صفصاف کہ بید است میانند ہنگام رسیدن ثمر آن ہنگام رسیدن ثمار دیگر و تا اواسط زمستان میماند ثمر و خشک در دوم حابس اسہال و قی و قاطع خون و با تحقیقات
مقوی معدہ و دماغ و با عسل محلل اورام و طبیخ آن قاذ بہر سموم حارہ و مغمض طبیخ آن جہت تقویت لثہ و نشستن در طبیخ آن جہت قطع نفث الدم و نزف الدم و حمول برگ آن جہت التیام قروح و اندمال
جراحت تازہ بغایت مفید و اکثار آن مولد سدد و عسر البول مصلح آن روغن بادام بدل آن بلوط و مازو مقدار شربت آن از دہ درم تا پانزدہ درم بیسولی
بفتح بای موحدہ فارسی و یای تحتانی و سکون سین مہملہ و فتح واو و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم حیرکاکولی ست بیسو بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و ضم
سین مہملہ و سکون واو و در ہندی اسم کیک ست بیسیا با اسم کول بالا ست بیش بکسر با و سکون یای تحتانی و شین معجمہ یونانی بر جنس و بانگریزی اکونائٹ
روٹ بہندی لبس و بجناک و میٹھا نامند و آن بخیست ہندی بسیار سمی قتال کہ در اکثر جبال ہند و نواح آن میروید گیاہ آن بقدر یک شبر و با یک ساق و
برگ آن شبیہ برگ کاہو و کاسنی و گل بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی کبود و تخم آن مثل شبت و بیخ آن کوچک شبیہ بگزر کوچک سفید یا سیاہ و رنگ تند بو و آن

اقسام میباشد و بعضی از انواع آن تلخی و تیزی و حدت هست و همه مخدر اند فی الفور مفسد ارواح و اخلاط بمراتب خود در قوت و ضعف مهلک اند بدان سبب گویند که
نبات این بشهرکیه پالن نامند و از بلاد چین هست میروید و از زمین بقدر یک ذراع بلند میشود نوع اول آنرا سینگیا نامند بجهت مشابهت آن بشاخ آهو بزرگ که
بلغت هندی سینگه شاخ را گویند و این اجیتال نیز خوانند بجهت کمال مرارت و خباثت هست زیرا که جیتال قوم بسیار خبیث را نامند و این اکثر در کوه‌ها است
کوهستان هند و خطا و تبت و در کوهستان کیدار و که در سرحد تبت کوچک و جنت در کوهستان مورنگ و زنگپور و انکاماتی و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین
و قوی‌ترین آن آنست که بوزن سنگین و سخت و اندرون آن سیاه مشبع براق باشد و بعد از آن آنچه اندرون آن سرخ تیره بود و پس از این سفید تیره و بر
ظاهر آن نقطهای سیاه و بر بیرون آن چیزی مانند ارک یا کاغوسوده نشسته باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد برهمنی نامند و گفته اند
قوت سمیهٔ آن بمرتبه ایست که چون کسی را تب است دیا و بدن عرق آلود و یا بزبان برساند در ساعت هلاک میکند بسبب سرعت تاثیر خود و میگویند حکمای
هند امتحان جهت آن بدین طور مینمایند که سائیده بر شاخ گاومیش شیردار می مالند اگر خون از پستان برآید و بقولی اگر خون از دماغ و شکم آن جاری
شود و بمیرد بسیار قوی است و الا ضعیف و بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون آنرا در دست یعنی بدون سائیدن بر شاخ گاو بندند اگر بجای شیر
خون از پستان آید بسیار قوی است و الا ضعیف و وجه تسمیه سینگیا را این نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بران گاومیش یا گاو سوار شود در آن نیز تاثیر میکند
و نیز اگر بر رکاب بمالند یا از بیرون موزه و کفش راکب پوشنده آن سرایت میکند و بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار خردل
از آن کشنده است فی الفور و در اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند همچنین مثل کیاب سلاطین و حکام در خزاین و در زیر نگین خود محفوظ اند
نوع دوم بچهناک است و این چنین است که در شکل و ناهمواری ظاهر شبیه بید دارد بیرون آن سیاه و اندرون آن شکری رنگ میباشد نبت این نیز
مانند نبات سینگیا است و قسمی این از آن ضعیف تر و قابل تدبیر و اصلاح است بخلاف آن و لهذا اطبای هند بعد از تدبیر و اصلاح بچهناک را استعمال مینمایند
خصوص تیلیای آنرا که برنگ روغن چراغ زرد و تیره مائل بسیاهی میباشد و سطبر و سر آن باریک مانند شاخ گوزن و از همه اقسام بچهناک بهتر است و گفته اند بچهناک
را اقسام دیگر نیز هست و لیکن همه ضعیف و بشکل و رنگ اکثر باهم مشابه اند مانند ر و دهتاد و بالنگ و کمی بن و این هر سه از اقسام بچهناک ضعیف اند و از دو
دانگ تا نیم درم آنها کشنده است بتغیین و افساد ارواح و اخلاط و از دیگر اقسام آن یکی صنوبری شکل و کوچک بیرون آن مائل بزردی و شبیه
بسعد و این را بهندی تیرک نامند در غایت تندی و تلخی است و این شبیه بجدوار است و بعضی ناواقفان آنرا در شیر جوشانده بسبب آنکه کم موذی گردد بنگ
بجای جدوار میفروشند دوم شبیه باکلیل الملک است و این را قرون السنبل نامند زیرا که در سنبل هندی نیز یافت میشود سوم زهرهٔ سوت گویند و این سفید مائل
بزردی غیر مخروطی شکل شبیه بیخ نی گره دار و بقدر انگشت میباشد و این را برهمنی نیز نامند و در اعالی کوهستان حوالی کشمیر و غیره از مواضع دیگر بهم میرسد و بعضی آنرا
مهوه نیز نامند و در طعم این نیز تلخی و تندی میباشد بلکه این کشنده است بکیفیت غالیه و بسوزش اندرون و غلبه حرارت و احراق و اسهال و تشنج و تقطیع
ارواح و تحلیل آنها چهارم را بلدیه نامند یعنی شبیه بزردچوبه جهت آنکه بشدت در میان زردچوبه بهم میرسد و کسانی که آنرا می‌شناسند و لا از میان زردچوبه جدا کرده
بعد از آن آنرا جوش نموده خشک کرده کبوبلا و میفروشند و رنگ این سبز و اغبر با اندک زردی و منقط بسیاهی میباشد و این را کالاکوٹ نیز مینامند و قوی نیست
و گویند از خاصیت گیاه آن آنست که در هنگام وزیدن باد ساکن و در وقت سکون باد متحرک میباشد و گویند که این شبیه بیخ ماهیران میباشد بجهم و استوائی تا
یعنی شبیه بتخیل جهت آنکه در میان تخیل اکثر یافته میشود و آن در قوت ضعیف تر از هر چهار قسم اول است و گفته اند شاید فی الحقیقت این پنج قسم از اقسام
بیش نباشد بلکه بیخ سمی دیگر باشد که بمجاز بیش خوانده اند یا آنکه بیش را اسم جنس بیخ سمی گیرند تا آنکه همه اینها داخل باشند و اقسام دیگر نیز گفته اند تا بسیصد قسم منجمله آن
دو قسم زبون و غیر مستعمل و هشت قسم مستعمل و بهترین این هشت قسم تیلیا است چنانچه ذکر یافت و گویند در زمینیکه اقسام بیخ اعلای آن میروید مانند سینگیا و بچهناک
کالاکوٹ بیخ گیاه دیگر میروید مگر جدوار و آن نیز بقدر یک ذراع دور تر و باطراف آن و آن جدوار تریاق آن بیش است و شاید بوجا العنم بار موجود و سکون آن
بیخ حار بمهمله و الف نام این جدوا باشد و غیر آن خاک آن موضع مائل بسیاهی میباشد و چنان مینماید که گویا پوسیده است و در موسم گل آن بیخ حیوانات گرد

آن هلاک گردد زیرا که اگر بوی آن بآن رسد هلاک میگردد، الا حیوانیکه آنرا موش بیشه نامند و مقر آن میان آن نبات و خوراک آن نیز از آن بیخ نبات است آن حیوان نیز سمیت
بسیار دارد و بدانکه حکمای هند و یونان را در طبیعت آن اختلاف بسیار است جمیع حکمای هند آنرا سرد در درجه چهارم میدانند جهت آنکه آثار و افعال آنرا تابع خواص جوهر آنرا
سمانی جوهر بیخ حیوانی میدانند و حکمای یونان گرم و خشک در درجه چهارم میگویند بجهت زرنیخ بعضی از آثار آن صلاح نمودن آن جهت جذام و برص امراض سوداویه و بلغمیه
مزمنه مانند سرفه و ضیق النفس و قروح خبیثه مقدار کم آن با مصلحات شربا و طلاء نافع و آن مهلک شدید النفوذ و قاتل سریع است و از خواص آنست اضرار بدماغ حتی که بوئیدن
آن صرع آورد و ملاک آن خوردن جوارش آن سمی به مهر جلی برص را دفع کند و همچنین جوارش کور جذام را انفع مبین کند و طلای آن بر ظاهر جلد گوشت را بخورد و گویند که
دوا المسک مقاومت سمیت آن مینماید از جمله معونات این از خواص عجیبه است که کسی آن را اطلاع ندارد الاخالق آن و مدبر آن جل جلاله و از جمله اعمالیکه طاری میگردد شخصی را
که بیش خورده باشد سستی اعضا و ورم عصاب باطنی و لبها و زبان و خیرگی چشم و برآمدن آن از حدقه بیش و از سر صرع بیش عاف بیش غشی است گویند که از بوئیدن گل آن نیز صرع
عارض میگردد و هر که از آن اعراض نجات یابد اکثر سل شجر میگردد و علاج آن بآب برگ بید بخیرد و طبیخ تخم شلغم در روغن کهنه بکر تی نمودن بیش آشامیدن جهار روغن طبیخ
بقیط با بط کوفته با شراب یا بدوا المسک خصوصا تالیخ آن و تریاق فاروق و مثرود یطوس و جدوار مجرب فاد زهر حیوانی و معدنی و مشک خالص و پوست
بیخ کبر مفیدست اگر بسیار قوی نباشد و مهلت ایبرند بدو گویند تریاق فاروق احیانا درین تاثیری نیست مگر جدوار فایق را و ایضا خورانیدن مشک
فلفل و شیر و سیر و زنجبیل و گل مختوم و تخم ترنج و تخم سر و حلتیت و زراوند و قرنفل و گوشت گاو صحرائی خشک کرده و موش بیش و تریاق اربعه و تریاق
کال و تریاق طین جدید هر واحد مفید اعمال و خواص این قول هندیان بجهناک و بقول اطبای انصاری در اکونایت و در مسطور شد بیش موش بیشا
که بیش موش کا و بیش موش ما نیز نوشته اند و بعربی فارة البیش و آن حیوانیست شبیه به موش که مسکن آن نزدیک منبت بیخ بیش میباشد و بدان اغتذا
مینماید گوشت آن تریاق بیش و سائر سموم حیوانی و نباتی است و جهت بهق و برص و جذام نافع و بعضی گفته اند که بوکا نباتیست که حوالی بیش میروید آنرا
خواص بیش است در برص و جذام و این تریاق بیش و غیره از سموم قتاله است و گویند که چون آن قریب بیش روید خشک گرداند و آنرا ابو حانیز نامند گیلانی
گوید که آن نبات جدوار است و آن حیوان و گیاه هر دو در بیش ذکر یافتند بیش اندلسی اسم طواره است بیشاب اسم بول ست بیشاک میسور
اسم بابتنگ کبیرست و قسم صغیر آنرا بیشاک منور گویند بیش بهار حی العالم است بیشوفی بفتح با فارسی و سکون یای تحتانی و سکون شین معجمه و فتح واو
و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم بداری کندست بیضات تخمهای جانوران است و بیضه جمیع طیور را یونانی آواران گویند و هر یک از آن در ذیل
ذکر هر حیوان مسطورست بیض بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مراد از مطلق آن تخم مرغ خانگیست که بفارسی تخم مرغ و خایه ماکیان و
بعربی بیض الدجاج و به انگریزی اگ و بهندی مرغی کا انڈا گویند ماهیت آن معلوم است بهترین آن بزرگ مقدار و سنگین آنست که در همان روز ماکیان
داده باشد زیرا که حرارت هوا مفسد آنست و لاسیما در اوقات حرارت هوا که رطوبات آن بسرعت فساد می پذیرد خصوصا حرارتیکه در آن رطوبات
بحرکات مختلفه متحرک میگردد و گویند محافظت آن از فساد هوا در نمک نگاه داشتن است و ماده بیضه بنسبت حیوان بیضه دهنده بمنزله منی و خون حیض در حیوان منی دهنده
است چون بیضه از حیوانی بود که در مزاج خود شبیه بمزاج انسان باشد پس آن لامحاله مشابه تر بمنی و خون انسان باشد و شبیه ترین حیوانات با انسان آنست که با انسان
الفت زیاده داشته باشد مثل ماکیان فلهذا بیضه ماکیان افضل بیضه ها ست در اغتذای آن و اگرچه غیر آن گاهی بهتر از آن در علاج بعض امراض باشد بالجمله بقول شیخ
افضل اجزای آن زرده آنست که آنرا بعربی مح البیض و حقیقل نامند و آن مایل باعتدال است یعنی غذائی معتدل در حرارت و برودت است و سفیده آن مایل به برودت و
زرده آن مایل بحرارت آن تر در رطوبت لاسیما سفیده و گویند که زرده آن کب القوی مایل بگرمی تا آخر درجه اول و سفیده آن سرد و تر در دوم و پوست بیرون آن
در اول دوم سرد و خشک و پوست باریک اندرون آن که غرقی نامند سرد و خشک در اول و گویند معتدل و زرده نیمبرشت آن غذای بسیار محمود دهد و خون
صالح بسیار و معتدل پیدا کند و فضول آن اندک بود و آن سریع النفوذ و عدیم الثقل است و مقوی دل و دماغ و بدن و مهیج جهت منع نزلات حاره
از سینه و اصلاح حال سینه و خشونت آن و حلق و حنجره خصوصا آنچه از آواز سخت و یا از انصباب اخلاط حاره تیز آن عارض شده باشد که درین مواضع پیدا نا له خشونت

آنها نماید و نافع سرفه و شوصه و سل و اعراض سلیه و بحه الصوت از حرارت و ضیق النفس و نفث الدم و نزله است خصوصاً چون نیم بریان آن بگرم مثل حریره بنوشند و
شیخ الرئیس در کتاب ادویه قلبیه نوشته که بیضه اگر چه از ادویه قلبیه نیست لیکن از آن جمله است که آنرا در تقویت قلب دخل بسیار است مردم را چون زردی بیضه حیوان
محمود اللحم است مثل ماکیان و کبک زردی معتدل المزاج است و در آن سه معانی جمع است یعنی سرعت استحاله بسوی خون و قلت فضول و بودن خون نیکه از آن پیدا شود مجانس خون که
غذای قلب میشود و پس بسبب این سه معانی بسرعت متدفع میگردد و خلف آن و فق چیزیست که بدان تلافی عادیات امراض محلله جوهر روح میکند لهذا مداوت آن کنند و آن خوبیست که
قلت و اگویند که آن نافع خشونت سینه و معده و روده و مثانه و نافع قرحه گرده و مثانه و مقوی شخصیکه خون زیاده از و دفع شده و یا ضعف از فصد بهم رسیده باشد و مهما
مزاج سوداوی نافذتر است از آن برای تغذیه اعضا شود و آنست که با شراب میفرمایند و چون نیمبرشت گرم بخورند گزیدن رتیلا و غیرها را نافع و چون آن در سرکه تند در ظرف
یا غیر آن بر هم زنند و با اندک فلفل سوده که مقابل زرده بقدر حبه باشد با دانگ مری و با شراب ریحانی بقدر یکه بپوست یک بیضه پر شود در ظرف مس و غیره آنکه در آن
آب باشد بگذارند و جوش کنند و حرکت کنند تا نیم پخته گردد و غلیظ شود پس بخورند که سریع النفوذ و جید برای خون خارج شده است و گویند این بهترین انواع طبخ آنست
و سریع الهضم و جید الغذا است جهت ملق و قی و نفث الدم و تقویت باه نافع و افضل آن نیمبرشت است و آن سریع النفوذ و شیخ میفرماید که فضل صفت آن آنست
که بعقد آن نکشند به بریان کردن و آنچه قائم مقام بریان کردنست از طبخ در تلی و غیره بهر آنکه بیضه چون منعقد نگردد شدید الاستعداد برای انقلاب خون باشد و چون منعقد شود
آن محتاج بفضل هضم گردد و این احکام زرده آنست و اما سفیده آن چون طبیخ و غیره سخت گردد در کمال غلظت گردد و هضم آن دشوار شود و از آن اخلاط خام لزج ردی
پیدا شود و در زرده بریان کرده آن قبض است و بسیار منعقد آن دیر هضم و در غذائیت بیشتر و خاگینه آن بهتر آنست که سفیده در آن کم و افاده آن بسیار باشد و آن غلیظ قوی بطی
الانحدار و مقوی باه است و بریان کردن بیضه در زیت خفیف تر از سایر روغنها است از آنچه اعانت بر هضم بیضه کند و اصلاح آن است که خوردن بعد آن صعتر و مری است و بریان کردن
آن منقلب بدخانیت میشود و بریان کرده آن در خاکستر گرم بی دخانیت نافع اسهال حاد است و بعضی آنرا نیمبرشت کرده بخورند و بریان با حد جوش کرده است و در هضم بطی تر و این هر دو
نافع تر از خام در تلیین طبع آن تقلیل مردی و مولد سنگ گرده و تخمه و قولنج و اولی آنست که بدان فلفل و بادیان و دارچینی آمیزند و بعد آن مربای زنجبیل بخورند و شرب
بیضه نیمگرم نافع قرحه مثانه و گرده است و زرده و سفیده هر دو نافع جمیع اوجاع مفاصل لاسیما مخلوط با ادویه مناسبه و چون بیضه را بجوشانند تا سفیدی آن سیاه گردد پس
باریک سائیده با نبوده و ربی و مسند بقوت قطع رعاف مهلک مجرب نوشته و جمله بیضه با روغن گل نافع جهت مرهم گوش و ورم اخفا آنست و خوردن زرده خام آن جهت
رفع اذیت گزیدن مار و تصفیه آواز و قروح گرده و مثانه و سفیده نوشیدن خام آن نافع نزف الدم و بول الدم و سفر معده و اکثار و مداومت آن مولد سنگ گرده و بهق
و کلف و نیمپخته آن در مزاج اطفال قائم مقام شیر و بسیار پخته آن دیر هضم خصوصاً در مزاجیکه بسیار رطوبت غالب باشد و ردی برای صاحبان معده ضعیف و مورث
قولنج و مصلح آن ادویه حاره و آب کامه و خوردن آن با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندک نمک و کندر و انزروت جهت فربه کردن
و بعد آن با دم الاخوین جهت حیر و با کهربا و طباشیر جهت قطع سیلان خون و بند کردن دهان رگها و سنج و با ادویه قابضه چون عصاره حصرم و پوست انار و حب الآس
و گلنار و سماق و مازو و دانه مویز و انگور و امثال آنها جهت اسهال مراری یا مادی و سوداوی تیز قابض شکم و تنها نیز قابض است و با ملگی و امثال آن جهت درد شکم و با تخم
تره تیزک و نمک سنگ و مانع اسهال و سحج است و با برادة قضیب گاو کوهی و دارچینی جهت تقویت باه بغایت نافع و پخته آن تنها در سرکه قابض طبع و مانع ریختن
مواد حار بمعده و ضماد و مانع اسهال و سحج است و ضماد آن جمله با زرده یا روغن گل و بابونه جهت تحلیل ورم چشم و خصیه و مقعد و با موم و روغن جهت نرم کردن
اورام اعصاب و طلای زرده آن با زعفران و روغن گل و آرد جو بر پیشانی جهت منع نزله و ضربان چشم و جهت ورم بواسیری و مقعد و ضربان آن و چون زرده
آنرا بریان کرده بعسل آمیخته طلا نمایند قلع کلف و آثار سیاه از چهره و بدن نماید و چون زرده آن با روغن بنفشه ضماد سازند برای تسکین الم جراحه صالح باشد
و اگر محتاج تقویت بیشتر باشد زرده را بریان کنند و اگر تحلیل حاجت زیاده باشد با خام داخل کنند و با مرو زعفران جهت تحلیل و مسکن از خون غلیظ بهم رسیده باشد
و تنها جهت شقاق سفلی نافع و چون زرده آنرا بقدر مطلوب چهار پنج عدد یا زیاده با زیره کرمانی و گل بابونه باریک ده درهم و شتر بار آب دیده مالیده
گرم کرده بر کمر بچسبانند درد آنرا تسکین و تقویت بخشد و چون پارچه را در آن ترا شیده در وسط آن سوراخ کوچک کرده بر آن زرده بیضه تنها مالیده بر دل

یا در سیاه القضبان آن خوب شده نرم نموده بچسپانند و در یکبار روز منفجر می سازد و خوردن زردی با سفیدی آن موافق گرم مزاج و مالش روغن زرده آن جهت
بر آمدن موی ریش و غیره آن بهای تقویت باه و جهت تمدد و تشنج امتلائی حادث از برودت و رطوبت مجرب سفیدی آن مغری و در تغذیه و لذع کمتر و
خوردن آن مولد خون اندک و لزج و مولد خلط خام و لزج و دیر هضم و شرب آن با سویق جو قاطع نزف الدم از فوق و تحت و بقول شیخ سفید بیضه مسکن
اوجاع لاذعه است بسبب تغریه آن و هرگاه که منتشف میشود و باقی میماند پس مثل شیر لیس عت اهل نمیشود و طلای آن منع سیاهی رنگ از آفتاب
و ازاله آن نماید و گویند چون سفیدی آن با منزه لطیف سازند از احتراق عارض چهره از آفتاب یا بید و سفیدی بیضه در جمیع اوجاع محتاج باوویه که در ان لذع
نباشد مستعملست بمنزله در چشم و اگر بان پاره صوف آلوده بر چشم بندند در دیکه از حرارت باشد ساکن کند و چون سفیدی آن در چشم صاحب رمد چکانند
تبرید آن نماید و چون بشیر زن آمیخته بصفیحه نقره و یا انگشتری و یا ورم آن خوب کت هندی که از ان ظاهر میشود بر چشم رمد حار طلا نمایند تسکین آن نماید
و ضماد سفیدی آن با آرد جو مانع نوازل حاره است و سفیدی بیضه در لعوقات استعمال میکنند بسبب آن که در ان تغریه است و لهذا سفیدی آن نافع است
جهت جمیع حادث از قروح که محتاج باشد در تسکین لذع با دویه غیر لاذعه مثل آنکه از خراجات و قروح معده و مثانه و جمیع قروح خبیثه ردیه باشد و چون معی
را برقیق سفیدی بیضه بشویند ابریه و سعوطه الاز سر ببرد و ضماد آن جهت ورام و بثور و تسکین درد چشم و جراحت مقعد و عانه و قروح حاره خبیثه مفرد و با
مرهم و سوختگی آتش و آب گرم و منع آبله کردن آن و اگر بعصوف استعمال نمایند منع تفرح کند و چون سفیدی آن در گوش چکانند تبرید و تسکین ورم حار
آن نماید و تقطور آن با آب کشنیز سبز حل کرده در بینی نافع رعاف و طلای آن با ادویه قابضه بی لذع جهت قطع خون رعاف که از دماغ آید و با کندر بر پیشانی
جهت منع ریختن نزله بچشم و طلای آن تنها و با ادویه رادعه بی لذع و صندل و سماق و در تسدید مواد مثل عصابه گردد جهت اورام حاره نافع و با کافور و بزرالبنج
جهت تبرید چشم و رفع حدت و سوزش حادث از گرمی آفتاب یا آتش و حقنه آن با اکلیل الملک و امثال آن جهت تسکین درد قروح امعا و وجع و اسهال مراری
و حمول آن با روغن گل جهت ضربان و ورم آن و ضربان مقعد و رحم مفید و فرزجه از سفیدی بیضه و روغن حنا نافع قروح رحم و ملین رحم و اگر سفیدی بیضه
صاحب قولنج خورد ضرر شدید نماید لاسیما چون با گوشت بریان و بقول و شیر و امثال آن بسازند بخورند و پوست مصلح آن جلابی و مجفف قروح و
قاطع رعاف و جهت جرب حکه و پاشیدن آن با معروف جهت بیاض چشم و اکتحال بکلس آن اعنی سوخته مانند آهک سفید شده آن با عسل جهت قطع
بیاض چشم بغایت سریع الاثر و گیلانی نوشته که قطور مکلس آن با آب کشنیز حل کرده در بینی قاطع رعاف و اکتحال محرق مسحوق آن نافع حکه و جرب چشم و
کحل مغسول و سوده آن ازاله بیاض چشم و تقویت باصره و منع ماده و ازاله شعره از چشم کند و گویند که نفوخ سوده آن لقدریکه سیاه شود و خاکستر گردد جهت
قطع رعاف و خوردن پوست تازه آن باریک سوده غیر سوخته بقدر دو درم وقت خواب انگیزنده باه و طلای آن با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و با
تخم خربوزه قاطع کلف و ذرور سوده آن قاطع خون و جهت التیام جراحات تازه مفید و پرده ملاصق پوست آن یعنی غرقی با خون کبوتر
حمولا مفید بکارت است و از اجزای شمرده اند و پوست تخم مکلس در جمیع افعال مانند آهک است و قروح را خشک گرداند و منافع بسیار دارد و طریق احراق پوست آن
که کلس البیض نامند آنست که پوست تخم مرغ را بگیرند و اگر پوست جوجه بر آورده باشد بهتر است پس آب نمک بر ان بریزند و بشویند تا پرده باریک اندرونی آن تمام جدا
گردد و پس ازان کوبیده در کوزه مطین کرده بسوزانند پس آورده شسته بکار برند و جالینوس جهت نیم برشت کردن بیضه قرار داده که هرگاه در آب جوشان بگذارند
تا صد عدد که شمار کنند و چون در آب سرد انداخته بر آتش گذارند تا صد عدد که شمار نمایند نیم پخته میشود و مقدار شربت آن مزاج قوی را از پنج عدد تا پانزده عدد و خوردن
بیضه مضر اصحاب تخمه و سمومین است و بیضه حیوانات ردی الجوهر مثل زغن و امثال آن بسیار ردی و محدث مرض اکثر سمیت اند از انست قتل میکنند پس از تناول
آنها اجتناب نمایند و تخم مرغ و بیهو و دراج و کبک شبیه به تخم مرغ خانگی اند در جمیع افعال بیض الریح بیضه را گویند که ماده بدون مقاربت نر پیدا نمی شود
و آنرا بعربی بیض التراب نیز گویند و بفارسی بیضه خاکی و بهندی خاکی انڈا نامند بیض السلوق بیضه جوشداده در بیان کرده آمد بیضا بالقول
گیلانی اسم طولی است بیعا بن سداب است بیغول تخم کتان است بیقه بقه است بشکل کسر بای موحده و نیز بفتح آن و سکون یای تحتانی و فتح کاف

نکہ در یونانی در خیزران خواہد آمد بید ہندی بکسر بای فارسی وسکون تحتانی و فتح واو و دال مہملہ وسکون نون و کسر دال مہملہ وسکون تحتانی بمعنی شاہ بید است
بیبوق اسم ہندیست بیوری بکسر بای فارسی و یای تحتانی مجہول و سکون واو و کسر رای مہملہ ہندی وسکون یای تحتانی و آن جنسیست از سک ...
کہ از بول بچہ و تازہ آنرا تہیہ و ترکیب رنگ در تشابہ نام خوانند و اشنہ طبخ نمودہ مرتب میسازند و اکثر مستعمل نقاشان است و در ہند مشہور بیورا اسم
قسمی از قرصعہ است بیوسی بکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی و واو و کسر سین مہملہ اسم ہندی لیست آنرا بہندی کسین و بیوہ و بیوکہ نیز نامند و آن
شیر حیوان لونتا و دو سہ روز است نزد ہندیان مسمن و محرک باہ و مسدد و مورث قواق و مولد سنگ و دیر ہضم است و مصلح آن شیر میاہ است و بقول بعضی
ہندیان خوشبو و مدر بول و مقوی قوت مولدہ باد و افعال و خواص این بقول یونانیان در لبہ خواہد آمد بیونا مریم اسم قلت است بیولہ بہندی ...
پیہ بکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی و ہا اسم فارسیست بعربی شحم و طرق و قبہ و بیونانی نوتین نامند و در ہندی باسم چربی مشہور و آن عضویست از اعضای
مفرد و کہ بر بعض اعضا مانند گردہ و معدہ و امعا متولد و منعقد میگردد و در گرمی قلت آن در آن حنت تر است و مادہ آن و سمین ہر دو رقیق خون با دمائی
و فاعل انعقاد آن ہر دو سردیست لہذا گرمی آن ہر دو برای گداز دو لیکن پیہ و کثافت و انعقاد بر شحم غالبتر و سمین و بہترین آن تازہ برآوردہ از
حوالی گردہ حیوان فربہ است و بہتر طریق استعمال آن آنست کہ آنرا پاک نمودہ در ظرف مسی یا آہنی بآفتاب گذارند و ہر قدر کہ از آن گداختہ گردد
در ظرف سفالی بردارند و اگر نمک نمایند جہت محافظت بعضی امراض بدنیست و از برای بعضی امراض زبون است و پیہ حیوان نر گرم تر از حیوان مادہ و پیہ وحشی
گرم تر از اہلی و ہمچنین شکاری از غیر شکاری و پیہ خصی بین بین و قریب بمادہ و کہن و مسن زیادہ تر زیادہ از گوشت است و تازہ آن گرم تر و کہنہ آن گرم و خشک و ہر چند
کہنہ تر باشد گرمی و خشکی و لطافت آن زیادہ میگردد و مزاج پیہ باعتبار نفس آن بارد است زیرا کہ متولد از مائیت خون و منعقد از سردیست و باعتبار فعل آن در بدن
انسان گرم است بہر آنکہ بسبب دہنیت بسرعت قبول گرمی از حرارت بدن میکند پس آن گرم میگردد اندیس میان ہر دو قول یعنی آنکہ در اسید طبیہ گویند کہ
شحم بارد است و آنکہ در دنیا میگویند کہ مزاج آن گرم است منافات نیست و بحسب حیوان طبیعت آن مختلف میباشد و پیہ ہر یک از حیوانات در ذکر آن حیوان مسطور است
و از مطلق آن مراد پیہ بز است و آن خشک تر و سبک تر و دیر ہضم و سریع الانحلال تر و بطی الانعقاد تر از الیہ است کہ دنبہ باشد و پیہ بط گرم زیادہ و خشک زیادہ است پس
پیہ خصی بز کہ حرارت خصی محفوظ است بسبب عدم جماع و پیہ حیوان مسن خشک زیادہ است بخلاف جوان و ارطب شحوم شحم خنزیر است و فعل آن قریب بزیت پس شحم
بط است و شحم بز خاصہ تر از شحم خنزیر و بط و مرغ خانگی بین بین آن ہر دو و بقول شیخ پیہ بط لطیف تر و گرم زیادہ از پیہ ماکیان است و پیہ خروس و سط آن و پیہ شتر
اعرابی شدید السخونت و پیہ مادہ گاو متوسط میان پیہ شیر و بز و پیہ خرس لطیف است و پیہ بز جمیع آنہا قوی تر از پیہ مادہ است و پیہ بز قابض تر از ہمہ است و پیہ بز در تحلیل
شدید تر و گویند کہ پیہ بز گاو گرم تر از پیہ گوسفند و پیہ بز مادہ گرم تر از بز و پیہ شیر گرم تر از ہمہ و قوت تحلیل و حدت آن زیادہ و لہذا از ابتدای اورام و استعمال آن غایت
ودنابہا اورام صلبہ و کہنہ نافع و پیہ خرس و مرغابی ہر دو برای داء الثعلب نافع و بہترین شحوم در نضج و تلیین اورام حارہ و تر خناعی و تسکین درد و غرض و ملین
پیہ خوک است پس پیہ بط نیز سریع النفوذ است بالذات پس پیہ گردہ نر بادہ جہت ترخیہ امعا و لذع مجاری مستقیم و لہذا مسکن درد و آورندہ خواب و پیہ کرکس
طیور شکاری جہت اوجاع مفاصل و عضلہ و کیموم از سموم و نفث و پیہ گاو تر با پیہ گاو و یا پیہ بز نر بادہ و یا پیہ خوک جہت نضج و کشادن ورم و دمامیل بہترین
و وائیست و ہر پیہ کہنہ در حرافت و لطافت زیادہ تر میگردد و پس تحلیل آن بیشتر میشود لیکن پیہ کہنہ برای اوجاع رحم ردی است و جملہ شحوم فسہ نشل و زیاد و مایہ
و غیرہ نافع در ورم است و خوردن پیہ مغثی و مرخی معدہ و مصلح آن در گرم مزاجان سکنجبین و آب لیمون و امثال آن در سرد مزاجان زنجبیل و نمک مانند آن

بیولہ نا بیو قاندی

بدل آن در جمیع افعال روغن زیتون و امثال آن بہتر است بیہ حرما لیفارسی جاریست بیہ قاندی اسم قاوندست

بتوفیق حکیم بر حق و تبانی مطلق خالق الامراض و دافع الامراض صحت تجرید مقیم عالم ربع اول المحیط اعظم گردید بتاریخ ... ماہ ... ہجری باتمام رسید

	تخفیف آن	تجفیف آن	۱۲۶	۲۵	شع سبب	شع شیب	۱۵۵	۲۷	پوست	بوست	۱۶۳	۸	رد	جہت رد	۱۸۹	۲۰	مواضع
	بشیره	بشره	۱۲۷	۱۵	ندمی	مدمی	〃	۲۹	اسم نامنهد	هم نامند	〃	〃	رغن خالص	رد غن خالص	〃	۲۱	بانشرب
	شبیه	شبیه	۱۲۸	۲۰	شیرم	شبرم	۱۵۶	۲۹	دلیقوریدوس	دیسقوریدوس	۱۶۵	۱	لسرمی	بسرمی	〃	۲۲	حاوث طعم
	حالی	جالی	۱۲۹	۳	مشیئة	مشیه	۱۵۷	۱۴	اسم یدن	اسم مدن	〃	۲۰	دوسیال	دوسال	۱۹۱	۴	یعنی بازاد
	متصرود	مصرود	۱۳۱	۱۷	بکولان	بکولان ست	۱۵۹	۱۲	دشتران تیز	دشتران نیز	۱۶۲	۳	درعصب	دررعصب	〃	۱۱	یای تحتانی
	آبیج	آبیج	۱۳۲	۳	معلل	محلل	۱۶۱	۵	اشبرگ	اشت برگ	〃	۱۵	سپش	بسپش	〃	۱۳	ذیحه بلغی
	یاہموزن	باہموزن	۱۳۳	۵	لعام	دالم	〃	۱۰	وقبله	وقیله	–	–	تقشر	بتقشر	〃	۱۵	شیرست
	وقیم دکسرمیم	وکسرمیم	۱۳۴	۷	گل کروه	گل گرم کرده	〃	۱۴	اسم برفی	اسم برنی	〃	۱۶	بیرنر	بینرنر	۱۹۳	۴	غیر آن
	معا	اسم معار	۱۳۶	۱۲	کنکلی	کنگلهی	〃	۱۲	درختی	درختیست	۱۶۶	۱۶	بترنج	قریب بترنج	〃	۹	بجنرس
	مرکب	مرکب القوی	〃	۲۰	ادخان	دخان	۱۶۳	۱۱	ذریا	ذریبا	〃	۲۴	اقیقون	اقیقون	•	۱۹	برگ آن ندیزه
	گرفتن	گریختن	۱۳۷	۲۳	ارشیک	اریشپک	〃	۲۶	شعره	شعیره	〃	۲۵	سکون نو	سکون واو	۱۹۴	۳	بزبا
	مسمن	سخن	〃	۲۷	یوحنابن یور	یوحنابن ماسویه	۱۶۴	۱۲	کتمت	اکتمکت	•	۲۹	افسنتین	انیسنین	〃	۲۰	آشابدیعتیه
	ولغت	بلغت	۱۳۹	۱۳	بپیته	بپیه	〃	۱۴	ازشیر آن	ازسبز آن	۱۶۹	۲۲	خوزه	خورده	〃	〃	وتهش موام
	دہ گوش	درکوه	۱۴۰	۱	اردنیس	ارونیس	۱۶۴	۹	سبیته العجوزه	شبیته العجوز	۱۸۰	۱۶	مواد	موادرا	۱۹۵	۲۵	ازمال
	حبات	حیاته	۱۴۲	۲	اسم طا	اسم طرفا	۱۶۷	۶	نافع جسم	نافع چشم	〃	۲۳	کردن نیست	کردن آن ایست	۱۹۷	۱۸	وکنتا امری
	ورکث بث	ورکت بت	۱۴۳	۲۸	بردید	نروید	۱۶۹	۱	یاادل	تااول	〃	۲۶	باضمادروح	یاضمادروح	۱۹۹	۱۹	وامیره
	ابنجبین	ابرنجبین	۱۴۴	۷	دجاه	درجاة	〃	۹	عبنرا	غبیرا	۱۷۲	۱۶	صاحب آن	صاف آن	〃	۲۷	وارلغ
	خاحقها	خاصیتها	〃	۱۶	بروت	برووت	〃	۱۹	آب یاگوشت	آب یاگوست	۱۸۳	۱	دبرگل	دبران گل	۲۰۰	۲۸	نابد
	دریهند	دربندشهو	۱۴۵	۲۸	مهای برف	مهای برف	۱۶۹	۱۲	آتش آرد	آتش رد	〃	۱۲	یاافتیمون	یایاافتیمون	۲۰۲	۱۰	سبع سد
۱	یاصاما	یاصاما	۱۵۱	۱۴	ومعطس	ومعطش	〃	〃	دردومصر	قرشی ومصری	〃	〃	آشامیان	آشامیدن آن	۲۰۳	۱	لثنر
۲	عسل آنت	غسل آنست	۱۵۲	۲۴	سفیداب پزدی	سفیداب یزدی	〃	۲۴	آن	آنرا	۱۶۴	۱۲	درلوش	دلگوش	〃	۳	موا
۲	ناسول	غاسول	۱۵۴	۸	جالی ست	حالبی ست	۱۷۰	۴	اسم عزاب	اسم غراب	〃	۱۳	لاالتعریق	تعریق	〃	۹	اثار گلی
	بهتر پوری	بتهر پوری	〃	〃	یلکجالی	بلکجالی	〃	۲۱	دجنین	وجنین	〃	۱۸	ثار شلد	ثار مشلشه	〃	۱۰	یونانی
۱۱	سسدیوی	شهدیوی	۱۵۵	۱۳	صهایخت	صهابخت	۱۷۱	۱۰	شبرد قرطم	شیرد قرطم	۱۸۸	۲۳	تفتش	مفتش	〃	۱۲	دوازده
۲	وبی شکر	ولی شکر	〃	۲۴	رونی یا طمی است	رومی یا طمی است	۱۷۲	۲	شربانی	کربانی	۱۸۹	۱۳	قبض باین	قبضا	۲۰۴	۲	خالده
۵	نزاونیطوبا	نزاوندطویل	〃	۲۵	بختوش	بختشی	〃	۴	جندقوقی	حندقوقی	〃	۱۶	واین اسدام	ملین اورام	〃	–	شتهرا

اشتهار

پوشیده مباد که این کتاب جامع اسمای ادویهٔ مفردهٔ یونانیه و
هندیه و انگریزیه و غیره مع تصحیح افعال و خواص و ماهیت و مزاج آنها که سوای
مخزن الادویه و تحفة المومنین از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای
حاذقین انتخاب پذیرفته تصنیف لطیف و تالیف شریف مالک الملک اسند الاطبا افلاطون
دانش بوعلی منش بقراط الزمان سقراط دوران جناب حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان
المخاطب بناظم جهان دام بالفیضان بصرف زر کثیر درین مطبع نظامی از طبع تازه لباس
نقش اولین در برگرفته و حسب ایکت ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع داخل رجستر سرکار
گردانیده شد امید که کسی از ارباب تجارت و اهل مطابع این کتاب را کلاً یا جزواً
یا انتخاباً یا ترجمةً در قالب طبع نیارند و همت عالی خود را بحق تلفی حفظ کتاب هذا نسپارند
و هر قدر نسخها که مطلوب باشند از مصنف علام یا ازین راقم
طلب نمایند ع بر رسولان بلاغ باشد و بس

الراقم محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی کانپور
عفی عنه

بفضلِ خداوندِ عالم این صحیفۂ فیض اتم جامع اسمای ادویۂ مفردۂ یونانیۂ ہندیہ و انگریزیہ و دیگر اقالیم مع تصریح افعال
و خواص و ماہیت و مزاج آنہا کہ نسبت تحفۃ المومنین و مخزن الادویہ باین کتاب اجل و اکمل آنا بہ جز ولیست در بغل آن قطرہ ایست
ازین دریای محیط و ذرہ ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعۂ مستنبطۂ اسفار عرب و عجم و نسخۂ منتخبۂ صحائف اہل علوم و حکم مسمی بہ

کہ از شصت و ہشت کتب معتبرۂ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای مجربین و ممتحنین و بسیاری از شروح مستند و تقادیم
بیدک و غیرہ انتخاب پذیرفتہ و اکثری از مجربات فاضلۂ مطب مؤلف علامہ تالیف گرفتہ اعنی ملک الحکما سند الاطبا جناب فیض مآب
حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جہان دام بالفیضان باہتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافتۂ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور طبع شد

ان الله بما تعملون محیط

بفضل خداوندی صحیفهٔ فیض اتم جامع اسامی ادویهٔ مفرده یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم مع تصحیح افعال
و خواص و ماهیت آنها که نسبت تحفة المؤمنین و مخزن الادویه باین کتاب اجل و اکمل تا به جزویست در کل بل قطره ایست
ازین دریای محیط ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعهٔ مستنبطهٔ اسفار عرب و عجم و نسخهٔ منتخبهٔ صحائف اهل علم و حکم مسمی به

محیط اعظم ۱۳۰۵ھ

که از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای مجربین و ممتحنین و بسیاری از شروح مستنده
و تقاویم بلیدک و انتخاب پذیرفته و اکثری از مجربات افاضهٔ مطب مؤلف علامه تالیف گرفته اعنی ملک الحکما سند الاطبا جناب
حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان دام بالفیضان باهتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافتهٔ خدمت محمد معظم محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور طبع شد

و چون آنرا بسوزند و در آب ماميثا و امثال آن تر کنند و سحق کرده اکتحال نمایند حدقه را قوی گرداند و اورام حار اجفان را نفع دهد و چون با ده چوب
آن بجوشانند تشنگی و التهاب معده را ساکن کند و اگر سه مثقال از آن با ماء العسل بخورند اخراج کرم شکم و تقویت نماید و مخرج صفرا و بلغم نیز نوشته اند مقدار
شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال مضر جگر مصلح آن عناب و پوست آن قابض و زمخت حد و آن باعث خشونت جلد بدن و درمسح نیز خوب آید
ساجی اسم هندی اشخار است **ساداوران** بفتح سین و الف و فتح دال مهمله و اسم فارسی براده هر چیز است و بفارسی سوزش نیز گویند **ساداوران** بفتح سین و الف و فتح دال مهمله
والف و واو و رای مهمله و الف و نون اصل این سیاه وران فارسی است بمعنی سیاهی درختان و این توجیه بعید است بلکه قریب این است که سا مخفف
سیاه است و داوران بمعنی حاکمان و لهذا گویند که چون نوعی سیاهی از آن مرتب میسازند آنرا مداد القضاة و سواد القضاة و سواد الحکام گویند
و سهک داوران و تنطارو خاتم الملک نیز نامند و بفارسی آب بن و بهندی کالا سانوا خوانند و آن جسمی سیاه و براق مثل قطع مداد است که در
ساق درخت بطم کهنه بهم میرسد و گاه در جوف بیخ اشجار بزرگ بلاد هند و حوالی آن پیدا میشود و گویند که آن چیزی مانند صمغ است که در داخل
بیخ درخت جوز مجوف یافته میشود و آن گویا که آب متعفن است و بران سالها گذشته و بعیان بیشتر می باشد و بدان چوب تا سه روز رنگ میدهند
و گویند تحقیق آنست که از طرف ختا می آورند و بهندی کوبی خطائی نامند و بهترین آن آنست که مائل بسرخی باشد و چون بشکنند اندرون آن
براق بود و چون در آب گرم تر کنند بسرعت منحل گردد و محلول آن در آب مائل بشقرت باشد و مزه آن با اندک تلخی بود و گویند آنچه از درخت
نارجیل بهم میرسد بهتر است و گاه شبیه با تاتیا می باشد سرد در دوم و خشک در سوم و گویند خشک در اول و یحیی بن ماسویه گوید که سرد و
خشک در دوم است و با اندک حرارت محلله و در خوشبوها و غالیه داخل شود و دران تلخی اندک و قبض بود و لهذا رادع اورام حار است و بالخاصیت
انتشار شعر منع کند چون بروغن آمیزند و بر موی لطوخ سازند و بغایت مسود شعر است و دیسقوریدوس گفته که خوردن آن مقوی شعر بالخاصیت
و چون دو مثقال با آب برگ مورد سبز حل کنند و مثل آن روغن مورد آمیخته بدان غلاف شعر سازند و بگذارند تا خشک گردد و بعد از آن با آب گرم
بشویند بیخ مو قوی گرداند و آنرا از ریختن باز دارد و چون بسرکه سوده بر اورام طلا کنند سود دهد و طلای آن اورام خصیه و ذکر را نفع کند
و با شراب جهت تحلیل اورام بارد مفید و خوردن و ضماد کردن آن نافع نزف الدم جمیع اعضا و التیام دهنده زخمها است و اندر سفوفات
حابس خون و ضمادات قاطع خون جاری از اعضا داخل میکنند و چون یک مثقال آنرا با آب سرد بخورند نزف الدم و اسهال دموی را قطع نماید
لاسیما با بارتنگ و چون بسرکه سرشته فرزجه سازند نزف الدم را قطع کند و فم رحم را قوی گرداند و کذا شرب آن با آب بارتنگ و نیم مثقال آن منقی معده و
امعا است شربت آن تا نیم مثقال و گویند دو دانگ و آن مضر است مصلح آن زعفران بدل آن دو وزن آن ... و در تقویت مو بوزن
آن فیلزهرج و ثلث وزن آن بیخ نی یا آمله تا تیا و گویند مداومت خوردن آن مولد سودا است مصلح آن شکر است **سادرشه بهکهلی** بفتح
سین مهمله و الف و دال و رای مهملتین و فتح شین معجمه و خفای ها و فتح بای فارسی و خفای های دوم و کسر لام و سکون تحتانی اسم درختی
تمر جهی است **سادهکا** و **سوا دوکندهکا** بفتح سین مهمله و الف و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح کاف و الف و ضم سین مهمله و خفای
واو و الف و فتح دال مهمله و سکون واو و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح کاف و الف هر دو اسم هندی است **سادنج**
شادنج است و سلق بری و حمص **سافج** معرب ساده است و آنرا بیونانی مالابثرن و مالابرون و بسریانی فاره و فولیا و فلاس و بهندی تیز پات
و تیجپات و مهتالی و تال پتر و کمال پتر گویند و آکاپتری و آملکیدل یعنی مانند برگ آمله معتدل است و بدن را معتدل گرداند و آن دو نوع است
هندی و رومی و در ماهیت آن اختلاف است گویند که آن برگ قرنفل است و گویند برگ دارچینی و کبابه و بهتر آنست و گویند برگ صندل و تحقیق
آنست که برگ درخت هندی است طولانی عریض تر از برگ بید و ضخیم تر و خوشبو و اندک تند طعم و مائل بزردی و اندک خشن و بیخ خط طولانی
در طول آن تا سر برگ رسیده و یکی در وسط و دو دو بجانب راست آن و درخت آن بلند و برگ و چوب آن نیز خوشبو و پوست آن شبیه

بسلیخه بجمعیت آن اکثر در کوهستان سلهت ست و قوت آن تا سی سال باقی میماند و بهترین آن تازه درست برگ تیز بو و مزه که سنگریزه و شور مزه
و شکسته نباشد و خوشبو شبیه قرنفل یا اسارون یا ایرسا بود و بقول رازی گرم در سوم و خشک در دوم و اگویند که خشک در اول ست و بقول شیخ گرم و
خشک در دوم و آن از ادویه تلیینیه ست و در قوت قریب بسنبل الطیب گر از سنبل نرم تر بحسب لمس و اکثر در خوشبوی صرف میشود و آخر خواص آنست
که چون در میان جامه نهند خوشبو کند و از کرم خوردن محفوظ دارد و آن بوی بغل و کنج ران ببرد و چون خشک سوده با مرکب آمیخته بر آن موضع بمالند گر
اثرا خشک سوده بر دخس پاشند او را نفع دهد و چون بر اورام بارده طلا سازند تحلیل نماید و بقول شیخ اگر در گلاب بجوشانند و سوده بر اورام حاره ضماد نمایند
بسیار نفع کند و آن دوای جید برای اورام غیر حاره ست و اگر بشراب سوده بر پلک چشم طلا کنند اورام او را تحلیل نماید و اکتحال آن تنها یا با ادویه
مناسبه جهت بیاض و سلاق و ظلمت بصر و ناخنه نافع و آن مقوی دماغ و حواس و نافع درد سر و وسواس و جنون و وحشت و مفرح نفس و مطیب
نکهت و مزیل نحو و حافظ لثه از تاکل کرم و محکم کننده دندان و سرعت دهنده حرکت زبان و قاطع لعاب سائل از دهان ست منقنفا دشراب و مقوی
قلب و نافع خفقان و وجع فؤاد و استسقا و یرقان و حافظ قوای بدن ست و آن نافع ترحیت معده و جگر بارد از نادین ست و ازاله فساد معده
و درد آن و همچنین درد جگر کهنه و درد طحال و تقویت احشا و بدن نماید و حفظ ارواح بدن و اخلاط آن کند و چون بران ادمان نمایند ازاله کند
معدی کند و آن درد امعا را نفع کند و ریاح امعا و رحم را پراگنده سازد و عسر ولادت و درد آن را نفع دهد و اسهال مره سودا بر فق نماید و انواع حمیات
معتبسه کند شربا و حمولا و بخورا و طلای آن با مسکه بر شکم و عانه ادرار بول و حیض کند و بقول شیخ آن ادرار بول شدید و از نادرین ست و گویند
که آن مدر بول و حیض و شیر و عرق و مفتت حصات و مفید جمیع امراض مقعد و رحم و شربت آن از یکدرم تا یک مثقال و گویند استعمال آن در معاذین
نیم درم ست و آن مضر جگر حار و مصلح آن صندل و مضر مثانه است مصلح آن شربت بهی یا شربت صندل و گلو مضر جگر و ریه کند و مصلح آن مصطگی
بدل آن بوزن آن طالیسفر یا سنبل هندی و شیخ می فرماید که روغن سانج هندی را قوت روغن عفران ست بلکه آن قوی تر ست از عفران سانها
این بقول هندیان در ترتیب مسطور شد **سارامل** بفتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و الف و میم ساکنه و لام و بزیادتی کاف هم آمده اسم
بنگله جامت **ساربا** بسین مهمله و الف و کسر رای مهمله و فتح بای موحده و الف ثانی دوای هندیست دو قسم بود سبز و قسم سرخ و تر [illegible] آن
و مولد منی و شهی و دافع فساد باد و صفرا و حابس خون حیض و اسهال که با تپ و انتشار بود سار را اسم غلطیست و صاحب تذکرة الهند نوشته
که آن اسم کالیسرست **سارغ** بر وزن فارغ اسم ترکی مطلق دقیق ست که بفارسی آرد و بهندی آتا گویند **ساروک** اسم کبوتر ست **سایهل**
اسم کشمیری ست مزه تلخ و شیرین و زمخت دارد و قابض و دافع باد و بلغم و سستی و بواسیر و نیکو کننده جراحات نوشته **سارساپریلا** بفتح سین
مهمله و الف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و فتح بای فارسی و کسر رای مهمله و یای تحتانی مجهول و فتح لام و الف اسم عشبه ست الملیلے
انگریزی بکر اسبدل مرج و مقوی و معرق و مدر بول نوشته اند در آتشک و امراض جلدیه و وجع مفاصل مزمن استعمال میکنند و جوشانده این
وا دویه دیگر مرکب ساخته استعمال میکنند و باقی افعال و خواص این بقول بعضی در ساسپریلا بیاید **سارسل** بالفتح بفتح سین مهمله و الف و فتح رای
مهمله و فتح سین مهمله دوم و سکون لام اسم خارشت ست در هندی آمده و در اشلوک شلیک می گویند گوشت او با مصالح و تند و املح تحقیق یابد
و صفرا و کف دور کند و سرفه و دمه را نافع افعال و خواص این بقول یونانیان در خارشت مذکور شد **سارس** طائری دراز گردن و پا و خاکی
رنگ ست گوشت آن شیرین سرد و تر و گران و مقوی اعضا و حابس بول و شکم و دافع فساد صفرا و خون و مولد باد ست و نیز اسم کاسنی ست
سارسلیتهور جنبک بفتح سین مهمله و الف و رای مهمله و سین مهملتین و سکون فوقانی و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو و کسر رای مهمله دوم
و فتح جیم و نون و کاف اسم درخت چلکوست **سارشتا** بفتح سین مهمله و الف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح فوقانی هندی و الف
اسم کنگنی ست **سارکی** بفتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی اسم جهتر اجهی **سارگینیا** بفتح سین مهمله و سکون الف

ورای مهمله و کسر کاف فارسی و خفای تحتانی و نون و فتح تحتانی دوم و الف اسم گل قسمی از قنبات است سارنگ کیشتا بفتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و خفای نون و کاف فارسی و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهوله و شین معجمه و فتح فوقانی هندی و الف اسم پنڈیل ست سارنتم بفتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح فوقانی و سکون میم اسم صندل زرد یا سفید ست سارنشٹا بفتح سین مهمله و الف و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی مجهوله و شین معجمه و فتح فوقانی هندی و الف اسم گرجا ست سارنی چارنی بفتح سین مهمله و الف و رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و جیم فارسی و الف و رای مهمله و نون تحتانی اسم کنتکورو ست سارو اسم زرزور ست و طائریست مشهور لحم او معتدل در تری و خشکی و افزاینده خرد و مشهی طعام و مقوی اعضا و قابض شکم و نافع ضربه و سقطه و دافع کف و سرفه و دق ست و بعربی زرزور گویند خواص آن لقعل یونانیان در اینجا مذکور شد سارو ا اسم عظلیه ست سارو رچها بسین مهمله و الف و رای مهمله و ضم واو و رای مهمله دوم و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف اسم حلیکو ست ساروان بسین مهمله و الف و رای مهمله و فتح واو و الف و نون اسم بالون ست ساروقوس اسم قسم بزرگ بوم ست ساری حب النیل ست ساریقون اسم درمنه ست ساس اسم فسافس ست ساساقرة العین ست ساسارکشت اسم تخم انجره ست ساسم و ساسب معرب ششیم فارسی ست و گویند که آن اسم درختی ست که از آن توسها سازند و گویند که آن آبنوس ست ساسالیوس و سالیوس سیسالیوس ست ساسالی اسم کاشم ست ساسپریلا بفتح سین مهمله و الف و سکون سین مهمله ثانی و فتح بای فارسی و کسر رای مهمله و یای تحتانی مجهول و فتح الف اطبای انگریزی ماهیت این بطوری نوشته اند که در صاصفر اس خواهد آمد گویند که آن محرک قلب و معرق و مدر بول ست در نقرس و وجع مفاصل و آتشک مفید هند و اکثر باعشبه استعمال میکنند ساسل بیدزر و بعضی شاذنج ست ساطل بر وزن شاغل آنرا شاطل بشین معجمه و ساتل بتای فوقانی نیز گویند نوعی از کماه ست که بفارسی سماروغ نامند ساطریه و ساطریون اسم یونانی خصیة الثعلب ست ساطریوس جدوار را گویند ساطیبون ساطورین هر دو اسم خصیة الثعلب ست ساغین و ساغافیون اسم سکبینج ست ساغیور اسم کبک ست ساففران بفتح سین مهمله و الف و فتح فا و رای مهمله و الف و نون اسم زعفران ست بقول اطبای انگریزی محرک قلب و دافع تشنج و مدر حیض ست و در باد گوله و حبس حیض و امراض تشنجی مفید هند و در رفع قبض اطفال استعمال میکنند قدر شربت آن از پنج گرین تا بست گرین ست سافروس اسم فیروزه است ساق الوصیف و ساق الاسود پرسیاوشان ست ساق ترشنک اسم بقلة حامضه ست ساق الحمام رعی الحمام ست و انطاکی نار قیصر گفته ساق حر ورشان ست ساگ بفتح اول و الف و سکون کاف فارسی اسم هندی بقولات ست و آنرا اهل مالوه و دکن بهاجی گویند نزد هندیان خوردن جمیع سبزیها باعث در شکم و کلما و خروج مقعد و کشتها و اسهال و بواسیر و سنگ گرده و نفخ شکم و قلت اشتها و مرض چشم و تب را مضر است ساکرل اسم سمندر پهین ست ساگرمولی بسین مهمله و الف و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی اسم ستاور نوشته اند ساکوج اسم شقیق بحری ست ساگودانه که در انگریزی سیگو گویند دانه ایست که در جزیره دهناسری و سیلان و ملاکا وغیره که از جزائر زیرباد اند پیدا میشود و درخت آن مثل درخت سینبهل پورستان بسیار ضخیم و چوب آن نازک نرم مردم آنجا اولا پوست سخت بالای آنرا دور میکنند و آرد و دانه دار از جوف ساخته بران درخت می کشند از آن دانها نیز چیزی مانند فتیله جدا میشود آنها را خشک کرده دانها را سفید و نرم شده و فتیله یا مانند را که کم قیمت ست بمصرف خود می آورند و بقول دیگر گردی ست که در جوف درختی که در آن بلاد میشود بر می آید آنرا آب خمیر کرده دانها بسیار کوچک مثل نقل خشخاش ساخته سفید و خشک و آن گرم در دوم و تر در اول ست و مقوی و مبهی و منعظ و مسمن بدن و ملین طبع و طریق آشامیدن او آنست که قدری از آن با شیر تازه دوشیده مانند شیر برنج پخته بقند یا نبات شیرین کرده بیاشامند و کسی که اگر شیر موافق نبود یا در امراض آب پخته و نبات داخل کرده بخورند قدر شربت آن از ده مثقال تا بیست مثقال ست ساگون و ساگو و ساگی و هندیان آنرا تیکو و شاکهاد رسنسکرت مهاپتر یعنی برگ بسیار کلان و مهاشاکها یعنی شاخهای کلان و تهلیکه یعنی چوب او نرو و خراب نمیشود و دیر می ماند نیز گویند درختی کوهی ست برگ آن بسیار کلان و شاخهای او در است و چوب او بهتر و کم ریشه صاف

کلانی شکم وتپ با سرفہ وبیرگی دچپ سمی وتند وتنکی بول غیرین نیشند ساغنو قسمی از ان کہ آزا حسرسنا یعنی ما تند رنگ طلا آمیز و یعنی مثل شعاع آفتاب تابند و چینیا
یعنی گلش مانند گل چینیا و دیگرو لبہا یعنی از گل پرستش ہمہ دیوان میشود میگویند چہ گلہ گل خبیسہ سبز گرد گل چینیا برای پرستش بکار می آرند لیکن از برگ و
برگ گل چینیا خوردتر غالب ظن فقیر چنانست کہ چینیای دشتی باشد وعصارہ او مزہ دار سوزش تپ فی الفور می شکند وسرفہ وضیق و باد و تپ و کف دور کند
وتجربہ فقیر آمدہ کہ مقوی تولیت **سالر** اسم سالی ست **سالسائس** و **سالست** ہر دو اسم آس ہندیست **سالوک** بفتح سین مہملہ والف وضم
لام وسکون واو وکاف وبحذف واو نیز آمدہ اسم بیخ کنول ست **سالیکا** بسین مہملہ والف ولام وبای تحتانی وکاف والف اسم اہلی ورنبور ست چونکہ
مور قاتل زنبور ست باین اسم موسوم گشتہ **سالیشب** اسم درخت ببول ست **سالی** بسین مہملہ والف وفتح لام وسکون بای تحتانی ایسا لرنیز گویند
درخت کوہی ست کہ فیل او را دوست داشتہ میخورد و فربہ میشود گرم ودافع دمامیل و بثور و فساد صفرا و خون و بلغم حابس اسہال و ہرجا کہ شاخ او را می کارند
زود سبز میشود چنانچہ بزمانی کہ راقم در بھوپال بود کہ گاہی شاخہای آن برای خورش فیل من چاکران آن فیل می آوردند یکبار کسی از ملازمین شاخ آنرا در
زمین نشاند و بعد چندی در سبز شدہ برگ نو بر آوردہ و برگ آن بہ بولسیا مشابہ میشود و با تقریب مشابہ برگ بکاین اما بزرگتر از آن **سالامکہ** قسمی از
برنج وموافق ساطھی ست **سالتی** کیوڑہ بہ ست **سالتی اغریون** اسم کیبکج ست **سالس اغریون** اسم سکبینج ست **سالیطرا** اسم
یونانی حجر القمر ست **سالیون** اسم کرفس ست **ساما لیتوس** اسم گندبیدستر ست **ساماں** اسم فارسی نوعی از نبات کہ از آن حصیر میبافند
وتوہم نشود کہ آن لغت ترکی بمعنی انجیر ست ی آن بسیار نرم مایل بزردی ست سرد وخشک در دوم وفائدہ خواص آنست کہ چون بران
نشینند فرح ونشاط آورد وگویند کہ جلوس بران مزیل بواسیر ست وہوام بران طاقت رفتار ندارد و بعضی متاخرین می نویسند کہ آن نوعی از بردیست
کہ بفارسی پیزر نامند بسیار نرم وباریک مایل بزردی و از ان حصیر ترتیب میدہند سوختہ آن قاطع نزف الدم ست باقی خواص آن ہمانست کہ مسطور شد
سامرابرص چلپاسہ بری ست **سام درم** بفتح سین مہملہ والف وضم میم وسکون دال وفتح رای مہملتین وسکون میم دوم اسم نمک دریائی ست
سامل الیشب بفتح سین مہملہ والف میم ولام وبای فارسی وشین معجمہ وبای فارسی دوم اسم کروندہ ست **سامرانی** بسین مہملہ والف ومیم
وفتح رای مہملہ والف دوم وکسر نون وسکون تحتانی اسم لوبانست **سامور** بروزن ماموا اسم آس ست **سامانیالون** بفتح سین مہملہ والف وفتح میم
والف دوم وکسر نون مشدد وخفای یای تحتانی والف سوم ولام وواو ونون اسم ملح الزجاج ست **سامعہ** خرمای دراز **ساہر** بروزن فاخر
طایری مثل فاختہ کوچک ست بفارسی شارک گویند وسامر بفتح میم در ملک مالوہ سابر را نامند وآن مذکور شد **ساسط** بروزن ساقط آن لبنی نمک
وشیر سبلغزہ و ورزش شدہ وگویند کہ آن شیر لیست کہ شیرینی او رفتہ باشد ومزہ او دگر دیدہ **ساناحور** اسم باد آورد ست **سانقہ** بفتح نون سپیاوخان
سانبھرلون بفتح سین والف وخفای نون وفتح بای موحدہ وخفای ہا وسکون رای مہملہ وضم لام و واو مجہول وسکون نون ملح عجمین یعنی
نمک طعام ست و در ملک ہند از آب تالاب بلدہ سانبھر منعقد میسازند ونزد بعضی گذلون ہمین ست بالجملہ نزد ہندیان سبک ودافع ریح ومحلل اخلاط
ومدر بول ست **سانپ** بخفای نون وسکون بای فارسی اسم ہندی مارست وسرپ نیز گویند نزد اہل ہند گوشت آن گران ودافع کرم شکم
ومقعد وافزایندہ خرد ومشہی طعام ومقوی اعضاست وبقول بعضی گوشت آن نہایت گرم وشیرین ومفید چشم ورافع بواسیر وجاری
کنندہ باد وبول وبراز وپوست مارکہ بہندی کینچلی گویند سائیدہ بعسل در چشم کشیدن افزایندہ نور چشم ست وطلای خاکستر آن وپانندہ موی
دار الثعلب بود واز بخور آن مار میگریزد واگر آنرا بر ران زن بندند بآسانی زاید وخوردن آن باد وچند آن آرد جو و بخور کردن بدان برای بواسیر از
ہر قسم کہ باشد مجرب بعضی اطباست قدر شربت ا چہار ونیم ماشہ وغذای بی نمک و ترشی تا اعمال این بقول یونانیان در بار خواہد آمد **سانٹھہ**
بخفای نون وفتح تای فوقانی ہندی وسکون ہا اسم ہندی نیشکر ست زمخت ومسہل وخشک وگرم وشیرین ودیر ہضم ورافع آماس وریح و زخم
وبلغم ومشہی وحافظ جوانی ست وسانٹھہ سرخ تیز وتلخ وسرد وسبک وبادی ودافع عطش ودافع بلغم وصفرا وخون ست **ساندرم** وندا اسم

چهار ج ست ساسنجار سارو ساسجونیز هر دو اسم توبزی ست **ساندل** بالفتح سین مهمله والف و خفای نون و کسر دال هندی و سکون لام اسم هندی ست
ساندی بسین مهمله والف و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و بزیادتی با قبل تحتانی نیز آمده اسم مرسل ست **سانوری** اسم بسبکهپرا ست
سانول اسم هندی سداب ست و در سنسکرت قسم باغی آنرا مشی و قسم صحرائی آنرا مها منی و وحشی جنگلی را ایچهر یعنی سایه او بسیار دوست بود و در سایه
بسیار ترقی میکند و مدهولیکا یعنی بوی ست و دوجهیا یعنی خادمان صحرانشینان کی کینگا جس یعنی بهامراض اطفال که از بهوت میشود دفع میکند
و دیواک پشپی یعنی چون گل آن زرد را اسهال اطفال که رنگ زرد میشود و ازان طفل لاغر گردد بدهند سود دهد گویند اول تیز و تلخ و بسیار گرم و دافع کف
و باد و زیادتی گوشت چشم و تپ و درد استخوان و دوم رافع ورم و درد کنند و بدی جیبهر و گرد نقصان قوت باه و صفرا نوشته اند و خوردن ساگ سداب
سبک ست اشتها افزاید کلفه بواسیر پیدا کند و کف و باد بیز دافعال و خواص این بقول تامانیان در سداب بیاید **ساون موکهی** گیاهیست که در
ماه ساون خشک میشود برگش شبیه برگ تلسی مزغب مفروش بر روی زمین و بر دروازه باغ راقم واقع بلده آنند و میان خندق سر که اکثر میروید و در
برشکال خشک میگردد و بعد از موسم بارش باز میروید اگر آنرا بقدر یک توله با هفت دانه فلفل سیاه باب سائیده و شیره برآورده بنوشند و همچنین سه روز تا
هفته بعمل آرند برای سگ گزیده خیلی مفید و گویند که چون کسی آنرا در دست گیرد یا همراه خود دارد کژدم او را نگزد و اگر آنرا سائیده بر موضع گزیدگی او
ضماد کنند اثر زهر دفع کند **ساوان** و آنرا ساماخ نیز گویند بسین مهمله والف و فتح واو والف و نون مخفی هندیان آنرا شیاماک و تر نابند یعنی
پیدایش این تخم مثل کاه در کاه است و تبی بهکش یعنی خورش صحرانشینان ست و گج پریا یعنی بر فیلان بسیار مهربانست میگویند آن غله مشهور
از باجره و کوچکتر و براق و نوکدار و خوراک ماتین ست سرد و خشک کم غذا مولد ریاح و یبوست مزاج پیدا میکند خون خشک میسازد و مفید نزله
چون سه ورسیده بخورند گویند گران و فزاینده منی و شکننده صفرا و کف ست و خشک پخته او سبک مولد کف و باد و دافع صفرا و بعضی مزاج آن
معتدل و سبک و بعضی خشک کنند که هفت دهات نوشته اند مصلح یبوست آن روغن زرد است با شیر **ساور** بواو مفتوح گویند که آن ساماست که گذ
شد **ساهسرے** بالفتح سین مهمله والف و فتح ها و سکون سین مهمله دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم میوه سنکهی است **سایه پیرو** بسین مهمله
والف و فتح یای تحتانی و خفای ها و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون لام مهمله دوم اسم بچنیله نوشته اند **ساهی** اسم خار پشت ست

فصل سین مهمله با بای موحده

سپارشو بالضم سین مهمله و فتح بای فارسی و الف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و فتح واو والف
اسم درختی ست **سپاک** آنرا بفارسی تنکار و بهندی سهاگه نامند و معنی آن گدازنده سیم و زر و جز آن **سپاری** بالفتح و ضم نیز اسم هندی
فوفل ست و نیز در سنسکرت آنرا پوکا و گهونتا و چهیل پودکا و ترا که هر چهار اسم مخفف اند و کرموکا که نام قسم خرد است و چکنا که نام سپاری چکنی است
و سونشری یعنی کرده میشود میگویند نزد هندیان سرد و خشک و زمخت و شیرین و گران و دافع فساد بلغم و صفرا و مشهی طعام و دافع بیمزگی دهن
و تازه آن بسیار گران و نفاخ و عرق آور و مقلل اشتهای طعام و نور چشم ست و در شراب جوشانده دافع فساد صفرا و بلغم است و بعضی نوشته اند که خام
آن مرض دندان بالطبع و باد و کف را دافع و بیماری مقعد را سودمند و گویند که سپاری تپ صفرا و کف و باد دور نماید و خوردن آن در پان اشتها
کم کند و بر گوشت خرگوش و ماهی و شیر و شیرینی و نمک خوردن او منع ست خواه تنها خواه با برگ پان و آب درخت سپاری زمخت و مقوی باه و ترا
و دافع درد سینه و سیه و افزاینده منی و آب افشرده گل او زمخت و دافع کشت و سوء تپ صفرا و زهرست داخل نمودن او در ادویه بهتر است و گل خشک
یا عصاره آن در حبس اسهال کهنه مجرب آمده اعمال و خواص این بقول حکمای یونان در فوفل خواهد آمد **سبیت** بالفتح اول و تشدید ثانی درخت **سبلیبرسانی**
بالفتح سین مهمله و سکون موحده و فتح فوقانی و بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی اسم درخت چهتون ست **سبتنا چهدرا**
بالفتح سین مهمله و سکون موحده و فتح فوقانی والف و کسر جیم و خفای ها و سکون دال و ضم رای مهملتین اسم ایرا اکل بیاست **سبتنا نک** بالفتح سین
مهمله و سکون موحده و فتح فوقانی والف و خفای نون و فتح کاف فارسی اسم ایرا اکل بیا ست **سبتیر سکیا** بالضم سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون

فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف والف اسم ساگ امبوتی و رتن جوت و نیتنکر و جوست **سپتالا** بالفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و فتح لام
والف صاحب معدن اسم نوع زقوم نوشته **سبتون** اسم اشخوانست **سبج** بفتح سین و بای موحده و سکون جیم معرب از شبه فارسی ست آنرا سبق نیز نامند و آن سنگی ست سیاه و براق و سبک و از هند و سودان و جیلان و شام می آورند اهل عراق و عوام هند آنرا می پوشند و گویند که آن باتش افروخته میشود مانند هیزم و بوی آن مانند نفط ست و آن دو قسم ست یکی معدنی که از جیلان می آورند و دوم از دربند قبچاق آورند و جوهر آن مائی ست که بر در ایام منجمد میشود و بهترین آن بسیار سیاه درخشنده و صاف زود شکن که از دربند می آورند سرد در دوم خشک در سوم و از خواص آنست کسی که از ان انگشتری یا تعویذ ساخته بپوشد نظر بد از و دفع گردد و تعلیق آن بر سر دراز کردن او مجرب و بقول ارسطو چون از ان آئینه سازند و او مان نظر بران کنند جهت بصر انفع کند و ازاله خیالات و تقویت بصر مشایخ نماید و اعاده بصری کند که بسبب کبر سن رفته باشد و چون در اکحال داخل نمایند حفظ صحت چشم و تقویت بصر کند و نزول الماء را در ابتدا المنع نماید و احراق و منسل آن و ازاله غشاوه و خفیف کند و چون از ان میل سازند و تنها در چشم کشند و باشند جلاء بصر زیاده کند و تقویت آن نماید و آن بقوی باصره و قلب است چون محرق آن با دانگ بشراب ریحانی بخورند و از خواص است که حامل آن از سوختن آتش و نوبت او محفوظ ماند و نگاه داشتن قطعه آن که بقدر یک مثقال باشد جهت رفع خوف و وحشت مجرب نوشته و چون سوره الم یکن بر صفحه آن بقلم خفی و سطور دقیق چند نویسند و صاحب لقوه پیوسته در ان نگاه کند و بغیر آن نظر نکند در یک روز لقوه آن زائل گردد و از مجربات شمرده اند و گویند خوردن آن جهت خفقان و گشادن سده و تقویت معده و شکستن سنگ گرده و مثانه نافع و طلاء آن با سوده بر ند اکیر جهت ادرار بول مجرب مضر طحال مصلح آن آب انجیر **سپر تشنطها** اسم گورست **سپرسار** بضم سین مهمله و بای فارسی و فتح رای مهمله و سین مهمله دوم والف و رای مهمله دوم اسم کمنا کورست **سپرسنے** بضم سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی اسم متوا ایلکم خرد و اسنای بزرگ ست **سبز قبا** اسم شقراق ست **سپرغم** بالفتح اول اسم فارسی ریحان ست و آن را ضیمران گویند **سبزگ** اسم علیه ست **سبز کرا** اسم صرد ست **سبزه** اسم قنابری ست **سپستان** بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله ثانی و بعضی بالفتح اول نوشته اسم فارسی و معرب آن سغستان بفا عوض بای موحده فارسیست و آن مخفف سگ پستان یا مر پستان یا سگ لیستان ست جهت مشابهت باین اسما نامیده اند و از ینجاست که بعضی اسم آن بعربی اطباء الکلبه یعنی لیستان ماده سگ نوشته اند و آنچه بعضی گفته که معنی سپستان اطباء الکلبه ست بجهت شدت نفع آن از برای گرده غلط محض ست چه آن لفظ اطباء بالفتح الف و سکون طاء مهمله جمع طبیه بالفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده است بمعنی پستان و کلبه سگ ماده است نه آنکه اطباء جمع طبیب و کلیه بمعنی گرده است چنانچه بعضی مثل صاحب مخزن فهمیده و آنرا العربی دبق و مخاطه و مخاط و مخیط و مخیطان نیز گویند و بیونانی فاطرون و بسریانی کلنتا و بهندی لهسوڑه و لساسه و لبهیڑه گویند او کلان را لهڑ گویند انا مند و آن ثمر درختیست عظیم معروف در اکثر بلاد و آن دو قسم مشاهده شده یکی بزرگ بقدر آمله و دوم کوچکتر از ان بقدر کناردشتی و هر دو نوع در خوشها می باشد اول سبز رنگ و بعد بتخستگی رسد و شیرین طعم میگردد و در داخل آن لزوجت سفید میباشد و بعد از انکه خشک میکنند سیاه میشود و همین مستعمل ست و بهترین آن نورسیده و بزرگ دانه و پر گوشت ست و آن معتدل در گرمی سردی و تر در اول و گویند سرد و تر و گویند گرم و تر و گویند که آن در قوت شبیه لعنا و حق آنست که معتدل در کیفیات اربع ست چون در ان رطوبت و لزوجت بسیار ست تسکین حدت صفرا و تشنگی و تحسین و تصفیه آواز و تلیین حلق و سینه کند و خشونت صوت و اورام حلق و سر فه گرم و خشک را النفع بهر چون آب نقوع یا مطبوخ آن بنوشند و همچنین اگر در دهان گیرند و لعاب آن فرو برند و آن با دیگر ادویه مسکن عطش ست شربا و این آمیع نوشته که شیخ الرئیس گفته تسکین تشنگی بنا به و خصوصا تخم آن بسمی سگسه و سنگیه تخم سپستانست نه سپستان که آن رازی در کتاب صیدنه طلب کرده و همچنین در تذکره عبد وس با فهم و شیخ را دیدم منتبا در تصحیت بارض شده و در نسوده بگر نمیدن دخصوصا تخم آن مع سنگسویه یا تخم و این خبر صحیح نیست زیرا که سپستان را تخم نیست بلکه آن ثمر ست لعبده فسکین تشنگی

ازمنافع متوقع از تخم سپستان نیست بهر آنکه دوای مجفف ست قوت آن قریب بماز وست آنچه حاصل آن قلیل الغذا و مولد بلغم خام
بدن و تقویت او و سهال سودا کند و حدت ادویه مسهله منشیه باحشا و امعا را بشکند و اعانت آن ها بر اسهال نماید و تنقیه امعا از اخلاط
و اسهال طبع محرور تنها نماید و در اخلاط مطبوخات کوفته و غیر کوفته داخل کنند و آن سیح عارض بشرب شراب تند و ادویه حاده و حرقت البول
از سوزش صفرا و گرده و مثانه را نفع بخشد و اخراج کرم از روده بسبب شدت ازلاق و لزوجیت آن نماید و تلیین شکم و اسهال صفرا کند جهت حمیات
حاده دمویه و صفراویه و بلغمیه مالحه نافع بود و مستعمل از آن تا سی عدد گفته اند و آن مرخی معده است و مصلح آن آمله و مضر بر دمزاج و مصلح آن
گل سرخ و مضر جگر و مصلح آن عناب یا خیر آمله و بدل آن عناب یا خطمی و اگر برگ نورسته آن چهار پنج عدد ریزه ریزه کرده در شب در آب ترکنند و صبح آلیده
صاف نموده بنوشند جریان منی و ترشحات و سوزاک را نافع و پوست خشک آن سوخته پاشیدن و تسکین درد و زخم سوختگی آتش مفید

اسم فعل ست **سپیشی** بالضم سین مهمله و بای فارسی سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون یای تحتانی اسم دمیه گرده ست **سبع**
عضد اسم جنس حیوانات درنده است جمع آن سباع و اسباع **سبع الارض** پرسیاوشانست **سبع الشعیر** اسم الفیتوست **سبع الکتان**
نباتی ست که نزد اطبای اندلس و بلاد مغرب و افریقیه و مصر معروف بکشوث ست **سبق** اسم سیح ست **سپیدکا** بکسر سین مهمله و بای فارسی و فتح
کاف مشدده و الف در خشبیت که از سفیدی استخوان پیدا شده است و پکاسیا یعنی پیشانی و ترباتهنا دیوی یعنی زن پارسای برهمن
پتشونا یعنی عرق بدن و جلباسی یعنی آب وقت سوزانیدن مرده غرض ازین اسما قصه ایست و آن اینکه زن پارسا از براهمه بود که زوج او مرد
در هنود ان مرده را می سوزانند و بعضی زنان همراه مرده خود را زنده میسوزانند و آن زن را ستی می نامند بالجمله بوقت سوزانیدن مرده و زنده باران
و عرق از بدن آن زن هم جاری شد همه بسوخت مگر استخوان ساق یا پیشانی از سوختن باز ماند و همچنان در انجا افتاده ماند پس ازان ازان
این درخت پیدا شد آنکه از ساق باشد سفید رنگ شد و آنکه از استخوان پیشانی شد سرخ رنگ شد همچنین نوشته اند و آن از جهت تشنگی
زهر کوه و تپ سفیده دگرمی نافع و سبکی بدن بافزاید و ها ضمه را قوت دهد و غلیظ را خلاصه سازد **سیلی** بالضم سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر لام
و سکون تحتانی اسم پیپکی ست و گذشت **سپورسیا** اسم بجوره است **سبوقه** اسم حاقطی ست **سپندان** حرف ست **سپندان**
گرد خردل ست **سبوکان** صفصافست **سبوس** اسم فارسی ست و بعربی نخاله و بهندی بوسی و چوکهر گویند و آن پوست حبوب ست
که از آرد وقت بیختن او خارج شود و بقول شیخ از مطلق آن مراد سبوس آرد جید و آن گندم ست گرم و خشک در اول و برای جالینوس گرم
آن کمتر از آرد گندم و خشک زیاده از آن و سبوس جو و جاورس گرم و خشک در دوم و شیخ میفرماید که در آن جلا و تلیین و تنقیه بسیار ست
را نیز سدد و محلل نافع بلغم ست و گویند که قوت سبوس گندم مثل قوت آرد کرسنه ست و بهترین آن سبوس گندم است جلای
تسخین اندک نماید و محلل و منقی ست و نان آن قابض و مجفف رطوبات معده است و حریره آن تلیین شکم و اخراج مواد محتبس [illegible]
تغذیه ناقهین بدان نافع و چون بآب آن حریره های سمن پزند فعل آنها قوی گردد و کما دبدان و نمک در صرواسته تحلیل ریاح و نفخ
حریره مرتب بآب آن و شکر و بادام نافع خشونت حلق و سینه است و جلای صدر از بلغم نماید و سرفه را در جمیع اوقات نفع
و استنشاق دخان آن در سرکه ترکرده زکام را مفید بود و چون بشراب پخته برادرام پستان ضماد کنند تحلیل و رام
کهنه سازد و اورام حاره را و کذا برای جرب متقرح و حمره و با نمک اورام بلغمی و ریحی را نافع و در سرکه پخته
داورام حاره را مفید و ضماد آن نفع بگزندگی افعی و عقرب بالخاصیت نماید و همچنین اگر با برگ ترب
برای حکه و شری و بخور سبوس عدس جهت سلس بول در فراش و قتل صبیان و بخور سبوس باقلا جهت منع ریختن
گندم بلد و دهن زیتون و سرکه جهت ضربان مفاصل مفید ست و در بعضی از سبوس گندم نشاسته آن صالح

سپیداب ارزیز اسم سفیداب است سپیدبا اسم فارسی شوبا ماهی ساده است سپیلیه بفتح سین و کسر بای فارسی و سکون یا و بالعت فرنگی نام ماهی
که در دریا بهم میرسد استخوان آن بسیار سخت و زرگران برای نقش حلی و زیور کنده زران نقره و طلا گداخته میریزند و اطفال بر لوح آن می نویسند و لحم و مغز آن
سفید و نرم و پر سوراخ مانند اسفنج و در جوف آن بجای خون آب بسیار سیاه می باشد و هرگاه ماهی دیگر یا شخصی یا صیادی قصد آن میکند از آن آب
سیاه قدری در آب میریزد آب سیاه میگردد بحدیکه چیزی دران نمی نماید و آن ماهی خود می گریزد و چون سیاهی جوف آنرا در چراغ افروزند مانند روغن
مشتعل گردد و اگر دران خانه چراغی دیگر نباشد گویند آنخانه پر از کدو بنظر می آید و گویند سفیده آن جهت شکستن سنگ مثانه و گرده و ادرار بول نافع است

فصل سین مهمله با تای فوقانی ستاک شاخ نو برآمده از درخت که چون قطع کنند آب آید ست بفتح اول هندی چیزی را گویند که
شیره دوا را صاف کرده بر آتش یا در آفتاب خشک کنند و آن از اصل خود قوی تر باشد ستنالیشپ اسم گل پیدبیک ستاقوس بکسر سین مهمله و فتح
تای فوقانی و الف و ضم تای فوقانی دوم و سکون واو و فتح سین مهمله دوم اسم دوب سیاه است ستاریه اسم ابریشم است ستاجهتر اسم گل اهل سفیدا
ستاری بهندی آب درخت سپاری است که بعمل مخصوص مانند آب درخت کهجور و تاز برمی آورند سرد و خشک ممسک دندان را قوت دهد و مقوی معده و محلل
او مفید قروح زنان و عطر آن در بعضی استسقی را افزا آورد ستالی اسم شقاقل است ستاور بکسر سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و فتح واو و سکون رای مهمله اگرچه
در اصل لغت بشین معجمه است لیکن مشهور بسین مهمله است لهذا در اینجا نوشته شد و هندیان آنرا ایلچ سجرا میگویند و دو قسم است بزرگ و خرد قسم اول را سنیجو نهان
یعنی نهان مار بهر آنکه برگ او مزدوج است مانند زبان مار و کینتبیر یعنی باریک و سیاه مانند موست و سوندی یعنی بوی خوش مانند بوی چیزیکه در روغن
بریان کنند و ریوری یعنی گلش سرخ میشود و قسم دوم را سوکبهاینر یعنی برگ او باریک است و دوی پی ختر یعنی او دو دو برگ است و سهتمولی و
سهسرلی یعنی هر دو اسم آنکه صد بیخ دارد و شترنگین یعنی مثل شاخ جانور است و بهوتیرا یعنی بسیار بچه دار است چونکه بیخهای خرد خرد بسیار دارد و باین
اسم مسمی گشته و دوی تیجا یعنی قسم دوم است و آرده کهنک یعنی خارهای نیم نیم دارد و بهر سو پتیا یعنی بهمه اقسام صفرا نافع گفته اند و آن بیخ نهالی است
صحرائی خار دار تنه و شاخها و خارها باریک دارد و برگهای او بسیار ریزه مثل تارهای ابریشم فی الجمله مشابهت برگ سرو و شبت دارد و گلش باریک و سرخ
مائل بسیاهی و خوشه دار و دانه بقدر دانه عنب الثعلب و زیر هر درخت بیخهای متعدد تا صد عدد و آن بیخ دو نوع است نوعی بیخهای او دراز بقدر نیم گز یا کم
و زیاده و نوعی بیخهای او خرد و یکجا مجتمع مانند علقهای متلیه هر دو نوع نیز بر دو صنف است سفید و سیاه سفید آن بهتر و مستعمل بیخ و بعض ستاور
را شقاقل دانسته اند و بعضی بوزیدان و او سرد در دوم و تر در اول و در مزه شیرین و آن گران و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضا و بیهی و فزاینده شیر
زنان و جهت سبل و سرفه و دق و تقویت باه و تغلیظ منی و خرد افزا و از جمله رسایین است و بعضی هندیان نوشته اند که بسیار سرد است و قاطع اندکی فساد خون
رفع کند و باد و صفرا شکند و بهمه اقسام صفرا نافع بود و قوت هاضمه پیدا کند و جهت درد مفاصل و جنون و مالیخولیا نافع و چون سه درم از آن با سه درم گلو
در شش کرش آب جوش داده صاف نموده بنوشند جهت تپ سوداوی مفید و ضماد او با بیخ کلهاری و بانسه در ورم ذکر سودمند بود باقی افعال آن در شتاور
ذکر یابد ستابری و ستاوری اسم هندی بوزیدان است و بشین معجمه نیز آمده است ستبری بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای فارسی و تای فوقانی
مشدد و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی کوجا است ستبوره زخم و بلغم و جذام و باد را نافع و مسهل است ستبهولکلا بضم
سین مهمله و سکون تای فوقانی و ضم بای فارسی خفای ها و سکون واو و دو تای فوقانی هندی و فتح کاف و لام و الف اسم گولیلا است ستری پهل بضم سین مهمله
و سکون تای فوقانی و رای مهمله و تحتانی و بای فارسی و ها و لام اسم آمله است ستسار بفتح سین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح سین مهمله ثانی و الف
و رای مهمله درکهیر سیابید است ستکرما بفتح سین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح میم و الف اسم هندی پیپل است ستگلو
در گلو سیاه ستنلا بفتح سین مهمله و تای فوقانی مشدده و لام و الف اسم بام است ستلوبان در شنه خواهد آمد ستکلم اسم کنول است ستنغنا کیچک
بفتح سین مهمله و کسر تای فوقانی و فتح نون و الف و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف دوم اسم بانس است ستنو بفتح اول و ضم تای

فوقانی مشدد و سکون واو و اسم هندی پیت ست ستوا بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو والف قسمی از چهناگ ست ستواسونه بضم سین مهمله ثانی
و واو مجهول و خفای نون و سکون تای فوقانی هندی و خفای ها قسمی از زنجبیل ست که بی ریشه بود ستوبلا بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و
موحده و لام والف قسمی از شکر ست نافع صفرا ستی بلاسی بفتح سین مهمله و کسر تای فوقانی هندی مشدد و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و
لام والف و کسر سین مهمله ثانی و سکون یای تحتانی قسمی از کجور ست ستی نجمدا بالفتح سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح نون و جیم فارسی
مشدد و خفای ها و فتح دال مهمله والف اسم و تشکرا شاست **فصل سین مهمله با جیم** — **سج** اسم جو ست **سجات** خفاش ست والعنقا یست
هرچیز **سجاج** بهر دو جیم شراب ممزوج بآب رقیق القوام است **سجرف** بفتح سین و جیم تنور گرم **سجا کلیس** بضم سین مهمله و فتح جیم فارسی والف و کسر کاف
و سکون تحتانی و فتح سین مهمله دوم و سکون رای مهمله اسم گل مولسری ست **سجا نونهان** و **سجرس** هر دو اسم درخت او بانست **سجرکهار** بضم
سین مهمله و سکون جیم فارسی و فتح رای مهمله و کاف ها والف و رای مهمله اسم سجی کهار ست **سجرونیبا** بکسر سین و سکون جیم و کسر زای معجمه و سکون یای
تحتانی و کسر نون و فتح یای تحتانی ثانی والف اسم یونانیست معنی آن بعربی کثیر النجاح ست یعنی بسیار نجات دهنده و آن مرکبی ست از مرکبات حاره
بلکه آن از تریاقات و معاجین کبار ست **سجبس** اسم اذخر ست **سجس افراغیه** اسم سنگسبیو و ثلب ست **سجسبوبیه** بکسر اول و سکون جیم و فتح سین مهمله
ثانی و ضم بای موحده و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون ها حب بلسان ست **سجلات** اسم یاسمین ست بعضی در آخر طای مهمله عوض تای فوقانی
نوشته اند یعنی سجلاط **سجولس** اذخر ست **سجیلس** و **سجلیس** هر دو اسم اذخر ست **سجی** و سجی کهار بالفتح سین و کسر جیم مشدد و سکون یای تحتانی
و فتح کاف و خفای ها والف و سکون رای مهمله و ساجی باضافه الف اسم هندی اشخار ست و در سنسکرت سج حیار م دانیا سوورچیکا یعنی شل کهار ست
و گویند که گیاه باجرا و سیاه خشک کرده و سوزانیده و در آب حل کرده زلال آن گرفته بر آتش عقد نمایند از ین هم شل سجی کهار کهار میشود که مقابل آن تریاک
نزد بعضی سجی اسم باجره است و سترگیند و سرور تروگنی یعنی معنی هر دو اسم فرمایند و آتش با ضد ست و سیکاچس یعنی برای سرفه و ضیق نافع ست می نامند نزد
هندیان تیز و گرم و سبک سریع التاثیر ست و بلغم و نفخ و قولنج و علتهای شکم را دفع کند و نیز دافع کرم و صفرا و تپ و درد شکم و افزاینده آتش معده و نافع
سرفه و ضیق ست و مفید قروح خبیثه نوشته اند و گویند که اگر یک درم آن را در یک قدح دوغ حل کرده خورند مسکن درد قولنج ست و اگر آن را در آب لیمون حل کرده
با قلم بر سنگها نقش کنند و آن سنگها در آتش انگشت نهند بقدر آنکه صد بار دست بر آن زنند نقش سفید بر آن هویدا گردد و با آب نشسته نشود این را حکیم نور الدین
مصنف دار الشکوه مجرب نوشته و افعال و خواص او بقول یونانیان در اشخار مسطور شد **سجی سوکرا** اسم هندی سرخ ست **فصل سین مهمله**
با حای مهمله — **سحا** بحای مهمله درختی کوچک خاردار ست گل آن سرخ مایل بسفیدی و اشجار آن گل بهرامی نامند و گویند که آن نباتیست که در موسم بهار
ترب بید برگ آن خشن و گل آن سرخ مثل گلنار و آن در علاج منقص مستعمل ست **سحاب** باصطلاح اهل اکسیر سیماب ست **سحاب البحر** اسفنج ست **سحار**
پوست خربزه ست **سحازل** بروزن منازل خیر و هر حیوانیست الاسوسمار و دم حلزون **سحیمیه** هر دو حای مهمله شقاقل ست **سحلة** قطاره ست گویند آن حیوانیست
الملمس شبیه بسام ابرص لیکن آن انعم الملمس است **سحم** مطلق شجر ست زهر نوعی که باشد **سحنون** طالسبت جید الذهن که کلام که از انسان می شنود یاد میدارد در بلاد مغرب بسیار
یافته میشود **فصل سین مهمله با خای معجمه** — **سخار** بفتح اول شجریست **سخاروان** اسم ترنجبین ست **سخاله** بکسر اول آنچه از زر و سیم و غیره بسوهان جدا
شود و آن را بفارسی سوفش و براده گویند و نیز اجزای خرد که در حین کوبیدن فلزات جدا گردد و ایضا آنچه از ادویه در هاون بآب تیره بسایند بعده جمع کرده خشک سازند و گویند
که آن مختص بحکاک زطلا و نقره است **سخاوس** اسم اسطوخودوس ست **سختت** لیست و گویند آرد و بمعنی شدت آمده **سخله** بالفتح اول بچه بز وقتیکه زاییده شده باشد یا
ماده **سخونس** اسم اصل ست **سخون** شیع زبان گرم کرده اکنا طعام و سخنین سخنین بضم اول و سکون ثانی بمعنی گرم و کذا سخونه **سنجیر** بروزن امیر نباتیست که
اوایل ربیع پیدا شود شیرین طعم با ترشی شبیه بطعم اشترغاز آن را سجی این باشد استعمال کنند و گویند که برشاخ و تلخ و بدبو آن گیاه ست شبیه با ذخر گرم و
خشک و رسوم برای صاحبان صرع و سکته و فالج و نکوست و مقوی معده و رطب ها ضم طعام و قاطع بلغم لزج غلیظ از معده و محلل ریاح و مفتح سدد جگر

وبرای محرور خوب نیست آنرا تپ برودی پیدا کند مصلح آن ربوب ترش مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن کنیم وزن آن ذخیرست سنجبینه نوعی از انجدان
کرا [illegible] روغن بادام آرد و خرما سازند و آن غلیظ تر از جریره و رقیق تر از عصیده باشد سنجیره زاج سرخ ست سنخدینا اسم مصطگی ست منجیس
یونانی درخت مصطگی ست

فصل سین مهمله با دال مهمله و معجمه

سداب بفتح و ضم اول و فتح دال مهمله و معجمه و الف و بای موحده اسم
عربیست تیز بعربی فیجن بیونانی فیجن سفاین و افعایرو طرطفش و قیقی نیون برومی فیجانس فیجانون و بلغت منکلین علیم و بلسه سداب بهندی ساتول و سکر سداب
گویند و در بنگاله تیلنی نامند و آن نباتی معروفست بستانی و بری درخت بستانی آن تا بدو ذرع با شاخهای بسیار که از ساق کوتاه بسیار بر آید و بران غبار
مائل باندک سفیدی بر شاخ برگهای ریزه و بران شعب مثل شاخها و بر اطراف شاخهای آن روس کوچک تر برگ شبیه برگ سندی بسیار بدبو و گل آن
زرد و تخم آن در غلافی و سه عدد بهم پیوسته مثلث شکل و بری آنرا درخت و برگ کوچکتر و شاخها کمتر و بدبوتر از بستانی و تخم آن بعد پختگی زرد گردد و گلو سیاه
که تخم بری سیاه تر از حرمل بود و نوعی از بری است شبیه به بستانی آنرا بیونانی مولی گویند بسبب شباهت آن بمولی که آن حرمل ست و آنرا بیونانی [illegible]
برومی میعابون و اغیر یون نامند و درخت آن از یک بیخ بر آید شاخهای او بسیار و برگ آن از برگ بستانی و گل آن سفید و روس آن بزرگ تر
از بستانی و دران تخم مائل بسرخی مثلث زوایا بسیار تلخ و تیز که خوردن آن خوب نیست و مستعمل آن برگ بستانی سبز تازه و تیز دوست و آنچه قریب
بدرخت انجیر روید که آنرا در انگریزی لیوزآف رو نامند طبیعت رطب بستانی گرم و خشک در دوم و بقول جالینوس در سوم و یابس آن گرم و خشک
در سوم و یابس بری گرم و خشک در چهارم و گویند در سوم و بقول گیلانی سداب رطب در حرارت و یبوست از یابس ضعیف ست بسبب تحلل رطوبت رطب
پس بعد خشک شدن لامحاله در یبوست قوی گردد و حرارت بجهت قلت اجزای بارده دران هنگام شدید گردد بهر آنکه رطوبت مبردست چون بخشک شدن
تحلیل شود و بجوهر نبات بسیار کم گردد و از قلت بارد استیلای حار اشتداد پذیرد و حرارت سداب در جوهر ارضی ست فلهذا بخشک شدن بسیار تحلیل
نمیشود و گل سرخ چنین نیست زیرا که اکثر حرارت آن بجوهر هوائیست و بدین سبب کم نشود چون گل سرخ خشک گردد بنابر تحلیل آن فلهذا گل سرخ خشک در حرارت
کمتر از رطب آنست و حرارت سداب قویست و همچنین یبوست آن فلهذا جمیع افعال سداب تابع حرارت و یبوست ست و تخم آن گرم و خشک در سوم
و گویند در دوم و گیلانی گوید حق آنست که آنچه در زمین سرد تر روید گرم و خشک در دوم ست و آنچه در زمین گرم روید گرم و خشک در سوم و صمغ آن
گرم و خشک در سوم ست مگر آنکه خشکی آن کمتر از گرمی آنست و لهذا بعضی گرم در سوم و خشک در دوم نوشته اند و صمغ آن قوی تر از نبات آن و آن
مقطع محلل ریاح و اخلاط غلیظه مفتح مدر مفتتی مسخن احشا مجفف منقی عروق مفرح تا لطف و بادزهر تریاقیست و در معاجین کبار داخل میشود و خائیدن
برگ آن بوی سیر و پیاز از دهان ببرد و چون بستانی آنرا در نبیذها داخل کنند او را خوشبو کند و باعث سکر قوی گردد و اصلاح او و اخراج او از بدن
بسرعت نماید و چون ثوم را با بیخ آن تبخیر کنند دران فعل او باقی نماند و شرب و ضماد و صمغ آن محلل اورام صلبه است و چون بری آن با نمک کوفته
بر عضو ضماد سازند برای ورم حار پیدا کند و چون بر خنازیر گذارند و زیر [illegible] گذارند تحلیل نماید و صمغ آن و صمغ این قویتر ست و با نطرون بهق ابیض
و نتو صلب و ثالیل و توثه را ببرد و با روغن زرد و عسل قوبا را ببرد و کذا طلای بستانی با شب یمانی بر قوبا و چون آب طبیخ آن سه اوقیه با دو اوقیه
عسل بیاشامند از قوبا کنند و طلای با قیروطی مرتب بر دهن مورد و موم بثور را نافع و به و طبوخ آب افشره بستانی با سرکه و سفیداب و روغن گل
حمره و نمله منتشره را نافع ست و آن فالج و رعشه و تشنج و استرخای عصب را نافع بود و چون یکدرم آن تنها و با گلقند خورند و بران مداومت نمایند
و بقول شیخ خوردن و ضماد کردن بعسل نافع فالج و اوجاع مفاصل ست و همچنین اگر برگ آن یک اوقیه در هشت اوقیه آب بجوشانند تا نصف
آب بسوزد و پس صاف کرده بموزن آن زیت بران بپخته باز جوش دهند تا آنکه روغن بماند بردارند و ازان صاحب رعشه نیم اوقیه در حمام بیاشامند
نافع آید و مالش این روغن و شرب این بعسل اوجاع اسافل بدن و مفاصل را بالغ النفع ست و روغن آن بقول شیخ محلل حار مسخن ست و بغایت محلل و مفتح
آن مثل روغن خارست و گرم زیاده ازان و مدر و مانع اوجاع مزمنه و محلل ریاح اند و قطور آن مفتح سده گوش و مزیل [illegible] آن و برای اوجاع کمر

نیکوست ما بین ما جهت استرخای عصب سردی گرده و مثانه و درد پهلو و کمر و رحم و تحلیل ریاح و لرزه تپها نافع و قطور یکدانگ آن جهت دفع ثقل سامعه
و حقنه بدان جهت مغص و قولنج ریحی و غلظی و حمول آن جهت اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض مفید ست و طلای او پوست درخت بری با شراب جهت
را مفید بود و هرگز گرسنه باشد عصاره آن با اندکی ... آن مخلوط بموم یا پیه موی را در داء الثعلب ویاند و با سرکه و سفیداب بیاروزن گل قروح رأس سر را نافع
و چون برگ آن افشرده در منخرین طفل بالندام الصبیان کابوس را نفع دهد و ضماد آن بالبست صلاع مزمن را نافع و کذا صمغ بستانی آن چون گل
و سرکه گرفته ضماد یا سعوط آن سازند و چون تخم آنرا بکوبند و از یکدرم تا دو درم با عسل بخورند صرع و کابوس و فالج و رعشه و تشنج و ظلمت بصر و سردی
معده و خواص طبیعی و قولنج ریحی را اکثر سموم را نافع ست جالینوس گوید که خاصیت سداب نفع بصرع و فائده سموم ست و تمیمی می نویسد که چون
بعد آن برگ سداب بری سعوط نمایند از اذهمرع کند و آب افشرده آن در پوست انار گرم کرده در گوش چکانیدن تقیه گوش از ریم و رطوبت و تسکین درد او
و نفع طنین و دوی و ثقل سامعه و قتل کرم نماید و آن مسکن ضربان چشم ست چون بالبست ضماد کنند و بقول جالینوس خاصیت سداب البست که عصاره آن
بصر را تیز گرداند و گویند چون ملح آن بخورند بصر را تیز کند و کذا اکتحال آب افشرده آن آب افشرده با دیان و عسل بصر را تیز گرداند و آب از بیان خشک نماید
و کذا تخم آن و تخم بری که شبیه به بستانیست بعسل و شراب زهره و ماکیان و زعفران و آب بادیان ضعف بصر را نافع اکتحالا و اد مان اکل آن ضعف بصر ست و
ابوجریج گفته که صمغ سداب ترو حیشم را صحت بخشد چون بران بپاشند و نافع خنازیر گلوست چون بوزن یکدانگ از آن سعوط نمایند و سعوط افشرده
آن با سرکه صبر رعاف کند و کذا فتیله آن با استنشاق سحق آن رعاف بقول و فس چون آب مطبوخ رطب آن با قشبت بنوشند جهت درد سینه و پهلو و
عسر نفس و سرفه مزمن نافع و آب مطبوخ ورم ریه بارد را نیکوست و تخم آن با دو درم سوده تنها و با سکنجبین فواق امتلائی طبعی را نفع دهد و کذا آشامیدن
آب برگ طبیخ آن با عسل مجرب و آن هضم طعام نماید و اشتها آورد و تقویت معده بارد و تحلیل ریاح و نفخ اکند و سردی جگر و طحال را نفع دهد و ضماد بستانی
آن با انجیر جهت استسقای لحمی نیکوست و کذا چون با شراب بپزند تا نصف آن برود و بنوشند و چون تهیج متولد از ریاح نافخه با بلغم رقیق ضماد کنند تحلیل او
نماید و چون بزیت پخته بنوشند اخراج دیدان کند و هر دو قسم آن قبض شکم نماید و تسکین درد معده و مغص کند چون با قشبت خشک جوشانیده و آب
آن بنوشند و کذا تخم آن برای کل اوجاع باطن مغیه و کذا شرب و ضماد صمغ آن افع ریاح غلیظ ست و در زیت پخته چون بیاشامند قولنج ریحی را
نافع بود و کذا احتقان بدان نفع تشنج امعا کند و کذا سیما معای مستقیم و قولون و نفخ رحم را الا آن موافق معده نیست و اخراج اخلاط غلیظه
تحلیل آن و تنقیه عروق از ان نماید و هر دو نوع آن استفراغ فضول بدن با ادرار کند و لهذا قبض شکم نمایند زیرا که مائیت از طریق مثانه مندفع گردد
پس تخفیف ثقل امعا کند و چون بعسل سرشته فرج زن را آنا مقعد آن بدان لطوخ سازند از اکد درد رحم و اختناق آن و حمول آن ادرار حیض کند و
مداومت خوردن برگ و تخم آن اسقاط جنین نماید و کذا حمول مجرب آنها و اخراج مولود و مشیمه بسرعت کند و همچنین فرزجه صمغ آن لقدر یکدانگ
جهت اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض مجرب قدور صمغ آن نافع قروح رحم و بستانی آن اخراج مواد از بدن بادرار کند و نفع بیرون چون بزیت پخته
تکمید مثانه بدان نمایند عسر البول را نفع کند و شرب آن مجفف منی و قاطع و مقلل او و مسقط شهوت جماع و انعاظ ست و اکل و حمول آن بعد
از جماع منع حمل نماید و چون لعبل سوده بر قروح متعفن منشر لفع دهد و کذا با برگ غار اورام انثیین را نافع بود و آن نفع بعرق النسا و نقرس و ماسکن
کند چون تخم آن از یکدرم تا دو درم بخورند و برگ آن ضماد کنند و بر دهن آن مالش نمایند و گیلانی گوید که چون تخم آن نیم درم بخورند از اله عرق النسا
کند و خوردن سداب نافع لرزه است و کذا مالش و دهن آن و آن معاوضت سموم کند چون تخم آن یکدرم مع برگ آن بشراب و خصوصا با انجیر و جوز
کوفته قبل از تناول سم بخورند و کذا برگ آن با جوز و یعنی انجیر و گردکان دفع مضرت هوام کند و چون تخم آن یک کسونا من با شراب بخورند دفع ضرر
ادویه قتاله کند و دو درم آن از اله ضرر گزیدگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه نماید و کذا ضماد آن و از خواص آنست که چون انسان آنرا با خود دارد از
هوام محفوظ گردد و بالجمله آن حافظ بدن از سموم ست و دیسقوریدوس در کتاب سموم گفته که کسی که سداب بری هر روز ناهار بخورد خوف کند از خوردن

سم در طعام یا شراب گویند که سداب بری از سمیت خالی نیست پس واجب ست که از اکثار آن اجتناب نمایند و کذا آنچه شبیه بستانی باشد و آنچه در بلاد
کرانرا قیس گویند برنده و آنچه در دامنع انافع حیات رویند گویند که چهار درم از آن قاتل ست مثل نزهره بعروض سرخی چهره و ورم بدن با خارش
و حکاجش علاج خوردن نوزهرهاست و چون بدن حیوان را طلا کنند یا آب طبیخ آن یا عصاره آن در مکان مکیان و بیشان و غیر آن بپاشند حیوان موذی
بدو ملاقی نگردد و محرور مزاج را استعمال آن اصلا جایز نیست و مبرد مزاج بقدر ثلث مقدار بستانی استعمال نماید شربت برگ و تخم و عصاره بستانی از آن
تا سه درم و برای اطفال از قیراط تا چهار قیراط و تمیمی نوشته که حق شربت آن دو درم ست و ادمان اکل آن مضر بسر و قلب ست و شم آن حواس مکدر کند
و غشیان پیدا نماید و اصلاح آن بخوردن انار شیرین با شحم او یا ماهی باید کرد و آلفیا ضر بصاحبان امزجه حار کند و مصلح آن اشیای بارده است
و بقول صاحب منهج مضر دماغ حار و جگر حار مصلح آن خرفه و گویند که او راضرار آن بدماغ را که مصدع و مورث شقیقه و محرق اخلاط و منی ست مصلح آن
سکنجبین و خرفه و بقول جالینوس قاطع جماع مصلح آن انیسون بالخاصیت ست و بدل بستانی نعناع و پودینه یا سیسنبر صعتر ست و بدل نبات
آن صمغ آن و گویند سکبینج و جالینوس گوید که تخم آن مقطع منی و مفسد و محرق آنست مصلح آن کثیر بالعسل و شربت تازه آن یکدرم و بدل صمغ
آن بوزن آن حلتیت افعال و خواص بن بقول هندیان در سا نول مسطور شد **سداب اغریا** اسم فراسیون ست **سدا** نوعی از فراسیون ست و آن
عشبة الکلاب ست **سدا البشی** اسم آکس ست **سداسهاگن** بفتح سین مهمله و دال و الف و ضم سین مهمله ثانی و فتح ها و الف و فتح کاف فارسی
و سکون نون کسند ری نیز گویند نام گلی ست هندی سرخ رنگ گلش کنگره دار درختش بقدر دو ذرعی در مزاج سرد ست دافع فساد زهر و فساد صفرا و
خون و غشیان اگر یک درم برگ در آب ترکرده صبح مالیده صاف نموده بنوشند دافع سوزاک ست و چون لعابیت دارد مزلق ست **سدا گلاب**
بفتح سین مهمله و فتح دال و الف و ضم کاف فارسی و لام و الف و سکون بای موحده گلی ست شبیه بگلاب و درخت آن کلان از درخت گلاب بوی آن تند
و برگهای آن کمتر از گل گلاب و چون همیشه گل میکند لهذا باین اسم مسمی گشته و نیز آنرا بهندی کوجا گویند و بعربی ورد منتن نامند مزاج او سرد و خشک
و عرق گل آن جهت فساد خون و آبله و بثور مجرب ست و باقی افعال و خواص آن در کوجا و ورد منتن بیاید **سدا پهل** بفتح اول و ثانی و الف
و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام و بعوض الف یای تحتانی نیز آمده یعنی سدی پهل اسم بیل و گویند گوار ست **سدا بهار** بفتح اول و دال
مهمله و الف و فتح بای موحده و ها و الف و سکون رای مهمله در هندی اسم حی العالم ست **سدا گرهم** بفتح سین و دال مهملتین و الف و ضم کاف فارسی
و سکون رای مهمله و فتح میم نباتیست برابر رستنیگی نخود برگش باریک و دراز در تر و تازگی جانب بالا سبز و پایین سفید و در خشکی سفید یکرنگ گردد گلش
سفید و خار دار یکنوع مشابهت به وفادار دگرم و خشک و مزه تلخ دارد و جهت سرفه بلغمی و ضیق النفس مفید و اگر زنجبیل و پیپل و پیپلا مول هر دو یک تو
وا جواین چهار توله سائیده در عصاره روئیدگی مذکور بیندازند که بالای آن یک بالشت عرق آنرا بکشند و نگاهدارند و هر روز علی الصباح مقدار چهار توله
بنوشند و غذا کهچری تور و چهتی ادرک لهسن تجویز نمایند تا هشت روز و چهار روز دیگر بغیر دوا همین غذا اکتفا نمایند بفضل الهی ضیق بارد را فایده عظیم خواهد
و اگر گل و ساو تلسی هم اضافه نمایند رواست و اگر از مرچ سیاه سه ماشه و سیر هینگ شش ماشه مقدار دانه مونگ حبوب بسته همراه عرق مذکور بدهند
خوب اثر می بخشد **سدامست** اسم سداب ست **سدهار تهه** بکسر سین مهمله و فتح دال مهمله و خفای ها و الف و فتح رای مهمله و تای فوقانی و ها قسمی از
سرسون سفید ست تند و تلخ و گرم و خشک نافع فساد باد و بلغم و جرب جذام و بدوشیدگی زبان تا آنکه کرم شکم مشتهی طعام و لذت بخش ست **سدا کهار**
بضم سین مهمله و فتح دال مهمله و خفای ها و الف و فتح کاف و خفای ها و الف ثانی و سکون رای مهمله اسم هندی نکهای گیاه ست بسیار گرم و در جلای
چرک ریشها بکار آید و کشاینده خراجات و مضعف اعضا **سدر** بکسر اول و سکون دال مهمله و رای مهمله اسم عربی شجر کنار ست و در کنار بیاید **سدرسن**
بضم سین مهمله و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح سین ثانی و سکون نون روئیدگی هندیست برگهای طولانی دارد و فی الجمله مشابه برگ گنوار و
گلش سفید و اگر از گل آن روغن بسازند در خواص مثل روغن زنبق ست و آب برگ آن نیمگرم در گوش چکانیدن مسکن درد آنست و آن در مزاج

گرم وخشک و دافع ریاح ست سدرمهان اسم درخت تمبر جهیم ست سدرطس اسم اهلیس ست سدوس اسم شلیج ست سد
بستیاج ست سدبومندل بفتح سین وسکون دال مهملتین و ضم تحتانی وسکون واو و فتح میم وسکون نون وفتح دال هندی سکون لام
اسم بسکپر سرخ ست سذاب الجبل بعد سم صفصاف معروف بخلاف ست که برگ عریض دارد و آنرا اسداب جبلی گویند **فصل سین مهمله با رای**
مهمله سراد درختی ست که از چوب او کمان سازند و آنرا در طب منفعت نیست سرالنسم بضم سین و فتح رای مهملتین و الف اسم تازی و عراب ست سرا
بفتح سین مهمله و تای هندیه و الف و سرم بمیم عوض الف نیز آمده اسم سوسنداوس ست **سراج القطرب** بکسر سین و فتح را و الف و ضم جیم
و الف و لام و ضم قاف و سکون طا و ضم رای مهملتین و سکون بای موحده و آنرا اسمای بسیار ست چنانچه سراج القطرب و بیروج الوقاد و شجرة الصنم
و شجر السلیمان و شجرة ذوالقرنین لا الاسکندر و بیونانی افینوس یعنی حدقی و لوسیاخیوس و بجنس و بمغربی بجلیه نامند و گویند که آن حرم برای بجیمه ست
و نبات آن قریب بنبات زوفاست و منبت آن کوهستان و زیر درخت انگور و دشتها و مستعمل از ان تخم آنست نه غیر آن و آن گرم اول و خشک
در دوم ست قابض قاطع خون مانع جراحت امعا و القول ما فعلی آن در مرع کتان دیده و گل آن مثل گل سرخ و بیخ آن مانند جوز بود و گویند بیخ
سر کوهیست چون تر باشد مثل چراغ مشتعل شود و هرگاه خشک گردد از ان روشنی نباشد و گویند آن نباتیست که در شب مثل چراغ روشن گردد و
مسمی بدان بهر آن شده که قطرب کرمیست کثیر الحرکت بدون قصد یکجا نمی ماند چون بشب تاریک طیران کند مانند شعله آتش درخشد و این نبات
اکثر ببلاد شام روید و پوست این نبات در شب روشن شود مادام که تر باشد و چون خشک گردد روشنی آن باطل شود و آنرا شجرة السلیمان و اسکندر
گویند زیرا که آن زیر نگین انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام بود و سکندر ذوالقرنین در سیر خود از مغرب تا مشرق تدبیر بدین شجر میکرد و بیخ این نبات
بر شکل صنم بود و ساق آن او وسط سر آن آید و این بیخ را بیروج و شجر آنرا الفاح نامند و در محل خود ذکر یابد و گویند که الحاق این دوا بعضی بر جبری
جبلی که گل آن آسمان جونی ست و بعضی بر گیاه لوسیاخیوس و بعضی بر گیاه بجیله و بعضی بر بیروج و بعضی بر بیروج الوقاد میکنند چنانچه تمیمی در کتاب
مرشد نوشته که آن بیروج الوقاد ست و شجرة الصنم نامند و این شجر سید بیابیج سبعه ست یعنی سردار بیروج ها و هفت گانه ست بغدادی گفته
که آن درختی شریف بزرگ قدر ست از قدیم الایام و بیخ آن بیروج اصنم ست که پادشاهان تعظیم آن میکنند و در خزانه خود نگاه میدارند و بعضی آن
شبیه بعلیق ست و صاحب تحفه گفته که آن افینوس ست بالجمله اسم مشترک ست **سراج الظلام** کندش ست **سرادخال** ست **سرانبون**
اسم اساروست **سراویل الطوال** قسم اخیر لبلاب کبارست **سرابیون** اسم پرسیاوشان ست **سرانتی** بسین مهمله و رای مهمله مفتوح
و الف و خفای نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم هندی گوکهروست **سراونی** بفتح سین و رای مهملتین و الف و فتح واو و کسر نون
و سکون تحتانی اسم هندلیست **سرب** بضم اول اسرب ست و بفتح اول سیده و دل و بکسر اول النفس و آب جاری **سرب سوخته** اسم آبارست
سرب و سرپا بفتح اول هر دو اسم بارست **سربالی** بضم سین و سکون رای مهملتین و فتح بای موحده و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی
و بعوض بای موحده واو هم آمده یعنی سروالی و آن دوائی هندی مشهورست تخم آن سیاه و براق و کوچک بعضی آنرا تخم حیلالی و بعضی تخم تاج خروس
دانسته اند و القول بعضی برطابعی ست و هندیان آنرا کنگ و کلگی دستا کهوری که سه اسم محض اند و سر حیستی یعنی گل و مثل خوشه بود و انگ گت یعنی
مثل غنچه دراز و نوکدار صنوبری شکل مشود و پهوکا یعنی نشانده تشنگی و ستینوارک یعنی دافع سردی بود و کرشن سوچها پیل یعنی بار او باریک
و سیاه ست یعنی تخم او میگویند و آن نباتیست که یکسال او تا یک ذرع بلند میشود در موسم برشکال و از ان هم زیاده و شاخهای باریک آن یک
بیخ میکند و برگ او در وقت سردی مانا برگ کلغه و بی کنگره و از ان خرد تر هم میگردد و اطراف آن مائل بسرخی و در میان سبز با بعضی نقط سرخ در انتهای
هر دو شاخ خوشها خرشه صنوبری شکل و اندکی کج مرکب از سفیدی و سرخی کم رنگ و بر خوشها زغب بسیار و درشت و در آن تخم خرد تر از تودری مانند
و سیاه براق اگر بر آتش نهند از اسپند هم زیاده می جهد و بجوشش سفید باندکی مذاق تیزی و از برگهای نرم او نانخورش می پزند و میخورند و بعضی

سرد و خشک است نافع سوزاک و پرمیو و مفید فساد خون و آتشک نوشته‌اند و در وقت خوردن این از ترشی و بادی پرهیز کنند و باید که مع شاخ و برگ مثل بهنگ
سائیده بخورند و اگر سر بالی را سوخته بقدر یک کف دست خورند خون استحاضه بند شود و تا هفت روز بخورند و آن نزد بعضی گرم و بعضی معتدل میدانند و او قبض
بگشاید و گرمی دفع نماید و مقوی بدن است برای کثرت بول و بواسیر و خروج مقعد نافع و تخم او جهت تقویت باه و تغلیظ منی سودمندتر است و اخراج
سنگ گرده و مثانه می‌کند و معتت آن بود و همچنین خوردن ساگ او صفرا در نماید و قوت بخشد و ذیابیطس را فائده دهد و از مجربات رسیده که گذاشتن
بیخ او در دهن دافع خشکی و مسکن تشنگی است **سرپاچهی** بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح بای فارسی و الف و کسر جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون
تحتانی بر دو قسم است بزرگ و خرد و اول که آن چوب درختی است بر پوست او مانند چشم مار فلسها می‌باشد و لهذا باین اسم موسوم است و ناگلی یعنی
برگ او مثل زبان او سرخ رنگ باریک می‌باشد و چهیری یعنی شیر میدارد باینکه اگر او را در حالت تر و تازگی بشکنند شیر از وی بر می‌آید و سر گنده
یعنی صندل الماران است باین معنی که صندل چوب او سوده به مار گزیده بدهند فائده بخشد و سوگندها یعنی خوشبو است مانند چوب صندل و دوم را انیا تو یعنی
در دشت خود رو می‌شود و سوگندها یعنی روئیدگی او بسیار خوشبو و خوش منظر است و ناگلی هم اسم دارد و نکلا پرمتا یعنی سوده به مار گزیده بدهند که زهر را فی الفور
دور گرداند و صاحب تذکرة الهندی نویسد که فقیر هر دو قسم را دیده است صغیر آن نباتی است بقدر یک بند انگشت تا سه انگشت و برگهای ریزه مانند چشم مار
و گلش هم ریزه و سرخ رنگ مانند چشم مار و کبیر آن چوب است که از کوهستان می‌آرند که بر و فلوسها مثل پوست مار می‌باشد و درخت او بملاحظه نرسیده
می‌گویند و آن گرم و خشک و مزه تیز و تلخ دارد و دافع زهر مار و فساد دم‌ها نوشته‌اند **سرب بهدر** بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده و فتح بای
موحده ثانی و خفای ها و فتح دال مشدد و سکون رای مهمله اسم کنهارست **سرب جن پریا** بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون بای فارسی
و فتح جیم و نون و تشدید بای فارسی و کسر آن و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف اسم ادوه است و بر پرده نیز اطلاق میکنند **سره بجیا**
بفتح سین و رای مهملتین و سکون موحده و کسر جیم و فتح یای تحتانی و الف اسم قسمی از چیابهسپ است **سرپا چهترم** بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله
و فتح بای فارسی و جیم فارسی و خفای ها و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله دوم و سکون میم اسم چهتری است **سرپد شٹا** بسین و رای
مهملتین و بای فارسی و فتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم راگره دواله خرد است **سرپا دمشٹرا** بسین و رای
مهملتین و بای فارسی و فتح دال مهمله و ضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و رای مهمله دوم و الف اسم تنباکو است **سرپرنی**
بکسر سین و فتح رای مهملتین و بای فارسی و سکون رای دوم مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی نام اهل است **سرپا گنده** بفتح سین
و سکون رای مهملتین و فتح بای فارسی و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها اسم سرپاچهی است **سرپنا** بضم سین و فتح رای
مهملتین و ضم بای فارسی و فتح نون مشدده و الف اسم قسمی از پنا است **سرپنال** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و نون و الف
اسم زمین کند یعنی سورن است **سربیون** اسم پرسیاوشان است **سرپستان** سپستان است **سربند** بکسر سین مهمله
و سکون رای مهمله و فتح بای موحده فارسی و خفای نون و دال مهملتین تکمه است و مقوی باه و رافع آماس اعضا و فساد ریح **سرسیهوکه** بفتح سین مهمله
و سکون رای مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو و فتح کاف و ها و عوض ها الف نیز می‌نویسند و بعضی نون بیان واو و کاف نوشته‌اند یعنی
سربهونکه و آنرا سرپهنکه بفتح بای فارسی و خفای ها و سکون نون و جیم و جهر و نیز گویند و ببنارسی برگ سونار و بعضی می‌نویسند که آن قسمی از نالی است و
در سنسکرت نیلی و تینچپا یعنی برگ گرد و اطراف سرخ و شرنکهی یعنی بار او مانند تیر نوکدار است و خوشه خوشه دارد و زبان پهنکی یعنی تیز نوک مانند تیر است
و تیشکا یعنی درخت او سرخ میباشد و ماننده و بعضی نسخ آمده که نیلی اسم نالی است و سرپهوکه را الموپیلی گویند با لجمله نهال هندیست بقدر یک گز و زیاده
و برگ او کوچک و باریک در دو صف محاذی یکدیگر در شاخهای باریک و رگهای آن اندک نمایان و اندک حلاوت و برگ آن از دسه طرا برابر گسیخته
می‌شود و نیلی او کوچک اندرون آن دانه بسیار کوچک و آن دو نوع است یکی سفید گل و دیگر سرخ گل اما قسم اول کمیاب است و طبیعت آن گرم و

مصلح آن کتیرا شربت آن تا دو مثقال بدل آن تنبول یا شیح سرخاب اسم نسانس ست سرخ مرد اسم فارسی ست و بهندی لال ساگ گویند
و آن از بقول معروفه است با لحم و ساده پخته میخورند و آن بهتر از خورش باشد در بلاد هند ست سرد و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در آن و بهترین آن
تازه است و در آن اندکی قبض بدان التیام جراحات تازه کند و ضماد آن نافع ریدست و چون آب آن با کافور در بینی چکانند رعاف را قطع کند و خوردن
آن نزف الدم رحم و نفث الدم را بند سازد و معده و امعاء را پاک کند و ادرار حیض نماید و کرم کوچک از شکم بیرون آرد و تیزی صفرا بشکند بالخاصیت
شربت و درم مضر ریه است مصلح آن ببسد و بعضے این را سے الراعی گفته اند و نزد بعضے اذان الغزال ست و نزد بعضے حی العالم ست **سرد** اسم شامی
کرفس ست **سردان** اسم خاکشے ست **سردہ** اسم جرارہ است **سردولا** اسم جوز رومی ست **سرداروج** معرب سردار رو و آن دوائے را گویند
که مفرد یا مرکب سوده بر آب مطبوخ ادویه پاشیده بنوشند **سرزدک** اسم قیصوم ست **سرزهره** اسم گزره است **سرس** بکسر سین مهمله
و فتح و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله ثانی درختی ست مشهور در هند گویند که آنرا سلطان الاشجار و بفارسی درخت زکریا نامند و در سنسکرت
برم شتم و ززد شتم یعنی گیرنده و سریشا یعنے دو جنس را یکسان کننده و بلوک یعنی به شب کوری و بهاندا یعنی بورم رد که بسبب آماس مثل مبوج گردد مفید
و سکد یعنی لاغر را که از مرض کنوله شود دافع ست و کنکنی پهل یعنی بار او دراز و کج و تنگ و زرد و آواز ده است و شکلپشپا یعنی گلش سفید میشود
و در بعضے نسخ مرود پشپکا نیز آمده یعنی گل نازک و شامیرنی یعنی برگش سیاهی دارد و دراتیا رتها یعنی شب کوری را و پهلدائینی یعنی ثمر فائده میدهد
و یا بوقت شب پرستش این درخت کردن باعث عبور بحر معانی معقول و کثرت فرزندان ست و میگویند درخت آن عظیم و برگ آن سنلے دندانه
ببلول کبیر بند انگشت و بشکل برگ تمرهندی و کیتهه و بزرگ تر از آن و در شاخهای باریک محاذی یکدیگر و گل آن خوشبو و پر ریشه و رنگ آن زرد
و رنگ بعضے سفید اما کمیاب و تخم آن بقدر تخم خیار شنبر و از آن کوچک و در غلافے بزرگتر و پهن تر و تازه آن نرم و خشک آن بسیار صلب و هنگام وزیدن
باد ریزه و طعم مغز خام آن با اندک عفوصت و حدت و پوست درخت آن سطبر و درشت مزاج آن گرم و خشک بقول بعضے سرد و خشک و گل آن سرد
است و خشک و نزد بعضے معتدل منقی و مسکن جوشش خون و مقوی و مفتح و مدر و نافع دمامیل و بثور و آماس اعضا و برگ آن پخته خوردن دافع
شبکوری ست و کذا شیره برگ آن در چشم کشیدن و نیز خوردن و اگر برگ آن بقدر دو توله با چهار پنج فلفل سیاه مثل بنگ سائیده خورند دفع درد معده
کند و پوست درخت آن خشک کرده سائیده بر زخم پاشیدن جهت التیام و خشک کردن او مفیدست و آب مطبوخ پوست درخت آن نیکو دفته مضمضه
کردن جهت درد دندان و تقویت لثه مجرب اگر پوست درخت آن جوشانده بنوشند جهت اورام بدن بالخاصیت مجرب نوشته و پوست درخت سرس
با نیل سیاه در شیر سائیده بر برص طلا کردن مماسه و برسازد و گویند چون پوست درخت آنرا بقدر یک ماشه باریک کوفته بیخته در روغن گاو تازه
سه چهار توله تا پنج توله گرم کرده ممزوج ساخته بخورند و همچنین تا پنج روز زیاده و روز بعمل آرند در میان ایام استعمال و بعد از آن از ترشی و بادی
و بقول و پیاز و سیر و لبنیات و آب سرد و جماع و اعراض نفسانیه و بدنیه پرهیز نمایند جذام و خدر و قروح خبیثه و ساعیه و جرب متقرح و فالج و لقوه و استرخا
و اوجاع مفاصل و تو او امثال آنها را از امراض بلغمیه عصبانیه نافع و اگر پوست آن نیکوفته یک جزو با آب خالص چهار پنج جزو سه چهار شبانه روز
بخیسانند پس بدستور مقرر عرق کشند و هر روز دو توله یا زیاده حسب مزاج و سن و فصل تا بست و یک روز یا زیاده بحسب حاجت و قدر مرض بنوشند
نیز جهت امراض مذکوره مفید اما پوست نازک اندرون آنرا وقت خیسانیدن دور کنند و اگر با آن نیم جزو تا یک جزو پوست درخت نیم بسیار کهنه نیز
اضافه نمایند بهتر و قوی تر ست و باید که غذا منحصر بر گوشت طیور لطیفه خفیفه مانند دراج و تیهو و گنجشک و امثال آنها و از حبوب برنج و گندم و تور دارند و روغن
گاو تازه زیاده باشد و اگر سفوف آنرا تا پنج روز بخورند و پرهیز بعد از آن تا بست و پنج یوم مرعی دارند و اگر ده روز بخورند پرهیز تا پنجاه روز بدارند بهتر ست و در
عرق دو چند ایام شرب آن کافیست و باید که عرق آنرا در ظرف روئین نگاه دارند زیرا که ظرف آبگینه را می شکند و ضماد آن جهت یرقان و دمامیل و بثور و
اورام دنکاو و جرب و دفع زهر جانوران سمی و فساد خون نافع و طلای او با منڈی جهت بدبوی بغل و کنج ران و فرج سود مند و اگر برگ او که نرم باشد

پخته بخورانند و آب برگ خام او در چشم چکانند جهت شبکوری مجرب و اگر از فلفل گرده عدد و برگ او دو توله شیره گرفته بصاحب درد معده بخورانند شفا یابد و عصاره او در شیر تازه سرد و مغلظ منی و دبهی و مفید قرحه مجاری بول ست و شمیدن گل آن نافع درد سر و شقیقه و فساد خون و سرفه و یرقان نافع و کذا اسود. و دهن گل آن که مثل روغن گل بسازند و تخم سرس حار دست و در چشم کشیدن آن نافع بیاض عین ست و اگر آنرا سائیده و ناس گیرند مفید نزله است و جاذب رطوبات دماغیه بسیار و اگر تخم آن کوفته بیخته باد و حصه عسل در دیگ گلی نماده سر پوشش بار و ماش محکم نموده در آفتاب آهسته و ازند بعده بر آورده هر روز یک توله بخورند و از ترشی و بادی پرهیز نمایند برای قلع و استیصال ماده خنازیر هر چند که دوا لئے بد بوست لیکن کثیر المنفعت نوشته اند و تخم آن مستعمل در حبوب مقوی باه و مغلظ منی ست و چون تخم آنرا مقدار یکدرم کوفته بیخته با نبات دو درم آمیخته با شیر تازه دوشیده چهل درم تا چند روز متواتر و از ترشی پرهیز جهت تغلیظ منی رقیق در فع سرعت انزال نافع و تنها بدون شیر جهت خنازیر مفید و روغن تخم آن برص البیاض مفید و مجیت دفع قبض تخم سرس روز اول یکدانه از حلق فرو برند و هر روز یک عدد افزایند تا به چهل دانه رسد و بر همین قدر اکتفا نمایند و دافع قبض بواسیر ست و اگر تخم و گل و پوست تنه و پوست بیخ آن هر چهار که یکدرم باشد با یک قاشق بول ماده گاو در روز سه دفعه سفوف کرده بخورند دفع زهر مار کند و گویند چون بیخ نوع سفید گل آنرا در دهن گیرند امساک منی آورد و هندیان نوشته اند که گشت و خارش و ضیق و سرفه دفع کند و ضماد آن ترکیبین شکم نماید و فالج را سود مند ست **سرسا** بضم سین و فتح را و سین دوم مهملات و الف اسم ملسی سیاه و قسم از زرکندی دلوان ست **سرساویه** بهکشت ست **سرسیم** اسم کنول ست **سرسون** بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله ثانی و واو مجهول و خفای نون بفارسی سرشف گویند از تخم آن در هند روغن کشند و شب چراغ استعمال کنند گرم و خشک در دوم و مفتح سدد و مقوی باه و مدر بول و حیض و ملین طبع و جالی و محلل ریاح و مسمن و دافع قولنج و منقی و منضج ورم و در استعمال آن ضرر بسر و مصلح آن روغن است دیگر در زبان هندی گرم بود و خون و صفرا زیاده نماید و لمعرا ابکاهد و در آب منی نقصان آرد و باد دفع کند و کرم شکم را کشد و اگر افراط کنند نظر کم نماید و اگر در حالت انغماس عورت بخور تازه در خشان شود و قسمی از آن سفید ست و در زبان اشلوک آنرا اسد بارتهه گویند و عنقریب مسطور شد و برگ سرسون گران و سرد ست و نزد و لکن گرم و حابس بول و محدث ماده خام و فساد اخلاط ثلثه و افعال و خواص آن بقول اطبای یونان در سرشف می آید **سرساد** بالفتح هنگشت ست **سرشبدی** بکسر سین و رای مهملتین و با شین معجمه بضم سو حده و کسر دال مهمله مشدده و سکون یای تحتانی و هندیان آنرا بشین معجمه سوام بجیم فارسی میگویند و آلوی هیتی بیل ست و در بعضی نسخ مولو رتمی یعنی بیج گرہدار آمده و تری هرتی یعنی سه پهلو دار ست و پاتها نام ست و در بعضی نسخ رسا پاتها آمده و پیا چینا یعنی برگ او شوله وار و اشده می باشد و در دهیکا یعنی برگهایش کلان مانند سپر باشد و در بعضی نسخ بجای بای فارسی کاف آمده و ابهشتا یعنی آب را خراب می کند باین معنی که برگ او در آب نداختن آب را فاسد می کند و یا مصلح مضرت کثرت نوشیدن آب ست و یا اینکه از بدن و شکم جمع میشود آنرا اخراج میکند و در بعضی نسخ استاپنی و یدی آمده و نبوارا اسم مشترک ست میان این دار و شالی سیاه یعنی اینکه از دیار بنگاله جمع شود و بود کی که اسم ست و چپلاکا یعنی دافع بیماری بول ست و در بعضی نسخ حیکو چیلایک آمده و آن بیاره است بدرازی یک گز تا دو گز یا کم و زیاده از آن شاخهای باریک بر شاخ سه سه برگ مشابه برگ سیم و مونگ دشتی اما خرد تر و باریک تر از آن و بخش گره دار مانند در شیخ عقربی یا اسارون و کشون و تلخ طعم و برگ و شاخ او هیچ مزه غالب ندارد و در او گرم و خشک در اول سوم و گران ست جهت باد و صفرا و کف و شکستگی اعضاء و تپها و اسهالهای مزمنه را نافع نوشته اند **سرشف** اسم فارسیست و آنرا حرف ابیض و حرف بابلی ایض نیز گویند و بفارسی اسفندان سفید و در انگریزی سستر و بهندی سرسون نامند گویند قسمی از حرف بستانی ست برگ آن پهن و بیخ آن بزرگ و گل آن زرد و حدت آن کمتر از حرف و طبیعت آن قریب بدان و منشف رطوبات دماغ و در تمام سائر افعال مانند حرف ست و بقول صاحب طب قدیم گرم و خشک در چهارم طلای آن محلل خنازیر نافع جرب و مضر چشم مصلح آن عسل بدل آن بقول صاحب حاوی خردل سفید شربت آن سه درم **سرشند** بوزن مرقند آنرا بهندی اکاس بیل گویند **سرطان** بالفتح اسم عربی ست و آنرا عقرب الماء گویند و کنیت آن ابو البحر ست و بیونانی قاقیشر و قرقینوس برومی تقیادونی و یاعوس و بفارسی خرچنگ و گل چنگ و کبکاس و بهندی کیکرا و کاکیرا و کینکچه گویند و آن حیوان آبی ست زود رفتار و دو ننگ و چنگال و ناخن و دندان و پشت سخت دارد و سر و دم آن بنظر نیاید و چشم آن بر کتف و دهان آن در سینه بود و هر دو ننگ آن از هر دو جانب مشقوق باشد و آنرا هشت پاست بود

سرس
سرسا
سرسیم
سرسون
سرساد
سرشبدی
سرشف
سرشند
سرطان

دبیک جانب رفتار میکند و استنشاق آب و هوا باهم مینماید و جلد آن در یکسال شش دفعه در میشود و مسکن خود دو دروازه میسازد یکی بسوی آب و دوم
بطرف ساحل پس هرگاه میل برآمدن نماید آن دروازه را که بسوی آب است بند میکند برای حفظ خود از حیوانات آب و دروازه دوم را کشاده میدارد
بهر رسیدن هوا بسوی خود و هرگاه رطوبت جلد آن خشک گردد و محکم شود در دروازه جانب آب را میکشاید و طلب معاش خود می نماید و از خواص آنست
که آن مستلقی بر پشت در سوراخ آن که بزمین بود یافته می شود تا مسکن او از آفات سماوی در امان باشد و آن دو نوع ست نهری و بحری و سرطان بحری
جدا نکور گردد تا سرطان نهری نر و ماده می باشد و فرق میان هر دو آنست که سوزن در پشت آن داخل کنند پس اگر رطوبت لزج سفید از آن ظاهر شود
ماده باشد والا آن نر بود و بهترین آن ماده عظیم الجثه متولد در انهار آب شیرین جاری سریع الحرکت باشد سرد و تر ست تا آخر دوم و گویند گرم و تر در اول
است و از خواص اوست که چون پایهای آن بر درخت بار ور تعلیق نمایند ثمر او بی علت ساقط شود و چون سرطان را با تمامه بر درخت تعلیق کنند
ثمر او بسیار شود و دران قوت جاذبه و محلله است و ضماد گوشت آن سنان و خار را از عمق بدن برآرد و تحلیل اورام حاره کند و کذا چون شکم آن شگافته
بر جراحت بندند اخراج پیکان ازو نماید و طلای خاکستر آن تحلیل اورام صلب کند و اورام پستان و سرطان آنرا مفید بود و بقول شیخ سرطان محلل اورام
جاسیه است چون بران نهند و چون خاکستر آن در آب گرم ترکرده بدان بشره را بمالند از آثار ردیه مثل کلف و برش و نمش و بهق و مانند آن پاک کند
و نیز سوخته آن در ادویه بهق و کلف می افتد و چون سرطان را در روغن بجوشانند تا آنکه قوت آن اخذ کند بعده آن روغن بر موی متمرط مالند نفع کند
و موی را از گره اند و از خواص چشم آنست که چون آنرا بر کسی که چشم او زرد گردد تعلیق نمایند ازاله زردی او کند لیکن اگر زردی در چشم راست باشد
از چشم راست آن و اگر در چپ بود از چپ تعلیق نمایند در سه روز و بهر دو کنند و چون با آب سائیده صاف کرده بمقدار سکرجه گرفته بدان غرغره کنند خناق را
نفع دهد و کذا چون با بادیان و کرفس سه درم بجوشانند و آب آن غرغره سازند آنرا و درد لوزتین انافع بود و خون آن مسکن حدت خون ست و جالینوس
گوید که طبع سرطان نهری بارد و رطب ست و خاصیت آن نفع جهت قروح ریه و سل ست و گویند که گوشت و شوربای آن مسلول و مدقوق و مزاج گرم و خشک
و خشکی اعضا و لاغری مفرط حار و محرور مزاجان را بسیار مفید بود و کذا خاکستر آن خصوصا با شیر خر و با شیر زنان منع نفث الدم و نفث المده زرد رنگ از سینه
در سه کند و کذا چون از گوشت آن اسفیدباج برای نانخورش صاحب سل و نفث المده بپزند و کذا خاکستر آن بشربت خشخاش و طریق طبخ آن آنست
که با آب شیرین بپزند بعد شگافتن شکم و اخراج آلایش او و شستن آن بخاکستر چوب انگور و نمک پس گوشت آن بخورند و شوربای آن بنوشند و گاهی با جو
نیکو نفته بپخته آب آن صاف کرده می آشامند و آن برای مسلول نیکوترست و اولی آنست که دو سه عدد سرطان نهری گرفته دست و پا و دم آن قطع کنند
و شکم آن شگافته بخاکستر مذکور یا بخاکستر بلوط و آب شیرین خوب بشویند حتی که دران چیزی از شوریت اصلا باقی نماند و در هاون بکوبند و در ماء الشعیر
صاف انداخته بپزند تا مهرا گردد و صاف کرده بنوشند و گاهی گوشت آن با ماش خوب می پزند و گاهی با حریره جو طبخ مینمایند و در ابتدای سل مبتلا
و کذا تنها برای قرحه ریه پس اگر گوشت آن بخورند و شوربای آن بیاشامند آنرا بسیار سود دهد و گاهی سوخته سه مثقال آن با یک مثقال گل مختوم می دهند
و ابن تلمیذ گوید که خاکستر آن با گل مختوم و صمغ عربی و کتیرا و رب السوس برای مسلول مجرب ست و گاهی آنرا با شیر خر میخورانند چون با وی تپ نباشد و خاکستر آن
با حریره جو سرفه حادث از یبس صدر و طحال و ریه را نافع و آن ملین سینه و ریه است و دفع خشونت آنها کند و آن کثیر الغذا است الا عسر الانهضام و چون
منهضم گردد غذای نیک شود و شیخ میفرماید که آن عسر الهضم ست و کثیر الغذا و شارح کازرونی گوید که بدیل عداد و ای شامل ماهی و ربا د حاره و سواحل بحر
و جزء السرطان نهری را میخورند و گویند خوردن گوشت آن مشتهی کسد و معده و مهیج باه و در محرور است و با شراب بعض نافع حبس بول و مفتت حصاة و مخرج
آن باد را ست و چون سه درم از آن با بادیان و کرفس بپزند و سلاقه از آن صاف کرده بنوشند تفتیت حصاة و ادرار بول و حیض کند و ذرور خاکستر آن
برای شقاق مقعد نیکوست و کذا طلوخ آن با عسل و همچنین برای شقاق عارض از سرما در دست و پا و برای بواسیر بغایت مفید و چون در بواسیر بکنند آنرا النفع دهد
و از خواص آنست که چون چشم آن بر صاحب تپ غب تعلیق نمایند صحت بخشند و اکل سنام آن گزیدن مار و عقرب را نافع ست و اگر سوده به شیر یا بشراب خورند گزیدن افعی مار را انفع بود

می باشد خاصه سوخته آن و در کحل عزیزی داخل میشود و سنون سوخته آن جلای دندان کند و جمیع افعال آن قریب بسرطان نهری ست و شربت آن بدستور و بدل آن و زنغ و سرطان نهری باخرف سفید چینی ست سرطواط بکسر سین و رای مهمله نام دوائیست سرعنب سمید در شت از آنکه در خام ست آنرا وشیش گویند و اوانست که از ان سبوس بر آرند سرعوب بروزن میوب ابن عرس ست سرغنت و آنرا سرغند و اسغنت گویند همه اسمای گزر بری ست سرعنف بروزن مرقام نام فارسی نوعے از خزف ست و آنرا بهندی سرسون گویند سرقوق بروزن مشقوق کرمی ست که در کوره زجاج در حالیکه آنرا بفروزند پیدا شود و دران خوش ماند و آن در افعال مشارک سمندر ست که مذکور گردد سرقین بکسر اول معرب سرگین ست سرقسالته نباتیست شبیه بسعتر و برگ آن مانند برگ قیصوم سبز مائل بغبرت باریک ساق و مدور بقدر یکو جب بلند شود و آنرا شعبه مملو از غلافها مثل غلافهای حرف بود و اندرون آن تخم بسیار باریک شبیه بکنجد و در شکل مگر بسیار کوچک از ان و اکثر در کوهستان و زمین سنگین غلیظ و درشت روید و آن اسهال قوی آرد و اخراج بلغم و زرد آب کند و استسقا را نفع بالغ نماید سرکبهو بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح کاف فارسی و ضم موحده و خفای ها و سکون واو اسم هندی بهنیس ست سرکتنک بفتح سین و رای مهملتین و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی و کاف اسم امباری یعنی آمره است سرکتاکا بفتح سین و رای مهملتین و سکون کاف فارسی و فتح فوقانی و الف و کاف و الف دوم اسم ابنه کوهیست سرکرا بسین مفتوحه و سکون رای مهمله و فتح کاف و رای مهمله دوم و الف اسم شکر ست سرکلیک بسین و رای مهملتین اول مفتوح دوم ساکن و ضم کاف فارسی و فتح لام و سکون کاف دوم اسم ساگ چنچل ست سرکندا بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح کاف و سکون نون و فتح دال مهمله و الف نام قصب که نوع صغیر بود و نوع بسیار بزرگ را بانس نامند سرکه بکسر سین اسم فارسی ست بعربی خل و بسریانی خلا و در انگریزی وینگر گویند و آن از آب انگور یا شربت شکر یا قند سیاه یا آب نیشکر یا از دیگر چیزها مثل مویز و خرما و انجیر و آب تاژی و عسل و غیره و ترتیب میدهند و بهترین همه خوشبو معتدل و ترشی و شیرینی ست و گویند بهتر انگوری بوصف مذکور ست سرد در دوم و گویند در اول و خشک در سوم و بعضی سرد خشک در دوم نوشته و بعضے گویند که سرد خشک در سوم ست و عسلی گرم تر و خشک تر ست و بقول شیخ سرکه مرکب از دو جوهر مختلف گرم و سرد ست و سرد جوهر آن لطیف ماند و سرد غالب تر بر گرم ست و آنچه در ان حرافت ست گرم زیاده بود و اگر چنین نیست سرد و طلب سردی آن کم کنند و گیلانی گوید که آن مرکب از سه جزو می باشد از جوهر ارضی قابض و از جزو مائی غالب و از جزو ناری پس آن بسبب ارضیت خود قابض ست و بسبب مائیت خود ترش و بسبب ناریت آن و دران حرافت ست که در بعض آن ظاهر شود و در بعض خفی بود و بعضے گویند که ترشی آن ارضیت ست و تیزی بناریت و شیرینی بمائیت بالجمله آنچه در ان تیزی ظاهر بود مائل تر بگرمیست زیرا که ناریت در ان بیشتر بود و این ناریت شدید الممازجت با ارضیت ست و لهذا قوت آن بطبخ منحل نمی شود بلکه در سرکه بعد طبخ نیز باقی می ماند و این فاعل برای تحلیل ست پس آنچه از ان شدید الممازجت بارضیت است تحلیل نشود و این مائیتی ست که بدان ترشی ست و آن غالب ست و آنچه از ان ضعیف الممازجت ست بطبخ منحل شود و لهذا چون طبخ دهند سردی آن کم گردد و آن بسبب نقصان مائیت آنست و نیز بالطبخ شیرین گردد بسبب ضعف ممازجت آن و جمیع اجزای سرکه لطیف ست و لهذا النفاذ بسوی اعماق بدن ست با آنکه مختلف الکیفیت ست و جزو منفذ آن گرم ست و لهذا تبرید آن اندک تبرید غوره است و اگر چه غوره فی نفسه برودت بیشتر دارد مگر بسبب قلت نفوذ غوره و قوت نفوذ سرکه و بسبب مائیت دران گرم بسیار پیدا میشود و غالب بران سردیست که تا درجه سوم میرسد بهر آنکه جزو حریف دران بغایت اندک ست و باقی اجزای آن بارد ست و این وقتیکه سرکه تند باشد بنحویکه تیزی آن دغدغه در بینی وقت بوئیدن آن پیدا کند و جالینوس گوید که سرکه حار ست و حرارت آن در دردی آنست و در آنچه لطیف ست رطوبت ست و دلیل برین آورده که اگر حار بودے لذاع نمی بود و ترشی در رطوبت آن اعتراض کرده گفته که آن چگونه رطب باشد چه آن قوی التجفیف ست و شیخ و شارح کازرونی می نویسند که آن قوی التجفیف و مانع انصباب مواد بسوی داخل یعنی چون از داخل استعمال کرده شود ملطف و مقطع ست و گاه جهت منع نزف الدم می نوشانند و بران میریزند اگر در خارج باشد و منع می کند آنرا از منع ورم کرا راده حدوث آن باشد بلکه باید و آن زمانه ابتداست و معین بر هضم ست بهر آنکه قطع لزج و ترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق مے کند

و اصلاح آن بآب نیشکر یا عسل یا ماء العسل و با نانخواه گرم نمایند و آن مضر بصاحبان سودا و سرفه و ضعیف الاعصاب و لاغر و نزله و سردی و
قلیل الدم و پیران و کسانی که رنگ سیاه و سبز است و آن مقلل منی و مضعف انتشار است بلکه قطع او نماید و مضرتر برای صبیان و زنان خصوصاً رحم است و شربت آن اسهال
و مضر بآنها اعصار انگور دفع کند و آن برای معده حار رطب نیکوست خاصته با چیزی قابض و کذا مصنوع از اشیای قابضه مثل مربب از امرود و به و سیب
یا بهی و آن منفخ و مولد ریاح است الا آنکه معین بر هضم است و تنبیه شهوت طعام کند بسبب آنکه باغث آن معده را و مقوی هضم است بسبب تنقیه معده از رطوبات
و تقطیع اخلاط لزجه و تلطیف غلیظه که اندران باشد فلهذا فعل معده بعد آن جید شود و چون با اغذیه غلیظه خورده شود بسرعت هضم کند و تخمه را نفع دهد و طعامی
که با سرکه پخته باشند مانع سیلان فضول بمعده است و چون سرکه یک رطل بگیرند و دران یک اوقیه پیاز عنصل در سایه خشک کرده قطع نموده اندازند و بجوشانند
تا آنکه عنصل مهرا گردد و پس سه روز یا یک هفته در آفتاب نهند بعده صاف کرده هر روز ناهار دو درم ازان بنوشند تن فربه و مشارکت معده باشد ببرد و زود شدن
سرکه سدها را یقیناً بگشاید و کذا شوربای اسفیدباج با سرکه بر ناهار و این هم اکثر یک شربت کفایت کند و اگر سکباج در ینباب ساده بدون لحم باشد اولی و انسب است
و بخار سرکه تحلیل ورم استسقا کند و گاه ادمان آن مودی باستسقا گردد خاصته برای صاحبان ریه ضعیفه و احشای ضعیفه بسبب ضعف حرارت غریزی خصوصاً
آنکه در معده و جگر است و آن طلاء طحال و مزیل صلابت اوست لاسیما چون انجیر شیرین خشک دران هفت روز تر کنند و هر روز ازان مطول سه عدد بخورد و دانه
خارج بر طحال بدان ضماد کند بسرعت او را تحلیل نماید و کذا چون ادویه طحالی بدان آمیخته ضماد کنند و آن ایصال تأثیر ادویه بطحال نماید بمناسب ترشی طعم سودا که
در طحال است و همچنین سرکه که مویز یا پوست بیخ کبر دران خیسانیده باشند جهت تحلیل سپرز و استسقا نافع و سرکه که دران اندک نوشادر ترکرده باشند با عسل جهت
استسقا و رفع برودت رحم مفید و مداومت شرب آن بر ناهار جهت قتل کرم شکم موثر و چون تنها عقب افعی ادرم ازدرر بنوشند او را قطع کند و آن در حقنهای
حاده با نمک برای قروح ساعیه اصحاب استعمال کنند لیکن داخل کرده میشود و گاهی حبس شکم کند و گاهی حمول آن یا سرگین و ش تلیین طبع نماید و با عسل
تیبس را نفع دهد و بخور آن بواسیر را سود دهد و خون او قطع کند و ورم را در هر موضعی که از ظاهر یا باطن باشد فائده کند شرباً و ضماداً و نطولاً و چون بدان اندک
کبریت آمیزند و گرم بر نقرس بریزند آنرا بسیار مفید بود و چون بر مواضع گزیدگی حیوانات سمی بریزند آنرا نفع دهد و شرب آن خوردن افیون و شوکران را
سود دهد و چون گرم کرده بنوشند دفع کند ادویه قتاله و شیر جامد و خون را از شکم خارج کند و با نمک جهت ضرر فطر قتاله نفع کند و سرکه مرتب از انگور دشتی
بهمه گزیدن سگ دیوانه را نافع بود و گاه گرم کرده برای نفع سمیت ادویه قتاله می نوشانند و گاهی بر بخار آن اکباب منع گزیدگی حیوان ذی سم حار می کنند
و بسیار مفید شود و مقدار شربت آن تا هفت مثقال بدل آن در بعضی امور شراب و بعضی آب لیموست سرکه عنصل و آنرا خل عنصل و خل الاسقیل گویند
و بفارسی سرکه پیاز دشتی نامند و صنعت آن اختلاف است بعضی گویند که بگیرند عنصل سفید پاک کرده معتدل در صغر و کبر حجم و بکارد چوبین قطع کنند
و در رشته کتان کشیده در سایه آویزند تا چهل روز پس یک من ازان در هشت من سرکه خمر اندازند و در آفتاب بموسم تابستان تا شصت روز بدارند
تا آنکه بجوش آید بعده عنصل را افشرده ثفل را دور کنند و نزد شیخ الرئیس و تابعان او یک جزو عنصل در سایه خشک کرده و ده جزو سرکه خمر است و دران عنصل
انداخته تا شش ماه گذارند پس صاف نمایند و گاهی ازان شش من می گیرند و بران دوازده رطل سرکه جید کهنه می اندازند و گاهی از عنصل رطب
میسازند شش ماه گذاشته پس صاف می کنند و گاهی عنصل یک رطل گرفته نیکوب کرده در سه رطل آب و دوازده رطل سرکه خمر جا داده جوش میدهند تا آنکه پیاز
مهرا شود و سوم حصه کم گردد پس بردارند و گیلانی گفته که اگر ضرورت باشد آنرا با سرکه در دیگ سنگی بجوشانند تا آنکه مهرا گردد پس صاف کنند لیکن
قوت آن که در آفتاب دو ماه بدارند غالب تر و خاصیت آن زائد تر است و آن تقویت بدن مسترخی و مهزول و تحسین رنگ او کند بالجمله این سرکه
کیموس غلیظ را از غیر آن بیشتر قطع کند و امراض دماغ و صرع و سدر و دوار و درد سر و عصب را نفع دهد و بصر را تیز کند و چون سه جرعه ازان
بر ناهار بنوشند بصر را قوی گرداند و چون در گوش چکانند ثقل سمع را نفع کند اگر در وی قرحه نباشد و درد او ساکن نماید و چون بدان مضمضه کنند لثه را
محکم کند و بوی دهن خوش نماید و بغرغره آواز صاف کند و منع خون سائل از دندان و نتن و رطوبت ازان و رفع درد آن و تحلیل ورم حلق

سرکه عنصل

وتقویت آن نافع بقول شیخ سرکه عنصل مخشن حلق و مصلب گوشت آنست و شرب آن سرکه بارد و رطب و خنیق النفس المخ بود و تصبه بر ریه
جلو دبر دو رد معده را سود دهد و غرغره منحدر از دماغ بسوی دهان و معده منع کند و جمیع امراض شکم را سوای سحج مفید بود و آن طعام هضم نماید و مشتها
طحال با استسقاء رحم را نفع کند و آن سنگ را بشکند و از گرده و مثانه بیرون آرد و وجع اورک و عرق النسا را نفع و بباید که آغاز در ابتدا بر تهی از یک
سوختن نیم سیر بر روز افزایند تا آنکه بهفت درم برسد و گاه تا یک نیم اوقیه میدهند از این قدر زیاده نکنند که آن غثیان و کرب آرد سرکه بهندی نام
کانجی ست سرگین بکسر اول اسم فارسی ست معرب آن سرقین و سرجین و آن زبل دواب ست و گویند که اسم خاص زبل اسپ ست و احوال
آن در زبل گذشت سرکرا بفتح سین مهمله و سکون را و فتح کاف و الف گویند اسم سنسکرت و افع فساد حرکت بیت و پر سیو و سیکی
دخانیان و تشنگی بود و باقی افعال و خواص این در پوند ذکر شد و در گنه نیز خواهد آمد سرکوه بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف و سکون واو و فتح
لام و الف اسم هندی سنگ جراحت ست نهایت نرم و سبک سرد و دافع تپ صفرا و دمه و درد سینه و نفع و اسهال و دند مراهم مجفف جراحت
و مسکن الم آن داخل میشود و مجفف رطوبات معده و امعا و در دو خشک آن مجفف جراحات ست و باقی افعال و خواص آن در سنگ جراحت بیاید
سرکا بکسر سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف اسم هندی بیخ نیلوفر ست که در تالابها می باشد و در شکل کسیرو بلکه کلان تر از آن و
پوست بیرون سیاه و اندرون آن زرد مثل زردچوب و آنرا بریان نموده همراه نمک میخورند خسته و اندک لذیذ می باشد بعضی گویند خوردن آن بجهت
خناق بسیار مفید ست و ظاهرا سرد و خشک معلوم میشود و بعضی گرم و خشک نوشته اند و دیگر افعال آن در نیلوفر خواهد آمد سرکب اسم سرون ست
سرل بضم سین مهمله و رای مهمله و سکون لام و بعضی بفتح اول بشانی گویند اسم قسمی از دیودار ست و آنرا سرل دیودار هم می نامند در مزاج گرم ست
و خشک و تلخ و سبک دافع امراض چشم و گوش و گلو و فساد ریح و باقی افعال و خواص این در دیودار مسطور شد سرلاور رهمان اسم سربوشک ست
سرمق بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون قاف معرب از سلمه یا سرمک یا سرسیا بلکه اسرمج فارسی ست و به رومی اطرسوسیوس
و درسوخاوس و بسریانی قطفا و بیونانی طرنیا و افیلوکیبون انگرسیس و بقول دیسقوریدوس اندرافکسیس و بقول الراقص و بعربی قطف و بپارسی
اسفاناخ رومی و بهندی بتهوا و گروبن گویند و آن بقله معروف ست و بری و بستانی میباشد برگ بری کوچکتر از بستانی و برگ بستانی قریب برگ
اسفاناخ و مدور با تشریف و برگ هر دو نوع سبز مایل به زردی و ساق آن مانند پودینه بلند و گل و تخم آن با زردی و اندک لزوجت و شوری آمیزش
آن تازه سبز مایل بسیاهی ست بقول جالینوس سرد در اول و تر در دوم و بقول شیخ سرد و تر در اول و گویند در دوم و گویند تر در سوم و گویند
معتدل در سردی و تری و سردی و تری بری کمتر از بستانی و قوت آن تبرید و تلطیف و تحلیل ست و در آن ردع و تحلیل ست و نفع بسا آثار در احشاء
باطنی و ظاهری کند و جالینوس گفته که در آن قبض نیست بلکه آن مالی ست یعنی بستانی آن مثل ملوکیه ست و نفوذ آن در شکم بسرعت سرانکه
در آن چیزی از تحلیل اندک ست و تلطیف و ملوکیه مزورین و بستانها هر دو رطب و مبرد بیشتر از بری و کمتر نفع با ورام حاره در ابتدای آن میکند و ضماد
آن اورام دموی و صفراوی را تا آخر و ابتدا و انتهای آنها نافع و بخاصیت آن تحلیل اورام حلق و تلیین سینه اکثر ست و آن غذای نیک بر که لعاب
سرفه کرده بیل ست چون بروغن بادام پخته بخورند ملین سینه بیشتر از اسفاناخ ست و بقول رازی جید الغذا نافع صاحبان جگر حار و ایضا تا دل
برگ پخته آن سریع الهضم و مولد خلط صالح و ملین شکم بر فق و نافع یرقان و حرارت جگر و منفتح سدد او و مفید استسقاست و موافق کبد حار و صفراوی
مداوات خصوصا با آب غوره و انار و مسکن تشنگی و نافع حمیات حاره و گویند بقله آن بهتر از چقندر و سایر بقول ست جهت آنکه زود منحدر میگردد و زود
خارج میشود و نه بسبب لزوجت با وجود قوت تحلیلی کرد و اورد رازی در کتاب دفع مضار اغذیه نوشته که آن غذای بارد رطب لزج دارد و آن به گرم مزاجان
و صاحبان تپ نیکوست و آن مضر مبرود المزاج ست و اما صاحبان مزاج بارد بعد خوردن تربت بریان کرده با دارچینی لازم بخورند
و شربه آب مشوی آن اسهال آرد و ضماد آن با سنگ فتت سنگ گرده و مثانه دمال درم طحال و بیاید سخن غیر مطالعه هی فتادر چگام

سرکا بندی
سرگین
سرکرا
سرکوه
سرکا
سرکب
سرل
سرلاور رهمان
سرمق

ودیمنه آن محلل اورام حاره و حمره و بالیدن برگ آن کوفته در حمام رافع جرب و حکه و آثار حارث ردیه و بقول شریف چون دستهای جرب صفراوی
را بطبیخ گرم آن مثل نفع کند و تشستن جامه حریر و پشمینه رنگین بآب طبیخ آن پاک کند و چرک آن بدون تغیر رنگ و مضر مبرودین و معدهٔ بارد
و مولد ریاح غلیظ و مصلح آن پختن آن بعد سلاق و مطیب کردن بانانخواه و شبت و ابازیر گرم و با بکامه خوردن بدل آن اسفاناخ و تخم آن در گرمی و سردی
معتدل و خشک در اول و گویند گرم ست و لهذا در آن جلا و تلیین ست و چون تخم آن با مثل آن شکر سائیده اکتحال نمایند جرب چشم را نفع کند و
آن مفتح سدد و مسهل و محلل لزوجات و اورام باطنی و ظاهری و مدر بول و مقی قوی مره صفرا چون دو درم با مصلح آن که شکر و آب گرم و عسل ست
بیاشامند و بقول گیلانی برای تحلیل اورام ظاهری تخم آنرا کوفته با ماء العسل سرشته طلا کنند و جهت اورام باطنی باریک سوده و با شربتی مثل سکنجبین و
جلاب و گلاب بخورند و بقول جالینوس قوت تخم آن جالی ست و آن بدین جهت نافع برای کسیکه یرقان آنرا بسبب سدد جگر باشد و چون ببست
و یکروز هر روز دو درم آنرا با ماء العسل بخورند جهت تفتیح سدد و استسقا و یرقان مجرب و جهت عسر البول و تقطیر آن و ضعف گرده و رفع التهاب احشا و حمیات
حاره و سموم مفید و خوردن آن بالخاصیت سبب منفعت و طلای آن جالی بدن از اوساخ و آثار ست و چون تخم بری آن سه و نیم مثقال در آب نود مثقال
بجوشانند تا بنصف رسد مالیده صاف کرده بنوشند جهت اخراج مشیمه که بر نیاید و سه چهار روز یا زیاده مانده باشد مجرب نوشته اند مقدار شربت آن از نیم
مثقال تا دو مثقال با جلاب و شکر و گلاب و سکنجبین و سائر اشربه مناسبه و گویند مضر سپل مصلح آن قند و گلاب و مصلح آن در اسهال و هیجان قی نمک
و عسل و آب گرم و اسحاق بن عمران نوشته که تخم آن صالح برای اورام حارست و آن از سموم قاتل است چون آنرا بغیر تقدیر بخورند یعنی چهل بسیار
خورند لا مرده بانمک و عسل برای تنقیه معده و سپل سرمه اسم فارسی ست بعربی اثمد و حجر الکحل و کحل سپاهانی و اصفهانی و کحل جلا و بیونانی طمادس و سطادس
و بلطینی سبلینی و بسریانی صمدیا و برومی کوحلن و بهندی انجن گویند و آن سنگی ست سیاه و سخت براق معدنی و برنگهای دیگر نیز میباشد چنانچه سیاه اندک
مائل بزنجیحی و سرخ و سفید و بحسب معادن بلاد انواع آن بسیارست چنانچه اصفهانی و کرمانی و مغربی و مصری و غیر آن و گویند اصل آن لمنه
کوگرد و سیماب بود که آن هر دو در ارطوبت غریبه بحرارت ضعیفه منعقد ساخته و بعضی گویند که جوهر آن مخلوط با سرب لهذا لمع براق ست و شیخ میفرماید
که آن جوهر اسرب مرده است و قوت آن شبیه بقوت رصاص سوخته است و گیلانی می نویسد که آن سنگ معدنی مخلوق ست و در آن لمع فضی
و ثقل رصاص مخالط آنست و لهذا چون بانقره بگدازند نقره را شکننده سازد و بهترین آن مشرقی اصفهانی ست پس کرمانی خوب سیاه براق که بآسانی
شکننده و براق اجزا شفاف و صفایح خالص از آمیختگی چیزی غریب و اوساخ املس الباطن لامع میان لمعی و شیبه و قبض بعد از آن مغربی
بصفت مذکور و سفید آن قلمهای اندک طولانی و با صفایح و براق و فی الجمله شبیه بزرنیخ ورقی و ابرک بود و لهذا بعضی آنرا زرنیخ سفید
دانسته اند بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و گویند سرد در اول ثانی و خشک در آخر آن و گویند سرد و خشک در دوم و یبس آن زیاده
ترست و آن در تجفیف شدید تر از زاج سرخ یعنی زاج سوریست لهذا بعضی گویند که سرد در دوم و خشک در سوم ست و بعضی سرد و خشک
در چهارم گفته و شیخ الرئیس نوشته که آن قبض و تجفیف بالذع کند زیرا که جوهر آن مرکب از جوهر کبریتی و جوهر زیبقی ست و جوهر کبریتی غالب
ترست فلهذا آن شدید التجفیف و قاطع نزف الدم ست و گویند که جوهر آن مثل جوهر اسرب کشته است و قوت آن مانند قوت رصاص
سوخته الا آنکه مبرد او شدید تر از آنست و در آن قوت حریفه قابضه مبرده مجففه بالذع ست و لهذا در شیافات و ذرورات چشم می اندازند و محرق
آن و در آن تحلیل و جلا و تنقیه و تغریه است و از احراق لطیف میگردد و طریق حرق آن اینست که بگیرند سرمه و بر خمیر نان گلوله کرده بسوزند
تا آنکه سیاهی آن کم شود پس سائیده استعمال نمایند و اگر اراده مغسول کردن آن باشد با پیه بز ملفوف کرده در آتش انگشت گذارند تا پیه
بسوزد و دود آن برطرف گردد پس در شیر یا در بسپر یا در بول اطفال یا شراب کهنه سرد کنند و مثل اثمید و مس سوخته یا خبث رصاص غسل دهند
یا مسته در برنج یا برف یا آب سرد بپرورده نمایند پس با گلاب یا عرق بادیان یا آب برگ سبز آن یا آب کشنیز تازه یا آب برگ گل تنقیه

یا آب خالص حسب حاجت بر سنگ سماق تنها یا با ادویهٔ دیگر مناسب و مروارید وغیره مثل غبار سوده استعمال نمایند و محرق مغسول آن الطف
از غیر محرق مغسول آنست و آن در مراهم می اندازند چون با بعض شحوم تازه آمیزند و بر سوختگی آتش اطلاق نمایند در ان خشک ریشه و قرحه نیفتد و اگر
موم و سفیداب ارزیز مخلوط کنند اندمال خشک ریشهٔ عارض از قروح که از سوختگی آتش عارض شده باشد نماید و نیز اندمال قروح و تنقیهٔ چرک آن نماید
خصوصاً آنچه در اعضای عصبانیه باشد و لحم در ان برویاند و لحم زائد را بخورد و چون سوده بر جراحات تازه و قروح قرنیه و ذکر و خصیه و سایر اعضا پاشند
حبس خون و اندمال او نماید لیکن نشان اثر سیاهی باقی ماند و تجفیف قروح واقع در اعضای یابس المزاج مثل استخوان نماید و مالیدن آن با بعضی
روغنها بر بدن قتل قمل و منع تولد او بالخاصیت کند و تقویت اعصاب نماید و بقول فولس چون با قلیمیا و عسل کف گرفته آمیزند و در چشم جانب صدغ
اندازند ازالهٔ او نماید و آن بقول شیخ حفظ صحت چشم کند و چرک قروح آن ببرد و جلای چشم از فضول کدره کند نماید فلهذا سرمهٔ مصفی الراح
چشم و محد بصر ست و موی پلک برویاند و لهذا در شیافات مستعمل بعلاج چشم داخل کرده میشود و نفع آن برای چشم پیران و زنان بیشتر زیاده تر ست
و لهذا نفع آن جهت چشم زنان بیشتر ست بسبب کثرت فضول در زنان بهر آنکه بتجفیف خود ماده آنرا ببرد خصوصاً که بدان ادویهٔ مناسبه مخلوط
سازند و آن مقوی اعصاب چشم ست و دافع آفات از ان و چون کسے که معتاد آن نباشد اکتحال بدان نماید چشم آزار رمد عارض شود و چون آن
قبض و تجفیف بالغ میکند فلهذا تنقیهٔ چرک از ان مینماید و تبرید حرارت چشم و نشف دمعه و اندمال قروح آن کند و چون اندکے مشک در ان انضمام
نمایند تقویت بصر نماید خصوص که از کبر سن ضعیف شده باشد و آن لحم زائد چشم را ببرد بتجفیف خود و مورسرج را نفع دهد و نیز اکتحال آن تقویت
اجفان کند و خاصةً با خستهٔ خرما سوخته و با حضض و سماق قطع رطوبات نماید و پلک را محکم کند و حفظ صحت چشم نماید و اگر بگیرند سرمهٔ مشوی در مراره
و سرگین حردون و سکرجات بسایند و بدان اکتحال نمایند در جلای غشاوه و قلع بیاض چشم مجرب ست و در ابتدا منع نزول الماء کند و چون
نصف سر مقدم و پیشانی بدان طلا سازند رعاف حادث از حجب دماغ را قطع نماید خصوص با آب برگ نورستهٔ مغیلان و نزد اطبای هند نفع
بفواق و دفع فساد خون و صفرا و حبس شکم کند و نزف الدم هر چگونه باشد قطع کند خصوص شرب و حمول آن با شحوم برای نزف الدم رحم
الا آنکه فم رحم را بند سازد و لهذا گفته اند که اگر زن یکدرم تا چهار درم از ان بخورد از حمل منع کند و ذرور آن و طلای آن بعسل یا پیه قروح مقعد را
خشک نماید و اکتحال آن با آب کشنیز تازه خصوص با اندک کافور در ابتدای حدوث جدری و حصبه باعث عدم بروز دانه در چشم ست و مسکن
بخارات و گرمی و رطوبت و اندمال قروح آن تا نفع و بدستور با آب انار ترش با شحم او افشرده و همچنین آب سماق و آب برگ مغیلان یا آب نقوع
مازو جهت امراض مذکوره و ایضاً قطور آن در گوش و بینی و طلای آن با آبهای مذکوره بر پشت چشم و زیر آن و پرهٔ بینی و لب و حلقوم و گردن
و سینه مانع بروز آبله و حصبه است در ان اعضا بشرطیکه از اول ابتدا بروز و ظهور آن آب برگ کشنیز تازه و اندک کافور و قلیلے گلاب محلول و داخل
آن و با آب سماق نیز بدستور شربت آن نیم درم با شکر یا کتیرا یا موم یا بحسب حاجت و در ان سمیت ست از داخل استعمال نکنند که آن کرب
و غشی و سرسام و التهاب خناق و گرفتگی آواز پیدا کند و علاج آن سقی کردن ست شیر و عسل و خورانیدن ربوب ترش و شوربای جوجه کاها
با ادویهٔ دیگر آنرا استعمال می کنند و ضرر نمی کند و اولی ترک آنست و آن مضرت بمفاصل کند و مصلح آن تا در بر و شربت ترنج ست
و ایضاً مضر ریه و جگر و طحال ست و مصلح آن شکر و کتیرا و موم و گاہے بچشم غیر معتاد بدان مضر بود و مصلح آن توتیا ست و بدل آن بوزن
آن ابار سوخته یا توتیا و گویند بدل بوزن آن مروارید ناسفته است و گویند بدل آن نصف وزن آن مس سوخته یا رصاص سوخته است
سرسور بفتح اول بقلهٔ هندی ست که بدیار هند چوکی کا ساگ گویند سرماج بالضم و کسر اول جراد ست و گویند حمامه سرمم اسم فتاح
سرماشق اسم عشقه است سرتند بکسر سین و راے مهمله طحلب ست سرنج اسم اسرنج ست سرنجی بفتح سین و ضم را و سکون
نون و کسر جیم فارسی و یا بالضم سین و فتح رای مهمله نیز آمده اسم هندی نباتیست بقدر یک وجب و شاخهای او باریک و بر انتهای هر شاخ

گلهای ریزه وسفید باندکے سرخی مانند چلغوزه وبرگش نهایت باریک یک نوع مشابه به برگ سرو وقسمے ازان تا بیک نیم فرع ورق آن کرد
ودر سر گره ها شاخها وبرگهای سفید وگل ریزه ودرمیان برگها تخمهای ریزه وسفید اندکے سپن وبرگ نبات آن شبیه به برگ خرفه ر ززگی نازک تر
ازان ودیگرے طعمی غالب بران سرد وخشک تر وبعضے مائل بحرارت ورطوبت خوردن برگ آن بجهت درد کمر ومفاصل وسائر اعضا
وبیخ آن با دارفلفل سوده برای حمیات مرکبه نافع وضماد برگ ونبات آن با کات هندی واندکے زنجبیل تر جهت التیام زخمهای عسر الاندمال
نافع ودرخس رانیز مفید سر لکا تک بکسر سین ورای مهمله وخفای نون وفتح کاف والف وفتح تای فوقانی وسکون کاف اسم سنگهاراست
سرن کینتکی بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وکسر کاف ویای تحتانی مجهول وسکون تای فوقانی وکسر کاف ثانی وسکون یای تحتانی قسمے از
کینکے ست سرن ماکهی بضم سین وسکون رای مهمله وفتح نون ومیم والف وکسر کاف وخفاے ها وسکون یای تحتانی سون مکهی ست سرو
بفتح اول وسکون را وواو اسم فارسی ست وبیونانی خاریسن فقارس وبرومی کبارسین وبهندی تمال گویند وآن درخت معروف ست وبری
وبستانی می باشد بری آنکه آنرا جبلی نیز گویند ودر عرعر مذکور گردد ودرینجا مراد بستانی ست وآن گرم وخشک در اول وبقول شیخ گرم در اول وخشک
در دوم وگازرونی می نویسد که بعضے زعم کرده اند که بارد بغایت ست وحکم کرده اند که قوت آن مرکب ست وحرارت آن بمقدار یست که قبض
آن در اعضا نافذ گرداند وفاسد نشود ودرین هنگام تبرید باطنی نماید بسبب اجزای قابضه ارضیه وچنین نیست زیراکه حرافت ومرارت
وحدت این همه دلالت بر حرارت می کند واجزای قابضه بارده کمتر از حاره است وبدین سبب تحلیل وتسخین وغوص میکند وگویند معتدل در حرارت
وبرودت وخشک در دوم وگویند ثمر آن از سائر اجزا گرم زیاده ودر جوز السرو مسطور شد وشک نیست که آن مرکبة القوی ست وقوی ترین اجزا
دران جوز آنست وصمغ آن گرم وخشک حاد حریف ودر قوت قریب بصمغ صنوبر ست الا ضعیف تر ازان وصمغ آن رطوبت سیاله درخت شاخهای
آنست آنرا جمع کرده خشک می نمایند ومثل سائر صموغ استعمال میکنند وبقول شیخ در طعم این نبات حدت وحرافت اندکے مع تلخی بسیار وعفوصت
زیاده تر از تلخی ست وحرارت وحدت آن بمقدار یست که قوت آنرا فائض گرداند وقبض بالذع رساند ومخالف سائر مسخنات ست درین امر که
جذب نمیکند شارح گازرونی گوید که این مثل بابونه است درین فعل که حار محلل بلاجذب ست وگیلانی می نویسد که قوی ترین طعوم این نبات عفوصت ست
وآن بسبب ماده بارده ارضیه یابسه می باشد وبعد این عفوصت در قوت مرارت ست وآن بجهت جوهر ارضی حار یابس می باشد وبا وجود این دو طعم
درین نبات حدت وحرافت واندکے جلاست واین هر دو بحرارت ناریه می باشد واین نیز یابس شدید ست وبسبب حدت وحرافت این نبات
حار باشد واین هر دو اندکے اند وبیشتر دران عفوصت ست وآن از سردی شدید می باشد ولهذا گویند که بارد ست وچون جوهر این نبات
شدید الیبس ست لهذا شدید تجفیف ست وتجفیف آن بالنوع ظاهر ست بنا بر قلت حدت وحرافت که بسبب شدت تجفیف در جراحات قروح وفتوق
خاصه شدید النفع دیه حرارتے که تابع حدت وحرافت اندر آنست بر تنفیذ قوت مجففه قابضه آن قوی گردد ولهذا درین نبات جذب نیست لیس
آن لامحاله در امراض که دران احتیاج بسوی قبض در عمق باشد مثل فتق شدید النفع ست وبجهت آنکه دران حرارتے ست به تنفیذ قبض قوی
آن کفایت کند ومعهذا که بر جذب قوی نیست فلهذا این نبات تجفیف قروح ومانند آن بغیر جذب ماده بسوی آنها کند وبدین جهت آن انفع
در تجفیف از سائر اشیای یابسه ومحلله است ودر ورق آن می نویسد که برگ سرو بهتر آنست که از سرو کهنه گیرند وطبع آن معتدل در حرارت وبرودت
وخشک در اول ست تجفیف قروح بالذع کند چون سائیده بران پاشند واگر برگ تازه آن کوفته بر جراحت تازه شدید النزاق آن نماید واگر خاکستر آن
بر سوختگی آتش وبر سائر قروح رطبه بپاشند نافع بود وضماد سوده آن با آرد جو آمیخته نافع اورام حاره است وخوردن یکدرم آن اصلاح مزاج بارد کند
وشیخ نوشته که برگ وجوز آن قابض ودران تحلیل رطوبات ست وسلیمان بن حسان گفته که در صمغ سرو حدت وحرافت ست وان کمتر از جمله
صموغ در منفعت وفعل ست وچون بدل سعوط سازند تنقیه رطوبات از دماغ کند وقوت آن شبیه بقوت صمغ سداب وصمغ صنوبر ست

اگر آن ضعیف تر لهذا اقطران که از درخت آن میگیرند ضعیف تر از قطران است که از صنوبر بر آید که آن معروف بشربین است و تحلیل آن حسن گفته که بیخ خشک آن اگر با کُندر سوده بر قروح سر پاشند مساز د و کذا قروح سائر بدن را و لاسیما قروح بد چرک اولیای صنعت آن نافع قروح و مجرب است و برگ تازهٔ آن و جوز آن در حل و ادمات اعضای صلبه است چون تازه باشند و نافع ثمار و جمره و حضر ضماد بار دجوز گویند که آن ناپد جمره و اخامیده باردجوده مسکن نافع تجلیت برگ آن بر جمره و بجود سرکه ممزوج آب طلا میکنند و آن تقویت اعصاب نافع و مسترخی عصب از کثرت رطوبات کند تنها و با جو سرکه ممزوج با آب و ... بر مقعد ضماد کنند و آن کردن اخلاط رد تسبیح باشد ضماد کنند و اخشک نمایند و ثمال او سرد و آن تقویت عضلات منکسره کند و چون بسرکه پخته بسایند و با ترمس آمیخته بر ناخن طلا نمایند آثار سفید اندو سبز جره و ضماد برگ آن بر ق ما برد و چون سائید با حنا مخلوط کرده با سرکه بر بسر شند و مدان عارف موسا زند ادراسیاه و قوی گرداند و سوختهٔ آن برای تقویت و آن برای سوختگی آتش نیکو ست و ایضا فاکستر برگ آن مغسول دوای نافع برای حرق النار ست و غیر مغسول نافع قروح رطبه است آن نفع با درام حار عارض چشم نماید و منع نزول الماء از وی کند چون تنها آرد جو ضماد کنند و چون بسرکه جوشانده بدان مضمضه کنند درد دندان را نفع کند و تنها طبیخ آن بر سفوف نافع قروح لثه و استرخای آن و آخرق آن با عسل جهت سرفه کهنه مجرب و تقوی معده دو گویند که برگ آن و محت و چون برگ و جوز رطب آن کوفته با شراب بخورند نفث الدم و عسر نفس و انتصاب او و سرفه کهنه را نافع بود و کذا چون برگ آن بشراب بجز تم آرد او قروح امعا و شکم را که بوی آن فضول سیلان نماید منع و بد و چون کوفته با موم و زیت آمیخته بر معده نهند آنرا قوت دهد و چون برگ آن با طلا بجوشند عسر البول النفع کند و سیلان فضول را در مثانه منع نماید و کذا چون در آب طبیخ آن نشینند و ایضا خوردن دو مثقال برگ سائیده آن با نیم مثقال مرکی جهت تقویت مثانه و دافع بول در فراش و عسر البول مفید و کذا برادو جوب آن جهت منع سیلان فضول و با مرضماد جهت تقویت مثانه و غیره امراض مذکوره نافع و ضماد برگ آن نافع فتق است و چون بجوز السرو برگ و شاخ آن بخور کنند طرد پشه نماید و آن علم الفهم واصلاح آن طبیخ آن به باشد است و مضر ریه مصلح آن کتیرا و عسل و بدل آن نیم وزن آن پوست انار و دم وزن آن از زروت ...
و افعال و خواص این بقول اطبای هند در تال مذکور شد **سرو الا** بضم سین و سکون رای مهملتین و فتح واو و الف و لام و الف اسم خار ای مانند موهای بافته است که در کاه خورش دواب بلکه مالوه و غیره می باشد و چون آن خار را آب یا لعاب دهن رسد گردش میکند و کشیده میگردد و سفوف او با شکر سفید حابس استحاضه است **سروالی** بضم سین و سکون را و فتح واو و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی در عربی سطور شد
سروانی اسم مرد است **سرو بهدریک** بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح واو و بای موحده و خفای ها و سکون دال و کسر رای دوم مهملتین و سکون یای تحتانی و کاف اسم کیهالی کلان است **سرو بیای جبلا** عرعرست **سرو ترکستانی** اسم فرزنب ست **سرو تروکنی** بکسر سین مهمله و ضم رای مهمله و سکون را و مجهوله و کسر تای فوقانی و ضم رای مهمله و سکون واو دوم مجهول و کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم سنبل کهارست **سرو توبهدر** بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح واو و ضم تای فوقانی و سکون واو دوم مجهول و فتح بای موحده و خفای ها و سکون دال و فتح رای مهملتین اسم نیب ست **سرو تخاروت** اسم عرعرست **سرو جهدا** بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح واو و جیم فارسی مشدده و خفای ها و فتح دال مهمله و الف اسم کیت ست **سرو دیم** اسم قسمی از کنول ست **سرو ساد بک** اسم کنی ست **سرو دش** اسم پنیرست **سرو کوهی** اسم عرعرست **سرو کرندهی** بکسر سین و رای مهملتین و واو و کسر کاف فارسی و فتح رای مهمله دوم و خفای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم پیلا سول ست **سرو دکوراری** اسم فراسیون ست **سرو ماریچ** بفتح سین و سکون رای مهملتین و فتح واو و میم و الف و کسر رای مهمله دوم و سکون یای تحتانی و جیم فارسی اسم کوی سیاه است **سرشرون** اسم نبات حیوان ست **سرپنچی** بفتح اول و ضم ثانی و خفای ها و سکون نون و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی اسم نبات هندیست

سرو الا
سروالی
سروانی
سرو بهدریک
سرو بیای جبلا
سرو ترکستانی
سرو تروکنی
سرو توبهدر
سرو تخاروت
سرو جهدا
سرو دیم
سرو ساد بک
سرو دش
سرو کوهی
سرو کرندهی
سرو دکورار
سرو ماریچ
سرشرون
سرپنچی

برگ آن شبیه به برگ رطبه و گل آن ریزه و سفید و ازان خرد تر از زمین بسیار بلند نمی شود معتدل در حرارت و برودت و خشک در اول
مسعوط گل آن یک عدد با فلفل دو عدد جهت تفتیح سده خیشوم و دفع فضول دماغی و رفع ثقل سر و صداع و دفع جذام مجرب نوشته و خوردن
نبات آن پخته تا چهار روز جهت درستی شکستگی استخوان نافع و کذا برگ پخته آن بر موضع شکستگی استخوان بستن قائم مقام مومیائی گفته اند
سریش اسم فارسی اشراس ست سریشم اسم فارسی ست بعربی غری و بترکی یابوشقان و بهندی سریس گویند و آن چیزیست
لعابی چسپنده که از طبیخ گداخته و چسپیده میگردد و آنچه از پوست حیوانات می سازند آنرا بعربی غری الجلود و بیونانی تولا و قولا نامند و بهترین آن
معمول از پوست گاو ست و آن گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در اول و گویند سرد و خشک در اول ست و مغری و مجفف و چون بسوزند معمول
سازند قائم مقام توتیا گردد و در علاج تصنان و طلای آن با آب سوده کهنه را نافع و به دو منع آبله در سوختگی آتش کند و ضماد آن با عسل جهت منع
ورم زخمها و التیام جراحات و استحکام استخوان شکسته و بدر رفته و با زرد چوبه و جوز السرو و سرکه سرشته جهت فتق که مدتی بران بندند و نگشایند
و کذا با مازو و جوز السرو و سرکه جهت قیلة الماء و با سرکه برای جرب متقشر و تقشر جلد و قوبا و سعفه و بهق و برص و دفع آثار حبهای بشره نافع ست و ضماد
گداخته آن با پشم خرگوش آلوده بر جراحتی که خون ازان جاری باشد بندند بند نماید و آشامیدن محلول آن در آب تنها یا با سرکه و یا با ادویه مناسبه دیگر
که مانند حریره پخته باشند جهت نفث الدم و قرحه ریه نافع استعمال آن مورث سده است مصلح آن ارا الاصول بدل آن در فتق زفت
سریشم ماهی بعربی غری السمک و بترکی بالیق یابوشقان گویند و آن رطوبتی ست منجمد شبیه به پیه که در شکم ماهی چینی دراز که خنزیر البحر نامند
و امثال آن بهم میرسد و سفید و بعضی سیاه و ابلق نیز میباشد گرم و خشک در آخر اول یا اول دوم و بقول شیخ طبع این در حرارت کمتر
لیکن یابس خواص این قریب به غری الجلود ست که بالا مذکور شد و مداومت نوشیدن آن روزی از یک مثقال تا دو مثقال جهت سل
مجرب و ضماد آن جهت شقاق رخسار و برص مفید و آشامیدن یک نیم مثقال آن جهت حبس نفث الدم صدر نافع و کذا ادخال آن
در حریره معمول از گندم و نشاسته جهت نفث الدم و ضماد آن جهت الصاق جراحات و خلع عضو و برص ناخن مفید و در ادویه غمره و
ادویه برص و در مراهم جرب متقرح داخل میشود سریرت بالفتح اسم قلب ست سری تاڑ بسین مهمله و رای مهمله و یای تحتانی و تای
فوقانی و الف و رای هندی اسم قسم از درخت تاڑ ست سریت بفتح اول فراسیون ست سریان بتحریک کرمی ست و گویند
قسمی از زنابیر زرد و سیاه است سریس اسم کاسنی ست سریشٹ گندهی بکسر سین و رای مهملتین و سکون یای تحتانی مجهوله
و شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی دوم اسم جهرکاکولے ست
سری گندهه بسین و رای مهملتین و یای تحتانی و فتح کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله و خفای ها اسم صندل ست سرین طین
اسم لوف ست سهری بگه بکسر سین و رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و کاف فارسی مشدده و ها اسم بگهه بدون یاے تحتانے
اسم هندی حیوانی ست که در ریگ نزدیک آب تالاب و نهری باشد شکل این مانند سرطان بود آنرا با روغن سوخته آن روغن ابرخنازیر
طلا کردن در دفع او مجرب ست سهری باس بکسر سین مهمله و رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و الف و سین مهمله ثانی
گویند که اسم کوگل ست سری پشپ بسین و رای مهملتین و یای تحتانی و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و بای فارسی دوم اسم
گل لونگ است گل کنول ست سفید سری پهل بکسر اول و ثانی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم آمله
بیل ست و بجای یای تحتانی تای فوقانی نیز آمده است یعنی سریت پهل سری پرنی بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی
و سکون رای مهمله ثانی و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم ارنی ست و نیز اسم گنبهارست سریاکی بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح
یای تحتانی و الف و لام مکسوره و یای تحتانی ساکنه نهالی ست تا بقدر دو گز بلطرف حصاری روید و در موسم برشکال در صحرا و سقفهای خانه

بہر سو ستہ آن یا یک برابر دو انگشت و شاخہای باریک سرخ رنگ گلش خوشنما و سفید و سرخ نوعے مشابہ بخوشہ گندم کہ پختہ باشد
لیکن بر خوشہ او زغب بسیار ماند کہ گل سرپالی کج و گیاہ مذکور مقوی باہ است سرپار را در سرد الی مذکور شد سرتیکا بجن بکسر سین
و رای مہملتین و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف و سکون نون و فتح جیم فارسی و سکون نون دوم اسم قسم کچنار ست سرشتا
بکسر سین و رای مہملتین بسکون یای تحتانی و شین معجمہ و فتح تای فوقانی ہندی الف اسم ترپہلا ست سرکیرپس بکسر سین و سکون
رای مہملتین و فتح تحتانی و کسر سین دوم و رای دوم مہملتین و سکون یای تحتانی و رای دوم و سین مہملہ سوم اسم کپیل ست سرشٹی
بکسر سین و رای مہملتین و سکون یای تحتانی و کسر شین معجمہ و سکون یای تحتانی دوم نیز نامند سرہی ہستنی بکسر سین و رای مہملتین و سکون
یای تحتانی و فتح ہا و سکون سین مہملہ دوم و کسر تای فوقانی و نون و سکون یای تحتانی دوم اسم سرپالی ست سرلیو کرشنک بکسر سین
مہملہ و رای مہملہ و سکون یای تحتانی و کسر واو مجہولہ و سکون یای تحتانی دوم و شین معجمہ و فتح تای فوقانی ہندی و سکون کاف دوا لیسات
گرم مثل آتش ست و محبوب باو بود و دو پہانگ یعنی دو گل دبار و غیرہ بابوی جنزات می باشد و رنگ تیز شکل یعنی رنگ او سرخ می باشد و نام ہے
مراد اینکہ دخان صمغ او جہت دفع امراض گاوان خوب است و سرپدرس یعنی بوی خوش دارد دانہ او سایعنی عصارۂ او را مرتع ر
کنند و بدن را خوشی بخشد و در بعضے نسخ دیدہ شد نوشتہ اند و سرلدرہان ظاہر اسلوم میشود کہ اسم درخت مقل ست و نوشتہ اند کہ تیز خوشبو و ست
امراض بول را نافع و اتریہ در دہن مرضی ست کہ آنرا نافع بود و کلانی خصیہ را ضماد او نافع سرلیکہ بکسر سین و رای مہملہ و سکون یای تحتانی
و فتح کاف و ہا اسم ہندی سرس ست سرہی بکسر سین و رای مہملہ و یاے معروف در ہندی اسم کلہ پاچہ است سر سینہ اسم عشبہ است
فصل سین مہملہ با زای معجمہ و سین مہملہ سبزہا اسم خبز گندم ست نزد اہل بغداد سسا بفتح سین اول و تشدید سین ثانی و الف اسم
ہندی خرگوش ست و بعضے ارنب نامند ہندیان نوشتہ اند کہ گوشتش شیرین دانند کہ زمخت و نرم قبای خوردن و پیہ سہو موجب ست و سبک
مزاج را خوش سازد و دیر ہضم بادی و ہوا صفیر را قوی گرداند و مقوی و منعظ و باصرہ را قوت دہد و چشم را تیز و روشن ماند چشم غلیلہ را تیز نماید
و لاغری را کہ بسبب تپ پیدا شود دور نماید و تپ و تشنگی و پیہ میوہ کہ در بدن خانہ سازد و یعنی سوء مزاج مستحکم گردد بدر کند و مرض را دفع نماید و دافع
ضیق و سنپات و حالبس اسہال خون و از قبیل اغذیۂ دوائیہ است و افعال و خواص این بقول یونانیان در خرگوش مسطور شد
سسالی معرب سسالیوس یونانی ست سسیاس اسم صمغ درخت مدی مرخ ست سستی بسینین مہملتین اول مفتوح دوم
ساکن و کسر تای فوقانی و سکون یاے تحتانی اسم سلیخ ست و نوشتہ اند کہ چون برگ او را با پنج دانہ فلفل گرد مرکب نمودہ بوقت نوبہ تپ
مرکب بد بند سود دہد سستیکا جس بسینین مہملتین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف و جیم فارسی و سین مہملہ سوم
اسم کہار ست سستی کمبی بضم سین مہملہ و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم کاف و سکون سین مہملہ سوم
و کسر تای فوقانی دوم و سکون یای تحتانی دوم اسم ساگ جنگل ست سطیقون بدو سین مہملہ اسم سرلینی دوای غیر معروف ست و آنرا
بفارسی مرگ گاو زردی گویند سشوبیک پہل بضم سین مہملہ و فتح شین معجمہ و کسر واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و بای فارسی و ہا
و لام اسم بیل تیری ست فصل سین مہملہ با طای مہملہ سطاریون بفتح اول اسم یونانی ست و ایضا آنرا بیونانی قرسطاریون گویند
و بفارسی برابرلی و در اصفہان گل عقرب نامند و آن نبات ست مابین شجر و گیاہ شبیہ بعشقہ و بر اشجار پیچد و بر خود می پیچد و تنہا و جدا نیز
می روید و گل آن شبیہ بہ گل بنفشہ و چند عدد با ہم متصل مانند خوشہ و اندرون آن کہار درد و ساق آن سبز مائل بہ سیاہی و برگ آن مانند
برگ بنفشہ و ضخیم و در باغہا بسیار می باشد و غیر فاشرستین ست مرکب القوی و رادع اورام حار و بارد و چون گل و برگ آنرا کوفتہ بر گزیدگی
عقرب و زنبور و رتیلا و سائر ہوام ضماد نمایند مجرب ست و بوستور آشامیدن آن سطاح اسم جنس گیاہی ست کہ بر روی زمین پہن شود

سرلیکہ سرہی سرسینہ سسا سسالی سسیاس سستی سستیکاجس سستی کمبی سطیقون سشوبیک پہل سطاریون سطاح

سطاخیلس بفتح سین و طا و الف و کسر خای معجمہ و سکون یای تحتانی و ضم نون و سکون سین مہملہ لغت یونانی است و آن نباتے ست
مابین گیاہ و شجر و شبیہ بفراسیون و پر برگ و برگ آن ریزہ و سفید و اندک مزغب و خوشبو مائل بکراہت و شاخہای آن بسیار سفید تنگ از
یک بیخ رستہ و اما نبات آن از نبات فراسیون بلند تر و برگ آن ریزہ تر و سفید و شاخہای آن سیر سفید بخلاف فراسیون کہ رنگ زرد ست
و گل آن ریزہ مائل بزردی و انبوہ و طعم آن تند و تلخ و تیز و نبت آن کوہستان و زمین سخت و خشن و گرم در سوم و خشک در آخر اول جہت ازالہ
توحش و خوف و وسواس و مالیخولیا و خفقان بارد و بیخوابی و اوجاع اندرونی حادث از ریاح غلیظہ یا اخلاط غلیظ باردہ و تقویت قلب و نفس
و تنقیہ مرہ سودا و ادرار بول و حیض و اخراج مشیمہ جہت آنکہ مقصد آنست شرباً و حمولاً و جہت گزیدن سگ دیوانہ پیش از آنکہ از آب بترسد
مے نمودن باب طبیخ آن و چون در روغن زیتون جوش دہند و در گوش بچکانند جہت تسکین درد دندان و بدستور چون آنرا بالتد و بر پشت
بخوابند نافع بمقدار شربت آن تا یکدرم ست و جالینوس نوشتہ کہ طعم این دوا حریف حاد و تلخ ست و آن گرم در درجہ ثالث ست و کہذا مدر بول و حیض
و مخرج مشیمہ شدہ و ابو العباس گفتہ کہ این نبات بہ بلاد اندلس معروف ببنارہ است زیرا کہ ازان خفقان فرار میکند **سطانیون** اسم نوعے از
زعرور ست **سطراطیوطس** بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای مہملہ و الف و کسر طا و ضم یای تحتانی و سکون واو و ضم طا و سین مہملہ اسم یونانی
و بعربے فارس الماء و بہندی جل کھنبی گویند و آن نباتی ست کہ بر روی آب بہم میرسد و بیخ شبیہ بہ بادرنجبویہ و ازان کوچکتر و از بو دینہ
بزرگتر و مزاج آن سرد و تر و ضماد آن باسرکہ جہت منع جراحات و ردع اورام حارہ و حمرہ و جہت حرقت البول و ادرار و حبس خون گردہ و التہاب اعضا
نافع و در جمیع افعال قریب بطحلب ست و دیسقوریدوس گفتہ کہ آن بر روی آب میروید و برگ آن بر آب پیدا میشود بر روی آن ظاہر میشود و بیخ آن نیست
و برگ آن شبیہ بہ برگ حی العالم الا بزرگتر ازانست و این نبات نافع بسیار برای نزف الدم و قروح کہنہ و نو و نواصیر ست و جالینوس نوشتہ کہ انچہ
ازین نبات منسوب بآب باشد دران قوت رطبہ باردہ است و آنچہ منسوب بصحرا باشد دران چیزے از قبض ست و بسبب این ممکن شدہ دران التزاق
جراحات و نافع قروح ست و بعض مردم آنرا در علاج انفجار خون و در بواسیر استعمال میکنند و در کتب اطبای فرنگ نیز دو نوع نوشتہ یکے برگ آن شبیہ
بہ برگ حی العالم و ازان بزرگتر و آشامیدن آن جہت نزف الدم گردہ و مثانہ و طلای آن باسرکہ مانع جراحات و دافع حمرہ و اورام طبقی و نوع دوم را
ذو الف ورق گویند و آن حرنبل ست و آنرا ذو الف ورقہ نیز نامند و بلاطینی اسطرطس میل فولی یعنی ہزار برگی خوانند و آن نباتے ست بلند بقدر
دو جب و زیادہ بران و برگ آن شبیہ بزیرہ صحرائی و ازان کوتاہ تر و از ساق آن شاخہای خرد رستہ بر سر ہر یک آنہا اکلیل شبیہ باکلیل شبت با خشونت
و گل آن سفید و ریزہ و نبت آن اراضی غیر مزروعہ و مستعمل و آن سرد و خشک ست جہت حبس خون بواسیر و نزف الدم جراحات تازہ و کہنہ و التیام دہندہ
آنہا و نواسیر و بدستور و ورم آن مفید ست و اہل ہند میگویند کہ چون آنرا بسوزانند و نمک آنرا بگیرند بطریقیکہ از خاکستر ترب و چرچیتہ وغیرہ می گیرند و انوسے
ازان بخورند جہت سعفہ یعنی کچلی و جمیع اورام مائی و قیلۃ الماء از مجرب النفع ست **سطروخین** اسم عنب الثعلب ست **سطروثیون** بفتح سین و سکون
طا و ضم رای مہملہ و سکون واو و کسر نون و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون اسم یونانی ست و گویند کہ آنرا بفارسی چوبک اشنان نامند و گیلانی
گویند کہ بعربے حتم گویند و آن نباتی ست مابین گیاہ و شجر کہ اکثر در گندم زار ہا میروید و با گندم میرسد و ساق آن باریک و گرہ دار و ہمچنین شاخہای
آن و برگ متباعد بقدر نر انگشت میان استدرات و طول و سرہای آن باریک و برگ مانند برگ کرنب و در اعلای ساق آن اکلیل کوچک شبیہ
بمایو منتہ بود و در اطراف آن شعبہای ریزہ و بران قبہا صنوبری شکل و بران گل سفید و زرد و مانند گل یاسمین و تخم آن مانند زیرہ و بیخ آن دراز و سفید
با اندک تلخی و تیزی و خوشبو بقدر غلظ انگشت و سر آن غلیظ و مقابل آن باریک در ظاہر تیرہ و در داخل سفید و بقول صاحب جامع این نبات
ببلاد اندلس و مغرب معروف ست و نیز بظاہر اسکندریہ میروید و اہل مغرب بیخہای آن قطع نمودہ کوفتہ بدان پشم می شویند و آنرا پاک میکنند و ایشان
مشہور ست و میان او و میان کندش نسبتے نیست مگر در بودن بیخ آن محرک عطاس مثل کندش و غلط کردہ کسے کہ آنرا کندش دانستہ الا بیخ آن

سطانیون
سطراطیوطس

سطروخین
سطروثیون

در عطسه آوردن عوض کندش مستعمل است و با طرق آنرا بطریقه عطوس در جهلها یان استعمال میکنند بطریق عذور برای تنقیه سر جرک آنها و ایضاً
آن حیز عطینات و غیر آن سودمند است بوجه سمیت در انها بخلاف این گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول چهارم خصوصاً بیخ آن که آن را بسیار قوی تر
اجزای آنست و دران حدت و حراقت و جلا و تفتیح و تحلیل قوی است بدان جامه ابریشم و کتان و مانند آن می شویند بسبب شدت جلا و حدت آن
باین طور که بیخ آنرا با آب خوب بجوش می دهند تا اگر قوت آن برآید و ضماد آن ازالهٔ الکلف و بهق و آثار خون فاسد زیر جلد کند و نزول خون [illegible]
است و ضمادش با سویق و سرکه قلع جرب متقرح نماید و با آرد جو و شراب پخته تحلیل جراحات در ابتدای آنها کند و چون با مراهم محلله مخلوط سازند
قوی گرداند و بیخ آن تحریک شهوت کند و چون آنرا با عسل سوده سعوط کنند فضول را از سر فرود آرد و سعوط ربع درم بیخ آن با بست دانه
زیرهٔ کرمانی بزیت انفاق حل کرده لقوه را نفع دهد و گاه در شیافات جالی البصر داخل کرده میشود و ضماد آن با گل ارمنی رافع درد دندان و چون با آب
افشرده بیخ آن در بینی چکانند درد ضرس را زایل کند و بیخ خوردن آن بقدر دو قلنجار با عسل ازالهٔ عسر نفس انتصابی کند و جهت امراض جگر بارد و [illegible]
سدی نافع بود و اسهال شکم آورد و شرب و ضماد آن تحلیل اورام طحال و صلابت آن نماید و آن مدر بول است و چون بجا و فیبر و بیخ کبر بخورند سنگ را
بشکند و با بول خارج کند و چون زن حمول آن نماید ادرار حیض نماید و جنین زنده را بکشد و از بیخ آن فرزجه ساختن تنقیه رحم نماید شربت آن نیم درم مدر [illegible]
زیاد و مکث بسبب کثرت حدت و احراق آن مضر سینه و محرق اخلاط مصلح آن کتیرا **اسطراذیقون** اسم یونانی است و آنرا آذریون گویند و مذکور شد
سطرسیدون بکسر اول اسم یونانی نباتے است که بدان پشم می شویند **سطراک** اسم زرنباد است **سطرکا** بفتح سین و طا و سکون را مهمله اسم میعه
یابسه است و گویند که اسم یونانی است و معرب آن اسطرک و اصطرک است و آن نوعی از میعه است **سطفین** اسم گزر است **سطوریون**
اسم قنطوریون است **سطوکی** دوای مجهول الماهیت است و گویند غلط است کسے که آنرا ابیدکان(?) گمان کرده و جالینوس گفته که نفع درین دوا اکثر
آن در برگ آنست و قوت آن هر دو قوت قبض بالغ است و آن مجفف است به تجفیف بین گویا که در درجه سوم نزد مبدای آنست و لهذا طبیخ
آن در حقنهای قروح امعا استعمال کرده میشود و در گوش که ازان ریم سائل شود چکانیده میشود و الزاق جراحات عظیمه می نماید ظاهر تر فعل
آن درین وقتی است که با شراب اسود قابض استعمال کنند **سطوسا** اسم شبرم است **سطیعون** اسم نوذر است **سطیوس** اسم راسوت(?)
سطینوس اسم گلنار است **فصل سین مهمله با عین مهمله** **سعالی** و سعاله بضم اول که بیونانی قیتون و قیطون و قیجیون نامند بقول ابن
بیطار اسم قنجیون معروف بحشیشة السعال است و بقول صاحب منهج آن حشیشه الیست برگ آن مثل برگ امرود مستعمل در مطبوخ و ضماد مضر گرده
مصلح آن عرور(?) بدل آن پرسیاوشان و شیخ می فرماید که آن از جوهر حار و جوهر مائی است و طبع آن گرم لطیف باعتدال برگ آن مفجر دبیلات و محلل
آنها در حال ابتدای آنها و تازه آن منضج اورام عاصی در تنضیج و نیز تازه آن قلع جرب متقرح نماید و آن در ادویه تیز کننده بصر می افتد و گویند که آن الف
ادویه برای سرفه و نفس الانتصاب حتی که تجربه دان [illegible] و جالینوس در مقاله ششم از کتاب خود سنجیون نامیده بجهت یقین مردم منفعت آن برای
سرفه **سعبسیر** بیای موحده قبل یای تحتانی نزد بعضے سکبینج است **سعتر** بضم اول و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی در صعتر خواهد آمد **سعد**
بضم اول و سکون ثانی و دال مهمله بیونانی فیناریس و قاررافرقون و به سریانی سعدا و فرجیرومی بروشن و قرفوردن و بسنجری [illegible] برگی
شلاق و طلاق و قرقیردن و توبالاغ و در تنکابن اسکو و بعضے قراح الجبل و بفارسی مشک زیرزمین و بهندی موتها گویند و آن بیخ نباتی است
برگ آن شبیه برگ گندنا الا آنکه ازان باریک تر و درازتر و با صلابت و اندک خشونت و ساق آن درازتر از گندنا و بمنظر کوتاه از ساق گندم
و چهار مربع با قدری طول و گل آن ملاصق بر ساق از مطلق آن مراد بیخ است که بعضے ازان مدور و طولانی و بعضے طویل متداخل در یکدیگر و بعضے
مضرس و بقدر زیتون و بزرگ تر ازان و سیاه و خشن ملمس و اندرون آن سفید و خوشبو با حدت و تلخی طعم بود و آن انواع است نوعی ازان بستانی
است و آن اصغر بود و در اماکن رطبه با آبهای قائم و دائم جاری قلیل العمق میروید و قسمے ازان بری و آن در دشتهای نمناک و زمین [illegible]

اسطراذیقون
سطرسیدون
سطراک سطرکا
سطفین
سطوریون
سطوکی
سطوسا
سطیعون
سطیوس
سطینوس
سعالی و سعاله
سعبسیر
سعتر
سعد

و مضغ آن در هند یافته میشود و شبیه بزنجبیل چون آنرا با آب بسایند رنگ آن مثل زعفران ظاهر شود و چون آنرا بر جلد بمالند در ساعت موی
او بستر د و این نوع با سمیت بود و گویند که این نوع از نبات ست و این صحیح نیست بهر آنکه این مثل در زر بنا د یافته نمی شود و نوعی از بری صینی اوست
و دیگر داخل سفید خوشبو ست و بهترین آن کوفی گران وزن کثیف که بمشکل کوفته شود و خشن خوشبو و اندرون آن سفید سخت تند کوتاه شبیه بسعید الطیب
از آب اوست بعد آن زرد و اندرون بسیار سفید خوشبو بهتر از هندی غیر سفید از داخل ست و گویند بهترین آن جبلی بابلی خوشبو ست و حق آنست
که بهترین آن کوفی بستانی ست بعد آن هندی سفید که سیاهی آن بحک کردن زائل شود و نوعی ست از آن که شیرازی سعد الزنگ گویند و در زمین
شیراز در ریگستان بهم رسد و در کنار های رود ها سیر بید و کوچک و در باطن بسیار سفیدی باشد و این بهتر از هندیست گرم و خشک در اول سوم و گویند
در آخر دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم و در آن قبض اندک و تجفیف قوی و تسخین بالغ و تنقیح بالغ و حرافت ست حتی که دهان را گهابک شاید
و اخراج دم نماید و ریاح پراگنده کند و محرق خون ست با کثار مقدار و تکرار استعمال و در مراهم و روغنها برای تقویت داخل میکنند و در سفوفات خوشبو
داخل کرده میشود و خائیدن آن ازالهٔ بخر نماید و چون آنرا سوده با صابون آمیزند آنرا خوشبو سازد و چون از آن غسول سازند بشره را سرخ گرداند و خائیدن
آن بعد شرب شراب بدبوی او زائل کند و با کبابه قوی تر باشد و خوردن آن حفظ زیاده و ذهن ذکی نماید و در آن اندمال قروح کهنه و رطبه و متآکله
عسر الاندمال کند و جالینوس گفته که چون بیخ سعد سخن و مجفف بالغ ست لهذا در قروحی که اندمال آن دشوار بسبب رطوبت بسیار باشد منفعت عجیب
می نماید و با وجود این در آن چیزی از قبض ست و بدین جهت برای قروح دهان نافع شده و در آن قوت قطاعه است و بدین سبب مفتت حصاة
و مدر بول و حیض گردیده و رازی نوشته که سعد مرتبه مثل کاسر ریاح و دافع ضعف معده و محسن لون و جید برای بواسیر و طیب نکهت ست و گویند که طلای
آن سوده با زفت آمیخته بثور سر اطفال را نفع دهد و چون بروغن حبة الخضرا بالند ازالهٔ استرخای عصب نماید و عصب را محکم و سخت گرداند و طلای آن
بدبوی بغل و بینی و قروح او را نافع و پاشیدن آن قروح دهان و قلاع و استرخای لثه را مفید و در سنون مقوی دندان و عمور و او جاع او داخل کرده
میشود و آن دافع خفقان و یرقان ست و تقویت معده و احشا و اعصاب و تحریک باه و اشتهای طعام کند و چون با آب سائیده در ظرف گلی کرده
با آتش نهند تا رطوبت آن خشک شود پس هر روز ناشتا نوعی از آن خورده باشند جهت تقویت معده و دافع سوزش فم معده بسبب مدهی و بدبوی
دهان بمشارکت معده نافع و شرب ضماد آن بر معده قطع قی و تجفیف مواد کند و تسخین معده و جگر و معدهٔ رطب و قروح آن را کسر ریاح آن نماید و جهت
رطوبت اسفل و استرخا و اوجاع بارد رحم صالح ست و چون نیم اوقیه از آن در یک رطل شراب جوش دهند و از آن شراب یک اوقیه بنوشند
اخراج کرم از شکم نماید و در آن قوت مسهله است و آن برای بواسیر نیکوست و گاه اسهال محکم آرد و شرب آن سنگ گرده و مثانه بشکند و ادرار بول
و حیض نماید و شرب و ضماد آن فم مثانه را محکم کند و جهت تقطیر البول و ضعف مثانه و سردی آن منفعت شدید کند و تسخین در گرده عمل کند و گویند
بر داد و جرب او را دفع کند و سردی و جرب گرده را نفع دهد و شرب و حمل آن بر رحم سبرد و دهان آن بند سازد و چون با روغن حبة الخضرا بخورند رجع خاکره
را نافع بود و شرب و ضماد آن پشت را محکم نماید و شرب آن تپهات کهنه و گزیدن عقرب را نافع بود و اکثار آن مورث جذام ست بسبب تجفیف و احراق
خون و ما لرا او بسوی سودا شربت آن نیم درم دیا از درم تا مثقال و آن مضر حلق ست و گاهی قطع آواز کند و سرفه پیدا نماید و مصلح آن شکر
و سرکه و صندل ست و مضر ریه است و مصلح آن انیسون و گاهی بهر اصلاح در سرکه یا عسل سه روز آنرا تر کرده استعمال میکنند و هیچ ضرر از مضر حیات
مذکوره نمیکند و اکثار آن در محرورین دق می انجامد پس اصلاح آن با آب کاهو یا خیار لشربت دینار یا صندل بعد آن کنند و بدل آن دارچینی و وج ست
و گویند مثل آن سنبل الطیب و نصف آن مرزنجوش و دارچینی ست و تحفه از سعد هندی که شبیه بزنجبیل ست و مضغ آن برنگ زعفران
میگردد و آن گرم و خشک قریب بچهارم ست و از جملهٔ سموم و محرق و مقرح جلد و دو دانگ آن مورث جنون و زیاده از آن کشنده و طلای آن
در ساعت موی را بستر د و جلد جراحت کند و اثمال و خواص این بقول هندیان در موتهه خواهد آمد سعدان بضم یا فتح اول اسم عربی

سعدان

گیاه خار دار است شبیه به گیاه خار خشک لیکن از آن سفید تر و برگ آن نرم تر و طعم آن شیرین تر با لزوجت اندک و ثمر آن بهمن مستدیر بقدر درم و بر آن
خار باریک ذی الشعبتین است و میان بهر دو طبقه تخم کوچک بقدر حلبه مائل بانرگ سبزی و تازهٔ آن سبز و بعد خشکی سفید شود و چون کهنه گردد سیاه شود و منبت آن
ریگستان و چون شتر آنرا بچرد فربه گردد و در طب استعمال آن نیست و گویند که بیخ و ثمر عربی آن قاطع اسهال و مدر بول است **سعسغد** بفتح سین و عین
و سکون سین ثانی اسم یونانی عود بلسان است و گویند که آن نوعی از کندش است **سعف** بفتح اول و ثانی شاخهای خرماست **سعوط** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و طای مهمله بقول گیلانی اسم اصطلاحی کندش الدواب است و نزد بعضی عود العطاس و آن سطرونیون است که عنقریب مذکور شد
سعیر بروزن تعیر اسم سرس است و بمعنی آتش نیز آمده **سعیع** بروزن شفیع بهر دو عین مهمله اسم زوان است **فصل سین مهمله با غین معجمه** **سغبین**
که آنرا صغبین بصاد و ساغبین بزیادتی الف نیز گویند اسم سکبینج است **سغل** عود بلسان است **سغن** و آنرا اصغن نیز گویند آن طائر شکاری است
که بدان شکار میکنند و آنرا بهندی ساهی گویند و آن از جوارح طیور در حجم شاهین است و آنرا منفعت در طب نیست **سغیس اغریوس** اسم
قثاء الحمار است **سغین** اسم سرخس است **فصل سین مهمله با فا** **سفال** اسم خزف است **سفادیلیس** بفتح اول و ثانی و الف و کسر دال مهمله و سکون
یای تحتانی و ضم کاف و سکون سین اسم یونانی است و آن نباتی است که در بیابان و معموره نیز میروید ساق آن بقدر دو شبر و برگ آن مشرف
و متفرق و شبیه ببرگ شاهتره و از آن بزرگ تر و گل آن بزرگ تر از اقحوان و در وسط آن و بعضی را گل زرد و وسط آن سفید و در طعم مائل به تندی و تلخی و تخم
و بیخ آن ماکول و بعضی آنرا پیاز بری دانسته اند و آن گرم و خشک در دوم و مقوی معده و مسکن درد گرده و مثانه و مفتح سدهٔ احشا و مدر بول و حیض و تریاق
سموم و یک مثقال از آب آن با شکر و پنج درم هلیله زرد مسهل اخلاط غلیظه و به دستور دو درم گل آن با مثل آن هلیله و عسل مسهل قوی است و مضر جگر
و مصلح آن کتیرا **سفاین** اسم سداب است **سفجم** اسم صنوبر است **سفر** بفتح اول برگ درخت افتاده و بکسر اول خربوزهٔ نارسیده است **سفرجل**
بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح جیم در به مذکور شد **سفری** بفتح سین و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی است در جام
بیل مسطور شد **سفرجل هندی** اسم بیل است **سفستان** بکسر اول و ثانی معرب سپستان است **سفساس** اسم خیار است **سفش الکرم** عسالیج کرم
است **سفلتون** اسقولوقندریون است **سفند اسفند** ابن بهل گفته که آن خردل سفید است و گویند آن حرمل ابیض است گرم و خشک حریف حار
و نافع جمیع سموم **سفند ولیون** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم دال و سکون واو و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون اسم یونانی
کمون بری است و آنرا اسفند لیون نیز نامند و گویند که آن کلخ و کلبی است و در بربری اقیصرا و بفارسی تره بری گویند و آن نباتی است برگ
آن مثل برگ خیار و برگ جاوشیر الازان و سبع تر و سفید تر و طول ساق آن بقدر ذرع و شبیه به ساق بادیان و بر طرف آن تخم شبیه بسیساالیوس
مضاعف دو طبقه بدبو و گل آن سفید ثقیل الرائحه و بیخ آن شبیه بترب و در نی زارها و اماکن رطبه میروید و آن بجمیع اجزای خود گرم و خشک در آخر دوم
است الا آنکه گرمی آن بیشتر از خشکی آنست و ثمر آن حاد لذاع است و آب افشردهٔ گل آن در علاج قروح بالغ النفع است و چون آنرا با سداب
ضماد کنند نمله ساعیه را نفع دهد و کذا گل آن با شراب و آن تحلیل صلابت نواصیر کند که بیخ آن خراشیده و فتیله در سوراخ ناصور بر کنند و چون بآن
دخان نمایند مسبوت را بهوش آرد و چون با زیت بر سر صاحب لیثرغس و صداع بمالند نفع کند و کذا نطول بطبیخ آن با زیت بر سر او و تخم آن بسیار
گرم است شرب و سعوط آن سدهٔ دماغ بگشاید و صرع و سکته را نفع دهد و طلای آن صداع بارد را مفید بود و چون آب افشردهٔ آن در گوش چکانند قروح
گوش کهنه و سیلان رطوبت و ریم را بسیار نافع بود و کذا آب افشردهٔ گل آن و خوردن تخم آن عسر النفس و ربو و بیخ آن اوجاع جگر و یرقان سددی را سود
و کذا تخم آن و آن اسهال بلغم خام کند و شرب و جلوس در آب طبیخ آن جهت درد رحم و اختناق الرحم نافع و دخان آن نواسیر را نرم کند و کذا اندمال
شربت بیخ آن دو درم و از ثمر آن تا دو مثقال مضر گرده مصلح آن کتیرا و گویند جهت یرقان بیخ آن بهتر از ثمر است **سفند** و اسفند اسم فارسی حرمل
است **سفندیلوس** اسم شاهتره است **سفیداب** اسم فارسی است معرب آن اسفیدلج و ایضاً بفارسی سپیدهٔ ارزیز و بعربی اسفیداج

سعسغد
سعف
سعوط
سعیر
سعیع
سغبین
سغل
سغن
سغیس اغریوس
سغین
سفال
سفادیلیس
سفاین
سفجم
سفر
سفرجل
سفری
سفرجل هندی
سفستان
سفساس
سفش الکرم
سفلتون
سفند اسفند
سفند ولیون
سفند
سفندیلوس
سفیداب

وتعبرانی باروق و بیونانی اسمونیون وابولیون واسمونیون وسمنیون وسمونیون وحسیبون وسلیمون وزیرتون وبسریانی اسفیطیقادیه بترکی کرتان
وبهندی سفیده وسپیده گویند و آن از ارزیز واسرب وجست سازند بطریق احراق بابخار آن خاکستر اشیای مذکوره است و آنچه از اسرب سازند چون
تحریق آن شدت نماید اسرنج گردد واستفاده زیاده لطافت نماید و گاه جمیع اسفیداجات بسرکه مرتب می سازند و گاهی از نمک مرتب با سرکه و الطیف
شدیده تر و خالص تر است و از دیگر کارات نمک و غیرها می سازند لطیف شدید نیست و بهترین همه و مستعمل در ادویه چشم و غیره آنست که از ارزیز قلعی سازند
وسنگین نرم و بسیار سفید باشد و آنرا اسفیداب رومی و کاشغری نیز نامند و مستعمل مغسول آنست خصوص در امراض چشم تا لطیف و مجفف گردد و گرمی و تیزی
وسوزش آن کم شود و قوت آن تا سه سال باقی می ماند بعد از ان مستحیل بخاک میشود و آن بقول شیخ سرد و خشک در دوم و گویند در سوم و بعضی گویند
سرد در سوم و خشک در دوم و بعضی بعکس این گفته اند و خشکی آن زیاده تر است و بقول شیخ سفیداب ارزیزی سرد و قوت آن قوت توتیای سوخته و بعضی گفته اند
سفیداب ملطف و غواص و مجفف و مبرد و مسدد و مغری و محلل و قاطع خون و بالخاصیت ملین اورام بارده صلبه بالکیفیت مفید اورام حاره و منبت لحم و مدمل قروح
و قاطع گوشت زائد فاسد و نافع سوختگی آتش و آن از ادویه شقاق مقعد است و طلای آن با آب برگ عنب الثعلب و ادهان دیگر جهت حمره و شوره و زرد الملام
و حکه و جمیع اورام حار و سوختگی آتش و آب گرم نافع و اگر با سفیدی تخم مرغ و یا با روغن گل آمیخته و یا پارچه بدان آلوده بر موضع سوختگی آتش نهند و چون خشک
گردد تبدیل نمایند مفید تر بود و جالینوس گفته که چون با روغن گل بر داء الثعلب و داء الحیه طلا نمایند نفع کند و چون با سفیدی بیضه و اندکی صمغ عربی آمیخته
طلا کنند از سوختگی آتش را منع نماید و چون با روغن گل بر جراحات و سعفه طلا کنند نفع بلیغ نماید و چون با روغن سندروس آمیخته بر جراحات سر طلا نمایند
نفع کند و چون در مراهم داخل کنند قروح را پر نماید و خشک کند و گوشت بر دیاند و گوشت ردی را بخورد و چون با سرکه و روغن گل حل کرده بر پیشانی
طلا نمایند صداع را نفع دهد و سفیداب از ادویه فاضله امراض چشم ست و بهتر آنست که بسیار نرم باشد که آن برای چشم موافق تر ست زیرا که چشم از هر چیز
که در ان خشونت باشد متضرر میشود و بسبب دوام حرکت پلک مع کثرت ملاقات آن بچشم پس چون میان هر دو چیزی خشن باشد بسبب خراش
متضرر گردد و آن نافع بثور چشم و مدمل قروح آن و قاطع بیاض حادث در چشم حیوان از اوجاع ست و ضماد آن از خارج و یا تقطیر آن با ادویه مناسبه با آب عنب الثعلب
نافع رمد حار ست و اگر با آب شیرین خوب کرر مغسول نمود و چند روز متواتر در آفتاب بگلاب تنقیه کرده دهند و تنها اکتحال نمایند و یا در شیر زنان یا در رقیق سفیدی
بیضه حل کرده در چشم چکانند در ازاله رمد حار و بثور قرنیه مجرب النفع ست و چون با روغن گل حل کرده بر قروح بطی الطلوع سازند نفع کند و چون در قضیب بچکانند
و یا در ان بر زرق رسانند حرقت البول و قروح مثانه را نافع و باید که بشیر زنان و یا روغن بنفشه و مانند آن بکار برند و همچنین گاهی از ان با ادویه نافعه برای
قروح امعا حقنه میکنند و نفع کثیر از ان میشود بنابر تجفیف و تغریه و تحمل آن جهت منع حمل و قطع سیلان حیض نافع و ضماد آن با شیر جهت اورام حار مفاصل
و زخمها و شقاق اسفل مفید و مالیدن آن بر گزیدگی عقرب بحری و تنین بحری مسکن الم آنست بدل آن ابار و اسرنج و مرداسنگ ست و خوردن آن مورث
خناق و قولنج و مانع حیض و محل و مصلح آن شوربای چرب و گویند مصلح آن صمغ عربی ست و آن از سموم ست و گویند خوردن آن زیاده از یکدرم تا پنج درم
کشنده است باحداث تنگی مجاری و سفیدی زبان و لثه و حنک و تغییر رنگ چهره و بدن و سستی اعضا و اختلاط عقل و سردی بدن و خشکی حلق و زبان و پیچ
شکم و سوزش در معده و سقوط اشتها و ورم معده و سرفه و ضیق النفس و فواق و غشی و خناق در انتها و علاج آن قی کردن ست و نوشیدن طبیخ تخم کرنب و انیسون
و بادیان با شهد و مطبوخ انجیر و خبازی و عسل و قی بمبالغه و تلیین طبع و بعد آن دادن عصاره افسنتین و مدرات بول با ماء العسل سفیداب کندی
اسم فارسی اسفیداج الجصاصین ست و آن سنگی ست درخشنده ذی طبقات که در یزد و نواحی اصفهان از معدن آهک و غیره بهم میرسد و سرد و خشک
در دوم سوخته آن لطیف تر و از جهت تجفیف آن کمتر و نفع آن بیشتر و جالی و مغری و رافع آثار جرب و مصفی بشره و قاطع خون جراحات تازه است و طلای
آن بر پیشانی با سرکه و نهادن آن با پشم خرگوش و سفیدی تخم مرغ جهت قطع رعاف و منع خون از شریان نافع و ضماد آن تنها با آب برای حمره و اورام
حاره مفید خوردن این نیز مثل سفیداب کشنده است لیکن اکثر اعراض آن و علاج آن بدستور و دادن چیزهای لعابی و عصاره خطمی تر و ملوخیا

داسہال طبیعت وسعال رطب سفیدار اسم دردار است سفید رولی بہندی کانسی گویند سفیدا سفند اسم فارسی حرمل ابیض ست
وگویند خردل ابیض سفید خار اسم فارسی عوسج ست سفید فرز باصفہانی سفید سلم نامند واسم فارسی نوع صغیر عصی الراعی ست کہ بہندی
نامند سفید مہرہ اسم فارسی قسمے از ودع ست فصل سین مہملہ با قاف سقار اسم یونانیست سقب اسم بچہ ناقہ ہنگامیکہ پیدا شود سقر مولی بخ
رتبی ادمی‌اے باشد ودر شاب خمار انیز گویند ودر ترکی بکسر سین اسم بقر ست وصعتر رانیز گویند سقراطیون نیل ست سقراغانیون دلبرس
است سقرجین اسم زرد ورست سقرقوبرقی اسم ماہیزہرج ست سقرنوس اسم عقربست سقرویون استولوقندریون ست
سقرنومداس در ذنب العقرب مذکور شد سقرقع بضم سین مہملہ وقاف وسکون رای مہملہ وفتح قاف ثانی معرب سکرکہ است وآن شرابی
است کہ از ذرہ یا حبوب دیگر سازند سقرقطن بدو قاف اسم راسن ست وگویند کہ آن رامک ست سقز بفتح اول وکسر قاف مشددہ اسم
عربی علک الانباط ست وآن صمغ درخت بن ست سقز اسم علک البطم ست سقلیموس اسم غارست سقلیمون اسم استولوقندریون ست
سقمونیا بفتح اول وسکون ثانی بمعنی محمودہ ودر انگریزی اسکیمونی گویند وبعضی گویند کہ آن صمغی ست از مسہلات تنوعیہ مشہورہ وبقول
شیخ ان عصارہ شجر لبلابی ست وگویند کہ آن شیر نباتی کوہی شبیہ بہ لبلاب ست وقوت آن سی سال تا چہل سال باقی میماند وآن اسم یونانی
عصیر نباتی ست کہ شاخہای بسیار از یک بیخ برآید وچندان بالیدہ شود کہ طول آن تا سہ یا چہار فرع برسد ومفروش بر روی زمین بود وگاہ
در بعضی مکانات راست ایستادہ میباشد وبر ظاہر آن رطوبتی بود کہ بدست می چسپد وشاخہای آن باریک سبز گرہ دار نرم وبرگ آن مثل برگ
لبلاب الاابن نرم تر وباریک تر وبسیار سبز از ان بود وگل آن سفید مستدیر مجوف ودر شکل قرطالہ ثقیل الرائحہ وبیخ آن طویل غلیظ مثل ساعد در داخل
سفید ودر ظاہر خاکستری رنگ ثقیل الرائحہ پر از رطوبت ودیسقوریدوس گفتہ کہ این رطوبت را از درخت آن باین طریق بگیرند کہ بیخ آنرا از گل
خالی کردہ سر بیخ آن قطع میکنند یا شق می نمایند ودر زمین حفرہ گرد آن میکنند ودر برگہای گرد آن فرش میکنند تا کہ شیر آن دران برگہا جمع شود
وچون منجمد گردد برمی دارند ویا بیخ آنرا میسوزانند تا رطوبت آن برآید ودران اوراق جمع شود وگاہی چنان جمع می کنند کہ سر بیخ آنرا قطع نمودہ
وباستدارت حفرہ میکنند پس رطوبت از ان بہ تجویف وسیلان میکنند ودر صدف کہ زیر این شجری نہند جمع میشود وبعضی مردم استخراج آن چنان
می نمایند کہ در بیخ آن کاردی میسازند وہرگاہ آن موضع از رطوبت پر شود بصدف گرفتہ بر میدارند وخشک میکنند ویا گرد بیخ آن حفرہ کنند
ورطوبتے کہ در حفرہ آن جمع شود جمع میکنند ویا وقت ابتدای کمال درخت قطع می نمایند پس رطوبت از ان جاری میشود وآنرا گرفتہ خشک
میکنند وبہترین این رطوبت کہ آن سقمونیاست آنست کہ در آب بزودی حل شود ورنگ آن براق ازرق مائل بسفیدی باشد گویا کہ
قطع صدف شکستہ است وگویند کہ بہترین آن انطاکی ازرق زود شکن ست وچون در آب حل کنند مانند شیر گردد وگویند کہ بہترین آن
صاف نرم ست وارباب امتحان را سزاوار ست کہ صرف بر اوصاف مذکور اقتصار نکنند زیرا کہ مغشوش نیز چنین میباشد چون بشیر تیوع دیگر
بسازند واز مثل علامات جید آنست کہ وقت چشیدن زبان را لذاع خدر شدید عارض نشود وگویند کہ بہترین او آنست کہ صاف سبک متخلخل و
در رنگ مثل بریشم جلد بقر بود ودران تجاویف باریک مثل ابر مردہ باشد وچون در آب حل کنند سفید یا ازرق گردد ومغشوش چنین نباشد
لاسیما سیاہ ویا کہنہ کہ از سالہای مذکورہ تجاوز کردہ باشد وگویند کہ بہترین آن آنست کہ از انطاکیہ یا از شام می آورند وآنچہ از کوہستان لکام و
فلسطین واز نواحی موصل وجبال او می آید ردیست زیرا کہ شیر تیوعی ومغشوش می باشد وہمچنین سیاہ پس استعمال او مضر جائز نیست بسرا کہ
مورث کرب ومغص ورنج ست وکذلک آنچہ از بلاد جرامقہ آید ورنگ آن مائل بسیاہی میباشد وآن مثل بنادق حلب ست وجرامقہ طائفہ ایست کہ از عجم
بدیار موصل نقل کردہ ودر انجا وطن ساختہ اند وبالجملہ آن حاد اللذاع بسیار ست واجب ست کہ اول اصلاح نمایند پس استعمال کنند وطریق اصلاحش
آنست کہ در کیسہ کردہ یا سیب تازہ خالی کردہ نہادہ بخمیر گرفتہ در خاکستر گرم میسازند چنانچہ رسم ست ویا بآب او سحق کنند ویا آن تخم کرفس مخلوط سازند

سفیدار
سفیدرولی
سفیدا سفند
سقار
سقب
سقر
سقراطیون
سقراغانیون
سقرجین
سقرقوبرقی
سقرنوس
سقرویون
سقرنومداس
سقرقع
سقرقطن
سقز
سقلیموس
سقلیمون
سقمونیا

و حبیش ابن حسن و رازی گفته اند که گاه اصلاح سقمونیا باین طور میکنند که آنرا در سیب کرده و بخمیر آرد گرفته بریان می نمایند و آنرا با انیسون و ورد و کتیرا گرد کرده و بروغن بادام چرب میسازند و گویند که گاهی او را با مثل آن مصطگی میسایند و بعضی بوره و بسته و بعضی بادشوی میسازند و گاهی او را در بهی یا سیب مشوی میکنند و بعد وقت استعمال آن با لعسوس کثیرا ای میزند و گاهی مشوی میسازند بکه بعد از آن در کاغذ آب بهی یا سیب سحق نمایند و قرص ساخته در سایه خشک میکنند و هنگام حاجت استعمال میسازند و گاهی با آن بهی خشک سوده مخلوط میکنند و با آب کرفس سرشته قرص میسازند و خشک مینمایند و این قرص تقویت معده و اعانت بر سرعت خروج آن از امعا میکند و گاهی تقویت آن بادویه مخرج بلغم مثل تحلیل انقلفل و تربد میکنند و با آن نمک و انیسون می آمیزند و چون معده ضعیف باشد و احتیاج باستعمال آن شود چیزی که مقوی او باشد مثل صبر و مصطگی و عود برای سرد مزاجان و عصاره و گل سرخ و بهی برای گرم مزاجان مخلوط سازند و چون با آب کرفس بسایند چنانکه رسم ست آن قائم مقام مشوی گردد و همچنین اگر با مثل آن انیسون سحق کنند و وقت استعمال با آب کرفس بسرشند و گویند قوت مشوی آن تا دو سال باقی می ماند و بعد از ان ضعیف میشود پس می باید که آنرا وقت استعمال مشوی کنند الحاصل طبع آن بقول شیخ گرم خشک در سوم ست و گویند در دوم و گویند گرمی آن بیشتر از خشکی آنست یعنی گرم در سوم و خشک در دوم ست و در ان جلا و تحلیل ست و مفتح و مقوی فعل بر مسهل و اسهال بنهایت سریع الفعل مدر فضلات و بقول شیخ آن دشمن ست برای معده و جگر خاصة و آن از انجمله است که قلب را ایذا دهد و باسما ضرر کند و صمغ آن گرم خشک در دوم ست و در بیخ آن حدت و حراقت و حرارت شدید ست و از خواص آنست که چون بحب النیل آمیخته بسایند و در مس گداخته طرح کنند سفید گرداند و طلای آن و بیخ آن جلای برص و بهق و نمش و کلف کند تنها و با سرکه و کذا با ادویه مناسبه آنها تا فع و مقوی فعل آنهاست و خصوص بیخ آن با سرکه جهت برص نافع و چون با عسل و زیت آمیخته بر جراحات ضماد کنند تحلیل و نماید و چون با سرکه پخته بر جرب متقرح الطوخ سازند زایل او نماید بتکرار عمل چهار پنج مرتبه و چون با سویق جو آمیخته بسرکه سرشته بر مفاصل و وجع ورک ضماد کنند درد آنرا نافع بود و سویق نصف آن بگیرند و طلای آب افشرده بیخ آن با سرکه انگوری و روغن گل بر سر نافع صداع مزمن ست و کذا سقمونیا چون با آن هر دو آمیزند و ضرور ست که این صداع بارد باشد خواه از سردی او سبب ردیه باشد یا بطول بقای او پیدا شود و آن اسهال صفرا تقویت کند و جرب و فضول ردی و رنج از اقاصی بدن نماید و بالاجرد جهت امراض سوداوی و باز تحلیل و ترید جهت اخراج مواد بلغمی و بقول شیخ چون از آن مقدار درهم با سه ابولوسات بما را لعسل یا آب خالص بخورند اسهال صفرا و بلغم کند و گاهی برای تسکین درد ابولوس و جهت اسهال سه ابولوسات با دو ابولوس خربق سیاه و یک درم نمک بخورانند و گاهی از ان نمک مسهل میسازند باین طریق که بگیرند سقمونیا سه ابولوسات و با بست چند نمک سحق نموده برداشته شربتی از ان حسب حاجت و قوت و اما شربت تام سه قلنجار و اوسط دو قلنجار و اقل یک قلنجار و همچنین نمک از بیخ آن میسازند و گاهی بیخ آن جوش داده آب آن می نوشانند و اما سیب یا بهی که در ان سقمونیا مشوی کرده باشند چون از دو درم تا سه درم او را بخورند اسهال قوی نیک بلا لذع آرد و نه غائله است و با صلاح محتاج نیست و چون آن بهی را با اندک روغن بنفشه سوده استعمال کنند و ماء نافع باشد حتی که صاحبان تپ را و از الة جمیع امراض صفراوی کند و اگر مغز آن سیب یا بهی سرخ و با بنفشه سوده بگیرد و سقمونیا مشوی و مصطگی هر واحد نیم جز ساییده قرص سازند این قرص افضل انواع اقراص بنفشه در اخراج مواد تپ و انواع صفرا و بلغم شور و حمیات مخلوط بصفرا و جذب فضول از اعماق بدن است و نفع امراض صفراوی و حمره و صداع و دماغ و هر اکثر سبب او خلط صفراوی یا بلغم شور باشد و هر دفعه نفع کند و از ین قرص از دانگی تا نیم درم بخورانند و از در حمیات صفراوی اطفال مستعمل ست و آن اخراج دیدان و حب القرع از شکم کند و اگر بمثل آن تربد آمیخته با شیر تازه بر ناشتا بخورند و این مجرب ست و باید که در سحق سقمونیا مبالغه نکنند که قوت اسهال آنرا باطل کند و بعد و تشبث نماید و کذا چون در مقدار آن افزایند که آن بسرعت طرف محدب جگر نفوذ کند و با در ار خارج شود نه باسهال و چون با آن نشاسته و انیسون و تخم کند مساوی آمیزند فعل قرص مذکور کند و چون با ماء الجبن بخورند نفع بیرقان نماید و زردی او با اسهال مواد از خارج کنند و ایضا از خاصیت آنست اسهال مره صفرا و لزوجات و اجتذاب فضول از اقاصی بدن نماید مثل آن چیزی از ادویه در اخراج انواع صفرا نیست

حیضا و اشتہا تا نافع ما اگر آنرا در بشم
کرده در امر قائم مقام آن باشد و ضماد آن با زہرہ گاو و نمک بجهت برص و حوالی ناف برای آوردن اسهال اطفال و ضعیف الاحشا نافع
پاره آمیخته زن حمول نماید بچه را از شکم اخراج کند و گذار رطوبت بیخ آن چون با پشم آلوده حمول کند اخراج جنین و قتل و درا حیض کند و چون آنرا حامله
بخورد اسقاط حمل نماید و از خواص آنست که اگر آنرا در پوست اسپ بر زن تعلیق نمایند ما دام که بران باشد حامله نگردد و اگر با آب سوده بذکر طلا کرده
بازن مجامعت کنند حامله نشود و چون سوده با پست جو آمیخته بسر کرب شند و بر ورک ضماد کنند وجع ورا ساکن کند و چون بیخ آن با سرکه پخته با نمک
بسایند و با آرد جو آمیخته ضماد کنند وجع ورک یعرق النسا را نفع دہد و شرب و طلای آن جهت گزیدن عقرب نافع و آن بمعده و جگر و دل بسیار مضرت
و حرارت غریزی و قوتہا را ضعیف کند و اسعاد احشا را ایذا دہد و مورث تم و کرب و غشی و تہوع و عرق سرد گردد و اشتہای طعام ببرد و تشنگی آرد
و بسیار اکثار آن و اصلاح آن تشویه یا جمع با تخم کرفس و انیسون ست و یا با نشاسته و کتیرا و گل سرخ و انیسون و مصطگی و دو قوه و تخم کرفس بروغن گل چرب
کرده آمیزند و در حدوث تشنگی و سقوط اشتها سکنجبین سفرجلی مصلح آنست و گویند مصلح آن کندر و ذکر ما انیسون و گل سرخ و بہی با آب کرفس سرشته
است و گویند که چون با ایارج فیقرا بخورند محتاج بمصلح دیگر نباشد و این اولا ست و ابن تلمیذ سنبل و انیسون را بہترین مصلحات آن دانسته و بعضی گفته که
سائیدن آن با کل بغفشه نیز اصلاح آنست و گفته اند که سائیدن با مغز بادام مقشر کاسر مدت آنست و بقول کازرونی اگر بہی یا سیب را کدران مقونیا
مشوی کرده برآورده باشند تناول نمایند اسهال بلا غائله آورد چنانچه تجربه کرده شده و اما شربت آن با ختلاف بلدان و امزجه اختلاف ست ساکنان
بلاد گرم و امزجه حاره متحمل آن نیستند مگر قلیلی از ان بخلاف سکان بلدان سرد و امزجه بارده که ایشان احتمال اکثار آن دارند و سزاوارست که آنرا
بگرم مزاج و صاحب تب محرقه و طفل و ضعیف احشا و معده و قلب و خفقان و غشی نخورانند و در تابستان بسیار گرم و در زمستان شدید البرودت استعمال
نکنند که دران ہنگام تب حاد پیدا کند و اگر آنجا حاجت افتد با ادویه دیگر استعمال نمایند و واجب ست که از مصلح آن ربع یا ثلث آن بگیرند و این در ایارج ست
نه غیر او و شربت آن در اکثر از یک دانگ تا ربع مثقال ست و گویند تا نیم درم و گفته آن اسهال نکند بلکه ادرار نماید و درین صورت با صبر یا تربس یا غیر او
از ادویه مسهله بخورانند و بقول حبیش مقدار شربت از سقمونیا اصلاح کرده شده از دانگی تا دو دانگ و گویند از قیراطی تا دو دانگ و با ادویه از قیراطی تا کدا
و گفته اند که اکثر شربت آن یازده قیراط است و اقل آن از دانگی تا ربع مثقال کازرونی گفته با آنکه سقمونیا متغیر نمیشود و حدت آن منکسر نمی گردد اگرچه
زمانه بران طول کند مگر بعد سی یا چهل سال لا آنکه اصلاح آن کرده باشند که چون اصلاح آن کنند و مکث آن طول نماید قوت آن شکسته میشود و لہذا باید که اصلاح
وقت اسهال آن نمایند و مقداری خوردن آن واجب ست از شش شعیر تا بست شعیر است و چون از نیم درم تجاوز کند اولا امساک طبع نماید
بعده کرب و غشی و عرق بارد آرد و بس اسهال مفرط حتی که ہلاک کند و علاج آن لقی و خوردن دروغ و لبست سیب و لبست کنار و انار دانه و آب بہی و آب
ریباس و آب سماق و ریختن آب سرد بران و نشستن بآن دران نماید و بدل آن ثلث وزن آن تخم بید انجیر و کذا ماہو دانه است و گویند که بدل آن
در اسهال صفرا نیست و گویند که بدل آن یکنیم وزن آن صبر زرد و نیم وزن آن ایلیا زرد و گویند لاغیه است **سقن** بفتح اول و کسر قاف اسم یونانی
دبس و جمع ست و آن در فارسی باسم سیلان معروف و آن شیره رطب ست یعنی دوشاب خرما **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم قاف ثانی و اسقنقور با ضافه الف اسم عربی ست و سقنقس نیز گویند و بہندی سہور دبین ردہو نیز نامند بقول شیخ الرئیس آن ورل
مائی ست که از نیل مصر صید نمایند و گویند که از نسل نہنگ ست بر لب دریا بیضه میدہد و بچه می آورد و بس آنچه از بچه آن در آب میرود و نہنگ میشود
و آنچه بیرون آب در خشکی نشو و نما میابد سقنقور میگردد و بقول خضر بن علی حیوانی ست بسیار شبیه بورل و در ریگ اطراف نیل مصر یافته می شود
و ریگ را می شگافد و داخل آب نیل میگردد و لہذا گویند که آن ورل مائی ست و گویند تحقیق آنست که آن غیر ورل ست و ورل مائی را بہندی
پانی کی گوہ نامند و فرق میان آن و میان ورل آنست که ورل دریا بآنها میباشد و سقنقور در ریگ کنارہای نیل و پوست ورل سخت تر و درشت تر
از پوست سقنقور بود و غذای ورل اشیای صحرائی ست و سقنقور ہم حیوانات بری مانند عنقا و ہم ماہی دریا میخورد و سقنقور باریک کشیده و رنگ آن

سقن
سقنقور

ابلق از سبزی و زردی و سیاهی و سفیدی و سرور سل بهین و رنگ آن ابلق از غبرت و سرخی بالجمله سقنقور را در مصر و غیره از بلاد هند و سند و حبش و
بحر قلزم صید میکنند و انواع آن هندی و مصری و قلزمی و حبشی است اما آنچه در بلاد هند و مشرق یافته میشود طول آن سوای دم بمقدار دو ذراع و عرض
آن تا نیم ذراع سبز سفید و زرد و یا خاکستری رنگ و در شکل ماهی میباشد و مستعمل از ان لحم قریب به بیخ دم آنست که آن زمانه دراز باقی میماند و تغیر نمک نیز متغیر
نمیشود و آنچه در شط و نیل یافته میشود رنگ آن ممتزج به زردی و سیاهی و سر آن باریک و جلد آن بسیار نرم میباشد و گویند که سقنقور باین صفت جز بدیار
مصر و اطراف آن در بلاد دیگر یافته نمی شود و آنکه از دیار دیگر خشک می آورند مصنوع بود از حیوانیکه همشکل آن در بلاد شرقیه دستیاب میشود و صاحب
جامع گفته سقنقور بصفت مسطور در عصر ما در دیار مصر یافته نمیشود مگر در بلاد فیوم و از انجا بالقاهره می برند و گویند صحیح آنست سقنقوریکه صفت آن
قدما ذکر کرده اند درین بلاد ما یافته نمیشود و گویند که اکثر در ایام زمستان وقت شدت سردی بسبب گریختن آن از آب و آمدن آن بخشکی و ضعف حرکت
آن از سردی شکار آن میکنند و آن دشمن بزرگ انسان است و از عجیب امر آن اینست که چون انسان را بگزد و انسان بزودی در آب در آید و غسل
کند سقنقور بمیرد و اگر سقنقور بسوی آب سبقت کند و در وی افتد انسان هلاک شود و باید که انسان اگر آب نیابد بول کند و بر بدن خود بمالد که درین نیز
هلاکت سقنقور است و همچنین سقنقور وقت نیافتن آب این فعل میکند در بول خود میغلطد و انسان می میرد و برین قول جم غفیر از ثقات متفق اند و ایضا
میان آن و میان مار عداوت بسیار است یکی از ان دیگری را نمی گذارد و گویند که ماده آنرا دو فرج میباشد و نر آنرا دو ذکر و در کمرگاه آن دو خصیه مانند خصیه
خروس و ماده آن زیاده از بست عدد بیضه می نهد و آنرا در ریگ دفن میکند و گرمی ریگ از تابش آفتاب تکمیل تام می یابد و بچه پیدا میگردد و باید که بقول
تمیمی در ایام ربیع بنابر جودت آن شکار کرده شود که آن دران هنگام برای سفاد یعنی جماع از مخرج بیرون می آید پس واجب است که قبل از جماع صید
نمایند و هنگام صید بدون تاخیر ذبح کنند و شکم آن در طول شگافته از آلایش سوای بیه گرده و خصیه پاک نمایند و نمک دران پر کرده بدوزند و سر و
دست و پای آن دور کنند و دم آن سوای قریب بیخ قطع ادنمایند و به سایه در جای معتدل الهوا از گون آویزند تا آنکه خوب خشک شود و از فساد
ایمن گردد بعد از ان در ظرفی بدارند و از هوای مخالف و خوردن موش محفوظ دارند بهر آنکه موش بران عاشق است از لحم آن انچه می یابد می خورد
و مختار و مستعمل از ان تر آنست که آن افضل و ابلغ در منافع منسوبه بسوی آن از امر باه بقیاس و تجربه است و مختار از اعضای آن انچه متصل دم
و حوالی ناف آن باشد و کذا گرده و بیه و گوشت کتف آن و آنمک که در شکم آن پر کرده باشند و بهتر از اعضای آنست و نمک محاذی ناف سیاه
مائل بسرخی ملعق الاخیر افضل از نمک سفید غیر محاذی اوست و بالجمله حرارت آن تا درجه سوم است و خشکی آن تا دوم و گویند خشک در اول است و کهنه
آن خشک زیاده است تا دوم و بقول صاحب منهاج گرم در دوم و خشک در اول و گویند تازه آن گرم در دوم و تر در اول و گویند گرم و تر در آخر اول و گویند
در اول دوم است مادام که تازه باشد و در نمک سود و رطوبت نیست و الا سیما در کهنه او که آن برای محرور صالح نیست و موافق مبرود است و تمیمی گوید که
گوشت این حیوان مادام که تازه است طبع آن حار رطب است و حرارت و رطوبت آن در درجه دوم و آنانکه شود خشک کرده آن اشد حرارت
و اقل رطوبت است و خصوصا آنچه بران بعد تعلیق آن مدت دراز بگذرد و لهذا استعمال آن موافق صاحبان امزجه حاره یا لبسه نیست چنانکه موافق صاحبان
امزجه بارده رطبه است بالکل ضرر میکند صاحبان امزجه حاره را و آن در اخلاط معاجین کبار در امر باه برای ملوک و امرا داخل کرده میشود و از خواص
آنست که گوشت آن ازاله عداوت و خصومت از متخاصمین میکند و میان هر دو محبت و رافت ظاهر میشود و خوردن گوشت آن تسخین بدن و نفع
فالج و لقوه و رعشه و خدر و کزاز و نقرس و اوجاع مفاصل و صاحبان علل اعصاب بارد کند و تقویت معده و طرد ریاح و تلیین طبع و تفتیح سدد
جگر نماید خصوصا کهنه آن و چون از ان ده درم با روغن گاو بست درم نیمگرم بخورند سلس البول را حبس کند و درد گرده را نفع دهد و تسخین او نماید و چون
از لحم سر و حوالی آن یک مثقال بخورند رحم منقلب را که بسبب غلظ فضول باشد نفع دهد و تنقیه او از ان منقول نماید و لحم و شحم و نمک آن همه باه را انگیزد
و در انعاظ و منی افزاید و اطبا در امر باه چندان مبالغه آن کرده اند که ساکن نشود الا وقتیکه آب مطبوخ کاهو و عدس با ترشی بنوشند و بیون نافع میدهد

آن دو درم با شراب ابیض بخورند هیجان باه کند و در منی و انعاظ بیفزاید و واجب ست برای محرور که بمثل آن تخم کاهو مخلوط سازد یا با شیرهٔ
تخم او بخورد تا از اساک و افراط او ایذا نیابد و اگر لحم متصل دم و ناف و پیه گرده آن بقدر یک دانگ تا دو مثقال بخورند تهیج باه بقوت نماید و کذلک
آن برای کسی که در امر باه ضعیف و قاصر باشد نیکوست و کذا گوشت حوالی گرده آن یکدرم با شراب و اولی در استعمال آن اینست که گوشت
نمکسود آن از یک مثقال تا سه مثقال بحسب مزاج باریک بسایند و بر شراب کهنه خوشبو یا آب شهد غیر مطبوخ یا نقوع مویز یا بر زردی بیضهٔ
نیم برشت تنها یا با مثل او تخم جرجیر سوده آمیخته پاشند و بخورند و همچنین نمک آنرا خصوص نمک پیه و ناف آن با دارچینی سوده بر زردی تخم
مرغ پاشیده جهت تقویت باه عظیم الفعل و زیاده از گوشت و پیه آنست و سقنقور هندی و مشرقی در نفع بمصری نمیرسد مگر آنکه در مقدار
شربت آن افزایند و چون استکثار از آن کرده شود ادرار منی کند و شارب آنرا بسیار ضعیف گرداند و گویند در آخر امر و شربت از لحم آن از
یک مثقال تا سه مثقال بحسب مزاج و سن و بلد و فصل و گویند از یک درم تا یک مثقال و آن بسبب افراط باه مضرت کند و مصلح آن ناردین و
عدس ست و خاصه در سرکه پخته و گاه جزر بسر کند و مصلح آن عسل ست و بدل آن تخم بلیون و حلتیت و گویند بوزن آن خصیة الثعلب
و سمک صیدا است و در معاجین کبار بوزن آن قضیب گاو جوان سوده و نصف وزن آن تخم گزر و خصیة الثعلب مع خردل و مفرد آن
قوی تر از مرکب آنست و بقول مهراریس طلای خون آن با ملیله و آمله رنگ بهق و برص را متغیر میسازد **سقنقس** اسم سقنقور است
سقولوقندریا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ضم لام و سکون واو ثانی و فتح قاف ثانی و سکون نون و فتح دال و سکون رای مهمله و فتح
یای تحتانی و الف اسم یونانی حیوانی ست مانند عنکبوت با پاهای بسیار و بری و بحری یباشد متاخرین آنرا ابو سبع و سبعین و متقدمین ام اربع و اربعین
گویند و آن طولانی ست با پاهای بسیار از قریب سر آن تا دم در دو صف و اکثر سفید رنگ خاکستری و آن گرم حاد و از سموم قتاله است و آنرا
در طب منفعتی نیست الا دیسقوریدوس ذکر کرده که بحری آنرا چون بزیت پخته بمالند حلق شعر نماید لیکن آن مورث حکه است در موضعی که ببدن
انسان برسد و آن از ذوات سموم مورث امراض صعب ست و تریاق آن شرب اسقولوقندریون ست **سقوردون** اسم حبیر است
سقوردیون در اسقوردیون گذشت **سقوطون** اسم حی العالم ست **سقولوقندریون** در اسقولوقندریون مذکور شد **سقولیجان**
اسم خراطین ست **سقولوس** اسم حرشف ست **سقونیا** اسم صابون ست **سقونیون** اسم شوکران ست **سقیط** بفتح اول و کسر قاف
و سکون یای تحتانی و طای مهمله اسم برف ست

فصل سین مهمله با کاف

سک بضم اول و تشدید ثانی و آن اصلی و غیر اصلی میباشد
اصلی آن مرتب از آب آمله تازه و تر ست و آنرا سک صینی نیز گویند و در بلاد دیگر آمله تازه بهم نمیرسد از بلح که خرمای نارس ست میسازند بدین طریق
که آمله تر یا بلح تر سبز را کوفته آب آن افشرده در ظرفی بر آتش گذارند تا آنکه غلیظ گردد و لیس بردارند و غیر اصلی آن مرکب از مازو و عصاره [illegible] ست
بطریق عمل رامک ساخته و این نوع از رامک ست بالجمله سک اصلی سرد و خشک در دوم ست و گویند سرد در اول و خشک در دوم و آن ابلغ ملطف
مقوی احشا و منقی آنست و قاطع نفث الدم و نزف الدم و حابس قی و اسهال حادث از رطوبات و ضعف معده و امعاء و حابس سلس البول اطفال
و مقوی قوت ماسکه اعضای باطنی و قاطع عرق و بخر و طلاء شربت آن تا دو مثقال و بدل آن رامک ست **سک المسک** و این سک الطیب
نیز گویند و این چهار نوع ست سک المسک و سک المجلو و سک الماء و سک الاکراس پس اگر در سک اصلی یا غیر اصلی وقت فرود آوردن آن از آتش
قدری مشک سوده آمیزند بعده از آتش بردارند سک المسک گویند و اگر آنرا در نافه مشک گذارند سک المجلو نامند و چون نافه را در آب خیسانیده
سک را با آن آب بسرشند سک الماء گویند و چون نافه را کوبیده با آن بیامیزند سک الاکراس خوانند و بالجمله سک الطیب بقول جالینوس گرم
در اول ست و بقول بوعلی سینا گرم خشک در دوم و گویند سک المسک مرکب القوی ست در آن قبض و حرارت مکتسبه از مشک ست در اول
تفتیح و تحلیل ست و بوئیدن آن مقوی دماغ و محدث صداع در محرور و مالش آن قاطع بدبوی عرق و بوی نوره است از بدن و آن

سقنقس
سقولوقندریا
سقوردون
سقوردیون
سقوطون
سقولوقندریون
سقولیجان
سقولوس
سقونیا
سقونیون
سقیط
سک
سک المسک

ادجاع عصب و مفاصل نیکوست و شرب و ضماد آن مقوی معده و جگر بارد ست و آن تقویت قلب و نفع بوجع الفؤاد و تفتیح سدد و دفع ریاح و منع قے بلغمی یا حادث از رطوبت بسیار در معده نماید و شرب و ضماد سک المسک جهت اسهال متولد از ضعف معده و امعاء و جگر چون ضعف آنها از برودت و رطوبت یا از ضعف ماسکه باشد نفع دهد و لا سیما برای صبیان و گویند که سک الطیب معین و مقوی باه است و این بسبب تقویت قلب و جگر و معده باشد و قبض شکم و نفع بر ترن الدم کند و این فعل کیفیت یابس مجفف ست شربت آن در اسهال تا دو مثقال و گویند نیم درم و برین زیاده نکنند که ضرر بریه نماید و مصلح آن بهر صداع حار مزاج کافور یا صندل ست و بدل آن آمله باندک سنبل الطیب و گویند بدل آن بوزن آن بهمن سرخ و نصف وزن آن جاورش جالینوس ست و بعضی گویند که سک المسک قسمی از طیب ست که از مشک و رامک میسازند و آنرا بیونانی اوفطرلیقون گویند و گاهی از آمله و بسباسه و صندل سفید و سنبل الطیب و عسل میسازند و گاهی رامک اندر پوست نافه مشک پر میکنند و آنرا سک الجلوثا نامند و این ضعیف تر ست و اصح و گویند که سک المسک آنست که بگیرند رامک ده باریک سائیده در غربال موئین بیبزند و چوب با آب بسرشند و ظرف آنرا به روغن خیری مالند و دران ظرف یک شب بگذارند بعد ازان بگیرند مشک خالص سائیده با رامک معجون آمیخته خوب سحق نمایند و اقراص بمقدار فلکه دوک ساخته بر غربال موئین دو پایه دز بدارند تا محکم گردد پس در رشته کشند و میان هر قرص اندک فاصله دارند تا یکدیگر باهم نچسپد و بیاویزند تا آنکه بران یکسال کامل بگذرد و چون کهنه شود بوی آن خوش گردد و فعل آن قوی شود و این افضل انواع سک ست که استعمال آن واجب بود و خضر بن علی گفته که قسمی از سک المسک از جمله طیب ست و آن مقوی احشاء و محلل و مفتح و مبهی و مفرح و نافع درد فواد و مانع اسهال از کثرت حیض ست و ترکیب آن اینست که آب بلح تازه یعنی غوره خرما ده نیم رطل یا مازوی سبز سائیده و سه ربع رطل بجوشانند تا قریب بانعقاد رسد از آتش برگرفته سنبل الطیب لسان العصافیر بسباسه برگ جوز بوا قرنفل قاقله صغار و کبار عود هندی هر یک هفت و نیم اوقیه صندل زرد ثمن رطل زعفران یک درم یا دو بالاصمغ عربی ربع رطل باریک سائیده بدان بسرشند و اقراص سازند پس استعمال نمایند **سگ** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسم فارسی ست و بعربی کلب و قطب و بسریانی قطیبا و قطیلی و قطیبا و بترکی آیت و بهندی کته و ماده آنرا بفارسی سگ ماده و بهندی کتی و کتیه گویند و آن حیوانی ست معروف و در نهره شدید الریاضت و باوفا مشهور و در همه بلاد بهم میرسد و تمام شب بیدار میباشد برای پاسبانی و در روز میخوابد و اقسام آن بسیار ست چنانچه دیسقوریدوس در مقاله ثانیه گفته که آن اهلی و بری و مائی میباشد و اهلی آن بزرگ و متوسط و کوچک و همه آن دو نوع یکی صیدی یعنی شکاری و شکاری بزرگ را سلوقی و تازی گویند و سلوق اسم بلدیمن ست و آن قابل تعلیم صید ست و شکار میکند و دوم غیر صیدی که آنرا بکلبا و بهندی لینڈی نامند و آن اسم عام سگی ست که قابل صید نباشد و شکار نکند و این اکثر محافظت خانه و باغ مینماید و بزرگ این نوع اهل بوادی و قریات نگاه میدارند برای حفظ زراعت و خانه و متوسط آن در همه جا بسیار میباشد و کوچک آن خوش شکل تر و اکثر کلان پشم و در ملک فرنگ بهتر میشود و اهل فرنگ آنرا دوست میدارند و کوچک بزرگ میباشد و هر دو قسم آن دلیر و بسیار باشعور و اشاره فهم و باوفا و سگ صحرائی نیز میباشد و در صحرا شکار کرده میخورد و از آدم میگریزد و مؤلف معاینه آن نموده نزد اطبا کلب بری شغال ست و بعربی ابن آوی نامند و آن در شغال مسطور شد و کلب مائی حیوانی ست آبی و آن دو نوع میباشد بحری و نهری و هر دو نوع بعد ازین جدا مسطور گردد و بالجمله از مطلق سگ مراد سگ اهلی ست و مزاج همه اقسام گرم و خشک در دوم و صحرائی در مزاج خشک تر از اهلی و گویند بچه بیست روزه آن سگ گرم و تر طلای بول سگ بر ثالیل اسقاط آن در ساعت نماید و طلای پیه سگ مرده بر خنازیر گلو تحلیل و ازاله او کند و چون دست سگ را بسوزند تا آنکه خاکستر گردد پس سائیده بر قروح رطبه جذامی و آنکه در انگشت دست و پای باشد و جمیع قروح که ازان خون و آب سیلان کند پاشند نفع بین نماید و گویند ضماد خاکستر آن نیز جهت زخمهای کهنه و شقاق و بواسیر و حکه نافع و چون بچه چشم ناکشوده آنرا بسرگین گاو بسوزانند و بر ناصور پاشند خشک گرداند و طلای سرگین آن محلل اورام صلبه و ذرور خشک آن جهت زخمهای کهنه نافع و مرهم زبان سگ و روغن آن در اندمال قروح معمول و خوردن گوشت سگ در آب بادرویه خوشبو پخته دافع جذام مجرب دانسته اند و گویند مالیدن شیر آن بر زهار اطفال و خصیان مانع روئیدن موی ست و اصلی ندارد و آشامیدن پخته آن بادرویه خوشبو جهت جنون و مالنخولیا قوی الاثر و قطور شیر یک از اول مرتبه آن باشد رافع بیاض چشم و اکتحال زهره سگ بعسل آمیخته ابتدای نزول آب در چشم

طعامی ست مرکب از سرکه و باج اسم رنگ ست پس معنی آن طعام رنگین بسرکه است و آنرا اسکبا بحذف جیم نیز گویند و آن ثرید ست که با فواکه خشک و لحوم و سرکه
می پزند و گویند آن غذائی ست که دران گوشت و سرکه باشد بر گرم و بقول صاحب منهاج بر مزاج بود و بهترین او آنست که معتدل مزاج باشد و آن سرد ست و
گویند معتدل در سردی و گرمی و هر قدر که سرکه زیاده باشد گرمی گوشت کم گردد و گوشت از ان سردی و خشکی کسب نماید و بالجمله آن ملطف مفتح قلیل الغذا سریع
الهضم صالح در فصول و بلدان گرم و صاحبان بسیار گوشت و غلیان و جگر صفراوی و دموی و یرقان و سده دست و مقوی اشتها و قاطع صفرا و مسکن
غلیان خون ست الا محدث درد مفاصل و اعصاب و مضر صاحبان سودا و خشونت حنجره و سینه و سرفه و سحج و قولنج و اسهال و ضعف معده و قرحه باطن سوای
قرحه معا ست و جهت ضعف رحم و مثانه و تقطیر البول و حرقت البول و قرحه گرده و مثانه و درد کمر کهنه و وجع ورک و برای شارب مسهل و کسی که مرض بارد در اعصاب
او باشد و در نحافت و هزال صالح نیست و گاه برای صاحبان مزاج بلغمی بسبب تقطیع بلغم و اصلاح او نفع کند و گاهی جهت مراعات اعصاب اصلاح آن بعسل یا قند
و مغز بادام و فالوده رقیق مرتب از نشاسته و روغن بادام کرده میشود و صنعت آن اینست که گوشت را قطع متوسط کنند و اگر مرغ باشد از بند با جدا سازند
و در آب جوش دهند تا نیم پخته گردد و بعد جوش زمانی بدارند بعده با پیاز و گندنا و گزر بجوشانند پس از آب برآورده باب سرد بشویند و با سرکه و مصالح گرم
و بقول القدر حاجت خوب جوشانیده بعد از ان گوشت یا مرغ و مصالح را در دیگ با آتش ملائم بپزند و با شکر یا عسل یا بزر و شیرین کنند و در آخر زعفران ریخته
سازند و بکار برند سکبینج بفتح یا بکسر اول و سکون ثانی و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح نون و سکون جیم معرب سکبینه فارسی ست و گویند که اسم یونانی
است و ایضاً آنرا بیونانی سانافیون و ساغنین گویند و معنا و مخرج سلاح ست و بسریانی اغانیلن نامند و معنی آن خالق جرح ست و برومی انطریون خوانند
و معنی این نام ست و بفارسی سکبینه و در انگریزی سگپینم و بهندی کندل کنا گویند و آن صمغ شجریست که آنرا اشفی منیست و گویند که آن نوعی از بهروزه ست
که برد ایام بدان مستعمل میگردد و آن شجر شبیه به شجر قنا ست در جنگل و در بلاد که آنرا ماه گویند و قریب باصفهان ست میروید و گل آن اکلیلی ست و صمغ از ساق آن کنند
سیلان میکند و منجمد میگردد و بهترین آن صافی کثیف تر زرد داخل آن مائل بسرخی و خارج آن مائل بسفیدی تیز بو چرب اندک تلخ مزه است و در آب زود حل
شود و بقول بعضی از بیرون سرخ یا زرد و اندرون سفید با رطوبت ظاهر نگاهی با بهروزه مغشوش میسازند لیکن بوی بوی سکبینج نمی باشد و بسرعت منحل نشود
و بوی سکبینج میان حلتیت و بهروزه و مزه آن تیز میباشد و گفته که آن چهار قسم ست و بهترین آن اینست که با وجود اوصاف مذکوره بوی آن قریب بانجدان
منتن بشم باشد و افضل آن اصفهانی ست و گویند که آن دو نوع ست سرخ و سفید و سفید آن خفیف مغربی ست و قسمی از ان اصفهانی ست و قسمی
خراسانی و خراسانی بهتر از اصفهانی ست و قوت آن تا بیست سال باقی میماند بقول شیخ گرم در سوم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و محلل و ملطف
مواد بلغمی از داخل و خارج مخرج سلاح غلیظ و مسخن جالی و با قوت تریاقیه است و چون بسرکه حل کرده طلا نمایند کلف و نمش و سلع و اسود و بهق و ضماد آن پیکان و خار را کشد
و تحلیل خنازیر و عقد کند و بقول شیخ نافع فالج بهتک شغل تا آثار آن و گویند شرب آن فالج را که در ان حس و حرکت باطل شود و آنکه در ان گردن بسوی پشت
مائل گردد نافع بود و آن امراض عصبی را بسیار مفید بود و مالش با طبیخ آن برای سردی اعصاب نیکوست و شرب آن اوجاع مفاصل بارده و کزاز و استرخا را
نافع بود و شرب و طلای آن صداع بارد و ریح را مفید و سعوط آن صرع بلغمی را نافع و اکتحال آن جهت غشاوه و ظلمت بصر که از ماده غلیظ باشد سودمند ست و اکتحال
و طلای آن غلظ پلک را نافع و چشم را از آثار عارضه باندمال قروح و غیره پاک کند و آن از افضل ادویه برای نزول الماء در چشم با بتدا بسبب تلطیف و تحلیل و جلای
آنست و اگر بسرکه سوده بر ورم پلک که بسرطان تشبیه است نهند تحلیل آن نماید و اکتحال آن جلای بیاض چشم و تلطیف و ترقیق او نماید و شرب آن جهت
درد سینه و پهلو و سرفه کهنه بسبب تلطیف آن و اخراج مواد او نافع و تنقیه سینه و ریه و به تقطیع فضول غلیظه از ین هر دو و جلای رحم بقوت نماید و شرب آن به آب
سداب افشرده نافع برای ورم سرد و ضیق النفس را نفع دهد و شرب و احتقان آن تحلیل ریاح از معده و امعا و دفع سردی آنها کند و شرب آن منقی بلغم معده نماید و تحلیل
اورام صلبه طحال و غیره آن کند و تنقیه ماده استسقا و اسهال ماء اصفر نماید و برودت جگر دفع سازد و حقنه و شرب آن قولنج ریحی و بلغمی او شرب آن مغص را نافع
است و اخراج اخلاط منفذه از شکم نماید و شرب آن اصلاح ادویه مسهله و دفع غائله آنها و اخراج بلغم غلیظ از اعضای جوف شکم و تحلیل ماده غلیظ او و تلطیف او

سکبینج

دانہ شکم و درباد سی جراحت سلا پچیل بکسر سین مہملہ و فتح لام و الف و بای فارسی رہا و لام و دوم اسم ثمر درخت تارست سلاجشب بکسر سین مہملہ و فتح
لام و الف و جیم فارسی و سکون شین معجمہ و بای فارسی اسم گل بنگ است سلاجیت بکسر سین مہملہ و مشہور بفتح آن و فتح لام و الف و کسر جیم و سکون
یای تحتانیہ و تای فوقانی و سیلادیت بدال مہملہ عوض جیم نیز گویند و آن دوای ہندیست کہ در بعض کوہہای ہندوستان از شگافہای کوہ مانند
موم یا ان تراویش کردہ منجمد میگردد و انواع میباشد اکثر آن سیاہ کہ رنگ ناصاف و خالص و غیر خالص قسم غیر خالص آن آنست کہ میمون بوی سیاہ کہ
آنرا ہندی لنگور گویند آنرا میخورد و بمجرد خوردن شکم آن جاری میشود و بر سنگہا نجاست میکند بعضے مردم آنرا برداشتہ عوض سلاجیت خالص میفروشند
و ہندیان آنرا ایست یعنی مانند رنگ شنق و بول مادہ گاو و سیلیہ یعنی مانند سنگ میشود و زود بیماری را دور کنندہ و گویجا کرم یعنی در کوہ میشود و جتھا بود
یعنے کرم کہ در شکم پیر شود و تنکم مانند پری گو از کرم گرد د آنرا دور گرداند و جلادہات یعنی جلا میدہد و جماد ریکسد یعنی جگر را میشود و سلادہات و بزبان لفظ کرور
سلادہات و شیلاتر یا سار یعنے ہستے سنگست و آمند ر دہ یعنی صاف و کلولہ میشود و بار دیم یعنی غلظت بول صبیانی دور کنندہ و اتش جیو یعنی و بات یادہ
کنندہ کا نو بلی و سائیم یعنی دیوانگی را نافع ست میگویند و آنرا دو قسم نوشتہ اند سفید و سیاہ سرخی مائل و درخشندہ نزد ہندیان آن مستی و عرق سنگ است
و در ہوای تابستان از سنگہا چکیدہ و روان گشتہ در نشیب و مغاک با جمع شدہ منجمد میگردد و اکثر آن سیاہ و کم رنگ مانند چوہ میشود و از سنگہای کان قلعی
و اسرب و آہن و مس و نقرہ و زر پیدا می شود و گویند کہ انچہ از سنگہای کان قلعی پیدا شود بہتر ست از انچہ از سنگہای کان اسرب تولد کند و آن از آہنی
و آن از مسی و آن از نقرئی و آن طلائی بہتر ست و بعض بعکس این گویند و این اصح ست و بہتر او آنست کہ سیاہ و گران و چرب بود و بوی مانند بوی
بول مادہ گاو و بعد صاف کردن و داشتن آن و ران گرہہا مانند سنگریزہ سفید و بعضی از یونانیان سلاجیت سلاجہ داشتہ اند لیکن بعضی از ہندیان
ہم نوشتہ اند کہ آن بر دو نوع ست یکی را موتر اخوانند و آن تلخ مزہ است و دیگر را و جینک نامند و در ان تلخی اندک ست ازین مستفاد می شود کہ سلاجیت
قسم اول ہمون سلاجہ است و آن کہ نیز بزرگ بیست کہ در ہنگام مستے بر روی سنگہا ظاہر میشود و منجمد گشتہ سیاہ میگردد لیکن از لفظ سلاجیت یعنی جان سنگ
مفہوم میگردد کہ سلاجیت نوع دوم ست زیرا کہ یعنی و جینک ہم عرق ست و صاحب تذکرۃ الہند گوید کہ فقیر این نوع را دیدہ است کہ مثل آب غلیظ و سیاہ
رنگ و بوی بول مادہ گاو و تیز و شور و بانندی و لفاذ در سطح زبان بود و این اصل ست و اصلیت نوع دیگر مرا بتحقیق رسیدہ کہ چون آنرا بر آتش نہادہ بسیار نرم
سخت و مثل چوب و کہوہ میشود و چون بر جای سرد دارند باز بسیرت اولی آب میشود و وزن او باقی میماند و بوی بد از وی برود و آن گرم و خشک در آخر دوم
و بقول اہل ہند گرم و خشک در دوم ست و قسم موترہ گرم ست و مزہ شیرین و ترش و تلخ دارد و قسم و جینک تیز و سرد و خشک و خوشبو ست و آن
باتریاقیت ست و مقوی جمیع اعضا و قوی و ارواح و نافع صرع مشہی طعام و قاطع بلغم و ریاح و آن نافع اقسام بر میو و بواسیر بادی و جذام و استسقا
و زردی رنگ و بیس و تنگی النفس و دق الشیوخیت و فساد بلغم و خون و قاتل کرم شکم و مفتت سنگ گردہ و مثانہ و سلس البول و گویند کہ آن با حدت و حرارت آن
و مقوی جملہ تراکیب از جملہ رسائن ست و بالجملہ دوای اہل ہند ست خصوصا نسخہ آن بفتح سین مہملہ و سکون تای فوقانی و آن عبارت از گرفتن
اجزای لطیفہ او ست و برای قرحہ سوزاک سریع الاثر ست و مغلظ منی و در تراکیب قوت باہ و تقویت گردہ و مثانہ نیز داخل ست و ترکیب گرفتن او
آنست کہ او را در آب ساییدہ حل نمودہ در ظرف گلی با آب تا رسید و آفتاب گرم بگذارند تا غلاظت در ان پیدا شود و رنگش بنفسجی گردد بچوب سلے یا بکار د
از بالای آن انچہ غلیظ شدہ است برداشتہ در ظرف گلی دیگر با آب تا رسیدہ گذاشتہ در آفتاب دارند و از پارچہ باریک بپوشند تا از گرد و غبار محفوظ
ماند چون خشک گردد بکار برند و بہمین طور انچہ باقی در ظرف ماندہ است باز آنرا بدستور برداشتہ در آفتاب گذاشتہ دو سہ مرتبہ ہمان عمل نمایند تا صاف بہم
بیاید و دُرد باقی ماند و این را ست سلاجیت آفتابی گویند و این بہتر از قسم آتشی ست و اگر بعد از گداختن با آب بر آتش عمل بند کو رنمایند و تقل در ظرف
دوم گرفتہ در آتش خشک نمایند آنرا آتشی گویند این جلد مرتب میشود و بخلاف آفتابی ست سلاجیت کہ طرف کوہستان می آید بسیار سیاہ و نرم مانند
چوہ می باشد و طریق امتحان سلاجیت آن آنست کہ با قدری آب بمالند اگر رنگ آن متغیر گردد اصل ست و الا تقلب و گویند چوب خالص آنرا چون

نیم پخت ساخته گرما گرم بر سر نهند مالیخولیا و هذیان را نفع دهد و کذا آخریرهٔ آن با سکه بسیار ساخته سه تخم و زن صبح نوشیدن مرض مذکور و سرو ام من برا
سود و دهد و تنقیهٔ سینه و ریه کند و کذا آب آن و آن بهتر از جو در فعل قریب تر گندم از سائر اقسام جو در غذائیت زیاده تر از خندروس ست الا عیسی الا مفصا
با انحدار مولد نفخ و قراقر ست پس می باید که نان آن نیم گرم با چیزی شیرین در روغن بخورند و چون گرم خورند تلبین شکم کند و تولید اخلاط صالح نماید و آرد آن یک مدور
یا دو روز بران بگذرد و هضم نشود و تو خورند و آن حیال کند که شکم آن تنگی ست و آن مدر بول و منقی گرده و مثانه است و تناول طبیخ آن با شیر مسمن مدر بول
و مرا گرده است و ضماد آن محلل اورام و رافع طحال و کلف و حیض و شستن بطبیخ آن مسکن درد بواسیر و سشستن به آب طبیخ آن پاک کننده او ست و آن مضر
سپرز و معده است مصلح آن با دیان و شکر و روغن **سلیخ** اسم سنبل ست **سلجم** معرب شلغم ست **سلحفات** بضم سین و فتح لام و سکون حای مهمله و فتح فا و الف و
سکون تای فوقانی اسم سنگ پشت ست **سلیخ** بفتح اول بلا ز و سرگین سنگ پشت کذا **سلاج** بالضم **سلحومج** اسم عود ست **سلخ الحیه** بفتح سین و سکون لام و
حای مهمله اسم عربی ست و یونانی نیمرس و برومی ایاوس و بفارسی پوست مار و بهندی کینچلی گویند و آن پوست جلد مار ست که در ایام بهار از ان جدا می گردد
و بهترین آن پوست مار ست و آن غلیظ تر و سیاه مائل بزردی و براق می باشد بخلاف از ماده که سفید رنگ نازک بود گرم و خشک در آخر دوم و خشکی آن
بیشتر از گرمی آنست و لهذا بعضی خشک در سوم گفته اند و دیاسقوریدس گوید که سرد و خشک شدید التجفیف ست و گویند در اول و ضماد سوخته آن با نوشادر جهت
بهق و برص و رفع آثار جلد نافع و چون سوخته بشراب یا زیت کهنه آمیخته بر داء الثعلب کلند موی او بروید و چون از ان تا یک درم در سه عدد خرما آمیخته هر
سه روز بخورند تا اربعین ابرو دو چون بشراب پخته در گوش چکانند درد آن ساکن شود و کذا اگر بزیت بجوشانند و تنها پاشیدن آن در گوش نشف
رطوبت و تجفیف قروح او نماید و گاهی آن را با دیه چشم می آمیزند و گاه در زیت انداخته با آفتاب گرم چند روز میگذارند و کحال آن اختمار اهداب و جرب
غلاظ اجفان را نفع دهد و اگر بعسل یا شراب سوده در چشم کشند نظر تیز کند و چون بسرکه جوشاده بدان مضمضه کنند درد دندان و قروح لثه را نفع کند و کذا چون
با برگ کبر پخته آب آن مضمضه نمایند و چون بزیت بپزند و از ان قیروطی سازند شقاق لب و مقعد و درد آن را نافع بود و چون از ان یک درم گرفته قطع کرده با گندنا دو درم
آرد جو سرشته قرص ساخته بر سنگ ریزه گرم با آتش سرخ پخته گردد و پس بخورند بواسیر را بسیار نفع دهد و کذا خوردن آن باسندروس و مقل آمیخته و با آبگینه سوخته برای
اخراج سنگ مثانه بغایت سریع الاثر ست و از خواص آنست که چون بر سرین زن بندند ولادت بچه سهل کند و کذا چون زیر او بخور آن کنند جنین مرده و مشیمه را
در ساعت خارج نماید و چون تدخین آن در خانه کنند از و مار و هوام و جن بگریزد و گویند خوردن آن مظلم بصر و باعث تقشر جلد مثل پوست مار ست مصلح آن کشنیز
و شربت آن تا یک درم ست **سلدانیون** بفتح سین و سکون لام و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و در بعضی کتب بجای
نون زشته و بمعنی سیان نامند اسم یونانی درختی ست که بر زمین تا سه ذرع بلند میشود و گویند قریب به درخت بید و در بیت المقدس مواضع ویران و خرابها میروید و برگ
آن شبیه برگ عوسج و گل آن سرخ و تخم آن بقدر شاهدانه و با شیرینی و قبض گرم و خشک در دوم چون برگ و تخم آن بپاشامند حلق و سینه را نرم کند و ارادهٔ خشونت
آنها نماید و اصلاح آواز و تصفیه او سازد و آن کسیع احرای خود و سموم حیوانی خاصه کلف بالخاصیت ست و خصوصا برگ و گل آن درین باب بهترین ادویه ست و ظل
سنگ آن محلل اورام **سلسهیری** اسم کرنب ست **سلری** اسم کرفس ست **سلسافیوس** نوشادر ست **سلسقے** اسم نبات دروان ست **سلطان الاشجار**
اسم درخت سرو ست **سلطان الجبل** نباتی ست که نزد شجار اندلس معروف بصرمیتة الجبل ست **سلطان مهره** اسم حجر الحمار ست و ختامه سیر گویند
سلع بفتح اول نباتی ست که چون حوالی درخت میرو بید بساق او متعلق میشود و مت بیج اشا تهای او میرسد سبز رنگ بی برگ می باشد و بر اطراف آن تخمی شبیه
بشکل انگور زرد و چون تخم آن میرسد سیاه میگردد و ماکول نیست و گویند که در ان سمیت ست چون حیوانی آن را بخورد بمیرد **سلفر** بفتح سین مهمله و لام و فا و سکون رای
مهمله اسم گوگرد ست بقول اطبای انگریزی محرک قلب و ملین بمدل مزاج و معرق و مدر بول ست و در بواسیر اکثر مفید بود و در وجع مفاصل مزمن و در خارش
استعمال میکنند و تنبیه میکند که در آبله خارش نوعی گرم می باشد آن کرم را اگر گوگرد قاتل ست و قدر شربت آن از نیم گرین تا یک ڈرام ست و افعال و خواص
این بقول اطبای هند در گندهک بقول اطبای یونان در گوگرد خواهد آمد **سلق** و **سلقا** بکسر سین و سکون لام و قاف و با لفتح اول و ثانی اسم چقندر ست

این ثمره قابض و مجفف است و لهذا برای تجفیف بلوط و کره دباغت آن کرده باشند استعمال میکنند و درین جهت نوعی معروف به سماق الدباغین مشهور
و نافع ترین چیزیکه درین شجر است شیره آن و عصاره آن است بدرآنکه دوا نهایت قابض لطیف پس سماق درین صورت دوای مجفف در درجه سوم
سبز و درد است طبیخ سماق الدباغین موی سر را سیاه میگرداند و کذا آب طبیخ برگ آن چون حنابندان موی سر شسته برو خضاب سازند و آن از آثار آتش را ... ردن
کند چون برگ آن با سرکه و عسل ضماد کنند و چون بر موضع عضو ضماد سازند ورم و بسیاری منع کند و طلای آن را هم ... از ... بازدارد و بهر آنکه درین قوت ...
ست و برگ آن با سرکه و عسل منع ترح خبیثه که آنرا آکله گویند از سرایت نماید و چون آب ضماد کنند ورم را از ... و سائر اعضا و مواضع منع کند و چون
آب طبیخ آن بگیرند و در سر ریزند ازو ورم منع کند و تقویت عضو نماید و آن و در خوش النفع دهد و اگر برگ آن با سرکه ضماد نمایند و چون در آب باران حل کرده
طلا سازند قروح خبیثه را از سعی باز دارد و خشک نماید و بقول گیلانی سماق مقوی اعضای بارده و نقل اعصاب است و صمغ درخت آن شدید الیبس گرمی دسردی
در سیم تحلیل است و الصاق جراحت تازه کند طلاء و اگر در شیافات چشم داخل کنند نور بصر افزاید و آن جهت حادث بصر و امراض پلک نافع بود و آب افشرده برگ آن
مانع مواد از چشم است و چون بسیار تقویت آن نماید ... بسیار الاکتحال باشند ابتدای رمد منع او ... و از انصباب بسوی او کند و چشم را قوی گرداند و خاصه چون
در کاسه ترکرده و ... اکتحال سازند و نطرون آب طبیخ آن برای سماق و دمعه و حکه و جرب منع کند آبدار چشمک در چشم نیکو است و اکتحال بسائیده آن منع
آن ازاله خارش چشم عارض از بدی نماید و بقول شریف چون یک وقیه سماق و نیم رطل سبز تاآنکه قوت آن ... آب برآید خرقه پاک را در آن آغشته بدان چشم را
تکمید نماید جرب اکحال و سماق ادرا مجرب النفع است و چون در گوش چکانند ورم آنرا سود دهد و ازیم پاک کند و اگر در وی ماشد و نشف و تجفیف او نماید و اگر ما...
از و منع کند و اگر آب آن خرقه ترکرده بر پیشانی صاحب رعاف بر بندد حبس او نماید و خائیدن صمغ آن مسکن درد دندان است و گویند چون صمغ آن بر دندان ...
نهند قلع او کنند و در داری احمل ساکن نماید و اگر بر موضع آکل او بر سازند و چون آب طبیخ سماق مضمضه سازند و مواد را بسوی دندان منع نماید و آن لثه را
محکم کند و چون آنرا به گلاب یا آب صرف ترکرده و دهان مضمضه نمایند قلاع را نافع دهد و کذا سنون آن جهت تقویت لثه و قلاع خبیثه و درد دندان کرم خورده و ...
طلای سحوق آن بعسل آمیخته خشونت زبان را نفع کند و تسکین تشنگی و رفع خشکی دهان نماید و آب افشرده برگ آن چون پخته تا حتی که غلیظ گردد شرب آن اعضای ...
را تقویت بخشد و منع انصباب مواد بسوی آنها نماید و بقول شیخ سماق نافع معده و مقوی آن و مسکن تشنگی و غثیان صفراوی است و گیلانی نوشته که چون سماق را
با زیره جریش بسایند و با آب سرد بخورند قطع قی شدید غیر قابل علاج نماید و اگر با آب افشرده اطراف درخت انگور بخورند درین باب بالغ تر دوای بی عدیل باشد
و آن تقویت معده سازد و اشتهای طعام آورد به ترشی خود و چون آنرا باشکل آن زیره سفوف سازند اشتهای طعام برانگیزد و کذا جمله اجزای درخت آن و آب
افشرده ثمر آن تجویه هضم و تشدید معده نماید و آشامیدن لیست آن معده را نفع دهد و هیجان صفرا رد و باز دارد و طلای آن از خارج معده را محکم تا دافع
منع انصباب صفرا بسوی معده و بسوی احشا منع آمد صفرا از جگر بسوی معده و بسوی امعا کند و چون در بادنجان وقت طبخ او اندازند اصلاح و دفع ضرر او
از معده کند و آب افشرده ثمر آن تسکین حرارت جگر و قطع خون از آن کند و آن قابض شکم است خصوصاً برگ آن سرخ یکه استعمال نمایند و ایضاً ثمر آن
قابض است به زمختی خود و عصاره ثمر آن بسیار قابض و چون سماق را در آب بجوشانند تا که غلیظ گردد و بنوشند حبس شکم کند و نافع تر از شیره ثمر آن باشد
بسیار قابض تر است لیکن قوت کم حدت صفرا در آن ضعیف تر و کذا چون در لحم وقت طبخ اندازند و گوشت را کباب اخراج اولی است و شراب آن نافع
است قطع اسهال مزمن کند و سویق آن درین باب بالغ النفع است و آن شربت سماق شکم را بندد دیگر مدوانه سماق یک اوقیه نیم در دریکیه نیم ...
آب گرم شب ترکرده جوشانند تا آب نیم رطل باند مالیده و صاف کرده شکر نیم رطل و سرکه یک اوقیه آمیخته از همه شربت بپزند تا بقوام آید برداشته ...
اوقیه اران آب سرد صاحب اسهال بنوشند و چون با کشت چوب بلوط ضماد کنند شکم را بندد و کذا چون از برگ آن بر شکم ... ضماد سازند قوت ...
و آن قطع اسهال صفراوی نماید و خاصه بریان کرده و لیست آن و آن منع سحج صفراوی و دوسنطاریا کند و گاه داخل حقنه سازند برای ...
وگاهی در نقوع آن می نشانند و آنرا بسیار نفع میکند و ثمر آن نافع اسهال مزمن است و کذا شراب آن سوده و طبیخ آن نافع اسهال ...

وآنچه بیشتر ضعف معده باشد پس با آب گندنا بخلی بخورند وکذا چون آنرا با کشنیز خشک را سوده بر زردی بیضه نیم برشت پاشیده بخورند در قطع اسهال صفراوی
النفع بود و چون مثل آن گل قیمولیا وکذا صمغ عربی مخلوط کرده سه روز متواتر هر روز یکدرم بخورند اسهال مفرط مزمن خصوصاً صفراوی را نافع و بدهند گاهی در اغذیه
ارباب اسهال و قرحه امعا داخل کرده میشود وکذا برگ آن و آن قطع خون و منع نزف کند حتی که قومی گمان کرده که تعلیق آن این فعل کند بالخاصیت گویند
که از خواص آنست که چون در صوف سرخ بسته بر صاحب نزف الدم بربندند سیلان او از هر جایکه باشد قطع کند و چون سوده با آب سرد بخورند قطع سیلان
خون نماید از فوق و از تحت از هر موضعی که باشد و اگر با شراب قابض بخورند حیض و نزف و سیلان رطوبات از رحم بند کند و ایضاً قطع سیلان رطوبت سفید
از رحم کند خاصةً چون سحیق آن با تراب آن سفوف کنند و اگر طبیخ آن بیاشامند خون بواسیر قطع کند و چون با زغال چوب بلوط بر بواسیر ضماد نمایند ازاله
کند و آنکه کثرت بول را نافع کند خصوصاً اگر با شراب قابض بخورند وکذا چون بر ناف و فقار پشت و بیخ تقنیت ضماد کنند سلس البول را که سببش استرخا باشد نفع
دهد شربت آن تا یکدرم و آن موافق صاحبان سودای محترقه از صفرا است و مضر اصحاب سودای طبعی و حادث از قوت بردهشت وکذا مضر معده بارد و جگر
بارد است و مصلح آن انیسون و مصطکی و بقول صاحب منهج کثرت استعمال آن مضر گرده مصلح آن لک مغسول بدل آن اسارون و نیز بدل آن ترشی ترنج
دگویند توت تر مخت و گویند سرکه داوقیا **سماق الدباغین** نزد اکثر اسم سماق است چنانچه در سماق مسطور شد و بعضی آنرا برگ سماق دانسته اند و بعضی
گفته اند که مازوی کوهی کوچک است دباغان آن جلود رقیقه را دباغت می نمایند و مولف در بنگاله مشاهده کرده که دباغان جلود نرو پشم ثمری سیر رنگ
که از صحرای دامن کوه آورده میکوبند و آب آن جلود را رنگ داده در آفتاب خشک میکنند و رنگ آنها سبز میشود بالجمله مزاج آن بسیار بارد و قابض نوشته اند و جمیع
افعال آن مانند سماق و قبض این بیشتر گفته اند **سماقیل** اسم سماق است و آنرا اکر نس المار نیز گویند و نزد بعضی سماق الدباغین است **سماقیه** اسم طعامی است که از سماق سازند
بهترین آن مصنوع بسماق تازه سرخ است سرد خشک قابض نافع محرورین و دفع صفرا و خون نماید و اصلاح خلطه صفراوی و دموی کند و نفث الدم و نزف و اورا نفع دهد
ولاسیما در بلاد و فصول حاره و آن قبض شکم بیشتر از حصرمیه کند و چون بدان اراده قبض شکم نمایند با آن برگ حماض و شاخهای خرفه سبز نمایند اگر اراده بدان دفع قبض
باشد با چغندر و اسفاناخ طبخ و بدهند و آن مضر سینه و باه است مصلح آن حلوا است و مضر سرفه و مورث نفخ و قولنج و مصلح آن خوردن اسفیدباجات چرب و حلوای عسلی
وکذا خوردن مبرو بجوز وکذا خوردن عسل تنها بعد آن و صنعت آن آنست که گوشت فربه را قطع کرده در شیرج و پیاز و ابازیر و رطبه تر کنند بعده گوشت سرخ خفیف
از آن گرفته پارچهای کوچک قطع کنند و در پاتیله که در آن روغن بجوش داده باشند اندازند و آب سبز نمایند اندک اندک بدان بحفظ المجلیط باشند تو هرگاه پخته میشود در آن شیرج
و اندک نان اخرانیه بعد از آن سماق با آب ترکرده آب زلال آن گرفته و پودینه و جوز کوفته بین از آن ندو اگر خواهند که جوز را هنگام ترکردن آن در شیرج و غیره داخل کنند جایز است
سمانی بضم اول و فتح ثانی و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی و بترکی بلدرچین و بلاد شیراز بدران و در دیلم و شم بضم دال و شین معجمه و میم و بعربی قتیل الرعد
و بهندی بتیر گویند و صاحب جامع از شریف نقل کرده که آنرا قتیل الرعد از بهر آن گویند که چون آواز رعد شنود می میرد و این حق نیست و گویند غذای آن اکثر
خربق است و لهذا مورث تمدد و تشنج یابس است و این نیز اصلی ندارد و آن طایر معروف است و خائف و جبون ترین طیور است و زودتر با انسان مالوف میگردد
و غیر سلوی است و چهار نوع میباشد یکی بزرگ آنرا بهندی گهاگس و کرجه گویند دوم از آن کوچک آنرا لووا و دبتن نامند و سوم از آن کوچکتر و در گردن آن طوقی
سیاه و سینه آن منقط بنقطهای سفید و این را بهندی چنگ مسکو د خوانند و چهارم از همه کوچکتر و رنگ آن زرد و سرخ بهم آمیخته و این را بهندی لوور گویند
و افعال و خواص قسم چهارم آن در لوره مسطور شد بالجمله گوشت آن گرم و خشک در دوم نوشته اند و ابن زهر گفته که چون جرم آن شبیه تر باجرام عصافیر است مزاج آن گویا که
میان مزاج ماکیان و کبک است و آن به مزاج ماکیان مائل تر است و الطف و مایل به حرارت است و آن جید الکیموس خوش مزه نافع صحیح مزاجان و ناقهین است
و ایضاً لحم آن مفتت سنگ و مدر بول است و ایضاً گوشت آن کثیر الغذا و مسمن بدن و ملین بشره و مهیج باه و مقوی ذهن است و پخته آن بهتر از کباب آن است و وجع
مفاصل بارد را نافع و بقول صاحب جامع خوردن آن و اکل قلب تا سی را لازم کند و گویند که این خاصیت در قلب آن موجود است و چون زهره آن بقدر
حبه با عسل بر سر زنبیسند مصرع را نافع دهد و چون خون آن در گوش چکانند درد او ساکن کند و اگر در چشم چکانند جلای آن آثار دهد و رفع بیاض نماید و در جوامع مسطور است

سماق الدباغین
سماقیل
سماقیه
سمانی

که از خواص آنست که اگر گزیدهٔ سگ دیوانه یک عدد سمانی را تمامه بریان کرده بخورد و چیزی از آن نگذارد صحت یابد و در آن سم او اثر نکند و بستن تریق کرده و آن
جاذب سم هوام ست و خوردن بیضهٔ آن مورث فصاحت تکلم اطفال قبل از وقت اوست و طلای سرگین آن مزیل کلف و نمش ست و بخور بر آن دافع جهات
و اکثر تناول گوشت آن مورث صداع و کزاز و تشنج و تمدد بالخاصیت نوشته اند و مصلح آن در آب شیرین و روغن بادام پختن با روغنهای دیگر و آب انار ترش
بفانید شیرین کرده خوردن **سمان** اسم اصل ست **سماد** بفتح اول خاک و سرگینی که بدان اصلاح زراعت کنند **سماروغ** بفتح سین آنرا سمارق بقاف گویند
نیز عجمیه نیز گویند نوعی از فطرست و آن چیزی بلا ثمرست در زمین شور و نمناک در زیر دیوار حمام و قریب جاها مثل کلاه میروید و عرب آنرا نبات الرعد و بفارسی خرباد و کلاه
باران و بهندی کهنبی و دکن دهول نامند و عوام آنرا میخورند و باقی در فطر بیاید **سماریس** اسم ماهی شورست **سماهنگ** اسم قتال الحمار ست **سم** بضم اول اسم فارسی
ظلف ست و بفتح اول زهر را نامند **سم الحمار** اسم حرز هره است **سم السمک** اسم ماهی زهرج ست **سم الفار** اسم عربی ست و اهل عراق تراب الهالک و تراب القار
و اهل مغرب رهج الفار و مرگ موش و اهل کسیر کز و زرنیخ ابیض و بفارسی مرگ موش کانی و در انگریزی آرسینک و بهندی سنبل کهار و سنکهیه گویند و آن جسمی ست معدنی
و از خراسان آورند و از معدن نقره در آنجا بر آید و گویند که آن دخان نقره است که از معدن آن بهم رسد و از کوهستان خراسان به جزیرهٔ بند بنیه آورند
و بعضی گویند که دود طلاست که از معدن آن بر آید و گاهی از معدن زرنیخ بیرون آید و صحیح آنست که آن خاک صرف نیست بلکه جوهر آن سنگریزهٔ بزرگ مثل نمک
یافته میشود الا آنکه او از اشیای متولده است که صور آنها کامل نمیشود و اصل آن سیماب جید و گوگرد ست که از معدن فضه پیدا شود و سرعی(؟) آنرا مستعد سازد و آن
دو نوع ست سفید و زرد و بهترین آن سفید سنگین براق ست که از خراسان آورند و زرد ردیست و قوت آن هفتاد سال باقی میماند و چون ازین مدت تجاوز
کند قوت آن فاسد گردد و این شناخته میشود بخفت وزن و اغبریت رنگ آن و در سم الفار حرارت و یبوست شدید ست حتی که بدرجهٔ چهارم میرسد
و از سموم قتاله است محلل ارواح و معفن اخلاط و قابض(؟) آن بقدر یک دانگ [illegible] با روغن در ازالهٔ جرب و حکهٔ کهنه مجرب و نیز طلای آن مزیل ثوبات و با گلاب
طلا کردن محلل اورام بارده و منفجر آنها و مدمل جراحات بارده و مسکن درد آنهاست و اکتحال آن در [illegible] مفسد و محلل رطوبات طبقات چشم و از خواص آنست
که چون سحق کرده با آرد سرشته در مکانی که موشان باشند بنهند هر موشی که از آن بخورد هلاک شود و بهر موش دیگر که بوی آن رسد بخوف هلاکت از آن مکان بگریزد
و مجربست و بالجمله آن بالخاصیت سم مهلک ست و خورندهٔ آن کمتر خلاص یابد خصوصا در فصل گرما و در فصل زمستان بخلاف فصل سرما که در آن نکایت شدید عارض نمی شود
اگر خورندهٔ آن نمیرد در بدن آن آبله با مثل آبلهٔ سوختهٔ آتش بر آید و گاه جلد بیفتد و درد مفاصل گردد و اعراض خوردن شنگرف و سیماب مقتول بلکه زیاده از آن
عارض شود و علاج این علاج آنست و گویند نیم درم از آن سم قاتل ست و از اعراض سیماب مصعد مع زیادتی تلهب و تقطیع عارض گردد مثل سوزش از دهن
و گرانی زبان و اعضا و خدر و سرخی چشم و گرمی بدن و برافروختگی بشره و گاه باسهال خون مؤدی گردد و اصلاح این اصلاح آنست با زیادتی ترطیب و تبرید و تغذیه
تعزیه و روغن گاو و درین امر عنایت تام نمود و گاهی قی کردن با شیر گاو و دوسه کفایت کند و از چیزهایی که ضرر آن دفع کند تراشهٔ ادیم و پوستهای حیوانات
که سوخته باد و چند آن بخورانند و کذا اکلهٔ بادنجان یا ثمر آن سوخته و گویند بدل آن زرنیخ ست در هر مقام چنانچه آن بدل این ست **سمبر توبهی** اسم [illegible] ست **سمبی**
بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی اسم کهر سنبل ست **سمینکا** بفتح اول و سکون میم و کسر بای فارسی و خفای نون و فتح کاف فارسی
والف اسم چنیاست **سمج** بفتح اول و ثانی اسم مادهٔ خر [illegible] از پشت ست و کذا اسب **سمر** اسم درخت مغیلان ست و گویند که آن اسم نوعی از سدر ست که با بار(؟) د
سمده و دره بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون دال و خفای با و فتح واو و دره(؟) مهمله و وقف های دوم اسم پلاس ست **سمدریسم** بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون
دال و فتح رای مهمله و سین و میم دوم اسم تخم بیل(؟) ست **سمراک**(؟) بفتح اول اسم گندم ست بروزن جرار نباتی ست که در نواحی موصل [illegible] میروید و بقدر قامت بلند میشود و برگ آن
مثل [illegible] و سفیدی مینماید و بر روی آب ظاهر میشود و کذا در طب المنتفی(؟) نیست **سمرشاکال** بضم سین مهمله و سکون میم و راء مهمله و فتح شین معجمه و الف و فتح کاف و الف و
کسر لام اسم درخت تیلی(؟) ست **سمرشاپوی** بضم سین مهمله و سکون میم و ضم راء مهمله و فتح شین معجمه والف و ضم بای تازی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم مستی
گربه دشتی ست **سمرنا** اسم درخت [illegible] **سمرنیون** اسم گرنس هندی ست **سمری** بضم سین مهمله و میم و سکون رای مهمله و کسر یا و سکون یای تحتانی اسم درخت [illegible] است

سمسم بکسر هر دو سین و سکون هر دو میم اسم کنجد است سمسم بری اسم جلباهنگ است سمسمه بکسر هر دو سین مور کوچک است سمسق بفتح اول
مرزنجوش است و بفتح اول یاسمین است سمطاوس اسم سندرست سمع بچه گرگ که از کفتار پیدا میشود و آن در ده مرکب از دو حیوان بود و در آن شدت
درنده‌گی کفتار و حرارت و خفت گرگ یافته شود سمقوطن بفتح سین و سکون میم و ضم قاف و سکون واو و ضم طای مهمله و سکون نون لغت یونانی است و معنی
آن نبات صخری است بسبب کثرت روئیدن آن میان صخور و ناملا کرده کسی که آنرا حی العالم دانسته بلکه آن گیاهی دیگر است و دو نوع میباشد یکی صخری و آن
بقول دیسقوریدوس نباتی است در رنگ لاخضا میروید و برگها و شاخهای آن کوچک شبیه بشبنج است و بیخ آن مستدیر مستطیل در طول انگشت سیاه و فرفیری رنگ و جمیع
اجزای آن صلب و خوشبو و شیرین مزه و چون بخایند لعاب از دهان آورد و گویند برگ آن باریک شبیه ببرگ بادیان و سرهای شاخ آن کوچک مانند سر شاخهای حاشا
و بیخ آن طولانی بسطبری انگشت و منقش و مستعمل برگ و سرهای شاخ آنست و نوع دوم سهلی و آن در غیر زمین سخت میروید و ساق آن به طول قریب دو ذراع مجوف
مانند انبوبه و زغب و بر آن برگ غیر متباعد باریک مائل بانغرک طول شبیه بزبان گاو و در ما بین آنها برگهای کوچک چسپیده ببرگ بزرگ آن و گل آن زرد و ثمر
آن بر ساق شبیه بثمر قلوس و بر برگ و ساق آن زغب خشن و چون برگ و ساق آن بدست لمس کنند خارش عارض شود و در رنگ ظاهر بیخ آن سیاه و باطن
آن سفید و در آن از جهت شبیه بنوع اول الا آنکه شیرینی و نه خوشبو و مستعمل بیخ اینست بالجمله قسم اول بقول جالینوس مرکب از قوای متضاده است و این
آنست که در آن چیزی که تقطیع است که بسبب آن در آن ممکن شده که تنقیه ریم محتقن در ریه و سینه کند و ایضا در آن چیزیست که جمع کند و تشدید نماید بسبب این
نافع نفث الدم گردیده و در آن با وجود این دو قوت قوتی ثالث است و آن رطوبت حاده معتدله است بسبب آن شیرین مزه و خوشبو گردیده و خائیدن آن
تسکین تشنگی کند و خشونت قصبه ریه را شفا بخشد و بسبب ترکیب این قوتها محلل بلیغ و جامع و مشدد گشته برای اعضا محتاج بران شده و لهذا در فتق امای
زنان و عارض زنان استعمال آن میکنند که آن مجفف و جامع و مشدد است و برای درد گرده استعمال آن بسبب تقطیع و تنقیه آن میکنند و گویند که آن مرکب القوی
مقطع منقی جامع مشدد و در آن رطوبت حاره معتدله و تحلیل بالغ است و با سرکه و عسل برای فسخ عضله و عصب میخورانند و گاهی با سکنجبین عسلی برای شدخ از
خورانیده میشود و چون در ابتدای جراحات نهند الزاق او نماید و چون با گوشت بپزند و بزودی مهرا گرداند و خائیدن آن مسکن تشنگی است و موافق خشونت
حلق و شرب آن تنقیه سینه و ریه از فضول و ریم محتبس بحرارت خود و دفع خشونت آنها نماید و بسبب قبض خود نفع بنفث الدم کند و چون بماء العسل مطبوخ
بنوشند تنقیه فضول نماید و آن مسکن تشنگی حادث از خشکی است چون بخایند و چون با سکنجبین بنوشند و با آب برای نفث الدم میخورند و چون بشراب پخته بنوشند
تریح امعا و نزف خون زنان را نافع بود و سکنجبین اگر با آب بخورند و آن نافع ورم گرده حادث از اخلاط غلیظ و سنگ است بسبب تقطیع و تفتیت و تنقیه و چون بآن
ضماد کنند قیله امعا و فتق را نفع دهد و گیلانی گوید که آن حار ظاهر الحرارة با قوت قابضه ظاهر است و دوای شریف الفعل در ظاهر و باطن است بهر آنکه محلل جامع
و سوی و مصلب اعضا و قابض است شربت از یک درم تا پنج درم و هرگاه اراده اکثار آن نمایند بهتر آنست که تکرار استعمال آن کنند نه آنکه مقدار وزن آن
بیفزایند و در اکثر مواضع و اما قسم دوم فعل آن مثل فعل قسم اول است و جالینوس گفته که قسم دیگر سمقوطن بسیار است و قوت این شبیه بقوت قسم اول است
و چون در این چیزی که تهییج خارش است از این وجه شبیه بعنصل گردیده و این در جمیع امور یکه در آن نوع اول مستعمل است استعمال کرده میشود و گویند طبیعت
آن قریب بعنصل است و از آن در گرمی ضعیف تر و در رطوبت فضلیه از این زیاده و لهذا بسیار مهیج باه و منعظ است و دو درم آن جهت نفث الدم از سینه و با شراب
جهت شدخ و قطع عضل و ضماد آن جهت الصاق جراحات تازه و داء و اورام متعدد نافع و چون با گوشت طبخ نمایند قطعهای او با یکدیگر بچسپند و بزودی مهرا سازد
و بسرعت از سعه متحد گردد سمک اسم عربی ماهی است سمکة الصید او سمکة ثول و سمکة البول هر سه اسم ریگ ماهی است سمکة رعادة
رعاد مسطور شد سمک مسلیج بهترین آن ماهی است لیکن بعد زمانه صید متغیر بفساد نشده باشد پس می باید که سرکه را بجوشانند و در آن کرفس و سداب
و زعفران اندکی انداخته پس ماهی صاف کرده در آن بپزند چندانکه مهرا گردد و دلکه سختی در آن باقی ماند و این سرد و معتدل در رطوبت است و برای جگر گرم
و صاحبان یرقان و حمیات صفراوی نیکوست مضر سپر مصلح آن غالوده سمک الیهودی حجر الیهود است سملی اسم ترکی است سمن اسم عربی روغن است

سمنیتدگه، سمنو، سمنیون، سمندر

و بضم دال بروزن قمن یاسمن ست و گویند کان چنیا سمنیتدگه بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح زو والی و ضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و فتح
دال مهمله دوم بوقت باسم سیندر است سمنو اسم فارسی بید عماست سمنیون یونانی سفیدآب سمندر بروزن سفرجل و آنرا اسمندل و سمندر بدل لام
و سندل بدون میم نیز گویند و بلغه حیوانی ست معروف که در آتش میباشد و از چین می آید و در آن بلاد میخورند چون خشک شود حضرت نمیکند و چون از چین
بیرون می آید اگرچه بقدر صد گز از آن ملک جدا شود و کسی آنرا بخورد در ساعت بمیرد و گاهی در بلاد هند یافته میشود و آن دابه ایست کمتر از وزغ با اصحب
رنگ سرخ چشم و دراز دم از پشم آن دستارها می بافند و چون آنرا در آتش اندازند نسوزد و بالخاصیت جوانمردان آن پارچه یا دستار با میسازند عمدة البلدان تمام
می بندد و چون در آتش می اندازند میسوزد دیگر چرک آن و گویند حیوانی ست که از آتش ضرر نمی یابد و بقدر گنجشک و آتشی رنگ ست و از خواص قلب آنست
که اگر مسکه از آن بحلق فرو برند هرچه بشنوند یاد مانند و بالیدن زهره آن موی بروید و اگرچه بر کف دست باشد و چون خون آن بر ورق طلا سازند رنگ آن
متغیر گرداند و بقول مهاریس چون دماغ آن با سرمه اکتحال نمایند نزول الماء را نفع دهد و حدقه را از سائر اوجاع نگاهدارد و شرب زهره آن بقدر دانگی با آب نخود

سمندرپهل

جوش کرده صاف نموده و لا سیما با شیر تازه بکرار از سموم قتاله شفا بخشد سمندرپهل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال و نزد هندیان بحذف نون و ضم
میم و دال مهمله مشدد و سکون رای مهمله و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام دوای هندیست و آن ثمریست زیاده از هلیله سیاه و چهار پهلو و سرخ رنگ
و چون کهنه شود سیاه گردد مزاج آن گرم و خشک ست و جاذب رطوبات از عمق بدن اگر با شیر دختران در بینی چکانند بلغم از سر فرود آورد و سعوط آن با آب
بالخاصیت نافع درد شقیقه است و در الیق سعوط آن برای درد شقیقه مجرب چنین نوشته اند که اگر درد طرف راست بود در سوراخ چپ بینی چکانند و بالعکس
که نهایت آن عمل میکند و گویند سعوط آن با زنجبیل و روغن دماغ بارد را از اخلاط و بلغم پاک کند و دردهای بلغمی زائل گرداند و صرع را در نماید و خوردن با جزات حکم بنگ
و با نمک اجوائن سوده نافع درد شکم و اگر دو عدد سمندرپهل و چهار عدد فلفل دراز سوخته خاکستر نموده نگهدارند و بقدر یک حبه در پان خورند دافع سرفه
و ضیق النفس ست و اکتحال آن با بول بز سائیده جهت شب کوری و دمعه و بیاض و درد چشم و گزیدگی مار نافع ست و طلای آن محلل خنازیر ست و ضماد
با آب ترپهله سوده و طلای آن با قرنفل و عسل بر ذکر باه افزاید و با زنجبیل جهت اوجاع مفاصل موثر ست شربت نصف عدد و فرو بردن یک عدد آن با جزات
برای زن حامله اثری دارد و اگر با آب سائیده بر جای نیش رسیده کژدم گذارند فائده دهد و اگر سمندرپهل و مرچ و برگ تلسی برابر سائیده بقدر یک ماشه کم زیاده
بحسب مزاج با آب دهند برای دفع تپ ربع عجیب ست و اگر سمندرپهل یک عدد سائیده با آب لیمون یک عدد و یک دو گهڑی پیش از آمدن تپ لرزه بخورند

سمندرسوکه

دفع آن بلا باتجربه مؤلف رسیده سمندرسوکه بضم سین ثانی و واو مجهول و سکون کاف و خفای ها که سمندر بڑا و تن با الانیز گویند دوای هندی ست
و آن تخمی ست بقدر خردل و کوچکتر از آن و تیره رنگ املس سرد و تر و رادع نافع سوزش بول و سوزاک و رقت منی مقوی باه و دماغ و مولد منی و اگر سمندرسوکه را
سوخته با صوبر کنند مفید ست و قابض و لقاح مصلح آن شکر بدل آن سرپاراو صاحب تذکرة الهند نوشته که نبات آن بیاره ایست بسیار بزرگ و ضخیم و برد تنها
بالا میرود و فروعهای بسیار باز عب خاکستری رنگ میکند برگ در برابری برگ تنبول و از آن هم زیاده و گرد و ضخیم بلکه شبیه ببرگ چکوره طرف پشت و غبار
رنگ و کثیر العروق و طرف روش سبز و گلش خوشه دار مانند گل داتوره الا از آن خرد و اندرونش رنگ سرخ مائل بسیاهی و بیرون سفید و املس مانند مخمل زغب دار
و دو قسم دارد یکی خرد و یکی بزرگ مانند گل دوم که برگهای او سفید و در آن بار می بندد بهیچ سپستان مهیج ورق پیچیده میباشد و رخامی و چون بر سر
برگهای بالائی مانند گل سوتیا منتج میگردد و بار سرخ مائل بسیاهی میشود و میان او چهار تخم مانند تخم ترونتی الا سو با غبار و گرم و خشک برگ آن بلادت
محلل و منضج و مفجر دامیل و اورام ظاهری و باطنی و چون یک جانب برگ را با روغن بید انجیر چرب نموده بر آتش گرم کرده بر دملها و آماسهای سخت ببندند
تحلیل و انضاج میکند و از مجربات رسیده که بستن برگ او بر شکم بستور مخرج حیات ست و تخم او مسکن و بعضی تخم آنرا سرد و تر و نافع سوزش بول

سمندرلون

و سوزاک و رقت منی و مقوی باه و فزاینده منی و بلغم و قابض و لقاح دانسته اند و مصلح او شکر در شیر پختن و صاحب تذکرة الهند منسوب کرده الوجاع گرمی
و ترشح عرق و مساماین با سیه و جبولیت ممسکه منی داخل می فرمودند اما استعمال او بغیر در شیر پختن جائز نیست سمندرلون بفتح سین مهمله و ضم

میم و فتح دال مشدده و سکون رای مهمله و ضم لام و سکون نون یعنی نمک دریائی شور رو بحر اپلح بحری و بسناکت سمندر خشنتو یعنی پیدائش دریاست و بامدرم
گویند سنز دهندیان بسیار گرم و خشک و دافع امراض دندان و شکننده کف و افزاینده صفرا و هنگام هضم شیرین شود و اندک جرب و مسهل ست و مشهی و هاضم
و دافع نفخ ست **سمندر پهین** بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و کسر بای فارسی و خفای ها و سکون تحتانی و زن آن کف دریا یعنی بلد البحرست
دهندیان آنرا مجاوم و بهینم و اوقتی ال پهپنگم میگویند و آن سنگ خشک و زمخت و علتهای بلغم و باصره و حلق و گوش و کشت ملائی و داما میل او در کند و زنگ
آئینه می زداید و با مراض چیم خوب ست و باید که بسیار سفید جهت دوا باید گرفت نوشته اند **سمنطوتس** اسم کرشل ست **سمنگا** بفتح سین مهمله و میم و خفای نون
و فتح کاف فارسی و الف اسم شرمندی ست **سمور** بفتح سین و ضم میم و سکون واو و رای مهمله و آنرا برومی سبولن گویند و آن حیوان صحرائی ست شبیه
بگربه از پوست آن قبا بسازند و بقیمت گران می فروشند و آن از زمین ترکستان می آید و در انجا البطلنک معروف ست و آن حار یابس ست و در گرمی
شدیدتر بر انسان از همه در نوگان ست و جلد آن سریع التغیر ست از پوست حیوانات دیگر زودتر فاسد میگردد و بسبب عدم دباغت و لحم آن عند الشرع
حرام ست و بعضی ترکان آنرا میخورند و آنرا در طب منفعتی نیست الا پوستین آن گرم زیاده است برای پیران و سردمزاجان و کسانیکه در سینه و گرده آنها
سردی باشد صالح بود و در مرطوبین باد برانگیزد و گویند که سمور شبیه بدلق ست و در جمیع افعال قوی تر از آن و پوشیدن پوستین آن گرمتر از سنجاب و حیوانات دیگر
و ضماد بیه آن مسخن گرده و باشیدن موی سوخته آن جهت خشک کردن قروح نافع **سموریون** و سمرنیون اسم یونانی کرفس بری ست **سموک** اسم
استخوان ست **سمولونوس** اسم استخوان ست **سمهور** اسم سقنقور ست **سمید** بر وزن حمید آرد میده **سمیر** بالضم اول و فتح میم و سکون یای تحتانی
و بفتح رای مهمله و الف گویند قسمی از ماهی بزرگ ست و در دریا رسیه بهم میرسد و شبیه بکاسنی و بقدر یک قامت و برگ آن در نهایت سبزی و اغبرو
بیخ آن بقدر کزنا تیج و سم حیوانات ست طبیعت آن بنهایت گرم و در ضمادات امراض بارد مستعمل **سمیلیس** اسم فسانس ست **سمی شلکت** اسم
برجی **سمیاک** بفتح سین مهمله و کسر میم مشدده و خفای تحتانی و الف و سکون کاف اسم الماس ست **سمیبی** بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر موحده
و سکون تحتانی اسم حبی ست **سمیط** بفتح اول گوشت رده و گرده **سمیکا** بضم اول اسم عربی ماهی کوچک ست **سمیقا** اسم سریانی سندریطس ست **سمیقلس** نوعی
از مشرست که سایه آن قاتل بود **سمینون** عبارتست از پهلو و پیه که بدن را فربه کنند و گویند سمنه و سمینون حب السمنه ست **سمین** بر وزن رهین بفارسی چربی
و آن عبارتست از چربی که با گوشت آمیخته باشد و بسیار سفید نباشد بخلاف شحم و از شحم نرم تر بود و بهترین آن ماخوذ از حیوان مستکمل ست و آن گرم و تر ست و تری آن
از گرمی و احوال آن بحسب اختلاف اقسام حیوان و بحسب صنعت تازگی و کهنگی مختلف بود و ضماد آن برای سختی عصب نیکوست و گویند قریب الفعل بروغن تازه است
و آن سریع الجمود و سریع الهضم و مولد بلغم و صفرا و فضول رطبه و خون ردی و مرخی معده و ملین طبع و مقوی باه است الا آنکه ردی الغذا است و چون در طعام اضافه کنند
مستحیل بر خانیت صفرا گردد و اولی کم خوردن آنست بقدریکه لذت دهد و اصلاح آن باچار لیمو یا زنجبیل مربا و رایسن در سرکه انداخته و شاخهای کبر و شرب شراب
صرف کنند و گویند که آن ملین اعضا و سریع الاستحاله بصفرا و صفراوی مزاجان ست و در اصلاح ادویه سمیه مانند روغن تازه است

فصل سین مهمله با نون

سنا بر وزن ثنا اسم عربی ست و در انگریزی نیز باسم سنا معروف و بیونانی آلوی و بهندی بهوئین ترور و مهار و سوناپالی گویند و آن نبات معروف ست
از دشتهای مکه معظمه زادها الله شرفا می آورند و اکثر زمین حجاز و شام و هند و غیره میروید و مولف مزارع آن در ملک هندیل کهند مشاهده کرده مثل دیگر مزروعات
فصل ربیع کاشتکاری آن می نمایند درخت آن تا نیم ذرع شبیه بدرخت نیل صحرائی و برگ آن شبیه ببرگ حنا و ماذریون و ساق آن مائل بسرخی و اندک زغب
باریک و گل آن مائل بکبودی و تخم آن پهن و کوچک مائل بطول و اندک خمیدگی و در غلافی پهن و بیخ آن دقیق و در بیخ منفعتی نیست و نوعی دیگر از آن برگ آن عریض تر
از آن و گل آن زرد و آنرا بحجاز عشرق نامند و بیونانی الوس گویند و تخم آنرا صاصر سنا نامند و برگ آن مدور و بسیار سبز و چوب آن کثیر و غلاف آن باریک و گویند
که آواز آن هنگامیکه در غلاف بر درخت باشد و هوا وزیدن گیرد مثل آواز حقه خشخاش شنیده میشود و اقسام آن بسیارست بهترین آن مکی ست که برگ آن شبیه
ببرگ مورد املس از طرفین سبز مائل بزردی پاک از چوب و غلاف و تخم آن باشد و این آنست که از بلاد حجازی می آورند و اما آنچه از بلاد دیگر یا از کوهستان می آید

آن در فعل ضعیف تر از کی ست. و واجب است که آنرا استعمال نکنند گر وقت نمودن کی و سن الزمان بهرگاه آنست شود که اجزای آن و قوت آن تا هفت سال باقی می ماند
آن گرم و خشک و علل انحصید دوم گویند گرم در اول و خشک در دوم و بقول گیلانی گرم در آخر دوم و خشک در اول آن و آن از کبار ادویه مسهله است مخرج بلغم و سودا و صفرا
و آنرا خاصیت ست در اخراج اخلاط سوخته و تنقیه دماغ و جلای جلد و چون در موی بر کشند لو را از انتشار منع کند و قوی نماید و اگر برگ آن با حنا آمیخته بر موی خضاب نمایند رنگ
نیک سیاه کند و طلای آن داء الثعلب و داء الحیه و جرب و حکه و سرطان و جذام و غلبهٔ قمل بر بدن و بثور خبیثه را نفع کند و کذا ضماد مطبوخ آن در سرکه بعد از
قدیم او غلیظ گردد بر بدن برای جرب و حکه و کلف و بهق نافع و کذا مالیدن آن با سرکه و شاهتره و برگ حنا نرم سوده بر بدن و شستن آن بعد از سه چهار ساعت
جهت حکه و جرب و قروح خبیثه و اکثر اعمال مجرب و چون سوده با ادویه مراهم برای قروح آمیزند تجفیف او و اعانت بر انبات لحم او نماید و شقاق دست و پا را نفع و فعل
و جع مفاصل بلغمی و صفراوی و مرکب از آن هر دو را نفع و آن انفع ادویه برای وجع مفاصل ست و تصورت سودا و منفعت و سواس سوداوی را بالعرض و امراض
سوداوی و صرع و شقیقه و صداع کهنه را بالذات مفید و آن موافق ضیق النفس و مقوی جرم قلب و مفرح نفس ست و آنرا اشاعت و قت تحلیل از معده است
و اخراج اخلاط سوخته و خام از معده کند و در اعماق بدن غوص کند و از آن مواد موذی بر آرد و لهذا نافع نقرس و عرق النساء و وجع مفاصل حادث
و از اخلاط گفته است و چون تخم او قیه از آن با دو اوقیه زیت انفاق بپزند تا نصف بماند و بنوشند اخراج بلغم خام کند و اوجاع کمر و کمین را نفع و از ایما آن
مصفی خون و منفع سدد و موافق قولنج و قاتل دیدان و مدر بول و نافع عرق النساء و نقرس و بواسیر ست و گویند آشامیدن آب مطبوخ آن با ادویه مناسبه جهت
جهت اخراج اخلاط مذکوره و بدستور شربت آن از دو مثقال تا چهار مثقال تا شش مثقال و گل سرخ از یک درم تا دو درم بحسب مزاج و در خوردن شیر تازه و دو شیر
از ربع آثار تا یک آثار و قدری شکر و خوردن سفوف آن با گل سرخ کوفته بیخته شکر آمیخته با شیر تازه دوشیده بهمان اثر دارد لیکن شرب آب مطبوخ آن بهتر
تر ست از خوردن مسحوق جرم آن و خوردن یک مثقال سوده آن با عسل سه روز متواتر تا هفت روز جهت رفع درد مفاصل و امثال آن تجربه شربت از جرم
آن تنها سوده از دو درم تا سه درم و از مطبوخ آن از سه درم تا هفت درم و گویند شربت مطبوخ آن از چهار درم تا هفت درم و گویند از پنج درم تا هشت درم
و گویند که شربت مفرد آن سه درم و با ادویه پنج درم و گویند مطبوخ تا پنج درم و گویند سفوف آن از یک نیم درم تا سه درم و آن مورث مغص و غثیان مصلح آن
صاف کردن آن از چوب و شاخ و تخم و چرب نمودن بروغن بادام بعد از کوفتن و بیختن و با گل سرخ و انیسون استعمال نمودن و بالجمله آن بدون گل سرخ
و روغن بادام جائز نیست و معطش و کرب ست و مصلح آن تر اکه یا آلو یا تمر هندی و بنفشه است و گویند مصلح آن بنفشه است و مضر بطحال و مصلح آن عسل و مضر مثانه
مصلح آن هلیله زرد و گل سرخ و صمغ عربی و کتیرا و بدل آن مثل آن شاهتره یا بسفائج یا تربد و دو ثلث وزن آن هلیله زرد و بدل آن سنای مکی یک نیم وزن
آن سنای نجدی یا بصری یا دو وزن آن سنای هندی و غیر آنست و اطبای انگریزی سنا را در استسقا و یرقان استعمال میکنند افعال و خواص این
بقول هندیان در بهوین ترور سطور شد **سناپلی** بفتح سین مهمله و نون مشدده و الف و فتح بای فارسی و کسر تحتانی و لام و سکون تحتانی دوم اسم سماکی است **سنباج**
بفتح اول سیاهی دود چراغ و آنرا بهندی کاجل گویند اکتحال آن بچشم اطفال خصوصاً شیرخوار نافع و مسود حدقه است **سناد** حیوانی ست بر صفت
فیل الا آنکه کوچک تر و درشت و بزرگ تر از گربه و گویند که بچه آن سر از فرج مادر بر آورده بچرد تا آنکه قوی گردد پس هرگاه از شکم او بیرون آید از مادر گریزد خوف
لیسیدن جسم خود به آنکه در زبان او مثل چیزی مثل خار ها ست چون بچه را بلیسد پوست و گوشت بچه آن از استخوان جدا شود و گویند که آن در بلاد هند
بسیار ست و آن از مجربات ست مثل فیل و ایضاً آنرا در طب منفعتی نیست **سن** بیونانی اسم موت و بفارسی منقه است که نوعی از ملاب باشد و بهندی
اسم نباتی ست که از پوست درخت آن رسن و غیره میسازند و در خامی برگ و گل آن پخته می خورند و برگ آن را خشک نموده جهت اکثر امراض مانند
پیچش و کرم شکم میدهند و بقول اطبای هند سرد دست و قابض و گل آن حابس خون حیض و نفاس و دیر هضم و مولد نفخ و قسمی ست از سن که آنرا ایسن
گویند تخم او سائیده همراه آرد گندم نان آن پخته خوردن مانع دوا ست و اگر سه درم تخم سن با پنج درم شهد هر روز بخورند تا دو هفته دافع لقوه است و صاحب
تذکرة الهند می نویسد که سن را در سنسکرت راجنو یعنی و تن یعنی و گهنتا یعنی نرم و رپشمه دار و برهت لشپی یعنی گل در گل میشود

سناپلی
سنباج
سناد
سن

دهن تشبیه یعنی گل انبوه و تشنج یعنی بسیار انبوه و دارو می‌نامند و آن درخت نباتی ست که او را می‌کارند و شاخهایش انبوه و باریک برگ او دراز تر از برگ درمسن
و گلش زرد و بار او خلافی و تخم او سیاه هر دو طرف او باریک آن دو گونه است خرد و بزرگ بزرگ او سرد و خشک تخم او گرم و خشک در سوم برگ آن گران و
حابس شکم و خون نفاس و تخم او مسهل و آب و مخرج دیدان و بلغم و دافع قولنج مجرب و زیاده کننده منی ست افعال و خواص آن بقول یونانیان بقطعت بحری
خواهد آمد **سن الکلب** سپستان ست **سنا اندلسی** و سنا بلدی غنون ست **سنام الجمل** کوهان شتر ست **سنانیر** اسم آلهه است **سناه**
بفارسی براده فلزات ست **سناه** اسم خردل ست **سنباذج** بضم اول و سکون نون و فتح بای موحده و الف و فتح دال مهمله و جیم معرب سنباده فارسی
است و سمیده نیز گویند و آنرا حجر السن و حجر الماء نیز نامند و بهندی کرند گویند و ازان سن میسازند و آن سنگ مصنوعی ست که شمشیر و کارد بران تیز کنند
و نگینه با بران حک نمایند بالجمله سنباذج سنگ معروف بحجر الیسوس ست و معنی این مجد و لبصر ست و گاهی حجر الماء نامند آن شکسته نرم و گویا که ریگ مجتمع منجمد
است و خشن و معدن آن در جزائر چین ست و گاهی از بلاد دیگر می آید و در ملک هند از کوهستان شمالی بسیار می آورند و چهار قسم معاینه شد یکی سفید رنگ
شبیه برنگ شیر و این را بهندی دودیا نامند دوم سیاه رنگ شبیه برنگ روغن چراغ و این را بهندی تیلیه گویند سوم شبیه برنگ عدس این را
بهندی مسوریه خوانند و گویند این بهترین همه است و چهارم شبیه برنگ گل سرخ و آنرا گلابی نامند و هر چند سرخ تر و صلب تر باشد بهتر آنست و گویند
بهترین آن نرم الملمس سخت جرم گران وزن مائل بسبزی ست و آنکه نرم آن زبون بقول ارسطاطالیس سرد در اول و خشک در سوم و گویند سرد در دوم
و خشک در سوم و گویند سرد و خشک در دوم و بعضی در چهارم گفته اند در آن جلای عجیب ست و لهذا نقاشان و حکاکان در جلای نگینه ها و غیره آنرا استعمال
میکنند و آن جلای همه سنگها کند و در جلای یاقوت و زمرد و غیره چیزی مثل آن نیست و آن در فعل قوی تر ست چون آن بسایند و در جلا بعمل آرند و آن
اجسام احجار را می خورد خشک باشد یا تر و چرک و زنگ آهن زداید و مستعمل صیقل گران ست در صاف کردن آهن و فولاد و چون در آب سائیده مرجان
بدان جلا دهند بسیار رونق آورد و در آن با وجود جلا تنقیه و حدت و حرافت ست در ادویه محرقه و مجففه و اکاله داخل میشود و گاه در اجزای مراهم محرقه
افگنند و چون سوخته سحق نموده بر قروح و بثور عفن عسر البرء و جراحت پاشند مندمل و به سازد و قطع نزف الدم کند و ضماد آن محلل اورام و تربل و انتفاخ جلد
و مسکن التهاب ست و با سفیدی تخم مرغ جهت سوختگی آتش و با موم جهت بواسیر نافع و آن نافع استرخای لثه است و سنون آن دندان را از چرک و زردی پاک
کند و لثه را جلای عجیب نماید مضر عصب مصلح آن زعفران و از داخل نیز مستعمل است **سنبر کنه** بفتح سین مهمله و خفای نون و فتح موحده و سکون رای مهمله
و فتح کاف و خفای نون و سکون دال مهمله اسم بارای کندست **سنبل** بضم سین و سکون نون و ضم بای موحده و سکون لام در لغت اطلاق آن
بر هر خوشه که شبیه بخوشه گندم و جو باشد کرده میشود و در عرف اطبا بر نوع حشایش خوشبو و چون مفرد ذکر کنند مراد بدان سنبل هندی و رومی باشد
و بقول دیسقوریدس سنبل سه نوع ست هندی و رومی و جبلی و ابن جلجل گوید که آن چهار قسم ست هندی و سوری و اقلیطی و جبلی و از مطلق آن
مراد سنبل هندی ست که سنبل الطیب نامند و حق آنست که اقسام آن بسیار ست و هر نوع آن جداگانه بقلم می آید **سنبل الطیب** و آنرا سنبل العصافیر
نیز گویند و در وجه تسمیه آن گفته اند که عصافیر برین حشیشه خوش میشوند و از آن آشیانه خود میسازند و بعید نیست که اصل این سنبل العقاقیر باشد
بجهت آنکه عقاقیر ادویه خوشبو گرم را نامند و آن ازین قبیل ست و بیونانی ناردین و بلاطینی ناردس و بفارسی آیک لاله و بهندی جتهر و بالچهر و جتاماسی
نامند و آن گیاهی ست بی ثمر و بی گل شبیه بدنباله سمور بدرازی یک انگشت کم و زیاده ازان و در قطر کمتر از عرض انگشت و خوشه دار و چند عدد بهم
پیوسته بیک بیخ و رنگ آن اشقر سیاه مائل بزردی و بسیار خوشبو و تندبو و بیخ آن اندک سخت که آنرا در انگریزی [illegible] گویند و نبت آن هند
و بنگاله و گویند آن دو نوع ست و هر دو از جبال لالکی ازان هر دو سیاه و آنرا انبالی گویند در آن خوشبو بسیار ست و در انواع عطریات استعمال
میکنند و دوم سرخ و آنرا ارنالی نامند در آن خوشبو اندک و خصوصیت قلیلی و مستعمل در معاجین ست و بهترین آن سیاه خوشبو نرم ملمس سخت
بیخ اطول و اکثر سنبله با هم پیچیده سریع الفرک که ازان غبار سیاه بسیار ریزد و گویند بهترین آن تازه مائل بشقرت تیز خوشبو که خوشه آن

کوچک بود و بوی زهومت نداشته باشد و بعد ازان دراز خوشه باریک که بوی زهومت دران کم باشد زیرا که کهنه آن بازهومت میباشد و بوی آن اندک مشوب
از بوی سعد باشد و چون بخایند بوی آن در دهان زمانی دراز باقی ماند و طعم آن مائل به تلخی باشد و این افضل از سنبل رومی و اشرف است بهر آنکه خوشبوتر و
در فعل قوی تر است و قوت آن تا سه سال باقی می ماند بالجمله بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم خشک در دوم و گویند در سوم و گویند
حق آنست که گرمی آن زائد از خشکی آنست و بعضی گویند که سنبل سرد معتدل در گرمی و خشک در دوم ست و در قبض بیشتر و در حرارت کمتر از رومی و آن کرا لعمو
است بهر آنکه دران قبض و حرافت و حدت و اسخان و تفتیح و تحلیل ست و تنقیه بدن از فضول و تقویت او و تفتیح سدد و تحلیل مواد غلیظ لزجه کند و لعرا
بارده را نفع دهد و مدد اجزای تریاق و معاجین کبار بسبب عطریت آن و در مراهم و اشربه و لطوخات حاره می افتد و آن منع درور عرق نماید چون سحق کرده
بر بدن بمالند بوی عرق خوش گرداند و ضماد آن بدبوی عرق را زائل سازد هر جا که باشد و خاصة با سرکه و اگر بشراب پخته بر موی لطوخ سازند سیاه و دراز گرداند
و گل بیخ سنبل مغسول دست خوشبوی باشد و طلای آن جلای کلف و تحسین رنگ گرداند و خائیدن آن بوی دهان را خوش سازد و پاشیدن آن سحق
تجفیف قروح رطبه سائله و اندمال آنها نماید و آن تحلیل اورام و منع نوازل و تقویت دماغ و تحلیل رطوبات او و تسخین او و تجفیف فضول او و در رفع سردی
او و حبس مواد منحدره از دماغ بارد رطب و تنقیه دماغ از رطوبات و تجفیف او و تفتیح سدد آن و ترکه حو یش کنند و اکتحال سحیق آن موی ریخته اجفان را برویاند و
بالاز جهت دمعه مجرب بود و در ادویه چشم برای نشف رطوبت و تقویت می افتد و گاهی سوده بشراب سرشته قرص میسازند و در ادویه چشم استعمال میکنند و اکتحال
آن ریختن موی مژه را نفع کند و تقویت بصر و ازاله ضعف او عارض از رطوبت نماید و چون با آب کشنیز تسقیه داده بسایند و اکتحال نمایند و ازاله سرخی چشم مجرب ست
و آن ضیق النفس و خناق و اوجاع سینه و ریه را نفع کند و تنقیه آنها و منع انصباب مواد بسوی آنها نماید و جالینوس گفته که سنبل مسخن در درجه اول و مجفف
در درجه دوم مثل آخر آنست و آن مرکب از جوهر قابض کثیر المقدار و جوهر حار اندک ست و هرگاه مرکب ازین قوتها باشد محقق شد که نفع جگر و فم معده کند
چون بخورند یا بنهند بالای آنها از خارج و آنکه ادرار بول کند و لذع حادث در معده را شفا دهد و تجفیف مواد منصبه بسوی معده و اسهال مواد محتبسه در سر نماید
و صاحب جامع از تجربین نقل کرده که آن جهت استسقای لحمی منفعت بالغ نماید و قبض شکم و تقویت فعل قوت ماسکه در همه داخل بدن و قطع قی بلغمی و تحلیل
ریاح متولد در معده کند و گویند که شرب و ضماد آن تسخین معده و جگر بارد و تفتیح سدد آنها کند و تقویت آنها و تسخین سائر اعضا نماید و جمیع انواع آن یرقان را
بتفتیح خود نفع کند و آن منع انصباب مواد بسوی معده و تسکین لذع او نماید و شرب آن لذع امعا را نفع دهد و دفع ریاح متولد در معده و امعا کند
و جلوس در آب طبیخ آن منع سیلان مواد بسوی امعا کند و شرب آن بسوی حشا دان نفع اوجاع معده و جگر نماید و ازاله زحل بدن و نفخ کند و شرب او با طبیخ افسنتین نافع لورم
معده و جگر و مزیل نفخ معده است و چون با افسنتین و صندل بنوشند معده حار را قوی گرداند و اشتهای طعام بسیار پیدا کند و چون با آب سرد بخورند
غثیان را ساکن کند و قی بلغمی را قطع نماید و جمیع انواع آن نافع خفقان بارد و ضعف قلب مدرست و چون هر نوع آنرا با شراب بخورند امراض گرده را
نافع بود و آن تنها قبض شکم کند و نشستن در آب طبیخ آن جهت اورام رحم و درد گرده و گشودن حیض و بدستور نکمید بمطبوخ آن نفع دهد و فرزجه آنرا
خاصیت عظیم در قطع نزف الدم مفرط از رحم ست و تجفیف رطوبات منصب بسوی او و تنقیه او ازان و ادرار حیض و اعانت بر حمل نماید و لهذا
اهل حبش در سائر امراض رحم استعمال میکنند و چون دخان آن برحم رسانند تفتیح سدد آن کند و شرب حمول آن نشف بلۀ از فرج کند و چون بعد
با آب بخورند تنقیه مثانه و رحم با درار بول و حیض نماید و شرب آن منفعت حصاة ست و چون با میخج بخورند شهوت جماع برانگیزد و شرب طلای آن مسقط
بواسیر ست و چون با شراب بخورند گزیدن مار و کژدم و غیره را نفع دهد شربت آن تا یک مثقال یا از درم تا دو درم و در معاجین نیم درم و آن مضر
گرده است مصلح آن کتیرا و گویند طباشیر و بدل آن یک نیم وزن آن اذخر و مثل آن سلیخه و ربع آن دارچینی و گویند که ساذج و سنبل رومی و دو
بیخ کبر و گویند که شراب آن که یک رطل آنرا در پانزده رطل آب انگور بجوشانند تا بنصف رسد و سه هفته در آفتاب بگذارند پس صاف کرده بنوشند
در جمیع افعال مذکوره اثرش قوی تر ست افعال و خواص این بقول هندیان در بابجیم گذشت **سنبل رومی** و آنرا سنبل اقلیطی تر گویند

سنبل رومی

و آن ناردین اقلیطی ست و آن قریب القوه از سوری ست و ضعیف تر از هندی و نبات این کوچک ست و سنبل بسبب مشابهت این در بوی و ذهومت بسنبل هندی
می نامند والا در حقیقت این سنبل نیست و نه در چیزی بدان مشابهت دارد و الا در بوی و این نیز اندک و در حقیقت این چیزی دیگر ست و از آن بیخ و
ساق و گل استعمال میکنند و تمیمی نوشته که سنبل رومی را ناردین و ناردین اقلیطی نامند و از ملک روم می آید و آن نباتی ست که در کوهستان بلاد جوزیه میباشد و اهل آن بلاد
آنرا البتعا نامند و آن نباتی کوچک ست و با بیخ آن قلع میکنند و برگ آن دراز رنگ آن مائل بزردی و گل آن زرد و بیخ و ساق آن مستعمل و ناردین اگرچه مسمی
بسنبل رومی ست لیکن رویدن آن مختص بروم و نواحی او نیست بلکه در بلاد هند کثیر الوجود ست و گاهی عطاران هند امیران را مغشوش میسازند بناردین
زرد قوی النبات و بعضی گویند که آن در زمین قلیطامیر و نیز شامی نیز شبیه وی میباشد نبات آنرا با گل و اطراف بیخ آن قلع میکنند و از گل آن غسول خوشبو میسازند و بدان
دست میشویند بالجمله سنبل رومی بیخ و ساق ست گل دار خوشبو با صلابت و در شکل شباهتی بسنبل الطیب ندارد بلکه برگ آن باریک بلند و سر برگها عریض تر از پائین
و از وسط آن برگها ساقی رسته و بر سر آن شاخهای باریک و بر سر هر یک گلی کوچک و بیخ آن دراز منحنی گره دار با ریشهای باریک بلند و بهترین آن تازه خوشبو
با بیخهای بسیار و مستلی سخت که بسهولت مجوف نباشد و آنرا که ساق سفید باشد خصوصاً در وسط او آن ردی ست خصوصاً با بوی زهم و آن گرم زیاده از سنبل الطیب
است و در اسخان قوی تر و در قبض کمتر از آن تر و اکتحال آن جهت انبات موی مژگان قوی تر و در ازاله خفقان بارد و ضعف قلب قائم مقام سنبل الطیب ست و با
افسنتین بالخاصیت و محلل نفخ معده و ورم طحال و جگر و شراب رافع درد گرده و مثانه و مدر بول و در مراهم حاره و اشربه و لطوخات داخل میشود و شراب آن ج
آن که نیم من آنرا در سی رطل آب انگور انداز ند و بعد از دو ماه صاف نمایند و هر روز بیست مثقال آنرا با سه چندان آب نیم گرم آمیخته بنوشند جهت جمیع امراض
صعبه بارده معده و جگر و گرده و یرقان و فساد رنگ خساره و عسر البول نافع و گاهی چنان میسازند که مج دواوقیه و سنبل اقلیطی سه اوقیه گرفته در غلاف رطل آب انگور
انداز ند چنانچه مذکور شد و گاهی چنان بعمل می آرند که بگیرند سنبل رومی را کوفته بیخته هشت مثقال و یک من آب انگور بران ریزند و دو ماه بگذارند پس
صاف کرده مقدار حاجت بنوشند که نافع علل معده و جگر و مزیل نفخ و عسر البول ست **سنبل جبلی** آنرا سنبل سوری و بفارسی ریشه و الا گویند و در یونانی
اذرماروس و لولانیطس نامند و منابت آن بلاد سوریاست و سوریا جزیره از جزائر موصل ست برگ آن مثل برگ عصفر و کذا شاخهای آن لیکن اصغر املس
بی خار با بیخهای بسیار سیاه بی ساق و بی گل و بی ثمر خوشبو مثل خشبی الا این باریک و کوچک از آنست و بیخ این صالح ست برای هر امری که ناردین اقلیطی
آنرا نیکوست و این ضعیف تر از جمیع انواع سنبل ست و گیلانی مینویسد که سنبل سوری نیز بسنبل هندی ست و سوری بهر آن نامند که بسوریا یافته
زیرا که کوه آن متصل بهند ست تبت سنبل جبلی کوهی ست که یک جانب او بسوریا متصل ست و آنچه درین جانب میروید بهتر ست از آنکه در غیر این جانب
روید و آن جانب متصل بهند ست و این هندی را بیونانی فیقیطس گویند و این اسم مشتق از اسم نهری ست بسوی کوه فیقیطس قریب نهری که اندر
آنست میروید و این ضعیف القوه ست بسبب طوبتی که در موضع نبات آنست و سنبله این درازتر و بزرگ تر ست و آنچه در وسط آن کوه میروید آن
افضل خوشبوتر الاسنبله آن کوتاه و بوی آن شبیه ببوی سعدی باشد و تمیمی گفته که سنبل هندی دو نوع ست یکی سنبل العصافیر یعنی سنبل الطیب
دوم سوری و آن شبیه بادل ست و این نبات در زمین طینه روید شبیه به نبات سعد و برگ و شاخ بود و سنبله آن از یک بیخ بر آید و سنبله آن
بر روی زمین مائل و آخر آن با ریشه باریک و نبات آن کوچک می باشد و تازه آن قلع می نمایند و گویند که سنبل جبلی در کوه سایه دار باشجار میروید
و بیخهای آن مجتمع مائل بسفیدی و ساق و اکلیل آن مثل شبت و در آن تخم مثل زیره بطعم مثل پسته و خوشبو و آن در تریاق می افتد و مستعمل
از آن بیخ آن و نیز تخم آنست و در آن تندی و تلخی بود و نوعی ست از آن که آنرا ناردین اغریا نامند و تفسیر آن سنبل جبلی یا بری ست و آن
بسیار سفید و برگ آن کوتاه تر از ناردین رومی و گاهی در وسط آن ساقی ببوی عیش می باشد و آنرا بیخ و ثمر و خوشبو نیست و اگر اراده استعمال
آن میکنند بیخ و برگ آن سائیده بشراب سرشته قرص میسازند و خشک کرده در ظرف سربسته بر می دارند و بهترین آن نو سبک و زن صحیح
بسیار خوشه مائل بزردی با بوی سعد کوچک سنبله تخدر زبان ست و از مشاهدات بعضی متاخرین ست که نبات سنبل جبلی دو شاخ داد و در سر

هر شاخ چتر و قریب بچتر زیر هر شاخ سه یا شش شاخ باریک بمنزلهٔ کوچک یا شش تمامی بلند آن نیز برگهای کوچک و برگ آن فی الجمله شبیه ببرگ بارتنگ و از آن کوچکتر و بیخ آن شبیه به پیاز و دو عدد و بهم پیوسته یکی بزرگ و دیگری کوچک باریشه‌ای قوی و ضعیف و گویند که این مجاز است سنبل می‌نامند و الا مشابهتی بآن نمیدارد و مزاج آن قریب بسنبل الطیب است و در تقویت معده و جگر و سایر افعال آنرا فاعلیتی است و مقوی مسکن و محلل ریاح و نفخ و رافع سدد کبدی و استسقا و چون از آن شراب بسازند باین طریق که یک رطل آن را در شش رطل آب گوارا اندازند و بجوشانند مطابق قرب نمایند در منافع مانند شراب سنبل الطیب است و جهت امراض جگر و انواع یرقان و استسقای لحمی منفعت بلیغ نماید و شرب آن بتقویت فم معده و احشا و قوت ماسکهٔ آن و قی بلغمی و تحلیل ریاح معده و عسر البول نافع **سنبل رومی** گیاهی است شبیه برگس با اندک ساق که در ختن بهم میرسد و قسمی از یاسمین که بنرگس میرسد و در نهایت خوشبو و برگ و پیاز آن ضعیف‌تر از پیاز نرگس و گل آن بنفش و بعضی سفید و در سر ساق چند عدد بر بالای یک دیگر و در انبال قریب بنرگس سفید آنرا در هندوستان گل شب بو نامند زیرا که در شب بوی آن بسیار میباشد **سنبل هندی** و سنبل العصافیر سنبل الطیب است **سنبل قلیطی** سنبل رومی است **سنبل سوری** و سنبل الاسد سنبل جبلی است و بقول انطاکی آن موست و گویند آن نوعی از سنبل الطیب است **سنبل الکلب** ثمر دار است **سنبل کهار** اسم هندی سم الفار است **سنبله** بالضم خوشه است **سن پهکا** بکسر سین و سکون نون و ضم بای فارسی و سکون ها و کسر بای فارسی و دوم و فتح کاف و الف اسم ارهر است **سنبوسه** بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده و واو مجهول و فتح سین مهمله ثانی و ها اسم فارسی است معرب آن سنبوسک و سنبوسق است و بعربی قطائف و بیونانی براورد او بهندی مثلث آنرا سموسه و در راوری گویند و آن قسم نان معروف است که از آرد میده با شیر و روغن خمیر کرده پهن نموده نانهای تنک خشته در جوف آن کبر یا دال نخود بخته و مصالح گرم و خوشبو و یا سبزی ها و یا مغز بادام و جوز و فندق و پسته کوفته با قند و کشمش نهاده بشکل مثلث ساخته در روغن بریان می نمایند و یا در تنوری پزند و آن گرم و تر است و غذای غلیظ و طویل المکث در معده معطش منفخ دیر هضم ثقیل مسدد و مولد ریاح خصوصاً در معده ضعیف الامعا جات مشقت و ریاضت قوی المعده و معتوم جید را نیکو است و چون منهضم شود غذای کثیر دهد و خون متین پیدا نماید و تقویت اعصاب و تسمین بدن و تهیج باه کند و آنچه از بادام و شکر سازند برای گرم مزاجان و آنچه از پسته و جوز و فندق سازند برای سرد مزاجان آنچه از جوز سازند سریع النزول و برای سرد مزاجان بهتر است و آنچه با سبزیها ترتیب دهند مرطب قلیل الغذا تر از سایر اقسام مصلح این عسل و مصلح سایر اقسام در گرم مزاجان و در صفراوی مزاج سکنجبین ترش و خوردن آن بسرکه تند یا آب فواکه ترش است و بعد آن شرب مثلث نیز مصلح آن گفته‌اند و در مزاج بارد و بلغمی عسل و جوارشات گرم مثل کمونی و فلافلی و مانند آن و اما معمول از آن بکاهو و کشنیز و کدو و مانند آن که گوشت سینه جوجه مرغ در آن پر کرده بروغن بادام بریان کرده باشند ترتیب باغ و تسکین حرارت او نماید و کذا با شربهٔ مناسبه **سنبوت** اسم زیره است **سنبهاری** بفارسی پودینهٔ نهری است **سنبر** اسم شونیز است **سنبهالو** بهندی پنجنکشت است آن درختی است نه کلان نه خورد تنه و شاخها دارد و برگ هر شاخ باریک سه عدد باهم متصل بصورت برگ بیجان و کنگره دار و نوک دار یک طرف سبز و طرف دیگر سیاه قسم سیاه را سیاه و قسم سفید را سفید بلکه قسم سفید را با برهمه اجزای سفیدی بود و هندیان آنرا دو قسم نوشته‌اند سیاه و سفید سیاه را نلا و اولی یعنی سیاه سنبهالو و بهوتا یعنی شیاطین را میگریزاند و کیشی سنبهالو یعنی بستن برگ بموی سر ردی سر را دور کند و در بعضی نسخ تا او شی آمده و نرگندی که نام است بهوت کیشیکا یعنی جاییکه این درخت است هرگز شیاطین در آنجا گذر نمیکنند و دیگر آنکه شیر گاو و موها را درست میسازد و میگویند قسم سفید را تلاو اولی یعنی سنبهالوی سفید و سوتیا پشپا یعنی گلش سفید میشود و سند هوار که نام است چرا که پهالگا جس یعنی میگویند که آن درخت از عرق پیشانی سدا شیو پیدا شده است می نامند و در بعضی نسخ شیشالی آمده و قسمی از وی است که از آن سیاب بر می آید و آنرا در هندی رسوا دلی و سیپالکا یعنی برگش کلان و بوی با لمن رنگ دارد و سوها نرگندی یعنی این قسم نرگندی خوب است و نیلیکا رس یعنی برگ او و بوی اعلی نیلگون میشود و از پوست وی سیاب بر می آید و سوتیسوتیا یعنی گل او سفید می شود و سر سایعنی خوب بهتر سیاب از وی بر آید و بهوتو لیسنا و دهما گتی معنی این دو اسم اینکه دخان او بهوت و پلید و شیاطین را میگریزاند و تخم آنرا کیلادر بکا

سنبل رومی
سنبل هندی
سنبل قلیطی
سنبل سوری
سنبل الکلب
سنبل کهار
سنبله
سن پهکا
سنبوسه
سنبوت
سنبهاری
سنبر
سنبهالو

دکانی یعنی رنگ‌شش و راجه تری یعنی انیکه دختر پادشاه است و هزیکا میگویند گرم در دوم و خشک در سوم تیز و تند ست جهت سرفه و باد در دسر و ریاح را گرم کرده لبستن برگهای او مفید و محلل باد بود و اقسام کشت و خروج مقعد و کرم را مفید تخم او بسیار گرمی میکند و قسمی از هشتاد قسم باد آنرا اوارک نامند دفع کند و گرمی گوش دور نماید تکمید از برگ او جهت صرع ابهامی و تخم او جهت صلابت طحال و نفخ آن و سیلان منی و مذی مجرب و خائیدن برگ نرم کرکونبل نامند و پس از آن با آب شسته باشند و سر مضمضه نمودن را دفع درد دندان و ورم لثه و برآمدن خون از بن آن و بوی بد دهن و سیلان لعاب آب لزج از آن میکند و اطفال و خواص این بقول یونانیان در تحت شت گذشت **سنبالی** بهندی نام دوائی ست که آنرا هندی نیز سند **سنبیکا** بفتح سین مهمله و خفای نون و سکون بای موحده و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم هندی صدف ست **سنجا** اسم با جراست **سنجامیقور** اسم کاغذ است **سنجاب** بفتح سین و سکون نون و فتح جیم و الف و بای موحده و سنجاف بفا عوض بای موحده نیز گویند حیوانی ست بقدر یربوع و از موش بزرگ‌تر و دم آن بسیار کوتاه و موی آن بسیار نرم زیر شکم آن سفید و باقی خاکستری رنگ و بهترین جلود آن ازرق املس ست از جلد آن امیران پوستین میسازند و حیوان مذکور بسیار حیله‌ساز ست چون انسان را می‌بیند بر درخت بلند صعود میکند و در آن مختفی میگردد و در درختها مسکن میدارد و در بلاد صقالبه و ترکستان کثیرالوجود ست گوشت آن گرم در اول و تر در دوم و گویند سرد و تر ست و آن میوه‌ها میخورد و لهذا در گوشت آن سهوکت نیست و پوستین آن از سمور گرمی کمتر دارد و از آن خوشبوتر و باعتدال قریب‌تر و گویند که گرمی آن اندک ست زیرا که غالب بر مزاج حیوان آن کثرت رطوبت و قلت حرارت بسبب اغتذای آن بفواکه و لهذا پوشیدن آن برای گرم مزاجان جوانان و کسانی که بر شراب ادمان نمایند نیکوست زیرا که سنجاب با سخان معتدل ست رافع اوجاع عصب و گوشت آن نافع‌ترین ادویه برای مجنونان و صاحبان امراض سوداوی مثل مالیخولیا و صرع و غیره است و خوردن آن مسکن حرارت و جهت سرفه و درد سینه و قرحه آن نافع و مولد قولنج و مصلح آن روغن بادام و پاشیدن موی آن جهت التیام جراحات و قطع خون و ضماد آن با عسل برای ردع اورام مفید ست **سنجد** بکسر اول اسم فارسی ست و خوب دانه نیز گویند و بعربی غبیراء و بترکی ایگده نامند و آن از جمله فواکه ست و درخت آن بزرگ بقدر درخت عناب و زیتون و در بلاد بسیار سرد بهم میرسد و برگ آن درشت و اغبر و لهذا آنرا غبیرا گویند و گل آن سفید مائل بزردی و گویند زعفرانی رنگ و بسیار خوشبو و تند و درخت آن نر و ماده می‌باشد قسم نر آن ثمر نمیدهد و ماده آن دو نوع ست یکی را ثمر بقدر عناب و فندق و کنار و پوست آن نازک و بعد بختگی سرخ میگردد و از مغز خوب جدا میشود و مغز آن سفید شیرین خوشبو خوش مزه و در جوف آن تخمی اندک دراز مثل استه عناب و کنار و نوع دوم را ثمر بزرگ‌تر از اول و پوست آن نیز سرخ و از مغز جدا میشود و مغز آن نیز سفید رنگ و لیکن مانند آرد و نرم میباشد و تخم آن باسانی از آن جدا میگردد و این در شیرینی از نوع اول کمتر و این را بفارسی سنجد آردی نامند و هر دو نوع در وسط فصل تابستان پخته میشود و قوت آن تا دو سال باقی می‌ماند بالجمله ثمر آن سرد در اول و خشک در دوم و خشکی خام آن زیاده خوردن آن مقوی معده و مفرح و قابض شکم کمتر از زعرور و حابس سیلانات تا مع صفرا قاطع قی و اسهال و نافع سرفه گرم ... و مصلح آن ... و دافع ... معده و انصباب مواد بمعده و سویق آن نیز جهت امور مذکوره نافع و حابس ادرار بول و دافع تقطیر آن و اطفال را نقل بدان خیلی موافق بنابر آنکه تعدیل مزاج ایشان کند شربت آن تا پنجاه عدد و گویند که سنجد در جمیع افعال شبیه بزعرور ست دیر هضم و مصلح آن فانیذ و بدل آن کنار و گل سنجد گرم و خشک در دوم و مهیج باه خصوصاً زنان را و لهذا از زنان و دختران نورسیده را از بوئیدن آن منع می‌نمایند و در کادویه باه آنرا داخل میکنند و بوئیدن آن نیز مفرح و مقوی دل و دماغ و آشامیدن آن جهت امراض دماغی بارد مانند فالج و کزاز و تقویت دماغ و قلب و امراض سینه و ریه مثل ربو و سل و جهت تقویت معده و جگر و تفتیح سدد و تحلیل ریاح و استسقاء و یرقان و لرزه و حمیات مفید شربت آن یک مثقال و برگ آن چون بر جراحت و قرحه بندند ریم کند و چرک آنرا پاک سازد و التیام دهد که احتیاج بدوای دیگر نباشد و اگر برگ تازه آن نباشد برگ خشک آن نیز مفید ست و روغن آن که آنرا در روغن بپزند تا مهرا گردد مالش بدان جهت مفاصل و استرخا و درازکردن موی مجرب ست و عرق گل سنجد محلل ریاح معده

سنبالی سنبیکا سنجا سنجامیقور سنجاب سنجد

ودر تعین اعمال باعتدال است ازان ضعیف تر **سنج بوی** گلی است که بوی آن شبیه ببوی گل سنجد است **سنج خراسانی** عناب است **سنج کرسج**
باصطلاح نامهٔ اصفهان ثمر درخت نیم است **سنج هندی** ثمر مولسری است مجلو به اسم سنگبوی است **سنجفر** شنگرف است **سنجلاط** فرنجمشک است
سنجبوس بیونانی عدس است **سنجر** سپستان است **سنقر** طائر شکاری است که بلغات شکار میکنند **سنجرف** معرب شنگرف است **سنجنجل** بسکون هر دو
نون وفتح هر دو جیم باسم زعفران است **سن چیره** بفتح سین و سکون نون وضم جیم فارسی و سکون واو وفتح رای مهمله وبا اسم هندی جوا کهار است **سندر**
اسم شیریست **سندروس** بضم و بفتح سین و سکون نون وفتح دال وضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله آنی بفارسی سندر و بیونانی قلمافن قفیعه
و بسریانی قاسور و بهندی چندرس گویند و آن چیزیست شبیه کهربا و از جنس آن زرد رنگ و بعضے قطعهای آن سرخ رنگ و از کهربا خوردتر و در آتش
و در روغن کنجد بر شعله آتش گداخته میشود و در ماهیت آن اختلاف کرده اند دیسقوریدوس گفته که صمغ درختی است در زمین هند و بلاد مغرب و بعضے گویند
که صمغ درخت عرعار و نزد بعضے درخت ساج است و محمد بن احمد گفته که آن صمغ نیست بلکه از چشمه که بعضی سواحل بحر هند منبع او است بیرون می آید و از باطن زمین
مثل نفط و قیر گداخته بیرون می آید پس هرگاه در بحر جاری میگردد منجمد میشود و موجهای بحر بسوی کناره می افگند و آنرا میگیرند و این صحیح ترین اقوالی است که دراست
سندروس گفته اند بهر آنکه مردم ولایت زمرما هند خبر این داده و بعضی گویند که آن حیوانی است که بول میکند و در ساعت منجمد میشود و بعضے گویند سنگی است که از سواحل دریا
می برآید و بعضی اهل سند میگویند صمغ درخت کافور است و اهل فرنگ و امرا نیز برین متفق اند و درخت آن بسیار مانند و گویند آنچه در روز از درخت میچکد چندرس و آنچه در
شب میچکد کافور و صاحب مخزن گفته که ظاهرا صمغ درختی باشد و آن چهار نوع میباشد یکی آنکه ظاهر آن زرد و باطن آن سرخ و براق و دوم زرد رنگ
و بسیار است و سوم مائل بکبودی است و چهارم سیاه و سنگ سخت و اول بهترین همه اقسام است و خوب آن آنست که مانند کهربا کاه را برباید و قوت آن تا سال
باقی می ماند و از ادویه جلیل القدر است و فرق میان این و کهربا خیلے دشوار است بهر آنکه این نیز کاه مانند کهربا می رباید و لهذا اکثر ازین هم تسبیح وغیره ساخته بجای
کهربا میفروشند و فرق آنست که این از کهربا سست تر است و چون در آتش اندازند ازین بوی کریه آید و از کهربا بوی آب مصطکی و دیگر آنکه از کهربا بوی آب لیمو
آید خصوصا چون بمالند که گرم گردد بخلاف سندروس و نیز سندروس اندک تلخ میباشد بخلاف کهربا و در برداشتن کاه بقوت کهربا نمی باشد و بقول شیخ گرم خشک
در دوم و گویند حرارت آن قوی تر است و گویند گرم در سوم و خشک در دوم و این اظهر است و بقول البعض گرم در اول و خشک در دوم و بقول گرم در دوم و
خشک در اول سوم و بعضی گرم و خشک در اول نیز گفته اند و در آن تسخین و تجفیف و قبض و خاصیت حبس خون است از جمیع اعضای ظاهری و باطنی و کسانیکه
آنرا استعمال میکنند با ایشان با بهره تواتر نفس بسبب رطوبت متحرکه وقت حرکت شدید عارض نشود و تجفیف و منع عرق و حفظ قوت حاصل گردد و در آن قوت مهزله
بسیار است چون هر روز از آن سه ربع درم با آب سکنجبین بخورند تا سه هفته بلا اذیت لاغر کند و این علاج جید برای سمن مفرط است که آن مرض بود و بخور آن
مجفف نواصیر و مانع نوازل و نافع بواسیر است و همچنین پاشیدن آن بر قروح مجفف و منبت گوشت آنست و نافع جهت استرخای عصب حادث از انواع
رطوبت و برودت و امتلاءات و چون با روغن کتان و سفیداب ارزیر حل کنند تا آنکه لزج گردد مرهم بلیغ النفع در علاج جراحات سر باشد و دخان آن
با عود هندی جهت رفع صداع و قطع زکام بارد و بدستور بخور آن با شکر جهت قطع زکام نافع و اکتحال آن با عسل جهت بیاض و قرحه و جلای آثار و سلاق مجرب
نوشته و چون سوده بر جگر گوسفند و یا آهو پاشیده بر آتش بریان کنند و آبی که ازان برآید در چشم کشند جهت رفع شبکوری نافع و قطور آن در گوش جهت تسکین
درد آن و گرانی سامعه و باز میشیار روغن گل جهت التیام جراحت آن مفید و سنون آن جهت درد دندان و استحکام آن و قروح و آکله مفید و گویند
منفعت آن در تسکین وجع دندان بسیار بزرگ است و در این باب بے نظیر و آن رطوبت اکثر سببش رطوبت فضلیه بسیار باشد بتجفیف خود منع و دفع
خفقان را مثل کهربا نفع بخشد و اگر مطبوخ بخورد و سوده و بر آن قطع فضول بلغم از معده و امعا کند و قتل کرم شکم نماید و نافع بواسیر است شرب آن برای اسهال
نیکو است آشامیدن آن با ماء العسل جهت ادرار حیض و بول با سکنجبین هرکه و با هر دو با هم جهت اسقاط جنین بقوت و کذا فرزجه آن برای اخراج جنین
نافع و چشانیدن آن با روغن بادام سجدی که بقوام آید جهت شقاق کهنه هر حصه مجرب و شیته و بدستور و با روغن گل پخته جهت شقاق دست و پا

سنج بوی
سنج خراسانی
سنج کرسج
سنج هندی
سنجفر
سنجلاط
سنجبوس
سنجر
سنقر
سنجرف
سنجنجل
سن چیره
سندر
سندروس

واثران جهت قروح مجرب ست و دیاسائر افعال و خواص مانند لمر باست مضرگرده مصلح آن صمغ عربی مهزل بدن مصلح آن بوزیدان شربت آن تا یک درم بدل آن
نصف وزن آن کهربا و ربع سادج ست و کذا صندل اسم صندلست **سندریطیس** بفتح سین و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی و کسر
سین مهمله لغت یونانی ست بمعنی شبیه الحدید و بسریانی میمتا گویند و آن گیاهی ست زیبی و سه قسم میباشد قسمی برگ آن شبیه برگ بلوط و خشن و شاخهای آن مربع و نبت در
یک شبر و در اطراف آن چیزی کروی شکل و دران تخمی سیاه و نبت آن سنگلاخها و قسم دوم شاخهای آن بقدر دو ذرع و برگ آن شبیه برگ مرخس مشرف و کبیر العدد
از دو جانب شاخ رسته و در انتهای شاخ آن شعبهای دراز و باریک و در اطراف آن چیزای مستدیر و دران تخمی شبیه تخم چقندر و از ان مدور تر و سخت و قسم سوم را برگ
بزرگ تر و شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن بقدر یک شبر و مائل بسفیدی و بانذک سرخی و گل آن احمر قانی ریزه و تخم آن باریک تیره و مائل بسرخی و نبت این قریب تالاب
سرد در دوم و خشک در سوم و قسم اخیر از همه قوی تر ضماد برگ تازه و یا از ده خشک همه اقسام آن قاطع نزف الدم و قابض و جهت التیام قروح و منع ادرام دخنازیر شدیدا
و حقنه و شرب آن جهت قرحه امعا و اسهال نافع و برگ قسم سوم در التیام قروح موثر تر از اول و دوم و حمول و شرب آن قاطع نزف الدم **سند** نوعی از سلیخه سیاه است
سندهان بفتح اول اسم عود هندی ست **سند یان** بیونانی یا شامی درخت بلوط است و بلغت اهل مصر سلد انیون ست **سندانه** بعربی ماده خرزا گویند
سندر بفارسی سندروس ست **سندره** بعربی درخت قنی ست که از چوب آن کمان میسازند **سندریس** اسم اسرنج ست **سندس** بیونانی قثای بستانی
و طرثوث را نیز گویند **سندس مارس** بیونانی بیخ قثای بستانی ست **سندوخس** بیونانی جاورشیر ست **سندو لیس** بیونانی اسرنج ست **سندور** بهندی اسرنج ست
سندیوس اغریوس بیونانی بمعنی قثای بری ست که قثاء الحمار ست **سندرنی** بدو نون بمعنی اسرنج ست **سند دها** و **سندوس** و **سندوری**
برگ بلغت هندی اسم نمک طبرزد ست **سندره** بفارسی اسم برز انسانست **سندها** بهندی طباشیر ست **سندهوار** بکسر سین مهمله و خفای نون و سکون دال مهمله
و خفای ها و فتح واو و الف و رای مهمله اسم سنبهالوی سفید ست **سندهو نیشی** بکسر سین مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون واو و ضم بای فارسی
و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون تحتانی اسم گل دهاکی ست **سندهیا ورت** اسم چند رکهی ست **سندهی** اسم هندی تخیل ست **سندیان** الاخلی
بلغت سریانی فراسیون ست و صحیح آنست که نباتی ست که دیسقوریدوس آن را البولطی نامیده **سندریس** بیونانی آهن ست **سندوری** بکسر سین و خفای نون
و ضم دال مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم سداسهاگن ست **سنسق** آس بری ست **سنسنه** بفارسی زنبور سیاه است **سنط**
بعربی درخت قرظ است **سنفرس** بیونانی قثای بستانی ست خربزه را نیز گویند **سنف** بعربی ذوسر صحرائی که بفارسی کرکاس گویند **سنقر** و **سنقار**
از طیور شکاریست که ملوک بدان شکار مینمایند **سنقره** کلاغ سبز ست و بفارسی کاسه شکنک نامند و آن شقراق ست **سنگبا** اسم الوی بخار است **سنقریا** اسم
زناریست **سنگریزه** بعربی حصاه و بهندی کنکر گویند سرد و خشک و رادع و مجفف و ذرور سائیده آن مانند غبار جهت نزف الدم جراحات و رفع قروح آن مفید
انداختن آن در کوزه آب مصلح غلظت آن و مقوی احشاست **سنگ** اسم فارسی ست بعربی حجر و بشیرازی برد و بیونانی لطراو بسریانی کیفا و بهندی پتهر
و برگهی و دگر نامند و آن اسم جنس چیزی ست که بطول مدت و تواتر اتصال اجزای لطیف رقیق ارضی و رطوبات لزج و رسیدن گرمی و خشکی از اجزای زمین
سخت شود چندان که مزاج ارضی آن رفع گردد و اختلاف رنگ و صفائی و شفافی وغیره همه بسبب اختلاف اجزای محل و غلبه رطوبت و حرارت و امثال
اینهاست مثلا اگر رطوبت و برودت غالب باشد سفید و اگر هر دو قلیل باشد کدر و اگر حرارت و یبوست غالب باشد سرخ و اگر کمتر باشد زرد و اگر حرارت
مفرط و رطوبت کم باشد سیاه و صلب و اگر ضعیف باشد نرم و اگر تاثیر حرارت و رطوبت دران مساوی باشد متساوی الاجزا و اگر مختلف باشد غیر مساوی
در رنگ و سختی و نرمی باشد بمقوله اطبای فرنگ ست که احجار را السبب آنکه هیچ نائقه و بو ندارند چندان تاثیر و منفعت و خاصیت در بدن انسان نیست
بهر تحریک استعمال نمایند و همچنین طلا و نقره را و چون بعضی را از مقلدین ایشان برای تقویت اعضای رئیسه استعمال کنانیده و شدند معترف بحصول منفعت آن
شدند **سنگ رامی** حجر البرام ست **سنگ مرمر** بعربی حجر الرخام و حجر السطرلطیر و بیونانی لیمونیا گویند و گیلانی گفته که مرمر نوعی از رخام سفید ست و آن را بیونانی
اسطرلیس نامند و بعضی گویند که اسطرلطیس جنس مرمر ست و آن سنگی ست سفید رنگ نرم که در عمارات برای زینت صرف میکنند معدن آن در کرمان و تبریز و غیره

دغیره است گرانی بهتر و سخت تر و رنگ آن سفید و نخودی و ملون بالوان زرد و سفید و سرخ کم رنگ ارگ دار و شبیه بسنگ یتیم و تبریزی اندک زرد رنگ و نرم تر و هندی
که از نواح اجمیر شریف در موضع ۰ ۰ برمی آید سفید و سخت ست و گویند بهترین همه آنست که از معدن مرغ آورند با جمله این اقسام می باشد و اطلاق آن مراد قسم
سفید آنست سرد و خشک در اول و دوم و صاحب منهاج گرم در دوم و خشک در اول نوشته رادع و قاطع نزف الدم و جهت جراحات و داء الثعلب نافع و با سرکه
جهت تحلیل اورام نافع و در رفع استسقا و چون باریک سائیده سنون سازند دندان متحرک را محکم گرداند ضماد آن با رائینج زرفت جهت تحلیل اورام صلبه با موم روغن
جهت درد معده و با صمغ و نوشادر جهت بهق و رفع آثار و ذرور آن برای رفع بواسیر و سوختگی آتش و آشامیدن مسحوق آن مثل غبار سوده هر روز بقدر یک مثقال
بعسل سرشته تا سه روز و ملها راکه از هیجان خون در بدن کثرت نمایند نفع کند و چون آنرا سوخته بسایند و بر جراحات که خون از ان آید بپاشند قطع خون و منع تورم
آن نماید و گویند که چون یک جزو آن با یک جزو شاخ بز سوخته آمیزند و بر آهن طلا کرده در آتش گرم کنند و در آب نمک سرد نمایند نرم گردد **سنگ راسخ** قسم معدنی ست
از ان مس برمی آید چون آنرا با ادویه خضاب آمیزند موی را سیاه گرداند **سنگ سبج** در سبج مسطور شد **سنگ سرماهی** بعربی حجر الحوت و حجر السمک
نامند و آن سنگ سفید رنگ مثلث بهن در سر ماهی که آنرا بهندی تیهر چیه گویند نیز در سر ماهی که بهندی سنول نامند پیدا میشود گرم و خشک و ضماد شربت آن در شکستن
سنگ گرده و مثانه بسیار نافع ست **سنگ پرستوک** بعربی حجر الخطاطیف نامند و آن سنگی ست که از شکم پرستوک برمی آید باین طور که بچه اول آنرا در ایام
نور قمر گرفته شکم آن بشگافند از ان دو عدد سنگ بدر آید یکی یک رنگ و دیگر برنگهای مختلف چون یک رنگ آنرا با پاره زر دو پوست شتر یا گوساله پیش از انکه بزمین
بیفتد پیچیده بگردن یا بازو یاران صرع بندند از الاصرع مجرب ست و گویند چون مختلف رنگ آنرا در حریر پیچیده با خود نگاهدارد باعث جاه و قبول و قضای
حاجات میگردد و بقول امین الدوله سنگ ملون سرخ آن موجب دفع قرع ست و انطاکی گفته که آن سنگی ست بقدر سر انگشت مائل بزردی و سفیدی و آنرا حجر الیرقان
نامند و در سر بعضی بهم میرسد و چون بچه خطاطیف را یرقان عارض میشود مادر و پدر آن رفته آن سنگ را برای زوال آن می آورند و نزد یافت نمیشود
مگر در آشیان آن و مردمی که میشناسند آنرا باین حیله میگیرند که بچه های پرستوک را بزعفران زرد می نمایند تجویکه مادر و پدر آنها ببینند چون آنها بچه ها را زرد بینند
بگمان عرض یرقان آنها سنگ مذکور می آورند برای دفع یرقان نزد بچه ها میگذارند و مردم از آشیان آنها برمی آورند گرم و خشک در دوم و شربت طاهر تعلیق
آن برای یرقان و خفقان و شکستن سنگ گرده و مثانه و کشادن سده ها نافع ست **سنگ پلیه** بعربی حجر الفتیله گویند و آن سنگی ست زرد رنگ و خاکستری
و گلابی نیز دیده شد و در تری شبیه بغبار لعوق و ریشه دار و از ان فتیله توان ساخت و در کرمان کثیر الوجود و آنرا آبگو بند ملتهبه نرم میگردد و بر کف دست مالیده
فتیله ساخته و در چراغ میگذارند و بر روغن هر چه گردش میکنند دادام که بران روغن میریزند مشتعل می باشد و یک فتیله کوچکی تا دو سه ماه کفایت میکند و دیگر
که پارچه نیز از ان ترتیب دهند **سنگ جراحت** برای التیام جراحات حیوانات بیعدیل ست و دخول آن در مراهم جهت سرعت اندمال قروح خبیثه مجرب و معمول
چون بکار جراحت می آید لهذا باین اسم مسمی ساخته اند و بفارسی شکر سنگ و سنگ زخم نیز گویند و چون آنرا بادیه عرب خیزد بدین جهت آنرا بعربی حجر الاعرابی نامند
و بهندی سنگ دسر کولا گویند و آن سنگی ست نرم و سفید شبیه بطلق سرد و خشک در دوم برای خشک کردن زخم در مراهم داخل ست و سنها سوده بر جراحت
پاشیدن مفید و حابس خون و مجفف ست و خوردن آن نافع قروح گرده و مثانه و سوزاک و مجفف رطوبات معده و امعا و با دفوغ کا و نافع اسهال السودی سو
سوخته آن بجهت جلای دندان و استحکام لثه نافع و مسقط اشتها و مضر مثانه مصلح مصطگی و نبات بدل آن مغره و شربت یک درم افعال آن بقول قبائلی در سرگرا
سنگ مثانه اسم فارسی ست و آنرا بعربی حجر المثانه و بهندی پتهری گویند و آن سنگی ست که از مثانه انسان برمی آید گرم و خشک آشامیدن آن بسی
شکستن سنگ گرده موثر و جهت تفتیت سنگ مثانه بی اثر و اکتحال آن جهت بیاض چشم مفید ست **سنگ آتشی** و سنگ آتش زنه و سنگ چقماق
نیز گویند بعربی حجر النار و حجر الاقسم و حجر الزناد نامند و بهندی چکمک کا پتهر گویند و آن انواع ست سفید و سیاه و سرخ و خاکستری رنگ و ملح و از ان زنه
و جاده چون آهن را بران زنند آتش از ان بجهد و لوی و حکایت از ان آید در اول سرد و در سوم خشک و بعضی گرم گفته اند و آشامیدن آن نفع کند
سائیده جهت غبار برد و تنقیه و التیام افواه آن و قروح عسر الاندمال و دوامیل جمیع اعضا نافع و بستن آن در لته بسته بر ران زن هنگام زادن

سنگ راسخ

سنگ سبج

سنگ سرماهی

سنگ پرستوک

سنگ پلیه

سنگ جراحت

سنگ مثانه

سنگ آتشی

بحث سهولت ولادت بچه است و اسهال ولادت آید که بزودی وا کنند و صاحب شمس الدین گوید که چون آنرا بر آتش یا سند اران رانگه کو خاصیتی جاذبه دچون
زر و از طلا کرده در آتش نهند و اشکنند **سنگ خروس** سنگی ست سفید مائل به تیرگی یا برنگ نگینه شفاف بقدر باقلا و این که دیک ترک بود در حوصله خروس
سیاه پیشود گرم در دوم و خشک در اول و آن نافع تشنگی شدید ست چون آنرا در آب بشسته آن آب بنوشانند یا آنرا در زیر زبان دارند و متبرک تعلیق آن دفع احتراق
مس و هموم و وسواس کند و سنگ گرده و مثانه را بشکنند **سنگ آسیا** بعربی حجر الرحی و بهندی چکی کا پتهر گویند و آن سنگی ست سیاه و پر سوراخ و تحلیل اند
ابر برده و باشتهای و از کوه تترقی حلب خیزد گرم و خشک در آخر سوم محلل و حابس خون و چون گرم گرده سرکه بران ریزند و عفص را بر بخار آن دارند باعث ازاله
ورام حار و رافع نزف الدم و رعاف و خون حیض ست و شستن مقعد بسرکه در آن آنرا تافته انداخته باشند جهت خروج مقعد و فطول آن جهت استحکام اعضا و
قطع عرق و رفع ماندگی و دمول جرم آن برای بواسیر و قطع حیض و طلای آن جهت استسقا نافع **سنگ فسان** اسم حجر المسن ست **سنگ قبطی** بکسر قاف
و سکون بای موحده و کسر طای مهمله و یا ست بعربی حجر القبطی و بیونانی بوغوغل میس لوفر دیس و موروفلیس نامند و بلغت اهل مصر معروف باشان قیصاریه
ست جهت آنکه گازران جامه را بدان میشویند و آن سنگی ست مصری مائل بسبزی و نرم و بغایت زود شکن و از کوه صعید مصر خیزد و بهترین آن سبز بسیار نرم زود
سریع الانحلال در آب ست سرد و خشک در اول مغری و مجفف بی لذع و قابض و مانع سیلان مواد بسوی عضو و قاطع سیلان خون ظاهر و باطن بهر نوع که
استعمال نمایند و برای نفث الدم نیکوست و طلای آن محلل اورام و مجفف قوی و ذرور آن جهت سیلان خون جراحات و اندمال جراحات اعضای لاغر و التحام
آن تنها و یا با ادویه مناسبه مغریه جهت معده و حرب سلاق و قروح چشم و آشامیدن آن با آب جهت اسهال مزمن و درد مثانه و نزف الدم و طلای آن با
روغن جهت منع زیادتی قروح خبیثه و التیام و تنقیه جراحات و فرزجه آن جهت قطع سیلان حیض و رفع بد بوی رحم نافع **سنگ گرده** بعربی حجر الکلی گویند و آن
سنگی ست که در گرده و مثانه تولد می یابد بسرخ رنگ کبودی می باشد گرم و خشک جهت شکستن سنگ مثانه موثر و جهت تعلیق سنگ گرده نفعی و اکتحال آن جهت
بیاض چشم مجرب ست **سنگ آهن ربا** مقناطیس ست **سنگ سرخ** حجر دم ست **سنگ سلیمانی** نوعی از جزع ست و در آن سطوح سفید **سنگ آب** ار
بحر الرمی ست **سنگ اسفنج** حجر الاسفنج **سنگ برامی** حجر البرام ست **سنگ پرکان** مغنیسیا ست **سنگ لشیم** اسم یشب ست **سنگ حراق**
سنگ آتشی ست **سنگ بلور** در بلور گذشت **سنگ کارد** اسم فارسی حجر المسن ست **سنگ گچ** اسم فارسی جبسین ست **سنگ بصری** و
سنگ مصر اسم توتیا ست **سنگپره** بفتح سین مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و فتح بای فارسی و رای مهمله و وقف با اسم دیو دار ست **سنگ پا**
اسم نیسو ست **سنگ پشت** اسم فارسی ست و نیز بفارسی کشف و باخه و بشیرازی لاک پشت و بعربی سلحفاة و بیونانی قریفل و بقول دیسقوریدوس
تکلفو و بترکی تسباغه و بهندی کچهوا گویند و نوع بزرگ نهری آنرا در نواح بغداد ارقا گویند و جنس دیگر بحری و آن حیوانی ست معروف بری و بحری و
نهری میباشد طبیعت بحری و نهری آن گرم در دوم و تر در اول و بری آن گرم و خشک و بالجمله مزاج آن گرم ست خصوصاً بیضه آن که در آن رطوبت فضلیه
است گویند که از عجایب امر آن آنست که آن مار را از طرف دم بخورد و مار بآن مزاحمت نمی کند و چون در موضعی بر پشت افتد حیلتی کند مردم آنجا را ابتدا دهد
سنگ پشت را بگیرند و بر پشت منقلب سازند بنحویکه پاهای آن طرف آسمان باشد و همچنین بدارند و در حوالی آن بحری که منع از انقلاب کنند مگر گرداگرد
وار این ضع نازل گردد و ادام که سنگ پشت بران شکل باشد بعضی گویند که چون گوشت او در مکانی بستور دفن کنند منع باریدن تگرگ از آن مکان میکند
و مجرب ست و اگر استخوان پشت آن بگیرند و از آن سر پوش ساخته دیگ را بند کنند دیگ از جوش باز ماند و آنچه در جوف سنگ پشت بری ست مجموع
آن از شکم برآورده بسوزند تا سفید گردد و با روغن گاو سوده خرقه بدان آلوده بر سرطان متقرح گذارند تنقیه چرک و التحام و منع از سعی کند و کذا جهت قروح
ساعیه و سوختگی آتش و باسفیدی بیضه برای شقاق نافع و پاشیدن استخوان پشت آن سوخته جمیع جراحات و قروح انسان و دواب را نفع دهد
و طلوع ... آن سکن درد مفاصل ... و باست و آشامیدن آن مقوی پشت و نافع تشنج و کزاز ست و کذا خوردن گوشت و خون آن و کذا احتقان
بخون آن ... جهت ... و طلای کاسه سوخته آن با روغن گل بانجید موی سر رویاند و چکانیدن خون بری آن در بینی نافع صرع است و کذا قطور

یک قطره زهره بکری آن در منخرین و مالیدن آن در بینی وکذا خون بری یا بحری با آرد جو و عسل آمیخته حبها بقدر فلفل ساخته هر روز ناشته یک حب خوردن و تجبین رقت خواب شب و تحسین بعضیه بری آن خوردن نافع مصرع ست و از خواص زهره آنست که چون بر تعلیق آن نمایند صداع را نفع کند و استنشاق آن نافع مصرع ست و اکتحال زهره خشک کرده آن با عسل خام نفع منزول الماء و ازاله بیاض چشم و بالجمله دمعه او کند و چون آب آمیخته در دهان بمالند و یا خشک آن سوده بر قروح دهن و قلاع خبیثه صبیان بپاشند صحت بخشد و چون بمخارج حلق نطوخ سازند برای خناق نافع بود و بعضها آن نافع سرفه است خصوصا سرفه کهنه صبیان را چون بقدر فلفل در حریره آمیخته بدهند و خاکستر آن با عشر آن فلفل در عسل آمیخته بقدر لعقه صبح و شام خوردن جهت نفث الدم و ربو نافع و با سفیدی بیضه شقاق مقعده و خروج آنرا مفید و نشستن در آب طبیخ آن برای فتق خصوصا صبیان را نفع کند و کذا چون در روغن پخته طلا کنند آنرا در دکر و زهار را مفید بود و خوردن گوشت آن با روغن پخته محرک باه و انعاظ و مزید منی ست خصوصا استخوان آن وکذا اطراف و مهره آن و وقت هیجان آن تعلیقا مفید و آتش خون آن نافع نقرس ست و خون بری با پنیر یک دانگ برای لزیدن حشرات نیکوست و چون سه مثقال بشراب با یکدانگ پنیر مایه خرگوش و نیم درم زیره سیاه بخورند برای خوردن سموم قاتله نافع و گویند کباب آن حابس حیض و باجند بیدستر جهت تحلیل ریاح غلیظه والتیام فتق قریب العهد و ضماد آن محلل اورام و طلای سفیده آن با عشر وزن آن ادیان جهت درم خصیتین سیما با تکاسل استخوان آن خام و یا سوخته نرم سائیده جهت کور نمودن بدون الم مؤثر ست و بخور استخوان تحتانی آن جهت رفع تهامخ سحر را کاسه فوقانی آن آب بر سر ریختن جهت رفع بستن مباشرت زنان بغایت مؤثر نوشته مضر الصدا مصلح آن عسل شربت سوخته آن یکدرم و از تخم آن یک قیراط و از خون آن سه قیراط است طریق سوختن سنگ پشت آنست که شکم آنرا شگافته احشای آنرا دور کرده خوب بشسته در کوزه کنند و آنرا بسته گل حکمت نموده در تنور بگذارند که سوخته سفید گردد **سنگ خواره** اسم قطاست **سنگدان** بعربی قانصه و بیونانی شعر سیمون و برومی کیلیان و بترکی پشکه و بهندی پتری گویند و آن بمنزله معده و انسانست برای طیور و آن قسم میباشد که در طائر و بهترین سنگدان مرغابی فربه جوان ست و بعضی گفته بهتر قانصه بط است پس از ماکیان فربه و باید که از حیوان پرنده اخذ نمایند جوان باشد نه پیر طبیعت آن مثل طبیعت طائریست که از آن اخذ باشند افعال و خواص آن بدستور و بقول صاحب جامع الادویه سنگدان دو طبقه دارد خالص آن گرم تر و داخلی آن سرد و خشک گوشت آن چون از پرده داخلی آن جدا کنند جید ست و کثیر الغذا و مولد خون صالح و دافع خفقان و سنگدان ماکیان فربه جهت صاحبان ضعف جگر مفید الا بسرعت هضم نمیشود چنانچه قوانص سائر طیور و چون هضم نیکو یابد خون محمود از آن پیدا گردد ولیکن مولد قولنج و بطی الهضم ست خصوصا عصب آن مصلح آن آنست عصب آنرا دور کنند و طبیخ کامل دهند که خوب پخته شود و یا سرکه و مری و نمک بخورند و بریان کرده آن بطی تر در هضم از مطبوخ آن و گویند که پوست زرد داخل آن خشک کرده با شراب یا شکر یا آب خوردن قم معده و دردآنرا نافع ست خصوصا از قانصه خروس و آن در رفع زلق الامعاء نیز مجرب و این پوست از حیوان لاغر و خشک بهتر و قوی تر از فربه آنست و در فصل قاف قانصه ذکر یافته گرم و خشک و اکتحال آن جهت تحلیل آب نازل در چشم و جلای آثار قرنیه نافع **سنگک** بضم سین مهمله و خفای نون و سکون کاف فارسی و ضم رای مهمله و سکون کاف اسم سیستنداری ست **سنکسبویه** بفتح اول و سکون نون و کسر کاف و فتح سین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و فتح یای تحتانی و ها اسم فارسی ست معرب آن سنجبویه بجیم عوض کاف و بعربی قلب نامند و بهندی تخم سپوار و جکوند گویند و آن تخمی ست بسیار سخت شبیه بسنگ املس بقدر مونگ و گویا دو طرف آن بریده اند و این بسبب اتصال دانه های آنست در غلاف و غلاف آن طولانی مثل غلاف لوبیا میباشد و در کوهستان بلاد فارس و هند کثیر الوجود و درخت آن بقدر یک ست و برگ آن شبیه ببرگ رواسن و از آن بزرگ تر و از خواص برگ آنست که بعد غروب آفتاب باهم منقبض میگردد گرم و خشک در آخر دوم و گویند در وسط سوم محلل و جالی ست و چون با سرکه یا شراب سائیده طلا کنند زاله قوبا و بهق و برص و سائر آثار ردیه کند و جهت اورام خبیثه و دیگر امراض جلدیه مانند کلف و نمش و جرب و حکه و جذام و قوبا نافع و با نمک در این ابلغ ست خصوصا با تکرار و آشامیدن نقیع آن تنها و یا با سکنجبین شاهتره و گاوزبان و در زر و صاف سبر یک بقدر مناسب جهت امراض مذکوره و ضیق النفس نافع و دافع مواد سوداویه و صفراویه و دمویه فاسده را مفید گفته اند زیرا که آنرا مصلح خون فاسد و سائر اخلاط دانسته اند و نیز آنرا مفرح گفته اند و بعضی گویند که خوردن آن جائز نیست و اکتحال آن نافع غشاوه ست و بقول اسحاق مضر مثانه مصلح آن هلیله زرد مطبوخ و افعال و خواص این بقول هندیان در بیان

[illegible]

سنگخواره

سنگدان

سنگک

سنکسبویه

گذشت **سنکسبوه** گویند که آن تخم بسیلی ست و آن مسمی بیون اسرطان **سنگ شکن** اسم فارسی حب القلت ست و بنات تسکن بهر آن نامند که سنگ
گرده و مثانه است و ایضاً سنگ شکن اسم نوعی از خراست **سنکانه** بفارسی نام گنجشک کوچک ست که بعربی صعوه نامند **سنگویز** اسم فارسی زنجبیل ست
سنگتره بفتح سین مهمله و خفای نون و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی و رای مهمله و سکون ها و در آئین اکبری باضافه واو بعد سین و حذف کاف [illegible]
سون تره نوشته و چونکه لفظ سنگتره بر زبان ثقیل بود لهذا محمد شاه بادشاه آنرا بر نگتره مسمی فرمودند و بعربی کراد کردی نامند و آن میوه هندی ست در کمال لطافت
و رنگش سرخ مائل بزردی بشکل سیب لیکن در مقدار ازو زائد و پوست آن باریک املس و مستوی نسبت بکنولاست بسبب باریکی پوست و ملاست و استوای آن و بزرگی
دیگر این فرق درمیان آن و کنولا میتوان کرد و در کنولا سرخی زیاده میباشد و هرگاه بر درخت لیموی ترش پیوند سنگتره میبندند سنگتره پیدا میشود و اکثر پیوند کنولا میبندند
کنولا و نارنگی بهم میرسد کلان و شیرین ترش و پوست تنگ یا کنولا گویند و کوچک بسیار ترش و پوست سطبر یا نارنگی و چون درخت کلان باشد اکثر قسم اول پیدا شود و چون
خورد بود اکثر قسم دوم و اگر تخم سنگتره و کنولا بکارند میگویند ثمری آورد لیکن کوچک بود و تخمها و قاشها بسیار دارد و درختهای همه قریب بیکدیگر اند لیکن برگ سنگتره اندکی
عریض و سبزی آن مائل بسفیدی و برگ کنولا باریک طویل و سبزی در و بسیار و برگ نارنگی از کنولا هم باریک و درخت سنگتره کلان از درخت کنولا و او از درخت نارنگی
و برگ سنگتره بعد نیم هفت برگ کبته در طول و مزاجش سرد و تر در اول و مقوی دل مفرح مسکن تشنگی و حرارت نافع سمیت هوا قاطع صفرا مطفی غلیان خون مقوی معده
ترشی آن با شیرینی آمیخته بسیار مرغوب طبائع و نسبت ترشی دیگر مضرت کم دارد بلکه بعضے جا دیده شد که نزله و سرفه صفراوی مزاج از خوردن آن برطرف شد و اگر
از قاشهای او پوست نازک دور کرده درمیان شربت نبات و گلاب انداخته دو سه گهری گذاشته همراه پلاو بطریق اخشره بخورند بهتر میشود و پادشاه سابق الوصف
این ترکیب را براحت جان مسمی فرمودند و هر چند این ترکیب سرد شود همان قدر مرغوب تر گردد و باید که این ترکیب را در ظرف گلی آب نارسیده مرتب سازند تا بوی او اثر
نماید پادشاه ممدوح الیه اکثر در برف سرد ساخته تناول میفرمودند در تقویت و تفریح و رغبت طبیعت این ترکیب قوی ست نسبت آنکه تنها استعمال کرده شود و مردم
هند اکثر سنگتره همراه نمک تناول میکنند و نیز اکثر قاشها را تراشیده اندک نمک مالیده میخورند و باعث زیادتی لذت و عدم ظهور ترشی آن بدندان و حنجره و زبان ست
و هرگاه این میوه قسم اول باشد احتیاج این اصلاح ندارد بخلاف نارنگی و کنولا که ترشی درمیان اینها زائد از حد اعتدال میباشد و اگر عوض نمک قند سائیده بران
پاشند در لذت آن بیفزاید و قائم مقام راحت جان ست خصوصاً اگر قدری مشک و گلاب بپاشند و مضر حنجره و دندان و نزله و سرفه بارده و مصلح آن قند و
نمک لیکن در نزله و سرفه فائده این اصلاح کم بلکه لیسبون و حریره و لعوقات و جز آن اصلاح توان کرد و مضر باعصاب و منی را رقیق و کم کند و مصلح آن ادویه معاجین
حاره است خصوص معجون عنبر بلا و روبدل آن کنولا و پوست خشک کرده آن سائیده تنها یا همراه ادویه دیگر بطریق غمره یعنی ابتنه بالیدن برای صاف کردن
رنگ و دور ازالة الکلف مفید یافته اند و شربت سنگتره که نافع خفقان و مزیل خمارست در کتاب اکسیر اعظم مسطور شد **سنگل مینش** اسم زوفای رطب ست **سنگهاره**
بکسر اول و خفای نون و سکون کاف فارسی و فتح ها و الف و فتح رای مهمله و سکون ها اسم ثمر هندی ست و در اصل این اسم سینگ هاره بود چه سینگ در هندی
اسم شاخ حیوان ست و هاره و واله بهندی یک معنی دارد یعنی هر دو لفظ برای نسبت می آید و چون بر سر این ثمر دو خار مثل دو شاخ حیوان میباشد لهذا منسوب
بشاخ نموده مسمی باین اسم ساختند بعده بسبب کثرت استعمال یای تحتانی را حذف کردند و رای مهمله را برای مهمله هندیه مبدل ساخته سنگهاڑه کردند و در سنسکرت
شرنگاٹک یعنی شاخ دار و چون بصورت و جبل بنده یعنی در آب پیدا شونده و تری شرنگا یعنی سه شاخها ست و عوام هنود آنرا سینگ گیرو یعنی جرا در گویند از این سبب
هنود آن آرد نموده نان ساخته و یا در روغن بریان کرده اکثر در ایام روزه خود میخورند و تری کنٹک یعنی او را سه خارست و شپشی یعنی آنکه گل خوش دارد
می نامند و گویند این ثمر در گیلان نیز میباشد و در آنجا جیلان و جیلام نامند بالجمله نبات این ثمر مثل نیلوفر در آب ایستاده چون تالابها میروید و برگ آن مدور
مفروش بر روی آب و ثمر آن سه گوشه دارد و بزرگ گوشه دو خار و پوست آن سبز و سیاه و مغز آن سفید خام و چون شداده آن لذیذ و شیرین ست و رسیده
سخت و خشک آنرا در معاجین و سفوفات قوت باه و غلظ منی و حبس افراط بول استعمال میکنند سرد و تر ست و گویند سرد و خشک و تر و بعضے خشک آن سرد
و خشک قلیل الغذا مولد منی مقوی باه محروران دافع فساد صفرا و خون و مفید سوزش احشاء مسکن تشنگی و رافع خشکی و خشونت حلق و سکر و خمار

و تا بیض ست و فزاینده ٔ با ه مقعد و گرسنگی را زیان دارد و اگر از خوردنش زحمت شود قند را در آب جوشانیده گرم گرم بنوشند که مصلح آنست و گویند سرد و تر ست حابس فراوان
دموی و دق و اسهال خون و ناسور مقعد را نافع و در محروران اشتهای طعام آورد و امراض قلب و سوزش آن و لاغری بدن دفع کند و تقویت ناقهین و
اعاده ٔ ایشان بحالت نماید الا بلغم افزاید مصلح آن نانخواه و ایضا مضر مبرودین و ثقیل و دیر هضم و مولد سده و سنگ گرده و مثانه خصوص پخته سخت و خشک آن
و بریان کرده ٔ آن در ثقل و تسدید و قبض قوی تر و چون شگماره ٔ خشک را با آب لیمو سائیده بر قوبا طلا کنند مفید بود **سنگهاهولی** بفتح سین مهمله و خفای نون
و فتح کاف و خفای ها و الف و ضم های دوم و واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی و در سنسکرت سنکهه پشپی یعنی درخت خرمهره و سنکهاپشپکا و سنکهه پشپی
یعنی بر دو اسم آنکه گلش سفید و خرد بصورت خرمهره میباشد و بهوی لگن یعنی چسپیده بزمین و در برگها زرتیالیه دراز و گرد و صنوبری شکل ست و شکل کنده
یعنی بیخ سفید و دهرسواگی یعنی گلهای خرد خرد و شاخهای خرد خرد و برگهای ریزه ریزه دار د و شنکوحیه یعنی سفید درخت میگویند نباتی ست هند
شاخهای بسیار دارد باریک مثل گیاه که اسپ میخورد و برگ سبز بسیار کوچک و بر زمین افتاده میباشد بیاره میدواند گلش سفید کوچک بسیار وقت صبح و در شب
بسیار خوشنما میباشد و بخت و گرم و بنزد بعضی گرم و تر لین و مقوی قوت حافظه و ذکا و خرد و بهگاه دافع پیسه و قرحه و سوزاک و از جمله رسائن ست و پوست بیخ آن
در تقویت باه و غلظت منی استعمال کرده میشود و آنرا جوش داده و بطریق سفوف کوفته بیخته نیز استعمال میکنند و اگر دو درم با نیم درم تخم نخکشت در هشت سکوره
آب بجوشانیده تا هشتم حصه ٔ آب باند صاف کرده صبح و شام بنوشند جمیع اقسام ریاح را تحلیل کند و گویند زیابیطس بول شیرین امراض گرده و مثانه و علیل سوزاک
آتشک و با امراض چشم بسیار مفید و نزد بعضی این را اسم سوری کی گویند و بعضی سنکهاهولی را اندهاهولی نوشته و غلط کرده کسی که آنرا نه کاو و زبان دانسته میباشد
و چون برگ و شاخ تازه ٔ آن بقدر دو دام همراه پنج عدد فلفل گرد سائیده در آب صاف نموده صبح بنوشند سه چهار روز متواتر بواسیر خونی و بادی را نافع و مجرب ست
سنگه بفتح اول و خفای نون و سکون کاف و خفای ها بفارسی سفید مهره و بعربی حلزون نامند نزد هندیان سرد و سبک و مقوی باصره و دافع فساد بلغم
و صفرا و خون ست باقی افعال و خواص آن در شنکهه و در گهونگا خواهد آمد **سنگهیا** بکسر سین و سکون نون و کسر کاف و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف اسم هندی
قسمی از بیش ست **سنگهیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر کاف و خفای ها و فتح یای تحتانی و ها اسم هندی سم الفار ست **سنگها** بکسر سین و خفای نون و سکون
کاف فارسی و خفای ها و الف اسم بربهاست **سنگهال** بفتح سین و خفای نون و فتح کاف فارسی و خفای ها و الف و لام قسمی از سیندالو ست
سنگهه چوتهکا بفتح سین و سکون نون و کاف و خفای ها اسم جوهی که گل سفید داشته باشد **سنگیسر** بفتح سین مهمله و خفای نون و کسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح سین مهمله ٔ دوم و سکون رای مهمله در جلکیسر مذکور شد **سنگی مچهلی** بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی اسم هندی
عقرب بحری ست **سنکر** غار ست **سنگلم** سنگجراحت ست **سنم** بقر را گویند **سنو** اسم شونیز ست **سنواسون** اسم سیماب ست **سنور** اسم عربی گربه است
سنوت زیره است **سنوس** سکندرطیس ست **سنونو** بضم سین مهمله و بهر دو نون نوعی از خطاف ست **سنه مر** بضم سین و فتح نون و واو
و فتح میم و تای فوقانی هندی و سکون رای مهمله اسم هندی ست بمعنی گرسنه طلائی رنگ آن دانه ایست مثلث شکل ظاهر آن زرد و تیره طلائی و مرغب
مرغب سفید و باطن آن سفید پر از چیزی شبیه بریشم و نبات آن بیاره دار و بر مجاور خود پیچیده و برگ آن ریزه مثلث یعنی هر سه بهم پیوسته در یک ساق
و گل آن کوچک زرد رنگ و ثمر آن در غلافی مثلث شکل و در هر غلافی سه دانه شبیه بدانه زعرور و مستعمل دانه ٔ آنست گرم و خشک در دوم و باقوت مسهل
آشامیدن چهار مثقال تا شش مثقال تخم باریک سوده ٔ آن با آب سرد مسهل بلغم خام و غلیظ محترق و مرار سوداوی و بواسیر را نافع آب سرد معین فعل آنست
سنه بضم اول نوعی از خرمای مدینه منوره **سنی** نوعی از ماهی ست که در ملتان و بلاد سند بهم میرسد و لذیذ می باشد **سنیتاور** بفتح سین مهمله و سکون
نون و ضم تحتانی و فتح فوقانی مشدده و میم و الف و فتح واو و رای مهمله اسم ترپهلا ست **سنیز** شونیز ست **سنی شنا** بضم سین مهمله و کسر نون مشدده
و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و نون مشدده ٔ دوم و الف اسم ساگ چنچل ست **سنیمن** بفتح سین مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح میم و سکون
نون اسم انگریزی دارچینی ست اطبای نصاری روغن این بر می آرند نهایت حریف و شیرین و تند بو میباشد مقوی معده و کاسر ریاح و دافع

است در نفخ و قولنج و اسهال مفید هند سقیوس اسم گلنار است **فصل سین مهمله با واو** سو بترکی آب را گویند سوا بضم سین مهمله و فتح واو و الف
اسم هندی طوطی ست و بکسر اول در هندی اسم آلو نیز است **سواد ماکها** بضم سین مهمله و خفای واو و الف و ضم دال و فتح میم و الف و فتح کاف و خفای
ها و الف اسم پاکهرنی ست و نیز اسم شبت ست **سوا دکنٹکے** بسین مهمله و واو و الف و دال مهمله و کاف و نون و فوقانی هندی و کاف دوم
و تحتانی اسم جلوولاست **سوا دیانگهنے** اسم درخت بیلگری ست **سوا دمدیا** بسین مهمله و واو و الف و دال مهمله و فتح میم و سکون دال مهمله دوم و فتح تحتانی
و الف اسم چیمٹ ست **سوا دالهند** و آنرا سواد السند نیز گویند آن نوعی از سلیخه سیاه ست که سلیخة السودا مانند و از ادویه تریاقیه است و در سلیخه
گذشت و گویند سواد السند و سواد الاکراد و الهند مجموعاً و منفرداً عبارت از دوائی ست که آنرا بفارسی گشت برگشت نامند **سواد الاساکفه** چیزی
است مرکب از زاج و پوست انار و سرکه و از جمله رادعات ست **سواد البطن** بعربی جگر ست **سواد الحکام** سادا ورن ست **سواد القضاة**
مازوست **سوادیه** بعربی کنجشک ست و مار سیاه را نیز نامند **سواسن** طرفیلن ست **سواق** بروزن فواق شگوفه خرما ایضا درخت طویل الساق
سوار و سوال بکسر سین اسم هندی طحلب ست و هنود آنرا کنجال و سوار نامند و گویند که سوخته او بروغن سرشف مخلوط کرده بر سفیدی دست و پا مالند
رنگ نیکو گرداند **سوالی** بزیادتی تحتانی اسم شقاقل ست **سوام** اسم صردست **سوپ** بضم سین و سکون واو و کسر بای فارسی بهندی هر دانه از
حبوب غله که بریان کنند و مقشر سازند و قابض و خشک ست و هر چند بسیار بریان کنند سبک گردد و در انگریزی سوپ اسم صابون ست ملین و مدر بول
است و طلای آن از خارج قابض و محرک خون ست هرگاه در بول رنگ سرخ می آید میخورانند و اگر حبوب این با امتزاج ادویه دیگر میسازند قدر شربت
آن از پنج گرین تا بست گرین ست **سوت** بفتح اول عسل ست **سودانی** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و یای تحتانی
لغت عربی ست جمع آن سودانیات آمده و بمصر و نیز گویند و بترکی آغاروکن و بفارسی دارکوب و دار بره و سارج نیز و بشیرازی دارک نامند و آن
طائری ست دم آن طولانی و عریض بقدر یک کف دست و خوراک آن مخ و حشرات و انگور و بهترین آن سبز رنگ منقار بلند ست که با شجار
منقار خود میزند و کو دنماید گرم و خشک و در گوشت آن حدت بسیار ست و بدبو بسبب خوردنش حشرات را و آن بسیار ردی ست لا سیما لاغر آن و صلاح
نمیزند و مضر بدماغ ست الاباه میفزاید **سودا** اسم ترکی لبن ست **سودریقون** بیونانی اسم نوعی از توتیا ست **سودق** صعتر ست **سودنیق**
و سودانق اسم صقر یا شاهین ست **سوداسنج** ابار ست **سودیری** بضم سین و سکون واو و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و
فتح اول نیز نوشته اند دوای هندی ست بوی آن مانند بوی فیل ست بود و دو قسم ست سیاه و غیر سیاه تیز و گرم ست باد و تپ را دور سازد و آواز
صاف نماید و سودیری سیاه از رسائن ست **سوپاکهی** بفتح سین مهمله و سکون واو و فتح بای فارسی و الف و سکون کاف و خفای ها و فتح تحتانی
اسم پره لون ست **سوہاگی** بسین مهمله و واو و فتح موحده و خفای ها و سکون الف و کاف فارسی و فتح تحتانی اسم سهاگه است **سوہبل**
اسم بابونه و اقحوان ست **سوپدہومک** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح بای فارسی و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون واو و فتح میم و
سکون کاف اسم پهنگ ست **سوپرنا** اسم اثرالکل پیاست **سوپشکل** بضم سین مهمله و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح
کاف و لام اسم استرنگا و کنول دشتی ست **سوپیشی** بسین مهمله و واو و بای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و تحتانی اسم اپا است **سوپترهم**
بسین مهمله و واو و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و رای مهمله و سکون میم اسم ساذج ست **سوترا** بضم سین مهمله و سکون واو و فوقانی و فتح
رای مهمله و الف اسم تربد سفید ست **سوٹکاموہ** بفتح سین مهمله و سکون واو و فتح فوقانی هندی و کاف و الف و ضم میم و سکون واو و گویند نامها
نیز میگویند بضم کاف و سکون نون و کسر دال مهمله و فتح نون دوم و الف و ضم کاف دوم و فتح میم مشدده و الف و در سنسکرت مشتاشرنگی بفتح
شینین و الف و ضم شین معجمه سوم و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی نامند معنی لفظا مانند شاخ حیوان و سفید رنگ
است آن نباتی ست بی برگ بلند میشود تا یا دو گز از بیخ شاخها میکند چهار پهلو و جدا از مثل شاخ بز سفید و سبزی مائل و بر سر هر شاخ گل می آید

تر و بیخ برگی و سرخ مائل به تیرگی و بسیار خوب بصورت و خوش نما و برگهای گل او اندک آگنده میشود و گرم و خشک و مزه تلخ و ترش و شیرین دارد و مشهی و مقوی معده و دافع ضم و اچار و چٹنی او خوب میشود و جهت ضیق النفس و سرفه نافع مولد کف و صفرا نوشته اند **سوکم** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح فوقانی و سکون میم اسم هندی **سوچهیپر** اسم برگ لایچی و برپاتک تمی و چنچل کوره و راکروله و چیلکو و برگ ستاور ست **سوچهال** اسم ملکا کو ست **سوخ** بالضم سین مهمله اسم پیاز ست **سود** اسم شیر ست **سوده** اسم قثای بری ست **سوڈ** بالضم سین مهمله و واو مجهول و فتح دال هندی و الف اسم انگریزی اشخار ست **سوراج** **وسوال** هر دو اسم کالی زیری ست **سوراک** اسم بوزه است **سور** بضم سین مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله اسم هندی خوک ست بعربی خنزیر نامند و در سنسکرت وکوال میگویند و عوام هنود آنرا پهندی میگویند و آن بر دو قسم ست جنگلی و شهری جنگلی را در سنسکرت دراها و کناو کروڑ نامند گوشت آنرا معتدل مائل بسرخی و در غرض مزه و مقوی و مولد کف و لذت ده و خوش کننده مزاج و فزاینده رنگ بدن و سمن و مدر و دافع چیزیکه صفرا و شهری را گرام سوکر و گوشتش محلل باد معده و مشهی و دافع امراض زنجگی و کف و صفرا نوشته اند افعال و خواص بقول یونانیان در خوک گذشت **سوراشٹری** بسین مهمله مفتوحه و سکون واو و فتح رای مهمله و الف و سکون شین معجمه و فوقانی هندی و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی و توری کانی و کاچهی مرتیا و فرنگم و عوام هنود آنرا تورکرمٹی نامند سرد و خوشبو طبع را خوشی بخشد و قبض و سوزش بدن دور نماید **سوربیون** اسم زراوند مدحرج ست **سورج** معرب شوره فارسی ست و آن الفقر ست و دیسقوریدوس گفته که آن چیزی ست که در دریای شور پیدا میشود و آن از جنس کف دریا است و در موضع سنان قریب از بحر یافته میشود و این شبیه بزهره اسیوس و زبد که بالای نمک افتد میباشد و آنرا قوت مثل قوت نمک ست بلکه لطیف و الطف و اکثر در تحلیل فعل آن مثل همه افعال نمک ست **سورور** انقیون ست **سورنا** بالضم سین مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح نون و الف اسم گلشنا است **سورشا** اسم دیرل ست **سورن لپپي** بضم سین مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح نون و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و کسر رای فارسی دوم و سکون تحتانی اسم جیلکو ست **سورنجان** بضم اول و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و الف و نون لغت یونانی است و آنرا بیونانی قلنیقون و اقمارون و قبارون و ملبوسا بسبب مشابهت برگ آن ببرگ ملبوس نامند و بعربی قلب الارض و برگ آنرا لبسراینه و قلبا و اصابع البنا گویند و اهل مصر آنرا سی بعیکه ساخته اند و اهل عراق ملقب بلعبت بربری کرده اند و لعبت بربری قسمی از اقسام سورنجان ضعیف تر در فعل ست و آنرا عشبة الثعلب گویند و بشیرازی حنریر و سورنگان و در انگریزی کالچکم رٌوٹ و بهندی بربری و خنگلی سنگهاڑه نامند و آن بیخ نباتی ست گل آن سفید و زرد و سرخ و آن اول گلهای ست که در موضع کوهستان و صحراها بشگفد و پیش از باریدن باران میروید و برگ آن مماس بزمین باشد و صاحب جامع از دیسقوریدوس نقل کرده که گل آن در آخر خریف ظاهر میشود و رنگ آن سفید مائل بزعفرانیست یا آسمانجونیست در شکل شبیه بگل زعفران و گویند شبیه بزنبق پس از این برگ آن مثل برگ ملبوس کرانی بر می آید و در ان رطوبتی بود که بدست بچسپد و ساق آن بقدر یک شبر بلند میشود و گاهی مائل بصفرت و زردی میباشد و چون خشک میشود برگ بیرون می آید پس بر ساق آن ثمر احمر قانی مائل بسیاهی می بندد و بیخ آن مشقوق مثل بیخ زیره میباشد و لهذا آنرا فرج الارض میگویند پوست آن مائل بسرخی و باطن آن سفید و نرم و شیرین پر از رطوبت مستدیر مثل پیاز ملبوس و از وسط آن قصب می آید و آن گل میباشد و بیشتر در مواضعی که آنرا لحیحی گویند و در بلادی که آنرا ماسیلیا نامند میروید و چون تازه آنرا بسیار بخورند قاتل بخناق است مثل قطر و علاج این علاج آنست و این همه ملخص ست که جالینوس بدان اشاره کرده که آن دوای قتال ست بالجمله این بیخ بعضی سورنجان شبیه به سیر دشتی صنوبری شکل اندک پهن و بحسب رنگ ظاهر و باطن سه نوع می باشد یکی سفید و شیرین مزه دوم مائل بتیرگی و سرخ سوم مائل بسیاهی و تلخ طعم و مستعمل از آن سفید ست و هر دو قسم دیگر ردی ست و گاهی از آن قسمی زرد یافته میشود و آن نیز ردی ست و گل آن اصابع هرمس ست و بفارسی شنبلیه نامند و قوت آن مثل قوت سورنجان ست و بهترین آن مصری ست که بسختی شکسته شود و در ظاهر و باطن سفید بود و بالیده و کرم ناخورده غیر بدبو باشد و این مستعمل در ادویه ماکوله و مشروبه از داخل ست و انواع دیگر آن بالعموم خصوص سیاه

سوکم
سوچهیپر
سوچهال
سوخ
سود
سوده
سوڈ
سوراج
وسوال
سوراک
سور
سورانشٹری
سوربیون
سورج
سورور
سورنا
سورشا
سورن لپپي
سورنجان

آن قسم بالخارج ست نه از داخل زیرا که مهلک اند بتحقیق و قوت آن تا شش سال باقی می ماند و آن بقول شیخ گرم و خشک در دوم تا سوم و گویند گرم در اول سوم
و خشک در دوم و گویند بارد و گویند گرم بسیار و بزعم بعضی در سفید آن حرارت لطیف معتدل و در غیر آن قوی و الا مسهل نبودی و دیگران گمان کرده اند که اگر آن
حار بودی قروح را چیزی لذع میگردد و دران لذع نیست و دیگران زعم کرده اند که آن بسیار گرم ست و سورنجان هندی که آن را طلیب گویند گرم و خشک
در سوم ست و گویند در دوم و با آن قوت مسهله است و اگرچه دران قبض و قوت محلله و منضجه است و آن مرکب از جوهر حار محلل و مفتح و مسهل و از جزو ارضی قابض
فضلی است پس هرگاه حرارت غریزی دران فعل کند جزو لطیف مسهل ازان جدا شود و محلل باقی ماند بدان ماده مرکب تشبث نماید مفاصل را جذب کند حتی که استفراغ
تام از نماید در عقب او و بعد زمانی جوهر قابض بارد بران اعضا و منافذ وارد گردد و تبرید و قبض و تقویت آنها نماید و منع انصباب مواد بسوی آنها کند
لهذا آن را نفع اشتها در علل مفاصل ست و مع ذلک دران رطوبت فضلیه بسیار ست و بدین جهت آن از ادویه باهیه ست و زرد و سفید آن برای جراحات
کهنه و قروح فرسنه نیکو ست و مجفف آنهاست و چون بسایند و در مراهم اضافه کنند صدید را از قروح خشک نماید اخراج چیزیکه از رطوبت حادثه اندر آنست
و اکثار آن تحجر عضلات و عقد خراجات کبد و لهذا گفته اند که کثرت ضماد آن ورم را صلب کند و تحجر مفاصل نماید و مورث تشنج گردد و آن تریاق ست برای
جمیع انواع وجع مفاصل و خصوصاً در اوقات ریزش نزلات بسوی مفاصل چون یک درم تا یک مثقال ازان با شکر بخورند و از خارج طلا نمایند و چون
بگیرند سورنجان سفید نیم درم و با شراب یا سرکه یا با آب حی العالم و یا روغن مرص سرشته بر مفاصل لطوخ سازند درد آن ساکن شود و همچنین اگر بخورند اسهال
ماده متولد دران و تنقیه از وی و کذا اورام را یعنی را نفع بخشد و اما چون در مفاصل بخورند با فلفل و زیره خورند و شرب آن خدر را نافع بود و دلوق اسهال
بلغم و اخلاط غلیظه لزجه از اعماق بدن کند و قتل دیدان و حب القرع نماید و آن برای معده ردی ست و آن را ضعیف کند بالخاصیت و سورنجان سرخ
و سیاه در معده محتبس گردانند و رقت عظیم بوی آورند و گویند که سفید نیز مضر معده است بسبب حدت او پس واجب ست که با ادویه بارده مقوی معده
مثل زنجبیل و فلفل و پودینه و زیره و غیره استعمال نمایند و چون نیم درم با شیر تازه جهاننیز شیرین کرده هر روز تا سه روز بخورند تحریک باه بقوت دارد و با دو منی
کند و آن را در بواسیر باطنی خاصیت عجیب ست و چون نیم درم ازان سائیده بروغن کهنه بزیا بیش سرشته تا دو شب حمول سازند درد مقعد را
نفع دهد و شب سوم حاجت نیاید و ضماد آن با گلاب شرب آن با مصلح آن نقرس را نفع کند و درد آن در ساعت ساکن نماید و گویند آن را نفع یرقان
و سبز ست و با صبر جهت عرق النساء و نقرس مجرب ضماد آن با زعفران و تخم مرغ در تسکین درد استخوان و تحلیل اورام صلبه مجرب ست شربت آن
یک درم و با ادویه نیم مثقال و گویند از درم تا دو مثقال و گویند که شربت تام یک مثقال ست با شکر و اندک زعفران و با ادویه از درم تا یک نیم مثقال
در مطبوخ از سه درم تا پنج درم با گل سرخ و مویز و آن مضر بارد و معده است و مصلح آن کتیرا و نانخواه و با قند یا شکر و زعفران بدل آن بوزن آن تربد و ثلث وزن آن
افتیمون عشر وزن آن خربق سفید و بدل آن در وجع مفاصل و نقرس بوزن آن برگ حنا و نصف وزن آن مقل ازرق یا بوزن آن بوزیدان
و بقول صاحب منهج مسقط اشتهاست و مصلح آن آمله مربی و اگر کسی قسم سیاه یا سرخ آن خورده باشد برای رفع اذیت سمیت آن با شیر گاو تازه قی کنانند
و ادویه تریاقیه خورانند و افعال آن بقول هندیان در بربری گذشت و طبیعت و افعال و خواص گل آن در شنبلید باید سوران بفارسی اسم آن
سالک ست سوریون بیونانی شیح ارمنی ست سورجهال اسم لثوبری ست سورق صقر ست سورسان سولان ست سوطیو
و سوانطون خصیة الثعلب ست سوری اسم نوعی از زاج ست و گویند زاج احمر ست و ایضا بفارسی اسم نوعی از ریحان سرخ رنگ و نیز نام سوسن
احمر ست سوره کرفس الماء و قرة العین ست سورامیخ دوای هندی ست گاهای سرخ می باشد و خشک نافع سوزش بدن و منی و بواسیر و
پیچک و سرخ باده و دامیل و فساد خون شربت یک مثقال بدل آن شاهتره و صندل سرخ بالمناصفه سورج مکهی بضم سین و سکون واو و فتح
رای مهمله و سکون جیم و ضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی لغت هندی ست و در سنسکرت کپوتونکا یعنی رنگ گل او فاختائی و شاخ گل
نرم دار ست و در هندی آدیتا بهگتے و آدت بهگت و آند بهگتی یعنی هر سه اسم مرید و غلام آفتاب ست سورچل یعنی خاطر او مدام بسوی آفتاب ست و سوریا درشی

یعنی بسوی آفتاب گردنده و سوریا کانتا یعنی روشن شعاع کنانت یا چون زن ست مر آفتاب را که همواره همراه او میگردد و گوهمی پر یا یعنی به بسیار سیاهی گاوان
مفید در بخوردن آنها اند و در تلنگی پدوترگر بعضی بعوزگرد نده می نامند و آن نام گلی ست که روی او با آفتاب ارد لهذا این اسم نامند در عرش در طول تا بقد آدم
و کمتر از آن نیز و برگش مثلث و گلش مدور و زرد طلائی رنگ کنگره دار و رنگهای دیگر هم در میان دارد و بهر طرف که آفتاب میگردد همان طرف او میگردد و
دو قسم نوشته اند کلان و خورد و در خواص هر دو قریب اند و در مزاج گرم قولنج و استسقا دلی فرنگی و بهق و در دردر تحی را فائده دارد و مشهی طعام و دافع بلغمی ست
و خواص آن بقول حکمای یونان در آذریون مسطور شد **سورن** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون نون زمین کند را گویند و دو قسم ست
باغی و دشتی و در سنسکرت سرنپا لایعنی ساق او خار دار مانند مار ست و تورپا کند او گرد و کند یعنی اصل بیخ زود تلخی و تیزی میکند و داروی کند یعنی این بیخ
تلخ ست و سورسهان و سورن کند هر دو نام اوست و آن بیخی ست باغی از ماکول و بمقدار کلان برابر نصف گرده سبوی فی الجمله مشابه بکشیف کوی و
از ان ساقها بر آید یکی بزرگ و باقی خرد نهایت کلانی او تا بیک گز و خال دار مانند مار و بر سر هر یکی از ساقها برگهای مشقق و بهم پیوسته و چتر دار مانند برگ پنیه و
غیر ماکول و بمقدار خرد تر از و و در سال یکبار روید و یک شاخ کند بدرازی یک بالشت یا کم و زیاده و بر سرش یک برگ مشقق بصفت تشقیق لیکن برگهای باغی
خرد برابر برگ سیتا پهل و مانا بلو و دشتی برابر برگهای کلان تخم انرو هر دو زبان را می خارد اما خارش دشتی ابیشتر از نسبت باغی ست و مصلح آن تراشیده او برگ
تمرهندی پختن ست باغی گرم و خشک از جمله اغذیه دوائیه ست و دشتی در دوم گرم و در سیم خشک دوائیت صرف دارد و سبک و بسیار خوب لائق بهم
و آتش هاضمه تیز کند و مزه دار ست و کف و در نایه و امراض سمینه بواسیر رفع سازد و قدری صفرا پیدا میکند و ساق او بواسیر دور کند و مولد صفرا ست صاحب
شریعتی گوید که از و اچار سازند و بخته همراه گوشت و بی گوشت هم بخورند و هر دو خشک و سبک و مشهی طعام و دافع فساد بلغم و بواسیر و مولد خون صفراوی زرد
بعضی دیر هضم ناقه و ضعیف المعده زیاده از نسبت درم بخورند برای بواسیر بسیار مستعمل نه بجهت قولنج و درد شکم مفید و علتهای صفراوی و خونی را بد و مضر بحرره
و مصلح وی دوغ شیرین تازه پارچه پارچه نموده اول در آب پختن و دور نمودن آن آب تا اجزای بورقیه آن برود و بعد از ان در برگ تمرهندی یا آمله جوش
دادن و اگر او را طین کرده در تنور تا یک پاس بگذارند و پس از ان پوست او را دور نموده تنها یا با گوشت بپزند لذیذ و بی خائله بود و غرض بدون اعمال مذکوره با
بی لذتی و خراش مضر ست و اگر در معاجین داخل نمایند پوست آن را دور کرده چند روز در سایه گذاشته خشک ساخته داخل سازند و یک قسم وی از درون
سفید و از بیرون مائل بسرخی و قسم دوم درون و بیرون سفید میشود و سرخ اقوی بود و مجرب کند هم از قسم اوست و صاحب دستور الاطبا گوید که مانند شلجم
و چقندر بیخی ست اچارش خوب میشود و گرسنگی زیاده می کند و لذت طعام پدید آرد و بلغم ببرد و جهت دفع بواسیر بی نظیر ست و سورن دشتی نباید خورد
که علل مختلفه بازآرد و صاحب تذکرة الهند گوید که معجون سورن و سنون و حبوب و حلوا و مربا و اچار و قلیه بری آن جهت انواع بواسیر تجربه آمده ترکیب
بری آن در بابی مواحده و گذشت صفت معجون آن منقول از کتب هندیه جهت اقسام بواسیر منفعت کند و اگر چندگاه بخوردن آن مواظبت نماید بکلی دفع
گردد اجزای آن سورن منقی مدبر شانزده درهم چیترمول هشت درهم زنجبیل چهار درهم فلفل گرد دو درهم هلیله و بلیله و آمله و پلپل دراز و فلفل موئیه و البسه
و بلادر و برنگ کابلی مقشر هر یک چهار درهم بیتر تواید هارا هر یک شانزده درهم دارچینی الاچی هر یک دو درهم قند و عسل دو چند ادویه کوفته بیخته معجون سازد
شربت او یک درهم تا دو درهم بر افراط و تفریط ادویه حاره و بارده بحسب امزجه موقوف برای طبیب حاذق ست و هندیان در دفع المضار نوشته اند که
مصلح زمین کند برگ تنبول ست سورنا اسم گمگشت ست **سورن جاتی** بضم سین و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و الف و
کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی قسمی از غیلی ست که گل زرد دارد و خواص آن مثل غیلی سفید ست **سورن جوتهکا** حلیه سورن هست در ضم جیم
و سکون واو و سکون تای فوقانی و خفای ها و فتح کاف و الف اسم جوئی ست که گل زرد دارد **سوریج مهال** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح
رای مهمله و سکون جیم و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و سکون لام اسم لٹوپری ست **سور مچهلی** یعنی خوک ماهی و آن دلفین ست **سورنالتا**
و سورنسا هر دو اسم مال کنگنی ست **سوریا** اسم اذخر ست **سوری ولی** بضم سین مهمله و سکون واو و رای مهمله و فتح تحتانی و واو و کسر لام مشدد

سورن
سورنا
سورن جاتی
سورن جوتهکا
سوریج مهال
سور مچهلی
سورنالتا
سورنسا
سوریا
سوری ولی

دهانی دوم اسم رمیاک ست سوس بضم سین و سکون واو و سین مهمله بشیرازی مهک و اسالاون بیونانی سوس بری ست و باصفهانی فرد و بترکی
شیرین بان و بهندی ملٹهی نامند ماهیت آن نباتی ست که در اکثر بلاد بهم میرسد نبات آن بر روی زمین پهن میگردد و می چسپد بران و قریب بده دست فرا میگیرد و
طول آن از یک انگشت تا بقدر یک قبضه دست و زیاده بران می باشد و برگ آن شبیه ببرگ مصطکی و گل آن میان سرخی و زرقت و اکثر زرد و بیخ
آن اکثر مستعمل و آن در اصل السوس مذکور شد و اکتحال چوب آن سوده ازاله بیاض خفیف نماید و گویند ضماد برگ تازه آن جهت دفع بوی بد زیر بغل و میان انگشتان پای مجرب
و چوب آنرا ابن ماسویه و امین الدوله گرم و خشک تر از سائر اجزای آن دانسته اند و با قوت جالیه و قابضه و محلله و گفته اند که سیسارون عبارت ازان ست و آتش
آن تند تر از چوبهای دیگر و فی الواقع چنین ست و در ایران شیشه گران سنگ شیشه را کوبیده در کوره با آتش آن میگدازند و تخم آن محمد بن احمد قوی تر از سائر اجزای
آن دانسته و زیتون ابن سرابیون گفته و داخل معاجین باید نمود و در بصره و نواح آن از درخت سوس نخل می آید و در جاهای دیگر بهم نمیرسد و مخصوص بدانجاست
سوسن بضم سین و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح سین اول نیز آمده آن از ریاحین معروفه است و گویند آن زنبق ست و این مشهور ست و
بجای آن اسم عربی ست و گویند نبطی ست و گویند معرب از شوشنای سریانی ست و گویند که آن لغت عرب نیست بلکه از لغت عجم ست و بترکی پیان گویند و آن انواع
کثیرست و مشهور آنست که آن دو نوع میباشد بستانی و صحرائی و هریک ازان هردو سفید و کبود می باشد و بستانی را بیونانی قورین و بلاطینی ایریدی و دیستیکا و
بفرنگی ادرا ابریس نوستیکا گویند و صحرائی را بلاطینی ایریدی سالوتیکا و بفرنگی ادرا ابریس سلوسیز نامند و آن انواع ست یکی سفید مسمی بسوسن آزاد و بیونانی
ملیوبلو گویند و آن شبیه بسوسن آسمانجونی ست الا برگ این عریض تر از انست و سفید رنگ و بر ساق این غلاف سبز و گل این خالص سفید و برگهای گل تا بیخ میرسد و در وسط
گل موهای کوچک و بیخ این مثل پیاز بزرگ ذو طبقات یکی بر دیگری و دوم سرخ مسمی بخطائی و آن ایرسا ست و آنرا بیونانی کسورس و کسیرس و ابرس اغرغا
و بردی عمادالوان گویند و آن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ سوسن سفید الا برگ این عریض تر از انست و با نوکهای تیز و ساقش از وسط او برمی آید
بقدر یک ذراع بلند میشود و بسیار غلیظ و بران غلاف سه گوشه و بر غلاف گل فرفیری رنگ و وسط گل احمر قانی و در غلاف آن ثمر شبیه بقباء ستدیر سیاه حریف
و بیخ آن بسیار گره دار و دراز سرخ و سوم ازرق مسمی بسوسن آسمانجونی و کبود و این شبیه بقسم اول ست الا این مختلف الالوان میباشد بعضی مائل بارجوانی و
بعضی مائل برنگ قوس قزح و گل آن یک عدد و بیخ آن خوشبو و گویند نوعی ست ازان که بیونانی اقیمارون و ایرس اغریا نامند و معنی این سوسن بر
ست و دیگر سوسن زرد را بیونانی ایارفیس گویند و نیز سیف الغراب کسیقون نیز گویند و آن نباتی ست برگ و ساق آن مثل ایرسا مگر این هردو باریک تر ازان و گل آن زرد کوچک تلخ طعم
و ثمر آن نرم معروف و بیخ یک عدد بسطبری انگشت و دراز و خوشبو و گویند این نوع زیر درختان میروید و بغدادی گفته که این عدس المر ست و نوعی ازانست
که آنرا بیونانی سقر غلیبون گویند و آن نباتی ست برگ آن مثل کسیقون یعنی سوسن سرخ الا این باریک تر و دراز تر ازانست و بر نوک ساق خیری ثابت مثل
بادق و دران تخم و بعضی نوشته اند که سوسن صحرائی الوان می باشد زرد و ازرق و ازرق را آسمانجونی و زرد را خطائی گویند و بفرنگی ترکامیس نامند
و شاخ آن بلند می باشد و برگهای آن باریک بلند و بالای ساق آن شاخهای باریک سه و یا پنج و بر آنها گل آن و برگهای گل آن پنج عدد بعد شگفتن منحنی میگردد و نوع
دیگر از صحرائی در کتاب فرنگی دیده شده که از بیخ آن دو ساق رسته و بر سر آن گل آن و برگهای آن نیز باریک و بلند تر از اول و بیخ آن گره دار کم ریشه و
گویند سوسن سفید را سوسن آزاد نامند و گل سفید آن با عطریت و قوی تر مصنف تحفه نوشته که غیر سوسن آزاد ست جهت آنکه سوسن آزاد اسم فارسی زنبق ست
و اصفهانی که آنرا سوسن آزاد گفته اشتباه است ایشان را جهت عدم فرق میان اقسام آن و سدید گازرونی در شرح مفردات قانون مینویسد که سوسن سفید
معروف بسوسن آزاد آنست که آنرا زنبق گویند و در تبریز و بلاد آذربیجان در بستانهای او بسیار می باشد و در غایت خوشبو و حسن شکل و غیره است صاحب مخزن
گوید که سوسن آزاد سوسن سفید ست که در زبان زنبق نامند و سوسن سفید را اطلاق بر سه قسم گل سوسن می نمایند اول بر سوسن بستانی معروف و سوسن
بستانی دو قسم ست یکی سفید خوشبو و دوم سفید بیبو و این در بو کمتر ازانست و برگهای این نیز بلند و از صحرائی بلندتر و اندک عریض تر و بیخ آن مدور طولانی
شبیه به پیاز با ریشهای بسیار و زنبق در کتب قدما اسم یاسمین سفید ست و روغن آنرا روغن زنبق میگفتند و قسم سوم گل آن کوچک تر ازان و بوی آن

گستردو سنبلدان بو نمی نماید و شب بسیار بو میکند و لهذا این را بفارسی گل شب بو می نامند و شب انبخیز و بعربی گویند خزامات بجا و درای محیط و
کثیر الوجود ست هر چند در اصل این اسم خیری ست ولیکن درین زمان بر هر دو اطلاق می نمایند و بعضی شب بو را گل مریم میگویند و در سنبل نیز ذکر یافت بیخ بنفشه
سوسن گرد و دراز و دانه و برگ طولانی سفید و خوشبو شبیه ببوی بنفشه و لهذا عوام آنرا بیخ بنفشه نامند و مشهور همین است و ایرسا بیخ قسمی از سوسن کبود بری نیز است
که اسمانجونی گویند و گل آن بسیار کوچک تر از سوسن کبود بستانی ست و بیخ آن یک عدد و بیش و دراز و برگ و بهترین بیخ آن آنست که در مقدار قصیر و در
شکستن دشوار مائل بسبزی خوشبو باشد و چون بخایند لذع زبان را احداث کند و لذع آرد و بوی خشک خوشبوتر از تازه بود و گویند بهترین آن هند کما قیل کثیر الایلی
و رطوبت متفتق الاجزا کوتاه قامت مائل بزردی خوشبو ست و چون اندکی بخایند تحریک عطسه کند و سزاوار آنست که چون از زمین قلع کنند بسوزن خانه تنیس
و در سایه خشک نمایند و باستعمال آرند و اما هرگاه کهنه گردد قوت آن ضعیف شود گرم و خشک در سوم و گویند در اول و گویند گرم در اول و معتدل در خشکی و تری و گویند
معتدل در گرمی و خشکی و شیخ میفرماید که سوسن سفید بستانی معروف بسوسن آزاد گرم و خشک در دوم و صحرائی آن در گرمی و خشکی شدید تر از بستانی و در آن حرارت
و حدت ست خصوصاً بیخ آن و در بیخ آن جلاء بسیار و تجفیف با اعتدال و گاه میل بگرمی و تری بکند و گویند که در سرخ قوت جاذبه لطیفه محلله مجففه است و تخم آن
و در سمی با اغراق و تحلیل ست و سوسن مطلقا ملطف مفتح محلل ست و گویند مرکب از حرارت محلله و ارضیه لطیفه و قوت مجففه و قابضه است و بقول شیخ روغن آن
الطف تر و شدید تر در اسخان با لذع و در تحلیل و تلیین خوشبو باشد یا غیر خوشبو هر آنکه گل آن الطف ست و ایضاً بقول شیخ روغن آن گرم و خشک در سوم و
ملین و مقوی اعضا زیاده تر از روغن سفرجل و دافع مواد متحلبه و سهل کننده ولادت ست و گیلانی گفته که روغن رازقی روغن سوسن سفید ست و در رازقی ذکر یافته
شد و گویند برگ سوسن معتدل در گرمی و سردی و خشک در دوم و گویند در اول مجفف قروح و بثور بالذع چون کوفته بران ضماد کنند و گل سوسن
مرکب از جوهر ارضی لطیف و جوهر ناری تلخ و از لطف و محلل و ملین و مفتح و جالی بالذع و از جوهر مائی معتدل مزاج بالاتن و جزو حار درین دوا غالب ست پس
اکثر افعال سوسن منسوب بحرارت ست و لهذا آن محلل و ملین ست زیرا که حرارت آن بنابر انکسار آن بجزو مائی خفیف لین ست و گویند سوسن زرد قوی تر از
سوسن سفید و کبود و ضعیف تر از ایرسا ست و گل آن گرم تر از همه و با قوت قابضه و ایرسا قوی تر از همه است و کذا بیخ آن و آن قابض ست و در بیخ جلاء بسیار
از برگ ست و چون بدان روی بشویند پاک و روشن و رنگ نیک گرداند و چرک او ببرد خاصه با عسل و مالش آن جلای آثار ردیه از بدن کند و کذا
سحیق آن با گلاب و کذا اطلای آن با عسل جلای بهق و برص و نمش و کلف و جرب متقرح و خشک ریشات نماید و در ان شفای جهت اوجاع و عفونات ست
ضماد گل آن کار بانفع ده و برگ و بیخ آن نافع سوختگی آتش و بستانی افضل ادویه برای سوختگی عارض از آب گرم ست و کذا بیخ سفید و برگ آن بریان کرده
بروغن گل سائیده چون بر سوختگی آتش نهند و کذا چون برگ سفید پخته بر موضع آن نهند و کذا بیخ آن در روغن گل پخته و بقول شیخ چون برگ و تخم آن با
سوده و بشراب سرشته بر گزیده ضماد کنند آنرا بسیار نفع دهد و همچنین برای اورام بلغمی خام و جرب متقرح و خشک ریشات و سعفه خصوصا چون با ادویه دیگر مخلوط سازند
و تخم آن هر دو با عسل تعبیه بجراحات کنند و آن دوای نیکو تر در اندمال قروح و جراحات با روغن گل ست و عصیر آن چون با عسل و سرکه در دیگ مسی بپزند تا مثل
مرهم گردد و طلا نمایند بجراحات و قروح مزمنه را النفع تام بخشد و خشک کند و خاصه متحجر المادة و کذا چون برگ آن بسرکه سوده ضماد کنند و گاهی عصیر
برگ تازه آن بسرکه و عسل پخته ضماد میکنند و این کلی هر جراحتی که محتاج تجفیف و جلای بالذع باشد دوای نیک ست و لیکن مقدار عصیر و بیخ وزن از سرکه و
عسل باشد و گاهی با نرا دهند عسل و سرکه میکنند و به دستور می پزند خاصه برای قروح سر مزمنه و اما چون بر خراج جهت تلیین و اندمال آن بکار برند
پیشتر پس دران بر گمند و بران نهند و کذا ضماد گل و برگ نوع زرد آن جهت جراحات نافع و سوسن سرخ تحلیل اورام بلغمی و حار کند خصوصا با ادویه مناسبه
و کذا اگر برگ آن و لاسیما نوع زرد آن بشراب پخته برای اورام بلغمی و خام ضماد کنند تحلیل یا تفتیح نماید و آتش و شرب روغن آن تلیین صلابت کند و اما تخم و
برگ آن سوده برای اورام پستان حادث بعد ولادت ضماد کنند تحلیل آن نماید و سوسن بری تحلیل اورام و تجفیف جراحات و تلطیف ماده غلیظه کند و
سوسن سرخ جراحات عارض سر و کسر عارض تحت سر را نیکو ست و روغن آن قروح سر را صالح بود و کذا چون بیخ آن سوده بعسل سرشته بر قروح

ازطبرید ضماد کنند و سوسن بستانی را اگر با مرہم آمیزند بر رویانیدن گوشت او اعانت کند و برگ صحرائی آن جمیع جراحت را در وقت تر بودن نافع بود باید که برگ آن در شراب بپزند و قبل
تضمید او بران ضماد کنند و ضماد بستانی آن خاصه نافع بود و چون سوسن سرخ را با گل آن با نحاس سه جزو و بیخ قنطوریون تا یک جزو در عسل بسرشند و ضماد کنند اخراج سنان
و خار و پیکان و غیره از غور لحم کند و گاهی بشراب ممزوج با آب دریا برای شنج عضل بخورانند و چون بیخ آن سوده بعسل آمیزند انقطاع عصب و جراحت آنرا بکمد
و روغن آن اوجاع عصب و استرخای آن و تلیین صلابت آنرا نافع بود چون ابدان بمالش آن نمایند و در جمیع افعال مانند روغن ایرسا ست و طریق ساختن
آن آنست که بگیرند روغن کنجد یک رطل و بران سه اوقیه گل سوسن سفید انداخته در ظرف آبگینه تا سه هفته در آفتاب گذارند بعده روغن صاف کرده بردارند و اگر تکرار اوراق
گل دران نمایند قوی تر گردد و کذا چون بیخ آن بزیت بپزند و حال این روغن در رازقی نیز مسطور شد و سوسن بری نافع تشنج ست و سوسن سرخ نافع سعفه بود خاصه که بادویه
دیگر و روغن آن مفید قروح و سبوسه سر ست و مداومت بوئیدن گل آن و روغن آن تحلیل ریاح و ابخره دماغی کند و چون بعصاره آن سه روز سعوط نمایند
نافع شقیقه است و چون بیخ آن با ماء العسل بخورند ذہن را تیز گرداند و چون سوده اکتحال نمایند ظفره رقیق را از چشم ببرد و چون روغن آن در گوش چکانند دوی
و صفیر آن را ساکن کند و سعوط آن تنقیه منخرین را و در کند و مضمضه بطبیخ بیخ آن خصوصا بری و زرد آن درد دندان را نافع بود و کذا خائیدن آن و ایضا خائیدن
بیخ سوسن نافع بدبوی دہن عارض از شرب خمر ست و آن انتصاب نفس را نافع کند خاصه ایرسا با عسل و بیخ سوسن ضیق النفس را بسیار مفید بود و مواد محتبسه در نواحی
سینه را بیرون آرد و مداومت بوئیدن گل آن تقویت نفس کند و شرب گل سفید آن سرفه را نیکو بود و دفع رطوبت سینه نماید و بمالش روغن آن تحلیل اورام بارد
عارض در حجاب و اضلاع صدر کند و آن ردی بمعده است خاصه روغن آن الا آنکه منفس را نفع کند و سده بکشاید و چون روغن آن بقدر اوقیه و نیم بنوشند
اسهال کثیر آرد و صاحبان ایلاوس صفراوی را صالح بود و اسهال اخلاط غلیظه و اخراج صفرا کند و شم گل آن بهتر برای تفریح قلب و تقویت اوست و گویند که
آن نافع تر از زعفران در غشی ست بهر آنکه انبساط آن اندک و امساک آن بسیار ست بخلاف زعفران و آشامیدن آن با ماء العسل جهت اسهال ماده صفرا
و استسقا و جلای مثانه از رطوبات لزجه کند و بیخ سوسن سفید نافع درد جگر و طحال ست و چون با سرکه بخورند تحلیل ورم طحال نماید و برگ سوسن سفید نافع
صلابت رحم ست چون در آب طبیخ آن بنشانند و شرب تمریخ روغن آن محلل و منفتح و ملین صلابت ارحام ست و گل آن اوجاع رحم را بالخاصیت نافع و کذا
چون با طبیخ بیخ آن تکمید نمایند و درد مثانه را نافع بود و کذا چون بیخ آن بروغن گل بپزند در امراض رحم بی نظیر ست و حمول بیخ آن تلیین صلابت است
و مدر حیض خاصه آسمانجونی و چون حمول گل بری آن با صوف نمایند رطوبت مائیه از رحم فرود آرد و قطع خون کند و چون با شراب بخورند ادرار حیض نماید و
حمول آن با عسل اخراج جنین کند و ادمان بوئیدن گل آن تحریک شهوت زنان نماید و شرب آن با شراب تقطیر البول را نافع و روغن آن افواه عروق
بکشاید و چون بیخ آن تنها با سرکه یا با بزر البنج و آرد گندم بپزند ضماد کنند تسکین اورام حار نقرس نماید و شرب آن با شراب عرق النسا را مفید و گزیدن
ہوام خصوصا عقرب را نافع و بیخ سوسن صحرائی و تخم آن خصوصا آن چون با شراب بخورند گزیدن جمیع حشرات ذی سم را نافع بود و شرب گل سفید آن و ضماد
برگ آن نهش ہوام را سود دہد و روغن آن تریاق برای شرب بنج و کشنیز رطب و فطر ست شربت روغن آن اوقیه و کذا از طبیخ آن و از بیخ آن از دو مثقال
تا سه مثقال و کذا با ماء العسل و از خشک آن از یک درم تا دو درم و گویند تا دو مثقال و بوئیدن آن مضر بدماغ حار ست و مصلح آن کافور و نیلوفر و بدل آن نرگس ست و
بیخ سوسن آسمانجونی در ایرسا و سوسن سرخ در دلبوث گذشت **سوسن جبلی** اسم لاسن ست **سوسمار** اسم فارسی ست بیونانی انوفوطانس و بعربی
ضب و بهندی گوه نامند و گویند شاید که گوه غیر آن باشد و آن حیوانی ست کوچک تر از گربه و میان سیاهی و زردی و دنباله آن بسیار کوتاه و در شب
شبیه بثمر درخت سرو و بعضی گویند که سوسمار حیوان بری معروف ست و بعربی آنرا ورل و بهندی گوه نامند و شیخ در مفردات قانون نوشته که ضب غیر ورل
است و ورل در بلاد ما کثیر الوجود ست و ضب کمتر ست گرد بلاد عرب بسیار و اگرچه هر دو فی الجمله با هم متشابه اند در شکل و قوی و افعال لیکن افعال ایشان اشبه با فعال
سقنقور صغیر ست و همچنین شکل مگر در شکل سر و مخالیب با تمام مزاج آن گرم و خشک در سوم و در حدت شبیه بیان ورل در حرارت دون ست و گوشت
آن مقوی باه الا استعمال آن گرم مزاجان را جائز نیست بهر آنکه کرب ست و وقت ضرورت باید که با سرکه بپزند تا مصلح شود و با زیت و کشنیز و زیره و سیاه

دراق لسان عصافیر نیسانیده طلیب نموده با کاسنی و کاهو و بقول بارده دیگر بخورند و چون شوربای آن بنوشند ضیق النفس و انتصاب از نفخ و گویند که خوردن طبیخ آن
سنگ گرده و مثانه بشکند و گویند جمیاع مجیل حیض فرزند آید و چون خون آن بر کلف و ثوالیل و وجع مفاصل و نقرس طلا نمایند از آن منتها کند و نیشک سوسمار بهترین آن
سفیدست و آن محک حاد و شدید الجلا و تخفیف آن بغیر نیست طلای آن بر کلف و نمش و بهق با سرکه اگر نوعی باشد و با آب و مرو اگر سفید بود مجرب نوشته
و چون پیاز آن با اسود بزر و سرکه با سکنجبین آمیخته بر دار الثعلب ضماد کنند صحت یابد و پیشک آن نافع جرب است بسبب جلای آن و اکتحال آن رافع بیاض چشم و نافع
نزول الماء و تیز کننده بصر است لیکن بچشم مضر است مصلح آن توتیا بدل پشک آن سرگین پرستوک نیستن نسیا شش کرده جاذب پیکان و خار و جز آن است جانوران که
است و طلای پوست سوختهٔ آن عضو را بی حس کند بحدی که اگر آن عضو را قطع کنند صاحب آن الم نیابد انتهی سال این بقول هندیان در گرده مسلول شد
سوس اسم کرمی است که در لباس پشمی پیدا میشود **سوس الخشب** یعنی کرم چوب و آنرا بیونانی طاهر یا گویند بدانکه هر گاه چوب را در غیر وقت آن که در این
نیست باشد قطع کنند در آن تعفن و تسوس سرعت کند و افضل آن سوس چوب بلوط است و مراد از مطلق آن حریری باریک است که از پیله کرم خورده باشند
و در دو آن مدمل قروح است و چون با مثل آن انیسون آمیخته در پارچه صره بسته بسوزانند بعده سائیده و بر قروح طلیه پاشند آنرا از سعی منع کند و پاشیدن آن بر
قطع خون از جراحات شمشیر و کارد نماید و تسکین درد او کند **سوسک** اسم فارسی تیهوج معروف بفارسی تیهو و بهندی پودنا است و گویند اسم خاصی است که
در حمام و جاهای نمناک بسیار بهم میرسد **سوسفند** معرب سپند فارسی است و بفارسی شیر گیاه نیز گویند و آن اسم نباتی است شیوارد و پشیر ازی خلف غیره است
گویند که آن دوای هندی است که آنرا بهندی دودی گویند و در رقت منی استعمال میکنند و بعضی شیر آن در خضابات مستعمل است انتهی و خواص این بقول هندیه
در دودی گذشت **سوسنبر** سنبر است **سوسه** بفارسی اسم عطایست **سوشیر** بالضم سین مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح
دال مهمله و الف یعنی خوشبو اسم برگ درخت اندکوست **سوشیری** بالضم سین و سکون واو و کسر شین معجمه و رای مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی
اسم تربد سیاه است **سوشینهان** بالضم سین مهمله و سکون واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و ها و الف و نون دوم اسم درخت نیکاست **سوطالیس**
چغندر است **سوطلیس** تخم چغندر است **سوطیر** بیونانی اسم معجون مخلص اکبر است **سوعان** ترکی اسم پیاز است **سوفال** بالضم سین و سکون واو و فتح
دال شکوفه و پوستهای غلیظ شبیه پوست لسان العصافیر است گرم و خشک با حدت و حرارت و زجبت زرد و مفاصل بارد نافع **سوفنه** بفارسی سوس مترادف
در صوف و پشمینه که آنرا بخورد و فاسد سازد **سوقوطن** و **سوقوطلون** و **سوقیلون** و **سوقطلون** و **سومقوطلون** و **سوقرطیون** و **سوقرطیون** و **سوقرطون** ...
است و ماهیت آن اختلاف است و گویند که آن عنب الثعلب است و گویند که آن سبب یا بود دلیل طعم مائل باندک شیرینی و گویند آن نیز زاید گویند که آن حی العالم
است و گویند که آن قسمی از لفاح است و گویند غیر آنست و آن دو نوع بحری و بحیری و غالب بر آن سردی و خشکی است و در آن رطوبت مائیه معتدله
و لطیف است که بدان تقطیع کند و در آن لزوجت غسلیه است که بدان تحلیل کند و معنی آنست که بدان جمع تبرید و قبض کند و در آن بوی نیست و در مزه آن
قدری شیرینی است بخائیدن آن لعاب آورد و از خواص آنست که اجزای لحم منقطع را جمع کند چون با دیگ در دیگ اندازند همه واحد گردد و ابن جمیع نوشته که شیخ الرئیس
در مابیت آن گفته که گویند حی العالم است انتهی و در حی العالم نوشته که آن سوقوطلون است و در باب نفث الدم گفته سوقوطلون حی العالم است و در اسحاق
که تاویل دیسقوریدوس و جالینوس در حی العالم و سوقوطلون بمقتضای ظاهر چنین می نمایند که هر دو دو دوای متغایرند و چون تامل کنی در آنچه دیسقوریدوس
در صفت این نبات ذکر کرده و آنچه جالینوس آنرا ذکر نموده ترا ظاهر شود که آن قسمی از لفاح بری نیست و اما آنچه بعضی گفته اند که آن نوعی از فرفخ است که آنرا
زمین سنگریزه میرویند و مالیده و با نمک میخورند این اشبه آن اقوال است و لائق تر است بدانچه دیسقوریدوس در نوع صغری آن ذکر کرده از اینکه آن میگوید
آن اندر جاهای سنگریزه و آنرا شاخهای باریک شبیه بشاخهای نبات است که آنرا او رحاس گویند که آنرا برگ باریک دروس کوچک شبیه بر دوس نباتی است که آنرا اتوس
گویند و آن خوشبو و شیرین مزه چون بخایند از دهن لعاب سر رطوبت آید و نباتی که آنرا او ریعاس گویند آن قسمی از فرفخ کوهی با سعتر کوهی
و شیخ گفته که بر آن غالب سردی است و در آن رطوبت حاره معتدله است و جالینوس ذکر کرده که سوقوطلون قوت تقطیع و تنقیه است و قوت جمع و تلحیم

سوس
سوس الخشب
سوسک
سوسفند
سوسنبر
سوسه
سوشیر
سوشیری
سوشینهان
سوطالیس
سوطلیس
سوطیر
سوعان
سوفال
سوفنه
سوقوطن

و با اشباع الف بعد فوقانی یعنی سونا مکهی و آن بیاپیانی درخشنده و با چیکاهات یعنی مثل مگس سبز رنگ میزند و شده قسم بیشتر بیند و سخت تیز و سبک میسهل و مقوی چشم و دافع جذام و آماس و باسیر و برص و درد و بواسیر و ریشه و درد شانه و نیز رود و بواسیر و حبسی و تلخ و دافع فساد خون و استسقا و بلغم و زهر و دق ست و سختی گلو و منط و جالی مثانه و از جمله سیمیات و قلمی است آنرا سیماب گزیند ولی و خواص آن بقول اطبای یونان در شیشا خواهد آمد **سو مور دون** اسم جبزیست **سو مولی** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح میم و واو دوم و کسر لام مشدده و سکون تحتانی اسم کلوی ست با نی **سو مراجی** بضم سین مهمله و سکون واو و میم و فتح رای مهمله و الف و کسر جیم و سکون تحتانی اسم بابچی ست **سو مران** بضم سین مهمله و سکون واو و ضم میم و فتح رای مهمله و الف و نون اسم روهنی ست **سو میلان** بضم سین مهمله مجهوله و سکون واو و کسر میم مجهوله و سکون تحتانی و میم دوم و فتح لام و الف و نون **سو منگل** بسین و واو و فتح میم و خفای نون و فتح کاف فارسی و لام هر دو اسم روهنی ست و نیز ملقط سو نگل اسم خیلاست **سو مکهم** بضم سین مهمله و سکون واو و ضم میم و سکون کاف و خفای ها این اسم تلسی سیاه است **سو نا** بضم سین مهمله و واو مجهول و فتح نون و الف اسم هندی طلاست و هندی کنچن نیز گویند و در سنسکرت **سو نشری** بفتح سین مهمله و خفای واو و نون و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم سپاری ست **سو نف** و سونپ بفتح سین و سکون واو و خفای نون و سکون فا اسم هندی بادیان ست نزد هندیان سبک و تیز و افزاینده صفرا و مشهی و گرم و تلخ و رافع تپ و ریح و بلغم و زخم و بیماری چشم ست افعال و خواص این بقول یونانیان در بادیان مسطور شد **سو نفیه** بفتح اول گیاهی ست خوشبو که در دشت زار شالی میروید برگ آن شبیه برگ و بوی بادیان درخت او بقدر یک نوع عرق آن برای سرفه و ریح بکار آید **سو نهنه** بضم سین و واو مجهول و خفای نون سکون فوقانی هندی های مختفی اسم هندی بهیں و سینه سا نیز گویند و در سنسکرت مها و شد یعنی بزرگ دوا و سوگیا یعنی در خلقت نبات این چیز بهترست و سو بهیشج یعنی در آفرینش این دارو و حکما را حیات بخش و مشتهی نامند و نزد اهل هند تیز و سبک و لیوقت هضم شیرین و گرم و مشهی و هاضم طعام و حابس قی و رافع تنگی نفس و سرفه و خلطه و امراض دل و آماس خصیه و تمیع اعضا و درد مفاصل و شانه و بواسیر و نفخ شکم و مسلی ادرار است و آن اوراق خشکی باشد افعال و خواص این بقول اطبای یونان در زنجبیل مذکور شد **سو نچرلون** بضم سین و واو مجهول و خفای نون و فتح جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام و واو مجهول بسکون نون و بسنسکرت سوگندها یعنی بوی خوش دارد و رچیکم یعنی مزه دارست و کرشن نامک یعنی نمک سیاه ست میگویند و بعربی ملح اسود و بفارسی نمک سیاه گویند نزد هندیان ملح و گرم و سبک و آروغ بد آرنده و مشهی و دافع قبض و نفخ و درد شکم ست و منی افزاود و هضم و نافع دل و باد گوله و ترکیب ساختن چنانست که بگیرند دو سیر آمله خشک و اشخار ساییده با نیم من نمک سنگ سحق کرده بهم آمیخته در سبو کنند و آن سبو را بگل حکمت گرفته بر دیگدان گذارند چنانچه دهنش بیرون از دیگدان باشد و آتش کنند و هر بار بسیخ آهنی میجنبانیده باشند تا همه گداخته یکی شود سرد کرده بگیرند و اگر نشکار و جوا کهار و طلق و کبریت و نمک شیرین ساییده با آب شور تشقیه و هند عمل تجربه شود افعال و خواص این بقول اطبای یونان در نمک سیاه خواهد آمد **سون تره** سنکترهاست **سو نا موتی** اسم هندی بابونه است **سو نخس** کاسنی صحرائی ست **سو ندهی** بضم سین و واو مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی بلغت هندی اسم اذخرست **سو لنس** بضم اول و سکون واو و خفای نون و سکون سین مهمله در هندی اسم لفلفین ست **سو لتس** اسم توتیاست **سو لش** اسم فارسی براده آهن ست **سو نگلی** بضم سین و سکون واو و خفای نون و فتح کاف فارسی و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم کاهیست که بحیوانات مضر بود **سو ورچ لون** بفتح سین مهمله و سکون واو اول و فتح واو دوم و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و نون اسم بید الون ست **سو وه** بضم سین و واو مجهول و فتح واو ثانی و سکون ها و مشهور بفتح یای تحتانی عوض واو ثانی ست یعنی سویه و آن شبت ست افعال و خواص آن نزد هندیان مثل سونف ست و بعضی گویند که آنرا از الان خرد نامند و گرم و خشک ست و طبع را نرم کند و بوی او خواب آور و دور و غن آن چون در حالت ماندگی بمالند سود دهد و برگ او صعتا زیان دارد و خواص آن بقول یونانیان در شبت بیاید **سو ها گنده** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح ها و الف و کاف فارسی و نون و دال و ها اسم سرپاچهی خردست **سو یت پورو ک** بضم سین مهمله بکسر واو و سکون تحتانی و فتح فوقانی و ضم بای فارسی و سکون واو دوم و رای مهمله

سو کوردن
سو موسا
سو مراجی
سو مران
سو میلان
سو منگل
سو مکهم
سو نا
سو نشری
سو نف
سو نفیه
سو نهنه
سو نچرلون
سو ن تره
سو نا موتی
سو نخس
سو ندهی
سو لنس
سو لتس
سو لش
سو نگلی
سو ورچ لون
سو وه
سو ها گنده
سو یت پوروک

و فتح دال و سوم و سکون کاف نام ترکی سیمجه است **سونمولک** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و ضم میم و سکون واو دوم و فتح لام و سکون کاف اسم کشمیری سفیدست
سوتیسارنی بسین و واو و تحتانی و فوقانی و فتح سین مهمله و الف و رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی دوم روئیدگی ٹیکری ست **سوتیکانڈ** بسین
مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و فتح کاف و الف و سکون نون و ضم دال هندی و سکون واو اسم قسمی از درخت بیکل ست **سویت سمبهوا** بسین مهمله و
واو و تحتانی و فوقانی و فتح سین مهمله و سکون میم و فتح موحده و خفای ها و فتح واو و الف اسم کچهورست **سویت پنڈی** اسم کهل ست **سوتیک**
اسم گل کنول ست **سویت کهٹیکا** اسم سنگ بلیم ست **سویت بندوک** بکسر سین مهمله و واو و سکون تحتانی مجهوله و فتح فوقانی و کسر موحده و
سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح کاف اسم سفید برست **سویت رکت** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و رای مهمله و کاف فارسی و فوقانی
دوم اسم قسمی از ریحان ست **سویت سارک** بکسر سین مهمله و واو و سکون تحتانی و فتح فوقانی و سین مهمله دوم و الف و رای مهمله اسم روبینی ست **سویت نرود**
بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و کسر نون و سکون را و کسر دال مهملتین و سکون شین معجمه و فوقانی هندی اسم پاتلی سفیدست **سویت چندن** بسین مهمله
و واو و تحتانی و فوقانی و فتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون نون دوم اسم چندن سفیدست **سویت پاکی** بسین مهمله و واو و تحتانی و
فوقانی و فتح بای فارسی و الف و کسر کاف و تحتانی اسم کچی برگ ست **سویتکا بهوجی** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و فتح کاف و الف و سکون میم
و ضم موحده مجهوله و خفای ها و سکون واو و کسر جیم و سکون تحتانی اسم کچی سفیدست **سویت سندا** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و فتح سین مهمله دوم
و سکون نون و فتح دال مهمله و الف اسم سفید بیکلی ست **سویتکا** بکسر سین مهمله و واو و سکون تحتانی مجهوله و کسر فوقانی و سکون تحتانی دوم و فتح کاف و الف
اسم عباسی ست **سویت پشپ** بکسر سین مهمله و واو و تحتانی و فتح فوقانی و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه
و سکون بای فارسی دوم سنبهالو سفیدست **سویت کنچک** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و ضم کاف و سکون نون و فتح جیم فارسی و سکون
کاف دوم اسم سیاه زیره است **سویت کیبرا** بسین مهمله و واو و تحتانی و فوقانی و کسر کاف و سکون تحتانی و بای فارسی و فتح رای مهمله و الف
اسم بادنجان سفیدست **سوی جنگلی** بضم سین و سکون واو و خفای یای تحتانی و فتح جیم و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر لام و سکون یای تحتانی
اسم هندی بت پاپڑه است **سوئیا** بضم سین مهمله و سکون واو و کسر همزه و سکون تحتانی و الف اسم شبت ست **سویدا** اسم شونیزست **سوریا**
اسم کانجی ست **سولیطر** اسطیر است که مذکور شد **سویق** بروزن رفیق اسم عربی ست بفارسی پست و بلغت دیگر تادت و یونانی کبرنج
و بهندی ستو گویند و آن اسم آرد جمیع ماکولات ست خواه حبوب باشد یا اثمار و بعرف اطبا عبارت ست از آرد بریان کرده آنها و مشهور آنست که از
گندم و جو و کنار و کدو و انار دانه و سنجد و سیب ست گرفته میشود و آئین طریق که حبوب را در آفتاب ... برداشته و آب آن رکنند در
آفتاب خشک نمایند بعده بریان کرده بسایند و فواکه را قطع کرده خشک سازند پس نرم بسایند و طبع سویق هر شی قریب بطبع اصل آنست لیکن یبوست زائد
از آن اکتساب نماید و مایل بحرارت میگردد و بهتر آنست که باعتدال بریان کنند که خام نماند و نه سوخته گردد و سویق ... بمکر یبوست ... منسول
آن آنست که بعد از بریان نمودن یک مرتبه به آب گرم و یک مرتبه به آب سرد بشویند پس خشک کرده آرد نمایند و از خواص کلیه آنست که نفع آن صالح
است برای محرورین و قطع عطش از ایشان و سویق جو و برنج و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تب حار و امراض اطفال نافع ست و اگر خشک غیر ممزوج
با آب خورند نشف رطوبت بالمعده کند چون عقب آن آب بخورند و جمله آن قطع قی و غثیان نماید و نفوع آن در اینی از معده سریع‌تر از مطبوخ آنست
الا آنکه طبیخ آن در نفخ کمتر و جمیع اقسام آن قابض کم ست و سویق هر چیز خواه حبوب باشد خواه اثمار در منافع و خواص نیز قریب بآن چیز ست و از غذایی مدد
جهت امراض حاره و حمیات حاره و حاده خصوص که از قبل معده باشد و جهت اسهالات برای آنکه آنها خالی از قبض و تغریه و لزوجی نیستند مناسب بود
و بایکه تعجیل ... طلب نباشد برای رفع قبض به روغن چرب ... یا گردگان و بادام نیست کمتر چرب نمایند و گفته اند سویق منفخ معده است که ... درت خود
باشد ... استعمال کنند خصوص ... مرتب از اشیای قابضه که سد دانند و خالی از ضرر خوف احداث قولنج نیستند و ... و موافق تر برای معده

دشت غیر بت پست جو گندم هست اما جو بسبب آنکه سرد تر ست برای التهاب احداث خلطی بهتر و سویق گندم برای تبرید و ترطیب نیکو تر بجهت آنکه این در معده کمتر
میکند و آن بزودی میگذرد و مصلح سده آن با شکر و شیر نیما استعمال نمودن و بالالیش خوردن جوارشات مسهله است و منزاد انیست که روز خوردن آن بازه
آن خوراکه و بقول بخورند خصوصاً مبرودین و مرطوبین مع ضعف حرارت و صاحبان نفخ شکم و درد کمر و مشایخ را استعمال آن جائز نیست و اگر محتاج آن شوند
آن بعد طبخ و غسل بنمایند و غسل دادن کردن بر روغنهای مذکوره نمایند شیخ می فرماید که طبیخ سویق گندم نافع سینه است اگر سوی مزاج حار باشد و سویق جو اگر سوی مزاج
حار باشد سویق ارز یعنی پست برنج قریب باعتدال ست و مسکن تشنگی و حرارت و مقوی معده و دافع قی و غثیان و حابس شکم و نافع امزجه متوسطه که با شیرینی بخورند
سویق تفاح یعنی پست سیب قابض مسکن تشنگی و غلبه صفراوی قی صفراوی و نافع غثیان صفراوی و مقوی معده و جگر سویق حنطه یعنی پست گندم مائل بگرمی
است و غذا و دوائی و طلای آن تعلیه و از جرک نماید و شرب آن ملین خشونت سینه است و گیلانی گوید که آن گرم و خشک در اول ست و گویند رطب و نوع
آن بارد گردد و شرب آن حرارت ساکن کند و ترطیب حاصل شود و گویند که سویق حنطه گرم مائل باعتدال ست و سریع الهضم و انحدار و کثیر الغذا تر و در نفخ کمتر از
پست جو و مسکن حرارت را باید که با قند یا شکر بیاشامند و شیخ گفته که سویق حنطه بطی الانحدار کثیر النفخ ست آنرا از شیرینی ضرورت تا بسرعت منحدر گردانند و آنرا بآب گرم
بشویند تا نفخ آن زائل گردد و خلط سویق اندک ست سویق حمص یعنی پست نخود قریب بسویق گندم و مقوی باه و نفاخ و این را نیز باید که با شیرینی بخورند
سویق حب الرمان یعنی پست انار دانه سرد و خشک در دوم و مسکن حدت صفرا و التهاب او و مقوی معده و زلق او و مشهی طعام و قابض شکم بعوارض
سویق حب القطین یعنی پست تخم کدو شدید التبرید ست و موافق تر برای صبیان و ابدان ایشان محکم و فربه کند و سرفه گرم را نفع نماید و تسکین عطش بسیار
کند سویق خرنوب سرد و خشک و بسیار قابض قطع اسهال نموده رفع الم کند سویق شعیر یعنی پست جو بارد یابس در دوم و گویند بارد رطب در اول و
این در تبرید و تغذیه بیشتر از پست گندم ست و سردی این در معده لبث میکند و زمانی دراز باقی می ماند بسبب تشرب آن آب را از یاده از پست گندم و تب
غلیان پس تطفیه حرارت بدن زیاده تر از آن مع ترطیب بسیار میکند و این بالغ تر برای کسی ست که محتاج به تبرید و ترطیب و تطفیه باشد و لهذا قدما آنرا برای
اختیار کرده اند بهر آنکه ابدان ایشان تضعیف از کم گوشت بودند بسبب کثرت ریاضت ایشان بخلاف متاخرین که ابدان ایشان فربه بسیار گوشت و خون و بلغم اند
پس با اندک با دیان و زیره استعمال میکنند و چون آنرا بآب انار بنوشند یا از آن استفاف نموده بر آن آب بنوشند صداع بخاری و احتراقی را ساکن کند و
خواب آورد و برای تبهای حاره نافع بود و نیز قی و اسهال صفراوی را مفید بود و چون با آب اندک شیره خشخاش جوشانده بیاشامند تلیین خشونت سینه کند و آن
نشف بلغم معده و منع قی صفراوی و غثیان و تقویت معده نماید و غذای آن کمتر از نان آنست و تولید نفخ و ریاح بسیار از نان کند و اصلاح آن انیست
که جو بریان کرده را بآب گرم چند مرتبه بشویند بعده با آب سرد چند بار پس سائیده با شکر بنوشند و گاهی اصلاح آن چنین میکنند که پست جو را در آب خوب جوش دهند بعد از آن
در پارچه باریک اندازند تا که آب از آن سائل شود و مغز آن بفشرند پس با شکر بنوشند و چون از آن غذای اطفال سازند حریره یا عصیده یا کدام شیرینی
از آن بپزند که موافق ایشان ست و ابدان ایشان فربه کند و غثیان و قی باز ایشان قطع نماید و چون بشربت ورد و مسکه تازه سرشته بخورند سحج کثیر الاختلاف
بعیر الطلاق را نفع دهد و کذا چون حریره با آب و شیر و اندک خشخاش بریان سوده بپزند قروح امعا را نافع بود و شرب آن تسکین اوجاع رحم کند و اگر سویق
خشک بدون آمیختن آب بخورند رطوبت معده نشف کند و باید که عقب آن آب بخورند و نقیع سویق آن افضل اغذیه برای صاحبان تپ است و سویق نبق
التهاب و تشنگی عارض از تپ کم کند و آن نفع باسهال صفراوی و خلفه صفراوی کند چون هنگام انداختن آب در آن بسرعت بنوشند و اگر بعد زمانی بیاشامند
اسهال آورد و سائر احوال آن قریب باحوال سویق حنطه است که مذکور شد و مولد ریاح زیاده تر از آن مضر امزجه بارده و مشایخ و نفاخ مصلح آن قند
و اندک رازیانه و کمون و یا جوارشات گرم سویق عجیر یعنی پست سنجد سرد و خشک و افعال آن مثل پست سیب و خرنوب ست و شدید القبض
سویق قرع یعنی پست کدو بارد رطب ست و مسکن تشنگی و نافع سرفه و درد سینه حار و ملین طبع برفق سویق نبق یعنی پست کنار سرد و خشک
در دوم نافع معده و مقوی او و قابض شکم ست قریب بسویق جو و مسکن حرارت و التهاب معده و جگر و حابس اسهال لیکن کثیر النفخ سویق قمر

بروزن شربتیه شربتی ست ماخوذ از برنج که آنرا کوبیده و آب بیزند تا غلیظ گردد پس دران آب انار العسل و شیره مویز و شکر رقیق داخل نموده که بر هم میزنند و بدارچینی و قرنفل و بسباسه خوشبو نموده در گرما دو روز و در سرما سه روز در آفتاب میگذارند پس استعمال می نمایند و گاه از جو و گندم و از نان خشک کوبیده و ذرة نیز میسازند و از برنج با عسل بهتر ست گرم و خشک در سوم قاطع بلغم خام از سینه و ریه و مفتح سده جگر و سپرز و جهت استسقا و یرقان و طحال و عسر البول و انهضام طعام و تقویت باه نافع مصدع و مبخر و آنچه از ذرة سازند محرق اخلاط و از جو مسکن حرارت و تشنگی و سوزش معده و از گندم مولد قولنج و مصلح آن سکنجبین ست سوسن بکسر سین و فتح واو و کسر یای تحتانی مشدد و خفای نون اسم هندی ماهیچه است

فصل سین مهمله با های هوز

سهاسا اسم کرنگی ست سهاچرا بفتح سین مهمله و ها و الف و فتح جیم فارسی و رای مهمله و الف اسم گل مندی ست سهاگه بضم سین و فتح ها و الف و فتح کاف فارسی و سکون ها لفظ هندیست و آنرا بهندی تنکن کهار نیز گویند و در سنسکرت مالتی و سوبهاگیه یعنی بسیار خوبی دارد و شرنت کار نیا و ترکس سکاران و جبتیتی و تنکن نامند معنی این چهار اسم آنکه امراض را سوخته پاره پاره کرده بدر می نماید و قسم سهوم یعنی از گنج پیدا شده است نیز گویند گرم و تیز دافع باد و بلغم و سرفه و ضیق النفس یعنی مزیل بلغم معده و امعا محلل نفخ و مشهی و افزاینده صفرا و بعضی نوشته اند که بریان کرده آن صفرا شکن بود و از خواص اوست که چون زن بشوهر خود بخوراند شوهرش مطیع و منقاد او گردد و الله عالم و چون سهاگه بریان هم وزن آن صبر و قند سیاه گرفته حبها سازند و بر ناشتا بقدر یک درم تا دو درم بخورند اسهال دو سه مرتبه آرد و قولنج و صلابت طحال را دفع کند و سرفه کهنه و ضیق النفس را استعمال آن نفع دهد و درین باب مجرب ست و این حب را تا بست و یک روز بخورند و اگر متواتر خوردن نتوانند فاصله دو روز داده روز سوم خورده باشند و از اشیای مضاد مرض و طبیعت پرهیز کنند و این دوا از اسرار اطبای هندی ست و در ثقل معده و اعضا فائده تام می نماید و اگر استعمال آن در شب کنند بعد دو ساعت از غذا استعمال نمایند و بران چیزی نخورند مگر آب بقدر ضرورت شربت آن نیم درم و در اکثر نسخهای طحال داخل ست و باقی افعال و خواص آن بقول اطبای یونان در تنکار مسطور شد سهاله اسم فارسی سخاله است سه برگه اسم فارسی حندوقی ست و ته پتی را نیز گویند سهجری اسم ریحی ست سهجنه بفتح سین یا ضم آن و خفای ها و سکون جیم و فتح نون و ها و بعضی باضافه نون مخفی بعد های اول مفتوح نیز خوانند و آنرا سرگوه و سیکوه نیز گویند و در مالوه سرجهنه می نامند و بعضی جا سهانجنه و سوجنه و سجنه و سوجنا سجنا نیز نامند و در انگریزی مورنگا و نیز هارس ریدس ٹری گویند و هندیان آنرا دو نسا یعنی رافع نفس عظیم گویند آن چند قسم نوشته اند قسمی را نسگا گویند و در سنسکرت سوبهجنه یعنی صد مرض را می زند و تیجهنا گندها یعنی تیز بو و قسم دیگر را کار مشکا یعنی ماضم گویند و مرنگی یعنی از بویش بدن می لرزد و شگرد کار گما یعنی این قسم شکر و سرخ رنگ و تیز ست و کرنجن یعنی دوران سر دور کند و بهولا پوا یعنی برگ نیوه سرجی پهلا و سویت پوسپ یعنی تخم او سفید می دست و یا را نافع نامند اسم شجر هندی ست که چوب آن بسیار نرم و از ان شاخها بر آمده و بر سر هر شاخی شاخهای باریک بر سر هر شاخ باریک برگهای ریزه صنوبری شکل مقابل یک دیگر رسته و آن بحسب گل سه قسم میباشد زرد و سفید و سرخ و بیشتر گل او ریزه سفید مائل بزردی و بعد از اتمام گل فتیلهای باریک دراز بمقدار دو شبر بر می آید که این ثمر آنست و در جوف آن تخمهای سفید سه پهلو و از تنه درخت آن صمغ شبیه بصمغ عربی بر می آید و اهل هند گل و ثمر آنرا در خامی پخته با طعام میخورند و گاه آنرا در آب جوش داده آب دور کرده دران قدری روغن تلخ و نمک و خردل انداخته سه چهار روز در آفتاب میگذارند و بعد ظهور اندک ترشی این اچار را میخورند قسم سرخ او تیز و گرم و در باران اندکی رطوبت فضلیه پوست درخت و بیخ همه اقسام گرم و خشک در سوم اطبای هند آنرا در امراض بارده استعمال میکنند و آن سریع التاثیر ست و در ایام شدت سرما با طعام میخورانند تسخین بالغ بدن میکند و صاحبان بلاغم را النفع می بود نافع امراض چشم و دهان و مشهی طعام و دافع فساد ریح و بلغم و آماس اعضا و امراض سپرز نافع و درد شکم و اوجاع مفاصل و رافع گرانی بدن و مزید صفرا و گل آن بهتر از برگ آن و گل آن قابض و گویند دو قسم آن قابض و قسم سوم که سرخ ست ملین و باقی در جمیع افعال مساو مفید کرم دافع باد و بلغم و مولد صفرا و مدر بول و سریع الهضم و اچار آن دافع فالج و لقوه و استرخا و دیگر امراض بارده دماغی بسبب گرمی خود و ترشی آن مقوی معده و باعث اشتها میسازد و مفید چشم ست خصوصا اچار گل آن و مصلح آن سیم سفید ست و گویند شیره بیخ او و همه اقسام باد را سود دهد و پوست درخت او همه انواع امراض را نافع و دسار او پرهیزی ست خوردن او بسیار کارها میکند و بعضی نوشته اند که ساگ او گران و مصفی رنگ بدن محدث تپ و فزاینده باد و صفرا و مخفف شیر زنان

و امراض چشم را بهتر ست و سرخ او کف و کلانی شکم و باد و کرم را بکیف و دفع کند و خروج مقعد و قی بعد طعام را سود مند و تخم او منی زیاده کند و امراض تشنجی و بول شیرین را دور کند
و نیز نوشته اند که با اد هیشه خوردن کلان شکم و باد و پرمیو و لاغری و کشت و کف و اقسام اقسام بیماری را مفید و رنگ بدن را تر و زرد و مقوی و مشتی و هیضه و فرامینه را
منی و بخشنده گرمی دارد و قدری سست و فساد پوست و جهت ورم گلو نافع و طحال را بگداز دو درد ورم مطبوخ او جهت دفع کرم شکم و قولنج با نمک اندرانی در تقویت با
و فالج و لقوه و شقیقه و سعوطاً و جمیع امراض اورام بارده مفید و مقوی باصره و دافع امراض چشم و ضماد بیخ آن جهت داء الفیل مستعمل هندیان ست و تخم آن از برگ با
باهیه و هم در معاجین کبار می اندو صمغ او جهت بند کشادن مفید و طلای برگ سائیده آن نافع صلابت طحال و قروح خبیثه مفید اکثر ستاست و اگر برگ آن پخته خورند نافع زد
است و اگر برگ آن و کنجد برابر سائیده طلا نمایند و در آفتاب نشینند نافع موج و درد ظهره و سقطه است و اگر برگ سجنه با بیخ ساکهی بر بستان ضماد نمایند بزرگ گردد
و اگر بیخ آن بروغن سرشف جوش داده بمالند خارش دفع کند و پوست بیخ آن بآب سائیده صاف کرده در گوش چکانیدن جراحت و بسازد و کرم را دفع نماید و
صمغ آن اگر گرم نموده زیر دندان دردناک گیرند به سازد و اگر بقدر یک توله سائیده هر صبح با دوغ گاو بخورند نافع قرحه سوزاک ست لیکن تا هفت روز خورند و اگر بیخ سجنه
که زرد تخم و باشد پاره پاره کرده در سایه خشک نمایند و با سبوس اجوائن و ماش سیاه هر سه برابر گرفته پخته با قند سیاه حب بندند با برجنه هر صباح یک حب خورند با شیر گاو
اوامت نمایند مقوی باه است و اگر سیلی آن در سایه خشک نموده بشیر زن خمیر کرده بر کف پا طلا کنند امساک آورد و گویند که آشامیدن آب بیخ تازه آن کوفته با شیر گاو
جهت رفع حبس بول و شکستن سنگ مثانه و اشتهای طعام نافع و کذا نوشیدن آب مذکور بقدر دو مثقال تنها صبح ناشتا جهت ضیق النفس بار در طب مجرب گفته اند
اما باید که بالای آن یک دو لقمه نان میده با روغن بخورند و ضماد بیخ آن جهت تسکین اوجاع بارده و تحلیل اورام مفید و ثمر خام آن جوش داده و در سرکه پرورده اچار
خردل و نمک انداخته خوردن لذیذ و مقوی اشتها است و دافع بلغم و رطوبت معده و کرم شکم و اکثار تناول ساگ و بهاجی آن مضر دل و مصلح آن کوفته شخفتان مصلح آن کوفته در
نارنج و در روغن تخم آن نیز و گرم و لزج و باد و بلغم و انواع جششی مانند برص و بهق و قوبا و غیره با رخمها و خارش و آماس را مفید سهدیئی بفتح سین و خفای ها
بکسر دال مهمله و یای تحتانی و کسر همزه و سکون تحتانی ثانی دوای هندی ست نهال بقدر نیم گز کم و زیاده از آن و برگ آن مشابه برگ تلسی سرخ و سفید می باشد
دار کلام صاحب تذکره سهدئی و سهدیوی یک چیز معلوم میشود از کتب دیگر دریافت کنند و برای قتل سیاب بکار می آید سرد و تر ست دافع حرارت و دشواری
باد و تپ و درد دست و پا و حلق مالیدن و خوردن و بیخ آن سائیده بر قضیب باید نزدیکی زن کنند فربهئیته گردد و اگر آنرا با ریک کوفته بیخته با بول آدمی قرص
ساخته بر دهن عرق مدنی بندند از بیخ بر آورد و اگر دو سه ماشه آنرا سائیده و قدری نبات حل کرده صاف نموده بنوشند برای نفث الدم و زرف الدم مجرب ست
سهدیوی بفتح شین معجمه نیز خوانند دوای هندی ست سرد و تر مقوی بدن و دافع غلبه صفرا و اگر شیره آن بعد تر و زیک فنجان بیاشامند سنگ مثانه را بریزاند
و صاحب تذکرة الهند مینویسد که سهدیوی را در سنسکرت دیوسهاو دیولند ایعنی بوی دخان او با شمیدن برگ و درخت آنرا کوبیده در پارچه بسته دیوان
و تپهای شیطانی ایسکر برانند و آنرا انونهی یعنی گلش سرخ مائل بسیاهی و آن روئیدگی ست تا یک گز بلند میشود و شاخهای باریک میکند برگ او از برگ ریحان
کلان گرد و دنوکدار و اندکی ضخیم در اوائل برشکال در مزارع و غیر مزارع میروید و چون هنگام تابستان میرسد برگش خرد تر میگردد و گلش کوچک و باریکتر
و بر دو قسم ست قسمی در زراعت شالی میشود که گل او اندرون سفید و بر نوک مائل تیرگی و قسمی در غیر آنجا میشود گل او سرخ مائل بسیاهی و لب او ان که
تخم میکند شکفته مانند گره میگردد و مثل گره های تخم کاهو و در آن گره ها تخمهای ریزه مانند تخم کاهو از آن ریک بر سر تخم ریشه باریک مثل پنبه منقوش تخمش سفید مائل بسرخ خیلی ادم
ترد را آن روسکن و معنی جمن دافع تپهای موسمی و صفراوی و شطر الغب و ربع و معکوس و دشواری باد و درد دست و پا و درم حلق و صفرا و تن را قوت
بخشد و شمیدن او پیش از نوبت تپ مانع آنست و بتجربه آمده و بیخش سوده بر قضیب طلا کرده بر زنی که نزدیکی کند شیفته او گردد و از خواص اوست خوردن
او باعث امساک منی و گویند که قسم سفید جهت قتل سیاب بکار می آید سهر اسم فارسی ماده گاو دست سهریز بضم سین مهمله و شهریز بشین معجمه اسم نوعی از خرما
است سهرین دارچینی ست سهسر پتر اسم گل کنول ست سهسر بهیدی بکسر موحده و خفای ها و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی اسم وردکانجی ست سهسر ویریام بفتح سین مهمله و ها و سکون ها و دوم و فتح رای مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و رای مهمله و دوم و فتح تحتانی

سمدیرا
سہدیوسا
سرس
سہرسی
سہرسپکل
سہرگوبکال
سہسرپہیدی
سہسروپرام

دوم والف وسکون میم اسم الی ست و نیز اسم دو ب سفید ست **سهسر مولی** ستاور ست **سهکاریل** بفتح سین مهمله و ها و کاف والف و فتح رای مهمله و
و بای فارسی و ها و لام اسم انبه شیرین و سیتاپهل ست **سه سنبل** اسم فارسی سنبر ست **سه گل** بفارسی بلق ست **سه کوهک** اسم فارسی حسک ست
سهل اسم عربی نخراست **سهلاة** اسم عربی حصی ست **سهنسن بیده** بفتح سین و خفای ها و نون و سکون سین ثانی و کسر بای موحده و یای
تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم هندی سنگی ست نرم و سرخ و تیره رنگ سرد و خشک در دوم و در اکثر نسخهای هندی مستعمل ست و برای اصلاح
شکم و فساد خون و جوشش و دمامیل و خارش و سرخ باده اطفال میدهند با شیر و شکر بقدر دو سرخ تا چهار سرخ **سهنس گوئی** اسم حوانه ست **سهورا**
بفتح سین مهمله و ضم ها و سکون واو و فتح رای مهمله والف اسم شجر هندی ست خواص او آنست که مار حوالی آن نگردد و لهذا چوب آن در خانهای نهند
و گویند که آن نزد اطبای هند معروف بناگدون ست دافع فساد خون و بلغم و حابس اسهال ست **سهوریا** بفتح سین مهمله و ها و کسر واو و سکون تحتانی و
فتح رای مهمله والف اسم کنیر ست

فصل سین مهمله با یای تحتانی

سی اسم فارسی حجر ست **سیا** اسم فارسی سناست و گویند عصاره آنست
سیاب بعربی اسم بلح ست و گویند اسم بسر و بعضی خلال گفته اند **سیابه** اسم شراب ست **سیاداوران** و سیاه داران ساداوران ست
سیاسا اسم حرمل ست **سیاسر** بفتح اول بفارسی اسم سارست **سیاع** بعربی کتان ست **سیاله** بفتح اول بلغت عربی یاسمین ست و ایضاً
خندقوقی را گویند **سیال** بکسر اول بهندی اسم شغال ست و یاسمین را نیز گویند **سیانج** اسم فارسی حسک ست **سیالی** بکسر اول اسم هندی
پرستوک و شقاقل ست **سیان** بفتح اول بفارسی عشقه است **سیاه بید** بکسر اول اسم نوعی از بید ست **سیاه دارو** بفارسی کرسنه السوداست که
بسریانی فاشرشین نامند **سیاه دانه** بکسر اول اسم فارسی شونیز ست **سیاه گوش** اسم فارسی ست و بعربی برید و فرانق معرب پرده انگ و بترکی
قاراقلاق نامند و آن حیوانی ست بقدر گربه به رنگ آهو و گوش آن سیاه و گویند که پیش پیش شیر میرود و آمدن شیر خبر میدهد و از حیوان
درنده شکاری ست **سیالی** بکسر سین و فتح یای تحتانی والف و کسر لام و سکون یای تحتانی ثانی اسم هندی شقاقل ست **سیاهی** بکسر سین
و فتح یای تحتانی والف و کسر ها و سکون یای تحتانی ثانی که بفارسی مرکب نیز گویند و بعربی مداد و حبر و در هند باسم روشنائی هم معروف اقسام آن بسیار
است و از مطلق آن نزد اطبا مراد آنست که از دخان چوب صنوبر یا دخان راتینج که آن صمغ صنوبر سائل ست مع صمغ و سریش جلد گاو و قلقنت بسازند
و اما درین زمانه از دوده روغن کتان و صمغ عربی و زاج و مازو میسازند و بهترین آن بسیار سیاه و براق سبک وزن آنست که گرم و خشک در دوم و سیاهی
هندی سرد و خشک ست قابض و مجفف و رادع خصوص هندی سعوط و ضماد سیاهی هندی بر پیشانی حابس رعاف و طلای آن رافع شقیقه
و سستی اعضا و بر کف پا جاذب حرارت تپها و بر اورام حاره محلل آنها و غیر هندی جهت منع ریختن موی و التیام زخمها با سرکه و یا با آب
و یا تنها جهت سوختگی آتش و بدستور قیروطی مدمل جراحات حرق نار اما باید که بعد از طلا کردن بشویند بلکه بگذارند خود بخود زائل گردد و آنچه در آن زاج
باشد مصلح مراهم قروح متعفنه است و بقول دیسقوریدوس آشامیدن دو مثقال آن با آب سرد رافع سم عقرب ست و گویند که طلا کردن سیاهی
نوشتن یا شکم ماهی میگیرند نافع اورام حاره است و مرتب از دخان صنوبر با عسل و صمغ نافع حرق نار **سیب** بکسر سین مهمله و یای مجهول و سکون
بای موحده اسم فارسی ثمر معروف ست و نیز بفارسی کنل و بعربی تفاح و بهندی سیو نامند و آن اقسام ست شیرین و ترش و چاشنی دار و عفص
و تفه بهترین آن شامی پس اصفهانی پس سمرقندی و شروانی و کشمیری بدرخت رسیده شاداب بزرگ لطیف آنست و شیرین پخته معتدل در
حرارت و برودت ست و گویند گرم و تر در اول و گویند در دوم و ترش آن سرد و خشک در اول و گویند در اول دوم و چاشنی دار معتدل
در برودت و رطوبت و گویند معتدل در حرارت و برودت و خشک در اول و گویند مائل بسردی مع اعتدال و تفه یعنی بی طعم آن
سرد و تر و این ردی کثیر المائیه قلیل المنافع ست زیرا که مطلوب کلی از سیب تقویت قلب و احشاست و سیب تفه چیزی ازین فعل
نمیکند و همچنین خام آن و فجی آن غلیظ تر و بارد تر و رطب تر از آن و عفص و قابض و حامض بارد غلیظ ست و ترش آن اندک

لطیف تر و در تبرید بیشتر از عفص و قابض ست و شیرین مائی مائل تر بحرارت از غیر آن و اگرچه غالب سردی ست پس آن مختلف بود و همچنین برگها و اشجار
آن مختلف ست و بالجمله غالب در جوهر آن رطوبت فضلیه بارده ست و باشد که بسیار شیرین معتدل در گرمی و مائل بدان باشد و گویند جمیع اجزاء
درجت آن سرد و خشک و قابض الاثر شیرین رسیده آن بر درخت که آن گرم و تر و از همه نیکو ست و برگ و ثمر آن با قوت تریاقیت و مجموع آن مفرح و با
عطریت و رطوبت لطیفه بوئیدن و اندک خوردن آن نافع وسواس و خفقان و مقوی دماغ و قلب و جگر و خصوصاً خوشبو شامی و خوشبو شیرین و ترش
آن درین باب برای گرم مزاجان قوی تر ست و کذا سویق آن و سیب شیرین را چون بپزند و بر چشم صاحب رمد ضماد کنند درد او ساکن کند و کذا برگ آن
و پخته آن جهت سرفه صبی و عسر نفس و آب آن با شراب و آب گوشت جهت رفع غشی مجرب و ادخال آب آن در معاجین مفرحه مقوی فعل آنها و شیرین آن مفرح
و ملطف روح حیوانی و سریع الاستحاله بصفرا در معده و آب و شربت آن در جمیع افعال قوی تر از جرم آن جهت تفریح قلب و تقویت معده و جگر و دفع وسواس سوداوی
و دفع سموم خصوصاً سم عقرب و دفع وبا بسیار مؤثر و مسکن حرارت و مربای آن نیز قریب بدان و بهتر ست از جرم غیر مربای آن و بقول شیخ در سیب نفخ ست
و لا سیما در غیر شیرین بهر آنکه در ان رطوبت فضلیه مولد خلط غلیظ ست لهذا مولد ریاح و عفص و قابض آن بی دارچینی شیرین آنکه بسیار مائی مائل بسوی رطوبت فضلیه و لهذا آب آن بشربت
آن با عسل جوش داده حفظ آن نماید و از عفص و قابض آن خلط زیحی پیدا شود و خلط ترش لطیف تر از خلط قابض ست و شربت سیب مانند آن کهنه
بهتر از تازه آنست بسبب تحلیل بخارات ردیه و گویند که اکثار سیب مولد سل ست و گیلانی گوید که این بعید نیست بسبب سرعت نفوذ آن بسوی قلب و
بودن آن نفاخ و با رطوبت فضلیه غلیظه و وصول آن بسوی قلب قبل از کمال نضج رطوبت آن و عمل حرارت قلب در ان و حدوث ریاح از ان و نفوذ
خون متولد از ان مولد ریاح بسوی ریه و تمدد جرم ریه و تفرق اتصال آن ازین ریاح و لزوم حدوث سل از ان و سیب شیرین مقوی معده ضعیف و
مزیل استرخای آنست و قابض آن نافع ضعف معده اگر با حرارت یا رطوبت باشد و همچنین عفص و قابض آن نافع ضعف معده چون در ان خلط غلیظ ردی غیر
بارد بسیار باشد بسبب غلظ آن و سیب بریان در آرد پیچیده نافع جهت تقویت اشتهاست بهر آنکه با وجود تقویت معده تنبیه اشتهای ضعیف میکند و چون ترش
آنرا کوفته بار دیگر سرشته نان آن ساخته بخورند ضعف معده و قصور اشتها را نافع و سویق آن مقوی قلب و معده است و نافع قی خصوصاً ترش که این مقوی
فم معده صفراوی و مطفی حرارت آنست و رب سیب ترش که آب آنرا بدون شیرینی بقوام آورده باشند در آخر اول سرد و در رطوبت و یبوست معتدل جهت
غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی آن و دفع غم الم سوداوی نافع الا مضر اسهال دموی و شش و عصب و شربت و مربای آن قریب النفع بدان و با حرارت
کم و جهت وسواس سوداوی انفع از شیرین آن و گویند رب سیب ترش که آب آنرا جوش دهند تا ربع بماند سرد و خشک در اول ست و نافع غلیان خون
و قاطع اسهال صفراوی و مضر اسهال دموی و مزیل غم حادث از احتراق اخلاط نافع قی صفراوی ست و سیب چاشنی دار مولد خلط صالح مسکن تشنگی و قی
صفراوی و غثیان و اسهال و در سائر افعال مانند ترش آنست و کذا رب آن برای غثیان و قی صفراوی نیکو ست و کذا شربت معمول بشکر و شربت آن برای معده ملتهب و دفع حرارت
صالح ست و کذا ثمر آن عفص و سویق ترش چون با آب انار مز و یا آب انار شیرین جهت غثیان و قی بسیار نفع دهد و تقویت معده و قطع اسهال صفراوی نماید و خوردن آن در خمیر گرفته بریان کرده نافع ذوسنطاریا
مقوی ست و مصلح ادویه سمیه و موافق تر برای ذوسنطاریا عفص و سویق آنست و سیب چاشنی دار و ترش هر دو قبض شکم کنند و عصاره آن صالح
برای معده و جگر ست الا آنکه بسرعت فاسد شود و چون آب آنرا بجوشانند تا نصف بماند پس در آفتاب گذارند از فساد و تعفن بعید باشد و این شراب صالح
برای معده و گردن و ازاله غشی نماید و عصاره آن با عسل پخته مدت دراز باقی ماند و فاسد نشود و سیب شیرین و ترش چون هر دو در معده ملاقی خلط
غلیظ مستعد باشد فاسد گردند اکثر در براز فرود آیند و این بسبب عصر ست و همچنین سفرجل و غیره از آنچه در ان عاصره است و اگر معده خالی از خلط یا طعام باشد
حبس شکم نماید زیرا که در طبع آن قبض ست و گویند همه اقسام آن هرگاه بخلط حار که در معده باشد برسد آنرا دفع میکند و ضماد سیب خام و تفه در ابتدای
اورام حاره نافع و سیب نافع سموم ست و کذا شرب آب برگ آن بقدر اوقیه و خاصةً خام آن و آشامیدن آن و آب آن گزیدن عقرب و جمیع
هوام و زهر سم گرم را نفع دهد و مداومت خوردن آن مضر سینه و اعصاب و محدث ذات الریه خصوصاً ترش ریبی و گاهی در عضلات و مفاصل درد آن

واختلاج پیدا کند و دفع ضرر آن عسل و جوارش نعناع و گلقند و دوار چینی و اغذیهٔ لطیفه کند و سیب ریسی مولد صفراست و سیب خام بی مزه و ترش مولد عفونات
و ریاح ست و سبب خامی خاطر آن و گاه تولید قولنج نماید و سیب بطی الهضم ست و کسی که از خوردن آن ثقل در معده یابد آنرا نوشیدن آب سرد عقب او و جائز نیست
و طعام ترش نیز البته نخورد و دفع ضرر آن شراب مطبخات و اسفید باجات و لیسیدن عسل میکند تا از معده متحدر نگردد و طعام نخورد و باید که گرم مزاج بعد آن سکنجبین
بزوری بنوشد و بارد و رطب مزاج نبیذ صرف و اندرون شکر بران جهت گرم مزاج لیسیدن عسل برای سرد مزاج و مرطوب دماغ ضرر آنست و سیب
بالخاصیت مولد نسیان ست و مصلح آن دارچینی ست و مولد تبلد و کسل و مصلح آن خولنجان خصوصا ترش آن چون بطور غذا خورند پس سزاوار آنست
که انسان از انواع آن حسب مزاج او بخورد و یا مصلح آن تناول آنست که گرم مزاج ترش و چاشنی دار آنرا تناول نمایند و سرد مزاج شیرین آنرا هر چند
شیرین آن مضر گرم مزاجان نیست و بلغمی مزاج شیرین عفص آنرا و تفرد آن هیچ یک را مناسب نیست و رودی ست مقدار شربت آن هفت مثقال و مصلح
سیب در اکثر عسل ست و بدل آن سفرجل و گویند که ضماد برگ آن جهت منع مفعول و دفع اورام حاره و جراحات اسفید و برگ آن و پوست درخت آن
بدل ست و کذا عصاره قابض آن و گل آن بارد و مقوی دماغ و قلب حاره و قریب الفعل بگل سرخ است و آن بادو و به مناسبه جهت دفع اخلاط استفراغ و بالادویه
مفرحه جهت تفریح موثر و گلقند گل آن جهت ضعف دل و دماغ و تقویت باه نافع باید که گل آن را با دو چند شیره گلقند سرشته اند گلقند گل سرخ ترتیب داده سیب سین
و سکون یای تحتانی و بای موحدهٔ فارسی و باضافهٔ یای تحتانی در آخر نیز آمده یعنی سیبی اسم هندی صدف ست نزد هندیان تیز و چرب و ها ضم و دو گرم و
اوررد و بدن را قوت دهد و زهر را نافع آید و بعضی نوشته اند که در طعم شیرین و تیز و دافع ابخره و دمه و درد سینه و شکر و کمی اشتهاست سیبا اسم هندی
سیپهالی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح بای فارسی و خفای ها و الف و کسر لام و سکون تحتانی دوم اسم هندی از نرگندی دیگر ول ست سیبیوس و
سیبوس بفتح اول و سکون ثانی اسپغول ست سیبیا بکسر اول و سکون یای تحتانی و کسر بای موحده و فتح یای تحتانی ثانی و الف سیبیات سیتل عربی اسم
چیتل هندیست و آن قسمی از بقر وحشی ست و گویند بز کوهی ست که تمیز جبلی باشد و آن کلان تر از آهو و داغهای سفید میدارد و خوش منظر می باشد
شاخ ندارد و جمع آن سیاتل آمده سیتاپهل در شریفه خواهد آمد سیتا سپاری اسم بلوط است سیتاک بکسر اول سپید سوختنی ست
سیتا ابٹن بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و الف و ضم همزه و سکون بای موحده و فتح تای هندی و سکون نون هندیست سنبل قنب و انواع کلان برگ مثل
برگ قنب و گل آن کوچک و سرخ رنگ و خوشبو و برگ آن هم خوشبو دار و از آن ابٹن سازند بسیار خوشبو و ظاهرا از قسم
ریحان باشد سیتل چینی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و سکون لام و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی سوم
و آن ثمر نباتیست هندی مانند کبابه باسرخی مایل و پوستش تندری گنده و نرم و در درونش تخم گرد و یک طرف اندرونش چون بخایند بوی کافور میدهد و حلق و کام
را سردی می بخشد و تلخ طعم ست و آن سرد و خشک و جهت سوزش معده و سینه و دهن و زبان نافع و قلاع و شور دهن را دور کند تجربه سیتهپهر بکسر
سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح فوقانی و کسر بای فارسی و فتح فوقانی دوم مشدده و ها و رای مهمله اسم ابهل سفید ست سیتپر یا بسین مهمله و تحتانی و فوقانی
و کسر بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح تحتانی دوم و الف اسم ریاتک ست سیتپکا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و فتح کاف و الف اسم
بادیان ست سیتنوارک بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و کسر نون و فتح واو و الف و فتح رای مهمله و کاف اسم سریانی ست سیتویریا بکسر
سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و کسر واو و سکون تحتانی دوم و رای مهمله و فتح تحتانی سوم و الف اسم جبلکوست سیتهیرو بکسر سین مهمله و سکون
تحتانی و فوقانی و کسر موحده و خفای ها و سکون تحتانی دوم و ضم رای مهمله و سکون واو اسم درخت گل موتیاست سیتیا بسین مهمله و تحتانی و فتح تا
و تحتانی دوم و الف اسم درخت پیپل ست سیتسها بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و سین مهمله دوم و ها و الف اسم سینهالوی سیاه و سداب و
سیتجونهان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح فوقانی و کسر جیم و خفای تحتانی و واو و نون و فتح ها و الف و خفای نون دوم اسم
برگ گرونده است سیتمنت بکسر سین و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و فتح میم و خفای نون و تای فوقانی ثانی فودنجی ست که دران

آب و حرارت برابر باشد **سیج** بفتح اول اسم فارسی موریست و بکسر اول اسم هندی نوعی از درخت زقوم ست **سیجقنه** بکسر اول اسم فارسی باشد است و گویند اسم
مثقوه است **سیجقان** اسم ترکی موش ست **سیخول** بکسر اول اسم فارسی خارپشت بزرگ ست **سیدا** ... اسم یونانی ست **سیدموفیشی** اسم گل ایجاست
سیر بکسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و رای مهمله اسم فارسی ست و بلغت ترکی و پارسی ثوم و در انگریزی ... بعربی ثوم بیوم و در ... بهندی ... لهسن گویند
و آن صحرائی و بستانی و کوهی ست صحرائی آنرا بیونانی اسقوردیون نامند و آن مسطور شد و بستانی آن معروف ست و دو قسم می باشد یکی بسیار دندانه چند دانه
بهم پیوسته و این کثیر الوجود و دوم منحصر بیک دانه و بقدر گردو یا پیاز کوچک و این نسبت باول قلیل الوجود و تند تر و قوی تر و کوهی آنرا بفارسی موسیر گویند و برگ آن
عریض باشد نرگس و گل آن کبود و تخم آن یک دانه بقدر پیاز کوچک و بسیار بزرگ از بستانی و در یونانی الجمله مشابه آن و این در سرکه پرورده بهتر و مدون
بخوردن بسر که مستعمل و بهتر از همه بستانی مشهور بزرگ و تند است و تازه همه اقسام آن بهتر از کهنه و نوعی دیگر برگ از سیر و گندنا ست و آنرا ثوم کراثی نامند
مزاج سیر بقول شیخ گرم و خشک در سوم و تا چهارم و آن با رطوبت فضلیه و حرارت آن شبیه بحرارت غریزی نوشته اند و طبعی در محلل و جالی و مفتح و مقرح جلد
و گیلانی گوید که سیر شدید الحدت ست پس لابد شدید التجفیف باشد و اگر این نمی بود تقرح و احراق جلد از نهادن بران نمیگردد و لیکن چون در داخل بدن وارد میشود
احراق و تقریح نمیکند و سبب این در بسیار مسطور شده و لهذا لابدست که مرکب از جزو حار بسیار لطیف و جزو ارضی باشد که هر دو بطبخ جدا شوند بهر آنکه اختلاط این هر دو
جزو مستحکم نیست و اگر این نمی بود سیر مطبوخ در حدت و حرارت کمتر از غیر مطبوخ نمیشد و چون سیر نیز جسمی ست غلیظ پس لامحاله ذی رطوبت فضلیه زائده است و لهذا آنرا
تبخیر بسیار میکند و آن سریع النفوذ و نفاذ در بدن ست قبل از تمام استحاله آن بمشابهت اعضا و لهذا چون آنرا بخورند قتل قمل و صئبان نماید و جالینوس گوید که سیر
محلل ریاح زیاده تر از هر چیز ست و آنرا تحلیل نماید و تشنگی نیارد و بعضی اطبا گفته اند که آن معطش ست مطلقا و چنین نیست بلکه آن معطش بگرم مزاج ست و آن نافع ترین
اشیا جهت اهل بلاد بارده است حتی که اگر ایشان آنرا ترک کنند ضرر عظیم بایشان رسد و مقطع عطش بلغمی ست که از بلغم لزج باشد و خواه از بلغم زجاجی و غلیظ و یا حادث
بسبب سدد و ماساریقا باشد و جهت تحلیل ماده آن و تجفیف آن و جالینوس در شرح ابیذیمیا نوشته که در خوردن آن بفصل زمستان منافع عظیم ست و تسخین بدن و اخلاط
بارده و تقطیع اخلاط غلیظه از رسیدن آن ... و تلطیف ... کند و اگر در ان اسراف نماید خون را بسوزد و سیاه کند و آن تلطیف اغذیه غلیظه مثل مضیره و کشکیه نماید و مواد بلغمیه را
در بدن صاحبان آن ریاح را بحرکه کند و حدت آنرا از شیها و روغنها ضعیف نماید و چون بر روغن بریان کنند جهت جمود خون در دستها و پایها نفع کند و کسی
که سیر را با مراعات زمان و مکان و مزاج و اعتدال مقدار استعمال نماید بنهایت نفع کند و حفظ صحت نماید و چون طبیخ آن بنوشند فعل آن بیشتر و سریع تر
باشد بسبب نفوذ طبیخ آن بسرعت و گاه عصاره آن جهت اوجاع مینوشانند و در فصل قوی تر آنست که نبت آن در جزیره افریطی باشد و بقول سائر اطبا سیر
مجفف رطوبات معده و مفاصل و نافع در د معده و محسن رنگ بشره و مدر بول و حیض و عرق و باقوت تریاقیه و دافع مضرت آبهای مختلفه و تغیر هوای بلاد
و تعفن خصوصا با سرکه و جهت نسیان و فالج و لقوه و رعشه و اکثر امراض عصبانی و تصفیه حلق و آواز و ربو و ضیق النفس و زلو در حلق چسپیده و اقسام کرم شکم
و طحال و دفع ریاح گرگاه و قولنج ریحی و سنگ گرده و تقطیر البول و اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و وجع ورک و تبهای کهنه نافع و در قانون در
شروح آنست که چون بدان حقنه نمایند جهت عرق النسا نفع کند بهر آنکه اسهال خون و اخلاط مراری نماید و اگر با سرکه تند آمیخته بر موضع نقرس بزنند
نفع کند و همچنین اگر با آب آمیخته لطوخ بدان سازند و آنرا نفع دهد و شرب طبیخ سیر پیش و صئبان را بکشد خصوصا چون طبیخ پودینه کوهی بدان اضافه نمایند
و همچنین طلا کردن و مالیدن آن بر پیش و صئبان و خاکستر آن چون با عسل بر بهق و برص و داء الثعلب و خون منجمد زیر پلک چشم طلا نمایند نفع کند و نیز
نافع داء الثعلب حادث از مواد عفنه است چون لطوخ آن نمایند بعد خاریدن موضع و خصوصا چون بدان روغن بان افزایند و چون بر روغن
بریان کرده بخورند جهت شقاق متولد از سردی نفع کند و چون برگ صنوبر صغار بران بخایند و عقب آن مضمضه از نبیذ ریحانی سازند بوی آنرا ببرد و آن
در دمیلات باطنی ریم پیدا کند و طلای خاکستر آن بر بثور با نمک و زیت آمیخته نافع و چون با عسل آمیزند بثور لبنیه را ببرد و چون سائیده با سرکه بر شته
براو نامیکه در ان رطوبت مجتمعه غلیظه باشد ضماد کنند تلطیف و تحلیل آن نماید و ضماد آن مجرب دبیله است و اگر اراده انفجار دمامیل نمایند در شیر ...

ناهار شود و ازان آب صاف کرده استعمال نمایند و چون سیر را سوده و حدت آن با بعضی شحوم شکسته بر خراجات مترهله ضماد کنند ورم آن تحلیل نماید و نیز نافع باشد با کهنه و طلای
خاکستر آن با عسل بر قوبا و جرب متقرح و قروح رطب سر و سبوسه سر نافع و دیسقوریدوس گفته که آن جرب را تبرد و چون ده یا پنج روز بعد به چهار مثقال بخورند و طبیخ سیر
در بریان کرده آن مسکن درد دندان ست و نیز مضمضه بطبیخ آن جهت درد دندان نافع و خصوصاً چون بدان کندر آمیزند و چون آنرا با چوب صنوبر دو کنند و بیزند
و آب آن در دهن گیرند تخفیف درد دندان نماید و چون آنرا بر دندان بمالند درد تسکین دهد و رطوبی آنرا بر دو آن نافع آکل دندان ست و خوردن آن با عسل کف
کرده نافع لقوه و فالج ست و مطبوخ بریان کرده آن مصفی حلق ست و نافع جهت سرفه کهنه و درد سینه از سردی و مخرج زلو از حلق و مطبوخ آن با بعض حبوب نافع
سرفه و قروح ریه و جهت سرفه بارد مفید و چون سائیده بسرکه آمیخته غرغره کنند زلو متعلق بحلق را قتل کند و همچنین خوردن آن بسیار و صبر بر تشنگی اخراج زلو از حلق
نماید و آن منقی سینه است و نافع جبن و خصوصاً طبیخ که نصاری از سیر و زیتون و جوز استعمال آن میکنند منشف رطوبات و کاسر ریاح و مشهی طعام ست و مطبوخ
آن نافع درد معده است و چون دو مثقال ازان با شراب عسل بخورند نافع لذع فم معده است و نافع بلغمی مزاجان و مخرج سودا نیز بسرعت ست و آن
حافظ سرد مزاجان و پیران ست و کسر حدت آن بطبخ آن می نماید و چون با جوز و انجیر آمیزند فعل آن در جمیع منافع مذکوره قوی گردد و چون بر
در خروج از اعتدال مفرط ست و دوائیت بران غالب و تغذیه آن بغایت اندک باشد و چون طبخ دهند تغذیه آن زیاده گردد بهر آنکه حدت آن بسیار کم میشود
و حدت آن بعد طبخ کامل باقی نمی ماند و آن نافع قولنج عارض از ریاح غلیظه ست و شرب آن نافع قولنج بلغمی ست و جهت درد امعا مفید بود اگر بآن تب
نباشد و چون بقدر دو درهم کوفته با ماء العسل بخورند اخراج بلغم و دیدان نماید و در سیر قوت اطلاق شکم ست و اگرچه بآن چیزی معین آن نباشد تکلیف کرچه
آن معین آن بر اطلاق باشد و آن مخرج دیدان ست و ادمان آن نافع تولد کرم و چون در طبیخ برگ سیر و ساق آن بنشانند ادرار حیض و بول کند
و اخراج مشیمه نماید و همچنین حمول و شرب آن و تدخین بدان نیز این فعل کند لیکن باضعف و چون کوفته بدان زیتون سیاه آمیخته بخورند ادرار بول و تفتیح
عروق نماید و همچنین طعام نصرانی معمول ازان که مذکور شد بغایت نافع از احتباس بول عارض از رطوبت لزجه زجاجیه را نفع کند و نیز شیخ می فرماید که اما فعل
آن در باه پس بسببیت تجفیف و تحلیل آن گاه ضرر میکند باه را و اگر در آب طبخ دهند تا آنکه حدت آن در ان منحل گردد بعید نیست که در جوشش کرده آن که اندک حرارت
باقی ماند تجفیف کند و ازان ماده منی پیدا شود و مواد بلغمی را ریاح گرداند در تحلیل آن قادر نباشد و چون در عروق بطور ریاح منحل گردد بعید نیست که انعاظ
شهوت باه نماید و آن تکثیر منی در ابدان رطب نماید و مطبوخ آن تولید منی خوب کند و تحریک باه نماید و تازه آن افضل از خشک در ادرار ست و آن قاطع
تقطیر البول پیران ست و جهت حمیات کهنه نفع کند و آن نافع گزیدن هوام و گزیدگی عقرب ارست و چون با شراب بخورند و ضماد آن نیز این کرده اکم و همچنین جهت
گزیدن سگ دیوانه و چون با سیر و برگ انجیر و زیره برگزیدگی راسو ضماد کنند نافع بود و بعضی نوشته اند که سیر با انجیر و سداب و با مغز گردگان قوی تر از فادزهر
ست و در شیر گوسفند پخته با مغز گردگان تازه بریان کرده و با عسل حلوا ساخته خوردن در تحریک باه و انعاظ بی عدیل و با جند و در روغن زیتون جهت جذب سم عقرب
و مار و سگ دیوانه و جمله سموم و رفع اذیت آنها و بدستور با عسل و مالش بروغن آن که کرسیر را در آن جوشانیده باشند جهت جمود خون در اطراف
بدن و شقاق عارض از سردی و جهت درد مفاصل و قولنج بلغمی و سحج حادث از خلط لزج شرباً و طلاءً نافع و طلای سیر با نوشادر جهت برص و بهق و
بارفت جهت داحس و خشونت ناخن و بکی آن و گیلانی نوشته که سیر پنج امراض ست که از نشان آنها نوبت ست و بقول شیخ سیر مصدع و مضعف
بصر ست بسبب تبخیر و تجفیف آن و شور در چشم پیدا کند و ثقل در چشم حادث نماید بسبب کثرت تبخیر آن و مصلح آن سرکه و روغن و گویند ادمان آن کاهی
طبقات چشم را بسوزد و مضر ریه است و آن برای صاحبان خنازیر ردی ست و از ادمان تناول آن صفرای لذاع پیدا میشود خصوصاً در گرم مزاج
و صاحبان ریاضت قویه و آن جهت بواسیر و زحیر و انطلاق شکم و قرحه امعا و جهت زنان حامله و مرضعه ردی ست و تجفیف دهان گرم مزاجان و معطش
ایشان و مصلح آن کشنیز آن با آب اندک نمک کشنیز آمیخته غرغره و ادام و روغن مسکه و بالای آن خوردن انار میخوش و گویند مصلح آن ترشی و گوشت فربه است و گویند استعمال
آن با کشنیز و سکنجبین و افعال و خواص این بقول هندیان در لسن خواهد آمد سیر دشتی در اسقوردیون مسطور شد سیر و لن قرة العین

است **سیران** اسم هندی مرشیاست **سیرن پرن** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله و فتح نون و بای فارسی و رای مهمله دوم و سکون نون دوم
اسم تاکهو تهه است **سیر بیک** اسم گلاب و گل هندی است **سیرٹی** اسم خارشت است **سیرن پنج** بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله و فتح تحتانی و کاف
و ضمای نون و سکون جیم فارسی اسم لونگ است **سیسارون** بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین ثانی و الف و ضم رای مهمله و سکون واو و نون اسم یونانی
بیخ نباتی است و گفته بیخ راجحان جوش دهند خوشی طعم باشد و بعضی آنرا بیخ سوسن و بعضی قلقاس دانسته اند چنین نیست و از او دیه مجهول الماهیت
است و رازی از جنین نقل کرده و شیخ نیز نوشته که آن چوب شونیز است و در آن تلخی و قبض است صاحب جامع گفته که این تعریف غلط و بعید از صواب است
و حق آنست که آن غیر معروف است شارح کازرونی گوید ابو المعالی که شیخ آنرا بیان کرده بر بنائی سعکه آن چوب شونیز است و جالینوس گفته که آن گرم در سیم
دوم است و در آن چیزی از قبض و مرارت است و بقول شیخ گرم و خشک در دوم و در آن تحلیل و قبض اندک است و دیسقوریدوس گفته که آن نبات معروف
است آشامیدن طبیخ بیخ آن جهت تقویت معده و استمساک ادرار بول مفید و گویند محلل و مقوی و نافع ضعف معده و اعضای باطنی است **سیساليوس**
بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین مهمله ثانی و الف و کسر لام و فتح یای تحتانی ثانی و سکون واو و سین مهمله در آخر اسم یونانی است و آنرا ساساليوس و
سیسالی و فیو فیون نیز گویند و غیر کاشم است و بقول شیخ و رازی انجدان رومی است و بر رومی طرطیون طردیون صاحب قاموس اسم هندی انجدان رومی بهاپلی نوشته
و صحیح آنست که نبات آن شبیه بانجدان است لیکن اندکی دراز تر از آن و نیز آن سفید تر و سطبر و دراز تر و قریب بآنکه در و طبیعه باشد و خوشبو و تیز و چون منتشر
گسند از آن تخمی دراز تر از بادیان و مائل بسبزی و در مزه مثل بر بیخ بر آید و بیشتر همین تخم منتشر کرده مستعمل است و صاحب جامع الادویه گوید که قسمی از آن برگ
شبیه ببرگ بادیان الا غلیظ تر از آن و ساق آن درشت تر و بر آن اکلیلی شبیه باکلیل شبت و در آن ثمر مائل بطول و تیز مزه و بیخ آن دراز زیاده از یک وجب
و با خوشبو و بعضی دو قسم دیگر نوشته یکی آنکه برگ آن شبیه بلبلاب کبیر و از آن دراز تر و کوچک تر و قبه آن مثل قبه شبت تخم آن سیاه شبیه بگندم و بزرگ تر از آن
و تند تر و خوشبو تر از قسمی که مذکور شد و در افعال تخم آن قوی تر از سائر اجزای آن و دوم برگ آن شبیه ببرگ زیتون و درشت تر و سطبر تر و ساق آن دراز تر
و قبه این بزرگ تر و ثمر آن عریض تر و بزرگ تر و فربه و خوشبو و بالجمله هر چهار قسم آن گرم و خشک در دوم تا سوم محلل و ملطف و دافع ریاح و همچنین بیخ
و تخم آن مسکن اوجاع باطنی و گداز نده بلغم و جالی و تفتیح سده که اندر آنست و مدر بول و حیض و مفتح سده و مقوی معده و هاضمه و باه و نافع تقطیر البول
و مخرج جنین و نافع درد رحم و چون مواشی را بخورانند نتاج آن بهتر آید و شرب یک مثقال آن با شراب مانع سردی هوا و دفع ضرر آن در سفر باید خصوصا
با فلفل و قوی تر در آن بیخ آنست و از بیخ آن قوی تر تخم آن و نافع در دکرست و صرع را بغایت نفع دهد و دافع ربو و عسر النفس و نفس الانتصاب
و سرفه کهن است خاصه بیخ و تخم آن هر دو باهم و چون بیخ آن بعسل سرشته بلیسند سینه را از رطوبات لزجه پاک کند و آن تحلیل نفخ و بزاقد ریاح و هاضم
و نافع بیران و تسکین اوجاع احشا نماید و هضم طعام کند خصوص بیخ آن از جهت معده نیکو ست و تحلیل نفس بدی و تسهیل ولادت جمله میوه نبات سیاليوس الم تر الی
و دفع اختناق رحم کند و گویند داروست از عصارهٔ ساق این نبات و تخم آن چون تازه باشد بشیر ابا بمفتح تا ده روز جهت درد گرده و با عسل جهت
اسراس گرده و مثانه نافع مضر گرم مزاجان مصلح آن کثیرا و کثیرا آن مضعف جگر مصلح آن زرشک شربتی یک درم یا یک مثقال بدل آن انجدان
خوشبو بوزن آن و گویند خردل سفید و گویند فطر اساليون افعال و خواص بقول هندیان در بهاپلی مسطور شد **سیساموس** اسم کنجد است
سیسبان بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح سین ثانی و بای موحده و الف و سکون نون اسم یونانی است و گویند عربی و گویند هندی آنرا اول
نامند و ره زندران آنرا درخت دانا مند و بعضی آنرا صاحب الفقد و بعضی تمراثل دانسته اند و اصلی ندارد و صاحب جامع گفته که آن اسم شجری است
بیخ المستطر ثمر آن غلبه کمانه بعضی از آن سیاه و بعضی زرد و در فلسطین بسیار می روید و از آن بری و بستانی طبیعت آن خشک است و آنرا نوشته
که آن تلخی است بمقدار الفلفل و در وسط آن تخمهای کوچک و طلبیدن بیابد خاصیت آن تحلیل و ثابت است و ابن تلمیذ گفته که آن بقدر حب القمح است تخفیف آن جهت
کرده و قابضه جلد میشود که آن سبز و برگ آن باریک تلخ مزه و شاخها باریک و گل آن زرد خوش منظر شبیه بگل قندول و درخت از طول آن بقدر شبر و کم و زیاده و خلاف آن گج

درداخل آن تخم شبیه بتخم حلبه ورنگ آن میان زردی وسیاهی مزاج آن مائل بگرمی و در دوم خشک و گویند گرم تر در دوم و اینفعه قبوت وحابس اسهال
ونزف ونفث الدم ودافع طحال و باشیر تریاق سموم وضماد آن محلل طحال و پاشیدن آن نافع تولد کیک مصدع محرور مزاج مصلح آن کشنیز شربت آن تا دو درم
بدل آن بادآورد خواص آن اول در الف گذشت سیسبا بکسر اول و سکون یای تحتانی و فتح سین ثانی و بای موحده و الف اسم یونانی ست و سیبیا و دیبا
نیز گویند و بعربی لسان البحر و اهل بعض سواحل مغرب قناطه نامند و بفرنگی سبیه خوانند و آن نوعی از ماهی ست که در بحر قلزم کثیر الوجود و بنواحی بیت المقدس میخورند
شبیه بسرطان و بر پشت آن قطع صدفی صلب و صلابت آن ... و از آن رطوبت سیاه مثل مداد بر می آید و از آن کتابت میکنند و اطفال عرب بآن مشق می نمایند
و از این جهت آنرا بفارسی ماهی مرکب نامند و آن قطع و رطوبت بسیار گرم ست طلای رطوبت آن برای داء الثعلب نافع و چون استخوان پشت آن
وقتی که جدا شود و سوخته سائیده طلا کنند جلای کلف ونمش و بهق کند و آن نفع بتجربه نماید و ذرور آن قروح و جراحات را خشک سازد
و چون از صدف سوخته آن شیاف بسازند و بدان باطن پلک بخارند ازاله الخشونت آن کند و قطع جرب چشم نماید و منسول آن در ادویه چشم خاصه که در چشم دوا
برای ازاله البیاض آن داخل میشود ولاسیما با نمک سوخته و کذا برای ظفره غلیظه و بسوخته استخوان آن چون سنون سازند جلای دندان کند و گویند
که ماهی مذکور در آخر دوم گرم و خشک و بطی الهضم و ملین شکم خصوصاً حوصله آن و حکیم عبدالحمید از کتاب مصور فرنگی نقل کرده که آن ماهی در هر ماه یک
مرتبه تخم میدهد و بچه بر می آورد و زیاده از دو سال عمر آن نمی باشد آشامیدن بیضه آن جهت اخراج سنگ گرده و مثانه بسیار نافع و اگر چراغی از ضیای آن
برافروزند در خانه دیگر که در آن چراغ نباشد هر کس که نشسته باشد در اطراف آن خانه گردی مشاهده می نماید سیسنبر اسم ذنب الخیل ست سیسنبر بکسر سین
و سکون یای تحتانی و فتح سین مهمله ثانی و سکون نون و فتح بای موحده و سکون رای مهمله اسم یونانی نمت و آنرا ارقلس نیز گویند و در نمام مذکور گردد
سیلسنبرون بکسر اول و سکون یای تحتانی و فتح سین ثانی و سکون بای موحده و ضم زای معجمه و سکون واو و نون اسم یونانی
ست یعنی آن شبیه بسیسنبر و آن اسم حرف المارست و آنرا سیسرون گویند سیسرون بکسر سین و سکون یای تحتانی حرف الماء ست و آنرا کرفس الماء
و قرة العین گویند سیسامندا اسم سریانی جبلاهنک ست سیساموون یونانی اسم کنجد ست سیس اسم آبنوس هندی ست و گویند هیبه
اسم کاذی ست سیسا یونانی اسم سرطان بحری ست سیسار سریانی اسم انجدان طیب ست سیسرک و تیسیر و تیسیک همه بکسر اول اسم سوس ست
و آن در صوب غله پیدا می شود و آنرا بخورند سیسق سرق ست سیسرم بقول ابن تلمید دوائی ست شبیه بزنجبیل با تلخی و اندک قبض سیسمان و سیسرم
اسم نام ست سیلسه بکسر اول اسم هندی اسرب ست و ناگ نیز گویند و در سنسکرت ناگا و سیسکم و گرشکم و کیم و کونشم یعنی در دریای کوه سیاه رنگ
پیشود می نامند نزد هندیان در خواص مثل ارزیز ست باد و بلغم و بواسیر دفع نماید و چون در نقره اندازند نقره را پاک سازد و سختی شکم را دور کنند
هندیان اکثر کشته او بعمل می آرند و آنرا ناگ بسم میگویند و آن بسیار گرم و حرب و تلخ ست و دافع ... و کف و ... قوت بسیار بخشد باید که کشته او بی رنگ
نافته باشد آنرا خوب صاف کرده و کشته بخورند و الا ضرر عظیم پیدا کند سیلسون اسم هندی شیشم ست سیسنیون افسنتین ست سیصارون
خشیة الشویز ست سیطبیط اسم عربی صرصر ست سیعلقون اسم یونانی زوفرا ست سیعرا اسم فارسی خارپشت بزرگ ست سیغروس
اسم یونانی کندر ست سیغوس قثای بستانی ست سیغوس اغریوس و سیغوثون قثای بری ست که قثاء الحمار ست سیف اسم
ماهی ست و موی دم اسپ را نیز بعربی نامند سیف الغراب نوعی از سوسن مسمی بیونانی کسیقون و بفارسی دلبوث ست سیفافیطوس
یونانی آبنوس ست سیفیا و سیفیاس و سیفیانوس هر سه اسم قسمی از ماهی ست که در نواحی بیت المقدس می باشد مانند کبر خزف و آن که در باطن آن ست
لسان البحر نامند و در بعض سواحل مغرب قناطه بقاف و نون و الف و طاء و ها گویند و در سیبیا مسطور شد سیفس انکارس یونانی قثای بستانی
ست سیفس اغریوس قثای بری ست سیقوموروں یونانی اسم خمیر ست سیقنه طائرست بقدر کبوتر چون بر درختها نشیند برگهای
آن قطع کند حتی که از برگها هیچ باقی نماند سیک بکسر اول اسم ترکی تقضیب حیوانات ست سیکران بکسر اول بزرالبنج ست سیکران الحوت

سیکر سیکهریک سیکهرا سیگوه سیلان سیلانه سیلکا سیلیبک سیلی سیم سیلوبان سیلهین سیما سیماب

اسم عربی ماهیزه ج ست و تلومس که آن بویه رست سیکک و سیاک اسم فارسی سورس جوب ست سیکو اسم سالوداز است سیکلی اسم فارسی شراب تفاح ست
سیکهریک بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کاف و ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و کاف دوم اسم بیلی شنیده سیکهر بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
و کاف و های هوز و فتح رای مهمله و الف اسم درخت بیکل ست سیگوه بسین مهمله و تحتانی و کاف فارسی و فتح واو و ها اسم سپغه سیلان بفتح سین
و سکون یای تحتانی و فتح لام و الف و نون اسم عربی عصاره خرماست که بدون طبخ در آفتاب غلیظ گردانند و دبس عام ترا نامند گرم و خشک در دوم
و لطیفتر از دبس مطبوخ و ثلث این انان کثرست و افعال و خواص این قریب بخرماست منفخ و محلل و ملین طبیعت و جالی بلغم معده و امعا
و مقوی جگر بارده و باه و مزید روح طبیعی و نیک غذا الا سریع الاستحاله بصفرا و محرق خون و مفسد رنگ اکثار خوردن آن مضر گرم مزاجان و مسدد
بخلاف رطب که مسدد نیست مصلح آن میوهای ترش و چاشنی دار و بالایش چیزهای چرب خوردن و آنچه بر آتش ساخته باشند بطی الهضم و قلیل التسدید ست
سیلانه بکسر اول اسم بیخ خبازیست سیلج اسم هندی اشنه است سیلقی اسم یونانی نبات دردان ست سیلوبان اسم نبل ست سیلهین اسم لوبیاست
سیلکا اسم ارانوست سیلیبک بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم مجهوله و فتح تحتانی سوم و سکون کاف اسم گل مندلیست
سیلی اسم بهنگ ست سیم بکسر اول و سکون تحتانی و میم اسم فارسی نقره است و بیای مجهول اسم هندی نوعی از باقلای هندی ست و بجای میم نون غنه
و بای موحده ساکن نیز آمده یعنی سینب و در سنسکرت کنبا و انامند نبات آن از قبیل نجم ست و بر مجا در خود می پیچید و آنرا می پوشاند و برگ آن سبز
و خرد و دراز وسط عریض و بعد از آن عرض کم شود تا آنکه بانتها رسد و در انجا نوک کوچکی پیدا کند و گلش بنفش رنگ مائل بسفیدی و ثمر آن در غلافی است
باقلا و پوست آن بعضی سفید و بعضی سیاهی باشد و در یک طرف آن خطی در هر دو نوع و تخمهای آن مثل پسته و از آن در طول و عرض زیاده و بهلی سیم
یک نوع مشابه بثمر تر هندی ست سرد ست و گران و گویند سرد و خشک ست قابض و نفاخ و چون اندک عفونتی دارد لهذا مقوی معده نوشته و بعضی
و دافع فساد صفرا و افزاینده بلغم و مولد باد و قسمی ست از کول سیم که آنرا کرشن بهلا گویند از آن بهلی آن درازتر و بزرگتر و سیاه رنگ آنرا بهار کی
سیم نیز گویند گرم و گران و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و مزاج برگ سیم هم سرد ست و بر قوبا الیدن فائده دارد و هندیان نوشته اند که بهلی سینب و کبر را
یک مزاج و یک خواص ست و همیشه خوردن او رنگ بدن را فاسد سازد و سفید گرداند و در یک روز مزاج را بر چهار رنگ کند و قاطع خون و صفرا ست
باد و بول زیاده کند و صاحب تحفه میگوید که کثیر الفضول و قلیل التغذیه است و بصاحبان بواسیر و قولنج مضر و تخم ادهی و منتظ بسبب نفخه دارد
و محدث خوابهای پریشان و مصلح آن سرکه و نعناع و مصلح هاے گرم سیما اسم نقره است سیماب اسم فارسی ست و ایضا بفارسی جیوه
گویند و معرب آن زیبق ست و بیونانی ادرخورس و الوق و بفرنگی سنواسون و در انگریزی مرکوری و بهندی پاره و درس نامند و بقول
گیلانی عجیب نیست که جیوه در اصل لغت هندی باشد زیرا که معنی آن در هندی حیات ست چنانچه اسمی اسمای آن نزد اکسیریان ست بهر انکه او
موت نام نمی یابد بحیلهای معروفه و نزد ایشان از اسمای آن عیان و محیط و زمزم و حی و جار السحاب و نور و زاوق و روحانی و عین الحیات
و لین و حل و دهن و آبق و غرار و روح و ناقد و طیار و عطارد ست و آن از اجساد متولده در معادن ست و گاه در سنگریزهای سرخ شنگرفی
می باشد که استخراج آن بآتش می نمایند مثل طلا و نقره و آهن که از سنگریزه معادن آن بر می آید و معدن آن در زمین اندلس یافته میشود
و آن معدن شنگرف نیز هست و آن سنگریزها چون خالص صاف بود بدان خاک یا سنگ مختلط نشود آن در رنگ شنگرف باشد پس آن سنگ
سنگریزه آنرا در معدن بآلات مخصوصه آن بقدر بندق قطع می کنند و از آن بآتش استخراج می نمایند و گاهی از شنگرف معدنی مصنوعات
و گاهی از ابرک میگیرند و در طبقات قطعه ضخیم ابرک می یابند و نیز گاهی قطرات متفرقه در خاک معادن آن یافته میشود و آنرا جمع میکنند و گاهی در سقف
معادن نقره مدور چا مثل قطرات آب معلق می یابند و گویند که آن نقره خام یا مریض ست پس هرگاه مرض آن زائل شود نقره صحیح صالح گردد
و جالینوس گمان کرده که آن مصنوعی ست مثل مرداسنگ و از علم حکمت معلوم شده که اجزاء ماده مختبه در جبال و زمین چون بانفراد

مختلف در کیفیت بسبب اختلاف امکنه و فصول سال مخلوط میگردد و ازان اجسام معدنیه متولد میشود پس اگر بخار بر دخان بسیار غالب گردد ازان جواهر غیر منطرقه مثل یاقوت
و غیره ظاهر میشود و اگر غلبهٔ یکی ازان هر دو بر دیگری ظاهر نشد بلکه قریب باعتدال امتزاج آنها حاصل شد ازان اجساد منطرقه مثل ارزیز و اسرب و مانند
آن پیدا میشود و اگر دخان بر بخار غالب شد ازان نمک و زاج و نوشادر و گوگرد متولد میگردد و سیماب از بخار ممتزج بدخان کبریتی بامتزاج تام پیدا میشود
بعده باختلاط سیماب و کبریت متولد میگردد اجسام منطرقه دیگر صابر بر آتش و اگرچه بحیله باشد مثل طلا و نقره و این چنانست که کبریت احمر صافی چون بدان مخلوط
گردد طلا میشود و باختلاط گوگرد سفید بدان نقره پیدا میگردد و از رداءت جوهر آن هر دو باختلاط ارزیز و آهن و اسرب متولد میشود و گویند که سیماب از اجزای
مائیه که آنرا اجزای ارضیه مخالط شود پیدا میگردد و این اجزای ارضیه غایت هر جزو منفصل ازان میکند و لهذا بدست تمی چسپد و از خواص آنست که فلزات
دیگر را فانی میگرداند چون بدانها رسد و لهذا در ظروف چوبی می آورند و مثل پوست نارجیل که سوراخ کرده مغز ازو بر آورده باشند میدارند و اگر در ظروف
اجساد مثل طلا و غیره دارند اندر آنها غوص میکند و فاسد می نماید و بالجمله آن از جمله فلزات معدنی ست و شبیه بنقره گداخته متحرک و معدن آن بلاد چین و فرنگ
است و در زمین اندلس نیز بر می آید و آن معدن شنگرف ست و بهترین آن رومی و مغربی زنده غیر مستقل ست و چون در پارچه انداخته بفشرند رنگ پارچه
سیاه گردد و تنقیه و تصفیهٔ آن نزد اکسیریان معروف ست و گاهی بفلزات دیگر مثل ارزیز مغشوش میکنند و بتصفیه فرق کرده میشود و احاصل مزاج آن بقول
شیخ الرئیس سرد و تر در دوم ست و گویند تر در سوم و گویند سردی آن تا سوم میرسد و گیلانی و غیره از رازی نقل کرده اند که سیماب بارد مائی غلیظ و دران حدت
و قبض ست و ادرار میکند برین جمع کردن آن اجساد را و چون اعضا و آن نمایند استحاله میکند و حار حریف محلل منقطع میشود و دلیل برین ازاله آن جهت
جرب و حکه است و چون بر جسم بدان طلا نمایند و تفریح آنست جلد را و چون قتل کنند برای جرب و قمل جید باشد و بعضی گویند که سیماب گرم محرق ست و بعضی
گرم و تر دانسته اند و کشته آن حاد محرق مصدع ست و مصلح آن بقول شیخ قابض ست و سیماب نزد حکمای هند معتدل ست و لهذا بجمیع امراض نفع میکند
و دران حلاوت و حموضت و مرارت و ملوحت و حدت و عفوصت ست و آنرا خاصیت عجیبه در قتل قمل و قرمان متعلق حیوانات ست و مقتول آن با روغن
گل چون بر بدن و سر مالند قمل را بکشد و کذا چون خاکستر آن بزیت آمیزند و خوب حل سازند و دران رشته صوف آلوده بر گردن یا کمر کسی که در بدن
او شپش بسیار باشد تعلیق آن نمایند قتل و منع تولد قمل کند و اگر بر گردن حیوانات بندند دفع کند آن نماید و خاک سیماب که در ظرف آن بهم میرسد در جمیع
افعال مانند مقتول آنست و در بهمیت نیز مثل آن و چون غیر مقتول آنرا بر پارچه بمالند و بطور عصابه بر سر کسی که شپش بسیار باشد به بندند شپش بمیرد
و در چند مرتبه بالکل زائل گردد و چون دو درم زنده آن با سه درم مغز بادام تلخ و مثل آن مغز تخم خربزه بسایند تا آنکه همه سیاه گردد و بر برص تا یک هفته
طلا کنند ازاله او کند و آن جمیع قروح ردیه ساعیه سائله و آکله و سعفه رطبه و جرب و حکه و جمله آثار را نفع کند و مقتول آن برای جرب مجرب ست تنها
با روغن گل یا بادام و کذا با ادویه جرب لاسیما با زراوند طویل و ایضا مصعد آن جرب و حکه یبس و طلای آن احراق جلد بسبب حدت آن کند و کذا چون
با بعض خاکستر را قتل کنند و بقول ماسرجویه خاک سیماب با سرکه طلا کردن جرب و حکه را سود دهد و آنرا منفعت عظیم در دفع مرض معروف بباد فرنگ ست
و گویند مالیدن اندک آن بر کف هر دو دست باعث خشکی جرب رطب و دانهای آتشک ست و بدستور مالیدن آن بر دانهای آتشک و قروح
و جروح خبیثه با روغن گاو یک صد و یک بار بآب شسته یا با موم در روغنهای مناسبه آمیخته دیگر نفس دود آن نیز همین اثر دارد اما باید که بعد از تنقیه بدن
در یک هفته سه بار بعمل آرند و درین اثنا غذای لطیف و بی نمک و یا کم نمک بخورند و لیکن باید که دود آن بهان و اعضا برسد و بدهان و حلق و دماغ
و گوش نرسد زیرا که بسیار مضر بدماغ و مورث صداع و بطلان قوت سامعه و فساد قوتهای دماغی و غیره امراض ست که مسطور گردد و ایضا طلای
آن با کندر و راتینج و موم و روغن زیتون جهت دانهای آتشک و قروح خبیثه و اکاله از مجربات ست و چون مبرد و مرطوب مزاج در هر سال
چند روز متواتر در ایام زمستان هر روز بقدر یک حبه و بتدریج تا یک دانگ از خام آن بخورد و بالایش آب نخی بیاشامد جهت حفظ صحت بدن
و تقویت اعصاب و هاضمه و باه و در مزاجی که موافقت کند بعدیل ست و اگر از یک مثقال تا دو مثقال سیماب را بآب برگ تنبول و یا بآب برگ

در آب دهان و یا باسکو و یا ببعضی روغنهای مناسبه انقدر بسایند که سیاب کشته گردد یعنی اجزای آن متلاشی و ناپدید گردد و در آخر راه در تحت الشمس بعد از
تراشیدن موی سر شش هفت شرط خفیف اندک نمایند که خون بر نیاید بر تارک سر زده سیاب مذکور بران بمالند تا تمام آن جذب گردد و بعد از لحظه سر را بشویند
جهت تسخین دماغ بارد رطب امراض حادث از آن و منع نزلات و مرضی که در بینی بهم میرسد و در بنگاله آنرا اهو گویند بغایت مؤثر است و اگر بعد سر تراشی
پارچه اسفنج پیش روی خود گسترده قدری سیاب خام را در پارچه بسته بر تارک سر خود بمالند تا آنچه از آن بریزد از بالای پارچه گسترده باز جمع نموده بدستور بمالند
تا قریب یک ساعت یا آنرا با آبهای مذکوره کشته بدستور بمالند یا در تحت الشعاع الکتاب بالیدن نمایند نیز خوب است چون سیاب را بسوزانند که مانند خاکستر گردد و با ادویه مناسبه
بیامیزند جهت قولنج خصوصاً ایلاوس مفید است گاهی سیاب مقتول بجهت ایلاوس میخورانند و صاحب حسب او را از طرفی بطرفی گریز سیلانی است و آن تحلیل ریاح میکند اگر حادث از التوا
معا بود و چون سیاب را اطباء سرشته بخوردن موش دهند بمیرد و دخان آن رنگ رخسار را زرد کند و امراض ردیه مثل فالج و لقوه و رعشه و اشباه آن
اعضا و ذهاب عقل و سمع و بصر و ضعف درخشاده او و بخر الفم اگر بدهن رسد و بیس دماغ و فساد آن پیدا نماید و اگر سیاب احیاناً در گوش افتد مورث
اختلاط ذهن گردد و سر دران جانب مائل شود و درد شدید و تشنج گوش عارض گردد گاهی مؤدی بصرع و سکته و نکایت شدید شود و عدم خروج آن قاتل
است پس باید که صاحبش بر یک پای او بر جانب گوش علیل ایستاده سر و گوش آنجانب بسوی زمین مائل نموده بجهد و کمند و ش عطسه آرند و بینی را وقت عطسه گیرند
و در گوش روغن گرم کرده اندازند و یا میل اسرب در گوش بگردانند و گوش را مائل بزمین دارند که سیاب بدان میل بچسپد پس میل را بیرون آرند و
سیاب را از آن جدا کنند و باز دو سه مرتبه اعاده او کنند تا آنکه گوش از آن پاک گردد و سیاب مصعد بسیار گرم و حاد و قتال است بسبب شدت تقطیع
و محرق اخلاط و محلل قوتها و مقطع اعضاست و کذا مقتول آن که شارب آنرا درد شدید در شکم و مغص و اسهال خون عارض شود و چون غیر مصعد
و غیر مقتول را بخورند با نشامیدن شوربای چرب فی الحال از اسفل بیرون آید و ضرر معتد به نکند لا بسیار زنده آن و لهذا گفته اند کسی که زنده آن
دو مثقال بخورد او را ابجز اندکی مغص در امعا عارض نشود پس هرگاه حرکت سخت نماید یا برپای بجهد از اسفل او بزودی خارج گردد در ساعت صحت
یابد و اگر قدری از آن در شکم باقی ماند و در شکم ظاهر شود مبادرت بقی نمایند و شراب کهنه برای تنفیذ در امعا و اخراج آن و شوربای چرب
بنوشانند و تلیین طبع بحقنه کنند و اگر شارب آنرا تشنج عارض گردد سفوف الطین با روغن گل بدهند و شیر تازه که دران سنگریزه یا آهن گرم سرد کرده باشند
بنوشانند و شارب مقتول یا مصعد آنرا درد شکم و مغص شدید و ثقل زبان و حبس بول و تورم بدن وغیره اعراض مثل شارب مرتک عارض شود
و علاجش علاج آنست و اما خاک سیاب یا خاک معدن آن بود و یا چرکی که هنگام اخراج آن از حجاره آن باقی ماند و آن در قتل شدید تر است و
علاجش قی کردن است بشرب شیر بسیار و شراب سفرجل و فستقین و تخم کرفس و جعفری شراب پودینه کوهی یا زوفا بیاشامند یا شوربای چرب بنوشند مضرت
آنرا دفع کند و آن موش را قتل کند خصوصاً خاک آن چنانچه ارسطاطالیس گفته که تراب زیبق قتل موش کند چون آنرا در چیزی از طعام بسرشند
و از دخان سیاب هوام موذی و مار و عقرب بگریزند و اگر نگریزند بمیرند و مقدار شربت از غیر مغسول آن تا دو درم بدل آن رصاص محلول و صاحب
تنقیح نوشته که دخان سیاب محدث رعشه است مصلح آن مرزنجوش بدل آن در قتل قمل خرزهره و موبزج است افعال و خواص این بقول هندیان زر
پاراند کور شد و بقول اطبای انگریزی در مرکیوری خواهد آمد سمیده و سیاده بکسر اول اسم فارسی سنباذج است سیماهنک قشا و الکار است
سیموس اسم الماس است سمقور خمیر است سیملا اسم لوبیاست سین بکسر اول اسم زرایج است سینا کهمه بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
و فتح نون و الف و کاف و ها و یاء اسم درخت بیونان سینبل بکسر سین و یای تحتانی مجهول و خفای نون و فتح بای موحده و سکون لام
در عرف سیل اهل دکن بورک گویند و در سنسکرت پچها یعنی فزاینده صفرا و کرم و شالمل و پراتی و رکت پشپک یعنی سرخ گل و تول سپهلے
یعنی بار او پنبه دار بود می نامند درخت هندی است بسیار بزرگ و چوب آن سفید و سبک و ساق آن بغایت ضخیم با شاخهای بسیار و بهر
شاخ پنج برگ بهم پیوسته مشابه به پنجه دست و برگ آن مانند برگ جامن و گل آن دراز تر و گل آن را شکل ثمر بکاین و در وسط مشابه به ثمر گولر در انتها

سیمه
سیماهنک
سیموس
سمقور
سیملا
سین
سینا کهمه
سینبل

بقدر لیمون کلان و بعد از آن بهار کند و سرخ تیره و بزرگ شبیه بلاله بسیار بزرگ گردد و بالعابیت بود و بعد از آن ثمر بسته گردد و گلها بریزد و ثمر او دراز بقدر
دو برابر مسواک شود و چون پخته گردد نرم از جوف آن برآید و بیخ درخت یک ساله یا دو ساله آن شبیه ترب باشد نرم و مغز آن سفید بغایت لعاب دار و آنرا موسلی سینبهل
گویند و درخت آن دو قسم می باشد یکی خاردار و آنرا بهندی کانتی سینبهل گویند دوم بی خار قسم اول در خواص بهتر از بی خار آنست و بیشتر در ... و بیخ آن
مستعمل ست و نیز آن ترکیب و چوب آن در غلاف شمشیر و غیره سرد و خشک ست و گویند گرم و تر و با رطوبت فضلیه بعضی خشک گفته و بعضی نوشته اند که چوب آن سرد و خشک و گل
آن سرد و تر و پنبه آن با اندکی گرمی و بیخ آن گرم در اول و تر با رطوبت فضلیه هندیان نوشته اند که صفرا و کف بیفزاید و عصاره او هفت قسم سنگرهنی
و هفت قسم اسهال را سودمند و حکیم شریف خان در تالیف شریف می نویسد که گل خام او بقدر گولر باشد صغیر خورده اند کمی تلخ دارد و با مزه میشود بعد تراشیدن
پوست هر یک آن چهار پنج قطعه نمایند و از اندرون زوائد دور کرده در آب بجوشانند و پس آب دور نموده با روغن بریان کرده همراه گوشت پخته یا ساده
باید خورد و گل او لعابیت بسیار دارد سرد ست مقوی باه و مسمن و قابض شکم و دافع دمامیل و بثور و جذام و فساد خون و صفرا و گویند جهت اسهال صفراوی
و دموی و سوزش اعضا و جریان منی و ودی و مذی نافع و صاحب اسرار الاطبا می نویسد که سینبهل شیرین و زمخت و لزج جهت قوت باه و ازدیاد منی
بهتر ازین دوائی نیست و اگر بیخ آنرا سوده شکر قدری آمیخته مدت یک سال هر روز بخورد نهایت صاحب قدرت گردد و بعضی گویند بیخ آن که نرم بود
قطعه قطعه کرده خشک نموده سفوف سازند و هر روز چهار درم مع شکر بخورند در تغلیظ منی و تقویت باه تاثیر عظیم دارد و نوعی تقویت معده و تلیین هم دارد و
اگر با عسل معجون کرده استعمال نمایند همان فائده کند و مقوی کمر ست و بیخ آن هر قدر که نرم باشد در نفع خوب ست و بهترین طریق استعمال آن آنست
که بیخ درخت دو ساله سفید آنرا از زمین برآورند و ریشهای باریک را دور کرده بکارد چوبی ورق نموده بسوزن چوبی سوراخ کرده بریسمان کشند و در سایه
خشک نموده سفوف ساخته روزی یک توله آنرا با یک توله نبات در نیم پیاله آب گرم ریخته بقاشق چوبی برهم زنند تا لعاب آورد تا چهل روز بهمین دستور
بنوشند و درین ایام از ترشی و بادی و جماع و اعراض نفسانی و بدنی و هوای سرد پرهیز نمایند جمیع قوای حیوانی و طبیعی و نفسانی را تقویت بخشد و پیر را مانند
جوان گرداند و حکمای هند از قوی ترین ادویه باهیه میشمارند و گویند که اگر پوست بیخ آن بکوبند و شیره آن برآورده با شکر تری آمیخته بیاشامند عمر زیاده کند
و حرارت غریزی برانگیزد و رنگ افروزد و فهم و منی بیفزاید و بیخی که قوی تر و سطبر تر باشد و درخت آن کهن سال بود درین باب قوی ترست و صاحب
تذکرة الهند می نویسد که شربت گل سینبهل که گل او را مقطر کنند و در آن نصف وزن آن شهد یا شکر اضافه نموده قوام کنند و بست درم بخورند قوت معده دهد
و رطوبت آنرا کشف نماید و قوت بدن بیفزاید و اوجاع مفاصل را سود دارد و حافظ شیب باشد و آبی که از درخت او چکیده باشد
یا بعمل مخصوص چکانیده بوند دافع کهیروک و جامع دهات و مقوی باه و بجذام و توبا نافع و کلانی شکم و اورام اعضا
زائل سازد و فربهی مفرط و باد و خلش بول را مفید و رکت پت و سوزش سینه و دور کند و بیخ آن از قوی ترین ادویه باهیه
است و بیخی که دراز باشد قطعه قطعه نموده در ریسمان کرده در سایه خشک نموده نگاه دارند و بکار برند و سفوف
آنرا تا یک توله مع نبات در اکثر امزجه مفید یافته و هم خود خورده در تغلیظ منی و قوت باه و تقویت مزاج
و نوعی تقویت معده و تلیین طبیعت هم اثر دارد و صاحب مخزن گوید که چون بیخ درخت گل نیامده را برآورده بکارد
چوبی ورقها کرده در سایه خشک نموده مانند صندل براده با هم وزن آن نبات سفید سفوف نموده روزی یک درم تا دو درم تا چهل روز بخورد و از ترشی
و بادی و جماع و لحمیات پرهیز نماید در تقویت باه و حرارت غریزی و تسمین بدن عجیب النفع و نیز جهت اسهال صفراوی و دموی و سوزش اعضا
و جریان منی و ودی و مذی نافع صاحب اسرار الاطبا از حکیم احمد بن عمر شیرازی نقل کرده که معروف ست و بیان آن طولی دارد لهذا ترک کرده
غرض از آن نقل مستفاد میشود که این دوا پیر را جوان میکند و جوانی برقرار دارد و قدر شربت او پنج درم تا ده درم ست پرهیز از ترشی و بر اکثر اشخاص
تجربه نموده کامیاب شد و از مجربین رسیده که پوست درخت سینبهل جهت سلس البول و پرمیو مفید و گل او جهت رعاف نافع و عرق گل او کشیده

صداع حمیات و نزف و تشنج نافع و ممنع آنرا برای سیلان رحم و سیلان منی و مذی نافع و موثر شده و پنبه آن هرگاه در گوش رود دگر میگرداند سیندور

سیندور

بکسر اول و یای تحتانی مجهول و خفای نون و ضم دال مهمله و سکون واو و رای مهمله اسم هندی اسرنج است و هندیان آنرا سیندور و چند بریم و در سنسکرت
سیندور یعنی زنان و رنگ می کشند و سیندن یعنی بر پیشانی نقش میگیرند کنند از برای خوبصورتی و رنگ رنگیلی یعنی سرخ مانند غبار میشود و سیندور بهالی یعنی خوبصورت
است و خوبصورتی و مهتا آرام بخش و ناگم یعنی از سرب پیدا میشود و بهترین آن آنست که بسیار سرخ و سنگین چرب و مثل میده برد و در آتش نسوزد و تیز و گرم
و دافع جوش و خارش و جذام و جرب و فساد زهر و دملها و بثور و مصفی زخم و جابر استخوان شکسته است و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در اسرنج مسطور

سیندو

شد سیندو بکسر سین و یای تحتانی مجهول و خفای نون و سکون دال اسم هندی درخت صحرائی خاردار است که آنرا سهنو نیز گویند و سهنو برگدار را آنکه ... مانند و تیز و تلخ و گرم

سیندوری

است باقی افعال و خواص این در سهنو مسطور شد سیندوری اسم شنان است سیندهالون بکسر اول و یای تحتانی مجهول و خفای نون و فتح

سیندهالون

دال مهمله و خفای ها و الف و ضم لام و واو مجهول و سکون نون اسم هندی نمک اندرانی و نمک طبرزد و نمک سنگ است و در سنسکرت شدهم یعنی
بسیار سفید و سیندره و نادیم یعنی آنکه از میان جوی پیدا میشود و در ملک سند و منی بندهم یعنی مانند الماس درخشنده و سفید و ... یعنی در نمکها این نمک
خالص و بهتر است میگویند نزد هندیان معتدل و سبک و چرب و مفرح دل و دافع درد شکم از کرم و فساد بول و مقوی جگر و مشهی و هاضم و دافع بیماری چشم
و مسهل و دافع کف و باد و صفراست افعال و خواص این بقول یونانیان در نمک اندرانی بیاید سیندو بکسر اول و یای تحتانی مجهول و سکون نون

سیندو

و فتح دال مهمله و خفای ها بهندی کهجری کلان است سرد و شیرین و گران و دافع صفرا و خون و مسهل و سبک و رسیده او گرم و مشهی است سیندهی

سیندهی

بکسر سین و یای تحتانی مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی ثانی که آنرا در انگریزی تادی گویند و آن آب نخل هندی است
و در خواص کمتر از تاری است و در سنسکرت پشاتی یعنی لائق شیاطین و آب شیطانی نیز میگویند و بقول صاحب تذکرة الهند سیندی نیز گویند و هندیان
درخت آنرا ... گویند و در سنسکرت برشک و مرو و بهل یعنی بار نازک دارد و در وشن یعنی بر بیماری فساد بول غلبه میکند و دهنو مهد یعنی سردی کننده و ...
اسم این شجر و هندیان آنرا کلتو و ... میم هم و ... سائن و بزیادتی میم هم و بهند و بزیادتی میم هم و ستاورتی و کنالی و بزیادتی میم است گویند این اسما
مشترک است میان سیندی و شراب و درخت او ماند درخت خرما قائم بیک ساق فلس دار و بر انتهایش اقصاب طرطوری و تحمد اوائل ...
اسفل و بران در صف برگهای منضمه دراز و سخت و تیز نوک و زیر آن گل میکند و خوشه خوشه و پس از آن بار میبندد و مثل خرما و مزه و پوست رنگ
حجم و تخم و در هنگام تابستان میرسد و آنرا اسیند له می نامند و آب آنرا بصناعت مخصوصه بر آرند سیندی گویند طریق این است که زیر درخت بصورت
مثلث تراشیده و قصد نموده کوزه گلی نو می بندند پس از آن آب روان میشود و در کوزه جمع میگردد تا وقتیکه جوش نزند و از درد صاف و شیرین باشد
آنرا نیرو و اتمبا گویند یعنی آب خالص که در درد سکر ندارد و چون که در آن ظرف کرد و آنرا انداخته ببندند و جوش زند و مزه تلخ و ترش بهم رساند سکر در آن
پیدا شود و سیندی تا مزاج نیره که مزه شیرین و رقیق و خوشبو و خالص باشد سرد و تر و سیندی سرد و خشک و بار خام او سرد و خشک و پخته آن
گرم و خشک و چوب درخت او سرد و خشک در دوم افعال نیره سکر نمیکند و خالط براند و مسکن حدت و گرمی و تشنگی و دافع احتراق و مرطب و سمن بدن
مدر بول و موافق امزجه حاره یابسه و مرقوقین و غذای بدن میشود و چون از نه توله شروع نمایند و هر روز سه توله میفزایند از یک تا سه رطل میرسد و در ...
امزجه قائم مقام ماء الجبن گردد اما استعمال شنهاست و سیندی زمخت و شیرین و تلخ و ترش و گران سردی و بادی میکند و کف و صفرا و ...
می ... و سکری آرد و اگر تخم تاتوره در آن آمیزند باد را دور کند و همین نیز آمیزند سنگرهنی و ... ورم دست و پا و فساد امراض جلدیه و بواسیر و ...
و خروج مقعد و حکه آن و کرم و باد در کند و بد رساند و هر چیزی که در آن آمیزند افعال آن پیدا میکند و سیندی که یک دو روز بر آن گذشته باشد
باد و صفرا و کف دفع نماید و فزاینده برص است و سرکه او هاضم و مهرا کننده گوشت و خمر او نیز بعد تنقیه تقطیر میکنند بسیار سبک و خواص او مثل فواید خمر است
طریق ساختن خمر و سرکه این است که سیندی خالص گرفته در سبو کنند بنوعیکه ثلث سبو خالی باشد پس بر دهن سبو سفال گلی نهند

قند نکند مع مهر کرده مدت دو هفته آفتاب و شب نیز بسما نهاده از دیگ و سه پوش گلی مقطر نموده در آن عرق الایچی کوفته و گل چنبیلی سبزی دور کرده و پوست لیمو داخل
نموده بار دوم تقطیر نمایند انچه مقطر شود و تند باشد خمر ست و انچه در دیگ بماند سرکه شود و پس صاف نموده بکار برند افعال سیندو له خام مثل بلح و بسر در نخل
و مصرم در کرم ست و قاطع اسهال و سیلان رحم و نزف و بواسیر ولیکن مسدد و مصلحش زبیب پخته و اگر موتهه جهت طحال و هیجان شهوت نکاح و ازاله درد کمر
و ضعف گرده و مثانه و تسمین بدن موثر و فزاینده بلغم و مولد دیدان و فزاینده برص و هندیان آن را پرورش بهل میگویند و نوشته اند که باد را دور کند و صفرا پیدا نماید
و غلیظ خاصه کند و پخته او شیرین ست با صفرا وی بر آرد و خاکستر پوست درخت جالی دندان و کلف و نمش و حکه و جرب حار یعنی گابه او که از جوف درخت
بر آید شیرین داند که زحمت و قابض و حابس خون و دافع قروح مجاری بول اگر با زیره سفید و دوغ بدهند و مثل این ریشات بیخ او مدر شعشعه است
بار او مضر محرورین و اصلاح آواز کو و لیمون و غیره من الفواکه الثمرة و اکتحال تخم سوخته جهت رویانیدن مژگان نفع دارد سینگری بکسر سین مهمله
و یای مجهول و خفای نون و سکون کاف فارسی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی ثانی پهلی ترب ست گرم و خام و خیره و غیر منهضم نافع بواسیر و مدر بول
مفتت سنگ و دیگر خواص آن قریب ترب ست و مثل ترب خام و پخته بالطعام میخورند مصلح آن نمک بدل آن ترب بطریق گرفتن کهار آن مثل کهار ترب ست سیندرس
یونانی آهن است سینگهیا بکسر اول و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون کاف فارسی و خفای ها و فتح یای تحتانی ثانی و
الف اسم هندی قرون ما منبس ست سینگه بکسر اول و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون کاف فارسی و خفای ها اسم هندی قرن یعنی شاخ حیوانات ست سینوه اسم خارشت
کوهی ست سیو بکسر سین و یای تحتانی مجهول و سکون واو بهندی اسم سیب ست افعال و خواص ولایتی آن در سیب مسطور شده و سیب هندی که نزاد
تام دارد نیز خالی از تقویت دل نیست خاصه مربای آن مقوی باه و خام آن که ترش و زمخت بود مضر اعضای تنفس و سرفه آورد و قاطع صفرا و مصلح آن نمک
و گویند که سیو هندی گرم و دافع برسیو و جذام و دق و کرم و درد دماغ و غم و وسواس و خون و بادی و مسقط حمل ست و گویند سیو بلغت فرنگی نام گیاهی ست
خوشبو گرم و خشک در سوم جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و ادرار بول و حیض شرباً و جهت تحلیل اورام و صلابت ضماداً نافع ست سیوا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
مجهول و فتح واو و الف و سیبیا بعوض واو موحده و زیادتی تحتانی دوم هر دو اسم اَرُست سیو نهان مکهی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
و خفای واو و نون و فتح ها و خفای الف و نون دوم و ضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون تحتانی اسم اقلیا است سیو نهیت بکسر سین مهمله و خفای
تحتانی و واو و نون و کسر ها و سکون تحتانی مجهوله و ضم فوقانی اسم ببهت کٹائی ست سیوتی بکسر سین مهمله و یای مجهول و سکون واو و کسر تای فوقانی
و کسر یای تحتانی بهندی اسم نسرین ست و در سنسکرت ایتکیسر انامند یعنی زردی زعفرانی در گل دارد و برگ گل آن ریزه و بسیار سفید مائل بزردی
نزد اهل هند سرد و سبک و مهیی و دافع اخلاط ثلثه و خون و مقوی دل و قابض شکم و افروزنده رنگ بدن و فرو زمخت مزه و باه و امراض فرج
و رحم و سوزش بدن و آلت و بهگندر نافع نوشته اند و راقم در تقویت دل از گل سرخ زیاده می داند و گلقند و عرق او در خفقان اکثر استعمال
کرده میشود افعال و خواص این بقول یونانیان در نسرین باید سیوار الهند کشت برکشت ست سیو ملیک
بسین مهمله و تحتانی و واو و فتح میم و کسر لام مشدده و سکون تحتانی دوم و کاف اسم درخت اکر د بد دن کاف
اسم درخت بهوتانکس ست سیولن قرة العین ست سیو نتی اسم کوجا ست سیو واجهی بکسر سین مهمله و تحتانی و واو اول و دوم و الف
و جیم و تحتانی نیز اسم کرنب ست سیو ترجها بسین مهمله و تحتانی و واو و ضم واو دوم و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف
اسم مهامید و رلسانی خرد را نیز میگویند سیوئین بکسر اول و سکون یای تحتانی و فتح واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی ثانی و نون اسم سندی
اطریه شوربا ست سیهک و سیابک اسم آراقوست سیهی بکسر سین و یای مجهول و کسر ها و سکون یای تحتانی ثانی اسم هندی خارپشت

باب شین معجمه مشتمل بر بست و دو فصل فصل شین معجمه با الف

شاب و شباب بزیادتی یای موحده بعد شین نیز گویند و آن هر دو اسم است و ایضاً شاب مرد جوان و شباب بمعنی جوانی را نامند که از سی تا چهل سال باشد شاه شابه ...

تلفل سفید ست شاب هندی تلفل سیاه است شابانک بفتح شین معجمه والف وفتح بای موحده والف وفتح نون وسکون کاف شابانج
بجیم در آخر عوض کاف هر دو اسم شاهبانک ست شابورقان وشاپورقان وشابورن همه اسم فولاد ست شابیرج وشابرج معرب
شابیرک ست یا آن نفاخ ست شات شات اسم بزست شات کبها بشین معجمه والف وفوقانی وضم کاف وسکون میم وفتح موحده وخای والف
اسم طلاست شاح حیوان زباد ست شاخ بداکه شاخ حیوان ابفارسی سرون نیز گویند وبعربی قرن وجمع آن قرون آمد وبسریانی قرنا وتبرکی بونوز
وبهندی سینگ نامند وماده تولد آن بیشتر وغلیظ تر از ماده موست ومطلق آن سرد وخشک در دوم وآن مجفف وقابض ونیز نمک مغسول داشتن
سوخته آنست حتی که سفید گردد واکتحال آن جهت منع نزول مواد بسوی چشم نافع وشاخ گوزن وبز هر کدام سوخته دندان را بقوت جلا دهد ولثه را محکم
کند ودرد دندان را تسکین نماید ومحرق مغسول آن نافع نفث الدم واسهال دموی وبواسیر خونی ست وجهت استرخای معده ونشف رطوبات آن بغایت
نافع وبخور آن گزندگان را گریزاند وهوام را وگر تعلیق قطعه آن بر بازوی انسان کنند بار وافعی قریب او نشود ومقدار مستعمل آن یک درم مضر ریه مصلح آن کثیرا ومضر
آن اسارون وخولنجان واز جالینوس منقول ست که شاخ گوزن بهتر آنست که از گوزن پیر باشد یک درم سوخته وسوده آن قطع نزف الدم کند
وخواص شاخ هر حیوان در ذیل ذکر آن حیوان مضبوط است شاخل وشاخول وکشاحل وشاهص وگویند که آنرا بیونانی بارسطاریون نیز نامند
نوعی از غلغا کولی مشهوره است که بهندی اربر وتور گویند ودر ملک خاندیس خوب وبالیده وخوش مزه میشود وسرد وخشک در دوم گفته اند وشاید گرم
وخشک باشد نفاخ ودیر هضم وقلیل الغذا وقابض ومیحجر وجهت اسهال صفراوی وذرب وفساد بلغم وخون ورادع نافع گفته اند وسوزنده سینه
ومظلم بصر ومضر گرم مزاجان گرا اگر بخورد نش معتاد باشد ومصلح آن شیر وروغن وگوشت ولیمو وادرک ودیگر توابل ست وافعال وخواص آن بقول اهل هند
در ارهر مذکور شد شادنا بفتح شین معجمه والف ودال مهملتین والف اسم مونگ سبزست شادنج بفتح شین والف وکسر دال مهمله وسکون نون وجیم
وبسین مهمله نیز خوانند وآن معرب از شادنه فارسی ست وبفارسی شیدنه نیز گویند وبسریانی رطب وبرومی قرسطیلوس وبیونانی اطیطوس وقرسطلوس
نامند وبعربی حجر الدم گویند جهت آنکه صاحب خون نفث را اگر آنرا در آب بگذارند آب برنگ خون سرخ می باشد وایضا حجر الطور نامند بسبب کثرت وجود آن در حوالی کوه طور
وحجر هندی نیز گویند بهر آنکه در هند نیز بهم میرسد وآن سنگی ست نرم بشکل دانه عدس وماش وانواع آن بسیار مثل عدسی وجادرسی وخشخاشی وهندی
وعملی سرخ وزرد وسفید وخاکستری وابلق پس عدسی سنگ کوچک سرخ رنگ وجرم مثل آبله بمقدار ماش وعدس عریض میباشد وچون بسایند
آب آن احمر قانی بگردد وهمچنین ست جادرسی وبا هندی سنگ سخت ست ورنگ آن مرکب از صفرت وغبرت مائل بحمرت بود وعملی مصنوع از مغناطیس سوخته بود
وزرد وشکن تر از معدنی ومائل بسیاهی ودر داخل آن سرخی ولیکن چون با آب آمیزند سرخی آن زائل شود وسفید گردد واین در جمیع افعال مانند معدنی است
بخلاف مصنوع از حجر الکار محرق که خاکستری رنگ وگران وزن می باشد وخشخاشی سرخ وزرد با نقطه های ابلق بود وفعل این قریب بعدسی است
وکذا خلوقی آن واین در معدن مصر یافته میشود وبهترین همه مستوی سرخ زرد وشکن ست که شکسته آن نیز سرخ باشد وچرک آلود نبود ودران عروق باشد
وگویند که بهترین آن عدسی ست پس جادرسی پس هندی پس خلوقی ومستعمل ازان در علاج عدسی ست وباید که عریض تر از عدس احمر قانی باشد
وبدترین همه خاکستری رنگ تیره مائل بسیاهی ست که هندی گویند وقوت آن تا بست وپنج سال باقی می ماند ومستعمل مغسول آنست ومزاج آن
سرد در دوم یا در آخر اول وخشک در سوم یا در دوم آخر وغیر مغسول آن گرم در اول وخشک در اول یا ثانی وگویند در سوم وگویند سرد در اول وخشک آنرا بمعنی خشک
دیگر گفته اند وطریق غسل آن مثل غسل اقاقیا وسفیداب ست وگاه آنرا بسنگ دیگر مغشوش میسازند لیکن بشکستن دریافت میشود پس اگر دران خطوط مستقیم
صفایحی ظاهر شود آن مغشوش باشد والا آن شادنج بود وگاهی برنگ محکوک معلوم می کنند پس اگر برنگ سنگی باشد که آنرا قنا باری گویند آن
شادنج بود والا مغشوش باشد وگویند که مغناطیس سوخته فعل شادنج کند ومعلوم ست که احجار را جهت دفع ضرر حدت وحرارت وحصول زیادت
لطافت میسوزند فلا محاله این سنگ را چون بسوزند ملطف بسیار غیر حاد لذع گردد ومغسول بارد شود وآن قابض شدید الردع مقوی

عسب و عسل و در ان امتحان اندک غلظت و ضعف بالغ ست و گویند بر قوت تجربه بارز شناست الا آن یابس تر از توتیا بل در حرارت و لطافت و جلاست و آن اشد
در امراض چشم مستعمل و چون سوده بر جراحت پاشند لحم زائد را زائل و بهبود و چون بآب حل کرده تا غلیظ گردد بر قروح چکانند اوائل آنها کنند لیکن غیر مغسول و جهت
جهت قروح خاصه قروح اسفل و آنچه از ان بسبب حرقت و لهیب عارض شود بغایت نافع ست و طلای آن نافع حمره و سوختگی باتش و قروح رطبه و جراحت کهنه
است پس اگر مثل غبار سوده بران پاشند گوشت زائد از ان بخوردد و خون آن قطع کند و گوشت در ان برویاند و درین باب مجرب ست و آن حبس خون کند
از هر موضعی که باشد و چون بوزن یک دانگ از ان در آب حل کرده اندر بینی چکانند شقیقه را ببرد و بقول شیخ آن جالی قروح چشم و بدل آنست و چون با سفیده
بیضه استعمال کنند جهت امراض حاد چشم صالح بود و اگر بلغمی یا غلیظ باشد بآب حلبه مفید و آن حفظ صحت چشم و تقویت او نماید و قروح را و جاع آنرا نفع دهد و بصر
تیز گرداند و چون از ان با اقاقیا شیاف سازند و اکتحال آن جرب عین و خشونت اجفان را نافع ست و کذا با عسل و کذا تنها و اگر خشونت با ورم حار بود اولاً تنها
بآب حل کرده اکتحال کنند بعد از ان بسفیدی بیضه و بتدریج چکانند و اگر با ورم بلغمی یا بغلظ ماده دیگر باشد بآب حلبه و اگر بی ورم باشد بآب سرو چنانچه مذکور شد
و آن جلای آثار چشم کند لاسیما بسفیدی بیضه و چون با شیر زنان آمیخته در چشم چکانند نفع برد و قطع دمعه و حرقت و حکه و ظلمت و سلاق کند و چون آنرا از نیم
تا یک مثقال سوده بآب انارین بخورند نفث الدم را نفع دهد و کذا با سرکه و همچنین اگر یک مثقال آن با دو ثلث مثقال کندر و بست درم آب بارتنگ یا بارزده
درم در جلاب بخورند او را نافع بود و اگرچه از نزله باشد و آن حبس نزف الدم کند اگر از ادرار بول حادث شده باشد و حبس سیلانات خون و نفع بزحیر و سحج و قروح
امعاء و گرده و مثانه و رحم کند و اگر با شراب بخورند سیلان حیض مزمن و عسر البول را نفع دهد و آن جریان منی و سرعت انزال را نیکوست و شقاق مقعد را نافع
شربت مسحوق آن از نیم درم تا مثقال و آن مضر معده و احشاست و مصلح آن عصاره زرشک و مضر بمثانه است و مصلح کتیرا و بقول شیخ مضر ریه است و مصلح
آن بادام بدل آن گل مغره و گویند بدل آن نیم وزن آن صدف سوخته و دو ثلث وزن آن توتیا و گویند بدل آن مغناطیس ست و گویند بدل آن در
امراض چشم خفخف و در غیر آن دم الاخوین **شادهوا** حیوانی ست که در اقصای بلاد روم یافته میشود و شاخهای آن مجوف و در ان هفتاد و دو سوراخ
میباشد پس هرگاه باد می وزد از ان آواز خوش می آید و حیوانات برای شنیدن آن آواز نزدیک آن جمع میشوند و آنرا در طب منفعتی نیست **شادا** اسم فارسی
شراب ست **شادن** بکسر دال مهمله بچه آهو که شاخ آن برآمده باشد **شادانج** و شادانق و شادانه شاهدانج ست **شادلنج** بشین معجمه و الف و ضم
دال مهمله و فتح لام و سکون نون و فتح جیم فارسی اسم دوب سیاه ست **شارف** بفتح شین و الف و رای مهمله و سکون فا اسم نخی شبیه به تربد ست و طعم
آن حدت بقول دمقراطیس گرم و خشک در اول و مسهل بلغم مائی و جهت امراض بارده نافع و گویند که آنرا بهندی بدارا گویند و خواص آن بقول اطبای هند
در بدهارا مسطور شد **شاران** اسم سار و ست گویند اسم سفال **شار** بسریانی ابریشم ست **شارچه** اسم کنجشک ست **شاض** بفتح شین و الف و ضاد معجمه
شاخل ست **شارشک** اسم تهورست **شارکی** اسم انجدان ست **شارو** و صاروج ست **شاربها** بشین معجمه و الف و کسر رای مهمله و فتح
موحده و خفای ها و الف اسم کوزپالا ست **شارداچا** بشین معجمه و الف و رای مهمله و فتح دال مهمله و الف و فتح جیم فارسی و الف اسم کالیسر ست
شاریبها بفتح اول و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح موحده و خفای ها و الف اسم مامناست **شاریری** بشین معجمه و الف و سکون
رای مهمله و کسر نون مجهوله و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی دوم اسم ساگ انبوتی ست **شارو** بفتح شین معجمه و الف و ضم رای
مهمله و سکون واو و بعوض واو کاف هم آمده قسمی از قباست **شاسپرم** شاسفرم ست **شاش** و شاسه اسم بول ست **شاشنک** تیهو ست
شاصلا صاصلی ست **شاصره** آهو بره که قوی شده باشد **شاطل** بفتح شین و الف و کسر طای مهمله و سکون لام و شاتل بتای فوقانی
نیز آمده و بفارسی رو شنگ و بهندی ساتهل و ساتیلے گویند دوائی ست که از بلاد هند و ترک حوالی شیراز میخیزد و شبیه بکما و خشک و آن قطعها از باقلا بزرگ تر
و کوچک تر از ان نیز و پوست آن بسیار چین دار میان سیاهی و سرخی و نرم ملمس می باشد و گویند که آن عروقی ست خشن بسیار گره دار بر پوست آن شکنها
شبیه بسفایج و بقدر باقلا و در ان تلخی اندک بلا رائحه و آن در اجزای حب النجاح داخل میشود و گرم و خشک در دوم و گویند در آخر سوم نافع عشه

ہو قوابج ولقوہ وصرع وامراض و ماغ عارض از رطوبت غلیظ وادوجاع مفاصل ولشت ودرکی وآن اسہال صفرا واخلاط غلیظ وکیموسات لزجہ ولاحجہ وعرق
وباطات مفاصل بقوت نماید وبالجملہ آن قوی الاسہال ودراخراج فضول محترقہ است شربت آن نیم درم باشل آن شکر طبرزد وباآب گرم فرو برند وآن مصدع
است مصلح آن امرود وفواکہ بارد **شاطریون** اسم حیۃ الثعلب ست **شافانج** معرب شاپانک ست **شافدلیون** ست **شاکا** بفتح شین معجمہ والف وفتح
کاف فارسی والف وعوام آن را بجیم فارسی میگویند یعنی جاگا ودر سنسکرت مورو العینی در زمین ریگ زار پیدا شوند و تمورا یعنی مانند گردن طاؤس ومرہ شوندہ
و مہو شر والعینی مانند شہد عصارہ دارند و مہو شیرنی یعنی مزہ شیرین دارد وازیک درخت درختہای بسیار پیدا میشود ومہ تمیا تیسا رالعینی ودغمای مفید
دارد وغالیط برآند و مرہری یعنی دافع سبوست میگویند وآن نباتی ست مانند روئید گی گہیکوار و برگش ہم مثابہ باوآمادہ عرض دوتخاست کمتر ازان وبی خار
وبر پشت برگ خطوط طولانی واز بیخ بیخہای بسیار میکند مثل شبو ومرہری ہم نام دارد دوا وگرم وخشک دراول ودوم ومزہ شیرین وتلخ دگران ومسہل
فساد صفرا وخون وبلغم وباد وکف وامراض سینہ ودل وکشٹ یعنی جرب وجذام وغیرہا وپرمیو وبیماریہای بول وتپہای سمی **شاکرہ** اسم خارشپت کوہی ست
شاکسرلینتہا بشین معجمہ والف وفتح کاف وکسر سین وزای معجمہ لتین وسکون تحتانی وشین معجمہ وفتح فوقانی ہندی وخفای ہا والف اسم حب زوتی
است **شاکلی ولیتہا** اسم صمغ سینبل ست **شاگوٹہ** بشین معجمہ والف وضم کاف وسکون واو معجمہ لہ وفتح فوقانی ہندی وہا وبکاف فارسی وبزیادتی لام
آن نیز آمدہ اسم برنکاست **شاکہا** اسم ساگون ست **شالم** اسم لفرہ است **شالی** بفارسی نام بیخ غیر مقشر ست کہ شلتوک نامند **شال دہان** بشین
والف ولام وفتح دال مہملہ وخفای ہا والف ونون قسمی از برنج ست دو دو اص مثل ساٹہی ست **شال کرہ** بلغت دیلمی وشال تشی بلغت مازندرانی
اسم ولدل است **شال خنی** اسم اکتم ست **شالیطون** بیونانی خطاف ست **شالمپچہدہ** بشین معجمہ والف وسکون لام وفتح میم وکسر لام دوم و
فتح جیم فارسی مشددہ وخفای ہا وفتح دال مہملہ ووقف ہا اسم درخت اسٹراکل نیا ست **شالملی** بشین معجمہ والف وسکون لام وفتح میم وکسر لام دوم و
سکون تحتانی اسم سینبل ست **شالوک** بفتح شین والف وضم لام وسکون واو وکاف بیخ نیلوفر ہندی یعنی بیخ کنول ست **شالی جاتی** بفتح
شین معجمہ والف وکسر لام وسکون تحتانی وفتح جیم والف وکسر فوقانی وسکون تحتانی اسم مستی گربہ دشتی ست **شاماخ** اسم فارسی نوعی از حبوب اکولہ
است وبسیار ریزہ ہندی شاماک وسانوان نامند **شامپرنی** بفتح شین معجمہ والف وفتح میم وبای فارسی وسکون رای مہملہ وکسر نون وسکون تحتانی
اسم درخت سرس ست **شام سارک** بشین معجمہ والف ومیم وفتح سین مہملہ والف وفتح راے مہملہ وسکون کاف اسم درختی انار
است **شامرک** خروس جوان وآن معرب از شاہ مرغ ست یعنی بادشاہ پرند **شامد** اسم عقرب ست **شامرادودی** ست کہ در کوہ وغیرہ جمع گردد
شامکانت بشین معجمہ والف ومیم وفتح کاف والف دوم وسکون نون وفوقانی اسم پرنکین ست **شاملا** بشین معجمہ والف ومیم ولام والف دوم
اسم درخت پیپل ست **شامی** اسم نوعی از کباب ست **شان** عبارت از خانہ زنبور عسل ست وبعضی عسل غیر مصفے را نامند **شانجیونہا** بفتح شین معجمہ والف
وفتح نون وکسر جیم وخفای تحتانی وواو ونون دوم وفتح ہا والف اسم برگ سینڈہ است **شاندرمہ** بشین معجمہ والف ونون وضم دال وسکون راے
مہملتین وفتح میم وہا اسم ملو ولماست **شانک** بفارسی اسم سنگدان ست وحوصلہ را نیز نامند **شانہ سر** وشانہ سرک اسم ہدہد ست **شاوطلیس**
ریحان سلیمانی ست **شاہبانک** وآنرا شانک وشابانک وشاپانک نیز گویند ومعرب آن شاہبانج وساپانج وشاہفانج ست وبعربی قسوۃ الکلاب وریحان
الشیطان وبفارسی جوان اسپرغم وبشیرازی آتش سگ وبفارسی بنفشہ سگ وبفارسی قدیم جوزوسپرم نامند وآن بنفسج الکلاب ست ودر اہواز
نوعی از قیصوم را میگویند کہ آن شجرہ مریم ست ومعروف بشجرہ ابراہیم ورازی ورحاوی گفتہ کہ آن حبقرم بری ست واین اصح ست وگویند
کہ آن بنفسج الکلاب معروف بشجرہ قیصوم ست وغافقی گفتہ گویند کہ قسمی از قیصوم ست وآن شاہبانج ست وصاحب جامع وحکیم علوی خان نیز
دانستہ اند ونیز گفتہ اند کہ شجرہ مریم ابراہیم کوچک ست وگرم وخشک در دوم ومشابہ بقیصوم در قوت ست وجہت صرع ومنع سیلان از آب دہان
اطفال وتحلیل ریاح شکم ایشان وزخمہا نافع ست وبدل آن در منفعت صرع وغیرہ مرزنجوش **شاہ بوم** اسم قسم بزرگ بوم ہست **شاہترہ**

بفتح شین و الف و کسر ها و فتح تای فوقانی و رای مهمله لغت فارسی ست و شاهترک نیز گویند معرب آن شاهترج ست و معنی آن سلطان البقول و بعربی کزبرة الحمام
و کزبرة الحمام و ملک البقول و بقلة الملک و اهل مصر آنرا شاهتراج نامند و بیونانی سفندیوس نقیس و تقنس و تانیوس قانیون و قنالوسی گویند و تفسیر آن
دخان الارض ست و نزدیک بعضی تالیون و تفسیر آن کمون بری ست و بسریانی کبعدیا کبعیدیون و بزابلی نشک و بهندی کلیانه و بیت پاپڑه گویند بمعنی
بقلة نافع صفرا و در طب قدیم آنرا شجرة الدم نامند جهت آنکه مشفی خون ست باشخاصیت و آن نباتی ست مشهور در مزارع گندم و جو و باغها اکثر خود رو
می باشد و زراعت آن کمتر می کنند و شاخهای آن باریک بسیار و برگ آن شبیه برگ کشنیز می باشد و چون باتمام رسد دران گل سفید که اندران اندک
سرخی بود ظاهر میشود و گاهی سفیدی گل آن مائل بسیاهی بود و دانه آن بهتر نیست بعد آن تخم بسیار و باریک بهم میرسد و تخم آن در فیسان جمع میگردد و گویند که
شاهتره دو قسم ست یکی ازان بسیار مشابه بکشنیز الا برگ آن کوچکتر بسیار سفید گاه مائل برنگ خاکستری و آن بسیار و از هر جانب روئیده و بیخ و گل آن سفید مائل
مائل بکبودی و دران حرافت و قبض ست و دوم ازان برگ آن عریض سبز رنگ مائل بسفیدی و گل آن سفید و هر دو نوع تلخ مزه محذر زبان و اندک
لازع آن و نوعی دیگر ست ازان شبیه بقسم اول و آنرا در عرف شاهتره نمیگویند و آن شدید تر در غبرت و برگ آن باریک تر مثل برگ افستین و ساق آن
تائم و گل آن مائل بسیاهی و مجتمع و بیخ آن لطیف و دران تلخی و قبض و طعمی ظاهر نیست و بد بوی می باشد و چون گاو آنرا بخورد بمیتی که اندر آنست بکشد
و آن مستعمل نیست و بالجمله بهترین آن تازه سبز تلخ مزه با اندک تیزی و قبض ست که گل آن سفید برگ آن مستوی الطبع باشد و برگ آن بهتر از شاخها بلکه از ثمار دیگر آنست و آن در
بیخ میسر و الا پیساکه آفتاب در میزان باشد و آن مرکب القوی ست و در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و گویند گرم در اول خشک در دوم و گویند گرم
در اول ثانی و خشک در آخر آن و بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم و بعضی در سوم گفته اند و گازرونی نوشته از قوانین
که آنرا جالینوس در استخراج قوانین ادویه و مراتب آن در حرارت و برودت ذکر کرده معلوم میشود که شاهتره گرم و خشک ست زیرا که دران تلخی شدید و تیزی سببی
و تقطیع سدد ست و هر واحد ازین دلالت میکند بر آنکه دران اجزای ناری و هوائی غالب بر ارضی و مائی ست و برین قول من تاکید میکند قول صاحب جوامع
که از جالینوس نقل کرده و گفته که طبع آن گرم و خشک ست خاصیت آن نفع جهت جرب و حکه و مره صفرا ست و شیخ مینویسد که آن مصفی خون و مفتح سدد و نسبت
و دران سردیست بسبب آنکه در طعم آن قبض ست و گرمی ست باعث آنکه دران طعم تلخی ست و سردی آن قوی تر باشد و گویند که گرمی آن قوی تر از سردی
آنست بسبب غلبه تلخی بر قبض و دران جوهر مائی سرد ست و گیلانی گوید که این نبات مائی ست و طعم آن نه قابض و دران ارضیت که در فعل آن ظاهر شود لهذا
آن بتلخی خود مفتح جلای منقی ست و بمائیت خود غسال و بسبب آنکه دران ارضیت بارد قابض ست مقوی اعضا و آن مرقق خون ست باخراج آن
برای اخلاط محترقه مخالطه و مزیل حدت و کاسر سردی و خاصیت آن نفع جهت احتراق خون ست و بالجمله آن مجفف مفتح منقی جالی غسال مقوی اعضا ست
و تخم آن قوی تر و کذا برگ آنست و آن از ادویه جلیل القدر در اخراج اخلاط ثلثه لا سیما در اخراج سودا و شرب آب افشرده آن نافع حکه و جرب عارض
از احتراق خون و عفونت او و احتراق صفرا و بلغم شور متعفن ست و چون آب آن خارشته در حمام بر بدن خضاب آن نمایند حکه و جرب را ببرد
بدستور چون خشک آن با خا بسرشند و کذا چون در آب افشرده آن تمر هندی مالیده بیاشامند و گاهی از عصاره آن با شکر شربت ساخته ازان بست
درم با چهار اوقیه آب تمر هندی بنوشند تا سه روز ازاله حکه بتمامه می کند و شرب آن نفع لقوه و تخفیف سورت سودا از دماغ و امراض سوداوی
نماید و چون خشک آنرا در آب ترکرده یا جوش داده بدان سر و ریش بشویند صیبان و قمل و ابریه دفع کند و اکثر قروح سر موصوف بسرخباده را
نفع دهد و بقول دیسقوریدوس عصاره این نبات حاد ست اکتحال آن بصر را تیز کند و جلا و تنقیه آورد و دن اشک نماید چنانچه دخان اشک می آورد و لهذا
اسم این نبات و اسم دخان حدث چه معنی قانیوس بیونانی دخان زمین ست چون عصاره آن با صمغ آمیخته بر موضع موی نابت در چشم بعد تنف او بمالند از روئیدن او
بار دیگر منع کند و چون با آب طبیخ آن مضمضه کنند لثه را محکم نماید و گرمی دهان و زبان و جراحت کام و زبان دفع کند و آن مقوی معده و دافع آن و محرک اشتها
است و گویند خشک آن تقویت معده قوی تر ست و بعضی گویند که آن تقویت معده نکند و چون شیر آن که بسبب آنکه مبرشنده اشتهای طعام برانگیزد چون با سرکه بخورند و بقول اسحاق بن عمران چون با سرکه

خورند قی و تشنج و غثیان و صداع و ملین طبع و مشهی معده و مانع از فضلات معتسبه ست و آب تازه غیر مطبوخ آن مسهل صفرا و فضول محترقه از معده برقیق و ترقیق خون
و تصفیه آن و مزیل حدت و مخرج خلط محترق و مزیل یرقان صفراوی مجرب ست و لذا این خون سوداوی که سبب کند و شربت آن مرتب با شکر اصلاح خون فاسد نماید و چون مدتی بنوشند
و چون آب آن با بلیله بپزند تا قوام آید فعل آن قوی گردد و آب افشرده آن مسهل ست و عرق مقطر آن مانع اسهال السبب غارقت جوهر حار آن شیح و چون خشک کرده سبایند بر اسهال تکرید
چون به عسل یا به العسل بپوشند و بلیعند با یایشا مند و آن با تمامیت مفتح سدد ست خصوصا سدد جگر و طحال و دواء بلیغ فضول آن و مزیل یرقان و ضعف جگر و فضول
فضول محترقه از آن بسیار دست و اهل مصر آن را بسیار خوب در این استعمال میکنند لیکن با سکنجبین اولی ست و گیلانی گوید که آن تفتیح سدد جگر نماید و چون آب افشرده
آن با تمر هندی بلیده بنوشند و آن مدر بول و مخرج صفرای بسیار با بول و نافع حمیات کهنه است با بلیله زرد و با تمر هندی نوشیدن آن مجرب و چون آب افشرده
آن نیم قدح تا یک هفته بنوشند و در ان ایام نمک ماهی نخورند در دفع سموم عارض بدن رانافع دیده و بقول ابن ماسویه قسما زانازه آن جهت گزیدن زنبور بسیار مؤثر و
و بقول خضر ابن علی بهترین آن برگ تازه آنست و اوستاد او گفته که شاهتره و تنها تلیین طبیعت نمیکند بلکه جای اسهال و تقویت دل بلکه مضعف آنست و تخم آن مثل
اکثر در افعال قوی تر از سائر اجزای آن بقول جالینوس و آن اکثر در ادویه مشروبه صرف میشود شربت از آب آن از نیم رطل تا دو ثلث رطل و یا از ده درم
تا نیم رطل با یک اوقیه شکر یا ترنجبین تا بیست درم و از افشرده آن از چهار اوقیه تا هشت با هفت درم بلیله زرد و ده درم شکر سفید و از خشک آن با ادویه مطبوخه از چهار درم
تا ده درم و از سفوف آن سوده از سه تا هفت درم یا از چهار تا پنج یا از پنج تا هفت با مثل آن بلیله زرد و گویند شربت از خشک آن مطبوخ از هفت درم تا ده و همچنان
سوده از سه تا چهار درم و از عصاره آن از پنج اوقیه تا هفت و از تخم آن تا پنج درم و آن مضر طحال و گرده است و مصلح آن بلیله زرد و گویند مصلح آن لیمو و عسل مصفی
و مصلح آن کاسنی و بقول صاحب منهاج آن کرب ست مصلح آن آلوی بخارا بدل آن در جرب و حمیات کهنه و تقویت معده و تنقیه او از اخلاط محترقه و نصف
وزن آن سنای مکی و دو ثلث وزن آن بلیله زرد و گویند که استعمال آن با بلیله زرد اولی ست بحیثیت آنکه مضر طحال ست و بلیله مصلح آنست و آب افشرده آن برگ را
باید که صاف کرده استعمال نمایند شاهلوج و شاهلول و شاهلوک معرب شاه آلوست که بشیرازی آلوگرجه و آلو سلطانی نامند و غلط کرده کسی که آنرا امرود دانسته
بهر آنکه نزد اهل حق آن اسم عربی نوع بزرگ آلوی بخارا اسفید ست بهترین آن زرد رسیده شیرین ست سرد در اول و تر در دوم و ترش آن بسیار سرد و آن مسکن
تشنگی و مطفی حرارت و حدت خون و نافع حکه است و مقوی آن نافع سرفه حار و کذا چون بسر که تر کنند و آن تبرید معده حار و ترطیب آن کند و چاشنی دار آن مسکن
لهیب قلب ست و خشک آن مشهی طعام و موافق حار مزاج قبل از طعام و بعد انحدار او از معده است و خام آن مسقط اشتهای طعام و غذا بدن نمیرسد
کرامرک و سفید آن دیر هضم ست و بطور کوا که میخورند لطریق روادار آن ملین طبع ست بجهت آنکه در ان رطوبت لزجیست و رطب آن بالغ تر در اسهال ست
و خاصه شیرین و لاسیما چون با قند یا شکر جوش دهند و خشک آن چون باب جوش داده صاف نموده با شکر یا عسل یا ترنجبین بنوشند در تلیین و اسهال
مره صفرا ابلغ باشد و ترش آن کمتر تلیین کند و ترش صرف چون بمعده باقی گردد و آن پاک بود حبس شکم کند و اگر ممتلی از فضول باشد اسهال آورد و آنچه
از آن کوچک سخت قابض باشد آن ردی ست خوردن آن نشاید و چون عقب آن ماء العسل بنوشند اعانت بر اسهال نماید و ضرر آن از معده بازدارد و دفع کند
و زرد و سفید آن در اسهال کمتر ست و کذا اسیاه بسبب غلظ و قلت رطوبت آن و آب آن مدر حیض و بول ست و آب طبیخ آن با شکر یا قند ازاله تپ صفراوی
نماید و آلوی بخارا در آلو مذکور شد شاه بلوط اسم فارسی ست و آنرا بعربی بلوط الملک گویند و نیز و بعضی قصطل و معنی آن ملک الارض ست و آن
بلوط ما ده است و بترکی تماسطانا و ناسطامی و ناسطانی و بتریاقا و قوطا و قرینون و برومی و یونانی قسطانیا و قصطل و قسطلیل و بسریانی بلوطا نامند و آن ثمر درخت غیر بلوط
است و گفته اند که آن اگرچه از قسم بلوط است لیکن آن مخالف اوست در شیرینی و شکل و منفعت یعنی این شیرین تر و لذیذ تر و ماکول اهل بلاد و مستدیر و با اندک
حرارت و قبض و دیبوست کمتر از و ست و حجم آن معتدل نیم جوز است در مزه قریب بفندق و هیئت آن مثل توت بلوط و در جزیره قبرس میروید و مثل
شجر آن بقدر دو قامت بلند میشود و شاخهای آن بسیار و برگها مشرف و با خار و جمله آن مفرطح گویا که منقسم بدو نصف و پوست آن طبقات داخل
طبقه اول خار دار شل شیم و لهذا اسمیه بوبره است و زیر این پوست چیزی باریک متشنج از دو از آن منقسم بدو نیم شیرین مزه و تا کم کمی آن فیلیح

شاهلوج

شاه بلوط

از شش ماه بعد از ان تا کل وسیاه میشود وبهترین آن تازه رسیده شیرین پاک سیاه باطن وظاهر آن مائل بشقرت گران وزن خوشبوست گرم دراول وخشک
دردوم وگویند سرد وخشک دران وگویند رطب و بعضے گویند معتدل درحرارت وبرودت وخشک دراول وگویند دردوم وگویند برودت آن غالب ست بر
حرارت آن وگیلانی گوید که شیرین آن مائل بگرمی لطیف ست وخشک در اوائل اول ودران حلاوت وتفتیح ست وهرانچه در بلوط مذکور شد واجزای شجر
آن مثل آن فعل میکند لیکن باضعف وآن لذیذتر وشیرین ترست وچون برموی خضاب آن سازند خوب سازد واگر برگ تازهٔ آن بخورند منع شیب غیر طبیعی گرداند
وثمر بآن تحسین لون کند ودر بعضے امزجه زردی در چهره پیدا کند وبچیزے زائل نشود وآن مسمن بدن ومقوی آنست وآن مصلح پیه گرده است وبرگ درخت
آن جهت التیام جراحات ومنع نزف نیکوست وثمر آن شیرین تر وغذا دهنده تر از جمیع حبوب ست وسریع الخروج الا آنکه ریاح بسیار پیدا کند وچون در آب
بجوشانند نفخ ورياح آن کم شود ومزهٔ آن لذیذتر گردد ولهذا ابوجریج گفته که آن دیر هضم ست وغذای آن برای انسان غیر محمود ست وبرای خنازیر خوب
است وبعید نیست که قبض واساک آن برای شکم مثل آن باشد که درجا ورس ست وآن نافع زحیر بلغمی واسهال حادث از رطوبت معده است وجفت
آن دران بالغ تر ونافع قروح معده وثمرهٔ امعا ست وآن منقی مثانه از اخلاط ردیه ومدر بول ست بسیار مجربست وبریان کردهٔ آن مجرب یافته شدید تر خصوصاً با شربت بنفشه خوردن
بریان کرده وجوش داده آن نافع سموم ست شربت آن یک درم وگویند تا ده درم وآن برای صاحبان استسقا سخت مضرست واکثار آن جالب طاعون
وادبان آن مورث زکام ومضر بحلق ومحدث خناق ومضر سینه است ومصلح آن شکر یا عسل یا قند بر دغن پسته است ومصلح آن مطلقا سکنجبین ست وپوست
زغبی آن ردی مهلک ست از ان اعراض تناول پوست برنج عارض گردد وعلاج این مثل علاج آنست وبدل آن بلوط ست وگویند خرنوب ست
شاه فرفج گرم وخشک محلل ملطف فضول بلغمی در معده ومحلل ریاح شکم خصوصاً صبیان وارحام زنان **شاه اسفرهم** وشاه اسپرم وشاه اسپرهم
وشاه اسفرغم همه اسم فارسی ریحان ست **شاه توت** در توت مذکور شد **شاه انجیر** اسم فارسی نوعی از انجیر ست وآن کوچک ترین اصناف اوست
ودران تخم نیست وبعد خشک شدن پوست آن سفید میگردد ودر انجیر مسطور شد **شاه اب** آب سرخ معصفر ست **شاه اسفر** وشاه اسبر وشاه اسپه
همه بفارسی اسم اکلیل الملک ست **شاه باز** اسم فارسی باز بزرگ ست که بترکی خطا طیعون نامند **شاه ربا** اسم سریانی ابریشم ست **شاه بو** بفارسی
اسم عنبر ست **شاهبیرج** معرب شاهبیرک هر دو اسم بیرج الغنم ست **شاهترج** معرب شاهتره است **شاه چینی** بقول ابن رضوان این دوا
الواح سیاه است که از عصاره نباتی میسازند وگویند که آن عصاره جامد خنای چینی وبقولی عصارهٔ ریوند ست که از چین آورند وبرصفایح آن مثل نقش خاتم
میباشد وبقول نفیس کرانی برگ خنای چینی سوده با سرکه سرشته است وبالجمله از ادویهٔ مجهول الماهیت ست ورنگ آن مختلف میباشد بعضی برنگ
صندل سفید وبعضی مائل بسرخی وبعضی مائل بسیاهی وبعضی مائل بزردی واین بهترین ومستعمل ست وغیر تنزدی خطائی ست قوت آن بارد ست وگویند
سرد وخشک درسوم مجفف وقابض نافع صداع حار واورام حاره است چون بآب یا گلاب سوده بر موضع طلا کنند وابتدای فتق را نیز مفید بود
وپاشیدن آن برای حبس نزف الدم از جراحت وآشامیدن آن معین بر بیداری وجهت صداع گرم ومنع صعود بخار بدماغ وجهت ضعف معده نافع
وگیلانی نوشته گمان میکنم که آن دوائیست که آنرا تنزدی خطائی گویند وآن از ادویهٔ مرکبه است وکثیر المنافع ودران تریاقیت ست طبع آن گرم دراول
وخشک دردوم وگویند سرد وطلای آن نافع داء الفیل وطلای آن با گلاب سوده بغایت نافع اورام حار حلق ست وآن محلل فضول دماغ ست وبوئیدن آن با
آب سرد بران پاشیده گرم دماغ را نافع وخواب آور ودرد آن منقی سینه وریه از بلغم لزج ست وشرب آن مقوی امعا ست **شاه دار** اسم شراب انگوری ست
شاهدانج وشاه دانه بری هر دو در شهدانج بیاید **شاه درخت** اسم درخت صنوبر ست **شاه زیره** زیرهٔ کرمانی وکرویا ست **شاهسفرم**
وشاهسپرم اسم ریحان ست **شاهسفرم رومی** اسطوخودوس ست **شاهسفرم سلیمان** ریحان سلیمان ست وابن حسان گفته که آن حبق
کرمانی ست وآن نوعی از حبق باریک برگ ست که برگ آن مثل برگ سداب باشد وخوشبو وگل آن در کرمادسر امی ماند وبصری نوشته که آن گرم دراول
وخشک دردوم ومطیب برای شم ونافع گرم مزاجان ست چون آب سرد بران پاشیده ببویند وآسرجویه گفته که نافع حرارت واحتراق وصداع حار و

شاه ماهی

شاه پسند

[illegible]

و هیچ خواب ست و تخم آن حابس اسهال حادث از حرارت ست بچهٔ بزن یک مثقال از ان با آب سرد بخورند **شاه ماهی** اسم بطارخ ست **شاه پسند** اسم نباتیست بیاره دار که شبیه بماهند خودی بجهد برگ آن مثل برگ لوبیا و از ان عریض تر و گل آن سفید خوش منظر و وقت خشک شدن گل در زیر گره گل بوته بندد و بسیار از غب و داخل پیر سبوس مایل بزردی می نماید و مسهل قوی و غاسل امعا از اخلاط غلیظه بیجون بلغم لزج و سودا گرم و خشک در سوم مثل حب النیل و در قوت مسهل از ان ضعیف تر و بحکم که از انواع حب النیل باشد چون دانهای آن کوفته بیخته از یک مثقال تا دو مثقال سفوف نموده قدری نمک آمیخته یا بالقند حب بسته فرو برند مسهل بجوبی میشود و بی نا مله است و اخراج بلغم و سودا می نماید و مضر گرم مزاجان ست

فصل شین معجمه با بای موحده **شب**

بفتح اول و کسر آن نیز و تشدید بای موحده و زاج ویمن ست نامز از ابراهیم بلغم تربیع و بفارسی زاک بلوری و سفید و زمه و دراگریزی والامینی الم و در کشمیری پشکر و پیشکار و در مرهٹی تراٹی و بهسند پهنکری و مکث نا مند و آن رطوبتی مائی ست مع اجزای ارضیه عفنه که بسردی اجاده انعقاد آن نموده و آن از جمله جواهر معدنیه ایست که صورت آنها کامل نشده و آن چهار اشیاست شبوب و املاح و نوشادرات و زاجات اما شب منقسم میشود بحسب رنگ و طعم و شکل و قوام بهفده قسم و آنچه دیسقوریدوس گفته کم اقسام شب بسیارست و از ان داخل در علاج طب سه نوع ست مشقق و مدحرج و رطب و بهترین انواع آن شفاف سفید مایل بزردی و گران وزن ست قابض و در ان ترشی و گویا که آن فقاح غب ست و مسمی بمشقق و آن یمانی ست که از کوه صنعان یمن میگیرد و منجمد میگردد و پس از انجا ببلاد دیگر می برند و نوع دیگر آن تحذیر زبان با ترشی کند و در شکل مایل باستدارت و این مسمی بمدحرج ست و نوعی از ان نرم لمس رطب ست که بسرعت بشکند و با زهومت رایحه بود و آنرا شب یمانی نامند و این هر سه نوع سهل الوجود و مستعمل ست و نوعی از ان زرد مستطیل و نوعی سرخ غیر متغیر شکل و نوعی سبز مایل بزاجیت ظاهر الملوحت ست و این قسم کم مستعمل ست و اشبه بصناعت و دو نوع دیگر آن ازرق و شفاف و اسود مایل بکبودی ست و این هر دو قسم ست و باقی انواع آن غیر معروف و بهتر در یمانی آنست که نوع بسیار سفید ظاهر حموضت تا بغی زبان خالی از آمیزش سنگ دیگر باشد و بهتر در رطب آنکه شبیه برنگ شیر صاف مستوی الاجزاء در رطوبت و برایحه نار باشد و بهتر در مستدیر آنست که خالص از کدورت و سنگریزه و برنگ توتیا مایل بسفیدی و قدری تندی و زود شکن قوی القبض باشد و مشقق قوی تر از مستدیر ست و رطب معروف بصناعی شدید الغلظ و قسمی از ان حجری الجوهر سفید شفاف بدون زردی بی قبض طعم یافته میشود و آنرا زاج بلوری گویند و آن از جنس شب نیست و بعضی این را قسم دوم از اقسام شب شمرده اند با لجمله شب جسم سفید شفاف ملح شبیه بزاج ست و باندک ترشی بخلاف زاج که ترشی آن زیاده است و در اکثر افعال مانند زاج ست و معادن آن در بلاد هند و کرخ وارمنیه و یمن یافته میشود و طریق سوختن این اقسام مانند اینهاست مثل قلقطار ست و اکثر استعمال این دوا از خارج ست و همه اقسام آن گرم در اول و خشک در دوم ست و بقول شیخ گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم و خشک در سوم و گویند گرم در آخر دوم و خشک در وسط سوم و گویند گرم و خشک در سوم و گویند در چهارم و گویند گرمی و خشکی آن در اواسط الاحرارت آن ضعیف تر از یبس آنست و در ان منع از انصباب مواد و تجفیف ست و قبض آن زیاده تر از بادورد ست و یمانی قابض تر از همه است و جالینوس گفته که قبض در ان بغایت شدید و جوهر آن غلیظ الا آنکه لطیف تر در ان شب معروف یمانی ست و بعد از ان معروف بمستدیر و اما شب رطب شب معروف بصناعی بر شدید الغلظ و در رو طلا و شرب آن حبس نزف الدم و طلای آن منع سیلان فضول و انصباب آنها بسوی اعضا نماید و از خواص آنست که چون در آب مکدر و نبیذ کدر اندازند صاف کند و کذا غسل زنگ نماید و چون زیر وسادهٔ نهند فرزع از تالم سیر برده و منع غلط در خواب و احتلام کند و تبخیر بدان از الهٔ اثر چشم بد نماید و کذا چون سوراخ کرده در مکانی پیش چشم بد رسیده آویزند و او مدام بسوی آن نظر کند و لطوخ آن با روغن گاو جهت ترهل نافع و با آب زفت جهت جراز و قمل و صیبان و سبوسهٔ سر و کذا چون موی را بدان بشویند بیش را بکشند و با مر از الهٔ بدبوی بدن و نقل فربه کنند و با عصی الراعی بهق و برص با آب آماسه سفید ناخن و با موم داحس را نافع و محلول آن در آب شقاق حادث از سردی و اورام بلغمی و قروح و بثور لبنیه و باد وردی سر که جهت تجفیف آنها و آکله و سوختگی آتش را مفید و کذا با دردی

دانه برای اکله و قروح خبیثه ساعیه و کذا با نمک جهت خوردن گوشت زائد از انها سودمند و ذرور آن و طلای آن با دردی سرکه حابس نزف الدم از بهر
سوختگی ست و غسول مطبوخ آن بآب گرم و دار العسل جرب متقرح را زائل کند و کذا چون در آب برکه و آثار بریزند و اکتحال آن جلای غشاوه چشم کند
و بصر را تیز نماید و تسکین اوجاع آن کند و گوشت زائد پلک بجورد و غلظ و جساوت آنرا نفع دهد و کذا سوخته آن چون با مروارید و شکر و خاکستر پوست بیضه
و مشک هر دو ان هم مساوی بسایند بیاض چشم را قلع نماید و با مازو و سماق قطع دمعه و رطوبات و سرخی چشم کند و مجرب و قطور در آن اوجاع رطوبی
گوش النفع کند و مطبوخ آن با عصاره عصی الراعی حوالی گوش منع سیلان مواد بسوی او کند و چون بزیت بپزند و در گوش چکانند صمم را کشاید و نشف
رطوبات کند و با قطران بالغ تر ست و استنشاق آن حبس رعاف نماید و چون بآب طبیخ آن لاسیما با فلفل مضمضه نمایند درد دندان ساکن کند
و آنرا قوی نماید و لثه مسترخی لعابی را محکم سازد و اورام آنها و لهات را ببرد و کذا چون آنرا با نمک سنون بسازند بیخ دندان متحرک را مستحکم نماید و کذا طبیخ
آن با سرکه و عسل و غرغره آن مخلوط با ماء العسل قلاع و ورم نغانغ و بخر و شور دهان را نافع و ذرور آن با خاکستر چوب انگور برای قلاع مفید و شرب
آن جهت منع غثیان و قی و تقویت معده و جگر آزموده اند و ضماد آن با ادویه مناسبه جهت استسقای لحمی و تهبیج نافع و چون با پشم پاره کرده در فم
رحم قبل جماع نهند منع حمل کند و اخراج جنین و مشیمه و قطع نزف الدم نماید و کذا حمول آن با قطران مسقط حمل بتکرار عمل و طلای آن موافق اوجاع انثیین ست و چون لدغ
افعی نفع آن یا تجربه آن نمایند آنرا قتل کند و چون یک قیراط آن بسحق زنند حمیات کهنه را خصوصاً در صبیان نفع کند و شیخ میفرماید که خوردن آن شدید المضرت
ست که دو درم آن خشکی اعضا و سرفه شدید و خشونت ریه پیدا کند و گاهی مودی بسل گردد و بسرعت هلاک نماید و علاجش قی و شرب مسکه و شیر تازه
و شکر و نانید و لعابات فواکه است و شربت آن یک قیراط و بدل آن نیم وزن آن نمک تلخ و سیاه و گویند نوشادر **شب رطب** آن شب یمانی
سائل ست و گویند که او آنست که قبل از انجماد آنرا بگیرند **شب الاساکفه** و آنرا شب الاسکافه نیز گویند بفارسی زاج کفشگر انست **شب القلی**
و آن شب العصفر ست و آنرا بفارسی تلیه گویند و آن مصاعد از قلی ست و لطیف تر و حاد تر از قلی ست **شب احمر** معروف بزاج سوری ست
سرخ رنگ مثل شنجرف می باشد و گویند که آنرا شب الکلیه نامند که بالقم رنگ بدان میسازند **شب الاساطعه** آن عصی الراعی ست **شب انگیز**
بفتح اول بیخ بیخ ست و بالتحریک بیخ و ایضاً اسم تمام ادویه باه است **شاب** درخت ماهو دانه است **شابان** بفارسی اسم شب پرک **شباط**
بالعربی اسم شبوط است **شب افروز** کرم شب تاب ست **شب انبوی** اسم فارسی گل شب بو ست که خزامی ست **شبانور** بفارسی اسم
شب پرست **شباهنگ** بفارسی مرغ سحر خوان ست **شب پر** بفتح اول و سکون بای موحده و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله
شب پره و شب پرک و شپاره و شبپاره و شب بوزه و شبان و شبانور شیشه همه اسم فارسی ست و بشیرازی موش کور و بعربی خفاش و خشاف و وطواط
و بترکی قرلوک و بهندی چمگادر و بڑا بگل نامند و آن طائری ست معروف که مانند طیور پرواز می نماید لیکن بازوی آن مثل مرغان دیگر پر ندارد
بلکه پوستی ست بالای بازوی آن کشیده و حیض میکند و حامله میشود و بچه می زاید و دندانها دارد و ضعیف البصر ست و لهذا در روز بسبب تابش
شعاع آفتاب بصر او بسیار ضعیف میگردد و بدان سبب از پرواز باز می ماند و در شب بسبب تاریکی پرواز میکند مزاج آن گرم در سوم و خشک در
چهارم و گوشت آن در حرارت کمتر از فضلات آنست و گویند از خواص اوست که چون سر آنرا زیر بالین شخصی گذارند بنوعیکه او را بدان اطلاع
نباشد آن شخص را خواب نیاید و بدستور چشم و دل آن همین اثر دارد و دفن کردن سر آن در برج کبوتران باعث جمعیت کبوتران ست
و دران و نهادن آن در سوراخ موش باعث گریختن موشان ست از ان خانه و تعلیق دل آن معین بر جماع و چون ذبح کنند
و خون آن بر زهار صبیان قبل از بلوغ طلا نمایند منع روئیدن مو بر زهار نماید و اگر بر پستان دختران مالند بسیار بزرگ نشود و جالینوس
ازین انکار نموده و کذا مالیدن روغن آن بر پستان مانع عظم پستان ابکار و بر زهار صبیان مانع روئیدن مو بر آنست و این بقول شیخ الرئیس صحیح
نیست و چون آنرا در روغن زیتون یا زنبق یا کنجد مهرا بپزند و آن روغن مکرر متواتر بمالند جهت فالج کهنه و رعشه و درد پشت و

اوجاع مفاصل و نقرس و تقویت انسا و تحلیل اورام بارده و درد اعضا و منع سقوط مو و نبات آن نافع و نشستن در طبیخ آن جهت فالج و استرخا مفید و شیر آن گرم
شیرنوق گویند بسیار جالی و شدید الحرارت ست و کریه الرائحه و باسمیت یک مثقال آن کشنده و ربع درم آن مخرج حصاة و اکتحال آن نافع ظفره
و بیاض چشم ست و اکتحال دماغ آن با عسل یا با آب پیاز نافع ابتدای نزول الماء در چشم ست و خاکستر آن بصر را تیز گرداند و جلای بیاض کند و تخم
آن بسیار گرم و خشک تا بعایم اکتحال آن جهت رفع بیاض چشم و طلای آن برای رفع قوبا نافع و طلای شیر آن قلع ثآلیل کند و شیر آن نیز شدید الحرارت
مثل سرگین آن و گویند مگر این در حرارت قوی ترست و بول آن نیز مانند شیر آن حار و گدازندهٔ مواد و اکتحال آن جهت بیاض عین نافع لیکن بهر دو صورت
احتناب بهتر از استعمال آنست و گویند نوشیدن شوربای پختهٔ آن مسهل فضلات و زرد آب و دافع استسقا و درد سرین ست و طلای
پختهٔ آن در آب بر احلیل جهت رفع حبس بول و به دستور قطور آب مطبوخ آن در سوراخ قضیب نافع و چون گردن نوع بزرگ آن از بیخ قطع
نمایند و ذکر را در جوف آن نهند قوت باه آرد و مالیدن مغز سر آن بر ذکر مقوی آنست و کذا بر کف پای مهیج باه و طلای زهرهٔ آن در فرج زن جهت
رفع عسر ولادت مجرب و در صنوف آشیانهٔ آن چیزی یافته میشود منجمد سفید رنگ بقدر بند انگشت و کوچک تر و بزرگ تر از آن و متخلخل شبیه نقلی و سفید تر
از آن و سوراخ دار طلای آن جهت قلع ثآلیل و ستردن موی از بدن و منع بزرگ شدن پستان نافع و لیکن مقرح جلدست و افعال و خواص او [illegible]
در شرابکل مسطور شد **شب بو** بفتح اول و سکون بای موحده و ضم بای موحدهٔ ثانی و سکون واو اسم گلی ست مشهور که شب بو ده و لهذا
باین اسم موسوم گشته و صاحب تذکرة الهند نوشته که آن العزنی منثور و بیونانی خیری نامند و این قول صحیح نیست و بری و بستانی و اکثر آن سفید بود
و گویند زرد و منقش و سرخ نیز بود گرم و خشک در دوم محلل و ملطف و جالی مدر و جاذب از عمق بدن و مسکن فواق خوردن سه توله از آب تازهٔ آن خشک
سائیدهٔ آن مدر بول و حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و حمول از تازهٔ آن همین عمل کند و بوئیدن آن محلل بلغم دماغ و ریاح غلیظه و مصدع محرورین
و مصلحش روغن گل و سرکه و روغن آن که به دستور روغن گل ساخته باشند و شرب و طلای آن بغایت محلل بود و مدر بول و حیض و مخرج جنین و
با عاقرقرحا و تخم انجره بر ذکر گاه طلا کردن برای نعوظ سریع الاثر و مالیدن و خوردن آن برای ورم رحم مفید و همچنین برای وجع مفاصل و بیخ آن
مدر حیض و مغثی و مقئ تجربه آمده و ضماد بیخ مطبوخ آن جهت درد دندان بارد نافع و سعوط روغن شب بو مفتح سدد دماغ ست و آشامیدن
سه درم از آب آن مسکن فواق و تخم و بیخ آن برای ادرار مفید و اکتحال آن جهت بیاض چشم و طلای روغن آن مقوی موی و طلای بیخ
آن با سرکه جهت صلابت طحال نافع و چون داخل مرهم کنند جهت ورم صلب با موم روغن جهت شقاق انگشتان و مقعد مفید و جلوس در طبیخ خشک آن
برای ادرار نافع شربت آن تا چهار درم و در سنبل بردی نیز مذکور شد **شبت** بکسر اول و فتح بای موحده و تشدید تای فوقانی اسم عربی ست
بیونانی انبیتون و بقول طاموس و فاروه و بسریانی حرابله و بشیرازی شود و شوت و در انگریزی ڈلسیڈ و بهندی سوا و سویا و تخم آن را دانه خورد گو
نباتی معروف ست برگ آن مانند برگ بادیان و خوشبو و ساق آن بطول یک ذراع و بر سر آن اکلیل یعنی چتر و گل آن زرد و سفید و تخم آن
مثل تخم کرفس و اطول از آن و کوچک تر از بادیان الا آن در حرافت و حدت شدید تر از اهل تجربه منقول ست که در بعض زمین هر دو احد
از بادیان و شبت بیک دیگر منقلب میگردد و قوت آن تا دو سال باقی میماند و از ادویهٔ کبار جلیل القدر ست و در تریاق کبیر داخل میشود
و بهترین آن نرم تازهٔ خوشبو شگفته آنست گرم در آخر دوم و خشک در اول آن و بقول اسحاق گرم و خشک در دوم و تخم آن گرم و خشک
در دوم و خاکستر آن نیز گرم و خشک در سوم و تازهٔ آن گرم در آخر اول خشک در اول آن و شیخ میفرماید که گرمی آن میان درجهٔ دوم و سوم
است و خشکی آن میان اول و دوم و چون بسوزند گرمی و خشکی آن در دوم گردد و گیلانی گوید که شبت تازه ارطب و اقل حرارت ست
منضج اخلاط بارده و مسکن اوجاع و مفرق ریاح و گداز و روغن آن و در ان تلیین بالغ ست و مزاج آن قریب از منضج و مفتح لیکن گرم تر
از سایر منضجات ست و شارح کازرونی گوید که ازین قول معلوم میشود که کیفیت مزاجیهٔ آن معین بر انضاج آنست که بالخاصیت

شب بو

شبت

است لیکن مزاج آن گرم زیاده از اکثر او و بنفضجه است و رطب آن در انضاج زیاده تر و در تحلیل کمتر و خشک آن در تخفیف قوی تر و در تحلیل شدید و گیلانی
گوید که این دوا بسبب حرارت خود قوی التحلیل است و لهذا مسکن اوجاع است زیرا که محلل مواد آنهاست و قدمای یونانی اکلیل آن ساخته وقت
خواب بر سر خود می نهادند و خواب می آورد و گویند که منضج اورام و قروح عسر النضج چون بزیت یا روغن کنجد بمالند و کذا ضماد آن و تخم آن نافع نعقد
مفاصل و اوجاع آنست چون آنرا کوفته در آب بجوشانند و مقابل آن اعضای دردناک را ببخار آن که درین باب کثیر النفع است و نافع استرخا و تشنج و رخاوت
مفاصل است و چون تخم آنرا کوفته در شیر جوش داده بر بخار آن انکباب نمایند نوازل و سردی و زکام و انسداد منخرین را نفع کند و پاشیدن خاکستر آن
مجفف قروح رطبه صدیدیه و قروح ذکر و اعصاب و محلل آنهاست و روغن آن که آب برگ تازه آن با روغن زیتون مساوی جوشانیده باشند
گرم است و خشک باعتدال و شبیه بروغن بابونه و گرم زیاده از آن ملطف و مسخن و مالش آن نافع سردی زده و مسکن اوجاع اعصاب نافع فالج و
لقوه و محلل اعیاء و خدر و مفاصل و ظهر در دبار دست و مالش آن بر سر سهر را ببرد و قطور آن در درد گوش را نفع کند و رطوبت آن نشف نماید
و جهت تلیین صلابات و تهیج اطراف در دفع قشعریره و لرزه تنها بغایت مؤثر و تلیین صلابت رحم و مفتح انضمام آن و چون شبت را بخور دهند و یا بنوشند
ریاح را بالقوت متفرق گرداند و از جمیع اقطار بدن تحلیل نماید و شربت شبت اخراج بلغم لزج از سینه و ریه کند و ربو را مفید بود و نوشیدن آب طبیخ
آن یا تخم آن یا هر دو قطع اخلاط لزجه و اخراج آن از معده کند و چون با گوشت بپزند خوشبو کند و نضج بلغم بسرعت نماید و تخم آن چون در اطعمه کوامیخ
اندازند اصلاح او از فساد در معده کند و این بهتر از کامخ جند قوی است و دافع ریاح معده و نفع بقولنج ریحی و تحلیل نفخ نماید خصوصاً روغن
و تخم آن خوردن هضم طعام و منع از فساد کند و ضعف معده و جگر و طحال را نفع دهد و تفتیح سدد آنها نماید و یرقان را ببرد و اکثار آن در محرور مورث اوگردد
الا آنکه بعد آن سکنجبین بنوشند و نافع فواق امتلائی و تخم آن قی آور است و آن بنفسه مغثی است و چون آب طبیخ آن بنوشند فی الحال غثیان آرد و اعانت
بر قی نماید و اخراج اخلاط غلیظه و صفرا نیز از معده کند لاسیما با عسل و کامخ معمول از آن چون بعد طعام بخورند غثیان پیدا کند و گاه قی آورد و جهت آن
غثیانی را که بسبب طفو طعام بر فم معده باشد قطع نماید و نوشیدن و نشستن در آب طبیخ آن مغص ریحی و بلغمی را نفع دهد و تخم آن قبض شکم کند و چون شبت
سائیده با عسل بپزند تا منعقد گردد و معقد را بدان لطوخ نمایند اسهال شکم آید و در ادویه حقنه داخل میشود و چون تخم آن با حریره بنوشند ادرار شیر نماید
و طبیخ تخم آن ادرار بول و حیض کند و کذا شرب تخم آن و تفتیت حصاة و اخراج آن از گرده و مثانه کند و کذا خاکستر آن خاکستر با عسل مفتت سنگ و نافع
عسر بول است و تخم آن چون بریان کرده با نبات بخورند بول فی الفراش را منع کند و تقویت باه نماید و چون در آب طبیخ شبت تر یا خشک بنشینند
درد گرده ریحی و سددی را نفع کند و قطع منی نماید چون ادمان شرب آن کنند و گویند ادمان آن معین بر باه است و آن محقق است در علاج آلات تناسل
و جلوس در آب طبیخ آن مسکن درد منتی ارحام از هر مرض است و کذا اوجاع کم تقیب مقعد را و شرب و طلای خاکستر آن جهت قروح مقعد و قضیب خصیتین
نیکو است و ضماد تخم آن قاطع بواسیر ناتیه است و کذا شبت با عسل و خاکستر تخم آن چون بر بواسیر ناتیه ضماد کنند قلع او کند و آن نافع درد کمر و ریاح
آنست چون با طعام بخورند و دفع ضرر سموم قتاله کند با عسل و قی کردن بطبیخ آن گزیدن مار را نفع دهد شربت آن دو درم و گویند از سه تا پنج
درم و از پنج آن تا هفت درم و آن مضر محرورین و مبخر دماغ است آن مضعف دماغ و بصر و باه و مضر معده و گرده و مثانه و مجفف و محرق منی
و مصلح آن کامخ لیمو یا آب غوره و ترشیهای دیگر و در مبرودین شلغم با عسل یا دارچینی و قرنفل است و گیلانی گوید که آن غیر صالح برای گرم مزاجان
است پس اگر از آن دوا از چیزی که بدان ساخته باشند کثرت نماید بالای آن سکنجبین بنوشند و آن جهت سرد مزاجان فادزهر است و ایشان
محتاج باصلاح آن نیستند و بدل آن تخم آنست و گویند بابونه یا بادیان و مقدار مستعمل تخم آن دو درم و آن مغثی و مضر مثانه است و مصلح
آن عسل و بدل آن دو وزن آن شبت افعال و خواص بقول اطبای هند در سویا مسطور شد شب تاب اسم حباحب است
شعبت نبیخ ابل نوعی از شنالیش است سرد و خشک باعتدال و در آن قبضی است و شرب آب افشرده آن مفتت سنگ است

بضم شین وسکون یای موحده وفتح تای مثناة فوقانیه بقول لغوی نوعی از رتیلاست وگویند که آن نوعی از عنکبوت وانرا بفارسی هزارپایه وبهندی کنکهجوره
گویند وگویند که آن دابه ایست که از اعضای پاهای دراز بود وپشت آن وپشت پاهای آن زرد وسر آن سیاه وچشم ازرق وبعضی گفته اند که دابه ایست بسیار
بزرگ سر فراخ دهان بلند برگردن ست تا از شحم الارض وعنکبوت منجم مانند وگیلانی گوتیلم نوعی از عنکبوت ردی الکیفیت از سایر عناکب ست وآن را جانور
کوچک آن دابه ایست که سر آن منتشر بود ونیم ست وزمین را می کند ودران داخل میشود وگویند که آن ام الاولادفات تواَم بسیار دراز دم زرد
است وحق آنست که آن قسمی از رتیلاست وخوردن آن مورث صداع ودرد معده ودوام قی ست وتابع آن احتباس براز ودشواری
بول می باشد وبسرعت میکشد وعلاجش علاج رتیلاست وایضا شبشا بفتح اول شونیز را گویند **شب خوان** اسم فارسی عندلیب ست
شب خیزک اسم خفاش ست که بعربی بز نام گویند **شبدر** بفارسی اسم حندقوقی بستانی ست وقرنفلرا نیز گویند **شبدع** بفتح با وکسر اول و
سکون بای موحده وفتح دال مهمله اسم عقرب ست وزبان را نیز گویند **شبذ** بکسر اول وفتح ذال معجمه سنگ وشتر را گویند وبفتح اول نمک
بوی خوش **شبرم** بضم اول ورای مهمله بکسر اول وسوم نیز گویند وبیونانی سلوما وتیتومس ودر بربری تاموت وبشیرازی کاوکشک وکاتیطوسک
ومانیطوسک نیز نامند جهت آنکه چون گاو میخورد می میرد وگوسفند را زیان ندارد وآن نباتی ست که در بوستانها وکشت زارها روید وساق آن بار
یکست وارغب وگره دار بقدر یک ذرع شبیه به بنی وشیردار وشاخهای آن بسیار وبرگ آن شبیه ببرگ طرخون وگل آن بنفش ودانه آن مثل عدس
وائل بسفیدی وزردی وبیخ آن سطبر پرشیر بهر آنکه شبرم از یتوعات قویه است وشیر آن قوی تر از همه اجزای آن بهترین آن سبک مائل بسرخ
مثل جلد بجید ورقیق ریشه است وبدترین آن غلیظ کم سرخ صلب آنچه بعد از شکستن در جوف آن مانند رشتها باشد بسیار زبون قتال آنرا
استعمال نباید کرد بلکه استعمال مطلق آن بدون حاجت قوی جائز نیست بقول حنین گرم دراول سوم وخشک درآخر دوم وبقول بعضی گرم
درآخر دوم وخشک درسوم واما شیر آن درهر دو کیفیت زیاده بلکه گرم وخشک تا چهارم ودران حدت وقبض وتهیج افواه عروق ست واین یکیه
یکی از اسباب ترک شبرم وعدم استعمال آنست بلکه عوض آن دوای دیگر استعمال کنند وچون اصلاح آن کنند بعمل آن مصلح از فعل طاری
آن کم کند وآن اسهال زرداب وغیره است وازان انتفاع حاصل نشود وبالجمله ضارست وخصوصا بمزاج گرم وبیخ آن قوی تر از قشر آن وقشر آن
از برگ آن ودران باوجود قبض حدت ست ومخرج اخلاط از عمق بدن وموافق معده بارد رطب وجهت استسقای زقی وقولنج ودرد وثقل
جانب وطلای آن جهت قروح ای تر وخشک بیعدیل واین خاصیت در شیر جمیع یتوعات ست ولطوخ آن بر موی موجب حلق آن وآن قالع
ثالیل ومنقی آثار سطح بدن ست وگویند نافع نمله ومزیل قروح عفنه است وشیر آن معین در قلع دندان ست ومضر بمعده وکبد واگر در علاج استعمال
خواهند باید که اولا در آب کاسنی وبادیان وعنب الثعلب سه روز تر کنند پس درسایه خشک کرده با انگر نمک هندی وتربد وبلیله وصبر قرص سازند
که قوی النفع گردد وآن اسهال سودا وبلغم وزرداب کند ودرزمانه قدیم مسهلات استعمال آن میکردند بعده بجهت ضرر آن برای باه ومنی
وشکافتن آن عروق مقعد را ترک نمودند واگر ازان رستگاری نباشد باید که کوفته آنرا در شیر یکشبانه روز تر کنند بعد تبدیل شیر نمایند تا سه مرتبه
پس درسایه خشک نموده با مقل وانیسون وبادیان وزیره وبلیله زرد وتربد وصبر وغیره ادویه مسهله معتدله آمیخته استعمال نمایند برای
که حدت آن که بسیار حاد ست استعمال آن بدون اصلاح وتنها جائز نیست شربت آن از یک دانگ تا چهار دانگ وگویند که این از
خشیش آنست واما در شیر آن خیر نیست ودر شرب آن رای نه ونیم مثقال آن کشنده است وچون اسهال آن افراط کند در آب سرد نشانند
واگر جهت قولنج ریحی وبلغمی خورند با اشق ومقل وسکبینج وقدری از سرگین گرگ حب ساخته بخورند مورث حمیات حاده وتعفین اخلاط ست
ومضعف اشتها ومحرق منی ومضر جگر مصلح آن بدستور تر کردنش در شیر تازه است بدل آن قثاء الحمار یا مازریون وگویند بعضی
آن ایرسا ودو ثلث وزن آن مقل ودو درم بلکه یک مثقال آن قاتل ثقی وکرب وغشی وخناق وعلاج آن خورانیدن مسکه وروغن گاو

شب خوان
شب خیزک
شبدر
شبدع
شبذ
شبرم

دشورهای جرب ست و پوست بیخ آن چون بقدر یک مثقال با ماء العسل بخورند اسهال شکم آورد و این نبات قوی الاسهال ست و از مسهلات ردیه است
شب الصباغین اسم تجارست **شبرنگ** گلی ست سیاه رنگ مائل بزردی و نیز سنگ سیاه را نامند که آنرا شبه گویند چون بر آتش گذارند
بسوزد و از آن بوی نفط آید **شبری گنده** بفتح شین معجمه و موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف فارسی و خفای نون و دال
و ها اسم دهیالک ست **شبشبره** بهر دو شین معجمه و میان آنها بای موحده کزمازج ست که آنرا عذبه و حب الاثل گویند **شبطباط** بفتح اول
و کسر بای موحده و سکون طای مهمله و فتح بای موحده ثانی و الف و سکون طای مهمله ثانی بربری و ببربری عصی الراعی ست **شب گز**
نماقس ست **شبلنم** اسم شوکران ست **شب مدور** شب مصری سفید ست مدور شکل ست **شب معصفر** شب التلی ست **شبنم**
اسم فارسی ست بعضی آنرا قس و طل و صقیع و بترکی قراو و بهندی اوس گویند و آن رطوبتی ست که از آسمان در شبها خصوصا آخر شب فرود آید
در زمین و اشجار و غیره نشیند و نیز اسم فارسی من ست **شبوط و شباط** قسمی از ماهی ست که آنرا بهندی رهو گویند **شبوقه** بفتح اول حامض
است و آنرا بلاطینی خامن گویند و بعضی نوع کبیر خان الارض گفته اند **شبه** بفتح اول برنج ست و بفتح اول و ثانی و ها خارصینی و
بفارسی روی توتیا و در انگریزی زنگ و بهندی جست گویند و آن از اجساد معدنیه معروفه است و از ترکیب آن با مس جسدی زرد
شبیه بطلا میسازند که آنرا بفارسی برنج و بهندی پیتل نامند و بعضی شبه را اسم اصطلاحی برنج مصنوع دانسته اند و گویند که این اسم مشترک
است میان معدنی و مصنوعی از مس سرخ که آنرا صفارین توتیا می نامند و بدان مس را مضاف میسازند پس صاف و صلب میشود و
رنگ آن مثل طلا میگردد و معدنی از بعض مواضع خراسان برمی آید و آن نیز مس ست الا آن زرد و طلائی رنگ می باشد و گویند که شبه
میان اسرب و مس ست و صلب تر و از هر دو براق تر و رنگ آن مائل بکبودی و رنگ آن کمتر از فلزات دیگر و ظروف مصنوع از آن جوهر دارد و
نگاهداشتن آب در صراحی آن سرد میشود و گلاب و اکثر عرقیات در ظرف آن خوب می ماند و بدیر فاسد میگردد بخلاف ظروف اجساد دیگر
و آوند خالص آن شکسته می باشد و بهمه آن گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و از خواص آنست که سیماب معدنی آن
چون جدا شود و بدان تکلیس ملحق سازند قمر گردد الا آن غیر مستحکم الطبع ست و از این جهت قوت آن بگداختن ناقص میشود و طلای سوخته
آن با عسل ازاله کلف و سائر آثار و داء الرام کند و اکتحال سوخته آن رفع جرب و بیاض و منع سیلان نماید و شرب آن اسهال زرد آب
آورد و چون در ظروف آن طعام بخورند و آب بیاشامند تقویت قلب و منع خفقان و دفع ضعف معده کند شربت آن تا یک دانگ
و آن مضر طحال ست و مصلح آن عسل و گویند طلای محکوک آن با آب بادیان یا کاسنی یا عنب الثعلب محلل اورام ست و چون موی را منقا
آن بکنند بدیر بر آید و مداومت آشامیدن آب در ظرف آن قابض شکم حتی که مورث قولنج و زردی رنگ ست **و ایضا شبه** اسم درختی
است و آن معبرا از اسم سریانی شایاهی ست و بیونانی فالیبورس گویند و آن شبیه بدرخت ملوح و سمره است و خار بسیار و صمغ ندارد و
گویند که آن مثل تمام ست الا آن در تفرق شدید تر و سخت تر از و ست و بعضی گویند که آن شجر خار دار ست بلند بقدر سه ذرع و منبت آن
ریگستان و مواضع خالیه و شاخهای آن سخت و باریک و اندک شعب و بر آن خارهای کوچک و برگ آن مانند برگ مورد سبز مائل بزردی
و گل آن الطف سرخ خفیف و ثمر آن مثل شهدانج و چون بیفشارند از آن رطوبت لزج انی بسیار بر آید و در تخم آن دسومت لزجه است
گرم در اول و خشک در دوم و بالعکس نیز گفته اند و در برگ و بیخ آن قبض ظاهر و تحلیل قوی ست و ثمر آن تقطیع بالغ ست و چون
برگ و بیخ آن سوده بر جراحات ضماد کنند تحلیل آن نماید و کذا اورام بلغمی را در ابتدای آنها و آن منفث سینه و معین بر خروج
اخلاط نفث از انست و کذا برگ و بیخ و طبیخ آن و شرب تخم آن مدر بول ست و تخم آن و آب فشرده آن از کبار ادویه برای گزیدن افعی
و حیوانات زهر دار و کذا برای سموم قتاله است **و ایضا شبه** بکسر اول اسم فارسی دانهای کوچک شبیه به سنگ مصنوع از زجاج

سبول با نواع آن نیز سست و در زبور زنان عوام صرف میشود و آنرا در هندی لوتهہ گویند و باریک سوده آن در اعمال اکسیران بکار میآید
شبہ بکسر شین معجمہ بفارسی نحاس است **شبہان** ابن جلجل گفته که آن مس زرد شبیه بطلاست **شبہر** بالضم شین معجمه و سکون موحده و فتح های ہوز و دال
و فتح رای مهمله و الف اسم فیلوجن ست **شبہرات** بزیادتی فوقانی اسم نیخ ست **شبیار** اسم فارسی صبر ست و مشهور است که آنرا ادویه سکون
کرازان جوب کوچک مثل قلفل میسازند **شب** استعمال میکنند **شبیبی** بفتح اول و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و کسر بای موحده ثانی و سکون
یای تحتانی ثانی بیخ شوکران ست و آنرا عوام بیخ تفت نامند بجهت آنکه در کوه تفت بسیار بهم میرسد و در تجدید وا کثر افعال مانند لفاح ست
شبیشه اسم فارسی رانج ست و نیز خفاش را نامند **فصل شین معجمہ با تای فوقانی** **شتا** بکسر شین معجمه و فتح فوقانی و الف
اسم دوب سفید ست **شتابیشب** اسم گل برینڈ رنگ و سانول ست **شتاجہی** بفتح شین معجمه و فوقانی و الف و کسر جیم فارسی مشدده و حای
ہوز و سکون تحتانی اسم درخت آگ ست **شتاره** و اسم نستین ست **شتاوبلی** بکسر شین معجمه و فتح تای فوقانی و الف و فتح واو و بای موحده
و کسر لام مشدده و سکون یای تحتانی اسم هندی قسمی از شکر ست در دافع رگت بت و پیر میوه و بیهوشی و غثیان و تشنگی **شتاور** بفتح شین معجمه
و تای فوقانی و الف و فتح واو و سکون رای مهمله اسم هندی بیخ نهال صحرائی ست خاردار مائل بزردی و درخت آن بلندی
یک دو گز و چون زمین گرداگرد بیخ آن بکنند شتاور بحجم انگشت و دراز تر از آن کثیر العدد متعلق بیک بیخ برآید و عدد آن سی تا چهل و بیخ و
رنگ آن مائل بسرخی بود و مزه آن شیرین با تلخی ست و آن سرد و تر و افزاینده شیر زنان و از جمله رسائن ست و جهت تقویت و مغلظ
منی در سفوفات و معاجین مستعمل ست و مربای آن نیز میسازند و قسمی آن کلان ست و آنرا در هند کلنتا و مهاشتاوری گویند و
نشان کلانی او آنست که در بیخ شاخهای او بسیار بود و آن نیز سرد ست و دافع بواسیر و سنگرهنی و امراض چشم و مقوی دل و منی
و خرد افزا و مفید حرقت بول و سوزش منی و انواع پرمیو ست و این را نیز از جمله رسائن نوشته اند و بعضے مینویسند که شتاور بسیار
سرد ست و جهت سرفه و دق مؤثر و بهق و اقسام صفرا نافع و مقوی باضمه و باقی افعال و خواص آن در ستاور مسطور ست
شتامہ اسم هندی شیر غشناک ست **شتا نونهیان** اسم سانول ست **شت بتر** اسم گل کنول ست **شتیدابہ** بفتح شین معجمه و سکون
فوقانی هندی بفتح بای فارسی و سکون لام و الف و فتح بای فارسی ثانی و ضم میم اسم گل چلپت ست **شتیدانندا** اسم ویرمل ست **شترو** بفتح شین معجمه و فوقانی و بای
و سکون رای مهمله و فتح واو و الف اسم گلکے و بانس ست **شتر** بضم اول و ثانی اسم فارسی ست و اشتر نیز گویند و بعضے جمل و ابل
و بعیر و بیونانی و ترکی تورا و بهندی اونٹ نامند حیوانی معروف ست و زیرک تر از حیوانات دیگر چون رنجور شود برگ بلوط
خورد و چون آنرا مار بگزد خرچنگ خورد و بهترین آن یک ساله فربه اعرابی راعی سرخ رنگ داشتر ست گرم در دوم و خشک در
اول سیوم خوردن گوشت آن مقوی اعضا و باه منعظ قوی و یرقان سیاه و حرقت البول و عرق النسا و وجع الورک سوء القنیه
را نافع و گویند گوشت جز و ریبے یعنی شتر بسیار گرم و خشک و صاحبان که ریاضت شدید و عرق النسا و در آخر تپ ربع نیکو ست و آن ابطأ
از سایر لحوم و مولد سودا و مصلح آن زنجبیل و مربا و از خواص آنست که چون کنه آن بر آستین عاشق بندند ازاله عشق او نماید و نگاهداشتن
پیه آن در هر جا که خواهند گریزاننده مار ست از آنجا و چون پشک آن یا ریه تازه آن که هنوز گرم باشد بر کلف طلا کنند ازاله او نماید و طلاء
گوشت سوخته جهت قوبا نافع و ضماد مغز ساق آن محلل خنازیر و شوره و اورام مفاصل ست و کذا پشک تازه آن و بول شتر راعی را نیز الحاد
علاج خنازیر استعمال میکنند و تبخیر و طلای پشک تازه آن جهت ثالیل مؤثر و طلای او نافع بقیه آثار جدری ست و نافع ورم استسقا
چون ضماد آن کرده در آفتاب نشینند و کذا اسکن اوجاع مفاصل و اورام آنست و پاشیدن موی ناتک آن جهت تنقیه و اندمال قروح و سحق
آن جهت قطع سیلان خون جراحات و نفوخ آن جهت حبس رعاف مجرب و کذا نفوخ پشک خشک سوده در بینی قطع رعاف کند و چون بسر

شبہ
شبہان
شبہر
شبیار
شبیبی
شبیشہ
شتا
شتابیشب
شتاجہی
شتاره
شتاوبلی
شتاور
شتامہ
شتا نونهیان
شت بتر
شتیدابہ
شترو
شتر

مسهل بلاوان کثیر ست و در زیور زنان عوام صرف میشود و آنرا در هندی لوتهه گویند و باریک سوده آن در اعمال اکسیر ان بکار میآید
شبه بکسر شین معجمه بفارسی خاکستی ست شبهان ابن جلجل گفته که آن مس زرد شبیه بطلاست شبهر بضم شین معجمه سکون موحده و های و
فتح رای مهمله و الف اسم بلوچی ست شبهارت بزیادتی فوقانی اسم بیخ ست شبیار اسم فارسی صبر ست و مشهور اسم مرزادیه سکو
که از ان حبوب کوچک مثل فلفل میسازند شب استعمال میکنند شبیبی بفتح اول و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و کسر بای موحده ثانی و سکون
یای تحتانی ثانی بیخ شوکران ست و آنرا عوام بیخ تفت نامند بجهت آنکه در کوه تفت بسیار بهم میرسد و در تحدید در اکثر افعال مانند افاع ست
شیلیشه اسم فارسی رانج ست و نیز خفاش را نامند

فصل شین معجمه با تای فوقانی

شتا بکسر شین معجمه و فتح فوقانی و الف
اسم دوب سفید ست شتا پشپ اسم گل پریند ریگ سانول ست شتاچهی بفتح شین معجمه و فوقانی و الف و کسر جیم فارسی مشدده و خفا
و سکون تحتانی اسم درخت آک ست شتار و اسم افسنتین ست شتاولی بکسر شین معجمه و فتح تای فوقانی و الف و فتح واو و یای موحده
و کسر لام مشدده و سکون یای تحتانی اسم هندی قسمی از شکر ست و رافع رگت پت و پرمیه و بیهوشی و غثیان و تشنگی شتاور بفتح شین معجمه
و تای فوقانی و الف و فتح واو و سکون رای مهمله اسم هندی بیخ نهال صحرائی ست خاردار مایل بزردی و درخت آن بلندی
یک دو گز و چون زمین گرد اگرد بیخ آن بکنند شتاور بحجم انگشت و دراز تر از ان کثیر العدد متعلق بیک بیخ بر آید و عدد آن سی تا چهل بیخ و
رنگ آن مایل بسرخی بود و مزه آن شیرین با تلخی ست و آن سرد و تر و افزاینده شیر زنان و از جمله رسائن ست و جهت تقویت و مغلظ
منی در سفوفات و معاجین مستعمل ست و مربای آن نیز بسازند و قسمی آن کلان ست و آنرا در هند کلتا و دهانشادری گویند و
نشان کلانی او آنست که هر بیخ شاخهای او بسیار بود و آن نیز سرد ست و دافع بواسیر و سنگرهنی و امراض چشم و مقوی دل و ذهن
و خرد افزا و مفید حرقت بول و سوزش منی و انواع پرمیه ست و این را نیز از جمله رسائن نوشته اند و بعضی مینویسند که شتاور بسیار
سرد ست و جهت سرفه و دق مؤثر و بهق و اقسام صفرا نافع و مقوی هاضمه و باقی افعال و خواص آن در ستاور مسطور ست
شتامه اسم عبری شیر خشناک ست شتانوبهیان اسم سانول ست شت تیر اسم گل کنول ست شتیدا په بفتح شین معجمه و سکون
فوقانی هندی بفتح های فارسی و الف مهمله و الف و فتح بای ثانی و دوم و الف اسم گل حیات ست شتیدا نندا اسم دیرمل ست شتیروا بفتح شین معجمه و فوقانی و رای مهمله
و سکون رای مهمله و فتح واو و الف اسم کنگی و بانس ست شتر بضم اول و ثانی اسم فارسی ست و اشتر نیز گویند و بعربی جمل و ابل
و بعیر و بیونانی و ترکی قوراو بهندی اونت نامند حیوانی معروف ست و زیرک تر از حیوانات دیگر چون رنجور شود برگ بلوط
خورد و چون آنرا مار بگزد خرچنگ خورد و بهترین آن یک ساله فربه اعرابی راعی سرخ رنگ داشقر ست گرم در دوم و خشک در
اول سیم خوردن گوشت آن مقوی اعضا و باه منعظ قوی و یرقان سیاه و حرقت البول و عرق النسا و وجع الورک مزمن و تپ بلغ
را نافع و گویند گوشت جز و ریعینی بچه شتر بسیار گرم و خشک و بصاحبان که ریاضت شدید و عرق النسا و در آخر تپ ربع نیکوست و آن غلیظ
از سائر لحوم و مولد سوداء مصلح آن زنجبیل مربا و از خواص آنست که چون کنه آن بر آستین عاشق بندند ازاله عشق او نماید و نگاه داشتن
پیه آن در هر جاکه خواهند گریزاننده مار ست از انجا و چون پشک آن یا ریه تازه آن که هنوز گرم باشد بر کلف طلا کنند ازاله او نماید و طلا
گوشت سوخته جهت قوبا نافع و ضماد مغز ساق آن محلل خنازیر و شیر را و اورام مفاصل ست و کذا پشک تازه آن و بول شتر راعی را نیز البادیه
علاج خنازیر استعمال میکنند و تبخیر و طلای پشک تازه آن جهت ثالیل مؤثر و طلای او نافع بقیه آثار جدری ست و نافع ورم استسقا
چون ضماد آن کرده در آفتاب نشیند و کذا مسکن اوجاع مفاصل و اورام آنست و پاشیدن موی نازک آن جهت تنقیه و اندمال قروح و سوخته
آن جهت قطع سیلان خون جراحات و نفوخ آن جهت حبس رعاف مجرب و کذا نفوخ پشک خشک سوده در بینی قطع رعاف کند و چون به

شبه
شبهان
شبهر
شبهارت
شبیار
شبیبی
شیلیشه
شتا
شتا پشپ
شتاچهی
شتار
شتاولی
شتاور
شتامه
شتانوبهیان
شت تیر
شتیدا په
شتیدا نندا
شتیروا
شتر

آن با ادویه مسهل بخورند آنرا نفع دهد و چون آنرا اصحاب سکر بخورند فی الحال افاقه یابد و کف دهن آن وقت مستی گرفته خورانیدن مورث جنون و چکانیدن
آب پودینه در بینی شتر باعث زوال مستی آن و گویند جگر آن مانع نزول آب چشم و مقوی باصره است و مداومت اکل ریه آن مورث کوری و بوییدن
بول آن مفتح سده مصفاة و زبل خشم ست و چکانیدن گرم کرده آن در گوش مسکن درد آن و دافع ثقل سامعه و نطول جوشانیده آن با حرمل جهت
فالج و خدر و نقرس و اورام مجرب نوشته و شرب شیر آن نافع استسقاست و کذا بول آن و ادرار و صلابت طحال را خاصه با شیر آن نافع و مجرب و بول
آن تنها نیز مؤثر و مدر قوی و مسهل زرداب و جهت سرفه و ربو و زکام و سوء القنیه و ورم جگر و یرقان و تفتیح سده جگر و تقویت باه و رفع مستی
بسرعت مجرب و نیز ریه آن که هنوز کاه نخورده باشد بغایت مهیج شهوت جماع و مقوی انعاظ بحدی که بعد از انزال باقی ماند و مجمد و غیر جامد و گدازنده
منجمد از اخلاط و شیر و منی ست و مسمن بدن و طلای پیه آن مفید بواسیر و حمول کردن زن مغز ساق آنرا با پشم یا پنبه بعد از طهر سه روز متواتر و بعده
جماع کردن معین بر حمل ست و خوردن کوهان آن جهت تنقیه رحم و بواسیر و قطع خون و شقاق مقعد نافع و بستن موی آن بر ران چپ رافع
سلسل البول و چون گندم را در عرق آن ترکرده بخورد طیور دهند بیهوش شوند و کف دهان آن نیز همین اثر دارد و گوشت آن غلیظ
ردی الکیموس و ثقیل و مغلظ طحال و مضر اورام سوداوی مثل سرطان و جرب متقرح و مولد خون سوداوی و عسر الهضم ست و آن ضار
است بکسی که آنرا ریاح و امراض بارده عارض گردد و گویند که لحم آن سمن ملتهب ست باوجود غلظ بسیار و از ادمان شرب بول آن ریاح
غلیظ و امراض بارده و وجع ورک و عرق النسا و غیره عارض شود و کذا از لحم آن و اصلاح لحم آن بقند و نمک و شبت مهرا پختن در زیت
رکابی جوشانیدن و فلفل و کرویا و زیره داخل کردن و با کف خردل خوردن و بعد آن و بعد هر غذای غلیظ الجوهر شراب کهنه صاف ممزوج
نوشیدن و قبل آن ریاضت جید کردن و لغیر مرتاض خوب نیست و بآب سرد غسل کنند اگر تعب و لهیب در خود یافته شود و بعد خوردن آن حرکت
اندک نمایند بعده بر جانب چپ خواب نمایند تا گرم کند و اعانت بر هضم آن نماید و کذا اصلاح آن بسرکه و مری کنند و گیلانی گوید که گوشت شتر
ردی ست و هر قدر که بدن آن بزرگ گردد و عمر آن طول کشد ردی باشد و آنچه شان او این باشد پس جمیع امراض سوداوی پیدا کند
و قوت هضم ضعیف نماید و آنچه اصلاح آن تعیص صلاح کند مهرا کردن آن بطبیخ ست از پوست خربزه و بیخ آن و آنکه ادمان کنندگان تا هر
باخراج سودا و اخلاط غلیظه از ابدان خود نمایند و ترطیب بعض اغذیه خویش کنند و از استعمال میفخه مطیب کثرت نمایند و گویند بسرکه و کبر بسرکه
پرورده و کذا اشتر غار بخورند و اگر مزاج گرم باشد بر خوردن زنجبیل مربی اقتصار کنند شتر بچه اسم فارسی جز درست شتر مرغ و بعربی
نعام و ابل الدیک و خفید گویند مرغی ست عظیم الجثه گردن بلند شبیه بشتر و پای آن مشابه پای گاو و سم آن مثل او دریده و رنگ آن تیره مایل
بسفیدی و پرواز نمیکند بلکه جست و خیز نماید و گویند چندان محتاج بآب نیست مگر آنکه آب را به بیند بلکه به استنشاق هوا اکتفا می نماید و بهترین آن
بچه آنست گرم و خشک تا آخر سوم و تا بچهارم نیز گفته اند گوشت آن محلل ریاح و قاطع بلغم و دافع فالج و لقوه و خدر و اوجاع مفاصل
و درد کمر و عرق النسا و نقرس و ساق و امثال اینها و استسقاء و جمیع امراض بارده رحم را مفید لیکن بطی الهضم و مضر محرورین و مصلح آن سرکه
و روغن و جالینوس گفته که بط و نعام هر دو کثیر الفضول عسر الهضم اند و بالای [?] تنها صلب و لیفی عضله ست و رازی گوید که گوشت شترمرغ
بسیار غلیظ ست پس می باید که اصلاح آن بمصلح گوشت بط نمایند ابن رضوان مینویسد که بعض ثقات آزموده اند که چون پیه شترمرغ
در ابتدای تابستان و آخر ربیع بگیرند و در جای بنهند از آنجا ارواغی [?] بگریزند و چون بوی آن اشتمند بر آنها غشی افتد مجرب ست و طلا نمایند
پیه آن اورام صلب بلغمی را تحلیل بقوت نماید و چون بر جبین طلا کنند خمار را دفع نماید و کذا تهیج اطراف و شرب و ضماد آن گزیدن عقرب را
نفع دهد و جمیع اوجاع بارده را نافع و گویند پیه آنرا آشامیدن باعث سرعت تکلم اطفال و دافع سردی اعضاست و باعث سرعت
حرکت اطفال چون بر بدن و پاهای ایشان بمالند و بیضه آن ثقیل و دیر گوار معده و از آن خون ردی الکیفیت پیدا شود و از آن کم لغتذا نمایند

شتر مرغ
شتر مرغ

و سکنجبین انگبین نافع باشد بسیت حد کبست و آن مانع اکثر و از حیات سیالست که از فرو بردن انگور یا آهن و مس تقشه مستقر بگرید و دو ضم
بگرداند **شتر گاو پلنگ** در زرافه مسطور شد **شتر پای** اسم قسم نباتی ست **شتر خار** اسم خار شتر ست **شتر غاز** اشترغاز ست
شتر دندان اسم فارسی زراوند مصری ست **شتر مور** اسم فارسی مور بزرگ صحرائی ست و آن در صحرای مغرب و بلاد نجد بسیار بوده و
گزنده سخت و خورنده آن **شترنج** بفارسی اسم اجناس حبوب است که با هم خلط نموده پخته میشود **شتگرنده** بفتح شین معجمه و سکون فوقانیه
هندی و کسر کاف فارسی و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و ها اسم نجح ست **شتمولی** بفتح شین معجمه و فوقانی و ضم میم و سکون
واو و کسر لام و سکون تحتانی اسم ستاور ست **شته** اسم فارسی انگور ست **شتی** بفتح شین معجمه و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم زرنباد
شتیاک بفتح شین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کاف و آنرا اشتیونیز گویند درراج است **فصل شین معجمه با ثای**
مثلثه و جیم شث بفتح اول و تشدید ثای مثلثه نباتی ست خوشبو که بدان جلدها را دباغت میدهند و یوسف بغدادی برگ سرو
دانسته که از آن دباغت جلود می نمایند و بقول انطاکی نباتی ست بی ساق و گل و بیخ و در برگهای آن اکثر تر و بیار رطوبت بسیار کرده
زرد رنگ و در کوهستانها سنگلاخها بهم میرسد و دباغان دباغت پوست بآن میکنند در دوم سرد و خشک آشامیدن آب آن
حابس قی و مقوی معده و قاطع نزف الدم همه اعضا و جهت اسهال سریع الاثر و در امراض چشم قائم مقام مامیثا مضر مثانه مصلح آن عناب
شربت آن یک درم بدل آن سماق ست و چون پوست حیوانات را بدان دباغت نمایند خوشبو گردد **شثجاب** بر وزن رقاب شیر تازه
دوشیده **شجاج** بضم اول و نیز بکسر آن بعربی گورخر ست **شجاع** مار نر و گویند مطلق مار خواه نر باشد یا ماده و گویند مار بزرگ ست
که بر دم خود ایستاده میشود و در زمین صحرای فارس می باشد **شجر** بر وزن فرس عبارت است از نباتی که بر ساق چوب سخت بلند شود
و آنرا بفارسی درخت و بهندی پیر و جهار نامند و شجر بعربی بغیر را نیز گویند **شجرة ابی مالک** اسم عربی نباتی ست که در دمشق بسیار
میروید و آن عرطنیثاست و بعضی گفته اند که قسمی از عرطنیثاست و غیر توده صابونی ست و بیونانی قاویاین گویند و صاحب اختیارات بدیعی
نوشته که نوعی از کلیم شوی ست در آذربو مذکور شد **شجرة ابراهیم** پنجنکشت ست و بعضی آنرا مغیلان و جمعی شاهبانج دانند و بقول
ایلاقی برم ست نیز اسم فرمنه است **شجرة الاکله** بعربی نام صنوبر هندی ست که دیودار نامند **شجرة بارده** لبلاب صغیر ست
شجرة البراغیث لبلاب ست و گویند حماقث **شجرة البعوض** و **شجرة البق** هر دو اسم دردار ست **شجرة البهق** قنابری ست
شجرة التسبیح اندربان ست **شجرة التنین** لوف کبیر ست که لوف الحیه نامند **شجرة التیس** طراغیون ست **شجر التین** درخت
انجیر ست **شجرة الجبار** و **شجرة الجبان** بر سیاوشان ست **شجرة الجن** دیودار ست **شجرة الحالقسم** اسم مغیلان ست
شجرة الحیض و **شجرة الحر** هر دو اسم آزاد درخت ست **شجرة الحیات** سرو ست جهت آنکه ماوای ماران ست و فرفیون را
نیز نامند **شجرة الحیه** حب جنبلیا ناست و لوف کبیر و سرو را نیز نامند **شجرة حلیثه** درخت خنظل ست **شجرة الخطاطیف**
مامیران ست و زرد چوب را نیز نامند **شجرة الدب** زعرور ست و گویند **شجر العلیق** ست یا علیق الکلب یا قطرب ست و
گویند که بیونانی افسیوسس ست و آن انجیص اسود ست **شجرة الدلق** درخت سپستان ست **شجرة الدلب** درخت چنار آتشین
است **شجرة الدم** شجار ست و شاهتره را نیز گویند **شجرة الزرازیح** ترید ست جهت آنکه ذراریح در درخت آن بسیار می باشد
شجرة ذی قرنین قبحه سلیمانی و **شجرة الغنم** سراج الغطرب ست درج الصنم ست **شجرة الراهب** بفتح رای مهمله و الف
و کسر ها و سکون بای موحده محمد بن احمد در طب قدیم نوشته درختی ست که در بلاد دمشق بهم میرسد مزروع و غیر مزروع و حبات
ثمر آن شبیه بثمر شاهدانه و در آنجا آنرا حب الملوک نامند و آن غیر ماهودانه است و روغن آن نیز در طعم شبیه بشهدانج ست گرم

و خشک گویند خوردن دانهائی که در شاخهای بالای آن میباشد مقی قوی و مخرج رقی اخلاط بسیار مجمع در معده و آن اسلم از جوز القی و در غایت کثرت از اسهال است و دانهای شاخهای زیرین مسهل

بدون قی و دانهای شاخهای وسط آن هم مقی و هم مسهل مقدار شربت آن از پانزده دانه تا چهل دانه **شجرة رستم** زراوند طویل ست **شجرة**

الشیوخ اسم درمنه است **شجر الضبح** اسم افیمون ست **شجر العرب** اسم دردار ست **شجرة الضفادع** کبیکج ست **شجرة**

الطحال صریمة الجدی ست و آن نوعی از فاشرا است و گویند نوعی از حاوشیر ست **شجرة الطلق** **شجرة المریم** ست و آنرا کف المریم گویند

شجرة طیبه نخل ست **شجرة الحم** مرداسنگ سفید کرده را مانند **شجرة العقب** نوارس ست **شجرة الغار** و بهشت ست **شجرة الفرس**

نوارس ست و گویند اصل السوس ست **شجرة القدس** نوع بزرگ قتاد ست **شجرة القطران** شربین ست **شجرة الکافور** آنچه

است در یکان الکافور را نیز گویند **شجرة الکف** اصابع الصفر ست که کف مریم باشد **شجرة الکلب** الوسن ست **شجرة المریم** نبات

بخور مریم ست فیاقوان را نیز گویند و کازرونی نوشته که شجر مریم اسم مشترک ست بر بخور مریم و بر شجر پنجنکشت و بر شجر دیگر که بزمین شام می باشد و بیونانی لسافوعس

نامند و بر شجر النبی اطلاق آن می کنند و شیخ گفته که آن سه انواع ست ازین نوع که آن بخور مریم ست نوعی از آن بلا ثمر و دو نوع با ثمر و نافع

جهت زکام بارد و جهت نزول الماء در چشم **شجرة موسی** علیق الکلب ست و عوسج را نیز نامند **شجرة النبق** درخت سدر ست **شجرة النمام** صامریوما

ست **شجرة النور** درخت لسان العصافیر ست که بفارسی درخت ابرو نامند **شجر اهلیلج** اسم آزاد درخت ست **شجرة الهند** درخت نوار

ست که بهندی کیکر گویند **شجرة الیهود** دنابری ست **شجره** نوعی از اتیج ست که با آتش پخته باشند **فصل شین معجمه با حای مهمله**

شحدان کرسنه است **شحر** بسریانی و گویند بیونانی زلج البحر ست **شحر السمانا** فاراج سرخ ست **شحرور** بضم اول و سکون حا و ضم رای مهمله

و سکون واو و رای مهمله اسم عربی ست بترکی قراطایخ و باصفهانی غوغمارو بمازندرانی توکا در نامند در ماهیت آن اختلاف ست گیلانی

نوشته که وراج ست و بعضی کبک دری دانسته اند و اکثری گفته اند طائری ست سیاه رنگ بجثه قمری و منقار و پاهای آن دراز و زرد مائل بسرخی

و صاحب مصطفوی گوید اغلب که سار و باشد در دوم گرم و تر و گویند در اول گرم و خشک و رازی گوید که گوشت آن رطب ست محمود الکیموس

سریع الانهضام و قراطیس رهاوی گفته که آن افضل اغذیه است برای کسی که در آن مالیخولیا ثابت باشد و گویند جهت کزاز و فالج نافع

است و خون آن با روغن بادام بغایت مورث حسن صوت و رافع گرفتگی آواز و ابن جزله نوشته که گوشت آن سخت و گرم و خشک و دیر هضم

و ردی الغذا و مولد خون گرم و مضر معده و مصلح آن روغن بسیار ست **شحط** بعربی سرگین طیور ست **شحم** بفتح اول و سکون حا و میم بفارسی

پیه گویند **شحم اترج** پوست ترنج ست **شحم الارض** پنبه است و خراطین و قطر را نیز گویند **شحم الحنظل** مغز و پردهای جوف حنظل ست و

همچنین شحم الرمان **شحم قاوندی** قاوند ست **شحم المرخ** خطمی صحرائی ست **شحم النخل** جمار نخل ست **شحرور** نام طائری ست که شحرور نامند **شحیره** بکسر حای

مهمله و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و ها بهترین آن زرد و سریع السحق ست و آن اقتل ادویه برای ورم حلق از نزله است و بسرکه حل کرده

اسهال آورد و اگر با سرکه عنصل استعمال نمایند قوی تر باشد **شحیمه** للاب کبیر ست **فصل شین معجمه با خای معجمه** **شخاب** بروزن کتاب

شیر تازه دوشیده است و کذا انتخب **شخار** اشخار ست **شخار ابیض** باصطلاح اهل صنعت نمک اشخار ست **شخت** بفتح اول القلیمیا

و هی ست **شخنار** اسم فارسی طائری ست آبی سبز رنگ بسط آن سفید **شخرولن** ریوند زرد ست **شخیره** بفارسی اشخار ست و نوشادر را

نیز گویند **شخیص** اسم فارسی کنجشکی ست کوچک و خوش آواز **فصل شین معجمه با دال مهمله** **شدابه** سپر اسم برگ ببول ست

شدادالاسا لفه زاج ست **شدخ** تخم انجبار ست **شدر** تخم قرظ ست **شدن** بفتح اول و ثانی بعربی نباتی ست که شگوفه

او یاسمین مانند **شدهم** بفتح اول و ثانی مشدد و خفای ها و سکون میم اسم نمک سینده است **شدنیات** جمع شدنیه است و آن

اسم نوعی از شتر ست که در موضعی از زمین بهم میرسد **فصل شین معجمه با ذال معجمه** **شذا** درخت مسواک ست و نمک و مگس

سنگ قلعه کوچک خشت جوف باشد تیز نامند شذا ام نمک ست شذان بکسر اول و تشدید ذال معجمه بعربی اسم درخت سدر ست شذر بفتح اول و سکون ثانی
قلعه طلا ست که از معدن بر آورده باشد و مروارید کوچک را نیز نامند شذمان بعربی کرکس ست شذ و شک ست شذره قرصعنه ست فصل
شین معجمه با رای مهمله شراب بر وزن کباب در لغت هر چیز که بنوشند از مائعات و نیز شربت معمول از آب خواه که از مطبوخ ادویه که با شکر و
یا نبات و یا عسل و غیره بقوام آورده باشند اطلاق میکنند جمع آن اشربه است و نزد اطبا عبارت از آب انگور ست چون جوش آن تمام شود و در
حلاوتی باقی نماند و از مطلق آن مراد خمر ست که بعربی ابن عنب نیز گویند و اکثر اطلاق خمر بر هر چیز مسکر از مائعات نیز میکنند لیکن در اینجا مراد آنست که از
انگور سازند و آنرا بفارسی شراب انگوری گویند و آنچه از خرما و مویز و قند و غیر آن سازند آنرا نبیذ نامند و اقسام آن در نبیذ مسطور گردد و بالجمله شراب
انگوری را بیونانی ادنو و بسریانی خمر و برومی ادش و بعربی ام الخبائث و راح و طلا و عقار و رحیق و بفارسی می و شراب و بدو انگریزی الکهل
و بهندی مد گویند و آنرا چهار مراتب ست یکی حدیث و آنرا اسطار و عصیر گویند و او آنست که بران زیاده از شش ماه نگذشته باشد دوم متوسط
و او آنست که بران دو سال گذشته باشد سوم قدیم و او آنست که بران چهار سال گذشته باشد و بقولی آنچه از دو سال زیاده تا چهل سال بر او
گذشته باشد آنرا قدیم گویند چهارم عتیق و آن متوسط میان متوسط و قدیم ست و بقول بعضی شرابی که از یک سال تا دو سال بران گذشته باشد
و آنرا عتیق گویند و انواع آن بسیار ست از رقیق و غلیظ و حلو و حامض و تلخ و میجوش و قابض و احمر و اصفر و ابیض و اسود و خوشبو
و بدبو و لذیذ و کریه و مشمس و مطبوخ و مدفون و صرف و ممزوج و صافی و کدر و خفیف و ثقیل و حدیث و عتیق و متوسط و غیره و فعل آن بسبب
این مختلف میشود و چون اینها را باهم ترکیب کنند قریب بشش صد قسم میشود و بعضی گویند که همه آنچه از ان تعلق بصناعت دارد در رنگ و مزه و بو و قوام
و زمان و عمل و ساذج و مشمس و مطبوخ و مقطر و مدفون و کدر و صافی و ثقیل و خفیف ست و ازین بسائط هر واحد را با دیگری چون ترکیب دهند ترکیب
ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی تا آخر اقسام آن زیاده از هزار قسم حاصل میشود چنانچه اندک تفصیل آن در نبیذ خواهد آمد و گاهی اطبا از زمان
آن بزمان سن انسان از ابتدای رضاعت تا شیخوخت اعتبار می کنند و می گویند که خمر از زمان عصر تا دو سال در حکم رضیع ضعیف القوت
است و آنرا خندریس و عصیر گویند و تا چهار سال اسطار نامند و تا هفت سال شراب خوانند و آن تا این سن در حکم جوان ست و ازین
تا بست و یک سال در سن وقوف ست و آنرا درین هنگام خمر گویند و ازین تا بست و هشت سال در سن شیخوخت ست و آنرا منهک و عرش
و عتیق گویند و هر واحد از ینها بعلامت داله بران شناخته میشود چنانچه خندریس را چون در آفتاب نهند رسوب آن غلیظ و کف آن رقیق
یا معدوم محسوس گردد و رسوب اسطار مثل مروارید بر سر کاسه طافی شود و بتحریک فانی گردد و آن بهتر ست نزدیک اکثر اطبا و سلاق
بسکون محلیلا میشود و بحرکت رقیق و کذا رحیق و قرقف و صفائی خمر نزد قرب نظر شدید میگردد و نزد بعد آن غلیظ با کدورت منقطع و رسیان
معلوم میشود و صفائی عتیق تا نصف کاسه اسفل مشتد بود و آن خوب نیست و گویند که شراب ممزوج را پنج رنگ ست سرخ و زرد و
سفید و سیاه و سبز پس سرخ از مزج زرد میشود و زرد سفید و بالعکس و ممزوج را نیز اقسام بسیار ست چون بالطعم و غیره از اقسام ترکیب
و ساذج و مشمس و مطبوخ و مقطر و مدفون و کدر و صافی و ثقیل و خفیف را نیز باین اعتبارات اصناف کثیر ست بر فطن بتامل ظاهر شود
و گویند که بهترین شراب متوسط میان عتیق و حدیث صافی رنگ مائل بسرخی و زردی معتدل القوام خوشبو غیر قابض و غیر ترش و غیر شدید المرارت
بلکه شیرین بحلاوت اندک ست و بدترین آن بدرنگ کدر غلیظ ترش مزه مع قبض بدبو ست و قوی ترین همه زرد صاف معتدل القوام و
بعد آن سرخ معتدل القوام و ضعیف ترین همه سفید تازه نارس ست و رقیق آن سریع النفوذ و غلیظ آن بطئ النفوذ و سبز آن
غلیظ و سیاه آن اغلظ و شناخت جید از مغشوش آنست که مقدار اندک ازان در ظرفی مدت دراز بگذارند اگر بسیار متغیر نشود جید ست
و اولی آنست که بعد از جوشیدن آن اقل تا سه ماه نگذرد استعمال ننمایند و شراب خوشبو موافق ملازم حجره و بدبوی آن ردی و غیر موافق

شذر
شذان
شذنذ
شذمان
شذ
شذره
شراب

همه امزجه و بالجمله هر نوع آنرا مزاجی و صورتی ست موافق بمزاجی و شخصی خاص و طبیعت آن بحسب الوان و طعوم و روائح و رقت و غلظت و
تازگی و کهنگی و توسط و اعتدال مختلف می باشد در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بالاجمال آن بانواع خود
گرم و خشک در دوم ست خصوصاً عتیق آن لیکن حدیث آن مائل برطوبت ست و گویند گرم در دوم و خشک در اول و گویند که صرف آن گرم در سوم
و خشک در دوم ست و قدیم آن در سوم گرم و خشک و شش ماهه تا یک ساله آن در دوم گرم و مائل برطوبت و گویند حادترین آن اصفر ناری
رقیق خفیف کهنه است و ضعیف ترین آن سفید رقیق و غلیظ حدیث کم بوست و سبب سکر و مستی آن متغیر شدن حواس ست برسیدن
بخارات بی دربی بدماغ پیش از تحلیل انچه اول صعود نموده و لهذا ضعیف الدماغ مرطوب زود مست میگردد و قوی الدماغ یابس بدیر بسبب
تحلیل بخارات درین قادری بیشتر از ان و باعث سرور و فرح آن کثرت روح حیوانی و انبعاث و انبساط آنست بتدریج از باطن بظاهر
و باعث شجاعت و سخاوت و خوبی ادراک صاحب آن نیز همین جهت ست و خمر در هر مزاج محرک خلط غالب و ظهور آثار آنست مثلاً کثیف
الخلط را باعث ملال و گریه و لطیف الخلط را سبب خنده و سرور و صاحبان اخلاط حاره را موجب غضب و تهور و اخلاط بارده رطبه یا یابسه را
علت سکوت و نرمی و خوف و قد ما متفق اند بر آنکه در خمر منافع جلیله جهت بقای صحت و قوت و سرور و نشاط ست لیکن چون بحد سکر رسد
شارب خود را بسیار ضرر دهد لهذا در استعمال آن شرطها نموده اند از انجمله تقلیل و مزاج و وقت و زمان ست لیکن احتراز از اکثار آن امر صعب
است و چیزی از اشربه و اطعمه یافته نمیشود که چون بقدر واجب خورند بران زیادتی کنند و اگرچه خوش تر و لذیذ تر باشد مگر شراب
که اندک از ان خواهش بسیار می کند بسبب افادهٔ آن لذتی دیگر بعد هر جرعه و اگر باعتدال خورده شود روح بسیار معتدل در مزاج و قوام
نورانی ساطع پیدا کند و از اکثار آن اول زوال عقل واقع شود و حال شارب آن مساوی حال مجنون گردد از رفع شهوت و حدوث اخلاق
ردیه و بطلان حواس شریفه حتی که ادراک سمع و بصر زائل شود و بهیچ تدبیر دفع مضار آن و طلب منافع آن نتواند کرد و علاوه از ان خمار و اعراض
آن مثل خبث نفس و بلادت فهم و کلال حواس وغیره از اعراض ردیه که موجب فساد بدن اند مانند ضعف هضم و سوء هضم و فتور اشتهای
طعام و حدوث تهیج و هزال و رعشه و تعطل عام جوارح و در آخر سل و دق و استسقا لاسیما امراض اعصاب مثل سکته و فالج و تشنج و خناق
قلبی پیدا گردد و چون معلوم شد که قلیل آن مستدعی بکثیر آنست و کثرت آن مودی بآفات مذکور ست مع حدوث عداوت و بغض در اخوان موجب
خرابی در حیات دنیا و آخرت لهذا جناب نبوی ختمی پناهی صلی الله علیه وسلم از شرب آن نهی فرموده و بر جمله مومنین و مومنات آنرا قطعاً
حرام نموده و ایضاً چون گناه و ضرر اخروی و دنیوی آن از زوال عقل و عدم تمیز میان نیکی و بدی اشیا و بی اختیاری و ظهور قبائح
و صدور معاصی از صاحب آن بیشتر از انست که بمعرض بیان در آید لهذا حضرت اقدس الٰهی جل جلاله در کتاب مجید جای گناه آنرا اکبر از
نفع آن و در آیهٔ کریمهٔ دیگر رجس و عمل شیطان آنرا فرموده پس واجب ست که از ان اجتناب تام نمایند و اگر احتیاج بمنافع آن افتد
ثلث شرعی اختیار کنند که منافع این زیاده تر از منافع آنست و چون معلوم شد که مضار آن بیشتر از منافع آنست لهذا طریق ساختن
آن و استعمال آن در حالت صحت و بیان مصلحات آن ترک نمودن انسب نمود و تدبیر رفع خمار آن در کتاب اکسیر اعظم در علاج صداع
خماری مفصل مسطور شد اکنون مزاج و منافع و مضار بعض اقسام آن که طبیب را وقوف بران در امر علاج ضروری ست بقلم می آید
شراب رقیق صافی در سکر و تحلیل لطیف تر و سریع تر و در صعود بسوی دماغ بیشتر و اجود و الیق جهت تلطیف تدبیر و مصفی
رنگ و مفتح سدد و فربه کنندهٔ بدن و بسیار مدر بول ست **شراب غلیظ** مرخی عصب و محدث توحش و بطی السکر و نفوذ و تحلیل
و خمار و دیر هضم الا آنکه کثیر الغذا و مسمن بدن و مقوی اعضاست خصوصاً حلو آن و مورث سدد و از ان آفست و گویند غلیظ و
حلو صالح جهت ارباب تعب و ریاضت ست و برای غیر ایشان صالح نیست **شراب لطیف** قریب باعتدال ست و کذا

شراب رقیق صافی
شراب غلیظ
شراب لطیف

حلو و حرارت و دران اندکی غلظ ست الا آن سریع الہضم و مسمن بدن صالح صدر و ریہ و طحال و گردہ و مثانہ است و آن بطی السکر عسر التحلیل
ثقیل بر معدہ نفاخ مولد سدد مغری مطلق شکم ست غیر آنکہ مدر بول مثل عسر آنست بسبب ثقل آن باکثار **شراب حامض** نافع صاحبان صفرا
است و مضر جہت غیر ایشان و در انہا سدد و تخمہ و صداع و ضعف عصب پیدا کند **شراب مر** حار مسخن ست و بہتر از قابض جالی منفخ ہاضم
سریع السکر صالح ارباب بلغم و مشائخ و مصدع صاحبان صفرا **شراب تفہ** یعنی بی طعم غلیظ کہ آنرا قہوہ گویند سرد ترین انواع در طب تر
و موافق اکثر امزجہ است و مضعف اشتہا غیر ملطف و مقطع و صالح برای محرورین غیر مبرودین و مرطوبین کہ در ایشان مسقط شہوت باہ ست
و مصدع و کی باتقہ مائی و باید کہ محرورین بعد شرب آن سماقیہ یا حصرمیہ یا ریانیہ یا چیزی از ترشی بقدر احتمال مزاج بخورند **شراب عفص**
در حرارت کمتر از مرست و بسیار موافق آلات غذا لیکن ثقیل بر معدہ طویل المکث و سکر بسبب قلت صعود آن بسوی سر و تنفیذ آن غذا را الا
آن مقوی معدہ و مسمن بدن و مقطع سیلان مواد و قابض شکم و مدر بول ست **شراب حریف** در غایت حرارت ست و قوی الصعود
بسوی سر موافق اصحاب ریاح و مزاج بارد قوی التنفیذ برای غذا و غاسل معدہ و مخرج فضول از ان و مفتح سدد **شراب فریفی**
مینوش مقوی اشتہا و سکر بسیار و منقی معدہ و مانع فساد اغذیہ و قائم مقام سکنجبین در قمع صفرا مع زیادتی تفریح و گویند کہ آن ردی و مفسد ہضم
و مضر عصب و مورث توحش ست **شراب قابض** بہتر از تغلیظ ست و دابغ معدہ و مقوی آن الا انحش سینہ و قابض شکم و مدر بول
بقوت و مصدع و مسکر قوی الخمار و موافق مرطوب کسی کہ اورا اسہال از ضعف احشا و کثرت رطوبت عارض شدہ باشد و آن مخصوص در
دفع فضول و اخراج او از بدن در سائر امزجہ است **شراب اسود** حار زیادہ از جمیع اقسام ست و بطی الانحدار عسر الہضم ردی بمعدہ
خصوصاً غلیظ آن و آن اکثر غذا و مولد خون غلیظ سوداوی ست و مضر تر جہت کسی کہ اورا امتلا و امراض سوداوی عارض شود و مولد سدد
در جگر و آن بطی السکر ست الا آنکہ صالح ست برای اصحاب کد و برای کسی کہ اورا اسہال صفراوی باشد و جہت مبرودین و مہزولین و مسمن
بدن و ردی برای جوان بسبب حدوث معدہ دران **شراب احمر** مشرق شفاف صافی خوشبو معتدل ترین انواع آنست مطلقاً
و موافق تر جہت اکثر امزجہ در صحت و مرض و صالح نیست برای اصحاب سودا و صفرا لسن و گویند کہ آن متوسط در قوت و فعل ست میان ابیض
و اسود و صالح جہت مزاج معتدل و بکسی کہ محتاج بکثرت تولد خون جید باشد و مسمن بدن آنست **شراب ابیض** آن قلیل الحرارت
و برودت ست و الطف و اسرع در نفوذ و جید برای معدہ بسبب قلت غذای آن و سرعت انحدار آنست و مفتح سدد و مدر بول صالح
برای اصحاب کد ریافت مضر جہت مشائخ ست و دران قدری تلیین ست و رقیق آن در غذا اکثر و عتیق خوشبوی آن محلل نفخ فرزمین و لذع [illegible]
و استرخای معدہ و صنعت آنست و مانع انصباب مادہ رطبہ از سر بسوی او و اسعاد در ورم عرق ست و برای محرور باید کہ آنرا آب بسیار ممزوج
کنند قبل از شرب آن بدو ساعت یا سہ ساعت لاسیما در تابستان و ہنگام ضعف دماغ و غلبہ سودا **شراب صفر رقیق** آن مسخن تر
و صالح تر برای پیران و مرطوبین و مبرودین و ضعیفان ست خصوصاً کہنہ آن چون با آب اندک ممزوج سازند و خوشبوی آن بہتر ست ولیکن
مضر جوانان و گرم مزاجان و مصدع ایشان ست و مصلح آن تنقل میوہای سرد ست و مر عتیق آن و صرف بہتر جہت شکم ست در کسر ریاح
از ان و ہضم طعام و برای سردی ست و مصدع بسبب سرعت صعود بخار آن بطرف او و برای ناقہین و ابدان نحیف نیز بسبب حبس حدت
آن و قاطع باہ است بسبب ازالہ حرارتی کہ بدان حرکت جماع تمام میشود **شراب ریحانی** و آن خمر صاف معتدل القوام خوشبو ذکی
الرائحہ شیرین مزہ با تلخی اندک و سرخ یا زرد ست و آن موافق تر برای سائر امزجہ است خصوصاً جہت صاحبان ضعف قلب کہ آن مفرح
دل و مقوی بدن و معدہ و محکم کنندہ اعضا و محسن لون و مغذی و جید کنندہ ہضم و منقی اخلاط ست الا آن مولد خون متین ست و بخار
کثرت نماید بسبب سرعت صعود او بسوی سر و آنچہ بوی آن شبیہ بوی سیب باشد آن افضل اقسام اوست و اوفق جہت ضعفای

و ار و اح و حرارت عزیزی ست انچه شبیه بوی کنار یا عرعر بود آن کمتر از سابق ست و انچه مانند بوی مشک باشد آن در مزاج گرم زیاده ودر
سکر شدید تر و موافق تر برای سرد مزاجان ست و آن مصدع غیر موافق جهت کسی که او را صداع ورید عارض شود و بسوی سر او امتلا سرعت نماید
دفع مضرت آن شمیدن کافور و ریاحین بارده و تبرید سر بریختن آب بر سر یا طلای گلاب و صندل و سرکه و روغن گل بر سر و نقل سفرجل و بهیج
بمنع صعود بخار بسوی سر نماید از فواکه ترش قابض باید کرد **شراب منتن** انچه از آن متعفن معطش باشد ردی ست صداع آور و دا حمق
مهلک برانگیزد و اکثر امزجه را موافق نبود و اجتناب از آن اولی ست مطلقا و انچه از آن غیر متعفن و معطش باشد آن اقل ضرر از اول ست
شراب مشمس یعنی انچه در آفتاب رسیده باشد و بعد از جوشیدن بسایه برده باشند آن گرم مجفف ملهب رقیق القوام بود فالج و لقوه
و جمله امراض بلغمی را نفع دهد و در آن تفریح قوی نفع قلیل ست و سهل الانحدار مقوی معده و منشف بلّه از دست و مضر بمزاج گرم و مورث تپ گرم
وردی بسبب تعفن خون ست و گاه صداع آور د و لیکن ریاح بارده و قراقر را بشکند و عرق و بول را خوشبو کند و باه را ضرر رساند یکمت
شراب مطبوخ که آب انگور را بجوشانند تا ربع آن بسوزد و پس در خم کنند و آنرا جمهوری گویند آن حار تر و یابس تر و شدید تر در تسخین ست
منضج و مقوی عصب الا غلیظ تر و ردی تر و مصدع و منفخ بطی الهضم ضعیف السکر صالح برای مبرودین و معتدلین در ریاضت مرطوبین
و صاحبان قولنج ست **شراب مدفون** در زمین که در آفتاب نگذاشته باشند غلیظ متعفن کثیر المکث در معده بطی الهضم مولد حمیات تسکاوله
است الا آن صالح با صحاب ریاضت و مشقت **شراب صرف** آن بسیار ردی ست و موذی مورث عقر اعضا و تشنج معا
و حرقت خون و صرع و مفسد مزاج دماغ و جگر و بطی النفوذ و سریع الاسکار و ثقیل بر معده و مکدر حواس ست لیکن آن صالح ست برای کسیکه
از ارباح و سردی در باطن عارض شود بسبب اسخان و تحلیل آن و اگر بر گرسنگی خورند مورث درد عصب و رعشه و غثیان گردد و بر امتلا
صداع و بدی فکر و رد دیجار پیدا کند **شراب ممزوج** بآب بسیار باعث سستی اعضا و استسقا و ردی جهت هضم و مفسد مزاج بدن
و برقی آنست و معتدل آن یعنی ممزوج باعتدال مصلح حال بدن ست و صالح اصحاب صرع و ریاح معده بارد ست و بهترین او آنست
که آب صرف ممزوج باشد و گاهی بعرق گاوزبان برای زیادتی فرح و سرور و گاهی بگلاب برای تقویت معده و قلب و گاهی بشوربای
جوزه مرغ و دراج و لحم لطیف و آب سیب جهت دفع غشی و ضعف و مانند آن می آمیزند و گویند که بسیار از آن چون بر گرسنگی خورند
مورث لرزه و تپ ربع و سقوط قوتها گردد و بر امتلا فواق و اوجاع مفاصل و تشنج پیدا کند بسبب نفوذ آن بآب در عروق با طعام
شراب کدر آن اقرب بشراب غلیظ ست مع زیادتی ردائت و تولید سدد و سنگ و ریگ در گرده و مثانه و گویند کدر و صرف و مرو
مرن و اسود متقارب المزاج اند و مضر بمزاج سوداوی **شراب صاف** آن ضد کدر ست منضج و مدر و خواص آن مثل خواص ریق
است **شراب ثقیل** آن ردی و دیر هضم ست **شراب خفیف** لطیف نفاذ حاد ست **شراب عتیق** گویند در سوم گرم و در
دوم خشک ست بالجمله شراب کهنه و قدیم حار تر و یابس تر و لذیذ تر در طعم و اقل بخار و اوفق جهت مبرودین و مرطوبین و مشایخ و
اصحاب معده و جگر و دماغ قوی ست و مضر باعصاب و حواس و محرق خون و مورث حکه و جرب و لرزه و ممتلی کننده فضول و بخار
در دماغ و معتدل آن جید تر برای حفظ صحت ست و طلاء آن نافع خراجات و اورام چون خرقه غیر مغسول بدان آلوده بر آنها
نهند و کذا چون بر قروح خبیثه و اکله بریزند منع انصباب مواد بسوی آنها کند و چون بنوشند علل گرده و مثانه را نفع کند
و ابیض رقیق آن صداع آورد و اکثار آن مضر معده است الا آن مدر بول ست و گویند شراب کهنه صرف موذی اعضا و مورث
تشنج **شراب حدیث** بخار و حرارت آن کمتر از شراب ریحانی ست و رطوبت آن زیاده تر و در تخصیب قوی ست بدن را فربه کند
و تولید خون متین نماید و موافق صاحبان امزجه حاره و یابسه لیکن عسر الهضم مولد نفخ و موجب بدن خوابهای ردی و مورث

امراض لبنی و مواد سددنا اخلاط خام و ریاح و تراقم و انواع صداع وا وجاع مفاصل ست شراب متوسط میان عتیق و حدیث معتدل و
جید برای معده و مسهل النفود ست شراب مسطار در دوم گرم و تر محدث ذو سنطاریای سهلی ست بسبب کثرت فتح و اسهال آن شراب لبنی
مضر عصب مدر آن برای بول کم ست شراب معمول بآب بحر مسطر دری جهت معده و عصب و مسهل شکم و مضر تاقیین ست شراب
که دران چنین انداز ند مضر باعصاب و مصدع و ملهب در بدن درد دی بثانه است الاآن صالح باد ویۂ قتاله است شراب که دران زفت
یا راتینج انداز ند آن مسخن و اهضم طعام و غیر موافق صاحب نفث الدم ست شراب که از انطاکیه می آید عتیق آن مقوی روح و هضم و معده
و مصلح شکم ست و غیر موافق برای صاحب غشاوۂ بصر و خلل مثانه لاسیما اکثار آن شراب مروق و آن خمریست که نان میده و کشمش درا
خیسانیده بعد شش ساعت صاف کرده بنوشند کثیر الغذا و موافق ناقهین ست شراب سوسن می سوسن ست شراب دوشابی
نبیذ الدبس ست شراب عسلی نبیذ عسلی ست شراب مویزی نبیذ زبیب ست شراب نبث بضم نون و کسر بای موحده
و سکون ثای مثلثه بعربی اسم احد ست شراپیشی اسم گل سنبل ست و در بعضی نسخ عوض بای فارسی دوم نوتانی هندی آمده شراپچین
بکسر شین معجمه و فتح رای مهمله و الف و کسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و خفای ها و سکون نون اسم توتیای سفید ست شراچیه را بفتح شین معجمه
و رای مهمله و کسر همزه و ضم جیم فارسی مشدد و و خفای ها و سکون واو و فتح رای مهمله و الف اسم دیونل باقلیم سفید ست شرازر نیج مصعد ست
شراقی و شراهق سوسن ابیض ست شراش اشراس ست شراقیق سلخ الحیه است شران بکسر اول حیوانی شبیه
به پشه است الاآن گزنده نیست شراونی بکسر شین معجمه و فتح رای مهمله و الف و فتح واو و کسر نون و سکون تحتانی اسم مشترک ست میان مندی
و جهنی شراونی وردهی بفتح شین معجمه و رای مهمله و الف و فتح واو و کسر نون و سکون تحتانی و ضم واو دوم و سکون رای و کسر دال
مهملتین و خفای ها و سکون تحتانی اسم قسم وردهی ست که در ماه ساون پیدا میشود شرب بر وزن عرب کتان تنک و نازک با فته
شربین بفتح یا ضم اول و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و نون اسم فارسی ست بعربی شجرة القطران و بیونانی
قادریس و بفرنگی سندرو و بهندی کرجن گویند و آن درختی ست که از ان قطران بر می آید و آن از جنس درخت صنوبر ست و ثمر آن
مثل ثمر او لیکن از ان کوچک تر و گویند از اقسام سرو ست برگ آن از ان عریض تر و ثمر آن شبیه ببار سرو و از ان کوچک تر و قطران حاصل از ان
بهترین قطرانهاست و آن دو نوع ست بزرگ و کوچک بزرگ آن در اصفهان معروف بدرخت قوش ست و کوچک آن
خار دار و ثمر آن بقدر گردگان و آنرا عرعر بری نامند و در کتاب فرنگی ست که نوعی را ثمر شبیه به ثمر کاج ست و بزرگ تر از ان بود
و شاخهای آن متراکم پر برگ با برگهای باریک اندک بلند و گفته اند درخت شربین تا پنجاه سال می ماند و در پوست آن قبض ست
و آن گرم و خشک تا سوم ست چون برگ آن را در سرکه بجوشانند و بآب آن مضمضه سازند درد دندان ساکن کند و خوردن ثمر آن
نافع شدخ عضل و سرفۂ رطوبی و امراض جگر و عسر البول و اخراج مشیمه است و مدر بول و اگر با فلفل بخورند شکم را قبض کند
مطبوخ پوست آن اخراج جنین و مشیمه نماید و چون تخم آن سه درم با شراب بخورند جهت سمیت خرگوش بحری نافع و چون
باسیۂ ایل آمیخته بر بدن بمالند هوام نزدیک آن نیایند و ثمر آن مضر معده است و لذع او نماید و صداع آورد و مصلح آن عصارۂ
نارنگ با جلاب ست و گویند آب مطبوخ شاخ آن جهت قروح ظاهری و باطنی و سستی اعضا و ضعف معده و جگر و ریاح غلیظ
و با طلا جهت گزیدن ارنب بحری و لعوق آن جهت داء الفیل و بدستور مطبوخ آن و نطول آن جهت منع ریختن موی و رفع
سپش و تحلیل اورام و امراض معده و رحم و ضماد آن جهت خناق و ورم لوزتین و با نمک جهت گزیدن مار شاخ دار و ذرور
آن جهت رفع نزف الدم و احیاء التیام قروح و خوشبو کننده بوی بدن و احتقان بطبیخ آن جهت کشتن دیدان مؤثر و حدث

صداع و هزال المصلح آن فواکه ترش و کشنیز ست و ثمر آن بمده ردی ست الا آن نافع تقطیر البول ست وافعال روغن آن در قطران خواهد آمد
شربت بسریانی فراسیون ست که صوف الارض نامند و نیز حشیشة الکلب را گویند و بفارسی گندناکوهی و نیز شربت عبارت از آب میوه ها
یا آب ادویه جوشانیده با آب شکر یا عسل بقوام آورده است و ایضا جلاب را نامند و خوراک ادویه مفرده و مرکبه را نیز گویند شرپنکهی بفتح شین
معجمه و رای مهمله و ضم بای فارسی و خفای نون و کسر کاف و خفای ها و سکون تحتانی اسم سرپهوکه است شربه درخت نخلی که در آب روییده
باشد شربث بثای مثلثه در آخر فراسیون ست و اسد را نیز نامند شربوع بضم اول غوک ست شربون بضم اول و بای
فارسی قطران ست شرتاترو بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فوقانی دوم و ضم رای مهمله دوم و سکون واو اسم درخت لمات
شرجالنی بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و کسر لام و نون و سکون تحتانی اسم ترئی تلخ ست شرجیان بعربی درختیست
مانند بادنجان که جلود را دباغت بدان می نمایند شرح بفتح اول پاره کردن گوشت ست شرزردک نوع زرد زرعور ست
شرشور بر وزن عصفور طائریست کوچک تیره رنگ با سرخی گویند که آن اقس ست شرعون و شرع و شرعی هر سه اسم
غوک کوچک ست شرغوف غوک کوچک ست شرفیون اسم قاقله است شرقوق شقراق ست شرکاکولی بفتح شین
معجمه و رای مهمله و فتح کاف و الف و فتح کاف دوم و سکون واو مجهوله و کسر لام و سکون تحتانی اسم برگ تمباکو ست شرگالاونا
بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی و الف و فتح لام و الف و کسر واو و فتح نون مشدده اسم کولپنا ست شرگال کنهٹا
بضم شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی و الف و فتح لام و کاف و خفای نون و فتح فوقانی و هندی و خفای ها و الف
دوم اسم نلی ست شرگرا بشین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و رای مهمله دوم و الف اسم شکر ست شرمندی بفتح شین معجمه و سکون
رای مهمله و کسر میم و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی اسم لجالو ست شرنکاٹانک اسم سنگهاڑه است شرنگالیکا بضم
شین معجمه و رای مهمله و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و کسر لام و سکون تحتانی و فتح کاف و الف اسم بداری کند ست
شرنگرسٹا بشین معجمه و رای مهمله و نون و کاف فارسی و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی و فتح فوقانی هندی اسم کول بالا ست
شرنگنین بضم شین معجمه و رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و نون دوم و خفای تحتانی و نون سوم اسم سیاه وریست
شرنگراٹ بضم شین معجمه و فتح رای مهمله و خفای نون و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله دوم و الف و فوقانی هندی اسم غنچه های روساست شرنگهلا
بضم شین معجمه و رای مهمله و خفای نون و فتح کاف و خفای ها و فتح لام و الف اسم بلرست شرنگی بضم شین معجمه و رای مهمله و خفای نون
و کسر کاف فارسی و تحتانی اسم سینگ ست شرنگی بیرم بضم شین معجمه و رای مهمله و خفای نون و کسر کاف
فارسی و تحتانی و کسر موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون میم اسم ادرک بکت شرن بر وزن قرن شگاف و نوعی
از درختهای کوهی ست که از چوب آن کمان میسازند و آنرا بهندی دهامن گویند شرنبیث بعربی اسم اسد ست شرنگ
بفارسی اسم مطلق سم ست و نیز خرزهره را نامند شرو بفتح اول و بکسر نیز بعربی عسل ست شرودت انجن بضم شین معجمه و رای مهمله
و سکون واو و فوقانی و فتح همزه و سکون نون و فتح جیم و سکون نون دوم در سنسکرت کپوتنک یعنی فاختائی رنگ و آنبو ساریت یعنی
در کناره رودها قریب آب پیدا استونده و یا آسنیم یعنی دوائی فقراد شرو دهته یعنی دافع صداع میگویند و آن دوای ست مجهول الماهیت
و گویند که سرودت انجن نوعی از سرمه است مانند شاخهای باشد اگر بشکنند سیاه بیرون آید و بعد آس کردن سرخ میگردد و آن دافع
... و دهن را خوشبو و مزه دار کند و سفیدی چشم می برد و روشنائی بیفزاید و دملهای شکند شروین شرین ست شری
بنات الحار ست و گیاه حنظل را نیز نامند شریان درختی ست که از آن کمان میسازند شریح بر وزن صریح گوشت فربه است

شری پھل بشین معجمہ و رای مہملہ و تحتانی و بای فارسی و ہا و لام اسم بیل پھل ست **شتریس** اسراش ست **شترتار** بفتح اول اسم ہندیست و این صد طرف ملیباری باشد بسیار شیرین و اندک زمخت بود و بلغم بیفزاید و صفرا دفع کند **شری کا** اسم ہندی کے دوای ہندیست سریع الہضم و مسہل و دافع صفرا و خون مخاط بدان و افزاینده جوہر منی و نافع تپ صفراوی و بلغمی و سوداوی و مقوی ذکر **شریفہ** بفتح شین معجمہ و کسر رای مہملہ و سکون یای تحتانی و فتح فا و ہا اسم ہندی ست و بہندی سیتاپھل و چیتاپھل و در سنسکرت تونجل پھل یعنی پوست باز و انگدار و در شربہی و شکار پھل یعنی بوی ست و بار شیرین و سنگھار رس نیز گویند و آن ثمر ہندی ست پوست آن سخت درشت و بران فرو نہاد بعد پختگی نرم و بعضی شق میگردد و اکثر بعد دفرو نہای آن جوف آن دانہاست بر ہر دانہ رطوبتی پیوستہ و زیر آن با رطوبت لزج و در جوف پردہ تخم سیاہ رنگ اندک طولانی بقدر تخم بید انجیر و مغز آن سفید و درخت آن پریشان و باشاخہای بسیار و تا بہ قامت بلند میشود و برگ آن از برگ ساذج عریض تر و اندک کوتاہ و بہترین ثمر آن بزرگ بالیدہ رسیدہ شیرین بزرگ فرو نہا پر رطوبت آنست معتدل در حرارت و برودت و تر در اول و بعضی گرم و تر در دوم نوشتہ مولد منی و مقوی باہ و دل و نافع خفقان و گویند تناول آن اندک مسمن بدن و مولد خون و دافع قبض بواسیر و ملین طبع و اگر شیرینی آنرا از پارچہ صاف کردہ اندکی نبات و گلاب و قدری بادیان و الائچی سودہ داخل کردہ بخورند فائق و لذیذ تر گردد و در بعضی اگرچہ موجب خراش حنجرہ و مولد خون صفراوی و مصلح آن اندکی آب بالای آن نوشیدن و ہندیان گویند کہ مصلح آن ثمر ہندی خام ست بعد آن ہیچ ضرر نمیکند اگرچہ بسیار خوردہ باشند و بتجربۂ راقم مصلحش نبات و بادیان و الائچی ست و گویند کہ آن مخرب معدہ و محرک مواد ساکنہ خصوص با پردۂ بالای تخم آن خوردن نفاخ و بطی الہضم و قابض شکم و مولد بلغم و کثیر الفضول و سریع التعفن پس باید کہ شیرینی او کمیدہ پردہ مع تخم آن بیندازند اکثار آن مولد خون بلغمی لزج سوداوی و محدث حمیات و دمامیل و جرب و قوبا و با مثال اینہا و برگ تخم آن گرم و خشک با سمیت و بقول صاحب تذکرہ برگ آن مسہل شتران ست کہ اگر یک آثار آنرا در آب جوش دادہ مالیدہ صاف نمودہ نمک نیم آثار آمیختہ بنوشانند دو سہ روز شکم جاری میشود بعد سہ روز خشکہ یک آثار و جغرات و السی بریان یک آثار خورانند و وقت شام آرد نخود بریان یک آثار بآب نخلولہ با بستہ دہند کہ اسہال بند خواہد شد و بتجربہ معتری الیہ رسیدہ کہ برگ او از یک عدد تا دہ کوبیدہ جوش دادہ آب آنرا گرفتہ و یا برگ آنرا کوفتہ حبوب ساختہ بصاحبان تپ کرم شکم دہند بسیار نفع بخشد و ضماد او دافع خارش بدن ست و گویند کہ تخم آن زہر ست خرزجہ آن در اسقاط جنین مجرب ست و طلای آن قاتل قمل و دافع جرب و حکہ و اگر مغز تخم شریفہ و برگ کنار ہر دو مساوی سائیدہ بقدر دو دام بر بیخ موہا بمالند و بعد از چار پنج گھڑی بآب نیم گرم بشویند برای دراز کردن و سیاہ داشتن موہا عجیب و غریب ست لیکن آب آن و تحت شستن مو در چشم نرود کہ مورث رمد ست و اگر در آب برگ شریفہ تخم ترب سائیدہ کہرل کردہ حب بندند و سائیدہ بر قوبا طلا سازند زود دفع کند **شریان** اسم ورشن ہک ست **شرکدی** اسم زیر بل بکت **فصل شین معجمہ با شین معجمہ** **شش** بضم اول اسم فارسی ست بعربی ریہ و بترکی اکمہ داو کم و بسریانی فلامریا و بقومی و بیونانی فوسنین و بہندی پھیپھڑہ گویند و آن عضو معروف ست و قطعۂ لحم رخو ست لاصق بجگر سرخ رنگ و آن بادکش قلب ست و مدام در حرکت می باشد و ہوای حرکت آن و الم بسوی قلب میرسد و آن از وی تفریح می یابد و طبیعت آن قریب تر بطبع حیوانی ست کہ از ان اخذ کنند بہترین آن ریہ برہ و بزغالہ شش ماہہ تا یک سالہ است خصوص کہ کوہی باشد گرم و تر و بقول روفس خشک ست و از بقراط نقل کردہ اند کہ جمیع ششہا سرد و تر ست و لیکن طبیعت آن بحسب حیوانات مختلف می باشد و آن عسر الانہضام ست و قلیل الغذا و مولد بلغم و سوداوی و بعضے گویند کہ آن بسرعت منہضم و منحدر میگردد بسبب سخافت جوہر لحم آن و تخلخل آن مگر آن بر قم معدہ باردی ایستد و شیخ می فرماید کہ از قول بقراط ظاہر میشود کہ غذای آن مائل بہ بلغمیت ست و در ان نظر ست شارح کازرونی گوید یعنی در ان کہ غذای

حاصل ازان بلغمی ست نظر ست بهر آنکه در اکثر مواضع این کتاب وغیره نوشته که مزاج ریه صفراوی ست یعنی حار یابس ولهذا الحوان شش ریا نے
بنهایت حار اغتذا می نماید بآن قدری صفرا نیز می باشد پس چگونه ازان بلغم متولد شد و رازی گفته که آن سریع الهضم نیست و صلاحیت
طبخ ندارد و گاهی اصلاح آن بخیسانیدن در سرکه و کردیا و بریان کردن می نمایند و ششهای بره و بزغاله اختیار نمایند نه غیر آن و برای
لب نفوس محمومین و ناقهین که خواهش گوشت داشته باشند و آن جائز نباشد اندکی از اطراف و جوانب آن که نرم و خالی از اعصاب و غضروف
و عروق خشنه باشد بریده با توابل گرم مثل کردیا بریان کرده صالح ست و ششهای طیور ردی ست و در ماهی ریه نیست و شش بریان کرده
نفس تنگم کند الا آن مضر معده و آلات بول ست مصلح آن حب الاس و شکر و اکثار آن محدث قرحه ریه است و اصلاح آن تر کردن آن در سرکه
پس با توابل بریان کردن ست و بستن گرما گرم آن بر چشم جهت تحلیل سرخی طرفه و همچنین بستن ریه بز و شتر و گربه و خرس و خنزیر جهت خراش
و ورم یا حادث از کفش و موزه وغیره نافع و کذا ذرور سوخته آن جهت رفع سحج مؤثر و چون تازه آن بر آتش نهند و نمک بپاشند و آبی
که ازان چکد بر ثاليل و قوبای خشک طلا نمایند زائل کند مجرب ست و خصوص که ریه بز یک ساله باشد **شاشترکی** بفتح شینین معجمتین
والف و ضم شین معجمه سوم و رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی اسم سونگا ست **ششبندان و شش
بندان سیاه** اسم فارسی خاشر ستین ست **شش پستان** بفارسی اسم سگ ست **شش پخته** بقله یمانیه است **ششترلوه**
بشینین معجمتین اول مفتوح دوم ساکن و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و ضم لام و سکون واو و ها اسم فولاد ست **ششتره** اسم عنزروت ست
ششترنت بضم اول و ثالث و سکون شین دوم و نون و تای فوقانی و بعضی بکسر اول و سکون شین دوم و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی
و تای مثلثه یعنی ششتریث نوشته نباتی ست معروف در بلاد مصر و مستعمل بیخ آنست و آن سطبر تر از انگشت بی مزه مایل بزردی گرم و خشک ست
چون بیخ آن دو درم سوده با شکر بخورند در اخراج و اسهال زرد آب استسقای زقی بی مشقت مجرب ست **ششترنتی** بشینین معجمتین اول
مفتوح و دوم ساکن و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر فوقانی و سکون تحتانی اسم بیرو را ست **ششن گنده** بفتح دو شین معجمتین و رای مهمله
و سکون نون و فتح کاف فارسی و خفای نون و دال مهمله و ها اسم قسمی از صندل سفید ست **ششقاقل** شقاقل ست **ششم** هیل بوا ست
ششنپهل بدو شین معجمه اول مفتوح دوم مکسور و سکون تحتانی و فتح نون و وقف ها و بای فارسی و ها و لام اسم مین پهل ست
فصل شین معجمه با طای مهمله شطا بفتح اول بچه نخل ست و چون جدا کنند و در جای دیگر نشانند فسیل نامند **شطباني** اسم عصی الراعی
است **شطرطیه** صعتر بستانی طویل الورق ست که بشیرازی مرزه والشین دراز نامند **شطر** بکسر اول آنکه نیم مرد و نیم زن بود و آنرا خنثی گویند
شطیبه بضم اول و فتح طای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و ها اسم مغربی نباتی ست منبت آن در کوه های برف دار برگ و تخم
و شکل گیاه آن مانند زیره و در طعم آن تیزی با اندک شیرینی و بیخ آن چند عدد مجتمع راست و بعضی کج غیر صلب و آن نزد شجاران در اندلس
و مغرب معروف بفوه است بهر آنکه در نفع شبیه بآنست گرم و خشک ضماد آن بجهت مرض معروف بشو که از کبار ادویه است و مجرب نوشته
و کذا برای آکله که جیسے مثل او نیست و مجرب برای ریاح معده و ادرار بول و شکستن سنگ و بالخاصیت نافع تب **فصل شین معجمه با
عین مهمله شعار پیر** اسم ثنار الصغار ست **شعر** بفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله موی ست جمع آن اشعار و شعور و شعار آمده و لبربی
زعفران را نیز گویند **شعرا** بفتح اول و در آخر الف ممدوده مگسی ست ازرق و احمر که بر شتر و خر و سگ نشیند و بفارسی مگس سگ نامند و نیز نام
درخت نخود ست و نیز نوعے از شفتالو را نامند **شعر الجیاد** بکسر جیم و فتح یای تحتانی و الف و دال مهمله نباتی ست شبیه بموی بال اسپ
باریک و سیاه چندین عدد بهم پیوسته مانند دسته از یک جا دمیده و بر روی زمین پهن و بی برگ و ساق و بیخی قوی چون بسوزانند
بوی مو سوخته ازان آید و غیر پر سیاوشان ست گرم و خشک و از خاصیت آنست که بخور آن جهت تپ ربع مجرب و تعلیق آن بر بازو

بقوت گرم رطبی ست و دران رطوبت فضلیه است چنانچه در اصول باهیه و آن مقوی اعضا و مسخن و دافع برودت آنها و قاطع بلغم و مقوی حرارت
غریزی و بدن و پشت و کمر و معده و جگر و اسعاد گرده و آلات منی و مسخن آنهاست و استسقا را در ابتدای او نافع بسبب تلیین طبع و تفتیح سدد الا آنکه
بطی الهضم ست و مربای آن مزید ارواح و مقوی آنها و ادمان آن مزید منی و انعاظ و مهیج شهوت جماع ست خصوصاً مربای آن بعسل که بهتر و بیناگر
است و ذکر را صلب و دراز گرداند و آن مدر بول و حیض و محدر جنین ست و نافع باختناق رحم و گزیدن سگ دیوانه و گزیدگی درندگان و طیور
و حیوان ذی سم بارد و نهش هوام شربت آن از دو درم تا سه درم و گویند تا پنج درم و اکثار آن مضر ریه و طحال و مصلح آن جلاب معمول از پرسیاوشان
و نبات و مسقط اشتهای طعام و مصدع و مصلح آن عسل و گویند مضر معده مصلح آن انیسون ست و مربای آن بهتر ست و هیچ مضرتی ندارد و مزید ارواح
و مقوی آن و یوحنا بن ماسویه گفته که شقاقل مربی حار رطب ست و رطوبت آن بیشتر از رطوبت زنجبیل و آن لذیذ الطعم مهیج جماع و مسخن بدن بسخونت
بسیار و غیر قوی بر تجفیف بلغم و خوردن آن غیر مضر گرم مزاجان و بدل آن در باه مثل آن بوزیدان یا دارچینی و گویند مغز حلغوزه یا
تخم کنجد **شقائق النعمان** و آنرا شقار و شقاری و شقر و شقیق نیز بعربی نامند از گلهای معروف ست که بلاطینی اپیلم یعنی گل که رنگ او زود
متغیر میشود و بلغت کستیلان اپلس و بیونانی ارغامولی و بقول دیسقوریدوس ارغامیوس و بقول کلسانا و برومی توسیا و بفارسی گل لاله
و لاله کوهی نامند و آذریون نوعی از انست و نسبت شقائق بنعمان بالسبب مشابهت رنگ آن بشقیق برق ست و یا بخون در سرخی رنگ که
خون را نعمان گویند یا بنابر دوست داشتن نعمان بن منذر آنرا بکاشتن آن گرد قصر خود و یا باستعمال آن در خضابات خود و آن نباتی ست
که در هر سال یک بار میروید در بهار و برگ و گل و ثمر و دانه شبیه بخشخاش لالاذان در همه چیز کوچکتر و گل آن سرخ و زرد و ازرق و سیاه و اکثر سرخ چهار
یا پنج برگ و بعضی بزرگ گل و صد برگ که آنرا هزاره گویند و برگ آن مثل برگ جرجیر مشرف الاطراف و بر اطراف رؤس باریک آن گل و بعد رؤس تولد کوزه
بر هیئت خشخاش لالا در غایت صغر و در وسط آن تخم باریک سیاه مستدیر و در طعم آن حدت و قبض و آن دو نوع میباشد بری و بستانی و بری بزرگ تر از
بستانی و برگ آن عریض تر و رؤس آن دراز تر و گل آن احمر قانی و دران لمعان سیاه و هیچ آن باریک تر و برگ آن سیاه و زرد و شدید تر در تندی آن از غیر خود و بستانی آن برگ و رؤس
کوچک تر و گل در حمرت مشبع تر و بعضی را گل مائل بسفیدی و فرفیری و برگ آن مثل برگ کشنیز و باریک تر از ان و اکثر مشرف و ساق آن سبز باریک و برگ
آن منبسط بر روی زمین و شاخهای آن شبیه بشاخ قصب باریک و بر اطراف آن گل مثل گل خشخاش و در وسط گل رؤس سیاه گلی رنگ و بهترین آن بری تازه است
گویند بهترین آن کامل گل ست بالجمله بقول جالینوس گرم در دوم و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و تر در اول و گیلانی گوید که جملهٔ این نبات حار و مائل
برطوبت ست مادامیکه تر باشد و چون خشک گردد یابس شود و قسم بری آن گرم زیاده از بستانی ست و آن گرم و خشک در اول سوم ست
و گویند در اول و دران جلا و تحلیل و غسل و جذب و تفتیح و انضاج و تلطیف ست و آن موی را سیاه کند چون با پوست جوز سبز آمیخته بر
موی خضاب سازند و چون برگ و شاخ آن بعینه و یا جوش کرده خضاب کنند تحسین شعر نماید و چون گل آن با پوست جوز تازه بکوبند رنگ موی
نیک گرداند و بقول شریف چون گل آن یک رطل و پوست جوز سبز نیم رطل گرفته در شیشه انداخته در سرگین خر تا دو هفته دفن کنند و بعد از ان
برآورده بر موی خضاب سازند خوب سیاه گرداند و کذا چون گل آن در ظرف آبگینه پر کنند و در زیر آن چهار درم سرب سوده آهن قدر
بالای آن انداخته سر ظرف بند نموده در سرگین خر سه هفته دفن کنند پس برآورده بدان خضاب سازند خضاب عجیب گردد و چون بر دست زنان
بدان خضاب سازند سیاهی نیک فائق از حنا آرد و شرب و طلای آن ازالهٔ برص کند و چون تخم آن هر روز یک درم بآب سرد تا ایام متوالی
بخورند برص و بهق سفید را مجرب ست و طلای شقائق نمش را نافع کند و چون گل آن با پوست جوز بر ثوبا بنهند قلع او نماید و جلای جراحت و تنقیه
قروح از مریم کند و چون پخته بر اورام لینه طلا سازند تحلیل قوی نماید و اعانت بر انضاج او کند و شرب و طلای آن دمامیل و بثور حاره را نفع
بخشد و ذرور خشک آن اندمال قروح بر حرکت تنقیه آنها و قلع آنها کند و طلی را که دران جلد متقشر گردد مستاصل گرداند و حبس خون هر عضو کند و جرب متقرح

شقائق النعمان

راسر و ضماد آن حکه را دور کند و سعوط عصاره آن تنقیه سر و دماغ از فضول نماید و کذا سعوط عصیر بیخ آن با عصیر حشیشه شعیر و شقیقه و صداع را
نیز مفید و بیخ آن چون بخایند رطوبات را از سر فرود آرد و چون تازه با مصطگی بخایند بلغم بسیار و فضول از سر فرود آرد و چون یک درم از قیه آن
با شراب بخورند مورث جنون گردد و اکتحال عصیر آن ظلمت بصر و بیاض چشم و آثار عارض بسبب اندمال قروح را نفع دهد خصوصاً از چشم صبیان و
عصیر گل آن جلای آثار چشم کند و چون عصیر آن در اندرون چشم داخل کنند فعل آن قوی گرداند و چون با طلا که آن عصیر انگور ست بپزند و بدان ضماد
نمایند اورام صلب عارض در نواحی چشم تحلیل کند و چون بعصیر آن اکتحال نمایند حدقه را سیاه گرداند و ابتدای آب نازل در چشم را نفع کند
و حاسه او را قوی گرداند و بصر را تیز کند و چون عصاره آن در گوش چکانند صمم را نفع دهد و سعوط سوده آن و کذا النفوخ خشک آن در قطع رعاف
مجربست و چون برگ و شاخ آن با حشیشه هسته پخته بخورند تنقیه سینه و تلیین قصبه و تسکین درد هرگونه که باشد فی الفور کند و چون گل خشک آن سوده
دو درم با میفختج بخورند درد شکم را ساکن کند و کذا در قولنج را و چون برگ و شاخ آن و حشیشه شعیر بپزند و بخورند و یا طبیخ آن بنوشند ادرار
شیر نماید و کذا چون با کاه جو پخته بنوشند ادرار بول کند و کذا چون پشم پاره با طبیخ آن تر کرده زن فرزجه نماید ادرار حیض کند شربت از گل
آن یم درم و از آن از یک درم تا دو درم و آن بمعده ردی ست و مصلح آن رب آس با شربت ترنج ست و مورث جنون و مجفف دماغ و مصلح
آن شیر و عناب و گویند غبیرا و بدل آن شیح و گویند افیون حاصل از آن مانند آنکه از کوزه خشخاش میگیرند بسیار قوی التخدیر و السکر و بدستور
دانه و پوست آن از دانه و پوست خشخاش و آن جاذب و مجفف و جالی آثار ست و گل آن در مطبوخات صاحب جدری در ابتدا جهت
تلطیف ماده و تصفیه او و تفتیح مسام و بروز او بظاهر جلد معمول ست **شقار** بضم اول شخارست **شقدان** بفتح اول و سکون قاف
یا بتحریک اسم حرباست **شقر** بر وزن فجر لاله و شنگرف و ایضا شقر و شقران اسم گرگ ست و شقر بضم و بفتح هر دو اسم عربی بچه حرباست و گویند
بعربی اسم خروس ست **شقره** شنگرف ست شقر دانه حرمل ست **شقراق** بفتح اول و بکسر آن نیز و فتح قاف و فتح رای مهمله مشدد و الف
و قاف و شیقراق بزیادت یای تحتانی و شرقراق و شرق و شیرقوق و شرشق و شقره نیز و بفارسی کاسکینه و کلاغ سبزه و بشیرازی کاسه تلنک و باصفهانی
سبزقبا و بمازندرانی کراکرد و عرب اخیل طیر ور گویند و بمین دانند و بهندی لٹوره نامند و آن طائری ست سبز رنگ و در پر آن آثار سرخ
با سبزی و سفیدی و بقدر گنجشک صحرائی و نوعی از آن سبز صلیح و در بازوی آن سیاهی و بقدر کبوتر و اندک کوچک و در بلاد روم و شام
و خراسان و نواح آنها کثیر الوجود و در اول نیسان تا آخر تابستان ظاهر گردد و در سوراخها و شگاف دیوارها ساکن مے شود و بدبو
و بدخوست و کثیر الصوت و در طبع آن شر ست بدان سبب بچه دیگر طیور دزدی می کند و مدام از مکانات آباد دور می باشد و بصحرا و
کوه الفت میدارد لیکن بیضه خود در عمارات عالی می نهد و آشیانه آن بسیار بدبو و گویند که آن طائری لطیف بقدر زرزور ست
و پر و بازوی آن سبز و در آن رنگهای مختلف از سرخی و زردی و سفیدی و لهذا آنرا بعربی اخیل نامند و گویند که آنرا بهندے
نیل کنٹھ نامند بالجمله مزاج آن گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و از خواص آنست که چون بزهره آن طلای ناقص العیار را طلا
کنند او را سرخ گرداند و عیار آن زیاده گردد و چون زهره آن با زهره روباه مخلوط کرده بر زر طلا نمایند عیار او ناقص گرداند
و سرخی او ببرد و چون بزهره آن موی را خضاب کنند آنرا سیاه گرداند و طلای سرگین آن طلای کلف نمش کند و در لحم آن زهومت
قوی ست بسرعت منهضم نمی شود الا آن تحلیل ریاح غلیظ بقوت نماید چنانچه شیخ الرئیس نوشته که گوشت شقراق کاسر ریاح ست
و امراض بلغمی را نفع کند چه قی بپزند تا مهرا گردد پس بخورند و گرم مزاج را صالح نیست و در آن صداع پیدا کند و دیر هضم و مصلح آن
طبیخ آن بسرکه و صومت ست و بعد اکل آن خوردن چیزی محدر آن مثل گلقند عسلی یا شکری **شقر دیون** بفتح اول و ثانی لغت
رومی ست و آنرا اشقور دیون و شقور دیون بتثنین معجمه و سقر دین بسین مهمله نیز خوانند و بفارسی سیر موگویند و آن حشیشه ئی ست

شقار
شقدان
شقر
شقره
شقراق
شقر دیون

ومعروف بحافظ الاجساد وحافظ الموتی وآن نزد عامه اندلس سطربال ست وگویند که آن توم ایچه است چنین جهت ذبات آن بزمین کوهی و آجام بسیار
میشود برگ آن شبیه برگ کما ذریوس الا آن بزرگ‌تر از آن وغیر مشرف شاخهای آن مربع وگل آن احمر قانی و دران چیزی از بوی سیر ست وطعم آن
قابض و دران حرارت وحدت وحرافت شبیه بحدت سیر میباشد واز خواص آنست که برگ آن چون بر جسد موتی بپیچند زمانی باقی ماند ومتعفن نشود وبقول شیخ
قوت آن حارست وعصارهٔ آن برای ادماع نوشیده میشود واز آن شیرینی لعوق جهت سرفه می سازند وگویند که چون طبیخ آن بنوشند
فتیح عضل وعصب و وجع مفاصل سدی وبلغمی را نافع وکذا شرب عصیر آن وذرور سودهٔ آن جراحت خبیثه را ختم والزاق آن نماید وگوشت زائد
قروح بخوره وطلای آن با عسل تنقیه قروح مزمنه وتختیم آن کند وحمول آن ادرار حیض مختبس نماید وباقی افعال همانست که در اسقوردیون
مسطور شد **شقردیا** و **شقردین** سیر مطلق ست **شقلداق** اسم زوفای رطب ست **شقورین** اسم رومی توم مطلق ست **شقوشینا**
اسم قثاء الحمار ست **شقیق** بر وزن عتیق آن گل احمر ست **شقفد** بفتح اول وسکون قاف ودوای غیر معروف ست گرم وخشک
در دوم نافع حمره وکرم متولد در قروح ووجع مفاصل وصرع وضیق النفس وگزیدن عقرب با عسل طلا کردن نافع **شقی زغلا** اسفاناخ ست
شقیقل اسم انیون ست **فصل شین معجمه با کاف** **شکاپهیر** بضم شین معجمه وفتح کاف والف وکسر جیم فارسی وخفای ها وسکون
تحتانی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی دوم اسم جهیر مداری ست ونزد بعضی جهیر کاکوئی ست **شکا** بفتح اول وفتح دوم والف اسم طوطا
بزبان مرهتی را گویند ودرکنی توپٹ ودرکنری گیتی وگلی نامند بکاف فارسی **شکاپهل** بشین معجمه وکاف والف وبای فارسی وهاو
ولام اسم درخت آگ ست **شکادونی** اسم کتکی ست **شکاعی** بضم شین یا بفتح آن وفتح کاف والف وفتح عین والف مقصوره ومشهور
بکسر عین مهمله وسکون یای تحتانی ست اسم عربی ست بیونانی نولوخیا طوس وقولون اقرابیقی اقشاریقی بمعنی شوکة البیضا نامند وآزاد درخت شوکة
وشوکة البیضاء وشوکة عربیه وکثیر الرکب نیز گویند وبسریانی کرانی وبلاطینی اطرکیاس وبفارسی جرجیره وکافیلو ودر بعضی بلاد معروف بلنگر خر
وبهندی دهماسا وبقول بعضی اونٹ کتاره گویند واز اصناف باداورد ست چنانچه کازرونی گوید که آن وبادآورد مشابه‌اند در فعل وماهیت
اند گویا که آن هر دو اقسام نوع واحد اند وبقول صاحب اختیارات بشیر آزاخار رهک گویند وآن نباتی کوهی ست در زمین میتان
بهم میرسد وگویند دو نوع می باشد یکی گل آن سفید وشاخهای آن باریک بلند سفید وکم شعبه ودیگری گل آن بنفش وشاخهای آن
اندک قوی تر وپر شعبه ومائل بسبزی وزردی واین مخصوص بشکاعی ست وتحقیق آنست که ساق آن مثلث طولانی وستبری آن بقدر
انگشت باریک تا آن برگ آن کوچک مثلث شکل اندک ضخیم طولانی با زغب در سر آن خاری وگل آن بنفش مائل بزردی تخم آن زیره مثلث
شکل خاکستری رنگ ومزهٔ آن شیرین وبهترین آن سبز ونزد بعضی زرد آن که کهنه نباشد ومستعمل از آن بیخ وثمر آنست وبیخ آن قوی تر گرم وخشک
در سوم وگویند در دوم وبقول اسحاق بن عمران گرم در اول وخشک در دوم وسرد نیز گفته در جمیع افعال قریب بباداورد ست وقوت
تجفیف وقبض این زیاده از آن وخصوصاً در پوست وبیخ آن لهذا این هر دو قوی تر در هر شی از آن ست ومحلل بتحلیل لطیف وباقوت
تریاقیت بیخ وثمر آن ملطف بلغم ومفتح نافع حمیات مرکبه وکهنه وخصوصاً در صبیان بغایت نافع ونافع رطوبت معده وجگر وبقول جالینوس
مقوی معده وبدن ومنقی معده وامعاء از فضول وجهت قطع نزف الدم از سینه وورم لهات ومقعد وامراض معده وجگر وفالج و
رعشه واوجاع کمر وجذام وبرص وبهق مفید ودافع مواد سوداوی وبلغمی وجالب آنها از عمق بدن ست وبا افسنتین مسمن بدن
وضماد آن نافع اورام بلغمی وبقول شیخ چون در آب جوش داده مضمضه نمایند برای درد دندان نیکوست وطبیخ بیخ آن حابس
نزف الدم زنان وکذا حمول آن ونشستن در طبیخ آن محلل اورام مقعد ودمل وقروح وبقول گیلانی آشامیدن بیخ آن نافع اسهال
کهنه ومدر بول ومفید ریاح رحم وقاطع سیلان رطوبات مزمنه از رحم واز بدن وگویند آب نزف برخراز وقمل وصئبان بقتل

شقردیا
شقردین
شقلداق
شقورین
شقوشینا
شقیق
شقفد
شقی زغلا
شقیقل
شکاپهیری
شکا
شکاپهل
شکادونی
شکاعی

نکوست مضر طحال مصلح آن عسل مضر شش مصلح آن صمغ عربی شربت آن از درم تا پنج درم بدل آن بادآورد شکاکنک بفتح اول و سکون ثانی
مربع شکاگل بضم اول و کاف فارسی زغال ست شکابریا بضم شین معجمه و فتح کاف و کسر بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح
تحتانی و الف اسم درخت نیب ست شکاب بضم شین و فتح نیز و کاف مشدد اسم انقار ست شکتم بضم شین معجمه و سکون کاف و
فتح فوقانی و سکون میم اسم دردکابخی ست شکیمگا بشین معجمه مضمومه و سکون کاف و کسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح کاف و میم
و الف اسم اسلی ست شکنلی بفتح شین معجمه و ضم کاف و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم ساگ چگوره است شکٹی شنگه
بضم شین معجمه و سکون کاف و کسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و خفای نون و کاف و ها اسم شنگسنگه است شکر
بفتح اول و ثانی اسم فارسی ست و معرب آن سکر بسین مهمله و نیز بعضی ابوالشفا و یونانی طوزسرا و برومی فارین و در انگریزی شوگر
و بهندی در لغت سنسکرت سرکرا گویند و شکر سفید غیر جامد را که شل آرد باشد بهندی کهانڈ و چینی و شکر تری و بوره نامند و شکر سرخ مائل
بزردی مانند دره و سرخ مائل بسیاهی جامد غیر صاف را بفارسی قند سیاه و بهندی گڑ نامند و آن آب نیشکر ست چون بعد طبخ و استعمال
خشک کنند و آنرا قند خام گویند بیش از شکر سفید در آب حل کرده و بطبخ تصفیه نموده در قالب منعقد سازند و آن بسیار سفید بود آنرا
شکر سلیمانی و انفاق و بفارسی نبات نامند و اگر در تصفیه آن زیاده مبالغه نمایند تا آنکه در جوش دیگر بر سر چرک نیارد و در قالب شیشه ریزند
آنرا نبات قراری و مصری خوانند و اگر بعد تصفیه با شیر در هنگام انعقاد بران کف شیر یا سفیده بیضه مرغ زنند و با کفچه بسیار برهم زنند
تا منعقد گردد و بر ریسمان کشند آنرا فانید خزانی و مصری گویند و جمله اقسام فانید و نیز نوع شکر در فانید مسطور گردد و اگر آنرا بعد از تصفیه
و قرب انعقاد برداشته بدست خوب بکشند تا رسیده گرم چنین کنند و در میان کشیدن هر دفعه بر چوبی بر زنند تا خوب سفید گردد پس
اقراص سازند آنرا ناطف نامند و اگر بران کنجد منتشر بریان بچسبانند آنرا ناطف سمسمی و بفارسی حلوای کنجد و بهندی ریوڑی خوانند
و اگر در تصفیه شکر مبالغه زیاده نمایند و چون بعد انعقاد رسند در قالبهای مخروطی صنوبری شکل که بطرف باریک آن سوراخی باشد
بریزند و مدتی بگذارند که خوب منعقد و خشک گردد و رطوبت و چرک آن از سوراخ آن تراوش نماید آنرا سکر القوالب و فانید مصری
و بفارسی قند سفید نامند و اگر در قالب دراز که هر دو طرف آن برابر باشد ریزند آنرا قلم نامند و اگر آن قند را باز صاف نمایند و قند
باز منعقد سازند در قالبهای صنوبری یا طولانی یا مدور و شبیه به نمک سفید متحجر گردد آنرا ابلوج و بفارسی قند مکرر و بهندی اوله نامند
و بعضی آنرا طبرزد گویند و بقول بعضی اگر در طبخ آن شیر تازه دهم حصه آن ریزند و صاف کرده بقوام آورند و در قالب ریزند آنرا طبرزد
نامند و از شکر سرخ بعد از تصفیه بطریق مذکور نبات و قند و ناطف و غیره نیز می سازند و لیکن بلذت و لطافت شکر سفید نبود و بالجمله بهترین
شکر سفید و شفاف ست جامد باشد خواه غیر جامد و سرخ ردی ست مزاج آن گرم در آخر اول گویند در اول تا ثانی بمقدار رطوبت آن و گویند که
شکر نو گرم و تر در اول ست و کهنه گویند معتدل الحرارت و کهنه مائل تر بحرارت و یبوست در اول و شکر طبرزد و انفاق در حرارت
کمتر ست پس ابلوج و غیره و بالجمله شکر هر قدر که سفید زیاده باشد در گرمی کمتر بود و شکر سرخ گرم زیاده و قریب بعسل و در سحج
امتحان زیاده از خراسانی و سلیمانی گرم در دوم و تر در اول و مشاکل عسل در شیرینی و طبع آن مثل طبع اوسط الالات غیر معطش
است و بعضی گفته اند که شکر سفید گرم در دوم و خشک در اول و شکر سرخ گرم در آخر دوم و خشک در آخر اول و سلیمانی گرم و تر در
اول و طبرزد و نبات قریب باعتدال و هر چند تصفیه آن زیاده نمایند شیرینی و گرمی آن کمتر و معتدل تر میگردد و لطیف ترین همه
اقسام آن قند مکرر پس نبات قراری پس قند سفید پس نبات ست و هر چند شکر کهنه تر گردد لطیف تر میشود و خشکی آن می فزاید
و کاندذی گوید که ازین قول معلوم میشود که شکر تازه غیر کهنه گرم و تر در اول ست و بحسب میل آن و گردیدن آن بسوی

کهنگی حرارت می افزاید و رطوبت آن کم میشود و شکر ملطف مفتح ملین جالی منقی غسال ست و سریع النفوذ بعمق بدن و مقوی ارواح و قوی و مولد
خون صالح و مسمن و اعصاب و اعضاء و دماغ و نافع پیری و بقول شیخ در سلیمانی تلیین بیشتر ست و مخصوصاً در فانید بلکه عسل قصب و شکر یعنی جلاب
حاصل از غلیان آب نیشکر که از او عسل نیز گویند در جلا و تنقیه کم از عسل نیست و بقول گیلانی شکر کثیر المنافع قائم مقام عسل در جمیع فوائد و لطیف تر از عسل
و معتدل تر از انست و عسل را زیادتی بر ان آنست که حفظ قوت ادویه در معاجین و امثال آنها مدت مدید می کند
والا شکر بهتر از انست در سائر فوائد و لهذا جالینوس گفته که عسل نحل در قدیم زمان مستعمل بود و هرگاه اطبا بر عسل قصب ظفر یافتند ایشان را
غنا از عسل نحل و اکثر امور بر زمانه ما حاصل شد و ترک استعمال اصل نحل کردند الا در معاجین که اراده حفظ ادویه آنها مدت معتد به باشد و اکثار آن
محرق خون ست بسبب کثرت جلای آن و اگر بدان مسکه اضافه سازند در جلا قوی تر گردد و تنقیه قروح بر جرک نماید و با نحو ذاره قصب
مثل صمغ جالی چشم ست و حک کردن با آبلوج و نبات جرب اجفان را نفع دهد و نشک جاری کند و مکرر بعمل آرند و شکر طبرزد را اکتحال
جالیه و در حادّه برای کسر حدت داخل کرده میشود و چون بدان اکتحال نمایند بیاض رقیق را از چشم قلع کند و ظلمت بصر را جلا دهد و با مرداسنگ
و سرگین سوسمار جهت سلاق و جرب مجرب و چون بدان تبخیر نمایند زکام را قطع کند و آن جهت امراض صدر و ریه و تنقیه آنها از
اخلاط غلیظه و تسکین سرفه نیکوست و خصوصاً سلیمانی و تلیین سینه و ازاله خشونت آن کند خصوصاً خراسانی و ترطیب آن بسیار کند و چون با بکر
بنوشند بحة الصوت نزلی را نفع کند و ادمان آن ازاله سعال و غبیق حلق نماید و لیکن هر روز یک اوقیه و کذا نبات چون در دهن گیرند
و آب آن فرو برند تصفیه آواز و خشن و تلیین صدر و نفع بسر فه کند و آن معطش ست کمتر از عطش عسل و خاصه کهنه آن و چون شکر را
با گلاب بپزند و کف آن دور کنند شرب آن تسکین حرارت کند و تشنگی بنشاند و کذا چون کف آن بنوشند و آن مقوی قلب و مفرح
و مقوی معده بلغمی ست نه حار و شیخ میفرماید که آن جید برای معده است مگر آنکه دران صفرا پیدا میشود پس آن ضرر کند بسبب
استحاله خود بسوی صفرا و آن مفتح سده ست و دران تشنگی کم از عسل ست خصوص کهنه آن و کهنه مولد خون جگر ست یعنی ادمان
خوردن شکر کهنه و خصوصاً سرخ آن و خصوصاً در جگر حار مولد خون ردی ست و جلای بلغم معده کند و شکر اسهال آورد یعنی تلیین
نماید خصوصاً آنکه بر نیشکر مثل صمغ یافته شود و سلیمانی و شکر سرخ در تلیین شدید تر و گاه نفخ کند و گاهی تسکین نفخ نماید و شرب آن با روغن
بادام نافع قولنج ست و بقول گیلانی شکر محلل ریاح امعاء و شکم ست خصوصاً سنجری و چون یک اوقیه از ان در دو اوقیه روغن گاو
تازه حل کرده نیم گرم بنوشند ازاله درد ناف و جوف کند و تنقیه امعا نماید و کهنه آن قلع بلغم متشبث در معده و جلای معده از و
بسیار کند و در طبرزد قوتی ست که بدان تسکین غلبه سودا در معده کند و حموضت او بشکند و بادی مختلط شود و آنرا آماده برای اخراج
بهی نماید پس بسهولت گردد و کذا نیشکر و آن مقوی جگر ست و غذای آن بیشتر از غذای عسل و معده و جگر را ضرر نمی کند مثل اضرار عسل
الا معده صفراوی و دران با وجود غذائیت دوائیت ست و لهذا در غذای مرضی آنرا استعمال کنند و گاهی از ان جلاب رد یا حار مطیب یا
غیر مطیب علی قدر حاجت سازند و آما نبات و طبرزد برای محرورین و قلم و سلیمانی و اندک سرخ رنگ برای مبرودین و غلیظ الاخلاط
مناسب و اگر محرور بسوی آن مضطر گردد امتصاص فواکه چاشنی دار نماید و اگر کشک جو برای تفتیح و جلا بدان مخلوط سازند باکی نیست
و آن در ادویه جالی و مفتح سده منقی مجاری داخل میشود و آن ملین طبع ست لاسیما چون بروغن بادام شیرین بنوشند و یا آب حل
کنند و شکر سرخ قوی تر و جالی امعاست و کذا اسنجری و فانید و گیلانی مینویسد که شکر موافق گرم مزاج و سرد مزاج ست بسبب اعتدال
که اندر آنست و چون مزاج را گرم گرداند بران فواکه میخوش امتصاص نماید و نبات و طبرزد در تلیین کمتر از غیر آنست و ابن ماسویه گوید
که شکر گرم در درجه اول یا دوم ست و تر در وسط اول نافع برای معده بجلای خود ست و عسل قصب در تلیین بیشتر از فانید

و تلیین عسل طبرزد از تلیین عسل نحل زیاده تر و از تلیین عسل قصب قلیل تر و عیسی بصری نوشته که شکر نو حار رطب ست و کهنه حار یابس صالح برای
ریاح حادث در امعاء و شکم و کهنهٔ آن نافع بلغم که در معده باشد مگر آنکه معطش و مولد خون جگر ست و اسرائیلی گفته که چون نبات از شکر می سازند
که مطبوخ در گلاب باشد بارد تر و خفیف تر و در اطلاق کمتر باشد و اگر از آن با برگ بنفشه طبیخ داده سازند در اطلاق زیاده تر باشد و شکر
منقی مواد ارحام نفساست چون ده اوقیه بروغن تازه نیم گرم بنوشند و کذا برای احتباس بول مجرب و آن سخن نواحی کرده است
و او جلاء آن از او مثانه را نفع کند و ازالهٔ خشونت مثانه نماید شربا و محرک باه و مزید منی ست و چون از آن جلاب با گلاب بسازند در ابتدای
حمیات نافع بود و ضماد آن با لوکر و قطران و سندروس و نوشادر جهت رفع قوبا و برص و سائر آثار قریب العهد نافع و ذرور آن جهت
حبس خون از جراحات و بردن گوشت زائد فاسد از آن و رویانیدن گوشت تازه صالح در آن مفید و شربت آن ده درم تا شش درم
و اولی آنست که صاحبان اسهال بسبب استکثار آن نکنند و اگر بسوی آن اضطرار باشد با چیزی از ربوب ترش یا قابض یا بسویق
بخورند و کذا اصحاب سل المعقد استعمال آن بر سبیل تغذیه و امتلای بدان و مصلح آن سفرجل یا طباشیر و گاه هیجان مرهٔ صفرا کند و اصلاح آن با
انار چاشنی دار و طباشیر نمایند و بدل آن در باه و تلیین در رطب ترنجبین یا شیر تازه است و در غیر آن آب آد سیاه و مویز خراسانی و در تسکین
قولنج عسل و گویند که شکر مولد خون صفراوی ست خصوص که در هنگام گرسنگی مفرطا تناول نمایند و محدث صداع در مرطوبین
هنگام غلبهٔ بلغم و رطوبت بر مزاج و مولد بلغم بتخصیص که با روغن و یا ترشی استعمال کنند و اقسام کهنهٔ آن مفسد اخلاط و محرق خون مصلح آن انار
و شیر تازه دوشیده و ترشیها و آب انارین و بهی و طباشیر و کاهو و بقول هندیان جمیع انواع شکر تشنگی نشاند و سوزش شکم و هول دل
دور دارد و سدر و دق را و اعضا شکستگی و امراض چشم را دور کند و صفرا براند و بسوداوی مزاجان مناسب و دافع رکت پت و برمیوه و بهو
و صاحب دستور الاطبا نوشته که شکر سرد و دیر هضم و سبیخ منی افزاید و تلیین نماید و دافع باد و صفرا و مصلح خون فاسد و بلغم انگیز و سفید در همه
چیز اقوی از سرخ و دیر هضم تر چونکه اصلا در وی دسومت نبود بلغم افزاید و ضابطهٔ اهل هندست که هر شیرینی که دسومت ندارد بلغم
افزاست و شکری که از عسل سازند آنرا در زبان کنتری ماکهند نامند و اگر آنرا دوباره صاف نماید مسهل باشد و باصره را روشن نماید
و صفرا و بیهوشی و گردش و درد سر و تشنگی دور کند و بهر دو زبان توراج گویند و کهند توراج هم نامند اگر آنرا بار دوم صاف نمایند
و شکر سازند شیرین و سرد و مفرح بود و حرارت و تپ و بیهوشی و تشنگی و گردش سر و دمه دفع نماید شکر عشر معرب آن سکر العشر ست و
بفارسی شکر کوهی گویند و آن رطوبتی ست که بموضع گل درخت عشر یعنی آکهه جمع میشود و چون خشک میگردد مانند صمغ منعقد میشود و آنرا
صمغ آن گویند و گویند که آن شبنمی ست که بر درخت عشر در خراسان و بلاد عرب و یمن می افتد و مانند قطعهٔ نمک میشود چنانچه من افتد
و گویند که آن شکر ست که از حجاز بصورت قطع نمک می آید و حق آنست که آن منجمله مستوحات ست از داخل استعمال نکنند بسبب سمیت در آن
و بقول کیوس بن مابس آنچه از درخت نوع عشری که برگ آن شبیه برگ گز و گل آن سفید و ثمر آن مثل نخود و مائل بسرخی ست می گیرند با وجود
شیرینی قدر دو مثقال از آن دو سه روز قاتل بود و در خزائن ملوک ضبطا اقسام شکر العشر ازین جهت میشد و گویند که بالفعل شکر عشر
وجود ندارد و از آن بجز نامی اثری نیست و بالجمله قسم سفید آنرا یمانی گویند و نوع مائل بسیاهی را حجازی و بهترین آن سفید یمانی ست کذا
آن اولا شیرین با قبض باشد پس تلخی محسوس شود و قوت آن تا بیست سال باقی می ماند و آن گرم و خشک در اول ست و گویند گرم در دوم
و گویند معتدل در گرمی و سردی و مائل بخشکی و بعضی معتدل مائل بحرارت گفته و گویند که حجازی در حرارت قوی تر از یمنی ست و
آن در شیرینی کمترین انواع شکر ست و لهذا عطش آن کمتر ست از آنچه در سائر اقسام شکر باشد و در اکحال جالیه برای آثار چشم مانند قرحه
از اندمال قروح او استعمال کنند و اکتحال آن بصر را تیز گرداند و جلای بیاض چشم کند و اگر محرق آن هر روز یک اوقیه با آب نیم گرم

تا سی روز بخورند بو و عسر النفس را نافع و هرو چون با شیر شتر بخورند استسقا را سود دهد و گویند که اقسام آن مفتح و مقوی جگر و ریه و جالی و
ملین طبع و آلات تنفس ست و جهت سرفه بارد و قرحه ریه و درد سینه و جگر و معده و گرده و مثانه نافع و با شیر گوسفند جهت سرفه مجرب
از روغن بادام ست و بقول شیخ آن جید برای معده و جگر ست و نافع گرده و مثانه و مصدع محرورین مصلح آن روغن بادام
بدل آن بعضی شکر تیغال گفته اند شربت آن یک اوقیه **شکر تیغال** بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح غین معجمه والف ولام
بفارسی تهال گویند و آن خانه و غلاف حیوانی ست شبیه بمگس و زنبور که مانند کرم ابریشم از لعاب خود می سازد و آن در تازگی
شیرین می باشد و چون بسیار کهنه شود شیرینی آن بسیار کم میگردد و آن کرم را بشیرازی خردگک و تیغال و خانه آنرا شکر تیغال نامند
و غیر شکر عشر ست معتدل در گرمی و سردی و رطوبت بران غالب و بالزوجت و غرویت و ملین سینه و نافع خشونت آن و سرفه و مسکن
حدت اخلاط و سوزش مری و دافع خشونت مری و برای تصفیه آواز و خشکی گلو و سعد و نافع و اکثار آن مرخی معده و مغثی مصلح آن شکر
یا ترنجبین بدل آن نبات شربت آن تا پنج درم **شکر خوره** نوعی از پرنده است که سیاه و طاوسی رنگ دارد و منقار دراز و در حجم برابر
نصف گنجشک میشود و آواز او تیز و خوش منظر بود و اکثر خورش او اینکه شیرینی گل و برگ نرم درختان را می مکد لهذا باین اسم مسمی گشته
گرم و خشک و سبک جهت شکستن سنگ گرده و مثانه نافع **شکر کند** بفتح کاف ثانی و سکون نون و دال مهمله اسم هندی ست بمعنی شیرین
بیخ چه کند در هندی بمعنی بیخ ست و چون بیخ مذکور شیرین می باشد لهذا مسمی باین اسم ساخته اند و مشهور بشکر قند ست و آن بیخ نباتے
هندی ست بطریق تخم و بیاره برزمین مفروش و برگ آن شبیه بحوز مائل و از ان کوچکتر و گل آن نیز شبیه بگل او کم رنگ تر و کوچکتر
و بیخ آن در زمین و از اطراف ریشه آن برآمده تا بقدر ترب و پوست اکثر آن سرخ و مولف در ملک مالوه سفید پوست مثل ترب نیز دیده
و مغز آن سفید و کم آب و بعد کمال رسیدن آن برآورده زیر خاکستر گرم پخته و یا در آب جوش داده پوست آنرا جدا کرده میخورند
شیرین و لذیذ می باشد و بعضی آنرا بعد پختن مقشر نموده با قدرے میده گندم و شکر مانند آرد سرشته حبوب بزرگ ساخته در روغن بریان
کرده گرما گرم میخورند یا بدون شکر با میده سرشته و در روغن پخته در شیره شکر یا نبات می اندازند و گاه برائے خوشبو قدرے مشک
بگلاب حل کرده در ان شیره داخل میکنند پس برآورده میخورند بسیار لذیذ می باشد و این را بهندی گلگله می نامند و بالجمله گرم در سوم
و بعضی گرم و تر در دوم و بعضی معتدل مائل بگرمی نوشته و با رطوبت فضلیه غریبه که بعد از پختن و جوش دادن کم میگردد مغری
سینه و قصبه ریه و مقوی باه و مولد منی و مقوی دماغ ست و قلیل الغذا و دیر هضم و ثقیل خصوصا بریان کرده آن و مضر معده و قابض
و مسدد و نفاخ و مصلح آن گلقند ست و اهل هند آنرا سرد و شیرین و گران و قابض شکم و دافع بلغم و باد و صفرا نوشته اند و گویند
کف انگیز ست مصلح آن قند و عسل **شکر جواسا** بفتح جیم و واو والف و فتح سین مهمله والف ثانی اسم هندی ترنجبین ست نزد هندیان
سرد و باد انگیز مقوی اعضا و دافع صفرا و بلغم ست **شکر و لیمو** بفتح شین معجمه و سکون کاف و ضم رائے مهمله و سکون واو و کسر
لام و سکون یائے تحتانی و ضم میم و سکون واو و اسم لیموی شیرین ست **شکر بادام** بفارسی نقل بادام را گویند و نزد آلوی خشک
که تخم آنرا برآورده بجای آن مغز بادام شیرین گذاشته باشند نیز اطلاق می نمایند **شکر برگ** اسم فارسی شکر پاره است که شیرینی خاص
است **شکر پنیر** اسم فارسی فانید سنجری ست و حجر العاج را نیز نامند **شکر سنگ** حجر اعرابی ست و فانید سنجری را نیز نامند **شکر کدو**
بشین معجمه و کاف و رای مهمله و کاف دوم و ضم دال مهمله و سکون واو اسم کدوی شیرین ست و در هندی کمرهی و در سنسکرت کوشانکی
یعنی گرد و نرم می باشد و تهاپهل یعنی بزرگ ثمر و کاسی پهل یعنی خوبصورت و کمرهی یعنی پوست بالاے درخشنده و گلوبهاندا
یعنی برابر سبوے کلان می باشد و تپسپلتا یعنی گل پهپل او می چسپد و پس از ان بار کند و گل همچنان باقی ماند و قسمے ازو

که آنرا تاج کردی یعنی خواهش کننده آن سرداران و رگ گرشها یعنی سرخ و گرد و صورت می نامند و آن سرخ رنگ و با قاشات گرد و بنا اشبه بخربزه میباشد و تخم اول هم با قاشات و کلان برابر جو و زرد رنگ و اندرونش سرخی مائل میشود و بهر دو سرد و تر و شیرین و مزه دار و آن اول خلش در سینه پیدا کند و دست خلاصه آرد و گران ست و صفرا و و رنا یه و باد صفراوی پیدا کند و نزد آورد و خون بواسیر بربندد و ادرار بول نماید و سوزش دست و پا رفع کند و جهت کثرت بول و در پیو و سلسل البول نافع و تشنگی بنشاند و سمین بدن و آرزوی طعام پیدا کند و بسیار مقوی ست پخته او یکدو میه و تپ و تپ استخوانی را نافع و نیم خام کف و صفرا دفع کند و ظاهر ابمنزل زهر ست و تخم دوم باد و تپ و دمیل را نیست کند و مزه دار بود و طبع را خوش سازد و کف پیدا کند و مصلح آن ادرک و قوت و هم وزهر دور نماید **شکرنتا** بکسر شین معجمه و سکون کاف و ضم رای مهمله و سکون نون و فتح فوقانی و الف اسم شالی سیاه و برنج دشتی ست **شکره** اسم فارسی باشه کوچک ست **شکرمنج** اسم فارسی خار خسک ست **شکران** بضم اول شوکران ست **شگفه** مخفف شگوفه است **شکک** بفتح اول و تشدید ثانی پرنده را گویند **شکلا** بضم شین معجمه و سکون کاف و فتح لام و الف اسم کاکولی ست و نیز اطلاق بر نسوت میکنند یعنی آن نیکو ست **شکل** نباتی ست که بفارسی خوش نظر نامند و ریحان تاتاری را نیز گویند و بترکی قلعساست **شکلادنی** بفتح شین معجمه و ضم کاف و فتح لام و الف و فتح دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی اسم کنگی ست **شکل پیپ** بضم شین معجمه و سکون کاف و ضم لام و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه دوم و فتح بای فارسی دوم اسم گل درخت سرس ست **شکلاسا** بضم شین معجمه و سکون کاف و فتح لام و الف و فتح سین مهمله و الف نام چیز کاکولی ست **شکلاچهک** بفتح شین معجمه و ضم کاف و فتح لام و الف و فتح جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون کاف دوم نام دوب بیلا است **شکلد** بضم شین معجمه و سکون کاف و فتح لام و دال مهمله و خفای ها و کاف و رای دوم اسم درخت دلماست **شکل کند** بضم شین معجمه و سکون کاف و فتح لام و کاف دوم و نون و دال مهمله و الف اسم بداری کند ست **شکورچه** بشین معجمه و کاف و لام و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای ها اسم وبا و سنگا هولی ست **شکلم** بضم شین معجمه و سکون کاف و فتح لام و سکون میم اسم کانجی ست **شکلم دریده** اسپغول ست **شکلناس** بضم شین معجمه و فتح کاف و نون و الف و سکون سین مهمله اسم جلیکا کموست **شکلنیه** اسم فارسی کرش ست که بهندی او جهری گویند **شکلنج** اسم مار ست و گویند که مار سرخ رنگ را نامند **شکلن** بفارسی خراطین را نامند **شکلنه** بکسر اول خار پشت بزرگ ست که دلدل نامند **شکوربی مرین** اسم عقرب بحری ست **شکوخی** و سکونا کشوث ست **شکودن** بکسر شین معجمه و ضم کاف و سکون حاو و فتح دال مهمله و سکون نون اسم تالیس پتر ست **شگوفه** اسم فارسی زهر اشجار ست که نقاح نیز گویند **شکوٹی** اسم اردی ست **شگوفه ام غیلان** برم ست **شگوفه سونجان** شنبلیدست **شگوفه سنگ** زهرة الحجر ست **شگوفه مس** زهرة النحاس ست و اقلیمیای نحاسی را نیز نامند **شکودن** اسم اسرس ست **شکومنج** خار خسک ست **شکهری** بکسر شین معجمه و فتح کاف و خفای ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم سیوسکهی و اگهاڑه است **شکهکائی** بکسر شین معجمه و فتح کاف و خفای ها و فتح کاف دوم و الف و کسر همزه و سکون تحتانی و برای تخفیف شکائی هم میگویند و آن بار درختی ست با تنه و شاخها و پر از خارهای ریزه و باریک که بر اطراف و گرد بستانها و غیره میکارند برگ او چون برگ آمله و از آن هم خورد تر و بر شاخهای باریک در صف برابر میشود و غنچه او مانند تکمه وانه دار و سرخ رنگ چونکه بشگفد مانند ریشه ابریشم و گرد و نازک و خوشبو و خوش منظر و خوبصورت و بشکل گل کهیر ببول میشود و بعضی سفید و بعضی صندلی زردی مائل رنگ دارد و پس از آن بار به بند د غلافی مانند غلاف ثمر ببول و از آن پهنا در خامی سبز و بعد از آن سرخ با چین و زوائد خطوط و تخمش مانا تخم کلتهی و پهن و سیاه و سخت و برگ او سرد و خشک در بار او گرم و خشک و مزه ترش و تیز و بحلق گزنده افعال آن مسهل و قامع صفرا و دافع تپ صفراوی و اقسام یرقان و مصفی بدن و مولد امراض جرب و چون برگهای نرم آنرا از خاشاک پاک کرده بمقدار یا و آثار تا نصف آثار گرفته در آب ترکرده مالیده صاف نموده در آن نمک و اندکی مرچ سیاه و اورک و لهسن داده و اندکی روغن زرد داغ کرده بمقدار یک پیاله بنوشند اسهال صفرا بقوت کند و یرقان را از بیخ بر کند و اکثر بتجربه رسیده و بار او را از تخم پاک کرده و کوبیده

نرم نموده اند کی بسیار باد کرده جبابند بقدر عدسه ریشه دیگر حب بلخ حب بکسب قوت و طاقت و شدت مرض بر بهند انهم تل خوب میلند دارتبعث بجر مین
بسیده کو بیلی او را شب در آب تر کرده در هوا و شبنم بدارند و علی الصباح تخمها را پاک کرده و نرم کوبیده و زیره بالاخرات نهاده و بخورند دافع یرقان ست غرض
اینکه مینز را اسهال بخوبی میکند و زرد و را بسیار نافع ست مضر علق و حنجره و مصلحش تمر هندی و نبات و شکر **شکهی کنٹھن** بکسر شین معجمه و کاف و خفای
و سکون تحتانی و فتح کاف دوم و سکون نون و ضم فوقانی هندی و خفای بای دوم و سکون نون دوم اسم نیلا تهو تهه است لفظ شکهی اسم مور
و کنٹھه گلو را مانند **شکیشٹها** بضم شین معجمه و کسر کاف مجهوله و سکون تحتانی و شین معجمه دوم و فتح فوقانی هندی و خفای ها و الف اسم انارست **فصل**
شین معجمه با لام **شل** بضم شین معجمه و تشدید لام و بفتح نیز آمده و بعضی بالکسر نوشته دوای ست هندی مجهول الماهیت چنانچه شیخ بسفر اید که آن
دوای هندی شبیه بزنجبیل ست بعضی نوشته اند که آن ثمر مدور مانند خوخ و زرد رنگ و ست و آنرا اسفرجل هندی نامند و بهندی بیل گویند و اسحق
گوید که آن سفرجل هندی ست و آن ثمر مدورست بمنزله جوز و بر آن پوست نیست و قوت آن شبیه بقوت زنجبیل ست و گویند که آن پوست ثمر بل هندی ست
و گویند که آن بیخ نباتی ست و گویند که آن زرنباد طویل ست و آنرا شل هندی گویند و گفته اند که آن دانه ایست مثل فندق و بزرگ تر از آن
و در طعم آن تندی و اندک قبض و در لمس نرم تر از وست و شجر آن بقدر قامت بود بهترین آن نو رسیده واست گرم در دوم و گویند در سوم و تر
در اول و گیلانی گوید که گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در سوم و بقول بعضی طبع آن مثل زنجبیل یا افعل ست و تلخ طعم حاد و بقول شیخ تلخ قابض
حریف کاسر ریاح و در قوت سنبل و آنرا تحلیل عجیب و تلطیف ست و گیلانی گوید که اگر در آن تحلیل قوی نبودی از اعظم ادویه باسیه بودی و آن نافع امراض
اعضای عصبانی مثل فالج و لقوه و استرخا و صلابت اعصاب ست و جهت فسوخ اعصاب نطولا و آن تلطیف کیموسات غلیظه و تنقیه معده و
امعاء و انعاظ ادرار و تقویت آنها کند چون بعسل سرشته بر نهار بلیسند و شرب آن مسهل و منشف رطوبات و محلل ریاح قولنج ست و وجع قلب مرا
نفع دهد و تحلیل ریاح رحم و حفظ جنین نماید و شرب آن نافع عرق النسا و نقرس ست شربت آن از نیم درم تا یک درم و گویند تا یک مثقال لیکن از برای
مضر ریه است و مصلح آن عسل و شیر و مصدع ست و مصلح آن خشخاش سیاه و شکر یا عسل و صاحب منهاج تفاطی گفته که آنرا از داخل استعمال نکنند
که از شرب آن عوارض شرب سیماب مقتول عارض میشود و این از خواص شل ست بکان شل بالام **شلا** از بیخ سرخ ست **شلاٹ** بکسر شین معجمه
و فتح لام و الف و سکون فوقانی هندی اسم بل پهل ست **شلا بهیدی** اسم سم الفار و بهیر بهوڑی ست **شلا جم** بکسر شین معجمه و فتح لام و
الف و فتح جیم و سکون میم اسم حجر الیهود ست **شلادر** بکسر شین معجمه و فتح لام و الف و ضم دال و سکون رای مهملتین اسم درخت ست
شلبا بضم شین معجمه و سکون لام و فتح بای موحده و الف اسم مس ست **شلتوک** اسم فارسی برنج غیر مقشر ست **شلجم** بفتح شین معجمه و سین مهمله
نیز و سکون لام و فتح جیم و سکون میم معرب شلغم بغین معجمه فارسی ست و بفارسی برشاد و شلغم نیز و بعربی لفت و بیونانی عقیصلی و انتیلی و بوشاد نیز گویند بضم بای فارسی
و میم نامند و آن بستانی و بری میباشد بستانی آنرا برگ شبیه به برگ ترب و کشیر الشریف و از آن املس و بیخ آن مدور و پهن و بعضی اندک طولانی
و بر سر آن اندک ریشه و ماکول ست و در اکثر بلاد بهم میرسد و بقدر نارنج و در بعضی بلاد و زمین قوی تا هندوانه میشود و نازک بی ریشه و در زمین
ضعیف کوچک ریشه دار و پوست آن سرخ و بعضی سفید و تخم آن سرخ و تیره دراز بری بزرگ تر و این مزروع میباشد در خریف و دشتی و اوائل بهار
نیز اندک در بعضی بلاد بهم میرسد و بری آن دو قسم ست یکی از اشتهای نبات آن دراز و برگ آن بعرض انگشت معین و بیخ آن باریک مانند
بیخ اشجار دیگر و غیر ماکول و تخم آن سیاه و مغز آن سفید و منبت آن مزارع و دیگری را منبت صحرای نمناک و نیز آبها و بیونانی آنرا انتیاس
و نونیاس نیز گویند بیخ آن بقدر خیار و بسیار سرخ و ماکول و برگ آن شبیه به برگ بستانی و از آن باریک تر و املس و بسیار مشرف و تخم آن مانند
بستانی و مائل بسیاهی و تخم آن مستعمل در تریاق فاروق ست و بالجمله بهترین و مستعمل آن بستانی نازک بی ریشه است طبیعت بستانی آن
گرم در اول و دوم و تر در آخر اول و بری آن گرم در وسط دوم و تر در اول و بستانی در حرارت کمتر و در رطوبت زیاده تر و برگ آن خصوص

شکهی کنٹھن — شکیشٹها — شل
شلا — شلاٹ — شلا بهیدی — شلا جم — شلادر — شلبا — شلتوک — شلجم

کوچک آن گرم در آخر دوم و تر در اول و پوست سرخ آن بغایت گرم مثل خردل و فلفل و آن گرم در آخر سوم معتدل در رطوبت و یبوست و اما مغز
و لحم آن سرد و تر در دوم ست خوردن مطبوخ آن کثیر الغذا نافع سرفه و ملین سینه و شکم و مشهی طعام و مقوی باه و مزید منی و مدر بول و مفتت حصاة
و گویند دوام اکل آن مقوی بصر ست و در برگهای نازک آن قوت ادرار زیاده و نفاخ و دیر هضم و مصلح آن فلفل سیاه و زیره و شیر تنها و جالینوس
نوشته که خوردن مطبوخ آن خوب پخته غذای غلیظ بسیار دهد و ادمان خوردن آن در بدن خلط خام جمع کند و سدد و ریاح پیدا نماید و مطبوخ
در آب و نمک در غذائیت کثیر و بهتر آنست که مطبوخ با گوشت فربه باشد و کسی که اراده تقلیل نفخ آن نماید بالای آن قدری زیره بسرکه پرورده
بخورد و خوردن با گوشت گوسفند پخته قاطع سودا است و شلجم مطبوخ با گوشت غذای بسیار دهد و مسخن پشت با گرده و گویند تناول مطبوخ آن و خام
آن نافع بصر ست و مطبوخ آن با گوشت فربه ملین حلق و سینه و شلجم یا تخم آن با عسل و سرکه جوش داده بآب آن غرغره کردن نافع درد حلق و استرخاء
لهاة است و شلجم در معده دیر می ماند و تقویت آن نماید اگر بسرکه خردل باشد و اشتهای طعام آورد و خصوصاً اگر خردل دران اضافه نمایند که آن
مقطع جالی گردد و لیکن غذای آن عسر الانهضام ست و چون هضم آن در معده مستحکم گردد غذای آن جید تر باشد و اگر از معده غیر منهضم نفوذ کند
غذای آن ردی باشد و در جگر و طحال سدد پیدا کند و دیسقوریدوس گفته که بیخ آنرا چون پخته بخورند مغذی مولد ریاح و مولد لحم رخو و محرک شهوت
جماع ست فی لطول الطبیخ جید جداً آن بر نقرس و شقاق عارض از سردی نافع و ایضاً ضماد آن و تخم آن مفید و سمرقندی گوید که چون بیخ شلجم را پخته بخورند حیض
در حیض آن از نبات تغذا دهنده تر از ان نیست الا غذای آن غلیظ تر از معتدل ست و باید که اصلاح آن بجودت طبخ آن کنند و خون متولد از آن
متوسط میان ردی و جید ست و آن سبب تولد نفخ مسغظ است و افزاینده منی و صالح ست برای کسی که اراده فربه کردن بدن خود داشته باشد
و دران قوت ملطفه است بدان جهت ادرار بول میکند و ملین حلق و صدر و مسخن گرده و ذکر و نافع ضعف بصر ست و محرورین را موافق نیست الا بسرکه
پرورده و ریختن آب مطبوخ آن نافع سبزی اطراف حادث از سردی ست و ضماد برگ آن و تخم آن همین فعل کند و بدستور جهت شقاق عارض
از سردی و ضماد شلجم در سرکه پخته نیز مفید و آبزن بآب طبیخ آن نافع حکه صفراوی در اعضا و گیلانی گوید که چون ریشه های باریک آنرا سائیده با عسل
بیاشامند جهت طحال و عسر البول مجرب و جرم آن مولد منی و آب آن مدر بول و این هر دو قوت دران ظاهر ست و مطبوخ با گوشت مدر بول و
مهیج باه و خوردن برگ شلجم مدر بول و مطبوخ با آب در تهییج باه کمتر چنانچه روفس بدان شهادت داده و گویند که آن مدر ست و در سرکه پرورده آن
جلا نیست و نفع آن بسیار کمست و محرک باه است و بریان کرده آن در تحریک باه شدید تر وقتی که در بریان کردن مبالغه نکنند و چون شلجم را کاویده
دران تخم آن سه درم پر کنند و قطعه آن بالای آن نهاده و برآورده آنرا گرفته بالایش گل حکمت کنند و در خاکستر گرم دفن کنند تا پخته شود و شلجم
و تخم بخورند سنگ گرده و مثانه را بالخاصیت نفع کند و ضماد مطبوخ آن محلل اورام و اگر با سرکه سوده بر کلف طلا نمایند آنرا ببرد و ترشی اچار آن
لذیذ و ملطف رطوبت و مقوی احشا و مشهی و دافع نفخ خصوص با خردل و با چاشنی دار و قوت جلا و تقطیع آن زیاده است و در آرد پیچیده زیر آتش
خوب پخته خوردن قلیل النفع و آروغ آورند و محرک باه زیاده از اچار آن و جمیع اجزای آن باتریاقیت است و تخم آن گرم در اول سوم و
تر در اول و گویند گرم در دوم و تر باعتدال و گویند خشک در اول و آن از ادویه جلیل القدر کثیر المنافع ست و منضج محلل ملطف مرقق اخلاط غلیظه
و مقوی باه و منعظ و مولد منی ست و چون در معاجین داخل کنند دفع مضرت سموم و ادویه قتاله نماید و گویند که آن بهی تر از بیخ آنست خصوصاً
که اندک بریان نموده باشند و مشهی و مدر بول و باتریاقیت و در جمیع افعال قوی تر از ان و مولد ریاح و مصدع محرورین مصلح آن سکنجبین ترشها
و گلقند و خشخاش سیاه و شکر نیز مقدار شربت آن دو درم و روغن تخم آن محلل ریاح و رافع اعیا و مقوی آلات تناسل شرباً و تدهیناً و مرهم شلجم
برای قروح کثیر النفع ست جالینوس گوید که تخم این نبات مهیج شهوت جماع ست بهر آنکه مولد ریاح نافخه است و دیسقوریدوس گفته که تخم
شلجم داخل بعض معاجین نافع گزیدن حیوانات سمی و مسکن اوجاع مستعمل و در ادویه سموم مشروبه داخل میشود و چون بخورند شهوت جماع برانگیزد

وصاحب جامع از شریف نقل کرده که تعلیق تخم شلجم در گردن کسی که از ورم ابریه باشد مجرب و عجیب ست و بانحاصیت نافع و گویند مربع شلجم برسے
حار ریف کریه الرائحه است و ماکول نیست و گاه برگ آن پخته میخورند و نوعی از شلجم ست که برشاد نامند و آن مزروع کوچک سرخ ست و تخم آن
الطف از تخم شلجم معروف ست و آن را ساق بقدر یک انگشت مغموم بود و تخم این نوع در تریاق فاروق مستعمل و تخم قسم اول بر طلا کردن جا ہے
و مس اون بشره است شلجم احمر شوندر است شلنج تخم انجبار ست شلغفار اصل السوس ست شلغم در شلجم گذشت شلیق بکسر و بفتح اول ابرا
اسم ماہی کوچک ست شلقه بکسر بربری بیغفه اسو سمارست چون بیندازد شلمک و شلکا و شلوک بفتح اسم زلو ست سلم بفتح شلغم ست بکسر
اسم مطلق صمغ ست شلمه بقدر یمانی ست شلمابه شلجم در آب جوشانیده است شلمک شلجم ست شلمین اسم حلبه ست شلولن اسم نار
حیوانی ست بجنس شمال شلیثا بفتح اول و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح تای مثلثه و الف اسم یونانی معجون از معاجین کبار ست و معنی آن حیه ا
است بسبب کثرت منافع آن لا سیما در امراض لسان و استرخا و نسخه آن در قرابادینات مسطور ست شلیل بفتح شین معجمه و کسر لام و سکون یا ے
تحتانی و لام و شلیو برای مهمله بجای لام ثانی و بخراسانی شفترنگ و شیرمهو نیز گویند اسم میوه ایست شبیه بشفتالو و از جنس آن گویند و زشت شفتالو
و زرد آلو را که باهم پیوند سازند شلیل میشود و آن بقدر زرد آلو و گرد گان و از شفتالو لذیذتر و لطیف تر و ضرر آن کمتر در طبیعت و سائر افعال
قریب بدان هر دو ست شلیک رالا بفتح شین معجمه و سکون لام و فتح تحتانی و ضم کاف و فتح رای مهمله و الف و لام و الف دوم اسم درخت
مینڈهیل و گویند که منا نام شخصے را که بروز مولی در آتش سوزانیدند از خاکستر استخوان آن شخص درخت مینڈهیل پیدا شده لهذا آن درخت را
منا و شلیک رالا میخوانند شلی تسکہریک بفتح شین معجمه و سکون لام و فتح تحتانی و کسر شین معجمه دوم و فتح کاف و خفای ها و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی دوم و کاف اسم چرچیره است شلیمه پرنا بفتح شین معجمه و سکون لام و فتح تحتانی و خفای ها و فتح بای فارسی سکون رای مهمله و فتح نون و الف
اسم مین پهل ست

فصل شین معجمه با میم

شما اسم قطران ست شماج بفتح اول نان جو ست و آنچه از انگور بعد خوردن اندازند شمار بلغت
و شام بادیان ست و گویند انیسون ست و بکسر اول چوب بسیار سخت ست که دسته تبر و تیشه و چکش و غیره از آن میسازند و شمار بسریانی سرو ست
شمال بکسر اول دست چپ و جانب راست میان مغرب و مشرق و بفتح اول بادی که از ناحیه مقابل جنوب وزد و طبیعت و افعال آن در هوا مذکور
گردد شمخاطه نمک هندیست شمدانه عناب ست شمام اسم نوعی از خربزه کوچک حنظلے شکل مخطط بسرخی و زردی و سبزی ست و بوی آن خوش
میباشد و در و تفخیویه مسطور شد شمر سر شیر ست و نیز اهل شام بادیان تر را گویند و اهل مصر انیسون را شمرا بسریانی دخان ست شمراخ بکسر اول
و شمروخ بضم اول بعربی خوشه خرماست و گویند خوشه انگور ست شمرادسطر کا بسریانی دخان میعه سائله است شمرادلبونا دخان کندر ست
شمرسارال بفتح شین معجمه و سکون میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله دوم و ها اسم درخت ساگون ست شمبری
بفتح شین معجمه و سکون میم و فتح موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم موسا کنی دتر و ست شمس باصطلاح اهل صنعت طلا ست شمیمه
بر زمین ترب ست و سند لیطس را نیز نامند شمشاد بفتح اول اسم فارسی ست و بیونانی بقسین و بقیسون گویند و معرب آن بقس ست و اهل شام
شمشاد نامند و بهندی پاپری و در ملک مالوه آن را آساپالا گویند و آن درختی ست عظیم برگ آن مانند برگ انار و از آن بزرگ تر و سبز تر و ساق
آن سفید و صلب و چون خشک شود مائل بزردی گردد و پوست جسد آن باریک لاصق بچوب و زرد رنگ و داخل چوب زرد تر و زیاده و از آن
قاشق و شانه و غیره میسازند و شاخهای آن پریشان و باریک و خزان نمیکند و گل آن سفید و خوشبو و تخم آن سیاه مانند حب الآس و تلخ
و آن در روم بسیار یافته میشود و منابت آن صحراها و آبها و سواحل گرم و خشک در دوم و گویند که آن بجمیع اجزای خود سرد در دوم و خشک در سوم
و تخم آن در این قوی ست برگ آن سم حیوانات خصوصاً شتر و ضماد براده آن با حنا بر سر جهت تقویت موی و دفع صداع و جمع تفرق شیون
آن با سفیده تخم مرغ و آرد گندم جهت استحکام مفاصل و ردی و دهن و نطول طبیخ برگ آن جهت خروج مقعد مجرب و تخم آن قابض و

مجفف رطوبات معده و امعاء و قاطع سیلان لعاب از دهان و چون سه مثقال آنرا هر روز یک مثقال با آب دستگیر بخورند یا تازهٔ آن با تخم یک اوقیه خورند
و ضماد مطبوخ آن با شراب که بحد قوام رسد جهت حمره و نملهٔ ساعیه و سعفه و با عسل و حنا جهت دفع آثار جلد نافع مقدار شربت از تخم تازهٔ آن که دانهٔ آنرا بیرون
کرده باشند تا یک اوقیه و از خشک آن سه مثقال و عرق شگوفهٔ آن در تقویت دل و دماغ قوی تر از عرق بهار نارنج است و چون از چوب آن شانه سازند
موی را تقویت دهد و ضماد آنرا اصلح گرداند و صاحب جامع گفته از خاصیت آنست که چون ثمر آن بخور و منع حمل کند و برگ آن شبیه ببرگ آس است و
قریب از فعل آن و افعال و خواص آن بقول اطبای هند دریا پری و آسا یا لااسطو خودوس شد **شمشق** بلغت ژند و پاژند ثوم است **شمشر** بفتح اول آزان ابطال
است و گویند مرزنجوش است **شمشک** بلغت ژند و پاژند کنجد است **شمشیر** بضم اول قافلهٔ صنار است و شمسین نیز قافله را گویند **شمع** بعربی موم است
شمعل بهندی اسم نیل است **شملج** و شملخ شلجم است **شملیت** و شلیه و شملیز اسم فارسی حلبه است **شمنا** بشین معجمهٔ مفتوحه و سکون میم و فتح نون و الف
اسم فسی از نبات **شمور** بر وزن تنور بهندی اسم الماس است **شموس** بعربی شراب است **شمول** و **شیمه** سرشیر است **شمیز** بفارسی شونیز است **شمی**
بفتح شین معجمه و کسر میم و سکون یای تحتانی اسم حمی است **شمی** نیز اسم بلادر است **فصل شین معجمه با نون شن** بفتح اول معرب سن هندی
است **شنبسار** اسم فراسیون است **شنیارمی** اسم گرما است **شنبار یک** بکسر شین معجمه و فتح نون و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و کاف
اسم رو ئیدگی ٹهکری است **شنان** اشنان است **شنبلیت** و **شنبلیله** اسم حلبه است **شنبلید** بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و کسر
لام و سکون یای تحتانی و ذال معجمه و دال مهمله نیز گل سورنجان است و بقول صاحب جامع همین محقق است و صاحب منهاج گفته که شنبلید برگ سورنجان
و بالجمله شنبلید اشیای بسیار را از گلها و برگها گویند چنانچه بر گل حلبه نیز اطلاق میکنند و در اینجا مراد گل سورنجان است آنرا اصابع هرمس نیز گویند
و آن در اول افتادن آب باران خریفی و آنرا دیمی گویند ظاهر میشود و شبیه بگل بادام تلخ میان سرخی و سفیدی است و تیز بود و بهترین آن سفید نوع
است و آنرا ابزیزی اصابع هرمس و بفارسی گل زنگی گویند قوت آن مثل قوت سورنجان است و گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در سوم و ضماد آن نافع قروح
عفنه و نقرس و بقراط نوشته که آن برای وجع مفاصل تریاق است خصوصاً در وقت نزول ماده بسوی آن و بوئیدن آن نافع سردی دماغ و مفتح
سده آن و محلل ریاح غلیظه از آن و مغیث صداع بارد و مفتح سده خیشوم است و چون با زنجبیل و زیره و پودینه بخورند در باه افزاید **شن پهپے** بفتح شین
معجمه و سکون نون و ضم بای فارسی و خفای ها و کسر بای فارسی ثانی و سکون یای تحتانی دوای هندیست تیز و تلخ و دافع فساد صفرا و بلغم است
شنجار بفتح اول و سکون ثانی معرب شنکار است و آنرا بیونانی هرقلوه هرتلوی و هیقلوسس و هرقلوس و انجوسا و قلیوس و فیلیوس و فالقس و فلیا
و بسریانی عاقر شعا و الیس انوبا و حلوبا و حالوما و حجر نی ابو خلسا و ابو کحلا و کحیلا و ابو حمرا و رجل الحمامه و خص الحمار و حناء الغول وار دسه و شفار
و شنغار و شجر الدم و حمیرا و اصل الشمع و ببغدادی عرق قالوذج و بفارسی خنجرش و شنکار و شنکاک و بیخ ناسه و کاهوی خرد و موجیه و بهندی
رتن جوت و گرکرا و کدهیه چهور گویند و باشد که این اسما بنا بر کثرت اقسام آن بود و آن نباتی است برگ آن مزغب خشن تیز اطراف و خار دار مائل بسیاهی
و رنگ آن در تابستان سرخ میشود و چوب آن مثل رنگ خون که دست را لمس رنگین میسازد و آن چهار قسم است اول گیاهی است برگ آن
شبیه ببرگ کاهو و باریک تر از آن و بر آن زغب دخشن و کثیر العدد و سیاه رنگ گردد و دیگر و بیخ آن شاخهای بسیار رو ئیده و ملاصق
زمین و خار دار و گل آن نیلگون مائل بزردی و دانهٔ آن سیاه و بیخ آن مائل بسرخی که زمین و دست را سرخ رنگ میگرداند و بسطبری انگشت
و منابت آن اراضی طیبه بریه و بلاد بارده و جبال بری و رنگ آن تا سی سال و قوت آن تا چهار سال باقی می ماند و از مطلق شنجار مراد بیخ
همین قسم است و گویند که همین قسم را ابوخلسا و عوام بغداد عرق قالوذج و در بعضی لغات فنجیون و بعربی حمیرا بسبب بسیار سرخ بودن آن
نامند دوم بیونانی قسمی قسیوس و قیلیوس و آن مثل اول است الا برگ آن بزرگ تر از آن و خشن تر و عریض تر و برگشته بسوی
بیخ و از وسط آن ساقی طویل خشن قائم بر می آید و از آن شعب کثیر دراز بقدر ذرع منشعب میگردد و بر آن گل کوچک نیلگون و بیخ آن

نیز سرخ و منبت آن صحراها سوم مسمی به اخماسوس لوقا سیوس و نساولس و آن ابو خلساست برگ آن کوچک تر از اول و در خشونت و غبار گسترده
آن کوچک باریک گل آن بنفش و بیخ آن دراز احمر قانی و در طعم تند تر از همه منابت آن ریگستان چهارم مسمی بالسوفاین و آن شبیه بقسم سوم ست الا
کوچک تر از ان و گلش ریزه تر و بغایت سرخ و گویند قسمی از ان شبیه باول ست و از ان رنگ احمر نیسازند و برگ آن از اهو یجو میگویند با جمله قسم اول و دوم
آن از قسم سوم و چهارم آن در عمل قوی تر ست و بهترین همه سیاه رنگ بسیار برگ تازه تیز بوسطبر بیخ ست و در ان تلخی و تلطیف و قبض ست و حرارت و یبوست
آن غالب بر برودت آنست و آن بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در دوم و خصوصاً
قسم اول و چهارم و بدانکه شیخ الرئیس در ابو خلسا نوشته که آن خس الحمارست و نیز شنجار و شنگار نامند و اقسام آن چهارست چنانچه مذکور شد و در لوح طبع آن
نوشته که جالینوس گفته که از ابو خلسا بعضی حار یابس ست و هنگام ذکر آن در حرف شین نوشته که شنجار بارد یابس ست و در خس الحمار در حرف خا نوشته
که آن حار یابس ست در اول یا دوم و در حرف الف گفته که مرخیلوس خس الحمارست و آن بارد رطب ست و در ان تجفیف و تسخین اندک و لهذا بعضی گفته اند که کلام شیخ
درین دو جا غیر منقح ست و نیز شیخ نوشته که قسمی از ان که مسمی بابو خلساست الطف با قبض ست و لهذا آن زمخت تلخ ست و قبض در اقسام باقی اظهر ست و اما
هر دو قسم اخیر حریف تر از هر دو قسم اول اند و در حرارت قوی تر و بیخ آن امی تر انگیز گیلانی مینویسد که قوای جمیع اقسام آن مرکب ست از حرارت و برودت
و در ان حرارت و برودت ست که موجب قبض شده و آن بهر دو کیفیت فعل میکند لیکن نسبت آن بحرارت و یبوست میکنند بسبب غلبهٔ آن هر دو و نیز شیخ در
خس الحمار نوشته که از جوهر مائی و ارضی ست و آن شنجارست و در آنجا گفته شد و شارح گیلانی گوید که این نبات مرکب از مائیت و ارضیت ست و لهذا آنرا
عصاره و ثقل ست و در ان جوهر حارست و لهذا از رنگ بیخ مائل بسیاهی ست چه از شان حرارت تسوید اجسام مشتمل بر رطوبت ست که شیخ میفرماید که بسبب
حرارت آن جالی منقی مقطع ملطف ست و گل آن خشک قوی تر درین ست و طبیخ بیخ آن قریب از طبیخ تخم آنست و بیخ قوی تر ست و خصوصاً ختک
در ان قوت جذابه از عموم ست حتی که آن جذب پیکان و خار نماید و بعضی گویند که قسم اول آن قابض با تلخی و قسم سوم قابض تر از اول و قسم سوم قابض
از هر دو و تند تر و در جمله اقسام آن قبض و تجفیف و جلاست شرباً و ضماداً و چون بروغن آمیخته بر بدن مالند منع ادرار عرق نماید و خصوصاً قسم دوم
و طلای آن بسرکه سوده ازالهٔ بهق و برص و قلع ثآلیل کند خصوصاً بیخ قسم اول آن و چون بر خنازیر طلا کنند تحلیل او نماید و کذا بیخ قسم چهارم و سوم
بالیه بر تحلیل او و ادرار صلابهٔ رحم و ازالهٔ تعشر جلد کند و شیخ مینویسد که برگ آن ضعیف تر از بیخ آنست و قیروطی آن مدمل قروح ست و طلای بیخ
قسم اول بآرد جو و سرکه بر حمره و نمله و قروح ساعیه و جرب متقرح نافع و چون بیخ آن در روغن بجوشانند و روغن را صاف کرده از ان با موم قیروطی
سازند طلای آن سوختگی آتش و قروح خبیثه را مجرب و کذا با روغن گل جهت سوختگی آتش و جراحات و تشقق جلد نافع و سعوط عصیر آن خصوصاً قسم اول
و چهارم تنقیهٔ سر نماید و قطور آن در روغن گل جوشیده در گوش جارر از الهٔ صمم نماید و اکتحال عصیر آن ازالهٔ آثار قروح چشم و نفع غلظ طبقات آن کند
و مضمضهٔ عصیر آن مع عسل نافع قلاع ست و بقول شیخ لطوخ قسم اول آن با عسل مستعمل در قلاع و گویند چون عصارهٔ آن بنوشند یرقان را نفع
دهد خصوصاً قسم اول و کذا طبیخ آن با ماء العسل جهت یرقان و درد طحال و جگر و نقرس و درد گرده و تفتیت حصاة و تبهای کهنه بغایت نافع و یبوست
آن دافع معده و جالی اخلاط مراری و مالیخ و مقوی هضم ست خاصه قسم اول و چون بیخ قسم زرد و ورق یا مطلق آن یک مثقال با نصف آن فربا
یا زوفای خشک یا صرف بخورند اخراج دیدان و حب القرع نماید و چون عصیر یا طبیخ یا برگ خشک آن تنها یا شراب بخورند شکم قبض نماید و عصیر قسم
چهارم اوجاع طحال را نفع دهد لاسیما با ماء العسل و کذا با سرکه اکلاً و ضماداً جهت سپرز مفید و نیز منقی جگرست و آن مدر حیض بقوت و قاتل جنین زنده
و مخرج جنین مرده است و قسم اول و چهارم اوجاع رحم و ادرام صلب او را نفع دهد حمولاً و جلوساً در آب طبیخ آن و بیخ آن چون زن حمول نماید
اسقاط حمل و اخراج جنین کند و کذا فرزجه بروغنی که در ان بیخ آن جوشانیده باشند مبلول بعبوت و کذا حمول بروغن آن با موم ادرار حیض
نماید و کذا چون یک مثقال از بیخ یا تخم یا گل آن بخورند و گل قسم چهارم آن مقوی تر از برگ آنست در جمیع آنچه مذکور شد و بیخ آن قوی تر از ان

ہبر ودست خصوصا قسم دوم و شرب آن نافع عسر البول ست و روغن آن بسوم برای درد مقعد مفید و مرہم آن نافع شقاق مقعد ست و ضماد قسم چہارم با سپید بر خوش عرق النسا
نافع و بقول شیخ ضماد قسم اول آن ہر دو مرض مذکور را مفید و چون طبیخ آن بماء العسل بنوشند تپ کہنہ ببرد و غیر کبیر تریاق جملہ سموم و نہوش ست و شرب و طلای آن
گزیدن افعی را نفع دہد و لا سیما قسم سوم آن چون از بیخ آن دو مثقال بشراب بخورند و بر موضع گزیدہ او ضماد کنند و کذا شرب و ضماد و تعلیق برگ و بیخ آن لہذا
گویند کسی کہ بیخ آن بر خود تعلیق نماید حیوانی او را نگزد و چون قدری از بیخ آن خصوصا قسم سوم بخایند و آب دہن خود در دہن افعی و غیرہ حیوان ذی سم اندازند
آنرا قتل کند شربت آن از دو درم تا سہ درم و گیلانی گوید مقدار مستعمل از ان یک درم ست و اکثر از ان و آن مجفف و قابض ست و گاہی حبس حرارت کند
و مصلح آن سکنجبین یا شربت عناب ست و آن مؤدی بآلات نفس ست و مصلح آن مصطکی یا شیر و شکر و بدل آن در اندمال برگ اشپانی ست و گویند قسم اول
است مصلح آن روغن بنفشہ و روغن کدو و آن جزو اعظم بعض مراہم ست و میر بہاء الدین مرہم الاخوین را عصارۂ ابو خلسا نوشتہ و بدل آن در مراہم
انزروت ست **شنج** بفتح اول و سکون نون و جیم آنرا بفارسی سفید مہرہ و کجک و گوش ماہی نامند و تیمی در مرشد نوشتہ کہ آن نوعی از حلزون بزرگ بحری
نو کدار ست و گیلانی گوید کہ شنج اسم معرب ست اصل آن بہندی شنکہ و سانکہ و سنامہ ہست و آن خر مہرۂ بحری ست کہ کاغذ را بدان صیقل میکنند
و آن نوعی از و دع بزرگ جثہ غلیظ الوسط محدود الطرفین ست از بلاد ہند و حبش و یمن می آرند گاہ سرخ رنگ و اکثر سفید بود و آن کوچک و
بزرگ ملتوی بر جانب چپ از پیچ آنست و گاہ بندرت ملتوی بر جانب راست بود و در ان فوائد بسیار ست و گویند بزرگ آن بمقداری بود کہ
وزن آن از نیم رطل تا دہ رطل رسد و بہترین آن سفید نو املس ست سرد و خشک در دوم و گویند رطب ست و بقول گیلانی طبع آن گرم و خشک
و از خواص آنست کہ اگر در خانہ باشد صاحب آن خانہ ذی مال و ثروت بود و در ان برکت عظیم ظاہر گردد لا سیما ملتوی بجانب راست و محرق و مغسول
آن در ادویۂ جالی چشم و شیافات او داخل میشود و طریق احراق آن اینست کہ آنرا در گل مخلوط بسرگین ملفوف نمودہ در آتش گذارند تا اگر سفید
گردد و گاہی در سکورہ نہادہ و گل حکمت نمودہ یک شب در تنور میدارند و صبح بر می آرند پس اگر کما ینبغی نسوزد اعادہ بسوختن آن نمایند بعدہ
بسایند و غسل دہند و طریق غسل آن چنان ست کہ آنرا بآب سائیدہ در کاسۂ پر آب انداختہ حرکت دہند پس ساکن داشتہ باہستگی آب آن بریزند
و آنچہ تہ نشین شدہ باشد خشک کردہ بکار برند و چون بسحیق آن اکتحال نمایند جلای آثار قرنیہ از بیاض کند و تقویت بصر و نشف دمعہ و رطوبت
منصب بسوی چشم بالذع نماید و اکتحال غیر محرق آن در جلا قوی تر ست و چون بدان سنون سازند دندان را از چرک صاف کند و گاہ از ان
نیم درم برای تسکین اوجاع استعمال کردہ میشود و آن مضر ریہ است مصلح آن عسل ست و بدل آن ودع **شنجرف** شنگرف ست **شند**
بفتح اول و سکون نون و دال مہملہ یونانی اسطیوس نامند و نزد اصحاب مفردات بلکام معروف ست و آن دخان ضرو ست و بہندی لوبان
کاست گویند و بہترین آن سفید خوشبو غیر سوختہ ممزوج باندک روغن بادام ست کہ بوی دخان در ان نباشد و گویند کہ بہتر از صمغہای دیگر نمیسازند
و طریق ساختن او اینست کہ حصا لبان را ہر قدر کہ خواہند کوفتہ در دیگ گلی صاف کنند و دیگ دیگر طولانی بر سر آن واژگون نہند و اطراف
آنرا بگل حکمت محکم کنند و در زیر آن آتش معتدل افروزند حتی کہ بسقف ظرف بالا صعود کردہ بدان بچسپد و گاہی برای فرط خوشبو ظرف بالا را
بعود و صندل طلا کنند بعدہ سرد کردہ باندک روغن غالیہ بدارند گرم ست در دوم و گویند در سوم و خشک در دوم و آن قوی تر و نافع تر از
لبان ست اگرچہ زیادہ در خوشبو زیادہ است و شرب و طلای آن نافع ضعف اعصاب و نزلہ است طلای آن نزلہ و قروح آمارکند اکتحال آن سلاق چشم نافع طلای آن بزعفران و سندروس
مزیل استرخای پلک ست و شرب آن تنقیۂ سینہ از لزوجات و رمی کند و سرفۂ خشک را نفع دہد و مقوی دل ست و با زعفران مفرح و دافع خفقان
و با آب انیسون حل قولنج نماید و مجرب ست و سنگ گردہ و مثانہ را بشکند و ادرار فضلات نماید و طلا و حمول آن نافع بواسیر و تقویت رحم شربت
آن تا چہار قیراط و آن مجفف و مصدع و محرورین و مخشن سینہ است مصلح آن روغن کنجد **شندلیہ** بضم اول تو دری ست **شندنہ** اسم
لمی ہندی ست **شنشنی** بفتح شین معجمہ و سکون نون و کسر شین معجمۂ دوم و نون و سکون تحتانی اسم گل سن ست **شنقار** طائر شکاری

وآنرا بستہ نیز گویند و مذکور شد وگویند کہ آن شنجارست وگذشت شنگار و شنگاک اسم شنجارست شنقب بروزن تنقد قسمی از طیورست شنگا
بفتح شین معجمہ وسکون نون وفتح کاف فارسی والف اسم چیزیست شنکال بفتح اول وسکون نون چیزی مختلف فیہ است بعض
گویند کہ آن شنگارست برای معلہ درآخر وآن فنجوش معرب پنج جوش ست وبعضی گمان کردہ اند کہ آن معرب می جوش ست وآن شراب
معمول از عصیر انگور یا ادویہ قابضہ ست کہ جوش خفیف دہند تا بقوام آید وشرب آن قوی تر در اندمال جراحات ست وگویند کہ آن ہفت
جوش یعنی جوشیدہ ہفت جوش ست وگویند کہ آن فیلجوش ست وچنین نیست شیخ الرئیس گفتہ کہ آن خس انحمارست وبرگ آن مثل برگ کاہو
ست وجید نیست چہ آن شنجار معرب شنگارست نہ شنکال وآن در اجزای مراہم داخل میشود و بیونانی قینا فارس و قینا باری شنگرف
بفتح اول واخفای نون وفتح کاف فارسی وسکون رای معلہ وفا اسم فارسی ست ومعرب آن شنجرف و زنجفر معرب شنجفر وآنرا زنجرف نیز
گویند و بشیرازی صفر و بہندی اینگر و ہنگلو گویند وآن دو نوع ست معدنی ومصنوعی معدنی را بیونانی بیتون و قینا فارس و قینا باری و قینبار
نامند وآن مانند عرق سرخ اسرنجی رنگ با کثافت ست ودر معدن سیماب وطلا ومس ظاہر میشود وگویند کہ چون اتفاق افتد کہ اندکی
کوگرد بسوی معدن سیماب سیلان کند شنگرف مستحیل گردد وآنرا حجر الزیبق می نامند وبعضی این را کبریت احمر دانستہ اند ومصنوع آن
از گوگرد وسیماب میسازند واین را بیونانی قیسا باری نامند وبالجملہ بہترین آن قلمہای دراز سرخ بسیار باتیرگی ست کہ بوی گوگرد ازان
نیاید وآن گرم وخشک در آخر ست وگویند خشکی آن تا سوم ست وبعضی معتدل در گرمی وسردی وخشک تا دوم گفتہ وسرد وخشک در
دوم دانستہ وگویند کہ دران قوت سفیداب وشادنج ہر دو ست ودران قوت محللہ قابضہ جاذبہ است مگر قبض آن قوی تر از جذب
آنست ونزد بعضی بالعکس واز شادنج قابض تر وپاشیدن آن قطع خون سائل از جراحات واندمال آن وخشک نمودن رطوبت
آن وانبات لحم دران ودر قروح نماید وسوختگی آتش وحصف را تنہا یا با موم روغن نفع کند وکذا چون بسفیدی بیضہ آمیختہ
بر سوختگی آتش وبثور طلا نمایند وقروح خبیثہ را از سعی منع کند وچون با سفیداب وروغن گل طلا کنند قروح سر را نفع کند ودر مراہم نافع قروح
حقنہ داخل میشود وذرور آن تنہا یا اکلہ استعمال میکنند وقائم مقام سیماب در علاج باد فرنگ ست وجرب وحکہ ونمش وقمل را نافع و
مرہم آن با بہروزہ برای ردع مادہ وامیل در ابتدای وتحلیل وانفجار انتہا وتحلیل اورام باردہ سودمند وگرفتن دخان آن خشک کنندہ
قروح خبیثہ آتشک وغیرہ است لیکن چشم وگوش ودہان را ازان محفوظ دارند وہنگام استعمال در دہان آب پر نمایند ودر ادویہ چشم
مستعمل وبثور لب ومقعد وشقاق آنرا با ارزیز وروغن گل طلا کردن نافع وذرور آن دندان ولثہ را از تاکل منع کند وطلای آن بروغن گل
وگلاب اورام معدہ وجگر را مفید واز داخل استعمال نکنند کہ از سموم قتالہ است چون دو درم یا دو مثقال بخورند قتل کند بعروض خناق
وکرب وخفقان وجمود وسائر اعراض سیماب خوردہ علاج آن علاج سیماب ست وقی کردن بروغن گاو وآب گرم ومطبوخ انجیر وشبت
وماء العسل وبورہ وآشامیدن ادویہ نافع سحج مانند شیر تازہ ومطبوخ بزور لعابی ولعابات نوشیدن ونوشانیدن شوربای چرب
واگر بقی بر آید بعد ترد الابرد غنہا حقنہ نمایند وبدل مرداسنگ یا باسلیقون یا سفیداب یا شادنج ست شنگرف سفید اسم ریکورست شنگرف زاولی اسم فارسی سہ
ست شنگک وشنکل اسم فارسی نوعی از شلغم ست کہ بفارسی مشنگ نیز نامند ودر کرسنہ بیاید شنکرن اسم فارسی ذراریح ست
شنکالہ بفارسی خوشہ گندم ست شنکلیل زنجبیل ست شنگویر بفتح شین واخفای نون وکاف فارسی وکسر واو وسکون یای تحتانی
ورای معجمہ ورای مہملہ نیز اسم اطواق ست وبزبان پہلوی زنجبیل را گویند شناہم بشین معجمہ ونون وکاف وہر دو ہا وبفارسی
مہرہ سفید وبعربی حلزون وشنج گویند وحلزونات گھونگھے وکوڑی نیز ازان جملہ است واز شنکہہ کاغذ وپارچہ را مہرہ میکنند ومنوور
در بت خانہ ہا بوق میسازند وحلزون بری وبحری ونہری میشود ودر سنسکرت سنکہہ را واری بہوا کمبو وجلجا ودیرگھا نسونا نیز

شنگار د
بر شنگاکی
شنقب
شنگا
شنکال
پنج جوش
شنگرف

شنگرف سفید
شنگرف زاولی
شنگک
شنکل
شنکرن
شنکالہ
شنکلیل
شنگویر
شنکہم

دراز و بلند آواز میدهد و نامند و گویند که در آن آب نوشیدن بسیار ثواب ست و خاکستر او درد شکم از هر قسم که باشد زرد و سود دهد شنکه پشپی بفتح اول
و خفای نون و سکون کاف و خفای ها و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و یای تحتانی اسم سنکها هولی ست و با الف عوض یای
تحتانی شنکه پشپا اسم پیپل ست شنکهه نکهه بفتح شین معجمه و نون و کاف و ها و فتح نون دوم و سکون کاف و خفای هر دو ها و بزیادتی میم در آخر کلمه هم آمده
و دال ست مانند ناخن و سخت و سفید مانند شنکهه و در سنسکرت شکتی شنکهه و نکهه کاری و کهتر ناگا و ننس جیس می نامند و آن صندل سوده
جهت بادی که از وی در بدن مانند دویدن مار معلوم میشود و بادی که از و تشنج حادث شود نافع و دافع فساد خون صفراوی که آنرا گت پت
نامند و بدر وی که وقت هضم در معده شود و آنرا پریام سول گویند و منی میفزاید شنکهنی بکسر شین معجمه و خفای نون و کسر کاف و خفای ها و کسر
نون دوم و سکون تحتانی اسم کند لیا ست شنکهینکا بفتح شین معجمه و خفای نون و کسر کاف و خفای ها و سکون تحتانی و کسر نون دوم و فتح کاف
و الف اسم لاکهه ست شنو بفتح اول مشک ست شنون اسم شو نیز ست شنه بکسر اول انگور ست شینشا بضم شین معجمه و کسر نون مشدده
و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و نون مشدده دوم و الف اسم ساگ موتی ست **فصل شین معجمه با واو** شوا بفتح اول و ثانی و الف
ممدوده بعربی کباب را گویند و بکسر شین و فتح واو و الف اسم هر ست شوایل اسم باربهوجی شواصرا بفتح شین معجمه و واو و الف و فتح صاد مهمله
و رای مهمله و الف لغت یونانی ست و گویند که بیونانی بطراس نامند و نزد بعضی امیروشیا و بقول بعضی ارطاماسیا و بعربی مسک الجن نامند
و گویند که در بلاد شبانکاره فارس مشک چوپان نامند و در تنکابن مشک داس و صحیح آنست که آن نوعی از برنجاسف یا قیصوم ست
و رازی نیز گفته که از انواع برنجاسف ست و بقول دیسقوریدوس بیونانی بطوس نامند و آن گیاهی ست که هر سال تازه میروید بقدر
سه انگشت بر روی زمین و شاخهای بسیار و برگ آن شبیه ببرگ لاله دشتی و تخم آن بر سر شاخهای آن و همه آن از شاخ و برگ و تخم بسیار
خوشبو ست و لهذا مردم در پارچهای پوشیدنی خود می نهند منبت آن بیشتر صحراها و مترجم کتاب ابوریحان در رسیدنه نوشته که در بلاد
دیلم نباتی بدین نام که آنرا مشک الجن نامند دیدم خاکستری رنگ مائل بزرقت شبیه به اشنه بی ساق و بی گل و منحصر بر اوراق بسیار
متراکم منبسط بر روی زمین که از زمین بلند نمیگردد و بیخ آن سیاه بقدر مسمار و منبت آن سنگلاخها و کوهستانهای بزرگ و از تازه آن
تا چند ماه بوی مشک می آید بالجمله گرم و خشک در سوم مفرح و مقوی ارواح و قوتها و مدر حیض و با شراب جهت عسر النفس محتاج بانتصاب
و در حقنه برای عرق النساء و اوجاع مفاصل بارد داخل می نمایند بهر آنکه مسهل اخلاط لزجه است **شوات** و شواد و شوارد و شوالک و شوال
هر بضم اول و بفتح نیز بفارسی اسم خبازی ست و بقولی سرخاب را نامند و ایضا ابو قلمون را گویند که آن طائری سرخ رنگ ست و هر ساعت برنگی
میگردد و آنرا ابو براقش و ابو البراق نیز گویند **شواذیق** و شواذیق از طیور صید باشه و یا شاهین را نامند **شواله** نام عقرب ست و شنفین محرم
را نیز گویند **شوانا** شونیز ست **شوب** بفتح اول شهد را گویند و قافله را نیز **شوب صینی** معرب چوب چینی ست **شوبهه** کهی
اسم مهیکری ست **شوت** اسم شبت ست **شوحط** بفتح شین و سکون واو و فتح حا و سکون طای مهمله لغت عربی ست و آن مجهول
الماهیت ست گویند که آن درختی کوچک ست برگ آن در شب جمع میشود و در روز منبسط میگردد و آنرا سوحس نامند و بعضی گویند که درخت
کوهی ست بزرگ شاخهای آن راست و صلب بی گره و برگ آن شبیه ببرگ بید و از چوب آن کمان میسازند و بعضی گفته اند که آن شجری
است برگ آن مثل برگ ملخون و ثمر آن سبز مثل عنب الطیل و کر طرف آن باریک آنرا میخورند و بعضی گویند که آن نوعی از نبع ست و بعضی آنرا شریان و بعضی آنرا
دگویند انچه بر قله کوه شود نبع ست و انچه در پائین آن شوحط و باختلاف نام آن مختلف میگردد و بعضی گفته نوع خبیث و زبون از زیتون ست و این قول
از صواب دور نوشته بالجمله گرم و خشک و جمیع اجزای آن قابض و مانع اسهال و گویند جلوس در سایه آن ممنوع ست **شوخط**
بخای معجمه خوشه ارزن ست **شوخ** بفارسی اسم چرک ست **شود** اسم شبت ست **شودانق** و شودانیق باشه و شاهین ست

شورج معرب شوره است و گویند که آن کف دریا و نمک باغت ست و گویند که آن نوعی از کف دریاست که در زمین صخری و کنارهٔ دریا یافته میشود دارای شبیه برنج و زبدی ست که بلاوی نمک می افتد و قوت آن مثل قوت نمک ست بل الطف ازان و در تحلیل بیشتر و مثل جمیع افعال نمک عمل کند **شورد** اسم تریاست **شوره** اسم فارسی ست **شوره** معرب آن شورج ست که مذکور شد و گیلانی گوید که شوره اسم عربی حجازی دوای ست که بزبان عرب اسرمانند و آن در فصل الف با شین مهمله مذکور شد و نیز بعربی اسم اسد ست و درینجا مراد آنست که بفارسی شوره و بعربی ابعر و در هندی نیز شوره مشهورست و دیها کهار داو دبت و باجی نیز گویند و بفرنگی شلیطر و در انگریزی نیتر و سالت پیتر و نائتریت آف پتاش نامند و آن بخاریست که از زمین شوره زار برآید و بهیئت زغب سفید بر روی آن زمین انعقاد یابد و آنرا با خاک ممزوج بان جمع نمود بتصفیه و طبخ مرتب میسازند گرم و خشک در آخر سوم و دران حدت و جلا و تنقیه است و قوت آن مثل قوت نمک ست بلکه قویتر ازانست و در حرارت و یبوست مفتح سده و منقی بلغم و مسهل در نهایت حدت و مالش آن منقی چرک بدن و چون بآب سائیده بر موی کثیف غلیظ الطبخ سازند رقیق و نرم گرداند و چون بسرکه سوده بر حکه طلا کنند آنرا دفع نماید و جهت طحال و در دیگر نافع و ربع درم آن با دو درم شکر خوردن در دفع احتباس بول مجرب و اگر یک مثقال شوره قلمی باد و مثقال خردل در آب بمقداری که تواند آشامید بنوشند در ساعت بول بگشاید و اگر درجوف دو عدد ثمر موز نیمی کیله کرده بصاحب طحال و قولنج ریحی بخورانند در سه روز صحت یابد و بقول گیلانی چون شورهٔ سفید فائق صاف نیم مثقال سائیده در اندک شیر حلکرده بدون آنکه بدندان رسد از حلق فرو برند و بالایش دوا و قیه شیر بنوشند و سه روز برین مداومت نمایند قروح مجاری بول و مذی را نفع کند و عرق آن قائم مقام گوگرد ست مقدار شربت آن نیم درم بدل آن نمک اندرانی مضر مری و گرده مصلح آن کتیرا و عسل ست و از خواص شوره است که چون آهن را با زرنیخ بیالایند و مثل آن مس بگدازند و بعد ازان شوره بران بپاشند مس از آهن صعود نماید و آهن درکمال نرمی می گردد و اهل هند از شوره آب را سرد می نمایند بعمل مقرر و آن آب دماغیکه خوب سرد باشد لذیذ و خوش گوار بود و بعد زوال سردی آن بدمزه و ناگوار میشود و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در جهیا کهار مذکور شد **شورمور** بفارسی اسم مور کوچک ست **شوران** بعربی معصفر را نامند **شورباج** معرب شوربای فارسی ست و آن عبارت از مرقه متخذ از لحم و نمک و آب حبوب اکوله است و اگر با گندم باشد حار بود و آن غذای جید ست بسبب اکتساب قوت لحم و سریع الانهضام از قلیهٔ ساده است بسبب لطافت آن و تقویت ابدان کند و فربه سازد و باه افزاید و اگر با برنج باشد در حرارت کمتر ازان بود و بهترین او آنست که با پیاز باشد و با ابازیر گرم مثل دارچینی و قرنفل و خولنجان و مانند آن پخته باشند و الاسپان بیاح کند بسبب طوبتی که اندر انست و گویند که آن نیکوست برای کسی که شکایت از رطوبات کند و تجفیف بدن زیاده کند خصوصاً آنچه با سرکه یا مری و کچوامر تب سازند که درینصورت تجفیف بلّه معده و تقویت آن کند آنچه با مری تنها سازند آن شدید تر در حرارت و یبوست باشد و تلیین شکم کند و گیلانی نوشته که نوشیدن مرق نافع درد مفاصل ست و جهت زکام نفع بین کند و ذلق و فتح سده و موافق عیبات مزمنه ذی ادوار ست و باقی افعال شوربای گوشت هر حیوان در اسم آن حیوان مسطورست **شوربکا** اسم سفیدیلی ست **شورگز** اثل ست **شورون** اسم خاکشی ست **شوسما** دوای هندی ست شرب آن چهره و بدن را منور کند و منی افزاید و تقویت بدن نماید **شوس** و ماما بسریانی بقلهٔ یهودیه است **شوسینا** بسریانی سوسن ست **شوسین** بلغت سریانی یا یونانی نوعی از صنوبر ست که قندرسی نامند **شوشا** بیونانی شونیز ست **شوشیک** اسم تیهوست **شوشما** اسم فاقله است **شوقمیر** بفارسی یا یونانی اسم قاقلهٔ صغارست **شوشو** بفارسی اسم جاورس ست **شوشیه** اسم فارسی سبیکهٔ طلا و نقره است **شوص** عسل ست **شوصرا** اسم بربخاسف و قیصوم ست **شوط براح** شنال ست **شوع** درخت بان ست **شوغار** و **شوغبار** بای موحده زاج سفید ست **شوق** اسم ریح ست **شوکر** بضم شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و سکون رای مهمله اسم انگریزی شکر ست بقول اطبای انگریزی طین ست و استعمال آن از خارج بر لحم زاید زخمها ضماد میکنند آنرا جلا می دهد و در ادویهٔ دیگر برای بدرقه

وخوش ذائقه کردن مے نوشانند **شوک** اسم عربی خارست که بترکی تکان و بهندی کانٹه نامند **شوکا** بلغت شکابن بمعنی دعل ست که از جنس ایل از انواع بقر الوحش ست **شوکه** نیش عقرب را گویند **شوکارک** اسم آگ ست **شوکه ابراهیم** بلغت مغرب ترمسه ست **شوکه اندلسیه** اسم ربعی الحمارست **شوکه بیضا** بیونانی افنارینقی و بفارسی خار سفید گویند آن حشیشه خار دارست که آنرا شکاعی نامند وشاخهای خشک آنرا باد آورد گویند حق آنست که باد آورد ست نه شکاعی زیرا که شکاعی غیر باد آورد ست و گازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که در باد آورد گفته ام که شوکة البیضا در حقیقت باد آورد نیست بلکه دو ائیست شبیه بدان یا آن هردو قسمین از نوع واحد اند طبع آن سرد و خشک در اول پختن طبیخ آن نقرس نفع کند و جهت استرخای معده نافع ست **شوکة الجمال** اشترخارست که بهندی اونٹ کٹاره نامند و گویند که عاقولست **شوکة الحیه** قسمی از باد آورد ست که خارهای آن بلند و تیز مانند سوزن ست **شوکة الدراجین** مشط الراعی ست **شوکة الدمن** حکوب معروف بکنگر ست **شوکة السودا** نوعی از قرصعنه است و نیز عشق الصبیان ست **شوکة الزرقا** قرصعنه ازرق ست **شوکة الشائکه** قرظ ست و گیاه خرنوب را نیز نامند **شوکة الشهبا** درخت خرنوب نبطی ست و گویند الکشوث ست **شوکة الصهبا** خرنوب نبطی ست و گویند ینبوت **شوکة العربیه** شکاعی ست **شوکة العلق** اشخیص ست و گویند مازریون **شوک العقرب** اسم قسم دوم بادنجان بری ست **شوکة القبطیه** و **شوکة المصریه** درخت قرظ ست **شوکة المنیه** طلباق ست و گویند غافث ست چه طلباق خار دار نیست **شوکة المصریه** شوکة القرظیه است و آن شجر قرظ ست و همچنین شوکة القبطیه شیخ میفرماید که طبع آن سرد در اول و خشک در دوم و مجفف و قاطع نوازل غرغره بطبیخ بیخ آن و بیخ آن خاصة و تخم آن شدید الادمال برای جراحات و نافع ورم حلق و ورم معده است و گویند آن نباتیست مهتر که در ان جای میخورند و در غیر مصر خورنده آن هلاک میشود **شوکة الیهودیه** که آنرا شوکة الجمال و عشق الصبیان گویند و آن بقول صاحب جامع قرصعنه است و در ترصعنه آنرا شوکة الیهودیه نوشته و شیخ مینویسد که طبع آن گرم و لطیف محلل نافع کزاز و مضمضه بطبیخ آن مفید در درس و نافع نفث الدم است و طشیقون بقول گیلانی مازریون مسطور شد **شوکران** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای مهمله و الف و نون اسم عربی ست و گویند یونانی و گویند بیونانی قونین و قونیون و برومی سقونیون و منقوسیون و باریقون و طفنیقون و طفغلون نامند و آن تخم ست و بعربی بیخ جبلی و رومی و عجمی اندلس حفوظ و بفارسی دو رس و تفت و بزنگی شکنه گویند و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ خیار و بارتک تر از آن و ثقیل الرائحه و در اعلای آن شعبها و اکلیل و در ان گل سفید مثل گل شبت و تخم آن مثل انیسون الا در سفیدی شدید تر از آن و از مطلق آن مراد تخم آنست و ساق آن گره دار مانند ساق بادیان و سطبر تر از آن و شعبهای شاخهای آن چتر دار و بیخ آن مجوف غیر غائر در زمین و دیوسقوریدس گوید که برگ آن مثل برگ بیرروح و کوچکتر و بسیار زرد و بیخ آن باریک بی ساق و تخم آن مثل نخود و بزرگتر از آن و بی طعم و بی بو و از آن لعاب مثل لعاب اسپغول برآید ملا نفیس در شرح اسباب نوشته که شوکران بیخ کوهی ست و بهترین باد آورد است که از موضعی که آنرا تفت گویند و از اعمال نیرد ست می آورند و بعضی گویند که آن اسم درخت خشخاش شیاه است که رطوبت آن افیون ست و شیخ گوید که آن نوعی از بیش ست و شیخ میفرماید که این قول خوب نیست چه قونیون در یونانی آمده و مترجم آن بشوکران کاهی پیش نموده اند و بقونیون که آن شوکران ست نسبت اعراض بیش که آن اسم مخصص ست کرده اند و شوکران دوای سمی ست با مصلح آن استعمال کرده میشود بخلاف بیش و مردم در ان اختلاف نموده اند و بعضی گفته اند بیخ نباتی ست که بهندی موشه گویند و بالجمله قویترین آن آنست که از جزیره اقریطی و جزیرة الافیوس و بلاد سیمی با ماته و ادطسی و اقلیفیا آید و گویند بهتر و مستعمل آن آنست که در کوه تفت از یزد روید و آنرا دو رس تفتی گویند و از جمیع اجزای آن بهتر تخم آن و گل آنست سرد و خشک در سوم و گویند سرد در چهارم و خشک در آخر سوم ست اما آنکه تازه باشد و چون خشک شود در سوم گردد و آن مخدر و مسکر ست و از جمله افعال آن تنویم و سبات و جمود خون و قطع نزف الدم و افساد نبات شعر و منع زیادتی نمو ادست و مطبوخ آن نافع التهاب ست و چون از یک دانگ تا سه دانگ بخورند درد گرم را ساکن کند و خواب آورد و چون اندکی از آن در نبیذ بخورند خواب و سبات آرد و چون بر موضع موی کنده طلا کنند منع روئیدن

اوکنند چون کرفتۂ آن خشک شده قبل از خشک شدن تخم آن بگیرند و در آفتاب گذارند تا خشک گردد طلای آن محرورتمله واورام حاره را بسیار نافع بود و حصارۂ آن در شیافات ادخال چشم داخل میکنند و اکتحال آن منع سیلان اشک نماید و قطور آن در گوش نشف رطوبت او کند و طلای آن بر پیشانی قطع رعاف نماید و ضماد برگ و تخم آن بر پستان شیر دار قاطع شیر آن و مانع آویخته شدن پستان و بر پستان دختران مانع بزرگ شدن پستان آنهاست و ضماد آن زیر ناف قطع اسهال و نزف الدم کند و اگر یک دانگ بخورند تسکین تیزی صفرا و اسهال زرداب و حبس حیض کند و گاه حیض فرود آرد و نفع با و جاع رحم دهد و چون برگ آن بر آلات منی ضماد کنند یا آب آن بمالند کثرت احتلام را منع کند و ضماد برگ آن بر خصیۂ قطن منع از عظم آن نماید خاصه خصیۂ اطفال کوچک و چون بر تخسیب ضماد کنند ارخای او نماید و اگر بزر آن حار یا سبوس گندم ضماد کنند بسیار نفع دهد و طلای آن نافع گزیدن عقرب ست و خوردن مقدار سم آن بسمیت باردہ که اندر آنست قتل کند و شربت آن نیم دانگ و در تریاق نیم درم ست و اولی ترک استعمال آن از داخل ست زیراکه شارب آن از سردی در باطن عارض شود تا آنکه حرارت غریزی خارج شود پس فواق پس تیرگی بصر و اختلاط عقل و فکر و کلام پس سردی اطراف و شدت تمدد پس خناق و تنگی نفس و در آخر تشنج و موت افتد و اکثر مضرت آن بقلب ست و علاجش تنقیۂ بدن بقی و حقنه و مسهل ست اگر قبض باشد و آشامیدن شراب صرف ریحانی بفلفل پس اندک مهلت داده شیر و یا افسنتین با فلفل و جند بیدستر و سداب با طلا خورانند و یا قردمانا و سیعه و فلفل و تخم انجره بشراب یا برگ غار تلطیت و روغن حار و فربیون و یا تریاق کبیر بخورانند و باقی تدبیر آن مثل تدبیر افیون خورده است و اندکی از تخم آن چیزی مضرت نمیکند و گویند مصلح آن ثوم و بصل و جوز و عسل ست و مثل آن دو وزن آن بزرالبنج یا تخم لفاح ست **شوکت** اسم باربر است **شوکة الکهنی** اسم جبرۂ سیاه است **شولم** شیلم ست **شولی** بضم شین معجمه و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم زردچوبۂ صحرای ست تیز و شیرین و تلخ بود و اشتهاء هم در هن پدید آید **شولنیلین** اسم کلا جدورست **شومه** افربیون ست **شومر** نوعی از ادویه است که در عطریات استعمال میکنند و آن نباتی ست تخم آن تلخ طعم شبیه بتخم قاقله و ثمر آن مدحرج تیز مزه و بیخ آن خوشبوست **شوناک** اسم ارلوست **شوندر** بفتح اول و ضم او و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و بضم اول ثانی هم آمده بقول گیلانی اسم نوعی از شلغم ست از شلغم سرخ نامند و آن در نبات و صورت شبیه بشلغم الا برگ آن غیر خشن غیر مشرف بلکه آن قریب بچقندر ست و بیخ آن مستدیر مائل بطول و بسیار سرخ و شیرین طعم با اندک تلخی و تیزی و برگ آنرا نمیخورند چنانکه برگ شلغم را میخورند بلکه بیخ آنرا میخورند و بقول بعضی میان آن و زردک و شلغم فرقی نیست الا آنکه برگ آن مشرف نیست و بقول حکیم مومن قسمی از شلجم صحرای ماکول ست و بغدادی نوشته که شوندر معرب از چقندر فارسی ست با لجمله بهترین آن سرخ خالص کوچک تا زه خالی از کیفیت غریبه است سرد و تر در دوم و گویند گرم در اول تر در دوم و گیلانی گرم و تر در آخر اول نوشته و گفته که رطوبت آن زیاده از حرارت رافع ریاح و عفونت و مسخن و جاذب خون از عروق بظاهر جلد و چون در آب طبیخ آن نشینند فرج سرد را باده تحلیل اورام مقعد کند و بسیار نفع دهد و آن بدن را فربه کند و عروق را از خون پر سازد و خوردن آن بریان کرده درین باب ابلغ ست مگر آنکه در رفتار دیر تر از شلجم و غلیظ و دیر هضم و مولد ریاح و بعض اخلاط و مضر با رد مزاجان و صاحبان معدۂ بارده مورث نفخ و قراقر مصلح آن عسل و سرکه و خردل و همچنین آن مهرا خوردن آن مهیج باه است و بغدادی بنابر بارد و رطب بودن آن مضر باه گفته و در سائر افعال قوی تر از سائر اقسام شلجم نوشته و خوردن تخم آن تریاق سموم قتاله است و اگر بیشتر از سم بخورند هم چندان حرز سم را باطل میسازد و از اجزای تریاق فاروق ست و تخم بستانی آن ضعیف ست **شوفشیا** اسم گل درخت ارو ست **شوندلی** اسم بیل پهل ست **شونیز** بضم و فتح اول و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی و زای معجمه اسم فارسی ست و شونیز و شمیز و شیز نیز گویند و بیونانی سنو و شنیون و شوشا و بترکی قراچورک او دی و نزد یک اهل مغرب سویدا و حبة السودا و ایضا بفارسی سیاه دانه و غرج و بعربی کبود دان و بکوفی هندی و بهندی کلونجی نامند آن تخم نباتی است شبیه بیادیان و شاخهای آن باریک تر و بقدر دو جب و زیاده تر از آن بلند میشود و برگ آن کوچک مثل برگ صعتر بلکه باریک تر از آن و بر آن رؤس کوچک شبیه برؤس خشخاش و کوچک تر از آن و گل آن زرد و سفیدی نی و نقش مائل تیز و تخم آن در غلاف بزرگ تر از غلاف بزرالبنج و تخم آن قریب بمقدار انیسون سیاه تند و تلخ و مغز آن سفید و از مطلق آن مراد نفس تخم آنست نه غیر آن و قوت آن تا هفت سال باقی می ماند و بهترین آن نو سنگین فربه جاذب لیف پوست گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در دوم و در آن حدت و حرافت و جلا و تقطیع بلغم و تحلیل ریاح و نفخ و تنقیۂ بالنفاد

شوکت
شوکة الکهنی
شولم
شولی
شولنیلین
شومه
شومر
شوناک
شوندر

شوفشیا
شوندلی
شونیز

ومع ذلک جوہر آن لطیف مع انضاج وتخفیف واسخان ست واستعمال آن از داخل تحلیل بالغ نماید ودر حدیث شریف وارد ست کہ شونیز دوای ہر مرض
است مگر موت ومراد از مرض امراض بارده است وعموم نوعی ست چنانچہ فاضل علمای محدثین جمال الدین بغدادی در کتاب خود مسمی بلقط المنافع نوشتہ کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم اشاره بدان بسوی امراض عرب فرموده اند وعام امراض ایشان از برودت ورطوبت میشد بسبب آنکہ اکثر اغذیہ ایشان لبنیات حامضہ وبقول
بارده بود وصدق رسول اللہ آنجملہ خواص او آنست کہ چون نبات آنرا در مجمع انداز ند ماہیان او بالای آب آیند بہر قرب بسوی آن وچون تخم آن در فرش
نہند از کرم زدن اورا محفوظ دارد وچون بازیت ہر صباح ناشتا بخورند رنگ سرخ گرداند وطلای روغن آن موی را سیاه واستعمال داء الثعلب بر رویاند وچون سوختہ آن
باموم کہ در روغن سوسن یا روغن حنا گداختہ باشند آمیزند وبر سر طلا نمایند صلع وتمار شعر را نفع دہد وکذا چون بجا کستر آن خلاف بر موی سازند ونطوخ کوفتہ آن
ببول طفل آمیختہ قطع ثالیل متعلقہ ومنکوسہ خیلان کند وکذا ببول کہنہ برای ثالیل مساریہ وطلای آن باسرکہ در ازالہ قوبا مجرب کذا اطلای سوختہ آن باسرکہ
یا عسل یا بول نافع سعفہ وقروح ہر گونہ است وطلای آن باسرکہ ازالہ برص وبہق کند وکذا ہا مثل آن تخم ترب سوده بعد خلانیدن آنہا بخرقہ درشت تا آنکہ
رنگ متغیر گردد بران پاشیدن مزیل آنست وکذا چون بخون پرستوک یا شیر یا خون افعی سرشتہ طلا کردن قلع بہق وتغیر رنگ برص کند وکذا برای ہر مرض
کہ بدان جلد بدن بلند شود وچون باسرکہ بر بثور لبنیہ نہند نفع دہد وچون بریان کرده ببول سائیده بر قروح شہدیہ طلا نمایند اورا از سر قلع کند وموی در ان
برویاند وآن تحلیل اورام بلغمیہ جبلیہ کند وکذا ببول قروح رطبہ وبارده را وچون بآتش ملایم بریان کنند وسائیده وبگلاب سرشتہ بر قروح سوداوی طلا نمایند ازالہ
او کند وکذا قروح ساق بعد شوئیدن آن بسرکہ وپاشیدن خاکستر آن قروح عفنہ را خشک نماید وضماد آن تقشر جلد را نفع عجیب کند وچون بسرکہ سوده بروغن گل
سرشتہ بر جرب متقرح طلا کنند قلع او نماید وضماد آن تسکین اوجاع مفاصل کند وسعوط آن بفالج ولقوه وکزاز نفع دہد وکذا بروغن آن وبقول شیخ طلای آن باب
سوده صداع بارد را نافع ودر سرکہ یک شب تر کرده صبح سائیده سعوط کنند ویا در خرقہ باریک بستہ بوی آن بشمند اوجاع کہنہ سر را کہ بسبب نزلہ یا رطوبت دماغی
باشد نفع دہد وکذا فالج ولقوه وصداع وشقیقہ بارد مزمن را وچون سوده بروغن ایرسا آمیختہ سعوط کنند در ابتدای نزول آب را از چشم منع کند وکذا چون در اد ویہ کحلی
آمیزند آب را خشک نماید وچون تخم آن ہفت عدد در شیر زن یک ساعت تر کنند پس سوده در بینی چکانند واستنشاق نمایند یرقان را نفع کند وزردی چشم
را ببرد بسبب تفتیح آن سده را بالقوت وچون سائیده واندک روغن حبۃ الخضرا آمیختہ سہ قطره از ان در گوش چکانند سده او بکشاید ورباح ودرد بارد او را ببرد
وکذا اقطور آن بروغن گاو وعسل آمیختہ وکذا چون بریان کرده بزیت پختہ قطور نمایند ہمین را نفع کند خصوصا با روغن حبۃ الخضرا وکما ذکر کرده آن بر جہت زکام
ودر سایر اعضا جہت تحلیل ریاح سریع الاثر ست وچون بریان کرده در خرقہ کتان کبود یا پارچہ باریک دیگر صره بستہ ببویند زکام بارد را نفع بخشد وگازرونی این را
نافع زکام بالخاصیت نوشتہ وچون در زیت بریان کنند ویا سوده دران تر کنند وصاف کرده در بینی چہار قطره بچکانند زکامی را کہ با عطسہ بسیار باشد وسیلان
رطوبت دماغی از منخرین را نفع نماید وکذا چون بدان بخور سازند وآن قطع بلہ ونزلہ از سر کند وچون بگرم بر مقدم سر ضماد نمایند توالی نزلات را منع کند وسعوط آن از ادویہ
منفتحہ سدد مصفات وخیاشیم بسیار ست خصوصا بسرکہ کہنہ تر کرده خشک نموده ومضمضہ بطبیخ آن بسرکہ نافع درد بارد دندان ست خصوصا با چوب صنوبر
چون بالطرون خورند انتصاب النفس را نفع دہد وچون آن یک مثقال از ان بخورند ربو وضیق وانتصاب نفس واوجاع صدر وسرفہ بارده وقذف مده وقطع بلغم
کند وبوی دہن خوش نماید وفساد اغذیہ را دفع سازد وچون کوفتہ با شراب ممزوج یا سکنجبین خورند اشتہای طعام برانگیزد وتقویت معده وجگر نماید و
استسقا ویرقان وطحال را نفع دہد وآن تلیین شکم وتحلیل ریاح غلیظہ ونفخ وقولنج نماید وآروغ بلغمی ترش را ببرد وگیلانی گوید کہ خاصیت آن ازالہ آروغ از بلغم
وسودا ست وادرار شیر نماید چون ایام متوالی خورند وچون باسرکہ ممزوج آب خورند قتل دیدان وحب القرع نماید وکذا اگر بر شکم از خارج قریب ناف طلا کنند اخراج
آنہا از شکم کند بخاصیتی کہ در آنست کذا چون بسحیق آن آب حنظل تر اضافہ کنند وبسرکہ بسرشند یا بآب مرزنجوش سرشتہ بالای او تا دو انگشت ضماد کنند
حب القرع را بالقوت اخراج نماید وچون بآب شیح کوہی بسرشند حیات را بقوت خارج کند وچون یک مثقال بآب افسنتین بر ناہار خورند اخراج دیدان
حیات وحب القرع وقتل آنہا نماید واستعمال آن چند روز مدر حیض ست وبخور وحمول آن بروغن سوسن سوده اخراج جنین زنده ومرده واستعمالہ

شیمہ کند وچون عسل بال روغن گاو سرشته بر ورم ودرد عارض از فساد وقت احتباس حیض دور دگر ددر انفع دهد وشرب وبخور آن ادرار بول وحیض بقوت نماید وحبس
خون نفاس وتسکین درد آن کند وچون بآب سرد یا عسل بگرم بنوشند سنگ گرده ومثانه بشکند وشرب وطلای خاکستر آن قطع بواسیر نماید خصوصا باسبجاب لا
خوردن بیعدیل واز خواص جلیلہ او آنست که شرب دهن آن بلذیت وکند رورا عادۂ شهوت بعد یاس مجرب است وروغن آن که بتقریع سکوس گرفته باشند
طلای اعضای تناسل وکم رغبت آوردن نعوظ بیعدیل ورافع دردهای بارد وسستی اعصاب سدۂ آنست وبدستور آشامیدن آن باشیای مناسبه جهت
امور مذکوره سریع الاثر وگیلانی گوید که قوت روغن شونیز مثل قوت روغن ترب است گرم ومالش وشرب آن نافع فالج وخدر ورعشه وکزاز وجاری کنند وروح
حیوانی بسوی غایت وفتح سدد اعصاب بدان سبب احساس وحرکت ومخفف اعضا وقطور آن نافع صمم ومحلل اورام گوش وسعوط آن نافع صرع
وطلای آن مفتح سدد وخصوصا عارض در موخر دماغ ومزیل نسیان وفساد ذکر وبقول شیخ شونیز حمیات مزمنہ بلغمی وسوداوی را خاصة نفع کند وچون
سوده بسکنجبین بآب نیم گرم بخورند ازالۂ تپ ربع کهنه وسائر حمیات بارده نماید وشرب ضماد آن سموم بارده را نافع وچون یک مثقال سوده باسکنجبین خورند گزیدن هوام انفع دهد و
دخان آن هوام الگریزند وهمگی زمین رتیلا را انفع کند چون یک درم یا یک مثقال بخورند ودهن در سرکه ترکرده خشک نموده بسایند در دو درم از ان بآب نیم گرم تا سه روز بخورند
گزیدن سگ دیوانه را نافع بود وشربت آن یک درم است واکثار آن مضر وباید که از نیم مثقال تا دو درم زیاده نکنند وگویند از مثقالی تا دو مثقال وتا سه درم
برای سرد مزاجان واز نیم درم تا یک درم با مصلحات برای گرم مزاجان واکثار آن محدث خوانیق صعبه وغشی است وگویند قی کردن وشرب شیر وغیره
از آنچه بدان علاج خوردن کندش می نمایند علاج آنست وبقول صاحب منهج مضر جگر حار ومصلح آن تخم خیار وگویند مضر گرده وآلات بول است ومصلح آن
کثیرا لاتر کردن آن بسرکه است وگویند مصلح آن کاسنی بآب خربزه وطباشیر است وبرای اضرار آن بریه کاسنی فقط وبدل آن صمغ زیتون یا تخم رشاد یا بزر البنج
و با سه وزن آن انیسون ونیم وزن آن تخم شبت است شوه شبه را گویند شوهیب خارپشت است شوی بفتح گوسفندان را گویند شوسے
بکسر شبت است شکوی بضم بمعنی شوربا است شویکهل اسم بل هرپی است شوبنوش اسم عقرب است شولیصی نوعی از سمیرست شویلا بالضم اول
وشولی وشوبیل اسم عربی ریخاسعن است وگویند که آن قسمی از قیصوم است الابرگ آن بزرگ تراز دست شوی بفتح اول بمعنی کباب **فصل شین معجمه با ها**
شهاب وشهابه شیر ممزوج بآب است در دو ثلث آن آب باشد وآنرا بهندی لسی گویند وایضا شهاب رنگ سرخ عصفر را مانند شهابنج شاهبلنج است وآن
معرب شاهبانگ است که مذکور شد وگویند جسفرم را نیز نامند وبعضی گویند که آن سنجانج است وآن عنقریب مسطور گردد شهبا بتحریک مادۂ اسپ ونر آنرا شهب
گویند شهباز طائریست از طیور صید بزرگ تر از باز عانان در جرأت کمتر شهپر شونیز است شهیرون بسریانی اطریه است شهت بفتح شین معجمه وها وسکون
فوقانی اسم درست شهتوت بشین معجمه وسکون ها وضم فوقانی وسکون واو وفوقانی دوم وبزیادتی الف بعد شین هم آمده اسم توت است شهجیری بفتح شین
وخفای ها وجیم فارسی وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی اسم رگیی است شهد بفتح اول اسم فارسی است وکذا انگبین وکذا شهدان وبیونانی مالی والقولیس
نیز وبسریانی دیساد وبترکی بال وبعربی عسل وبدانگریزی هنی وبهندی مدهو وبهپ رس مهیر گویند ومشهور شهد است شیخ الرئیس شراح قانون در ماهیت
عسل نوشته اند که آن شبنمی است خفی که بر گل وبر غیر آن می افتد پس آنرا مگس عسل می چیند وآن بخار مصعد است که در جو نضج می یابد پس مستحیل میشود ودر شب غلیظ
میشود وعسل شده می افتد زیرا که چون سردی شب غلیظ کند گران میشود وپس افتد ومیل بسافل میکند گاه می افتد چنانچه در کوههای قصران وغیر آن واین بر سبیل
شبنم بسیار غلیظ است وآنرا انگبین گویند زیرا که اکثر بر شجر اثل می افتد وگاهی بر سنگ می افتد ولهذا گفته اند که عسل مختلف میباشد بحسب چیزیکه بران می افتد
از شجر وحجر واکثر ظاهر از آن انسان می چیند وخفی را مگس عسل میگیرد وگمان میکنیم که تصرف مگس عسل را در آن تاثیر است وآنچه آن می چیند عسل در حرارت
وجلا وانضاج شدید تر میباشد از باقی امثال که آنها را مردم می چینند واز عسل قسمی حریف سمی است واین بسبب آنست که مگس آن گلها از شجرهای که درین
سمیت است میخورد والحاصل مراد از مطلق آن عسل نحل است وآن شبنمی است که بر گلها می افتد ومگس عسل آنرا می چیند ودر خانهٔ خود ها ذخیره میسازند وآن
مختلف می باشند بحسب شجریکه بران افتد وبحسب طبائع مگس چنانچه مسطور شد وگویند که بهترین آن صاف پاک صادق الحلاوت خوشبو مائل بسرخی

شوه
شوهیب
شوی
شوسی
شکوی
شویکهل
شوبنوش
شولیصی
شویلا
شوی
شهاب
شهابنج
شهبا
شهباز
شهپر
شهیرون
شهت
شهتوت
شهجیری
شهد

است ومعتدل القوام لزج بنحوی که چون آنرا با انگشت برگیرند بسرعت منقطع نشود و این از برای مداوا بهتر ست و سفید برنگ نبات وغلیظ القوام با وصاف
مذکور بهر لذت و تغذیه اولی و جالینوس در حیلة البرء نوشته که افضل عسل سرخ رنگ ناصع خوشبو صاف که دران بصر نفوذ کند بسبب صفائی آن و مذاق آن
حریف لذیذ در غایت لذت و چون اندکی ازان بانگشت بردارند بسوی زمین سیلان کند و منقطع نشود پس اگر منقطع گردد آن رقیق تر یا غلیظ تر باشد
ازانچه سزاوارست و فی الجمله آن غیر متشابه الاجزا باشد و عسل غلیظ در اجزای خود کثیر الموم بود و رقیق کثیر الفضول غیر نضیج عسر الانهضام و آنچه دران واقعه
موم و چرک خانه مگس عسل ظاهر شود آن عسل زبون ست و گویند افضل انواع آن ربیعی ست و این در بلاد گرم حاصل میشود و بسیار سفید میباشد پس صیفی که در بلاد و
ماه حاصل میگردد و این در بلاد سرد میباشد و شتائی ردی ست بسبب قلت حرکت نحل و رنگهای جید در ربیعی و خریفی نیز زردی ست گو اسبز و سیاه و کهنه از یک سال
گذشته و تیز طعم و یا ترش و تلخ و بدمزه و رقیق شده و بدبو و یا خشک شده و رطوبت آن تحلیل رفته و بدبو گشته و اکثار بسیار کهنه فاسد آن در کمال مضرت
و مورث جنون و امراض مهلکه جهت آنکه محرق اخلاط ست و گویند بهترین صاف راسب در اسفل کواره آنست و طافی ضعیف ست و عسل نحل را اسما بسیارست
از انجمله سنوت ست چنانچه در حدیث شریف وارد شده و بعضی ازان حافظ ست هر چیزیکه اندران بگذارند حفظ آن نماید اما جسد مرده را چون بدان لطوخ نمایند
از اجزا و رنگها باز دارد و اما گوشت را سه ماه و اما میوه را شش ماه و هر چیزیکه فساد بدان سرعت نماید چون اندران نهند زمانی دراز بر حال خود باقی ماند بالجمله تازه
آن گرم در دوم و خشک در اول و اندک مانده آن گرم و خشک در آخر دوم و سفید رقیق القوام آن در حرارت و یبوست کمتر و بعضی انواع تیز و آن کذا
کهنه آن گرم در اول سوم و خشک در دوم و در عسل خام گرمی و تیزی و جلا زیاده و آن بدوائیت اقرب و در عسل مطبوخ کف گرفته حرارت و حدت و جلا کمتر
و آن بغذائیت اقرب و در قوام آوردن آن شرط ست که آب داخل کنند و بآتش ملایم جوش دهند تا بقوام آید و احتیاط کنند که نسوزد بهر آنکه اگر آب داخل
کنند کف آن زایل توان گرفت و اگر آتش زیاده کنند میسوزد و تلخ میگردد الحاصل در شهد قوت جلا و تفتیح سدد و افواه عروق و جذب رطوبات از قعر بدن و فضول
داغ ست و آن مجلی رطوبات و مقطع و منقی بلغم لزج و مانع عفونت و فساد از جسم ست و در زلق و استرخا و استسقا و یرقان و طحال و عسر البول و انواع
ریاح و ایلاوس و مفتت حصاة و دافع سموم بارده و منافع آن از آیه کریمه فیه شفاء للناس و از حدیث شریف من یرید التحفظ فلیأکل منه ظاهر ست و نیز
در حدیث وارد ست که هر کسی که اراده شفا داشته باشد باید که صبح ناشتا عسل بآب باران آمیخته بنوشد و جالینوس گفته که هیچ چیز بهتر از شهد
نیست در نفع از برای بدن و علاج اکثر امراض و از برای سرشتن ادویه جهت آنکه بسبب لزوجت و غلظت قوام باعث سرعت امتزاج و
حفظ آنهاست از تلاشی و فساد و بسبب حلاوت محبوب طبائع و لذیذ و دافع بشاعت و رساننده قوای ادویه است بسرعت در تمام بدن و غیر اینها
از فوائد کثیره و گیلانی گوید که چون عسل حار منضج ست لامحاله منضج ملین محلل مفتح باشد و دران جلا بسبب قوت حلاوت آنست خصوصا آنچه ازان ظاهر الحرافت
باشد و بسبب حرارت خود جذب رطوبات از قعر کند و لهذا بدان در عرق النسا طلا میکنند و نفع مینماید و ازان خون نیک خصوصا در زمستان پیدا میشود و بسبب
یبوست آن و تحلیل رطوبات فضلیه را منع عفونت و حفظ حرارت غریزی میکند فلهذا ماده اشربه و معاجین گردانیده و لهذا دران مرده را میگذارند
پس حفظ آن از فساد و منع از عفونت می نماید و بدین جهت چون دران گوشت تازه گذارند حفظ آن از تغیر کند و بقول شیخ چون بدان لطوخ سازند
منع قمل و صیبان و قتل آنها بالخاصیت نماید و با قسط جلای کلف کند خاصه تلخ از عسل زیرا که جلا در تلخ بیشتر از شیرین ست و با نمک برای آثار
کبودی و سبز رنگ باشد نافع و همچنین لطوخ خام آن برآثار جالی آنهاست و جالینوس گفته که عسل مسخن و مجفف در درجه دوم ست و چون بپزند و نضیج
یابد قلیل الحدت و الجلا گردد و لهذا در این حال استعمال میکنیم در ابطال نواصیر و قروح غائره و اگر عسل تلخ یافته شود قوت آن مرکب بمنزله آن باشد
و اگر انسانی با عسل افسنتین را آمیزد و بعضی گویند که چون بپزند تا غلیظ گردد و بدان لطوخ سازند جراحات تازه و قروح غائره و هر چرک را الزاق نماید
و تنقیه آنها کند و چون با شب یمانی لطوخ کنند قوبا را ببرد و ضماد آن با آرد گندم جهت تحلیل اورام و نضج دمامیل نافع و در کتاب تجربتین نوشته که عسل در هر
جراحت که محتاج بجلای قوی باشد تنقیه آن نماید و چون با آرد جو سرشته ضماد کنند اورام پخته را بگشاید و ریم آنرا بکشد و آن بدین صفت انفع برای

قروح حادثه پشت است با کندر و نمک جهت تحلیل اورام و نفع کلف و نمش و بازاله طول آن کرسنه جهت التیام زخمهای عمیقه مجرب دیگر از ادمان نفع و ترتیب العلق و بود
نیکو تر از اندمال ایعنی کند با اشربه جهت جلا ترح و آلی اثر آنها و بر آن گوشت بر نافع و آمیختن آن با ادویه مسهل برود و کلف حک آنها بیفزاید و نیز با فونشاده
جهت بهق و برص مفید و مطبوخ آن با شبت جهت نفع آثار جرب و با طلا آن با روغن گل جهت قروح شهدیه سائر قروح حادثه از بلغم و جهت تقویت
مقعد آشامیدن آن جهت بلغمیه بلویه و مفاصل و ماهی و فالج و تقویه ماسکه و خدر لیشان نهادن قوت و استهاء و نفع بلع بادویه مقیئه و تنقیه ... [illegible]
بعضا و یا ییدلا کمال آن با آب یا بره و یا کیک ... جهت بطلی با مرض و نفع حکه و جرب و سعفه و بیاض و نزول آب نافع و چون آن را با اندکی مشک در چشم کشند نیز و المالیخولیا نفع کند
چون با دو بهالی چشم آمیزند جلا و تقویت بصر زیاده نماید و چون با نمک اندرانی گرم در گوش چکانند آن را از ریم پاک کند و گذا چون بدان دانز روت در روغن گاو قتیله آلوده و در گوش
نهند و چکانیدن آن در گوش با انزروت و نمک سنگ جهت دفع ریاح و دوی و قطع ریم و رطوبات سائله از آن و تسکین وجع بارده آن و ثقل سامعه نافع و بدستور طلاء آن
بالتمره و گلو با نعوله آب برگ نیم تازه و با شیره و یا شیر زنان و یا با سفیدی بیضه مرغ نافع و چون هنگام انتجاب اورام حلق بدان غرغره نمایند خوانیق و اورام لوزتین را نفع دهد
و تسهیل اخراج بلغم و زبان و حلقوم نماید و بدستور خشک بدان مضمضه آن بلسر که جهت استحکام لثه و ریانیدن گوشت آن و تقویت دندان و جهت حفظ صحت دندان
و جلای چرک و سفید کردن آن خصوص که عسل با انگشت بر دندانها بمالند و در هر ماه سه چهار مرتبه مالیدن آن با نمک سوده و آمیخته نیز جهت قروح رطبه لثه
و انبات لحم آنها نافع و غلط کرده کسی که آن را مرخی لثه دانسته بدلیل آنکه همه شیرینها مرخی اند حق آنست که شیرینی که با رطوبت باشد مرخی است نه شیرینی که با یبوست بود
و شهد عسل یابس است بالاتفاق و نوشیدن و لیسیدن خلیط آن با روغن گل نافع قروح لهات و آن نافع سرفه بلغمی است و گویند مهیج سعال است و شرب آن با آب
تنقیه سینه و نفث مواد نماید و آن مقوی معده بارد و مشهی طعام است و بالخاصیت مسکن تشنگی و تقی نمودن بدان جهت تنقیه معده نافع و آن مزیل بلغم و مستاصل
آنست خصوصا از معده غیر مطبوخ آن صالح برای معده بارد و معده بلغمی غذای نیک و جید و در قانون و شرح آنست که شرب آن مقوی معده و مشهی طعام است خصوصا با گلاب و شرب تمام کف
گرفته آن منفخ و ملین شکم است پس اگر کف آن بروارند ملین شکم کم شود و عسل مطبوخ تحریک شکم نکند بلکه گاهی قبض آن طبعی مزاجان کند و این بهر آنست که
عسل صعدی ایشان غذا بسیار دهد بخلاف بدن صفراوی و عسل مطبوخ با آب ادرار بیشتر نماید و این بسبب تفتیح آن مجاری بول را بسرعت بود و عسل
و دلماء العسل اکثر تسکین بر تغذیه غذا باشد تعفن کند یعنی چون عسل بعد غذای غلیظ خورده شود و تبعض شکم نماید و این بسبب احداث عسل سده است
اگر حرکت و قلت استعداد از غذا برای نفوذ بعید المطلاق نماید یعنی نفوذ بسوی اساریقا و جگر و حقنه کردن بدان با آب باران تنها جهت تنقیه و غسل چرک و التحام
قروح امعاء و تحلیل اورام آن نافع با کرات عمل تا سه روز و غیر مطبوخ آن صالح برای امعاء ارمه است و شرب آن با آب منقی نضج معاده و مهیا کننده آن جهت
ادویه تنها با حقنها مقوی عمل نهاد و خوردن آن با کندر جهت تنقیه سینه و قصبه ریه و استسقاء و یرقان و طحال و شکستن سنگ گرده و مثانه و عسر البول
و انواع ریاح و ایلاوس و دفع سموم و نوشیدن آن با آب خصوصا با آب باران مرطب اعضا و مقوی باه و مسقط و مدر و منقی قروح امعاء و مثانه و مفتت
حصاة و دافع عسر البول است چون آب جوشانیده و بیاشامند ادرار بول بیشتر نماید و عسل هیجان شهوت جماع کند چون عوض آب وقت تشنگی بنوشند
و چندی و بدان اقتصار نمایند و چون بخیر کف گرفته با آب بیاشامند تلیین شکم نماید و هیجان جماع بیشتر کند و ضماد آن بعد از حمام کردن باعث تقویت قضیب
و عظم آن و حمول آن جهت علل رحم زنان نفساء نافع و آن موافق برای مشایخ و بارد المزاج و مقوی باه و در ایشان است و جوانان و حار مزاجان را
صالح نیست مطبوخ آن نافع سموم است و بقول شیخ چون گرم کرده آن با روغن گل بیاشامند گزیدن هوام را نافع و لیسیدن یا نوشیدن آن
با آب بکرات جهت گزیدن سگ دیوانه و خوردن فطر قتال و سموم مشروبه و چون با سوزن آن سیر سوده بلیسند گزیدن عقرب را نافع و قی کردن بدان
خصوصا با روغن نیم گرم برای سموم مشروبه جهت دفع اذیت افیون خورده مفید و از خواص مجربه نوشته اند که چون شخ ن آن را با آب شربت ساخته ناشتا
بیاشامد اگر باعث مغص گردد حامله است و الا فلا و جهت این تمام امور خام جید آن است و در بعضی ضمره ... در بعضی مواد تازه خام اندک تیز آن اولی است
و بالجمله عسل غذای صالح جهت مبردین و مرطوبین و بلغمی مزاجان و پیران است و در فصل و بلد بارد نافع و مضر جهت کسی که پیران صفرا

اسم ساذان است شیشبه بفتح شین و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و ها اسم عربی ست و نیز لغوی ریحان ابیض گویند و غیر شیبة العجوز ست و بعضی آنرا اشنهٔ
بستانی نامند و آن گیاهی ست ساق و شاخهای آن سفید و برگ آن مائل بسفیدی و غبارناک و گویا بمقراض ریزه کرده اند و خوشبو با تیزی شبیه ببوی صعتر و نبت آن
بستانها و جاهائی که باران بسیار شود و در شیراز بسیار میشود و آنرا در باغها و مقابر بسیار میکارند و در ریحان کرمانی و حبق کرمانی نیز نامند و بوی آن شبیه بکافور ست گرم در سوم
و خشک در دوم و خشک در آخر اول نیز گفته اند و شرب آن مفتح سدد و محلل و مدر حیض و منقی فضلات و مواد نزلی و ضماد آن دافع ورم ریحی و بلغمی و مانع مواد ورمی
در ابتدا و در انتها محلل آن و شرب و حمول آن و جلوس در آب طبیخ آن جهت تنقیهٔ رطوبات و تحلیل ریاح رحم و انفتاح فم آن و ادرار حیض و جذب جنین مؤثر شربت آن تا یک نیم مثقال
و با شراب یا ماء العسل بقدر احتیاج **شیبة العجوز** بفتح و کسر اول اشنه است و گویند که آن ریحان ابیض است **شیبان** دم الاخوین ست **شیبا طلحی** عوسج ست
شیبا کلبا عوسج الکلب ست **شیبوبران** مارست **شیب** و بیابسریانی اشنه است و نیز مغیلان و نیز فنجنکشت را نامند **شیتا** بکسر شین معجمه
و یای تحتانی مجهول و فتح تای فوقانی و الف قسمی از حبوب ست **شیح** بکسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و حای مهمله درمنه است **شیح البحر** که آنرا شیخ یهودی
و اهل مغرب بنسل نامند و آن حیوانی ست بحری بقدر مشک کوچک و پوست آن سخت و شرمیثی و دهان شبیه بگوساله و گویند که آن روز شنبه از دریا بیرون نمی آید
و از مکان حرکت نمیکند چنانچه آن رسم یهود ست و اهل مغرب آنرا نمی خورند و آن در بحر مغرب کثیر الوجود ست خوردن دل آن نافع داء الثعلب بهق ست و چون
جلد آن صاحب نقرس بپوشد آنرا نفع دهد و از خواص جلد آنست که هرکه آنرا بپوشد یا تعلیق آن نماید نقرس او را عارض نشود و صاحب نقرس را نفع بسیار کند
و تجویر جلد و استخوان آن نافع تپ غبی بلغمی و قاتل بق ست **شیح الربیع** دوائی ست که بیونانی اریقارون نامند **شیح جبلی** درمنه کوهی ست **شیح حلبشی**
فلفل سیاه است **شیح یهودی** شیح البحر ست **شیخول** اسم خارپشت ست **شید** بکسر اول جبسین ست **شیذقان** طائریست از طیور صید و گویند
باشه هست یا شاهین **شیذمان** گرگ ست **شیدونه** اسم شادنج ست **شیر** بکسر اول و سکون یای تحتانی و رای مهمله لغت فارسی ست و بعربی
لبن و بیونانی غالی و بترکی سود و در انگریزی ملک و بهندی دوده گویند ماهیت آن مشهور ست و آن مرکب از سه جزست یعنی مائیت و دهنیت و جبنیت
گیلانی گفته که این اجزای ثلثه در شیر مختلف میباشد بحسب نوع حیوان شیردار و بحسب سن آن و بحسب غذای آن و غیر ذلک اما اختلاف این اجزای
در شیر بسبب نوع حیوان چنان باشد که در شیر بعض حیوان جزو مائی بسیار میباشد و آن مثل ناقه است و در شیر بعضے جزو دهنی بیشتر میباشد مثل ماده گاو و در
شیر بعضی اجزای ثلثه متعادل بود مثل بز و اما اختلاف این اجزا بحسب سن حیوان چنان باشد که شیر حیوان جوان متین بسیار دسم بود و شیر حیوان پیر
رقیق ناصر الهضم مائی باشد و اما اختلاف این اجزا در شیر بسبب غذای حیوان چنان باشد که چون غذای حیوان متین بود شیر آن کثیر الجبنیت و دسومت باشد و چون غذای آن رقیق
بود شیر آن رقیق کثیر المائیت باشد و چون غذای آن یابس بود شیر آن غلیظ باشد و ایضا گویند که بحسب غلبهٔ هریک ازین اجزای ثلثه اعنی مائیت و
جبنیت و دسومت بر دیگری طبیعت شیر در کیفیات اربعه و اعتدال مختلف میگردد و در خاصیت و افعال نیز و همچنین بقول شیخ احوال شیر مختلف میشود
بحسب اختلاف حیوان شیردار در نوع و سن و رنگ حیوان و سحنهٔ آن از صلابت و رخاوت گوشت و فربهی و لاغری و بحسب فصل و بلد و بحسب تعلیف
چه هرگاه تعلیف بعلفهای تر و تازه و ایام ربیع و بارش باشد رطب تر از علفهای خشک و ایام گرما و خشکی بود و اگر بمسکرات و مخدرات مانند بنگ و خشخاش
و کاهو و امثال اینها نمایند شیر آن نیز مسکر و مخدر خواهد بود و کذا از ادویهٔ ملینه لین و از مسهله مسهل و همچنین از اشیای قابضه و مسخنه و مبرده و مرطبه
و لطیفه و کثیفه و غلیظه و غیرها آثار آن نیز قبول میکند و شیر حیوان سفید رنگ ضعیف تر ست از زرد و ترش و سرخ رنگ و مانند غیر آن و هر حیوانی که مدت حمل و ولادت
آن قریب بمدت حمل و ولادت انسان باشد شیر آن انسب بتغذیه است از غیر آن پس شیر گاو که مدت حمل آن نیز نه ماه است انسب برای تغذیهٔ اطفال
و غیر ایشان از شیر حیوانات دیگر و مائل باعتدال ست در امور و کیفیات مذکوره و بعد از آن شیر بز و گوسفند و آهو و بعد از اینها شیر شتر و بعضی شیر بز
را بهتر از شیر گاو دانسته و گفته انها اعدل و اغذی آنست و شیر خر و اسب و شتر و گورخر و خوک و غیره برای تداوی قوی تر از دیگر حیوانات مذکوره
و آنها برای تغذیه بالجمله طبیعت مائیت شیر سرد و تر در دوم و دهنیت آن گرم و خشک در اول و جبنیت آن سرد و خشک در ... دل ... شیخ الرئیس

شیشبه
شیبة العجوز
شیبان
شیبا طلحی
شیبا کلبا
شیبوبران
شیب و دیا
شیتا
شیح
شیح البحر
شیح الربیع
شیح جبلی
شیح حلبشی
شیح یهودی
شیخول
شید
شیذقان
شیذمان
شیدونه
شیر

میفرماید که طبع مائیت آن گرم است و دهنیت آن باعتدال مائل بحرارت و جبنیت آن سرد و خشک و شارح گیلانی مینویسد که مائیت شیر بهر آن گرم است که دران اجزای
کریه است و لهذا آن مسهل صفرا است و سومیت شیر مائل بحرارت اندک است بسبب آنکه دران مائیت است و اما جبنیت آن پس غلیظ و شیر تازه دوشیده رطب است مع تعادل
در حرارت و برودت و قریب از آن لهذا اختلاف کرده اند که آن مائل بحرارت است یا ببرودت ابن ماسویه گفته که گرم و تر است حرارت آن اندک و ایضا گفته که قوت آن بحرارت در وسط اول
است و در رطوبت در اول دوم و رازی از جالینوس نقل کرده که حرارت آن زائد بر برودت آن و رطوبت آن نیست در حالیکه طبع آن خون است بلکه قریب از بلغم است و آسر جویه نوشته
گرم و تر است خصوصا چون غلیظ باشد و صاحب منهاج گفته که شیر سرد و تر است و تازه دوشیده آن برودت کمتر از غیر آنست و ایضا گفته که معتدل است و چنین گفته که طبیعت
آن تابع طبیعت پستان است پس بارد باشد بهر آنکه طبیعت پستان بارد است و حلو آن حرارت معتدل است و گاه مختلف میشود بحسب حیوانات آن و آن نسبت بگوشت
حیوان آن اجزای که بدان اغتذا سازد بارد و رطب است از بعض جواهر عصبانی و غضروفی ابرد میباشد لیکن بعض آن گرم است و لهذا شیر شتر و اسپ هر دو گرم است
بقوت مع تخفیف و اگر چه از رطب بالعرض است و شیر شتر رطب بائی شدید الحرارت است و همچنین شیر اشد شیر خفاش در غلبه حرارت است و شیرهای قریب از ولادت ارطب
و رقیق تر و هر قدر که زمانه آن طول کشد غلظ آن زیاده گردد و شیر حیوان چرنده به آجام و کنار نهرها ارطب است و در رطوبت بیشتر و در کوهها یبس تر بمعده و آخرین گفته اند
که طبیعت شیر معتدل در حرارت و برودت و رطب است و حق آنست که در شیر تازه دوشیده حرارت آن بر رطوبت آن زیاده نمیباشد و نه برودت آن بر حرارت
آن چنانچه رای جالینوس است و گویند طبیعت شیر مطلقا مرکب القوی با غلبه حرارت و رطوبت و نیز گرم در اول و تر در دوم گفته اند و شیر تازه دوشیده گرم
با حرارت لطیفه و نفوذ و اسعد از سریع بخلاف سرد آن که در سرد شدن حرارت لطیفه آن تحلیل میرود پس باید که چون خواهند بنوشند گرم کرده بنوشند تا موجب
سرعت نفوذ آن گردد و از اینجاست که گفته اند نوشیدن جمیع شیر در ساعتی که از پستان آید صالح تر است و از اطلاق آن بدون قید مراد شیر گاو است و موافق ترین
اغذیه است در اطفال بعد شیر زنان و در غیر اطفال الطبیعت و مزاج شخصی که موافقت نماید و بعد از شیر گوشت و تخم مرغ نیم برشت است و هر شیر که جبنیت بران
غالب باشد سده و ثقیل و هر چه مائیت بران غالب باشد مسهل و تسخین و تخفیف و هر چه دهنیت و دسومت غالب داشته باشد مسخن و ثقل و قبل از انقضای چهل روز
از ولادت آن و در زمستان بسبب غلظت و قریب بولادت را بسبب غلبه مائیت نیز استعمال جائز نیست و در آخر فصل بهار تا اواسط تابستان استعمال آن اولی
و بهترین شیرها شیر تازه دوشیده حیوان جوان فربه صحیح المزاج معتدل القوام سفید خالی از مزه و بوی غریب جید تعلیف است و شیخ میفرماید که بهترین شیرها
مشروب از پستان است و یا وقتی که بدوشند بغیر تاخیر و اجود آن بسیار سفید مستوی القوام که بر ناخن ثابت ماند سیلان نکند بسرعت و علف حیوان آن نبات
نافع باشد و دران طعم غریب مائل بترشی یا تلخی یا تیزی و بوی غریب یا کریهه نباشد و باید که بعد دوشیدن قبل از آن که مستحیل گردد استعمال نمایند و شیر هر حیوانی که مدت
حمل آن دراز تر از انسان باشد ردی است و لهذا مناسب مقارب مثل شیر گاو است و گیلانی گوید که بهترین شیرها آنست که صاف پاک از کدورت و دران شیرینی
اندک و از حیوان جوان باشد و شیر حیوان کوچک ارطب حیوان بزرگ ایبس است و هر قدر که گوشت حیوان خوشبو باشد شیر آن جید باشد و شیرهای درندگان
همه ردی و شیر حیوان مریض هم ردی است و شیر فیل بسیار ردی آنکه اصل جمیع شیر حیوانات جالی و دافع اندیا سوخته و مقوی و مسمن موافق اعضای شامل ابدان خشک
و دلک سمن آنها و بقول شیخ مائیت شیر لطیف غسال مسهل است و لذا لذع نیست تیز مسهل کیموس است بسبب کثرت نفع آنها و رطوبت و سدت خود و مقوی بدن ناسل بدن منقی قروح باطنی یا غسل
و انضاج و غسل آنها نماید و جید الکیموس غذا دهند و زیاده کند جوهر دماغ و منی و باه بسبب نفع که اندر آنست مع ازدیاد منی و نافع سرفه خشک و ق
و حرقت البول و شیر قریب الهضم است زیرا که آن متولد از خون در نهایت انهضام است که بدان چیزی از هضم دیگر دار و شده و اگر چه از عضو مائل ببرودت
حاصل میشود زیرا که شیر در پستان متولد میشود و آن لحم غددی مائل ببرودت است پس شیر بسبب آن بعید از هضم نشده است تا آنکه در اغذیه که محتاج بهضم
کثیر باشند داخل شود و آن مثل نان که با تحریش خورده شود بلکه شیر بسبب تولد او در پستان بعید از هضم نشده است تا آنکه محتاج بهضم زائد باشد بالجمله
این قول شیخ جواب قول چنین است که سابق مذکور شده که طبیعت شیر تابع پستان است پس شیر بارد باشد بهر آنکه طبیعت پستان بارد است فافهم و شیر
نافع صاحبان لمزحه نباره و یا لیست اگر معده ایشان صفرا باشد و مضر اصحاب بلغم و معده بارد و بقول گیلانی چون شیر را بجوشانند تا آنکه آب آن

بعد پس استعمال کنند نیکو باشد و شیر منقی معده و امعاست بسبب غسل آن و حافظ رطوبات اصلیه است پس عمر طول کند و سزاوار نیست نوشیدن
آن بعد تولد بچه حیوان تا چهل روز بهر آنکه قبل آن از بستن شیر در معده امن نیست و قطور آن جهت اکثر امراض چشم خواه تنها و یا با شیافات و ادویه مناسبه
و طلای اقسام آن موافق ورم مقعد و درد آن و قرحه مثانه و اورام عانه و رحم و فادزهر سموم قتاله و جمیع ادویه اکاله و معفنه و امثال اینهاست و
فربه کننده بدن خصوصاً شیر برنج و فرنی آن تخصیص بر امزجه حاره و یابسه و آن نفاخ ست و جوش کرده تحلیل النفخ ست و اکثار آن مورث تبها و
تولید بیش و قروح و جرب و حکه و بهق ابیض و اورام ردیه و دمامیل و امثال اینها و هر روز بهم خوردن آن ضرر دارد و بجهت دسومت سریع الاستحاله
بدخانیت و صفرا و خلط غالب فساد و درد اما کن حاره و معده ضعیفه باعث مضرت و موافق سوداوی مزاجان و معتادین افیون و مقدار قلیل آن
و اغذیه و کثیر آن در تسکین و اسهال قوی تر و جمیع شیرها با چیز ترش و نمکین و با گوشت و بیضه مرغ و ماهی و ترب و پیاز و میوهای تازه و بقول و حبوب و امثال
اینها خوردن و خوابیدن همه مفسد آن ست و آشامیدن آن با وجود اخلاط فاسده در بدن و امتلا مهلک دانسته اند و بدستور با شیر حیوان اهلی کثیر
الدسومت و ثقیل شیر وحشی قلیل الدسومت و خفیف و در قانون و شروح آن نوشته که شیر را مناسبات با ابدان ست اسباب آن مدرک نمیشود و کسی که شیر
بنوشد واجب ست که بران ساکن باشد تا ترش نگردد زیرا که حرکت بعد شرب شیر تخضخض شیر لازم ست و آن مفسد شیر ست ولیکن بران خواب هم نباید کرد
بهر آنکه از خواب بالای طعام نفوذ طعام بسوی اسفل معده کم میشود و قریب با ملاقی معده باقی می ماند و حرارت هاضم دران کم ست پس شیر فاسد میشود و بالای
آن اغذیه دیگر تا انحدار آن نباید خورد و شیر نیکوتر ست برای مشایخ از آنکه برای صاحبان مزاج گرم از جوانان باشد زیرا که در اینها مستحیل بصفرا میشود
و ایضاً مشایخ را نفع میکند بسبب ترطیب ازاله حکه که مخصوص ایشان ست ولیکن باید که تعادل آنها بر هضم آن بعسل کنند و شرب آن بجوانان خوب نیست
و آن برای صبیان و کهول نیکوست و اما پیران را صالح ست اگر در ایشان رطوبت بورقیه پیدا شود پس اندکی مدهند و بسیار باشد که شیر باسهال و اخراج
فضول نواحی امعا ابتدا کند بسبب بورقیت خود بعد از ان در تغذیه شروع کند و در بدن منتشر گردد و قبض شکم نماید و آن نفاخ ست تا آنکه جوش داده شود
و آن منفخ مدد معده است و مصلح آن عسل و جوش کردن آنست و خوردن مشمش بعد آن نیز کم کننده نفخ آنست و تدارک نفخ آن ادویه مزیل ریاح کند
و شیر مرکب ست از مسهل و آن مائیت ست و قابض که آن جبنیت ست و شیر مطبوخ خصوصاً آنکه غلیظ تر باشد آن قابض تر ست و جمیع شیرها مورث
سدد ست خصوصاً در جگر بهر آنکه جگر قبل از تمام انهضام آن در معده آنرا بسرعت میکشد تا غذا بسهولت حاصل گردد چه شیر از جوهر خون ست بنفسه
الا شیر شتر و مانند آن بسبب قلت جبنیت آن و جمله شیرها غیر موافق ست جهت کسی که جگر آن علیل و عصب آن ضعیف باشد و نافع مواد ست
که بسوی اعضای باطنی بریزد و آنرا ایذا دهد بجهت ولذع خود پس آن مواد را ضعیف کند لغسل آن زیاده از غسل آب بسبب جلای مائیت آن که در آب
نیست و تعدیل کیفیت آن نماید و حائل شود میان عضو و میان خلط ردی و شیر مضر صاحبان سیلان خون ست بسبب تعفن هضم ایشان بجهت ضعف حرارت غریزی از خروج خون
و لهذا از کسی که خون بسیار بیرون می آید آنرا لینت شکم بسبب ضعف هضم حادث میشود و شیر جهت احشا غیر جید ست بجهت عسر الانهضام و نفخ آن و شیر اگر چه
در جوهر خود جید باشد لیکن سریع الاستحاله برات و فساد ست و خصوصاً بسوی حرارت و مضر تر ببدن از شیر ردی چیزی نیست بسبب شدت قبول
آن انفعال را و شیر سریع القبول برای فساد در داخل بدن نیست فقط بلکه در خارج بدن نیز بادنی حرارت هوا متغیر میگردد و لهذا شرب آن از پستان
دوشیده بهتر ست و همچنین ابقای آن در عضوی مدت دراز جائز نیست که فاسد شود و ضرر بآن عضو کند و اما در بلدان حاره استحاله آن در معده شارب
آن بسرعت گردد و همچنین در صاحبان محن و صناعات شاقه و باید که سرعت نمایند باخراج آن از معده بچیزی که آنرا منحدر گرداند نه بچیزی
که آن را باطل گرداند و اگر خوف استحاله آن بسوی صفرا باشد بربوب فواکه ترش اصلاح آن نمایند و شیر بهیمی مائی ست بقیاس بشیر انسی و همچنین انچه سبک
اجسام بهیمه غیر اکثر نبات بهیمی مائی تر بقیاس نبات صیفی ست و هر قدر که صیف تجربین نزدیک شود شیر و غلظه زیاده گردد و بهتر آنست در وسط صیف باشد
لیکن خوف آنست که از آن بعد شرب حرارت متغیر نکند و این خوف در ربیع نیست و شیر ربیع کثیر المائیت و خریف قلیل آن کثیر الجبنیت است و دسمها

شدید الغلظ و اکثار آن مولد سیشت چنانچه بعضی اطبا تعمیم کرده اند بعید نیست بسبب نفوذ سرعت آن بسوی اعضای ظاهر بدن قبل تمام انهضام آن بجهت
مناسبت تجمع آن بجوهر خون و لهذا اکثار آن مورث بهق ابیض و برص ست گرشیر شتر که آن کمتر برص حادث کند همچنین کرم در شکم پیدا کند لیکن طلای آن جلای آثار قیحه
جلد کند و شرب آن رنگ را بغایت نیکو گرداند و لیکن اکثر ضیق پیدا میکند گرشیر شتر و اسپ و نافع حکه بدن ست و چون با شکر نوشند تحسین لون کند خصوصاً جهت زنان
و فربه کند و بسیار باشد که صحت بخشد کسی را که عارض شود او را لم ریه و دامیل باشد او جرب حکه و مانند آن بسبب کثرت دم آن و بیوست و حرافت آن بشرب شیر چون در
مزاج ایشان چیزی که مفسد آن و محیل آن بصفرا نباشد و شیر مغیر ست جهت صاحبان اورام باطن ولهی و شیر نیکوست جهت قروح باطنی بسبب غسل و تنقیه و تغذیه آن چون
در مزاج مفسد آن و محیل آن بصفرا نباشد بدان صاحبان قروح انتفاع یابند و شیر برای اعصاب اصحاب مزاج عصب خصوصاً بارده بلغمیه ردی ست و نافع قروح
حلق و شیر علاج نسیان یابس ست و نافع غم و وسواس مضر دندان و ناکل و مضر لثه آن نماید خصوص چون سن بارد المزاج باشد و لثه را ضرر رسد بلکه واجب ست
که بعد نوشیدن آن و قبل آن مضمضه بعسل و شراب سکنجبین نمایند تا از ان ضرر ایمن مانند کند و شیر موافق صاحبان صداع و دوار دلنشین نیست و خصوصاً خواب بران و
بالجمله مضر صاحبان ضعیف سر ست و مضمضه کردن بشیر تازه نافع قروح و بان و غرغره آن مسکن او جاع و بهق جمله شیر با صاحب صرع و سدر و صداع غیر موافق
است و آن محدث ظلمت بصر و غشاوت بسبب تغلیظ جوهر روح باصره و از کثرت صعود ابخره شیر بسوی آن و دوشیدن و چکانیدن آن در چشم نافع رمد و رافع غبر
مواد حاره منصبه بسوی چشم و دافع خشونت آن همچنین اگر بسفیدی بیضه و روغن گل خام آمیزند و بر چشم نهند و دوشیدن آن در چشم نافع طرفه و گاه با بعض شیافات
مخلوط میسازند و بسیار باشد که در جلای و رم چشم استعمال نمایند و چون بدان کندر آمیزند و در چشم چکانند طرفه را نفع کند و شیر لزاد و یه قروح ریه و سل ست و مضمضه و
غرغره آن جهت خوانیق و ذبحه و اورام لهات و لوزتین نافع و آن مضر صاحبان خفقان رطب ست از خون باشد یا از بلغم و شیر موافق تر ست جهت سینه از آنکه
برای سرد معده باشد این بهر آنست که ضرر بیابد با بخره متصعده بسوی سر از گشتن شیر در معده و معده ضرر بیابد و بلغم لزج متولد از شیر و استحاله او بسوی
صفرا زیرا که شیر سریع الاستحاله بصفرا و بلغم و عفونت ست و صالح برای نفث الدم و علل صدر ست و درین احوال آن را چهار اوقیه تا نیم رطل با یک مثقال کتیرا
و یک مثقال رب السوس و صمغ بادام بنوشند و آن نافع امراض حلق و قصبه ریه است و شیر مورث سده و ریگ مثانه و کبد ست و شیر بمضر طحال و کبود محتاج بتدبیر لطیف
است مگر شیر شتر و نشاید که ادامت شرب شیر نمایند بلکه بفاصله بنوشند و شیر معطش ست و نافع قروح معده حادث از اخلاط حاره و بدانند شیر حیوانات را تمام
انواع لبلاب عدد و معده و مفسد امعاست و شیر محدث سنگ ست و شیر جوش داده تا آنکه مائیت آن بسوزد قبض شکم کند و حبس اسهال خون نماید و حقنه
بشیر تنها و یا با دویه مناسبه نافع قروح رحم ست و شیر تدارک ضرر جماع و تقویت باه نماید و اعاده قوت کسی نماید که از جماع ضعیف شده باشد اگر چه
آن ضعیف نباشد و شیر محدث نفخ در امعاست و هر شیر غلیظ بیج و تولد لزج و مولد سنگ ست خصوصاً با دوام استکثار شیر اسهال شکم کند بهر آنکه منهضم نشود
و اندک از ان غذا بسیار دهد و نمک معین بر اسهال نیست و شیر مطبوخ و داغ کرده بسنگریزه گرم و آهن گرم قبض شکم نماید لا محاله و شیر نافع سحج ست چون
تیر او دایم معتذر قرحه چون آن را در نی قروح آن نشستن نفع کند و تسکین سوزش گرد ته درین اعضا نماید و شیر جوش داده بهتر از خام ست و نافع امراض امعا و گرده و مثانه است گاهی
مالش آن نفع کند و نوشیدن یک رطل شیر نافع اسهال ذریع ست و خصوصاً تر تری و بیج داین تا یک هفته بعمل آرند و حقنه آن تنها یا با آرد شیر و یا با آب گرم
مسکن سوزش امعاست شیرهای غلیظ اکثر در حمیات می اندازند و نشاید که صاحب تپ قریب آن گردد البته و شیر مسکن حدت سوزش از امراض و مموم ست
و آن در صاحبان دق بغایت نافع چون از استعمال آن در ایشان و کثرت تحلب حمی امن باشد و امام بقراط گفته که شیر برای صاحبان تپ ردی ست اگر سوء ضیق
زیر شراسیف آن مشرف و دوران قرقره باشد و جهت کسی که او را تشنگی بود و هر که بر برازان صفرا غالب باشد و هر که در تپ حاره باشد و هر که اسهال خون
بسیار آمده باشد و نافع صاحبان سل ست اگر ایشان را تپ بغایت شدید و جهت صاحبان تپ طویله ضعیفه چون ابدان ایشان گداخته شوند
بغیر آنکه موجب آن مرض باشد و اهل هند آن را در تپ کهنه استعمال میکنند و شیر نافع شرب ادویه قتاله و خوردن خرگوش بحری و شوکران و بیج ست و خاصه
کسی که ذراریح و خرگوش بحری و نانخواه و خربق و خانق الذئب و خانق النمر جیباد و به دکاله متعفنه خورده باشد و آن علاج تو نبه بیخ ست که بعقل

آن با نارد و شیر از توسیهٔ سوداوی مزاجان ست و زنان حامله بدان ضرر یابند تا اینجا احوال مختصر که شیر بالاجمال مسطور شد اکنون افعال و خواص شیر نیفصیح اما
جدا جدا ذکر میشود و افعال و خواص این بقول هندیان در دوا به مسطور شد **شیر گاو** و بعربی لبن البقر و بهندی گای کا دوده گویند و در این شیر اجزای ثلثه
یعنی دهنیت و جبنیت و مائیت بنسبت شیرهای دیگر بحد اعتدال و تساوی ست و در غلظت و رقت نیز هرچند بالذات دهنیت بران غالب غلیظ تر شیرهاست
سوای شیر گاو میش که دهنیت و غلظت آن زیاده است و بهترین آن شیر گاو جوان فربه صحیح المزاج خالی از امراض ست که تعلیف به نباتات و حشیشهای جید و دانه
معتدل القوام سفید صاف شیرین خالی از مزه و بوی غریب باشد و آن معتدل در گرمی و سردی و تری و با رطوبت فضلیه ست و مسمن و مفتح و جالی و سریع الهضم و کثیر الغذا
از سائر البان و نوشیدن تازه دوشیدهٔ آن که سرد نشده باشد مقوی جوهر دماغ و مرطب آن و حافظ رطوبات اصلی و رافع نسیان و مالیخولیا و وسواس و نیکو کنندهٔ
رنگ رخسار و امراض عصبی را مفید و قطور و طلای آن جهت اکثر امراض چشم حتی مایوس العلاج از مداومت آن صحت یابد و باکثیرا جهت طرفه و باز و رمد جهت
ناخنه و سبل و شرناق نافع و ایضا آشامیدن گرم تازه دوشیده مقوی دل و رافع غم و خفقان و قرحهٔ ریه و سل و کهنه تپ غلطی باشد و مع اسارالیعنیه و ملین طبع
و مولد منی و مبهی و مسمن بدن و خوردن شیر برنج آن رقیق خوب پخته با شکر ملین طبع و قولنج یابس ثقلی و زحیر عصبی را نافع و شیر آهن تاب و یا سنگ تابیده رافع
کره و رافع اسهال و نوشیدن آن با دو وزن آب شیرین خالص بعد نضج نموده مدر قوی و منقی مجاری بول خصوصا باندکی تا دو دو ماشه نمک شامی و یک درم
نبات سوده و طلای آن با سفیده قلعی جهت نقرس و اورام حاره و لطوخ آن با عصاره حشخاش سیاه و موم و زیت نافع نقرس حار و نوشیدن آن
و طلای آن نیز جهت جرب و حکه و قوبا و جذام و مالیدن شیر برنج بر سر صاحب سعفه که دهانهای زخم آن سخت شده و موی تراشی آن دشوار باشد باعث
نرمی آنست اما باید که بعد شش هفت ساعت ازالیدن که نرم شده باشد بآب گرم شسته سر تراشی نمایند و با افیون و موم و روغن زیتون مسکن درد نقرس
گرم و آشامیدن آن تریاق سموم و دافع مضار آنهاست که مکرر بنوشند و قی کنند تا رفع غائلهٔ سم گردد و هر نوع سم و ادویهٔ قتاله که باشد تنها و یا با ادویهٔ
مناسبهٔ آن مانند روغن گاو و نارجیل دریائی و امثال اینها و خوردن شیر برنج و فرنی آن جهت طول عمر و نیکوئی رنگ رخساره با گردگان و مغز جهت فربهی
گرده و بدن و تحسین لون بشره و تقویت باه و ازدیاد منی سودمند شربت آن از نیم رطل تا یک رطل آن بطی الانحدار و اکثار آن مورث سنگ گرده و مثانه و مولد قمل و دیر
و سریع الاستحاله بخلط غالب بر معده مصلح آن شکر و عسل و با این هر دو دافع انجماد آن در معده و چون منجمد گردد موجب قشعریره و لرزه و عرق سرد غشی و اختلاط عقل و خناق
گردد و علاج آن قی کردن با حرف و سکنجبین عسلی و سرکه ممزوج با فودنج و بدستور با عسل و تخم کرفس و آب گرم ست و آشامیدن پنیر مایه تا یک مثقال مجرب شمرده اند
شیر گاو میش بعربی لبن جاموس بهندی بهینس کا دوده گویند از شیر گاو بسیار غلیظ تر و دهنیت و جبنیت بران غالب و ثقیل و بطی الهضم و سریع الاستحاله بخلط
غالب معده است و مسمن و محرک باه خصوص با شکر و چون آنرا با چوب گیاه کنگهی طبخ دهند منجمد و بسته گردد پس نبات داخل کرده بخورند بواسیر را نافع ست
شیر بز بعربی لبن المعز و بهندی بکری کا دوده نامند مائیت آن غالب بر دو جزو دیگر و گویند جبنیت آن زیاده ست و مائل بحرارت و گویند بارد در اول و رطب
بران غالب تا دوم و گویند معتدل ترین شیر حیوانات ست و گویند معتدل میان شیر گاو و خر و ملطف و جالی و نوشیدن آن جهت نوازل و غبب آن و غرغرهٔ
آن جهت اورام لهات و حلق و کام و زبان خصوصا با مغز خیارشنبر که در آن حل کرده صاف نموده باشند و بقول شیخ شیر بز نافع قروح حلق ست و قطور آن در
بینی و گوش نیز جهت ترطیب دماغ و رفع بیخوابی و درد گوش حار و ضماد آن که پارچه بدان تر نموده بر سر گذارند نیز جهت ترطیب دماغ و رفع خشکی و بیخوابی نافع و
آشامیدن آن نیز و نوشیدن آن با کتیرا و صمغ عربی و یا با لک مغسول جهت نفث الدم و سرفه و سل و نزف الدم سائر اعضای باطنی که مقدار شیر بیست و پنج مثقال تا پنجاه
مثقال و هر یک از ادویهٔ مذکوره نیم درم تا یک درم باشد و بدستور از سی مثقال آن تا پنجاه مثقال با یک مثقال تا دو مثقال کتیرا و نیم مثقال رب السوس و صمغ بادام
جهت نفث الدم و سرفه و امراض مثانه و قلب و خفقان و غم و وسواس و توحش مفید و لیکن باید که تازه دوشیده گرم گرم و سرد نا شده و از حیوان جوان فربه صحیح المزاج
خالی از مرض باشد و از بز سرخ بهتر از رنگهای دیگر ست و دیسقوریدوس گفته که ضرر شیر بز جهت شکم اندک از سائر شیرهاست و لهذا آن بهتر برای معده است و روفس
گفته که اسهال شیر بز کمتر از شیر گاو ست و در باقی احوال مثل آن و طبری گفته که آن نافع جهت اسهال شکم و حمیات صیفیه است و گویند که خاص گرم گرم آن ملین شکم

شیر گاو

شیر گاو میش

شیر بز

بدن بول و جهت قرحهٔ مثانه و تقویت باه و تدارک مضر جماع و عرق النسا عادت زکری خشکی و در سایر افعال مانند شیر گاو است و ازان لطیف تر مضر بانزوه طب فراجان
مثل هوا عشاء و برع و هیجان مراق و امثال اینها و جهت تپ دق و حمیات حارهٔ کهنه نافع چنانچه نوشیدن آن ده یا نزده مثقال یا سه چهار مثقال آن یکی یم خشخاش سنگ شود و
دو پنج درم شربت بنفشه و بتدریج هر روز چهار پنج مثقال شیر و اندک اندک آب و شربت بیفزایند تا هر مقدار که موافقت نماید و بر معده گران نباشد و خلل در
هضم و نفخ ننماید و بعد ه در حالت استغنا و عدم احتیاج باز بتدریج کم نمایند جهت ترطیب بدن و حمیات حارهٔ حاده در انتهاء تپ دق و فربه کردن بدن لاغر
محرور مزاج مفید است و ضماد تخم ریحان کوبیده در ان پخته محلل و منضج و منفجر اورام و دمامیل و بثور است و باضافهٔ تخم تمر هندی کوفته قوی تر و گویند مضر احشا است مصلح
آن کتیرا بدل آن شیر گاو و بالعکس و شیخ میفرماید که شیر بز در مضر برای احشا زیاده و تر از غیر آنست بهر آنکه اکثر اشیای خوردن آن قابض است گیلانی گوید پس نقل کما ینبغی
سند نرم نشود و در امعا از ان باقی ماند و آفات آرد و دیسقوریدوس گفته که شیر بز در ضرر برای شکم کمتر از دیگر شیرهاست زیراکه در اکثر امر نبات قابض مثل درخت
بلوط و خرنوب و درخت مصطکی و زیتون و غیره میچرد و شیر میش ثخین حلو دسم است و شیر بز موافق تر از آن برای معده است شیر میش بعربی لبن الضان و لبن النعاج
گویند و ایضاً بفارسی شیر گوسفند و بهندی بهیڑ کا دوده نامند و بر آن جبنیت غالب است و غلیظ تر از شیر گاو و بار نهومت و بقول شیخ غلیظ است و بهترین
آن شیر میش سیاه باشد و طبع مذکور حار است گرم و تر مرطب بدن و مسمن آن و مقوی جوهر دماغ و نخاع و جهت ربو و قرحهٔ ریه و امعا و نفث الدم و زحیر و ذکاوت نگ
رخسار و دافع مضرت ادویهٔ سمیه جماع و تدارک آن بتقویت با روغن بادام و صمغ عربی جهت سرفه مجرب و موافق صاحبان جرب و حکه و جذام و در سایر افعال
و مضرات مانند شیرهای دیگر است و محدث قراقر و مرار و بلغم و قولنج است و بقول شیخ آن نافع تر جهت نفث الدم و در سرفه است و گیلانی نوشته که بقول اهل
شیر میش ردی ترین شیرهاست بهر آنکه اکثر ازبال و ارواث میخورند و لهذا گوشت آنها نمی خورند و اقتصار بر گوشت بز می نمایند و شیر آن محمود نیست و در ان
التهاب است و آن حار و غیر ملایم برای بدن است شیر خر که بفارسی شیر الاغ نیز گویند و بعربی لبن الاتان و بهندی گدهی کا دوده نامند رقیق و مائیت بران
غالب بغایت قلیل الجبنیت و دسمیت و لهذا طبیعت آن ابرد و ارطب شیرهاست تا دوم سرد و در سوم تر و بهترین آن شیر خر جوان فربه صحیح المزاج تازه زائیده
است و اگر بچهٔ آن ماده باشد بهتر و باید که گرم گرم بنوشند که سرد نگشته باشد و رقیق تر از شیر بز و میش است و لطیف تر و بسیار سرد و مرطب و مفرح و حابس و مفتح
و مقوی قلب گرم و بطی الاستحاله بخلط و غالب موافق امزجهٔ حاره و یابسه هر گاه معدهٔ ایشان خالی از صفرا باشد و موافق تر برای صاحبان دق و امراض سینه است
و گیلانی گوید که شیر خر موافق صاحبان صداع و طنین و دوار است و سعوط و قطور آن در بینی و گوش و بریافوخ جهت ترطیب دماغ و جهت رفع یبس آن و بیخوابی
و صداع حار یبسی و امراض حارهٔ یابسه و باغیه و رعاف و درد گوش حار و رمد حار و سوزش چشم و دمعه و سلاق و طرفه و امثال اینها خصوصاً با سفیدهٔ بیضهٔ
مرغ و روغن گل جهت طرفه و اگر پارچهٔ کرپاس پاکیزه را بدان تر کرده بر سر و گوش و چشم اندازند و چون گرم گردد یا خشک شود تبدیل نمایند نیز جهت امراض مذکوره
نافع و غرغره و مضمضهٔ آن جهت خوانیق و ذبحه و اورام لثه و لهات و لوزتین و تقویت لثه و درد دندان تنها و یا با مغز خیار شنبر در وقت تحلیل آن اقوی
و جهت الامراض مذکوره انفع و مضمضه بآن شیر مقوی اسنان و لثه است بخلاف شیرهای دیگر و سعوط آن با کهربا و با سند روس نرم سوده حابس علت
رعاف و شیخ میفرماید که شیر خر و بز هر دو جهت سرفه و سل و نفث الدم جید است و گویند که آشامیدن آن جهت سل و دق و حمیات حارهٔ حاده امراض حاره حاده و
هزال حار یبسی و سرفهٔ صدری و نزلی و عسر نفس و لهیب نزلات حاره و جهت نفث الدم خصوصاً با کهربا و کتیرا و گل مختوم یا گل ارمنی و پوست بیخ انجبار
و صمغ عربی و امثال اینها و نزف الدم را نیز مفید و ملین شکم و جهت استسقا ی حار و صلابت طحال و التهاب خون و صفرا و زحیر و ذوسنطاریا و قروح امعا
نافع و حقنهٔ آن جهت اسهال الدم و جراحت امعا و رحم خصوص با قوابض و آشامیدن آن بقدر سه چهار درم یا زیاده نافع قروح مثانه و مجاری بول
است و قطور آن در احلیل تنها جهت حرقت البول و با دم الاخوین و گل ارمنی و روغن کدو جهت قرحهٔ مجاری آن و به دستور زراقهٔ آن تنها و یا با ادویهٔ
مناسبهٔ مذکوره نافع و نوشیدن آن جهت رفع مضرت ادویهٔ حاره مفید و ضماد آن جهت اورام حارهٔ ظاهری و باطنی خصوصاً با زعفران نافع مصفر
مبرودین و مرطوبین و صاحبان طنین و دوار و صداع بارد خصوصاً بران خواب کردن و مورث ظلمت بصر و گشاده مرخی لثه و عصب و اصلاح

آن متعفن بعد شرب آن بسرکه و گلاب و مهیج فواق و آروغ دخانی مصلح آن گلقند شربت آن از دو تا ده وقیه تا نیم رطل با شکر و کتیرا و روغن تخم کدو و صمغ عربی و رب السوس
و امثال اینها تعلیف آن باشیای مناسبه ثالثه هر مرض شیر مهلت مثلا برای نفث الدم و سل و دق بکشنیز تر و تازه و برگ خرنوب و حماض و اطراف عوسج و برگ انگور
و کاهو و بیخ ترکرده و امثال اینها و جهت جلا و تحلیل و تفتیح سدد کرفس بادیان و شیح و قیصوم و جو با تخم کرفس ممزوج کرده خیسانیده و امثال اینها مثل آن شیر زنان یا
شیر بز دگویند شیر میش **شیر مادیان** یعنی شیر ماده اسپ که بعربی لبن الرماک و لبن الخیل و بترکی کمز و بهندی گهوڑی کا دودهه گویند بقول شیخ مثل شیر شتر رقیق است
دگویند بهترین آن نیز مانند شیر گاو دست و بعضی شیر و طبیعت آن بکثرت گرم تر از شیرهای دیگر ست جالی و مفتح و مفرح آشامیدن آن محرک اشتهاء باه و ملین طبع
و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و مدر بول و حیض منقطع حادث از حرارت و یبوست و حقنه گرم گرم آن منقی قرحه رحم و مخرج دود از رحم ست و حمول آن با برادهٔ
عاج بعد از طهر معین بر حمل عقیمه و آشامیدن ترش کردهٔ آن در اکثر افعال مذکوره قوی تر دانسته اند و جهت استسقا و بعض انواع دق بشرائط مذکوره در شیر خر
و در شیر شتر که آید و باید از تعلیف آن بیادیان و غیر آن از اشیای حاره و بارده ملطفه منضجه نیز مفید دگویند از خواص آنست که چون هر سال اندکی از آن باطفال که
جیچک بر نیامده باشد بخورانند در آن سال جیچک بر نیاید و اگر برآید زیاده بر چند دانه نباشد از مجربات مکرر شمرده اند و گویند چون ترش و متغیر شود بد طعم گردد
و سکر آورد و گویند شرب شیر اسپ محدث سکته است **شیر شتر** بعربی لبن اللقاح و بهندی اونٹنی کا دودهه گویند لطیف و رقیق ترین شیرها و مائل بشوری طعم
و دسومت و جبنیت و ران کمتر و لهذا در معده کم بسته میشود و تفتیح سدد جگر و نفع باستسقا میکند و دهنیت آن بسبب کمی و گرمی و شدت امتزاج از مائیت آن جدا
نمیگردد و لهذا الطف است آن گرم مائل بخشکی ست و جالی و منضج و مطلق آشامیدن آن مقوی جسم و گویند چشم و بدستور اکتحال بدان و نوشیدن آن با شکر جهت ضیق النفس
و ربو و تفتیح سدد و رافع یبوست جگر و تحلیل اورام باطنی صلب و تحلیل غلظ کائن در جگر و اوفق برای اصحاب استسقا و طحال و جگر ست و گویند استسقای زقی
و طبلی را مفید و غیر آن هر دو را غیر نافع اما بعد استحکام مرض و اجتماع زرداب نه قبل از آن و جهت امراض طحال و بواسیر و ادرار بول و حیض و هیجان باه آن هم
و با بول شتر جهت اسهال و ادرار زرداب نافع و باید که بتدریج از دو دو اوقیه شروع نمایند تا بیک رطل رسانند و شتر را ده روز قبل از استعمال و در ایام
استعمال تعلیف بیادیان و کیکر و کاسنی و درمنه و صعتر و امثال اینها نموده باشند و بعد از آن نمک صغیر یا کبیر و امثال آن بنوشند و با پنج درم سکر العشر
جهت استسقای گرم و با شکر مقوی بدن و صاف کنندهٔ بشره و محرک باه و اشتهای طعام و در اورام صلبه با روغنهای مناسبه محلله مانند روغن بید انجیر
و ناردین و بادام تلخ و پسته و امثال آن و آن نفخ و دود در معده حادث کند و آن اسرع الانحدار از معده است و غذای آن کمتر از سائر شیرها است و
خصوصا البان و هر دو مهیج فواق و آروغ دخانی ست و بعضی گفته اند شیر شتر معطش و بطی الانحدار از معده و امالی تجویف ست نسبت بشیرهای دیگر و د
استسقا نباید که آنرا بیاشامند در اوائل و یا در اواخر امیکه ائل باستسقا است گر بعد استحکام مادهٔ ورم اگر با آن تپ نباشد و الا جائز نیست در هیچ وقت زیرا که
با تپ شیرها منافات تام دارند و زیاده کنندهٔ مادهٔ حمیات اند و در اورام غیر جیچک در اوائل امر باکی نیست از استعمال آن و طریق نوشیدن آن مالا بجعین
آن بتفصیل در کتاب اکسیر اعظم در بحث استسقا مسطور شده **شیر زنان** بعربی لبن النسا نامند و آن لطیف تر ست از شیر خر و افضل شیرها است بنا بر شرف مناسبت آن
برای انسان و فضیلت تغذیه حاصله از آن بهر آن حار تر نجاست که هر حیوان که مدت حمل او بحمل انسان قریب باشد مثل گاو او فوق ست و هر انچه مدت حمل او از مدت
حمل آن دراز بود و اقتضا هر قدر که عهد دوشیدن آن بعید باشد ردی ست بلکه موافق ترین سائر شیرها است از برای اطفال و امراض حاره حادة خصوصا انرا
مولود دختر و بهترین آن شیر زن جوان معتدل المزاج صحیح دختر زائیده ست که غذاهای موافق خورده باشد چند روز قبل از آن و میان شرب آن نیز و آن سرد
در دوم ست و لهذا دختر زائیده و سرد زیاده و جهت ترطیب و تقویت دماغ و رفع بیخوابی و رمد و قروح ریه و تپ دق و ادرار بول و دفع سمیت ارنب بحری نافع و
آشامیدن آن جهت ترطیب جگر و تفتیح سدد و مفیستوم در رفع سل و دق و یبوست سینه و سرفهٔ یابس و نفث الدم و نزف الدم با ادویهٔ مناسبه و گویند که شرب
آن مسکن لذع معده است و نفخ تابل و قولنج میکند خاصه مص آن از پستان چنانچه طفل مینوشد و برین اومان نمایند و نافع قروح رحم و نفخت حصاة
است با عسل و طلای آن مسکن درد و نقرس ست لاسیما با افیون و موم و زیت و سعوط آن جهت رفع خشکی دماغ و سرسام و صداع حار یابس و اختلاط عقل

شیر مادیان

شیر شتر

شیر زنان

را انجولیا و جنون صفراوی و دموی و سهر و اسهال اینها و بدستور خرقه بدان تر کرده بپا بند پا بر سر گذاشتن و چون گرم گرم تبدیل نمودن و تقطیر آن در چشم جهت
درد حار و قرحه و دفع خشونت پلک با انزروت جهت ظفره و سلاق و شراق و اسهال اینها و چکانیدن آن در گوش جهت درد حار و قرحه و در مرکرم آن نافع
شربت آن از ده او قیه تا نیم رطل و باید که گرم گرم که سرد نگشته باشد بیاشامند و اگر از پستان توانند نوشید بهتر است زیرا که بسبب کمال لطافت زود فاسد میگردد
بدل آن شیر خر و از خواص مجربه است که چون زن حامله پیش شیر دوشد اگر پیش پسر زاید در زیر آن باند آن زن بدختر حامله است و اگر پسر دور زنده برابد
بپسر و بهترین شیر زنان و سائر شیرها آنست که چون بر روی ناخن بریزند جمع گردد و با هم پیوستگی بسیار نباشد و با عتدال قوام باشد و طریق نوشیدن
شیر زنان در کتاب اکسیر بحث حمی دق بتفصیل مذکور شده **شیر گورخر** و **شیر آهو** که بعربی اول را لبن حمار الوحش و ثانی را لبن الغزال گویند هر دو گرم و تر اند از
شیر ادیان و لطیف تر از آن و در تحریک باه قوی تر **شیر شیر** بعربی لبن الاسد و بهندی باگه کا دوده نامند در کمال گرمی و حدت و در نهایت جلا و نفوذ و ادرار ست
و شیر خشک آن که در بیابان می یابند و بعضی کحل امراض چشم مستعمل **شیر خوک** که بعربی لبن الخنزیر و بهندی سور کا دوده گویند و آن سرد و تر ست و دوائی غیر
نفیس و جهت سل و دق نافع نوشته اند و مورث برص و بهق مفید ست **شیر شپر** بعربی لبن الخفاش گویند قریب بشیر شپر ست در شیر می آید **شیر تیوجات** بفتح یای تحتانی
و ضم تای فوقانی و سکون واو شیر نباتات شیر دار است مانند از یون سیاه و فرفیون و سقمونیا و امثال اینها و مجموع آن از سموم و مسهل قوی بیشتر و شیر هر نباتی
در ذیل آن نبات مذکور شده و میشود و آنچه نامی مخصوص ندارد در یتوعات خواهد آمد انشاء الله تعالی **شیر زرق** بکسر اول و سکون یای تحتانی و کسر رای مهله و سکون
زای معجمه آنرا شیر زرق بزیادتی واو و شیر زج نیز گویند اسم منطی لبن الخفاش ست که آنرا عوام اهل فارس شیر مرغ گویند و بعضی گویند که آن شیر طیوری ست که آنرا دو
پستان مثل خفاش میباشد و گویند که آن بول خفاش یا سرگین ست و اول اصح ست گرم و خشک در سوم و آن کریه الرائحه شدید الحرارت حاد جالی ست که حال
آن قلع ظفره و قلع بیاض از چشم کند و چون تا سه ربع درم از آن بنوشند سنگ مثانه را بشکند و بیرون آرد و گویند که با سمیت ست و یک مثقال آن کشنده **شیر خشت**
بکسر شین و سکون یای تحتانی و را مهمله و کسر خای معجمه و سکون شین معجمه و تای فوقانی معرب شیر خشک فارسی ست بمعنی شیر شیرین و خوش مزه و گویند اصل آن
شیرین خشک یعنی حلوا یابس ست و آنرا بفارسی شیر خوب و در انگریزی مینیا و بهندی هرلا گویند و آن شبنمی ست که بر سنگ یا درخت بنواحی خراسان در آخر
بهار می افتد و مثل صموغ خشک میگردد و شبیه بگلاب در خراسان و شبیه بکثیرا در هرات می باشد و گیلانی گوید که آن یکی از شبنمهای واقعه از جو بر اشجار مرطوب الجوهر
بسیار درخت نماری ست و گویند که آن شبنمی ست که در بلاد خراسان و هرات و بعضی بلاد فرنگ نیز بر درختی که آنرا بزبان دهات نواح خراسان کثیر و بر درختی
دیگر که کبیر نامند می نشیند و آن درخت بقدر دو سه قامت بلند میشود و چوب خالد از زرد و سفید و اندک گران و زن ست و از آن عصا بسیار سازند و کمیاب و قیمتی
است جهت آنکه چوب آن اکثر کج میباشد و تحقیق آنست که آن از قبیل صموغ ست که از گرهای آن درخت بر می آید و منعقد میگردد و از قبیل شبنم نیست و اسم آن
بر دلالت بر این میکند چنانکه گفته اند که خشت بلغت اهل آن نواح بمعنی صمغ ست و بعد اضافت در ترکیب کثیر یا کبیر و بدان و حذف کاف از اول کثیر و کبیر و استعلاد
از اول خشت آن کثیر یا کبیر برای تخفیف شیر خشت و بیر خشت گردیده و نیز آنرا بفارسی شیر خشک می نامند یعنی لبن بنجمد و مجفف پس لبن که بفارسی شیر نامند بیر طل ست
که شبنم باشد بالجمله آن حبوب سفید مثل حب ترنجبین ست الا آن بزرگ تر لزوست و جسم آن نرم تر و در این زمان نصاری از بلاد ایتالیان بسیاری آورند میگویند
در اینجا بسیار بهم میرسد و از قبیل شبنم ست از انچه بر شاخهای اشجار و سنگهای پاکیزه افتاده و یا در چادر و یا غیر آن باحتیاط اخذ نموده اند سفید خالص میباشد و آنچه
بر زمین ریخته مملو از خاک و مائل بزردی ست و این نوع مطلقا آنرا خوب سرد میگردانند و در آب گداخته نمیگردد مانند شیر خشت خراسانی الا در قوت اسهال
قریب بالنسبت رگویند در بلاد صوبه بهار و پتنه و بجاگل پور و نواح آن از علفی که آنرا بهندی کتیرای نامند چیزی شبیه بشیر خشت بعمل می آید و بدین قسم که چون حلوا
بریده ضابطه است که بیخ آنرا آتش میدهند بعد از آن از بیخ آنها رطوبتی جوشیده و بر می آید و مانند دانه نقل سفید بسته میگردد و آن دانه در بیخ از ممات مانند شیر خشت
است و آنرا بزبان مردم آنجا هر لالو و فرنگی مانه گویند و حکیم عبد الحمید محشی تحفه نوشته که من خود تجربه نمودم و آنرا مانند شیر خشت یافتم و آنجا اسهال بر شد
که شیر خشت سه قسم ست یکی خراسانی دوم انگریزی سوم هندی الحاصل بهترین آن بزرگ دانه ملایم و در ظاهر مائل بسفیدی و شفاف مثل صمغ و لب یا شیرین

است و چون در دهان گذارند زود گداخته گردد و کام و دهان را بسیار شیرین و سرد گرداند و با جلا و تقطیع باشد و آنچه از خراسان می آید بهتر از غیر آنست و آنرا مغشوش می سازند و آن در جوف شکر سفید سرشته و آن شناخته میشود باین طور که در آب بگذارند اگر تمام آن گداخته گردد بدانند که خالص است و ایضاً از طبع آنست که چون ساعتی در دست بگیرند منحل شود و بدست و انگشتان بچسپد و آن گرم و تر در اول است و گویند که گرم در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و گویند گرم در دوم و تر یا خشک در اول و گویند معتدل در حرارت و برودت و رطب در دوم و در آن حلاوت مع حرافت و اندک تلخی لطیف است و در مزه آن اندک خوشبو شبیه بکافور است با وجود آنکه گرم است و گرمی آن باعتدال و آن بهتر از ترنجبین است در سائر افعال قوی تر از وست مگر در تحریک باه و گویند که آن کمتر در حرارت از ترنجبین است و قوی تر در اسهال از وی و آن افضل تمام من است و آن جالی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محترقه و مرکبه و رقیقه و مقوی جگر و معده و احشاء مسکن حرارت و لهیب معده و قلب و جگر با گلاب و جهت سرفه و خشونت سینه و حلق و تبهای حادث از مواد رقیقه نیکو مسهلی است و اسهال صفرا برفق بدون کرب و اذیت و اضطراب و احداث حرارت کند حتی که آن صالح برای صبیان و پیران ضعیف است و اگر نزله و سرفه نباشد با گلاب بهتر است و عمل آن بیشتر و الا با ادویه مناسبه دیگر دهند و تسکین اورام حار و سرفه گرم کند چون آنرا در دهان گذارند یا بدان حریره شیرین ساخته بنوشند و آن ملین خشونت حلق و سینه و ریه و نافع اوجاع آنهاست و برای کسی که از مسهل کراهت کند بنوشانند و چون زیر دندان گذارند در دهان ساکن کنند و آن محلل اثفال و مخرج مواد لطیفه برفق است مار کبار ادویه صاحبان مزاج گرم و حمیات است چون سبب تب مواد رقیقه حاره باشد خصوصاً چون از حرارت جگر و اورام حاره او بود و چون بدان آشجو شیرین کرده بدهند برای صاحبان تب حار و امراض صفراوی موافق ترین ادویه و اغذیه است و دستور برای ایشان بهترین مسهل است اگر در یک رطل ماء الشعیر بقدر پنج شش تولہ شیرخشت حل کرده صاف نموده روغن بادام بقدر ده درم بران ریخته گرم کرده بنوشند و هرگاه تشنه شوند و یا قصور در اسهال نماید عرق بادیان و یا قدری ماء الشعیر نیم گرم کرده بنوشند و آن مصدع و مولد حرارت و ریاح و قراقر در معده و موجب ترقیق منی و باعث سرعت انزال است بسبب جلائی که دارد و مصلح آن بادیان و روغن بادام یا آب آلوی بخارا و شربت آن تا بست درم و گویند که از هفت درم تا پانزده درم و گویند که از ده و قیه تا سه اوقیه با گلاب و اولی آنکه آنرا بحسب مقدار شخص و مکان بدهند و قوت آن تا دو سال باقی می ماند و بدل آن مثل آن یا دو وزن آن ترنجبین و ربع آن تربد و شیخ الرئیس در قانون نوشته که شیرخشت با وجود آنکه مسهل اخلاط رقیقه است مضر صاحبان قولنج است و ضماد آن ملین و جالی بشره و باشیر جهت طراوت گونه مؤثر است و ایضاً شیخ در مقالات خود گفته که شیرخشت ملین مسهل شکم است غیر آنکه ضار صاحبان قولنج است بخاصیت مکتسبه از نباتی که بران می افتد و آن در قولنج تنها مضر بخلاف سائر ملینات پس سزاوار آنست که در قولنج ندهند شیرسته بکسر اول و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و بلغت گیلانی اسم سرکه شیرین مصنوع است و در اکثر منافع مانند شراب است و مضرتی که در سرکه می باشد ندارد و در اکثر مواضع و طریق ساختن آن اینست که خردل سرخ یا تخم شلجم صحرائی با سرکه تند بسایند تا مانند خمیر گردد و بعد از ان ده مثقال آنرا با دو صد مثقال آب انگور بسیار صاف و پنجاه مثقال سرکه کهنه آمیخته تا دو هفته بر روز دیگر بر هم میزنند تا مانع جوشیدن آن گردد و پس استعمال می نمایند شیر بخشیر بفتح بای موحده و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه ثانی و سکون یای تحتانی و رای مهمله و آنرا شیر نج و بخشیر نیز گویند و بهندی هیرلی نامند و آن بیخی است رنگ ظاهر آن مائل بزردی و باطن آن مائل بسیاهی مانند جدوار الطولانی و قدری باریک در هند پیدا میشود و از کشمیر می آورند گرم و خشک در دوم الا گرمی آن شدید تر از خشکی آنست و آن مسهل بلغم و سودا و اخلاط مختلفة القوام و طباع و مخرج ماده فاسد از بدن است و برای ثقل زبان نیکوست و مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم درم با کتیرا و گویند که آن قائم مقام جدوار بود و بعضی نوشته اند که آن شیطرج هندی یا خربق است شیراز بفارسی اسم ریحان است شیرازیه غذائی است که از شیر مثل حریره میسازند و گویند که آن شوربا ناشفه است که بران شیراز و ابزار و جوز کوفته می اندازند و آن گرم و تر است گران کمتر از هریسه است در افعال او و قریب الفعل بمضیره است الا آن غلیظ تر از وو دیر تر در هضم است و لهذا گویند که آن از اغذیه اصحاب مشقت و ریاضت است و در باه می افزاید و مضر محرورین است و ایشان را تشنگی و غثیان می آرد و مصلح آن ترشیهاست شیرازة البقول بکسر اول نوعی از اغذیه است که بکرفس و سداب و جرجیر و پودینه و گندنا و خردل و صعتر و شونیز و نمک

شیرسته

شیر بخشیر

شیراز

شیرازیه

شیرازة البقول

بیاساید آن اشتهای طعام مهیج انگیزد الا آنکه دیر هضم است لهذا واجب است که با اغذیه دیگر نخورند **شیر دوغن** عبارت از دوغ با شیر خوشاده است **شیر سرج** روغن کنجد است **شیرج التین** چون انجیر را در آب بجوشانند تا آنکه مهرا گردد پس بالیده صاف نموده بار دیگر بپزند تا آنکه غلیظ گردد و بقوام آید آنرا التین **شیر الیج** و **شیر آلیه** چون اطلاق این لفظ کنند مراد از آن آملهٔ بسیار باشد گاه آمله تر در گاهی آمله خشک در شیر می پزند تا آنکه نضج یابد و بخصوص قبض و از این بود و بعضی گویند که این آمله بی باست است سرد و خشک در دوم است و گویند در سوم و بعضی گرم و تر گفته اند و چون در ترکیب کبار داخل شود در نفع چیزی دیگر مثل او نباشد در آن تسکین حرارت خون و حدت آن کند و جمیع اورام طبیعی را نفع دهد و تقویت بیخ موی نماید و سیاه کند و اعانت بر رویانیدن موی در داء الثعلب و داء الحیه و غیرها کند و لعاب سائل از دهان را منع سازد و قطع بلغم لزج و اخراج آن بدرون استخوان نماید و قی بند کند و تقویت اشتهای طعام نماید شربت آن یک مثقال با شکر است **شیر حسل** است **شیر خندون** اسم خار شتر است **شیر زه** اسم عناب است **شیر زیه** بالکسر خشخاش است **شیر بنج** مهلیه است **شیر سیاو** بفارسی اسم حرمل است **شیر سیانو نهان** بشین معجمه و تحتانی و رای مهمله و شین معجمه و الف و خفای نون و واو و نون دوم و فتح ها و الف و خفای نون سوم اسم برگ گهونگچی هندی است **شیر گیاه** صو سیند و دودمی است **شیر لعاب** نام عسل است **شیر مرغ** و **شیرزج** **شیرزق** است **شیره** نوعی از شراب مرکب از نبید است که بفارسی لوزه نامند و بکباب را نیز گویند و نیز برگ بنگ مخلوط کرده با شراب را نامند و بفارسی روغن کنجد را و بمعنی آب انگور نیز آمده **شیره خرما** سیلان خرما است و یا دوشاب آن **شیر بدون** بفارسی شبرم است **شیر** بکسر شین معجمه و سکون یای مجهول و رای مهمله بیونانی و یوند و التون نیز نامند و گیلانی گفته که شاید این لفظ در اصل ترکی باشد و بعضی الیون نوشته و بیونانی نیز الیون گویند و بعربی اسد گویند و اسامی آن بسیار است و بهندی باگه و ناهر نامند و آن حیوانی مشهور منجملهٔ درندگان است و آن بادشاه جمیع وحوش بود در قوت و غضب قوی ترین درندگان است و از نشان اوست که چون خواب کند چشم آن پوشیده نگردد و مثل خرگوش و آن انواع است و بعضی آن اجهر و شبیه بچهرهٔ انسان و چشم آن بسیار سرخ و دم آن مثل دم عقرب با سیاده می باشد و بعضی آن بشکل گاو و آنرا شاخ سیاه بقدر شبری می باشد و بعضی زرد رنگ و بعضی سیاه می باشد مزاج آن گرم و خشک در سوم و آن تمامه شدید الحرارت و الیبس گویند که آنرا مدام تپ می ماند بسبب حرارت مزاج آن و همچنین آنرا ابخر می باشد بسبب شدت حرارت مزاج آن و حرارت معده آن پس لیه بدن آن و از معده آن متصاعد میشود و متعفن میباشد گوشت آن دیر هضم و در وی محرورت است و محرور و مقوی باه و مسهر است اگر قدری قلیل در طعام با ابازیر مصلحه بخورند و نافع فالج و مورث شجاعت است و پیه آنرا چون انسان بیدن خود طلا کند سایر درندگان از آن بگریزند و کلف را نیز مفید و کذا طلای زهره آن و اگر پیه آن در آب اندازند حیوانی قریب او نشود و اگر پیه با بین چشم آن با روغن گل بر چهره خود کسی طلا نماید در نظر مردم مهیب باشد و چون آنرا گداخته نیم گرم در گوش چکانند درد او را نفع دهد و آن تقویت بر جماع نماید و اگر بر کمرگاه و کیج را و سر بین و خصیتین و قضیب و مقعد مالند و چون بروغن تخم انجره گداخته در احلیل چکانند یا مالند تقویت باه بسیار کند و نعوظ قوی آرد و مالش پیه آن بر مفاصل درد آنرا نفع کند و کسی که جلد پیشانی آن با خود دارد محبوب معظم باشد و از جلد و موی آن چون موضعی بخور کنند از آن درندگان بگریزند و نشستن بر پوست آن رافع بواسیر و نقرس است و چون از موی آن صاحب تپ را بخور دهند زائل گردد تپ او و نماید و لبستن پوست یا موی آن بر گردن اطفال پیش از بلوغ جهت ازاله صرع مفید و گذاشتن قطعه از پوست آن در صندوق رخت مانع کرم زدن آنهاست و اگر گرم در دهان صندوق موجود باشد باعث قتل آنهاست گویند که چون زبان آنرا خشک نمایند و قدری قلیل از آن با نبات سائیده بصاحب ضیق النفس بارد در رطب خورانند شفا یابد و بقول ارسطو کیاب خصیه **شیر** لغایت مقوی دل و باه است چون آنرا بشگافند و با بوره و شنج و مصطگی طبخ نموده خشک کنند و بر روغن زنبق چرب کرده با آب گرم ناشتا بخورند جهت جمیع اوجاع باطنی مانند قولنج و مغص و دکر و بواسیر و درد جگر و رحم بغایت موثر و مفید است و زهره آن در چشم کشیدن مقوی باصره و آشامیدن یک دانگ زهره شیر با زرده تخم مرغ نیم برشت جهت کسی که آنرا زنان بسته باشند مجرب نوشته و وقت استعمال آن وقت هلال ماه شرط دانسته اند و چون منی شیر ماده را خشک نمایند و زن حامله آنرا با خود دارد تا زمانیکه طفل را از شیر باز گیرند از مرض ام الصبیان محفوظ مانند و چون فرج آنرا خشک نموده وقت حاجت با آب گرم سوده زن آنرا بر دارد فرج آنرا تنگ کند و گرم گرداند و چون یک درم برگین آنرا در شراب حل نمایند و بمعتادین شرب شراب دهند باعث نفرت و عدم خواهش ایشان از شراب گردد و گویند چون شیر صدای خروس سفید تاج دار را

ابلشود و زهره شیر اندام افتد و فزع نماید و بعضی گمان برده اند که نهنگ چون صدای شیر را بشنود می میرد چنین نیست بلکه میان این هر دو جنگ میشود و گاهی
وگاهی آن غالب میشود و ممکن است که موت نهنگ از آواز آن محقق بعض باد باشد و در شب بنگالی که شعلهٔ آتش باشد نزدیک نشود و شیر در عمر خود و با رو بچه زاده
میکند و گویند در سالی از یک مرتبه زیاده نمیکند و این از بزرگترین عنایت حق سبحانه تعالی بر خلق اوست بهر آنکه عدد درندگان میان خلائق کثرت نپذیرد و در
موی بروت آن سمیت ست خوردن آن از جملهٔ سموم و اکثر از راه عداوت آنرا مقرض نموده در برگ تنبول گذاشته کسی را که با او عداوت دارند میخورانند و آن کثیر
علاج می پذیرد و بالجمله علاجش در آخر کتاب اکسیر اعظم مؤلف راقم و دیگر مجام مفصل مرقوم شده و علاج گزیدن شیر و زدن ناخن آن نیز در کتاب مسطور گشته **شیرماهی**
اسم نوعی از ماهی ست لذیذ که بعربی تن و بهندی باگهه مچهلی گویند و آن ماهی بزرگ فربه چرب ست که در بحر مظلم و دریای شام هم میرسد و آنرا اشبلیه صید می نمایند
و نمک سود میکنند گرم و خشک و حادست و خوردن نمک سود آن گزیدن مار شاخدار را نفع دهد باید که آنرا بسیار بخورد و بران شراب بنوشد و قی کند و کذا
منقی معده صاحبان بلغم و مرطوبین ست و در شام عوض اشیای حریفه می خورند و ضماد بران بر گزیدگی سگ دیوانه نافع ست **شیر کنجشک** بفارسی
طائریست بزرگ از درندگان طیور و خوراک آن جیفه است **شیر مگس** عنکبوت ست **شیر نر و یا** اسم باج بتری ست **شیر لون** اسم خرزهره است
شیرین بان اسم اصل السوس ست **شیستره** اسم فوه است **شیش و شیشا و شیص و شیصا** هر چهار اسم خرمای ست که هسته آن بسته نشده باشد و
نیز شیص اسم نوعی ماهی ست **شیشا** معرب ست **شیشاک و شیشک** بفارسی گوسپند یک ساله را نامند و تیهو را نیز گویند **شیشالی** بکسر شین معجمه
و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمهٔ دوم و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی دوم اسم سنبهالوی سفید ست **شیشکا** بشین معجمه و تحتانی و شین معجمه کرده دوم
و کاف و الف اسم آس هندی یا **شیشم** ست **شیشم** بکسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمهٔ ثانی و سکون میم و بلیسم بهر دو سین مهمله و سکون
نیز گویند و سا اسم معرب **شیشم** فارسی ست درختی ست هندی عظیم و ضخیم و بسیار مشهور چوب او بکار عمارت می آید و گران و سیاه سرخی مائل و براق و کرم
خورده و زود کهنه نمیشود و برگ او گرد و خورد و مائل بانک درازی و نوک بسیار کوچک دارد و صاف و یک نوع مشابه ببرگ سیم و بار او غلافی و قلیل العرض منبت
و دراز بقدر یک نیم گره و کم و زیاده از ان و در و دو سه تخم و اهل فرنگ چوب آنرا در معالجات بسیار استعمال میکنند و آنرا پاوسات گویند و قسمی از شیشم
است که آنرا کس سیا نامند بالجمله برو گرم و خشک در اول و دوم مهزل بدن و مصلح فربهی بسیار و مسقط حمل و دافع جذام و برص و قاتل کرم شکم و حابس قی
و دافع درد مثانه و دمامیل و بثور و سوزش اعضا و فساد خون و بلغم و نفع او در اصلاح خون و بثور بتجربه رسیده تصفیهٔ خون می نماید و برای آتشک بسیار
نفع میکند و طریق استعمال آن انیست که بگیرند برادهٔ چوب شیشم که سرخ رنگ باشد بقدر نیم دام و در یک نیم پاو آب بجوشانند تا نصف باند صاف نموده شربت
پلوسات ساده داخل کرده بنوشند و همین قدر وقت شام بدهند و بعد از پنج شش روز شربت مرکب آن میداده باشند یک دو هفته یا الی بست یک روز یا چهل روز حسب تقاضای حال
هر دو نسخهٔ شربت در قرابادین اعظم مذکور شد و نزد هندیان مهزل بدن و مسقط جنین و دافع جذام و برص و درد مثانه و دمامیل و بثور و سوزش و تبرید اعضا و فساد خون و آتشک
و تنقیهٔ دماغ مبیض و قاتل کرم شکم و چون برادهٔ چوب آنرا با سورنجان و صندل و شاهتره مطبوخ نموده تبات با ویلایر کرده بدهند جهت رجع مفاصل و پراگنده موهای بدن از
تجربه کرده و اتفاقاً یکدم شروع نمایند که تا بسه هم با کم و زیاده از ان برسد و در گلاب بجوش دهند و صاحب تالیف شریف گوید که خلاصهٔ چوب شیشم را برابر ده کرده تا الم در یک و نیم پاو
نصف آید صاف نموده شربت سادهٔ آن داخل نموده بنوشانند و همین دو وقت بدهند و بعد از پنج شش روز شربت مرکب آن میداده باشند هفته دو هفته
استعمال کنند بجهت اقتضای رای طبیب ترکیب شربت سادهٔ آن برادهٔ چوب شیشم نیم آثار در شش آثار آب یا هشت پاس خیسانیده جوشانند و هر گاه نصف باند
ماءالجبن آنرا آب نشش قواسیمو شش تولهٔ قوام باجوشاندهٔ مذکور بدهند و اگر خواهند که شربت در فوائد قوی گردد و هر گاه که آب دو نیم آثار بماند چهل تولهٔ
.... بیست سورنجان مصری او خرکی هر یک سه تولهٔ ده ماشه جدا جدا کوفته و بیخته قدری قدری در وقت قوام بدهند چونکه بقوام برسد
.... نمایند و قدر شربت مرکب ده تولهٔ و غذا در حین استعمال او قلیه نان و پلاو کم نمک و از حموضات و بقولات اجتناب ورزد
شیشک و کذا **شیلشر** گویند اهل شرق عدس تلخ نامند **شیشو** بالکسر **شیشون و شینشک**

اسم فارسی تهوست و گویند دراج شیشه اسم آبگینه است شیطرج بکسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای حطی و رای مهمله و بعد ازان جیم معرب جیترک هندی است گویند
معرب شیتره فارسی است و شاطرج نیز گویند و بیونانی لبیدیون و لیغدیون و بسریانی قانوش و دربربری عطلف و خاخشه و عقات و بعربی سواک الراعی و
خنوس و فاغوش نیز نامند و بعض عرب نار بارود و تافسیا گویند و بفارسی شیتره و عصابه خواب و بیخ برنده و بهندی جیترک و جیتره و جیتا و جیتیا و رنامند بقول آنکه
دو نوع است هندی و شامی هندی آن باریک و شامی آن غلیظ شبیه بچوب فوه و رنگ آن مائل بسیاهی و بقول بعضی هندی بحری و فارسی است و آن قطعهای
چوبها است کوچک باریک پوست آن مائل بسرخی و سیاهی و نبات آن در دیوارهای کهنه و مقابر و بلدان ویران و اراضی غیر مزروعه که دران کشت و کار نمیشود و
میروید و بقدر یک ذراع بلند میشود و برگ آن بشکل برگ حرف سبز مائل بتیرگی و بعض الاطراف میباشد و ازان در بابستان انچه متصل بشاخها بود و از طرف اعلی باریک شده بر ان
می ماند و در شاخهای آن گل زرد رنگ مائل بسفیدی ظاهر میشود و نزدیک بیخ آن برگها باقی می ماند و در زمستان زرد میشود و میریزد و تخم آن در غایت صغر
می باشد که خوب دیده نمیشود و بوی آن ثقیل حاد و تلخ طعم است و از مطلق آن مراد پوست بیخ آنست و همین مستعمل و گاهی مزه و بوی آن شبیه بحرف و گاهی در بو
و مزه و قوت شبیه بقرو ماما می باشد و آنچه در بنگاله میشود نبات آن ببلندی یک ذراع و تا یک و نیم ذراع و شاخهای آن باریک گره دار و بر هر گره چند عدد برگ شبیه
ببرگ عنب الثعلب ازان اندک درازتر و بعد از ریختن برگ آن در همان موضع یعنی برگرههای آن چند عدد گل سفید ریزه برگ کوچک فی الجمله شبیه بگل یاسمین اما
ازان کوچک تر میروید و دو نوع می باشد یکی رنگ شاخ آن سیاه مائل بسرخی و گل آن سیاه و این کمیاب است و دیگری سفید مائل بسبزی و بعضی بسرخی و گل آن سفید
و این بسیار و نبات آن همیشه می باشد و خودروست نبت آن کنار آبها و جاهای نمناک و در ربیع گل میدهد و در اواخر آن برگ بر می آرد و گویند بهترین آن هندی
بحری است که نو مائل بسرخی باشد بعد آن فارسی و بعضی گفته اند بهترین آن فارسی است بجهت آنکه چون بر عضوی طلا نمایند در یک لحظه آبله میکند بخلاف هندی
آن یعنی حدت فارسی زیاده از هندی است و قوت آن تا پنج سال باقی می ماند و گفته اند که علامت خوبی و تازگی آن آنست که چون آنرا کوبیده درمیان آن بیضه
یک روز پنهان کنند پوست بیضه سرخ گردد و بقول شیخ گرم و خشک در آخر دوم است و گویند در آخر سوم و بعضی گویند که حرارت آن تا چهارم میرسد و لهذا آنرا با شیر
و نمک میخورند و آن جالی محرق منفط مفتح و مسهل اخلاط لزجه و منقی حاد و مقرح است و برگ آن نیز مقرح است چون بر بدن نهند و از شان آن جذب است فلهذا چون
بر عضوی گذارند جذب ماده حاره مقرح بسوی او کند و آن در ترکیب کبار می افتد قمع سموم و ریاح میکند و چون بر دهن لطم آمیخته بر موضع موی ضماد کنند بعد
سقوط بر وپاند و طلای آن با سرکه جهت بهق ابیض و برص و قلع قوبا و تقشر جلد و جرب نیکوست بهر آنکه مسود جلد و منفذ و جالی است اولا آبله می آرد پس متقرح
ساخته مواد آنرا دفع نماید و باصلاح می آورد و چون با چیزی طلا کنند قلع ناخن برصیه و سائر آثار قبیحه نماید و چون برگ آن با بیخ راسن سوده آمیزند و بر جرب متقرح
ضماد کنند آنرا زائل کند و آن جمیع امراض بارده عصب را نافع و طلای آن مفید داء الثعلب و قروح است و شرب و طلای آن نافع وجع مفاصل بلغمی است و چون
بیخ آن کوفته بشراب آمیخته بنوشند اخراج اخلاط لزجه از مفاصل کند و تسکین درد او نماید و از خواص آنست که چون بر گوشش تعلیق نمایند درد او ساکن
کند و کذا بیخ آن بر دندان دردناک تعلیق کنند و کذا چون بکف جانب مخالف گیرند و بر رخسار نهند و کذا چون در دست راست یک شب تا صبح نهند درد دندان
چپ را ساکن کند و بالعکس و شرب و مضغ آن تصفیه آواز و ازاله بلغم نماید و اگر در آب و نمک بخیسانند و با شیر حریره ساخته بخورند مضرت نکند بلکه جلای مری کند
و اشتهاء انگیزد و طعام هضم کند و معده و جگر را گرم نماید و تفتیح سدد و تحلیل ریاح کند و چون برگ آن با بیخ راسن سوده بر طحال طلا کنند صلابت او ببرد
ولیکن زمانی دراز بر موضع نگذارند که جلد را بسوزد و شرب و ضماد آن از کبار ادویه برای طحال است و آن اسهال بلغم نماید و از خواص بیخ آنست که چون
بر گوش آویزند در دشانه ساکن شود و آن مهیج باه و مسقط جنین است و طلای آن برای وجع الورک نیکوست و جهت عرق النسا بسیار نافع و کذا چون
برگ آن با پیران ضماد کنند بعد ازان صاحب آنرا در حمام داخل نمایند و بنشینند تا آنکه عرق آید بعده در آبزن داخل کنند پس باذن خالق آن صحت یابد
و گاه این تدبیر یکبار کفایت کند و کذا برگ آن یا مثل آن بیخ راسن سوده و با عسل آمیخته ضماد کنند و چهار ساعت بران گذارند جلد را متقرح سازد و دائم قدم
داغ گردد و شربت آن از درم تا دو درم و گویند یک مثقال و آن مقرح مضر ریه است و مصلح مصطکی با صمغ و مضر جگر حار مصلح آن گل سرخ و صندل یا تخم بادیه

صاتر — صارخ — صارم — صاروریون — صاردان — صارورج — صاصفراس

شیر خوانی ماکمست صاتر و صاتری معرب ست صعتر بتا نام صعتر دشتی و یا نوعی از آن که آنرا بفارسی رودین گویند صاد را در املا با حرف تا ممتاز سازند. صارخ خروس ست بالاتفاق جهت آنکه در ثلث آخر شب بسیار فریاد می کند صارم نام شیر ست صاروریون نام نبات ست صاردان نوع صنوبر ست صارورج معرب ساروج فارسی ست جهت آنکه صاد و جیم در کلمه عربی با هم یکجا جمع نگردد و آن چیزیست مصنوع از خاک و خاشاک و خاک رو و بوره هم با آب سرشته پخته یا آهک و آب سرشته گویند و است بخواص آن اکثر حوضها و حمامات را از آن میسازند صاره گی اندلس نوعی صعتر ست صاصفراس بفتح صاد و الف و فتح صاد دوم و سکون فا و فتح راء مهمله و الف و سین مهمله بلغت انگریزی ساسپریله نامند و آن از ادویه جدیده ست که از بلاد فلوریدا از بلاد ارض جدیدی آورند و آن پوست درخت ست بعضی ضخیم و بعضی نازک شبیه بدارچینی در شکل و رنگ و بو و طعم آن قریب بدارچینی و با حدت و عطریت و درخت آن شبیه بدرخت صنوبر در هیئت و ساق او صاف و با حدت و برگ آن مدور و بی نوک و چون خشک شود زیاده از تازه آن خوشبو گردد و ثمر درخت آن شبیه به ثمر درخت ناشپاتی در قطر و سبز رنگ مایل به تیرگی و در سختی و نرمی معتدل طبیعت آن بصحرای اهل هند در گرمی و سردی و نرمی و سختی و مستعمل اکثر پوست آنست و آن گرم و خشک در اول سوم و چوب آن در دوم چه گرمی و خشکی پوست آن زیاده از چوب آنست و ملطف و مرقق رطوبات و مدر و مقطع آنها و مفتح سدد و کند و بر جمیع مجاری و منضج اخلاط غلیظه و مقوی اعضای رئیسه و ضعیفه و قوتها و موافق حرارت غریزی بسبب عطریت بوی و گرمی ذاتی و دافع جمیع امراض متولده از ماده سرد و تعریق و ادرار و نافع ضیق النفس و سرفه کهنه و فواق و تخمه و غثیان و ضعف و دردهای معده و جگر و مثانه و در گرده و مفاصل قدیم حادث از ماده بلغم و مدر بول و حیض و محلل ریاح غلیظه محتقن و ریاح زیر بول دنی و مزیل عسر البول حادث از سنگ گرده و مثانه و از عجائب آثار آن آنست که تعیین طبیعت و نیز اسهال می نماید با وجود خشکی خود و بسبب تریاقیت و جهت امراض سمیه خصوصا طاعون و تب ربع و نائبه و بائیه که گفته اند که نگاه داشتن قطعه پوست آن در دهان و فرو بردن آب آن در ایام وبا بسیار نافع و مانع سرایت عفونت هواست و نیز مسکن درد دندان و چون رطب مزاج در ایام صحت جهت حفظ دندان بدستور استعمال نماید نیز نافع و لیکن دوای مذکور گرم مزاج و نیز خشک مزاج را موافق نیست مگر نزد ضرورت برای طبیب حاذق و نیز جهت آنکه استعمال آن در چنین مزاجها خطرناک ست بحدی که تدبیر و اصلاح آنها دشوار گردد و چون طبیب استعمال آن نماید بملاحظه مزاج و سن و بلد و فصل و سبب مرض و غیره نموده با ادویه مصلحه و مسدر قه بعمل آرد چنانچه بعضی حذاق در علاج نزال منفط با ادویه مسهله بارده استعمال نموده و فرحی حاصل شده جهت آنکه از شأن این دواست بدرقه در رسانیدن قوتهای ادویه که با آن مرکب نمایند بسوی محل مقصود بسهولت پیش از فتور قوت و سقوط تاثیر آنها و لهذا نفع آن در امراض متضاده با ادویه مناسبه هر علت بسیار است و طریق استعمال آن بوجوه کثیره است قوم نصاری اکثر عرق کشیده آن در امراض سوداویه مثل بثور و قروح و آتشک و خارش و غیره استعمال میکنند و نفع آن در مزاج بارد ظاهر میشود و بمزاج حار مضرت میکند و گویند طریق شهره و اقوی همه آنست که بگیرند چوب آن یا پوست آن یکدرم باشد درم بحسب رای طبیب و اقتضای وقت بکار و ریزه ریزه نموده در یک صد و پنجاه درم آب یک شبانه روز بخیسانند پس در دیگ کرده سر آن را بسته بطوری که بخار آن بیرون نیاید با آتش ملائم بجوشانند تا آب پنجاه درم باقی بماند فرود آورده بگذارند تا گرمی آن کم شود پس سر آن را گشاده صاف نمایند و با شکر مخلوط یا بدون آن نیم گرم بیاشامند و در ثقل آن دو صد درم آب داخل کرده با آتش ملائم جوش دهند تا یک صد درم باقی بماند صاف نموده بجای آب هر وقت که تشنه شوند بنوشند و همچنین تا بیست و یک روز یا چهل روز بحسب رای طبیب بعمل آرند و در این مدت پرهیز از ماقلت هوا و غیر آن بطور چوب چینی نیست جهت هر مرض با ادویه مناسبه آن چنانچه مذکور شد مرکب سازند و افعال و خواص آن بقول اطبای انگریزی در ساسپریله مسطور شد

صاصلی

صاصلی بفتح صاد و الف و کسر صاد مهمله ثانی و لام و سکون یای تحتانی و صاصلی نیز و یونانی ارتیوس غالانا سد و حکیم علوی خان در مفردات خود نوشته که شاید قاقلی یا نوعی از آن باشد زیرا که شبیه بدان است در ماهیت و افعال و خواص یا المجملة نباتی ست شبیه به کلفا تازه روئیده و از آن کوچکتر و شاخهای آن باریک و نرم و نازک نزد خشکی مایل به سفیدی بقدر دو وجب و بالای آن سه چهار شعبه تازه آن ماکول و اندرون گل آن سفید و تخم آن شبیه بلسان تیز و سبزتر

و آن مقام شونیز و تا آن بزرگ آن را برمان می باشند بجای شونیز و بیخ آن شبیه به بلبوس کوچک و خام پخته آن را می خورند گرم و تر و جهت درد فواد و ابره و مرلج
قم سده نافع و تخم آن را افعال شبیه شونیز است و بسیار خوردن بیخ آن محرک باد و دافع وجع فواد و بارد است صاحب گزرت صاعا فالون د صافا فیلو
سلیخ ست صافر افنبر واست صاالبیه اسم عجمی نبواهل مغلب است و آن نباتی ست برگ آن کوچک نرم و لیم و رایحه آن مشابه بفرنجمشک و آن نزدیک ...
در قاع بیابان خیشم مجرب است صاصت نام ملاء کفرد است صافرزه ماست بسیار ترش است صاهر اوفا بفتح صاد مهمله و الف و فتح میم و سکون رای
مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح میم و الف اسم سریانی ست و بعجمی اغرلس ترنشون و بیونانی اسطر بونون طوماغا نامند و معنی آن ستغرباً منتقل ودائر
باشمس ست زیرا که برگ آن بادوران آفتاب دور میکند و معنی طوماغا کلان ست و بعضی بیونانی سترونیوس نامند و تفسیر آن ذنب العقرب ست و بدیار
مصر معروف بحشیشة العقرب ست یا بسبب منفعت آن برای گزیدن عقرب یا بجهت مشابهت شکل گل آن بعقرب و بعضی عرب آنرا عبر گویند بازعرت
رنگ برگ آن یعنی لاجوردی نامند زیرا که رنگ عصاره گل آن مثل لاجورد در حسن و رونق می باشد و این چنانست که گل آنرا کوفته بفشرند و مثل آن تا
چندان که رطوبت آن صاف گردد و گاهی عصاره گل آن با صمغ میامیزند پس مثل لاجورد میگردد و آن اکثر در مغارها در برکه ها و سیل میان قابر
مصر وقت خشک شدن آب آنها میروید و گاهی در مواضع خشک زیاده از یک فرنج میروید و گویند که اسم گیاهی ست که بهندی اترلجا لوگویند و آن
نباتی ست و دو نوع میباشد یکی کبیر که آنرا عرب مجدا کرار گویند برگ آن شبیه ببرگ بادروج و از یک بیخ آن چهار پنج یا زیاده شاخها میروید و بر آن شعبها
بسیار و زغب دارد با خشونت و گل آن مائل بسرخی لاجوردی و منحنی مانند دنباله عقرب و بیخ آن باریک تختی و منبت آن زمینهای خشن و دوم
صغیر که آنرا با فرلس طرشولی نیز گویند و آن بقدر یک شبر بلند میشود و برگ آن خشن و کوچک تر و مائل باستدارت و تخم آن نیز ست و در شاخهای آن قائم مثل
نوع کبیر می باشد الا آنکه آن مائل با نبساط و امتداد بر روی زمین و گل آن لاجوردی و منبت آن قریب آبها و مواضع نمناک که از آن آب خشک
شده باشد و بهترین آن صحرائی ست و مستعمل برگ و ساق و تخم آن ست و بیخ آنرا چندان منفعتی نیست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم الا گرمی آن کمی
تر از خشکی آنست و محلل و جالی و چون تخم آن سوده بر ثالیل برآرد و دسکوسه و قوباء سفید و قروح نمله اکلم و بثور خبیثه ضماد کنند خصوصاً با عسل قلع آنها نماید
و همچنین تخم صغیر آن با نمک و گویند ضماد آن با سرکه جهت ثالیل برآمده آویخته و قوبا نافع و آن نافع اندرام عجیب و داغ صبیانست و چون ضماد
برگ آن با شیر نمایند جهت التوای عصب و نقرس خیلی نفع کنند و ضماد آن فالج و تشنج و خدر را سود دهد و رکاب بیخ صغیر آن نافع اوجاع ست و چون
بگیرند چهار یا پنج عدد از شاخهای آن که با آن برگ و تخم آن باشد و با آب جوش دهند و بعسل یا قانید شیرین کرده بنوشند اسهال بلغم و صفرا نماید و همچنین
اگر ضماد کنند و تخم صغیر آن چون با اندک نطرون یا بازدفا و حرف الا یا با نمک هندی بیاشامند کرم دراز و حب القرع را بکشد و چون تخم کبیر آن دو درم
بنوشند سنگ گرده و مثانه را بشکند و بیرون آورد و ادرار حیض آنها بیرون و حمول سوده آن را در ادرار حیض و اخراج جنین نماید و چون بگیرند چهار عدد از تخم
آن و یک ساعت پیش از نوبت ربع آنرا از حلق فرو برند زائل کند و سه عدد آن برای حمی مثلثه یعنی تپ غب مؤثر و آشامیدن آن مقادم سموم
و چون با شراب بنوشند یا بران ضماد نمایند رفع سمیت گزیدگی عقرب رتیلا کند و همچنین اگر تخم آن دو دانگ یا یکمثقال بنوشند و از خواص نوع کبیرانست که چون آنرا با بیخ آن
تعلیق نمایند دور و گزیدن عقرب و رتیلا را ساکن گرداند مقدار شربت آن تا یکمثقال و گویند تا دو درم مضر طحال مصلح آن عسل و خواص عجایب لوقول الکبار هند در حرف الام مالم انتساب الاقدم

	فصل صاد مهمله با بای موحده	

صبارا است بهندی ... صبرا نیز گویند صباره نبات صبرست و بضم جاره شدید غلیظ صباحیه اسم کرزست صبر بکسر صاد مهمله و سکون بای موحده و در آخر رای مهمله و بفتحه و سکون نیز
آمده و آنرا سوقطری و صبارا نیز نامند لغت عربی ست و بسریانی علوا و بلاطینی الوی دالیوسند و بترکی ازوا و بیونانی فیقرا و الیا و بر رومی نیر الیا گویند و معروف
بنواحی مغرب صبا سود است و بشام صبار نه و بفارسی قدیم الوا و عامه زرده و شبیار و باصفهانی جدوار او در انگریزی ایلیوز و بهندی ایلوا و کالا
ابل و مصبر و در مرهٹی مسبار ابوا نیز نامند و گیلانی نوشته که صبر را صبر بهر آن نامند که آن ابطی الاسهال است شارب آن محتاج بصبر بسیار

می باشد تا آن فعل کند چه اکثر از خوردن آن اسهال در رد و درد دم میشود و درخت آن را اهل شام در نواح آن صبار و بهندی گنوار و گهیگوار گویند و آن
عصارهٔ جامد نباتی ست برگ آن شبیه برگ سوسن و غلیظ برگ و میان آن ردی و سبزی طول آن را اکثر بقدر یک ذراع و عرض آن بقدر چهار انگشت و سطبر بقدر یک
انگشت و زیاده و کم از آن طرف پایین برگ آن عریض تر و ضخیم تر از طرف بالای آن و سر آن باریک و از هر دو طرف تا ده عدد دیده و همه برگ آن از یک بیخ رسته
بغیر ساق و بر هر دو جانب آنها خارهای صلب کوتاه مثل دندانهای اره و جوف آن متخلخل و مملو از رطوبتی چون آن را بشکافند از آن رطوبت غلیظ لزج چسپیده
بدست بر آید و بیخ آن غلیظ مانند تربچه و جمله این نبات تلخ مزه و ذی رطوبت لزج ثقیل الرائحه میباشد و مدتی باقی میماند و جوهر آن از گرمی آفتاب و هوا فاسد
نمیشود و این دلیل غلظ رطوبت آنست که تحلیل و فساد بسرعت قبول نمیکند و چون کهنه گردد از وسط نبات شاخی قریب بیک ذراع میبرد و بر آن از رطوبت
عسلی با اندکی شیرینی و تندی و بدبو بر سر آن شاخ ثمری شبیه بهلیله کوچک سبز رنگ و در آخر سرخ میگردد و پس اگر آن ثمر از هر دو طرف باریک باشد آن را آزاد
می نامند و اگر فساد و می غلیظ بود زرد میگویند و قدر این نبات نزد مردم نیست بلکه آن را از مکانات معموره قلع میکنند از جهت اعتقاب آن نحوست بسیار و آن
بسبب علم و قرب نتایشان ست از خواص هلیله آن بالجمله صبر عصارهٔ رطوبت مذکور ست و نبات آن در شام و مغرب و سقوطره و حبش و زنج و در بعض سواحل
و جزائر و بلاد هند کثیر الوجود و بعضی گمان کرده که صبر صمغ این نبات ست و عصارهٔ آن و حق آنست که آن عصارهٔ است که از برگ آن می آرند چنانچه در هند سقوطره
بعمل می آید که آن را کوفته عصیر آن در دیگ سنگی کرده بر او آتش نرم میکنند تا آنکه مثل عسل غلیظ گردد و پس بگذارند تا سرد گردد و پس اگر در آن رطوبتی باقی باشد در آفتاب
خشک نمایند و بهتر آنست که آن را از شجره آن وقتی بگیرند که آفتاب در برج سرطان باشد و آن انواع ست یکی عربی و آن معروف بحضرمی ست و آن را یمنی و
یمانی نیز گویند و دوم سمنجانی و سمنج قریه ایست در زمین یمن و گویند که آن بلدی از تخارستان ست و آن را صبر فارسی نیز نامند و بقول بعضی صبر ترکی گویند
و سوم سقوطری و سقوطره جزیره ایست که قریب از ساحل بحرین و قریب ببلاد زنج واقع ست و در آن جزیره کندر و مقل و دم الاخوین بسیار بهم میرسد
و مشهور ست که در آن جبل فرسخ ست و اهل آن ستم از اصل ایشان از یونانیان ست سکندر ذوالقرنین برای اخذ صبر جماعت اشجار آن فرستاده
بود و ایشان نصاری بودند و چهارم هندی زرد کم رنگ مائل بسیاهی غیر صاف و گویند که آن سفید رنگ رقیق القوام ست و پنجم فارسی و آن قریب بهندی ست
و بهترین آنها سقوطری ست که آب آن زرد زعفرانی رنگ و تیره سرخ اشقر صاف براق چسپنده سخت و سرخی کبدی شکل زود شکن می باشد و اجزای
آن در هنگام شکستن ریزه ریزه میشود و شکن بسیار تلخ و بهترین آن و مستعمل از داخل او و پیه چشم خالص از ریگ و سنگریزه خوشبوی آنست که با حدت
و لذع باشد و بوی مر یا دهن بز و گوسفند از آن آید چون نفس گرم بدان رسد و عربی کمتر از سقوطری ست در زردی و سنگینی و لذع زرد و سخت تر از آن و این
کمتر از آن در جودت و افضل از سمنجانی ست و بعد از هندی و فارسی و سمنجانی زبون ترین اقسام ست و سیاه رنگ غیر صاف شبیه بردی و رملی زود شکن و بد بوی
و سبک و بسیار ضعیف العمل از خارج و از داخل غیر مستعمل و هندی آن غیر صاف و از سقوطری و از اوصاف مذکوره کمتر و ضعیف العمل تر خصوص از داخل و غیر
سیاه و که بدشواری شکسته میشود و آنچه در آن بوی سمک باشد و آنچه خاک آلود یا رائحه ثقیل بود ردی ست و مغشوش آن بعصارهٔ دیگر بدانکه در بوی و در دشواری
شکستن آن بانگشت دریافت میشود و گاهی اقاقیا و صمغ عربی در آن می آمیزند و آنچه در آن ریگ یا سنگریزه و یا از علامات ردیه دیگر باشد استعمال آن جایز نیست
و هنگام ضرورت بجلاب غسل آن نمایند و بگل سرخ و مصطکی تقویت آن کنند چنانچه عنقریب مذکور گردد و یا مثل اهلیلج غسل دهند و طریق غسل آن آنست
که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و عود بلسان و حب بلسان و اسارون و مصطکی و سلیخه و دیباسه و فقاح اذخر و بیخ آن و جوز بوا هر واحد ده درم
و کوفته در پانزده رطل آب بجوشانند تا نصف باقی ماند صاف کرده پس بگیرند صبر سقوطری دو رطل و بسایند و آب مذکور بر آن ریزند و حرکت دهند در ظرف
بستحل تنگ سر و آنچه صاف کنند و آنچه از آن بر سطح مثل بماند دور کنند و بگذارند تا آنکه آب آن خشک گردد و پس بردارند و وقت حاجت استعمال نمایند و چون
در غسل آن مبالغه نمایند حدت و حرارت آن باطل گردد و گاه باین طریق غسل مے نمایند که صبر یک رطل بسایند و بریزند و بگیرند از افسنتین رومی
ربع رطل از هریک مصطکی و حب بلسان و عود آن و سلیخه و دارچینی و سنبل الطیب و اسارون هریک سه درم و همه را در ده رطل

آب شیرین بپوشانند تا آنکه نصف آن برود و از آتش فرود آورده پالیده صاف نموده صبر را در آن اندازند و خوب حل کنند و
صافی آن در ظرفی کنند و آب آن بریزند و چون در قعر راسب گردد زعفران سوده بر آن اندازند و حل کنند تا آنکه مخلوط گردد پس بردارند و خشک کنند و
سزاوار است که نو و تازه آن استعمال نمایند و آن مایل برنگ جگری مع اوصاف مذکوره باشد و مدت آن تا چهار سال است چون بهفت سال برسد آن کهنه است یا
و علامتش سیاهی رنگ آنست و بعضی گویند که قوت صبر تا چهار سال باقی میماند یعنی کمتر از چهار ساله قوی العمل و از چهار سال گذشته تا بهفت ساله آن ضعیف العمل و غیر
و سقوطری را از داخل استعمال نمایند و عربی را از خارج و در طلاها و همچنین یمانی و سیاه را و گاه فارسی را از داخل بقدر اندک جهت طرد ریاح غلیظه و جلای معده استعمال
کنند و صبر مغسول صالح تر برای تقویت است و غیر مغسول بهتر تنقیه و باید که بمبالغه در سائیدن آن نمایند چون اراده خوردن آن باشد تا کمتر لصوق بمعده پیدا و خوب
عمل نماید و جوانان و صفراوی مزاجان و محرور مزاجان و صاحبان ضعیف الاحشا خصوص صاحبان ضعف امعا و ماساریقا و جگر و امراض مقعد و بواسیر و کسانی که در
ابدان ایشان خون غالب بود و مشایخ سینه ایشان ضعیف و تنگ باشد و در هوای بسیار گرم و یا بسیار سرد از استعمال آن اجتناب نمایند و همچنین هنگام بودن طعام در معده و
مبادا در طعام آمیخته از آن ناسه سازند الحاصل طبع آن گرم و خشک در دوم ست و بعضی حرارت آن در اول و بعضی در اول ثانی و بعضی در سوم و خشک
در اول ثانی دانسته جالینوس گرم در اول و خشک در سوم گفته و شیخ نوشته که گرم تا دوم و خشک در دوم ست و گویند که گرم و خشک در سوم و چنین هست و بعضی
گرم در اول و دوم و خشک در اول سوم دانسته اند و گفته که قول اول صحیح تر مینماید و تلخی طعام و قبض آن دلالت بر ترکیب القوی بودن آن از دو قوت نیست و
نامزون [illegible] مشروح آنست که قوت قابض مجفف آن بدان است یعنی چون بر عضو طلا نمایند این افعال نماید و چون خورده شود اسهال آورد و تنقیه نماید چنانچه
[illegible] هندی و سقوطری کثیر المنافع مجفف بلا لذع و در آن تسخین اندک است و از قلت لذع آن لذع جراحات کهنه نکند و بهترین ضماد برای قروح
عسر الاندمال است و خصوصاً در مقعد و مذاکیر و بینی و دهان و بواسیر و گویند که در آن تجفیف بلا لذع است و خصوصاً در مغسول آن و قبض و مرارت [illegible]
آنکه بعض آن بسیار مرارت آنست و سخن و جلای شدید است و در حبوب منقیه می افتد و فعل آن تنها قوی تر گردد و مسهل قوی بر خلط مهیا است در معده
[illegible] ضعیف الاثر در غیر آنها و جاذب از اقاصی بدن و منقی معده و عروق از اوساخ و مسهل و مخرج سودا و بلغم غلیظ و مائی و صفراوی ست
و چون هندی آن [illegible] بشراب سائیده بر مو طلا نمایند آن را از سقوط باز دارد و همچنین بشراب قابض چون بر بیخ موی ضماد کنند و همچنین [illegible] ابتدای امراض [illegible]
[illegible] سرکه را [illegible] سیاه گرداند و از ریختن منع کنند و طلای آن [illegible] و چون در سرکه حل کنند و بدان سر را بشویند سعفه و خزاز را زائل
[illegible] و طلای آن [illegible] تنها و یا با ادویه مناسبه حافظ ابدان زنده و مرده از تعفن و از هم پاشیدن
چون با عسل ضماد نمایند آثار ضربه و کوفتگی [illegible] زیر چشم را زائل کند و طلای آن مدمل داخس متقرح ست و طلای محلول آن [illegible]
[illegible] و جمیع قروح ست و طلای آن با آب یا شراب یا عسل نافع قروح خبیثه [illegible] است و همچنین اگر مسحوق آن خصوصاً [illegible] خشک [illegible]
و همچنین [illegible] آن الصاق جراحات و اندمال قروح نماید و لهذا بر تازه آنها الا آنکه لذع بجراحات [illegible] میکند و پاشیدن آن مجفف زخمها و التیام دهنده آنها
و جهت قروح خبیث و قرح و اعضای عصبانی بنهایت مفید و با استخوان پوسیده مساوی سوده جهت [illegible] دنواصیر و قروح خبیثه مجرب و طلای آن
با عسل [illegible] آن محلل اورام و ملحم جراحات تازه و مانع انتشار [illegible] است و طلای محلول آن با آب [illegible] دست را [illegible] و محلول [illegible]
تسکین درد اعضا [illegible] نماید و تقویت آنها کند و با آب کشنیز تازه و سرکه جهت حمره و شری ضماد محلول آن [illegible] صوف که از [illegible] برآورد و با
اعضا جهت تسکین وجع [illegible] نافع و اگر پیش از برآمدن عرق مدنی یعنی دراد ول هنگام ظهور [illegible] آن [illegible] بدین ترتیب بخورند که روز
اول [illegible] و روز دوم [illegible] و روز سوم [illegible] و قدری بر آن موضع ضماد کنند ماده آن را تحلیل نماید و باطل سازد و در طب قدیم ست که چون صبر
مسهل سودا است اگر [illegible] و نیم هر روز مقدار یک مثقال آن را بخورند و سه روز ترک نمایند و باز سه روز بخورند و همچنین کنند عقدها و گرههای کهنه قدیمه
را تحلیل برد و صبر منقی اعصاب ست و بقول شیخ منفعت تنزیل [illegible] که در سر باشد و نیز در طب قدیم ست که صبر اسهال سودا کند و جهت

مالیخولیا نفع بخشد و بقول گیلانی آن صالح ترین ادویه برای سودا و مالیخولیا و حدیث نفس و بالعرض تیز کننده ذهن و نافع ثقل سر و تخیل خیالات ردیه است
و گویند که آن نافع احلام ردیه است چون از صفرای محترق باشند و نافع اکثر امراض دماغی حادث بمشارکت معده و مشوم ست و صبر فارسی مزکی عقل و مصفی
ذهن و محدد حواس و منقی رأس از فضول صفراوی و بلغمی ست و چون صبر را با روغن گل و سرکه بر پیشانی و صدغین طلوخ سازند تسکین صداع نماید و تنقیه فضول
صفراوی از دماغ کند و شرب و طلای آن مزیل نقل حواس ست و چون با برگ مورد و نطرون بسایند و بر مقدم سر ضماد کنند جهت نزلات بارده نفع کند و منع از انصباب
آن و تسکین دماغ و تجفیف رطوبات آن نماید و چون با سعوطی بکار برند تنقیه دماغ سازد و طلای آن با آب کنگر یا زرنگ و یا سرکه جهت قروح رطبه سر اطفال و باداقیا
جهت استحکام شیون سر و ریشان نافع و اکتحال محلول آن با آب بارتنگ و سرکه قلع قروح چشم و جرب و حکه و درد آن و تجفیف رطوبات آن و دفع حکه ماق و حرقت
آن و درد آن و حکه سلاق و سرخی رمد صفراوی نماید و گاهی آنرا بر سفال صاف و پاک بریان نمایند تا آنکه آتش به جمیع اجزای آن رسد کند و سوخته نگردد و بس در کحلها جهت
منافع مذکوره استعمال میکنند و گیلانی گوید غلط کرده کسی که گمان نموده که شرب آن نافع چشم ست الا بالعرض و گویند که چون صبر را بخورند ازان بخار لطیف
متصاعد شود و تقویت با صره نماید بهر آنکه جزو لطیف متصعد بعصب مجوف رسد و تنقیه از فضول نماید و جلای چشم افزاید و بدین سبب صبر را با ریجات و
معاجین داخل میشود و بعضی نوشته اند که از عمده خواص آن آنست که تنقیه بالغ اعصاب بصر و تقویت آن مینماید و لهذا در ایارجات و معاجین کبار داخل کنند
واکتحال آن تنها و یا با ادویه مناسب بصر را تیز کند و همچنین مبتدای نزول الماء را و اکتساء وغلظ اجفان نفع بخشد و قروح چشم و پلک عائره را بر نماید داد و امثال
آن کند و چون با نطرون و نمک سوده بر مقدم سر ضماد کنند نزول الماء را سود دهد و چون آب الولهات یک درم بخورند ازاله یرقان چشم نماید و طلای آن با
عسل از ادویه نافعه جهت گرفتگی گوش ست و چون با آب زرنگ حل کرده بر قروح گوش و بینی طلا کنند فائده کند و با روغن کدو و شیرین جهت جراحت طبقی نافع
و شرب آن بمقدار موافق و طلای آن بر پیشانی جهت توالی نزلات و زکام نیکوست و طلای آن با عسل نافع قروح دهان و لثه و سائر علل عارضه
و خصوصا اورام در هر دو جانب زبان و خوردن آن اصلاح التهاب و حرقت حادث از لهات حرارت صفرا کائن در معده نماید و خوردن آن با نار بهمون جهت
مفاصل و بر تنقیه سینه نافع و چون بر آتش اندازند و دخان آن با انبوبه بگیرند و بران مداومت کنند جهت ربو بسیار نفع کند و بهترین وی آنست که چون
یک درم با آب سرد بخورند قطع نفث الدم نماید و شرب و طلای آن نافع درد پهلو و سینه ست و آن نافع ترین داروها برای معده و منقی و مقوی آنست
و اکثر دفع ترشح ببرد و اشتهای ساقط را بر انگیزد و اشتهای فاسد دفع کند و آن بقول شیخ تنقیه معده از فضول مجتمعه دران خصوصا صفراوی و بلغمی نماید
چون دو ملعقه ازان با آب بارد یا نیم درم و یا یک نیم مثقال با آب بخورند و این عجیب ست در تنقیه آن جهت کسی که در معده آن امراض از
جنس صفرا یا اخلاط مختلفه و تقلب نفس و غثیان و تلهب در باطن از انحدار صفرا بسوی آن باشد و همچنین برای تنقیه سر و سائر بدن و گیلانی گوید که صبر
افضل ادویه ست جهت کسی که در معده آن فضول صفراوی بود و آن نافع کسی ست که آنرا تشنگی بسیار از جهت صفرا باشد و برای کسی که در بدن
خود رفتار مور چه دریابد و طعام در معده او متعفن شود و برای کسی که او را تقلب نفس باشد و در باطن خود تلهب احساس نماید و گاهی خوردن آن
صبح و شام مخلوط با مصلحات آن نفع با وجاع معده در یک روز و اسهال شکم بغیر افساد و غذا دران مینماید چون یکدرم یا یک مثقال آن ازان با آب گرم بخورند
و بقول شیخ یک نیم درم ازان با آب گرم مسهل ست و مسهل رطوبات و منقی تنقیه کامل است و معتدل و در رحم مخلوط با العسل مسهل بلغم و صفرا ست و تقویت
که اعتیاد بر آن ادمان تقویت معده و رطوبت صاحبان فضول کثیره نیکوست و برای تحلیل نفخ امعا آن تنها یا بهلیله سیاه نیم درم با العسل اسهال صفرا و بلغم کند
و همچنین با آب صرف و گاه اسهال اخلاط ثلثه نماید و همچنین اگر با افتیمون حبوب سازند و با آب و عسل کف گرفته بخورند اسهال شکم و اخراج اخلاط غلیظه و تحلیل
ریاح مودیه از امعا و تنقیه آن از ثقل مجتمع دران بلا نفع نماید و شیخ مینویسند که چون صبح و شام چند حبه ازان مخلوط با مصلحات آن و گویند با نانخواه و عسل
کف گرفته بقوام آورده سرشته با آب گرم فرو برند اسهال شکم نماید و فاسد گرداند طعام را در معده و اوجاع معده را و در یک روز زائل گرداند و خوردن
یک نیم مثقال آن با آب نیم گرم اسهال معده بقوت نماید و تنقیه آن از فضول کند و با ماء العسل اسهال بلغم و صفرا نماید و با گل سرخ و مصطگی جهت

در ربع آن زعفران گویند بدل آن مرشته است و افعال و خواص این بقول اطبای انگریزی بالمیزه گذشت صمغ بکسر اول بعربی اوست که عربیش نامند صمغ ارمنی اسم فرفیرست عصاره لوسانای که است که از آن فرصا ساخته تزکیبا و رام بواعیت نافع است صیب مرده تن عیب آب برگ کنجد یا عصیر تمرکرشل سداب است و بدان خضاب سیاه نمود یا عصیر برگ حنا یا عصیر القرم یا رنگ سرخ مفصل صاد و مهمله با حای مهمله صحناة صحناة بفتح صاد و سکون حا و فتح نون و الف تای فوقانی بعضی بهمزه عوض تا و در آخر مینویسند و گویند بفتح اول و قصر و بالکسر اول ره ماسم عربی است و بسریانی ممتا و بردی طاریخی و بفارسی ابیابه گویند و آن ماهی مطحون مملح است و در عراق میانه زرد و قریب بانست آنچه در مصر و شام میسازند و آن را جیه ے نامند و گویند که صحناء ماهی شامی مصری وام است که از ماهی کوچک با آب و نمک آمیخته در آفتاب بسیار گذارند و در آن ابزار و سماق و لیمو بقدر احتیاج می اندازند داینچه بیسازند کشمیر خشک و کردیا و آب لیمو و سرکه و نمک و جوز دبا ام میسازند نیکوست و گویند بهترین آن خوشبوست و طبیعت گرم و خشک در اول تانی بسبب افراط ملوحت آن و گویند گرم در اول و خشک در دوم و آن جالا و مشتد و مجفف است و نافع امراض بلغمی بارد و فالج و وداع و مزرد با تجفیف رطوبات فضلیه و آن مقوی معده و جالی و منشف رطوبات آن و ادمان تناول آن مزیل صنان و بدبویی بغل و خوشبو کننده نکهت و مزیل بخر معدی بلغمی و قاطع بلغم غلیظ و مشهی طعام و مزیل دمامت الحور حرب دگاه و تفریح قلب نماید امراض بارده و وجع الورک بلغمی و خصوصا چون بعد خوردن آن قے کنند نافع و گرگی عقرب طلا کردن آن و خوردن آن ماسه رد و مضر محرورین و مشتد و اوی مزاجان و گویند ادمان بر آن مضر احداد محرکه و مولد سوداء ردی و سوداء و محترق خون است پس ظاهر شود از آن امراض آن مثل حکه و جرب و قوبا و ماخذ آن و گاه جفاف و تشنگی و جذام پیدا کند خصوصا صاحبان مزاج گرم را پس واجب است اصلاح آن اما گرم مزاج آن را با سرکه و ترشیها و آب نارنج بخورد و بران برگ کاسنی و مغز خیار و مغز کاهو تقل نماید و روغنهای سرد و استنشاق کند و اما سرد مزاج با صعتر و زیت و روغن جوز اصلاح آن کنند و حاجت مربا زنجبیل بخورد و اما سوداوی با شیر خیار خورد و لهذا گفته اند که آن بوجهی جید است و بوجه دیگر ردی و بالجمله خوردن آن با مصلح اولی است بقدر حاجت و عادت و شخص و گاه مزاج آن شیر و روغنها دفع میکند و گویند عناب و بدل آن روبیان است و گویند طبیخ و اما انچه از ماهیها میسازند آن گرم است و مشهی طعام و منقی معده و معین بر باه و همچنین انچه از ماهی معروف بسیمکا سازند که آن جالی معده و منقی آن از رطوبت فاسده است صحیر صحیر ابرو و ن حریرا نیمی از شیر است صحیرة بفتح اول و کسر ثانی شیر تازه دوشیده است که آن را جوش دهند و روغن در آن ریخته بیاشامند فصل صاد مهمله با دال مهمله صدا الحدید زعفران الحدید است صدبرگ بفتح اول اسم فارسی گلی است که در هند کثیر الوجود و اقسام است یا منند یکے انکه برگ گل آن بزرگ و زرد و تیره رنگ و کم برگ تا پنج عدد و در وسط آن برگهای ریزه و ساق و شاخهای آن باریک و سبز مائل بکبودی آن را جنفری نامند و دوم آنکه غنچه گل آن بزرگ تر و پر برگ و رنگ آن زرد طلائی و آن را صد برگ گویند انامند و بعضی تمبیل برگ گل زا لسبی رنگ سیکرد بدین طور که در هنگام ظهور شگوفه گل آن که وسط ترسان است شاخ متصل بیخ آن را شگافته قدری نیل در آن می نهند و بالای آن پارچه با آب تر کرده می پیچند و سوم آنکه برگهای گل آن زرد و ریزه و اندک پیچیده میباشد و آن را حبشی نامند و چهارم آنکه برگهای گل آن اندک دراز و پیچیده و شبیه بسر باز و آن را سیراے نامند و پنجم آنکه برگهای گل آن سرخ برگشته بطرف پائین و در وسط آن برگهای ریزه زرد و بسیار خوش منظر و آن را گل گلی نامند و برگ نبات آن شبیه به برگ تره تیزک و انبوه و نیز آن نر و ماده می باشد و آن را اطراف قبه گل آن برگهای دراز عریض هشت عدد تا ده عدد و در وسط آن بکمره و بران گلهای بسیار ریزه که زیره نامند و ماده آن را برگهای بی مساوی و بالیده تر با الجمله گیاه آن تا بلندی یکدست و هم مرزوع و هم نشانیدن قلم آن میشود و تخم آن سیاه تنگ و باریک طولانی و گل قلم کرده گیاه آن بالیده تر و رنگین تر از روئیده تخم آنست و بهترین آن قسم دوم و گل زرد برگ تازه آنست و مزاج و افعال و خواص آن قریب بمجربات که مسطور شد و بقول اهل هند در گیندا مذکور گردد و صاحب تحفة المؤمنین نوشته که در مضاعف نارنج فارسی گل صد برگ نامند و در آن تجفیف و امساک میست صد بر گویند باصطلاح عامه فارسی علی الرسی است صدو بر وزن مدو شکر است صدف بفتح صاد

بفتح صاد و دال و سکون فا بلغت لاطینیه و بفارسی گوش ماهی و بهندی سیپ و سیپی گویند و آن حیوانی است که اندر دریا می‌باشد اگر در صحرا باشد صدا و آن
آب باشد بعضی نوشته اند که با حلزون مرادف است و گویند که حلزون اسم جنس است و صدف نوعی از آن است و باشکال مختلف باشد آنرا حلزون نامند و آن مستور شده
ابتدا در جوف بعضی از آن مروارید پیدا شود و سخت بجوهر حجری شبیه باستخوان و در سختی و نرمی میان سنگ و استخوان باشد آنرا صدف گویند و مراد از مطلق آن صدف مروارید
و بهترین آن آنست که سفید براق شود در آب شیرین باشد سرد و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند سرد در اول و خشک در دوم گفته اند و بعضی اندک گرم است
و بعض آن سرد و بعضی خشک و نوعی از آنست که آنرا ثمنا استعمال میکنند بجهت رخاوت جوهر آن و لغت آن نوعی است که آنرا بیونانی فرفیرا گویند و آن صدف فر
فیریاست و نوع دیگر آنرا قرقونا گویند و این هر دو مائل بسیاهی و در غایت نرمی ست و چون آنها را بسوزانند در غایت تجفیف باشند و باید که اصداف صلب غیر سوخته
را بهنگام استعمال بسیار سحق نمایند مانند سنگ و از شان او ست نشف رطوبات و تجفیف آنها اگر بر عضو جلا دهد و حبس اسهال و قرحت الامعاء و سوخته آن بعین آن
قوی تر است زیاده در اسنان و تلطیف و جلا و تحلیل و کذا سایر اعضا ان و لهذا گفته اند که صدف بعد سوختن گرم و لطیف میگردد و بعضی سوخته آن زیاده از غیر سوخته
آنست و طریق سوختن آن آنست که آنرا در گل گرفته در آتش نهند تا آنکه بسوزد و مانند خاکستر صرف گردد و در آن جوهر حجری باقی نماند و گاهی آنرا نان کلس میسازند
و مثل قلقطار در مصارف مستعمل میکنند و اما صدف فرفیریا سوخته قوت منقیه جالیه بسیار قوی با نهایت تجفیف است و همچنین صدف ... نزد ... ابدال ... معروف
بصنف الغراب است و شیخ میفرماید که لحم صدف بحری چون سائیده بر بدن طلا نمایند تجفیف و تقویت کند و خوردن آن ریاح و سردی را از بدن زائل نماید و صدف
فرفیریا یعنی آنکه رنگ آن برنگ گل بنفشه باشد و فرفیریا گویند سوخته آنرا قوت منقیه و جالیه است و قوت آن قوت صدف سوخته الیست که اجزا انامره ... اف
از غلیظ می آورد و همچنین آن جذب پیکان و استخوان است چون ضماد استعمال نمایند و جمیع اقطیه صدف دو است آن چون بسوزند جلای بیشتر نماید خصوصا
طلای آن با سرکه و صدف فرفیریا یعنی کبود را چون در زیت بجوشانند دهوی سامران حرب کنند از افتادن باز دارد و گویند که طلای صدف با ادویه
مناسبه جهت کلف و بهق و در رونق بشره نافع و طلای سوخته جمیع صدف نافع جرب و ذرور سوخته آن با انگبین جهت سوختگی آتش و باید که بگدازند تا خشک گردد
و اما صنف الغراب سوخته چون با روغن آمیخته بر سوختگی آتش بندند بسیار نفع کند و همچنین بطبوخ آن با سرکه یکدو گاه و گویند طلای صدف با سفیده تخم مرغ جهت
سوختگی آتش و آب گرم و روغن گرم مفید و بستن گوشت آن بر عضو جذب پیکان و خار و استخوان شکسته بظاهر نماید و صنف الغراب سوخته با سرکه و عسل طلا کردن
در داء الثعلب مجرب و بقول شیخ لزوجت حلزون یعنی صدف چون با کندر و صبر و مر بسایند تا بقوام عسل آید طلای آن بر دوام بیخ گوش با خشک تحلیل کند
رطوبت غاره و اشتفا بخشد و فرفیریا سوخته جلای قروح و تنقیه آن و ادمال آن کند و همچنین اغلظ اصداف سوخته و صدف با گوشت آن نافع جراحات خصوصا
عارض عصب است و سوده آن با کندر و مر لزق جراحات و همچنین با غبار آسیا و حجری الجوهر آن تنها نافع جراحات خبیثه و عفنه است خصوصا سوخته آن و همچنین
با سرکه و عسل و جمیع اصناف آن خصوصا اصداف آن نافع جمله جراحات طریه است و همچنین سوخته آن در جراحات غائره که روئیدن گوشت در آن بسبب
منعیه سبب آن دشوار باشد مستعمل و در نواصیر ... کند با ادویه دیگر و همچنین فرفیریا سوخته و چون آنرا تمامه بسوزانند و بر جراحات و قروح نهند گوشت زائد
را از آن قطع نماید و مالیدن صدف سوخته باریک سوده بر اوجاع بارده رطبه مسکن و در مفاصل آنست و چون صدف را با سرکه بسایند و بر صدغین بمالند صداع را
زائل کند و چون با انجدان آن مع اندکی ... بنوشند صرع را نفع کند و همچنین بخور صدف بابلی و نفع صرع را بهوش آرد و گوشت صدف معروف
بفرفیر که آن فرفیریا ست چون بسوزند و منسول سازند و در ادویه چشم و اوجاع آن داخل شود و همچنین هر صدف با گوشت آن سوخته با عسل ... و کحلها
و بصر را تیز میکند و جلای بیاض چشم و تحلیل غلیظ اجفان و سائر آنچه مظلم بصر باشد میسازد و همچنین اکتحال آن با عسل و ... جلای قروح چشم نماید و کذا اکتحال آن
جهت قرح چشم و سلاق و شعر زائد نافع و چون لحم صدف که در شام مسمی بقلینیس است و آن غیر الحلزون است بسوزانند و با قطران آمیخته بسایند و بر پلک طلا کنند ازاله
شعر زائد آن نماید و بعضی گفته اند که ... صدف زرد معروف بصنف الغراب سوخته مخلوط بقطران بر اجفان مانع روئیدن شعر زائد است و لزوجت برے
آن الزاق شعر منقلبه پلک نماید و طلای لزوجت حلزون بپیشانی منع نزول ... چشم کند و الزاق شعر نماید و چون صدف را با سرکه سوده در بینی

چکانند رعاف را قطع کند و همچنین اگر صدف سفید خصوصا پوست داخلی آن سائیده و در بینی دمند در قطع رعاف بغایت نفع کند و سنون صدف فرفیری سوخته خصوصا محرق آن با نمک و مرده سنگ ازالهٔ حفر و درد دندان و تخفیف و استحکام آنها نموده و منع سیلان خون و دفع تعفن جراحات متعفنه و اکل نماید و گفته‌اند که آنرا بسیار نرم باید سائید تا معین باشد بر قوت جلای آن و شرب صدف نافع نفث الدم است و مجفف قروح سینه و شش است و بقول گیلانی گوشت صدف نافع اوجاع قلب است و جالینوس گفته که صدف هندی سوخته بالخاصیت مانع درد فواد است و گوشت صدف فرفیری نرم و نضج برای معده نیکوست و گویند اولی ترک آنست و ضماد صدف مسکن اوجاع معده است و همچنین طلای گوشت غیر مطبوخ و خیسانده آن و گوشت فرفیری ملین شکم نیست و لحم صدف ملیس اگر تازه باشد تلیین شکم نماید خصوصا شوربای آن و همچنین شوربای صدف صغار و صدف بری لاصق بجدار و اشجار صغار چون با آب و اندک نمک بجوشانند و آن بنوشند اسهال شکم آورد و تنقیهٔ آن از فضول نماید و تحلیل بلغم و جلای آن نماید و صدف معروف بقوقیا چون تمام بسوزانند و با خاکستر تازهٔ سبز و فلفل سفید آمیزند قروح امعا را نفع کند با دام گرتا زه خمیر مشغل باشد نفع عظیم نماید باین طریق بسوزانند بگیرند خاکستر آن چهار جزو دانه دو جزو و فلفل یک جزو و همه را سائیده و بر طعام پاشیده بخورند یا با شراب بیاشامند و شرب فرفیری با سرکه محلل صلابت طحال است و همچنین اگر خاکستر صدف قلزمی از یک دانگ تا سه دانگ بگیرند و حلوای چرب و روغن بادام یا سکر صاف ساخته با یک لقمه آن آمیخته اول ناشتا بخورند بالای آن باقی حلوای ساده بخورند و بعد از آن دیگر آنرا تا سه روز بخورند طحال را زائل گرداند و چون آنرا با تمام ضماد نمایند و بگذارند تا آنکه خود بخود جدا شود طحال را بگذارد و همچنین اگر شکم صاحب استسقا ضماد کنند و صدف بر درین قول قوی تر است بسبب شدت تجفیف آن و چون فرفیری در اختناق الرحم بخور نمایند نفع کند و به ستور اخراج مشیمه نماید و همچنین بخور صدف ابلی و قلزمی سفید که در سواحل یافته میشود و دود آن بوی خوش شبیه ببوی جندبیدستر می باشد نافع اختناق الرحم است و نوشیدن شوربای صدف بری چسپیده بجدار و اشجار و ولادت سهل گرداند و حمول جمیع انواع صدف مدر حیض است و دخان صدف معروف بحنت النزاب چون بواسیر را ساخته دهند و یا آنرا سوخته با سرکه بر وی طلا نمایند در ازالهٔ آن مجرب است و همچنین اگر سوخته آن با سرکه سرشته بر آن گذارند اسقاط آن نماید و ضماد آن با عسل نیز نافع بواسیر و زهیر و ضماد صدف زیر ناف و بر قضیب مقوی شهوت جماع است و بقول شیخ ضماد آن تمامه مسکن اوجاع مفاصل و نقرس است و خصوصا حلزون را چون با سرکه طلا کنند ورام آنرا نفع بخشد و همچنین ضماد آن با سرکه جهت نقرس مجرب جالینوس است و ضماد گوشت صدف ملحی بمنافس نافع گزیدن سگ دیوانه است مقدار شربت آن یک مثقال و از آب آن سه درم و بدل آن عناب بدل آن کهربا و گویند که آن حسنا است و مصلح آن عسل یا عناب و بدل آن ودع یا کهربا صدف البواسیر معروف بحنت النزاب است و گویند که آن نوعی از صدف است که در کنار رود دریای قلزم و حجاز بسیار است و در شکل شبیه بحلزون بزرگ مگر آن که با طبقات و بدبو و کبود مائل بسیاهی و در سواحل قلزم معروف بر کیا است و بعضی گویند که نوعی از اصداف است که در بحر شام یافته میشود و مائل بزردی است و قسمی از آن از سواحل بحر قلزم می آورند و آن سفید رنگ است و قسمی فارسی است و بهترین آن خوشبو بخور آن نافع بواسیر و مسقط آن و ایضا آنرا سوخته بعسل سرشته لیس قطع ثالیل و نفع جهت زحیر کند و بهمه خواص آن در صدف مسطور شد

صدف الذر یونانی فرفیس نامند و آن صدف فرفیری است که در صدف گذشت صدف الفرفیر که آنرا فرفیر و فرفوریر نیز نامند نوعی از صدف است مائل بسیاهی و در غایت صلابت و خواص آن در صدف مذکور شد صدید اسم سریانی است

فصل صاد و مهمله با رای مهمله صرا بعربی اسم حنظل بزرگ و زرد شده است صرابلیه اسم شبت است صراج بضم اول اسم عربی شراب خالص است صراد اللیل اسم صرصر است صرصر بفتح اول و فتح رابعربی اسم طاؤس است صراد و صراد اللیل گویند حیوانی است شبیه بملخ و نزد بعضی نبات و روان است و بعضی صرام شیری است که بسیار غلیظ باشد و در بستان حیوان صرب اسم صمغ است صر بفتح اول بعربی شیر بسیار روشن را نامند و نیز نام صمغ طلح است و بکسر اول و تشدید را اسم نوع طائریست شبیه بگنجشک زرد رنگ که بفارسی زرد و ک نامند صرتوقا بسریانی صدف فرفیر را گویند صرخدیه شراب منسوب بجزیره صرخدیه است و صاحب قاموس گفته که منسوب است بالاد که نام بلدی از بلاد شام است صرخد لوف الحیه است صرو بضم صاد و فتح را و سکون دال جمیع آن صرآد دانه

و بقیار سبزی بسبزکرا و تر زنگ او را کاک و بعربی سوام نامند و بیت آن ابو کنیز است و آن طائری ست ابلق سر و منقار آن بزرگ و دو داز من نقش کرده با
و انگشتان بزرگ ست و دیده نمیشود مگر بر شاخ درخت و کسی با دست بدان نیست و بسیار شریر النفس گزنده و دشمن گوشت ست و صغیر آن مختلف ست بعربی طائر
با گرفتار صید نماید بزبان آن صغیر بعربی آدر دو بزبان آن نزد خود میطلبد و چون طائر بسیار نزد آن جمع شوند بهر یک که میخواهد حمله نماید و منقار خود که
بسیار تیز ست گرفته از میان تند از دو نیم کرده میخورد و همیشه کار آن این ست و ماوای آن سر درختهای بلند و قلاع و حصون ست و بعضی نوشته اند که صرام سودانی است
و آن مسطور شد افعال و خواص این بقول هندیان در الشوره بیان خواهد شد صرصر بضم دو صاد مهمله و سکون دو را و آخر و در آنکه مهمله و بفتح هر دو صاد نیز آمده اسم عربی
جمع آن صراصر و بسریانی دشیرازی جیرور و بیک دو رندسی جبار و بفارسی چرداشک و عوام صرار اللیل و باصفهانی زنجره و در هندی جیک جیک مینامند
جهینگر نامند و نزد اهل شام بنات وردان و گویند که آن غیر ست و هر دو مسطور شدند بالجمله صرصر حیوانی معروف شبیه بملخ و بسیار کوچک و در خانها و
باغها و شگافات دیوارها میباشد و شبها بسیار صدا میکند بطولانی متصل بهم خصوص در گرما و شبهای تاریک در دوم گرم و خشک چون بریت بیز نموده در گوش
چکانند درد و ضربان آن را نفع کند و ایضا عدد تا ده عدد خشک کرده آنرا بالفلفل در عسل بجوشانند بجهت وقت و شدت و حرقت و حرقت ریح با آب گرم و یا جلاب
عسل و یا شکر خوردن جهت قولنج کرا المیا از علاج آن عاجز باشند در ساعت تسکین دهد و مجرب دانسته اند و خوردن بریان کرده آن جهت اوجاع مثانه نافع و
چون دو عدد و یا سه عدد آنرا او را نهمه بیرون کرده و سر آن جدا نموده در زیر بالین گذارند مادام که آن در زیر بالین باشد صاحب آن را خواب نیاید و بعضی افعال و خواص آن
در زیر مسطور شد صرصران بعربی نام ماهی الس ست صرفان بعربی خرمای سنگین صلب سرخ و گوشت شیرین ست و اسب را نیز نامند صرف قالاما
بسریانی اسم فرفاست صرتوفا بسریانی اسم صدف فرفیر ست صرقولا انزر و ت ست صرم معرب چرم فارسی ست که مراد از مطلق جلد بلغ است
صرم الدیک نزد اهل شام و ایک ست صرما بسریانی کا نام رومی ست که سیالیوس نامند صروشوکران ست صرو انیز شوکران و بسریانی قرفه
صرواقو رنو بسریانی قرفة الدارچینی ست صرو رتسا و بسریانی نام ابرس ست صریانیات و رود ان ست و بادر نج و بستان افروز و تاج خروس
را نیز گویند صریطا شراس ست و نوعی از لوف را نامند صریف شیر تازه دوشیده است که گرم باشد و نیز نقره خالص را نامند صرفیه شاخ
درخت خرما خشک ست صریفیه نوعی از شراب ست که در صریف که قریه از قرای واسط است میسازند صعتر اللجدی بفتح صاد مهمله و کسر طای مهمله و سکون
یای تحتانی و فتح میم و تای فوقانی و الف و لام و فتح جیم و سکون دال مهمله و یای تحتانی در اندلس سلطان الجبل نامند و بیونانی غفاریس و آن نباتی
است شاخهای آن سطبر گره دار که بر مجاور خود مییچد و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر و از آن کوچک تر و گل آن سفید و خوشبو و ثمر آن مانند ثمر لبلاب
دبالزوجت و اندک حرافت نبت آن کوهسار و جایهای خشن گرم در آخر دوم و خشک در وسط آن و گرم تا اول سوم نیز گفته اند و گل آن نافع دماغ و نفع جمیع و
بخور آن سفید بود و شربت آن جهت عسر نفس و آشامیدن تخم آن مفتح سدد و مدر بول و ملین شکم و مخرج مشیمه و منقی رحم از فضلات و محرک باه و مبرد و مقدار شربت
آن با شراب سفید و امثال آن بقدر نیم رطل جهت عسر نفس و تنقیه رحم و رفع طحال و سموم سفید مضر گرده مصلح آن عناب مقدار شربت آن دو درم و بوئیدن
گل آن مقوی دماغ و منشط و محرک باه و بیخ آنرا مستفتی نوشته اند صرتوفا ست فصل صاد مهمله با طای مهمله و عین مهمله صطرق یونانی
سیداست صطفیتن فو بارا بسریانی شقاقل است صطوقون ثنا بانک ست صعاری بسریانی اسم جوست صعتر بفتح اول و ضم آن نیز و
سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در اصل سعتر بسین مهمله عوض صاد بود و لیکن اطبا بالصاد مینویسند تا التباس بشعیر نشود و وقت عدم نقطه
دگویند شعتر بشین معجمه بر تای تجویز آمده و ابو عماره و بیونانی صعتر و س و سولس وا در یقاس و برومی ازموس و بترکی کهکلیک و کلکلیک و وی و باصفهانی
اویشم و بفارسی اوشن و اویشن و آویشه دیوده کوهی و واشه و کاکوتی و مرزه و در انگریزی بکینم و بهندی سلتل و ساتهر گویند و آن برگ گیاهی ست و آن انواع
می باشد بستانی و صحرائی و کوهی بستانی را بفارسی مرزه نامند و برگ آن مدور و برگ بری بعضی طولانی ریزه و بعضی آن نازک و برگ جبلی عریض و مدور
و انچه رنگ آن سیاه باشد صعتر فارسی و انچه سفید بود و نزد بعضی در روم مشهور بجوزی ست و صعتر شوار نیز نامند و انواع دیگر نیز مسمی باشد و همه در

طعم تند خوشبو و گل بهرکبود و در خراسان و هند میشود و بهترین آن خراسانی ست که برگ آن کوچک تازه و دراز برگ آن سبز ازمرد و برگ اقسط
گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول سوم و بعضی معتدل میان هر دو گفته اند و صحرائی آن گرم و خشک بیشتر است گویند گرمی و خشکی کوهی آن زیاده و عرضی
که از آن میکنند بغایت گرم و گویند که قوت آن ترکیب بقوت حاشا است و همچنین شربت آن مثل شربت حاشا و طعم آن حدت و حرافت دال بر قوت حرارت
و بهست آنست و بسبب قوت حرارت آن محلل و منفش ریاح و ملطف ست و مقطع و مجفف و منقی رئه و معده و جگر و امعا از رطوبت و بلغم و با قوت تریاقیه
و چون ضمادهای آن دو واد قیه با مثل آن عناب بجوشانند تا سوم حصه آب باز ماند کرده آب آن بنوشند خون را رقیق گرداند و بعضی گویند که هر دو را در بیا
مثل آن آب جوش دهند تا بیع رسد جهت تصفیه خون غلیظ بالخاصیت موثر ست و چون طبیخ آن با سکنجبین و یا شکر بنوشند روز پیش از مسهل بنوشند منضج نیک باشد
و خلط را بر خروج با سانی در سرعت مسهل مهیا سازد و چون با انجیر خشک بخورند ادرار حیض و تحسین رنگ رو نماید و ضماد آن با آرد جو محلل اورام بلغمی ست
و چون با قثاء النبی خیار زه بخورند جهت گرفتگی عضل معده و جگر نفع کند و با شیر تازه جهت فربه کردن بدن و چون آنرا پخته بر بدن در حمام طلا سازند زائل
جرب و حکه و یرقان سوده و هر روز نیم مثقال آن نافع صرع بلغمی صبیان ست و آن نافع انجره که استفا امده بسوی دماغ ست چون وقت خواب با انجیر خشک آب
سرد بخورند و گفته اند آن نافع آب نازل است بسوی چشم ست چون بخورند آن ناشتا یا وقت خواب بقدر یک مثقال مداومت نمایند و بر آن خواب کنند
و با جو آن بصر را قوی گرداند و صعود ابخره و بماغ و تقویت ذهن کند و رنگ رو را نیکو سازد و سفوف آن با مثل آن شکر جهت قطع صعود ابخره و تقویت
چشم نافع و چون با بقول بخورند منع صعود آن نماید و چشم را بخواه گرم باشند یا سرد و آن نافع ظلمت بصر و غشاوه رطوبی آنست و اکتحال آب افشره آن جهت
منع بیاض و شب کوری و قطور آن در گوش جهت منع ثقل سامعه نافع و چون با شیر سوده در گوش بچکانند درد آن ساکن گردد و چون بار و غن
ایسا سوده آن سازند منع فضول را از بطوبی بسیار از ماوی نماید و خاییدن آن جهت تسکین درد بار و دردی دندان و استحکام لثه و تقویت بعبه
نافع و مضمضه بصعتر تازه و یا آب طبیخ آن نافع ورم زبان و لهات و قلاع ست و همچنین عصاره گل تازه آن محلل ورم عضلات و اطراف زبان و لهات
و قلاع دهان و رد آورم ست و مضمضه صعتر با سرکه و هم جهت درد دندان و لیسیدن آن با عسل جهت ورم لاذه و بیه و سرفه سطوبی سود منه
و روغن آن نافع امراض سینه و ربه و مقوی و مسخن آنهاست و خوردن صعتر با آب انجیر جهت ربو و سرفه مفید و آن منقی صدر و ربه از بلغم است و
خوردن آن مزیل وجع الفواد و آن نافع معده بارده باشد و بهضم بسبب حرارت ست و آن نافع اوجاع معده متولد از سردی و ریاح ست و آن معین
بر هضم و مانع غثیان و فساد و گرمی ست و بطوی انحدار آن مسو هضم و شهوت آن و محلل ریاح و نفخ ست و تخم آن در رفع سردی شکم بغایت نافع و چون در زرد
نان داخل کنند از سایر گرمها که در نان می اندازند بهتر باشد و با خوردن صعتر مزیل مضر ماکولات بارده و رافع ثقل بطوبی لاسیا با درد و سرگه و آن مشتهی
طعام و منقی معده و امعا از بلغم غلیظ و سردی و مخرج ریاح و محلل نفخ است و اگر با سرکه خورند طلسات از امعا ببرد و غلظ آن تلطیف گرداند و صعتر سبکی بود
تلطیف لحوم غلیظه و تحلیل فضول آنها و احاله بسرعت انهضام نماید و همچنین با اغذیه غلیظه مثل هریسه و کله پاچه و لحوم گوساله و با قسلا و عدس و ماننده
اینها باعث خوشبوی و سرعت انحدار غذا و زیادتی لذت و لطافت آنها و تحلیل ریاح و نفخ آنهاست و آن مانع صعود بخار از معده و محلل اخلاط غلیظه لمرا
صاحبان طحال چون با سرکه بخورند و همچنین نوشیدن سرکه که صعتر در آن خیسانیده باشند و یا سکنجبین از آن بسازند هرگاه بسرفه نباشد جهت سپرز هم بنا
صعتر نافع جگر بارد و منقی سده آنست و منقی جگر از بلغم و در آن قوت مسهل است با آن و با عجب معده و امعا از خلط غلیظ بلغمی و صفراوی میکند و چون گل یا
برگ آن یک وقیه با تمر آن رسیده و قیراط و یا سه درم با ماء العسل بخورند اسهال اخلاط برفق نماید و ادرار حیض کند و همچنین گل آن چون دو مثقال آنرا با نمک و سرکه
بخورند اسهال سودا و بلغم نماید و ادرار بول و حیض کند و آن مسهل مره سودا و بلغم بیت الا ضعیف تر از افتیمون و قوتی تر از زمات کند و چون نیم
از آن با ادویه مسهله اضافه نمایند آن را قوتی با زدارد و آن نافع قولنج ثقلی و بلغمی و مغص عارض از نوع ادویه مسهله است
دگویند خوردن ادویه مسهله با آب صعتر طبیخ نافع مغص و تخمه و عفونت غذا و ترشی شدن آن و غثیان و وجع فواد و

و قولنج ریحی و ثقلی بلغمی و مغص و مخرج اقسام کرم معده و حب القرع ست بدستور با عسل گویند با روغن زیتون جهت انواع مغص نافع و
بقول گیلانی طلا و شرب آن نافع جمیع امراض بارده است و خصوصاً قولنج و امراض نواحی امعاء و خوردن آن مزید باه و مسهل مغص و مخرج کرم شکم
چون آب مطبوخ آن بعسل بنوشند خصوصاً کمس آن و تخم آن مخرج دیدان و حب القرع خصوصاً آب طبیخ آن بعسل شیرین کرده و جمیع فعل نبات آن میکند
بقوت و گویند که تخم آن در جمیع افعال قوی تر از برگ آن و مفتح سدد و رافع یرقان و تسبیح باه و خائیدن آن مسکن درد دندان و محرک اشتها است و چون
داخل کنند دافع مضرت ماکولات و معین بر باه سرد مزاجان است و معتدل بول و حیض و نافع درد رحم و مثانه است لاسیما با آن بعسل یا شکر و آن با لسیلان
بول است و با آب کرفس جهت شکستن سنگ و عسر البول مفید و خوردن آن نافع وجع الورک ست بدستور ضماد آن با گندم خصوصاً بری آن و ضماد آن جهت
جهت درد صلابت عرق النسا و وجع الورک و با روغن زیتون و زیره جهت بر آمدگی ناف اطفال و رفع ریاح و چون ایشان نافع و شرب ضماد آن با ادویه
جهت وجع ورک و چون بر موضع گزیدگی طلا کنند نفع بخشد و لعوق آن با عسل جهت عقرب گزیده و سایر هوام نافع و آشامیدن سه درهم آن با عسل جهت گزیدن
عقرب و دیگر هوام مفید و گویند چون مطبوخ آن با شراب بنوشند برای گزیدن هوام موافق بود و چون با سفنج بنوشند دفع مضرت شرب شوکران و افیون
نماید و چون با سکنجبین بیاشامند رفع مضرت شرب جبسین کند و بوی بخور آن و افتراش بدان جهت گریزانیدن هوام مؤثر و گلقند گل آن با شکر یا عسل بقدر
دو مثقال خوردن در دفع سموم و امراض بارده قوی الاثر و روغن گل آن تنها یا با جمیع اجزای آن بدستور مقرر جهت جمیع امراض بارده مانند فالج و لقوه و رعشه
و استرخاء و اوجاع پشت و مفاصل خصوصاً قولنج و امراض نواحی معده و امعاء بهتر از روغنهای دیگر است و مضر مضر جگر حار مصلح آن سرکه بدل آن بادیه
شربت آن با ادویه نیم مثقال و سفوف آن یک نیم مثقال و با نمک دو مثقال و بعضی شربت آن تا پنج مثقال نوشته اند صعتر الحمق اسم حشیشة الزجاج
است صعتر الحمار و صعتر البر اسم عربی حاشا است صعتر الشامی و صعتر الفرس پودینه بری است صعرور رجل است صعصعه شیرازی است زرد اهل مصر
و نیز نام طائرے کوچک است صعفر تخم نای را نامند صعوه شتر مرغ نر را نامند صعوه گنجشک کوچک را نامند که بپارسی تیزدک و سنگانه گویند و نیز دم
صفراغون است صعید فانک را نامند صعیعو قسطاست فصل صاد مهمله با غین معجمه و فا صغاب تخم مورد است صعیعین سکبینج است
صفرات سرب از حیوانات است که رائب باشد صفر بضم اول مس زرد معدنی است که مس است نامند صفر ابضم اول اسم طلا است و الماء و رفت
را نیز نامند و نیز اسم ملح است و قیکه پاک شود از تخم و نیز اسم نباتی است سبلے رطب برگ آن شبیه برگ کاهو و ابو العباس گفته نباتی است که در زمین ریگ
میروید برگ آن باریک شبیه بکبر و شاخهای آن باریک زغب دار و گل آن زرد و نرم و مزه آن تلخ با اندک تلخی است و جهت استسقا آب آنرا
میآشامند و از آن انتفاع می یابند صفر الوادی اسم ثرمون است صفر احون بفتح صاد و سکون فا و فتح رای مهمله و الف و ضم غین معجمه و سکون
واو و نون اسم فرنجی است بعربی ابو الملیح و ابو الفضل و طیر الملوک و بیونانی طالوس و طراعلودس و طرغلودیس و طرغلو تفطش و بفارسی و هم جیناتک و ذکیجه
و بشیرازی مرغک سقا و بهندی مور و پاتره و گنجن نیز گویند و آن مرغی است قریب بگنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک
و دم آن اندک دراز و بر آن نقطهای سفید و در موسم سرما بیشتر ظاهر میشود و کم پرواز میکند و اکثر لب جوی و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را دائم حرکت میدهد
و بیشتر سنگریزه در پیخال خود میریزد گرم و خشک در دوم و گوشت آن تلخ با قوت تریاقیه خوردن گوشت خام و بدستور بریان کرده آن با عسل جهت
شکستن سنگ گرده و مثانه و عسر البول بسیار نافع و مدر قوی است و اگر شوربای آن اندک اندک بخورند همین عمل کند و مضر طحال مصلح آن عسل است
صفصاف بفتح اول و سکون فا و فتح صاد مهمله ثانی و الف و فا ثانی از بید است که بفارسی سفید بید نامند و در بید گذشت و بقول گیلانی قسمے
از خلاف است الاحویا این سخت تر و جرم این غلیظ تر و ساق این و از هر دو شاخها و برگهای این شبیه برگ خلاف و پوست و بیخ این مشقق و بسیار سفید
نیست گل آن سرد و خشک در دوم و در طعم آن چیزے از تلخی قوت اولی آن مجفف بغیر لذع و ذهیر شجیره آن الطف از برگ قوت آن مقوے و قوت
قابضه آن لطیف و گل آن نزد اطبا در مراهم مجففه استعمال میکنند و آب گل آن مجفف بلا لذع برگ آن مستعمل در اندمال جراحات تازه و چون

پوست این درخت بقدر یک مثقال بهر روز ناشتا و متواتر بخورند جهت عرق النسا نافع و آب برگ آن در گوش چکانیدن نافع درد آنست و چون برگ
نرم آن کوفته آبیان افشرده با هم وزن آن عسل آمیخته در چشم کشند بصر را تیز و قوی گرداند و صمغ آن با لعاب بزر کتان در چشم کشیدن جهت ظلمت بصر ابلغ التیع
است و آن نافع تقطیر البول و گویند که قاطع حبل ست و گویند که شرب برگ آن بعد جماع این فعل کند صفصاف و صفصافه سکباج ست صفصف بضم
اول کنجشک ست صفصل بکسر صاد و صاملی ست صفن بفتحتین پوست خصیه انسان ست صفیر بروزن فقیر درختی ست که صاحب تحفه آورده آن را بمکی سکینه و از
آن نام او الصینیه نامند برگ آن شبیه برگ خرنوب شامی ست و از ان شبین تر و بالعطعطه سرخ و سیاه و این بیطار گفته که بچشم خود دیدم من آن را در بلاد طالیا و
اهل مغرب این دانه نخموری کرده بری انفلیلس نامند الملاق سکیند و آن مسطور شد صفیف گوشتی که بسیخ کشیده و بخشند و بر آتش گذاشته باشند برای بریان
کردن و نیز گوشت نمکین را نامند و نیز با آفتاب خشک کرده را صفیفه درخت ابهل ست که ۶ عرعر باشد **فصل صاد مهمله با قاف صقال**
بکسر اول یعنی شکم ست صقر بفتح اول و سکون ثانی طائریست که بآن صید سکیند از قبیل باز و شواهین بفارسی باشه و چرغ نامند و نیز حجرات و
عسل رطب و موریز و ما را صقرات صقر اللاعب جمرات که است زرش باشد صقعقان اسم صقع ست صقعار عقابیست که سر آن
سفید باشد صقعو یعنی آب سرد آب تلخ ثلثا و آب هدو بوست صقعل نزای خشک ست که در شیر تر کرده خیسانیده و بخورند و گویند تر را دمسکو با هم ذوزون
ست صقعلین سنجاس ست صقیع یعنی شبنم ست و نیز نوعی از زنبور ست که بفارسی نیز نامند **فصل صاد مهمله با لام صل** بکسر اسمی از مار ست که
روی آن مدور باشد و گویند شنیدن آواز آن قاتل ست و گویند نام مطلق مار ست و یا مار باریک زرد رنگ و نیز نام شجری ست صلار یعنی کباب ست
که آن را بریان نمایند صلادوم بعربی سدست صلامند را اسالا اسند راست که غلایه نامند صلائق نان تنک ست صلب بضم اول و ثانی
نام طائری ست و بضم صاد و فتح لام مشدد دو با و صلیبه مجر الس ست صلحیه بضم اول و تشدید دوم و جیم و با یایه ابریشم ست صلخدم مشتر سخت ست صلد سنگ
سخت ست صلدام و صلام بکسر اول و سوم اسدست صلصال بعربی گل پاک مخلوط باریک ست یا گلی که خزف نشده باشد یعنی هنوز نپخته باشد
و بطبخ یافته باشد آن را فخار ست صلصل بعربی نام طائریست که بفارسی تکه نامند و آن عقعق ست و گویند فاخته است و نیز پیشانی اسب را نامند
و در طب قدیم ست که طائری ست معروف و خاصیت آن آنست که چون مفلوج با فلفل کشته بخورد فالج او زائل گردد صلعصلیه اسم کمونی ست صلقام
و صلقم اسدست و شتر فربه را نیز نامند صلو ربروزن سبوی ماهی ست شبیه بمار که بفارسی مار ماهی نامند صلوان خرنوب النبطی ست که بهندی جبالنگلی و بیونانی
اناغورس نامند صلو ماهی ابجیست صلون خرنوب نبطی ست صلهام اسدست صلیقه نان تنک ست و نیز گوشت بریان و پخته را نامند و جمع آن
صلائق آمده **فصل صاد مهمله با میم صماصم** و صمصم اسدست صمالم نیز غلیظ ست صمانحی شیر لب مزه است صمر و بعربی شیر ی ست که مدت دراز نگذشته
باشد صمعریه یا رخیث را نامند که گزیده آن قابل علاج نباشد صمغ بفتح صاد و سکون میم و غین معجمه و بفتح میم نیز آمده اسم عربی ست و نیز العربی عرق شجر
نامند بیونانی فرقیثون و قوماگن و قومور قومی و قومیا و قومیدر و قومیزون و قوقاسورس و قومین و بسریانی قاموزدیدمی و بیونان و بفارسی زرد و تلد
کوج و بشیرازی ازد و بهندی گوند و گا و گویند و آن رطوبتی ست که از تنه بعضی درختها سیلان میکند و بر آن منجمد و خشک میگردد و صمغ هر نباتی در جای
ذکر آن مذکور شد و خواهد شد و مراد از مطلق آن صمغ عربی ست که از درخت مغیلان حاصل میگردد و آن مع بعض صموغ دیگر در بیان مسطور میشود ماهیت
کل صموغ حار یابس ست و گویند طبع هر واحد از صموغ طبع شجری ست که آن را از آن اخذ کنند و آن مع بعض مغری مع تجفیف و تغویت ست صمغ عربی
بیونانی و سریانی قومیا قیامن و بانگریزی گم اربک و بهندی ببول کا گوند نامند و آن بهترین اقسام صمغ و قوی ترین صموغ و از اجزای تریاق کبیر
و بهترین آن زرد مائل بسفیدی صاف شفاف براق آنست که چون در آب اندازند و زمانی بماند منقطع نگردد و تمام آن گداخته شود و چیزی از آن
نماند و گداخته آن صاف و تنبیده باشد و چون قطعه از آن در دهان بگذارند و بدندان کام بچسپد و منقطع نشود و بلکه بسرعت گداخته گردد و بالجمله مزاج آن معتدل و گرمی
و سردی و خشک در دوم و جالینوس گرم دانسته و گویند سرد و خشک در سوم و قوت آن تا سی سال باقی میماند و آن قابض و مغری مع تجفیف و تقویت ست

وجالینوس گفته که قوت صمغ قوت مجفف و مغری ست هرگاه چنین باشد پس امرد ران ظاهر ست که آن شفا دهد خشونت بیرون و بعض نوشته که آن بارد و قلیل الیبوست

است امساک شکم از کثرت خلفه کند و تغریه امساک کند چون دران سحج افتد و تسکین سرفه نماید چون در دهان بگیرند و اجزا زان را که آید استعمال نمایند و نافع قروح

است چون آنرا بخورند و نافع رمد چشم و مصلح ادویه مستعمله چون بدان مخلوط سازند و دفع حدت و کسر حادیث آنها نماید و مقداری که ازان در سرفه و امساک طبیعت

گرفته شود یک مثقال ست و چون با ادویه مخلوط کرده شود نصف مثقال و بهراو در کتاب الثرایق گفته که در صمغ با وجود تغریه یبوست غالب ست پس به این

سبب آن نافع در مواضعی ست که دران احتیاج مع تغریه بسوی تجفیف شود و کثیرا اگرچه تغریه مثل تغریه صمغ میکند لیکن آن تجفیف نمیکند و لهذا آنرا در

ادویه اندازند و صمغ را نه دگویند که آن مغری و مصفی آواز و دافع خشونت حلق و قصبه ریه و سینه و تلیین سینه و نافع ورم ریه و مسکن صداع حار و مانع ریختن مواد

نزلی بسینه و مقوی معده و امعا و قابض و حافظ استخوان و رافع حدت و نکایات ادویه حاده و اسهال صفراوی ست و جهت درد سینه و سرفه و قرحه ریه و غلظ نزله

رقیق منصب بسوی صدر و مانع نزول آن و معین آن با خراج نفث ست چون قدری ازان در دهان گذاشته آب گداخته آنرا اندک اندک فرو برند

و یا در حبوب و یا در ادویه مناسبه دیگر داخل کنند و طلای آن بسفیده تخم مرغ جهت سوختگی آتش و منع آبله آن و قطور آن با گلاب حل کرده جهت رمد و سیلان

و جرب چشم بغایت مفید و همچنین آمیختن آن با ادویه چشم نافع رمد و کاسر حدت آنهاست و آن نافع قروح ریه است چون دو مثقال ازان بخورند

و بقول شریف خوردن آن هر روز یک مثقال سوده با یک اوقیه روغن گاو تازه گداخته تا سه روز یا هفت روز قاطع نفث الدم و نزف الدم

سینه و ریه و سائر مواضع داخلی بدن و رسم و بواسیر مجرب و بدستور با شیر تازه دوشیده و همچنین بریان کرده آن در روغن گل قاطع سیلان

خون جمیع اعضاست سوای رحم و بواسیر و حابس اسهال و از دو مثقال تا سه مثقال آن جهت اسهال و سحج امعا مجرب و خوردن آن با زنگ حابس محکم

و مقوی امعا و نافع سحج امعا چون بقدر چهار درم سوده بر برنج پخته انداخته بخورند و در دو مرتبه ازاله سحج و دفع اسهال صفراوی کند مضر اسفل مصلح

آن کثیرا و گویند گلاب و صندل مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال و بدل آن صمغ بادام شیرین و حب الاس ست و افعال و خواص این بقول

هندیان در گوند و بقول اطبای انگریزی در گم اریبک خواهد آمد صمغ اجاص صمغ فارسی ست صمغ الاقاقیا صمغ عربی ست و شیخ گفته که صمغ الاقاقیا

قوی تر است و لهذا در تریاق می افتد و تلیین سرفه و دفع صفرا و قروح ریه و تصفیه آواز و تقویت معده میکند صمغ الانجدان حلتیت ست صمغ البحر کهربا ست

صمغ البطم و علک البطم مایه صمغ البلسان روغن بلسان ست صمغ البلاط بفتح بای موحده و لام و الف و طای مهمله اسم عربی ست و آنرا

بعربی لزاق الحجر و لزاق الرخام نیز گویند و بیونانی کیتوفیلا بمعنی غری الحجر و بقول گیلانی بمعنی آن مصنوع از سنگ رخام ست در ماهیت آن اختلاف ست و بسقوریدوس

گفته چیزی است که از حجر رخام و از سنگی که از بلاد قونای آورند میسازند با سریشم جلود و صاحب منهاج و غیره گویند که بعضی ازان معدنی ست و بعضی مصنوع

مرکب از مرد و صبر و دم الاخوین و علک البطم و انزروت و صمغ عربی هر یک یک جزو و بسد و زناج هر یک نیم جزو که باریک کوفته بیخته با آب صمغ عربی محلول

سرشته برد برادیگ کاری طلا کرده میگذارند تا خشک گردد پس بر میدارند و هر چند خشک و کهنه گردد بهتر میشود و لیکن آنچه گفته که آن مراد طلاء معدنی بغیر الجلود

که بسیار با هم می مالند و می سایند چند روز پی در پی و صاحب تحفه نوشته که نشاره طلاء الکیران و غری الجلود ست که بسیار میسا لند در کوبیدن و طبخ آن کرده بر

دیوار خانهای مالند و سنگ فرش خانهای را که بلاط عبارت ازانست بدان مستحکم میگردانند یا محلول با شیرین خشک سوده آن جهت التیام والحام جراحات تازه

و منع آنها از سیلان خون و از ورم کردن و در هر موضعی که باشد قوی و سریع الاثر و نافع قروح خبیثه است و آنچه صاحب منهاج بیان کرده در قلع بهق بسیار مشهور

دانسته و در چسبانیدن موی زائد در چشم قوی ست صمغ التنوب نفت السنن ست صمغ الحرشف کنگر زد ست صمغ الحوز بفتم حای مهمله و سکون واو

و زای معجمه کهربا ست صمغ الدادیفا بفتح دال مهمله و الف و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح تای مثلثه و الف صمغی ست مائل بسرخی و صاف و تلخ و در غایت

حدت و در بلاد فارس مشهور گویند درخت آن بلند گ نارد دار ست و بهترین آن با اوصاف مذکوره با حرافت قوی و شبیه بحلتیت ست مگر بوی آن

کریه نیست گرم و خشک در سیم و ملطف و مسخن و محلل ریاح و در مزاج و سائر افعال قائمقام حلتیت ست و معین هضم معده و نشف بلغم و آن محلل ریاح غلیظه

خبیثه میکنند و عرب در امراض ابردیشان و ضیق النفس و امثال آن استعمال میکنند و قطع اسهال طولی کند و باقی افعال آن همانست که در اول لاابل گذشت
صنوبر بفتح صاد و نون و سکون واو و فتح بای موحده و سکون را اصل لغت عربی ست دارزه و بسریانی ارزنده و برومی بقطانیون و بیونانی قلوبطیون نامند
و بفارسی درخت آنرا کاج گویند و آن دو قسم می باشد یعنی نر و ماده و از آن دو نوع ست یکی بستانی و آن درخت بزرگ قریب بچنار ست برگ آن شبیه بهشت و دراز بقدر یک شبر و سر
تیز و تنگ و ثمر آن شبیه بل گوسفند و بزرگتر از آن و شبیه ثمر شربین و خانه خانه و بعد رسیدن و خشک شدن از هم شگافته میشود و حب بقدر حبه ست و مغز آن زرد و دانگول نیز گویند
درخت آنرا بفارسی نازو نامند و بشیرازی کاج و ثمر آنرا کاج نامند در انجیر حب آنست و حلاوت آن زیاد در بعضی با انجام امرای هندستان بر نموده و آنرا صنوبر هندی نامند و دوم
کوهی کوهستان سرد بهم میرسد و ثمر این نیز دانگول نیست و از مطلق صنوبر مراد اینست و درخت این شبیه بدرخت ابهل و بسریانی ارز نامند و چوب این چرب
و بجای شمع میسوزانند و قطرانی که بعمل می آید رقیق تر و قلیل المنفعت تر از قطران شربین ست و درخت این در کوهستان شمالی هند نیز کثیر الوجود و مولف معاینه کرده
اکثر مردم کوهی چوب تازه آنرا بریده در شب تاریک براه رفتن بجای مشعل میسوزانند و این را نیز چیر میگویند و در سودا نیز چیل یا سلته و ثمر ماده آن نیز دو قسم
ست اول بزرگ و آنرا صنوبر کبار گویند و جلغوزه ثمر اینست و در ملک کشمیر و شیروان و قصبی آذربیجان و بعضی جاها از تنگه و مرزهی بسیار بهم میرسد و ثانی کوچک
و آنرا صنوبر صغار منسوب نامند و ثمر آن تخم قریش و عامه اهل شیراز آنرا فستق نامند و گویند نوع دیگر از صنوبر میشود و درخت آن متوسط در بزرگی و کوچکی و خوش قطر و آنرا
نوش نامند و برگ آن از کیپون مشرف و نشب خوش منظر و زنان اهل اصفهان و ایران در وقت حنا بستن نرم کرده بر پشت دست گذاشته بالای آن حنای بندند
خوشنما میگردد و در شربین اشاره بدان شده و درخت صنوبر با فراوان نمی باشد و آنچه صاحب تحفه نوشته که در عراق جلغوزه و مغز میوه را گویند که از صنوبر آورند
ظاهرا اینه باشد الخ محض اشتباه و غیر واقع ست با الجمله چوب آن گرم و خشک در سوم و در دوم نیز گفته اند و برگ و پوست آن گرم تر و خشک تر از چوب
آن و گویند پوست آن گرم در دوم و خشک در اول شیخ میتویسد که قوت پوست صنوبر بزرگ قوی تر ست و پوست سپی قوتی ضعیف تر و در پوست آن قبض بسیار
ست و نافع قروح و حرقه و در آن قوت مدمله است و قبض آن بدرجه رسد که خراش را نفع کند چون آن ضماد کنند و یا پاشند و گیلانی گوید که گاهی از چوب آن
دستی سازند جهت حل کردن و ضماد مراهم محلله پس نفع آنها زیاده میگردد و چون برگ این شجر را تازه سائیده بر اورام حاره ضماد کنند نفع بخشد و قبول
شیخ و عره و طبیع پوست آن جذب بلغم بسیار نماید و اگر با آن سرکه آمیزند قوی تر باشد و جهت درد دندان نفع کند و بلغم بسیار نیز دو دار د و چون آب برگ خرد
بکوبند لنفع معده ساکن شود و خوردن دو مثقال از پوست خشک آن سوده با آب سرد حابس شکم و بول و محکم کنند و مثانه مستر خی ست و گویند آشامیدن بیخ آن
آن جهت درد گلو و جراحت ریه و قطع سعال و خون بر اجات تازه و یک مثقال پوست یا برگ خشک آن با ماء العسل جهت امراض جگر و درد ملائان نام
دود آن در حل مواضع ضرب سیده و آب گرم سوخته خصوصا پوست بیخ آن که در این امر قوی تر ست و ضماد پوست بیخ و برگ آن با سپیدی تخم مرغ با سنگ دقاق کنند
جهت التیام قروح ظاهر جلد و سوختگی آتش و چون سبز کرده سائیده با روغن گاو آمیخته بر سوختگی آتش طلا سازند نفع کند و با موم و روغن مورد جهت ازاله قروح
ادرار زم و اقع در ظاهر جلد و جمیع قروح حاره و تازه و با زاج سرخ جهت منع نملا از انتشار و قروح خبیثه ساعیه و براده چوب صنوبر چون با حنا آمیخته بمالند و چوب
نفع کند و حسن الطبیع چوب آن جهت رفع ماندگی اعضا و کجلی و تصفیه بشره و تنقیه چرک بدن و عفونت عرق و تحسین رنگ و نشستن در آن جهت امراض سم و مقعد و
آن جهت اخراج مشیمه و جنین و ادرار حیض بالجرا عمل و دخان آن جهت ما ادیستر ست چون در آن داخل کنند بر آنکه شدید السودا ست و مانند دخان کندر
و قطران ست و نفع جهت ریختن مژه و ابرو و تاکل ماق و دمعه و ضعف بصر و سلاق و جرب و نافع و ضماد برگ تازه آن جهت نزف الدم جراحات تازه
و منع فساد آن و چوب آن که بر صنوبر سبیخ عشبه استعمال نمایند الفاکی آنرا قایم مقام چوب چینی در مرض آتشک و امثال آن دانسته و چون پوست آن با
چوب آن ریزه ریزه نموده با سرکه بجوشانند و مضمضه بدان کنند درد دندان را ساکن نماید و همچنین چوب آنرا چون در دهان نگهدارند و بعضی مضمضه طبیخ آن در آن
سرکه نافع نوشته اند و چون آنرا سوده سعوط سازند شکم را قبض نماید و ضماد آن نافع ضربه و سقطه است و پاشیدن سوده آن نافع سوختگی آتش و مرافق
جراحت و بیخ و قروح مزمنه است و شرب آن بجهت اسهال مفید ست و بخور براده چوب صنوبر طارد هوام و قتل پشه نماید و پوست بیخ آن قابض و منفعت

دو مثقال آن بیست سال و بیخ نافع و ذرور آن جهت سوختگی آتش و آب گرم و رفع الم ضربه و سقطه سود مند و افعال حب الصنوبر کبار در چلغوزه مسطور شده
حب الصنوبر صغار یعنی قضم قریش که حمل قریش نیز گویند بقول شیخ دانهای مثلث سخت پوست و تند مغز و در ان حرافت و عفوصت است و این اشبه بمزد او
گرم و خشک در دوم و گویند که آن مائل بتبرید مثلث سیاه پوست و این بحرارت و شیرینی کمتر و در ان قبض و کثرت دهنیت و اکثر پوست و آن با بعض لطیف لاکاحال
مسهل بصفرست بسبب قوت قبضی که دارد و جالی خلط غلیظ سینه و ریه و استعمال آن تنها و با عسل بمفرد در سینه را منفعت بین نماید و جهت امراض سینه و گرده
و مثانه قوی تر از چلغوزه و در سائر افعال مانند آن و اکثار آن باعث مغص و القولنج است مصلح آن و در آب گرم یا روغن کنجد خیسانیدن آفت یک وزن
بقول صاحب منهاج قضم قریش مضر طحال مصلح آن خیار بدل آن چلغوزه و در تنوب نوشته که ثمر آن مضر مثانه مصلح آن بادام شیرین بدل آن حب الصنوبر و بقول شیخ
صمغ تنوب شدید اللذع جهت کنه است و آن قسمی از زفت است و کرم سبزی که در درخت صنوبر بهم میرسد در سمیت مانند ذراریح است و از خوردن آن زبان و کام
و حلق ورم کند و معده و امعا نیز ورم و در تمام بدن سوزش و حرارت بهم رسد و ضعف عظیم رود و علاجش علاج ذراریح است صنوبر الارض کمافیطوس است
صنوبر الکحا اسم ماشا صنوبر هندی دیودار است فصل صاد مهمله با واو صواسن بیونانی صعتر است صوان نوعی از سنگ سخت است
صوبانیه گوسفند بزرگ را نامند صور جردون است صور را سام ابرص است و گویند نوعی از وزغه بزرگ سرخ شبیه بسام ابرص عریض البدن است و جردون را نیز
نامند و بقول گیلانی حرباست صوصلا ماهودانه است صوطلة اسم مغربی شوندیز است یا نوعی از آن و گفته اند نوعی از چقندر است زرد رنگ مائل بسفیدی که
در ان سرخی نباشد و نوعی از شلغم نیز نامند صوف بضم صاد و سکون واو و فا اسم عربی پشم است و مذکور شد صوف الارض فراسیون است صوف البحر
بفتح بای موحده و سکون حا در اسکندریه چیزی است شبیه بپشم که از صدف بزرگ سفید که سر آن عریض و طرف دوم آن مائل بباریکی است و اندرون
شکافته و شبیه بپنج بزرگ و اندرون آن مائل بزردی و سرخی و در جوف آن حیوانی ایستاده و از راه شکاف آن صوفی بر می آید و آن جهت قطع اسهال
و ضماد آن جهت سیلان خون هر عضو سریع الاثر صوف الحجامین آن اسفنج است صوفانی بربری سعد را نامند صوبلج بعربی نقره خالص را نامند صوم زرین
شتر مرغ است و بلغت بربر اسم درخت کریه المنظر است صومر اباذر و بج است صولع سریس است فصل صاد مهمله با ها و یای تحتانی صهبار
شراب سرخ است و نیز مائل بسرخی و نیز شراب افشرده از انگور سفید را نامند صهارة پیه گداخته است و یا قطعه از پیه و بعضی شراب نیز آمده صهباء
شراب است و ریه مائل بسرخی را نیز نامند صهرانا است صهرانا توده است صهروی سیابوس است صیاحی البقر شاخهای گاو است و امثال آن
صیصیه است صیاه خیار زه است صیحان نوعی از خرمای سیاه رنگ است که در مدینه طیبه شود صیاره اسم لوف الجعد است صیدان طلا و نقره است
صیسلج اسم ناگر درمه باشد صیبر حناه است صیص پوست تخم حنظل است که در ان مغزی نباشد صیق کنجشک است صیقونا
داسطراطوس یونانی اسفنج است صیصب بربری سنگ است جمع آن صیاصب آمده صیا و اسد است

باب ضاد معجمه متضمن بر شش فصل فصل ضاد معجمه با الف و بای موحده

ضار گویند که آن نبتی است در ضال ضال اسم کنار صحرائی است ضان بفتح ضاد و الف و نون میش است ضاین خلاف ماعز است و جمع آن
ضان خلاف معز ضبب از دواب بحری است که از کوه ظاهر گردد ضب بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدده
سوسمار است ضبایم و ضبارک و ضبارم و ضبر و ضبیثم و ضبطر و ضبور اسم اسد است ضبا درختی است شبیه ببلوط ضبح انار است ضبر جوز البر است و آن
جوزی صلب است و نیز اسم تمر هندی است ضبع عرجا بفتح ضاد و ضم بای موحده و عین مهمله و فتح عین ثانی و سکون بای مهمله و فتح جیم و الف اسم عربی کفتار
ضبعان ضبع نر است و ضبع ماده را ضبعانه نامند ضبلما باریک را نامند ضب النحل طلع آنست فصل ضاد معجمه با جیم و حای مهمله
و ذال معجمه ضجاج بفتح اول و جیم و الف و جیم ثانی بعربی عاج را نامند و نیز صمغ درختی است خاردار و شبیه بکند ر مائل بسرخی و براق که از کوهستان یمن
می آورند و بقول ابو حنیفه دینوری بکسر ضاد صمغ شجری است مثل شجر کندر غیر عظیم که در کوهستان بهم رسد و آن را اهل ایران در زمین عمان گویند و آن

دوا نیز آن مثل حب الآس سیاه و سوزانند و زبان ست و بعضی آن جامه را بشویند گرم و خشک در دوم ضماد آن جهت بدن گوشت زاید جراحات و التیام آنها
و ضماد آن جهت اورام بارده و تسکین اعضا نافع و در شستن جامه کتان بهتر از صابون و زرد و تر سفید میگرداند و بعضی سر بدان میشویند و بکسر ضاد و گویند بفتح آن اسم
هر نباتی ست که بطور درساج مانند بید انجیر و قضبان نرم سست از خود بدان مینماید ضحیک بحای مهمله بعربی اسم شکوفه طلع ست بهنگام انشقاق آن و نیز برف و سیل را
نامند ضفدع بزال معجمه بروزن زبرج بلغات یونانیه باشد فصل ضاد معجمه با رای مهمله ضراک بضم اول بعربی اسم اسد است ضرامه بکسر اول بعربی درخت
بلم را نامند ضرب بفتح اول و ثانی و نیز بسکون ثانی عسل سفید غلیظ را نامند ضرا و اسم نوعی از خار پشت بزرگ ست ضرج اسم قرباست ضرذ بعربی اسم
اسد ست ضرس بکسر اول نام دندان آسیا ست و این دندان مذکور ست جمع آن ضروس و اضراس آمده ضرس العجوز خار سعدان را نامند و گویند خار خسک
است ضرضم بعربی نام اسد ست و سباع هر را نیز نامند ضرع بفتح ضاد و سکون را مهمله و عین مهمله پستان ست ضرغم و ضرغام و ضرغامه بعربی اسم اسد ست ضرف
بعربی درخت انجیر را نامند ضرم بفتح اول بعربی بچه عقاب ست ضرم بضم اول اسطوخودوس ست ضرو بکسر اول سنگ سکاری ست و ماده گرگ را نیز
نامند و جمع آن ضراء است ضرو بکسر ضاد و سکون را مهمله و واو و بفتح ضاد نیز آمده لغت عربی ست و بیونانی فسطاطیس و قومنوفس و بسریانی ضرو و بروی
فشاشیص و بفارسی درخت مقل بقول ساتری بفارسی بار زبیده و گویند درخت کلنگو را نامند و آن درختی ست شبیه بدرخت بلوط و بزرگ و اطراف برگهای آن مائل
بسرخی و زرد و ثمر آن در خوشه مانند بطم و دانه آن بزرگتر از آن و چون ریشه آن و قطع برگ آن بسرخی گردد منبت آن کوهستان حجاز و یمن و بلاد هند
غیره است و گیلانی گوید که گاهی نفس صمغ آن تحت اطلاق لفظ ضرو مراد می باشد و گویند که آن صمغ کنکام ست و گویند کنکام پوست بیخ آنست و گویند اسم برگ
آنست و گویند ضرو درخت الحبة الخضرا است و صحیح تر آنست که آن درخت ما لکنکام و صمغ آنرا حبة لسان نامند و آن مذکور شد با جمله شاخ و برگ و بار آن گرم و خشک و گرمی آن
زیاده از خشکی و گویند گرم و سوم و خشک در اول و شیخ گرم در دوم و تر در اول نوشته و در ان قبض قوی می ازعفونت بدن و جلا و تحلیل ست و شرب آن جهت سرفه بارده
سیلان رطوبات از دهان و حابس شکم و فرزجه آن جهت سیلان رحم نافع و آب مطبوخ شاخ و برگ و ثمر آن که صاف کرده با شکر بقوام آورند جهت خشونت
حلق و سرفه بارده و قلاع نافع و سریع الاثر و مضمضه با آب برگ مطبوخ آن جهت درد دندان و استحکام آن و ازاله بلغم و چون برگ آن را بدهن طبخ دهند و در گوش
بچکانند جهت درد گوش بارد و دود آن جهت قلاع دهان و عصاره آن مقوی قوی و مدر ستور طبیخ اطراف تر و تازه آن و مخرج بلغم از معده و دماغ ست
برگ آن مجرب و آشامیدن طبیخ آن بقدر سه اوقیه جهت رفع درد جگر و چون برگ و اطراف تر و تازه آنرا بقدر یک قبضه بسوزانند و خاکستر آنرا با آب گرم طبخ دهند
بیر صاف کرده صاحب درد خاصره بنوشد درد آن در ساعت زائل گردد و مجرب ست و روغن دانه آن مخشبو و مجفف و محلل بلغم و ریاح و جهت خصوص تقویت معده
و جرب حیوانات شرباً و طلاءً مفید و بلعه و دهن آن دهن حب السلط ست و ذرور برگ سوخته آن قاطع نزف الدم جراحات خصوص قروح متعفنه و خبیثه
و گویند که ثمر آن را تمام بکوبند و از آن رب آن را کشانند بدین طریق که کوفته آب آن را افشرده با آتش ملایم بجوشانند تا آنکه بقوام عسل آید و این رب نافع سیلان خون ست
شرباً و مضمضه آن با سرکه مفید قلاع ست و همچنین آب افشرده برگ تازه آن مطبوخ مقوم و بقول شیخ رب ضرو سیلان رطوبات اند و دهن و قروح آنرا نافع ست
نافع و بقول صاحب اختیارات انچه ازانکه مشکل رسے اورند آنرا رب الصنوبر نامند و نگاه داشتن آن در دهان در حال تسکین دهد که همه ضرو را اسم صنوبران ست
ضرع بضم اول بعربی انگور سفید بزرگ دانه را نامند ضریع الکلبیه درخت زقوم را نامند و بعضی اسم ثمر آن گفته اند ضریره بفتح اول و تشدید دوم
پستان را نامند و نیز نوع آنرا ضری بفتح اول و سکون ثانی آب غوره نرسیده با سیم ست که از نجی بریزند و بیند سازند ضریب بفتح اول و کسر ثانی
را نامند ضریب المنول شیر ست که بدو شتر بعضی را بر بعضی و نیز شیر دوشیده از چند شتر در یک ظرف را نامند ضریس اسم هیوست ضریع بفتح ضاد و کسر
و سکون یا تحتانی و عین مهمله و گویند که آنرا شبرق نامند و تر آنرا ضریع نامند و آن برگ نباتی ست و در روح قوت اکل بزرودی قلع و در قعر دریا بهم میرسد و بیخ
دریا بساحل می آورد و خشک ست نشستن و مطبوخ و مدر ستور رختن آب آن نافع درد مفاصل و طلاء آن و همچنین شستن بدن بدان و مالیدن خشک کرده
آن در حمام جرب را حکما مجرب گفته اند و بخور خشک آن جهت زکام و التیام جراحات سریع الاثر و گویند چون ستور آن بلغم رده هرگز فربه نشود ضریک

نرگس زرست ضریم بمعنی درمی است **فصل ضاد معجمه با غین معجمه** و فا **ضغبوس** بضم صاد و سکون غین معجمه و ضم با تحتانی و سکون واو و سین مهمله
و ضغابیس بفتح اول و دوم و الف و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و سین مهمله نیز آمده اسم عربی است بفارسی سفیه نامند هیار کوچک تر و نازک است و نیز
نباتی را نامند که شبیه به هلیون است اکثر از آن بر بوی زمین ظاهر است سبز رنگ ترش و اکثر از آن در زمین فرو رفته کند سفید و شیرین برگ آن قاطع باه
و بیخ آن که در زمین سفید و شیرین است محرک باه و ادرار بول و کاسر حدت صفرا است و دیگر نکوئی مزه در کشک ماست و اکثر دو بیخ خوردن ضغابیس ضغادی
است و آن جمع ضفدع است **ضفادیر الجن** پرسیاوشان است **ضفدع** بضم صاد و سکون فا و فتح دال و سکون عین مهمله اسم غوک است **ضفدعان** کم
سدان است **ضفیطا** رسومها پیر را گویند **ضفت** بضم اول و تشدید فا اسم ضغابیس است **فصل ضاد معجمه با میم و واو و با ضمج** بفتح اول و سکون میم
و جیم عربی اسم ترمی است که بهندی کمتل نامند و چیه را نیز گویند **ضمج** ناقه بزرگ را نامند **ضمیران** بضم ضاد و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و الف
و نون که آنرا ضمران و ضیمران و ضمیران و ضومران نیز نامند و ماهیت آن اختلاف است اکثری آنرا شاهسپرم شیرازی میدانند که رنگ آن سبز است
چون که با او گویند که آن نگو واست شبیه بشاهسپرم و بعضی پودینه نهری و بعضی حماحم نوشته اند و کازرونی نیز گفته که آن بستان افروز است و بعضی گفته اند
نباتی است که در بادیه میروید در دیار حجاز کثیر الوجود و خوشبو و تند رائحه و بعضی گویند نوعی از شیح است که منقی از قیصوم باشد و بسیار خوشبو و بهترین آن تازه وی
است گرم و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک دانسته اند و شیخ میفرماید که ابن ماسویه گفته که در آن حرارت است و آن تا به دوم است و اکثر مردم
میگویند که آن بارد است به آنکه از حرارت آن گرم مزاج متاذی نمیشود بلکه حاصل بارد در اول است و اصح آنست که قوت آن مرکب از حرارت مع
برودت است و جائز است که برودت غالب ان باشد شایع کازرونی گوید خصوصا چون حاصل رطب بالفعل باشد سوا این آن که آن گرم و خشک
است بقول شیخ آن نافع گرم مزاجان است خصوصا چون بران گلاب بپاشند و این سبب تغلیظ گلاب است و قلت تقیه بوی آن بسرعت سوا دست اثبت
اورمی باده و در زکام کثیر النافع و ضماد آن جهت قلاع و سوختگی آتش و بوئیدن آن بران گلاب پاشیده مقوی دماغ گرم مزاجان است و چون آ
آن جلاب با سکنجبین بنوشند حرارت جگر را نافع کند و تخم آن بریان کرده با دهن گل و آب سرد نوشیدن اسهال کهنه را سود دهد **ضموج** لوم را نامند که بفارسی
ارز گویند جمع آن اضواج و ضیعان آمده **ضوبلج** بفتح اول و فصیح تر بصاد مهمله است اسم عربی نقره است **ضومران** ضیمران است و بفتح نهری را نیز
گویند **ضومیر** باورنج است **ضوئیطه** خمیر نرم پر آب است **ضهر** سنگ پشت است **فصل ضاد معجمه با یای تحتانی ضیاح** بفتح اول شیر رقیق ممزوج
باب است **ضیب** بفتح اول جو داب البحر است اوانه مرداریر را نیز گویند **ضیتم** و ضیثم و ضیغم بمعنی شیر است **ضیح** بفتح اول بمعنی ضیاح است **ضیزک** بعربی
نوعی از ماهی است **ضیعس** بکسر اول بعربی اسم صابون است **ضیموطوس** اسم نوفل است **ضیمران** ضمیران است و گویند شاهسپرم است و با درنج را
نیز نامند **ضیوان** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و نون گربه نر را گویند جمع آن اضیاون است

باب طای مهمله مشتمل بر ده فصل فصل طای مهمله با الف

طاباق درخت بزرگ را نامند **طابوقس** اسم منفرجون است **طاریکی** اسم صحناه است **طابه** بعربی اسم شراب است و شراب خوشبو صاف را نیز
گویند که بفارسی می خوشخوار نامند و نیز نام تمری است که در مدینه طیبه میشود **طاثر** اسم عربی سر شیر است **طاجنک** آزاد درخت است و گویند که آن تمر
آنست **طارطق** اهرو آنه است که معروف بحب الملوک است **طارکیس** عالک البطم است و حبة الخضرا را نیز نامند **طارفی** نوعی از خرنوب است
طارلفیه حب السلاطین است **طاری** چوب تاری هندی است و آن آب درختی است که بهندی تاری نامند و در تاری مسطور شد **طاساس**
افسنتین است **طاطس** چوب صنوبری است که مانند مشعل مشتعل گردد **طاطیادوس** سم آهک است **طافره** خاکستر است **طافوبیش** ترب
طاقی بعربی اسم ماهی است که مرده بر روی آب آمده باشد و نیز لغت است که علیج و بربر میبک که بر روی آب آید نامند **طالق** گویند اسم درختی است
که آنرا بفارسی سایه خوش نامند و ثمر آن بقدر کنار کوچک سبز رنگ است و آتش افگر آن بسیار ماند و گفته اند آزاد درخت است و ثمر آن طامک

طاقنی نام است طالطوقوس اسم خبیثه اشعب است طالس ع اَنی طلایست طالطری و طالوطن هندیست طالغ نای گویند درخت یکساعت خواب نکند طالون آذریونست طالوفس صنوبرونست طالقون طالیقون است طالیا صدف کوچک است طالایو بعضی ازا ... وبعضی ... نامند نباتی ست ساق آن شبیه بساق جلاو برگ آن نیز شبیه ببرگ آن و نزدیک برگی از برگهای آن شاخه میرود منشعب بشش شعبه با هفت شعبه مملو از برگهای ریزه و چون برگهای آن ریخته شود در طریق لزج ازان ظاهر میشود و گل آن سفید است و نبت آن زیر درخت انگور سرد و تر برگ آن چون بر برص ضماد نمایند و شش ساعت ضماد آن بر او مرفوع نگرفت بایدکه آسد جو بعد ضماد و آن استعمال کنند چون آنرا سائیده بر بهق و در آفتاب ضماد کنند و بار ها تا آنکه خشک گردد بهق و در نماید صحت بخشد طالیسفر بفتح طای مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانیه و سین مهمله و فتح فا و سکون را اسم یونانی بداریکه ماقونیز گویند و ماهیت آن اختلاف بسیار است شیخ و غیره گویند که آن پوست درخت هندی ست و در آن قبض و حدت و عطریت اندک جوهر ارضی اکثر و لطیف قلیل ست و ابن ماسویه گفته که عرق نی ست باریک یکدرن آن اغبر و اندرون آن زرد و آن شبیه به زعفران با عفونت و بعضی دیگر دگیلانی گوید که آن قشور یست که از بلاد هند آورند قلیل اندک و خوشبو کم و رنگ آن مایل بشقرت چون تازه باشد و چون کهنه گردد سیاه شود و آن مختلف القوی ست و در آن جوهر ارضی غالب تر و گویند که آن پوست زیتون هندی ست و ابن وحشیه گفته که آن نباتیست و نیز در زمین فارس و بستان میرویدو هندی افضل ست و آن نباتیست بقدر یک ذراع در ساق آن قدری گره و شاخهای آن باریک مایل بسفیدی و برگ آن مثل آس و باریک و پوست آن باریک خارج آن اغبر و داخل آن زرد و در آنجا آنرا ترشیشا نامند و غلط کرده خافقی که آنرا بسباسه دانسته و ابن جلجل که آنرا لسان العصافیر گفته و موسی که آنرا برگ زیتون هندی گردانیده و گویند شاید زرنب باشد که بهندی تالیسپتر نامند و آن برگ درختیست باریک بیرون آن اغبر و اندرون آن سرخ رنگ بالجمله شیخ الرئیس نوشته که نزد جالینوس گرمی و سردی مستدبه آن ظاهر نشده و بعضی گفته اند که آن گرم و خشک در سوم ست و گویند که آن خشک در اول ست و بعضی در سوم ست و معتدل در گرمی و سردی مایل تر بگرمی و گویند گرم و خشک در دوم و بعضی سرد دانسته بقول شیخ در آن قبض و تجفیف شدید و تسخین و تلطیف و تحلیل ست و آن مرکب از جوهر کثیر الارضیت و در آن حدتی ست و چون آنرا سوده بآب بسیار آمیخته بر کلف پیرو خنازیر ضماد کنند جلا نماید و برگ آن بیرد و چون سوده آن بر قروح مزمنه عسر الاندمال بپاشند عفونت آن و ضرر آن دفع کند و چون با شربت سیب بخورند خفقان را نفع نماید و آن نافع لقوه و فالج و نفث الدم و ذرب و قروح امعا و حابس سیلان خون از مقعده و رحم و حابس جمیع سیلانات و شرب طلای آن مفید بواسیر مصفف بلغم طبع و آن با سرکه جهت درد دندان و نگاه داشتن آن در دهان جهت قلاع سفیدان و ضماد آن خشک کننده بواسیر و چون با شراب بخورند ادرار حیض و بول کند و گاه اسقاط جنین نماید مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال بدل آن دو ثلث وزن آن زریره و نیم وزن آن ابهل و گویند بدل آن بوزن آن سنبل الطیب و نیم وزن سادج هندی گویند ابهل و مقل مساوی آن مضر به معده و مصلح آن عسل ست و گویند مضر بامعا و مصلح آن اضافه کردن ابن آب سیستان و عسل و بقول صاحب منهج مضر به معده و مصلح آن رب السوس و بدل آن بوزن آن هلیله و نیم وزن آن سنبل طالیقون بفتح طا و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون لغت یونانی ست به عربی صفر و بفارسی روی است و توتیا و آن مصنوع و غیر مصنوع میباشد غیر مصنوع آن مس زرد رنگ شبیه برنج مصنوع مرکب از مس و روی توتیا و از نفتن آتش و کوفتن بمطرقه سیاه نمیشود بخلاف سائر اقسام مس و در معدن مس بهمرسد بدون صناعت و بشر مصنوع آن مس ست که گداخته و در بول گاو و در ان اشنان سبز جوشانیده باشند ریزند و چون قدری صابون اضافه کنند آنرا نحاس چینی نامند و گویند حدیدی ست مصنوع از اجساد سبعه که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی توتیا باشد که بفارسی هفت جوش و بهندی کانسه و کانسی نامند گرم و خشک در آخر سوم و با قوت سمیه و چون سوهانها ازان سازند و سرها ازان کنند دیگر با رنباید و چون ظرفها ازان سازند هیچ آبی ازان خلاص نشود و چون گرم کرده در آب باران فرو برند و میانه آن آب بخورند و چون ازان آئینه سازند و در خانه تاریک صاحب لقوه و اتحم و بان نظر کند دفع مرض آن شود طاموسونیون با الرای است طاماتما تقطوریون ترکیبست طامر یک و مشهور بلبله سانیز نامند

طالون
طالیقون
طالیا
طابر
طالیسفر
طالیقون
طامر
طاموسونیون

طامرین برغوث ست طامل و طامود توت ست طامسوس مرزنجوش طانیطوبک اسم شبرم ست طاوس بروزن جاسوس بترکی و بعربی معرّب
دالانی و بعربی طاوس و بهندی مور گویند آن طایریست معروف خوش رنگ بالوان مختلفه و براق آواز آن شبیه باواز گربه و بر زانو آن برگ دو خوشنمای آن رگ زیاده
آن چون گل جا هنگام رقص کم دارد و چتر می بین لبند کنده و او آن مساوی کمیا ربیضه بدو گویند این طایر حیثیت بکند بلکه از چشم نر در وقت رقص از فرط طرب قطرات میچکد و ماده آن
هنگام سیاحان آن آنرا می چیند و بیضه میدهد و بهترین آن جوان ست گوشت آن گرم و خشک در آخر دوم و بغایت صلب و غلیظ و ثقیل الهضم و مولد اخلاط غلیظ و کثیف و گویند
مقوی معده است و آشامیدن شوربای اسفیدباج آن جهت درد پهلو و ذات الجنب مفید و خوردن گوشت و بیه آن مقوی باه و شوربای گوشت آنکه
با سداب پخته باشند جهت درد معده بارد و قولنج و ریاح غلیظ و درد مفاصل و بدستور نطول آن و طلاء پیه آن بر کمر و ذکر و مقعد محرک باه و طلای پیه گداخته
آن با آب صداب و عسل جهت قولنج و درد معده و طلای خون آن با زرده تخم مرغ جهت قروح خبیثه که بعلت آکله باشد و طلای سرگین آن با قوت جلا بیاض و
ثالیل و رفع جمیع آثار و طلای استخوان سوخته آن جهت کلف و تغیر رنگ بر وجه مفید و آشامیدن زهره آن بقدر دو دانگ تنها یا با سکنجبین و آب گرم جهت
حبس اسهال و نزد بعضی سبب اسهال و طلای آن بر گزیدن هوام و قروح و رفع آثار و با زروت جهت قلع بیاض چشم و ذرور سوخته آن و مراهم جراحات مستعمل
آن مستحق و مذکور آن دیگر گویند چون دماغ آنرا در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال آن قریب یک مثقال فلزی شبیه بطلا بهم میرسد و اکتحال آن
در رفع بیاض چشم و امراض آن از مجربات ست و گوشت آن بسیار گرم مصلح آن انار و جالینوس گفته که گوشت آن سخت تر از گوشت شترمرغ و مورث تپ
است کسیکه اراده خوردن آن و یا هر حیوان سخت گوشت نماید بعد ذبح یکدو روز گذاشته بار بر سر آنچه بار و غن بخورد که این تدبیر سریع الهضم گردد و بعضی گفته اند
مصلح آن همچنین گوشت هر حیوانی که سخت و ثقیل باشد آنست که بعد از ذبح سنگ سنگین بقدر ثقل آن حیوان بر پای آن بندند و حلق جانور بسته و یک دو روز
پس پاک نموده شسته با سرکه و ادبزار و با روغن تناول نمایند و باید که جز صاحبان قوی البدن و معده در تابستان کثیر الغذا آنرا نخورند و گویند ادمان
تناول آن مورث برص است و گویند که از خواص آنست که چون طعام مسموم را ببیند در رقص و فریاد آید و نظر کردن آن بر طعام مسموم باعث کسر قوت سمیت آن
و انفعال و خواص این بقول هندیان در مور خواهد آمد طباهیر تخم انجشت ست طاهرا اسم سوسن الختب ست **فصل طای مهمله با بای موحده**
طباشیر بتقدیم طا و با موحده و الف و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله بهندی بنسلوچن گویند
گویند آن چیزیست سفید که در اندرون نی از رطوبتی رقیق در جوف بعضی نی مجتمع شود و بعد از آن منعقد و خشک گردد و چون آن نی را بشکافند آنرا بیرون آورند و بهترین
آن سبک سفید شفاف مائل بکبودی شبیه بعصد ست و آنرا طباشیر صدفی نامند سرد و خشک در سوم و گویند در دوم و بقول شیخ سرد در دوم و خشک
در سوم و در آن قبض و رفع و تحلیل اندک و بهتر از آن شیر ست و تحلیل آن بسبب تلخی قلیل آنست پس از تحلیل قبض آن تجفیف آن شدید بود و آن کبا او تری
مثل گل سرخ ست و گیلانی گوید که جوهر طباشیر مرکب ست از ارضیت یابسه که بدان قبض کند و از جوهر هوائیه که تحلیل نماید فلهذا در آن تحلیل و قبض ست و جوهر مائی
اشیا بوده جوهر آن یابس مجفف ست فلهذا تجفیف طباشیر شدید ست لیکن باید دانست که طباشیر حاصل بعد از سوختن بیخ نی آن اندک و تجفیف آن قوی
است و خشکی آن تمام شود و آنرا آتش نرسد پس آن شدید البرد قلیل التجفیف ست و در آن حیث سوختگی آتش در شرب آن جهت رفع توحش و غم
حادث از ادخنه و اخلاط و کرب و التهاب مفید و سعوط آن با روغن بنفشه جهت تقویت باصره مجرب و آن نافع اورام حاره چشم و قروح آنست و آشامیدن
و پاشیدن آن در دهان تنها و با گل سرخ و اندک نبات جهت قلاع و قروح و بثور دهن خصوصا در اطفال نافع و سنون آن جهت استحکام دندان
سود مند و آن مفرح و مقوی قلب حار و بارد و نافع خفقان حار و غشی عارض از انصباب صفرا بسوی معده است شربا با سکنجبین و طلا به و مقوی معده دیگر حار و مسکن
و لهیب معده و مانع ریختن صفرا بسوی آن و جهت کرب آن و قاطع قی صفراوی و آن بتنهائی نافع معده دیگر حار و بالغ النفع ست جهت معده و تشنگی
از معده و مقوی اعضائیکه از حرارت ضعیف شده باشند شربا و طلاء و نافع نزف و مانع فلغه صفراوی و اسهال و مقوی حار و محلل و مجفف رطوبات
مزمنه معده و ممسک طبع و نافع بواسیر و مقوی حدس مینی حار ست و نیز شرب آن نافع حمیات حاره و التهاب احشا با آب سرد و یا با چوب کتان ..

آن بسته در آب اندازند و آن آب را گرم مزاج بنوشد تشنگی آن ساکن شود و از شرب آب بسیار باز دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا دو
درم مدادست آن مضر با معده مصلح آن عسل و گویند مضر به دماغ مصلح آن گلاب یا سکنجبین و افیون یا صبر یا عناب و یا عسل و بقول صاحب
منهج مضر معده مصلح آن رب السوس و در سرد مزاجان تعدیل آن زعفران سازد که تفریح و تقویت بنمایت کند بدل آن بوزن آن تخم خرفه
بریان و نصف آن سماق یا گل مختوم یا صندل سفید و این بیشتر برای تشنگی است و گویند بدل آن کاغذ مصری و عصاره لحیة التیس و بوزن آن
تخم کاسنی و سه وزن آن تخم خیار زه و چهار وزن آن اسپغول است طباق بضم طا و فتح موحده و الف و قاف لغت اندلس آن
دیوانی کوبیر او بربری ترپا و بزبان نیز ذبیارسه اسیر غم یا بابی نامند بعضی گویند که آن قافث یا مثل آنست و گویند نباتی است
که در اندلس قلیل از آنکه قافث یافته شود بجای قافث بشبه آن استعمال مینمودند و در جوز اسم سید و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر آن
بقدر قامت و برگ آن شبیه برگ زیتون و از آن اندک درازتر و باریکتر و با زغب و چسبندگی و سهوکت و کراهت بو و تلخی و تندی و خشکی
و این را طباق منتن و شجر البراغیث نیز نامند جهت آنکه از فرش کردن برگ آن کیک و هوام می گریزند و نوع صغیر آن بقدر یک شبر و برگ آن نرم
و زود شکن و گل آن مایل بزردی و نرم و بی بو با اندک شیرینی و این بد بو نیست مانند نوع اول گرم و خشک در آخر دوم و در سوم نیز گفته
اند و گرمی آن زیاده از خشکی آن و قوت آن تا مدتی میماند گل صغیر آن مقوی جگر و جهت درد کبد بارد و آن و تنقیح سده و ادرار حیض و نفع عادت از
مجره ادرار حیض و شکستن سنگ و نوع سموم خصوص سم عقرب ضماد او بطبیخ و عصاره گل و برگ آن مسهل اخلاط محترقه بلایمت و جهت یرقان و
مغص و اوجاع رحم و حمیات کهنه و جرب و حکه و اخراج جنین بقوت و بدستور نشستن در آن مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون
گل تر و تازه آن را در زیت طبخ دهند جهت لرزه و قشعریره حمیات دائره نافع و ضماد برگ صغیر آن جهت صداع و جراحات نافع و گویند
جهت شکستن استخوان و دوشی بیدیل و جهت گزیدن هوام سفید و با سرکه جهت صرع بلغمی و باز نیست جهت گزاز و ورم بیناو جرب و حکه و فرش
کردن برگ آن خصوص منتن آن جهت گریزانیدن هوام و پشه و قتل کیک و بدستور تدخین آن و حمول عصاره آن مسقط جنین و رسانت
و قسمی از آن که قریب آب میروید ساق آن سطر بایان کبیر و صغیر و در آن رطوبتی که بدست بچسبد نیست و بد بوتر از هر دو نوع و ضعیف العمل
تر از هر دو است طباهجه معرب تباهه است یعنی گوشت بریان که بفارسی کباب نامند و آن را طباهیج نیز گویند طبر خشت صمغ اینها است طبرخون
بفتح نوعی از صفصاف است که بفارسی شیخ بید و بهندی تن نامند طبرزد و طبرزل و طبرزن معنی آن معرب تبراست و گویند
هر سه اسم شکر معقود است که بفارسی نبات گویند و ایضا اسم مطلق آن مراد آبلوج از شکر و نمک در اصل و مانند آن از نمک های سخت و هر یک
در جای خود مذکور است طبلس اسم عربی طلاست طبطاب بفتح اول نام طایری است که آن را دو گوش بزرگ است طبطر
مرغ آبی است از اقسام مرغابی طبق بهندی اسم و بق است و آن شیرین نوع درخت است چسبنده که بآن جانوران را صید میکنند و نیز بر چیز
چسبنده را نامند که بفارسی سریش گویند و سنگ یشب سفید را نیز طبقا بیونانی نام نوعی از گندم است الا باریک تر از آن و گیاه و آن تا یک
قامت بلند میشود و در شدت زمستان زراعت آن میکنند و آن را بابل گویند و بقول جالینوس سلت است و بقول حکیم مومن شیلم و نیم
کرده کسی که آن را افشره دست دانسته بالجمله طبخ آن بطبخ گندم است و از آرد آن نان میسازند الا آن چون نیم گرم باشد خورده شود
و بهتر و چون سرد گردد خورده نشود و دیر و آن بطی الانحدار از معده است و چون از آرد آن حریره سازند منقیه سینه کند و مرفه را
نفع بلیغ نماید و ادرار بول و تنقیه گرده و مثانه سازد و لیکن مضر معده است بسبب نفخ و قراقر آن و اگر آن را اسپ بخورد ضرر کند و گندم
آن را مضر است طبقاماون اسم یونانی نباتی است برگ آن شبیه برگ انگور لبنانی با شعبهای بسیار و گل آن سیاه کوچک
و تخم آن شبیه بحیا درس و در غلاف شبیه بخرنوب شامی و شکل آن و بیخ آن سه یا چهار رطل آن بقدر یک شبر سفید

خوشبو سحق چون در حریره آمیخته بنوشند ادرار شیر کند و این نبات چون مقدار یک من بگیرند و در شش قوطولی شراب حلو یک شبانه روز تر کرده
بنوشند تنقیه رحم نماید طبلاق بفتح اول اسم سعد ست طبوع دابه ای ست که از گزیدن آن درد بسیار بهم میرسد طبیخ بکسر اسم
بطیخ ست که بفارسی خربزه نامند طبیع بکسر اول و بای موحده مشدده مغز طلع ست فصل طای مهمله با تای مثلثه و حای مهمله
طثج بعربی اسم مور ست و گویند مورچه کوچک ست طثره سر شیر را نامند طثیار اسم اسد ست و بعوض ها نیز نامند طحال
بکسر طا و فتح حا و الف و لام بفارسی سپرز و بهندی تلی گویند و آن عضوی ست معروف نرم سخیف کبود رنگ واقع در جانب چپ زیر قلب آن
اوعیه سودا متولد در جگر ست برای ریختن قدری از آن بعد دفع فضول از معده بر فم معده جهت انتباه آن بگرسنگی برای دباغت معده و داخل
شدن قدری از آن در خون برای تغذیه بعض اعضای صلبه و تولد آن از خون سوداوی ست و در بدن هر حیوانی از یک طحال بیش نیست
و بقول اطبای فرنگ گاهی متعدد نیز میباشد بلکه در بدن بعضی حیوانات تا پنج عدد دیده اند چنانچه گویند که طبیبی فرنگی شکم سگی شگافته
در جوف آن پنج عدد طحال یافته و آنچه می گویند که اسپ طحال ندارد و نیست چنین مانند آنکه میگویند که شتر زهره ندارد و آن نقل ست برای
سرعت و جلادت اسپ و عدم جرأت و جسارت شتر بالجمله بهترین آن ماخوذ از حیوان جوان فربه اهلی ست جهت آنکه ردارت آن کمتر
ست از حیوان پیر صحرائی و طحال طیور بدترین همه است سرد در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک بران و آن کثیر الغذا است و خون
متولد از آن سوداوی و دیر هضم و ردی الکیموس و خوردن آن حابس شکم و ذرور خون خشک آن مسحوق آن قاطع سیلان خون جراحات تازه
و مضر معده مصلح آن زیت و سرکه بسیار و گویند مصلح ردارت آن خالص نمودن آن از رگها و با روغن دنبه و پیه بسیار ریختن و بالای آن
شراب رقیق نوشیدن ست و اگر طحال گوسفند و یا بز بگیرند و قدری نمک هندی و دار فلفل سوده پاشیده و بر تابه گرم نهند تا آنکه از آن
رطوبت سیلان کند و آن رطوبت در چشم کشند ازاله شبکوری نماید طحلب بضم طا و سکون حا و ضم لام و سکون بای موحده و بکسر
اول و سوم نیز آمده و بفتح اول نیز نوشته اسم عربی ست و نیز بعربی خرء الضفادع و عرماض و خزر الماء و بسریانی طحابا و بیونانی اوسیان
و برومی بروتیا و بفارسی کشش جوی و جغرابه و جامخواب بک و پشم وزغ و بشیرازی جل بک و باصفهانی جل وزغ و بهندی سوار
کائی نامند و آن سبزی ست که بالای آبهای ایستاده پیدا میشود و سه قسم می باشد آنچه مستدیر و از هم متفرق ست حزاز الماء و طحلب
لیفی نامند و آنچه مانند ریشهای متصل بهم و بر لب جویها بسیار میباشد غزل الماء گویند و آنچه بتراکم مانند نمد باشد خرء الضفادع خوانند و در
آبهای ایستاده تکون مییابد بهترین آن آنست که در آب شیرین پیدا میشود و آن سرد و تر در دوم ست و بعضی سرد در سوم و تر
در دوم گفته اند و گویند طحلب بحری گرم و خشک ست و سرد و باقوت قابضه و گویند که قبض نهری آن زیاده از بحری ست و شیخ میفرماید
که نهری مائل ارضی ست و بحری در قبض شدید تر و اما طحلب صخوری آن خراء الصخر ست و آن مذکور شد شارح کازرونی گوید که طحلب
نهری سبزی ست مثل عدس کوچک که بالای آب ایستاده موجود بود و گیلانی می نویسد که لامحاله بر جوهر طحلب مائیت غالب باشد
و در ان ارضیت بود لهذا طعم آن مائل تقبض ست و بهمین ارضیت قبض میکند و حبس نزف الدم و تقویت روع و تبرید می نماید و اما
طحلب بحری چیزی ست باریک مثل مو که بالای سنگها و خزف قریب بحری باشد و آن لامحاله در ارضیت بیشتر ست و در ان حرارتی
ست چه تکون آن از آب شور ست و لهذا در قبض شدید تر و در تجفیف زیاده تر ست و چون بر پیشانی طلا نمایند رعاف را منع کند و
همچنین ضماد آن تنها و یا با آرد جو جهت حبس خون سائل از هر موضع نافع و بحری قوی تر ست و چون بر اورام حاره و خصیه قیلة الی معاد
فتق اطفال و نمله و باد سرخ و نقرس حار و وجع مفاصل حار طلا کنند همه را نفع کند و گیلانی گوید که همچنین طحلب عدسی که آن را عدس الماء
گویند و نبات آن شبیه به نبات عدس و برگ بمقدار ابی ساق ست و چون با روغن زرد ریخته ضماد کنند اورام و خراجات را تحلیل نماید

و چون نبات آن سائیده گرم ضماد کنند حبس البول را نفع کند و چون در روغن زیتون بجوشانند در نرم کردن عصب قوی الاثر است و اگر
در آن روغن بجوشانید و از حلق فرو برند و آب گرم بالای آن نوشیده قی کنند در اخراج زلو ی در گلو چسپیده مجرب نوشته و خوردن
خشک آن حابس اسهال صفراوی و آشامیدن نوع دوم آن مقدار یکدرم با شیر جهار دانه فلفل سیاه و دانه کی تنباکو خشک کرده با آب
قلیان باریک سوده حب بسته صبح ناشتا فرو برند جهت طحال حادث از کثرت خوردن تقول ناقل تا آنکه دفع گردد و هرچه بر روی سنگهای
دیلیدا شود بسیار قابض و طلای آن حابس سیلان خون و مضماست و گیلانی گوید ضماد طحلب بحری نافع جمیع علل حار واست و به ستور
ضماد آن نافع اورام بلغمی و جهت نقرس بسبب آن بارد نباشد تنها و یا حنظل نافع و صاحب منهاج گفته که طحلب مضر اعضای بارده است
مصلح آن آب ریحان بدل آن حی العالم طحلبا طحلب ست طحلب الصخر و زهر از الصخر نامند گویند طحار بعربی بگویند در رومی شکر کرابت
طحمیل اسم خروس ست طحن الطین بعربی آرد را گویند **فصل طای مهمله با خای معجمه و رای مهمله** طخمعت جغرات ست
طخشیقون بفتح طا و سکون خا و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون طخشیقون نیز گویند یعنی قوی ست
و آن دوای سمی ست از جنس تیماهات که در بلاد ارمن پیکان را بدان آب میدهند زخم آن کشنده و نبات برگ نبات آن شبیه برگ
و بیدمشک و بنایت تند ضماد آن جهت توبا نافع و گویند شرب طلیت تریاق آنست و کذا ضماد کردن بر موضع جراحت آن طخی خرنل
ست طراجیون اسم علک البطم ست طراثیث بفتح طای مهمله و رای مهمله و الف و کسر ثای مثلثه و سکون یای تحتانی و ثای مثلثه ثانی
بمعنی زب الارض و زب الرباح ست و زب بمعنی ذکر ست و بشیرازی بل شیرین گویند و آن نباتی ست خشبی شبیه بقطر و کج و بقدر انگشت
و طول آن کمتر و بیشتر از انگشت و در زمین فرو رفته و سرخ و سفید می باشد و گیاه آن مانند برگ بیچیده و نبت آن بیشتر نخود زار ها و زیره
زار ها و سرخ آن شیرین طعم و قابض طعم و ماکول و سفید آن تلخ و غیر ماکول سرد و خشک در سوم قوت آن مثل گلنار و بسیار قابض
و حابس اسهال و سیلان خون و عرق و تقوی جگر و معده و دابغ معده و رافع استرخای آن و شرب و ضماد آن جهت اعیا و رد مواد
و تحلیل صلابات و تقویت مفاصل مسترخیه و چون یک مثقال آن با شیر تازه بز و یا با دوغ گاو بیاشامند جهت تقویت معده و جگر و حابس شکم
قطع نزف الدم و علقه و جوی نافع و در اکثر سفوفات حابس اسهال داخل کرده میشود و مضر ریه مصلح آن شکر و مختن جلد مصلح آن اسپغول
و قبول اسحاق مضر باشغل و مصلح آن گلنار و بقول صاحب منهاج مضر بآلات صدر مصلح آن کتیرا بدل آن گلنار مقدار شربت آن تا دو درم
بدل آن نیم وزن آن پوست بیضه مرغ مغسول و سدس وزن یا ثلث وزن آن مازو و گویند دو ثلث وزن آن قرظ و عشر وزن یا
وزن آن صمغ عربی و بوزن آن اقاقیا و یا عفص بلوط است طراحا و طراحامایا بسریانی و بیونانی طراغامیس و طراغامسا کتیرا ست
طراحلیس خندروس ست طراعزن پودینه بری ست طراسا نوعی از درخت بلوط است طرا اسولن طالیسفر ست طراشنه
بفتح طا و را و الف و سین معجمه و فتح نون و ها و آن را جعفریه و عشبة العجوز نامند بقول عاقلی نبات آن دو نوع می باشد
یکی برگ آن شبیه ببرگ شلغم بری و از آن نازکتر و مشقق و مجعد و در سبزی شبیه ببرگ کلم و بر آن غبار سفید رنگ و ساق آن تا چه
بیک قامت و بالای آن شعبهای کوچک و بر اطراف آنها گلهای زرد مانند گل طباق یا گل کاسنی و بیخ آن سفید با شعبهای بسیار.
و نوع دوم نیز شبیه بدان و سبزی آن مائل بزردی و ساق آن از آن کوتاه تر و باریکتر و شاخها و شعبهای آن زیاده و نبت آن
آجام و مواضع رطبه گرم و خشک اکتحال عصاره قسم اول آن رافع بیاض چشم و دران اقوی الفعل و آشامیدن آب افشرده
نبات آن دافع نفخ و ضعف جگر و طحال و استسقا در بدو حال و قسم دوم نیز جهت رفع بیاض قوی الفعل و سریع الاثر و لهذا آنرا
عشبة الغول نامند طراعس عنب الثعلب ست طراعلیس بقول رازی نوعی از جنس نخود سیاه است و گویند دانه ایست کوچک سیاه

کرو در باقلا ہم میرسد و گفته اند خندروس ست و سلت را نیز گویند طراغافیشا کتیرا ست طراغشون بفتح طا و را و الف و ضم غین معجمه و
ثای مثلثه و سکون واو و نون بقول ابن بیطار این نبات را رازی ذکر نموده و قوسی نامیده و گفته بعضی مردم آن را قوسی نمود و نبات
آن شبیه اسپاناخ ست و برگ آن شبیه ببرگ نباتی که زعفران ثمر آنست و سر شاخ آن بزرگ و بطرف آن ثمری سیاه رنگ آن نبات
را میخورند و رازی گفته حشیشی ست که در میان گندم میروید و آن را شلت می نامند و صاحب فلاحت گفته که شاخی ست کوتاه و بسیار برگ
برگ نازک باریک طولانی میباشد و گاهی برگ و عروق آن طولانی غلیظ اغبر و پوست آن نیز غلیظ و بر سر شاخ آن ثمری شبیه بخود و در
میان آن تخمها و آن را می خورند و لذیذ و خوشبوست و بیخ آن شیرین و آن را با شاخ آن می خورند اکثار آن جهت منع
کثرت اشک چشم و خاییدن و خوردن آن نیکو کنندهٔ بوی دهان ست طراغیس سلت ست طرامرسالیس آرد را گویند طراغوریغالیس
و طراموریغالیس پودینه کوهی ست طراغوریغالیس یونانی قسمی از صعتر ست طراغاودس و طراغودلیس صفراغون ست
طراغلین بفتح طا و را و الف و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و نون و بعضی آن را طراغاین و بعضی سقونیوس نامند و آن نباتی ست
کوچک بر روی زمین بقدر یکشبر و زیاده و کمتر از آن و بی برگ و بر شاخهای آن ثمر سرخ بقدر دانهٔ گندم و شبیه به تخم انگور کوچکی و
اطراف آن تیز و کثیر العدد و گرم و خشک و گویند سرد و خشک و باقوت تا بقدر خوردن ده دانهٔ آن با شراب جهت اسهال و سیلان رطوبات
رحم کثیر نافع و بعضی مردم آن را کوبیده و حبوب و اقراص ساخته وقت حاجت استعمال می نمایند طراغیون بفتح طا و را و الف و کسر
غین معجمه و ضم یای تحتانی مشدده و سکون واو و نون لغت یونانی ست بمعنی شبیه بتیس جهت آنکه برگ آن مثل برگ تیس و بوی آن مانند بوی
تیس می باشد و آن سه قسم ست یکی بزرگ و برگ و ساق آن مانند اسقولوقندریون و با اندک زغب و صمغ آن مانند صمغ عربی و شجر
آن مثل درخت مصطکی و در جزیرهٔ اقریطس بسیار بهم میرسد و دوم کوچکتر از آن و بمقدار قضبان و زغب آن بسیار از اول و سوم در اول
دریا ہم میرسد و بی برگ و از زمین بسیار بلند نمیشود و بر شاخهای آن دانهای سرخ بسیار بقدر گندم و بهر دو سر آن باریک با الجمله
حرارت برگ آن و حرارت صمغ آن در اول سوم میرسد و گویند گرم و خشک در سوم ست خوردن یک مثقال آن تنها یا با شراب
جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و اخراج آن نافع و همچنین شرب مطبوخ آن مدر حیض و مخرج جنین ست و ضماد آن جاذب خار و پیکان از
بدن و نوع کوچک آن قابض و جهت حبس اسهال و سیلان حیض و دیگر سیلانات شرب آن و از ده دانه آن تا ده و دانه نافع ست طراق
بکسر اول و تشدید دوم اسم تریاق ست طرافاقیا اسم کتیرا ست طرابیون و طرابیلس یونانی علک البطم ست طرایله خاخت ست
طرابیطس اسم لاعیۂ ست طرابیله طریفلن ست طرتوث طراثیث ست و گفته اند بهی ست مشترک میان اشترغاز و درخت اشق
طرثفس سداب را گویند طرحفی موم ست طرحسین کبیکج ست طرحمی طرحی ست و آن کاسنی ست طرحماطیقون یونانی بمعنی
شیاف چشم ست و بمعنی کحل نیز آمده طرحوم آب را گویند مانند طرخشقوق و طرخشقون کاسنی صحرائی ست طرخون بفتح طا و
بفتح آن نیز و سکون رای مهمله و ضم خای معجمه و سکون واو و نون معرب طرخالی فارسی ست بمعنی تفالهٔ خون و چوران و چومان و بیگری جیرخم
و برومی اورسیلون و بیونانی سوریسنه گویند نباتی ست معروف در بلاد ایران و در شیراز کثیر الوجود و مانند سبزیهای دیگر از پودینه و
جرجیر و ترا تیزک با نان و پنیر و غیره می خورند و آن بستانی و صحرائی و کوهی میباشد و بیخ کوهی آن عاقرقرحا ست و نبات آن هم از
تخم و هم از قلم شاخ آن بهم میرسد و گویند که آن دو نوع ست یکی بابلی و این معروف ست و برگ آن باریک دراز و دوم رومی
و برگ آن مستدیر با الجمله در طعم آن حدت و قبض و عفوصت و اندک حلاوت ست و خاییدن آن ناشتا تنها فی الجمله خدر در زبان بهم
میرساند لهذا بعضی مردم پیش از آشامیدن مطبوخات مسهله بد مزه میخایند طعم آن خوب محسوس نیگردد و دو برگ نورسته کوچک

فی الجمله شبیه بدان ست ولیکن حدت و لطافت ندارد و کثافت و عفوصت بسیار برین غالب و اهل فلاحت گویند که چون تخم سفندان در سرکه کهنه بخیسانند تا مزاج گیرد پس بکارند طرخون میگردد و نیز اگر در میان ترب گذاشته بکارند طرخون میرویدو بهترین آن بستانی تر و تازه آنست گرم و خشک در سوم خصوص صحرائی آن و بستانی آن را گرم و خشک در اول و شیخ میفرماید لطافت حارست یابس تا دوم ست اگرچه دران قوت مخدره است و بعضی که اعتماد بریشان نیست سرد و خشک در اول گفته اند و آن مخدر مجفف و محلل ریاح و احلاط لزجه و منفتح سدد و مقوی معده و مشهی و ناشف رطوبات ست و خائیدن آن خوشبو کننده دهان و مبدل ذائقه و مخدر دهان و زبان و نافع قلاع چون متقی بعد از خائیدن در دهان نگاه دارند و آب آن جهت اصلاح هوای وبائی و طاعون مفید الاحداث در وحلق و تشنگی ست و چون از آب آن شربت بسازند و یا آب تازه آن را با شربت کادی حل کرده بنوشند جهت منع چیچک و حصبه و منع حدوث امراض وبائی نافع و آشامیدن آب بعد از خائیدن لذیذ نماید و بادیان مقوی فعل آنست و آن بمعده ردی و دیر هضم و مضر باه مصلح آن کرفس و گویند چون بالنعناع بخورند انحدار آن سریعتر گردد و باید که آن را نخورند مگر تازه کثیر المائیت قریب از ابتدای طلوع آن و از تشنگی آن کاسنی و کاهو کم میکند و سفر گرم مزاجان و اکثار آن محرق خون و قاطع باه و مصلح آن بقول بارده و تخم خشن سینه و مصلح آن عسل بدل آن در تخدیر دهان برگ عناب و سرکه است **طرغلونفطس** صفراغون ست **طرو بیون** انجدان ست **طرو ملیون** طرو لیقن میسالیوس ست **طرو مین** کاشم ست **طرو قولاسرشیس** ست **طرس** بکسر اول بعربی کاغذ ست **طرسانوعی** از بلوط ست **طرستوج** ترستوج ست بیونانی طرطیفلا نامند و بعجمی اندلس ل و آن قسمی از ماهی بحری ست که ادمان خوردن آن شوره شب کوری و غشاوه چشم ست و چون آن را تش کرده بر گزیدگی تنین بحری نهند شفا بخشد و همچنین اگر آنرا بر گزیدگی عقرب و عنکبوت نهند **طرسک** خس الکلب ست **طرسمی** کاسنی ست **طرسولن** طالیسفر ست **طرسیلون** دوای سی غیر معروف ست شارب آنرا توحش و حزن و وسواس و ورم لب و زبان عارض میشود و علاجش تنقیه معده از ان بقی ست مع تدابیر دیگر **طرشولی** بالذعل بزبان صنیری ست **طرطاب** نان تابه است **طرطب** بعربی پستان دراز را نامند **طرطفا** انجدان ست **طرطفش** اسم سداب ست **طرطیر** بعربی دردی شراب ست و بفارسی آنرا دار تو نامند **طرعیسا** بسریانی یا بیونانی کثیرا ست **طرغاین** یکی از انواع طراغیون ست **طرغلودیس** صفراغون ست **طرف** معرب ترف ست که بترکی قراقروت نامند که زحین باشد **طرفا** بفتح طا و سکون را و فتح فاء الف اسم عربی ست بیونانی ارنفا و بشامی اقلاروطس و بقول بعضی موریقی و برومی موریقا و بسریانی عرا و بفارسی گز و بهندی جهاو گویند و آن چهار قسم می باشد یکی درختی ست بزرگ و برگ آن مانند سرو و این را بعربی اثل نامند و دوم درخت آن نیز بزرگ شبیه باثل و این قسم صحرائی ست و بی ثمر و سوم کوچک برگهای آن کم و گل آن سفید مائل بسرخی در خوشه ها و زنبور عسل آنرا دوست میدارد و ثمر آن باغو دهلیت و خوشبو و چهارم ثمر آن بی گل هم میرسد و بقدر دانه نخود شاه بلوط و سرخ مائل بسبزی و رنگرزان جامه را بآن رنگ مینمایند و این نوع در بلاد و عراق و فارس می باشد و گفته اند دو نوع میباشد بزرگ و کوچک بزرگ آن را اثل نامند و بستانی ست و ثمر آن مدور و تقدد نامند و بهندی بھوان مائین و آن در اثل مسطور شد و کوچک آن صحرائی و آن مخصوص باسم طرفاست و شکوفه این سفید مائل بسرخی و ثمر آن مثلث شکل و بعربی جوز الطرفا و ثمره الطرفا و کزمانج و حزمانج و بفارسی کزمازو و بهندی بری مائین گویند درخت آن مثل اثل ست الا کوچکتر از ان و بهترین آن آنست که در کنار آبهای شیرین روید سرد و خشک در اول و گویند خشک در دوم و شیخ سرد و خشک در دوم گفته و دران جلا و تحلیل و قبض و تقطیع و تجفیف ست و گویند قابض باندک قوت تجفیف و ملطف و محلل و شیخ میفرماید که دران قبض و جلا و تنقیه بغیر تجفیف شدید ست و آب آن جالی مجفف جلای آن اکثر از تجفیف ست و تجفیف آن با قبض اما ثمر آن شدید القبض

و در طرفا لطیف اندک که در مانده و سبز رود در سائر اشیای بی تر نیست و بدل مانده بیشتر استعمال میکنند و شیخ گیلانی گوید که این نبات
قابض با برودت ست فلهذا در ان تحلیل ظاهر نیست و بدین جهت تجفیف آن قوی نیست چه قوت تجفیف ست فاما تحلیل نیشد و بهر که
تحلیل با فنای رطوبت معین بر تجفیف ست پس بسبب آنکه درین دوا از جلا با تجفیف ست آن دوا منقی ست و باعث ظلمت آن از
حرارت معلا تنقیح آن قوی نیست و ثمر آن خالی از حرارت لطیف نیست که تسخین آن اثر میکند و از قبض شدید بسبب کثافت آن جزو
ثقل الطعم ست پس می باید که گرم باشد الا گرمی آن بقدر تلخی آنست و بقول شیخ جوز الطرفا در حرارت مثل معتدل و آن در اول یا دلی است
و تجفیف آن در آخر اول یا فوق آن و آن مرز قوی بارد در اول ست و قاطع نزف و گیلانی نوشته که زمانج ثمر طرفاست و آن را
در فارسی گز مازک گویند گرم در اول و خشک در آخر آن و گویند سرد در اول و گویند برگ طرفا گرم و خشک ست و قابض منشف چون برگ
آن جوشانیده سر را بدان بشویند سپش را قتل کند و ضماد برگ آن اورام رخوه را مفید بود و دخان مجفف قروح رطبه و منشف رطوبت
مدری ست و همچنین شستن با آب آن و پاشیدن خشک سوده آن و آن کم زاید و قروح را نجور و ذرور سوده آن و خاکستر
و سب آن جهت قروح رطبه و سوختگی آتش نافع و در خاکستر طرفا قوت مجففه جالیه است و ضماد برگ کوفته آن بسرکه پخته جهت تحلیل
ورم حار مفید و طبیخ بیخ آن با زیت جهت جذام حادث از ورم و سده سپرز نافع و مجرب بتکرار نوشته و آن ناقد حکایت کرده که زنی را
جذام عارض شد و آن بر شرب طبیخ بیخ طرفا مداومت نمود و از ان صحت یافت و گویند که بسبب این مرض ورم طحال و سده او بود
از استعمال آن سبب مرض زائل شد و این مخفی نیست و ثمر آن قائم مقام عفص در مازو در امراض چشم ست و قاطع رعاف و
ذرور باریک سوده در بینی دمند و یا نیم کوفته در آب جوش داده و با آب آن استنشاق نمایند و دخان و بخور شاخ و برگ آن جهت
اخراج زلو در حلق چسپیده مفید و چون برگ و یا ثمر آن در شراب یا سرکه جوشانیده مضمضه نمایند جهت درد دندان و تقویت لثه
نافع و منع تاکل لثه کند خصوصا ثمر آن و خائیدن برگ آن مقوی لثه مسترخی ست و شرب ثمر آن نافع قروح ریه و نفث الدم مزمن
و مقوی لثه مسترخی و فساد هواست و طبیخ بیخ آن با سرکه جهت یرقان حادث از ضعف زهره و حبس صفرا در ان و جهت تفتیح سدد و ورم
صلب جگر که هر روز سی و پنج مثقال آن را بنوشند مجرب و جمیع اجزای طرفا نوشیدن نافع صلابت طحال ست و تضمید آن بسرکه پخته بران ضماد
نمایند و ریختن آب طبیخ آن بر طحال نیز اورام داوجاع آن را نفع کند و طبیخ ثمر آن با آب و سرکه نیز جهت صلابت طحال نافع و گویند
آشامیدن عصاره برگ یا طبیخ پوست بیخ آن و یا گل و یا تخم آن طحال سخت و بزرگ شده را نرم و کوچک گرداند خصوصا که با سرکه و عسل
پخته باشند و ضماد برگ کوبیده آن در سرکه پخته خصوصا با اشق و سکبینج و بیخ کبر و صبر و دستور تکمید بدان جهت تحلیل صلابت طحال نافع
و از خواص آنست که چون از بیخ شجر آن کاسه بسازند و صاحب طحال چند روز در ان آب بنوشد و یا طعام بخورد در تحلیل طحال
آن مجرب ست چنانچه والد مرحوم اعظم نیز چند مطحولین را بشرب آب در ظرف چوب بیخ آن امر فرمودند و بدان منتفع شدند و
آشامیدن طبیخ برگ آن و یا ثمر آن جهت حبس اسهال کهنه و نزف الدم رحم و رفع سیلان و تجفیف رطوبات آن مجرب نوشته و جلوس در طبیخ آن
جهت سیلان خون مقعده و رحم و بواسیر نافع و گرفتن بخور برگ آن شته و نفع خشک و ساقط کننده دانه بواسیر تا لیل ست و حمول خاکستر
چوب آن قاطع رطوبات رحم زنان و بول الدم مردان و استرخاء خروج مقعده نافع و دخان آن قاطع حیض منحدر در غیر وقت ست
و نشستن در آب طبیخ آن جهت سیلان رطوبات رحم و نتو رحم و همچنان خوردن ثمر آن مفید و زنان حب لطرفا کرده آن را که از و ست
برای سیلان رحم حمول می سازند و گاه برای دفع ضرر سموم قبل از ما ئر ثمار و زهرات استعمال می کنند و ضماد ثمر آن نافع گزیدگی رتیلاست
بدل آن اقل ست مقدار شربت ثمر آن ده درم گویند که مضر اعاست مصلح آن عسل بدل آن عدبه افعال و خواص آن اقل

بہندیان بہ جملہ وسیلہ شدہ طرفریدوس بفتح طا وسکون را وفتح فا وکسر رای مہملہ وسکون یای تحتانی وضم دال مہملہ وسکون واو و سین مہملہ بقول دیسقوریدوس عشبی بسیار شاخ شبیہ بسیار کہ کمادریوس ست ورنگ آن باریک شبیہ ببرگ نخود و در زاو حلیقہ کثیر الوبر است وحیت گزیدن ہوام نافع طرخولس بفتح طا وسکون را وضم خا وسکون واو وضم لام وسکون سین مہملہ اسم یونانی ست د ر آن قطعہای اللیف ست وجہت صلابت طحال نافع وگویند کہ خشک ست طرق بکسر اول وسکون دوم بعبرانی پیہ و نیز طرق اسم عرق ست طرلیدون بیونانی عنب الثعلب را گویند طرم بکسر اول سکہ است وعسل را نیز نامند وگویند کہ غذای مرکب از سکہ وشہد ست وم بلبوس را نامند طرماد واس بخور مریم ست طرتقرون اسم منقلو منیر ست طرموق شب پرست طرموس وطرمولس قار خشک ست طرمولون باد آورد ست طرنیقلس بسریانی بطم ست طرسیون نوعی از سنگ پشت ست طرن نوعی از خراست کہ بیز معرب ترنگبین ست طرنجوماتس بیونانی پرسیاوشان ست وگفتہ اند نوعی از خرازشان ست کہ قاتر باشد طرحوماکیتس کہ کرم ست کہ زعفران باشد وگویند نوعی از شبرازشبان ست طرنجومانس بیونانی شعر الغول ست طرغم نارجیل ست طرتشول بسریانی حماریوما نامند طرتلون طالیسفر ست طروطلون بیونانی چغندر ست طروطون بیدانجیر ست طروغلودلوس وطروغادوس بیونانی عصفور السباغ وعصفور الشوک را نیز نامند وآن گنجشک کوچکی ست طروغلو ولطیس بیونانی گنجشک کوچکی ست کہ ہندی پدرہ وپیدکی نامند افعال وخواص این در پدرا سطور شد طروغاودقس بیونانی اسم صفراغون ست طرغلیطوس وطرنعیوس بیونانی تم سداب صحرائی ست طروغلوطس بیونانی نوعی از مرزنجوش ست طروفوقون وطرنقیرقن بیونانی زعرور ست طروقون بطالعی ست وبعضی بستان افروز گفتہ اند طروکس وطروفس بیونانی وردی خسراب ست طرہامال خانث ست طریاد وفلالی بسریانی سانج را گویند طریاق بکسر اول معرب تریاق ست طرحیہ گوشت بریان باآتش ست کہ بفارسی کباب آتشی نامند طریخ بفتح طا وکسر رای مہملہ وسکون یای تحتانی وخای معجمہ وآن را بفارسی حلوا ماہی نامند وبتازی نیز گویند قسمی از ماہی ست بقدر یک وجب تا دو وجب نیز وبین وسفید رنگ و در بحیرہ ارجیش از ناحیہ آذربیجان ودریای فارس وبحرین وبعضی سواحل بنادر مانند ہول جری نیز بہم میرسد فلس دارد وکم استخوان ونازک وتازۂ آن بسیار لذیذ وآن را نمک سود کردہ باطراف میبرند تازۂ آن گرم وخشک در اول ونمک سودآن در آخر دوم وآن بہترین اصنافی وی نفع از ان ست وتشہی وجالی وتقطیع بلغم معدہ وملطف سودای غلیظ در حمیات ربع ومحرک باہ سرد وترمزاجان ودر بعضی امزجہ تلیین طبع ودر بعضی قبض مینماید خوردن آن تازہ در تحریک باہ قویتر ونمک سودۂ آن ودرین قویتر وجہت ابتدای آن دوآن مضر گردہ ومعدہ ومصلح آن روغن بسیار ومضر گرم مزاجان وباید کہ در پاک کردن جوف آن از احا مرارہ وغیرہ مبالغہ کنند وبروغن بادام یا کنجد پختہ بخورند وبرای گرم مزاجان سرکہ اندازند ودر سرد مزاجان اقتیلاج اصلاح نیست طرنفیان دوائی غیر معروف ست و قرطم بری را نیز نامند وبقول شیخ الرئیس نباتی ست بری تخم آن شبیہ بعصفر واز خواص آنست کہ چون آب طبیخ آن بر موضع گزیدگی افعی بریزند تسکین درد آن نماید وچون بر عضو سلیم بریزند احداث درد بی نماند در گزیدن افعی کند طرنفیلاطرستیوع ست طرسوع دار بلبان سیسالیوس ست طرنفیلہ بیونانی حندقوقی ست طرنفلم اسم حندقوقی ست طرنفیلن بکسر طا ورا وسکون یای تحتانی وضم فا ولام وسکون نون اسم یونانی ست بمعنی ذو ثلثہ اوراق و در ماہیت آن اختلاف ست نزد اکثر آن اسمی ست مشترک میان حندقوقا وگیاہ عنبہ الثعلب وبعربی مراد از آن حماما ست وبہندی شمس گوی نامند وآن نباتی ست قریب بیک ذرع وشاخہای آن باریک بیاہ شبیہ باذخر وبرگ آن مانند برگ حندقوقا ودر سر شعبہ سہ برگ وگل آن کبود وبوی آن شبیہ بعصفر وگویند در ابتدای نبات آن اندک تند ودر آخر بوی آن خوشبو وتیخ آن دراز وصلب وتخم آن مائل بہ پہنائی وبازغب وبقول شیخ تخم آن شبیہ بہ تخم عصفر ونبات آن بریح پرسید

و مستعمل برگ و تخم آنست و گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و مفتح و مقوی معده و جگر و مدر بول و حیض و آشامیدن دو مثقال برگ و تخم
آن و برگ آن تنها سه مثقال با آب سرد جهت ازاله صرع و شوصه و ابتدای استسقا و در درم مسکن بول و برگ آن با سکنجبین جهت
طحال و سموم هوام و چون نبات آن را با برگ سداب کوفته آب آن فشرده و یا طبخ داده آب مطبوخ آن بر گزیدگی افعی و هوام ریزند درد را
تسکین دهد و بستور نقول طبیخ شاخهای آن و اگر بر عضو متقرح و یا بر عضو سلیم بر سد در دید اکند و بسوزد و بخورد و آنرا کارزردی گویند
که این امر غریب است و خاصیت آن بدیع عجیب و گویا که درین دوا کیفیت سمیه است و لیکن منفعت کیفیت سم افعی است و آشامیدن سه برگ
و سه دانه تخم آن با شراب جهت حمی غب نافع و چهار برگ و چهار دانه آن جهت حمی ربع بالخاصیت نافع برنج ازا دویه تریاقیه است و داخل جمیع
تریاقات و داخل می شود مقدار شربت دو درم مضر گرده و مصلح آن کتیرا است طریفون فوة الصبغ است طریعن اسیوس است طریقیا
نوعی از ماهی بحری است طرفیور و ن یونانی خاکستر است طرغیوس یونانی سداب بری است طرلیف ذرت است و طعام را
که از آن ترتیب سازند نیز گویند طریفون و طریقون بتو پارست که بهندی بگله و کبوت نامند و بعربی یام و شقنین نیز گویند طرنقیون بالا
یونانی شقنین بحری است طریفلونس یونانی دو ثلثه نبات است که مراد زعرور باشد طریقون یونانی مرزنجوش است طریقیو لیون
بفتح طا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی است بمعنی سه رنگ
و آن نباتی است طول آن بقدر یک شبر و برگ آن شبیه برگ بیل و از آن غلیظ تر و گل آن سه رنگ مختلف در طرف صبح سفید
در نصف روز کبود و در شب سرخ تیره و بیخ آن خوشبو و سفید و مزه و بوی آن مانند زنجبیل و در سواحل و مواضع نزدیک آب شور
و انهار بسیر و ید و غلط کرده کسی که آن را بیخ ترید دانسته گرم و در آخر سوم و خشک و ریان و مقوی معده و جگر و قاطع اخلاط بارده و جهت خفقان
و رفع سموم نافع و آشامیدن دو درم از بیخ آن با شراب جهت اسهال شکم و ادرار بول نافع مقدار شربت آن تا دو درم مضر شش
مصلح آن کتیرا است بغدادی گفته از ادویه سمیه است نزد اهل هند و آنرا در باطن استعمال نمایند جالینوس این دوا را ذکر نکرده و هایم
اسد است طرین تین رقیق است طرنیا یونانی سرتق است **فصل طای مهمله با سین و شین معجمه و طای مهمله** طس تا قل
است طسفاطس اسم هویاست طسومالو و طسومالیوالس و طسوالون و طسوالیا یونانی و سریانی همه اسم تنج است طسیسه کدر
طیسان تیرم است طشیر و طشوطیرانه است ططرا اسی و ططرا امیلس علک الانباط است ططرا الملس درخت بطم است ططرفیر قوس
مرهم باسلیقون است ططرلیوس یونانی شگوفه انگور است طظاح اسم اطریه است **فصل طای مهمله با عین مهمله و غین معجمه**
طعام بعربی اسم ماکولاتی است که در آن غذائیت غالب باشد و نزد گرسنگی انسان بخورد و نیز اطلاق بر گندم می نمایند طعم بضم اول و
سکون دوم بمعنی طعام است و ذایقه و مزه را نیز گویند طغر بضم اول بعربی اسم طائریست معروف و جمع آن طغران طغدار بضم طای
مهمله و سکون غین معجمه و بقاف نیز و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله و بفوقانی هم آمده و آن طائری است ضخیم الجسم بزرگ شکم او سفید
و پشت سیاه و در میان شاه نجی رنگ می باشد و شکار او از بهری می کنند گوشت آن گرم و خشک در دوم و تغذیه و ریزه ملطف و سعوط دماغ
و زهره آن بروغن زنبق حل کرده جهت نسیان نافع و جهت نمک سود آن خشک کرده و با پیه آن سرگین سوسمار و کف دریا و شکر آمیخته با کیسه
سوده در چشم کشیدن دافع بیاض عین حادث از آبله است و معرب طغرل بضم اول بترکی اسم طائری است از طیور شکاری از جنس
جنوز طغوی و طغیان و طغیا بعربی گاو وحشی کوچک را نامند طغ بفتح اول و تشدید غین معجمه بعربی اسم گاو است **فصل طای مهمله**
با فا طفاحه بضم اول کف دیگ است که نزد جوش بر سر می آورد طفال بضم اول گل خشک است طفل دلیما و طفرو و سابسریانی
اذفار الطیب است طفسیا یونانی سداب کوهی است طفشیقون طخشیقون است و بعضی شوکران دانسته اند و اصلی ندارد

طفشیل بفتح طا و سکون فا و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و لام بفارسی عدسی نامند و آن عدس مقشرست که در مرق پخته باشند
و از اغذیهٔ قدیمه است و قلیل الغذا و مقوی معده و حار و مسکن حدت خون و صفرا و جهت تپهای مرکبهٔ بلغمیه و صفراویه و قطع نمودن حیض [illegible]
نافع حصر امراض سوداوی و اعضای عصبانی و قاطع باه و مصلح آن شیر نیماست طفطان بعربی اطراف درخت رامی نامند طفل بکسر اول
بالیسی گل تیمو یا و نیز زیره صحرائی را گویند طفلهٔ شاهتره است طفلی درخت مقل ست طفنیقون اسم شوکران ست طفوه و طف
خود مقل ست فصل سیوم طای مهمله با لام طل بفتح اسم عربی شبنم ست و جمع آن طلال و طلل آمده و بفتح و کسر نیز اسم بارست بضم و
تشدید لام شیر حیوان را نامند که بیاشامند و خون را نیز گویند طلا افلانس اسم خبازیست طلا بفتح اول بعربی بچهٔ حیوان صاحب ظلف
نامند و گویند بچهٔ آهو را و بضم اول قشر دم ست طلا بکسر اول و مد الف قطران را نامند و شراب کهنه آنرا نیز و بقولی رب انگورست مثالیکه
در کتاب حیلة البر گفته که مطبوخ شراب خلدست که اکثر مردم آن را طلا نامند و آن عقید انگورست و بعضی طلا آب انگور شمس را نیز گویند و بعضی
مطبوخ آن را که در طبخ دو ثلث یا کمتر از آن برود و آن را منفخج نامند و بعضی اعراب آن را خمر گویند و بعضی گویند آب انگوری ست که طبخ دهند
تا آنکه نصف آن و یا زیاده و کم برود و غلیظ مائل بسیاهی گردد و آن را بعربی طلا بسبب تشبیه آن بقطران و زفت گویند و بقولی آن را طلا از آن
جهت نامند که اعراب در خارش شتران آن را با قطران و زفت میمالند و بعضی همه اقسام خمر را بدین نام مخصوص میدارند و بعضی مثلث را
گویند که طلا عصیر انگور اگر از شیرین باشد مزاج آن مزاج انگور شیرین ست و همچنین از انگور قابض طلا بکسر اول اسم فارسی ست نیز بعربی ذ
گویند و بترکی التون و قزل و بعبری ذهب و عقیان و عسجد و بهندی سونا و کنچن نیز نامند و آن جسد معدنی ست که آب در بحار و انهار آن را آرد
پس متفرق آن با سیماب جمع کرده می گدازند و آن معروف ست و گاه در زمین بسبیل سائر معادن یافته می شود و صرف و یا خالی الا با
کل معدن و آن اشرف و اجود فلزات و ثقیل ترین همه اجسادست و بعد آن سیماب و آن از سیماب و کبریت معتدل صاف در معدن
پیدا میشود و آن رئیس معدنیات ست و افضل آن معتدل لطیف و گویند که حار رطب ست و نزد بقراط حار فقط و گویند مائل بگرمی و نزد
اطبای هند بارد و گویند مزاج آن معتدل مائل بگرمی و برطوبت غریزی و گویند که گرم ست و جالی و آن لطیف و از مخالطت قوی
میگردد و بهترین آن آنست که آتش بدان نرسد و از مخالطت غش خالی بود و احکام آن در تفریح قلب کمتر از یاقوت ست و زیاده
تر از نقره و سحالهٔ آن در ادویهٔ سوداوی داخل میشود و افضل داغ و اسرع آن در شفا آنست که با آلهٔ طلا باشد و گرفتن آن در دهان زوال [illegible]
بخرست و سحالهٔ آن در اطلیه و مشروبات داء الثعلب و داء الحیه داخل کرده میشود و اکتحال آن مقوی چشم ست و نافع اوجاع قلب و خفقان و ضیق
نفس و اگر تعلیق آن بر طفل نمایند فزع و صرع نکند و آن نافع ست دوار و وسواس و جنون و صرع و ام الصبیان تعلیقاً و اگر بر طفل آویزند
در خواب نترسد و صرع نکند و همچنین کسی که از شدت سودا بترسد و شرباً نافع امراض یابسه است و نیز سحالهٔ آن در ادویهٔ برص و بهق و جمله آثار
جذام و خصوصاً چون با مروارید ناسفته در آب ترنج حل کنند نافع و بقول اطبای هند استعمال آن تا یک هفته ازالهٔ مرض پیندر روگ می کند
و طلای آن محلل اورام ست و شرب آن نافع فالج و اوجاع مفاصل و چون انگشتری آن در انگشتی که داخس باشد بپوشند داخس را
ساکن کند و آن در ادویهٔ چشم داخل کرده می شود و میل آن در چشم کشیدن سخت سودمند برای آنست و جلای بیاض آن میکند و سبل
و غلظ اجفان و غشاوهٔ آن مفید و تقویت بصر می نماید و چون شعر زایده پلک را بکنند و میل طلا آن موضع را داغ دهند منع روئیدن آن میکند
و اکتحال سرمه و توتیا بمیل آن مقوی بصرست و چون در فتیله غرب بکنند ازالهٔ آن نماید و اگر در گلاب سوده بچشم چکانند ازالهٔ امراض
آن می نماید و چون گوش را بسوزن آن سوراخ کنند التیام نپذیرد و اگر میل آن گوش را انجار دهند سمع قوی گردد و در رطوبت آنرا آرد
[illegible] آن مقوی اعضای اصلیه و باطنیه است و امراض قلب را نفع کند و سحالهٔ آن در مفرحات تقویه داخل میشود و در ابتدای [illegible]

وضعف طحال و یرقان و ضعف گرده نافع بود چون آب در کاسهٔ آن بنوشند و سحالهٔ آن با مروارید محلول در آب ترنج نافع زحیر و مغص و
زدوسنطاریه است و اخراج اخلاط ردیه از شکم و سنگ گرده و مثانه می کند و مزیل سوزش آن ست و نافع فتق و بواسیر و ضماد آن نافع حکه
و نقرس ست و در جذام تنها و با ادویه مناسبه بشکل سفایح و کما ذریوس خوردن نافع و محلول آن خوردن نافع سم ست بالخاصیت و گویند
کرفطا ملطف و مفرح و مقوی قلب و دماغ و حرارت غریزی و فکر و فهم را تیز گرداند و جهت امراض قلب و دماغ و جگر و معده و زهره و طحال و گرده
و مثانه و باه و امراض صفراوی و سوداوی مانند خفقان و وسواس و توحش و هم و غم و حزن و جنون و دوار و صرع و ضعف معده و جگر و انواع جرب
نافع و مسمن بدن و محلول طلا با نوشادر جهت اخراج سم مجرب و سنون آن جهت درد دندان و ذرور آن جهت رفع اکله و آشامیدن آب طلا تاب
جهت تقویت حرارت غریزی و قلب و معده و رفع اسهال نافع و لعب بطلا و دیدن آن مورث سرور و رفع هموم و تقویت دل و مضحک ست
و آن مضر مثانه و آلات بول ست مصلح آن مشک و عسل و یا شکر ست و گویند حب الآس و شاه بلوط و اکثری را اعتقاد آنست که اصلا ضرری نمی[illegible]
و چون طلا را سحق نمایند نیچی که از غیر آن هیچ جسدی داخل آن نگردد خصوصا ادویه سمیه و تناول نمایند باعث حفظ صحت و تحلیل عفونت دماغ
جمیع امراض سوداوی ست و در دین امور چیزی برابر آن نیست مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط ست و یک دانگ و چون اطفال را
در ظرف طلا شیر و طعام و شراب دهند در وقت بزرگ شدن آینده خوب و قوی القلب و دلیر و شجاع و از ام الصبیان ایمن گردند و چون از آن بشکل میله ساخته
در خواب و بیداری صاحب توحش مزمن و خفقان و خیالات سوداوی در دهان نگاه دارد رفع جمیع امراض او می گردد و بدل آن در امراض قلب
مثل آن مروارید و گویند یک نیم وزن آن نقره **طلاح** بعربی طلح ست و نوعی از مغیلان ست **طلام** بضم و تشدید لام اسم تنوم [illegible]
شهدانج ست **طالخیم** و طلاخوم بضم جیم و بجای جیم بعربی آب را گویند **طلح** بفتح طا و سکون لام و حای مهمله در ماهیت آن اختلاف ست
اطلاق این اسم بر دو چیز میکنند یکی بر موز که بهندی کیله نامند و آن در قرآن مجید مذکور ست و دوم بر نوعی از مغیلان کم خار غیر سیاه و بسیار
بزرگ میشود لیکن نه در بلندی بلکه دور آن مع شاخهای آن بسی ذراع زیاده دیگر و روییدن آن زمین درشت سخت نه ریگ زار و نه کوه
و نه جای بسیار آب و گل آن سفید و خوشبو و بر طبع آن سردی و خشکی غالب تر و حرارت و ترکیب در کیفیت یافته میشود و آن شجر قابض و مانع
خون از جستن و طبیخ آن و شرب عصارهٔ برگ آن قطع سیلان میکند و طلع بکسر اول تمار دست **طلنجام** بکسر اول بعربی فیل ماده را گویند
طلخشقوق طرخشقوق ست **طلس** بیونانی حلبه است **طلسا** و طلیسا اسم قسمی از صدف کوچک ست **طلع** بفتح طا و سکون لام و عین مهمله
کرد غرا بعربی غلاف النخل و بیونانی خلیبان نیز گویند و بفارسی بهار خرما نامند و آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور و چون بقدر یک
شبر و یا کم و زیاده برسد شبیه بماهی بی سر و دم عریض الوسط سر و ته آن باریک می باشد آن زمان غلاف آن خشک گردد و از جوف آن
خوشهٔ خرما سفید رنگ که دانهای آن از جو خرد تر و بران گرد مانند آرد باشد ظاهر گردد و بر آید و بتدریج دانهای آن بزرگ و رسیده آن غلاف
خشک و جدا گردد و بیفتد و آن غلاف را کفری و خوشهٔ خام تازه از آن بر آمده را بلیغ و بفارسی دانهای آنرا غورهٔ خرما و آن گرد
راکشن م دقیق النخل خوانند و بهترین طلع از برای خوردن و در تداوی از نخل نر ست که در زمین آبهای شیرین روئیده باشد و دانهای آن
کوچک و پوست آن سفید بود و طبیعت آن کم و تلخی نداشته باشد سرد در اول و خشک در دوم مقوی معده و قابض طبع و مسکن حرارت
و حدت خون و خوردن خشک آن بقدر نیم اوقیه جهت رفع تشنگی و اسهال و تبهای گرم و نفث الدم و نزف الدم نافع و دیر هضم و اکثار آن
مولد قولنج و عسر البول و درد سینه و مصلح آن چربیها و گوشتها و شیرینیها و جوارشات مانند جوارش کمونی و فلافلی و مربای زنجبیل و عسل و ایضا
می باید که جوش کرده بخورند و با خرما یا با فلفل خورند و رازی گفته که طلع مقوی معده و مضعف آن و مسکن نائرهٔ دم ست و آن و جمار
هر دو نافع گرم مزاجان و مسکن گرمی خون اند و آنچه از آن هر دو در معده نفخ و بطوء نزول پیدا میشود زنجبیل مربا آنرا دفع کند **طلق** [illegible]

طا و لام و سکون قاف و بکسر طا نیز آمده و بسکون لام غلط ست و معرب از تلک فارسی ست و بعربی کوکب الارض و عرق العروس و بمغربی
اعلیوطلس ست و بسریانی بفتح حیشما و کوکبا و رغا نیز گویند و بیونانی خیشاروون و فلون و اسطراتینی کوکب یعنی کوکب الارض و ایرسوق و بجمی عرق شم
و بفارسی ابرک و بهندی ابهرک و بهوڈل نامند و آن جسمی معدنی ست متولد از سیماب خالص و گوگرد اندک و غالب بران ارضیت و طین قابل
انعقاد آن برودت ست و سه قسم میباشد یکی یمانی و آن بهترین اقسام ست و سفید برنگ نقره شفاف و براق صفائی که خوب رقیق تواند
کرد و اوراق آن بزرگ و نازک سفید براق صدفی باشد و مائل بسیاهی نبود و دوم هندی و این در خوبی کم از یمانی ست و در سفیدی و
نازکی کمتر از آن و سوم اندلسی که آنرا مغربی نیز نامند و آن از همه پست تر و اوراق آن نازک نیگردد و رنگ آن با کدورت و نیز گفته اند
که دو نوع میباشد یکی صفائحی که ورق ورق میگردد و دوم مانند سنگ آهک و معدن آن جزیره قبرس ست و در هند بعض جاها مانند
نواح عظیم آباد و گویند که گاهی در بعضی قطعهای آن اندک سیماب برمی آید و مستعمل از طلق محلوب و محلول آنست چون تنها سوخته شود
بضرورت با نوشادر و آهک بیضه مرغ آلوده احراق آن می نمایند با لجمله سرد در دوم و خشک در آخر سوم و بقول شیخ سرد در اول و خشک در
دوم و آن قابض حابس خون ست چون با آب بارتنگ بسایند و بر اورام حاره اعضای زخم شل پستان و پس گوش و کنج ران و زیر بغل طلا کنند
نفع بخشد و نیز طلای آن جهت قروح رطبه و قضیب و اعضای عصبانی و بواسیر و حکه و جرب و جذام متقرح و رفع آثار سیاهی جلد بغایت
موثر و چون آن را سائیده با سفیدی بیضه شتر بر سوختگی آتش ضماد کنند صحت بخشد و نوشیدن آن نیم مثقال با آب بارتنگ حل کرده
حابس نفث الدم و اسهال دموی و نافع سحج و مانع سیلان خون از رحم و مقعد ست خصوصاً مغسول آن با عسل جهت سرفه گرم و نیز با دیگر
مناسبه دیگر جهت امراض مذکوره و نزف الدم و همه اعضا و تبهای گرم و شکستن سنگ گرده و مثانه نافع و باید که آن را از داخل استعمال نکنند بسبب شدت
آن بشفایای معده و تحمل آن و حلق و مری مگر محلوب آن بکار برند با آب صمغ عربی که اصلاح آن کند و بقول صاحب منهج مصلح آن و مقدار
و آب کرم و بدل آن گل قیمولیا و گویند که استعمال آن با عسل رافع شبث آن ست با اعضای باطنی و آشامیدن آن مطلق با عطرو میبز
و گروه مصلح آن کتیرا و تخم کرفس مقدار شربت آن تا نیم مثقال و طریق حلب آن این ست که طلق را کوفته با سنگریزه در صره بندند و در آب گرم
خوب حرکت دهند و بمالند تا آنکه حل شود و در ته آب نشیند پس آب را از بالای آن بریزند و در آفتاب نهند تا خشک گردد پس بردارند و
همچنین اگر با قطعه برف در صره کرده بمالند تا منحل گردد پس بدستور بگیرند و کلس یعنی سوخته آن در فعل قوی تر ست و لطیف تر و چون
محلوب آن را مانند غبار سائیده مکرر با آب خالص شسته با صمغ عربی و آب حل کنند و در اعمال نقاشی و مانند آن بهتر از ورق نقره است
و چون دران زعفران اضافه نمایند مانند ورق طلا نیز معمول باشد و با زنگار زمردی رنگ و با عصفر فستقی رنگ گردد و چون با شب یمانی
و خطمی و صمغ و سرکه و سفیدی تخم مرغ بر اعضا طلا کنند مانع سوزانیدن آتش شود و اهل صناعت طلق را مطهر قلعی میدانند هرگاه
با آن گداخته شود و افعال و خواص این بقول اطبای هند در ابرک گذشت طلقن ارغوان ست طلم بفتح حرکت دندان را گویند طلمه
بضم اول و سکون لام ثانی ست که بفارسی کولاج نامند طلو بکسر اول بعربی آهو گرگ ست و بفارسی بس را گویند طلوه بچه کوچک حیوان
وحشی ست طلهیر طرخشقوق ست طلیا و طلیس و طلیسا و طلینس بلغت اهل شام نوعی از صدف کوچک ست که از ان نانخورش نمکین می سازند
و دهبانان بخورند و بقول صاحب تحفه اسم حلزون ست طلیچی بسریانی عدس صحرائی ست که عدس تلخ باشد طلیطلی بفتح طا قیمولیا ست
طلیطلیس بیونانی خراطین ست طلی بچه کوچک غنم ست که بفارسی نرغاله نامند فصل طای حطی با میم و نون طما قطر ساذج
هست طمر و طمور ابفتح اول برومی بید انجیر ست طمور بضم اول بعربی اسم شقراق ست طمسا و بس اسم سریه است طمطم بضم
اول تمتم هست که سماق باشد طمل مهمله بفتح اول بعربی آب کدر ست طمه بکسر بعربی شتر مرغ نر را نامند طمیه بضم بعربی غدره است طمیل

وطمیلہ بعربی جبدی و عناق را مانند طنب بضم اول و نون حبل طوال و عروق شجر را نیز نامند و عصب بدن را نیز گویند طنیا طالمنبت اہل
سودان اسم ترنجبین ست طنلیل بفتح اسم نوعی از ماہی ست طن بکسر طا و تشدید نون بعربی رطب سرخ بسیار شیرین ست فصل طای
مہملہ با واو و ہا۔ طوارہ بفتح اول لغت اندلس گیاہی ست کہ تر دیک اشتلہ میر وید مانند بیش کہ باید وار می روید و آن مثل بیش سمی
ست و سم ست و اشتلہ تریاق آن طواط بضم اول بعربی اسم باشہ است و شب پرہ را نیز نامند طواعون بروی بحیتہ التیس ست
طوافیطوس ترطم بری ست طواق الطواق ست کہ بہندی سیندی و تاڑی گویند طواویس جمع طاؤس ست طوب
بلغت اہل مصر خشت است طوبالہ اسم میش مادہ است و میش نر را طوبال نامند طوبر طوق جمہ ہر ست طوطری طس
درخت بلوط ست طودرمین تودریں ست طور یدر بدرست طورس وطروس پنیر ست طور سراشکر ست
طورغولیطر بسریانی یا رومی مرو سفید ست طوری بضم اسم طیور وحشی ست و کبوتر را نیز گویند طوسطس از خرست طوشک
شنطا الراعی ست طوسیس نقاح اذخر ست طوط بضم اول پنبہ ست طوطاق اغرلیون حماض بری ست و جبلی را نیز گفتہ
دسلق بری و جبلی را نیز گویند و نزد اہل شیراز معروف باطلیوس ست طوطر اجنۃ الخضر ست طوطرنع بسریانی تودری ست طو
اسم عامی طوطی ست طوطلون یونانی چقندر ست طوطی معرب توتہ ہندی ست و بغاید و با ی موحدہ و گیلانی و در یف یای مو
یای تحتانی نوشتہ یعنی بیغا و آن طائری ست مشہور اکثر سبز رنگ مقوس منقار و پنجو کش و اخشل طیور تعلیم کلام و سریع التکلم و ضحک می کند
انواع آن جہت کیفیت رنگ و مقدار جثہ بسیار میباشد چنانچہ بعضے سرخ رنگ و این نسبت بسبز رنگ در فہم ضعیف تر و بعضے سفید چینی
این اکثر تکلم نمیکند و بعضی از ان بزرگ جثہ کہ یکی را بناگوش و زیر حلق سرخ و در گردن طوق سیاہ و سائر بدن سبز و تعلیم سخن گو میشود
دیگری بناگوش برنگ گل کاسنی و در گردن این نیز طوق سیاہ و دنبالہ آن زرد پستہ ای رنگ و از ہمہ کلان تر و این نیز سخن گو می گردد
و دیگری را منقار و سر سیاہ و بتعلیم سخن گو میشود و در جثہ نسبت بقسم اول اندک باریک تر و بعضے از ان کوچک جثہ کہ یکی را کلہ کبود و منقار زرد
و سائر بدن پستئی و دیگر کوچک تر و منقار و سائر بدن این سبز پستئی و انواع دیگر نیز میباشد بالجملہ مزاج آن گرم در دوم و خشک در اول و
ردی الکیفیت بسیار دیر ہضم و گویند کہ خوردن آن مفرح قلب و جہت التیام قروح کہنہ نافع و چون پیشم آن انسان بر خود تعلیق نماید مورث
قبول گردد و خوردن زبان و دل آن مورث فصاحت و سرعت تکلم اطفال کہ بدیر تکلم کنند و رافع لکنت زبان و فساد گوشت آن جہت رفع
تالیل و سرگین آن جہت دفع کلف و آثار و تحسین رنگ رخسار و خوردن آن جہت ازالہ بیاض چشم نافع ست و افعال و خواص آن بقبول اہل ہند
در توتہ مسطور شد طوطیا معرب توتیاست طوف بعربی نمایلاست طوفر لیوس بضم و طوفوریوس نوعی از کما دریوس ست طوفلس
یونانی اذخر ست طوق وار اسم عامی فارسی قمری ست طوقو بسریانی اسم دوقس ست طوکشیر طباشیر ست طول بفتح طا و ضم
واو مشدد بعربی اسم طائری ست یا ماہی آن طولانی طولو اغریون خربق سفید ست طولون یونانی عرطنیثا ست طولہ اسم
اندلسی فطل ست کہ بیونانی سفید ولیون نامند طولیدون عنب الثعلب ست طولیطون قنطوریون صغیر ست طولیمون
اسم قنطوریون صغیر ست طوماطالس یونانی عرطنیثا ست طوماغا قنطوریون کبیر ست و مامیران را نیز گویند و در چوب را نیز نامند
طومقرون قنطوریون صغیر ست طومہ سنگ پشت ست طہر طرشقوق ست طہرا مید انجیر ست طہرس بکسر اول بعربی اسم لبن یعنی شیر ست
طہف بعربی اسم نان ذرین ست و گفتہ اند کہ ذرت ست و گویند طعام قریب از آنست طہلا اسم یونانی اہو دانہ است طہیو قمیح
یونانی اسم ترنجبین ست فصل طای مہملہ با یای تحتانی طیا نوشادر ست طیات بعربی جنس نحل ست کہ در مصر می شود طیار
باصطلاح اہل اکسیر سیماب ست طیالیقون یونانی نبات فلن ست طیان نیلبان ست کہ یاسمین بری ست طیب اسم عربی ادویۂ

خوشبوست مانند مشک و عنبر و عود و عطر را نیز نامند و آن غذای روح و مقوی قوی و زیاده کننده سرور و معاشرت با دوستان ست
طیب الغریب از خربست طیشار بعربی اسم اسبست طیجن طاجن ست که طابق و بفارسی تابه نان پزی نامند طیر بسیم جنس حیوان
پرنده است و جمع آن طیور و اطیار آمده که بیونانی غلوفس گویند و طیور مائی و بری و اهلی ست و هر مائی که بزرگتر از ان باشد ردی
و آنرا نخورند مگر با صلاح مهر اپختن و در ان توابل انداختن و بزیت بریان کردن تا سهوکت آن کم گردد و هر قدر که کوچک باشد جید است
و محرک باه و بهتر آنست که آن مسلوق و مطجن و مشوی بطور نانخورش بخورند و آنچه کثیر الرطوبت باشد پس بریان کرده خورند و طیور بری
گرم و خشک ست مضر گرم مزاجان و مصلح آن شیرینی و آب میوه ها و طائر اهلی چون ماکیان و دراج و قاذورات و فضلات نخورد و دران باک نیست و هر طائر از
شکاری ردی ست و بعضی نوشته اند که از انچه صاحب حوصله و قانصه است و عقب پای آن خار دار دیا مابین انگشتان پای آن
پرده دار باشد مانند پای بط و مرغابی و در هنگام پرواز وف آن زیاده از صف آن باشد یعنی پر ها را بسیار حرکت دهد با هم زند حلال گوشت است
و باقی همه حرام طیر الملوک صفراغون طیرانه بفتح طا و سکون یا و فتح رای مهمله و الف و فتح نون و هاء طشیر و طشور نیز گویند نباتی ست
مانند فطر و بزرگتر از ان و در شب مانند چراغ می درخشد و تر و تازه آن سفید و زرد و خشک آن سرخ رنگ از ظروف مانند اسفنج قطعهای سرخ
منقطع میگردد و در رطوبت آن بد بو و نبت آن اکثر زیر درخت بلوط و زیتون و در سالی که باران بسیار بارد بیشتر می روید گرم و خشک در چهارم
و نفعی از ان تا حال ظاهر نشده و از سموم قتاله قویه است حتی که بوئیدن و لمس نمودن آن و اجتناب از ان واجب طیم ملیسون درخت
بلم ست و حبة الخضرا را نیز نامند طیط بکسر اول بعربی باشه است و شب پره را نیز نامند طیطا و طیطا لوس بیونانی آهک ست طیطان در
سیطانه بکسر اول گندنای صحرائی ست طیطس تهد انج بری ست طیطوی بعربی نوعی از سنگ خاره است و گویند نوعی از طیور آبی است
و افعال و خواص این در شیری مسطور شد طیعو لیس حجر ارمنی ست طیغو نیج بیونانی اسم مارست طیغو میو را اسم اشجار ست طیغیاون
بیونانی خولنجان ست طیفیون بیونانی بیعه سائله است طیفی حب بلسان ست و گویند نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ سعد و ساق
آن املس و گل آن سفید پیچیده مانند موی نبت آن نزد رودها و آبهای ایستاده طیلیقون گویند قسمی از حی العالم ست و گویند خرده
صحرائی ست طیلان و طیلا فیون اسم مال کنگنی ست طیلاون بیونانی آذریون ست طیلیغو بیونانی و سریانی بسیاوشان است طیلمسر
طالس ست که طیلسان نامند طیلیلس و طیلیلیس بیونانی خراطین ست طینا و جیوس بیونانی قاتل الکلب ست خانق الکلب نیز نامند طینوت
بکسر اول بفارسی موزورک نامند و آن حیوانی منقط جلد بسیاهی ست و کوچکتر از ذراریح و بالوف بانگور و آن را بخورند و افعال آن قریب
بذراریح ست و گفته اند که آن نوعی از ذراریح ست طینوث اسم عربی ست و آن حیوانی مثل ذراریح و کوچکتر مدحرج سرخ رنگ منقط
بسیاهی ست و آن را بشیرازی عروسک نامند و آن کرم بر شجر صنوبر سکونت دارد و فعل آن فعل ذراریح ست و بدل آن ذراریح
طینوس جاحب ست طین بکسر طا و سکون یای تحتانی و نون بفارسی خاک و گل و آن در گل مسطور گردد و اقسام آن مثل طین ابیض
در گل سفید و طین احمر در مغره و طین اخضر در گل سبز و طین ارمنی در گل ارمنی و طین اصفر در گل زرد و طین قبرطیون در گل اقریطس و طین اندلسی
در گل اندلسی و طین الاکل در گل خراسانی و طین الحلو در گل حلو و طین البحر در گل حر و طین الجزیره در گل مصطکی و طین الرخام در قیمولیا
خواهد آمد و طین مغره در مغره و علی هذا القیاس دیگر اقسام آن هم آنجا مذکور گردد ان شاء الله تعالی طیوع جمع طیر ست طیوس مالسن بیونانی تر شیان طارونست شیح

باب ظای معجمه مختوی بر ۳ فصل

فصل ظای معجمه بالف و بای موحده و رای مهمله ظابغ نعع سگی را گویند که ساعتی در شب خواب نکند ظالم عشبه است

که آن را شاخهای دراز باشد و صوف را نیز گویند ظلبا بضم اء را جاست و آن کفتار لنگ باشد ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و یای
تحتانی اسم عربی غزال است ظبیه مادهٔ ظبی ذو ناده گاو و بز ماده را نیز نامند ظلم آب منجمد از سردی است ظربا حیوانی است بقدر گربه بو
چون بر جامه گذرد و از نیم آن بد بو ظاهر شود و از آن جامه بد بو گردد حتی که اگر جامه را بشویند از آن بوی آن دفع نگردد و منفعت آن در طبیعت
ظر لنجاشه اسم عربی مار است فصل ظای معجمه با فا - ظفار اظفار الطیب است و نیز نام بلدی از یمن است که عود ظفاری منسوب بدان است
ظفر بضم اول اسم عربی ناخن است جمع آن اظفار و جمع الجمع اظافیر و بندرت بضمتین و بکسر نیز آمده و آن جسمی عصبانی است که بر سر انگشتان انسان
و اکثر حیوانات میروید ظفر القط بضم اول پودینه صحرائی است و بعضی پودینه هندی دانسته اند ظفره بضم اول و سکون فا و فتح رای مهمله و ها لغت
عربی است و آن را تستر نیز نامند جهت آنکه در تستر که بفارسی شوشتر نامند و از بلاد فارس است بسیار میشود و آن را بفارسی علف [illegible] نامند
و آن گیاهی است ضعیف مفروش بر روی زمین و بر دیوارها و شاخهای آن باریک نرم و برگ آن مدور و ظاهر آن سبز و باطن آن [illegible]
کوچک آن بقدر ناخنی و بزرگ آن قریب بشکل برگ قوطولندون و از میان برگهای آن ساقهای بسیار باریک برمی آید و هر یک بقدر
یک شبر و کمتر از آن و بر سر آن گلی زرد رنگ و بیخ آن سیاه منقش بسفیدی و باطن آن سفید بقدر یک انگشت گرم و خشک در چهارم و تند و تیز و
خورنده گوشت و سم قاتل لهذا استعمال آن از داخل ممنوع است و ضماد آن خورنده گوشت زائد و قاطع ثآلیل و نواصیر آکله [illegible] را نافع و قائم
مقام دیگ برد یک دانسته اند ظفر القط بفتح قاف و طای مهمله اسم مغربی نبات قلوباین است و آن دو قسم می باشد یکی [illegible] این شجره
آبی مالک گویند و مذکور شد و جالینوس این دو را ذکر نکرده و دوم بری و آن نباتی است ساق آن مربع شبیه بساق باقلا و برگ آن
شبیه ببرگ بادرنگ و بر ساق آن غلافهای سه کنج و متصل بعضی ببعضی و گل آن شبیه بگل سوسن کبود و بری که بیخ آن را ایرسا نامند و
آمیخته با آن غلافها و بهترین آن کوهی آن است سرد و خشک در دوم و قابض و عصاره تا نره تمام اجزای آن قاطع رعاف و نفث الدم و سیلان
و اسهال الدم و سیلان خون رحم و بواسیر و ضماد و قشر یا پاشیدن برگ آن سوده جهت التیام جراحات موثر و مضر [illegible] مصلح آن صمغ عربی و قدر
شربت آن یک مثقال و بدل آن اقاقیا است ظفر قطورا بفتح قاف و طای مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و الف لغت سریانی است
و آن گیاهی است بستانی و بری بستانی آن را شاخهای باریک شبیه بموی منبسط بر روی زمین جهت آن زمین خشک [illegible] و کوهی در
سواحل [illegible] و بری آن را شاخهای باریک خشبی و پوست آن نازک و رنگ ساق آن سرخ و مقدار یک شبر و نیم آن از زمین بر آمده
و باقی در زمین فرو رفته و پوست آن آنچه بیرون است سیاه رنگ و آنچه در زمین است سرخ و از بیخ آن شاخهای متفرق رسته و بر آنها
برگهای باریک شبیه ببرگ [illegible] از هم دور و گل آن شبیه بگل اناغالس مائل بسرخی و ثمر آن شبیه بثمر [illegible] و نبات آن در کوهها
میروید [illegible] مستعمل پوست بیخ آنست سرد و خشک در سوم چون آن را خشک نموده بکوبند و بیزند و با عسل معجون ساخته
تناول نمایند جهت [illegible] و بیخ آن قطع نزف الدم از هر عضو که باشد و ضماد و ذرور آن نیز جهت حبس خون هر عضو [illegible] ظفرة العجوز خار خسک
است ظفرة النسر [illegible] است بمعنی کف العقاب ظفری بضم اول اسم قسمی از اقلیمیای معدنی است که از معدن [illegible] برمی آید
اظفار الطیب را نیز گویند فصل ظای معجمه با لام و میم و نون و واو و یای تحتانی ظلام بفتح اول و تشدید لام عربی اسم [illegible]
کشتهای آن طولانی باشد ظلف بکسر ظا و سکون لام و فا لغت عربی است بفارسی [illegible] مشهور است که [illegible]
[illegible] بترکی [illegible] و بهندی کهر گویند و جمع آن اظلاف آمده و نزد اهل فرس مراد از آنست که [illegible] ظلف [illegible]
شکافته نباشد و بقول صاحب اختیارات ظلف را بفارسی بشک گویند ماهیت آن معروف است و آن جسمی است سخت غضروفی که بر کف
پاهای حیوانات مثل گاو و بز و غزال و ایل و غیرها روئیده و شکافته می باشد و آن سرد و خشک است ظلف هر حیوانی [illegible]

ذکر آن مذکورست و غبار شود و خواص سم خر در اینجا مسطور شود و جمیع آن خلاف سرد و خشک سوخته مجموع آن با عسل زرداب و ضماد
آن با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت نقرس و مفاصل نافع و بدل آن شاخ حیوان **ظلفت ماعز** بفارسی سم بز و پنجه
ابلوطیاعی و بهندی بکری کا کهر گویند سرد و خشک در سوم چون آن را بسوزند و بسرکه سوده بر موضع داء الثعلب و داء الحیه طلا کنند موی
برویاند و پاشیدن سوخته آن بر قروح اعضای یابسه نافع و چون خاکستر آن با سرکه بر مسامیر و ثآلیل منکوسه مانند طلا کنند زایل شود
و چون آن را سوخته با مثل آن نمک اندرانی آمیخته سائیده سنون سازند قلع دندان و زردی و سبزی آن زایل کند و جالینوس گفته
که چون سم بز را بسوزانند و بگیرند یک جزو از آن و از کتیرا و سنبل الطیب مثل آن و از انیسون نیم جزو و با آب بادیان تازه و تر سرشته بخورند
در گشادن سدهای جگر بغایت سودمند و چون سوخته آن با مغز بز و روغن گل تبری باب کرفس سرشته بخورند قروح ریه را نفع کند و سوخته
آن با بادیان و انیسون مساوی چون بسایند و در عسل کف گرفته بسرشند و صاحب نقرس و عرق النسا در هر شبانه روز نیم اوقیه بخورد
صحت بخشد و مجربست و همچنین ضماد سوخته آن با عسل و آب بابونه بر نقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و وجع ورک نافع و چون بول
صبیان پخته بر بدن ضماد کنند قولنج بلغمی و ریحی بگشاید و اسهال زرداب کند و خوردن سوخته آن بقدر دو درم با عسل جهت دفع بول از فراش
مجرب و طلای سوخته آن با شراب آمیخته نافع گزیدن هوام است و چون بدان بخور در خانه کنند مار از آن بگریزد **ظلم** بفتح اول عربی
اسم برف ست **ظلیم** شتر مرغ ست **ظلیمه** اسم حیوانیست که آن را شیر باشد که بنوشند قبل از گرمی سکر آن و عرب میگویند تا نظلمه
تلبنة **الظلم** اسم ثمر جوز ست **ظنب** بکسر اول بعربی اسم بیخ درخت ست **ظنبوب** بر وزن عصفور گنجشک زرگ ساق ست **ظنمه** بعربی
شربت شیری ست که سکر آن را انگور فقه باشد **ظهره** بضم سنگ پشت ست **ظهون** اسم عربی گربه دشتی ست **ظی** بفتح اعرابی اسم عسل ست
ظیان بفتح ظای معجمه و یای تحتانی مشدده و الف و نون اسم عربیست بفارسی یاسمین دشتی و یاسمین سفید عبارت از آن ست بلغت
اندلس بربید فوقعه بمعنی عشبة النار و بربری ایریر و بیونانی قلیماتس و بهندی جوهی و جنگلی چنبیلی نامند نبات آن بیابانها و بالای تلها و اکثر
بر شجر بلیق بپیچد و گویند بوی آن رعاف آورد و دو قسم مغربی آن را شبیه مغوبه نامند و آن جدا مسطور گردد و صحیح تر آنست که نباتیست
شبیه بلبلاب و از آن سخت تر و شاخهای آن در هم پیچیده و گل آن بسیار خوشبو و قسمی خار دار شبیه بنجار گل سرخ و گل آن از گل
یاسمین بستانی بسیار کوچکتر و بیخ آن سیاه باریک و پر شعبه و قوت بیخ آن تا بیست سال باقی ماند و فعل آن مانند خربق سیاه است
و لهذا بعضی گمان کرده‌اند که همان ست و بیخ آن گرم و خشک در اول چهارم ست و گرمتر از خربق سیاه و سائر اجزای آن گرم و خشک
در سوم محلل و ملطف و طلای آن محرق جلد مانند شیطرج و طلای آن با سرکه ازاله بهق ابیض و اسود و برص نافع اما باید که زود بردارند
تا بسیار زخم نکند و چون با سرکه بقوت بمالند بحدی که خون آلوده گردد جهت داء الثعلب بکید نفعه موثرست و بوئیدن گل آن مسکن
صداع بارد و شقیقه و مخرج فضول و ریاح غلیظه از دماغ ست و چون نیم اوقیه بیخ آن را در یک رطل آب بجوشانند تا نیم رطل بماند
و بنوشند جهت لقوه و فالج و استرخای مزمن و سرفه کند و ضیق النفس بیدیل و گویند که خوردن یکدرم آن نافع فالج و استسقا و تلیم زمنی
است و سعوط یک حبه از آن با روغن بنفشه جهت شقیقه بارده و روغن آن گرم و لطیف و محلل قوی ست استرخا و فالج و لقوه و تشنج و کزاز
و رعشه و جمیع علل بارده را مالش آن مفید و در برص و سعال مزمن نیز نافع و همچنین روغنی که بیخ آن را در آن جوشانیده باشند و مضمضه بطبیخ
برگ و شاخ آن با سرکه جهت درد دندان سودمند و آشامیدن مطبوخ آن مقی قوی و همچنین با آب خیار زه مقی قوی و بدستور عصاره
برگ و شاخهای آن و آشامیدن سه درم از بیخ آن با مثل آن بسفایج و مثل آن عسل ازرق مسهل و مقی بلغم و سودا ست بدون کرب
و الم و اذیت و گفته‌اند ده مجلس اجابت میکند و بدستور خوردن نیم درم از بیخ آن کوبیده بروغن بادام چرب کرده با هم وزن آن نشاستین

وکثیر اسهال بلغم و صفرا است بقوت تمام امّا باخطر و در قوت قریب بخربق اسود و بعضے گویند که چون چهار دانگ از آن با عسل بخورند اسهال کم
واخراج خلط اسود داده نماید و ضماد آن بر عرق النسا تقرح موضع و محرق آن مبلغ النفع مقدار شربت آن تا نیم درم و استعمال آن کنند یقیناً کرب و
مغص شدید مصلح آن روغن بادام شیرین و شوربا چرب و لعابات و مبردات ست نوعی از نیلاست که برگهای آن باریک و شاخهای آن سرخ و گل آن سرخ
بسیار تند و تیز و بوی آن کریه و تند ست و زبون تیز و بغایت نرم و زرا که محرق جلد زبان و خراشنده و جدا کننده جلد بدن برگ آن نیز با نهج انست و این نوع گدای تا بعلماطس المنند

باب عین مهمله متضمن بر بست و فصل

فصل عین مهمله با الف عابس بکسر با اسم اسد ست عاتق بچه طائر ست که تنگی پرواز کند عامک ماست بسیار ترش را
نامند و بعینه صاف را نیز گویند عاج دندان فیل ست و در فیل مذکور گردد عاذر و عاذره بمعنی براز ست عانه ه بیند خوشبو عاسل
بعربی کرک ست جمع آن عسل و عواسل آمده عاسی خوشه نخل ست عاشق الشجر لبلاب ست عاشره اسم لفار ست جمع آن
عاشرات عافصی مازو ست عاقطه بنجه ست و عنبر را نیز گفته اند عاقر شمعا عرطنیثا ست آن شجار ست عاقر قرحا بفتح عین و الف و کسر قاف
و فتح حای حطی و در میان هر دو رای مهمله ساکنه و در آخر الف معرب اکرکره هندی ست و گویند لغت نبطی ست و بعضے گفته اند لغت
عربی ست مشتق از عقر و تقریح جهت آنکه فعل آن تقریح ست و آن را بیونانی فورو ثون و فورثون و قوس دره و فویرون و بدرشتقیه عود القرح
و بلغت بربری تاغندست و بفارسی کاکره و کالو و کالوه و کرترخون و کزدم و بشیرازی اکلو نامند و نیست آنچه دیسقوریدوس بیونانی فوریون نوشته
و تفسیر آن بعاقر قرحا نموده و بلکه آن نباتی ست که توی آن را نمی شناسد و یافته نمیشود و مگر در بلاد مغرب خاص و از آنجا بسایر بلاد می برند و گاه
در اعمال افریقیه و نظایر بلد قسطنطنیه یافته می شود و گویند در بیت المقدس نیز و آن نبات در شکل و برگ و شاخ و گل شبیه بجملهٔ نبات بابونه کبیر و سفید گل
ست که بهبر کرکاش نامند مگر آنکه شاخهای آن قبه های ست مدور الشکل بابونه و گل آن تمام زرد می باشد بخلاف بابونه که شاخهای آن
ایستاده و برگهای گل آن سفید بود و بیخ آن دراز بقدر یک شبر بسطبری انگشت و تند و تیز و سوزنده زبان و همین بیخ را عاقرقرحا و بفارسی
بیخ طرخون کوهی گویند و همین مستعمل و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و بهترین آن حاد و سوزنده زبان ست که بحجم یک انگشت و سنگین و چون
بشکنند اندرون سفید باشد و مغربی آن بهتر و قوی تر از هندی آنست و از کلام انطاکی مستفاد میشود که عاقرقرحا دو نوع ست یکے
مغربی و آن همان ست که مسطور شده و دوم شامی که آن را اعود القریح نامند و آن بیخ طرخون جبلی ست و بقول دیسقوریدوس نبات آن شبیه بشبت
و اکلیل آن نیز مانند آن و گل آن زرد شعری و تندانه دار و این صفت عود نیست که آن را عود القریح جبلی نامند و در شام کثیر الوجود و در بر
وادی بهدوه بهم میرسد و این راقم میگوید که من آن را دیده ام و بیخ آن بطول یک شبر و بضخامت یک انگشت و قائم مقام عاقر قرحاست
در بعضے افعال و خواص و صحیح تر اقوال در ماهیت آن قول اول ست بالجمله گرم و خشک در آخر سوم تا اوائل چهارم و شامی آن در سوم
و گویند گرم و خشک در دوم ست و بعضے گمان کرده اند که آن سرد لطیف ست و آن جذاب و محرق و مفتح سدد و منقی فضول دماغی و جالی
بلغم و نافع امراض عصبانی مثل لقوه و فالج و رعشه و خدر و اوجاع مفاصل و استسقاء و مدر بول و حیض و شیر و عرق و سعوط آن با روغن گل جهت
شقیقه و صداع شدید بلغمی و بقول شیخ مالیدن بدان بطبیخ آن و روغن آن نافع استرخای عصب مزمن و خدر آن و مانع تولد و کزاز یکے
کزاز کز از رطب پیدا شود بسبب ضعف اعصاب حوالی فکین و بسبب امتلای بلغمی و گویند مالیدن آن با روغن زیت جهت
کزاز و خدر و استرخای کهنه و اعضای یابس شده و بدستور بلوس در طبیخ آن نافع و پاشیدن و مالیدن بر تارک سر باعث تسخین دماغ
و مانع تواتر نزلات و نافع صاحبان فالج و صرع حادث از خلط غلیظ در دماغ و خائیدن آن خصوصاً با مصطگی و یا با زفت جذب بلغم بسیار

عابس
عاتق
عاج
عاذر و عاذره
عاسی
عاشق
عاشره
عافصی
عاقطه
عاقر
عاقرقرحا

لرح کند و تفتیح آن در بینی منفتح شدید برای سدد مصفاة و خیشوم ست و چون سوده با عسل سرشته بقدر یک درم بخورند جهت صرع
بغایت نافع و تعلیق عاقرقرحا تنها و یا با بنج و انیا آ جهت صرع اطفال نافع و اگر ببوی سگ سیاه و گربه سیاه بندند بهتر است و خائیدن آن
جالب بلغم نیز از دماغ و باعث تفتیح سدد و مصفات و مضمضه بطبیخ آن مسکن درد دندان بارد است و چون با سرکه بپزند و آب آن
در دهن بگیرند دندان متحرک را نفع کند و چون کوفته شب در سرکه تر کنند پس صاف کرده بدان مضمضه نمایند درد دندان بارد را تسکین
بود و چون با سرکه بپزند تا مثل خمیر گردد و بر دندان کرم خورده نهند کرم آنرا بمیراند و چون در دهان بگیرند استرخای زبان را سود دهد
و چون بخایند و یا بر زبان بمالند جلب رطوبات نماید و لکنت را زائل کند و مضمضه و یا غرغره بطبیخ آن با سرکه جهت خناق و سقوط لهاة
و استرخای زبان حادث از بلغم نافع و چون با سکنگبین بخایند بلغم لزج از نواحی حلق بکشد و آواز صاف کند و خناق را نفع دهد
ولیسیدن آن با عسل جالی و محلل ورم در سینه مزمنه کهنه بارد بلغمی و برودت و جالی بلغم از معده و گدازنده بلغم معده است و سخن اعضائی
که بران سردی غالب باشد و اعضائی که حس و حرکت آنها فاسد شده باشد و زیاده کننده باه سرد و تر مزاجان ست و آشامیدن یک درم
آن مسهل بلغم بود و گویند شرب دو درم آن اسهال بلغم خام و تلیین شکم نماید و فالج را نفع کند و چون با عسل سرشته طلا کنند استرخای عضو
را نفع کند و بر حکه بارد یاری دهد و همچنین طلای آن بر قضیب پیش از جماع تا آنکه خشک گردد پس جماع نماید انعاظ بقوت آرد و لذت فریقین
بسیار دهد و چون با روغن سائیده بجزئیله بر کرده قضیب بپوشند دران شهد و یک روز کامل رها کنند پس جدا نمایند اعانت بر جماع و انعاظ
نماید خصوصا کسی که در همیشه نحیف و بسیار سردی دریابد و چون پیش از نوبت تب لرزه بازیت بر تمام بدن بمالند لرزه و تب و بلا تب را زائل
گرداند و عرق آورد و استرخای اعضا را برطرف سازد و مالیدن سوده آن تنها بر بدن نیز ادرار عرق نماید و جالینوس در کتاب سرکنویه
نوشته که آن قاتل ... و محلل رطوبات از محل مفاصل اعضاست و آن را قاتل البعوض نامیده بهر آنکه چون ازان بخور نمایند پشه ها
بگریزاند و قتل کند و گویند از عجائب افعال آن آنست که چون با نوشادر باریک سوده بر کام و دهان بمالند مانع سوختن آتش است
از آتش و بازیگران استعمال می کنند و همچنین از مشاهدات عجیبه مؤلف ست که پیر صد ساله را دیدم که جمیع قوای بدنی آن قوی بود چون ازیش
استفسار نمودم گفت که از سن شباب تا حال عاقرقرحا بقدر دو سه توله سوده در شهد خالص بقدر پاو سیر آمیخته مهیا میدارم و بشب
وقت خواب دو سه انگشت ازان میلیسم از ابتدا تا حال در قوای خود ضعف نمی یابم و گویند که آن مضر ریه است مصلح آن رب السوس
یا کتیرا و قدر شربت آن نیم درم تا یک درم بدل آن سطرج هندی و گویند دارفلفل و عسل در امراض جگر و در امراض سده راسخ اگر
آن هر دو بهم نرسند بجنس نصف وزن آن و یا فلفل سیاه بدستور و زنجبیل و پودینه کوهی یک نیم وزن آن و در اوجاع حلق کبابه و وج
روغن عاقرقرحا که از عصاره آن ترتیب سازند و یا آنکه یک اوقیه خشک آنرا بکوبند و با یک رطل آب تا یک شب خیسانند تا دو اوقیه بماند پس مالیده صاف کرده
با دو اوقیه روغن زیتون در دیگ مضاعف بپزند تا روغن بماند پس دارند و آن از روغن قسط است و سعوط آن جهت صداع و شقیقه بارد
و تقویت دماغ بارد مفید و مالش آن محلل مواد عرق النسا و نقرس و کزاز و فالج و استرخا و لقوه و ضربان و جالب حرارت بر عضو و رفع بطلان حرکت عارض از غلبه سردی
و تقویت معده و رفع نفخهای بارده و جمیع امراض بارده است و چون بر قضیب طلا کنند جهت استرخای آن نفع بخشد و در جماع قوی گرداند و شریف گوید
که چون یک ساعت پیش از جماع آنرا بر قضیب بمالند آن را محکم کند و شهوت برانگیزد و لذت جماع دهد و اعانت بر سرعت انزال نماید کسی را که
کند که انزال او سریع شود و چون قبل از لرزه بر بدن بمالند آن را منع نماید عاقل بزبر کوهی ست جمع آن عواقل عاقورا اندار
زیمون ست عاقول گویند که آن شجر حاج یعنی خار شتر است و بعضی گویند که آن نوعی از خرنوب ست و بقول انطاکی شوکة الجمالست
و آن نباتی ست با خار بسیار و تیز و گل آن سفید و زرد در وسط آن تارها مانند موی و تخم آن مثل قرطم و ستدیه گرم و خشک در

اول سوم شرب آن مفتح سده و تریاق سموم و خلاصی دهنده از انها و شرب آن بخور و طلای جمیع اجزای آن جهت بواسیر نافع و بدستور
طلای خاکستر آن و عصاره آن نافع قروح ساعیه و گفته اند از خواص آنست که چون بسرکه آغشته در ابتدای ظهور حمره آهسته بر حمره بزنند
ورم آن زیاده و بزرگ نشود مضر گرده مصلح آن کتیرا بدل آن چند قوه تا ست و گیلانی گفته که آن شدید الیبس تجفیف ست و خاکستر آن
دوای جلا جهت حکه و قروح ست و در دهن مرتب از عصاره آن در اوجاع مفاصل و سردی بغایت نافع و رمق را دفع کند عاقولا
بعربی نوعی از غذای مصنوع ست که آن را تولہ و بفارسی کاچی نامند عالاقطیطس بیونانی مجهول یعنی ست و بغین معجمه نیز آمده
عالیه شتر مرغ ست عالیون غالیون ست عالیجون یونانی صحرائی ست عامه اسم نوعی از میعه ست عانیه شرابی ست که
در قریه عانه میسازند عاوانیون بیونانی نباتی ست که خار آن شبیه بسوزن ست و آن را ابرة الراعی و ابرة الراهب نامند
عالیسیقس غاغالس ست عایب اسد ست عایشالب اسم فارسی طائری ست و آن را بعربی صعوه نامند عایلطن کالبیت

فصل عین مهمله با بای موحده

عبار شیر ست عباس اسد ست عباسی بالفتح عین مهمله و بای موحده مشدده و الف و
کسر سین مهمله و سکون تحتانی و هندیان آن را جاجی و جاتی و لیباجی هر سه اسم مخصص اند و قسم باقی یعنی گل عباسی و منسوب باسم یعنی پوست بالای
بیخ آن سرخ می باشد و را جپتری یعنی دختر پادشاه و دهر و کیندہ یعنی بوی او با نما داده سینه خوش کننده دل ست و سوتیکا یعنی پر سوسفید
مفید و گیمود لثنی بدیدن بسیار محبوب ست میگویند و نزد بعضی این اسمای مرالتی و نزد بعضی اسمای سیوتی ست و آن نباتی ست
تا بدو ذرع بلند میگردد و هر سال از سر نو میشود و شاخهای پراگنده و گره دار و دارد و چندان سختی ندارد و برگ او فی الجمله شلغی شکل و مائل
تا بسه گرد و سبز رنگ و بر سر شاخها گلهای مزماری شکل و اندرون گل تارها دارد و گلش بسیار خوشنما و خوشبو و سرخ و سفید و زرد و افشانی
می باشد و پس بار از آن تخم میکند سیاه و چین دار مانند حب الآس و درخت او هر دو مزروع در بساتین و خانها و غیر ها می شود و بیخش گره دار
دراز و مطر و طی و بعد تها در زمین می ماند و بسیار کلان میگردد و بعضی میگویند که بعد از ده دوازده سال خواص چوب چینی پیدا میکند و مشابهت
باو میرساند و نیت او بهیت بهار ست مگر در بعضی فصول زیاده و در بعضی کم مزاج هر یک گرم و خشک در سوم و گل او معتدل و
بیخش گرم و تر در دوم و تخم آن سرد و خشک خوردن گل او در گوشت پخته با روغن و مصالح مقوی باه و رافع بواسیر خوردن برگ او
روزی و شبی مرتبه یا زیاده از آن برنهار و هر قدر که قادر بر خوردنش باشند بیشتر اند از یک استار تا نیم من دافع استسقا و یرقان با اسهال شکم
و الد ماجد مغفور نقل میکرد که یکی از مستقیین را دیدم که از خوردن برگ عباسی با نان شفا یافت و ضماد برگ و منضج دمامیل و منفجر آن و
بامر داسنگ و عسل جهت داء الحس تجربه آمده و آشامیدن آب مطبوخ بیخ آن که از درخت کهنه سال باشد برای قروح خبیثه و ساعیه و اوجاع
مفاصل و جذام و آتشک و جرب و حکه موثر و لیکن از نمک و ترشی و لبنیات و غیرها احتراز نمایند و بعد از تنقیه کامل از فصد و مسهلات
استعمال کنند و تخم او حابس سیلان رحم و استحاضه و قاطع منی و ممسک آنست و از بیخش اچار هم می سازند عبعب و عبعب بالضم اول
نوعی از کاکنج ست که حب اللهو گویند عبیث ریحان ست عبد نباتی ست خوشبو عبه بالضم و بالفتح نیز عناب ست عبرب سماق ست
عبربیه سماقیه است عبروس و عبروناس برواقی ست عبرونی بسریانی بنفشی ست عبری بعربی درخت کنار ست که در کنار رود آب
روید عبلس شاہبانک ست و اهل مصر آن را برلوف نامند عبعب بالفتح اول آهوی نر ست عبعبه بالضم سرخ ست عبقار عناب
طولانی ست عبقر سوسن سفید ست و گویند که بالفتح مرزنجوش ست عبقس و عبقص و عبقوس همه نام حیوانی کوچک ست عبک نوعی
از اذخر ست عبلا سنگریزه سفید ست عبوس اسد ست عبهر نرگس ست و صاحب محیط گفته که در زبان ما بشجرة النبی و اصطرک معروف
ست و آن میعه است و این درخت را صمغ نیست و لیکن روغن ست البته عبلشیران بالضم عین و فتح بای موحده و سکون یای تحتانی

دبفتح تای مثلثه وضم آن نیز آمده و بهندی دونه نامند و صاحب جامع گفته که آنرا بفارسی کافور اسفرم گویند و بعضی گویند که آن شامل
پودینه بری ست و شجر مریم ست و غلط کرده کسی که آن را شیح دانسته و کسیکه آن را قیصوم گفته بلکه نباتی ست مائل بغبرت و زغب و بوی آن گران
و خوشبو شبیه ببوی سنبل الطیب و بقول تفلیسی نباتی ست برگ آن مدور و ابو حنیفه دینوری و صاحب منهاج گفته که قیصوم نیست بلکه نباتی ست
از بابت نبتهای باریک شبیه بقیصوم الا این رقیق تر ست و بران گلهای زرد و رنگ شبیه بچیزی که در وسط اقحوان می باشد و آن قریب الشبه بزوفا
و غبرت و گرانی و گل این شبیه بگل سنست و بوی آن بغایت خوشبو مثل بوی قیصوم و چیزی مشاکل ببوی سنبل الطیب در بصره در بستانها زراعت
آن میکنند و در مجالس با گل حنای نهند بغایت حسن و جمال آن گرم و خشک در دوم و در سوم نیز گفته اند منفتح و محلل و مشهی و دماغ ضعیف
عابر و و قلب و معده و مدر حیض و محرک جماع در سرد مزاجان و عین محلل و بوئیدن آن مسکن بخره بارد و منقی دماغ و مقوی آن و نافع صداع بلغمی
و جهت درد دندان و نزلات و زکام بارد و دوار و سدد و امثال اینها از امراض بارده دماغی حادث از بلغم و رطوبت و از سوداء
و آشامیدن آن خصوصا با عسل جهت امراض دماغی حادث بمشارکت قلب و رحم و دفع نفخ و تقویت احشا و تفتیح سدد و جهت صحت بدن و تحریک
باه سرد مزاجان و اکتحال با آب آن جهت حدت بصر و جلای غشاوه و ترقیق مواد آن با عسل شربت آن مسخن رحم بارد و نیکو کننده حال آن و عین محل ...
عاقر باشد جهت آنکه زائل کننده برودت ست و مجرب نوشته مقدار شربت آن دو درم و از افعال و خواص این بقول هندیان درد و با مسطور شد
عبیته اقط خشک ست و گویند طعام مرتب از اقط و سویق که با روغن خورند عبیه اسم عربی زعفران ست و نیز اسم خوشبوی مرکب ست جلیط
خون خالص تازه را نامند و باصطلاح اکسیریان سیماب را گویند فصل عین مهمله با تای فوقانی عتاق الطیر جوارح طیور ست که عنابه
مرجان شکاری نامند عتیق عنبر گویند گیاهی ست متفرق مانند مرزنجوش و گویند جوز مرزنجوش و گویند قطعه از مشک خالص ست عترب
بضم اول سماق ست عترس بفتح اول اسد ست عترسان و عترفان بضم اول خروس ست و نیز عترفان گیا ست عتل بضم اول ...
بری ست عتعت بضم اول بزغاله را نامند عتم بقول گیلانی اسم عربی سطر و نیون ست و خاقی بغلط آن مستعمل گفته عتیق بیه کهنه و نیز نام نوعی
از خرماست و نیز اسم آب طلا و شراب و شیر ست عتیمک نبیذ صاف ست فصل عین مهمله با ثای مثلثه عثا بعربی مار ست عثاکل بضم
اول شیر غلیظ ست عثار بضم اول غبار ست عثث بضم اول کرمی ست که پوست و پشم را میخورد عثرب بضم اول درختی ست بقدر درخت
انار و ساق آن سرخ مثل برگ حماض بچنین ثمر آن ترش با عفوصت و آن را مانند سرخ تفشه میکنند چنانچه ریباس را افشرده میسازند و نیز
و دانه آن مثل دانه حماض و در آن خشونت و نبت آن زمین هموار و برگ آن را پخته و آب آن را افشرده و با سماق ترش کرده و سکه آنرا گرفته
و داخل کرده میخورند جهت تقویت شکم و زیادتی اشتها و گفته اند در خصیت شبیه بریباس و خطا کرده کسیکه آن را سماق دانسته عثق بجیم
عین و ثای مثلثه و سکون قاف نباتی ست بقدر قامتی برگ آن شبیه ببرگ کبر و سطبر و انبوه گرم و خشک در آخر سوم و محلل ... ذکر کرده
و تقیان و خشک کرده آن را چون بکر زنجار نماید موی را مانند نوره بسترد عثکال خنکول ست و آن بمعنی عذق و شمراخ ست عثلط
شیر غلیظ را نامند عثمان بضم اول بچه حبرز ست و نیز بچه ثعبان و نیز مار و بچه آن را نامند عثیثم بعربی اسد ست عثیر بسیار طویل ...
عثوا بعربی اسم کفتار ست عثیان و غثیل کفتار نر را نامند عثیر غبار ست جمع آن عثار فصل عین مهمله با جیم عجاج بفتح اول
بمعنی غبار و دخان ست و عجاجه نیز و شتر بزرگ جثه را نامند عجی بر وزن بدی بعربی پوستهای خشک ست که طبخ نموده بخورند و لعما
بکر عجار رحم سوزن قوی را نامند و گفته اند اسم قضیب مرد ست عجاره اسم نوعی از خرماست در مدینه طیبه عجاف بکسر اول خنکل ست
و عجات بضم نوعی از خرماست عجالد و عجلد و عجلط شیر غلیظ ست عجم بضم اول اسم عفص خستهٔ هر چیز ست واحد آن عجمه و اکثر مخصوص بدانه انگور
و مویز و امثال اینهاست و عجام بفتح و تشدید جیم شب پر ضخیم ست و دو طواط را نیز نامند عجالس جمالس ست که زبان قلب مکانی شده

وآن جبلان ست عجاهن بضم اول خار شتر ست عجیب نبات ست که الباداته آن راحب النیل گویند و حب النکل را نیز گویند
عجد مویز ست و تخم انگور را نیز نامند و گفته اند خرمائیست شبیه بمویز و بفتح اول اسم غراب ست عجره بضم گره که در اشجار و غیرها
بهم میرسد عجرم بکسر گره که در درختها بهم میرسد بضم اول بعربی شتر قوی ست عجروف بضم اول کرمی ست با پایهای دراز
و گفته اند مورچه دراز پای ست عجروم بضم اول و سکون دوم اسم طائریست از طیور آبی عجل و عجول و عجر و پس اسم بچه گاو ست
که بفارسی گوساله نامند جمع آن عجاجیل ست و بفتح و تحریک بعربی اسم گل ست که حمای مسنون نامند یعنی خاک سیاه و دبر بود جمع آن
عجل ست عجم بفتح اول و دوم بمعنی استه هر میوه ماکول از فواکه مانند انگور و شفتالو و زرد آلو و امثال اینها و بچه شتر را نیز نامند و
بضم اول بیخ دم را نامند عجم زبیب تخم مویز ست عجمه بتحریک اسم نخل ست که از تخم روید عجمای بروزن معلای بهیمه است و عجم یعنی
گنگ ست و بهیمه را عجمای از آن جهت نامند که گنگ ست و سخن نمیگوید و نیز بعربی اسم سطرابیون ست عجمیصی نوع خرمای کوچک
ست عجنس شتر فربه صلب قوی را نامند عجوز بعربی اسم شراب ست و آنرا عجوز از آن جهت نامند که میگذارند تا کهنه گردد در استعمال نمایند
و تازه آن را نمی خورند و نیز اسم روباه و شیر و گاو و گرگ و کفتار و عقرب و اسپ و سگ و شتر ماده و فیل ماده و نیز اسم درختی ست معروف
و مشک و نوعی از خوشبوئی را نامند و نیز اسم طعامی ست مرتب از نبات بحری عجوم بعربی بچه شتر ست جمع آن عجم ست و نر و ماده در ین
مساوی می آید عجوه اسم نوعی از خرماست که در مدینه منوره میشود و بزرگ تر از صیحانی و در حدیث شریف ست که خوردن هفت دانه
آن صبح ناشتا مانع اثر سم و سحر در آن روز ست عجیبا الطوس اسم حرباست عجین اسم خمیر ست که بفارسی آرد سرشته نامند فصل عین
مهمله با دال مهمله عداکرا اسم وا ست عدام بفتح اسم نوعی رطب ست که در مدینه طیبه میشود و در آخر میرسد عدا اول عدیل و عدا طی نخیر
قدیم مسن ضخیم را نامند عموما و خصوصا درخت کهنه سال خورده قوی را گویند عدر نا کندش را گویند عدس بفتح عین و دال و سکون سین
مهمله و در یمن بلسن و بفارسی نشک و برجو مک و نوسرخ و بهندی مسور گویند و آن غله ایست از ماکولات مشهوره مدور و مفرطح و آن بری
و زرعی میباشد و بری جند اسطور گردد و مراد از مطلق آن زراعی ست و آن دو قسم ست یکی بزرگتر و پهن تر و این در نضج بیشتر و دوم
کوچک مائل تدویر و این در یبوست قوی تر و بهترین آن بزرگ نازک ست که در طبخ زود گداز گردد و آن سفید و سطبر عریض شود و آب را
سیاه نکند و باید که آنرا خوب بپزند و جالینوس گفته که آن یا معتدل در گرمی و خشکی ست و یا اندک مائل بحرارت و یبوست و گویند در حرارت
و برودت مائل باعتدال و در دوم خشک و بعضی سرد و خشک در دوم دانسته اند و تحقیق آنست که پوست آن گرم در اول و مغز آن سرد
در اول ست و لهذا آب مطبوخ پوست آن ملین و جالی و جرم مقشر آن قابض و نفع آن زیاده و آنکه جو گفته که در آن دو قوت متضاده
است چون با پوست بپزند آب آن تلیین شکم نماید و مقشر آن قبض کند و شیخ گوید که آن نفاخ و مرکب از قوت قابضه و جالیه است و از خوردن
آن خوابهای پریشان دیده شود و بسبب تصاعد ابخره و ریاح آن بسوی سر قبض پوست آن بسیار و در جمله آن نفخ بسیار غلیظ خون مانع سلوک
آن در رگهای باریک و تعطل بول و حیض بسبب غلظ موجب سده و مولد خلط سوداوی و امراض آن بطی الهضم و مولد خون سوداوی قابض
و مسکن غلیان خون و باعث ظلمت بصر ست چون کشک جو مضاد آنست بجهت آنکه خون و غلط حاصل از کشک رقیق جید محمود می باشد پس
از اختلاط آن هر دو غذا بسیار جید مجتمع شود و از مجموع آن افضل اغذیه گردد و اگر نفخ بسیار در آن هر دو باشد مگر آنکه در طبخ آنها خوب مبالغه
نمایند و باید که کشک جو در مقدار اکثر از عدس باشد بهر آنکه هر دو را اعتدال قریب گردد و عدس با چقندر نیز غذای نیک باشد بهر آنکه این
هر دو نیز متضاد احوال اند پس هر دو معتدل گردد و این وقتی ست که چون کشک ابا ساق و برگ چقندر بپزند و در آن صعتر و پودینه اضافه
نمایند و جرم چقندر و جرم عدس و کشک بخورند و آنکه با عدس ماهی نمک سود بپزند ردی ست و می باید که بر یک من عدس هفت من آب

اندازند و خوب بپزند و ضماد عدس با اکلیل الملک و بهی و روغن گل جهت نزلات و اورام حاره چشم نافع و هم او گفته که آن عسر الهضم و ردی
المعده و مولد نفخ و ثقیل است و چون نی دانه مقشر در حلق فرو برند گویند که جهت استرخای معده نفع کند و همچنین عدس تلخ و نشاید که با عدس
شیرینی آمیزند که در شیرینی سده و در جگر است و از آنچه جهت دمان از عدس میشود دانست که نافع جهت استسقا است و نشاید که این
نفع تجفیف آن باشد و گفته اند که اگر ریاح و نفخ آن نبودی هر آئینه از اکبر ادویه بودی و باید که با سرکه و آب غوره بپزند که از آن الا نفخ و تقویم
آن میکند و تقویت معده بر دفع آن مینماید و آن از اغذیه گرم مزاجان است و چون بغیر پوست آن بپزند شکم را قبض نماید و یا با پوست
آن در آب بپزند و آب اول آن بریزند و آن آب اول اسهال شکم نماید و مطبوخ با پوست که آب آن سوخته باشد قابض تر است و تقشیرشده
بهر آنکه در پوست آن قوت قبض بنهایت شدید است و قبض آن بهمه شکم زیاده میشود و چون با کاسنی و بادرنگ و برگ خرنوب یا چقندر سیاه و یا گلسرخ
یا چیزی دیگر از قوابض بپزند بعد از آنکه خوب جوش داده باشند و الا تحریک شکم نماید و ضماد عدس با اکلیل الملک و سفرجل و روغن گل جهت
ورم مقعد نافع و اگر بزرگ باشد یا چیزی که قابض تر باشد مثل پوست انار و غیره ضماد کنند و عدس قابض بول حیض است بسبب تغلیظ
خون لیس صاحب آفت بول از جهت تعسیر آن قریب آن نشود و گیلانی گوید که کسیکه اراده قوی کردن قبض عدس و تسکین حدت خون
نماید با آن ادویه مذکوره و در قول شیخ و یا حب الآس و یا پوست انار و یا گلسرخ خشک و یا زعرور و سفرجل بریان یا عفص صحیح نیز با
طبخ دهند و نیز گیلانی می نویسد که عدس ماکول مرکب از جوهر ارضی قابض یا به آن غالب تر اجزای آن است و از جوهر ناری حار لطیف
بنهایت اندک و با امتزاج این هر دو جزو ضعیف است فلهذا از طبخ عدس جزو ناری باقی می ماند و بدین جهت عدس مطبوخ در سردی
زیاده تر از غیر مطبوخ می باشد بنابر انفصال جزو حار از مطبوخ و هرگاه جرم عدس ارضی باشد پس آن لامحاله قلیل التغذیه است
چه غذا برطوبت بود و واجب است که از آن خون غلیظ در روح غلیظ پیدا شود و بدان سبب تغلیظ اورام و ظلمت بصر حادث شود و
معذلک واجب است که عدس دیر هضم باشد بسبب دشواری انفصال ماده ارضی و لهذا از شرح شیخ هضم آن سهل گردد غذای آن
زیاده تر و خلط آن بهتر شود بنابر شدت امتزاج آن با آب و بسبب غلظ عدس و عسر انهضام آن و تولید سوداء از خوابهای ردی هراسانند
سوداویه و غیره میشود و آس یابس است و پوست آن خشک تر از آن است بهر آنکه پوست هر نبات باید که در یبوست کمتر باشد برای
وقایه آن مخلوق است پس واجب شد که اکثر ارضیت از آن باشد فلهذا عدس مقشر مطبوخ در یبوست کمتر از عدس غیر مقشر مطبوخ
باشد و بسبب تولید خون غلیظ و تغلیظ خون بدن تجفیف آن ثقل بول و حیض است زیرا که خروج غلیظ لامحاله دشوار می باشد و گویند
که ضماد آن با آب پخته جهت نزلات و سوخته آن جهت استرخای پلک چشم و سفید کردن دندان و غرغره آب طبیخ آن جهت قلاع دهان و
خناق خصوصا با رب شاهتوت و آشامیدن آن جهت امراض سینه و درد آن و امراض ریه و سرفه و مهرا پخته آن با سرکه تقوی معده
و بلی نفخ و بلی سرکه پخته آن نفاخ و ضماد آن در آب پخته و یا برگ کرنب پخته جهت ورم پستان از انجماد شیر و خون در آن و با عسل جهت
قروح غائره و ضماد خام و پخته آن با چند دانه فلفل سیاه جهت تحلیل اورام و تسکین درد آنها و خوردن مطبوخ آن با پوست جهت صاحبان
جیچک خصوصا با سرکه و یا آب غوره و مزوره آن با روغن بادام جهت مریضان بعد دفع تپها باعث عدم نکس و ضماد آن با سفیده
بیضه مرغ جهت نمله و حمره و شقاق یا و بدستور با سرکه پخته جهت شقاق عارض از سرما و اورام گرم و شری و حمره و تحلیل خنازیر و اورام
صلبه و اندمال قروح کهنه و قطع خبث قروح و تقلیل چرک آن و اگر بزرگ باشد با چیزی قابض تر مثل پوست انار و غیره و جهت آکله و
و بقول شیخ دران با وجود ردع جمع مده است بسبب بودن جزو حار در آن و با آرد جو جهت نقرس و ضماد آن نافع فتق
صبیان و مالیدن آن تنها و با تخم خرفه جهت تنقیه بشره و دفع زردی رخسار نافع و بقول شیخ و غیره و اکثار تناول عدس مولد سرطان

داورام صلب مسمی بقیر وس و جمیع امراض سوداوی مانند جرب و قوبا و جذام و مولد سودا و محرق خون مظلم العصر و محدث الیخولیا و مضر
سوداوی مزاج و صاحب ضعف بصر و معده و قولنج و بواسیر و عسر البول و باشیر نهها مولد استسقا و قولنج و بواسیر و حبس حتباس
حیض و مبغث بدن و قاطع باه است مصلح آن بادیان و صعتر دهر آمیختن آن با روغن کنجد تازه یا روغن گاو و یا روغن بادام و یا سرکه و یا گوشت
فربه و گیلانی گوید سزاوار آنست که صاحب الیخولیا و امراض سوداوی آن را ترک نماید و کسی که مضطر باو مان آن گردد تعاهد طبیخ افتیمون
کند و از اخراج سودا باهلیله سیاه و بسفائج غافل نباشد و آن مضر به دماغ و معده است مصلح آن طبخ آن با گوشت بره فربه یا
روغن گاو و یا روغن بادام و بهتر تناول آن مطبوخ بسبرگ چقندر و یا قشر آن با گوشت فربه است و سر دیگ آن را نبندند و روغن کنجد
نا در آن نسیت و با سرکه بخورند و باید که تناول کننده آن بر ان اکثار تناول نمی دهد و صاص آب انار یا تخم آن کند بدل آن با قلا مرت است
و یا ماش است افعال و خواص این بقول هندیان در مسور خواهد آمد عدس بری و آن در شکل بغایت مشابه بعدس و کوچکتر از آن
مائل بتمدد یر قتلخ می باشد و آن را بنقد ... نخل نامند و از ادویه ست نه از اغذیه و گرمی و خشکی این از بستانی غالب و مسهل و قسم ... بول
و حیض و ردی غیر ماکول ست و بقول شیخ از عدس قسمی بری ردی ست و آن عدس تلخ ظاهر الحرارت ست و در بیان میل قبض
اندک آن بقول دیسقوریدوس حشیشه طویل بسیار شاخها مانند عنبان سفر جلی برگ طول آن ضیق و در آن خشونت اندک آن مائل بسفید
ست و بقول ابن جزله در قوت شبیه بعدس ست و در انضمام از آن دشوارتر معتدل مائل به خشکی تا بحث شکل عدس و بقول گیلانی
چون عدس تلخ را یا باره بخار بخاید و در دهن طفل گندا ر ند قلاع آن را نفع بین کند و شرب آب طبیخ آن اسهال آورد و اگر با آب با سرکه
پخته بخورند قبض شکم نماید و بدل آن حمص دو وزن آن عدس نیم وزن آن تخم خشخاش مقشر و در غلظ چشم صبر سقوطری در ترتیب کنندمنتين
دگویند بدل آن پودینه نهری عدس جبلی نبقه است و گویند نوعی از بنفشه است که گل آن سفید می باشد عدس المر گویند نباتی است
که بیونانی سقار غاپیون نامند و مستعمل در تریاقات و از ادویه نافعه در سموم ست و بقول ابن بیطار آن را بیونانی سقر غاپیون گویند
و آن سوسن بری ست و گویند دوائی ست که آنرا عقلم و اهل بحرین مریا نامند و بعضی گفته اند کرسنه تلخ ست که بفارسی شنک تلخ
نامند مدر بول و مسهل خون و بسا ست که محدث بول الدم میگردد عدس الماء که بیونانی فیقس و عادقاقوس گویند و این بعید تر از
عدس با در طبع و شکل نبات آنست و نوعی از طحلب ست که خرء الضفادع نامند و در طحلب مذکور شد و بعضی گویند هم پرسیاوشان ست
عدس نبطی نباتی ست شبیه بعدس در شاخ و برگ و لیکن برگ آن از آن درازتر و عریضتر و بر سر شاخ آن غلافی سیاه طولانی
میرو یه مانند شونیز و در ان تخم آن می باشد و در بیخ آن تلخی ست و می خورند و سرد و خشک ست و غلیظ الغذا و دیر هضم و قوی البرو مضر
مشائخ و امزجه بارده عدسیه نوع طعامی ست مصنوع از عدس مانند حلیم که آنرا از گندم می سازند عدمول بر وزن مفعول
عنوک ست عدوی بفتح اول اسم بچه کوچک بز ست و گویند بچه پهل روزه و قریب بدان ست فصل عین مهمله با ذال
معجمه عذار عذاب ست که ثمر آن حل باشد عذافر شتر عظیم را نامند و عذافره شتر ماده عظیم صلب را نامند عذار الطاشتر علیظه را نامند عذام اسم کیک
ست عذب بفتح اول یعنی شیرین ست و آب شیرین خوشگوار را نیز نامند و نیز نام درختی ست و نوعی از انار و شراب عذب
بفتح اول و ثانی چیزیست که بری آید از رحم بعد از بچه و نیز نام درختی ست عذبه بفتح اول و دوم ثمر اثل ست و بفتح اول نیز و بفتح اول و
ثانی و کثیر ثانی طحلب ست و آب شیرین را نیز نامند و بر وزن کتف آب طحلبی ست عذره بفتح اول و کسر دوم بعربی اسم براز ست عذق
بفتح اول نخل باردار ست جمع آن اعذاق و عذاق و بکسر اول عوره از ست و خوشه خرما را نیز نامند و گفته اند خون ست یعنی ساق شمر
نخل ست که در ان شاخهای باریک که ثمر بران متصل می باشد عذق ابن زید اسم نوعی از خرما ست عذق ابن طاب نوعی از تمر در مدینه

عدس بری
عدس تلخ
عدس المر
عدس الماء
عدس جبلی
عدس نبطی
عدسیه
عدمول
عدوی
عذار
عذافر
عذام
عذب
عذبه
عذره
عذق
عذق ابن زید
عذق ابن طاب

منوره است عذقوه بضم اول عیرانی کوچک ست سفید نرم که بفارسی مارملوک و مارملوگک و بهندی بانبی نامند و آن نزد اکثر چوب نر
که مسطور شد عذیوق بضم نوعی از انگور سبز رنگ ست و جمع آن عذالیق عذمیه نخل باردارست و تمر که در ان تخم باشد نیز نامند
فصل عین مهمله با رای مهمله عرا اسم طرفاست عراب بفتح بعبری اسم درختی ست که از پوست آن رسن می سازند و رسن کا
سن نامند و گویند که آن قطف بحری ست عراب بکسر اول نوعی شتر و اسپ ست که آن را شتر عربی و اسپ عربی نامند در مقابل ترکی
عراده اسم عربی ملخ ماده ست عرار اقحوان ست عراری عرار اسم زعرور ست عراضم عرازم بعبری اسم اسد ست عرائس النیل
نزد عوام اهل مصر نشنین ست عرب عزب بکسر اول تباتی ست که بفارسی دیوگندم نامند و گفته اند نوعی از نویش ست که بهندی بهنی
نامند عربهرا اسم پنجنگشت ست عربی جو سفید ست و سنبله عرفان را نیز نامند و اصل آنست که سلت باشد عرجا بعبری اسم کفتار
ست عرجدار چون نخل ست عرد خرست عردار بعبری اسم نخل ست عرر بیونانی اسم قنطوریون ست عرس بضم اول تشدید را بولی
سرگین طار ست و براز انسان را نیز نامند و پیه کوهان شتر را نیز گویند عرسه اسم راسن ست عرس اسم یربوع ست عرصف
کمافیطوس ست عرصم بکسر عین و سکون رای مهمله و کسر صاد مهمله نزدیک عرب بین اسم بادنجان صحرائی ست عرصودون اسم تودرست
عرض اراک ست عرطب خار خسک ست عرطنیثا گویند اهل شام همد و اهل مشرق قلیعی و بیونانی قوبون و ملو ماطا من فتطالیون
و بعبری کعب الاسد نامند و کعب الذئب و آذریونه و اهل مصر علیع و گویند آذریوست که بفارسی چوبک اشنان نامند و گویند که آن بیخ
نباتی خاردارست کثیف قصیر و ثمر آن را بخور مریم گویند و آن قطعه ایست مثل کماه و بدان پشم را می شویند و برگ آن مستراکم متداخل
بعض آن در بعض دیگر کثیر الرطوبت زرد کریه الرائحه و در کوهها و زمین سنگریزه و گویند در جاهای نمناک و سایه و کنار آبها و میان
آنها می روید و آن را شجره آبی مالک اهل شام صابون القاف نامند و آن نهری و بری می باشد پس نهری را یک ساق مربع سبز رنگ
و بعضی مائل بسرخی و کبودی و بر ان گرهها متباعد و بر ان برگ بزرگ مثل کف دست مقابل یکدیگر و مشرف الجوانب نازک و بر
هر گره ساق آن دو برگ و پائین برگها سفید که گویا برگ کوچک ست و کثیر الشعب و شاخهای آن مجوف و در اسفل برگ گل کوچک
با قماع سبز مائل بکبودی و ثمر آن کوچک مستدیر بقدر نخود و در ان تخم باریک سیاه و بیخ آن سفید سطبر لزج و بر آن پوست سیاه و در
آن رطوبت در ان قوت حاده با اعتدال و آن سرد و خشک در دوم ست و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در اول و دوم و در خشکی
قریب الاعتدال و بعضی گرم و خشک در سوم نوشته و در بیخ آن جلا و تحلیل اندک زیاده از لاجورد ست و چون آن را در آب زنند از ان
کف مثل کف صابون بر آید و چون بدان پارچها بشویند قائم مقام صابون باشد در پاک و صاف کردن آن و گاه از نفس بیخ آن
بدون تر کردن بآب می شویند و چون بدن را بدان بشویند آن را صاف گرداند و گاهی بدان پوستها را دباغت می نمایند و خوشبو و نرم
می شود و آن در ین باب بهتر از مازوست و ضماد بیخ بری آن نافع خنازیر و طلای برگ هر دو نوع آن را نافع قروح و اندمال و جهت
جراحات و مزیل شقاق یدان ست و چون بر بیخ آن مداومت نمایند جهت جذام نفع کند و ضماد برگ آن نافع صلع ست و آن قائم
مقام مایشاست در امراض چشم و امراض سوداوی و آب آن حبس قی و تقویت معده نماید و بیخ آن دوای تسریع ست مقطع بلغم و
مسهل سودا برفق و بهتر از لاجورد و دافع جمیع امراض سوداوی و تکاد قطع اسهال کند و آشامیدن بیخ بری آن قاطع سیلان خون
از هر موضع ست و در قطع خون نفاس مجرب نوشته اند مقدار شربت بیخ آن از سه درم تا پنج درم و آن مضر مثانه است مصلح آن سکنجبین
بدل آن در سائر افعال آن نصف وزن آن مرار مکی ست و شیخ الرئیس می نویسد که مستعمل بیخ آنست و آن بیخ مریم ست که ذکر کردیم
دیسقوریدوس گوید که آن را اقماع مثل اقماع نخود ست و برگ آن مثل برگ کرنب و بیخ آن مثل بیخ شلجم و سیاه و این صفت

آن نیست که مشهور در زمانهٔ ماست چه معروف در زمانهٔ ما بعرطنیثاست و آن خاری کثیف کوچک ست بیخ آن سفید که بدان ابریشم را میشویند
و نواحی که دیسقوریدوس ذکر کرده آن برای همین ست و شاید که غلطی از مترجم شده باشد و صاحب جامع گوید که عرطنیثا بخور مریم را
نیز گویند و هم این دوا را که اراده ذکر آن در اینجا میکنم و این همدست نزدیک اهل شام و بعضی از ایشان صابون نامند و اهل شرق آنرا
قلقلی گویند و بدان جامه پشمی شویند و آن را بسیار صاف میکنند و آن جمیع در نواحی عراقیه میروید که شیخ ذکر نموده که آن بخور مریم است
و در ان تفتیش و من در انجا طلب کردم و آنرا نیافتم مگر آن آذربویه را ذکر نموده و در آنجا گفته ایم که گویند عرقیثا ست و بیخ آن بخور
مریم ست پس باشد که مراد آن همین باشد که در انجا ذکر نموده و بعده ابن جمیع گفته که این همچون از سلیمان بن حسان نقل کرده که عرطنیثا
فارسی ست و قلامینوس یونانی و آن را برگ شبیه ببرگ نباتی ست که آنرا قسوس گویند و در برگ آن آثار رنگ آن مائل بسفیدی ست
و ساق آن را طول چهار انگشت و بر ان گل شبیه گل سرخ و در رنگ آن قرمزیت و بیخ آن سیاه و شبیه بشلجم مائل بعرض و این قول
متضمن آن نیست که آن را اتباع مثل اتباع بخور ست و نه آنکه برگ آن مثل برگ کرنب ست چنانچه شیخ از دیسقوریدوس نقل کرده
و بعضی اهل عجم ما را خبر داده اند که این قسم از نباتی ست که شیخ در اینجا صفت آن نموده و ذکر کرده که نزد ایشان معروف باین اسم مشهور در بلاد
ایشانست و آن را اسفرلون نامند و بدان ابریشم را میشویند پس آنرا از صابون زیاده تر صاف میکنند و این مطابق کلام شیخ نیست و از این
از انچه صاحب جامع گفته معلوم میشود که عرطنیثا لفظ مشترک ست میان آنکه دیسقوریدوس گفته و آنکه شیخ نوشته و گیلانی گوید که لفظ عرطنیثا
باشتراک بر دو دوا گفته می شود یکی بخور مریم و آن خار کثیف ست که شیخ ذکر آن کرده و منافعی که در اینجا ذکر نموده آن منافع اوست
و دوم قلع و آن آنست که شیخ آن را از دیسقوریدوس نقل کرده و آنرا در یونانی باسمی نامیده که معنی آن کف اسد ست و بدان جامه
پشمی را می شویند و بسرعت صاف می کند طبع آن گرم قریب بدرجه چهارم و خشک در دوم ست و چون یکمثقال از ان با سکنجبین
بنوشند در تسکین اوجاع نافع و ضماد آن با سرکه سوده نافع داء الثعلب و غسول خشک کوفته آن مفید کلف و نمش و نافع شقاق عارض
بر روی از سرما و چون با زیت کهنه سوده بر داء الثعلب همان عمل کند و اگر اندکی موم آمیزند نفع بلیغ کند و پاشیدن آن بر جراحات خبیثه
نافع و اگر با عسل آمیخته بر ان نهند جالی تر باشد و ضماد و کماد آن موافق التوای عصب و نقرس ست و کذا طبیخ آن و سعوط آن منقی دماغ
و چون با شراب آمیزند سکر قوی آورد و آشامیدن بیخ آن ربو را نفع می کند و از بعض قدما منقول ست که چون آن را زن حامله
مس کند حمل او ساقط گردد و بدستور خوردن نیم درم از ان و اگر زن عقیمه حمول آن نماید حامله گردد و مانع از عقر کند و خوردن یک مثقال
آن نافع گزیدن هوام ست و چون سه مثقال از ان بخورند خنق و اسهال و تشنج هلاک نماید و علاج آن بجهت است اگر خناق
عارض شود و قی اگر اسهال شود و نوشیدن شیر و دهن و اگر تشنج عارض گردد بدانچه بهر تشنج یابس از تبرید و ترطیب و نشانیدن در
روغن و آب نیم گرم نافع عمل آرند و باقی منافع این همان ست که در بخور مریم مسطور شده و شیخ در اینجا نوشته که آن محلل مقطع مفتح سدد معفنات
و خیاشیم و نافع درد ورکین و در اجزای حقنهای مستعمل بعرق النسا و اوجاع ورک می افتد و قاطع فواق ست و شرب
و حمول آن مسقط جنین و چون آب طبیخ آن بر موضع گزیدگی بریزند نفع بخشد و بدستور شرب آن و آن معطش ست مصلح آن آب
فرفیون بدل آن در استفراغ و منفعت سموم بوزن آن زراوند طویل و تخم ترنج کابلی و پیودینه دست عرعر بالفتح و دو عین مهمله و سکون
ورای مهملتین لغت عربی ست بفارسی سرو کوهی و بشیرازی ول و بسریانی سرو بیا جبلا و کلو و برومی قرنوس و بیونانی سرو تمار ودن
وارد بی و سرو مار ودن و قوبارسیوس و قدباری سانس و قیقوقاریسیس و ادکنوس نیز نامند و آن دو نوع ست یکی بزرگ ده و نر سرو
کوتاه تر و کوچک تر و ثمر آن بقدر فندق و با اندک شیرینی و دوم از ان کوچک تر و ثمر آن بقدر باقلا و مستدیر و گفته اند ثمر ست

وبعضی اهل گفته و شرب آن بازان هم میرسد بقول شیخ الرئیس طبع آن مائل بحرارت و یبوست ست و ثمر آن گرم در اول و خشک
در دویم و جالینوس گفته که این درخت گرم و خشک در درجه دویم ست حرارت ثمر آن همچنین ست تا کیفیت آن در درجه اولی
و گویند گرم و خشک در سوم و ثمر آن گرم در سوم و خشک در اول و دم و گرم در اول و خشک در دوم نیز گفته اند و آن مسخن و مفتح سده و بافتو
قابضه و مقاوم سموم و مدر بول و حیض و آشامیدن آن ده درم آن جهت تفتیح سده و سرفه و درد سینه و طحال و ضعف معده و کرم و ایلاوس
و مغص در رحم و در ورمی و دوری دندی و شگافته شدن مقعد و گزیدن هوام خصوص با شراب انجیر و نشستن در آب طبیخ آن جهت
اختناق رحم و ضماد آن جهت قطع عرق و تقویت بدن نافع و مورث خشونت سینه و مصلح آن کتیرا و قدر شربت آن یک مثقال و بقول
صاحب منهج مضر مثانه است مصلح آن شاه بلوط و بدل آن جوز السرو و شریف گفته که از خواص آنست که چون سد و آنرا در کاغذ
سر برامند باعث قبول و عظمت در نظرهاست عرف تهب ست که بفارسی نی گویند عرفج اسم عربی نوعی از تیوعات و تخم آن نیز
مثل تیوعات ست مسهل رطوبات و اخلاط بلغمی و خصوص از صبیان و آن کثیر الاستعمال برای این در دیار عرب ست و گویند عرفج
بلسان ست و گفته اند اسم نباتی ست که بر کنار انهار میروید و بیخ شاخ میدارد و لهذا او را خمسة الاغصان می نامند و گویند درختی ست
شبیه صعاتر و آن را سلمون گویند عرقیه اسم فانته است عرق بفتح عین و رای مهمله و سکون قاف لغت عربی ست بسریانی دعمان
و بیونانی ادیبون و بهندی ادروسیس و بفارسی خوی و بهندی پسینه نامند و آن مائیت خون ست که آن را از راه اب صفراوی میل
گرد و از مسامات بدن حیوان طرشح کند و برآید خصوص وقت حرکات و گرمی هوا و هست - ال چیزی عرق آور و گویند که آن فضله
رقیقه حاصله از غذا در بدن ست که از راه مسامات و مسامات دفع می گردد و آن از فضله هضم رابع ست و نضیج تر از بول که آن
از فضول هضم ثانی ست و مزاج آن گرم و تر و محلل و جالی ست و حال عرق مختلف می باشد بحسب حیوان و باختلاف مزاج صاحب
آن و اختلاف حال اخلاط آن و غذای آن و حرکات آن و امثال اینها پس عرق گرم مزاج صفراوی لامحاله در حدت زیاده تر
و در تحلیل قوی تر باشد و عرق بارد مزاج بخلاف این و کسی که اخلاط آن صفراوی باشد عرق آن حادتر و جلا و تحلیل آن بیشتر بود و
کسی که اخلاط آن بلغمی خصوص تحفه باشد و کسی که غذای آن با شیای بارده تحفه باشد عرق آن مثل عرق صاحب غذای
اشیای حریفه حاره نباشد و همچنین عرق صاحب کثرت سکون مثل عرق صاحب کثرت حرکات نبود و بالجمله خواص عرق
انسان و هر حیوان در ذیل اسم آن مسطور شد و خواهد شد و گویند عرق کشتی گیران با روغن حنا نافع و محلل ورم کنج ران و پستان
ست و با روغن گل سفید مجرب و شیر در پستان و از خوردن عرق چهارپایه زردی رنگ و سبزی آن و خناق و سیلان منی
بسیار و بد بو عارض میگردد و علاج آن قی بماء العسل پس آشامیدن مفتح و روغن گل و تریاق طین مختوم و خوردن زراوند گلک
اندرانی از هر یک نیم درم با آب گرم ست و نیز عرق بتحریک عین و رای مهمله و سکون قاف اسم آب مقطر از تخمها و برگها و گلها و بیخهای تر
و خشک ست که بقرع و انبیق مقطر نمایند بدستور مقرر و عرق هر چیزی در ذکر اسم آن مسطور ست طبیعت هر یک آن راجع بطبیعت چیزی ست
که از آن مقطر نموده باشند عرق بلغت اهل نجد قسب ست عرق الارطی مجی ست سرخ رنگ و بیک که بفارسی بیخ بنده نامند
و آن بیخ درخت غرب ست عرق آصف بیخ کبر ست عرق انجبار بیخ انجبار ست عرق الجسد رگ بدن ست
عرق السوس اصل السوس ست عرق الطیب امیرارست و زرنباد را نیز گویند عرق ابقالو ذج ابوطسا
ست که بفارسی بو جو یا نامند عرق الکافور زرنباد ست عرق الجبال مومیائی ست عرق الزبیب آب موییز ست که
مقطر نموده باشند عرق الشجر صمغ ست عرق العروس ملق ست عرق یابس قلقدیاست که بفارسی زنگاری نامند

عرقصنا و عرقصان و عرهصان و عرقصانه و عرقصان همه اسم جند قوقی ست یا بر بطوره است و گویند عرقصان بجوز الاکراد ست
عرقون نباتی ست که برگ آن شبیه ببرگ شقائق النعمان ست و شگافته و طولانی و بیخ آن مستدیر و آن را سیمو زند و قسم دیگر نیز میشود
شاخهای آن باریک و برگ آن شبیه ببرگ ملوخیا و در اطراف شاخهای آن چیزی برآمده و شبیه بسر مرغ و منقار آن و این در طب غیر
ممدوح بلکه در صناعت دیگر ست و یکدرم از آن با شراب محلل ریاح و نفخ رحم ست عرقیل بعربی زرده بیضه است عرم بفتح اول و دوم
ماهی ست که اهل مغرب سرین و بیونانی سماوریس نامند عربا مار سیاه مملو بسرخی ست و گویند که مار قرش ست عرماصل بکسر اول
بعربی طحلب ست عرمه بفتح اول و کسر دوم و فتح میم موش دشتی نر ست عرمض بفتح طحلب سبز ست که در زیر آب می باشد و بالای
آب می آید و نیز حب الغار و نوعی از صدف بری ست که بفارسی کنار وشتی نامند و اراک که چیک را گفته اند عرمضان اسم عربی جند قوقی
و بجوز الاکراد ست عرنقصان جند قوقی ست عرن بفتح اول و دوم و نون و عرب کز از عظم السبق خوانند و بهندی برگوئید و آن داغی
ست که در حوالی سم و زانوی اسپ و شتر می باشد و مزاج آن مانند مزاج سم ست و شدید الیبس تا اغال و خواص آن نیز مثل آنست
و در ظلمت مسطور شد و بقول دسقوریدوس اگر بقدر نیم درم آن را باسرکه سائیده بنوشند جهت مصروع رطوبی و با آب و با گلاب جهت
سموم جمیع اقسام هوام و بخور آن جهت اختناق رحم و تپ ربع مفید و گویند از خواص آنست که چون صاحب حمی ربع بقصد رفع تپ آن را
از حیوان جدا کند رفع تپ او می شود و مجرب نوشته اند و حب پراسپ که در دفع تپ ولرزه معمول مؤلف ست در قرابادین مذکور شده
و الضا عرن نزد اهل شام اسم نوع سفید هیوفار یقون ست عرودی بعربی و سریانی عنقش ست که اصل آن باشد عرو بالسریانی کبر را
نامند عروس تاج النخل ست که شلو فر باشد و کبریت زرد را نیز گویند و اهل شیراز آب معطر معصفر را که در ابتدا از نر گوسفند می آید عروس و آن سرخ
را که بعد از آن برمی آید داماد نامند عروسا غارس سلخ الحیه است عروس در پرده بیوپش ست عروسک کرم شب تاب ست
و گویند اسم فارسی طعنوس ست و چغد را که بوم نامند نیز گویند عروسک پس پرده و عروس در پرده اسم فارسی عاقرقرحاست
کاکنج ست عروق بفتح اول و ضم ثانی و او و ی معروق را گویند و بضم اول و دوم جمع عرق ست یعنی رگ و آن شامل گیاهای بیخ شجر بود
ست و نیز ریشهای باریک درخت را نامند و نیز زرد چوبه را گویند و بعضی گفته اند عروق نباتی ست زرد که بفارسی اسپرک و بهندی
نی نامند عروق الاصفر بیخ کبر ست عروق بیض بعضی مستعجله و بعضی بویدان دانسته اند عروق حمر قوة الصباغین ست عروق
الزعفران عروق الصفر ست عروق السوس اصل السوس ست عروق الصبغ عروق الصباغین ست عروق الصباغین
زرد چوب ست عروق الصفر بضم صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله دو نوع ست یکی صغیر و آن را ماميران نامند و دوم کبیر و آن را
زرد چوب گویند عروق الطیب و عروق الکافور زرنباد ست عروق فالوذج ابو خلسا ست که شنجار نامند عروق قاچیره
ست که اهل نفسیین در سیاهی موی استعمال می کنند و گویند اشراس ست عروق سفر مستعجله است عروه اسم اکثار ست
عره اسم خرگوش ست عرهوم مرجان ست عرهون خطر ست عریرا ناخواه است و عروشه را نیز گویند عرکبیر آن قنطوریون
کبیر ست و صغیر آن قنطوریون صغیر و شیخ الرئیس در معجون نوشته که قنطوریون دقیق عرکبیر ست عرلیس السیل لغت مصر شبین ست
عرلیقص جدی یعنی بزغاله ست عرلیط عقرب ست عرلیقصا و عرلیقصانه جند قوقی ست عرلیقطه حیوانی ست عرلیقن شبیه
بجعل عرنکه کوهان شتر ست عرین گوشت ست فصل عین مهمله با زای معجمه و سین مهمله عزف خوص و دوم نزد اهل
مغرب ست عزه غزاله است که بفارسی آهو بره نامند عزرایل حمام ذکر یعنی کبوتر نر ست عزمول شتر ست عزیر
و عزیرا قنطوریون ست و در بعض نسخ قانون عزیر قنطوریون کبیر ست و عزیرا قنطوریون صغیر عرزی کحلی ست معروف

درقرابادین مسطور عسالج ست وکشوث را نیز نامند عسار وعسار کرگ ست عساعس خار پشتهاست وجه تسمیه بیان آن ست که درشب بسیار رفتار می نمایند عساقل وعسقل نوعی از کماة ست عسالیج جمع عسلوج ست بمعنی قضبان و قاق بمعنی شاخهای و نجهای درخت انگور وکدو وخیار واشال اینها که بر درخت دیگر و غیر آن پیچد و بالا رود و بمعنی شاخهای باریک رخت و بیخ درخت نیز آمده و بعضی آنهارا الفالف نیز نامند وگویند لفالف مراد از اینهاست عسبان جرید نخل ست عسبر بعربی پلنگ نرست وعسبره ماده آن عسجد بفتح طلا وجواهر مانند یاقوت و مروارید و شتر زهره را نیز گویند عسجر ملح ست عسری بقلایست عسس زنجبیل ست عساس وعسعس وعسعاس بعربی گرگ ست عسطوس نوع درختی شبیه بخیزران عسقلا سنگریزه سفید ست عسل وعسل النحل بفتح عین وسین و ضم لام وفتح نون وسکون حای مهمله ولام در شهد مسطور شد عسل فسنقتین عسلی که مگس آن بر فسنقتین نشسته باشد عسل بلادر رطوبت سیاه چسپنده است که از بلادر می آید وقت فشار که آنرا روغن بلادر نیز نامند عسل تمر دوشاب خرماست عسلج اسم تیج عرطنیثاست عسل الحاج ترنجبین ست عسل حاشا عسلی که زنبور آن بر درخت حاشا نشسته باشند و از دو کیه تریاق اکبر ست و همچنین عسل شوکران وعسل صعتر وعسل کبر نیست و اینها همه گرم مزاجان را مضر ست عسل الخلاف شیرخشت ست که از درخت بید بعمل می آید عسل داؤد روغن عسلی ست که اولی نامند و توهم کرده که بسبب آنکه آنرا او بهمالی داده و بالی دانسته عسل الرمث شبنمی ست که بر درخت رمث نشیند و آن چیزی ست سفید و شیرین و گویند که آن شکر تیغال ست عسل طبرزد شیره قند و شیره نبات ست عسل القصب عسلی ست که از قصب خشک بطبخ و فشردن و بقوام آوردن بعمل آورند عسل القصب آب نیشکر ست عسل اللبنی حصی لبان ست و بعضی گفته اند میعه سائله است عسل باذی عسل نخل سفید ست عسل نخل شهد ست عسل یابس ترنجبین ست و طعام خوشبو رقیق را نامند عسلیج بکسر اول قسم اخیر بخور مریم ست عسن پیه کهنه است عسیب جرید نخل ست و استخوان دم را نیز نامند عسیل تعقیب فیل را نامند

فصل العین المهمله با شین معجمه عشار بضم اول عشرست عشب بضم اول وسکون ثانی گیاه تر را نامند عشبه بضم عین وسکون شین و فتح بای موحده ولم تخفف عشبة النارست زیرا که اهل اندلس و مغرب آنرا عشبة النار نامند بسبب حدت آن و معروف بعشبه مغربیست و وجه نسبت آن بمغرب آنست که اول اهل مغرب اطلاع بر فوائد آن یافتند و بعد از ان در سائر بلاد انتشار و شهرت یافت و آنرا بروی سرسپیرلیه و بفرنگی اسفرنیه و آن را بعربی نظام و درانگریزی سارساپریلا و بهمی ڈریس بس روٹ و بهندی رس گویند و آن شاخهای طیبان یعنی یاسمین بری ست و گویند شاخهای نباتی ست شبیه بلبلاب که بهم پیچیده بلکه شبیه تر بیاسمین سفید که بهندی جنبیلی گویند و بسیار تلخ و گل آن بسیار خوشبو و برگ آن اندک عریض و اطراف آن تیز و غلیظ و سبز رنگ و نرم و قسمی را شاخهای خاردار شبیه بخار گل سرخ و از یاسمین لبنانی بسیار کوچک تر و بیخ آن سیاه و باریک و بر شعبه و قسمی را برگ آن مشابه ببرگ لبلاب و گل آن شبیه بیاسمین زرد و از ان کوچک تر و رنگ آن مائل بسبزی و خوشبو و زیاده از یاسمین بری و بر مجاور خود می پیچد بالجمله بهترین همه و قوی تر معنی آن ست که شاخهای آن دراز و متوسط در سطبری و باریکی و سطح نیز رنگ باشد و چون بشکنند از ان غبار ظاهر شود و مغز آن سفید باشد و آنچه غلیظ تیره رنگ و با وصاف مذکوره نباشد بدست و قوت آن تا بست سال باقی می ماند عشبه بلاد دیگر ضعیف الاثر و آن گرم در آخر درجه دوم و خشک در ان و خشکی کهنه آن زیاده از نو آن و سائر اجزای آن گرم و خشک در سوم و عشبه محلل مرقق و ملطف و معرق و مدر ست و جهت اکثر امراض بارده رطبه باغ و سینه و معده و جگر و گرده و مثانه و رحم و اوجاع مفاصل و امثال آنها نافع و نوشیدن مطبوخ آن بطریق چوب چینی و مالش بروغن آن جهت فالج و لقوه و استرخاء بودمند و کسنه و ضیق النفس و تقویت معده و جگر و استسقاء و بواسیر و ازین قبیل سائر امراض بارده رطبه مفید و آشامیدن طبیخ شاخ و بیخ آن که بقدر نیم اوقیه آن را در یک رطل آب

بجوشانند تا منصف رسد و با شکر و امثال آن بنوشند جهت فالج و استرخای کهنه و ضیق النفس و سرفهٔ کهنه سعید ل بخوردن سفوف
آن هر روز یک مثقال با نبات تا یک هفته و زیاده بر آن جهت اوجاع مفاصل کهنه و ضماد آن با گلاب جهت فالج و تسکین اوجاع مفاصل
و عرق النسا و غیر ها و تحلیل اورام و حمول آن مدبول و مسقط جنین و جهت گزیدن سگ دیوانه و جهت جذام و امراض سوداوی مثل
آتشک و غیر آن دوای ست قوی و لیکن غیر مامون و با خطر و ضماد آن جهت قروح خبیثه نافع مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال
بدل آن چوب چینی اندک کهنه مضر گرم مزاجان و جوانان و در فصل گرما و امراض حاره مانند تبهای گرم و صفراوی و دموی و حصبه و جدری
و مانند آن و بدانند که نفع آن در امراض بلغمی ظاهر ست چه در هر دو کیفیت یعنی حرارت و یبوست ضد هر دو کیفیت بلغم ست که برودت
و رطوبت باشد بقاعدهٔ کلی که علاج و دفع امراض بضد ست و اما در امراض سوداوی با آنکه باعتبار یبوست سودا موافق نباشد لیکن بسبب
ترقیق و تلطیف و اذیت و تحلیل آن سواد غلیظه و تجره مار رطوبات بسیار یا بالعرض در بدل هم میرسد که باعث ترطیب و اصلاح یبوست سودا
دافع مرض حادث از انست و نیز بالخاصیت مانند لاجورد و با وجود آنکه دافع امراض سوداویه است امزجهٔ سوداوی را مضر
ست زیرا که موجب حدت صفرا و زیادتی حرارت خون و احراق آنست مگر آنکه تعدیل نمایند آن را با بعضی عرقهای سرد و غیر آن که
درین وقت شاید بعضی امزجهٔ صفراوی و دموی نیز نافع باشد و صاحب تحفه نوشته که جماعتی آن را قائم مقام چوب چینی می دانند و نزد
مؤلف در گرم مزاجان و خشک ضعیف استعمال آن نکنند زیرا که ضرر آن در امزجهٔ ایشان مکرر مشاهده شده چنانچه بعضی کسان را جهت
ازالهٔ امراض سوداوی اطبای نصاری استعمال آن کنانیدند و از آن عوارض کثرت احتراق خون ظاهر شد و مؤلف بعضی را باستعمال
عرقیات بارد مصفی خون و بعضی را باستعمال مار انجبن امر نمود و ازین تدبیر از غائلهٔ آن نجات یافتند و گویند بوئیدن گل آن جهت درد سر
و شقیقهٔ بارد و مضمضهٔ طبیخ آن با سرکهٔ انگوری جهت درد دندان بارد و آشامیدن طبیخ برگ و شاخ آن بقدر سه درم با هموزن آن سفالج
و مصطگی و نقل از زرق مسهل قوی اخلاط سوداوی بغیر آب و آشامیدن برگ آن مقدار اندک و با زیت بسیار مقئ قوی مختص بیخ عشبه گرم و خشک
در آخر سوم و بعضی در اوائل چهارم گفته اند و در قوت قریب بخربق سیاه است و صاحب معتمد و بعضی دیگر نیز بیخ خربق دانسته اند چه در قوت
و فعل مانند انست بسیار حار حاد و محرک و مقرح جلد ست مانند شیطرج هندی و طلاء آن جهت بهق و برص و با سرکه جهت عرق النسا و
داء الثعلب بحدیکه خون آلوده گردد در یک دو دفع زائل گرداند بتقرح و دفع مواد ردیه آنها و نیم درم آنکه مقدار شربت آنست مسهل قوی بلغم و سودا
ست و مانند خربق سیاه است و با آب خبازی مقئ قوی و سعوط بیخ آن بوزن حبه با روغن بنفشه جهت شقیقهٔ بارد نافع و یک مثقال آن قاتل ست
بقی ترکیب و منفعت مصلح آن روغن بادام شیرین ست و طریق استعمال عشبه در کتاب اکسیر اعظم در بحث آتشک مفصل مسطور شده عشبة السباع
گندناست و گیلانی در وجه تسمیهٔ آن گفته که چون آزاد را طعمهٔ سباع اندازند آن را قتل کند و غافقی غیر آن دانسته عشبة العجوز و عشبة الکلب
ظراتنه است عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و سکون رای مهمله و بتشدید شین نیز آمده و عشار با الف بعد از شین نیز آمده لغت عربیست
و بیونانی حجاکیوس و بفارسی خرک و درخت زهرناک و بهندی آکهه و عوام اکوا و مدار نیز گویند و آن از جملهٔ اشجار بری ست حاد اکال سمی
و بقدر قامت و زیاده بر آن و شاخهای بسیار از بیخ آن میروید و برگ آن عریض شبیه ببرگ کچهل و سربیخ و از آن هر دو اندک کلان و
ضخیم تر و نرم تر و با اندکی زغب و گویا از آن غبار نشسته و جمیع اجزای آن از برگ و ساق و شاخ شیر دار که چون بشکنند از آن بسیار شیر
بر می آید و گل آن چند عدد متصل بهم فی الجمله شبیه بگل نرگس و ترنج و با تلاء و ثمر آن شبیه بخیار کوچک و بلول بزرگ و چون رسیده و خشک شده گردد
از جوف آن چیزی سفید شبیه به پنبه مسمی بعباء لطافت نرم بر می آید و گویا کیسهٔ مملو از پنبه است و تخم آن فی الجمله شبیه بحب قرطم و تخم سنای مکی
و خاکستری رنگ مائل بسیاهی و اعراب با دبیاز پنبهٔ آن بالش میسازند و در مفداح یعنی آتش زنه مستعمل دارند و سه نوع می باشد

یکی درخت آن بزرگ و گل آن سفید و برگ آن بزرگ و شیر بسیار دارد و این در شهرها و در کنار رود و بستانها میروید و بهترین انواع گفته‌اند
و دوم از آن کوچک‌تر و برگ آن و بیرون و گل آن سفید و اندرون آن کبود مائل بسرخی و سوم از همه کوچکتر و گل آن سرخی
رنگ مائل بسفیدی و بعضی از دو گفته‌اند و شیر این هر دو کمتر از اول و بیشتر در جبال و نیها در زمین ریگ میروید با کلان این شجر بری ست
خودرو و بسیار میروید و در زمین عرب بسیار و قسمی ازان یمانی عنید ست و قسم دیگر حجازی مائل بسیاهی و بهترین آن سفید ست و تخم تمام
آن مخصوص ببلاد گرم چون عرب و یمن و در بلاد هند کثیر الوجود و گویند نوعی ازان آنقدر سمی ست که چون در سایه آن
کسی بخسپد هلاک شود و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب و مدور ست شیر آن گرم و خشک در چهارم با سمیت ست و بقول شیخ
گرم در سوم و خشک در چهارم و آن اکال و مقرح جلد و قاطع بلغم و با قوت مسهله قویه و سترنده موی و حادترین شیر نباتات
شیر دار ست و دباغان اهل حجاز و سند و هند شیر آن را در ستردن موی جلود و منشی حیوانات استعمال میکنند طلای آن دافع کلف و
سعفه و قوبا و نافع داء الثعلب و بواسیر و ایضاً اگر با عسل طلا نمایند قوبا و سعفه و قلاع را نافع کند و مضمضه بقدر ارزن با ماء العسل آمیخته جهت قلاع
دهان اطفال نافع و چون شیر آن را در پنبه آلوده بر دندان دردناک نهند جهت تسکین درد آن مفید حکیم عبد الحمید در حاشیه
تحفه نوشته که جهت تسکین جذام و قوبا و جرب و بثور و دمامیل و صلابت طحال و امراض جگر و استسقا و قتل دیدان و حب القرع نافع
ست و اگر ناخوا در بعضی آن چند مرتبه تر کرده در سایه خشک نمایند خوردن آن جهت ضیق النفس و سرفه بلغمی مجرب و دیگران گفته‌اند که چون
ارزن یا شلغم یا نخود و یا دیگر حبوب را در آن مکرر تر کرده در سایه خشک گردانند بمقدار قلیل آن اسهال بسیار می آورد و جهت امراض مذکوره
نفع میکند و آن اطلاق شکم نماید و اسعاط جهت کند و طلای اندک آن بر مفاصل ست و با کلعزان لقطها بسر طحال برآنها گذارند باعث
آبله و تقریح و اخراج رطوبت لزج و تسکین اوجاع آنها ست چنانچه بعض اهل سند آنرا مانند شبطرج و عسل بلادر استعمال میکنند و بعضی نسیم
یکمرتبه در موسم بهار و تابستان معتدل شربت آن نیم درم ست و شبه درم آن قاتل در یک روز یا دو روز ست پس آن سوراخ میکنند در امعاء و هم
در یه باصابت سبح و تقرح احشا و بواطن و اسهال قوی مصلح آن نوشیدن شیر و روغن تنقیه تقی ست و آن در اعمال اکسیریان صرف
می شود و چون در آن سم الفار گذارند و بر آن سرگین گاو غلاف کرده خشک نمایند و در آتش انگشت نرم بسوزانند تا آنکه غلاف آن بسوزد
و بیرون آرند و همچنین تکرار این عمل تا بمقصد دست بار کنند مثل موم نرم گردد و چون آنرا بر مس گداخته اندازند سفید گرداند برگ و شاخ
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و شیخ سیفر باید که در آن قبض معتدل ست شارح کازرونی مینویسد که این دلالت می کند بر آنکه چوب
آن و برگ آن و شاخ آن شدید الیبوست نیست و گویند حجازی در حرارت قوی‌تر از یمنی ست لبستن برگ تازه گرم کرده آن جهت
تحلیل اورام و تسکین اوجاع بارده و مالش مطبوخ آن در روغن زیتون جهت فالج و تشنج و حذر نافع و پاشیدن برگ خشک آن
سوده جهت منع وسعت قروح ساعیه خبیثه و اکله و نفع حرک قروح پر چرک و خشک کردن آنها و بردن گوشت زائد فاسد
و حکیم مسطور در حاشیه کتاب مذکور نوشته که اگر درخت آنرا که گل آن سفید باشد از برگ و شاخ و پوست و گل و چوب در سایه خشک
نمایند و سائیده بیرون آرند و مثقال آنرا با شیر گاو بخورند جهت ضعف بدن و ناتوانی در بود سرفه بلغمی و تبهای کهنه و تحلیل نفخ بسیار نافع
و اگر در آب بهنگره بستقیه نموده بخورند در منافع انفع و اتم ست و گویند چون یکی را از حبوب مذکوره با برگ آن در ظرفی مانند سبوچه
در تبان بطریق فرش و لحاف چیده و بر آن آب بمقدار که از سر آن بالا آید بریزند و سر آنرا پوشیده مدت بیست روز بگذارند پس
برآورده حبوب را در سایه خشک کرده نگاه دارند استعمال قدر قلیل آن نیز مسهل و نافع امراض مذکوره است و پنبه آن برای آتش زنه
بهترین اشیاست و چون هنگام تری و تازگی آن را برآورده بر جراحت بگذارند قاطع سیلان خون آن و جهت رویانیدن

گوشت تازه و موثر و جمیع اجزای آن با سمیت و مضر گرم مزاج و مضعف احشا و مقرح جلد ست اهل مصر گویند بخور و انتراش برگ آن
گریزانند و لشیا است مؤلف گوید تا ممکن باشد جسارت باستعمال چنین دوا نه باید نمود و گویند قسمی است از عشر که برگ آن شبیه برگ درخت
گردو گل آن سفید و ثمر آن مثل نخود مائل بسرخی ست و بقول کیسوس بن ثابت از این قسم شکر گرفته اند با وجود شیرینی مقدار دو مثقال آن قاتل بوده
در سه روز و در خزائن ملوک ضبط اقسام سکر العشر از این جهت می شد محمد بن احمد ذکریا گوید که در ظرف سفالی شیر آن را جمع کرده بودم بعد
از آن ظرف را مکرر بآب گرم و اشنان شسته جمعی کثیر که از آن ظرف آب خوردند همگی هلاک شدند و بدانکه افعال و خواص عشر بقول اکثر
در آک مسطور شد عشرق بفتح عین و سکون شین و فتح رای مهمله و سکون قاف بیونانی قرحا و فرقا و بقول حرفوران نامند و بهندی
آنول تردر گویند و آن بلغت اهل حجاز سنای عریض الورق را نامند برگ آن از برگ سنا عریض تر و سبز تر و گل آن مائل بسرخی و
بعضی لاجوردی رنگ و کوچک باستدارت و غلاف آن شبیه بغلاف نخود و بازغب و تخم آن عدسی شکل کوچک و حافظ ابوالعباس نباتی
گفته که عشرق معروف نزد عرب است و برگ آن شبیه برگ سنا مگر آن در سبزی شدید تر و در عرض کمتر و گل آن مائل بسرخی و بعضی لاجوردی
شکل و بعضی آن را مرو دانسته و ابن تلمیذ گفته که آن گیاهی ست برگ آن شبیه ببرگ نار و سرخ و خوشبو و عروسان استعمال میکنند و دینوری
نیز آن دانسته و دیسقوریدوس در مقاله نوشته قرحانانی ست برگ آن شبیه برگ عنب الثعلب بستانی و با شعبه بسیار بزرگ سیاه رنگ تخم آن
شبیه بحب [illegible] در غلاف [illegible] بتخم نوبشامی و عروق آن سه یا چهار بقدر یک شبر سفید رنگ خوشبو و نبت آن بیشتر سنگلاخها که آفتاب
بران تابنده باشد و آن گرم خشک ست چون بیخ آن مقدار ربع من یکوفته در شش قوطولی شراب حلو یک شب و روز تخمیسانند و صاف
نموده سه روز بنوشند جهت تنقیه رحم مفید و تخم آنرا چون در حریره داخل کرده بنوشند ادرار بول و شیر کند و خوردن حب آن خواه تر باشد خواه
خشک جهت بواسیر و سیاه کردن موی نافع عشر وشق اسم خرگوش دریائی ست عش الطائر خانه طیور ست که بفارسی آشیان پرنده گویند
عشق الصبیان شوکة السواد ست عشقه بفتح عین و شین و قاف و ها بفارسی اخفاک و تال ستاد تبرگی سرانشق و بهندی چاندبیل نامند
و آن نباتیست شبیه بلبلاب و بسیار کم برگ و شاخهای آن بسیار از لبلاب قوی تر و از آن دراز تر و بهر درختی که می پیچد آنرا خشک میگرداند و از
جهت آنرا عشقه نامند مشتق از عشق که بهر درختی که پیچد آنرا خشک میگرداند و تخم آن شبیه بحب [illegible] و از آن کوچک تر و در زنگ [illegible] نامند و بعضی اطبای این
دیار تخم آنرا کشوث دانسته اند و آن نزد اکثر قسمی از لبلاب ست فصل عین مهمله با صاد مهمله عصاب و عصب بضم اول اسم بربری شیلطوح ست
و عصاب بفتح اول و تشدید صاد اسم غزال ست عصاره بضم اول عبارت از آب افشرده نباتات یا فواکه و غیرها ست خواه آنرا بحال قسم
رقیق استعمال نمایند و خواه خشک نموده و عصاره هر چیز در ضمن اصل آن مذکور ست و افعال آن مثل افعال آن چیز ست بلکه از آن لطیف
تر و جمع آن عصارات ست عصاره آرغیس عصاره پوست زرشک ست و در امراض چشم مستعمل و بهتر از ماميران چینی ست
عصاره آمله سک ست عصاره حنای چینی تنزوی خطائی ست که سنا و چینی نیز نامند عصارة السوس رب السوس ست
عصارة القرظ اقاقیا ست عصاره هیوفقسطیداس عصارة لحیة التیس ست عصی الراعی بفتح عین و صاد و الف مقصوره
و الف لام و فتح رای مهمله و الف و کسر عین مهمله و سکون یای تحتانی لغت عربی ست بلاطینی آنرا السبات بلی و ببربری استنی نوویه
و شبطباطا و بلغتی دیگر بربری کوری ژوله و بیونانی لبطباط و فلیمبا و فولوغالیقون و فولوغزیون برساردن و لبغونتون برمندا یه
نیز و بسریانی شطبانی فلوغزین و بافرنجی خنجر گویند و در جلد اول حاوی کبیر [illegible] دار و نوشته و این اسم فارسی آنست و نیز بفارسی
کشته و کستی و هزار بندک و صد پیوند و بر جاده سرخ مرد و بهندی لال ساگ و گویند راج گیری نامند و آنرا اعضای موسی نیز گویند
و در ماهیت آن اختلاف بسیار ست و نزد ما ده میباشد و نر آن قوی تر و بزرگ تر و دیسقوریدوس در مقاله [illegible] گفته نر آن هر سال

از سر نومی روید و باشاخهای بسیار و بارکیتر نرم گره دار منبسط بر روی زمین باشد تبل و برگ آن شبیه برگ سداب و از آن دراز تر و
بسیار نرم تر و سبز و هر برگی گل سفید و سرخ تیره و ماده آن را گیاه کوچک و یک شاخ نرم و بر آن گره و برگ آن شبیه برگ صنوبر و نزدیک
یکدیگر و منبت آن آبها و تعدادی گفته اند دو نوع ست ذکر دانتی و بعضی کبیر و صغیر گویند ذکر آن شغشی بزرگ و برگ آن طولانی و گل آن سرخ
دانتی کوچک و برگ آن مائل بتدویر و گل آن سفید منابت آن کنار انهار و جاهای آبدار و سایه دار و گل آن نزدیک برگ آن سیر دیده در
کتاب موسوم بطب قدیم ست که درختی کوچک باشاخهای باریک گره دار و برگهای مفروش بر روی زمین و در تابستان و زمستان
می ماند و گل آن نزدیک گره های شاخ آن میروید و این شبیه بساگ چولائی هندی ست و انطاکی نوشته نباتی ست خاردار برگ آن تره
تازه و مزغب قریب ببرگ بلسان و تخم آن مابین برگهای آن بر می آید و نر و ماده می باشد تخم نر آن سرخ و تخم ماده آن سفید و در جوزا
میرسد و قوت آن تا یکسال باقی می ماند و صاحب اختیارات بدیعی نوشته بهترین آن سرخ رنگ مائل بسیاهی لیتانی آنست و مؤلف
تحفه گفته کبیر و صغیری باشد کبیر را نر و صغیر را ماده و بفارسی صغیر را سفید مرز و کبیر را سرخ مرز نامند و تخم و ساق آن سرخ و برگ آن مائل بکبودی
و در باغها بسیار و در تنکابن صغیر آن را خاک تره گویند و برگ و ساق صغیر آن سبز و تخم آن سفید کوچکتر از تخم کبیر و گویا خاکستر بر برگهای
آن پاشیده اند و تخم هر دو قسم در زیر برگهای آن بر می آید و انبوه و در افعال کبیر آن از صغیر قوی تر و بعضی نوشته اند که نوع صغیر جنسی از آن
را سفید مرز و باصفهانی سفید سلمه نامند و بهندی چولائی بالجمله سرد در سوم و خشک در اول و در آن قبض ست لیکن جزو مائی در آن بسیار
و بسبب کثرت ردع آن مواد منصبه را گمان میشود که آن مجفف نیست و چنین نیست بسبب کثرت مائیت بارد رطب و ردع آن از جهت
برودت ست و نه بباعث تجفیف و گیلانی گوید که این دوا مرکب از جزو ارضی و جزو مائی و جزو لطیف حار ست ضماد آن قلع آثار کلف را
رد کند و نیز ضماد آن جهت فلغمونی و حمره و نمله و اندمال جراحات تازه و قروح ساعیه و منع انصباب مواد و تسکین التهابات نافع و برای اورام
که در حوالی قروح مثل تهیج باشد بلیغ النفع ست و چکانیدن آب افشرده آن قاتل کرم گوش و مجفف قروح و مسکن درد حار آن و سعوط
آب آن با کافور قاطع رعاف و ضماد کوفته آن بر چشم نافع رمد و آشامیدن آب آن تا یک اوقیه قاطع نفث الدم و ضماد آن بر سر مسکن التهاب
معده و نوشیدن آن حابس اسهال صفراوی و نافع قرحه امعا و نزف الدم آنها و مرضی که در آن فی دا اسهال هر دو آید و این مرض
را یونانی حولارا نامند و شرب و ضماد و حقنه و حمول آن قولنج ایلاوس را مفید گفته اند و بسبب تفتیح بجزو حار مدر بول ست و مانع
سیلان خون از رحم ست و گویند چون در شراب طبخ نمایند و با عسل بیامیزند جهت قروح فرج عظیم النفع ست و فرزجه تازه آن کوفته
قطع خون و سیلان رطوبات مزمنه از رحم کند و آشامیدن آن یک ساعت قبل از دور تپ نفع کند و آشامیدن آن بشراب جهت
دفع سموم و گزیدن حیوانات سمی نافع مضر ریه مصلح آن انجیر و شربت بنفشه و صندل نیز گفته اند مقدار شربت آن از آب آن تا هفتاد
مثقال بدل آن عنب الثعلب و نفع بیخ آن در طب تا حال ننوشته اند و افعال خواص این بقول هندیان در راج کیری مسطور شد
عصا موسی عصی الراعی ست **عصی هرمس** حلبوب ست **عصب** بفتح عین و صاد و سکون بای موحده اسم عربی ست و
یونانی فراس و بفارسی پی و بهندی پتّهه نامند عضوی ست مفرد چرب سفید سخت در گسستن و نرم در پیچیدن و خم شدن و بدن حیوان
مؤلف از آن ست و حس و حرکت از آن و حیواناتی که استخوان دارند بسر آنها کشیده شده سرد و خشک و دیر هضم و اندک ردی الغذا
و سرگین مرتب از آن جهت چسبانیدن موی منقلب پلک و غیر آن مستعمل و عصب بضم اول درختی خاردار ست که صمغ آن کثیر ست
و یونانی نوارس نامند **عصب الخروع** اسم شبه است **عصبه** بفتح و تحریک نوعی از لبلاب ست که یونانی قوس نامند **عصفر** بضم عین
و سکون صاد و ضم فا و سکون رای مهمله اسم عربی ست و عصفر و طوران و احریض و خریع و بفارسی کهرم و بهربان نیز گویند و بزبفارسی

عصا موسی
عصی الراعی
عصی هرمس
عصب
عصب الخروع
عصبه
عصفر

کابیشہ و کانیشہ و گل کانشہ و گل منق ورنگ زعفران و بلغت دہلی کاجیرہ و بیونانی قنجوش و ہندی کسم و کسنبہ نامند و آن گلیست معروف و در اکثر بلاد کثیر الوجود کہ از ان بار چہار نگین می سازند و آن بستانی و بری می باشد و از مطلق آن مراد بستانی ست نبات آن تا بہ قدر ذرع خاردار و برگ آن دراز و با شرفہای بسیار ریزہ و بالای برگ آن عریض تر از پایین آن و بر مند ہا و مواضع شاخہا و بر شاخہا سبز رستہ و ساق و شاخہای آن در خامی سبز رنگ و بعد از رسیدن سفید میگردد و گل آن خاردار سرخ رنگ و قوت این تا سہ سال باقی می ماند بہترین آن تازہ سرخ رنگ شیخ الرئیس نوشتہ گرم در اول و خشک در دوم و در آن قبض معتدل ست منقی کلف و بہق و بقول بعضی گرم در دوم و خشک در اول و منضج و محلل و با قوت قابضہ و منوم بسبب آنکہ کثیر التبخیر ست و مقوی جگر و گدازندۂ خون منجمد مطلقا و ضماد آن با ماست بر مثانہ جہت احتباس بول مجرب و طلای آن با عسل جہت قلاع اطفال و بہق و برص و قوبا و با سرکہ جہت خارش بدن و اورام حارہ و ابتدا و باد سرخ و قوبا و ورم جگر مفید و ضماد آن با حنا بر کف دست و پا جہت قلت بروز حیض و تسہیل از بروز و تخفیف عوارض آن مجرب و از خواص آنست کہ چون با گوشت بپزند باعث زود مہرا شدن و لذت طعم است و آن منجر و مصدع و مفتر مہیج و مسد معدہ مصلح آن عسل مقدار شربت آن یک مثقال و صاحب منہج نوشتہ کہ عصفر گرم و خشک در دوم ست و از خارج مستعمل و مخشن ظاہر بدن مصلح آن روغن بنفشہ بدل آن در جلای کلف و بہق آرد جو و سرکہ و خواص تخم آن در قرطم بیاید عصفر بری نبات آن مانند برگ آن دراز تر از بستانی و در بین شاخہا رستہ باقی شاخہا خالی و بی برگ و سفید و نیز در بین شاخہای آن پنج عدد خار و گل آن زرد و تخم آن شبیہ بتخم بستانی قرطم و قرطم بری را بیونانی اطرقطیلس نامند و صاحب اختیارات قرطم بری را اطریقان گفتہ و شیخ الرئیس عین آن دانستہ و محمد بن احمد نوشتہ کہ عصفر بری گل خاردار ست و آن را شتران میخورند و آن فادزہر برای سم ست چیزی مثل آن نیست تازہ آن را کوفتہ بخورند پس گزیدن مار و افعی را نفع کند بالجملہ مزاج آن گرم در دوم و خشک در سوم ست و بقول گیلانی گرم و خشک در سوم گل آن مجفف و در ان اندکی حدت جاذب شیر و نافع انفجار خون و آمیختن آن با موم روغن مفید اعیاء و ضماد گل آن سودہ نافع سوختگی آتش و نزف الدم و بیخ این نبات سودہ با شیر خوردن تحریک شہوت جماع نماید و بقول شیخ لطوخ آن با عسل نافع قلاع صبیان و گویند آشامیدن برگ آن یا ثمر آن یا تخم آن بقدر یک مثقال با نیم مثقال فلفل جہت گزیدن عقرب مفید و بعضی ضماد آن با شراب مفید نوشتہ اند و گفتہ اند کہ چون عقرب گزیدہ برگ و یا ثمر آن در دہان نگاہدارد مادام کہ در دہان باشد الم گزیدگی عقرب ساکن شود و محسوس نگردد و چون بیندازد باز عود کند عصفل بری باد آورد ست عصفور بضم عین و سکون صاد و ضم فا و سکون واو و رای مہملہ گنجشک ست عصفور الجنہ خطاف ست عصفور السباخ و عصفور الشوک صفراغون ست و صاحب مخزن در آخر خواص عصفور نوشتہ کہ عصفور شوک کہ گنجشک کوچک اغبر ست کہ عوام آن را ابو تمرون نامند بسیار خشک و گرم ست خشک کردہ آن قاطع اسہال کہنہ و خوردن آن مضر گرم مزاجان مصلح آن مصلحات گنجشک نوشتہ و در لغز نوشتہ کہ آنرا العربی ابو تمرون نامند و گیلانی گفتہ کہ آن ترغلیس ست عصلان عفص ست عصیدہ طعامی ست مصنوع و بلغوریہ ہم گویند عصیفیرہ و عصیفرہ چیزی زرد ست فصل عین مہملہ با ضاد معجمہ عضاہ بکسر اول درخت عظیم خاردار ست و آن بر دو قسم ست خالص و غیر خالص و خالص آنست کہ بزرگ باشد و خار آن شدید بود و از عضاہ سمر و عرفص و قرظ و قتاد و کھنبل و سدر و غار ست و درخت مغیلان را نیز گویند عضرس خطمی بری ست کہ بیونانی بادو و بعربی تخم المرح نامند عضر فوط و عصفوط جانوری ست کہ بفارسی مارملوک و ہندی بامنی نامند عضرن بکسر اول بورق ست عض بکسر اول و تشدید ضاد اسم مبہم ہر درخت کوچک خاردار ست و گفتہ اند اسم نوعی از خار ست عضل بفتح عین مہملہ و ضاد معجمہ مفتوحہ و سکون لام جمع عضلہ است و آن را بہندی اولہ گویند و آن عضوی ست در بدن حیوان کہ قریب بمفاصل

و اعضای متحرک می باشد و بسبب لغذ و حرکت اعضا العقد و آن می باشد و آن مرکب از لحم و رباطات و اعصاب و عروق و غشاست
و بهترین آن است که از طرف اعلی و قریب از متحرک باشد مزاج آن گرم و تر و جید الغذا و صالح الکیموس و لذیذ و لقبول کیلانی آن قریب
با عتدال قلیل الفضلات صالح الغذا اسکب ست و چون پخته شود بسرعت هضم گردد بواسطه اعتدال رطوبت مخلوطه لعصب و آن غیر سنت بزی محتاج
با صلاح نیست مگر کثرت تناول آن نکنند که اکثار آن محدث تی بالخاصیت ست و همچنین کسیکه در امتلای طبعی در بدن او باشد و در
هضم معده آن قصور بود و بعضی گویند که آن ردی ست بسبب انجذاب فضلات بسوی آن از حرکت خصوصا دما اسافل مصلح آن
روغنها و ابازیر حاره و بالجمله آنچه از اعالی بدن و قریب بمفصل باشد بهترست از اسافل آن و دور از مفصل و الفیا عضل بفتح و
تحریک بلغت اهل یمن بلح ست جمع آن عضلان عضم بعربی اسم ریوباه ماده است عضو بضم عین و سکون واو جمع آن اعضا و آن
اجزای کثیفه بدن حیوان متولد از منی و کثیف اخلاط است و آن یا مفردا ست مانند استخوان و غضروف و عصب و رباط و رگ و گوشت و پیه و
یا مرکب ترکیب اولی مانند عضل و یا ثانوی مانند چشم و یا ثالثی مانند سر و چهره و یا رابعی مانند سر عضیله بتصغیر عضلا است فصل عین مهمله با
طای مهمله عطار آگند ناست عطارد بضم اول و کسر رای مهمله باصطلاح اهل صنعت اکسیر سیماب ست باعتبار مناسبت طبیعت
آن بطبیعت عطارد که با هر کوکبی مناسب آن تاثیری نماید و همچنین سیماب با هر فلزی و دوائی مناسب آن تاثیری کند و گفته اند عطارد و
عطاره بفتح در نبطی اسم سنبل رومی ست عطب اسم پنبه است بفتح پنبه نرم را نامند جمع آن عطاب و قطعه آن را عطبه نامند عطر بکسر اول
اسم جنس خوشبوی ست جمع آن عطور و عطریات بفتح خوشبو شدن و باصطلاح بعضی عامه حریسان حریر اعلی و خالص را نامند عطر ان
قطران ست عطر مثلث عطر مرکب از عود و عنبر و صندل ست و بهتر از ان عطر مرکب از عطر گلاب و عطر عود و عنبر ست عطر منتم روغن
حب منتم ست عطر ولایتی اسم حریر کشمیری ست عطشان آن را مستقط الراعی گویند عطعط اسم شیطرج ست عطفل صنوبر ست
و گفته اند بید مشک ست عطلب و عطلوب قاتل ابیه است عطموس گورخر ست عطم بضم تیم نذوت زده است عطموط طائری ست که آن را
طیطوی نامند فصل عین مهمله با ظای معجمه عظا نوعی از صدف ست عظایه بفتح عین و ظای معجمه و الف و یای تحتانی و ها و عظاره نیز
آمده و بیونانی سارو و بهندی سار را گویند و در ماهیت آن اختلاف ست صاحب قاموس گفته دابه ایست شبیه بسام ابرص
و جمع آن عظا ست و دیسقوریدوس گفته که از جنس حردون ست شبیه بوزغ و آن را حبیلان و ماده آن را محرجان نامند و انطاکی سالا مند
را دانسته و گیلانی گفته حیوانی ست مانند سام ابرص سبز رنگ بطی الحرکت و رنگ در اوقات شبانه روز مختلف میگردد و گمان میکند
که چون در آتش اندازند بسوزد و با قوت سمیه است و آن را مانند ذراریح دست و پا دور کرده و شکم آن را شگافته امعای آن را برآورده و عسل با
سیاه نمک کرده خاسند گردد خوردن دو دانگ از ان جهت رفع الم و سمیت گزیدن آن نافع و چون آن را آتش کرده بر گزیدگی افعی بندند نفع بین
بخشد و جهت جرب در نفع مانند ذراریح ست و در مراهم اکاله داخل میکنند و طلای خون آن در زیت پخته سترنده موی ست و زبل
و سرگین آن هر دو زهر قاتل و سرگین آن شدید الجلا است چون اندکی از ان با نشاسته بسیار بیامیزند و جهت رفع کلف و آثار غلیظه و نقیه
و روح عفته بغشیه استعمال نمایند مفید ست و چون اعضایا کسی را بگزد و دندانهای خود را در ان موضع گذارد باید که روغن و خاکستر بر آن
بمالند تا برآید و اپریشم و قز بر آن بمالند تا برآید پس خاکستر در روغن بر آن موضع بمالند و اگر درد آن دوام نماید آن موضع بقوت بکوبند
آب گرم که در آن سبوس جوشانیده باشند بر آن نطول نمایند پس تریاق ربالادر خشتقون نافع بود عظرب بکسر اول و سکون دوم و هم
کو چک ست عظلم اسم گیا و سماست که بفارسی نیل نامند و گویند قطلب ست عظم بفتح عین و سکون ظای معجمه و میم و ما استخوان سطور شد
عظم السبق عرن ست عظبوطه بکسر اول یربوع ماده را نامند فصل عین مهمله با فا عفا و عفای بکسر اول بچه خر را نامند و گفته اند

پر حشره مرغ ست عقفا وارمون حب القلقل ست عقار گویند تترقانی ابیر است که معروف به تطلب ست و نیز سولیق عیر ملتوت
با دام ست عقفاره جوزة القطين ست كه بفارسی کوزک و بشیرازی تزوک و باصفهانی کوکوزک پنبه و بهندی منیٹ و ڈهیری گویند
عقفار هم ناقوری را نامند عقفا ید بسریانی مغاث ست عقفه کبوتر ست یا طائری شبیه بدان عقفر بفتح بعربی خاک ست و بکسر بعربی
اسم خنزیر ست عقفر الدیک و عقر سیدا به موی پیشانی ست و عقفریا انسان موی عقب گردن آن عقص بفتح عین و سکون نا و صاد مهمله
مازو ست عقصیج نوعی از بلوط است فصل عین مهمله با قاف عقاب بضم اول و فتح ثانی والف و سکون بای موحده و نیز بعربی
شغوا و فتخا و بترکی قراقوش و گویند آن بسیار بزرگتر از جثه باز و خلقت هر دو واحد بفارسی اله والوه و بهندی قاب و گیده نامند آن
طائر لیست معروف بزرگ جثه سیاه رنگ از جمله طیور شکاری ست گوشت آن گرم و خشک در دوم و گویند در اول و لیغی صلب
ردی الکیموس جهت برودت و ریاح و رطوبت نافع و قریب بگوشت گاو است و اکتحال زهره آن جهت ابتدای نزول آب در چشم
وحدت بصر و تقویت آن و رفع غشاوه و قروح آن مفید و طلای خون آن جهت تحلیل اورام و سرگین آن جالی طلای آن برای رفع
کلف و جوشش رخسار و تحلیل خنازیر و تجویر آن جهت اختناق رحم نافع ست و عقاب باصطلاح اکسیریان اسم نوشادر ست عقار اسم
شراب ست عقار آدم گویند مغاث ست عقار عرطینثا اسم آذربوا ست عقار اعودن اسم ارا ثر ست عقار سوسینائی
اسم ایرسا ست عقار کوهان که عقر کوهن نیز گویند معنی آن دوائی کاهنی ست گویند که آن عاقرقرحا ست ظاهرا فرانا و انیا باشد
عقاقیر اسم جنس ادویه است و عقار اسم مطلق دوا عقده بلغت مصر چوب زرشک ست عقرب بفتح عین و سکون قاف و فتح رای
مهمله و بای موحده اسم عربی و نیز بعبری اقرب تل و بجرانی خرد سان و بیونانی سقوربیوس و جوسادی و سقربیوس و بترکی چیمه و بفرنگی اسکورسیبے
و بفارسی کژدم و بهندی بچهو نامند و باصطلاح اکسیریان مراد از گوگرد ست و آن از هوام ذوات سموم ست و خبیث ترین حشرات
و با مار مخاصمت دارد و اقسام و الوان می باشد چنانچه سیاه و سبز و سرخ و زرد و مائل بسفیدی الخ وقت حرکت دنبال خود را بلند دارد و
و آنچه بر زمین کشد جراره نامند و این از شیاله کوچکتر ست و در سمیت قوی تر و مهلک و در شهر اهواز که کثیر الوجود بحدیکه مردم ترک سکونت آنجا
نموده و سمیت عقرب ماده قوی تر از نر آن و سیاه آن زبون خصوص سیاه دنبدار بزرگ آن ولاسیما سیاه پردار و گفته اند عقرب عسکریه
و بعض مواضع دیگر نیز بسیار با سمیت ست بحدیکه گفته اند بمجرد رفتار بر بدن هلاک میگرداند و گویند اگر آن نیش خود را بر سنگ زند آن را
می شکند چنانچه شخصی آن را بریسمان بر روی سنگ بست هر مرتبه که نیش خود را بر آن سنگ می زد بالضرور از آن سنگ جدا می شد و لهذا برای
تفتت حصاة مجرب دانسته اند و بتجربه بعضی رسیده که چون تخمهای آب ندیده را اندک آب پاشیده بر روی یکدیگر بچینند خصوصا در تابستان
عقرب بسیار در میان آنها پیدا میشود و گزانیدن عقرب بر عضو موضع عصب در رفع فالج مجرب دانسته اند و بهترین آن نر آنست و
نشانش نحافت جثه و سطبری نیش آنست و ماده آن فربه و بزرگ و نیش آن باریک بود سرد و خشک در سوم و گویند در اول طلای
روغن آن جهت فالج و لقوه و استرخا و اوجاع مفاصل و کمر و غیره نافع و اکتحال خاکستر آن سوده تنها یا با نصف وزن آن سرگین
موش جهت تقویت بصر و جرب و سلاق و غشاوه و بالفعل ضد تخییل داد و یه حاره مناسبه جهت دفع بیاض و ناخنه چشم انسان و قطر آن
نافع و تقطیر روغن آن جهت درد گوش بسیار نافع و خوردن برشته آن جهت سنگ مثانه و کهنه و قرحه آلات بول و خاکستر آن یکدانگ با ادویه
مناسبه جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و عسر البول بی نظیر و جهت دفع قولنج خواه حادث بالذات و خواه بمشارکت گرده و همچنین روغن
آن با ادویه مناسبه و طلای عقرب بزرگ سیاه خشک کرده سوده با سرکه سرشته بر برص تازه مزیل آنست و جهت بهق و کلف و دار الثعلب
نیز مفید و چون عقرب را در زیت بسوزانند و بر دار الثعلب بمالند آنرا زائل کند و موی بر ویاند و اگر آن روغن را بر قروح خبیثه

وعسر الانزال بمالند و بالای آن سفوف عقرب سوخته بپاشند نیز سودمند بود و طلای عقرب جهت اسقاط دانهٔ بواسیر و بدستور مالش بر موضع
آن نافع و تعلیق عقرب بر صاحب تپ ربع مزیل تپ ست و چون زنند آن را شق کنند و بر موضع گزیدهٔ عقرب ببندند جاذب سمیت
آن نماید و خوردن برشتهٔ آن بقدر نیم درم جهت رفع سمیت آن و جهت مارگزیده و هم سفید و مالش روغن آن جهت تقویت باه مؤثر
و گفته اند که چون یک عدد عقرب را در آخر ماه که سه چهار روز باز باده مانده باشد گرفته در شیشه کنند و بران زیت ریخته و سرآنرا محکم
در آفتاب چند روز بگذارند تا قوت آن تمام در روغن آید مالش بر آن جهت فالج و درد کمر و عرق النسا و قلع دانهٔ بواسیر نافع و اگر خواهند
اعداد عقرب را زیاده کنند و بقا با هر عدد آن باید که ده درم زیت باشد و چهل روز در آفتاب گذارند و مالش بدان جهت درد مثانه و
شکستن سنگ مجرب گفته اند و آویختن عقرب مردهٔ خشک ابرزی که حامل آن نماید باعث حفظ آن از سقوط آنست و طریق سوختن عقرب
آنست که آنرا تمامه گرفته و ظرف آبگینه یا آهنی گذارند و بگل حکمت گرفته خشک نماید و در تنور که بسیار گرم نباشد بخت یک شب بنهند
و صبح آنرا برآورده و آب ماسویه گفته سزاوار آنست که عقاب را بسوزانند و با آن اندکی گوگرد باشد و خاکستر آن شکننده سنگ ست بخیز
معجون آن مقدار شربت آن نیم درم تا یک مثقال مضر ریه مصلح آن گل ارمنی و تخم کرفس و نوشیدن آب بیاد تا لست مثقال علامات معالجات
گزیدن عقرب شیاله و عقرب جراره در کتاب اکسیر اعظم بتفصیل تمام تحریر کرده ام و گویند که لعد فی و لبستن بالای موضع گزیده بقوت تمام اگر ممکن
باشد چند بید ستر و فرفیون و مرمکی و دار فلفل با سرکه سوده بران موضع بقوت تمام بمالند و نیز چند دار بران بمالند و نیز آهک برگ توت
را کوفته بر روغن دنبه سرشته و یا آهک زردهٔ تخم مرغ با هم آمیخته بر محل آن گذارند و اگر کژدم را بگیرند و با نمک سوده در روغن چراغ گرم در محل
کرده ضماد کنند نیز درد آن ساکن کند و نهادن پارهٔ یخ در مقعد نیز مسکن وجع ست و اکثر کژدم را در روغن جوشانیده صاف نموده آن روغن را
بر موضع گزیدگی آن بمالند درد ساکن گرداند و اگر آن روغن را با عسل بیامیزند و هنگامیکه طفل پیدا شود نیم درم از آن بکام او بمالند در مدت عمر
از گزیدن کژدم او احتراز رسد و حکایت گزیدن عقرب چند جا بر بدن مفلوج در رفع فالج او از آن مشهور ست و گویند خوردن روغن گاو
و یا گوسفند و ریختن بسیار گرم کردهٔ آن بر موضع گزیدگی مکرر و رب فواکه ترش خصوص سیب ترش و مار الفرج و مار الخیار و قرص کافور دافع سمیت
عقرب جراره است عقرب بحری بفارسی شکوری معین و بهندی سنگهی مچهلی گویند زهراوی گفته که آن ماهی کوچک و اغبر رنگ مائل بسرخی
است و در سر آن خار سفید که بدان میزند جسم آن بسیار خار دار و سر آن بزرگتر از جسم آن و بعضی گویند که آن نوع ماهی صدفی خار دارست
که سر آن بزرگ و خاری سفید بران رسته و آن نیش ست گزیدن آن باعث درد و سوزش عظیم اکتحال زهرهٔ آن جهت نزول آب و
خیالات و جاهای غشاوه و تقویت بصر و بدستور اکتحال سوختهٔ آن جهت نزول آب و غشاوه و بیاض و قرحهٔ چشم و طلای آن جهت داء الثعلب
مفید عقرب الماء اسم سرطان ست عقربان اسقولوقندریون ست عقعق بفتح هر دو عین و سکون قاف و قاف بعربی کشک و بترکی
عسکه و کالنجه و بترکی صقصقان و توم آن دراز آنرا شلشل نیز گویند و در اصفهان علاجاره و بهندی مهوکا نامند و آن از طیور معروف و
از کلاغ ابلق کوچکتر و خوش منظر تر گوشت آن گرم و خشک و ناول خوردن آن مولد کیموس ردی و غیر محمود و مقوی حافظه و تجربه
لغراب البقع و صاحب عجائب المخلوقات گوید که دماغ آن با غالیه آمیخته در بینی صاحب لقوه و فالج چکانیدن عطسه آورد و فائده دهد و طلای خون
آن در محل پیکان و خار خلیده با آسانی برآرد و اگر مغز آن با شکر طفلی را بخورانند فصیح و ذکی گردد و گویند اکتحال زهرهٔ آن جهت جالی غشاوه
و زرع چشم و صورت محبوبی در نظر خلائق و بخور سرگین آن نافع ربو عقیان اسم طلای خالص ست عقید العنب میفختج ست
عقیق بروزن رقیق سنگیست معروف و آن بالوان بسیاری باشد چنانچه سرخ و زرد و سیاه و هر یک از نها رنگین و نیم رنگ و
سرخ و جگری و صاف و شفاف و نا صاف و غیر شفاف و ابلق و شجری و ذو طبقات و هر یک هنگام برآوردن از معدن کم رنگ می باشد

عقرب بحری
عقرب الماء
عقربان
عقعق
عقیان
عقید العنب
عقیق

قطعهای صاف شفاف بی جرم آنرا جدا کرده طبخ میدهند رنگین میگردد و طریق طبخ آن آنست که دیگ بزرگ سفالی یا مسی را که
مانند باشد تا بگردن دران چوبهای چینند و دیگ تا نصف پر از آب میکنند و قطعهای عقیق را بران چوبهای چینند و سر دیگ را محکم بسته
زیر آن آتش ملائم می افروزند که بخارات گرم بانها برسد و کسانیکه این عمل میکنند نزد خود زمانی معین مقرر دارند که تا آن زمان طبخ رنگین میگردد
پس برآورده تراشیده حکاکی می نمایند بهر نحویکه می خواهند و آنچه از انها بسیار رنگین صاف شفاف براق یکرنگ ست بسیار خوب
و مستعمل در ادویه و انگشتری و غیرها بسیار سرخ شفاف براق این قسم ست پس زرد و آنچه در جرم آن شکل شبیه بشاخ درختی و یا پارچه کوهی
باشد آنرا شجری نامند و آنچه ذو طبقات ست هر یک برنگی اکثر آنرا بدان قسم تراشند که طبقات آن یکی بالای دیگری باشد آنرا جزع گویند
و در جیم بازای آنجمله مذکور شد و آنچه در عرض بریده باشند که خطوط آن در سطح بالای آن مدور و یا غیر مدور باشد آنرا حجر سلیمانی بفارسی
بابا غوری نامند و این نوع اکثر سخت تر می باشد و اکثر سنگ مهره را ازین نوع میسازند باجمله معدن عقیق یمن ست و در هند کمبایت
که معروف کهنباج ست بیشتر و ساحل بحر روم نیز گفته اند و بهترین آن یمنی ست که صاف و شفاف باشد و فرق میان یمنی و غیر آن آنست
که یمنی سخت می باشد بخلاف غیر آن و آن سرد و خشک در دوم ست و گویند در اول و سوخته آن لطیفتر بسبب کسب حرارت و خشکی آن بنابر
و صاحب منهج نوشته که عقیق معروف ست سرخ و زرد و بهترین آن سرخ صاف طبع آن سرد در اول خشک در دوم و جلای قابض مقوی
چشم و جالی سفیدی آن و منشف اشک و مقوی دندان و جالی آن و مزیل چرک آن و مقوی لثه و نافع حفر و مقوی قلب و نافع خفقان و قاطع
نفث الدم شربا و تعلیقا مقدار استعمال آن نیم درم مضر بحلق مصلح آن تخم کدو بدل آن کهربا و از خواص آنست که چون از ان انگشتری ساخته
بدست بپوشند رفع وهم و خفقان و تسکین حدت غضب وقت خصومت نماید و باعث هیبت در نظر دشمن و استجابت دعوات و امن در روید
گرده و چون لوح آن ساخته در گردن کودک آویزند از نظر بد و از ترسیدن در خواب امان یابد و پوشیدن عقیق یمنی که برنگ آب گوشت است
جهت قطع سیلان خون از هر عضو که باشد خصوصا برای حبس حیض جاری نافع و گویند چون عقیق را با مشک و کافور و مر و دهن زیت بیسایند
و بر روی و موی خود بمالند و پیش ملوک و حکام روند عزیز و گرامی گردند و محبوب همه خلائق باشند همچنانکه اهل عجم فیروزه را بالفال نیکو دارند
و اکتحال آن تنها یا با اکحال جهت تقویت بصر و نیکوی موی مژه و سنون سوخته آن تنها و یا با مروارید و بسد جهت تقویت دندان متحرک و منع
سیلان خون از بن دندان و جلای چرک آن نافع و چون سوخته آن هر روز نیم مثقال با پنج مثقال شربت سیب بخورند خفقان حار
را نفع کند و تقویت دل نماید و سنگ گرده و مثانه را بشکند و بعضی خوردن دو دانگ سوده غیر سوخته آن تنها و یا با شربت مذکور
جهت تقویت قلب و رفع خفقان نافع نوشته و تنها یا با ادویه حابس خون جهت نفث الدم و نزف الدم خصوص خون حیض که بهیچ بند
بند نشود و با ادویه مفتحه سده جهت رفع سده جگر و طحال و با ادویه مفتته جهت شکستن سنگ نافع و چون خاکستر آن بر موضع سیلان خون
بپاشند در ساعت بند کند و شربت آن نیم درم و نهایت یک مثقال مضر گرده و مصلح آن صمغ عربی یا کتیرا و گویند تخم خربزه و بدل آن کهربا
و بسد ست و طریق سوختن آن آنست که آن در کوزه گلی نو کرده سر آن بند نمایند و گل حکمت کرده در تنور گرم یا در آتش نرم گذارند
تا بغایت گرم گردد پس برآورده در آب سرد اندازند و همچنین چند بار این عمل نمایند تا آنکه شکستگی در ان ظاهر شود و بعضی گویند در آتش
سرخ نموده در آب سرد اندازند و مکرر چنین کنند تا آنکه قابل سحق گردد عقیق البهار در حرف حا با حبیب مسطور شده عقیلا اسم
عود راست **فصل عین مهمله با کاف** **عکبر** بفتح عین و سکون کاف و فتح بای موحده و سکون رای مهمله بفارسی بر موم نامند
و آن چیزیست شبیه بموم با اندک عسل آمیخته و عنبر آن هر دو ست که مجتمع میگردد در خانه زنبور مع عسل و در سالهای خشک که گیاه کم
روید بیشتر بهم میرسد و جنهای خانه خود را بدان بند میکنند و تبغدادی گفته کسانیکه آنرا مع الکوائر دانسته اند غلط کرده اند جهت آنکه مع الکوائر

چیزی ست که بر دیوار خانه آن کرکور نامند یافته می شود و آن چیزی ست که اولا زنبور عسل آن را بمنزله اساس بنا ساخته بعد از آن
موم خانها ساخته عسل در آن جمع می نماید و بقول مولف اختیارات عکبر چیزی ست که در میان عسل بود و بشیرازی آن را دار و خوانند
و نوشته که مولف گوید بعکس عسل آن را برای خورش خود و بچگان خود می آورد و از مجموع گلها و آن الوان می باشد زرد و سرخ و سفید و کبود
و بغایت تلخ بود و اگر در میان عسل بود عسل اشتباه کند گرم و خشک در آخر دوم بسبب کمال حرارت خوردن را نشاید و ضماد آن جهت
تو با و جذب خار و پیکان مفید و آنکه با دبه قوی ست و در جبر و کسر و استحکام استخوان شکسته و منع سقط و حبس خون قائم مقام
مومیائی دانسته اند و لهذا آن را مومیائی نحل نامند و بخور آن جهت سرفه بارد کهنه نافع و حمول آن قاتل و مخرج جنین مقدار شربت آن
یک مثقال که با دو مثقال نبات و عسل شربت نموده بنوشند عکر بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله عکر دردی چیزها ست مطلقا و نزد اطبا
مخصوص بعکر دهنهاست و در اکثر امور قوی تر از دهن صاف آنست و در بعض امور غلیظ تر و کثیف تر از آن و عکر هر دهن راجع بطبع
و خواص آنست ولیکن غلیظ تر و کثیف تر از آن و تحمل نیست که در ضمادات منضجه و عکر دهن هر چیز در ذیل ذکر آن چیز مذکور ست عکر الزیت
انجا زیت را سبکرد و آن را بفارسی دردی روغن گویند و بروحی اموری نامند و دردی روغن زیتون در زیت مسطور شد
عکرب بفتح عین و سکون کاف و فتح رای مهمله و سکون بای موحده نوعی از سرشف صحرائی ست برگ آن مائل بسفیدی و تخم آن سفید
مستطیل و چون بریان نمایند لذیذ گردد و با قهوه مغشوش میکنند و آن بغایت مقوی باه ست و سایر خواص آن در سرشف مذکور شد
و گیلانی نوشته که اسم عربی نوعی از سرشف عریض الورق مائل بسفیدی مع کبودی ست و از ان ساق بقدر دو ذراع بر می آید و در سر آن
تنبره دشکبس بجا رنها و چون بنهای خود رسد بشگافد و گل سرخ رنگ بر آید بشکل قرطم و دیگر این غبر اخضر باشد و در مغز آن دهنیت
ست و دمعه خارج از بیخ یا ساق آن کنگرست که آن را تراب الفنی گویند و این عکوب کنگر بری ست این سرشف نیست و فرق
میان آن و میان عکوب سفیدی برگ عکوب ست و تخم این نیز مخالف تخم آنست که آن هلیون ست و آن گرم و خشک در دوم و
نبات تازه آن گرم و در اول تر در دوم و رومان آن مولد خلط غلیظ سوداوی و مداومت کننده آن تدارک باخراج سودا و تلطیف
اخلاط خود نماید و این نبات و شاخهای نرم آن پخته مطبخ میخورند و با شیرگاو محرک باه و مهیج آن و تخم بریان کرده آن خوش مزه و مهیج باه
عکرش اسم قسم آخر ثیل ست عکنه بفتح عین و سکون کاف و فتح نون و ها اسم لعبت بربری ست که نوع صغیر سورنجان ست
گرم و خشک در دوم و زیادت کننده باه و مداومت بران سرخ کننده چهره است و گاه هیجان امراض حاده میکند و دردی او
و مفاصل سرخی می آرد و بزردی رنگ آن زائل نمی گردد و زنان در سمنه خود استعمال میکنند و صفت اثر آن اخیر ضرر میکنند و رنگ
آنها حسین می نماید عکه بفتح عین و کاف مشدد و ها اسم فارسی عقعق ست فصل عین مهمله با لام علا جاره اسم عقعق ست علام اسم
حناست علث بیونانی خندریلی ست علجان قزاح ست علس بفتح عین و لام و سکون سین مهمله بعربی اسم گرگ ست بفارسی
گندم مکه نامند و طعام اهل صغارست و آن قسمی ست از حبوب شبیه بگندم و نان آن شیرین تر از گندم و سرد تر ست و در غذائیت
کمتر از ان و قوت قبض آن زیاده از گندم و گرم تر از جو و چون آب جو شداده در آب آن صاحب بواسیر بنشیند درد آن را تسکین دهد
و سوزش آن زائل کند و مضر احشا و مصلح آن روغنها و شیرینیهاست و گویند که آن سلت ست علسی و علقی و علو او درخت صبرست
علف طب یعنی اسپست علف شیر دار گرسنه ست علف گورخر اسم ازخرست علف بندی اسم فارسی سقولوقندریون ست علفک
انغ اسم لغزه است علق بفتح عین و لام و سکون قاف شنبوذ گوعلقه طفسیقون ست و گویند اسم صبرست علقم اسم جنس
نبات تلخ است و گویند حنظل ست و بعض فشار انکار داشته اند علقمه اسم فراسیون ست علقی گویند نباتی ست که آن را بیونانی اولسیرن نامند

علک بکسر عین وسکون لام وکاف اسم جنس چیزیست که قابل خائیدن باشد واز هم نپاشد مانند سقز ومصطگی وامثال اینها شیخ الرئیس گفته که طبع علک الانباط گرم ست پس علک السرو پس راتینج شارح کازرونی گوید یعنی حرارت این صموغ متفاوت ست مترتب برین ترتیب ست وراتینج وعلک السرو تحلیل شدیدتر از علک الانباط نیستند واگرچه گرم زیاده از آن هستند وصاحب منهاج نوشته که علک اسمی ست که واقع میشود بر هر صمغ که آن خائیده میشود گرم وخشک در دوم ست وبهترین آن سفید مائل بزردی ست مستعمل از داخل وخارج مضعف دندان مصلح آن مضمضه بطبیخ آس بدل آن مصطگی علک البطم بکسر عین وسکون لام وضم کاف والف ولام وضم بای موحده وسکون طای مهمله ومیم بفارسی سقز وبناست وباصفهانی قندرون وبیونانی طرابیون وطراطیس نامند وآن صمغ درخت بطم ست وگویند که این علک مصطگی ست الا آنکه مصطگی رومی ست واین نبطی وبرنگ آن شبیه بمصطگی ودر طعم آن تلخی خشک آثر افلقون مانند بهترین آن سفید مائل بزرقت ولسبزت وشفاف وبراق خوشبوست که از آن بوی حبة الخضرا آید گرم خشک در آخر دوم وگویند گرم در دوم ست ودر آن یبوست اندک ومحلل وملطف وجالی ومقوی باصنه ومنقی جرک ست وآن بهترین صموغ بعد مصطگی ست ودر تحلیل زیاده تر از مصطگی بهر آنکه تلخ تر زیاده ودر آن اندک قبض ست وآن قوی اجلاست ودر تنقیح جید النضاج وتلئین وده بسیار مواضع قائم مقام مصطگی ست وبقول شیخ منفعت آن شبیه بمنفعت مصطگی وگویند که باتفاق حکمای یونان وروم در جمیع افعال بهتر از مصطگی ست وآن نافع شقاق چهره ومنضج خراجات صلبه وچون بکوبند وباآب بودینه وسرکه بمالند تحلیل اورام رخوه وحکه کهنه واعیا نماید لهذا در روغنها اعیا ومراهم آن می اندازند وگاهی در مراهم دیگر مثل زفت سفید برای تنقیه جراحات ولتنقع ریم داخل میشود وگویند که باعسل جهت زخمهای باطنی وباسندروس وبازردی تخم مرغ نیمبرشت جهت کسر اعضا ورفع اعیا نافع ودر رویانیدن گوشت در زخمهای مانند راتینج ست ودر مراهم بدل آن داخل می کنند وضماد گداخته آن در پیه بز جهت رفع کجی ناخن ودرد اعضا وشقاق نافع خصوصاً با قدری شنگرف مجرب با روغن زیتون جهت تحلیل اورام وتسکین وجع مفاصل وتقویت عصب وحکه کهنه نافع وخائیدن آن جهت جذب رطوبات بلغمی از دماغ وتنقیه آن وحلق از اخلاط لزجه وتقویت معده وتحلیل رطوبات آن مفید وبازیت وعسل برای رطوبت گوش نیکوست وآن نافع سرفه ودرد سینه عارض از رطوبات خصوصاً رطوبت منحدر بسوی سینه اطفال ولیسیدن آن تنها باعسل یا جلاب مقوم جهت قروح ریه وسرفه کهنه بارد وسود مشد وچون یکی او قیه آن را باده او قیه پیه گرده بز دو دیگ مضاعف بگدازند وتمامی آن را در سه شب وقت خواب بنوشند جهت سرفه رطوبی وخفقان بی عدیل نوشته وآن قابض شکم ست وگاهی اسهال ست آورد واخراج ثفل خشک می کند ونافع سردی عارض شکم ست چون از آن بقدر بندقه ویا جوز ناشتا بخورند بغیر اذیت منقی احشا وجاذب فضول از عمق بدن وقاطع بلغم لزج ومدر بول وحیض ست خصوصاً چون آن را بامویز بخورند وادرار خون بواسیر محتبس در عروق وتنقیه بدن از فضول ودموی موجب آن کند وچون یکمثقال از آن بخورند یا بخایند وآب آن فرو برند وشربت آن با شراب جهت گزیدن رتیلا وسائر حیوانات ذی سموم نافع خصوصاً گزیدگی عقرب را وچون یکدرم با روغن گرم بخورند مضر گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین وگویند مضر عصب مصلح آن عسل ست مقدار شربت آن یکمثقال وبدل آن مصطگی بوزن آن علک الانباط بفتح الف وسکون نون وفتح بای موحده والف وطای مهمله علک البطم ست واسحاق بن عمران گوید که صمغ درخت بستاست ودر منافع مانند علک البطم بهترین آن سفید مائل بزردی ست وابو الخیر گفته که اهل عراق ماسوای کندر ومصطگی از املاک علک الانباط نامند و گویند که بعربی سقز خوانند وآن صمغ درخت بن ست علک رومی مصطگی ست علک یابس قلقونیاست وآن نوعی از راتینج ست علم باصطلاح اکسیریان زرنیخ ست علوفس خبازی ست علوه اسم صبر ست علوفن بیونانی منفنج ست علوقی اصل السوس ست علیق بضم عین وفتح لام مشدد وسکون یای تحتانی وقاف بیونانی وارمیبا طس وبلاطینی روس وسائر دلفارسی ورد وبشیرازی توت سرخ ودر دیلم

منوش و بتركى بكوزميكان و بهندى اچهو گويند و گفته اند كه آن نوعى از عوسج ست و آن كمتر در بستانها يافته ميشود بلكه صحرائى و كوهى مى باشد
و صحرائى آنرا بلاطينى سارساهوره نامند و آن تيغ وقيت خاردار و در برگ و شكل شبيه بدرخت گل سرخ و ثمر آن در شكل و طعم مانند
توت سياه اندك مدور سياه و مؤلف در صحرا دامن كوه شمالى هند اشجار آن ديده و قريب بقامت انسان و بزرگتر از آن و برگ و
شاخ آن بسيار مشابه درخت گل سرخ و ثمر آن نيز خوشه و خام آن سبز و نيم رس آن سرخ و بعد رسيدن سياه مى گردد و شكل و مقدار آن
مثل توت سياه غير قلمى و شيرين و لذيذ مى باشد و در فصل تابستان مى رسد مزاج آن مركب القوى ليكن سردى و خشكى بران غالب و بقول
شيخ جميع اجزاى آن بارد و يابس قابض مجفف بادرع الا در برگ آن اين اوصاف كمتر ست بنابر مائيت آن و در ثمر نخته آن اندك حرارت
بعد رسيدن نيز آن ظاهر تر از ساير اجزاى آن و گويند قوت آن سرد و خشك در اول ست و برگ آن و اطراف آن مركب از جواهر ارضى بارد
و جوهر مائى فاتر و در برگ آن قبض و تجفيف كمتر بسبب كثرت مائيت آن بخلاف ساير اجزاى آن و جالينوس گفته كه در بيخ عليق با وجود قبض
آن جوهر لطيف زياده است و گويند قوت گل آن مثل قوت ثمر آنست و بقول شيخ عصاره آن چون در آفتاب خشك نمايند قوى تر ست
و طبيخ شاخها مع برگ آن و يا ثمر و برگ آن سياه كننده موى و خضاب نيكو چون بآب طبيخ آن حنا سرشته خضاب كنند و گويند هر كه مداومت
نمايد بشستن هر دو پاى بدان بعد از هر بار كه بحمام رود موى آن سفيد نگردد و ضماد برگ آن محلل اورام و منفجر دبيلات و رافع ازدياد اكله و
قلاع ساعيه و جهت حمره نيز نيكو ست و طلاى عصاره ثمر تازه آن جهت تجفيف قروح رطبه و منع سيلان چرك و رطوبات از آن نافع و گل
آن را نيز همين خاصيت ست و ضماد برگ و شاخهاى نازك تازه آن جهت خراش رانها در سفر نافع و ضماد برگ آن نافع قروح سر و
مدمل زخمهاى تازه و برآمدگى حدقه چشم و تسكين وجع چشم و منع سيلان رطوبات بسوى آن و نايژه عصاره برگ و ساق تازه و سائيده آن با اندك صمغ جهت جميع
امراض حاره و بارده چشم خصوصا قرحه و دمعه و ناخنه و ورم و برآمدگى آن مفيد و ثمر رسيده آن و عصاره ثمر آن و برگ آن نافع اوجاع
حاره دهن ست و چون برگ آن بخايند لثه را محكم كند و قلاع را نفع بخشد و قروح لثه و بد بوى دهان و جراحات تازه آن را مفيد بود و همچنين
خائيدن ثمر رسيده آن و اجزاى آن نوشيدن نافع نفث الدم و نزف الدم و مقوى احشاست و خوردن آن نافع حرارت شكم و ضماد برگ
آن مقوى معده ضعيف قابل مواد و معين بر هضم ست و برگ آن نافع نفث الدم و ذرب و ضعف معده و اسهال خون و گويند آشاميدن
آب برگ و ساق تازه آن با اندك صمغ عربى جهت تقويت معده و نفث الدم و حبس اسهال فضلات و بواسير و آشاميدن آب طبيخ برگ و ثمر
آن با گلاب در هنگام حيض مانع حمل و نوشيدن گل آن نيز حابس اسهال و ضماد برگ آن بواسير را كه خون از آن جارى باشد مفيد و صفت
برگ آنكه در سايه خشك كرده باشد كه شرط نكوئى عصاره آنست نفع آن در جميع امور مذكوره قوى ست و ثمر آن قابض ترين ساير
اجزاى آن قبل از پختن آن و بعد آن گاه اطلاق شكم نمايد و آشاميدن آن مقوى امعاست و حابس شكم و نافع سيلان رطوبت برحم و قروح
امعا و گويند گل آن بارد يابس قابض مجفف نافع اسهال دموى و نفث الدم و ذرب و ضعف معده است و بيخ آن كه با قوت قابضه
جوهر حار لطيف دارد بدان سبب آشاميدن آن شكننده سنگ گرده و مثانه است و عليق جهت دفع سم حيوانيكه آن را فرسلس نامند
و آن مارى ست كه بشاخدار مى باشد مفيد و اكثار ثمر آن مصدع و مصلح آن مصر انار ترش يا رب بهى ترش و بقول صاحب منهاج مضر طحال مصلح
آن رب السوس بدل آن گلنار و گويند مضر گرده است مصلح آن شكر مقدار شربت از عصاره و گل آن سه درم و عليق كوهى بلاطينى سار
سار يذاست و اين كم خارتر و خارهاى اين باريكتر شبيه بنسرين و ساقهاى آن سفيد و ثمر اين با گل تبديد سرخ مانند ثمر گل سرخ و در افعال
مانند صحرائى و شگوفه آن احمر ست و گويند كه حضرت موسى عليه السلام آتش ازين شجر ديده و بقول بعضى از درخت عناب عليق الكلب
و آنرا عليق القدس و بشيرازى درخت سه گل و بفرنگى بليبوره گل آن را بفارسى سه گل خوانند و بعربى ورد السباخ و نسرين السباخ و بيونانى

علیش بالطش و گویند اغرالیس باطش و آن نباتی ست بسیار بزرگتر از علیق و شبیه بشجر و برگ آن عریض تر از برگ آس و خار شاخهای آن
سخت تر از خار علیق و گل آن سفید و ثمر آن مانند ثمر زیتون و سبز طولانی و چون پخته گردد سرخ شود و در جوف آن چیزی مانند پشم بود و مستعمل
ثمر آنست که پشم جوف آن را پاک کرده باشند زیرا که خوردن آن پشم مضر قصبهٔ ریه و مهلک ست بسبب چسپیدن بمری و بشدت تنقیه که
دارد و گویند که چون خشک گردد و پشم آن بر آرند مضرت نکند و بقول جالینوس در ثمر آن قبض بلیغ ست و مدر برگ آن اندک و عصاره
خشک کردهٔ آن در کتاب قوی تر ست آشامیدن مطبوخ پوست ثمر آن بغایت قابض شکم و حابس البول و گل آن سرد و خشک و قابض
و مجفف و جهت سحج اسهال سوداوی و صفراوی و ضعف معده و ذرب و نفث الدم سینه مفید و گویند پشم آن ملحم جراحات ست بدل آن شوکه مصریه
علیق اسم لبلاب ست فصل عین مهمله با میم و نون عماد بنک الاس ست عمرد کرفس ست عملج نوعی از خرنوب ست که با تخم خورند
عملول اسم فنابری ست عناب بضم عین و فتح نون مشدد و الف و بای موحده بفارسی سیلانه گویند و آن ثمر درختیست معروف قریب بدرخت
کنار و زیتون در بلندی برگ آن اندک ضخیم تر و دراز تر از برگ کنار و یک روی آن مزغب و پوست درخت آن سرخ رنگ و چوب
آن نیز سرخ رنگ و ثمر [illegible] رنگ و خالدار بهترین آن ثمر بزرگ بالیده بکمال رسیده سرخ شده پرگوشت جرجانی و یا خطائی و نیپالی است
که شیرین بود و درشتی آن کم باشد و از نواحی بغداد نیز عناب بزرگ جید می آرند و آنرا دقوقی نامند و نوعی از آن اندک طولانی فی الجمله
شبیه بخرما و خستهٔ آن باریک دراز دیده شده که از نیپال و کوهستان زنگیور می آورند و این در شیرینی زیاده و در درشتی کمتر از آنست و قوت آن
تا دو سال باقی می ماند تازهٔ آن معتدل در گرمی و سردی و مائل بخشکی و بقول بعضی مائل بسردی در اول و معتدل در رطوبت و یبوست
و آن مائل باندک رطوبت و بجهت تسکین حدت خون گرم نافع و گمان مسلم که این نفع بسبب تغلیظ آن خون را با تبریدی که آن را باشد و
حکیم آنرا مصفی خون و غاسل آن دانسته ظنی ست که من توجیه بسوی آن نکنم و غذای آن اندک و هضم آن دشوار ست و قول جید
درین آنست که جالینوس گفته که نیافتم من برای عناب در حفظ صحت و ازالهٔ مرض اثری لیکن عسر الهضم قلیل الغذا یافتم ملا سدید در شرح
مفردات قانون نوشته که اگرچه جالینوس این قول در آن گفته لیکن دیدم که اکثر اطبا منافع عناب بیان کرده اند چنانچه مسیح و مشکی گفته که
عناب گرم و تر در وسط درجهٔ اول ست و تولید خلط محمود کند چون آب آن بنوشند و تسکین حدت خون و حرارت آن نماید و آن نافع سرفه
و درد گرده و مثانه و درد سینه است و مختار از آن آنست که دانهٔ آن بزرگتر باشد و اگر قبل از طعام بخورند بهتر ست شارح موصوف نوشته
این افعال که مسیح بیان نموده بعید نیست از عناب بزرگ شیرین جرجانی و دقوقی و آنچه شیخ گفته آن بهر مطلق عناب ست چنانچه مسیح گوید
که بعضی از عناب کوچک ست که در اکثر بلاد میباشد و صاحب جوامع نوشته که جالینوس گفته که در عناب اعتدال ست خاصیت آن تهیهٔ
مائیت خون ست بهترین آن سرخ کهنه فربه است و شربت تمام آن سی عدد ست و یوحنا بن ماسویه گفته که عناب گرم تر ست و خاصیت
آن تسکین خون مائج ست و صاحب منهاج نوشته که عناب معتدل بعد کیفیات اربعه و ملین ست و شربت آن نافع ماشرا و نافع سینه و ریه و
سرفه و مسکن لذع معده و نزف الدم و مصفی خون و قامع حدت آن و مسکن غلیان آن نافع صاحبان جدری و حصبه و مستعمل در مطبوخات مقدار
پانزده دانه است و عسر الانهضام مصلح آن شکر بدل آن سپستان و صاحب جامع از رازی نقل کرده که عناب نیکوست جهت حلق و صدر
و ملین خشونت سینه لیکن بطی الانحدار ست و جالینوس در آن غیر این ذکر نکرده و نه قدما در تلطیف آن برای خون چیزی گفته اند لیکن تجربه
شهادت برین میدهد و آن مطفی و مسکن نائرهٔ خون با وجود شیرینی خود ست و لاسیما چون با عدس پخته آب آن بنوشند و اکثار آن منفخ و
ممدد شکم ست پس چون جلاب گرم بر آن بنوشند انحدار آن نماید و قرشی در علاج جدری در شرح کتاب رابع قانون نوشته که عناب
درین مرض بغایت نافع ست بهر آنکه با وجود تلیین خفیف آن و تلطیف متوسط آن مفید ست در تنقیهٔ خون بخاصیتی که اندر آن ست

دگیلانی گفته که خوردن آن مولد خلط نیک ست و مصلح آن زوجیت اندک مگر به هضم و اگر بیش از غذا خورند جید تر باشد و آن مولد بلغم ست و
تلطیف حرارت کند خصوصا چون آب آن با سکنجبین بنوشند و مصنف شمس الدین می نویسد که عناب قریب باعتدال است و مزاج آن معتدل ست
و گفته اند که آن سده ندارد بمعده و محرک خون ست و گفته که من یافتم در حفظ صحت وازالهٔ امراض بر عناب اثر لیکن یافتم آنرا در سر الغنم
قلیل الغذا ردی الکیموس بر آنکه گویا این عبارت مدرک میشود که در اصل نسخه قانون در قول جالینوس لفظ لا عوض لفظ سے
نافع بوده مگر از خطای ناسخین بلا زجهت عرض اوجهت کثرت شبه و در این صورت قول جالینوس در نفع عناب مطابق اقوال جمهور
اطبا باشد بالجمله گفته اند که چون عناب با آب نیلوفر سائیده بر چشم ضماد کنند نافع ورم حار چشم یعنی رمد و مسکن التهاب آن ست و
چون آب نقوع یا مطبوخ آن بنوشند ازالهٔ خشونت آواز و حلق و قصبهٔ ریه و سینه و حرقت البول کند و نفع بسرفهٔ خشک و درد سینه و ریه
و گرده و جوشش خون و جدری و حصبه نماید و کسر حدت خون کند و همچنین نوشیدن آب آن نافع ضیق النفس ست و آشامیدن آن با ادویه
مناسبه نیز جهت امراض صدر و ریه انفع و خشک آن از برای امراض سینه و ریه از تر و تازهٔ آن نیکوست و آشامیدن آن منضج اخلاط
غلیظه و ملین سینه و احشا و مسهل اخلاط رقیقه و مسکن التهاب معده و تشنگی و حرارت جگر و خون و مصلح فساد جگر و امراض مقعد و دفع
لزوجت امعا و معده است خصوصا رسیده و نیم خشک آن و نیم رس آن قابض شکم و پخته آن مسهل لاسیما طبیخ خشک آن و چون عناب را با تخم
آن سائیده هر روز دو مثقال بخورند جهت قرحهٔ امعا نفع بخشد و تخم آن کوفته پخته با آب سرد خوردن جهت حبس شکم و رفع اسهال نافع
و آشامیدن آب خیسانیده یا جوشانیدهٔ آن در عرق کاسنی با سکنجبین جهت شری و حصبه و جدری صفراوی و تسکین حدت صفرا و خون با منجمد و
خاکشی سنگ شوی بستور هرگاه سرفه نباشد و الا با آب و یا با عرق نیلوفر و بادیان یا گاوزبان و امثال اینها با خاکشی و بدستور آشامیدن آن
با آب عدس مع پوست پخته و آشامیدن نقوع آن در گلاب با شکر جهت اکثر امراض مذکوره بدون سرفه و جهت دفع ضرر شربت و
مسهلات نافع مقدار شربت آن بست عدد و تا بیست و نیز نوشته اند مضر معده مسترخی و بلغمی و قابض شکم و نفاخ خصوصا نارس آن مصلح آن
شکر و سویز طائفی و شمشم و گلاب و خشک آن مثقل منی و مضعف باه مصلح آن عسل و ادویه باهیه و چون برگ آن جوشانیده ضماد نمود و هر روز نیم
رطل با قدری شکر بیاشامند تا پنج روز متواتر جهت خارش بدن مجرب نوشته و یا ضماد برگ خشک باریک سودهٔ آن جهت رفع آکله و قرحهٔ
خبیثه خواه در دهان باشد و یا در عضو دیگر بهتر دوائی ست خصوصا آنکه اول اصل بر آن عضو بمالند و بالای آن بپاشند و چون پوست درخت
آن را باریک بسایند و تنها و یا با مرهم آن سفیداب آمیخته در جوف جراحات خبیثه پر کنند جهت تنقیه و التیام آنها مجرب و بی بدیل
و آشامیدن برادهٔ چوب آن جهت دفع بیخ و حکه و جرب و ضماد آن جهت جبر کسر اعضای شکسته و بیرون رفته و تحریک استخوان
از جای خود نافع و صمغ آن تنها و یا با ادویهٔ مناسبه جهت امراض چشم طلا کردن و با سرکه جهت قوبا نافع و خائیدن برگ تازهٔ آن باعث
بحسی زبان و عدم ادراک مزهٔ ادویهٔ بدمزه است و لهذا قبل از نوشیدن مسهلات و ادویهٔ بدذائقه آنرا بخایند و شرب دوا بر آن
سهل می گردد و بعد شرب آن غثیان نمیشود و درین باب بهتر از برگ غرب ست **عناق** بزغاله است **عنب** بکسر عین و فتح نون و سکون
بای موحده در انگور مسطور شد **عنب الثعلب** بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و سکون بای موحده اسم عربی
است و آن را فنا و فناة و ثعلبان نیز گویند و بیونانی طرسیدون و سطروخنین و بترکی قوش اوزومی و بسریانی ربرق و ربق و ربا و بلاطینی سالانم
و ببربری مرابله و بکستیلان از مورو باصفهان تاج ریزی و بفارسی روباه تریک و روباه تورک نیز گویند انگور روباه و شکر انگور روباه
و سگ انگور و انگور شغال و انگور شغال نیز و بهندی مکوه و مکوی و کمونی و کاگ ماچی نامند و آن ثمر درختی ست و آن بیخ نوع ست
و گویند انواع میباشد از بستانی و صحرائی و کوهی و هر یک از ان نر و ماده و نر بستانی آنرا کاکنج گویند و عنبا مسطور گردد و ماده آن ، ۶ ،

عنب الثعلب و اہل مغرب فنا نامند و از مطلق آن مراد اینست و صحرائی نیز دو قسم می باشد جبلی و سهلی و جبلی را اہل مغرب کاکنج فالیه
نامند و در خانهامی کارند و این کوچک تر و صلب تر از کاکنج بستانی ست و نافع تر از ان و گویند قسم جبلی را کاکنج منوم دماده صحرائی را
عنب الثعلب مجنن نامند و این نیز جدا مذکور میشود و بالجمله نبات عنب الثعلب بستانی میان شجر و گیاه و تا بدو ذراع و بر شاخ و برگ آن
بزرگتر و عریض تر از برگ بادروج و مائل بسیاهی و گل آن ریزه سفید و ثمر آن مدور زرد مائل بسرخی و شیرینی و لزوجت و در خوشه
و تخم آن ریزه و لقدر خشخاش و سفید و ثمر این نوع سیاه نیز می باشد و بهترین آن مستعمل برگ سبز و ثمر زرد مائل بسرخی بالبدیه تازه نا رسیده
نا شده آنست و مستعمل ثمر و برگ و عصاره آن و عرق آن و مطبوخ آن باطلا و ضماد آن از خارج ست بالجمله بستانی آن سرد و خشک
در دوم و با حرارت فاعله و بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و مبرد و مقبض و گویند گرم و خشک در دوم و گویند سرد و تر در اول
و گویند در دوم و ملطف و مسکن حرارت و تشنگی و با قوت قابضه و رادعه و محلل اورام حاره آشامیدن آب آن جهت اورام باطنی حاره
و ضماد آن جهت منع اورام حاره ظاهری و باطنی خصوصاً با روغن گل و جهت سوختگی آتش و زخم آبله و قروح ساعیه و سرطان متقرح
خصوصاً با آرد جو و تکرار استعمال و با سفیداب و مرداسنگ و روغن گل جهت حمره و نمله و بدستور با حبطیا نا و گیلانی گوید که در آن خاصیت
تحلیل اورام باطنی ست و ضماد آب آن با آرد جو موافق حمره و نمله است و ضماد آن با روغن گل نافع ورم دماغ صبیان ست اگر تکرار
تبدیل آن نمایند و طلای آب آن با سفیداب نافع جهت سوختگی آتش و حمره متقرح و مجفف آنست و [illegible] ضماد برگ نرم سوده آن
جهت صداع و اورام حب دماغ و وجع گوش نافع و آشامیدن یک مثقال از شیره آن با شراب خشخاش و نطول آن و بخور آن جهت
نزلات مفید و آب برگ جمیع انواع آن جهت عزبه منفجر و کذا ضماد آن با نان آمیخته نیکوست و اکتحال آن جهت تقویت بصر و سائیدن
شیافات اوجاع چشم و آب آن عوض آب خالص و بدل سفیدی بیضه مرغ انسب ست و چکانیدن آب نبات آن تمام جهت زخمی و
آسیبی که بچشم رسیده مؤثر و قطور آب برگ آن نیم گرم چند مرتبه جهت امراض گوش و مینی نافع و مسکن درد گوش حار و غرغره آب طبیخ آن نافع ورم
زبان و آب برگ آن تنها و با خیار شنبر جهت اورام حلق و خوانیق و درد دندان مفید و آشامیدن آن نافع اورام احشا با مغز خیار شنبر ست
و ضماد آن بر معده جهت ورم و التهاب آن و شرب و ضماد آن مسکن تشنگی و نافع استسقا و ورم معده و آشامیدن چهار اوقیه آب آن
با شکر محلل اورام باطنی و امراض احشا و مسهل اخلاط صفراوی و رافع مغص و زحیر و ورم مقعد و استسقای حار و بدستور دو اوقیه آن با آب
بادیان و آب کاسنی و با کشوث نافع جمیع امراض جوف و محلل مواد آن و نافع ابتدای ماء اصفر ست و هر روز یک مثقال از دانه آن فرو بردن
نافع یرقان و حقنه آن جهت جنون و شری و تنقیه امعا بسبب اطلاق آن و قوت تعفنی که دارد و فرزجه آن جهت قطع سیلان حیض و رطوبات
رحم نافع و حمول آن مانع احتلام بسبب برودت آن و چون زن حامله آنرا بنوشد اسقاط حمل نماید و جالینوس نوشته که چون برگ آن کوفته
با سرکه سرشته صاحب زحیر بخورد صحت یابد دوانه آن مدر بول و منقی مثانه از قروح آن و برای گرده نافع هرست چینی در ان [illegible]
و اورام حاره عارض شود و چون زن هر روز هفت دانه آن بلع نماید منع حمل کند گویند مضر مثانه مصلح آن قند بدل آن کاکنج
نزد بعضی عصی الراعی مقدار شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و از آب آن تا بست مثقال و آب غیر مطبوخ آن بغایت متی
و افعال و خواص این بقول هندیان در مکوه خواهد آمد عنب الثعلب منوم بضم میم و فتح نون و کسر واو مشدد و سکون میم که عنب الثعلب
مخدر نیز گویند قسمی از عنب الثعلب صحرائی سهلی ست و آن نخشی بزرگ می باشد برگ آن شبیه برگ سیب و بهی و ثمر غبار آلود و در ساق آن
چسبندگی ست و گل آن سرخ برنگ خون و ثمر آن در غلافی زرد و داخل پوست آن سرخ و در زمین نمناک سنگلاخ میروید سرد و خشک
در سوم و مخدر و منوم شبیه بافیون در حفدال آن الا ضعیف تر از ان و شرب یک مثقال آن خواب آورد و اگر زیاده کنند اختلاط و جنون پیدا

کند و گویند که آشامیدن تخم آن مدر بول منقی گرده و مثانه و شکننده سنگ آنهاست و مبرد لیست و مانع کثرت احتلام و در فعل قریب بافیون ست و چون زیاده از دوازده دانه آنرا بخورند جنون پیدا کند و گویند چهار مثقال از تخم آن قاتل ست و کمتر از این مورث جنون عنب الثعلب مجنن بضم میم و فتح جیم و کسر نون مشدد و سکون نون ثانی بمعنی جنون آورکان را ورق سون نیز گویند و آن قسمی از عنب الثعلب بادی صحرائی ست برگهای آن مانند برگ جرجیر و بزرگتر از ان شبیه ببرگ حرشف و بی خار و شاخهای آن بسیار تا ده و دوازده از یک بیخ رسته طول آن بقدر یک ذراع و در اطراف رؤس شبیه بزیتون الابران زعنب مثل ثمر خیار و بزرگتر از زیتون و عریضتر و از ان گل سیاه برآید و ثمر آن در خوشه و در هر خوشه ده و دوازده دانه و دانهای آن سیاه مدور نرم مانند دانه دلبق و بیخ آن سفید سطبر مجوف بدرازی یک ذراع منبت آن زمین کوهی و نزدیک درخت چنار و جاهای که بادهای گرم آنرا محرق سازد و سرد و خشک در چهارم و از سموم ست یکمثقال آن بغایت مسکر و مورث جنون و زیاده از ان تا چهار مثقال کشنده بخشکی زبان و تیرگی و فواق و قی الدم بسیار و نفث الدم و اسهال بیخ و مخاطی و در دهان بهم رسیدن طعمی شبیه بطعم شیر و استعمال آن بهیچ وجه جائز نداشته‌اند و بعضی در اضمده مواد حاره فاسده غلیظه تجویز نموده‌اند و تدبیر کسیکه آنرا خورده باشد آشامیدن ماء العسل ست و قی کردن بآن و با میبوسن و شیر و خائیدن بادیان و نوشیدن شیره آن با شکر و یا آشامیدن طبیخ آن و خوردن بادام تلخ و سپیده مرغ نیز عنب الجن فاشرا ست عنب الحیه شامل بشر نبار جشان یعنی فاشرا و ثمر کبر ست عنب الدب بضم دال مهمله و بای موحده مشدده بترکی مروار اغاجی بارسین نیز گویند و درخت آن را عالبس نامند و جالینوس در سیامر از اسقلیناوس نقل کرده که آن ثمر نبات مخفف ست شبیه بآنچه میان شجر حشیش باشد و برگ آن شبیه ببرگ نباتی که آنرا قاتل ابیه گویند و ثمر آن مدور سرخ در طعم آن قبض و در ادویه نافعه حبس الدم و نفث آن می‌افتد و گویند که آن درختی ست کوهی و نر و ماده میباشد نر آن بقدر قامتی و شاخهای آن بسیار و مائل بر زمین و چیزی و بچار و برگ آن مانند برگ انار و مائل به پهنائی و نرم و ثمر آن خوشه دار و بقدر کنار که حبک و مانند کاکنج سرخ و در جوف آن چهار و پنج عدد تخم کوچک و مزه آن شیرین با اندک تلخی و لزوجت و قبض کم و گل آن زرد و مائل بسبزی شبیه بگل حنا و باریکتر از ان و بغدادی نوشته که آن نوعی از زعرور کوهی ست و بیخ آن مائل بسرخی سرد و خشک در آخر اول ثمر آن جهت نفث الدم نافع و مسهل خشک آن حابس اسهال کهنه و بیخ آن بسیار مجفف و جاذب و محلل اورام و بیطاران پوست آنرا بر اورام دواب ضماد می‌نمایند تا ریم کرده بر شود و ماده آنرا برگ بزرگتر از نر و شبیه ببرگ شمشاد و از ان کوچکتر و غیر تیزی و بیخ آن عود صحرائی ست و سائر اجزای آن باسمیت و سلاد کرمان و شیراز کنیزا و آنرا برکک نامند و برگ آن مسکر ست بخلاف بیخ آن عنبا بعضی ادریسی گفته که آن نبات هندی ست و بغیر هند و چین نمیروید و آن درختی ذی ساق و شاخها و برگ شبیه بدرخت جوز ست و ثمر آن شبیه بمقل اندلسی و اهل هند آنرا جمع میکنند چون عقد آن کامل میشود و نمک و آب آنرا کبس می‌نمایند و بسرکه عمل میکنند و مزه آن مثل مزه زیتون برابر ست و آن نزد ایشان اهل کوامیخ ماکوله است و مشهی طعام و چون ادامت خوردن آن نمایند بوی عرق نیکو سازد و قطع بوی اخشا کند مؤلف گوید محتمل که انبه خام باشد که اجار آن بدیگر اقالیم از هند می‌برند نخیته آن عنبر بفتح عین و سکون نون و فتح بای موحده و سکون رای مهمله بفارسی شاه بو گویند قطعهاست که در بحر هند یافته می‌شود مشابه موم در جمود آن و ذوبان آن و در ماهیت آن اختلاف ست بقول بعضی آن سرگین نوعی از حیوان دریائیست که موج آنرا بساحل می‌اندازد و نزد بعضی آن قسمی از کف دریاست و بقولی آن شبنمی ست که بر روی دریا نشسته بطول زمان منعقد میگردد و این همه اقوال بعید از صواب می‌نماید و بعضی گویند که آن موم نوعی از مگس عسل ست که در جزائر واقع میان دریا بر کوهها و درختهای آن خانه ساخته در موسم بهار که گلها و شگوفهای خوشبو بسیار ست از ان عسل جمع میکنند و بدان موضع کسی نمیرسد

عنب الثعلب مجنن
عنب الجن
عنب الحیه
عنب الدب
عنبا
عنبر

که آن عسل را اخذ کنند پس بمرور ایام کثرت می پذیرد و در موسم باد و باران از شدت آن سر دخانهای آنها جدا گشته با سیلاب در دریا میرود
و عسل آن بمرور ایام شسته زائل میگردد و موم خالص آن از تابش آفتاب و تلاطم امواج لجی دریا در هم نشسته پرده پرده و مدور
و نیز مدور میگردد و بساحل دریا می آید و مردم آنرا برداشته می فروشند و مدور آن را شمامه می نامند و بقیمت اعلی میفروشند و تائید
این قول کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که این قول اقرب براجود دست بهر آنکه در عنبر آثار موم ظاهر ست که چون در حلاب گرم یا آب گرم
حل میکنند گداخته می شود و چون سرد میشود منجمد میگردد مانند موم و ایضا این خواص عظیمه که در عنبر ست بسبب آنست که مگس عسل آن رطوبت
گلها و شگوفهای خوشبو و مفرح اخذ میکنند و بعضی مینویسند که از جمعی ثقات شنیده شده که مندرست بعضی اوقات تازه آنکه بدست میآید
باشیرینی و نرم مانند خمیر شیرین بسیار خوشبو میباشد و در سواحل بحر یمن و مالدیپ و حضرموت و نواح آنها موج می آورد و مردم آنجا آنرا
بر می دارند و حکام آن بلدان بقیمت بسیار گران می خرند و برغبت تمام میخورند و میگویند که بسیار مقوی باه و حرارت غریزی و قوتها و
ارواح و مسمن بدن ست و نیز حکیم علویخان و بعضی دیگران از مشاهدات خود نقل نموده اند که در شمامهٔ عنبر و نیز قطع آن دیدیم که در آن
مثل مگس عسل جانوران بسیار و سخت پوست خرقی و جانوری صدفی جلد سرخ جوزی رنگ و نیز چیزی در آن شبیه بمنقار بود و گویند
قول صحیح تر و قویتر آنست که شیخ الرئیس و غیر آن نوشته اند که آن رطوبتی ست که از چشمهای سواحل تجر و از بعضی معادن میان دریا
یا جزائر میان دریا مانند قفر و مومیائی و قیر بر می آید و بسبب جزر و مد و تلاطم امواج و رسیدن حرارت آفتاب بدان بر روی
آب دریا پرده پرده منجمد میگردد و نیز مدور بشکل شمامه و باشکال دیگر گشته بساحل می افتد و گویند که حیوانات بحری آن را بسیار دوست میدارند
و چون آنرا دیدند از حلق فرو می برند و در شکم آنها منهضم نشده آنها را میکشد و یا شکم آنها را نفخ می کند و بالای آب می افتند و کسانیکه
را تفق این امر اند آنها را بزودی گرفته شکم را شگافته بر می آورند و این سیاه رنگ و اندک بسهوکت و زهومت می باشد و این را عنبر بلعی
می نامند و گفته اند که از عنبر آنچه مخلوط بخاک و ریگ میگردد در ته آب می نشیند بسبب گرانی خود و این صفائحی سیاه میباشد و گاه از میان صفائح
آن ریگ و خاک و چرک بر می آید و این را عنبر رملی و تختهٔ نامند و بدون تصفیه استعمال این جایز نیست و طریق آن مانند تصفیه موم ست و بالجمله از عنبر آنچه
صاف مائل بزردی ست آنرا عنبر اشهب نامند و از این آنچه مدور شکل باشد شمامه گویند و آنچه قطعهای آن مائل بسفیدی ست و در آن
نقطهای بسیار ریزه سفید می باشد آنرا عنبر خشخاشی و آن نقاط را ابهار عنبری نامند و بهترین همه آنست که تازه باذهنیت و خوشبو باشد
و سائر انواع آن بمراتب یعنی بهترین آنها اشهب بسیار خوشبو ست و بعد از آن ازرق که مائل بزرقت ست پس مائل بسبزی پس مائل بسیاهی
و ردی تر از همه سیاه کم بو بسیار کهنه آنست پس بلعی که در جوف ماهی یافته می شود و در کهن آن را میخورد و گویند که آن سم ست و بقول
گیلانی می باید که عنبر سبک وزن و رخو باشد و بسهولت سائیده شود خصوصا با نبات و در سپرد و غن بسهولت گداخته گردد و در آن
چیزیکه گداخته نشود و باقی نماند و در آن رنگ هم نباشد و آنچه ریزه شده باشد و خواهند که آنرا مجتمع گردانند باید که با گلاب در دیگ مضاعف
بگدازند و در گلاب سرد اندازند و مانند شمامه سازند و یا آنکه در پارچه کرباس باریک پاکیزه کرده در آب گرم جوشان بگذارند تا
خوب نرم شود و در هم فشار دهند تا یکسان گردد پس در آب سرد فرو برند تا منجمد گردد و پارچه را از آن جدا کرده نگاه دارند و این
بعد از مدتی نیز بهار میکنند و بعضی نا مقیدان عنبر را از آهک و موم و لادن مغشوش میسازند و بهر شکلی که میخواهند صفائحی و یا شمامه
میکنند و گاه شمامه از آن ساخته سه چهار پرده عنبر خالص بر آن می چسبانند و میفروشند و یا عنبر خالص را گداخته بالای آن میریزند
و کهنه کرده میفروشند و فرق میان اصلی و جعلی آنست که قدری آنرا بخایند اگر از هم ریزه گردد مصنوع ست و اگر نرم و مجتمع و اندک
چسپنده باشد خالص و دیگران که قدری در آتش اندازند اگر دود آن خوشبو باشد خالص ست و الا مجعول و یا آنکه میخی یا سوزنی را گرم کرده

و آن فروبرند اگر بوی خوش از آن بر آید خالص ست والا فلا و امتیاز شناخت اصلی از جعلی مشکل ست مگر آنکه بشکنند آنرا و حقیقت جو آنرا از دید یابند تمام اصل بقول شیخ طبع عنبر گرم در دوم و خشک در اول ست و گویند بالعکس و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی در دوم گفته اند و آن ملطف مسخن مقوی قلب مفرح آن و بسیار موافق پیران و نافع دماغ و مقوی حواس خمسه و حافظ ارواح و قوای حیوانی و نفسانی و طبیعی و نباتیه مفرح سرد مزاجان و محرک اشتها و باه و اعاده کننده قوتهای کم شده از شرب ادویه مسهله و غیره و کثرت جماع و او جاع و مفتح سده و فادزهر سموم و مقوی افعال معاجین و تراکیب بالطبع و دافع امراض بارده عموماً و امراض بارده دماغیه و قلبیه خصوصاً و خوشبو کننده دهان و بالخاصیت دافع امراض حاره قلب و دماغ و منعش حرارت غریزی ست و شیخ الرئیس در کتاب ادویه قلبیه نوشته که در عنبر منافعیست و لزوجت و خاصیت شدیدست در تقویت و تفریح مگر اعانت آن سکینه عطریت قوی آن ولهذا مقوی جوهر کل روح در اعضای رئیسه است و شدید تر در اعتدال از مشک و کافور و نیز گویند که در اینجا اعتدال یعنی موافقت و مناسبت ست یعنی آن شدید تر در مناسبت برای قوت و روح از مشک ست زیرا که در مشک حدت بسیار و شدید ترست و نافع درد معده و دافع ریاح غلیظ است و گیلانی گفته که تقویت آن سوای اسخان ست ولیکن آن را منافع جلیله است که در مشک و عنبر آن نیست و نافع پیران و سرد مزاجان و در زمستان نافع ریاح غلیظه عارض در امعا از سده و شرباً و طلاءً اخلاج و مقوی جوهر جمیع ارواح و زیاده کننده آنها و اعضای رئیسه است و نافع در دفع وبای هوا و بائی بخوراً و شماً و شرباً و در اکثر معجونات کبار و مفرحات و جوارشات برای خوشبوی نکهت و تقویت قوت داخل سکینه و گویند خوردن یک دانگ آن هر روز تا سه نیم جهت فم معده جدید و قدیم مجرب و آن جهت فالج و لقوه و رعشه و گزاز و خدر و صداع بارد و شقیقه و جنون و نزلات مزمنه و اوجاع گوش و تحلیل ریاح آن و امراض جنبی و سینه و سرفه کهنه و ربو و خفقان و ضعف قلب و خفقان و غشی و ضعف معده و جگر و استسقا و یرقان و اوجاع معده و طحال و گرده و ریاح مجتمعه در معده و امعا و اوجاع مفاصل و اعصاب شرباً و سعوطاً و تدهیناً و بخوراً نافع و گویند سعوطاً آن با روغنهای گرم جهت دفع امراض بارده دماغی و تفتیح سده آن و انواع وجع اعصاب و خدر نافع و تمیمی گفته که از عنبر شمامات مثل سیب میسازند و بویانیدن آن کسانی که ایشان را نزلات بارده و فالج بالقوه یا که از عارض شده باشد انتفاع می یابند و در اکثر معاجین کبار و جوارشات ملوکیه داخل کرده می شود و ابن رضوان گوید طلای آن نافع شقیقه و صداع ست اگر از اخلاط بارده باشد و کذا بخور آن و چون بدان بخور سازند تقویت اعضا کند و مقاومت هوای محدث امراض نماید چون بر شرب بخور آن ادمان کنند و در کتاب تجربتین آمده که تدخین بدان نافع نزلات بارده مقوی دماغ ست و چون در روغن بان حل کرده بمالند جمیع اوجاع عصب قدری را نفع بخشد و مالش آن بر فقرات پشت نافع در آنست و آن مقوی فم معده است چون آنرا در روغن حل کرده و در آن پاره پنبه آلوده بر فم معده گذارند و آن جهت رفع اسهال شکم حادث از برودت و از ضعف معده نافع و بالجمله آن مقوی جمیع اعضای عصبانیست و اگر اندکی از آن در نوع شراب حل ساخته بنوشند سکر بسرعت آرد و خوردن آن تنها سکر آرد خصوصاً چون از یک مثقال آن با دو درم آن بنفشه سوده و نیم مثقال صمغ عربی آمیخته در سه روز استعمال کنند سکر نیک آورد و گویند آشامیدن آن مدام با ماء العسل جهت اعاده باه مایوسین و طلای آن با غالیه و ادهان حاره جهت تقویت اعضای تناسل و تحریک باه و بر احلیل باعث شدت لذت جماع طرفین بحد افراط و چون بر مقعد حمل کنند در آن از رطوبات و ریاح بلغمی باشد ضماد کنند بغایت نفع کند و منع از قبول اخلاط نماید و ایضاً آشامیدن آن جهت رفع وبا و سموم و بخور آن مصلح هوای وبا و دیگر نیز انسیون و جوالم و بو کشیدن آن در جمیع امور مذکوره قوی الاثر و در تنقیح نوشته که عنبر و معاجین و لطائف شم و بخور استعمال کرده میشود و بعضی در خوردن تنها استعمال نمی کنند بلکه بعد تخمیر در معجون و مفرح لیکن مضر جگر گرم و مانع شرب مصلح آن کافور بدل آن بوزن آن سک و ثمن وزن آن مشک و بعضی گفته اند که آن مضر جگر و مضعف آن ست پس اولی آنکه از اکثار آن عموماً

هنگام ضعف جگر اجتناب نمایند و اسحاق گوید مضر امعاست مصلح آن صمغ عربی و صاحب منهاج گوید که آن مضر اعصابست مصلح آن بوئیدن کافور
و گیلانی گفته که این اقوال ضعیف اند لیکن آن گاهی بجگر ضرر میکند چون از مجاری آن نفوذ نمیکند و آن در خون غلیان و رقت پیدا میکند و صلاح
آن سکنجبین و مزیدن بهی ترش و شمیدن کافور باید کرد و نزد بعضی مضعف روح کبدی ست مصلح آن ادویه سرد مانند طباشیر و گشنیز و امثال
اینها و اکثار خوردن و بوئیدن آن مهیج ماشرا و حمره و نمله است مصلح آن بوئیدن کافور مقدار شربت آن از یکدانگ تا دو دانگ گویند زیاده از
قیراط نیز باک ندارد و گویند بدل آن ربع وزن آن مشک گویند ثلث وزن آن مشک سدس آن زعفران و گویند بوزن آن مرو مشک و
زعفران ست **عنجد** تخم مویز ست و جمیع دانه اثمار را شامل **عندلیب** اسم بلبل ست **عندم** بقم ست و نزد جمعی دم الاخوین **عنرب** سماق ست
عنزنیاده است **عنزران** آذریوست **عنزروت** در انزروت مذکور شد **عنصل** بفتح عین مهمله و سکون نون و صاد مهمله و
سکون لام اسم عربیت و نیز بعربی عنصلان و بصل العنصل و بصل الفار و بصل البر و بصل الکلب و بسریانی قاتل الذیب و بصل الزیر و بصل
الخنازیر و بصل الحیة بیونانی و بقول صاحب سدید در سریانی اسقیل و اسقال اسقیلا و برومی اقلیطون و فلیطیقوس و بفارسی پیاز دشتی و پیاز
موش جهت آنکه کشنده موش ست و در انگریزی اسکوال و بهندی کندا و کولی کاندا گویند و آن بیخی ست شبیه به پیاز بزرگ و کوچک کوهی
و صحرائی میباشد و بزرگ آن تا بنیم رطل و در اکثر بلاد کثیر الوجود و نور باقان بنگاله اکثر لعاب آن را جهت استحکام و سختی بر ریسمان تار دنبوده پارچه
بیش از بافتن میمالند و لهذا آنرا بهندی کولی کاندا نامند چه کولی بمعنی نور باف و کاندا پیاز را گویند یعنی پیاز نور باف و قسمی از آن
سمی قتال ست و بعضی گمان کرده اند که آن بلبوس ست و این خطاست و وجه خطا در بلبوس گذشت و برگ آن شبیه ببرگ زنبق و سوسن
و نرگس و پیاز و دراز و تر و عریض تر از اینها و ساق آن بی تجویف و سبز مائل بزردی و از بیخ پیاز آن ساقی اندک عریض بر می آید و بر سر
آن گلهای سفید طولانی و وسط گلها سفید و هر گلی شش برگ و در وسط آنها خطار ارغوانی طولانی و در وسط گلها بیخ تا هفت عدد
تارهای ارغوانی و بر سر آنها چیزهای هلالی شکل اندک بین زرد رنگ و بعد خشک شدن سیاه میگردد و بوی گل آن فی الجمله بوی گل سلوفر
و گل بعضی سفید مائل بسیاهی و تخم آن مانند تخم پیاز و بزرگتر از آن و بهترین آن آنست که امرود شکل زرد مائل بسفیدی براق شبیه برنگ
عاج و طعم آن اندک شیرینی با حدت و تلخی و متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و مولف معاینه کرده که صحرائی آن انچه بر کناره آبها میروید بزرگتر
و در حدت کمتر و کوهی آن کوچک و تند تر میباشد گرم در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در سوم نیز گفته اند و بقول شیخ گرم و خشک
در دوم و گویند قول اول اصح ست زیرا که جزو حار و حریف در پیاز عنصل بغایت قوی ست و لهذا حرارت آن شدید تر ست و جزوی
ارضی که اندر آنست بسیار بارد نیست فلهذا بر تعدیل حرارت آن قوی نیست و بدین سبب حرارت این پیاز بغایت شدید می باشد و اما
یبوست آن بسیار نیست زیرا که انچه دران از اجزای حاره است که بران غالب اجزای ناری ست قلیل الیبوست ست و منهدا انچه دران
رطوبت فضلیه بسیار ست اندک تعدیل یبوست آن مینماید فلهذا یبوست آن کم از حرارت آن ست و آن با رطوبت فضلیه بسیار و مقطع
و دران لزوجت محرقه و مقرحه است بهر آنکه این دو لوعی از پیاز ست و در پیاز جزو حار حاد لطیف و جزو غلیظ ارضی و رطوبت فضلیه
است و اگر جزو حار نبودی پیاز حاد مقرح نبودی و خصوصا این پیاز که بغایت قوی الحدت ست و لهذا آن محرق ست بسبب
قوت حرارت آن و اما جزو غلیظ ارضی اگر نبودی پیاز مولد خلط غلیظ عسر الهضم نبودی بالجمله آن نضج مقطع مقرح محرق محلل جذاب خون و فضول
بسوی سطح ظاهر بدن بسبب قوت حرارت آن که معین بر جذب ست و بغایت ملطف کیموسات غلیظه مخرج فضول محرقه است و سبب این
افراط حرارت آنست حتی که رقیق ماده تحلیل میکند و رمادیت آن باقی میماند و بدین سبب محرق می شود و ایضا رطوبت مجذوبه
را فاسد میکند و از این جهت تفتیح میکند و بسبب قوت حرارت خود شدید التلطیف ست بهر آنکه حرارت آن بدرجه اخشن ا رضیته

کردن مواد است و تسییل آنچه در آن از اجزای لطیفه است قوی می باشد و مقطع بهر آنست که بسبب قوت حرارت و شدت حدت و نفوذ خواص
بر تفریق اجزای ماده و تقسیم آن باجزای صغار قوی می باشد و بدین سبب تقطیع مواد لزج می نماید و قوت تقطیع آن زیاده بر قوت تلطیف
آنست و بیان حدت و لذع ست که آن از طبخ یا بریان کردن زایل میشود و چون اراده بریان کردن آن نمایند باید که بر آن آرد
یا گل طلا کنند و در تنور نیمگرم یا خاکستر گرم دفن نمایند تا آنکه پخته گردد و مغز آن بجوشانند و با جمله آن بغایت حریف ست از پختن و بریان
کردن قوت حدت آن منکسر میشود و معمول و مستعمل همین ست و بقول گیلانی افضل آنست که آب آن یک اوقیه گرفته در یک من عسل
آمیخته بجوشانند تا آنکه غلیظ گردد و بهنگام شام مقدار نیم مثقال تا یک مثقال از آن بلیسند که این در تقطیع اخلاط غلیظه بالغ النفع ست
و گویند که عنصل جهت اکثر امراض سر مانند لیثرغس و صرع و مالیخولیا و شقیقه و درد سر بارد و سبات و دوار و سدر و اختلاج و استرخا و فالج
و لقوه و نسیان نافع و تقویت باصره و حدت آن و منع نزول آب در چشم و درد گوش و استحکام لثه مسترخیه و دندان متحرکه و تقویت حلق و
جهت بحه و ربو و عسر النفس و ضیق آن و منع انتصاب آن و سرفه کهنه و خشونت سینه و نفث الدم و جهت تقویت معده بر هضم طعام و تنقیه آن
از رطوبات ردیه و منع طفو طعام بر سر معده مفید است و نافع استسقا و یرقان و صلابت طحال و مغص و مدر بول و قوت و تحلیل و سرکه و شراب
آن شکننده سنگ گرده و مثانه و نافع عسر البول و احتباس حیض و مسقط جنین و نافع اختناق رحم و وجع مفاصل و عرق النسا و قروح ظاهری
و اوجاع اعصاب و داء الثعلب و جذام و منقی اعضا از اخلاط غلیظه لزجه بجهت جلا و تفتیح و جاذب فضول از عمق بدن و مسهل اخلاط غلیظه
لاسیما بریان کرده آن که با شش جزو آن نمک قدری روغن سرشته بقدر یک نیم مثقال آن تا نا شتا بخورند اسهال نیک آورد و امراض مذکوره
را نفع بخشد و جوش کرده آن بدستور و گویند از خواص آنست که برگ آن چون بر زمین ساقط گردد و بر آن گرگ قیام نماید لنگ گردد و گاو میرد
و طلای کم مطبوخ آن با زیت و راتیانج قلع ثالیل نماید بسبب حدت و غوص خود و بقول شیخ طلای آن با عسل سرشته در داء الثعلب از آنچه
موی بر وبانید بسبب تحلیل ماده مفسده برای رویانیدن موی و بدستور قلع کرده آن بر موضع آن الیدن مجرب است و گیلانی گوید که چون
غیر بریان کرده آن بانطرون ربع وزن آن کوبیده در پارچه درشت بسته موضع داء الثعلب را بان چندان بمالند که خون آلود گردد در یک بار
زایل گرداند و موی بر وباند و اگر محتاج تکرار عمل باشند بعد رفع جراحت باز بمالند و خوردن نه قیراط بریان کرده آن با ماء العسل جهت جذام
نافع و چون مغز آن را با سرکه سائیده در حمام بر بهق که بهیچ دوا زایل نشود بمالند در ازاله او مجرب و طلای آن مجفف قروح خارجی ست
و خوردن آن مضر قروح احشاست و چون در روغن آن موم زرد و اندکی گوگرد سوده آمیزند طلای آن جهت قروح شهدیه و جرب
متقرح و خشک و حکه و خراز و بازخت و غیر آن جهت بثور یابسه سر اطفال نافع و چون ریزه ریزه کرده در روغن زنبق بجوشانند تا نیم سوخته
گردد مالیدن آن روغن جهت جمود اطراف از سرمازدگی و درد مفاصل و نقرس و درد گوش و سده آن مؤثر و گیلانی نوشته که اگر
پیاز عنصل را قطع کرده در زیت بریان نمایند تا آنکه پیاز خشک گردد این روغن جهت جمود خون در دست و پا نافع و اگر با آن سیر بریان
کنند نافع تر باشد و آن تقویت اعضای ضعیفه و افاده صحت آنها نماید و روغن آن قوبا را نفع بلیغ نماید و نافع عرق النسا و تشنج و فالج
و استرخا و مسکن اوجاع مفاصل بارده ست و جهت خراز سر اطفال بالغ النفع و خوردن یک مثقال بریان کرده آن تنها و یا با شراب
عسلی و یا با عسل جهت دوار و سدر و صرع و مالیخولیا و استرخا و فالج و لقوه نافع و ضماد سائیده آن تنها و یا با سرکه انگوری و یا
مشک بر سر صاحب لیثرغس و همچنین ضماد آن بر ساقین و فخذین صاحب آن و ساقین صاحب سبات باعث حدوث هوا
و افاقه و تنبیه او ست و ضماد سائیده با آتش گرم کرده آن آن مقدار که سوزش و حدت آن کم گردد و تنها و یا با اندکی فلفل و قدری
افسنتین و صبر و مرمکی و مصطگی اجزای برابر یا غیر متساوی بقدر حاجت و لیکن عنصل بوزن مجموع باشد بر سر صاحب لیثرغس

دبر ساقین و قدمین و پایها و زانوهای او بعد از نشتر زدن بر ساقین او و گذاشتن محجمه نافع و بدستور اگر تنها یا با صعتر فارسی و مویزج
هر یکی ده درم برگ خردل یکدسته کوبیده همه را باهم باریک سائیده با روغن یاسمین یا روغن خار در هاون مرسته بسایند تا چون مرهم
شود و بر ساقین و قدمین و زانوهای او بمالند و همچنین اگر بر ثالیل و شقاق عارض از سردی هوا بمالند و بقول شیخ خوردن آن نهار تیز
کننده بصر است و چکانیدن طبیخ آن در گوش نافع ثقل سمع و روغن آن همین عمل کند و سده آن بگشاید و چون با دو چند آن عسل کف
گرفته بقدر چهار و نیم دانگ بخورند جهت ربو و ضیق النفس و گرفتگی آواز و سرفه کهنه و خشونت سینه نافع و چون آب برگ آن با دو چند آن
عسل بقوام آورده بلیسند ربو و بهر را نافع و چون روغن آن بعسل آمیخته بلیسند سینه را از اخلاط لزجه پاک کند و خوردن یکدرم آن منقی سده
ریه است و چون دو بیضه مرغ را در جوف عنصل پنهان نمایند و بگذارند تا نضج یابد و آن هر دو بیضه ناشتا بخورند اسهال خام و لزج آورد و
مریض صاحب فراش را ساز دو چون مطبوخ آن بخورند جهت درد معده و رداءت هضم و ضعف معده و یرقان و سرفه کهنه و ربو و نفث الدم
و نفث مده ریه و مفاصل و احتباس بول نافع و آن را در دفع سوء هضم و تقویت معده خاصیت است و چون هر روز ناشتا دو سه درم از آن بخورند
طعام هضم نماید و چون عنصل را کوبیده فشرده با آب آن آرد کرسنه خمیر نموده قرص ساخته بدارند و بخورند استسقا را مفید گفته اند و چون عنصل را
بخمیر و گل گرفته زیر آتش بپزند و قدری از پخته آن با پیاز و سیر اندکی و نمک سرشته بخورند مقدار سه مثقال با حلوا کرم شکم را هر نوع که باشد
دفع نماید و بقدر قیراط از آن و از ریشهای آن که باهم کوفته بنوشند مقی قویست و چون عنصل را اجیل وز بخورند صلابت طحال را نفع
کند و بیازار آنرا چون حبل ریک وز بر طحال تعلیق نمایند آنرا بگدازد و چون تخم آن باریک سوده بعسل آمیخته بخورند تلیین شکم نماید و جهت مغص
و درد مقعد و رحم نفع کند و ایضا تخم آن شفا دهنده از قولنج صعب است که آنرا دوائی نباشد باین طریق که آن را باریک سوده با شراب
یا بسرکه سرشته حبوب بقدر نخود سازند و یک حب از آن در میان انجیر که در عسل رقیق یک روز خیسانیده باشند نهاده بخایند و بلع آن
آب گرم و یا آبیکه در آن بوره جوشانیده باشند بیاشامند دفع قولنج صعب نماید و گیلانی گوید که عنصل بالجمله موافق جمیع امراض شکم است سوای
جروح و بر ناشتا اندکی از آن بخورانند بعده بتدریج افزایند تا آنکه بیک اوقیه رسد و اگر بگیرند از عنصل بریان و روغن گاو یک جزو و بادیان
هشت جزو و نمک بریان آمیزند و ناشتا دو قلنجار که یک نیم مثقال می شود بخورند اسهال خوب آورد و خوردن نه قیراط مطبوخ آن بعسل جهت
ادرار بول و مجنونین بتغیر نافع و چون اسهال آورد اسهال خلط غلیظ لزج نماید و خوردن بریان کرده آن همین فعل کند و اگر از آن
پنج درم با بیست درم روغن زیتون بجوشانند تا آنکه پخته شود پس صاف نموده بنهند و کف پا را بآن روغن بمالند و پای بر زمین نگذارند
تا آنکه خشک گردد و بآن خواب کنند همچنین تا هفت روز متواتر بثبات لحوظ پیدا کند و این از اسرار مکتومه است و چون عنصل بقدر سه ابولوسات
با عسل بخورند لرزه کهنه فی تب را دفع کند و آن نافع عرق النسا و شقاق پاشنه عارض از سردی است لاسیما قیروطی آن با زیت و راتینج
و پیاز عنصل تریاق گزیدن حشرات است و تخم آن نیز فادزهر سموم است و شحم آن موش را بکشد و دفع ضرر سموم نماید و ضماد پخته آن در سرکه
جهت گزیدن افعی نافع و گویند بوی آن کشنده مگسهای گزنده است و با خاصیت قاتل موش در ساعت چون آنرا بخورد و تعلیق عنصل
بر دروازه خانه مانع از دخول هوام اندر آنست و داشتن آن با خود یا در مکان و پاشیدن آب مطبوخ آن در خانه موجب گریختن
درندگان و هوام دار و نمل و مورچه و مگس و موش است و مالیدن عنصل غیر بریان بر بدن باعث قرحه و اذیت آن و مصلح آن طلای
مرداسنگ بآب سائیده و گویند چون عنصل را نزدیک درخت انگور غرس نمایند انگور را باصلاح آورد و غرس آن در پای درخت
انار و سفرجل مانع ریختن شگوفه آن مقدار شربت آن یک مثقال و گویند تا دو درم و زیاده برآن مضر و مهلک خصوص غیر بریان آن
آن و استعمال آن سوای سرد مزاجان صالح نیست و کسیکه در جوف آن قرحه یا سیلان خون باشد ترسیب آن نشود و آن سوزش هم

بسبب حدت خود میکند و مصلح آن نوشیدن شیر تازه آن و اصلاح غیر بیان کرده آن و آنکه زیاده از قدر شربت خورده باشد تنقیه مقدّه قی آن اشیاء باردة ولعابات وآب میوهای سرد و شوربای حریرست و مضر گرم مزاجان و کرب ست وآن منشر عصب صحیح با وجودیکه اوجاع عصب رانافع ست زیراکه در عصب سلیم سوء مزاج حار پیدا میکند و اوجاع آن اکثر بارد میباشد مصلح آن حماما و بقول صاحب تقویم مصدع و محدث دوار و مصلح آن سکنجبین تندیست و مضر مسلل مصلح آن آرد کرسنه و گویند مصدع و مورث غثیان و مقرح و مقطع مصلح آن قند و نبات و سکنجبین و یا شیر تازه دوشیده و ربوب فواکه و گویند از اکثار حبه آن و خوردن روی آن گاهی قرحه امعاء و قرحه مبادل و مگر عارض میشود و برین سفص تقدم می نماید و مصلح آن شیر آهن تاب یا زردی بیضه جوشداده یا مقلیا نافع ست و عنصل که تهار دیده باشد در زمین آن ردی شدید الحرارت حاد و قتال ست ولهذا شیخ گفته که قسمی ازان سمی قتال ست و ملاحش قی کردن و اشامیدن اشیای مذکوره و زردی تخم مرغ در سرکه پخته و سماق و بزدر و لعابات و مسکه و سفوف مقلیا تا خوردن و بدل آن بوزن آن قروما و مثل ثلث وزن آن وج و مثل آن حماما و گویند بدل آن بوزن آن بلبوس اسقورد یون که سیر صحرائیست و لوف و بیخ کبر ست و سرکه آن در سرکه عنصل مسطور شد و افعال و خواص این بقول اطبای انگریزی در اسکوال مذکور شد **عنقر** اسم مرزنجوش ست **عنقود** بضم عین و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله اسم عنب خوشه است و جمع آن عناقید آمده و نیز اسم نباتی ست مخصوص که مزانی امروسیا و امیروسیا و بطرس و ارطیا و ارطاماسیا نامند و آن نباتی ست کوچک بسیار شاخها که بقدر سه شبر بلند شود و برگ آن کوچک مانند برگ سداب از ساق و بیخ برآمده و بی شگوفه و شاخهای آن مملو از رطوبت و تخم شبیه بعناقید و بوی تخم آن شبیه ببوی سداب و بیخ آن باریک و دراز بقدر دو شبر و اهل فرنگ ازان اکلیل میسازند مزاج آن سرد و خشک و دران قوت قابضه ست و مقوی عضو ضعیف و عصاره آن مادع مانع ریختن مواد باعضا و ضماد آن رافع اورام حاره و التهاب آن و مسکن حدت خون و صفرا مقدار شربت آن تا سه درم **عنقیلی** و **عنقلی** هر دو اسم شلجم ست **عنکب** بفتح عین مهمله و سکون نون اصل آن کنفدست بدال مهمله و نا قرقان اسم قسمی از ماهی ست **عنکبوت** بفتح عین و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحده و سکون واو و تاء فوقانی جمع آن عناکب آمده و نیز بعربی قدس و به فارسی کارتنه و طیر مگس و کره تن و به یونانی ادحن و بسریانی کواعی و به ترکی اورمچک و بعبرانی ارجن و بهندی مکری گویند و آن حیوانی ست کوچک و پاهای آن بسیار باریک دراز و انواع میباشد و هر یک بنامی خاص نامند شبث و سبع الذباب و رتیلا و غیرها و ذات السم و ازان نوعی شدید الاضرار بنحویکه چون بر بدن انسان مرور کند قرحه نماید و نوعی ازانست که مگس را صید کند و آنرا لیث گویند و از مطلق آن مراد نوعی ست که در گوشه های خانه و جاهای خالی از لعاب دهن خود تار ها تنیده خانه ساخته میباشد و همه انواع آن سرد و خشک و خصوصا اطراف آن و دران جلا و تقویت و منع قبول مواد ست و بعضی مانند شبث و سبع الذباب و مانند آنها گرم دانسته اند چون نسج غلیظ سفید آن که آنرا بیونانی ابرکاکیا نامند در روغن گل یا زیت طبخ نموده در گوش چکانند درد آن ساکن شود و بستن نسج آن بر جراحات که خون ازانها جاری باشد قطع خون بسبب چسپیدن بر آنها و التیام آنها نماید و چون آنرا با بعضی مراهم مناسبه و یا با زفت آمیخته بر پارچه کتان مالیده بر پیشانی و یا صدغین بچسپانند از الۀ تپ غب کند و نیز گویند که چون خانه غلیظ سفید آن را در پوست بسته بر سر و یا بر بازو و یا بر گردن صاحب حمی غب ببندند زائل گردد و پرده صفیق که در زیر شکم عنکبوت در هنگام بچه دادن می باشد و چون بچها بزرگ شدند جدا گشته بجا برمی آیند آنرا چون بر بازوی صاحب تپ ربع بندند زائل شود و چون بر جای سیلان خون ضماد نمایند حبس آن نماید و بر جراحات تازه حکم بخیه و خشک بند دارد و بقول گیلانی چون با گل دیوار کهنه یا بعض ادویه نافع خروج خون آمیخته ضماد سازند و یا بر جراحات بپاشند و لاسیما بر نوکه خون ازان جاری باشد و بجیلۀ بند نگردد و مصالح مانده شود صبر آن نماید و چون عنکبوت را که در خانها میباشد سوده

بر جراحات ظاهر بدن بندند حفظ آن بلا ورم نماید و چون نسج آن گرفته بران سرکه چکانیده بر دبل و راول ظهور آن بندند و بران بگذارند تا آنکه خشک گردد نفع کند و منع از نیا رقی آن و تجفیف آن نماید و چون بر قرحه بر برگ صدیدی بالسانا ذاله آن و جلای آن کند و گویند بالتعلیق نسج آن همین فعل کند و چون عنکبوت بر عضو مالیده شود آبله کند و خارش نماید و قرحه گردد و از نوع قوی آن اعراض دیه و شری ست دیا و قشعریره و انتشار قضیب و تمدد آن و انتفاخ شکم از ریاح بهم رسد علاجش آشامیدن سداب خشک و سعد و شونیز با شراب صرف و تعریق در حمام ست و انبه خام خشک کرده که بهندی امچور نامند باب گرم سوده بمالند و نوع عنکبوت سیاه که معروف بعذب ست و پایهای آن کوتاه در زمین میکشد و چون خلال نزد او می برند بدست خود میگیرد و از گزیدن آن تپ مطبقه عارض میگردد و سائر عوارض دیگر و سم آن گرم ست بخلاف سائر عنکبوتهای دیگر علاج آن فصد ست و مفتحات و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و لزوم ماء الشعیر و مزورات و باید که گوشت فاسد جای گزیده آنرا با آلات آهنی ببرند و تدبیر قروح ردیه بالفعل آرند و اما عنکبوت معروف بلهد که بعکس صید و آنرا میگیرند و چنانچه فهد یعنی یوز بشکار صید آنرا میگیرد و آن عنکبوت کوچک کوتاه دست و پا سفید منقط بسیاهی ست و آن سلیمتر از سائر انواع ست از گزیدن آن خارش بسیار عارض میگردد علاج آن عرق آورد نست عرق آمده ساعت بساعت پاک کنند و بیخ کرفس در سرکه جوشانده دران عضو ملکرده مالیدن و اما عنکبوت معروف بشبث یا بهایند پیاه مراز و از گزیدن آن درد معده و قی و دشواری بول و براز عارض میگردد و مهلک ست علاجش علاج رتیلا ست عنم بفتح عین و نون و سکون میم بلغت دیلم و تنکابن دارواش و بهندی شنگرواری نامند بعضی گفته اند که آن جلنارست که بفارسی گلنار گویند و گیلانی گفته که آن اسم عربی چیزیست که بر درخت مغیلان و مانند آن میروید و از شاخهای درخت شافی شبیه بچوب درخت بادام بر می آید و بران برگ کثیف بسیار سبز و شبیه ببرگ بادام مگر اطراف آن محدودنیست و کوچکتر ازان و چیزی شبیه ببرگ بنتومه که در خرقتان مسطور شد مگر این بسیار سبز و در بعض قوی تر و نرم تر و شاخها این بسیار بر می آید و بر اطراف این گل سرخ رنگ بخلاف بنتومه که گل آن مایل بزردی مثل گل زیتون می باشد و سرخی این زیاده تر ملیح المنظر مایل بطول قریب الشبه بگلنار و در اول فرجیح آن و صاحب تحفه نوشته که از شاخهای درختان میروید و غیر بنتومه ست برگ آن سبز با طراوت و انبوه و کوچکتر از برگ بادام و گل آن سرخ خوش منظر و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که چهار قسم میباشد قسمی برگ آن شبیه بلیمون و این قسم و برگ آن جهت الصاق جراحات مفید و قسم دویم برگ آن مثل برگ نیم و قسم سوم برگ آن مانند برگ انبه و قسم چهارم برگ آن شبیه ببرگ خیار و هر چهار قسم در خواص قریب بهم اند و جمله سرد و خشک خائیدن برگ آن مقوی دندان و لثه و آشامیدن آن مقوی معده و حابس اسهال و جمیع سیلانات و نزف الدم و حیض و بدستور ضماد و حمول آن و ضماد و ذرور آن جهت جراحات تازه نافع ست فصل عین مهمله با واو عود بضم عین و سکون واو و دال مهمله اسم جنس چوب و شاخ درختهاست که بهندی لکری و ڈالی نامند و از مطلق آن مراد نزد اطبا عود هندیست که بعربی عود البخور و الیلنجوج و مبا و آغالوجی و یلنجوج و بهندی اگر نامند و آن چوب درختیست که در کوهستان حنفیا قریب سلهث صوبه بنگاله و در جزائر دکن و در جزیره چینان از جزائر شهرنا که قریب بسر حد چین بهم میرسد و درخت آن بسیار بزرگ ساق و شاخهای آن اکثر کج و اندک سست که ازان چوبدستی و پیاله خوب نمیتوان ساخت بسبب کجی و سستی و نیز جابجا آن مجوف سیاه بجهت آنکه درخت آن تا کهنه نباشد و بعد بریدن تا مدتی نماند که اجزای خام آن بمرور ایام بپوسد و بریزد خوشبو نمیباشد و برای سرعت پوسیدن در زمین نمناک دفن میکنند پس بر آورده آنچه ازان با دهنیت و سنگین سیاه عرقیست که در آب فرو میرود و در آب انداخته امتحان نموده جدا میکنند آنرا عود غرقی مینامند و آنچه دران اندک خامی باقیست بآلات آهنی بر آورده غرقی مستقل میگویند و آنچه نیم عرقیست آنرا نیم غرقی و سملاء علا و آنچه مطلق بتمام آب نیرد و سمله خوانند و این کثیر الوجود تر از انواع دیگر ست و غرقی آن سیاه میباشد و غیر آن اغبر بعضی تیره و بعضی کم رنگ بمراتب خوبی و بدی و گفته اند که انواع آن بسیار میباشد چنانچه هندی و مندوری و قماری و مندلی و صنفی و قاقلی و قطعی و چینی و صالی و قطانی و بقول ماننامی و لدامی و زیطاقی و نیز صحرائی کوهی میباشد و بقول شیخ بهترین انواع عود مندلی ست و آن

بسیار خوشبو دار وسط با دهندی آورند نزد قومی پس هندی سیاه رنگ وآن کوهیست واین برمندلی یعنی فضیلت دارد که بهتر آن دریا پیش
نمیشود وآن ابیق یعنی خوشبوست میان این ومندلی فرق کمتر کرده میشود وبعضی قوم میان مندلی وهندی تا فاضل فرق نمیکنند واز فاضل زیرین عود
منسوب باسم بلدی که آنجا می آورند وآن ازسفاله هندست دیگر بیند که این ادهنیت ثالث هندیست ومیتقارمی این نیز منسوب باسم بلدیست دیگر
نیز از سفاله هندست دیگر رنگ میباشد وصنفی از قسم سفاله ست وبعد از آن دیگر انواع مذکوره وچینی مسمی بقتمور ست وآن از اقسام عود رطب ودران شهر
دبلاد وقلیل واز لاق ست وکمتر ازین مالی وقماری وغیر اینهاست وگویند کوهی آن با خطوط سیاه وصحرائی با خطوط سفید وبعضی بالعکس گفته اند و
خام جید ست وازین ودری آنکه اند قماری لسیاهی وگران وزن وبسیار سخت ورنگ وغلیظ باشد ودران سفیدی نبود وبا آتش تا زمانی بسیار باقی
وقومی سیاه آنرا برازرق فضیلت داده اند وبهترین قماری سیاه پاک از سفیدی گران وزن باقی بر آتش تا زمانی دراز وغلیظ بسیار چرب ست واینچه
افضل عود آنست که در آب خوب نشیند وآنچه بر آب بماند آن بی روح وحیات ردی ست یعنی آنرا قوتی نیست بلکه آن بسیار ضعیف ست و
دراد ویه بیشتر هندی بنگالی سلهتی عرقی آنست که نسیم خوشبو بادهنیت واندک قبض باشد زیراکه عود صاحب دیگر بوی وخوشبوئی دیگری نوع عرقی سلهتی
نیست وآنکه در اکثر نسخ قید عود هندی خام می نمایند شاید جهت آن باشد که چوب آنرا ضایع نموده اند آن عوق میگیرند از آن عرق بعد مدتی بگیرند وبعضی
آن ثقل را خشک نموده بجای عود میفروشند تا آنرا استعمال ننمایند که ضعیف ست ومصنف اختیارات مینویسد که آنچه در بندر چینیان که از جاده خاصه
ده روز راه دارد پیدا میشود بغایت عزیز الوجود ست وهم سنگ زر فروشند وگویا هیچ بو نماند وچون بدست بگیرند گرم شود وعرق کند بغایت خوشبو گردد
وبوی آن یکسان بود وبالجمله بقول شیخ الرئیس گرم وخشک در دوم وگویند گرم در آخر دوم وخشک در سوم وبعضی گویند گرم وخشک در سوم و
بعضی گرمی آن در اول ویا دوم وخشکی آن در سوم ست شرب آن ملطف ومفتح سدد وکاسر ریاح ومنشف رطوبت ومقوی احشا وجمیع اعضا و
نکهت وبقول شیخ مقوی اعصاب آنرا افاده دهنیت وازوجه لطیفه کند ولبابیته نافع دماغ ومقوی حواس وقوای دماغی وقلب ومفرح آن ومقوی
جگر ومعده وامعا وگرده ومثانه ورحم وحافظ صحت حوامل وجنین ودافع درد نقرس وبخور آن مقوی ومحلل فضول بلغمیه دماغی ومقوی قلب ست وخاییدن
آن مزیل بدبوئی دهان ومقوی دندان ولثه وبجهت معتصمه بطبع آن بلیت گست وسنون سوخته آن جالی دندان ومحکم کننده آن وآشامیدن آن جهت
سرفه بلغمیه وضیق النفس ودرد پهلو ورفع خفقان بارد وغشی وغثیان وضعف معده وجگر وامعا وازاله رطوبات عفنه وبله معده ورحم ودرد جگر و
وطحال نافع ودر نسخ میفرماید که اگر یکدرم تا یکنیم درم سفوف آن بخورند رطوبت عفنه از معده ببرد ومعده وجگر را قوت بخشد اگر مزاج آنها مائل ببرودت
باشد شارح گیلانی گوید که عود بحرارت ویبوست وعطریت خود مقوی حرارت غریزی ست ولهذا مزیل عفونت ومجفف رطوبت معده ست ودر عود
قابضیت شکم را قبض کند ودق را قطع نماید در اسهال ذوسنطاریا خصوصا سوداوی را نفع کند وچون با آب بخورند قروح امعا ومغص را نفع بخشد و
آن ودهان نیز جهت امراض کوره مفید نوشته اند وچون قدری عود را در آتش انداز ند وظرف روی آن تا که مندی حست گویند بران ...
که دود آن دران مجتمع گردد وقدری شیر در ظرف دران بدوشند وحرکت دهند که بآن ممزوج گردد وطفل را بنماید وبه هیچ نوع تسکین نیابد آن
درد وسده وخفقانی منذکر مورث یابد وعود مقوی آلات بول وباه ومسک بول ومنی وودی ومذی که در وی آنها حادث از برودت ورطوبت وضعف
مثانه واوعیه منی باشد ومانع رطوبات سائله رحم ومهیج ومسمن آنست ومطبوخ آن باشراب ریحانی تریاق سموم بارده ومجوز نمود را یا رجا بعود هندی
مانع تولد نکی ودآنهاست وبوئیدن آن مصدع امراض حاره دماغ ومضر وبخور آن مضر گرم مزاجان مصلح آن کافور وسکنجبین وبقول صاحب منهج مضر
راس حار مصلح آن گل سرخ وگویند مضر مسفل مصلح آن گلاب مقدار شربت آن از یکدرم تا یکمثقال بدل آن جهت قبض شکم صندل سرخ ودر معاجین
مسک وسنبل الطیب ودارچینی وقرنفل وزعفران وشاذنه مغسول وزن آن وجهت نقرس مقل دیون وقسط ست عود الخور عود قماری
عود البرق حلاتیشان ست عود بلسان بیونانی سعفه بلفک وتورسا ماتر وبسریانی قسابا دتواریا گویند وآن شاخهای درخت

عود البخور
عود الکرج
عود بلسان

باب غین معجمه مشتمل بر هفت فصل

فصل اول غین معجمه با الف

غاباانک شاباانک ست **غالبس** عنب الدب ست **غار** بفتح غین معجمه و الف و رای مهمله بیونانی دافنیون و قفلوس لسقلیموس و برومی قودیوس نیز و اهل شام زند و بفرنگی لاورس و بفارسی باهشتان نامند و آن شجر دهشت ست و عظیم تا هزار سال می ماند و اهل یونان بسیار احترام آن می کنند و شاخه آنرا در دست میدارند و از خود دور نمی کنند و حکمای ایشان از چوب آن تاج ساخته بر سر گذارند و برگ آن شبیه به برگ آس و نرم تر از برگ بید و دراز تر از آن و تلخ و خوشبو و با انجیر آنرا نگاه می دارند تا آنرا خوشبو میگرداند و مانع کرم زدن آنست و برگ آنرا بسریانی ورومی قلباد ذافنی و تیلبون فرسدوس نامند و آن جبلی و سهلی می باشد برگ جبلی مدور باریک تر از برگ سهلی ست و مخصوص ببلاد شام ست و از آنجا بمصر می آرند و ثمر آن در حب الغار مسطور شد و گیلانی گفته که بیونانی زافنی گویند و برگ آن در سرما می افتد فلهذا رطوبت آن قریب مائل بحرارت و حدت و تلخی ست و از ین جهت مزاج آن گرم و خشک ست و در ان اندک قبض و مناسبت آن نباتی قریب غار کوهی در برگ می روید و برگ آن بزرگتر از برگ آس و در ان سفیدی و شاخهای آن دراز بقدر یک شبر و ساق و گل و ثمر و مناسبت آن سفید برگ مدور و بیخ آن نرم شبیه به بیخ آس بری و آن خوشبو و بدین عود را مغشوش می سازند و در مذاق آن حرافت و حدت یافته می شود و بدین میان این و عود فرق کرده می شود و قسمی از ان نباتیست که بیونانی خاماذافنی یعنی غار زمین نامند و آن مذکور شد و شاخهای آن دراز تر از اول ست و املس و برگ آن عریض تر از اول و در شاخ ثمر بالجمله مزاج جمیع اجزای شجر غار گرم و خشک در دوم و گویند در اول و سوم و حب آن گرم زیاده از برگ و پوست آن کمتر در حرارت و بقول شیخ تحلیل اجزای آن و تجفیف آن قوی ست و حب آن ابلغ و پوست آن ضعیف تر و حرارت آن کمتر و گویند برگ آن گرم و خشک در سیوم و در ان حرارت و اندک قبض ست و آنرا در انگریزی لارل بریز نامند شرب آن مفتح سدد و جگر و گرده و مثانه و شکننده سنگ و روغن آن گرم تر از سائر اجزا و گرم تر از روغن گردگان و محلل و مفرح و مقوی و مدر و مالش آن جهت درد اعصاب و رفع ماندگی و اختلاط ذهن و تفتیح دهنهای رگها و درد مفاصل و کمر و غیره کرفع قشعریره مفید و آن برای عصب نیکوست و سعوط آن موافق شانیع و ارباب فالج و استرخا و چون در گوش چکانند دفع ریاح بارد آن و نفع بطنین و دوی و اوجاع بارده آن کند و از قانون و شروح آن مستفاد می شود که روغن غار نافع اوجاع مفاصل مزمنه و محلل ریاح و مفید جهت داء الثعلب و ضراز و قوبا بلغمی چون در حمام مالش بدان نمایند و بهترین آن تازه شدید الحرارت حریف ست و در ان قوت جلا و حرارت محلله است لطوخ آن جلای رواناثار فضلیه و آثار قروح و دالثالیل کند و نافع تشقاق ردی و آن در عطریات مثل غالیه داخل می شود و مزیل علت و ملین عصب موافق هر وجع از اوجاع مفاصل و اعصاب و اقشعرار است و چون بدان فقار مفلوج و مخدور بمالند نفع کند و موافق نزلات و صداع و قطور آن در گوش مخلوط با پیه بط جهت طرش نافع و مضمضه بدان نافع درد دندان بارد و چرب کردن مواضع درد باد و مسکن آنست و چون اندک مشک و عنبر اضافه کرده بدان مقدم سر را چرب نمایند توالی نزلات را نفع کند و دماغ را گرم گرداند و برودت آن ببرد و شقیقه بارد و رطب را سعوط نفع کند و آن نافع اوجاع مزمنه سر ست و مفید درد جگر و چون بران مصطگی افزوده بر فم معده طلا کنند تسکین قی بلغمی و تقویت آن نماید و چون در آن پنبه یا پشم آلوده نیم گرم بر معده نهند

و در تلخی آن شریکی یافته می شود با طبقات مستوی غیر مستدیر که قطعهای آن بزرگ و سست باشند و باندک سودن از هم بپاشد و این اوصاف مادهٔ آنست و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مزد و صلب آن روی ست و زرد و سرخ آن قریب بسمیت و سیاه آن سمی و همه این غیر مستعمل و او یباسوس گفته که روی ترین آن آنست که کثیف تر و قریب به تخشیت گران وزن و در رنگ مائل بزردی و غبرت و کم ما است مکروه منظر صلب باشد و شرط استعمال آن آنست که بر غربال موئین بمالند تا اجزای لطیف آن بگذرد و اجزای سمیه سخت آن بماند و زنهار نباید کوفت که اجزای سمیه آن که بشکل ناخن بریده و سیاه باشد کوفته داخل نگردد و بالجمله بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و بقول دیگران گرم و خشک در دوم و بعضی گرمی آنرا زیاده از خشکی آن تا سوم و بعضی مرکب القوی و بعضی تر دانسته و در طعم آن تلخی و تندی و اندک قبض ست و جوهر آن مائی و هوائی و ارضی لطیف و صاحب جامع از جالینوس نقل کرده غاریقون دوای ست که چون انسان بچشد در اول مذاق آن حلاوت دریابد پس در آخر او تلخی یابد و بعد از آنکه زمانه بران بگذرد در ان حرافت و چیزی از قبض اندک ظاهر گردد و نیز جرم آن رخو ست و این همه اشیا دلالت میکند بر آنکه این دوا مرکب از جوهر هوائی و از جوهر ارضی که حرارت آنرا لطیف کرده و در ان چیزی از مائیت نیست و بهمین جهت قوت آن محلل مقطع اشیای غلیظه است و بدین سبب آن فتاح سده حادث در جگر ست و ایضا نافع اقسام صرع بسبب این قوت و همچنین رافع یرقان حادث از سده و نافع صاحب لرزه که از خلط غلیظ لزج باشد و آن مفید کسی ست که او را افعی یا جانوری دیگر گزیده باشد چون بر موضع گزیدگی گذارند و بقدر یک مثقال با شراب ممزوج بنوشانند و گیلانی نوشته که این دوا در چشیدن اول مثل قند یافته می شود پس در ان تلخی و بعد از ان حرافت و اندک قبض در ان ظاهر میگردد و تفاوت بسبب مائیت و تلخی بسبب ارضیت محترقه و حرافت بسبب جوهر ناری می باشد پس لابد ست که جوهر این دوا لطیف باشد و بقول جالینوس که در ان چیزی از مائیت نیست مسلم نیست زیرا که اگر در ان مائیت نبودی تلخی و حرافت آن اول ظاهر شدی چه انفعال حرارت قوی و ظاهر ست چرا این نیست که آن مختفی ماند تا زمانی چون در آنجا مانعی از ظهور تاثیر آن باشد تا آنکه تحلیل یابد آن مانع و ایضا اگر در غاریقون مائیت نمی بود سے شدید الاسخان بودی و چنین نیست پس درین صورت در ان جزو مائی باشد و لیکن این جزو در ان اندک ست و با وجود قلت این مائیت طعوم آن مخفی میگردد تا زمانی اندک و چون غاریقون بسیار سبک ست پس لابد در ان هوائیت بسیار باشد فلهذا جوهر غاریقون مرکب از مائیت و ارضیت لطیفهٔ حاره و هوائیت و ناریت اندک باشد و ازین جهت حار بود و حرارت آن بغایت شدید نیست و این سبب مائیتی ست که اندر ان ست و هوائیت آن شدید تر از حرارت آنست لیکن ارضیت آن بسبب احتراق آن خشکی می افزاید و بقول شیخ آن محلل مقطع اخلاط غلیظه و مفتح سده و ملطف ست و بقول بعضی در ان قوت قابضه است و در اول طعم آن مثل حلاوت پس مرارت و آن منقی فضول عصب و دماغ بخاصیتی ست که اندران ست و گویند که آن مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط باهم و محلل نفخ و ریاح غلیظه و اورام صلبیه و قولنج هر نوع غیر ایلاوس و جاذب مواد از اقاصی و اعماق بدن و بغایت مقوی عصب و دل و دماغ و مفرح بالعرض باخراج سودا و لهذا شیخ نیز در ادویهٔ قلبیه نوشته که آن مفرح قلب ست و مصلح فساد اخلاط فاسده و حمیات بلغمیه و بی خالیه و محمود العاقبت ست و بقول بعضی آن انفع ادویه از برای امالیس ست و نافع صداع و وسواس و مفید ربو بسبب تلطیف و تحلیل و جلای آن و قرحهٔ ریه و اگر برای جلا و تخفیف آن یک مثقال با طلا بخورانند و گاهی جهت نفث الدم میخورانند اگر ریخ آن از اعالی بدن بسوی سینه باشد و در ان باقی ماند پس آن معین بر اخراج و تلطیف و تنفیث او گردد و نافع درد معده و قی ترش و منقی جگر و طحال از فضول خصوصا مفاصل

و عرق النسا و نافع اوجاع آنها و درد اعصاب و مد نفسل از طریق بول و مدر حیض و نافع حمیات کهنه و جهت صداع بارد و بلغمی کهنه و سعتکه
در دفع نجاسات خصوصاً با الجیابه کاملی و مصطگی و جهت صرع با فادزهر و جهت نزلات با ریوند و خائیدن آن و غرغره آن با سکنجبین جهت تحلیل
ورم حلق و عضلات آن و ازاله بلغم و تقویت لثه و دندان و اختقان آن جهت ابتدای ورم و نزلات و بائیه و ضماد آن با آب جهت
نفث الدم اگر از سینه باشد و یک درم آن با انیسون جهت ربو و نفس الانتصاب و با رب السوس بوزن آن جهت درد سینه و سرفه کهنه
بارده و بلغمی و ضیق النفس و عسر آن و آشامیدن یک درم تا یک مثقال آن با مساوی ریوند جهت امراض جگر و معده و ترشی
شدن طعام در معده و درد جگر و درد کمر بلغمی و جهت شکستن سنگ گرده و اخراج آن و خائیدن آن تنها و فرو بردن آب آن نیکو
دوای ست برای درد معده و آروغ ترش و ایستادن طعام بر سر معده بقول بوعلی سینا و با سکنجبین جهت یرقان سدی و ورم
طحال و با افسنتین با عسل سرشته بشرط مداومت جهت استسقاء لحمی و زقی و با انیسون جهت اوجاع باطنی و بالجمله آن دوا نافع
جمیع اوجاع باطنی بدن ست و با قند سیاه چند بید ستر برای قولنج بلغمی و ریحی و ثفلی و نیز با عسل جهت قولنج و انواع ریاح و حقنه
آن نیز جهت قولنج و رفع ورم و قروح امعا و از یک مثقال تا دو درم مسهل اخلاط غلیظه مختلفه از سودا و بلغم و حمرا یعنی صفرا که
در جگر باشد بهر آنکه صفرا که با دام در جگر ست رنگ آن سرخ میباشد چنانچه در بحث اخلاط در قانون مذکور ست و خصوصاً با ماء العسل
و آن اعانت ادویه مسهله می کند و اثر السوی اقاصی بدن میرساند و با بادیان جهت درد احشا و سنگ گرده و مثانه و زنجبیل آن
اسارون با عسل سرشته جهت شکستن سنگ گرده و مثانه و درد احشا و کمر و گرده و یک درم آن جهت ادرار بول و حیض و رفع
مغص و تسکین درد گرده و اختناق رحم و تحلیل ریاح آن و با صبر نیز جهت اختناق رحم و قرحه آن و آشامیدن نیم درم آن تا نیم
مثقال و یکدرم با سکنجبین جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نیز با صبر جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و امراض
اعصاب و جهت حمیات نائبه بعد از نضج ماده و حمیات کهنه و لرزه نافع و چون یک مثقال آن با شراب قبل از نوبت تپ بدهند منع
لرزه آن کند و حقنه آن نیز جهت حمیات و بائیه و با مالی قراطن یا جلاب نافع حمیات عتیقه غلیظه است و آشامیدن آن با ادویه
مناسبه جهت جمیع انواع اورام و بثور نافع و بدستور طلای آن و خوردن آن یک دانگ نافع وهن عضل و سقطه است و بدستور
طلای آن و آشامیدن چهار قیراط آن جهت نیکوی رنگ رخسار و از یکدرم تا دو درم با شراب جهت گزیدن مار و سایر هوام نافع
عظیم النفع و از خواص آنست که هر که این دوا را با خود دارد او را عقرب نگزد و همچنین ضماد آن نافع گزیدن هوام ذی سموم
بارد ست مقدار شربت آن در غیر مطبوخ و مفرد یکدرم و در مطبوخ و مسهلات تا یک مثقال و واجب ست که تنها استعمال
نکنند بلکه در مرکبات و گفته اند که آن با وجود انضاج و تلیین و اسهال اخلاط ثلثه محترقه و غیره کثیر المنافع ست و محتاج باصلاح
نیست مگر آنکه آنرا از پشت پیه و شیرین بپزند تا لطیف از ان پخته شود و اجزای سمیه آن که مثل ناخن ست باقی ماند و لهذا
آنرا می گویند و چون آنرا با ادویه مسهله مخلوط سازند اثر آنها با اقاصی بدن میرساند و اعانت آنها با فعال آنها بکند و بدل آن نصف وزن
آن صبر و بوزن آن تربد و گویند بدل آن در اسهال بوزن آن تربد مع دو دانگ افتیمون و یک دانگ خربق سفید ست و
نزد جالینوس نیم وزن آن فرفیون و گویند بدل آن نصف وزن آن تخم حنظل و بوزن آن تربد و ربع آن زنجبیل ملح
آمیخته و ربع آن فرفیون و دو وزن آن بسفایج و بدستور و دو وزن آن افتیمون و عشر آن خربق سفید ست و نزد بعضے
تربد و اسطوخودوس مضر گرده مصلح آن مصطگی و چون معلوم شد که هر دو قسم زرد و سرخ آن ردی ست خصوصاً سیاه
آن که قاتل بجناق و مورث کرب و امراض ردیه است مصلح آن در همه حال جند بید ستر و قی کردن با آب گرم و شیر تازه

(بادآورد)

دو شیره و سائر تدابیر کند و ش خورده را اجمل آورند غار بفتح غین و الف و زای معجمه در تاز خواهد آمد غار راباغی اسم گیاه آطریلال ست
غار اسکندرانی اسم ذافنی اسکندرانی ست غاسول اشنان ست غاسول رومی ابو قابس ست غاغا اسم
فو دنج ست غاغاطی اسم یونانی حجر نماغیطوس ست غاغالس بفتح دو غین معجمه و دو الف بعد از هر یک و ضم لام و سکون
سین مهمله و غاسینس بفتح غین و الف و سکون لام و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و ضم نون و سکون سین ثانی نیز آمده و بیونانی
بمعنی بد بوست و غایوسیس نیز آمده و نزد اهل مصر مشهور بقبس الکلاب منتنه نیز گویند و در طبرستان بلیهیم نامند و آن نباتی ست املس
و برگ آن نرم و بد بو چون بدست بمالند تلخ و بی سوزش و گل آن کبود باریک و بقول صاحب تحفه نبات آن بقدر نبات نجره
و برگ آن املس و بدبو و گل آن چتری و سفید مانند گل شبت و ثمر آن بقدر عنب الثعلب و بعد از رسیدن سیاه و پرآب میگردد
و در دار المرز سرکه را بآن رنگین می سازند و بیخ آن سفید و با تجویف نبت آن خرابها و شوره زار با و اطراف بستانها و در گرما هم
میرسد گرم در اول و خشک در دوم و گرم و خشک در دوم نیز گفته اند و بعضی در سوم و در آن قوت محلله جهت صلابت ست ضماد برگ
و شاخ آن با سرکه جهت ورم پس گوش و لوزتین و خوردن ساق تازه و نام آن مانند سبزیهای دیگر جهت سرفه کهنه و بهر
ضیق النفس هر نوع که باشد و ربو و درد سینه بعدیل بجدیکه قایم مقام آن چیزی دیگر ندانسته اند مفتح سده و مفتت سنگ مدر
بول و حیض و محلل ریاح و جهت جرب و حکه و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و سرطان و قروح خبیثه و اکله و ورم صلب خصیه خصوصاً
چون برگ و شاخ آنرا با سرکه هر روز دو سه بار ضماد نمایند و بدستور غسل کردن بآب طبیخ آن روزی چند مرتبه و بالخاصیت جهت امراض
صفراوی مفید مقدار شربت آن تا پنج درم و آشامیدن طبیخ بیخ آن بقدر ده درم مسهل قوی بلغم و سودای رقیق سریع العمل
ست غاغه یونانیه است غافث بفتح غین معجمه و الف و فتح فا و سکون تای فوقانی بر وزن آفت و بکسر فا و سکون ثای مثلثه نیز
آمده و بهمین مشهورست و آن اسم عربی ست و بیونانی اوقطاریون وا وفیمونس و بلاطینی اوبطوری و ببربری اگرسومنه و بفارسی
گل خله نامند و نبات آنرا شیشه الغافث و شجرة البراغیث و شوکه منتنه گویند و آن از گیاهای خاردارست برگ آن دراز و چین
و زغب دار شبیه ببرگ شهدانج و از وسط برگهای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن کبود و طولانی مثل گل نیلوفر و جمیع اجزای
آن بسیار تلخ و اخیر تلخ تر و حرارت چندان ندارد و اکثر مستعمل گل آن و عصاره آنست و قوت آن تا سه سال باقی میماند بهترین آن فارسی ست
که از کوهستان شیراز آورند و رومی نیز گرم در اول و خشک در دوم و برعکس نیز گفته اند و شیخ و صاحب ارشاد گرم و خشک در دوم دانسته اند
و عصاره آن سرد و خشک و الطف از جرم آن و آن ملطف و مقطع و جالی بلا حدت و بلا حرارت ظاهر و در آن قبض اندک و عفوصت
و تلخی شدید و مفتح سده جگر و طحال و منقی مجاری آن و مسهل اخلاط سوخته و مدر بول و حیض و شیر و عرق ست و چون عصاره آن با آب
شاهتره و سکنجبین بخورند جرب و حکه و داء الثعلب و داء الحیه را نفع کند و کذا اطلای آن و همچنین گل آن و عصاره آن قوی ترست و طلای
آن با پیه مدمل قروح عسر الاندمال و ذرور آن خشک کننده و التیام دهنده زخمها و حشیش آن با عصاره آن نافع اوجاع جگر و سده
آن و تقویت آن و سده طحال چون با پوست بیخ کبر هر واحد یکدرم با سکنجبین بخورند و همچنین مقوی معده و منقی مجاری و نافع اورام
جگر و معده و صلابت آنها و صلابت طحال و سوء القنیه و استسقا و چون هر روز نیم اوقیه با چهار اوقیه مویز منقی در یک رطل آب بجوشانند
تا آنکه نصف باند صاف نموده بنوشند تا هفت روز متواتر به نهار ابتدای استسقای لحمی را نفع کند و نوشیدن آن با شراب جهت
قروح امعا و شرب و حمول آن مدر قوی حیض بعد از یاس از آن و آن جهت حمیات کهنه و مرکبه و سوداویه و صفراویه خصوصاً عصاره
آن و خصوصاً با عصاره افسنتین ابلغ النفع ست گویند مضر طحال مصلح آن انیسون مقدار شربت آن در غیر مطبوخ از مثقال تا سه درم

غار راباغی غار اسکندرانی غاسول غاسول رومی غاغا غاغاطی غاغالس غاغه

وعرق النسا ونافع اوجاع آمده دوره اعصاب ومنقول از طریق بول ومدر حیض ونافع حمیات کهنه وجهت سده ای بارده بلغمی کند منفعت
ورفع بیماریات خصوصاً با بلیله کابلی ومصطکی وجهت صرع باده رایا وجهت ترکات با ریوند وخائیدن آن دفع خون آن دو هفته نجات
ورم حق وعضلات آن از ماده بلغم وتقویت لثه ودندان واحتقان آن جهت ابتدای نزلات وبالیه دمیده وآن با آب جهت
نفث الدم گمازیتا باشد ویک درم آن با انیسون جهت ربو ونفس الانتصاب وبارب اسوس لوزن آن جهت درد سینه وسرفه
بارده بلغمی وضیق النفس وعسر آن وجهت ضیاعین یک درم تا یک مثقال آن با مساوی ریوند جهت امراض جگر ومعده وجز تخم
شدن طعام در معده ودرد جگر ودرد کمر بلغمی وجهت شکستن سنگ گرده واخراج آن وخائیدن آن تنها وفرو بردن آب آن دیگر
دوای است برای درد معده وآروغ ترش وایستادن طعام بر سر معده بقول بوعلی سینا وبا سکنجبین جهت یرقان سدی وادم
وحال دبا افسنتین با عسل سرشته شربتا وادیت جهت استسقا لحمی وزقی وبا انیسون جهت اوجاع بلغمی وبا جملگان دوائیع
جمیع اوجاع بلغمی بدن ست و باتندی جند بیدستر برای قولنج بلغمی وریحی وثقلی ونیز با عسل جهت قولنج واوجاع ریاح وتقیه
آن نیز جهت قولنج ودفع ورم وقروح امعا از یک مثقال تا دو درم مسهل اخلاط غلیظه مختلفه از سودا وبلغم وصفرا یعنی صفرا که
در جگر باشد بر آنکه صفرا که با وادام در جگر ست رنگ آن سرخ میباشد چنانچه در بحث اخلاط در قانون مذکور ست خصوصاً با عسل
وآن اعانت ادویه مسهل می کند وادرا به سوی اقاصی بدن میرساند وبا باریان جهت درد احشا وسنگ گرده ومثانه وبشربت آن
اسارون با عسل سرشته جهت شکستن سنگ گرده ومثانه ودرد احشا وکمر وگرده ویک درم آن جهت ادرار بول وحیض ودفع
منفعت وشکنین درد گرده واختناق رحم وتحلیل ریاح آن وبا صبر نیز جهت اختناق رحم وقرحه آن وآشامیدن نیم درم آن تا
مثقال ویکدرم با سکنجبین جهت اوجاع مفاصل وعرق النسا ونیز با صبر جهت اوجاع مفاصل وعرق النسا ونقرس ودار الحیات
اعصاب وجهت حمیات نائبه بعد از نضج ماده وحمیات کهنه ولرزه نافع وچون یک مثقال آن با شراب قبل از نوبت تپ بدهند منع
لرزه آن کند وحقنه آن نیز جهت حمیات وبائیه وبا مالی قرا طن با جلاب نافع حمیات عتیقه غلیظه است وآشامیدن آن
مناسبه جهت جمیع انواع اورام وبثور نافع وبدستور طلای آن وخوردن آن یک دانگ نافع دهن عضل وسقطه است وبعضو
طلای آن وآشامیدن چهار قیراط آن جهت نیکوی رنگ رخسار واز یکدرم تا دو درم با شراب جهت گزیدن مار وسایر هوام
عظیم النفع واز خواص آنست که هر که این دوا را با خود دارد اورا عقرب نگزد وهمچنین ضماد آن نافع گزیدن هوام ذی سموم
بارد ست مقدار شربت آن در غیر مطبوخ مفرد یکدرم ودر مطبوخ ومسهلات تا یک مثقال و واجب ست که تنها استعمال
نکنند بلکه در مرکبات وگفته اند که آن با وجود انضاج وتلیین واسهال اخلاط ثلثه محترقه وغیره کثیر المنافع ست ومحتاج بجلا
نیست مگر آنکه آنرا از پشت مرو میزن سه بیزند تا لطیف از آن بیخته شود واجزای صمیه آن که مثل ناخن ست باقی ماند لهذا
آنرا می گویند وچون آنرا با دو سیله مخلوط سازند اثر آنها با قاصی بدن میرسانند واعانت آنها با فعال آنها بکند وبدل آن نصف وزن
آن صبر وبوزن آن تربد وگویند بدل آن در اسهال بوزن آن تربد مع دو دانگ افتیمون ویک دانگ خربق سفید ست
ترنجبین وجالینوس نیم وزن آن فرفیون وگویند بدل آن نصف وزن آن تخم حنظل وبوزن آن تربد وربع آن زنجبیل
آمیخته وربع آن فرفیون ودو وزن آن بسفایج وبدستور دو وزن آن افتیمون وعشر آن خربق سفید ست ونزد بعضی
تربد واسطوخودوس مضر گرده مصلح آن مصطکی وچون معلوم شد که هر دو قسم زرد وسرخ آن ردی ست خصوصاً سیاه
آن که قاتل بخناق وصورت کرب وامراض ردیه است مصلح آن در همه حال جند بیدستر وقی کردن با آب گرم وشیر تازه

دوشیره وسائر تدابیر کند ش خورده را اجل آورند غاز بفتح غین والف وزاء معجمہ در تاز خواہد آمد غاز اباغی اسم گیاه اطریلال غاز اسکندرانی اسم ذو فتنی اسکندرانی ست غاسول اشنان ست غاسول رومی ابوقانس ست غاغا اسم فودنج ست غاغاطی اسم یونانی حجر غاغیطوس ست غاغالس بفتح دو غین معجمہ و دو الف بعد از ہر یک وضم لام وسکون سین مہملہ و غاسینس بفتح غین والف وسکون لام وکسر سین مہملہ وسکون یاء تحتانی وضم نون وسکون سین ثانی نیز آمده و بیونانے بمعنے بدبوست و غایوسیس نیز آمده و نزد اہل مصر مشہور بقس الکلاب منتنہ نیز گویند و در طبرستان بلیہیم نامند و آن نباتی ست املس و برگ آن نرم و بدبو چون بدست بمالند تلخ و بی سوزش و گل آن کبود باریک و بقول صاحب تحفہ نبات آن بقدر نبات اکبر و برگ آن املس و بدبو و گل آن چتری و سفید مانند گل شبت و ثمر آن بقدر عنب الثعلب و بعد از رسیدن سیاه و پیلا میگردد و در دار المرز سرکه را بآن رنگین می سازند و بیخ آن سفید و بالتجویف نبت آن خرابہا و شوره زارہا و اطراف بستانہا و در گرما بہم میرسد گرم در اول وخشک در دوم و گرم وخشک در دوم نیز گفتہ اند و بعضے در سوم و در آن قوت محللہ جہت صلابت ست ضماد برگ و شاخ آن با سرکه جہت ورم پس گوش و لوزتین و خوردن ساق تازه و خام آن مانند سبزیهای دیگر جہت سرفہ کہنہ و بہر و ضیق النفس ہر نوع که باشد و ربو و درد سینہ عدیل بحدیکہ قائم مقام آن چیزی دیگر ندانستہ اند و مفتح سدد و مفتت سنگ و مدر بول و حیض و محلل ریاح و جہت جرب و حکہ و تحلیل خنازیر و اورام صلبیہ و سرطان و قروح خبیثہ و اکلہ و ورم صلب خصیہ خصوصاً چون برگ و شاخ آنرا با سرکه ہر روز دو بار ضماد نمایند و بدستور غسل کردن با آب طبیخ آن روزی چند مرتبہ و بالخاصیت جہت مراض صفراوی مفید مقدار شربت آن تا پنجدرم و آشامیدن طبیخ بیخ آن بقدر ده درم مسہل قوی بلغم و سودای رقیق و سریع العمل ست غاغه یودینه است غافث بفتح غین معجمہ والف و فتح فاء و سکون ثاء فوقانی بر وزن آفت و بکسر فاء وسکون ثاء مثلثہ نیز آمده و ہمین مشہور ست و آن اسم عربی ست بیونانی او قطاریون واو فیموینس و بلاطینی او لبطوری و ببربری اگرسومند و بفارسی گل ختلہ نامند و نبات آنرا شیشۃ الغافث و شجرة البراغیث و شوکہ منتنہ گویند و آن از گیاہہای خاردار ست برگ آن دراز و بین دو غب دار شبیہ ببرگ شہدانج و از وسط برگہای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن کبود و طولانی مثل گل نیلوفر و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و انعیر تلخ تر و حرارت چندان ندارد و اکثر مستعمل گل آن و عصاره آنست و قوت آن تا سه سال باقی میماند بہترین آن فارسی ست که از کوہستان شیراز آورند و رومی نیز گرم در اول وخشک در دوم و برعکس نیز گفتہ اند و شیخ و صاحب ارشاد گرم وخشک در دوم دانستہ اند و عصاره آن سرد وخشک و الطف از جرم آن و آن ملطف و مقطع و جالی بلا حدت و بلا حرارت ظاہره و بان قبض اندک و عفوصت و تلخی شدید و مفتح سدد جگر و طحال و منقی مجاری آن و مسہل اخلاط سوختہ و مدر بول و حیض و شیر و عرق ست و چون عصاره آن با آب شاہتره و سکنجبین بخورند جرب و حکہ و داء الثعلب و داء الحیہ را نفع کند و کذا طلای آن و ہمچنین گل آن و عصاره آن قوی تر ست و طلای آن با پیه مدمل قروح عسر الاندمال و ذرور آن خشک کننده و التیام دہنده زخمہا و حشیش آن یا عصاره آن نافع اوجاع جگر و سدد آن و تقویت آن و سدد طحال چون با پوست بیخ کبر ہر واحد یکدرم با سکنجبین بخورند و ہمچنین مقوی معده و منقی مجاری و نافع اورام جگر و معده و صلابت آنہا و صلابت طحال و سوء القنیه و استسقاء چون ہر روز نیم اوقیہ با چہار اوقیہ مویز منقی در یک رطل آب بجوشانند تا آنکه نصف باند صاف نموده بنوشند تا ہفت روز متواتر بر نہار ابتدای استسقای لحمی را نفع کند و نوشیدن آن با شراب جہت قروح امعا و شرب و حمول آن مدر قوی حیض بعد از یاس از آن و آن جہت حمیات کہنہ و مرکبہ و سوداویہ و صفراویہ خصوصاً عصاره آن و خصوصاً با عصاره افسنتین المنع النفع ست گویند مضر طحال مصلح آن انیسون مقدار شربت آن در غیر مطبوخ از مثقال تا سه درم

در مطبوخ تا هفت درم بدل آن بوزن آن اسارون و نیم وزن آن افسنتین و صاحب منهج نوشته که عصارهٔ آن مستعمل در معاجین و اقراص ست و مقدار شربت آن نیم مثقال تا یک مثقال و مضر بشش مصلح آن گل سرخ یا مصطکی و بدل آن سه وزن آن غافث و گویند بهمین وزن برگ سماق و طریق گرفتن عصارهٔ آن نیست که از گیاه آب آنرا گرفته در آفتاب نهند تا منجمد گردد پس اقراص ساخته خشک نمایند و آن نیز تلخ طعم ست و ملطف و مقطع و مزیل درد جگر و تخم آنرا چون با شراب بیاشامند جهت قروح امعا و گزیدن هوام مفید. **غالالوطی** یونانی ترمس ست **غالیسنس** غاغالس ست **غالوطا** یونانی اسم باقلای نبطی ست **غالی** یونانی لبن یعنی شیر ست **غالیون** بفتح غین معجمه و الف و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی ست و بعضی میم عوض یا دانسته غالمون را علیحده نوشته اند و این محض اشتباه است در قانون نوشته که آن دوائی ست خوشبو و صاحب جامع گفته که آن نباتی ست ایستاده و برگ آن دراز و گل آن زرد باریک ریزه و انبوه و خوشبو باندک حدت و منبت آن کنارآبهای ایستاده و اسم آن مشتق از غالی ست که شیر باشد و باین اسم بهر آن نامیده اند که آن اجماد شیر مثل پنیرمایه میکند گویند گرم در اول و خشک در دوم و مجفف مجمد شیر و مانع سیلان خون و ضماد گل و برگ آن نافع سوختگی آتش و آبلهٔ آن و قاطع خون جراحات و همچنین مجمد شیر در پستان و با قیروطی و روغن گل جهت رفع ماندگی و درد اعضا بلیغ النفع ست و بیخ آن گرم در آخر اول و تر در دوم و بغایت محرک باه است **غالیه** بفتح غین و الف و کسر لام و فتح یای تحتانی و ها از ادویه مرکبه قدیمه است و گویند اصل آن مرکب از عنبر و مسک و روغن بان سه جزو عرقهای خوشبو ست پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و سک و رامک و لاذن و مانند اینها اضافه میکنند و آن گرم و خشک ست و بحسب تراکیب طبیعت آن مختلف می باشد در حدت و عدم آن و آن مقوی سایر قوی و ارواح و اعضا و طلای آن ملین و محلل اورام صلبه و بوئیدن آن مسکن صداع بارد و نافع صرع و سکته و افاقه کننده از آن و مقوی دماغ و مفرح قلب و مقوی آن و مالیدن آن با روغن بان و یا خیری جهت تسکین درد سر بارد و فالج و لقوه و بدستور با شراب تر آشامیدن اندکی از آن ممزوج با شراب باعث ازدیاد سکر آن و چون بروغن خیری یا روغن بلسان گداخته در گوش اندازند از الهٔ درد او کند و صرع و سکته را نفع بخشد و مشرب آن نافع خفقان بارد ست و بخور آن نافع او جاع رحم و اورام و اختناق آن و همچنین حمول آن جهت درد بارد در رحم و تحلیل ورم صلب بلغمی آن و ادرار حیض و اختناق رحم و اعانت بر حمل و رفع سیلان رحم و اصلاح حال آن نافع ست و طلای آن بر حشفه ملذذ جماع مصدع گرم مزاجان مصلح آن بوئیدن کافور بدل آن لاذن

فصل غین معجمه با بای موحده و ذال معجمه

غبار الرحی بضم غین و فتح بای موحده و الف و رای مهمله و الف و لام و فتح رای مهمله و حای مهمله و الف مقصوره بفارسی گرد آسیا نامند و آن مجفف ست و سعوط آن قاطع رعاف و ضماد آن بر پیشانی مانع ریختن مواد بچشم و مقوی اعصاب **غباریه** عنبا ریه ست **غبیرا** بضم غین و فتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و الف اسم عربی سنجد ست **غبیری** درخت کنار ست **غذاف** بضم غین معجمه و فتح ذال معجمه و الف و سکون فا نوعی از کلاغ کوچک ست بقدر زاغچه مائل بسیاهی و منقار و پای آن سرخ نیست بخلاف زاغچه که رنگ آن سیاه و منقار و پای آن سرخ ست گرم و خشک گوشت آن سخت و مولد خلط فاسد و با شبت پخته محلل ریاح تهیگاه و درد زانو و ریاح بارده شکم ست و زهره و سرگین آن بسیار حاد و جالی و رافع آثار و مقوی بصر۔

فصل غین معجمه با رای مهمله

غراب بضم غین و فتح رای مهمله و الف و سکون بای موحده اسم جنس کلاغ ست که بعربی سمل نیز گویند و در سریانی رجو یا با

وبترکی قزغہ و جبران و بہندی کوا و کاگ نامند و آن انواع میباشد یکی را غداف نامند و آن عنقریب گذشت و دوم غراب اسود و آن در زاغ مسطور شد و سوم غراب الابقع و چہارم غراب الزروع و این ہر دو جدا جدا مذکور گردد و تخم زاغچہ و خواص این در غراب الزروع مسطور گردد بالجملہ گویند کہ ہمہ آن گرم و خشک و جہت مبرودین و مرطوبین و مشایخ و زیادتی منی مفید و باید کہ قبل از پختن مکرر در آب جوش دہند و آب آنرا بریزند پس با سرکہ طبخ دہند تا مضر اشود کہ این مصلح آنست برای گرم مزاجان و در خواص مانند غراب الزروع و گویند نشستن در طبیخ آن مزیل ریاح رحم و خوردن لحم آن مورث جبن ست و زہرہ ہمہ انواع آن جالی و حاد و جہت رفع بیاض چشم و ناخنہ و با زہرہ خروس و عسل جہت ظلمت بصر نافع و سرگین آنہا نیز حاد و جالی و جہت بہق و برص و زوال آثار طلای آن مفید و خوردن گوشت خشک آن با عسل سہ روز ہر روز سہ قیراط جہت رفع بہق نافع و طلای خون خشک کردہ آن را نافع بواسیر و طلای پر سوختہ آن رویانندہ موی و ارسطاطالیس گفتہ کہ غراب را غیرت ست بخلاف سایر طیور و آن مجامعت خود را مخفی میدارد تا چشم کدامی از حیوانات آنرا نہ بیند و ایضاً آنرا بر بچہای خود محبت بسیار ست تا آنکہ بعد خروج آنہا از آشیانہ و استقلال آنہا بر خورش آنہا را طعمہ میدہد و بقراطیس نوشتہ کہ گوشت آن گرم تر و خشک تر از لحم جمیع طیور ست و سقطوالیس گفتہ کہ خوردن بریان کردہ آن نافع قولنج و ہمچنین فرو بردن قلب آن از حلق نیز مفید و نوشیدن سرگین آن در سرکہ حل کردہ مسکن درد طحال ست و زہرہ آنرا خاصیتے ست در سیاہ کردن موی چون بدان طلا نمایند و علی بن زین طبری نوشتہ کہ اگر پای غراب در خرقہ صرہ بستہ بر گردن طفل تعلیق نمایند سرفہ آن زائل شود و نفع عجیب کند و ہرمس می گفتہ کہ قلب غراب را چون خشک کردہ و در سرکہ حل نمودہ اگر کسی در تموز بخورد در تمام آن شہر آب نخورد زیرا کہ غراب در شہر تموز آب نمی خورد و اکتحال زہرہ آن با عسل نافع ابتدای نزول آب در چشم ست و چون زہرہ غراب سیاہ با عسل آمیختہ بر حشفہ طلا کردہ کسی مجامعت نماید زن را لذت عجیب بخشد منوعی کہ اصلاً مفارقت از آن مرد نخواہد و چون زہرہ آنرا با روغن کنجد آمیختہ بر ذکر بمالند عظم ذکر آرد و افعال و خواص آن بقول ہندیان در کوا خواہد آمد **غراب الابقع** یعنی ابلق و این کلاغ سفید ابلق ست بہترین آن بچہ آنست گرم و خشک در دوم و دیر ہضم و ردی الغذا و اجتناب از آن اولی و خوردن آن قاطع باہ و تعلیق چشم آن مورث بیخوابی ست **غراب اللیل** اسم بوم ست **غراب الزروع** و آن کلاغ سیاہ کوچک ست و آن در کشت زار ہا بسیار میباشد و اہل انطاکیہ آنرا اغتاق نامند و بفارسی کلاغ سیاہ و بہندی کہیت کا کوا گویند و آنچہ از آن کوچک تر و منقار و پای آن سرخ ست بفارسی زغن و زاغچہ نامند و این غیر غداف ست و مردار نمی خورد بالجملہ کلاغ سیاہ و زاغچہ ہر دو گرم و خشک در اول و مولد خون صالح و محرک باہ و مزید منی چون از آن ہریسہ بپزند و نافع پیران و سرد و تر مزاجان و مضر گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین **غراب الاسود** اسم زاغ ست **غرب** بفتح غین معجمہ و را مہملہ و سکون با موحدہ بیونانی اطاطاس و ایطاماس و بعربی اسفیدار و بفارسی بدہ و درخت نار دن و بشیرازی وزک و باصفہانی وشنک و در تنکابن و دیلم او جا و ببربری درخت بر و گویند کہ آنرا سپید درخت و سپید دار نیز نامند و آن درختی ست بسیار بزرگ از جنس خلاف و برگ و پوست آن سفید و برگ آن بقدر برگ قطلب و از آن صمغ میگیرند بزدن شرط بر ساق آن ہنگام ظہور شگوفہ آن و گویند بر تنہ درخت آن بورق سفید جید از اجود اقسام بورق پیدا می شود و آنرا بجای نمکہای دیگر استعمال میکنند و اکثر مستعمل پوست و برگ و صمغ آنست سرد و خشک در اول و گویند در دوم و بعضی تا سوم دانستہ اند گل و برگ و عصارہ این سرد و مجفف بلا لذع و قابض و با عفوصت و پوست آن قریب بدان و خشک تر از آن و خاکستر پوست آن چون با سرکہ آمیختہ بر ثآلیل منکوسہ و غیر منکوسہ و مدور مسماریہ طلا نمایند قلع آن کند و ہمچنین رطوبتی کہ از پوست درخت آن بشرط بر آید طلای آن قالع آنہاست و پوست بیخ آن داخل خضابات مو کردہ می شود

غراب الابقع
غراب اللیل
غراب الزروع
غراب الاسود

برای سیاهی آن و خاکستر چوب آن غسول قایم مقام توتیاست و ضماد پوست و صمغ آن جهت قروح نافع و نیز ضماد پوست و برگ تازهٔ آن بر جراحات
مقطوعه و مجروحه رویه تازه مفید و پاشیدن برگ سودهٔ آن بر جراحات التحام آن نماید و گل آن داخل مراهم مجففه کرده میشود و پاشیدن گل آن
مجفف قروح مزمنه و آکله و بدستور ذرور خاکستر آن و شستن سر بآب طبیخ آن نافع حزاز ست و ضماد برگ آن مسکن صداع حار و اکتحال صمغ
و گل آن جهت ظلمت بصر نیکوست و نیز قطور عصارهٔ گل و برگ و صمغ آن جهت جلای بصر و دفع بیاض و آثار سعدیل چون عصارهٔ برگ یا صمغ
سائیدهٔ آن با روغن گل و دو پوست انار جوشانیده در گوش بچکانند برای تسکین درد آن و آمدن چرک از آن نافع و بدستور مطبوخ پوست تازهٔ
آن و خائیدن برگ آن مقوی لثه مسترخی حارست و غرغره بآب طبیخ پوست آن و یا عصارهٔ آن اخراج زلو از حلق نماید و آشامیدن آن و
پوست آن نافع نفث الدم و نزف الدم ست و آشامیدن برگ سائیدهٔ آن نافع ورم جگر و چون برگ آن با فلفل سیاه سوده بنوشند جهت رفع
مغص و قولنج حادث در امعای دقاق که ایلاوس نامند و جهت سدهٔ جگر و تنها با آب نافع حمل ست و آشامیدن آب افشردهٔ آن جهت رفع سیلان
و چرک اعضای باطنی و سدهٔ جگر نافع و نطول بآب طبیخ آن جهت نقرس و وجع مفاصل نیکوست مضر گرده مصلح آن صمغ عربی بدل آن نیم وزن
آن اقاقیاست **غربیب** نوعی از انگور سیاه ست **غرز** بلغت شام نوعی کوچک عصی الراعی ست **غرسا** زآس ست **غرفد** نوع سفید بزرگ
عوسج ست **غرقوتیه** اسم طلق ست **غروساوس** اسم خرگوش ست **غرم** اسم فارسی میش کوهی ست **غرمج** اسم فارسی شونیز ست **غرنوش**
اسم قرمز و قرنفل ست **غرنیف** اسم یاسمین ست **غری** بکسر غین و فتح راء مهمله و یاء در سرشیم مشطور شد **غری السمک** در سرشیم با پیچا گذشت **فصل ۴**
غین معجمه با زاء معجمه و سین مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله غزال بفتح غین معجمه و زاء معجمه و الف و سکون لام در آهو مسطور گشت
غزال الماء طلب ست **غسابلج** ست **غسل** خطمی ست **غسلج** آذربو و عرطنیثاست **غسول** اشنان ست و اذخر را نیز نامند **غضار**
الصینی بفتح غین و ضاد هر دو معجمه و الف و راء مهمله و الف و لام و کسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر نون و یاء تحتانی ثانی اسم عربی ست
بفارسی کاسه چینی نامند بغایت مجفف و سنون با یک سودهٔ آن جالی دندان و قاطع خون لثه و زخمهای تازه ست و غضار مطلق مراد کاسه سفالین
مزجج یعنی لعابدار ست و چون غضار چینی را با یک سوده با هر رنگ که خواهند و با صمغ محلول بیامیزند و مانند مداد و شنگرف بدان بنویسند بعد
خشک شدن خطاز کاغذ بلند تر و نمایان تر از مداد و شنگرف و الوان خالص دیگر میباشد **غضروف** بضم اول و سکون ضاد معجمه و ضم راء مهمله
و سکون واو و فا قسمی از استخوان نرم ست سرد و خشک تر در انهضام از باقی اعضای مفرده مصلح آن جهت سرد مزاجان شراب غلیظ **غطاغطا**
اسم جبل ست **فصل ۵ غین معجمه با لام و نون غلغتی** بفتح غین و سکون لام و کسر قاف و سکون یاء تحتانی و بعضی علقا بالف در آخر گفته
و آن نزد جمعی علقه یعنی طلخشیقون ست چنانچه گویند که نبات آن شبیه بکبر و ساق و برگ آن میرود و در صحرای شیراز بسیار میروید و شیر بسیار
دارد و از تنوعات معتبره است و در شیر آن سمیت قاتله است هر شمشیر و کاردی را که بشیر آن آب دهند زخم آن بر هر کس که برسد بسرعت هلاک
شود و چون شیر آن بر قوباطلا کنند ازاله او کند و بقول جامعی یحیی ست بقدر ترب نرم و ثمر آن مانند ثمر کبر و مثلث شکل و برگ آن شبیه بناخن
و مدور و در جوف ثمر آن چیزی ماننده پنبه و تخم آن مانند دانه امرود و سخت و شیر که از آن حاصل میشود مسهل قوی بحدیکه مهلک ست و طلای
آن رفع ثالیل نماید **غلوفریا** بیونانی اصل السوس ست و معنی آن در یونانی بیخ شیرین گویند بیخ حلق ست و بدین اسم بهر آن نامیدند که نافع
امراض حلق و حنجره است **غلوفس** یونانی اسم طیور ست **غلوفن** یا میناست **غلیجن** بفتح غین معجمه و کسر لام و سکون یاء تحتانی و فتح جیم و
سکون نون بیونانی پودینه بری ست **غلیجن اغریا** بیونانی و سریانی مشکطرامشیع ست که پودینه کوهی باشد **غلیجن** بمعنی ریحان و اعزیا
بمعنی کوه است **غلیولج** و **غلیوا** از هر دو اسم فارسی حداه است **غلیه** بفتح اسم طایری ست که بفارسی سبزک گویند **فصل ۶ غین**
معجمه با میم و نون غماول قنابری ست **غمامه** اسفنج ست **غنجیة** خرما اسم کفری ست **غندب** بعربی عنکبوت ست **غنم**

بفتح غین معجمه و نون و سکون میم آم پیش ست بلغت ماوراء النهر نوعی از قطران ست که ترکی گیلک نامند بهتر از اقسام قطران و موافق گرم مزاج و دیر هضم و مضر معده مصلح آن مربای زنجبیل و گلقند ست **فصل غین معجمه با واو و یا غوتا غنبا** بضم غین معجمه و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف و فتح غین معجمه ثانی و سکون نون و فتح باء موحده و الف و بجای هر دو غین قاف نیز آمده یعنی قوتا قنبا معرب از گوتا گنبا لغت ترکی در قرابادین خواهد آمد **غوره** بضم غین معجمه و سکون واو و فتح راء مهمله و ها اسم فارسی ست بعربی حصرم و بفارسی قدیم کواک نامند و آن انگور خام نارسیده سبز ترش ست از هر نوع انگور که باشد و آن بمنزله بلح در نخل ست و گویند عصاره آنرا برومی امفاسین و اتفاقین بفارسی غوره افشرج نامند و معنی آن رب حصرم ست پس عصاره آن چنان بر آورند که انگور خام را بکوبند و بفشرند و آن عصاره را گاهی در ظرف آبگینه یا چینی کرده و بپارچه باریک پوشیده بگرمی آفتاب میگذارند تا آنکه غلیظ گردد در ظرفی می بردارند و باید که در شب زیر آسمان نگذارند که تری شب مانع عصارات از جمود و سبب فساد آنست و گاهی بطبخ بر آتش خشک و منعقد ساخته نگاه میدارند و باید که هنگام استعمال آنرا با آب آمیخته اندک بجوشند والا مضرت نماید و از آن شراب نیز میسازند باین طریق که بگیرند غوره قریب بشیرینی و رسیدگی و سه روز در آفتاب گذارند تا مترهل گردد پس بفشرند و در ظرفی کرده باز دیگر در آفتاب نهند و بعد یکسال استعمال نمایند و گاه بر آب آن عسل بوزن آن انداخته در آفتاب میگذارند تا آنکه مائیت آن برود و گاهی آب آن سه جزو و عسل یک جزو نیز بجوش آمیخته سه چهار روز در آفتاب میگذارند تا بجوش آید پس صاف کرده و در خم نموده در آفتاب می نهند تا برسد و بهترین عصاره حصرم آنست که زرد مائل بسرخی بود و بسهولت بشکند و قبض قوی و لذع بر زبان آورد و آن سرد در اول و دوم و خشک در آخر آنست و گویند سرد در دوم و خشک در سوم و بعضی سرد در اول و خشک در دوم دانسته اند و عصاره آن در سردی و خشکی زیاده از آن و تا بدرجه سوم میرسد و گویند مائل بشیرینی آن مائل بگرمی ست و در آن قبض و لذع قوی ست و هر قدر که سبز باشد قوت قبض در آن بیشتر بود و رب آن نیز قابض ست و غوره مسکن حرارت خون و صفرا و قاطع صفرا و مقطع بلغم حاصل در معده و حابس شکم و مانع انصباب مواد و مقوی جگر و بدن و رافع تشنگی و سستی اعضاست چون آنرا سائیده در حمام بر بدن بمالند عرق را خوشبو کند و ضعف بغایت نفع نماید آنرا از عود و در آن سال منع سازند و خوشش و خارش و سستی بدن را اسود و چون بسرکه آمیخته طلا کنند نواصیر و قروح خبیثه را نفع بخشد و از سبی باز دارد و خوردن آن نافع نفث الدم عارض از انصداع عروق و دافع خمار خصوصاً با رب انار میخوش و گلاب و رب آن افضل از آب آنست و اما خوردن آن مضعف معده سرد و مولد مغص و ریاح و درد سینه و مضر باه و سورش تشنگی در بعضی امزجه بجهت تلیین آن اجزای معده را مصلح آن نانخواه و انیسون و انجیر و گویند مضر بآلات منی و مصلح آن انیسون و عسل و گویند مضر دهان و دندان و مولد ریاح و سدد و مصلح آن سکنجبین ساده و بدل آن ریباس و ترشی ترنج یا آب سیب ترش و مقدار شربت آن دو اوقیه و آب آن را انفعال آن عصاره آن و مقوی قوت ماسکه معده و چون توتیا و یا سائر ادویه چشم را در آن بپرورده کنند بغایت مقوی فعل آنست و مضر سینه و موریث سرفه و مصلح آن گلقند و شربت خشخاش نوع عصاره که در آفتاب خشک کرده باشند نافع رعاف منی الدم و چون در چشم کشند جهت سعد و خشونت اجفان و تاکل آن نفع کند و بصر را تیز گرداند و چون با عسل یا شراب آمیخته غرغره کنند اورام حلق و لهات و حنجره و قلاع و لثه مسترخیه را نفع بخشد و چکانیدن آن در گوش نافع سیلان فضول از گوش ریم ناک ست و حقنه آن جهت قرحه امعا و سیلان رطوبت مزمن از رحم نافع و طلای آن با سرکه نافع بواسیر و قروح کهنه رحم و نواصیر و طلای آن با آب گندنا جهت خشک کردن انگور بواسیر و فرزجه آن جهت تنقیه و اصلاح رحم مفید و در سائر افعال مانند آب آنست مقدار شربت از عصاره آن یکمثقال بدل آن آب سیب ترش و سماق و رب حصرم چنان میسازند که بگیرند غوره کثیر المائیت معتدل العفوصت و در آن بغیر کوفتن بگیرند تا تخم آن شکسته نشود و صاف کرده و در دیگ بآتش معتدل بپزند تا چهارم حصه بماند بردارند و این سرد و خشک در دوم و قامع صفرا و مطفی حرارت و التهاب معده و مقوی قوت ماسکه و قاطع تشنگی و آورنده اشتها و مقوی معده و جگر گرم و دافع غثیان و قاطع اسهال

خرمن صفراوی و در بعضی مسهل و مانع قی و غثیان صفراوی و خمار و قبول مواد و نافع حمیات حاره است شراب غوره قابض و موافق مبالی
و مقوی حشا و مانع آن از قبول مواد ردیه و بدین سبب حافظ جنین از آفات و مقوی معده مسترخی و معین بر هضم و نافع قولنج و اشتهای فاسد در
امراض وبائی و منشف رطوبات رحم و در سایر افعال مانند عصاره او آنست چون آنرا برب انار میخوش آمیزند قطع اشتهای نسان نماید و قی مره صفرا
خون کند و کهنه یکساله و زیاده بران بهتر و تازه آن قوی تر است و بدستور چون آتش بقوام آورند و شربت سازند غوریا بالضم اول نوعی از قلیه که
با انگور خام می پزند و آنرا حصرمیه گویند غوره خرما نخل و بسر است غوشاک سرگین ستور که در صحرا خشک شود و آنرا بفارسی پاچگشتی
نامند غوشنه بضم غین معجمه و سکون واو و کسر شین معجمه و فتح نون و هاء غوشنه نیز آمده اسم فارسی است و نیز بفارسی اوشنک نامند و آن نوعی
از کماة و فطر است بالمرجت و چون خشک شود شکل آن مانند کاسه کوچک متشنج گردد و بقول شیخ چون خشک شود منقسم مثل غضروف نرم
لمس گردد و بسبب ملوحتی که دارد چون خشک شود گازران جامه ابدان شویند چرک آنرا پاک میگرداند و در بیت المقدس و بلاد عجم بسیار است
و آنرا در شام کریشه خوانند و چون در آب جوش دهند شوریت آن زائل گردد و با ترشیها میخورند و بالذت میباشد و در غلظت بطوء هضم کمتر از کماة
کمتر است سرد و خشک در اول و بعضی بارد رطب در آن نوشته اند و سردی آن بکماة نمی رسد بلکه از سایر کماة کمتر و آن مجفف و منافذ خون و کاسر
حدت آن و اخلاط متولد از آن مانند کماة ردی نیست و شکم قبض کند و بهتر آنست که اکثار در خوردن آن نکنند و اگر بسیار بخورند بالایش شراب
جید بنوشند غوغار بزبان اصفهانی شحرور است غوغالی بفتح غین معجمه و سکون واو و فتح غین معجمه ثانی و الف و کسر همزه و سکون یای
تحتانی بهندی تومتی گویند و آن طایری است از گنجشک بزرگ و دراز دم و خاکی رنگ و چشم او اندک سیاه و قسمی از آن خرد باشد آنرا کاکیا نامند
چشم این سفید میباشد و چونکه شور و غوغا بسیار میکند لهذا باسم غوغائی مسمی گشته مزاج و افعال هر دو قسم قریب بگنجشک گوشت آنها لذیذ و فتح
سده و مقوی جگر و تا گرم مزاجان اندک گرمی میکند مصلح آن سرکه و انار غوک بفتح اول و سکون واو و کاف اسم فارسی است بفارسی وزغ
و کلاو و کلاو و نیز گویند و بشیرازی یک بترکی قرباغه و بعربی ضفدع و عدمول و بیونانی باطرخا لطراخو بردمی فورددیس فوردوس فوریس
و بهندی مینڈک و دادر نامند و آن حیوانی است معروف که در زمین نمناک و کنارهٔ آب ایستاده و بسیار بهم میرسد و بری و بحری و نهری میباشد
و ایضاً بزرگ و متوسط و کوچک بود و از مطلق آن مراد نهری است بری آن از سموم قتاله است گویند ردی ترین آن سبز یا سرخ بحری است
اقسام آن سرد در سوم و خشک در اول و اصل آنست که بری خالی از حرارت قوی نیست و کیفیت آن ردی و مهلک است الا نهری آن دافع سموم
از قبیل لدغ فاسد با فسد و بستن پیش کرده آن جاذب پیکان و خار و امثال آن و سموم گزندگان بقوت پاشیدن خاکستر سوخته آن بتمامه قاطع
سیلان خون و التیام دهنده زخمهاست با زفت ترجبت داء الثعلب و خون آن با بیضه مورچه و اندک نوشادر موی را بسترد و چون تکرار آن نمایند آنرا
از روئیدن باز دارد و گویند که چون آنرا بزیت و نمک بپزند خوردن آن تریاق جذام و هوام است و کازرونی در شرح قانون نوشته که
خوردن آن و نوشیدن آب مطبوخ آن جایز نیست شوربای آن نافع اورام اوتار است چون بران بریزند و چون بپزند و از شوربای آن تمریخ کرده
بسازند امراض مزمنه را موافق بود و چون خاکستر آن با زفت یا پیه جمع کرده در شقاق عقب پر کنند صحت بخشد و چون خاکستر آن بزیت و نمک
حل کرده برای اورام حار چشم ضماد کنند نفع دهد و مضمضه بطبیخ نهری آن مسکن درد دندان است لیکن قلع دندان نماید پس مضمضه بدان جایز نداشته اند
چنانچه گویند که طلای جرم آن و خصوصاً پیه آن قلع دندان با آسانی کند و منع از سوزانیدن آتش نماید و باشد که این اثر در شجری بستانی آن بود
بهر آنکه این قسم بشهادت اطبا و ارباب تجربه مسقط دندان بهایم است چون در حالت چریدن بدان رسد و ایضاً بعضی نوشته اند که چون پیه آن
خصوصاً از شجری و بستانی آن بر دندان نهند قلع دندان دردناک نماید حتی که دندان چارپایان را و نفوخ خاکستر آن قاطع رعاف و بدستور
طلای آن بر پیشانی و گفته اند چون ران ضفدع را بریسمان بندند و کسی که الماس خورده باشد آنرا از حلق فرو برد پارهای الماس بدان چسپید

غوره / غوریا / غوشاک / غوشنه / غوغار / غوغالی / غوک

برآید و چون دست و پای و اکثر پیش شکم آن دور کرده با پیه گرده بز جهراً بجوشانند روغن آنرا جمع کنند جهت بواسیر حار مجرب گفته اند و قسمی از آن که در پای
اشجار بهم میرسد سبز بسیار کوچک چون آنرا با هموزن آن شبه دانه بسوزانند کحال آن جهت نزول آب در چشم از مجربات ست و گفته اند چون آن را
بدو نصف شق کرده یکی را در آفتاب و دیگر نصف آنرا در سایه خشک نمایند آنچه در آفتاب خشک شده است سم ست و آنچه در سایه علاج آنست و گویند
آن بنفسه سم قاتل ست احتراز از آن باستعمال آن در داخل واجب ست و هر کسی که غوک اجامی سبز یا زرد و سیاه از هر قسم که باشد و یا سرخ بحری را
بخورد او را جریان منی و خروج آن عارض گردد و پس بدن او سیاه و کبود شود و بسا ست که ورم کند و قی و ورم احشا بهم رساند پس بیرون گاه از خوردن
زرد و سیاه آن سقوط اشتها و لا پس آروغ ترش و فساد رنگ بدن و قی و غشیان و وجع فواد و ورم شکم و ساقین بهم رسد و علاجش قی کردن با آب
نمک و آب شبت جوشانیده و با نمک بحدیکه تنقیه بخوبی شود و بحمام رفتن و آشامیدن سکنجبین شوربا با دارچینی و دوا الکرم و دوا الالک و آشامیدن
شراب و هر که خاصی یا مداران کم ست که او را استسقا و یا سقوط دندان عارض نگردد غیال زنبق ست غیمیم اسفنج ست غیقیطس سنبل الطیب

باب فا محتوی بر سیزده فصل فصل فا با الف

فاآبس نارج ست فابش با قلا ست فابش قبطی با قلا قبطی ست فاتح اسم
ناقه جران آبستن فاترستین خردل سفید ست حرمل را نیز نامند و غلط کرده کسی که آنرا فاترستین دانسته فاجسته جند بیدستر ست فاجج
عراب البین ست فاجا زعفران ست فاجا قاس منفض ست فاختة بفتح فا و الف بکسر خاء معجمه و فتح تای فوقانی و ها لغت فارسی ست
و نیز بفارسی کوکو و بعربی عرفیسو یانی فریوس المودس بهندی کتراو پانک نامند و نزد اهل انطاکیه معروف به یاس ست آن طائری ست مشهور
خاکستری رنگ مطوق بطوق سیاه قریب بجثه کبوتر صحرائی و کمتر از آن و کم الفت با انسان و خوش آواز گوشت آن گرم و خشک در اول و گویند در آخر دوم
و نزد بعضی تا اول سوم و بهترین آن حیوان فربه آنست قلیل الغذا و سخت و عسر الانهضام و قابض شکم و غلیظ تر از گوشت شفنین پس واجب ست که
از ذبح یکروز بگذارند تا نرم گردد و حیوان مهرا پخته آن نافع فالج و رعشه و خدر و امراض عصبانی بارده و ریاح غلیظ و مفتح سدد ست و بقول بعضی
پختن او با مصالح شیرین لذیذ و مقوی باه و هر خورنده اش طبع بسیار راغب میشود و بسیار سخن یاوری در صفرا و بیماری آن با دور کند و لیسیدن مغز آن
با ازک شکر نافع توحش و غم و سرگین آن شدید الحرارة و دوران و باعث ست و از خواص آنست که چون سرگین آن در پارچه بسته در گردن طفل آویزند
بالخاصیت مانع ترسیدن آن در خواب ست اکتحال بزهره آن با عسل جالی البصر و تیز کننده نظر ست و طلای خون آن نافع ضربه چشم ست و بدستور
تقطیر آن در چشم و نیز چکانیدن خون تازه گرم آن بخصوص خون بال آن جهت بیاض چشم موثر و ضماد سرگین آن با سرکه جهت تحلیل اورام و نضج آنها
و دماسیل و رفع کلف و آثار نافع و طلای آن با آب ترب ستواتر مزیل تو باد خراز و چون بگیرند خون آن با خون کبوتر آمیخته بر برص طلا کنند رنگ
آنرا بغایت متغیر گرداند و از خواص آنست که چون آواز آن مار بشنود از جای خود بگریزد و شنیدن آواز آن نافع دماغ ضعیف ست و در مکانی که
باشد اهل آنرا امن از نظر بد و سحر ساحر و جن و دزد و دشمن باشد و بخور پر آن گریزاننده مار ست و گویند خوردن گوشت آن مضر دماغ و دیر هضم ست
کباب آن و مصلح آن سرکه و کشنیز و مهرا پختن آن و محدث سهر و مصلح آن روغنها و شکر و افعال و خواص این بقول هندیان در پاندک مسطور شد
فاخر خرمای بی دانه ست و گویند نوعی از خرما ست که بفارسی کابشک نامند فاخره فاغره ست فاخور نوعی از ریحان ست که ریحان الشیوخ
نامند و بر سپاسغم نیز گویند فادج بفتح دال مهمله و جیم پادزهر معدنی ست گفته اند جدوار ست بجای معجمه نیز آمده و گویند بندق هندی ست
و مشهور اول ست فادزهر بفتح فا و الف و سکون دال مهمله و فتح زای معجمه و سکون ها و را مهمله معرب پادزهر فارسی ست و باصطلاح عبارت از
هر دوای ست که حافظ ارواح بود و بقوت خود دفع ضرر سم از بدن نماید و بیان آن مفصل در پادزهر مسطور شد فادما اسم توتیا ست فادن
گویند نام دوای ست که بهندی پنوار نامند و نوع صغیر آنست فاذخ بفتح فا و الف و فتح ذال معجمه و خاء معجمه بقول صاحب تحفه بلغت هندی اسم
بندق هندی ست و مؤلف اختیارات اشتباه بنوعی از فادزهر نموده و گویند سنگی ست زرد مائل بسفیدی و بعضی بسبزی و برنگهای دیگر نیز می باشد

بزراق شهادت سیدیه کرد اما قوت بیخ این نبات قوی‌ست که جلا و تحنیف و تلطیف و تسخین باسخان معتدل کند نقط و تیزگیاهی و اسم کرمة البیضه نوشته
کرده در نسخه قدیمه قانون منقول از خط شیخ نوشته که آن گرم و خشک در سوم و مدر بول باعتدال و بیخ آن و برگ آن و ثمر آن حاد حریف است و خاصیت
آن تسمیق و تلطیف و تفتیح سدد است اما بیخ آن تسخین باسخان معتدل نماید و جلا و تلطیف کند و بعضی گفته‌اند که این نبات بجمیع اجزای خود حار حاد محرق است
و حرارت آن تا آخر سوم و در سوم و یبوست آن در دوم است و قوی‌تر چیز یکی از اعضای آن ثمر آن پس بیخ آن پس برگ آنست و بعضی نوشته‌اند که آن مسخن
بقوت معتدل مزاج حفت و کفایت نمیدن آن روزی یکدرم جهت فالج و استرخا و رفع صرع و سدد و نسیان نافع و گاه مورث اختلاط عقل میگردد و شرب
و طلای آن برای شدخ عضل نافع و طلای مطبوخ آن در روغن زیتون جهت کهنة الدم تحت چشم مفید و لعوق آن با عسل جهت خناق بلغمی و
فساد نفس و سرفه کهنه و درد پهلو و ریاح آن سود مند چون نیم درم از آن با آب گندم بخورند ادرار شیر نماید و گویند چون عصاره ساق آنرا با گندم
طبخ دهند و بیاشامند شیر و منی را زیاده گردانند و جالینوس گفته که چون بگیرند اطراف این نبات در اول طلوع آن و پخته بخورند نفع کند معده را
بقبض و حرافت خود که با اندک تلخی است گویند که خوردن برگها و شاخهای نورسته آن بعد طبخ جهت تقویت معده و جلای آن از لزوجات و وجع فواد
و درد معده و تسخین آن و جهت اسهال و ادرار شیر مؤثر و بعضی میگویند که چون اطراف نورسته آن بخورند ادرار بول و اسهال شکم نماید و آن بقول
شیخ ازاد درخت مستیده برای طحال است اگر بیخ آن نیم درم با سرکه یا شراب سه روز تا شش روز بخورند طحال را بگدازد و ضماد آن با صبر نیز نافع ورم
طحال است گویند با سرکه و انجیر بر آن ضماد نمایند که ورم و صلابت آنرا نفع کند و تحلیل نماید و گاه عصاره بیخ آن در ایام ربیع برآورده با شراب
میخورند و نفع بورم طحال و اسهال بلغم می‌نماید و تناول مغز پخته آن وقت ابتدای روئیدن و خام آن نیز جهت آوردن اسهال شکم و ادرار بول
نافع و عصاره تازه چون با ماء العسل بخورند قی قوی آورد و اخراج اخلاط غلیظه نماید و نیز عصاره بیخ آن در ایام ربیع برآورده یکدرم آن با اندک
کتیرا که مصلح آنست و با ماء العسل خوردن اسهال بلغم آورد و بیخ آن نیز با کتیرا و یا با ماء العسل بقدر یکدرم تا یک مثقال اسهال و قی قوی آورد و
شرب آن ادرار بول و شیر و حیض و سایر فضلات نماید و سنگ بشکند و بیخ آن یکدرم قتل جنین کند و همچنین حمول آن اخراج جنین نماید
و کذا عصاره آن جهت اخراج جنین و مشیمه و تنقیه رحم و به دستور نشستن در طبیخ آن و نوشیدن آب طبیخ آن نیز مسقط
جنین و منقی رحم است و ضماد مطبوخ آن با زیت بحدیکه غلیظ گردد جهت بواسیر و نواسیر مقعد و جمیع اوجاع بارده و تحلیل صلابات و
منع حرکت رعشه و جبر شکستگی استخوان و روغن آن قالع بواسیر است و نطول مطبوخ آن جهت تحلیل اورام و ضماد بیخ آن با سرکه جهت تحلیل اورام
و بثور لبنیه و قطع ثالیل و با شراب جهت تسکین درد و اخس و تحلیل اورام صلبه و انفجار دبیله نافع و ضماد بیخ آن با نمک جهت قروح رویه خبیثه و
خیرونیه نافع و آن در مراهم بهر خوردن گوشت نماید می‌افتد و ضماد آن با انجیر نافع جرب است نیز شرب و طلای ثمر آن جهت جرب متقرح و غیر متقرح
و تقشر جلد مؤثر و طلای بیخ آن با سرکه نیز جهت جرب و تقشر جلد و سایر علت ظاهر بدن نافع و ضماد بیخ آن با شراب جهت اخراج استخوان شکسته
از بدن و استحکام اعضای مسترخیه ضعیفه مفید و غسول و طلای بیخ آن با آرد کرسنه و حلبه جلای ظاهر بدن و تنقیه آن از حرکت آثار و رفع کلف
و ثالیل و آثار سیاهی بعد از اندمال قروح و کهنه دم و تحلیل اورام و انفجار دامیل نماید و روغن آن قالع حصف است و چون بیخ آن خشک
کرده تا سی روز بوزن یک مثقال در حریره نان گندم بخورند تنقیه اجسام نماید و بدن را فربه و رنگ جلد نیک گرداند و چون بر روی مطبوخ سازند
سرخ نماید و اهل صقلیه آنرا حسن یوم می‌نامند بهر آنکه سرخی آن در رخسار تا یک روز میماند و کسی که استعمال آن کند آنرا می‌باید که روی خود را
بعصیر و طلی موم و روغن گل چرب سازد و در شب بدان طلا کند و صبح بشوید که آن در رخسار کردن وی نشان عجیب است ضماد ثمر آن مسود موی
و دباغان در ستردن موی جلود مستعمل میدارند و آن تریاق گزیدن افعی و سایر هوام است چون یکدرم تا یک مثقال از بیخ آن بخورند و ضماد آن با
شراب نیز و برگ و ثمر آن هر دو بعضی ضعیف اند و آن مضر جگر مصلح آن ... و گویند اکثار خوردن بیخ و ثمر آن مضر سپرز و مورث اختلاط ذهن

وثقل ست منفع آن باکثیر خوردن ثقل مانی کردن و بعدازان ربوب ترش خوردن و نیز آشامیدن عصاره آن احتیاط ثقل و ظلمت بصر آورد و بدل
بیخ و ثمر آن بوزن آن دو دو پنج و سه وزن آن بقولی دو ثلث وزن و بقولی نصف وزن آن بسباسه **فاشرستین** بفتح فا و الف و کسر شین معجمه
را مهمله و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون یای تحتانی و نون و بعضی بتشدید تا فوقانی بمعنی غزل شکست مرض و بعضی بفتح را مهمله
و فتح تا فوقانی و سکون نون گفته اند و اسم سریانی ست عربی کرمه السوداء و گویند بسریانی و عربی کبیثا اکثار و کبیثا اکثا نامند و بفارسی شش بندان
سیاه و شیاه زنی شش بندان و یونانی اباس الیا بمعنی کرم اسود و برومی انارو طیس و ببربری میمون و باندلسی معروف بیوطانیه ست نبات
آن شبیه فاشرا و نبات آب سپیدان بر مجاور خود و در رنگ مخالف فاشرا و برگ آن عریض تر از برگ لبلاب و ساق آن سیاه و ثمر آن مانند
ثمر فاشرا در خوشه و در ابتدا سبز و بعد رسیدن سیاه میگردد و گیاه آن عنبو نیده که برگ نبات آن شبیه ببرگ حب النیل الا آن سخت تر و کوچکتر از آن
و دران سبز و بیدراز داعناق و ساق آن درلز باریک کره دار و دران خار اندک باریک از گون شبیه بخار گل سرخ و بر نبات مجاور خود
می پیچد و باخیوط و ثمر آن شبیه بخوشه ها و در ابتدا سبز و آن گرم و خشک با عتدال تقول شیخ آن نوعی از فاشرا ست برگ آن مثل لبلاب کبیر
و بیخ آن از خارج سیاه و در داخل زرد و آن مثل فاشرا در افعال خود ست لیکن اندک ضعیف تر از ان و ایضا نافع فالج و صرع و منقی سینه و
مدر بول و ضماد آن جهت التوای عصب نیکوست خوردن قلب آن در اول طلوع آن نافع صرع و مدر بول و حیض ست و طبیخ آن در اول
طلوع آن بقدر یک ثلث خوردن محلل ورم طحال و شرب مطبوخ آن مدر حیض و ضماد برگ آن مفید جراحات حیوانات مثل خر و استر و گاو و
مانند اینها بدل آن فاشرا ست **فاط** بفتح فا و الف و طا مهمله و بظا معجمه نیز و آن اسم رومی دوای ترکی ست بقول تفلیسی عربی ست و بسریانی
بالطا و برومی فطیلا بیخ نامند و آن نزد اکثر دوای مجهول الماهیت ست که از ترکستان می آورند و بعضی گفته اند اسم جدوار خطائی ست و
مصنف طب قدیم گفته فادزهر ست که سنگی زرد مائل بسفیدی و سبزی ست و انواع آن از فارس می آورند و بهترین آن تازه آن ست گرم و خشک
دافع ضرر جمیع سموم مشروبه و ملدوغه ست چون با آب سرکه بنوشند و بعضی بمفید سم شوکران و جوز ماثل و گزیدن هوام گفته اند و گویند مسکن
اوجاع سخت ست **فاطرون** اسم اسپسان ست **فاطنی** معرب تقی رومی ست که عربی باشد **فاطل محیوا** اعصل ست **فاطوس** زنان ست
فاطوس یونانی چرک بدن کشتی گیران ست که بعربی وسخ الصراع نامند **فاطونیقی** بستان افروز ست **فاعوس** بعربی اسم مار ست و نخل را نیز
نامند **فاعوسه** فسنج را نامند **فاعیه** بیخ نیلوفر هندی ست که تخل نامند **فاعیس** مرزنجوش ست **فاغر** بکسر غین معجمه و سکون را مهمله گیاهی ست
مائل بزردی و بسیار خوشبو مانند زنبق و طولانی و در بلاد هند کثیر الوجود و بهندی چنپا نامند **فاغره** بفتح فا و الف و کسر غین معجمه و فتح را مهمله و ها
در کتاب بستان مسطور گردید **فاغوس** شیطرج هندی را نامند **فاغیه** اطلاق لفظ فاغیه در اصل بر برگ گل خوشبو کرده میشود و در زمان حاضر بر
گل حنا می کنند خصوصا چون بلفظ بدان غیر مضاف بسوی چیزی کنند و فاغیه گویند فقط با ایجا بعربی اسم شکوفه حنا ست و مزاج و افعال و خواص
آن در حنا مذکور شد و نیز بمعنی فاغر آمده **فافاری** و فافوری فلفل ست **فافا فسرا** **فافیلون** نبات جاوشیر ست **فافالس** گزر بری ست
فافاپیس فاخته ست **فافرن** و فافزوس و فافیروس و فافیرو فافیوس مطلقا بردی ست **فافلیون** خرنوب ست **فافور** اسم عربی
برنجاسف ست **فافیس** اسم خرزه ست **فافیوس** یونانی زیره دشتی ست شاهتره و حیوانی را نیز نامند **فاق** بعربی طایر یست مانند گردن
وزیت مطبوخ را نیز نامند و روغن بان را نیز گویند **فاقیشر** سرطان ست **فاکهه** اسم عربی ثمر درختها ست که بفارسی بار و میوه نامند و بهندی
پهل جمع آن فواکه ست **فالاس** اسم قصب الذریره ست **فالاسغطس** یونانی نوعی از نی ست که آن را اثل نامند **فالانیمی** نوعی از تهری ست
فالانجیقون و فالانجیطس و فالانجیقون یونانی اسم رتیلا ست **فالبرنس** بفتح فا و الف و کسر لام و فتح با موحده و سکون را مهمله و ضم نون و
سکون سین مهمله و در بعضی لغات بدون نون آمده و آن را فالی بورس نیز نامند و آن نباتی ست که از بیخهای باریک تنها ی بسیار سر بر زند و بقول

رو نیزه و گره دار شبیه به نی و تخم آن سفید بقدر جاورس اندک از دو بیخ آنرا در طب فائده نیست گرم و خشک با حرارت لطیفه و آشامیدن تخم و برگ و عصاره آن هر یک تنها و یا مجموع با آب فوتنج جهت اوجاع مثانه مفید **فالرغس** فارغوس لفظ رومیست که بتلاریح نیز نامند **فالر موفن** شراب کهنه بسیار قوی حاد است **فالس** پوست رقیقی ست در طول رسیده ثمر آن مانند بلوط **فالسه** بفتح فا و الف و سکون لام و فتح سین مهمله و او را پالسه بفتح بای فارسی نیز پالسه با اضافه ها مختفی بیان عوض فا و پهالسا با الف عوض ها و دوم پهلسا بحذف الف اول نیز آمده و در زبان هندو ملکاپیند و نامند ثمر درخت هندی ست فی الجمله شبیه به آلو بالو در رنگ و شکل دانه عنب الثعلب بزرگتر و بچوب بسیار باریک کوتاه بشاخها چسپیده و اول بلون سبز در محنت میباشد و هرگاه تمام پخت شود سرخ گردد و چون تمام پخته شود سرخی او مایل بسیاهی گردد و در وسط نضج ترش بود در آخر آن شیرین و ترش بود و شاخهای درخت او از بیخ بر آید و ساق ندارد و گاهی تا قامت انسان بشود و گاهی درخت آن قریب بدرخت امرود میگردد و برگ آن مدور عریض و خشن و شرف و شبیه ببرگ توت و از آن گرد و کلان و بر گرد برگش بر کنارهای او خطوط سرخ و گل آن زرد مائل بسرخی و هنگام رسیدن ثمر آن فصل تابستان ست صحرائی و باغی میباشد مولف صحرائی آنرا در صحرا زیر کوه شمالی هند دیده و خورده خیلی شیرین میباشد و درخت آن بی تنه و ساق بلکه هر سال در فصل بهار بیخ شاخهای او از زمین میروید که در حجم باریک از خنصر و در طول بقدر ذراع و زیاده از آن میباشد و بران شاخها برگها و در بیخ برگها خوشهای ثمر آن بعضی از آن خام و بعضی پخته و نوع باغی آن دو قسم ست قسمی از آن اندک شاداب از ابتدای نضج ترش بود در آخر چاشنی دار و آنرا شربتی می نامند و درخت آن خرد بقدر یک گز و زیاده بر آن و قسم دوم آن کم آب میخوش و در آخر شیرین این را شکری میگویند و درخت این از اول بزرگتر مثل درخت توت با لجمله هر دو سرد در دوم و تر در اول و بقول بعضی سرد در سوم و خشک در اول و خوش طعم و نسبت به ترشیهای دیگر مضرت کم دارد و دافع صفرا و مسکن حدت خون و جوش آن و مقطع بلغم و مفید غثیان و مانع قی و تهوع و قابض شکم و دافع تشنگی و مقوی دل و معده و جگر حار و رافع اسهال صفراوی و سوزش اعضا و تپ دق و حمیات حاره و مفید خفقان و توحش و خام آنرا نباید خورد و غرغره با آب آن جهت خناق حار نافع و افشره او با قند و گلاب جهت تسکین خفقان و تقویت دل و ازالة الحرارت و تپ بعید مثل و افشره و نوع شربتی آن لسبب لذیذ و گرم مزاج را موافق تر و نیز افشره او مصلح انبه ست و رب او در تقویت معده و منع خلفه و دیگر فوائد مثل ست و قسم شیرین آن در سردی نسبت باول کم لیکن در تقویت دل و معده زیاده از و و رب آن همراه طعام می توان خورد و بیخ او لعاب بسیار دارد و مزلق ست و نقوع پوست بیخ آن جهت عسر البول و بول الدم مفید و بدستور پوست تنه درخت آن قریب به پوست بیخ انجبار ست چون پوست درخت آنرا گرفته پوست سیاه رنگ بالای آنرا تراشیده مقدار چهار پنج توله جوکوب نموده در یک پیاله آب شب خیسانند و صبح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند ذیابیطس با هر چند کهنه شده باشد در سه چهار روز که یاشامند بعون الله تعالی زائل میگردد و چون یکدام پوست بیخ فالسه شکری را ریزه ریزه کرده شب در آب تر نمایند و صبح اندکی مالیده و صاف کرده بنوشند بجهت حرقة البول و سوزاک مکرر به تجربه رسیده و نیز جهت سوزاک همراه قرص کافور مجرب ست و شربت فالسه مسکن حرارت و دافع خفقان حار و مقوی معده و جگر و مانع قی و انصباب صفرا بمعده و نافع خمار و قائم مقام شربت انار ترش ست بگیرند فالسه شکری و در آب مالیده صاف نمایند و قند سفید و چندان داخل کرده بقوام آرند و در آخر قوام گلاب افزایند و این شربت جهت تپ صفراوی و فساد خون نیز نافع و خوش طعم ست همراه طعام نیز توان خورد و فالسه مضر سرد مزاجان ست مصلح آن انیسون و گلقند و قلاقند و دکمونی ست و نیز مضر سینه و ریه و مصلح آن نبات و قند و گویند که مضر حلق و ریه و نفاخ و مصلح آن آب توت و نمک سلیمانی و مصلح قبض و تخفیف آن شکر سفید و مغز تخم کدو و روغن بادام و تخم فالسه قابض و مسدد ست **فالطه** اسم فیل ست **فالقس** بیونانی قسمی از شنجار ست **فال مال** در کشمیر گل ست **فالنجیقن** بفتح فا و الف و ... لام و سکون نون و کسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح قاف و سکون نون لغت یونانی ست بمعنی دوای تیلا همراه انگرنا نافع گزیدن رتیلا ست **فالنجیطس** و لو فالنجیس نیز آمده و آن نباتی ست که آنرا دو شاخ یا سه شاخ متفرق با زیکدیگر یا مجتمع از زمین بر می آید و برگ باریک گل آن

سفید شبیه بسوسن و کوچکتر از آن و اندک مشرف و تخم آن سیاه بقدر نصف عدس و باریکتر از آن و بیخ آن کوچک باریک و در هنگام قلع از زمین مهیج و می باشد
پس سفید میگردد و نبات آن نهایت خاک با لطف مجفف و مزیل مغص و برگ آن و تخم آن جهت گزیدن حیوانات سمی نافع و بقول دیسقوریدوس آشامیدن
برگ و گل و تخم آن با شراب جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع است **فالندی** بیخ کبر است **فالوده** بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو و فتح دال
مهمله و ها و بپالوده و بباء فارسی عوض فا نیز گویند اسم فارسی و معرب آن فالوذج بفتح ذال معجمه و عوض ها جیم و فالوذق بقاف نیز آمده و آن باصطلاح
قدیم حلوای نشاسته را نامند که با روغن بادام و یا روغن پسته تناول نمایند و باصطلاح جدید معروف درین زمان و از اکثر اطبا آنست که نشاسته را در آب
گرم بسیار حل می نمایند و صاف کرده طبخ میدهند که خوب پخته شود و خامی آن زایل شده و بحد انعقاد رسیده باشد که چون در آب ریزند مخلوط با آب
نگردد پس در ظرفی تنگ ریخته بحجم نیم انگشت و بعد سرد شدن قطعهای بسیار کوچک لوزی می برند و در شربت قند یا نبات یا در شراب سفید جید خوشبو بگلاب
و یا عرق بید مشک و یا هر دو ریخته یخ و یا برف داخل کرده تناول می نمایند و یا آنکه بعد کمال طبخ و بسر حد انعقاد رسیدن اندک اندک در ظرف مشبک ریخته
و زیر آن ظرف آب سرد گذاشته بقاشق می مالند تا مانند رشتهای مدور باریک از سوراخهای آن ظرف مشبک برآمده در آب سرد ریخته منعقد گردد پس ستوده
در شربت امزجه میخورند و آن گرم و خشک و کثیر الغذا جهت اکثر امراض سینه و ریه و اسهال نافع و اگر بران تخم ریحان و تخم شربتی بپاشند در تقویت
معده و حبس اسهال قوی تر گردد **فالیوس** ببوس است **فالینوس** شاهترج است **فالیوالقیوس** املیلون الصغیر است **فاماریی** اسم فلفل
فامورون اسم خیار است **فاناقس سقلینوس** قسم کبیر زوفرا است منسوب باسقلینوس حکیم جهت آنکه او اول کسی است که معرفت بدان
بهم رسانیده و کسی که آنرا نوع کبیر دوقو دانسته غلط کرده **فاناقس حرینون** نوع صغیر زوفرا است منسوب باطبای حرون که قریه ایست از جبال
شام و گویند که زوفای خشک است **فانتهاری** اسم بقلة یمانی است **فانجی** معرب پانجی است **فانوش** شیطرج است **فانی طرون** سپستان است
فانیوس زیره صحرائی است **فانید** بفتح فا و کسر نون و سکون یای تحتانی و ذال معجمه بفارسی قند نامند و در ماهیت آن اختلاف است بعضی گویند
که چون شکر سفید را دیگر بار طبخ نموده صاف نمایند و در قالب صنوبری بریزند آنرا فانید گویند که بفارسی قند نامند و بعضی گفته اند که شکر سفید را
چون مرتبه دیگر بطبخ تصفیه نمایند و در کفچه کرده بچوبی بر هم زنند که حبابها بهم رسانند و قرصهای کوچک آن از کفچه اندک اندک جدا جدا بر روی پارچه سفید
بریزند بنوعی که حبابهای آن مجوف حبابی شکل باشند و بگذارند که سرد شود و بسته گردد آنرا فانید و بهندی بتاسه گویند و قومی دیگر گویند که چون
شکر سفید را مرتبه دیگر بطبخ تصفیه نمایند و صاف نموده بقوام آورند و از آتش فرود آورده بکف شیر و یا بکف سفیده تخم مرغ و تیز زدن آنرا خوب
سفید کرده قرصها سازند و یا قلمهای باریک ساخته مقدار بند انگشت ببرند و بگذارند تا سرد و بسته گردد آنرا فانید و نیز بفارسی شکر پنیر نامند
و اکثری برانند که شکر سفید را چون مرتبه دیگر بطبخ صاف کنند بگرفتن کف آن تا آنکه دیگر کف نیاورد پس صاف نموده بقوام آورند و بعد قوام قریب
انعقاد آنرا بدست خوب بکشند و در میان کشیدن بدفعات آنرا بچوبی یا بتخته پاکیزه بزنند تا سفید شود پس قرصها سازند آنرا فانید نامند و بعربی
ناطف و صاحب اختیارات گفته که فانید آنست که بقوام آورند قند سفید را و عسل طرفا را که بفارسی گزانگبین گویند و بعد از تصفیه بر چوبی که آنرا
وتد گویند بزنند تا سفید شود پس آنرا قطعات نموده استعمال نمایند این را فانید نامند و از ترنجبین نیز باین قسم ترتیب میدهند و در فانید
خزائی و سنجری نیز اختلاف است آنچه از قند سازند و پی آرد خوشگوار باشند فانید خزائی نامند و آنچه از عسل طرفا و ترنجبین ترتیب دهند و آرد جو
بران پاشند و نگاه دارند فانید سنجری نامند معرب سنگری منسوب بسجستان که معرب سنگرستان بسین مهمله و زای معجمه است بالفعل معروف بسیستان
و غلط کرده کسی که فانید سحری گفته بضم سین و سکون حای مهمله منسوب بسحر که آن بلدی است از عمان بالجمله بهترین آن سفید رقیق خزائی
گرم و تر در اول خصوص سفید آن که رطوبت آن زیاده و حرارت آن کمتر از سرخ است و آن در افعال مثل شکر است الا در جوهر و بحسب قوام هنگام
حل کردن آن در آب غلیظ تر از شکر و گرم تر از آن و از آن خون معتدل پیدا شود و جهت سرفه و ضیق النفس و درد سینه و تلیین شکم و برودت امعا

ورحم نافع وموافق صاحبان قولنج ست وگویند که خرابی اوتلیین سینه کمترست وسنجری برای آن نیکوست باید که دران آرد نباشد قطعا وفانید مستعمل
درین زمان ازآرد خالی نمی باشد پس لی دیهر ترکیبی که دران فانیدست عوض آن قند صرف نماید **فاوانیا** بفتح فا والف وفتح واو والف وکسر نون
وفتح یای تحتانی والف آنرا عود الریح وبسریانی فاریوفا وکهیانا وکهینا نیز گویند ونزد اہل مغرب معروف بعود الحمیست وشیخ واکثر اطبا برانند که آن
عود صلیب ست قرشتی ونفیس کرایانی نیز آن دانسته اند لیکن فرق میان ہر دو بیان نکرده وبعضی گفته قسم نر آنرا چون بشکنند ودر جوف آن دو خط
صلیبی متقاطع یافته شود عود الصلیب نامند ونوع ماده بشکل بلوطا میباشد ودر جوف آن خطوط مذکوره نباشد آنرا فاوانیا خوانند واین صحیح ترین اقوالست
وشیخ علیه الرحمة در مفردات قانون عود الصلیب را ذکر نکرده ونه ماهیت آن را نوشته بلکه در فاوانیا گفته که آنرا عود الصلیب نیز نامند وآن نر وماده
میباشد بیخ نر آن درازتر سفید بسطبری انگشت با قبض طعم وبیخ ماده آن را فروع بسیار وگیاهی از دیسقوریدوس نقل کرده که عود الصلیب
چیزیست که بعضی مردم آنرا ذو الاصابع وبعضی دیگر حلقیسی یعنی شیرین بو نامند وآن نباتیست که ساق آن بقدر دو شبر منشعب بشعبهای
بسیار وبرگ نر آن شبیه ببرگ شاه بلوط وزرد ک والسن بی تشریف وگل آن کبود ومثل گل سرخ ودر وسط گل مثل چیزی که در وسط گل سرخ زرد
رنگ میباشد وبرگ گل آن چهار یا پنج عریض تر از برگ گل سرخ وبرگ ماده آن شبیه ببرگ کرفس یست مشرف وبر جانب ساق آن غلافی
شبیه بغلاف بادام تازه وچون شگافته شود آن غلاف ازان دانه سرخ مانند خون شبیه بدانه انار وکثیر العدد کوچک ظاهر میشود ومیان انهای
آن چیزی بنفش رنگ پنج یا شش وبیخ نر آن بسطبری انگشت بدرازی یکشبر وسفید ومزه آن قابض وبیخ ماده آن منشعب بچند شعبه هفت یا هشت
هر یک شبیه ببلوط مانند بیخ خنثی واز مطلق آن مراد بیخ نر آنست وگفته اند رومی آن افضل از هندیست وبهترین آن رومی سطبر غیر کهنه کرم ناخورده
آنست واز خائیدن آن بعد ساعتی ازان حدت وحرافت باندک تلخی ظاهر شود وقوت آن تا هفت سال باقی میماند وگویند وقت استعمال باریک سوده
بیخ آرند وبعضی گفته اند برای امراض مردان نر آن وبرای زنان خصوص امراض رحم ایشان ماده آن انسب ست گرم وخشک در سوم ونزد بعضی
مایل باعتدال در حرارت وبقولی گرم وخشک در اول وگویند در دوم وشیخ میفرماید گرم ست نه بشدت ودران تجفیف وقبض با تحلیل وتفتیح وتقطیع
وتلطیف وجلاست وچون آنرا زبانی اندک بخایند بعد ازان دران حدت مایل بقبض ظاهر گردد ولهذا اطلای آن آثار سیاه از بشره دفع کند وآن نافع
نقرس ست ومفیدست بصرع حتی که تعلیق آن وتجربه کرده شد تعلیق آن وجهت صرع نافع یافتم بنوعی که از جدا کردن آن از صاحب صرع عود نمود
صرع او ویهود می گفته که دخنه بیخ آن ثمر آن ملرع مجنونان ومصروعان ست وزائل کننده آن وهمچنین اگر بگیرند ثمر آن وبا سکنجبین بخورند نفع شدید نماید در
شیخ الرئیس نوشته که گمان من آنست که آن قسمی از فاوانیا که رومی باشد وآنچه بطرف ما از هند می آید آنرا اثر بسیار درین باب نیست وشرب تخم آن
پانزده حبه بماء العسل یا شراب نافع کابوس ست وآن حبس شکم نماید وچون مطبوخ آن با شراب زنخت قابض بنوشانند منع مواد منصبه بسوی معده
نماید وتخم آن مقوی معده ومسکن اوجاع ولذع آنست وبیخ آن جهت یرقان نفع بخشد وسده جگر بگشاید وچون با شراب یا مدرات بنوشند تحریک
حیض نماید وچون زنان ذی نفاس بیخ آن را بقدر بادام بخورند از فضول نفاس ایشان را پاک نماید وبادرار فضول هذا ما قال الشیخ وبعضی
گویند از خواص آنست که چون بر انسان تعلیق آن نمایند از حدوث صرع ایمن گردد وهمچنین اگر بر صاحب صرع تعلیق آن کنند ازان صحت
یابد واین خواص مختص برومی فایق تازه ست وآشامیدن بیخ آن بقدر یکدرم در شراب عفص با شکر شیرین کرده یا با مشروب شیرین دیگر
جهت صرع ورعشه ولقوه وام الصبیان واکثر امراض سر وتفتیح سدد ویرقان ودرد گرده ومثانه وشکم ورحم وادرار بول وحیض ونقرس مفید
وتخم آن مخرج اخلاط لزجه وجهت فالج ورعشه وصرع وجنون ووسواس وتقویت معده وتسکین اوجاع نافع وطلای آن جهت نقرس وترخین
بیخ وثمر آن جهت صرع واکثر امراض مؤثر وتعلیق ثمر آن در قلاده اطفال وبدستور تعلیق بیخ آن خصوص نر آن که بطول سوراخ کرده باشند
جهت منع ترسیدن اطفال وام الصبیان وصرع ایشان ورام دماغ ایشان نیز جهت درد معده سرد مزاجان ومسافران دریا با نهار یا عشاء من آزمایشهاست

وسعوط ثمر آن کردانه آنست تنها و یا با مشک و زعفران جهت صرع دائم الصبیان نافع و در خواص نوآنرا بهتر از مردو دانسته‌اند خصوصاً چون آفتاب در
برج میزان باشد و بغیر آلات آهنی قلع کنند جهت آنکه گفته‌اند اگر با آهن قلع نمایند عمل آن باطل میگردد و حنین بن علی از استاد خود نقل کرده که با مس یا غیر
آن قلع نمایند نه با آهن بجهت مذکور و تعلیق تر علیبی آن که با شروط مذکوره گرفته و در پارچه زرد بسته و زن حامله آنرا مس نکرده باشد جهت عسر ولادت و دفع
سحر و هیبت در نظرها مجرب دانسته‌اند و گویند در خانه که عود صلیب باشد در آن خانه جن و جانوران گزنده داخل نشوند و گفته‌اند که دو مثقال نقره و طلا را با هم
بگدازند و صفحه آن ساخته چهار عدد و تخم آنرا در آن پیچیده با خود دارند جهت صرع بلیغ النفع ست هر چند صرع کهنه و دو بیست سال بران گذشته باشد و اگر در
زیر بستر دو کس که با هم دشمنی داشته باشند گذارند و قمر با زهره متصل در تثلیث باشد میان آن هر دو الفت بهم رسد و گیلانی در شرح قانون نوشته که آن
مفید خنازیر و سقطه است و روغن معمول از ثمر آن با مشک و زعفران در آب سداب چون مصروعان را سعوط کنند صحت بخشد و چون فاوانیا سائیده و در
صره کرده مصروع را دائم ببویانند نفع کند و چون از بیخ آن با عسل لعوق سازند و مداومت لیسند جهت جنین نفع کند و آن منقی جگر ست شرب آن مدر بول نیز ست
و چون تخم آن پانزده دانه بشراب یا بماء العسل بخورند اختناق رحم را نفع کند و اگر دوازده عدد آن بشراب قابض خورند قطع سیلان خون رحم نماید و
بیخ آن بقدر بادام جهت درد گرده و مثانه نافع و چون بکدرم با ماء العسل بخورند در احیض کند و آن منقی گرده است اگر در آن سده باشد و چون با شراب
بخورند جهت درد شکم نفع کند و چون در شراب عفص پخته صاحب قرب تا هفت روز متواتر بنوشد نفع بین نماید شربت آن در تنقیه جگر و گرده مقدار بوزن
بماء العسل و گویند که بیخ آن از یک مثقال زیاده استعمال نکنند و فاوانیا مضر معده است مصلح آن کثیرا و گویند بدل آن غاریقون و وزن او و مدحرج بدستور
گفته پوست انار یا برگ آن فاوانیا مع بیناست چون صبیان را در ابتدای حدوث سنگ بنوشانند دفع نماید و دیگر سنگ پیدا نگردد **فاوطالها** یونانی
ذره است **فلید** اسم گوشت بریان ست **فالیطون** شیح ست **فصل ت فا با تا ر فوقانی** **فتات** و فتوت نان فطیر ست که فتیت
نیز نامند **فقاط** سپستان ست **فقاق** بکسر اول نانی ست که در آمدن خمیر آن تعجیل کرده باشند و بعضی بعض را نیز نامند **فقال** بلبل ست **فقایل
الرهبان** بفتح فا و تا ر فوقانی و الف و کسر یا ر تحتانی و لام و الف لام تعریف و ضم را ر مهمله و سکون ها و فتح با ر موحده و الف و نون اهل مصر و اسکندریه
زنجبیل نامند و در آنجا کثیر الوجود و آن نباتی ست بقدر ذراع و تیره رنگ مائل بسفیدی و برگ آن مانند برگ حنا و سناء مکی و کوچکتر از آن و اغبر و اشهب
شبیه ببرگ شونیز و مزغب نیز میباشد و گل آن زرد و مجتمع در اطراف خود و تخم آن مانند تخم ترا تیزک و بیخ آن خوشبو و طعم آن تیز و تلخ و نبت آن
کنار دریا و رودها و سنگ زارها و گویند چون بیخ تازه آنرا برآورند و با برگ آن پیچیده در چراغ گذارند و بران روغن بریزند مشتعل میگردد مانند
فتیله و رهبانان مستعمل دارند و لهذا آنرا فتایل الرهبان نامند بالجمله گرم و خشک تا آخر دوم و بیخ و گل آن گرمتر از سایر اجزا آشامیدن طبیخ بیخ آن
با آب جهت زکام و دردهای سر حادث از سردی و شرب آن نافع جهت سرفه بارده و ربو و عسر نفس و ریاح غلیظه و بدستور ضماد آن بر سینه و بجهت
تقویت باه نافع و ضماد بیخ آن بالبان ذکر که ضماد تنگ نماید جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و تحلیل صلابات و اورام خصیتین و اورام
قبیحه و فسخ عصب و کوفت گوشت مجرب مربای بیخ آن انفع از مربای زنجبیل و جهت خوشبوی دهان و ارد غ و انهضام غذا و تحلیل مواد و ریاح و تسخین
معده و گرده و مثانه و ادرار بول و تحریک باه و تقویت آن بسیار موثر ست **فته** ثمر تازه و شبیه بحبة الخضرا است **فتحا** عتاب ست **فتح جشاء** اسم
طلق ست **فتره** رعادست **فتیت** بفتح فا و کسر تا ر فوقانی و سکون یا ر تحتانی و تا ر فوقانی لغت عربی ست آن هر چیز خورد کرده را نامند و بیشتر
در نان گندم خشک خرد کرده مستعمل ست خواه بکوبیدن و خواه بغیر کوبیدن که بسیار باریک نباشد و بعضی گفته‌اند که نرم کوفته باشد و آن گرم و خشک
با عتدال و قلیل الغذا مجفف رطوبات معده و مولد ریاح و سودا و دیر هضم و مولد امراض بارده ریحی مانند قولنج و درد سینه و تهیگاه و مصلح آن نیکو
خمیر نمودن و خوب پختن با کنجد و زیره و نانخواه و یا شکر و روغنها مانند روغن بادام خوردن و جهت صاحبان امزجه بارد و رطب یابس و سوداوی
و ضعف احشا بسیار مضر و باید که با فواکه ترجیح نکنند و بقول شیخ نان فتیت نفاخ دیر هضم ست مصلح آن عسل یا شکر و بهترین آن مخلوط بروغن بادام

و واجب ست که آنرا در سایه خشک نمایند و گویند که بسیار کهنه نباشد که کهنهٔ آن ردی ست بهترین مصلحات آن در همه حال شکر ست **فتیس** مازو ست

فصل ثا با ثای مثلثه و جیم فث اسم ارزن ست که نبات آن شبیه به نبات ذرة و دانهٔ آن شبیه بجاورس و اهل هند آنرا بسیار بخورند نان آن

پخته و بدیگر انواع **فثج** تخم حنظل ست و گویند درخت حنظل **فثیموس** حب السلاطین ست **فثیمون** لیموست **فج** بکسر اول بمعنی خام و اکثر اطلاق

آن بر میوهٔ خام می نمایند و هند وانه را نیز نامند **فجل** بضم فا و سکون جیم و لام در ترب مسطور شد **فجل با عشیقی** ترب شامی ست خواص آن

در ذیل ترب مذکور شد **فصل فا با حاء مهمله و خاء معجمه و دال مهمله فحا** ر بمعنی ابازیر دیگ ست مانند پیاز و سیر و گشنیز و غیر ها **فحلا فانتها** ست

که بیونانی فرنوس باطوس نامند **فحلاماورس** جند بیدستر ست **فحم** انگشت ست که بهندی کویله نامند **فحول** بفتح کشن خرما را نامند

فخار بفتح خاء معجمه خزف یعنی سفال را نامند **فخر** اسم گرگ ست **فخفخ** فیبدوس ست **فخیذه** پنیر مایه ست که تخم آنرا برآورده باشند **فحوز** درخت خرما قوی شاخ

پر برگ را نامند و ناقه بزرگ پر شیر را نیز نامند **فداده** عوک ست **فدر** بضم اول و دوم و راء مهمله مشدد و بعربی اسم نقره ست **فدس** اسم

عنکبوت ست **فدن** بعربی اسم کفتار پیر ست **فدلیون** مغل ست **فصل فا با راء مهمله فر** مرغ ست و گویند بفتح اول گوساله

و گوشت آن بهتر از گوشت گاو **فرا** باصطلاح اکسیریان سیماب را گویند و نیز اسم گورخر ست جمع آن افراء و فراء **فراسیمون** باقلا ست

فرات آب صاف شیرین خوش گوار را گویند **فرابیون** اقحوان ست **فراتہ** نیده ست که شیراز می بیده نامند **فراخ** بکسر فا و فتح راء

مهمله والف و سکون خاء معجمه بفارسی چوچه نامند و بترکی فرخ و آن بچه طیور ست لیکن از مطلق آن مراد کبوتر بچه است و آن در کبوتر باید و آنرا می گفته که

چوچه هر حیوان از طبع اعتدال دور ی رطوبت ست **فرار** بچه شتر و بز دگاو وحشی ست و باصطلاح اهل کیمیا سیماب ست **فرارس** اسم حصبت

فرارج جمع فروج ست که بچه ماکیان باشد **فراس** خرمای سیاه است غیر شهریه **فراستوک** پرستوک ست که بعربی خطاف نامند **فراسینا**

گندنا ست **فراسیون** بفتح فا و راء مهمله و کسر سین مهمله و ضم یاء تحتانی و سکون واو و نون و بضم فا نیز آمده و بیونانی فراسین و برسون بسریانی

شرشت و شرشت و سداب اعرابا و بلاطینی مادروبیم و بعربی علقمه صنوبر الارض جهت آنکه تلخ ست و هر چیز تلخ را علقم نامند و بفارسی شنارو

افنان سر و کوار بمعنی گندنای کوهی گویند در ماهیت آن اختلاف ست شیخ الرئیس نوشته که آن حشیشی تلخ طعم ست و دیسقوریدوس و صاحب

جامع گفته نباتی ست با شاخهای بسیار و مربع از یک بیخ روئیده و بی ساق و بر آن زغبی اندک و رنگ آن مایل بسفیدی و برگ آن بطول انگشت

و مایل باستدارت و مزغب و متشنج و تلخ و گل و برگ آن متفرق در شاخها و منقش و مستدیر و منبت آن خرابها و تمیمی گفته که در آن اندک بوی

بد ست و گل آن مستدیر گرداگرد شاخها و رنگ آن فرفیری انطاکی نوشته تنیست مربع با شاخهای بسیار سفید مزغب که از یک ساق روئیده با برگهای

خشن مانند ابهام و گل آن ازرق یا اصفر تلخ طعم و در ثور و جوزا میرسد و قوت آن تا شش سال می ماند و گویند که بهترین مختار آن رومی مایل

بسرخی است گیلانی مینویسد که آنرا حشیشة الکلب و صوف الارض نیز نامند و آن کراث جبلی ست و آن انواع میباشد نوع سفید آنرا فراسین

و این را بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب نیز نامند جهت آنکه چون سگ بران بگذرد بران بول کند و این نوع کثیر الاستعمال ست و

نوع دیگر را لبوطی نامند و نوع سوم را انطاخیس گویند و حکیم علویخان میگویند غلط کرده کسی که آنرا کراث جبلی دانسته و محقق که اکثر دیسقوریدوس

نوشته نباتی باشد که بهندی لدوسه نامند ماهیت گرم و خشک در دوم و گویند خشک در سوم و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم نوشته و گیلانی گفته که

حرارت آن اندک قوی تر از یبوست است و اریباسوس گفته که اسخان و تجفیف آن بقوت نیست و جالینوس گوید انچنان که مزهٔ این دوا تلخ ست

همچنان فعل آن موافق تلخی است و آن تفتیح سده جگر و طحال و تنقیه سینه و ریه نفث و فرود آوردن حیض ست همچنین فعل آن اگر بر خارج بدن

گذارند جلا و تحلیل ست چون این چنین باشد پس حرارت آن در آخر درجه دوم و یبوست آن در وسط یا آخر درجه سوم وضع کرده شود و آن مفتح

و جالی و مذیب و محلل و مقطع و با قوت تریاقیه است و آن جالی جمیع اعضای باطنی و مقوی آنهاست گیلانی نوع فراسیون ابیض را جدا نوشته و گفته

و سعوط ثمر آن کرده آنست تنها و یا با شکر و زعفران جهت صرع و ام الصبیان نافع و در خواص نوشته اند آنرا بعد از زمرد دانسته اند خصوصاً چون آفتاب در
برج میزان باشد و بغیر آلات آهنی قلع کنند جهت آنکه گفته اند اگر با آهن قلع نمایند عمل آن باطل میگردد و زعفران علی از استاد خود نقل کرده که با اسیا غیر
آن قلع نمایند نه با آهن بجهت مذکور و تعلیق نه تعلیق آن که با شیر و ناخن گرفته و در پارچه زرد بسته و زن حایضه آنرا مس نکرده باشد جهت عسر ولادت و دفع
سحر و هیبت در نظر ها مجرب دانسته اند و گویند در خانه که عود صلیب باشد در آن خانه جن و جانوران گزنده داخل نمیشوند و گفته اند که عود مثقال نقره و طلا را با هم
بگدازند و حلقه از آن ساخته چهار عدد تخم آنرا در آن پیچیده با خود دارند جهت صرع بلیغ النفع است هر چند صرع کهنه و دوبیست سال بران گذشته باشد و اگر در
زیر بستر دو کس که با هم دشمنی داشته باشند گذارند و قمر با زهره متصل در تثلیث باشد میان آن هر دو الفت بهم رسد و گیلانی در شرح قانون نوشته که آن
مفید و مجرب و مشاهده است و روغن معمول از ثمر آن با شکر و زعفران و آب سداب چون صرع و مانند آن را سعوط کنند صحت بخشد و چون فاوانیا سائیده و در
صره کرده و مصروع را دایم بو یاند نفع کند و چون از بیخ آن با عسل لعوق سازند و مدام لیسند جهت ضیق النفس نافع و آن منقی جگر است و شرب آن مدر بول و حیض
و چون تخم آن پانزده دانه با شراب یا بماء العسل بخورند اختناق رحم را نفع کند و اگر دوازده عدد آن با شراب قابض خورند قطع سیلان خون رحم نماید و
بیخ آن بقدر بادام جهت درد گرده و مثانه نافع و چون با زرد ر م با ماء العسل بخورند ادرار حیض کند و آن منقی گرده است اگر در آن سده باشد و چون با شراب
بخورند جهت درد شکم نفع کند و چون در شراب عفص پخته صاحب ذرب تا هفت روز متواتر بنوشد نفع بین نماید و شربت آن در تنقیه جگر و گرده مقدار بوزه
با ماء العسل و گویند که بیخ آن از یک مثقال زیاده استعمال نکنند و فاوانیا مضر معده است و مصلح آن کتیرا و گویند بدل آن نانخواه و وزراوند مدحرج و بعضی
گفته پوست انار یا برگ آن فاوسرانج مثال بیبیاست مسهل صبیان را در ابتدای حدوث سنگ بنوشانند دفع نماید و دیگر سنگ پیدا نگردد فاوطاها یونانی
ذرة است فلید اسم گوشت بریان است فالیطون شیح است فصل سیم در فا با تار فوقانی فتات و فتوت نان فطیر است که فتیت
نیز نامند فتاط اسپستان است فتاق بکسر اول نانی است که در آمدن خمیر آن تعجیل کرده باشند و لیف ابیت را نیز نامند فتال حبل است فتایل
الرهبان بفتح فا و تار فوقانی و الف و کسر یای تحتانی و لام و الف و هم تعریب و ضم را مهمله و سکون ها و فتح با موحده و الف و نون اهل مصر و اسکندریه
زنجبیل نامند و در آنجا کثیر الوجود و آن نباتی است بقدر ذرعی و تیره رنگ مائل بسفیدی و برگ آن مانند برگ حنا و سناء مکی و کوچکتر از آن و اغبر و اشهب
شبیه به برگ شونیز و مرغب نیز میباشد و گل آن زرد و مجتمع در اطراف خود و تخم آن مانند تخم ترا تیزک و بیخ آن خوشبو و طعم آن تیز و تلخ و نبت آن
کنار دریا و رودها و ریگ زار ها و گویند چون بیخ تازه آنرا بر آورند و با برگ آن پیچیده در چراغ گذارند و بران روغن بریزند مشتعل میگردد و مانند
فتیله و رهبانان مستعمل میدارند و لهذا آنرا فتایل الرهبان نامند با لجمله گرم و خشک تا آخر دوم و بیخ و گل آن گرم تر از سایر اجزا آنست و سعوط طبیخ بیخ آن
با آب جهت زکام و درد های سر حادث از سردی و شرب آن نافع جهت سرفه بارده و ربو و عسر النفس و ریاح غلیظه و به ستور نمادن آن بر سینه و بجهت
تقویت باه نافع و ضماد بیخ آن با لبان ذکر که ضماد تنگ نمایند جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و تحلیل صلابات و اورام خصیتین و اورام
قیحیه و تسخن عصب و کوفت گوشت مربای بیخ آن انفع از مربای زنجبیل و جهت خوشبوی دهان از دوغ و از ابتدای غذا و تحلیل مواد و ریاح و تسخین
معده و گرده و مثانه و ادرار بول و تحریک باه و تقویت آن بسیار مؤثر است فتح ثمر تاز و شبیه بحبة الخضرا است فتحا عناب است فتح جیشا اسم
طلق است فتره رعاد است فتیت بفتح فا و کسر تا فوقانی و سکون یا تحتانی و تا فوقانی لغت عربی است آن هر چیزی خورد کرده را نامند و بیشتر
در نان گندم خشک خرد کرده مستعمل است خواه بکوبیدن و خواه بغیر کوبیدن که بسیار باریک نباشد و بعضی گفته اند که نرم کوفته باشد و آن گرم و خشک
با اعتدال و قلیل الغذا و مجفف رطوبات معده و مولد ریاح و سودا و دیر هضم و مولد امراض بارده ریحی مانند قولنج و درد پهلو و تهیگاه و مصلح آن نیکو
خمیر نمودن و خوب پختن با انجدان و زیره و نانخواه و با شکر و روغنها مانند روغن بادام خوردن و جهت صاحبان امزجه حار و رطب یابس و سوداوی
و صفت احشا بسیار مضر و باید که با فواکه ترجیح نکنند و قبول بیخ نان فتیت نفاخ و دیر هضم است و مصلح آن عسل یا شکر و بهترین آن مخلوط به روغن بادام

دو واجب ست که آنرا در سایه خشک نمایند و گویند که بسیار کهنه نباشد که کهنه آن ردی ست و بهترین مصلحات آن صمغ عربی و حالی شکر ست **فتیس** نام دست
فصل فا با تا مثلثه و جیم فث اسم ارزن ست که نبات آن شبیه بنبات ذرة و دانه آن شبیه بگاورس و اهل هند آنرا بسیار میخورند نان آن
پخته و بسیار انواع **فثج** تخم حنظل کلست گویند درخت حنظل **فثیموس** حب السلاطین ست **فثیمون لیموت فج** مستول بمعنی خام و اکثر اطلا
آن بر میوه خام می نمایند و هند وانه را نیز نامند **فجل** بضم فا و سکون جیم و لام در ترب مسطور شد **فجل با عشیقی** ترب شامی ست خواص آن
در ذیل ترب مذکور رسید **فصل فا با حا مهمله و خا معجمه و دال مهمله فحار** بمعنی ابازیر دیگ ست مانند پیاز و سیر و گشنیز و غیر آن فی الواقع خته است
بیونانی فرلوین و ماطوس نامند **فحلاماورس** جند بیدستر ست **فحم** انگشت ست که بهندی کوئله نامند **فحول** بفتح کش خرما است مانند
فخار بفتح خا معجمه خزف یعنی سفال را نامند **فخر** اسم گرس ست **فخفر** دیبلوس ست **فخیده** پنبه ایست که تخم آنرا بر آورده باشند **فخوز** درخت خرما قوی شاخ
پر برگ را نامند و ناقه بزرگ پر شیر را نیز نامند **فداده** عوک ست **فدر** بضم اول و دوم و را مهمله مشدد و بعربی اسم نقره ست **فدس** اسم
عنکبوت ست **فدن** بعربی اسم کفتار ست **فدیلیون** مقل ست **فصل فا با را مهمله فر** مرغ ست و گویند بفتح اول کوساله
و گوشت آن بهتر از گوشت گاو **فرا** باصطلاح اکسیریان سیماب را گویند و نیز اسم گور خر ست جمع آن افراء و فراء **فرا سحیمیون** با لفاظ
نرات آب صاف شیرین خوش گوار را گویند **فرابیون** اقحوان ست **فراته** نیده ست که بشیراز میبده نامند **فراخ** بکسر فا و فتح لا
مهمله و الف و سکون خا معجمه بفارسی چوچه نامند و بترکی فره و آن بچه طیور ست لیکن از مطلق آن مراد کبوتر بچه است و آن و کبوتر بایه و را آنرا می گفته که
بچه هر حیوان ارطب اغاظا از روی رطوبت ست **فرار** بچه شتر و بزرگا و وحشی ست و باصطلاح اهل کیمیا سیماب ست **فرارن** اسم حصبت
ارتج جمع فروج ست که بچها ماکیان باشد **فراس** خرمای سیاه هست غیر شهریه **فراستوک** پرستوک ست که بعربی خطاف نامند **فراسینا**
مذاست **فراسیون** بفتح فا و را مهمله و کسر سین مهمله و ضم یاء تحتانی و سکون او و نون و بضم فا نیز آمده و بیونانی فراسین و پرسون لبنرباکی
رت و شربت و سداب اعریاد و بلاطینی ما روبیم و بعربی علقمه صندبرالارض جهت آنکه تلخ ست و هر چیز تلخ را علقم نامند و بفارسی شنار و
بان سرو کوار بمعنی گندنای کوهی گویند در ماهیت آن اختلاف ست شیخ الرئیس نوشته که آن حشیشه تلخ طعم ست دیسقوریدوس و صاحب
نع گفته نباتی ست با شاخهای بسیار و مربع از یک بیخ روئیده و بی ساق و بران زغب اندک و رنگ آن مایل بسفیدی و برگ آن بطول انگشت
و مایل باستدارت و مزغب و متشنج و تلخ و گل و برگ آن متفرق در شاخها و نقش مستدیر و منبت آن خرابها و تمیمی گفته که در ان اندک بوی
بدست و گل آن مستدیر گرداگرد شاخها و رنگ آن فرفیری انطاکی نوشته که نیست مربع با شاخهای بسیار سفید مزغب که از یک ساق روئیده با برگهای
خشن مانند ابهام و گل آن ازرق یا اصفر تلخ طعم و در تور و حوزا میرسد و قوت آن تا شش سال می ماند و گویند که بهترین مختار آن رومی مایل
بسرخی آنست و گیلانی مینویسد که آنرا حشیشة الکلب و صوف الارض نیز نامند و آن کراث جبلی ست و آن انواع میباشد نوع سفید آنرا فراسین
و این را بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب نیز نامند جهت آنکه چون سگ بران بگذرد بران بول کند و این نوع کثیر الاستعمال ست و
نوع دیگر البوطی نامند و نوع سوم را انشاخیس گویند و حکیم علویخان میگویند غلط کرده کسی که آنرا کراث جبلی دانسته و محتمل که آنچه دیسقوریدوس
نوشته نباتی باشد که بهندی ارو سه نامند با جمله گرم و خشک در دوم و گویند خشک در سوم و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم نوشته و گیلانی گفته که
حرارت آن اندک قوی تر از یبوست آنست اریباسوس گفته که اسخان و تجفیف آن بقوت نیست جالینوس گوید ابخان که مزه این دواء تلخ ست
بهمان فعل آن موافق تلخی آنست و آن تفتیح سدد جگر و طحال و تنقیه سینه و ریه بنفث و فرود آوردن حیض ست و همچنین فعل آن اگر بر خارج بدن
گذارند جلا و تحلیل ست چون اینچنین باشد پس حرارت آن در آخر درجه دوم و یبوست آن در وسط یا آخر درجه سوم وضع کرده شود و آن مفتح
و جالی و مدر و محلل و مقطع و با قوت تریاقیه هست و آن جالی جمیع اعضای باطنی و مقوی آنهاست گیلانی نوع فراسیون ابیض را جدا نوشته و گفته

کرده گرم و خشک در سوم است قوت اول آن تنقیه و قوت ثانی آن جلا و قوت ثالث آن ادرار کند و چکانیدن آب آن مع روغن منقی دماغ است تنها و با روغن
گل بگوش چکانیدن نافع درد سر است و بالجمله آب فراسیون تنها و با عسل در چشم کشیدن جهت تیز کردن بصر و جلای آثار سفیدی بسبب حدت قوت نیکو دارد و
مع آثار زردی یرقان که در چشم مانده باشد و جهت جرب سابق و در مع دمعه و غشاوه و نزول آب در چشم نافع و ضماد مطبوخ آن با آب جهت انتفاخ زیر چشم با
با روغن بنفشه و رسانیدن بخارات آن بچشم مزیل زردی یرقان است چون او آب انار ترش بر جرب چشم بمالند پس عصارهٔ فراسیون با روغن [illegible]
کرده و نیز داخل شیافات مقوی بصر کرده و بشیو و چکانیدن عصارهٔ آن و همچنین مطبوخ آن بشراب در گوش جهت تنقیه فضول و تفتیح سامعه و درد اذن
و درد گوش کهنه مفید و خائیدن برگ آن جهت امراض دماغ و استحکام دندان موثر و آن منقی سینه و ریه از نفث است اگر نیم درم آن با شربت بنفشه یا با
جلاب بخورند جهت سرفه رطب و قروح سینه و ریه و تنقیه آنها از نفث و ریم نافع و از نیم درم تا یک درم با طبیخ زوفا و روغن بادام شیرین جهت پاک
کردن سینه و ریه از اخلاط لزجه عجیب الفعل و شرب آن با شکر و یا با عسل و یا با انجیر جهت ربو و ضیق النفس و سرفه بلغمی و تقطیع و قلع فضلات غلیظه مفید
و چون سبوس گندم در آب جوشانیده و صاف نموده و در آن فراسیون خشک نیز نیم جوش دهند تا غلیظ مثل حریره گردد و پس صاف نموده نیم گرم بنوشند
جهت سرفه مفرط عجیب الاثر و تا هفت روز بنوشند و مطبوخ گل خشک آن با آب یا عصارهٔ تر و تازهٔ آن با عسل جهت قرحه ریه نافع و برگ خشک آن
جوشانده صاف کرده و یا برگ تازهٔ آن کوفته آب آن افشرده بقدر یک اوقیه با اندک شکر نوشیدن جهت قرحه ریه و ربو و سرفه نافع و شربت آن بر سعوط
و چون خشک آن با ایرسا آمیخته و جوشانده نیم رطل از آن بنوشند جهت رفع سرفه کهنه و تنقیه سینه از فضول غلیظه مفید و ضماد برگ آن با عسل
در درد پهلو و ضیق النفس و خائیدن برگ آن و فرو بردن آب آن جهت اوجاع معده و آشامیدن آن مفتح سده جگر و سپرز و سعوط آن جهت یرقان
و آشامیدن طبیخ آن و یا عصارهٔ آن با روغن گل و یا با زیت جهت درد امعا و تحلیل ریاح غلیظه و با تمر لزج در هر موضع که باشد و اعظم ادویه منقی
بدن است از فضول غلیظه و برای درد طحال و بدستور ضماد آن نافع آن در [illegible] و آشامیدن آن خصوصا با ایرسا جهت تنقیه رحم و ادرار
حیض و تسهیل ولادت و اخراج مشیمه و علقه و جنین و بدستور ضماد و جلوس در طبیخ آن و چون در آب و زیت و یا با آب تنها طبخ دهند و با آن کماد نمایند بر عانهٔ
مردان و یا زنان جهت رفع اوجاع مثانه حادث از ریاح و عسر البول و ضماد برگ تازهٔ آن زیر ناف جهت دفع تقعد امعا و درد آن بغایت نافع و [illegible]
آن با عسل تا هفت روز بهم جهت اعانت بر حمل سریع الاثر و بالجمله فراسیون دافع جمیع ریاح غلیظه است بشرب و ضماد و کماد بهر نوعی که استعمال نمایند
و درد کاسه و خاصره و پهلوها را بسیار مفید و ضماد برگ پخته آن با آب ممزوج با عسل جهت تحلیل اورام و تنقیه و جلای چرک قروح و [illegible] عفنه کهنه
خبیثه و گوشت فاسد متآکل و قلع داحس و تلیین و تحلیل خنازیر و انفجار دمامیل و جراحات خام بدون اذیت و قروح را التیام [illegible]
ضماد برگ آن با عسل منقی قروح پر چرک و گوشت متآکل است و چون عصارهٔ آن با اندک گلاب حل کنند و بعسل آمیخته بر جراحات کهنه خبیثه ضماد کنند [illegible]
آنها کنند و چون آنرا بر دمامیل و جراحات تازه ضماد کنند تحلیل و انضاج آنها بلا اذیت کند و چون تازه تر آنرا کوفته با پیه گرده بز سرشته بر اورام هر نوع
که باشد ضماد نمایند بزودی تحلیل دهد و از [illegible] عاجل با نفع [illegible] و چون در زمین [illegible] بمقدار یک انسان [illegible]
آن ریگ فرش کرده در آن آتش افروزند و بعد گرم شدن آن آتش را برآورده در آن برگ فراسیون فرش نمایند و مریضی که از سردی و سرما
زمین گیر شده باشد بدن او را چرب کرده بر آن بخوابانند و دیگر فراسیون روی اندازند و بالایش لحاف بپوشانند تا زوال گرمی آن بمان نفع خواهد
داد و در رفع مرض مذکور مجرب گفته اند و چون در خم آب انگور بقدر یک ماطوطلیس برگ فراسیون تازه کوفته یک کوکنار انداخته سر آنرا پوشیده [illegible]
بگذارند پس برآورده صاف کرده هر روز بنوشند در دفع اورام باطنی و امراض سینه و دفع فضلات و مواد بارده بغایت نافع دانسته اند و گفته اند از اکبر
ادویه است در امور مذکوره و آشامیدن عصارهٔ برگ آن جهت دفع سمیت ادویه قتاله مانند [illegible] آن و ضماد آن با نمک نافع گزیدن سگ دیوانه
صاحب منهج نوشته که فراسیون در مطبوخات استعمال میکنند و مضر گرده و مثانه است مصلح آن صمغ است بدل آن زوفای خشک و گویند [illegible] گرده و مثانه

قل ست گویند قل بنگ ست **فرعم** قسم دوم از آن بریست **فرغنده** و فرغنک نباتی ست که برگ شاه چیده که عشقه نامند و گفته اند نوعی از لبلاب ست
و گویند اسم نباتی ست که بهندی اکاس بیل نامند **فرغور** بفارسی تیهوست و گفته اند مرغی ست خوش آواز که بلبل باشد و غوک را نیز گویند **فرغوی**
بفارسی طایری ست از تیهو سفید که بترکی قرقوش نامند **فرف** درختی ست بزرگ که از چوب آن رحال سازند و گویند درخت ساج ست و گویند درختی ست
که بهندی ساگون نامند **فرفت** نام هیوست **فرنج** و فرنجنه و فرنجبا و فرنجم و فرزه و فرقصین همه اسم خرزه است **فرفور** اسم طیهوست **فرفورا**
نوعی از صدف ست **فرفورون** سعدست **فرفوس** سنگ سرخ ست که جهت جراحات نافعست **فرفو معادی** دوای مرکب ست مستعمل در دواء المسک لطیف
و در معاجین **فرفیر** بنفشه است نیلوفر ای انک سرخ باشد نیز گویند و معرب خرفه را گویند و صیاد لون صبغ سرخ را گویند که از هند می آید و یونانی آنرا
الیعون نامند **فرفیران** بفتح اول لغت عربی ست و بفرنگی کوتاکنبا و معرب آن غوتا غنبا و قوتا قنبا ست و کم کوت نیز نامند و بلغت انگلشی گیمبوس
و بلغت پرتگالی بردن و بهندی ال رس گویند و نزد عوام مشهور بعصاره ریوندست آن عصاره ایست زرد تیره رنگ مایل بسرخی براق که چون
قطعه آنرا بر چراغ نهند مشتعل گردد و چون در آب حل کنند آن آبرا مانند شیر غلیظ و زرد رنگ سازد و بی مزه و بوی خالص اقراص و قالبهای بزرگ
و کوچک آن ساخته از ارض جدید می آورند بعضی گویند عصاره ریوند ست و اصل اینست که غیر آنست و از بعضی ثقه شنیده اند که عصاره نباتی ست
شبیه بکندنا و برگهای آن از آن دراز تر و عریض تر در جنتیابان و نواح آن که جزیره ایست از جزایر شهر نادار ارض جدید جنوبی قریب به بندر چین و
در چین نیز بسیار بهم میرسد از آن بلاد می آورند بعضی گرم و خشک در اول گفته اند لیکن بتجربه معلوم شده که گرم و خشک تا اواخر دوم بلکه در سوم ست
و آن مسهل و مخرج اخلاط مختلفه بآسانی ست هر خلط فاسد را که در یابد از نواح سینه و معده و جگر و سایر اعضا بقی و اسهال و ادرار دفع می نماید بسیار
در معده نمی ماند مانند مسهلات دیگر نهایت دیر در یک شب بلکه بزودی و آسانی فعل خود را نموده باخلاط فاسده دفع میگردد و جهت اکثر امراض
بارده رطبه دماغیه و عصبانیه و صدریه و معدیه و کبدیه مانند فالج و لقوه و استرخا و تشنج امتلائی و بیضه و خوده و مالیخولیا و ریزش نزلات و
نزول آب در چشم و ثقل سامعه و دوی و طنین و ضیق النفس و سرفه بارد و خفقان بارد و تفتیح سدد ماساریقا و جگر و استسقا و یرقان و احتباس بول
و حمیات بلغمی کهنه و بالجمله اکثر امراض کهنه و نورا مفید و دوای ست شریف بعالیما بهتر آنست که باطفال و حوامل و ضعفا ندهند و مخرج اقسام کرم
شکم و اکثر استعمال آن با گلقندست که مصلح آنست و یا با شکر سرخ باید که مقدار دو دانگ آنرا با چهار دانگ که شربت متوسط آنست بحسب مزاج
و قوت و ضعف بدن باریک سوده با سه چهار درم گلقند و یا شکر سرشته بخورند و در وقت قصور عمل آن یا هنگام تشنگی آب نیمگرم بنوشند و اکثر آن قی و
اسهال هر دو می آورد و بعضی را اسهال فقط و بعضی را کرب اسهال بسیار و بعضی را اسهال کم پس باید که تشویش و اضطراب نکنند که تا آخر روز یا اول
شب که عمل آن باتمام رسد غذا تناول نمایند و خواب کنند طبیعت بحال آید و اگر عمل بسیار نماید و مغص و سوزش معده بهم رسد قدری گلاب با روغن
بادام نیمگرم بیاشامند و روغن گل بر شکم و مقعد بمالند و چون آنرا با هم وزن آن صبر سوده بقدر نخود حب ساخته از سه حب تا هفت حب بحسب تاب
انسان و ضعف و قوت مزاج بخورند اسهال قوی نماید بی مشقت و اگر در ابتدا قوی و امراض مستحکم باید که نقوعات و یا مطبوخات مناسب هر مرض
بنوشانند بهترست و باقی منوط برای طبیب حاذق ست و نقاشان در رنگ آمیزی با مستعمل دارند و قوت آن تا ده سال قوی میباشد و بعد
از آن ضعیف میگردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم درم و از کهنه آن تا چهار دانگ ست **فرفین** اسم خرزه است **فرفیون** بفتح فا و
سکون رای مهمله و فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و توهم کرده کسی که بکسر فا دوم خوانده و آنرا فربیون و افربیون و ابربیون که معرب او
بربیون فارسی باشد نیز نامند و بعربی اکل بنفشه و قاتل بنفشه و حافظ النحل و کردش الغنم و حافظ اطفال و ببربری تاکوت بر دمی و قطینوس و
افنین و بیونانی بحالیون و حالاس و قوانوس نیز و اهل مصر و شام آنرا لبانه مغربیه خوانند و اکثر لبن السودا نامند در ماهیت آن اختلاف بسیار
بعضی شیر مازریون و بعضی شیر زقوم دانسته اند و گیلانی گفته که بعضی مردم در هند از شجره زقوم شیر میگیرند در غایت حدت آن را نگاه میدارند

وقایم مقام فرفیون استعمال میکنند و بعضی صمغ آن میگیرند و بجای فرفیون بعمل می آرند و ایشان درین باب بسیار حق هستند والله تعالی اعلم و بعضی گویند که
صمغ شجر شبیه بقثاء ست در شکل و در بلاد دیگر آنرا ادطوموبیاس گویند میرزا محمد آن شجر را شتر می خورند و از ان رطوبت بسیار میچکد و منجمد میگردد و آن
صمغ ست و بعضی نوشته اند که صمغ نباتی ست شبیه به نبات کاهو و کاسنی و شیر دار و دو قسم میباشد قسمی برگ آن سفید و نبات آن پر شعبه و خار دار
و قسم دیگر برگ آن سیاه و خار آن تندتر و باریکتر و شیر آن بیشتر و منبت آن بلاد لیبو جیش و سودان و بسبب حدت بوی شیر آن اهل آن بلاد از دور
زیر نبات آن شکنبه گوسفند را خوب شسته و ظرفی نهاده میگذارند و از دور حربه مانند نیزه و غیر آن بآن میزنند که شگافته گردد و پس دور می شوند تا بوی
آن بمشام شان نرسد یکدفعه شیر بسیار از ان فرو ریخته در شکنبه جمع میشود آنرا خشک کرده باطراف می برند و گویند صحیح ترین همه اقوال این قول غافقی ست
که روایت کرده از کسانی که آنرا دیده اند در بلاد بربر و کوهستان که آنرا بربر نامند و در آنجا کثیر الوجود ست آنرا از آنجا ببلاد دیگر می برند و آن شیر دو نوع
نبات ست یکی شبیه به نبات کاهو و پر شعبه و خار ناک و پر شیر و دوم برگ آن سیاه و شاخهای آن غرد و بر روی زمین پهن و خارهای این باریک و تیزتر و
شیر این بیشتر از اول و بالجمله بهترین آن صاف تازه خاکستری رنگ مایل بزردی و تندبو و باحدت طعم که چون بر زبان گذارند زبان را بسوزد و حدت
سوزش آن باقی میماند هر چند تندبوتر و تیزتر باشد بهتر و تازه تر ست تند و در آب و روغن زیت گداخته شود و سبک وزن و متخلخل باشد و کهنه آن سرخ
رنگ اشقر بود و زود گداخته نشود و بو و تندی آن کمتر باشد و مغشوش آن که از انزروت و صمغ عربی میسازند بصفات مذکوره نمی باشد و گویند اگر بکار
آن در وقت گرفتن شیر بدندان برسد میریزاند پس باید که دران هنگام دهان را ببندند تا بیند و بقول گیلانی این کلام معتبر نیست مگر سزاوار آنست که دهن را
وقت سائیدن فرفیون بند سازند تا غبار آن با عالی خیشوم نرسد که آن محدث احتراق شدید ست و اول کسی که این صمغ پی برده یوباس ملک نوبیه
بوده و خود و یا آنکه اطبای عصر او یافته اند و قوت آن تا چهار سال قوی میباشد و بعد ازان ضعیف تا ده سال باطل میگردد و گویند چون آنرا با باقلا مقشر
ظرفی بدارند قوت آنرا نگاه بدارد و در هیچ وقت قوت آن زائل نمیگردد و این مولف گفته اگر فرفیون و افیون هر دو را باهم در شیشه کنند هر یک دیگری را
فانی میگرداند بحدیکه اثری ازان هر دو باقی نمی ماند و آن گرم و خشک در اول چهارم ست و گویند در آخر سوم و بعضی خشک در سوم گفته اند و حادالاکال
ملطف جالی محرق با سخان شدید خصوصا تازه آن که در اسخان شدید تر ست از حلتیت با آنکه هیچ صمغ در اسخان مثل حلتیت نیست و گیلانی گفته که این
دوا بسبب فرط حدت خود بغایت قوی الحرارة و شدید التحلیل و تجفیف نهایت قوی الجذب محرق مقرح و گویند که مسهل بلغم لزج و زرد آب
و منقی فضول بلغمی از اعصاب و مفاصل و بلغم ناشب در وركین و پشت و امعاء و نافع دوار اشتغاب صداع بارد و شقیقه و لقوه و فالج و استرخاء و تشنج امتلائی
و رعشه و خدر و دوار و سدر و صرع و سکته و کابوس و جمود و شخوص و نزول آب در چشم و استسقاء و طحال و قولنج و سنگ گرده و عرق النساء و مفاصل
و درد پشت و ورک بلغمی و دافع سموم بارده و مسکن اقسام خمر بان ست و سعوط بمقدار عدس ازان در شیر دختر حلکرده جهت لقوه نافع و در روغن
حبة الخضراء حلکرده و مالش آن بر روی صاحب لقوه نیز مفید و بدستور خوردن حب آن که از ربع درم آن و از سکبینج و مقل و اشق هر یک نیم درم
ساخته باشند مزیل لقوه و استرخاست و اکثار بوئیدن آن نافع ست فالج را بجهت آنکه تنقیه دماغ میکند و مواد را از جانب نخاع بسوی مجاری میل میدهد
و سعوط بمقدار یک شعیره آن با آب مرزنجوش یا آب افشره چقندر یا آب افشرده سیر تر حلکرده نافع ست فالج را بهمان جهت و آشامیدن آن با ادویه
مناسبه نیز آنرا و استرخا را نافع و بقول شیخ مالش آن بر فالج و خدر بغایت نافع باین طور که فرفیون را در روغن گرم مثل روغن زنبق و سوسن حلکرده
بمالند و مالیدن اعضای مسترخیه بروغن زیت که در یک رطل آن مقدار سه درم فرفیون حلکرده باشند هفت روز و یا شش روز و داخل سه روز استرخا
و فالج و اکثر امراض عصبانی را نافع و اگر آنرا بالعقیر و طلی بیامیزند و حدت آنرا شکسته باشند بروغن و موم و بدان مالش نمایند آن هر دو را نهایت نفع
بخشد و اکثار مالش آن زیاده از هفت روز و مقدار فرفیون از سه درم زیاده سزاوار نیست و بدستور مالش آن بروغن قسط یا روغن غار حلکرده
گرم نموده نافع ست از برای فالج و استرخا بجهت آنکه مسخن عصب و ملطف و محلل بلغم ست و چون یک اوقیه آنرا با یک سوده در یک رطل زیت کرده با آن

و دوا وقیه موم گداخته باشند داخل کرده ضماد نمایند تا مثل مرهم شود و اندکی از آن بمالند فالج و استرخا را نفع بین نماید و چون مقدار یک نخود از آن سائیده
بزرده تخم مرغ نیمبرشت سرشته بخورند استرخای اعضا را نفع بلیغ بخشد و چون فرفیون را با بعضی روغنهای گرم مانند روغن قسط و روغن سداب
آمیخته بمالند تشنج بلغمی را نفع کند و اگر بوزن آن جندبیدستر و عاقرقرحا زیاده نمایند نافعتر باشد و همچنین مالش قیروطی مذکور و خوردن آن با ادویه
مناسبه رعشه بلغمی را نافع و مالش یکدرم فرفیون در ده درم زیت کهنه حلکرده خدر را نافع ست و همچنین مالش آن در روغن دارچینی حلکرده و خوردن
آن نیز نافع خدر ست و همچنین شرب و مالش محلول آن در روغن قثاء الحمار و یا روغن حار دیگر نافع ست آنرا و چون سی درم آنرا در روغن مناسب
حلکرده کشش به و زبان آن مالش نمایند خدر را مفید ست و عطسه آوردن به فرفیون و بوئیدن آن و نشوق بدان با روغن مناسب نافع ست دوار و سدر
بلغمی را و چون آنرا تنها و یا با ادویه مناسبه دیگر بسیار باریک سائیده در بینی صاحب صرع و سکته دمند نافع ست آن هر دو را و چون بآب گرم حلکرده بدان
غرغره کنند صرع را نافع بود و چون فرفیون و مانند آن از امثال اینها از ادویه محرقه و محلله مواد و مقرحه عضو بر جای صعود ابخره در حال صرع حادث بمشارکت
دست و پا بسبب صعود ریاح مصرعه از انها بسوی سر نافع ست آنرا و لازم ست که این طلا بعد از بستن بالای آن عضو باشد اگر ممکن باشد و خوردن
ربع درم از آن با ادویه مناسبه نافع کابوس ست و ریختن یک وقیه فرفیون در یک رطل روغن یاسمین حلکرده بر سر صاحب جمود و شخوص و همچنین طلا کردن
فرفیون و جندبیدستر سوده در روغن یاسمین بر سر نافع هر دو مرض مذکور ست و چون بعسل حلکرده در چشم کشند جلای چشم بقوت نماید و نزول الماء را نفع
دهد لیکن سوزش و سرخی آورد و سعوط آن با آب چغندر جهت سبل و دمعه و سرخی چشم و تنقیه دماغ مفید و آن نافع استسقا و دفع زرداب از بدن و منقی آن
و نافع طحال و قولنج و سردی گرده و اوجاع مفاصل و عرق النسا و درد ورک و کمر بلغمی و بارد ست چون با بزور خوشبو مناسب یا با بعضی اشربه معمول
با افاویه بخورند چنانچه صاحب کامل گفته که با افاویه خوشبو بدین جهت که بوی آن را تغیر سازد و ماء العسل سه اوبولوسات بخورند و چون شش قیراط
بخورند اسهال بلغم لزج از مفاصل و اعصاب کند و مالش آن با روغنهای مناسب جهت درد مفاصل و درد کمر و عرق النسا بغایت نافع و
ضماد آن با زعفران و افیون جهت تسکین اقسام ضربان مفید و شرب آن مسقط جنین و حمول آن بقدر یک حبه تا دو سه حبه مدر ادرار حیض محتبس
مجرب و اگر سوزش آرد روغن گل دافع آنست و فرزجه یک حبه آن با مسک سائیده در اعانت بر حمل و تنگی فرج و تقویت رحم و دفع بدبوی آن
بیعدیل و خوز گفته که آن فم رحم را بقوت منضم میسازد حتی که منی قبول نمیکند و ادویه مسقطه را از اسقاط جنین منع کند و آن قشور استخوان در یکروز
می اندازد و لیکن می باید که گوشت حوالی استخوان را به قیروطی وقایه نمایند و طلای آن دافع گوشت زیاده زخمها و بر زخم سگ دیوانه گزیده و گزیدگی هوام
دافع سمیت آنست و گویند که آن تریاق افیون و بعضی سموم بارده حیوانیه و غیر آنست و نافع گزیدن هوام دافعی ست و کسی که جای موضع گزیدگی
شق کنند و اندکی از فرفیون در آن برسانند از سم آن نجات یابد و آن برای صاحبان مزاج گرم و با محارری ست و مصلح آن کثیرا و صمغ عربی و گویند در
امزجه حاره و کسی که بر مزاج او خون غالب باشد خوردن آن تنها سزاوار نیست مضر امعای سفلی و مصلح آن مقل ازرق و رب السوس و کثیرا و صمغ
عربی و روغن بادام و افاویه مانند دارچینی و سنبل الطیب و سلیخه و گویند مضر خصیتین و مصلح آن روغن گل مقدار شربت آن دو قیراط تا یکدانگ و
واجب ست که از داخل استعمال نکنند بسبب سمیت در آن و سه درم آن قاتل ست چون دو سه روز بخورند که مقرح معده و امعاء و اعصاب و مورث
فواق و اسهال و سوزش شکم ست علاجش نوشیدن دوغ و امتصاص انار میخوش معتدل و دیگر ست و گویند که از خوردن آن زیاده از مقدار
مقرر آن مینگی و سوزش اعضا و فواق و کرب شدید و لهیب و لذع شدید باطن عارض گردد و مصلح آن چرب نمودن آن بروغن و آشامیدن سویق
سرد کرده بر یخ و برف و نشستن در آب سرد و جرعه جرعه گلاب متواتر آشامیدن و نیست چو با آب انار و سیب میخوش و لیمو و کشکاب و روغن گل با کافور و گلاب
و شوربای چرب و جعد و مجرب دفع زهر حیوانی با دوغ تازه گاو خورانیدن و اغذیه بارده بر جگر گذاشتن ست گویند بدل آن در استسقا
مازریون و در قولنج و طرد ریاح بوزن آن تا دو وزن جندبیدستر و قسم سیاه آن قتال ست صاحب منهاج گفته که استعمال فرفیون در روغنها

و آن مفرح و مشتهاست اگر بخورند اصلاح آن طعامات در وغنها کنند بدل آن شاقسیاست **فرقا** اسم عشرق ست **فرکیه** طعامی ست مصنوع مانند هریسه
دار طیب ازان که بفارسی آش حلیم نامند **فرم** دوائی ست که زنان آن را برای تنگی فرج مستعمل دارند **فرما** مصر بیونانی باقلاست **فرمید** تخم مورد ست
و تخم انگور را نیز گویند **فرمیوس** بفتح فا و سکون را مهمله و کسر میم و ضم یاء تحتانی و سکون واو و سین مهمله برنفیس ست و آن ثمری ست شبیه
بجلغوزه با عفوصت و در جوف آن تخمها بسیار گرم و خشک مالش آن با روغنها در عرق و ضماد آن با شراب جهت گزیدن افعی نافع **فرنب**
بجای پیر بوع ست **فرنجمشک** بفتح فا و را مهمله و سکون نون و فتح جیم و کسر میم و سکون شین معجمه و کاف معرب بلنگمشک فارسی ست و آن را
افرنجمشک و فلنجمشک و ابرنجمشک نیز نامند و این همه اسما معرب از فارسی ست و نیز بعربی احاسیع فتیان و بسریانی فلنلمشکا و بر ومی اسیولوقراس
و بیونانی دراقیلیس و اوقیلیس و بر ومی قیطمو قویس و بهندی رام تلسی گویند بهندی ارنبل نامند و آن نوعی از ریحان ست نبات و برگ آن اندک
بزرگتر و دراز تر و بسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل و لهذا آن را قرنفلی بستانی نامند و در ترکیب هر جا که قرنفل بستانی مذکور ست مراد این ست و آنها
حبق قرنفلی و ریحان قرنفلی نیز نامند و گویند چون بوی آن شبیه ببوی مشک ست ازان جهت آن را فرنجمشک نامند و آن دو قسم میباشد یکی بستانی
و آن را هندی گویند و دوم صحرائی و آن را جینی نامند و شاخهای بستانی آن مربع و مزغب برگ آن مانند برگ بادروج رنگ آن میان سبزی و زردی
و با زغب و بوی آن شبیه بقرنفل و گل آن کوچک سیاه رنگ و تخم آن بشکل زیره و سیاه رنگ مائل بسبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر و بسیار کوچکتر
ازان و منبت آن مجاری آبها و شوره زار و صحرائی آن را شاخهای مدور و برگهای آن ریزه تر و باریکتر شبیه ببرگ نمام دشتی و ریحان کوهی و با خشونت و
با عطریت و تندی زیاده از بستانی و گل آن کبود و تند بو و شاخهای آن مائل بتدویر و تخم آن شبیه بتخم ریحان و ازان دراز تر و سه پهلو منبت آن خرابها
و بیابانها و سنگلاخها گرم و خشک در آخر دوم و صحرائی آن گرم زیاده و بستانی آن اعدل یعنی حدت آن کمتر از مرزنجوش و نمام و در خشکی کمتر ست گویند
که آن گرم و خشک در سوم ست و صحرائی ازان قوی تر و در آخر سوم و خوردن و بوئیدن و طلا کردن آن مفتح سدد دماغی و مبخرین و جهت دردسر بارد
نافع و خوش کننده بوی دهان و بغایت مقوی و محکم کننده لثه و دندان و دافع رطوبات فاسده آن و آشامیدن و بوئیدن آن مقوی دل و دافع خفقان
و وسواس و خبث نفس عارض از سودا و بلغم و مقوی قلب و مقوی معده و جگر بارده و هاضم غذای غلیظ و محلل ریاح و آورنده آروغ نیکو و مسکن
مغص و مهیج اشتهاست شرب و طلای آن نافع طحال و بواسیر و آشامیدن طبیخ آن قابض شکم و قاطع حیض و مصدع گرم مزاجان و مولد مره سودا
شما و مضر با مصلح آن بنفشه و سکنجبین و صاحب منهاج نوشته که دران مضرت بدماغ حارست مصلح آن صندل و گلاب بدل آن نمام و گویند بادرنجبویه
مع قرنفل بهترین آن مقدار شربت آن سه درم و تخم آن بسیار خشک و مجفف منی و هاضم طعام و منعظ و مولد صفراست که بفارسی آرشک نامند مقدار
شربت آن تا دو درم و چون در سرکه و اشربه و شراب و آب انگور داخل کنند مانع فساد آنهاست بدل آن بالنگو **فرند** نوعی از آهن ست که فولاد
نامند و اکر دانه را نیز نامند **فرنسیمون** بیونانی زرین درخت ست **فرنیوس** بیونانی کرنب ست **فرنیون** اسم کف دریاست **فرنی** بکسر
فا و سکون را مهمله و کسر نون و یاء تحتانی اسم فارسی ست در هندی نیز بهمین اسم مشهور و بعربی مهلبیه نامند و آن از جمله اغذیه لذیذه ست که از
آرد برنج و شیر و شکر ترتیب میدهند بدین طریق که آرد برنج را در آب شیر و میکشند و با شیر طبخ میدهند تا شیر و برنج پخته گردد و بقوام آید پس
شیره شکر صاف کرده دران آمیزند آن مقدار که آن را شیرین گرداند پس چند جوش داده فرود می آورند در ظروف چینی یا گلی برمی آورند و اگر خواهند
در هنگام فرود آوردن چند دانه هیل بوا کوفته با اندکی مشک در گلاب یا کیوره شیره کشیده داخل می نمایند خوشبو و لذیذ میگردد و بعد از سرد شدن
تناول می نمایند و این مخترع دورس بابلی ست که بجهت مهلب بن مغیره ترتیب داده بود برای رفع قی که او را از ریختن سودا بمعده او عارض شده
بود مزاج آن گرم و تر جهت مالیخولیا و جنون و دردسر سببی و فربه نمودن بدن و تولید خون صالح و منی و تقویت باه و رفع قی سوداوی نافع ست
فرو بعربی پوستین ست جمع آن فراء و معمول از سنجاب و حواصل و سمور و قاقم و فنک و بالوزه و دلق و ثعلب و حملان میباشد گویند گرمترین آنها

سفیداب اسرب ست فسلموبرون هزارچشان ست که نا شرایا شد فسمسلن اسم یونانی سکنجبین ست فسمین سفیداب ست فسن
حجرالسن ست فسنج فسنغ ست فسنباقیل قاقله ست فسنین اسم غراست فسوابراسیین اصابع الصفر ست فسوة الضباع
و فسوة الضبع اسم عربی فطرست فسوة الکلاب نام هابح ست و گویند غالینس ست فسوریقون دوائی است که برای جرب می سازند
باین طور که مرداسنگ یکجزو قاقلیا دو جزو سرکه بسیار تند سوده در ظرف آهنی اندازند و سر آنرا بگل حکمت گرفته در سرگین تا چهل روز دفن کنند
پس برآورده طلا نمایند شیخ الرئیس نوشته که این در تجفیف شدید تر از قلقطارست با وجود آن در سوزش کمتر پس الطف ست و آن مجرب ای
جرب رطب کهنه ست فسولین اسم لوبیا ست فسوریون یونانی باقلا قبطی ست فسولیون اسپغول ست فسولیدوس فسیس
یونانی کاکنج ست فسیط عربی تخم بزرخراست گویند حبه ناخن ست فسیولیس یونانی تلفلویه است فسیا اسم قاقله ست فسیل
بفتح اول نهال خرما فصل شین فا با شین معجمه فشش درخت توت ست فشا اقحوان ست فشاع بعین مهمله در آخر اسم ریحان سلیمان ست
فشاشیش اسم ضرو ست فشاغ بضم فا و فتح شین و الف و سکون غین معجمه فشغ بفتح فا و شین و سکون غین معجمه نیز آمده و نزد اطبا مشهور
بدین اسم و نزد اهل لغت بنام اول و بفارسی شیرازی آنرا سرم نامند و آن نباتی ست از جنس فاشرا و بر مجاور خود می پیچد و آنرا می پوشاند و شبیه
بنبات عنب الثعلب شاخهای آن باریک و خار آن کمتر از فاشرا و ثمر آن خوشه دار و برگ آن با خشونت و دانه آن بعد رسیدن سرخ میگردد و طعم آن
لزنده زبان و بیخ آن سطبر و صلب منبت آن آجام و جاهای درشت نیز و قسمی از آن بی خار و دانه آن بشکل باقلای مصری از آن کوچکتر و بسیار سیاه
و بر دو و رأق طی سفید صاحب تحفه نوشته تا اینجا لوبیای هندی عبارت از آن باشد و مؤلف مخزن گفته شبیه بدین در هند چیزی میشود که آنرا سیم
می نامند و آن مسطور شد با بجانب قسم اول آن گرم و خشک در سوم و بقول گیلانی در دوم آشامیدن ثمر و برگ آن مفرح و مقوی و حافظ حرارت
غریزی و دافع ضرر ادویه سمیه و محلل ریاح و چون برگ آن را با عسل لعوق ساخته اندک اندک بطفل شیرخواره بدهند گویند تا مدت حیات سموم
نباتی و حیوانی با و اثر نمیکند مقدار شربت آن یک مثقال و خوردن زیاده از ثمر آن مورث دیدن خوابهای پریشان و تولید خلط فاسد و نفخ
و ریاح بسیار و ضماد آن رادع اورام و مسکن درد مفاصل ست فشفشه لبلاب ست و نیز پنبه را که در حرف فی باشد نامند و خرنوب را نیز گویند
فشقان بسین بعربی اصابع الصفر ست فشوریون فشولیون اسم باقلای قبطی ست فصل صاد فا با صاد مهمله و ضاد معجمه فصا
تخم مویز ست فصر بکسر فا بعربی زبان را نامند فصا انص رطب ست فصعار بعربی موش ست فصفص عیشران ست فصفصه
رطبه ست فصله نخل بریده را گویند فصیح شیر تازه دوشیده است که کف آن نشسته باشد فصیل بچه شتر ست فضا بضاد معجمه خرما و
مویز مخلوط با هم و هر دو چیز مخلوط که نظرت را که متغیر نشود یکی از آنها از دیگری فضا نامند فضال و فضوخ بعربی اسم شراب ست فضضه
و فضل بعربی عقرب ست فضلا بقیه و پس مانده چیز را نامند و چیز ردی را نیز فضه بکسر فا و فتح ضاد در نقره خواهد آمد فضیخ بجیم عرق را نامند
فضیخ آب افشرده انگور ست نیز شراب مرتب از بسر را نامند فضیض آب شیرین و آب باران را نامند و طلع را نیز فضیه غافقی نوشته که بسبب
سفیدی آن بدین نام میخوانند و آن نباتی ست شاخهای آن بسیار و کوچک کوتاه جعد و از یک بیخ برآمده و برگ آن مثل برگ مرزنجوش و برجمله
آن زغب سفید نرم که فرش را بدان بپیرایند اگر آنرا کوفته بر جراحات تازه ضماد کنند التحام آنها نماید و قطع نزف الدم و اسهال کند فصل
فا با طا مهمله فطا و ما خاذ خسک ست فطارمیقی و فطرمیقی یونانی عرطنیثا ست و گویند کندش ست فطارلیس سرخس ست
فطر بکسر فا و ضم نیز آمده و سکون طا مهمله و را مهمله بفارسی سماروغ و شماد کلاه زمین و کلاه باران و بسریانی فطریا تا و برومی موکوطیس
و بیونانی او لطر شاید تر فاش و بعربی نبات الرعد فسوة الضباع و فسوة الضبع نامند و دیسقوریدوس در ثالثه فنطس و در رابعه موقوطیس نامیده و بهندی
پهپهین چهتر و سهو چهتر گنبد هول و کهمبی گویند و آن نباتی ست که در زمین نمناک و عقب بارش و در بعضی بلاد زمین شق شده برمی آید و در بعضی جاها

بدون انشقاق زمین بیرون می آید و بشکل نصف بیضهٔ مرغ کوچک گردگون باشد و بی برگ و گل و ساق آن بسیار کوتاه و جوف آن مملو از صمغ لزج میباشد
و گفته اند فطر سه نوع ست یکی را فتاح نامند و بفارسی هیکل و دوم را فوشه و سوم را فقیل و بر سه از انواع کماة ست و بقول دیسقوریدوس بعضی
از فطر آنست که ممانع جهت اکل ست بعضی آن را صلاحیت اکل نمیدارد و قتل کند و سبابی که بواسطهٔ آنها فطر قاتل میگردد بسیارست و آن مسطور گردد و قسم
اول در شوربا و نانخورش استعمال میکنند و آن لذیذ ست و گویند ماکول آنرا بفارسی قارچ و شیرازی دوم عوام هیکل و بترکی کیلک نامند و فطر و کماة
اسم جنس ماکول و غیر ماکول آنست و بعضی فطر را مخصوص نوع قتال و کماة را ماکول آن دانسته‌اند و شیخ الرئیس گفته که نوعی از فطر معروف بقلامی
احدی را می کشد چنانکه باقی اقسام آن از کماة و فطر روی قتل میکند لیکن بران بیضه بهم میرسد و خشک آن در روایت کمتر و همچنین جالینوس در کتاب
جودت کیموس در روایت آن نوشته که چنان اوی شانامند و آن قلامی ست ندیدم که احدی از خوردن آن مرده باشد و لیکن قومی را از آن مرضی که آنرا
جلادی نامند یعنی بیضه عارض شد و بسبب آنکه ایشان را هضم نشد لهٰذا اصل هر چه از آن بی لزوجت و بی بو و سفید مائل بتیرگی و کوچک باشد و در
زمین پاک و بیک روید ماکول ست سیاه آن غیر ماکول در غایت سمیت و همچنین سرخ آن و آنچه از نوع سفید آن که در آن لزوجت بسیار و یا در آن عفونت
و مانند نسج عنکبوت چیزی باشد و یا در زیر درخت زیتون و انجیر و گردگان و گیاهای سمی و مسمومات و یا در سرگین جیفها و نزدیک سوراخ حیوانات
سمی و مانند آنها روید همه قتال ست و گویند سفید ماکول آن تریاق سرخ غیر ماکول آنست و گویند آنچه در کشمیر کا نا کچهوا نامند از نوع ماکول
آنست و گویند فرق میان سمی و ردی غیر ماکول آن و میان ماکول آنست که چون غیر ماکول را بریده بگذارند زود فاسد و متعفن گردد و همچنین هر چه
را با آن گذارند فاسد سازد و نیز فطر ماکول را بهندی کهنبی نامند و فطر غیر ماکول را بهیر او قسمی را چهتر گویند و قسمی الگن و بهول و قسم اول خوشبوترین
اقسام ست بالجمله ماکول آن سرد و تر در سوم و گویند سرد در دوم و شیخ نوشته که سرد در آخر سوم و تر و قریب آنست و بقول شارح گیلانی طبع آن
لامحاله بارد خالی از اجزای ست که در آن حرارت باشد و این از طعم آن که تفه مثل آب ست ظاهر میشود و تبرید آن بآب ست لهٰذا آن محدث امراض
شدید البرد مثل خدر و فالج و رعشه و سکته ست اما رطوبت آن بسیار نیست مهر آنکه نوعی که جوهر آن کثیر المائیت کثیر الارضیت نیز هست پس رطوبت این
نبات بسیار نمیباشد مخالف برودت آن اکتحال آب تازهٔ آن جهت بیاض چشم و تقویت باصره و جرب پلک و جرب چشم و نافع نزول آب خصوصا
چون سرمه را بدان پرورده کنند و خوردن سائیدهٔ خشک آن رافع اسهال و ذرب و زرق الامعاء است و ضماد خشک کوبیدهٔ آن با سرشیم ماهی جهت
فتق و قیله و برآمدگی ناف نافع و اکثار خوردن آن مضر دماغ و معده و مورث خدر و فالج و سکته و نفخ و دیر هضم کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ ردی
و عفن و اکثار آن مولد بیضه و چون قبول عفونت کند برودی متعفن گردد و بجد افراط و مسدد و مورث قولنج و درد معده و نیز اکثار آن باعث
عسر البول و مداومت آن قاطع نسل و بهترین مصلحات آن ابازیر حاره و مری و خردل و طبخ آن با نمک و شبت و پودینه و صعتر تر و خشک و
جبنهٔ جبلی و روغن کنجد و زیتون و فلفل و بالای آن نوشیدن نبیذ شدید و یا العسل سکنجبین که در آن پودینه پخته و کف بوره بران پاشیده
باشند و نیز خوردن مربای زنجبیل و جوارشات مناسبه مانند فلافلی و کمونی و فلاسفه و امثال اینها و آنچه شیخ نوشته که استصلاح آن بجوشانیدن و با
آن داخل کردن گشنیزی تر و خشک کنند شارح گیلانی گفته که اصلاح آن بگشنیزی نشاید که بخاصیت گشنیزی باشد و خاصیت آن بکردن ذبحه است
و آشامیدن آب سرد بالای آن و همچنین با بیضهٔ مرغ و یا با گوشت خوردن مضرست ضرر در خوردن خشک آن کمتر ست و ترک تناول آن
خیر بسیارست و گویند از خواص آنست که هر حیوانی سمی کسی را که فطر ماکول خورده باشد بگزد و بخوز آن فطر در معدهٔ او باشد در وی تأثیر زهر آن فائده
نمی بخشد و سمی غیر ماکول آن چون کسی خورده باشد او را عرق سرد و ضیق النفس و غشی و ثقل معده و قولنج و خناق و ذبحه و قشعریره عارض شود
و تدارک آن خوردن مقطعات مانند ترشی آب پودینه و آبکامه و بوره ارمنی و نمک و سکنجبین یا پودینهٔ کوهی با سرگین خروس بجه با سکنجبین
عنصلی یا با سرکه و یا خاکستر چوب انجیر با آب گرم و یا با زنگ با سرکه و نمک طبیخ صعتر و یا خوردن عسل بسیارست و تریاق اربعه و مثرودیطوس

قلاقلی ویا کوفی با شراب ویا با آب سداب وضماد نمودن بر معده با ضمادهٔ ملطفه واستعمال حقنهای حاده وبایست که دریک روز بلکه دریکساعت هلاک میگرداند و هر قطره که در زیر خم شراب رسته باشد پوست آن زهر کشنده وجوف خشک کردهٔ آن مورث بیهوشی ست چون اندکی ازان بخورند وآنچه در سنگلاخ میشود ماکول خواه غیر ماکول خوردن آن غیر مجوز زیرا که ماکول آن نیز خالی از سمیتی نیست **فطراساليون** بفتح فا وسکون طا وفتح را مهمله والف وفتح سین مهمله والف وکسر لام وضم یاء تحتانی وسکون واو ونون معرب بطراساليون یونانی ست چه بطرا در یونانی بمعنی صخر وساليون بمعنی کرفس یعنی کرفس صخری وفطراسالیین وفطروسلیون نیز نامند وبفرنگی بطرسالی گویند وآن کرفس کوهی ست وآنرا کرفس صخری وکرفس ماقدونی نیز نامند وتخم آن سیاه دراز شبیه بنانخواه وخوشبو وتند تر وبهترین ونافعترین اجزای آن تخم آنست وهمین مستعمل وبعضی گویند که آن تخم سیاه شبیه بمویزج کوهی ست وبقول شیخ الرئیس هر کرفس کوهی فطراسالیون نیست بلکه آنچه در صخر روید وآن گرم وخشک در سوم ومنافع آن زیاده از بستانی ست وآن حار وقاطع لزوجات ومحلل نفخ وبغایت مفتح ونافع درد پهلو واستسقا ومنقی جگر ومسخن آن ومفید در مغص والم قولون وشرب آن درد گرده ومثانه ومدر بول وحیض ومنقی گرده ومثانه ورحم ومفتت سنگ ونافع عسر البول ومخرج مشیمه وجنین وجمیع اجزای آن مهیج باه واگر مرضعه آنرا بخورد شیر آن فاسد نشود وآن مقاوم جمیع سموم بارده ودر جمیع افعال قوی تر از بستانی وسایر اقسام خود ست بدل آن دو وزن تخم کرفس بستانی وبقول جالینوس نیم وزن آن انیسون ست وصاحب تحفه نوشته که بالفعل تخم کرفس جبلی را بجای آن استعمال میکنند وآن در حرف کاف خواهد آمد **فطر** **یاتنا** نطر ست وگویند کماه سفید که فطر ماکول وبفارسی مرکل وسماروغ نیز نامند **فطرلیس** سرخس ست **فطرلیطن** فطرلیقون ست که آب افشرده انگور باشد **فطرپوس** عدس کوهی ست **فطس** و فطسه حب الآس ست **فطعم** تربقل ست **فطفلولن** بزنا فیلن ست **فطلاگل** بیرخ ست **فطلوس** شبه ست **فطوحیون** زفت رطب ست **فطوخینا** سراج القطرب ست **فطوردیس** آبگینه ست **فطوس** حب الآس ست **فطول** هزار جشان ست که فاشرا باشد **فطومایون** کیلا ست **فطوه** خردل سفید ست **فطیر** بالفتح خمیر خام ست یعنی آرد سرشته که دران خمیر داخل نکرده باشد **فطیلاحج** فاطر ست **فطیلیون** فادنیا ست **فطین** و **لعوس** قاقله ست **فصل** فا با عین مهمله وغین معجمه **فعا** فعالا ترب ست **فغد** **وس** گندم ست **فقعع** بزغاله ست **فعلیوه** کادی ست **فعم** درخت گل ست **فعوساخریق** ست **فعولم** قاقله ست **فغلولیون** خاست **فعیلاسوس** گیاهی ست از جنس عرطنیثا که بخور مریم گویند **فغا** بغین معجمه بعربی اسم طلین ست **فغر** و فغو گل سرخ ست و گل حنا را نیز گویند **فغلین** بدوفا خزف صحرائی ست **ففونیسو** اسم نمک ست **فصل** فا با قاف **فقاح** بضم اول بعربی اسم جنس شگوفه ست که نور نیز نامند و بیونانی انفح ددوذ نیز وبرومی انیکس گویند وبیشتر اطلاق فقاح بر نور اذخر می نمایند ونیز بر هر گلی که پیش از برگ برآید **فقاح اذخر** در اذخر مسطور شد **فقاح السنبل** شگوفهٔ تیوع بخور ست که بسریانی تفجیر ابرودین وبرومی انیکس طوخسن وبیونانی دوذسقلیوس وبهندی چهر کا پهول نامند واقسام سنبل مسطور شد **فقاح سورنجان** در سورنجان مذکور شد **فقاح الغار** بفارسی شگوفهٔ دهمشت وبسریانی نقجی ددذاقنی وبرومی انیکس طراخیون وبیونانی دوذ اسطقابن نامند بهترین آن تازه خوشبوی آنست **فقاح الکرم** در کرم بیاید **فقاح الملح** زهرة الملح ست ونزد بعضی القبرت وبقول بامرجویه بر روی نمک معدنی چیزی شبیه بشوره پیدا میشود وآن الطف اجزای نمک وقبض آن کمتر از آنست **فقاح المورد** در مورد خواهد آمد **فقاح النحاس** توبال مس ست **فقارس** بیونانی اسم سرو ست **فقاع** بضم فا وفتح قاف مشدد والف وعین مهمله لغت عربی ودر بوزه مسطور شد **فقحه** هر گلی ست که پیش از برگ آن بهم رسد **فقد** بفتح اول وسکون قاف ودال مهمله تخم نجنگشت ست چون از خوردن تخم آن فقدان نسل میشود لهذا مسمی باین اسم گردید **فقده** تخم نجنگشت ست **فقد** و شراب مویز یا عسل یا کشوث ست **فقع** بفتح فا و قاف وبعین مهمله وبکسر فا نیز آمده ودر ماهیت آن اختلاف ست جمعی از اقسام فطر وکماه دانسته اند وبعضی غیر آن وصحیح تر آنست که از غیر

اقسام خطرست سفید و سرخ و بقدر تارنج کوچکتر از آن و اندک دراز و در زیر زمین بمواضع سیلها و جاهای نمناک و قرب انهار و بعد از باران در زمین ریگ زار و دامن کوه بسیار بهم میرسد و جائیکه پیدا میشود زمین آنجا اندک بلند و بعضی منشق میباشد و کساتی که بیدا میکنند آنجا را میکاوند و
برمی آورند و در بعضی جاها یکدانه و در بعضی چند عدد با هم پیوسته برمی آید و بفارسی تشنج و بترکی دنبلان نامند و آن شیرین لذیذ میباشد آنرا پخته
و یا بریان کرده می خورند و خوردن بریان کرده آن نیکوترست بهتر از فطر ماکول ست در سالی که رعد و برق بسیار شود بیشتر پیدا میشود و سرد
تر در دوم و نفاخ و بطی الهضم و غلیظ و اکثار آن مولد قولنج و مصلح آن مانند مصلح فطر ماکول ست مضرت آنرا ندارد **فقعه** عربی گل زرد را
نامند و محتمل که فقعه بهاء مهمله بوده باشد زیرا که بعد در صفرست **فقلابرس** صریمة الجدی ست **فقلابلیون** فاسرشتین ست **فقلامینوس**
و در بعض نسخ قانون فیلاسوس ست و گویند که اسم غیر مصحف ست و اصل آن آنچه در کتاب دیسقوریدوس ست فقلاسوس یا فوفلاسوس ست صاحب
جامع تصحیح این لفظ نموده و آن معروف تر لغات یونانی ست و گفته که فقلامینون بفتح فا و سکون قاف و فتح لام و الف و کسر میم و یاء تحتانی ساکن
و ضم نون و سکون واو و نون ست و آن بخور مریم ست که مسطور شد **فقلیین** بازو ست **فقلوطا** گندنا ست **فقولم** قاقله ست **فقولیون**
خناست **فقیص** شاه تره ست **فقیضه** بیضهٔ شکسته است که متعفن شده نیز نامند **فقیص** کرم قرمزست **فقیع** کبوتر سفید ست **فصل**
فا با کاف و لام فکلوبیج شکلاشیج ست **فل** بفارسی چوب درخت سفرجل ست بفتح اول و تشدید لام زرنابیت آن احتیاج ندست
بعضی گویند که آن اقماع انار هندی یا پوست آن یا تخم آنست و بجای آن در تریاق کبیر خیری زرد داخل میکنند بسبب تریاقیت آن و گویند
که آن خیری هندی ست و شیخ نوشته که این دوای هندی معروف ست قوت آن مانند قوت بیروج و لفاح و بعضی گفته اند که آن تخم نیلوفر
هندی ست و قوت آن مثل قوت بیروج و لفاح ست طلای آن نافع صداع و گاررونی در شرح قانون گفته که این اقرب بصواب بمناسبت قول
شیخ الرئیس ست زیرا که تخم نیلوفر هندی در قوت بیروج ست و مؤلف مخزن نوشته که صاحب اختیارات بدیعی نیلوفر هندی دانسته و این
او ست و عجب آنست که خود در فهرست ادویه ملحق بآخر کتاب مخزن نوشته که فل قاعیه ست که تخم نیلوفر هندی باشد و اصحنح بن عمران
گوید که فل دوای هندی ست و آن ثمری است بقدر پسته و صاحب جامع و منهاج نوشته اند که آن ثمر درخت هندی ست بقدر پسته پوست آن شبیه
بپوست فندق و بعد که پوست از آن جدا کنند مانند چلغوزه بود و رنگ پائین مغز آن سفید مائل بزردی و بالای آن مائل بسبزی و گفته برگ
آن بازوانایی بسیار باساقی بقدر یکشبر و در موسم بیع گل می آورد زرد زرنگ خوشبو و بزودی بوطرف میگردد و گویند در داخل آن مغزی
طعم آن مثل طعم تخم قریش رنگش آن مائل بسفیدی و سیاهی و درخت این ثمر بزرگ و برگ آن شبیه ببرگ شمشاد و بعضی آنرا بندق هندی مسمی بر تی
دانسته اند و آنطاکی نوشته که فل عبارت از یاسمین مضاعف ست خواه براسه خواه بترکیب آن با نیلوفر که تخم آنرا شگافته نیلوفر را در آن گذارند
و یا بالعکس یعنی پیوند نمایند آنرا با نیلوفر و در قلاحت نوشته که آن گلی ست سفید خالص و برگهای آن مضاعف و محیط بداخل آن و اندرون
آن زرد رنگ و چون پخته گردد سیاه شود و چون برگهای آن بریزد دانه آن طولانی گردد و سرخ و براق و این هنگام آنرا ترنکین نامند
و این نیلوفر هندی نیست و ریحه هم نیست و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که یاسمین مضاعف را بهندی رای بیل نامند و تخم آن بقدر تخم
انگور ست نه بقدر فندق و آنچه بر فقیر بعد از تتبع بسیار در بلاد هند معلوم گردیده آنست که فل بفتح فا معرب از بیل هندی ست و آن میوه
ایست مشهور در بلاد دکن و بنگاله بهم میرسد بسیار خوشبو شبیه ببوی گلاب و لهذا آنرا گلاب بیل می نامند و تخم آن تخمی ست که صاحب
جامع بغدادی نوشته و مؤلف مخزن گوید محتمل که گلاب جامن باشد زیرا که ماهیت آن بسیار شبیه به آنست تخم آن دو قسم میباشد بعضی سبز
پستئی رنگ و بعضی سفید و حکیم غلام امام در مفردات خود نوشته اغلب ست که گرمی باشد بالجمله طبیعت آن بقول بغدادی گرم و خشک
در دوم و بقول انطاکی گرم در دوم و معتدل و یا خشک در اول محلل نفخ مفتح سدد منقی دماغ ضماد آن مزیل صداع و استرخای عصب

فقع
فقلابرس
فقلابلیون
فقلامینوس
فقلامیس
فقلوطا
فقولم
فقولیون
فقیص
فقیضه
فقیص
فقیع
فکلوبیج
فل

این وهم است که دران دیسقوریدوس افتاده و آنکه بعد از آن آمده یعنی جالینوس بنابر اتباع آن و حسن ظن بآن و کازرونی گفته که من نیز درین
تحویل شیخ که از جالینوس نقل کرده متردد ام چه از حکمای هند شنیده ام که فلفل از بلاد چین و دار فلفل از بلاد دیگر می آید بالجمله فلفل ثمر هندی است
که در بعضی بلاد هند و بنگاله و جزائر ملک دکن بهم میرسد و گویند نبات آن دو نوع میباشد یکی شبیه به نبات دار فلفل در هر جا در خود می پیچد و برگ
آن شبیه ببرگ تنبول و اما آن کوچکتر و مدور است از آن کمتر و صنوبری شکل و تند طعم با عفوصت و تلخی و ثمر آن که فلفل است خوشه دارد
در هر خوشه ده بیست دانه متصل بهم و بجای سبز بعد از رسیدن کبود و بعد از خشک شدن سیاه و با تشنج و چین دار میگردد و دوم نبات آن
بقدر دو سه ذراع و برگ آن شبیه ببرگ عنب الثعلب از آن اندکی درازتر و در عرض کمتر و با حدت و اندک تلخی و ثمر آن در خوشه شبیه بخوشه
عنب الثعلب و بزرگتر از آن و دانهای ثمر آن مانند دانهای ثمر نوع اول و آن دو نوع دیده شده یکی سیاه پوست پر شکن و آنرا فلفل سیاه
و بهندی کالی مرچ گویند و دوم سفید پوست و املس کوچکتر از سیاه آن و این را فلفل سفید بیونانی فیغرین نامند و گویند نوع سفید شاید
همان سیاه باشد که بسبب سودن دانها با هم پوست سیاه آن جدا گشته سفید میگردد و شاید خام آن باشد که پوست آن هنوز بسیار سیاه نگشته
و این اصلی ندارد بلکه درخت نوع سفید آن جداست و لیکن شبیه باهم و این قلیل الوجود تر از پوست سیاه و پوست نوع سفید آن نازکتر و شکن آن
کمتر و اندک املس گویند فلفل بری و بستانی میباشد بری آن قویتر از بستانی و بهترین آن تند طعم و تیزبوی آن و حدت پوست آن کمتر از مغز آنست
نوع سیاه آن گرم و خشک در سوم و شیخ الرئیس گفته گرم و خشک در سوم تا چهارم یعنی در آخر سوم و سفید و یا مقشر از پوست سیاه آن گرم و خشک
در اول سوم و گویند سفید آن گرم در سوم و خشک در چهارم و گویند سفید در حرارت کمتر از سیاه است و سیاه آن در پوست زیاده از آن و این
کمینه در حواشی نوشته که فلفل سیاه در حرافت و حرارت شدیدتر از فلفل سفید است و فلفل سفید در قوت ضعیف تر از آنست زیرا که بحد کمال نرسیده
و نیز آن شبیه بقسط سیاه است مضار حریف و آمرجویه گفته که فلفل از آن دو یکبار است لطیف و گاه اهل بلاد هند رطب آنرا در مخللات و مربیات و
اغذیه استعمال میکنند بالجمله بقول شیخ در آن جذب و تحلیل و جلاست و آن مستاصل بلغم لزج و ادرار و مسکن اوجاع بارده و مسخن عصب و عضلات
و آن موافق صحیح مزاجانست گیلانی گوید که بجهت در تحابل اغذیه صحار قدر قلیل از آن می افکنند و اما استعمال سوده آن اشربه برای معالجه
امری دیگر است قرشی گفته که این بی شک صحیح است تجارب شهادت آن میدهند و لیکن هرگاه چنین باشد پس چگونه ممکن است که گرم و خشک در
درجه چهارم بود و معلوم است که آنچه درین درجه باشد آن بقوت حرارت و یبوست خود هلاک کند فلهذا احق آنست که حرارت فلفل تجاوز از درجه
اول بسیار نمیکند و فلفل سفید از آن ضعیف تر است قوت فلفل مسخن است و سفید قابض تر از سیاه و سیاه در حرافت شدیدتر از آن و لاذع تر در
آن کاسر ریاح و موافق سرد مزاجان و مزیل آروغ ایشان و مبدرق اغذیه و قاطع جمله طعام غلیظ و باید که از آن صاحبان جگر گرم خشک تلیین الدم
و قرحه باطنی و ورم یا الم در مجاری بول و در تپ و در فصل گرم اجتناب نمایند و شارح شدید نوشته که آن موافق کسانی است که مزاج ایشان در صحت
مائل ببرودت و رطوبت باشد و با قوت تریاقیه است و چون در اغذیه مطبوخه داخل کنند از اکثر سموم آنها نجات بخشد اسیا از لحوم و اعانت بر هضم
آنها کند و طلای آن بالنطرون بغایت جالی بهق و سرخ کننده رخسار و بازدن محلل خنازیر و رافع و نخس برص ناخن و جذام آن و بلعا جهت
رویانیدن ناخن زائل شده و قوبا و غیره با تکرار عمل و مداومت و بدستور با بیضه مرغ و با آرد باقلا و نخود جالی بهق و با پیاز و نمک سوده جهت
رویانیدن موی در جای داء الثعلب بعد از آن که داء الثعلب را بقوت تمام بمالند و با محللات جهت تهییج ریحی و با مراهم و اخلیون جهت تحلیل اورام بلغمی
نافع و چون آنرا سائیده با اندک آرد گندم و روغن آمیخته بر اورام ضماد کنند نضج و انفجار آن نماید و آن مقوی حافظه و اعصاب و جمیع امراض
بارده عصب را بسیار مفید و مسخن عصب و عضلات به تسخین که درین دوای دیگر با آن نمیرسد و خائیدن آن با مویز کوهی قلع بلغم و دفع رطوبات
از قوای سر و حلق و معده کند و چون آنرا سائیده در زیت بجوشانند و بدان مالش نمایند فالج و خدر و لقوه و جمیع امراض بارده رطبه را نفع بخشد

و عصارهٔ آن اگر بران سعوطی عطسه کند گرم گرداند و بالجمله آن کافر جهت امراض عصب است و سیاه بهتر برای عصب است بدستور آشامیدن آن
با ادویه مناسبه جهت امراض مذکوره و اکتحال آن جلای چشم و بیاض آن را نافع و دفع ظلمت بصر نماید و چون با سرکه جوشانیده مضمضه نمایند درد
دندان را نفع کند و نیز طلای مطبوخ آن در گلاب جهت دفع نزلهٔ بارده و درد دندان و بدستور مضمضهٔ آن با پوست خشخاش جوشانیده و همچنین
سنون بدان جهت درد دندان کرم خورده نافع و چون با عسل تحنک بدان نمایند خناق بلغمی و سعفا وی را نافع بود و آن جهت دفع سرفهٔ
بارده و طوبی و ضیق النفس و درد سینه و ربو با عسل جهت تنقیه ریه از بلغم و منع اجتماع رطوبات لزجه و بلغم در سینه و بدستور بالعوقات و حریره
های مناسبه و بقول شیخ چون فلفل را در لعوقات استعمال کنند بر خلاف آن از بلغم لزج و اوجاع صدر را که بسبب برودت باشد موافق بود
و بقول گیلانی ادخال آن در اجزای ناگوریش و اکولات سنه رستان مزید اشتها و معین بر هضم طعام است و چون با عسل در آب بجوشد جهت ریاح عارضه
در معده نفع کند و آشامیدن آن قاطع بلغم و مسخن و مقوی معده و جگر و هاضم طعام و مشهی و مسکن آروغ ترش و ملطف اغذیه غلیظه و غلظ غلیظه و مرقق
خون غلیظ بارد و مزاجات و دافع دخام و ریاح و مغص با برگ خار از ه جهت تحلیل نفخ و مغص و شرب غبار آن با سرکه محلل صلابت طحال و
مدر است آن نافع قولنج ریحی و بلغمی و آن اطلاق شکم و ادرار بول و حیض و اخراج جنین نماید و گویند قلیل آن اسهال آورد
و کثیر آن قبض و ادرار نماید و شرب آن با عسل و آب قطع بلغم لزج مجتمع در مجاری کند و با ادویه قابضه جهت تقطیر البول ادرار بول و حیض و حمول
آن مخرج جنین و بعد از جماع مانع حمل است و آن مجفف منی و مقطع اوست بسبب شدت قوت و حده و تحلیل قوی بخلاف دار فلفل و گویند که خوردن
آن با شیر و شکر جهت تقویت باه نافع و چون با روغن بمالند لرزهٔ تبهای بارده را مفید و بدستور شرب آن نافع زهر سموم است آشامیدن آب
کوبیده و جوشانیده آن جهت دفع سمیت مار گزیده و عقرب گزیده و افیون خورده که بکرات بنوشانند و قی کنند تا بقاعی اثر سمیت جهت سموم باردهٔ
مطلقاً و سمیت بیش نیز مفید بالش بیرون آن و حکمای هند میگویند که چون بیش را مکرر با فلفل و آب زنجبیل تازه سحق بلیغ نمایند دفع سمیت
آن میشود و گفته اند چون مار گزیده آنرا بخاید اگر حدت آنرا دریابد زهر در آن چندان اثر نکرده و اگر در نیابد زهر در آن بسیار عمل نموده و این امتحان
قوی است و برای استخلاص از سم و با تأثیر آن که تا بچه حد است و آن مصلح گرم مزاجان و خشن سینه و حلق و مضر جگر حار و گرده و کسانی که خون
در بدن ایشان و فور نداشته باشد و بجراحت باطنی و الم عارض مجاری بول و مجفف منی و فصل گرما و جوانان گرم مزاج را و امراض حاره
حاده مصلح آن ادهان بارده و در سرد مزاجان عسل مصفی و گویند مصلح آن در گرم مزاج با سرکه و ربوب فواکه ترش و اجرام آنها و شرب آب
برف نمایند و مضر گرده و مصلح آن عسل مقدار شربت آن یک مثقال تا دو مثقال بدل آن زنجبیل و دار فلفل است و گویند یک نیم وزن آن فلفل
سفید و فلفل سفید بهتر است از برای امراض معده و طحال و سموم از سیاه آن و بقول شیخ فلفل سفید در اکتحال چشم داخل کرده میشود و
جلای بصر می نماید و آن صالح تر برای معده بارده و قوی تر جهت تقویت آنست بهر آنکه فلفل سفید انفع معده نمیکند مثل فلفل سیاه و جهت آنکه
نعل آن شبیه بفعل دار فلفل است و فلفل سفید در تریاقات بکار میرود زیرا که در آن تریاقیت است بدان سبب نافع سموم و گویند بدل آن
کمتر از وزن آن فلفل سیاه است و زنجبیل نیز بدل آنست ثمر تعال و خواص این بقول اشباه الکبری در ملاک بیان گذشت و بقول المبادی
هند در صحیح سیاه خواهد آمد **فلفل المالی** بسراجی دار فلفل است و گویند فلفل المار است **فلفل البری** و فلفل صقالیه بهم تخم بنجنگشت است
و فلفل صقالیه حرف بالی را نیز نامند **فلفل الخواص** و فلفل الاخاص ماهو دانه است که حب الملوک نامند **فلفل دراز** بعربی دار فلفل
فلفل السودان بضم سین مهمله و سکون واو و فتح دال مهمله و الف و نون آخر و اند گویند که آن دانه ایست املس شبیه بکلیان
و بخلاف این مانند غلاف آن و سیاه رنگ و تند طعم مثل فلفل با اندک تلخی و نبات آن شمشی گوچک منبت آن بلاد حبش و بربر و سودان
است از آنجا بمصر می آورند اهل آن بلاد بجای فلفل مستعمل دارند گرم و خشک در آخر دوم و محلل ریاح غلیظه و بلغم لزج و مفتح سدد و با عسل

محرک باه وجهت درد دندان وحرکت آن وقولنج وایلاوس نافع مضر حلق مصلح آن عناب ومعدل سرد مزاجان ومقدار شربت آن تا دو در
و حکیم عبدالمجید در حاشیه تحفه نوشته که بهندی آنرا کاپ مرچ ولال مرچ نامند نبات آن بابین شجر وگیاه تا بدو ذراع ست برگ آن مانند برگ
سبز وگل آن سفید مانند گل آلوچه وانان بسیار ریزه وثمر آن طولانی تا بقدر دو بند انگشت دسته دسته صنوبری شکل مخروطی طرف متصل بشاخ
غلیظ تر از طرف دیگر آن ودر خامی سبز وبعد از رسیدن سرخ براق میگردد وتخم آن سفید شبیه به تخم حونزالقل وازان کوچک تر وآن ثمر در غایت
حدت با اندک تلخی ست ودر خواص مانند دار فلفل وحرارت این زیاده از انست وپختن ماهی بان مصلح ضرر ماهی ست ودر خواص دیگر نحوی ست
مسطور شده ومولف مخزن گوید کسی که آنرا گاهی نخورده وگرم مزاج باشد بمجرد رسیدن آن بزبان او ویا بچشم او سوزش بسیار میکند ودر مهم مو
ونیز نوع دیگر که از فرنگ تخم آن می آید ودر بعضی با غها میکارند برگ این ازان اندک عریض تر وثمر آن مدور بقدر انگور سیاه وپوست آن
بعد رسیدن سرخ وبا تلخی میباشد وحدت این اندک کمتر از سرخ طولانی آنست وراقم نوعی دیگر آن بغایت کوچک دیده وآن در غایت
حدت میباشد **فلفلس** یونانی نوعی از قشور ست **فلفل الشام** تخم مخلص ست **فلفل الصقالبه** گاهی باین اسم تخم بنجنکشت
نامند ونیز گاهی تخم حرف را گویند **فلفل القرود** حب الکبر ست که تخم وثمر باشد **فلفل کوهی** اسم تخم بنجنکشت ست **فلفل الماء** تم
دیسقوریدوس گفته که یونانی اوذربا باری نامند ومعنی آن فلفل الماء ست چه اوذر بمعنی آب وبا باری بمعنی فلفل ست وآن ثمر حشیشه ایست
در آبهای ایستاده میروید ولهذا آنرا فلفل الماء گویند برگ آن شبیه برگ بید وگویند شبیه ببرگ نعناع وبزرگتر ازان وبسیار سفید ونرم وتا
وساق آن پر گره وشاخهای آن بقدر یک ذراع ودانه آن کوچک در شاخهای صغار روئیده ومخرج آن از بیخ برگ ومجتمع بعض آن ببعض
شبیه بخوشه وطعم آن تند شبیه بطعم فلفل وبی خوشبو وبعضی عوض فلفل وافاویه خشک آنرا سوده در اغذیه استعمال می نمایند وقائم مقام
آنست واغذیه را خوش مزه وخوشبو وسریع الهضم میگرداند وبیخ آن در اکثر منفعت گرم وخشک در دوم وحدت وسخان آن کم
از فلفل وگویند گرگ از آن نزد دست نمیرود وچون میخورد هلاک میشود وگویند بیخ آن درد دندان دردناک گذاشتن در دهان ساکن کند وا
ادمان آن کنند قلع او نماید وخوردن آن تسخین معده وجگر دهاضم ست وچون برگ آن وثمر آن کوفته اورام بلغمی مزمن وصلبیا طلا کنند
تحلیل نماید وآن شدید الجلا ست چون خشک یا تازه وثمر آن ضماد کنند رفع آثار کهنه الدم وکلف ونمش کند مقدار شربت آن تا دو در
افعال وخواص آن بقول هندیان در حبل چبل مسطور شد **فلفل موبه** بضم میم وسکون واو وفتح یا تحتانی وبا یونانی قسوریس بهند
پیپلا مول بالام در آخر وپیپلا مور براء مهمله نیز گویند ومول ومور بلغت اهل هند اسم بیخ ست وپیپل نام دار فلفل یعنی بیخ دار فلفل وبعض
گفته اند که آن بیخ دار فلفل ست وجالینوس گفته که آن بیخ فلفل ست وامتحان گویند که آن عروق باریک شبیه باسارون وبا رنگ تر ورنگ آن
مائل بغبرت وخضرت وتند طعم خوشبو ست از بلاد چین می آورند وثمر آن در شکل ورنگ مثل دار فلفل تر بیخ میباشد ورازی گفته که فلفل مو
چوبهای فلفل ست حریف شبیه بقسط وگویند که آن بیخی ست گره دار وبعضی شبیه اند ز داغعبر رنگ مغز آن سفید وریشه دار وتند طعم بیخ
آن تازه سفید تند مزه سنگین سخت آنست در مزاج وخواص مقدار شربت ومصلح قریب بدار فلفل وگویند گرم وخشک در سوم ست وادجاع
بارده وتشنج امتلائی را شدید النفع وسعوط آن جهت صرع وسکته وخائیدن آن تنها ویا باویزج ویا غرغره بطبیخ آن باویزج جاذب وقاطع بلغم از دماغ جهت امراض
مذکوره نافع وآن مشهی طعام وهاضم آنست وحرارت معده را برافروزد وگویند مخرج مره صفرا وسودا ست جهت امراض طحال نفع کند وآن
خاصیتی ست در دفع قولنج وکسر ریاح بارده وچون با سرکه سائیده طلا نمایند صلابت طحال را سود دهد وضماد آن جهت وجع ورک ونقرس مفید وآن مهیج باه ومحسن رنگ بشره ست طلا آن دا بجلد قوتیر انزدار فلفل ثمر آن ضماد ومقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال
بدل آن بوزن آن دار فلفل وگویند بوزن آن نار مشک ودو ثلث وزن آن سورنجان وثلث وزن آن مغز قرطم مضر گرم مزاجان

فلفلس
فلفل الشام
فلفل الصقالبه
فلفل القرود
فلفل کوهی
فلفل الماء
فلفل موبه

مقلل نور بصر و منی ست افعال و خواص ابن بقول هندیان در پیلا مول مسطور شد **فلفل موں** پودینه کوهی ست گویند پودینه صحرائی
فلک تاز و **فلک سیر** اسم بگنت **فلموذ** زاریج ست **فلمون** حب جبلی ست که پودینه کوهی باشد **فلمیا** نه گل سرخ ست **فلنجو** افلنجه ست
فلنجمشک و فلنجشکا فرنجمشک ست **فلنحیقن** سورنجان ست بعضی حوانه دانسته اند **فلنبدی** افلنجه است **فلو اسکندری** خیار شنبر
فلونار شکست هزار جشان را نیز نامند **فلورا** اسم عرعرست **فلوریقا** صندل ست **فلوریقی** صندل سفیدست **فلوسطون** اسم گنارست
فلوس ماهی بشیرازی اسم خانق الکلب ست که قاتل الکلب نیز نامند و ادراقی را نیز گویند **فلوعرین** عصی الراعی ست **فلوعیون**
بردمی طین ماکول ست **فلوفرنیا** بردمی کندرست **فلومس** بوصیرست **فلوموس** غبارست **فلوسوسور** حب النیل ست **فلون**
شیح جبلی ست برگ نبات را نیز گویند و هم نام طلق **فلونی** اسم افزست **فلونیا** اسم معجون مرکب ست منسوب بافلن طبیب که افلونیا نیز گویند
فاقورین جعده است **فله** اسم لباست که بفارسی غوزنامند **فلیرمقاطیس** ست **قالمیس** و فلشمیس نازوست **فلیباطس** اسم ویمه است
فلیغوریس اسم خربق سیاه است **فلیفله** پیرنوه است در مغرب ناخواه را نامند و نیز تخم فنجنگشت و نیز بادرنجبویه را گویند و توهم کرده صاحب
تحفه که نوشته بانده اهل مغرب اسم تخم انجره ست **فلیقی** اسم عرطنیثاست **فلیفسا** اصل السوس ست **فلیل** لیف ست **فایله** بعربی موی زن
را گویند **فلیمسا** بیونانی برشیان دارو ست که بسریانی بطباطا نامند و آن عصی الراعی ست **فلی تو یون** الاغیه است **فلیوفاسان** انعامقم
فلیوحوس سولان ست **فلیوحیج** سبدست **فلیه** بضم فا و فتح لام و با رشد و بلغت اهل مصر پودینه دشتی ست **فصل** [۱۲] **فا با میم**
ولون **فماشرافیل** کاشیرست **فمولوزنجبیل** ست **فنا** و **فناه** عنب الثعلب ست عین الدیک را نیز نامند **فنانیوس** صابع مریم ست
فناطیلوس مزمار الراعی ست **فنالیون** اسم کاشم ست **فنج فنک** ست **فنجا** گویند بفارسی اسم برف ست **فنجل** بضم اول بعربی عناق
الارض ست **فنجناکشت** و فنجشت در بنجنکشت مسطور شد **فنجنوش** معرب پنجنوش ست که عبارت از خبث الحدید و هلیله و بلیله و آمله
و عسل باشد و هم معجون مرکب از انهاست و آنرا معد الحیات نامند **فنجرلون** فنجیون ست **فنجر دیون** تخم ست **فنجوش** اسم عصفرست
فنجیوش نوع سرخ ابو خلساست که عرق الاکلونج نامند **فنجیون** بفتح فا و سکون نون و کسر جیم و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و
فنجرلون نیز آمده و آنرا سعالی و حشیشة السعال نیز نامند بنا بر نفع آن جهت سعال و آن اسم یونانی نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر که
آنرا قسوسی نامند و از ان بزرگتر و از هفت عدد زیاده نمیشود و از بیخ آن میروید و زنگ برگ آن طرف ملاصق بزمین سفید و طرف بالائی آن
بسیار سبز و بازوایه و زوایای بسیار و در بهار از میان برگهای آن ساقی میروید بقدر یک شبر و گل آن زرد و زیاده بر دو در و زنگی مانند و لهذا
گفته اند که بی گل و بی ساق می باشد و بیخ آن باریک در جاهای نمناک بهم میرسد تند طعم و تلخ و با قبض و تازه آن مستعمل و خشک آنرا مدت
دو لمی زیاده و حکیم علوی خان نوشته اند ممکن ست که این نبات قسمی از غنا کو باشد گرم و خشک در سوم محلل ریاح شیخ می فرماید که آن از
جوهر حار و از جوهر مائی ست برگ آن منجر دبیلات و محلل آنها در ابتدای آنها گیلانی گوید که آن حریف باعتدال ست برگ تازه آن منضج اورام
عاصی در تفتیح و قالع جرب متقرح و در ادویه محد بصر می افتد و نگاه داشتن اندکی از بیخ یا برگ آن در دهان جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و النفس
انتصاب و ربو و قرحه سینه و تحلیل ریاح و بخور خشک آن و استنشاق دود آن نیز همین اثر دارد و ضماد آن محلل و کشاینده اورام دملها و التیام
دهنده زخمها و حمول آن با عسل مخرج جنین زنده و مرده است **فندر** و فندیره گندست **فندق** در بندق مسطور شد **فندق هندی**
در بندق هندی گذشت **فنطاعطا** بسریانی شجرة الکلب را گویند **فنطافلون** بنطافلین ست بمعنی ذو خمسة الاوراق که بنجنکشت نامند
فنطفلون نادانیاست **فنطونیتس** بیونانی فنوس ست **فنطیقون** زراوندست **فنقع** بعربی موش ست **فنک** بفتح فا و نون
و سکون کاف اسم عربی ست بفارسی دله و بترکی قرقاس نامند و آن پوست حیوانی ست از سنجاب بزرگتر و از بلاد روس و ترک آورند

و رنگ آن سفید و سرخ و ابلق و خوشبوترین پوست حیوانات ست بغدادی گفته گوشت آن شیرین ست و گویند فنک حار رطب ست خوشبو بیشتر از
جمیع انواع پوستین و بعضی گفته اند فرو روباه روس ست و بعضی گویند پوست نوعی از گربه است و انطاکی گفته پوست طائری ست سفید رنگ
بسیار نرم و از آن پوستین میسازند بسیار سفید میباشد بقول انطاکی گرم در سوم و معتدل و یا خشک در آن و پوستین آن مسخن بدن و ملطف و محلل
اخلاط بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه و خدر و لرزه حمیات و نرمی بشره و بخور آن جهت گریزانیدن هوام نافع و گوشت آن ردی و از آن
منفعتی نیست و بقول انطاکی و غیره آن گرم و معتدل تر از سمور و سمور تر از آن و گرم تر از سنجاب و قاقم و رازی گفته که فنک گرم و حواصل معتدل
در حرارت ست گویند که پوشیدن پوستین آن بسبب اعتدال آن موافق جمیع امزجه بزرگ و کوچک خصوصاً پیران و اطفال را و خوردن گوشت
آن بسبب حلاوت آن مقوی ست **فنک** حنظل ست حریل را نیز نامند **فناملن** زفت ست **فنن** بفتح اول و ثانی بعربی اسم شاخ ست جمع آن
افنان و اما ابن فنان گورخر ست **فصل ثالث فا با واو فو** بضم فا و سکون او مشدد و بلغت یونانی ست و بیونانی بشو برید و س فو را نیز گویند و
بزبان اهل خوارزم نعله و بفارسی شیستر و بیخ سنبل و بهندی چهال گری نامند و آن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ کرفس کوهی عظیم الورق
و قضبان و ساق آن املس مایل بغلظ یک انگشت و مجوف ارجوانی رنگ و بی گره و طول آن بقدر یک ذرع و زیاده و بران و گل آن شبیه بنرگس و
از آن بزرگتر و رنگ آن سفید مایل بکبودی و بیخ آن بستبری انگشت و منتهای آن با شعبهای بسیار در هم پیچیده مانند بیخ اذخر و ریشهای عروق
و در آن خوشبو شبیه ببوی سنبل رومی و لهذا آنرا ناردین بری نامند و نسبت آن ببلادی ست که آنرا بنطس نامند و آن موضع بر ساحل بحر
اسود یعنی بحر روم ست و مراد از مطلق آن و مستعمل بیخ آن ست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر را افرنگی فو اکسنوم و صغیر را فو وار روم گویند بهترین
آن بیخ تازه یکساله خوشبو مثل بوی سنبل ست و گویند که آن خود بیخ نوعی از سنبل ست و سیاه آن زبون و ابن جناح گفته که نیکو ست یاقوتی
رنگ اندرون آن بعد از شکستن زرد رنگ و طعم آن چون بخایند زبان را بگزد و برگ آن شبیه بکرفس کوهی و گل آن مثل خیری کبود رنگ
مایل بسفید و در اندلس میروید و آنرا اشتشتره نامند و گیلانی نوشته که گاه آنرا مغشوش به بیخ سوسن بری می نمایند و فرق بان انست
که بیخ سوسن بی خوشبو و سخت ست و این خوشبو و نرم گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول سوم و شیخ میفرماید که قوت آن شبیه
بسنبل بود اکثر افعال آن نیز چنین نویسید که قوت بیخ آن مسخن ست و گویند مفتح سدد و محلل ریاح و با قوت تریاقیه و در اجزاء ادویه تریاقیه
می افتند چون دو درم از آن جوشانیده صاف کرده باده درم عسل بنوشند استرخای اعضا و بیج و رگ و عرق النسا را نفع کند و خوردن خشک آن
یکدرم و یا طبیخ آن نافع امراض بارد سینه و درد پهلو و سپرز و مفتح مدر بول و حیض و منقی سینه و رگهاست و بقول شیخ ادرار آن بیشتر از
ادرار سنبل هندی و رومی ست و آن مثل بتجربه شده درین باب ست و بقول گیلانی نافع مثانه و زخم آنست بسبب ادرار آن بول و حیض و ضماد
آن جهت داء الثعلب مفید مضر گرده مصلح آن رب السوس و عسل و بادیان و مضر سپرز مصلح آن انیسون بدل آن کباب که این الطف از آنست
و گویند بوزن آن سنبل و گویند فلفل سیاه و گویند نصف مقدار شربت از جرم آن یکمثقال و در مطبوخات تا دو مثقال ست **فواس** اسم
پشه ست **فو اساوس** اسم زیتون الماء ست **فو اطاحب الثعلب** ست **فوة البریه** اسم بلسکی ست **فوة الصبغ** فوه است و گویند که آن
جعفیل ست آنچه شکرانی شبیه بخشب ست و نافع ریاح و صرع و مضر دندان الاصبح یاوه است و مضر مثانه مصلح آن روغن **فوتنج** ند و بیخ
بابونه **فو تیلح** جوز بوا ست **فو تمیس** اسم بیه ست **فو تیس** برولا بیه مرغابی ست **فو تیس** لیموند بیه شیر ست **فو ثا** فوه ست **فو جلا** اسم
نوعی سنگریزه است مستدیر که پخته از آن آهک تیل می آورند **فو خلیاس** و **فو خلیا** حلزون ست **فو وتولس** عاقر ست **فودنج** بضم فا و
سکون واو و فتح دال مهمله و نون بعضی نیز آمده و فتح نون و جیم معرب پودنه و یا پودنگ فارسی ست و فوتنج بتاء فوقانی بجای دال نیز آمده و بسریانی
قرنیتا و بهرا بیلاو بیونانی غلیجن و فشناکو فلوسون و فوتیا و فونیا نیز و برومی اریقافون و فلیس و بعربی حبق و نزد اهل عمان حاقا و بهندی

پودینه گویند صاحب جامع نوشته که آن سه نوع ست بری و جبلی و نهری اما بری آنرا اهل اندلس بلاثه و عوام مصر فلیه و اهل شام صعتر و یونانی
غلیجون گویند و بسریانی قرنیتا دیرا و قرنیتا و طورا و قرنیتا · رین آس قرنیتا دجبلا و بترکی یا پوره و ساق آن متفرق و تند بو با عطریت و برگ
آن ریزه مائل باستدارت نازک و نرم و مزه و بوی آن شبیه بفودنج نهری ست با حدت و تلخی کم و تخم آن شبیه بتخم ریحان و نیز نوعی پودینه
بری را برگ دراز و نرم و مائل بسیاهی و گل آن خوشبو و تند و مائل بزردی و در جمیع افعال ضعیف تر از اقسام پودینه ست اما فودنج
جبلی را حبق جبلی نیز گویند و یونانی قلطین و بعضی غلیجن اغریا و بفارسی پودینه کوهی نامند و گویند که این مشکطرامشیع ست و بعضی مشکطرامشیع را
نوعی ازان دانسته اند بالجمله نبات آن بلند از زمین تا بیک ذراع و شاخهای آن غیر باریک و سخت و برگ آن مدور سخت بود و قسمی از جبلی ست
که نبات آن بسیار تند در طعم و بو و برگ آن از برگ قسم بری بزرگتر و سفید رنگ مزغب مانند پشم و شیخ میفرماید که جبلی در طعم و برگ شبیه و نا ست
و ازان نوعی ست مسمی بعاقلیجون و نوعی دیگر مسمی بفودنج التیس و قوت این نوع مثل قوت غیر آن از اقسام دیگر ضعیف ست و قوت شربت
این مثل قوت شربتها ست و در فودنج جوهر لطیف ست جبلی آن قوی تر از نهری ست بعضی گویند که ازان نوعی دیگر ست مسمی بفودنج التیس
و آن در حرارت کمتر و در یبوست قوی تر ست و آن بری ست ابن جمیع گوید که این نوع را بفارسی مشکطرامشیع گویند و معروف بتیسی ست و
بهترین آن جبلی خوشبوی تازه سبز ست اما فودنج نهری بعد ازین جدا مسطور گردد و مشکطرامشیع در مقامش خواهد آمد بالجمله گرم و خشک ست در اول
سوم و دران تلطیف و تحلیل قوی ست و گیلانی گوید جبلی که نبات آن بر زمین بلند میشود گرم و خشک در سوم ست و جبلی که برگ آن بزرگ تر
از اول ست گرم زیاده و خشک زیاده و در کیفیت قوی تر و آن شدید الیبس ست که خشکی آن تا آخر سوم و اول چهارم میرسد و گرمی آن
در اوسط سوم ست شیخ الرئیس نوشته که آن ملطف بتلطیف قوی ست بسبب حدت و مرارت خود و ضعو و جبا بری آن و لهذا آن محمر مقرح
عضو ست و چون تنها بخورند ادرار عرق و تسخین بدن نماید و آن جذب شدید از عمق بدن بسوی ظاهر آن کند اگر استعمال آن از خارج کنند
تقطیع و تخفیف و استفراغ بدان نهایت کند و جالینوس گفته که درین نبات هرگاه حدت و مرارت ست حار ملطف بتلطیف قوی ست و دلیل
کافی بانکه سخن ست بحدت آنست که چون از خارج مثل ضماد نهند آن موضع را سرخ گرداند و اگر آنرا انسان عرقی بگذارد قرحه کند و از انچه
معلوم میشود که آن ملطف ست آن دو امر ست یکی آنکه اخلاط غلیظه لزجه را از سینه بنفث خارج میکند و تسهیل خروج آن و منفعت آن می نماید
و امر دیگر آنست که آن ادرار حیض میکند بسبب ترقیق خون و سهولت نفوذ آن بسوی رحم و گیلانی می نویسد که چون این دوا حار حریف مائل
باندک تلخی ست پس آن لامحاله ملطف جاذب محمر شدید التحلیل ست و دران با وجود تحلیل آن اندکی قبض ست بجهت آنکه دران از عفصیت ست
فلهذا آن مقوی معده ست استدلال بر قوت جذب آن از تحمیر آن اعضا را بوضع ضماد بران کرده میشود و استدلال بر تلطیف آن بسه امر
کرده میشود دو امر آن همان ست که در قول جالینوس گذشت و سوم این ست که شدید الحرارة است و برین دلالت میکند حدت و مرارت
و حرافت آن بهر آنکه این همه افعال آن بر حرارت قوی دلالت میکند و حرارت قوی مرقق اخلاط غلیظه ست فلهذا آن شدید التلطیف باشد
و این تلطیف را لازم ست که شدید الانضاج جهت مواد غلیظه خام باشد بهر آنکه نضج و تلطیف این دوا ترقیق میباشد و بعضی نوشته اند که آن جهت
کزاز و تنقیه فضول سینه و معده و سوزش آن و غثیان و تحلیل ریاح و اخراج مشیمه نافع و تریاق گزیدگی هوام ست و بقول شیخ و چون
نوع غلیجون بنوشند تشنج را نفع کند و چکانیدن آب آن با شهد و پودینه کرم گوش را بکشد و دران تصدیع ست و پودینه کوهی نافع قروح دهن ست
و فضول از منخرین فرود آرد و سنون غلیجون سوخته لثه را محکم کند و چون گل آنرا بپارچه بسته ببویند جهت زکام بارد نفع کند و چون
بسرکه پخته مضمضه نمایند درد دندان را سود دهد و طبیخ آن نافع استسقا بنفس ست و آن قوی در اخراج اخلاط غلیظه لزجه از سینه و شش ست
و خصوصا چون با انجیر بخورند و گویند همچنین شربت آن و بقول گیلانی آن مخرج اخلاط از سینه بنفث ست چون در حریره داخل کنند و چون

بانمک وعسل بنوشند اخراج فضول از او دو ر کند وآن نافع درد پهلو و گویند آن قوی‌تر در تحلیل این افعال ست اگر برپلیون سرکه باشند و صاحب
غشی را بوبانند افاقه نماید و فودنج اتیس نافع خفقان ست جهت قلت اشتها و ضعف معده و خصوصا باری آن وجهت فواق امتلائی خواه از
رطوبت فضلی خواه از ریح غلیظ و جهت صاحبان یرقان سدی و سودا وی و صفراوی بسبب جلا و تفتیح و تلطیف خود و همچنین طبیخ آن اغتسال
بطبیخ گویند آن نیز نافع یرقان و جهت استسقا نافع ست و چون با انجیر بخورند و گویند آن اشتها طعام آورد و طبیخ آن نیز نافع استسقا ست غالیمون مسکن
غثیان ست ضماد آن با تیر و طلی نافع طحال ست و همچنین ضماد آن تنها با سرکه و فودنج اتیس شدید النفع جهت خفقان معدی و کرب غثیان ست
چون با سرکه بخورند و یا آنرا سوده با سرکه ممزوج با آب بنوشند غثیان و حرقت معده را ساکن کند و چون آب طبیخ آن نیم گرم بقدر سی مثقال با دو مثقال
عسل و یک مثقال نمک بیاشامند اخراج فضول معده بقی نماید و جبلی آن با سهال دادن را اخراج مره سودا نماید و شربت از آن یکدرم قیراط بحب السلاطین
و طبیخ آن مدر بول و نافع مغص و هیضه ست و بری آن اسهال شکم خوب کند و نافع رحم ست شرب آن با عسل و نمک خفقان عصاره آن خصوصا
بری آن قتل دیدان شکم نماید و حمول آب آن اسقاط جنین و ادرار حیض کند و نشستن در طبیخ آن نافع امراض رحم و صلابت آن و حکه و ریاح غلیظه آنست و
چون کوفته و یا جوشانیده با عسل شیرین کرده بنوشند قتل جنین و ادرار حیض نماید و بری آن نافع احتلام و مضر باه است و شیخ میفرماید که چون تازه آن شراب
بهم ضماد کنند آثار سیاه از بدن و کهنه الدم عارض زیر چشم را ببرد و نوشیدن پودینه نافع جذام ست نه بسبب تحلیل آن فقط بلکه بجهت تقطیع و تلطیف
آن نیز و پودینه کوهی نافع سحج و فتوق ست و اغتسال بطبیخ کوهی آن جهت حکه و جرب نافع و شرب طبیخ آن نافع کوفتگی عضلات و درهم و انحراف
آنست و گاهی بدان جهت عرق النسا ضماد میکنند پس احراق جلد و تبدیل مزاج عضو و جذب ماده از عمق میکند و چون آنرا بخور دهند و عقب آن انجبین بنوشند
چند روز متواتر دوا الفیل و دوالی را نفع کند و طلای آن بر نقرس بسبب تجمیر آن نافع چون بدان مداومت نمایند و شرب طبیخ آن جهت لرزه قوی
حمیات قبل از شروع آن نافع و همچنین مالش بروغنی که در آن پودینه پخته باشند و گیلانی گوید که چون با تیر و طلی استعمال کنند تا میل را نفع کند و اگر
با آب پخته و در آن پا نهند در یکروز دو سه مرتبه شقاق آنرا نفع دهد و چون با ... ضماد کنند تسکین ورم حار نماید و بقول شیخ چون آنرا بنوشند
و یا بدان ضماد کنند گزیدن هوام را نفع بخشد بجهت آنکه در آن فعل تقریب دافع می نماید و اگر آنرا با شراب بخورند دفع اثر سموم قتاله نماید و بری آن
برای گزیدن عقرب نافع و جبلی آن چون آب طبیخ آن با مطبوخ بنوشند گزیدن درندگان را نفع کند و تخمین برگ آن هوام را بگریزاند و به ستور فرش
کردن آن و خشک آن بر جای گزیده نهند قرح کند و جذب سم آن نماید و در هر عضو یکه کرم باشد آنرا سوده بپاشند و یا آب آن بران نهند کرم آن
را قتل کند و آنرا الطافتی ست که جذب سموم بسوی خود بسهولت از جمیع عمق بدن نماید و شربت فودنج چون کسی بشراب ریحانی قبل از سم بنوشد
ضرر نکند و نهادن آن در پشمینه مانع از خوردن کرم ست و بقول صاحب منهاج مضر گرده است مصلح آن رب السوس بدل آن جعده و گویند مضر اسعا
مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن نعناع بالنصف وزن آن پودینه نهری و گویند قوما نا داشته و گیلانی نوشته که روغن فودنج
بری گرم و خشک آنرا قوت حاده مفتح ریاح ست مزیل اورام بلغمی و محلل اعیا و نافع وثی و فالج و سکته و شرب چهار درم آن نافع مغص و محلل
اوجاع ست و مدر بول و حیض و مخرج جنین چون بدان حقنه نمایند و نافع لرزه حمیات ست و چون از گل آن روغن ساخته بنوشند جهت معده
نفع کند و بست و یکروز متواتر بیاشامند افعال و خواص این بقول هندیان در پودینه گذشت **فودنج نهری** و آنرا صنومران و اهل دمشق
حبق الماء و اهل مصر حبق التمساح و بیونانی قلامتی و قلامینی و قلامس و قالامالس و قلامیمی بسریانی قرنیا ریسا و بفارسی پودینه بستانی و آن دو قسم ست قسمی
برگ مانند برگ ریحان کوهی و ضخیم‌تر و خشن‌تر از فودنج بری و شاخهای آن پرگره و باریک و سبز زمین پهن و گل آن کبود و در کنار آبها و بستانها
روید و قسم دیگر شبیه بنعناع و برگ آن دراز تر از برگ نعناع و تند مزه و خوشبو و رنگ آن مائل بزردی و ساق آن قوی‌تر و چون در باغها بکارند
بعد از دو سال نعناع میشود و بهترین هر یک تازه خوشبوی آنست و جبلی قوی‌تر از بری و بری از نهری و نهری کثیر الوجود تر از دو نوع دیگر

گرم خشک در آخر دوم و با قوت تریاقیه و جوهر لطیف و چکانیدن آب آن بگرم قاتل کرمی که در گوش بهم رسیده باشد و خائیدن آن ازاله بوی سیر
از دهن کند و آشامیدن طبیخ آن جهت نفس انتصاب و داء الفیل و تپ بلغمی و سوداوی و جذام و جرم آن با عصاره تازه آن با عسل و رب و ل
و عرق و باشراب جهت هیضه و فسخ عضل و با سکنجبین یا رب یا شربت انار جهت رفع غثیان و قی صفراوی و فواق و آن نخ عدس و با آقا
دفع کند جوین بدان بیز شده و قاطع بلغم و مقوی معده است نطول آن جهت رفع زردی یرقان و با عسل بدنک جهت دفع کرم معده و حب القرع
و حمول برگ آن جهت احتباس حیض و قتل جنین و ضماد بحبه آن در شراب جهت رفع آثار سیاهی جلد و عرق النسا و آشامیدن آن با شراب جهت سموم
و ضماد خشک آن بر مواضع گزیدگی هوام موجب تفریح و جذب سمیت آن و پاشیدن آن در جاهای که کرم متولد شده باشد رافع آن مضر باه و گرده مصلح آن
کثیرا مقدار شربت آن یکدرم بدل آن نعناع و نزد بعضی تره نانا مست **فوذنج** بضم فا و سکون واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم معرب زبوزه فارسی ست
و آن نایه مری و بعضی تره شیهاست آنرا از آرد گندم و آب در خمیر زنند تا خشک گردد و وقت حاجت بکار می برند و طریق ساختن آن در قرابادین
مسطور است ضماد آن با سرکه و روغن گل جهت خارش بدن و نفخ دماميل و تحلیل اورام مفید جهت آنکه محلل قوی ست بعضی در ان ادویه خوشبو با سرکه
اضافه می نمایند بحسب احتیاج و مطالب خوشبو در آفتاب مدتی میگذارند تا بعمل می آید **فوراشیا** غنثی ست **فوریج** تره ان عشرق ست **فوداریس**
فرومانا و بعربی موم نامند **فوربخطبس** برومی اسم توتی ست **فوذودس** خرنوب کبر ست **فورس** کنار ست **فورفرخیا** ست **فورفوسن** ثالاگنیم سرکه خندق
نامند **فورمی** باهل ست **فوروثون** فوریون فوربرومی و یونانی عاقرقرحا ست **فوره دلیس** و فورودوس فوریس عوسج ست **فوروس**
گندم ست **فوریس ابرفرفسا** فس ست **فورتطیس** بارتشیثا ست **فوسیرآس** ست **فوسیرمیون** بلسان ست **فوسطرفیون**
یونانی نوعی از زعرور ست که بشیرازی کیل نامند **فوسنتین** ششم ست **فوسیما** رابنج ست **فوسیمن** اشخار ست **فوسیون**
ذنب السبع ست **فوشته** و فونشته و فوشنه بفارسی نوعی از فطر ست که غوشنه نامند **فوضوقس** اسم ضرر ست **فوطیا** بنیرایه است **فوطین**
خارخسک ست **فوطالیون** حرطنیثا ست **فوطامومیطون** بیونانی حجرالنهر ست **فوطر** تربد ست **فوطفر** دادی ست **فوطینس**
مازریون ست **فوطینوس** برومی کلنار ست فرفیون و خیرلوا را نیز نامند **فوعرسیقن** خشخاش سیاه ست **فوغلس** و زنوغلسون
گاوزبان ست **فوغیناوس** برومی اسم من ست که بفارسی تخم نامند **فوف** بفتح اول بعربی اسم مثانه گاو ست و بضم اول پوست لای
خسته تمر را نامند و پوست هرچیز را و نیز دانه سفید که در میان نواة است که از ان نخل میروید و نیز فیور را نامند **فوفانس** نباتی ست
که آنرا ابرة الراعی و ابرة الراهب نامند **فوفل** بضم فا و سکون واو و فتح فا و لام و بفتح اول نیز آمده گویند معرب از پوپل و کوپل هندی ست
و بسر بلانی فوفلاو برومی اوریسیمون و بیونانی ضیموطوس و بهندی سپاری نامند و آن ثمر درخت هندی ست که در دکن و بنگاله بهم میرسد درخت
آن هار یک بقطر یک شبر تا دو شبر و بلند تا بده بست دست و بر سر آن شاخهای رسته شبیه بشاخهای نارجیل و نخل از ان کوتاه تر و برگهای
آن نیز شبیه بدان و لیکن کوچکتر و باریکتر و ثمر آن در خوشه مانند خوشه خرما و کوچکتر از ان و پوست انتهای آن در خامی سبز و بعد رسیدن سرخ رنگ
و بعد از خشک شدن سیاه میگردد و بعد رسیدن خوشها آنرا بریده دانهای آنرا جدا کرده خشک نموده آنچه خوب رسیده است در آب جوش میدهند
و پوست آنرا جدا میکنند و آن پوست خشبی لیفی ست و اندک ضخیم و این فوفل را بهندی سپاری چهالیه نامند یعنی پوست جدا کرده زیرا که پوست
انشا بمعنی میوه را بهندی چهال گویند پس آن دانها را خشک می نمایند و هر یک بقدر جوز بوا و کوچکتر و بزرگتر از ان بعضی مدور و بعضی اندک
پهن و بعضی صنوبری شکل طولانی خواه غیر طولانی و پوست آن اندک جوزی رنگ میباشد و آنچه بکمال نارسیده با پوست آنرا نگاه میدارند
که هم نامند و نیز مطلق غیر مقشر خام تازه خشک ناکرده را کوهه خوانند و آن فوفل بنگالی است که مقشر و خشبیت و رخنیت آن کمتر و مغز آن سفید
با رگهای زرد مائل بسرخی تیره و ریشه آن شبیه بریشه مغز نارجیل و مدور و صنوبری شکل ست آنرا سپاری چهالیه نامند و اهل هند آنرا قطع کرده

فولوقتن و نورنسیس و نونفنس حنظل ست **فولد فرینون** برگ بلوط ست **فولومسن** خیار زه ست **فولومیتا** آب زیتون تلخ ست و آب
ماهی بزرگ شور را نیز گویند **فوله** اسم توست **فولون** گل ارمنی ست **فولی** برگ نبات ست **فولیا کرش** ست که بفارسی شکنبه نامند **فولیا غرنا**
برگ زیتون ست **فولیا نارسفا** برگ ترنج ست **فولیا سیقی** برگ خرنوب ست **فولی جلنبوس** برگ بید ست **فولیطنا فن** برگ غار ست
فولیطو فولس برگ آس ست **فولیغا لیون** برگ آلو ست **فولیکس** و فولین ریباس جعده صغیر ست **فولیمقرین** برگ توت است **فولین**
برومی فل ست بیونانی جعده ست **فولیون** جعده ست **فوم** بعربی سیر ست و گندم و نخود و نان و سایر حبوب که از آن نان بپزند نیز نامند
فوما میر العطس قلای قبطی ست که قلقاس نامند **فومان** گندم و جو را نامند و سیر و پیاز را نیز گویند **فومه** سنبل ست **فوموبطیا میر**
و **فوموبطو** شعری بیونانی جعده ست **فوموسیمیون** ترس ست **فومیمنون** هرطان ست **فونیا** بروی راجینی ست **فونیانا** فودنج ست
فونین سید ست **فوه** بضم فا و تشدید واو مفتوح و ها بعربی فوة الصباغین و عروق الصبغ و فوة الصبغ نیز گویند و بیونانی دودزلوس و روبن
دیفرنکی روبیه و بفارسی روناس و روذک و برود و هندی در انگریزی میڈر رروٹ و بهندی مجیٹه و جول و فوه صغیر را بلاطینی ایسم و ببربره روبیه
منونا مند و آن بیخی ست سرخ تیره و مستعمل صباغان در رنگ پارچها و دو نوع میباشد بری و بستانی و ثمر آن مدور و بعد از رسیدن سیاه میگردد و نبات
آن کوچک و خشن و از یک شاخ زیاده ندارد و در برگهای آن ستبری و ثمر آن در میان برگها مجتمع و ران تخم آن و منبت آن سنگلاخها و زمین سخت و مستعمل بیخ
آنست و بهترین آن تازه و رنگین سرخ آن و در طعم آن قبض و تلخی و تیزی گرم و خشک در دوم و گویند سرد ست شیخ میفرماید که آن عفص الطعم ست
گیلانی گوید که عفوصت آن اندک ست و تلخی آن کمتر از عفوصت گویا که غیر محسوس ست و حلاوت که اندک نیست و اما بعض آثار مترتب بر استعمال آن
مثل نفع آن جهت فالج و عرق النسا و غیر آن که از آثار عفوصت صلاحیت ندارند آن از آثار تابع صورت نوعیه از جمله شیخ بقول خود این خاصیت
آنست تصریح نموده و قرشی گفته که عفص چگونه مفتح باشد و چگونه شدید الجلا باشد بخویکه نفع کند جهت بهق ابیض و تنقیه جلد نماید و چگونه نفع کند
برای عرق النسا و فالج والله تعالی اعلم ست که این غلطی از نساخ واقع شده و صواب آنست که گفته شود چنانچه جالینوس گفته که فوه تلخ طعم ست پس
نافع را این افعال مذکوره در کتاب لازم ست بخلاف عفص انتهی جالینوس گفته که این دو اسرخ ست صباغان آنرا استعمال میکنند و آن تلخ طعم
ولهذا منقی جگر و طحال و مفتح سدد آنها و مدر بول غلیظ بسیار ست و گاهی شارب آن خون بول میکند و مدر حیض ست قومی از مردمان آنرا بصاحبان
عرق النسا و درد ورک و کسی را که استرخا در اعضای او عارض شود بماء العسل می آشامند و نفع بلیغ می نماید و شیخ الرئیس نوشته که آن جالی با حدت
ست و آنرا بر قوبا و بهق ابیض با سرکه طلا کردن صحت بخشند و آن منقی جلد از جمیع آثار ست و آشامیدن آن بماء العسل نافع عرق النسا و فالج که
بان در حس آفت باشد و یکدرم آن با دو درم ریوند چینی و یک قدح نبیذ جهت صفره و سقطه مفید و خوردن ثمر آن با سکنجبین جهت اورام طحال
نافع و آن منقیه جگر و سپرز و تفتیح سدد آنها نماید و این خاصیت آنست که آن ادرار بول بشدت نماید حتی که گاهی خون بول کنند و واجبست که
شارب آن هر روز استحمام کنند و محمول آن با عسل ادرار حیض نماید و جنین را فرود آرد و گویند که شرب آن نیز همین اثر دارد و گیلانی نوشته که
آن ادرار بول غلیظ بسیار کند و اگر آنرا بسیار استعمال کنند و یا مداومت آن نمایند بول الدم آرد و چون تعلیق آن بر گردن صاحب ام الصبیان نمایند نفع
سریع نماید و دیسقوریدوس گفته که آن سنگ را به بول برآرد و آشامیدن آن با عسل جهت فالج که با حس اعضا باشد و جهت لقوه و سستی اعضا
و یرقان و تقویت معده و ادرار بول و حیض و شیر و عرق النسا نافع ست با سکنجبین نیز جهت تفتیح سدد جگر و سپرز نافع و ضماد آن جهت
فالج و سائر امراض بارده عصبانیه و سعفه و غراز و دفع آثار جلد عارض از ضربه و سقطه و با عسل جهت کلف اثری که در چهره از آفتاب بهم رسیده باشد
مفید ست و شاخهای آن با برگ آن نافع گزیدن هوام ست گویند هر جزو آن از برگ و شاخ و ثمر مجموع و تنها همین اثر دارد و خوردن فوه سوده
با طعام جهت گزیدن سگ دیوانه نافع و صاحب منهاج گفته که فوه بطریق مطبوخ استعمال کرده میشود و مضر مثانه است حتی که ادرار خون میکند مصلح آن

تخم بارتنگ ست بدل آن سلیخه و گویند مضر مثانه بسبب قوت ادرار قوی ست که دارد و مورث بول الدم و مصلح آن کثیرا و مضر مسروریه و مصلح
آن انیسون مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و بقول گیلانی مقدار مستعمل آن تا دو مثقال با انیسون و گویند مشروب از ان
دو درم تا دو نیم درم و بدل آن در تنقیه طحال و جگر و ادرار حیض یک نیم وزن آن سلیخه و ثلث آن مویز سیاه و گویند که با مثل آن و گویند بدل آن
در برص و بهق شیطرج و تعلیق نبات آن تماما از ساق و برگ و گل و ثمر و بیخ در خانه جهت دفع چشم بد و در پارچه قرمزی بسته بر گردن حیوانات
مانع حدوت امراض و مجففت و جالی قریح و جربه نهاست خواص آن بقول هندیان در همیشه خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فوه بری** ملسکی ست **فومه**
شیرزی ست که دران مزه شیرینی باشد **فوهه** شراب ست **فومق** اسم قنابری ست **فوبل** تنابری ست گویند حلول که آنرا املول نیز گویند
فوس و **فویوس** حلیق الکلبت **فولیقه** عصفر موش ست **فولو** اسم فرنق سیاه ست **فصل فا با و یا تحتانی** **فهار** اسم جواهر به
سرخ رنگ بر رنگ یاقوت ست که از معدن طلا از بلاد شرقیه بری آورند و بقول بعضی اسم لعل ست **فهند** بفتح فا و سکون ها و دال مهمله اسم عربی
یوز ست نوعی از عنکبوت **فیادار** فلفل ست **فیارسیبا** کبر ست **فیارمیدوس** بسریانی قنابری ست که بفارسی برغش نامند **فیاسب**
قطر ست **فیاغوس** کشت برکشت ست **فیافرلیون** اسم ناگوره ست **فیامیس** ناعوره ست **فیثموس** اسم جبا السلاطین ست **فیجرا**
داذی ست **فیحین** بیونانی سداب ست **فیجار** بفتح اول حریره که دران توابل اندازند **فیجارس** بیونانی جاورس ست **فیجوریون** بیونانی کاکنج
صحرائی ست **فید** زعفران سوده ست موی لب اسب را نیز نامند **فیدر** ربا دست **فیدرسافس** بیونانی خانق النمر ست **فیدس**
بیونانی مازریون ست گویند تخم مازریون **فیدباس** شراب سکر ست **فیدلوس** ابجره ست **فیرتوا** و **فیرنوا** اسم رومی جوز ست **فیر**
فیطوسنین قرة العین جینی ست **فیروزقوش** اسم معرب ست بمعنی مبارک باضم و نافع امراض بارده و بمعنی مبارک هی و بمعنی کثیر النجاح نیز
فیروزه بکسر فا و سکون یای تحتانی و ضم را مهمله و سکون واو و فتح زا معجمه و ها و پیروزه اسم فارسی ست معرب آن فیروزج بالفتح فاست بیونانی سافروس
نامند و بهندی پیکن ست آن سنگی ست سبز رنگ مائل بزرقت و رنگ آن در هوای صافی صاف میگردد و در کدر آن کدر میشود و آن از لباس ملوک
نیست ارسطاطالیس گفته هر سنگی که از رنگ خود متغیر گردد آن برای پوشیدن روی ست معدن آن نیشاپور و خجند و کرمان و آذربیجان و کوهستان
فارس از نواحی شیراز ست و در هندوستان در جبال بهتنت نیز میشود و آن هشت نوع میباشد و بهترین همه نیشاپوری که نه بزرگ صاف رنگ یکسان
است که در صفائی هوا صاف و در کدورت آن کدر گردد که ابو اسحاقی نامند و بعد از ان فتحی و از هر یکی پس سلیمانی پس دنولی پس اسانگوبی که آنرا
خاکی نیز نامند پس عبد الحمیدی پس اندلسی پس نجیبه و این بدترین همه انواع ست چنانچه در کوهستان بهتنت که میشود از ین ست ماده تکون
آن کبریت جید ست و سیماب اندک بقدر خمس آن که از برودت انعقاد یافته بنظر زحل و شمس در مدت هفت سال بکمال رسد و آنچه از معدن کرمان
و شیراز بهم میرسد مائل بسفیدی ست که شامی و شیر بوم گویند و آنچه در نیشاپور و غیر آن بهم میرسد مائل بنیل گونی بود و آنرا نیل بوم نامند و مجرب
آن از بوی مشک و رسیدن عرق و چربی بد رنگ و فاسد میگردد و مجدید که تمام آن بدرنگ و فاسد میشود و آن زمان آنرا مرده نامند و گفته اند درین
زمان چون معدن نیشاپور خراب ست بجای آن فیروزه کرمانی را استعمال دارند و آن بسبب خاوشا و تحلل برودی از رسیدن چربی و عرق و غیر
فاسد و بدرنگ میگردد و گویند که چون مشک با آن جمع شود رنگ آنرا باطل کند بالجمله سرد در اول و خشک در سوم مفرح و با قوت تریاقیه و
گویند سرد و خشک در اول و آن در ادویه چشم داخل میکنند پس جلای آن و تقویت اعضای آن و نشف بله آن میکند و چون آنرا سائیده در چشم
کشند جهت نشف رطوبات چشم و دمعه و بیاض و تقویت روح باصره و رفع شبکوری و تنگا فتحیه و تفرق سایر طبقات حادثه از ضربه و ورم
خواه تنها خواه با ادویه مناسبه هر یک نافع و چون دو دانگ آنرا بخورند تقویت قلب نماید و بدستور با ادویه مناسبه و یا ترکیب معاجین جهت تقویت
دل و معده و رفع خفقان و در قطع اسهال و جهت قرحه امعا و سایر جراحات باطنی و قریح پر چرک مفید و با عسل جهت صرع و طحال و شکستن

سنگ گرده و مثانه نافع و از خواص آنست که تعلیق آن مقوی قلب و مانع خوف و فیروزی بر دشمن ست و دارنده از غرق در آب و رسیدن صاعقه بآن محفوظ ماند و پوشیدن انگشتری آن مانع نزدیک آمدن مار و عقرب بصاحب آنست و بسیار نگاه کردن بران باعث تقویت نور باصره و دیدن هلال بران باعث یمن و برکت و چون باجسام نرم بگذارند صلب گرداند و مکلس آن تکلیس معادن و تثبیت نفوس را به نماید و آن تریاق جمیع سموم ست شربه از آن و یکدرم آن با شراب جهت سموم قویه و ثلث درم آن جهت گزیدن عقرب بالخاصیت مجرب مضر گرده مصلح آن کثیرا فیروساموم ست فیر وطیس کنار ست فیسادر اسیانا بسریانی عود بلسان ست فیسا اسم طاوس ست فیسادفا و انیا فاوانیا ست فیساد و لیقطامیون بسریانی اسم مشکطرامشیع ست فیسافلوس نوعی از بلایا کول ست فیسالون قنطوران ست فیسر دمهو یا اسم هلیون ست فیسولوس اسم حجر القیشور ست فیسوادزفرا فرو نحا مشکطرامشیع ست فیسور سنگی ست که در حمام بر پایها مالند و بفارسی سنگ پا و بهندی جهانوه نامند بهترین آن سبک کثیر التجویف آنست و غیر محرق آن غیر مستعمل و طریق سوختن آن آنست که در آتش اندازند تا سرخ گردد پس در شراب ریحانی اندازند و همچنین تا چهار مرتبه پس بکار برند گیلانی گوید که آنرا قیشور بقاف و شین معجمه گویند فعال و خواص آن در حجر قیشور مسطور شد فیش فیشله گویند مرزنجوش ست فیطاسویق ست فیطلی زرنیخ سرخ ست فیطاغطاس شجرة الکلب ست فیطامیر دن دنیطردن و فیطمون کشنیز ست فیطرا کبر ست فیطرن بقاف اصح ست و فیطره نیز آمده فیطر منتی کندس ست فیطر و اسالین کرفس کوهی ست که فطر اسالیون نامند فیطس حب الصنوبر صغار ست و آس بستانی را نیز نامند و غلط کرده صاحب تحفه که بنام آس نوشته فیطفلون فاوانیا ست فیطل بلغت ادریس زیره دشتی ست و گویند که آنرا اسفندیلیون نیز نامند و کازرونی گفته که چنین نیست و شاهتره را نیز گویند فیطوانیر باریست فیطوعطاس شجرة الکلب ست فیطولیون زفت رطب ست فیطولوس پوست درخت صنوبر ست فیطیفیا بندق ست فیعالس سداب ست فیعرو من بیونانی درخت حماض ست فیعورسن ملیوس فیعیکس دیقس ازوست فیغانون برومی سداب ست فیف بیرباریست فیفا بیونانی کرم نغل ست و بعربی اسم مخوان و بسریانی حیار زه ست فیفا نقا اقحوان ست فیقی عطر الوس سرخ کوهی ست که عدس المر باشد فیفا نه نارشک ست فیفادمیوس مس سوخته ست که در سنیح نامند فیفنیون نافل سعید ست فیقس لوحا عدس الماست که نوعی از طحلب باشد فیقی میوس مخدم مرم ست که نوعی از مو فیتسات فیقراطیسو مغتنل فیفن اسم قرطم ست فیقن لاعریون قرطم بری ست فیقمرا بیونانی بمعنی تلخ زهر لود از ان بستر طوری ست فیل بکسر فا و سکون یای تحتانی و لام معرب از پیل فارسی ست و بترکی جعل و مرد او بهندی ہاتھی و ہستی و رنج و بفرنگی فالفه و بانگریزی الیفین نامند و آن حیوانی ست مهیب معروف در جثه بزرگتر از کل حیوانات و اکثر نر آنرا دو دندان سفید ابیض دراز و طرف دهن آن برآمده و خمدار بطرف بالا و از دو ذراع تا چهار ذراع دراز میشود و آنرا بهندی دنتیلا نامند و آنرا که صید کرده برای سواری نگاه میدارند هر سال و گاه یکسال در میان از سر دندان آن قدری کمتر از یک شبر می برند و حلقهای برنجی بران می اندازند تا از شگافتن و شکستن بتابش آفتاب و صدمات محفوظ ماند و دندان بعضی بقدر دندان ماده آن کوچکتر و آنرا بهندی مکنا گویند و دندان فیل ماده که بهندی هتنی گویند کوتاه بلند یک تا بیک نیم شبر و اندکی زیاده بران و دندان فیل را بعربی عاج نامند و بهترین اجزای آنست و شیخ در شفا گفته که آن از جنس دندان نیست بلکه آن قرن معکوس مایل از بالا بسوی پائین ست و دندان آن هم در دهن آنست و خرطوم آنرا بهندی سونڈ نامند و بجای بینی آنست مجوف و پیچیده میشود و از آن تنفس می نماید و آب بدان بدم میکشد و بر داشته در دهان خود میریزد و نوشد و کاه و غیره خوراک خود را بهمان خرطوم بر داشته بدهان داخل میکند و بدندان آسیا کوتاه خائیده میخورد و در خرطوم آن زور بسیار ست و مفصل پاهای آن در وسط مفصل دستهای آن نیست بلکه در دو جانب بالا و اسفل یکی قریب بیک ذراع بالا و یکی قریب یک ذراع بنا خن آن و لهذا در وقت نشستن و خوابیدن اول دستها را از پیش خم نموده میکند پس پاها را و از اینجا ست که بسیار ایذا می یابد و هرگاه تپ می آید بزودی می میرد و مدت حمل آن هژده ماه است و عمر آن مثل عمر انسان ست و آن در کوهستان شمالی و شرقی هند و دکن و سرندیپ تولد میشود

وجاهای دیگر نیز بهم میرسد و میگویند گاهی تهدیت در جوف دندان بعضی فیل سال خورده چیزی مدور شبیه بمروارید بزرگ بهم میرسد و آنرا اهل هند
گج موتی می نامند بالجمله مزاج فیل سرد و بسیار خشک گوشت آن ردی و خم و خوردن آن سزاوار نیست که آن قوت معده را زائل کند و منهضم نشود و بقول
گیلانی در ساج اکثر شائع ست منفعت برادهٔ عاج در تقویت قلب بسیارست چون دندان آنرا که عاج ست خوب سائیده بقدر کف یا دو درم با ماءالعسل
و یا آب عسل هر روز بخورند تقویت حافظه و فهم و رفع درد مفاصل و پهلو کند و اگر با آب بادیا ادویهٔ مناسبه خورند حبس اسهال و نزف الدم نماید
و مالیدن حکاکهٔ آن با آب اعانت بر رویدن موی کند و چون یک دو درم سودهٔ آن زن با ماءالعسل تا هفت روز متواتر بخورد و بعد آن با مرد مقاربت
نماید بر حمل اعانت نماید و گیلانی نوشته که هر روز ربع درهم بخورد و از یک آثار سودهٔ آن زیاده نکنند و بدستور فرزجه آن بعد طهر جهت حمل زن عاقر
مجرب گفته اند و نیز تجربه کرده اند که چون بعد از طهر تا سه شب هر شب یک مثقال برادهٔ آنرا با دو مثقال نبات سفوف نماید و شب چهارم با شوهر مجامعت
کند باعث حمل ست خوردن آن با آب پودینهٔ کوهی و یا نهری بمقدار ده درم در چند روز بهم مانع زیاده شدن جذام ست ضماد برادهٔ آن برداحس
مسکن درد آنست و پاشیدن آن با موزن آن برادهٔ آهن سوده بر بواسیر نفع بین نماید و اگر پارهٔ عاج در پارچهٔ سیاه بسته برگردن انسان خصوصا
اطفال و مواشی بندند منع ضرر وبای ایشان مثل طاعون و صرع و ام الصبیان نماید و اگر بر عضوی بندند که استخوان آن شکسته و در ان مانده باشد
آنرا جذب نماید و بسهولت خارج کند و اگر بر درخت زنند ثمر آن شیرین گردد و بخور عاج در جائی که پشه بسیار باشد گریزاند و اگر در ادامستان بندند
ماوای آن نمانند و چون کسی پیه آن بر بدن الشوخ سازد و حوش از آن بگریزد و ابن زهر در خواص گفته که اگر با استخوان آن درخت انگور زند ثمرت
درختان را بخور رسانند کرم دران نیاید و آشامیدن بول آن تجویز نکرده اند که بول فیل جهت حامله شدن زن عاقر مجرب نوشته و حمول
سرگین آن با عسل مانع از حامله شدن آنست اند اگر بر درخت باردار بندند میوه آن بمالند و دیگر بار بار نیاورد و بخور آن رافع تپهای کهنه و گریزاند
هوام ست طلای آن رافع کلف آثار جلد و بهق و سوختگی آن جهت سعفهٔ رطبه و التیام زخمها نافع و اکتحال زهرهٔ آن جالی آثار چشم و مقوی
آن و طلای آن برای رفع برص تا سه روز بهم و با خون سنگ پشت و یا بیضهٔ آن تریاق جمیع سموم ست خوردن یک قیراط از خصیهٔ آن با آب
کاسنی رافع ذرب و اسهال کهنه و فرزجهٔ آن معین بر حمل در غایت اعانت و تعلیق پوست آن رافع تپ ربع و حمیات ادوار و بخور اندکی پارهٔ خشک خرطوم
و خصوص نوک آن رافع بواسیر ست **فیلا** اسم فودنج ست **فیلاطاریون** یونانی بولاموئیون ست **فیلان** اسم پلنگ ست **فیلجوش** بکسر فا
و سکون یاء تحتانی و لام و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه معرب فیل گوش فارسی ست که بمعنی اذان الفیل ست و گویند کرلوفا عقدست اوف ابجد
و لوف الحیه ست گویند لوف کبیرست که حضض هندی عصارهٔ آنست و کشندهٔ فیل ست **فیلدالافن** فلدفیون ست **فیلروفس** یونانی
شجرة الکلب ست **فیلزهرج** بکسر فا و سکون یا و لام و فتح زاء معجمه و سکون ها و فتح راء مهمله و سکون جیم معرب پیل زهره فارسی ست بمعنی آن
سم فیل جهت آنکه کشندهٔ فیل ست بیونانی قوجافانیون گویند و آن نباتی ست که حضض هندی عصارهٔ آنست و گویند نوعی از لوف کبیرست
گویند خود نام حضض هندی ست بهر آنکه حضض قتل فیل میکند و صاحب جامع گفته که معنی آن زهرهٔ فیل ست و حضض را بدین نام بهر آن نامند که
آن عصاره را در کیسهٔ چرمی میکنند و چون خشک میشود در شکل و رنگ شبیه بزهرهٔ حیوان بزرگ می گردد و حیوان بزرگتر فیل ست لهذا بدان
مسمی گشته و ثمر آن بقدر فلفل سیاه است قوت فیلزهرج قریب بقوت حضض ست که از آن میسازند و اندک ضعیف تر و مسهل خلط غلیظ بلغمی ست و
گویند که آن معتدل در حرارت و برودت ست و آن نافع قروح دهان و اورام آن جهت قروح متعفنه رویه و در گوش که از آن خون سیلان کند و
آشامیدن جهت صلابت سپرز و یرقان و آشامیدن طبیخ برگ شاخ آن جهت ادرار بول و حیض و آشامیدن عصاره و یا ثمر آن بمقدار شش درم
تا دوازده درم اسهال خلط بلغمی بسیار آورد و طلای آن تنها و یا با زیت مقوی موی ست بدستور عشبول برگ درخت آن و بقول ابن جمیع تا
و رازی بدل آن ... بوزن آن توفل و صندل نصف وزن آن ... حضض گوشه **فیلفا** اسم ... **فیلطوا** اسم بلبوس ست **فیل مرغ** اسم ... **فیلوساقیون** ست **فیلودا**

فیلا فیلاطاریون فیلان فیلجوش فیلدالافن فیلروفس فیلزهرج فیلفا فیلطوا فیل مرغ فیلوساقیون فیلودا

غرب ست فیلوسوسافن شجرہ قطران ست کہ نسرین ناممند فیلوسیخیہ من شجرۃ البقرست فیلورسفیمن شجرۃ البق ست فیلوطاسین یونانی
قاتل الکلب ست فیلوکیون سرو ست فیلون ارمانطولوس برومی و یونانی فیفوطیس نامند و شنبلید نامند فیلیس فرسن
اسم قلب یعنی پنہا ست فیلیورس عرعرست فینا روس حب الآس ست فیناروس سدست فیناسیوس اهلیلج ست فنج و ینیند
معرب فنیک ست کہ بحر القیشورست فینطوس اسم زنگار ست فینقس حو ماست فینقن قرطم ست فینقن اغریون قرطم بری ست فینک
فیلنج ست فیفوبرا سیراصل الصفرست فینوقوطیس نگو و سوسنجان ست برگ سوسنجان را نیز نامند فیونیتوس بنیا تخم است فیورا
کشادست فیوریمیتا لاجوردست فیوسطونیا تخم مویز ست فیوصین ریباس ست فیوطیماس عرعرۃ صحرائی ست فیوطیوس
اسم جلدست فیوفلامیلس بخور مریم ست یا نوعی ازان فیوفیوس بازوست فیوماطین نمام ست فیون ترب ست فیوم ریا
فیونیون سیسالیوس ست فیج اسم شراب ست فیھق باندلسی انثاۃ السود است فیاد بفتح
اول و تشدید یا بوم و ذکرست باب قاف متضمن بر بست فصل فصل القاف بالالف قاب اسم عناب ست قابلوق
قشرست قابولا اسم فارسی کا بلی ست قابیش اسم نی ست قاتر اسم استر ست کہ بہندی کچر نامند قاترہ نمام ست و کشنیز صحرائی را نیز نامند
قاتل ابیہ بشیقان ست و قطلب را نیز گویند قاتل اخیہ خصیۃ الثعلب ست قاتل الحیتان و قاتل السمک لاغیہ است و ماہیزہرہ را نیز
مند قاتل الذئب خانق الذئب ست قاتل العلق نوع ادہ ازرق تا غالس ست کہ شگوفہ آن کبود باشد و گویند نوعی از عرعر بیش
بہندی کاروہ نامند قاتل الکلب خانق الکلاب ست تزد بعضی اذراقی و بقول بعضی خربق سفید ست قاتل النحل نوعی از نیلوفر ست
بہندی کنول نامند و گیلانی نیل گفتہ قاتل نفسہ نوعی از اشق ست گویند فربیون ست و بعضی کافورید و ہرچہ خود بخود تحلیل رود میگویند
قاتل النمر خانق النمر ست بعضی مازریون سیاہ را نامند و بعضی خاالادن الس را کہ تخصیص اسود ست قاتولہ معرب تاتولہ ست کہ تاتورہ باشد
قاثق و قاثیق تعبیرات را نامند و مطلق ادام را نیز قاحرص و قاحروس بیونانی جاوشیر ست قادح و قادو بعبری اسم کرمی ست کہ اشجار
و دندان را میخورد قادرس شرشین ست قادروبی اسم کردیاست قادمہ پر بازوی پرندگان ست قادوث اسم سویق ست قار
بفتح قاف و الف و سکون را مہملہ اسم قیر ست قارہ خرس مادہ را نامند و گیلانی گوید کہ اسم مغربی سطاخیس ست قاراتل و مصل ست
قارادمن و قارادومون قارادامن قردمانا ست قاراس اسم قرن ست کہ شاخ نامند قاراسیا قراصیا ست قاراطیا عزنوب
شامی ست قاراطیطس اسم خشخاش معرن ست قاراطیس کرویا ست قاراعیطس نی فارسی ست قاراطسیون پیاز ست
قاراد قوالون قرنفل ست قاراہمنین ست قارحہ زعفران ست قاربیحہ اسم موم ست قاربور ہندوانہ ست قارج اسم
فطر ماکول ست قارواسون اسم حرف ست قاردیا سلعیا و قاتالیس تخم کدر بری ست قاردسطاخیس ست قارس کبر ست
قارسیلسا و قارسیلسیون کبابہ ست قارقوس شاخ نرگاو دشتی شاخ بز را نیز نامند قارفیسو ادقاریسبوس سرطان ست
قارنامون بیونانی نمام شبیہ بحرف ست قارن سنگ ست قارونی و قاروما جزنا الملک ست قارنی یاروق اسپنول ست
قاز بفتح قاف و الف و سکون زا معجمہ اسم عربی ست بفارسی غاز گویند و آن نوعی از مرغابی ست بزرگتر از اردک و بعربی اوز نیز نامند و
آن گرم و تر و غلیظ تر از اردک فعال و خواص آن نیز نامند آن و روغن آن محلل و منضج و جہت ریاح و مغص و استسقا و درد مفاصل
شرباً و ضماداً نافع ست قاسطر بیونانی حیوانی ست کہ در آب و غیر آن میباشد و خوراک آن ماہی و سرطان ست در دریا و سنگریزہ در خشکی و گویند
جند بیدستر خصیۂ آنست قاسطیمون محلب ست قاسعاقون سوسن بری ست قاسی بارزد ست قاسینا سلیخہ است
قاصصہ محلب ست قاماطیسقی بفتح قاف و الف و فتح طا مہملہ و الف و کسر نون و سکون یا تحتانی و کسر قاف و سکون یا تحتانی

و قاطیقی نیز آمده و بلغت یونانی بمعنی کف الحباب ست آن نباتی ست برگ آن کوچک شبیه ببرگ آس و زیتون و در قسم میباشد قسمی ثمر آن شبیه بکرسنه و
بیخ آن باریک مانند بیخ ازخر و شش یا هفت سطر و چون خشک شود منحنی گردد و سر آن بسوی بغل و در شکل شبیه بناخنهای غلیواژ گردد و قسمی دیگر
ثمر آن مانند سیب کوچک و بیخ آن مانند تخم زیتون و برگ آن نیز شبیه ببرگ زیتون و در رنگ و شکل بزرگتر از آن و ثمر آن کوچک بقدر نخود و سرنگون گویند
سوای آشامیدن آن هر دو بشرطی که هنگام آشامیدن بقصد محبوب باد او بیاشامد باعث محبت و تعشق ست و در بلاد انطاکیه زنان استعمال آن
در دوستی و گفته اند قلیل آن مانع تعشق ست **قاطیوبا** بسریانی و یونانی حنظل ست **قاطع الدم** اسم اللاخوین ست **قاطس** و **ماطیقی** تسمیه
الذریره است **قاطع المنی** هر دوای مسخن و مجفف ست مانند سداب و شهدانج و بابسرد مجمد مانند اسپغول و کاهو و بامبرد و قوی مانند کافور ست
قاطون نوشادر ست و گویند سینیا **قاطوراسیون** ست **قاق** جانوری دراز گردن ست گویند مرغیست که بعضی کلنگ ست **قاقا حشکل**
قاقاطون نیلوفر ست **قاقالس** اسم حشیشه ست **قاقالیا** بضم و دو قاف و دو الف و کسر لام و فتح یاء تحتانی و الف بعضی گفته اند که آن
بلغة اهل ادجام ست شاید غیر آن باشد و آن نباتی ست برگ آن سفید و بزرگ و ساقی از وسط برگ آن ایستاده در روییده و بران گلی شبیه بگل باقلا
که آنرا بر دانیا نامند و چون گل آن ریزد حبی از آن ظاهر میگردد و آنرا ابیخی ست باقوت مجفف و بلذع منبت آن کوهستان و گرمسیر ست و تابید
تعویع بیخ آن در شراب و نیز مضغ آن ناشتا جهت رفع خشونت قصبه ریه و مری و سرفه نافع جهت آنکه جوهر آن غلیظ ست جالینوس گفته که
قوت بیخ این نبات آنست که تجفیف اندک نماید بغیر آنکه لذع کند و جوهر آن جوهر غلیظ ست پس آن بدین جهت چون در شراب بخیسانند مثل آنکه
کثیرا را بخیسانند و آنرا ابلیسند خشونت حادث در قصبه ریه و در مری دفع کند و سرفه را نفع بخشد و چون کسی آنرا بجای مثل این نقل کند چه عصاره
آن را بری آید هنگام مچاشیدن قصبه ریه را نفع اند چنانچه ربالسوس آنرا نفع می نماید و حب آنرا چون نرم بکوبند و با قیروطی آمیخته بر جای بمالند باعث تمدید
و مانع لذع ست مستخرج آنست **قاقر طیلین** شیر شبرم ست **قاقور** شکوفه خرماست که بشیرازی نار ونه نامند که و بار طلع نخل باشد **قاقسندون**
کبابه است **قاقسبوس** بیونانی زیره صحرائی یا انیسون ست و دشتی ست **قاقله** بفتح قاف و الف و ضم قاف ثانی و فتح لام و ها بیونانی قطیدونا
و بعبرانی خسیا و بسریانی شرفیون و شوشنا و بفرنگی کرده موم و بفارسی ابیل و بعربی هال و در انگریزی کارذمم و بهندی الائچی نامند و آن
از جمله افاویه عطریه ست و ثمری ست هندی و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر را قاقله کبار نامند و صغیر را قاقله صغار و هر دو جدا جدا اثر قوم میگیرند
و گویند نوع سوم آن نیز میشود الا قلیل الوجود و چنانچه مولف از مردی ثقه شنیده که در عهد حکومت نواب احمد علیخان مغفور والی رامپور بعضی
مردم از صحرای دامن کوه شمالی قاقله قسم سوم آورده بودند و آن از قاقله صغار درازتر بود و خوشبو هم داشت گرم و طعم اندک تلخ بود و بالجمله
منافع هر یک قریب بیکدیگر ست و هر دو نوع نافع معده و جگر بارده و قی و چون تخم آنها با شش وزن نبات سفید آمیخته هر روز سه مثقال
بخورند از الشهوت گل خوردن نماید هر دو نوع خالی از تفریح نیست و نافع ضعف قلب و خفقان بارد ست و در جمیع انواع آن اکثر در موجود
کبابه و جوارشات صرف میشود افعال و خواص این دو نوع بقول اطبای هند در الائچی مسطور شد **قاقله کباره** و آنرا قاقله ذکر و هیل
ذکر و قاقله زنجی و بهندی بری الائچی و سرخ الائچی نامند و آن ثمر درختی ست بقدر دو و سه ذراع و یکساق دارد و برگ آن شبیه ببرگ انار
و ریحان و گل آن سفید بزرده مائل بسرخی شبیه بگل باقلا و ثمر آن صنوبری بشکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و بمقدار یک بند انگشت و کوچکتر
و بزرگتر از آن و پوست آن اغبر تیره و سه پارچه پیوسته با هم اندک ضخیم و درشت با خطوط دراز و در طرف پائین جای اتصال بشاخ قمع و
بر آمدگی و چون خشک گردد پوست آن بعضی خود بخود و یا با اندک صدمه منشق گشته دانهای آن برآید و تخم آن نیز اغبر شبیه بتخم حرمل و خوشبو و
فی الجمله شبیه برایحه کافور و با اندک حدت مثل کبابه و در تازگی با رطوبت لزجه شیرین مزه و بجهة خشکی زائل گردد و قوت آن اکثر در غلاف ست
تا شش ماه یا دو سال باقی می ماند پس مزه و بوی آن زائل و قوت آن باطل میگردد و آنچه از غلاف برآمده تا یکسال و انطاکی گفته که برگ آن

عریض است و بتعلیم عبدالحمید در حاشیه تحفه نوشته که برگ آن شبیه به برگ هوا رمنی نرمست سبز تیره و طول آن بقدر یک شبر و نیم و عرض بقدر سه چهار
انگشت و گل و ثمر آن در اسفل ساق آن میرویده گل آن شبیه بگل با قلاست و بقول بعضی طول برگ آن تا دو شبر میباشد منبت آن بلاد زنج و حبشه
و یمن و هندست و بقول شیخ الرئیس و مصنف در المفاخر و غیر آنها گرم و خشک در سوم و بقول انطاکی و گیلانی و صاحب تحفه در دوم و بقول مؤلف
مخزن گرم در اول و خشک در دوم و مفرح و مسخن و محلل و مقوی دل و معده و هاضم طعام و محرک باه و دماغ و مفتح سدد و ملطف و جالی و خوشبو کننده عرق
و بوی دهان و جهت ریاح معده و احشا و غثیان و قی و درد جگر بارد و سدد آن خصوصا با غاریقون حابس شکم خصوصا بریان کرده آن و نافع سنگ گرده
و چون هر روز ده درم با سکنجبین تا هفت روز بنوشند جهت صرع نافع و نفوخ آن معطش و جهت صداع و صرع که از ریح غلیظ باشد و اغما و جنون
مفید و در بعض طبایع این نوع الذ و انفع و خوشبوتر از قسم صغار آنست و در دیگر ادویه و سفوفات و غیره بصرف می آید و داخل طعام میکنند و سنون
پوست کوفته آن بدستور و دانه آن مقوی لثه و دافع قلاع دهان و انطاکی گفته که آن نافع اوجاع کبد بارد و سدد آنست چون آنرا بقدر یک درم
با سکنجبین تا سه روز بنوشند و نافع جهت سنگ گرده است چون با تخم خیار و بادرنگ مساوی آمیخته دو درم از آن با سکنجبین بخورند و گویند مضر امعا
مصلح آن کثیرا و گویند مضر ریه است مصلح آن بشکر و مقدار شربت آن یک مثقال و گویند تا دو مثقال بدل آن قاقله صغار یک نیم وزن
و بوزن آن کبابه **قاقله ذکر و قاقله ونجی** هردو اسم قاقله کبار است **قاقله صغار** و آن را ششتر و کوشم
و خیربوا و هیل بوا و بال بوا و هیل انثی و بهندی گجراتی الایچی و چهوتی الایچی و سفید الایچی گویند و آن ثمر نباتی است که در کوهستان ملیبار و نواح آن بهم میرسد
و در جاهای دیگر هم میشود و نبات آن تا دو ذرع و برگ آن بقدر برگ انار و ریحان و پهن تر از آن و ثمر آن خوشه دار و خوشهای آن در غلافی
بقدر مغز پسته و بزرگ تر و کوچک تر از آن بسیار خوشبو و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد و بعد از خشک شدن سفید میگردد و مثلث شکل
متساوی الاضلاع و هر دو طرف آن اندک باریک و پوست غلاف آن سه پارچه بهم پیوسته و خشن با خطوط طولانی و خوشبو و باندک رطوبتی
و در زیر آن جای اتصال بخوشه اندکی قمع برآمده و مایل بکجی و پوست آن بدان متصل و از آن روئیده و رسیده و آن چون خشک گردد خود بخود
و باندک صدمه شگافته دانها از جوف آن بیرون می آید و آن مانند دانه قاقله کبار لیکن ریزه تر و در سه صف در سه ضلع آن و مابین آنها پرده سفید
رنگ باریک که بواسطه آن غذا بدانها میرسد و تا تازگی در آن رطوبتی لزج شیرین طعم خوشبو و چون خشک گردد زائل شود و پوست آن سفید گردد
و ذائقه دانهای آن اندک تند و خوشبو بعد خائیدن آن دهن اندک سرد گردد و چون کهنه شود مایل بتلخی گردد و حدت و بوی آن کمی نهد
و پوست آن مایل بتیرگی آورد تا آنکه بی بو و بی مزه و قوت آن باطل گردد و بالجمله بهترین آن تازه فربه تند بوست و قوت آن تا سه سال
باقی می ماند گرم و خشک در دوم و بقول شیخ در سوم و بقول شارح کازرونی گرم در آخر اول و خشک در دوم و با قوت تریاقیه و قابضه و مفرح
و ملطف و جالی و محلل و خوشبو کننده عرق و رایحه دهان و نافع اوجاع بارده خصوصا در دماغ و مقوی سر و نفوخ سائیده آن در بینی که عطسه
آورد جهت صداع ریحی و صرع و اغما و پاشیدن آن در گوش جهت تسکین درد آن و خائیدن آن خوشبو کننده دهان و پوست دانه آن
مقوی لثه و منضج و سنون و آن کشف رطوبات سینه و حلق و معده و معین بر هضم بیشتر و مقوی قلب جهت خفقان بارد و تقویت معده
و تسخین و رفع بلغم آن و غثیان و تهوع و قی و درد معده بارد ریحی و آوردن آروغ و انهضام طعام تنها و یا با ادویه مناسبه و بقول ابن ماسویه
منقی معده از اخلاط بلغمی و مشهی طعام ست و حابس شکم خصوصا بریان کرده آن با مصطگی و آب انار رین جهت قی و غثیان و تقویت معده
نیکو و همه آن خصوص با پوست و در گلاب یا آب جوشانیده جهت رفع غثیان و تهوع و هیضه و قی و بدستور با برگ پودینه و یا نعناع آب یا گلاب
جوشانیده و چون با طباشیر و آب انار میخوش و شربت و ورد بخورند جهت قی صفراوی نفع کند و خوردن و پاشیدن آن خوشبو کننده عرق
در همه افعال قوی تر از کبار آنست مگر در تقویت معده که شیخ و دیگر اطبا بر عکس این نوشته اند شاید قاقله کبار که در حبشه و زنج و جاهای دیگر غیر بنگاله

میشده باشد چنان بود و اگرچه بیشتر کرمیشود و دیگر بتجربه رسیده و چنین است که ذکر یافت و گیاهی فی و ناقتی می گویند و بشیرازی منتنه مرادف بشتر در د
قبض کمتر است مقوی جگر و معده باردو و هاضم طعام قویتر از کبار آن و ملطف تر از آن و مشتهی و رطوبت معده و بیخ در خیر لوانیو لیسد که قوت
آن قوت قرنفل ست حالی و ملطف و لطف از قاقله کبار و مفتح سدد و جهت معده اجود از قاقله و حابس قی و گویند مضر احشای گرم مزاجان
و مصلح آن شیره خربزه یا سکنجبین گویند مضر صدر و معده مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن یکدرم تا یکمثقال بدل آن نصف آن کبابه و نصف آن
حب بلسان و بوزن آن معا قله کبار ست گویند بوزن آن قرنفل **قاقلی** بفتح قاف و الف و کسر قاف ثانی و فتح لام مشدد و الف مقصوره
و بتخفیف لام و بضم قاف و کسر لام و سکون یای تحتانی نیز آمده بلغت قبطی ست بعبری قاقلی کرمان و فلیح و رجل الغراب و بفارسی کاکل و کاکنج
شا باکت و نیز بفارسی و ترکی شوره و بیونانی مرسیموس برومی آدرقیون نامند آن نباتی ست شبیه باشنان بزرگتر و سبزتر از ان و رطوبت
و مائیت این زیاده بران و برگ آن شبیه ببرگ حرف و با شوریت و تلخی و اندک قبض و رزعی ست و چند امیر سید و مردم با ماست و شیر سخورند
و شتر بدان سه فربه موافق مزاج آن و منبت آن شوره زارها و خرابه ها گرم و خشک در آخر دوم و بقول بغدادی در اول و خوشبو کننده آروغ ها ام
الکبد در شکم باشد و قلیل الغذا و جید الکیموس با بورقیت و لزوجت و لهذا مسهل صفرا و مخرج چیزیکه در شکم باشد و آب افشرده آن مسهل زرداب
و یک اوقیه آن تا نیم رطل با آب نقوع مویز و شکر سرخ نافع ترهل و ضعف معده و جگر و درد کمر و پشت و سرین اگر تپ نباشد و آن در معده
ثقل پیدا میکند بسبب لزوجتی که دارد باید که عصاره آنرا جوش نه بهند که قوت آن باطل میگردد بلکه جوش نداده صاف کرده بیاشامند و بعضی یکرطل
آب افشرده آنرا با ده درم شکر سرخ می آشامند و فعل قوی می نماید و حبیش بن الحسن گفته با شکر سرخ و لبلاب شاهتره فعل آن اقوی ست و خوردن
تر و تازه آن مدر بول و شیر و زیاده کننده منی و محرک باه ست و گویند مجفف و مسخن و قاطع منی ست مانند سداب مبرد قوی ست مانند کافور
کافور و تخم آن در اسهال اقوی از زرداب قویتر و اسحاق بن عمران گوید که فعل آن مانند فعل کشوث ست مقدار شربت از جرم آن
تا سه درم و از آب افشرده آن دو ثلث رطل با ده درم شکر سرخ و گویند محتمل که این رد و نتی باشد که در باب را مهمله با دال مهمله ذکر شد
زیرا که بسیار مشابه آنست **قاقم** بفتح قاف و الف و ضم قاف ثانی و سکون میم بترکی ایرکن نامند و آن پوست حیوانی ست شبیه بسنجاب
و ابرو و ارطب از ان و پوست آن شبیه بپوست قنک و قیمت آن بیشتر از سنجاب و فروعی پوستین آنرا گرمی کمتر از سمور و موافق ابدان معتدله
و گفته اند پوستین آن گرمتر از پوستین سنجاب و لباس ملوک و سلاطین ست و گویند پوست حیوانی ست کوچک تر از گربه و بزرگتر از موش و دم
آن کوتاه و سفید رنگ و سر دم آن سیاه و افعال و خواص آن شبیه بضنک ست **قاقوس** و قاقوسوسطوس یونانی عدس الماء ست که نوعی از طحلب
باشد **قاقیا** **قاقیات** **قاقیون** بیونانی لبلاب کبیر ست **قالابو بلبوس** ست **قالاجیر** اشخار ست **قالاراس** **الافیوا** شاخ گوزن ست
قالاربیوس نوعی از شراب ست **قالاس** و قالاموسا قرد مانا ست حرف رز نیز نامند **قالاعرو سطس** **فیقیون** نوعی از شیل ست
قالا مالس بیونانی فودنج نهری ست یا فودنج بری یا مطلق فودنج را گویند **قالامن** و قالامیس قصب مطلق را گویند **قالاموس**
و قالاموس اردامطیقون قصب سافی ست **قالاموس** اروماطیقی قصب فارسی ست **قالامینی** فودنج نهری ست **قالب**
بکسر لام معرب بسر سرخ ست **قالنجه** اسم ترکی جانوری ست معروف بمکه و بعربی عقعق و صاصل نیز نامند و گویند که اسم فاختهست **قامار**
یون و قوماموس بدهقان ست **قاماسین** لکاشیر ست **قامافهیس** بیخ جاوشیر ست **قامقی** و قام مقی و ودو البقل ست
قامواحی طائری ست از جنس عقعق **قاموز** بسریانی صمغ ست هرگاه مطلق گفته شود مراد از ان صمغ عربی ست نیز قاموز بسریانی مندرج
را نامند **قاموز ورنیا** صمغ زیتون ست **قاموز و شیعا** صمغ سداب ست **قاموز و رعنی** صمغ حلی ست **قاموز و شیعا** از صوت
قاموز و کمرزا ساداوران **قاموز و لوزا** صمغ درخت بادام ست **قان** خون ست **قانا عکیس** شهد انج ست **قانافس** بیشم ومی

قانس قبطی با قلا قبطی ست قانصه بفتح قاف و الف و کسر نون و فتح صاد مهمله و ها سنگدان ست مسطور شد قانقاس سندروس ست قانقاموون صمغ کرمة الراحیه است که از بلاد عرب می آرند و گویند که سند روس ست قانقراطمون لفظ یونانی ست گویند که نباتی ست مانند عنصل و بدل آن استعمال می نمایند قانیوس بیونانی بمعنی دخانی ست که آنرا شاهترج فرفیری نامند قانیون شاهتره است قاوند بفتح قاف و الف و فتح واو و سکون نون و دال مهمله روغنی ست سفید منجمد شبیه بشحم و بی بو که از بلاد حبشه و نواح یمن و هند می آورند و آنرا شحم قاوندی بفارسی مومیائی سفید و بهندی قاوندی و بهندی پیلوا نامند و در ماهیت آن اقوال بسیارست صحیح آنست که حکیم علوی خان نوشته اند که اقوال دیگران هم بی اصل ست بلکه روغن ثمر درختی ست که در کوه کماون که کوهی ست که دریای گنگ ازان برآمده و آن کوه تا بخطا و چین کشیده و میان هند و آن بلاد واقع ست و آن ثمر بقدر بادام بزرگ و بحجم گرده بزرست مغز آنرا سائیده در آب جوش میدهند و کف آنرا بتمامه میگیرند پس آن کف را جوش میدهند تا مائیت آن بسوزد و روغن خالص باند و آن نسوزد پس صاف می نمایند و بعد از سرد شدن منجمد مانند پیه میگردد و نزد عامه اهل هند معروف بشحم شجری ست و بعضی اوقات مغز مقشر آن ثمر را گلهای خوشبو مانند یاسمین سفید بزبارای بیل که یاسمین مضاعف پرورده می نمایند مثل مغز بادام یا گل بنفشه و گل سرخ پس ازان روغن میگیرند و در مرد خات شقاق حادث از سردی هوا استعمال می نمایند بالجمله گرم و خشک در دوم و گویند گرم مائل بخشکی ست محلل ریاح غلیظه و محرک باه و نوشیدن و مالیدن آن نافع جمیع اوجاع بارده و سرفه بارده و کمر و درد پشت و کمر ست گویند آشامیدن یکدرم آن تا سه درم با لعاب و حریره لای مناسبه جهت سرفه بارده مزمن مجرب و سل و ضعف اعصاب و اوجاع بارده و سائر دردهای پشت و خاصره و سرین و زانو و غیرها و تقویت باه در هنگامی که غیر مادی بلکه ساذج باشد مفید و به تنهائی بدان جهت امراض مذکوره نافع مقدار شربت آن تا سه درم و بعض خواص آن در پیلوا نیز مسطور شد

فصل سوم قاف با بای موحده — قباب بکسر اول بعربی قسمی از ماهی ست قبار و قبارس و قبارس کبرست قبار دمید و سی اسم قنابری ست قباع بضم اول خارپشت را نامند قباق اسم کدو ست قبار و قبارة بعربی نام گیاهی ست که شتران میخورند و بفارسی گیاه چرای شتران نامند قباح اسم خرنوب ست قباط و قبیط و قبیطی بهر سه اسم بضم قاف و تشدید با معرب کبیده و کبیته ست بمعنی حلوای ناطف قبایع اسم عربی خنزیر صحرائی ست قبج بفتح قاف و سکون با و جیم معرب کبک فارسی ست قبر و قبره بتشدید با اسم قنبره است و نیز اسم عربی انگور طولانی ست قبرس بضم اول و سکون ثانی و ضم را و مهمله و سکون سین مهمله در اصل اسم جزیره عظیم در روم ست که معدن مس انجاست و مس آن بسیار خوب و لهذا آنرا نحاس قبرسی نامند منسوب بانجا مانند آنکه قلع اسم معدنی ست که از ان رصاص بعمل می آید لهذا رصاص جیدرا قلعی می نامند قبع خارپشت را نامند و نیز قبع اسم خوک کوهی ست قبعه اسم طائری ست کوچکتر از گنجشک قبعر و ربعربی خرمای سرخ را نامند قبقات صدف بحری را نامند قبقبیاکون اسم تباری ست قبل بعربی بزرکوهی ست و بترکی اسم موش ست قبور بعربی اسم نخل سریع الحمل ست قبیرا قبیرا قبیس بعربی نخل را نامند قبیط اسم ناطف ست

فصل چهارم قاف با تای فوقانی — قت بعربی اسپست را گویند یا خشک آن را قتاد بفتح قاف و تا و الف و سکون دال مهمله اسم عربی ست و نیز بعربی شجرة القدس و سواک القیاد و سواک المسیح و بفارسی کم و بشیرازی بالش عاشقان نامند و آن درختی ست خاردار و خارهای آن تیز و بطرف زیرین خم شده و ساق آن بیخار و مانند نی و شتر آنرا نخورد و مگر در خشک سالی که نباتات کم روید و چون مواشی آنرا بچرند فربه شوند و گل آن زرد رنگ و در ان قطعهای سرخ و میوهٔ آن از گل آن بیرون می آید و رنگ آن بشکل خسته غبرا و کتیرا صمغ آنست و آن جدا مسطور گردد مزاج آن گرم و خشک در دوم و بقول صاحب اختیارات گرم و تر و در نسخه قدیمه قانون منقول از خط شیخ سرد و خشک نوشته و گویند که این درخت بارد مزاج ست مگر بیخ آن که حار محرق ست چون آنرا سوده با سرکه و یا عسل بر بهق طلا نمایند ازاله او نماید و رفع آثار جلد کند و آشامیدن آب برگ آن با قند سفید دوای عظیم النفع جهت سرفه

حار مزمن و ضیق النفس قرحهٔ ریه است و بر ثلث تا نیم رطل زیاده کنند و بیخ آن یا و بنیت تازهٔ آن مانند شمشیل میسوزد و بدون روغن قتام و ثنان بعربی
غبار را نامند **قتب** بکسر اول و سکون ثانی جمع آن اقتاب است بمعنی امعات **قترس** گویند اسم مهترین مس است **قتر** عنه اسم غراب است **قتع** و قتعه
بعربی اسم کرمی سرخ است که چوب را بخورد و مطلق کرم چوب را نیز نامند **قتق** ترکی اسم است و مشاق تا نخورش را نیز نامند که بعربی ادام گویند **قتن**
ابری است عریض بقدر کف دست **قتنا** بسریانی اسم قصب است **قتنا و بیسما** بسریانی اسم قصب الذریره است **قتیل الرعد** اسم سمانی است

فصل قاف با ثاء مثلثه و جیم

قثاء بکسر قاف و فتح ثاء مثلثه مشدده و الف ممدوده بعربی اسم خیار زه است **قثاء الحمار** بکسر حاء مهمله و فتح
میم و الف و سکون راء مهمله اسم عربی است و نیز بعربی مشط الذئب و صابون بفارسی خیار زه اسپند و خیار خر و سماهنگ گرز و خیار دشتی و یونانی سقوشینا
گویند و بقول دیاسقوریدوس سقیس اغوس بمعنی خیار صحرائی و نیز اسقراغوس سندیوس اغولوس فرسطوریون نامند و غلط کرده کسانی که بهندی آن
کربله و کیهری تلخ دانند و بقول صاحب تلخ صحرائی که کژو می کند و ری گویند نوشته اند بلکه صحیح آنست که آنرا بهندی بندال و کهکربیل نامند بالجمله نبات آن شبیه
نبات خیار زه و برگ آن کوچکتر از برگ آن و زغب دار و درشت و ثمر آن شبیه بلوط و درازتر از آن و بیخ آن بزرگ سفید رنگ منبت آن خرابها و
زمین ریگستان و مزهٔ ثمر آن تلخ بدبو و کهنهٔ آن با خطوط و بعضی املس جمله اجزای نبات آن از برگ و ثمر و بیخ مستعمل و قوی ترین اجزای آن عصارهٔ ثمر
آنست که بیونانی اطریون نامند و بقول بعضی نبات آن مشرز رنگ مائل بسیاهی و بیخار و گل آن سفید و ثمر آن سبز رنگ و پختهٔ آن زرد و بسیار تلخ
و از این جهت آنرا علقم نامند زیرا که عرب هر چیز تلخ را علقم گویند و بهترین اجزای آن ثمر رسیده زرد بسیار تلخ آنست که نبات آن منحصر بیک ثمر
باشد هر چند ثمر آن زیاده باشد بهتر و مستعمل و همچنین از عصارهٔ آن بهتر و مستعمل آن سفید رنگ املس سبک آنست که چون نزد چراغ بدارند
مشتعل گردد و زیاده از یکسال بر آن گذشته باشد و از ثمر رسیدهٔ آن گرفته باشند که نبات آن منحصر بیک ثمر و یا ثمرهای کم و خشک نباشد بلکه پرشیر
و تازه باشد و طریق گرفتن عصارهٔ آن اینست که بگیرند ثمر رسیده و تازه و شاداب آن و یکیک را بریده بفشارند بر پرویزن یا صافی و نیز ثفل
باقی آن در صافی بمالند و بفشارند و آب شیرین بر آن ریخته بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد پس آب صاف رقیق بالای آنرا بریزند و بر آن
رسوب باز آب شیرین خالص بریزند و بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد باز آب بالای آن دور کنند و همچنین چند مرتبه تکرار نمایند پس دی
آنرا با یک سوده یا هموزن آن صمغ عربی و یا با نیم وزن آن نشاسته و یا با گل ارمنی سرشته اقراص سازند و خشک نمایند و طریق دیگر اینست که
در آخر تابستان که ثمر آن زرد و رسیده شود بگیرند و در پارچه صافی انداخته بمالند و آب صاف آنرا گرفته بدستور ترویق آن نمایند و در دیگ کرده
بر خاکستر گرم نهاده خشک کنند پس بر الواح در سایه نهند و یا اجزای غلیظ آنرا به پارچه سه تو ریخته بر روی خاکستر باریک بیخته گذارند تا نشف کند
آن نماید پس صلایه کرده اقراص سازند و در سایه خشک نمایند و گویند قوت آن تا ده سال باقی می ماند و آنرا مغشوش با شیای چند می نمایند و
معلوم نمیگردد و نشان مغشوش آنست که با وصاف مذکوره نباشد و بسیار سفید و گرانی و درشت و سنگین آن ردی و غیر مستعمل بالجمله گرم و خشک
در سوم و گویند گرم در دوم و ملطف محلل جالی منقی دماغ و مسهل مره صفرا و بلغم و زرداب خون و مقی و جهت فالج و لقوه و صرع و کزاز و صداع
بیضه و خوده و سر قد بارد و ربو و ضیق النفس و ریاح غلیظه و استسقا و یرقان اسود و بجهت سیر و شکستن سنگ گرده و مثانه و ادرار بول و حیض و
اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا نافع و شیخ میفرماید که بیخ و برگ و ثمر آن جالی و محلل و مجفف و پوست بیخ آن در تجفیف افزون تر از برگ
آن و قوت عصاره و برگ و بیخ آن واحد است و عصارهٔ برگ آن از عصارهٔ ثمر آن ضعیف تر و گویند که ریشهای بیخ آن در تجفیف قوی تر از سایر
اجزای آن و عصیر برگ آن و بیخ آن قریب الفعل با یکدیگر و چون عصارهٔ آن با شیر دختران سوده در بینی چکانند شقیقه و صداع کهنه و بیضه عام
بتمام سر را تحلیل کند لیکن بعد از تنقیه تام و نیز لقوه و خدر و کزاز و صرع را نفع دهد و چون با شیر در منخرین مسح نمایند فضول بسیار از سر فرود
آورد و در بیضه و خوده و صداع مزمن را سود دهد و بقول گیلانی چون بگیرند بیخ آن یک جزو و حلتیت بقدر ربع آن و در صلایه با اندک غبار آسیا

سایلند و بر سرهای بکت تقاطر نماد کنند غده و بیشه را نافع و بیخ آن سوده بر بگیر بیس جهت تحلیل ورم آن مطبوخ آن با آب جو نیز نافع و چکانیدن عصاره آن بگرم در گوش
مسکن درد آن و چون بسرکه جوشیده مضمضه نمایند تسکین درد دندان بارد نماید و چون عصاره آن با زیت در آفتاب بگرم گذاشته باشند چند قطره آن در گوش چکانند جهت تسکین درد
آن و دوی طنین و ثقل سامعه حادث از ریاح و مواد غلیظ نافع و قطور آن نیم گرم کرده کشنده کرم گوش است و تحنک بدان نافع خناق است گویند طلای عصاره آن با عسل و یا
روغن زیتون یا زهره گاو بجهت تحلیل اورام حنجره و خناق و همچنین لطوخ عصاره آن با عسل و زیت کنند بر ناخنک جهت خناق بلغمی و تحلیل ورم حلق نافع و آشامیدن عصاره آن جهت
سوء القنیه و مستسقی جهت اسهال شدید الموافقت است و بقول شیخ آن برای استسقا نفع عجیب و تخلیه زرد آب بقوت نماید و نفع و ضرر کند و اگر بیخ آن کنیه ابولوس بخورند درم از بیخ آن یا پوست بیخ
آن با ماء العسل بخورند و عصاره بیخ آن بقدر شش قیراط جهت سوء القنیه و استسقا و یرقان اسود عجیب النفع و بلا ضرر و آشامیدن بیخ آن بقدر
دوازده قیراط با طبیخ آن نیم رطل او و قسط شراب آمیزند و بر سه ده بر سه ونیم ابولوسات که قوی به قیراط و بقول هیزو قیراط است که بیخ ابولوسات نهار سه روز
با ماء العسل بر سینه قی بلغمی و صفراوی آورد و اسهال بلغم خام و صفرا و زرد آب نماید بسهولت بی مضرت معده و بهترین ادویه است برای استسقا و بخور
آشامیدن پوست آن بقدر چهار که سوا غن که بیست و چهار قیراط است هر روز با ماء العسل و چون عصاره آنرا یاد و هند آن نمک باندک صبر سرشته
حبوب بقدر کرسنه ساخته بقدر تحمل مریض با آب بخورانند اسهال نیکو نماید و چون پنج درم و یا نصف بیخ بخورند قی بلغم و صفرا نماید و همچنین اگر با زیت
یا روغن سوسن بخورند و چون قدری عصاره آن با آب حل کرده بپر مرغ آلوده بر بیخ زبان و اطراف آن بمالند قی آورد و اگر سریع تر و قوی تر
خواهند در زیت و روغن سوسن حل نمایند و چون قی بسیار آورد شراب قابض و زیت متخذ از زیتون خام بیاشامند که مصلح آفت بسبب
تقویت معده که قی مفرط بعد نوشیدن این فی الفور ساکن شود و اگر فائده نشود سویق جو با آب سرد یا سرکه با آب بنوشند و یا در آب سرد
بنشانند و بر سر ریزند و دست و پا را بمالند و محجمه ناری بلا شرط گذارند و اشیای قابض و حابس قی بخورانند و بقول کار روفی آب لیمو یا آب
انار موافق تر است بقول گیلانی چون عصاره بیخ آن دو ابولوس که شش قیراط است یا بیخ آن بمقدار قیراط بخورند اسهال بلغم و مره صفرا کند و خاصه
از ابدان مستسقیان و یا کسی که مستعد باستسقا باشد و چون بیخ آنرا جوشانیده نیم رطل آن در سه رطل شراب آمیخته هر روز هفت و نیم اوقیه آن را
تا سه روز بیاشامند جهت استسقا نافع و سعوط عصاره آن با شیر دختران جهت دفع بقیه یرقان مجرب و ضماد مطبوخ بیخ آن با ... و
امثال آن جهت استسقای لحمی نافع و بیخ آن قوی تر در اسهال بلغم و عصاره آن و مقدار آن مسهل مره سوداء خام و زرد آب است بقول
شیخ آشامیدن عصاره آن مدر بول و حیض بسبب قوت تفتیح و حمول آن مسقط جنین و چون کوفته آب آن را گرفته نیم گرم زیر ناف بمالند کرم شکم
را بکشد و برآورد و چون بر معده بمالند قی آورد و چون بر خصیه بمالند درد آنرا ساکن کند و نزول آب آنرا تحلیل برد و بقول شیخ ضماد بیخ
مطبوخ آن با آرد جو محلل هر ورم بلغمی که مندمل نشده است و تنگ کنند در ماسیل و خراجات خصوصاً با صمغ بطم و عصاره آن درین باب قوی تر است آشامیدن
آن جهت اوجاع مفاصل مزمن و دردهای سوداوی و بلغمی و پشت یا ورم اعضاء و خدر آنها و حقنه بشحم آن جهت عرق النسا بسیار نافع و ضماد پخته
آن با سرکه و یا عسل و یا بمفتح و امثال آن جهت درد پشت نقرس ... و حقنه بعصاره آن نافع درد پشت و ضماد گل آن جهت اوجاع مفاصل
و همچنین ضماد پخته آن نافع و پاشیدن خشک سوده آن بر جرب متقرح و قوبا نافع و با عسل و یا سرکه و یا شراب سرشته مالیدن نیز جهت
جرب متقرح و ثآلیل و قوبا و بهق و آثار سیاهی چهره و سایر بدن و بثوری که بر چهره برآید مفید و بقول شریف اندلسی مداومت آشامیدن طبیخ
برگ یا بیخ آن جهت جذام نافع و چون آب قثاء الحمار را در روغن کنجد یا روغن بزرکتان بپزند تا آب بسوزد و بر بواسیر بمالند زائل سازد
و چون ثمر تازه رسیده آنرا ریزه ریزه کرده و یا آب آنرا گرفته با روغن زیتون دو چندان آن در ظرفی کرده سر آن بسته در آفتاب گرم چهل روز
گذارند یا بر روی خاکستر گرم نهند تا رطوبت آن خشک گردد پس بر بدن بمالند جهت دفع سردی بدن و جذب فضول و دفع کلف و بثور
عدسیه که بر چهره بر می‌آید و درد مفاصل کهنه و امثال اینها و بدستور آشامیدن آن نافع و گیلانی نوشته که روغن قثاء الحمار گرم و محلل و قطور.

وقیع آب خالص ست قراد بضم قاف و فتح را مهمله والف و سکون دال مهمله لغت عربی ست آنرا قراح بضم قاف نیز نامند و جمع آن قراد بضم قاف و دران
بکسر قاف نیز آمده و در کتب مسطور گردد قرار اسم کدو ست قراری بسریانی تخم بید انجیر ست قرارنوش اسم موم ست قرارنوفل نیلوفر
قراساوس یونانی زیتون الماء ست قراسنقر بترکی طائری ست از طیور صید مائل بسیاهی و غلیظ قراسیا و کاراسیا و قراصیا قراصیا ست
قراسیون شراب شیرین ست که از انگور گیرند یونانی قراطیقوس نامند بیان سازند قراشم اسم اول نوع ثانی بعبری کنه بزرگ را نامند قراصیا
بفتح قاف و را مهمله والف و کسر صاد مهمله و فتح یاء تحتانی والف و بضاد معجمه نیز آمده اسم رومی آلو بالو ست قراض و قراظ بابونه ست اقحوان را
نیز نامند قراصه بعبری نوعی از حلوای سخت لزج ست که از حبوب سازند و اقراص بنادق بزرگتر از آن سازند و این حلوا نزد اهل ایران معروف
بقراصی ست قراطاخ اسم ترکی شهدورست قراطارغوین بفتح قاف و را و الف و طاء مهمله والف و کسر راء مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو
و کسر یاء تحتانی و سکون نون نباتیست با شاخهای بسیار گره دار از یک بیخ روئیده برگ آن شبیه ببرگ گندم و تخم آن شبیه بجاورس و بغایت تند
مزه و منبت آن زمین سایه وار و شوره زارها و گویند گندم صحرائی است گرم و خشک چون مرد و زن بعد طهر چهار روز تا سه قدری از آن بمقدار
نیم درم با پانزده مثقال آب بخورند پس مباشرت نمایند زن بپسر حامله گردد قراطن بفتح قاف و را مهمله والف و ضم طاء مهمله و سکون نون
بیونانی اسم ماء العسل ساده است که عسل قلیل با آب بسیار پخته باشند قراطاط بفتح قاف و را و دو طاء مهمله والف و سکون طاء مهمله ثانی اسم ترکی
ست بزبان فرنگی قرقاطا و ده اسپینا نامند و آن ثمر درختی ست بقدر نارنج و در ترشی شبیه بریشک انفال این قریب آن شاید نوعی از آن باشد
و اشتباه نموده کسی که آنرا از قسم نارنج دانسته زیرا که نارنج اسم فارسی قرانیا ست و آن مسطور شد قراطوس قراطوسن یونانی ذرد و غیون ست
قراطیا خرنوب شامی ست قراع طائری ست که حوصلة التقلیب ابتقار خود با شیان برد قراقه بکسر اول بعبری سحاب ست قراقاق ثمر درخت
درداراست قراقروط و قراکرت هر دو اسم خبیثی گفته اند مصل ست قراقوش بترکی عقاب ست قراقینوس اشترغاز ست قراموس
باقلاست قرامیون پیاز ست قرانیا بفتح قاف و را والف و کسر نون و فتح یاء تحتانی والف اسم یونانی نارنج ست و تا فقی نوشته که درختی ست
کوهی عظیم اکثر که در کوههای بسیار سردی می روید برگ آن شکل برگ آزاد درخت و ثمر آن بقدر زیتون که در ابتدا سبز و بعد رسیدن سرخ پس سیاه میگردد
و کیلانی گوید که این شجر بجمیع اجزای آن قابض ست طبع آن در حرارت و برودت باعتدال و جالینوس گفته که ثمر این شجر عفوصت ست و معهذا
آنرا میخورند و در خصوصیت عجب نیست که حبس شکم بشدت نماید چنانچه زعرور فعل میکند و برگ و شاخهای آن نیز در طعم زخت و مجفف قوی ست
و لهذا قروح جراحات بزرگ را اندمال نماید و لا سیما قروحی را که در ابدان سخت باشد و ما جراحات کوچک که در ابدان نرم بود آنرا مفاوست
بجهت آنکه ریحان و ثوران آنها می نماید بجهت آنکه تجفیف بیشتر کند از آنچه سزاوار است قرانینی اعرابی اکرنب بری ست قراو بکسر اول اسم
شبنم ست قرباغه اسم غوک ست قربنیون بلوط را نامند قربوک اسم ترکی سرگ ست قربوله نوعی از لبلاب ست قربیون نوعی
از ماهی تازه یا ماهی مملوح را نامند قرة العین بضم قاف و فتح را شدده و تا و الف و لام و فتح عین مهمله و سکون یاء تحتانی و نون لغت
عربی ست و آنرا طحلب جبیل الماء و کرفس الماء نیز نامند جهت مشابهت این با آن هر دو در مزه و بوی و بالجمله اسمی مشترک میان هر دو ست یونانی
ونقورس و سلیون و افوسالیوس بمعنی کرفس الماء و قرامینی و بسریانی کرفشا د و برومی سیون و بفارسی کنگرآبی نامند و آن نباتی ست
که در آبهای ایستاده و احیانا در آب جاری نیز میروید و قضبان آن بیرون از آب از میان گل آن بر آمده و رنگ گل آن زرد و ساق و برگ آن
شبیه بکرفس از برگ کرفس اندکی ضعیف تر و گویند برگ آن مشرف مائل بتدویر ست مانند کرفس و بر ساق و شاخها قائم و با آن رطوبتی
چسپنده دست گویند برگ آن شبیه ببرگ نمام و اندکی دراز تر از برگ نعناع بسیار سبز مائل بسیاهی و طعم آن لذیذ خوشبو و بیخ آن باریک سفید
و گویند شبیه تر به بیخ زردتو و جمیع اجزای آن از گل و تخم و غیره خوشبو و تند مزه و برگ آنرا اهل شام بسیار میخورند گرم و خشک در آخر دوم

و مسخن و محلل و حابس نزف الدم از بواسیر و نافع ورم امعا و خوردن تازه آن یا مطبوخ آن محلل ریاح غلیظ معده و امعا و مفتح سدد و مسخن معده و محلل
اغذیهٔ ردی اندران و در امعا و هاضم طعام و مدر بول و حیض و شکننده سنگ گرده و مثانه و مسرع کننده و رنگ جسد و مزیل درد پهلو و یرقان
و طحال و مغص و قرحهٔ امعاست گیلانی گوید برگ آن ملطف و مسخن و منقی بود سینه و طلای حنا با آب آن سرشته جهت جرب و تمدد اطفال نفع بین کند
و الامان خوردن آن نافع اوجاع مفاصل و مخرج جنین و مزیل ریاح و نطول طبیخ آن و یا غسل بدان جهت تسکین لرزه تب ها نافع مضر اسفل مصلح
آن عناب بقول صاحب منهج مضر گرده مصلح آن کاکنج بدل آن کرفس **قرح** شونیز ست **قرحا** اسم عشرق ست **قرحان** نوعی از کماة
سفید کوچک ست که نظر نامند **قرد** بعربی بمعنی قراد ست بکسر قاف و سکون را مهمله و دال مهمله اسم عربی بوزینه ست و جمع آن اقراد و قرود و قرده
بکسر قاف و فتح را و دال مهملتین و ماده قرده بفتح قاف و کسر را آمده و ماده آنرا قرده بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح دال و ها نامند **قردا**
منز نحل ست که آنرا هانا نامند **قردالیون** بمد ست و اصح آنست که آنرا قرد و لیون بواو است تنبال **قردامن** و قردامن بیونانی حرف ست
قردامومن و قرداموم و قردمون بروی و یونانی قردمانا را نامند **قردامنیان** اسم پیاز ست **قردامینی** بیونانی قرة العین و حرف الماء
قرع سپوش شتر و کلیان ست **قردعالی** کرویاست **قردمانا** بضم قاف و کسر و بفتح نیز آمده و سکون را و کسر دال مهمله و فتح میم و الف
و نون و الف و قردمانی و قردامون نیز آمده لغت یونانی ست گویند معرب از قرداموس یونانی قرطامانا و قیوردمون نیز گویند و نیز بیونانی
و سر لوفی فودارس نامند و آن کرویای دشتی یا کوهی ست بفارسی تخم آنرا که مستعمل ست تخم توخره نامند و بقول بعضی در هندی کالی زیری گویند
نبات آن شبیه بکرویاست در برگ و گل و ثمر مگر آنکه ثمر قردمانا ازان درازتر و بیخ و برگ این ازان بزرگتر و سبزتر و شاخ آن درازتر و دیگری گویند
و گویند که نبات آن شبیه بنبات بابونه است شاخهای آن متفرق و بیخ و کم برگ زرد مائل بسفیدی و از بابونه بزرگتر و بیخ آن قوی تر و گل آن
سفید مائل بکبودی و ریزه و تخم آن درازباریک شبیه بکرویا و ازان درازتر با تندی و تلخی و نوع بری کرویاست و مستعمل تخم آنست و گویند نباتی
طول آن بقدر چهار وجب و زیاده تر و در میان سرخی و در سطح خوبی و گل آن سفید مثل گل اشنیز و شاخهای آن متفرق بغایت باریک و تخم آن شبیه
بزیره در رنگ و در آن تندی و تلخی و آن در مغرب بسیار و در انجا آنرا کرویا جبلی و بری نامند و بعربی کرویه رومیه بهر آنکه این نبات شبیه به
نبات کرویاست در گل و ثمر مگر ثمر این سخت تر و ساق این درازتر و خشن تر و بهترین آن ارمنی تازه تند مزه و بو بزرگ دانه سنگین ست که
زود کوبیده نشود منبت آن مجاری سیل آبها و کوهسارها و سنگلاخهای بلاد عرب و ارمنیه و هند گرم و خشک در سوم و گرمی آن قوی از خشکی آن
و مسخن و سرخ کننده بشره و گدازنده و اخلاط غلیظ و مقوی اعضای باطنی و ادرار و محرق است نافع امراض عصب و آشامیدن آن با آب نافع
صرع و فالج و استرخا و عرق النسا و وجع ورک بلغمی و نیز ضماد آن مفید فالج و وجع ورک و کوفتگی عضل و آن منقی سینه و مصفی آواز و مسکن
سرفهٔ کهنه بلغمی و ربو ست و جهت تحلیل ریاح غلیظه و فواق و سدهٔ جگر و سپرز و قولنج و مغص و قتل اقسام کرم شکم نافع و آشامیدن آن با شراب
و یا سرکه جهت درد گرده و عسر البول رطوبی و بارد مفید و خوردن آن بقدر مثقال با پوست بیخ خار سنگ گرده و مثانه را بشکند و حمول و بخور
آن قاتل جنین و طلای آن با سرکه رافع جرب و حکه و سعفه و قوبا و کلف و برش و بخور آن مدر عرق و ضماد و شرب آن با شراب جهت گزیدن
عقرب و هوام و دیگر سموم بارد حیوانی نافع و مضر طحال مصلح آن فقیسوس و انیسون مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن حرمل یا اذخر
شاکطراسیع و حرف نیز گفته اند و صاحب منهج گفته که آن کرویای بری ست مضر جگر گرم مصلح آن صندل بدل آن دو چند آن کرویا
قردماوس اسم حرف ست **قرذمانا** بندق ست **قرزنج** بعربی درخت ست **قرزجه** اسم بقله است و شجر انیز نامند **قرس** بکسر اول
بعربی پشهٔ کوچک را نامند **قرسطاریون** بیونانی سطاریون ست که بشیرازی کماة کوهی نامند **قرسطوس** قسط ست بروی فم الیهود ست
قرسطیلوس شادبج ست **قرسمنتون** ریشهٔ گندم ست **قرسیطامنون** زنجبیل کلاب ست **قرسیقی** اسم نوع طراثیث ست

قرسیه نام مغلی است قرشام و قرشیم بعربی کنه بزرگ را نامند قرص بضم اول و سکون ثانی اسم عربی نان ست کلیچه را نامند و باصطلاح
اطبا عبارت ست از ادویه که کوفته بیخته خمیر کرده اقراص سازند خشک نمایند پس استعمال کنند قرصعنا سنگ پشت ست قرصعنه بفتح قاف و
را مهمله و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و نون و بلغت عربی ست ذوماته شوکه و ذو دماته راس حافظ الحق تیز نامند و اهل شام شوکه ابراهیم و
شجرة ابراهیم نیز و بیونانی بولوقمین و بفرنگی ارین جیم گویند و آن نباتی ست خاردار برگ آن مفروش بر روی زمین و از میان برگها ساقی گره دار بقدر
یک شبر و زیاده و بران روئیده و برگ بعضی مائل بسفیدی و بعضی بسیار سفید و خار بعضی سبز و بعضی سفید و بعضی ازرق و بیخ مجموع خوشبو و بعضی
مائل بشیرینی با اندک حرافت و تلخی کم و بعضی شیرین و بعضی با اندک عفونت و بعضی نازک منبت آن کوهستان قدس و افریقیه و بلاد عرب و فارس و گویند که
آن هشت قسم ست قسم اول را ساقهای گره دار و خارها در حوالی گرهها و گل آن سفید و تخمش سطبر دراز مستطیل و مزه آن شیرین با اندک تندی مانند
طعم زردک و بفارسی بوزه نامند و در افعال مانند قرصعنه مس ست ابو العباس نباتی نوشته که این نوع در جبال قدس دیدم برگ آن شبیه
ببرگ خامالاون ابیض که تخفیص نامند ملتصق بزمین و خشن و ازرق با شاخهای بسیار در باریکی مثل زردک و باقی بیان اوصاف ست که مذکور شد
و قسم دوم را برگش بی خشونت و خاردار و نرم و بسیار و ساق آن بقدر یک ذراع در نصف اعلای آن شاخها سیر و یدا ابو العباس گفته که این
نوعی از انواع ست که در افریقیه و بلاد عرب میشود و برگش شبیه ببرگ اخیص و خار آن اسود املس و بسیار سبز و شبیه بقرصعنه ازرق و اولا سبز
رنگ پس سفید میگردد و بیخ آن طولانی و راست برنگ بیخ سوسن بری و این قسم قوی تر از قسم اول ست در کیفیت و بوی شدید و بعینه
اهل مغرب این را بر در خانها برای گریزانیدن مگس می آویزند و قسم سوم را برگ مائل باستداره و تخمش دراز و سطبری متوسط و سفید و بقول
ابو العباس ساق و گل آن نیز سفید و قسم چهارم را برگ ملتصق بر زمین و عریض و دسته برشکل دینار و ساق آن یکعدد بی شعبه بقدر یک ذراع
و زیاده نیز و گرد و مدور و مملو از خار نازک و خارهای آن مائل بزرقت یعنی کبود و بیخ آن بشکل ها و ابدا ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و گویند
شبیه به بهمن سفید و آنرا مغشوش به بهمن می نمایند و بدل یکدیگر میفروشند لیکن برگ بهمن ازان بسیار پهن تر ست و آنرا لفاح الجبالی نامند
و قسم پنجم که از اقسام قرصعنه بیضا ست برگش بسیار و خارهای آن نیز و ساق آن خشن و تخم آن شبیه بکنگر ابو العباس نوشته که این نوع قرصعنه
سفید را در کوهی که قبر حضرت لوط علیه السلام ست دیدم و تخم آن بزرگتر و تخم تر از نوعی که مذکور شد حتی آنکه گویا حرشف متوسط طولانی ست
شبیه بقسم قرصعنه جبلی و قسم ششم که قرصعنه جبلی نامند برگش محدب ساق آن مفرد و قوی الحرارة و در بیت المقدس نوع آن ایرقا
جهت درد پهلو و کمر و مواد بارده مجرب میدانند و قسم هفتم از انواع بیضا را که در ساحل دریا میشود برگ آن عریض تر و بسیار سفید و بیخ آن سست
نازک و شیرین تر از ان نوع و قلیل الخشونت اقرب بملاست و ریشهای آن شیرین با اندک حرافت و این نوع در تقویت باه قوی الاثر ست
خصوص مربای آن با عسل و قسم هشتم را از قرصعنه سفید ساق بسطبری انگشت سیاه و در طعم شبیه بزردک و از مطلق قرصعنه مراد همین قسم ست
و آنرا قرصعنه مسدس و در مازندران هرونلنگ و در تنکابن ششکاک گویند و گویا این مخفف ششاخ باشد و نیز ابو العباس گفته که دیدم
من در حوالی بیت المقدس در زمین سنگلاخ نوعی از قرصعنه سفید که بیخ آن بزرگ و برگ آن کوچک تر از برگ تخفیص و کوتاه تر و نازک تر از آن
و شاخهای بسیار از یک بیخ روئیده و بر محل برگ آن میلهای باریک مانند زردک گره دار و حوالی گره آن برگها و بر انتهاء عیف بر اطراف
آن گل مانند گل قرصعنه ازرق و سر آن کوچک تر از ان و مزه بیخ آن شیرین با اندک تلخی و اهل قدس این را قرصعنه نامند و دیسقوریدوس
در مقاله ثالثه گفته که آنرا بریکی نامند و بعضی نارین و بعضی آرنجبن و آن قسمی از خار ست برگ آن در هنگام ظهور شور مزه و عریض و اطراف آن خشن
و خوشبو و چون بزرگ شود و شاخهای آن بسیار میگردد و بر اطراف آنها سرهای سفید و سرهای رنگ نیز گاهی و مدور و شبیه بستاره و در حوالی
آنها خارهای تیز صلب و بیخ آن طولانی و عریض و بسطبری انگشت ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و خوشبو منبت آن صحراها و جاهای درشت

و بغدادی نوشته که از انواع آن نوعی ست که گیاه ساق دارد و بقدر یک نیم شبر و شاخهای آن مایل بسفیدی و بیان سرهای مستدیر و بر کنارهای آن ششش خار با یک بلند مانند میل هیچ آن بطبری سیاه و طولانی و این نوع کثیر الوجود در بغداد و نواح آنست و از مطلق آن مراد این نوع ست و نبات تازه او را مام کرتر و تازه و مانند ست بخته میخورند و بعضی با آب نمک پرورده می نمایند و بهترین بقول بکریست رومی الخلاط میشه مراد هیچ آن با عسل بهترست و صاحب اختیارات گفته که داند لس انرا شوکا ابراهیم خوانند و آن را انواع بسیار بود در شکستان او زمینهای خشک و ریگ بود مها میروید و آن نوعی از خارست که چون اول بروید برگ آن بر روی زمین پهن بود و سبز و خوش و چون بزرگ گردد خار شود و سفید بقدر یکبار و بیا و زیاده نبود و نبات آن انبوه و گل آن سفید و سر گل آن مایل بسرخی و پرگره و برگ آن ششش خار بود و مانند سنان و سخت و بیخ آن بیشتر انگشت و درازی سه گز بلکه بیشتر از آن بزبان آن قوم کلس مسل میدانند آنرا خار خسک گویند و بشیراز می شود و در صحراهای شیراز بسیار بود و کلس مسل از گل آن عود شی در و بالجمله مستعمل بیخ آنست و بهترین آن مثل مزاج محقق آن گرم و خشک در آخر اول و جالینوس گفته که درین بقا حرارت اندک فوق از اعتدال یا مثل آنست و دران یبوست لطیف مع قلیل اندک نیست و دیسقوریدوس نوشته که آنرا قوت مسخنه است شرب آن مدر حیض و محلل نفخ و بیخ آن نافع درد جگر امتلائی و چون با شراب بیاشامند گزیدن هوام و مفیدتمرخ سموم قاتله را موافق بود و کیدم از آن با تمر گزر مساوی جهت الشوا مور که مرآن نوشیده میشود و بخورید و صاحب نجیع بغایت محرک باه و بیخ آنرا بیتو ساقی بسید که آن باعث مرض الاستحدار مولد خلط محمود و محلل بلغم رقیق از معده و فرود آورنده اولاد اسعاده مدر بول ست و بیخ آن نافع اوجاع حادث در پهلو و سینه و ضماد تر یاق عقرب ست که او بیخ آنرا طبیخ زاده آب آن با شکر می نوشند پس اورام و شور را ساکن میکند و خراجات و دمیلات باطنی را تحلیل می نماید و اخراج اخلاط محرقه و فاسده از بدن می سازد و بقول شریف دران تحلیل اندک ست چون جوشانده آب آن بنوشند نفخ را تحلیل کند و بیخ تازه و تمامیم آن مربی بعسل اشتها را خوشبو نماید و بوی بدن ببرد و تحریک باه کند و مخزن مینویسد که آن محلل صلابات و اخلاط لزجه و باقوت تریاقیه است و آشامیدن ثلث رطل از طبیخ بیخ آن با مثل آن سداب جهت اوجاع ثدی سیف و تنها طبیخ آن با شکر جهت درد پهلو و سینه مجرب و محلل ریاح و نفخ و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مفتت سنگ گرده و دافع مغص ست عصاره آن نیز مدر حیض و دافع مغص خوردن بقله مطبوخ آن ادام کرتر و تازه و مرم ست بهترین بقول ست مولد اخلاط ردی نیست محلل بلغم رقیق در معده و ادرار اسعات گاه زیاد آب نمک پرورده می نمایند و پیوسته خوردن بیخ آن نخار آن محلل اورام دبا آرد جو و آب برگ کاسنی تازه محلل اورام و قروح رطبه و دساق پاکه آب از آن جاری میباشد و از انجیل و ابتدا و آویختن آن بر در خانه گریزاننده مگس از آن خانه و براو لم خارجیه محلل مقدار شربت بیخ آن یکمثقال **قرصوف** بضم اول بعربی نوعی از کماست **قرط** بکسر قاف و سکون راء مهمله و طاء مهمله بعربی نوعی از گندناست که آنرا کراث مائده و کراث البقل نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی اسم مصری اسپست ست **قرط** بضم قاف و سکون راء و طاء مهمله لغت عربی ست بفارسی شبدر و شبدار و باصفهانی شود و ثمر آنرا رسین گویند و آن نباتیست شبیه برطبه و از آن شیرین تر و برگ آن بزرگتر و بغدادی نوشته اسم مصری نباتی ست که در مصر میروید شبیه برطبه و نوعی از آن ست و ثمر آن خلیم و برگ آن بزرگ قریب ببرگ بلوط و در مصر زد جهت آن می نمایند برای فربهی اسپان و ثمر آنرا سیم نامند گرم و تر و آشامیدن تر و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و آشامیدن آب تر و تازه آن و یا طبیخ خشک آن با شکر و یا انجیر و یا عسل جهت سرفه و خشونت سینه نافع **قرطا** بیونانی شاه بلوط ست **قرطاس** بکسر قاف و بضم آن نیز و بفتح نادر آمده و سکون راء و طاء مهملتین و الف و سکون سین مهمله اسم عربی کاغذ ست **قرطس** بیونانی شکوفه انگور را گویند **قرطف** اسم عربی ابقلیست و ثمر آن را ثمرة الرمث را نیز نامند **قرطم** بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و سکون میم و بکسر قاف و کسر طاء نیز آمده اسم عربی ست آنرا حب العصفر و بزر الاحریض بفارسی خسکدانه و تخم کافشه و بگیلانی تخم کاجیره و تخم کاریره و بسریانی کشتی و برومی قیطادوس و قنطادوس و بیونانی اطرطوس و فیقون و قنتون قسطیون و قسفس و بقول دیسقوریدوس

فیتقس و بهندی کراؤ کسنبه کے بیج گویند و آن بری و بستانی میباشد و مراد از مطلق آن بستانی ست آن تخم عصفر ست و از آن بستانی بری شکل مایل
به بیضائی و تدویج و پوست مغز آن سفید باد سوخت چون کهنه گردد پوست آن مایل بسیاهی و مغز آن بزردی پس بسیاهی و از درجت می نماید و غالب
زیر گل عصفر و در هر بالائی هفت و هشت دانه میباشد و بهترین آن سفید تازه سنگین باید و آنست گرم در دوم و خشک در آخر اول و بقول
شیخ گرم در اول و خشک تا دوم با قوت مسهله و تحلیل الغذا و مشهی صدر و مصفی صوت و نافع قولنج و مسهل شکم و مخرج بلغم با اخلاط دیگر و مسهل مائیت
و معین بر باه و است بقول گیلانی شرب سوده آن حل شیر منجمد در معده کند و اسهال اخلاط غلیظ ردیه نماید و چون مغز قرطم چند روز متواتر
هر روز یک نیم درم سوده با نیم اوقیه شکر بخورند جهت یرقان نفع کند و اگر تخم آن کوفته یک شبانه روز در آب گرم خیسانیده و خوب مالیده صاف نمود
سه اوقیه آب آن با یک اوقیه شربت عسل و یا با شوربای بعض طیور آمیخته بنوشند اسهال آورد و گویند که مسهل و مخرج اخلاط سوخته و بلغم رقیق و لزج
و محلل ریاح چون از پنج درم آن شیره گرفته با فانیذ و یا شکر سرخ و با عسل بنوشند و نیز چون ده درم آنرا کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و
الیده صاف کرده ده درم شکر سرخ آمیخته بنوشند و ایضا چون ده درم مغز مقشر آنرا با مغز بادام تلخ و قسط از هریک نیم مثقال و فطراسالیون و
انیسون از هر یک یکمثقال داخل کنند و با انجیر خشک و عسل سرشته مقدار جوزه تا دو جوزه بخورند اسهال مائیت کند و بدستور چون از آن معجون
طور لطیف سازند که ده درم مغز مقشر آن با مغز بادام و انیسون و فطراسالیون بوزن مذکور با عسل و شیره انجیر بقوام آورند و شب وقت خواب بخورند
پیران را بسیار موافق و گویند چون مغز آن با عسل و مغز بادام و انیسون مساوی گیرند و باریک سوده قبل از طعام بخورند اسهال شکم نماید
و اگر مغز آن از ده تا بیست درم با آب حل کرده و با ده درم فانیذ ناشتا بنوشند اسهال بلغم آورد و نافع کبین مصنوع انسان که آنرا کوفته مثل افتیمون
در صره بسته در آن ماء الجبن اندازند و بمالند تا قوت آن در آن برآید و بنوشند و بالای آن شربتی مناسب بیاشامند جهت مالیخولیا و وسواس و توحش
و خفقان و جذام و جرب و حکه و اکثر امراض سوداوی موثر و مقدار شیر دو رطل و حب قرطم بیست درم نوشته اند و بدستور آشامیدن آب شیر منجمد
از شیره آن و اندکی نمک هندی و عسل آن قویتر و آشامیدن شیره آن با آب انجیر خیسانیده و یا فانیذ و یا عسل منقی سینه و مصفی آواز و نافع
نزلات و اکثر امراض بارده صدر و مقوی باه و مزید منی و محسن رنگ رخساره و دافع ریاح و محلل آنست و چون داخل مزورات ماش و نخود نمایند
نضج و تحلیل و اسهال بلغم خام و سوداء محترق نماید و آشامیدن ده درم شیره آن با فانیذ و یا شکر سرخ و یا عسل جهت استسقای زقی و لحمی نافع و
با اندکی نمک هندی از ادرار آن قویتر و انفع و خوردن مغز مقشر آن بدستور تراکیب سطور سابق در دفع قولنج مؤثر و معتادین قولنج را موافق
و آشامیدن شیره آن که مغز خیارشنبر در آن حل کرده باشند جهت تپ بلغمی بعد از نضج ماده نافع و آن از جمله ادویه ایست که هر خلط منجمد را میگدازد و هر خلط
رقیق را منجمد میگرداند و نیز شیر را در معده منجمد میسازد و شیر جامد را میگدازد و لهذا بالای شیر نباید خورد که آنرا در معده منجمد گرداند مضر معده و مصلح آن
انیسون و شیر و شیرینیها و مقدار شربت آن از پنج درم تا ده درم و از این زیاده مضر و غیر مجوز بدل آن جهت الخضراء گفته اند که چون در شیر داخل نمایند باید
که در یک رطل شیر ده درم حب القرطم باشد و نیم رطل آنرا بیاشامند تا عمل نماید و روغن آن گرم در اول و تر در دوم و قریب القوة از روغن
کتان لکن از این ضعیف تر و مضر تر بمعده و ضعیف و محلل اورام و شدید النضج و چون ده درم از آن در حمام بعد عرق آمدن ناشتا بنوشند ضیق النفس
نفع کند خصوصا چون ناهار در هر هفته یک مرتبه نمایند و سه درم آن اسهال آورد و با قدر نیم اوقیه با آب گرم نوشیدن اخراج کرم شکم نماید و اگر
از آن باقی ماند اخراج غلط فضلیه معده و لزوجت آن نماید و آن قائم مقام روغن انجره است و در اکثر احوال آن ضعیف تر از آن و منجمد کننده
شیر و جدا کننده مائیت آن از جبنیت و مسهل شکم ست شربت و تدبیر آن موشا برص قرطم بری در عصفر بری مذکور گردید قرطم هندی
ابو الاجب النیل ست قرطالو خیار شنبر ست قرطمان بضم قاف و سکون را و ضم طا مهمله و فتح میم و الف و سکون نون حب هرطمان فارسی
دگویند که جو انسان ست چنانچه ابو حنیفه دینوری هم مغنی بزرگ در آنست شبیه بدرخت چنار در ساحل عمان یافت میشود و چوب آن سفید و برگ آن

شبیه ببرگ بادام و بی خار و بی گل و برگ شاخ آن خوشبوست خائیدن برگ آن محکم کننده لثه و غاسل دهان و آشامیدن خشک آن بقدر دو مثقال
جهت سحج امعاء و اسهال مفید دانسته اند و سرطان در فصل الف با راء مهمله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قرطما نا قردمانا است و نیز کرویای فارسی و رومی را نامند
قرطن بیونانی مار السل است قرطوقراطیا بسریانی خارخسک است قرطی و قرطیقی نیز بسریانی خارخسک را نامند قرظ بفتح قاف و سکون راء و
ظاء معجمه بعضی گویند که معرب کرت فارسی است و بفارسی بزغند و بسریانی تجفو و میشاد بیونانی عرمودرون و بمصری سنط و سنطا و صنط و بهندی ببلی
و ببول کی پهلی گویند و آن ثمر نوعی از مغیلان است که اقاقیا عصاره آن و صمغ عربی صمغ آنست و بعضی برگ سلم و بعضی ثمر سنط دانسته اند و بعضی گویند که آن
اسم ثمر شوکه مصریه است از این ثمر اقاقیا میسازند و آن رب قرظ است و بعضی نوشته اند که خرنوب مصری خرنوب نبطی است آنرا قرظ گویند بالجمله مغیلان
مذکور خواهد شد قرع بفتح قاف و سکون راء و عین مهمله و بفتح راء نیز آمده اسم کدو است قرع المر اسم کدوی تلخ است قرعالیعبا بوقانیون
را نامند قرعوی بترکی طائری است از طیور صید از جنس باز و از آن کوچکتر قرعیلا نه حبل است قرعات اسم یونانی قرعی باشد قرف بکسر اول
بعربی قشر را نامند و قشر مقل و قشر انار را نیز و بمعنی لحاء الشجر نیز آمده قرفا قلنجه است قرقد بفتح اول لبد است قرفلون قرنفل است
قرفه بکسر قاف و سکون را و فتح فا و الف عربی است بمعنی پوست درخت مطلقا و مراد اطبا پوست درخت خاص است بیونانی فنیفیطر آن
و بسریانی ضرواغور و قلیا و برومی قیرفنیطوسنین و بهندی تج نامند و آن پوست درخت نوعی از دارچینی است که در غیر جزیره سیلان بهم میرسد
و ضخیم تر از دارچینی و پوست آن خشن تر و اقسام میباشد بعضی برنگ دارچینی و بعضی تیره تر و بعضی مائل بزردی و سفیدی با خطوط و بعضی ببوی آن
شبیه ببوی قرنفل با اندک حدت و بطعم قرنفل بدون شیرینی دارچینی و اگر چه از قرنفل شیرین تر است این را قرفه القرنفل و قرفه الطیب نامند
و بعضی شبیه ببوی دارچینی و صلب مثل دارچینی و این را قرفه الدارچینی گویند و جامع الادویه نوشته که بعضی از آن غیر صلب است بعضی مخلوط و
بعضی سفید بسرعت شکننده و صاحب جامع نوشته که از قرفه حقیقی بعضی غلیظ و بعضی رقیق میباشد و هر دو سرخ و املس مائل بزعفرانیت اندک
و ظاهر آن خشن سرخ رنگ مائل بسفیدی اندک برنگ پوست سلیخه و بوی آن تیز و خوشبو و طعم آن حدت حرافت با شیرینی اندک است و اما
معروف بقرفه القرنفل باریک سخت مائل باندک سیاهی است و در آن چیزی از تخلخل اصلا نیست و بوی و طعم آن مثل قرنفل و قوت آن
مانند قوت قرنفل است الا آنکه از قرنفل اندک قوی تر است گویند که بهترین همه اقسام آنکه قرفه القرنفل دارچینی رنگ تیره آنست که با حدت و خوشبو
باشد و بسیار کهنه فاسد شده نباشد و بدترین همه کمرنگ اغبر کریه الرایحه آنست بالجمله گرم و خشک در آخر دوم است قرفه القرنفل تا سوم و در
افعال ضعیف تر از قرنفل و قرفه الدارچینی ضعیف تر از دارچینی است و بعضی از آن قوی تر دانسته اند مقوی اعضای باطنی و نافع فالج و لقوه و صرع
و امراض عصب و اوجاع مفاصل و آن مقوی معده و جگر بارد است و درین فعل قوی تر از دارچینی گفته اند و ضماد آن با سرکه مانع اورام و جرب
و قوبا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن سلیخه است یا نیم وزن آن قرنفل یا دارچینی قرفیون گویند که اسم شوکران است و دوائی که در
شردیطوس افتد قمرقا آ عشرق است قرقاط اسم قراحاط است قرقاول نام تدرو است قرقار کبوتر بغدادی است قرقاس
اسم فنک است قرقس بکسر اول اسم خرس است قرقش و قرقس بیونانی حشیشه مرواریدست و نیز نوعی حلزون را نامند قرقسم اسرب را
نامند قرقط و قرقوف بعربی شراب است قرقمنا و قرقو بیونانی و سریانی زعفران است قرقف بعربی خمر است و تمر خلیط را نیز گویند و نیز مرغ
کوچکی است قرقبه را نیز نامند قرقمان بکسر قاف و سکون را و کسر قاف و فتح میم و الف و نون و بفتح هر دو قاف نیز آمده و آن چیزی است
مانند قیر که در جوف بعضی درختهای کهنه بهم میرسد خصوصا درخت خرما و مقل حجازی و صمیدی انطاکی گفته چیزی است کرم خورده که در جوف اشجار
کهنه بهم میرسد و مخصوص بدرخت مقل است گرم و خشک تا دوم و گویند که آن بارد شدید القبض میبس است حابس سیلان خون و اسهال
کهنه و سایر سیلانات و مدر بول و شیر و سنون آن جهت تقویت لثه و سفید کردن دندان و ضماد آن با سرکه جهت نرم کردن جلد بدن نافع

قرقو بفتح اول یونانی و سریانی زعفران ست بکسر اول اسم ترکی صعتر ست قرقومغما بضم قاف و سکون را و ضم قاف و سکون واو و فتح میم و سکون غین معجمه و فتح میم و الف و قرقوغما و قرقوماغما و قرقون نیز آمده بیونانی ثفل روغن زعفران ست زیرا که قرقو بیونانی زعفران ست و ماغما بمعنی ثفل و عصاره و بهترین آن خوشبوی سنگین سیاه رنگ آنست که در آن چوب نباشد و چون بخایند بدندان بچسپد و دندان را رنگین کند و چون در آب حل کنند آب را رنگین برنگ زعفران نماید و انطاکی روغن زعفران دانسته گرم و خشک در سیوم و مسخن و منضج و مجفف و مقوی اعصاب و محلل صلابات و درد بول و اکتحال آن جالی آثار و رافع ظلمت چشم و مقوی روح باصره است قرقوس صمغ صنوبر ست که آنرا راتینج نیز نامند قرقینوطان ست قرلا الشوخ بترکی خطاطیف ست قرارس قاتل ابیه است قراره تره تیزک است قرارلیس بیونانی درختی ست که آنرا اقطلب نامند قرافیطس طین کرم ست قرانیون اخوان ست قراوون و کرمیبا نیز قرنتوان برومی و یونانی پیاز را نامند قردیا بفتح اول و سکون ثوره است و بمعنی حزن مطبوخ نیز آمده قرمدار قرطان ست و زنان آنرا احلف الحیل نامند و برای قروح فرج استعمال می نمایند قرمز بکسر قاف و سکون را و کسر میم و زاء معجمه لغت رومی ست و گویند لغت ترکی ست بعربی دود الصباغین و دود القرمز و بتازی ارمنی نیز و قفر و بفارسی کرم رنگرزان و کرم رنگ و بیونانی انیقروس بسریانی اغلیوس نامند و دیسقوریدوس رالیه قیس نامیده و آن حیوانی ست کوچک که در برگهای اشجار خصوص درخت جیدار و درخت بلوط بهم میرسد و تا بقدر دانه عدس بزرگ میشود و سرخ و هرچند بزرگ میباشد سرخ تر میگردد و گویند که مثل شبنم بر برگ بعض درختهای نشیند و چیزی شبیه بدانه عدس بر سر آن بر آمدگی مثل سر حیوانی و آهسته آهسته بزرگتر میشود و تا بقدر دانه نخود و مستدیر و مانند حیوانی پرنده میگردد و گویند میخواهد طیران کند پس تنگ گرفته شده از چوب آن کرمی کوچک سرخ رنگ بر می آید هرچند کهنه گردد رنگ آن زیاده میگردد و آنرا با شراب یکشند بنوعی خاص و طبخ می نمایند با شراب یا آب رنگ آنرا اخذ نموده نقاشان کتاب و رنگرزان در رنگ آمیزی نقاشی و کتابت در رنگ ابریشم و پشم بکار می برند و دیگر و آن دو جزو حدید با پشم را که در آب جوشداده باشند خوش رنگ میگرداند و رنگ کتان و پنبه بدان خوب نمیشود و گویند دو قسم میباشد خمری و غیر خمری خمری آنست که آنرا در شراب میکشند و بالیده خوشرنگ میباشد و دیگر آنکه آنرا چون در آب بمالند بزودی آب را خوشرنگ میگرداند بخلاف غیر خمری و بهترین الوان سرخ ست و از ان بهتر رنگی در سرخ نیست زیرا که رنگ این شگفته و خوشنما و براق میباشد خصوص که بر طلا بنویسند و ابریشم و پشم بدان رنگ نمود ثابت رنگ میباشد و بهترین آن تازه بسیار سرخ آنست که از قبرس بلاد ارمن می آورند و آن سرد و خشک در دوم و با قوت قابضه جالینوس گفته که چون این کرم را از درخت بگیرند و آن تر و تازه باشد پس آن سرد و مجفف در درجه دوم ست و در آن قبض معتدل ست شیخ الرئیس نوشته که کرم قرمز تازه سرد ست و در آن بوسیت است که آنرا اندرست و مجفف بلا لذع و جلا و در آن قبض معتدل و قوت آن مثل قوت مفیدا است الا آن لطیف تر و خواص تر بقول شریف گرم و خشک در دوم و از خاصیت آنست که آشامیدن آن بقدر دو درم تا یک هفته هر روز بتیمم با عسل جهت قطع حیض مجرب گفته اند و با سرکه جهت منع حمل و ابکی کفر و گفته که قوت این دوا قوت دوایی ست که در آن قبض و تلخی هر دو باشد و آن بدین هر دو امر مجفف بلا لذع ست لهذا پاشیدن آن مجفف بواسیر و ضماد آن با عسل جهت الصاق و التیام جراحات عظیمه و بدستور با سرکه و نیز با سرکه جهت شکستگی اعضا و جراحات اعصاب خصوصا و سایر اعضا عموما قوی الاثر و گویند که برای جراحات عصب با شراب یا با سرکه معه عسل سوده نافع ست و چون ابریشم سرخ منظم ساخته بر صاحب تپ تعلیق نمایند صحت بخشد و نطول آب مطبوخ آن محلل صلابات و نیکوئی درازی موی و مانع تولد قمل مقدار شربت آن دو درم و تعلیق آن با ابریشم سرخ در دفع تپ موثر قرمعاسنک پشت ست قرمل بعربی شجری ست بی خار قرمود و قرموط و قرمول بعربی ثمر غضیان ست قرمیا توتیاست قرمید بعربی اسم خشت ست قرمیون بیونانی ماهی بحری ست قرن بفتح قاف و سکون را و نون بعربی شاخ حیوان را گویند و آن در شاخ مسطور شد و نیز قرن بقول انطاکی اسم درختی ست بقدر انار درخت و آنرا ثمر بقدر زیتون سرخ میباشد

پس سیاه میگردد و جهت دفع اسهال و قروح نافع و خاکستر رگ آن جالی آثار و چون بگیرند ثمر آنرا در حال خامی که سبز باشد و سرخ نگشته و سائیده بر اورام
و قروح گذارند بزودی زائل سازد و مؤلف گوید که این قرانیاست **قرن ایل** شاخ گوزن است و آن در گوزن مذکور گردد و نیز قرن ایل با مطلق
ایل یا الف و انه بلادان لیس نباتی را نامند که بیونانی قرمن گویند **قرن الحجر** کهرباست نزد بعضی عبارت از بسد و مرجان است **قرن البقر** و قرن الثور
بفارسی شاخ گاو نامند و نیز قرن الثور بمعنی حلبه با نیسا آمده **قرن الحربیب** شاخ کرگدن را گویند **قرن العنز** شاخ بز و حلبه است
قرن المعز و ماعز شاخ بز را نامند **قرناوبلا** شاخ گوزن است **قرنب** بعربی یربوع است **قرنبا** بیونانی مطلق کرنب را نامند **قرنبا اغریا**
بیونانی کرنب صحرائی است **قرنبی انمارس** کرنب بستانی است **قرنبا** حامض کوچک است که قسمی حمضیض است گفته اند که یونانی
اسم لوبیاست **قرنبا** مخفف قرنبادست آن اسم کروباست **قرنفاد** و قرنقار و قرنفان کروباست **قرنفل** بفتح قاف و را مهمله و سکون
نون و ضم فا و سکون لام و قرنفول نیز و بیونانی غرغوانس و برومی قرنفلون و بفارسی میخک بهندی لونگ بانگریزی کلوز نامند و صاحب بستان قول
تحقیق آنست که ثمر درختی است که در جزیره از جزائر زیرباد که آن جزیره لجاوه و بکویه نیز نامند بهم میرسد در جای دیگر نمیشود و اصل آن
جزیره در تصرف لندیس است که فرقه از نصاری است و درخت آن فی الجمله شبیه بدرخت کنار و شاخهای آن باریک و درازتر بلند شاخهای یاسمین
بلند شده باز بسوی زمین میل کرده و برگ آن شبیه ببرگ انار و از آن بزرگتر و ثمر آن که قرنفل است باریک دراز و از بند انگشت کوتاه تر و اندکی
پهن و سر آن مشرف و بر سر آن قبه بشکل حباب و چون خشک گردد و در مصر باکرمی آورند بسبب سوء ان اهم اکثر قبه آن جدا میگردد و آنرا نر و ماده
میباشد نر آن بزرگتر و اغبر و کم رنگ و کم خوشبو و کم طعم تر از ماده و آنرا بعربی قرنفل ذکر میگویند و ماده آن کوچکتر و در صفات مذکوره
قویتر و بهتر و مستعمل اوست تازه و خوشبو قوی الرایحه تند طعم مائل بشیرینی تیره رنگ بالیده آنست که در خائیدن و کوبیدن اجزای آن تمام خوب
نرم گردد و خشبیت نداشته باشد و اکثر بخلاف این و صالح باشد زبون است بالجمله بقول شیخ گرم و خشک در سوم و گویند در آخر دوم با قوت
تریاقیه و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه بالطبیعة حافظه آنها جهت تقویت دماغ و ذهن و فکر و دفع صداع بارد و رطب و فالج و لقوه و نزلات
متوالی و سکته و تفتیح سدد دماغی و سایر امراض بارده رطب و سوداوی دماغی و عصبی نافع و سوداوی مزاجان و کسانی که در مزاج ایشان سودا غالب
باشد بشرب و سعوط و نفوخ و طلا و ضماد تنها و با ادویه مناسبه سود مند و طلا و ضماد ماده آن بر پیشانی جهت امراض بارده دماغیه مذکوره مفید
حکیم میر محمد مؤمن گفته که آن در اکحال محد البصر و مزیل غشاوه و نافع سبل مستعمل و گویند که اکتحال آن جهت تقویت باصره و دفع سبل و غشاوه
و نیز خوردن آن جهت امراض مذکوره چشم مفید و خائیدن آن جهت تقویت لثه و سده دندان بارده و دفع بدبوئی دهان و مطیب نکهت است
و آشامیدن آن نافع سرفه بارده و رطبه و ضیق النفس کهنه رطوبی و خفقان بارد و وحشت و خوف و وسواس سوداوی مورث شجاعت قلب بعطریت
آن و بقول گیلانی قرنفل مطیب نفس و مفرح است و چون با گل سرخ آمیزند در غایت منفعت و تطییب باشد و بالجمله قرنفل از مفرحات قویه است
و آن مقوی معده بارده و مقوی هاضمه و ماسکه و نافع قی و غثیان و فواق و قراقر و محلل ریاح غلیظ متولد از فضول اغذیه لزجه غلیظه
و معین بر هضم و مسخن معده بارده و آن در معاجین کبار می افتند و در آن عطریت مقوی روح حیوانی و حرارت غریزی و هضم و شهوت جماع است
و آن مقوی جگر و گرده بارده و طحال و سپرز و رحم و مسخن آن و رافع امراض بارده اعضای مذکوره و سردی ارحام و نافع سلس البول و تقطیر آن
اگر از سردی باشد و گویند که آن حابس شکم و نافع زلق الامعاء از رطوبات بارده منصب بسوی آنست و استسقای لحمی را منفعت بالغ نماید
بسبب تسخین جگر بارد و بالجمله آن از ادویه ایست که آنها را خصوصیت بجمیع اعضای رئیسه است و از این جهت در قوت جماع می افزاید هر چه کم
آنرا استعمال نمایند و چهل دن هم وزن آن با شیر تازه دوشیده مشروط مداومت بغایت محرک باه و مقوی بدن و مداومت کند بر آن در وقت
طهر یابی از حیض باعث حمل و تسخین رحم و فرو بردن یکعدد از آن هر روز باعث عدم حمل و ضماد خائیده آن با آب دهان بر چشم نزد دیامت

قرن ایل قرن الحجر قرن البقر قرن الحربیب قرن العنز قرن المعز قرناوبلا قرنب قرنبا قرنبی انمارس قرنفاد قرنفل

باعث لذت طرفین ست ضماد آن برای اوجاع بارده مسکن آن و براورام بارده محلل آنها ست و بالجمله در قرنفل منافع بسیار ست الا سیما برای پیران و سرد مزاجان و زنان و گویند مضر گرده است مصلح آن فوفل و مضر است مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن از یک درم تا یک مثقال و گویند تا دو درم بدل آن بوزن آن دارچینی و نصف آن بسباسه و نصف وزن آن فرنجمشک و نیم وزن آن خولنجان و بوزن آن سرخولنجان گفته اند و بعضی جوزبوا نیم وزن آن و سازج بوزن آن نوشته و گویند عرق آن در جمیع افعال قایم مقام خمر ست که بگیرند قرنفل کوفته یک جزو گل سرخ برگ گاوزبان هر یک نیم جزو برگ تنبول نیکو نیم جزو و همه را در گلاب یک شبانه روز خیسانیده بدستور عرق بکشند و بقدر حاجت بنوشند جهت تفریح و تقویت اعضای ظاهری و باطنی و معده و جگر و هاضمه و دفع ریاح و سموم و تفتیح سدد و تعدیل اخلاط و استسقا و سایر امراض بارده و تعدیل و شراب آن که بگیرند آنرا با شانزده جزو آب انار و نیم جزو عسل مصفی در شیشه کنند و سر آنرا بسته در سرگین اسپ دفن نمایند و بعد یکماه برآورده استعمال نمایند از خمر بهتر است توبیر گفته اند و اگر آنرا با شکر بقوام آورند و شربت مرتب نمایند جهت امراض بارده مجرب ابی نظیر دانسته اند و شیخ الرئیس نوشته که عمل قرنفل در قوت علاک البطم ست افعال و خواص آن بقول اطبای هند دیلونگ نوشته آمد **قرنفل بستانی** برگ فرنجمشک را گویند و در فرنجمشک مذکور شد عرق آن مانند عرق قرنفل ست در طعم و بوی و عوام اهل شیراز قرنفل بستانی را بر قنفلوریون غلط بستانی اطلاق می نمایند جهت مشابهت گل آن بقرنفل در خوشبو **قرنفل شامی** بیار مغربی معروف بقرنفلیه است و آن اسم مغربی نباتی ست ساق آن بقدر یکذراع و خشن و با شعبها و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب و ببرگ بنفشه و گل آن بنفش مایل بسفیدی و خوشبو شبیه ببوی قرنفل و تخم آن شبیه بتخم بقلة سیاه و در بو مانند دارچینی منبت آن اکثر جاهای نمناک با و در وج یکجا میروید و نبات آن ببلاد شام کثیر الوجود گرم و خشک در دوم و همه آن مجفف است و مسقط شعر و رفع ابریه کند و در خوشبو با افتد و آشامیدن آن جهت صرع و بدستور ضماد برگ آن جهت صرع و ورم بردی و رطوبی چشم و ابتدای غرب و ورم پستان و تحلیل انجماد شیر در آن و بوئیدن گل آن جهت زکام و آشامیدن آب طبیخ آن جهت عسر نفس و سرفه رطوبی و عسر البول و نشستن در طبیخ آن جهت حبس حیض و آشامیدن تخم آن جهت درد حادث از احتباس حیض و اسقاط جنین و با شراب جهت گزیدن هوام و ضماد مطبوخ آن آب جهت گزندگی افاعی و چون تخم آنرا کوفته در روغن بسرشته بمالند آن مفید کزاز و لرزه و حمیات ست مضر گرم مزاجان مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن یکدرم است **قرنفول** قرنفل ست **قرنوسیا** اسم عربی است **قرنوص قالون** جایفزه است **قرنوه** اسم هرنوه است **قرنه** اسم شلغ جبلی ست **قرنیتا** بسریانی شلغم نوع شامی ست **قرنیتا دیرا** بسریانی نوع بری ست **قرنیتا دبرین آس** بسریانی نوع نهری ست **قرنیتا وطور آفو** نوع جبلی **قرنیتا دنجلا** بسریانی نوع مر است **قرنیتا رمیا** بسریانی نوع نهری ست **قرنیون** بیونانی شاه بلوط ست **قروانوص** از نباتات که آنرا اسد العدس هم نامند **قروالیون** و قروال بردست **قرو** بعربی آب سرد نامند و نیز صدف البحر است **قروسوس** بونیه ست **قروسکولیوپا** یونانی شاه تخم ست **قروسوفیون** و دوفس یونانی اپلیون ست **قروسیمون** آتوره ست **قروسیون** بیونانی قرصیا ست **قروطا** قسط و قروطا اسم موم ست **قروعنق سمسطیقی** و قروقوسمقا بیونانی معجونی ست مرکب از گل مختوم و حب الغار و قرنفل و روغن زعفران را نیز نامند **قروفا** اسم کوده قرفس بسریانی اسم درونج ست **قروفل** بفتح اول و ضم ثانی بیونانی کرویا نامند **قروقس** و قروقوس و قرونس و قروقوس و قیدوقوس بسریانی اسم زعفران ست **قرول** و قرولیون معرب از قروالیون یونانی ست و آن اسم بسد مرجان ست **قروم** تخم ذوسبعة الالوان ست **قروسینان** بیونانی و سریانی بیارست **قرون** نبت شعر ست که آنرا اقلیمیای نقره نیز نامند **قرون الجرا** اسم مرجان یا کهربا ست **قرون السنبل** بضم قاف و راء و سکون واو و ضم نون و الف و لام و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم باء موحده و سکون لام در ماهیت آن اختلاف بسیار ست بعضی درخ بونیا از سنبل سفید دانسته اند که با سنبل یافته مشود و قال ست و بعضی گفته اند که در ریشه بعضی از سنبل هندی نیز یافته میشود و بعضی بیخ خانق النمر و بعضی

بیخ شوکران میباشد و بعضی گویند نفی ست شبیه به بیش و سمی ست اقبح اقوال آنست که نوعی از بیش است و هندی آنرا سینگهیا نامند و بیش که شده و آن سیاه رنگ است باریک تر از سعد و در ترازان و با درشتی و بعضی سفید رنگ نیز میباشد گرم و خشک در چهارم و خوردن آن جائز نیست ضماد آن با سرکه جهت نفع مدها و کهنه و تحلیل اورام صلبه بارده و مالش روغنی که در آن جوشانیده باشند جهت امراض مذکوره و تحلیل صلابات اعضا مفید مضر آن کشنده است با اختلاط عقل و بول الدم و سیاهی زبان و سایر اعراض سرسام و علاج آن قی کردن و نوشانیدن کافور بسیار تا یک درم و نیز تا یک مثقال با گلاب و شیره تخم خرفه و برف و بیخ سوکرده با جلاب و قرص کافور با دوغ گاو و ضماد نمودن اخشوه بارده بر قلب و جگر مانند صندل و کافور و گلاب و آب برگ بید و امثال اینها و آشامیدن شیر تازه دوشیده و پست سیب ترش و جو مغسول با جلاب سرکرده و آشامیدن آب انار ترش و آب بید و انار و القرع و ما الحیاه و لعاب بهدانه و اسپغول سرکرده با جلاب مانند اینها **قریب** بعربی ماهی ملح تازه است **قرینا** نوعی از خرما را نامند که بسرا آن بهترین بسیار انواع خرما باشد **قریح** ما القراح ست یعنی آب خالص **قریدوس** بیونانی عقرب است **قریدویوس** بیونانی تلخ را نامند **قرید** حنظل ست **قریس** بفتح قاف و کسر را و سکون یا تحتانی و سین مهمله بعربی آب گوشت یخنی سرد و منجمد شده را نامند هر گوشتی که باشد از ماهی و غیر آن و بقول بعضی نوعی از غذاست مانند مصوص **قریص** بفتح قاف و کسر را مهمله و سکون یا تحتانی و صاد مهمله نوعی غذائی ست که از گوشتهای لطیف خفیف مانند ماهی بزغاله و جوجه مرغ و چاچه و امثال اینها ترتیب دهند با سرکه و ترشیها و میوه های تازه و خشک و ادویه خوشبو و بعضی گویند که آن نوعی از گوشت ماهی و پاچه و بقول و ابازیر در سرکه بپزند و تیلیس مخروط منجمد کرده بخورند با لجمله مزاج آن معتدل مائل بسردی و تری و مسکن صفرا و خون و ملطف و قاطع بلغم و نافع گرم مزاجان ست مضر سرد مزاجان مصلح آن سوداوی و دارای امراض اعضای تنفس سرفه و ضیق النفس **قریصا بروطونیس** و **قریصا بروطوس** قرطم کرنب شامی ست **قریطون** اسم گل اقریلس ست **قریع** اسم ترب ست **قریقة الکتان** نزد اهل اندلس اسم کشوث است **قریقان** و قرنفان که روایت **قرینا** اسم لوبیاست **قرینو** اسم کرنب ست **قرینون** اسم شاه بلوط است **فصل قاف با زای معجمه** **قز** بفتح اول و تشدید زا معرب کژ و کج فارسی ست نیز بعربی قشام گویند و آن نوعی از ابریشم ست و کسی که آنرا کرم ابریشم دانسته غلط کرده است **قزاح** بضم قاف و فتح زا معجمه مشدد و الف و سکون حاء مهمله لغت مغربی ست اعراب افریقیه آنرا علجان و اهل شیراز کرمه و گیاه نیز نامند و آن نباتی ست معروف در قیروان شبیه بادیان و شتر آنرا می چرد و از بادیان برگ آن باریکتر و شاخهای آن کوچکتر و منشعب درهم بافته شده و گل آن زرد و تخم آن باریک شبیه بانیسون و طعم آن مانند بادیان و جمیع اجزای آن از برگ و شاخ و گل و ثمر همه خوشبوست در مصر نیز بهم میرسد و در نواح شیراز نیز و برای گوسفند نیکو علفی ست فربه کننده آن و بعضی آنرا نوعی از بادیان گفته اند با لجمله گرم و خشک سوم برگ و تخم آن مستعمل اهل آن نواح بجای توابل و مخلل بلغم و محرک آروغ و مسکن دردهای سرد و مدر بول و حیض و ادخال آن در اغذیه باعث لذت آن و آشامیدن آب طبیخ آن با ربع رطل شکر و تحلیل ریاح و درد احشا مجرب نوشته اند **قزاز** آبگینه است **قزح** بول سگ است بکسر اول ثمر بید را نامند و بمعنی مصالح دیگ ست مانند زیره و امثال اینها جمع آن اقزاح و بمعنی ابازیر نیز آمده و بکسر اول و سکون ثانی بعربی خرد الحیه است **قزد** بضم اول و سکون دوم قسط است **قزدیر** ارزیز ست **قزدمی** نباتی ست گرم و تر در اول و نمک از آن بعمل می آورند و می خورند بهترین آن سبز تازه آنست **قزغند** بزغند ست بشیخ نیز نامند **قزل** بترکی بمعنی سرخ ست مراد از آن طلاست **قزلان** بترکی اسم طائری ست کثیر الوجود در شیراز و عوام آنجا قزلاغ نامند و صاحب تحفه که قبره نوشته غلط ست **قزوجا امو ان** و قزومواد و قزومو ان و قزونین جمع قزامو ان بر رومی و بیونانی پیاز ست **فصل قاف با سین مهمله** **قس** بضم قاف و سکون سین مهمله نوع قسوس ست که ثمر نداشته باشد و بمعنی لبلاب بی ثمر نیز آمده و برگ آن کوچک میباشد و شبیه شاخ آن باریک گرم و خشک سعوط عصاره آن جهت عفونت خیشوم و آشامیدن آب برگ و ساق آن مدر حیض و فرزجه آن مخرج جنین و آشامیدن آب بیخ آن با سرکه جهت گزیدن رتیلا نافع **قسس**

بفتح اول و سین مشدد و شبنم ست **قثاء** بفتح اول و ثانی سلیخه است و بمعنی دارچینی نیز آمده **قثابه** بفتح اول و دوم بعبری خرمای تربون را نامند **قثاء الکلاب** اسم غافالس ست **قثاد** انکار ست **قثادیسما** قصب الذریره است **قثارا** و قوارسا ماموه ولسان **قثارس** و قثارس بمعنی کبر ست **قثارقنین** اسم رطب ست **قثارفورنیقن** تمر هندی ست **قثارواقرون** و قثاروا قروبرون سعد ست **قثاروس** تیسوس ست **قثاطوس** و قثاطونوس قرطم ست **قثالاون** بیونانی روغن زفت ست **قثام** اسم کرگس ست **قثاموس** و قثاموین و قثامولی و قسوماس و قسولون همه اسماء دارچینی ست **قثاهیوما** اسم بلیون ست **قسب** بفتح قاف و سکون سین و با موحده اسم عربی حجازی خرمای خشک شده نیمرس آنست و اهل مغرب آنرا اقاقل و اهل نجد عرق و بربر مشوم و بفارسی خرمای سنگ شکن و خرمای خرک و بشیرازی قسبک نامند با جمله آن خرمای خشک نیمرس ست که بکمال نرسیده باشد و اقسام میباشد و آنرا که بعد از جوشانیدن در آب نرگانگا و پارهای غیر متساوی نموده خشک کرده باشند شکم دریده نامند و آنچه سر آنرا بلبل خورده و در درخت مانده خشک شده باشد بلبل خورده گویند و این شیرین تر میباشد و بهترین همه بزرگ فربه است کوچک آنست که خشک و سخت باشد گرم و خشک قابض لیکن بعض اقسام آن از بعض متفاوت و گویند معتدل در حرارت و یبوست ست و گویند گرم در دوم و مقوی معده و ناشف رطوبات و محکم کننده الیاف آن حابس شکم و نفاخ و خصوصاً که آب بران بنوشند و خوردن آن با مغز گردگان منضج و محلل اخلاط سینه و اما ارقسمی آن که خوب خشک نباشد گرم و خشکی ندارد و نفاخ و دیر هضم و مرخی معده و گاه اسهال می آورد و مصلح آن مغز گردگان بریان کرده و گویند قسب قاطع اسهال بلغمی و مسکن تشنگی حادث از بلغم شور ست و بهتر آنست که خشک اندک مائل بسبزی آنرا بمقدار اندک بالای طعام سرد و تر بخورند خصوصاً صاحبان ضعف معده و اما او و قال الیمنی آنچه خام خسته نابسته خشک بی مغز باشد همه اقسام آن مورث سحج و کشیدگی معده و احشا و اجتناب از آن اولی مصلح آن زیره در سرکه تر کرده و مطلق قسب مضر دندان و لثه است مانند سایر شیرینیهای نخلی مصلح آن در گرم مزاجان سکنجبین ترش و شربت انار ترش و در سرد مزاجان زیره در سرکه تر کرده و بقول بعضی خرمای بیرونی عبارت از آن ست **قسبوس** سوسن بری سفید ست **قستاروص** عصاره لحیة التیس **قستاسیس** بیونانی لبلاب عریض الورق ست که آنرا لبلاب کبیر نیز نامند **قستوبرون** فاشرا ست **قستوس اطاروس** لحیة التیس ست **قسراق** اسپ ماده را گویند **قسربوا** روغن حنا ست **قسطس** و قوسطس اسم جنس قسط ست **قسط** بضم قاف و سکون سین مهمله و طاء مهمله معرب از قسطس یونانی ست و گویند معرب از کٹ هندی ست و بیونانی قرسطومن نامند و بسریانی قوشتا و قشتا و بمصری قنا و بفارسی کوشته و بفرنگی کسٹ و بهندی کٹ و کوٹھ نیز گویند و آن بیخی ست شبیه به بیخ لفاح و نبات آن بی ساق و مفروش بر زمین و برگ آن عریض و در بلاد یمن و جزایر سند و بلاد روم میشود و قسط انواع ست یکی عربی و آن سفید سبک خوشبو شیرین اندک مائل بزردی ست و گویند که این را بحری نیز نامند و دوم هندی و آن سیاه سبک تلخ و مغز آن مائل بزردی و کم بو و سوم رومی یعنی سوری منسوب بسوریا و بوی آن ساطع ست و چهارم شامی و بوی آن گران و بقول شیخ این نسیمی بقرنفلی ست و از این اقسام آنچه بوی آن مانند بوی صبر باشد نبون ست و آن مائل بسیاهی بود و از این اقسام شامی شبیه بچوب شمشاد در رنگ میباشد و مؤلف مخزن عوض قسم سوم و چهارم نوشته که سوم مائل بسرخی و سنگین و در وزن شبیه بچوب شمشاد و خوشبو و بی تلخی و این سمی و قاتل ست و محمد بن احمد نوشته که قسط دو نوع ست تلخ و آن هندی ست و شیرین و آن بحری ست و تلخ در بو ذکی تر و شیرین در بو نرم و این در حرارت کمتر از تلخ ست و ماسرجویه گفته که قسط دو قسم ست یکی سفید شیرین که آنرا بحری می نامند و دوم تلخ هندی و سفید خوشبوتر و در خوشبو بهتر و هندی در دواها نافع تر و انطاکی نوشته که نوعی از قسط بسیار سنگین میباشد و آنرا اهل آن بلد قسط تلخ و مار داروی نامند و من نبات آنرا دیدم و بیخ آنرا بر آوردم و تجربه کردم و گویند قسط سفید تلخ در صحراها و کوهستان بلاد بحری و بلاد فارس که گرم سیرات نامند بسیار بهم میرسد گیاه و برگ آن شبیه بکرمة البیضا که فاشرا مانند بیخ آن ضخیم تر از بیخ فاشرا و تلخ و آن قسط ... ست

بگویند از مطلق آن مراد قسط شیرین ست از ادویه شریفه جلیل النفع ست بهترین آن سفید تازه شیرین مشکی سطبر گرم ناخورده خوشبوی که حس
چون آنرا بخایند اندک زبان را سوزش کند و پوست آن نازک باشد بعد از آن هندی سیاه سبک وزن و بعد از آن سیاه شامی و بهترین بحری
ناریک پوست ست و قوت آن تا دو سال باقی می ماند و بعضی بیخ راسن را قسط شامی نامند و بعضی قسط بحری می نامند و فرق میان آن و قسط
بحری بصلابت و سده سوزش زبان و عدم بوی قوی در بیخ راسن توان کرد بالجمله گرم و خشک در سوم و بقول شیخ گرم در سوم و خشک در دوم
و در آن کیفیت مره مریه و حرارت ست حتی که مقرح جلد ست آن نافع هر عضوی ست که محتاج به تسخین و جذب خلط بسوی آن از عمق بدن باشد و شارح
کازرونی نوشته که اکثر این صفات برای قسط تلخ ست فلهذا واجب ست که حرارت قسط شیرین بسیار کم باشد و شارح گیلانی گفته که قسط تلخ
بسبب تلخی آن در آن جوهر ارضی حارست باعث حدت آن حرافت آن در آن جوهر ناری ست بجهت آنکه منجمله نباتات درون لامحاله رطوبت فضلیه
فلهذا از افعال این قسط جلا و تخفیف و تحلیل و تقطیع و تفتیح و ادرار و اعانت بر باه و جذب از عمق ست بجهت تقطیع خود نافع اخلاط غلیظه لزجه
و منشف بلغم و گدازنده آنست و صنعت در الفاخر گوید که آن حاد حریف شرح لطیف مبدل مزاج عضو بارد و جاذب ادویه سمیه از اعماق بدن ست
و چون با عسل طلا نمایند کلف را بغایت نفع کند و چون یک درم سفوف آن بخورند ادرار بول و حیض نماید و در رحم را فائده بخشد این افعال در قسط
شیرین ست اما تلخ آن پس حرارت آن تا اول چهارم میرسد و چون آب مطبوخ آن با قند بنوشند سده جگر بگشاید و درد معده را نفع کند و منافذ
و مثانه بگشاید و چون سفوف آن با سکنجبین بخورند تب ربع کهنه را سود دهد و بقول شیخ تلخ آن بجهت قروح رطب ست نافع استرخای عصب و
فسخ مفصل و نکو برای عرق النسا ست ضماداً و نافع نهش ست نافع اوجاع سینه که از سردی و ریح باشد و مدر حیض بشرب و بخور آن در انبوبه و
قاتل جنین ست مدر بول و مخرج حب القرع و دیدان مقوی باه و حمول آن جهت درد رحم نافع ست و نوشیدن و نشستن در طبیخ آن نیز نافع درد رحم
با درست تحریک طبیعت نماید چون با شراب بخورند و تقویت باه نماید بسبب رطوبت فضلیه نافخه که اندر آنست خصوصاً شیرین آن طبیخ آن
برقیت گرم کرده نافع لرزه است و رازی در منصوری نوشته که قسط برای زکام بارد نیکوست چون بخور آن در بینی نمایند و روغن آن نافع
استرخای عصب و خدر و رعشه و بعض متاخرین می نویسند که قسط مقوی اعضای رئیسه غذائیت ناقصه و اعصاب باه و دافع امراض رده
رطبه از انها و مقوی دماغ و محکم کننده اعصاب و محلل و مفرق ریاح محتبسه دماغیه و دافع صداع بارد رطب کهنه خصوصاً قسط سفید که در آن امر
عظیم النفع ست شرب آن با عسل و یا ادویه مناسبه دیگر و نیز ضماد آن با عسل از برای اوجاع مقدم دماغ و لیثرغس که ذکر آن رفته و خدر
و فالج و لقوه و غیره از امراض بارد رطبه دماغی نافع و سعوط و مالش آن در روغن عربی که روغن بزیانگا باشد جوشانده نیز جهت امراض مذکوره
و سعوط آن با آب باران جهت درد سر کهنه و ضماد آن تنها جهت رفع نسیان و با روغن زیتون جهت فالج و استرخا و درد گوش و در کتاب تجربتین
نوشته که چون آنرا سوده بر مقدم سر پاشند نزلات بارده را نفع کند و دماغ را گرم گرداند و همچنین بخور آن سودمند و بخور آن برای وبائی حادث
انتفس نیز مفید و چون برای اوجاع بارده مفصل و مفاصل ضماد کنند تسکین آن نماید و همچنین روغن آن و اگر روغن آن در گوش چکانند درد
آنرا ساکن نماید و سده آنرا بگشاید و آشامیدن یک مثقال آن با شراب سکنجبین جهت درد سینه و لیسیدن آن با عسل جهت ربو و سرفه و ضیق النفس
و سرفه کهنه و تنقیه سینه از اخلاط لزجه و درد پهلو نافع و آشامیدن آن با عسل جهت نشف رطوبت بلغم و دفع آن و قطع اخلاط لزجه و تحلیل
ریاح و تقویت معده و جگر و گرده و مثانه و تسخین آنها و دفع امراض و اوجاع آنها و عضلات شکم و جهت تفتیح سده جگر و طحال و تحلیل ورم
طحال و استسقا و یرقان و مغص مع آب سرد جهت اخراج کرم شکم و ادرار بول و حیض و بخور و فرزجه آن جهت ادرار حیض و قتل و اخراج جنین
و مشیمه و تسکین درد رحم و بدستور جلوس در طبیخ آن و تمهید بدان نافع ست و بقول گیلانی خوردن سوده آن با عسل سرشته نافع مغص و درد
گرده و شکننده سنگ آنست و خوردن نیم درم آن با عسل و یا با شراب جهت تقویت باه و بدستور ضماد آن و مالش بروغن آن و شرب و ضماد

آن جهت تسکین اوجاع مفاصل و تسخین اعصاب مفاصل و رفع امراض آنها و عرق النسا نافع و بستور مالش روغن آن و طلای آن با سرکه و قطران
و عسل جهت داء الثعلب و رویانیدن موی در آن موضع و جهت برش و نمش و سعفه و خراجات و لطوخ سوده آن با آب و عسل جهت تشنج حادث بتبرید
نافع و یک مثقال آن با شراب و افسنتین تریاق سموم و جاذب آنها بسوی ظاهر جلد و جهت دفع سم افعی و عقرب و رتیلا و امثال اینها از سموم قتاله نافع
مضر مثانه مصلح آن گلقند مضر ریه مصلح آن انیسون مقدار شربت آن از یکدرم تا یک مثقال بلکه تا دو درم نیز گفته اند و صاحب منهاج نوشته که قسط اصولی
غلاظ با عطریت است و در معاجین و روغنها استعمال کرده میشود و مضر مثانه است اگر آنرا مفرد بخورند مصلح آن بزر البنج سفید بدل آن نصف وزن آن
عاقرقرحا و گویند دو ثلث وزن آن ترکی است مصلح آن خطمی است روغن قسط ساده که قسط تلخ بمقدار چهل مثقال نیمکوفته در شراب یک شبانه روز بخیسانند پس با چهار
صد مثقال روغن زیتون بآتش ملایم بجوشانند تا شراب سوخته گردد و پس برآرند مزاج آن گرم و خشک است مقوی اعصاب و اعضا و باه و محلل
قوی رافع سردی معده و جگر و لرزه تبهای سوداوی و بلغمی پیش از نوبت و مقوی موی و دراز کننده آن بشرب و مالش و شیخ میفرماید که روغن
قسط تلخ در اختلاف احوال هوا و مطیب بوی قاذورات هوا است گیلانی گوید که آن مزیل جرب و حکه بسرعت است طلای آن محکم کننده عصب
و مقوی آن مقدار شربت آن نیم درم و خواص آن بقول اطبای هند در کوته خواهد آمد **قسط اسود** قسط هندی است **قسط بحری** قسط
سفید تلخ است **قسط حلو** قسط هندی است و نیز قسط رومی سفید را نامند که بوی آن تند است **قسط سوری** قسط ثقیل است که رنگ آن مانند چوب
شمشاد و طعم آن تلخ و بوی آن ساطع باشد **قسط شامی** بقول بعضی رومی است قسط سوری را نیز گفته اند **قسط صینی** قسط تلخ است **قسط**
عربی قسط سفید سبک خوشبو است بمعنی قسط حلو نیز آمده **قسط فارسی** قسط سفید تلخ است که بفارسی باد دارو نامند **قسط قرنفلی** قسط تلخ
ثقیل الاجزا است **قسط مر** قسط هندی است نزد بعضی قسط سوری **قسط هندی** قسط سیاه سبک است قسط اسود و حلو را نیز گفته اند **قسطانیا**
و قسطل و قشینل شاه بلوط است **قسطانیقی** و هم قبلا [?] یانی است **قسطرون** بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و نون
یونانی قسطو بمعنی منافذی با آتش و وجه تسمیه آن بدین آنست که در مکانهای سردسیر روید و اهل روم آنرا برطانیقی نامند و در بیمارستانها نیز گویند
دیسقوریدوس نباتی است که هر سال تازه میروید ساق آن باریک بقدر یک ذرع و زیاده بر آن و مربع و برگ آن باریک و دراز و اطراف پایین آن عریض تر
و بتدریج باریک میشود و شبیه ببرگ بلوط و مشرف و خوشبو و بر طرف ساق آن تخمهای مجتمع و یکجا شبیه بخوشه و بیخ آن شبیه بجزر و باریک و
مستعمل بیشتر برگ و بیخ آنست انطاکی نوشته گل آن زرد و در بو شبیه به بوی صعتر و گویند که آن از ادویه مجهول الماهیت است گرم و خشک در دوم
و جمیع اجزای آن با قوت تریاقیه آشامیدن برگ آن با آب جهت صرع و جنون و مقدار یکدرم آن با عسل و سرکه جهت امراض جگر و طحال و با شراب
جهت یرقان و ادرار طمث و بمقدار دو درم آن با شراب او زوفائی جهت اسهال شکم و یکدرم آن با ادرومالی جهت ادرار بول و شکستن سنگ و اختناق رحم
و مقدار یک مثقال با کلاه [?] آن با عسل که گرفته بعد از طعام خوردن جهت تقویت هاضمه و رفع آروغ ترش و فساد معده و بستور خائیدن آن و فرو بردن
آب آن و آشامیدن طبیخ علاک ثمر آن سه عدد جهت رفع قی سخت و جهت اسهال شکم و ادرار بول و آشامیدن آن با ماء العسل جهت قرحه ریه
و ربو و چرک مجتمع در سینه و مقدار سه ابولوس آن با شراب ممزوج بآب نیمگرم جهت نفث الدم سینه اگر تب نباشد و الا با آب و شستن چشم بطبیخ
آن جهت رمد و کمنه و چکانیدن آب افشرده آن در گوش جهت درد دندان و گوش و شستن بطبیخ آن تحلیل رمد و مزیل کمنه و بقول گیلانی
خوردن بیخ آن در حمی که آن یکمثقال است بشراب ادرومالی که آن شهد ممزوج بآب باران است جهت عرق النسا و تشنج عضل و آشامیدن
سه درم برگ آن با ادرومالی جهت گزیدن هوام سمی و یکدرم آن با شراب جهت دفع سمیت ادویه قتاله و ضماد آن نیز با شراب جهت گزیدن
حشرات بغایت نافع است و گویند که نفع آن در سموم بحدی است که اگر قبل از سم بخورند اذیت آن کم گرداند و اگر بعد آن تناول نمایند دفع
سمیت آن کند **قسطرین** ترنج است **قسطناس** بضم اول و سکون ثانی بعربی شجری است که بیخ آن قسطس است **قسطور و قسطوره** قسطرین

وقسطوریون و قسطوریون و قاسطوریون بهندی بیستر ست قسطوس و قسیلوئین بکارست قسطوروان قسغس ذریست قسطمیر بکسر
اول و سکون ثانی ازرنیزست قسعیطس عل اربینی ست قسطولیطس اسم یونانی نشوق ست قسیقاموری فوفل ست قسقاس بفتح اول
و سکون ثانی بعبری اسم نباتیست بمعنی اسدیز آمده قسقیون سوسن بری ست قسلع تنبول ست قسمیه و یکتایست قسوة الکلاب
اسم شامیا بابکی ست قسور بفتح اول و سکون ثانی بعبری با بودرا نامند و بمعنی فوفل نیز آمده و قسوین قیسوس بیابد و نیز یونانی قسوس
اسم زیبق ست قسولیدوس و قسولیدنوس بضم اول و ثانی یونانی کاکنج ست قسویاس و قسویاس بچینی ست قسورمون بندق هندی ست
قسوموفن یونانی اسم حشیشة الزجاج ست قسولن اسم لوبیاست قسه تربست قسیا و قسیوسیوس برومی و یونانی ملیحه است قسیدس
کاکنج ست قسیرام بسریانی خیار چنبر است قسیرو بفتح اول و کسر ثانی خاقانیست قسیسون اسم لادن ست فصل قاف با شین
معجمه قشا بعبری پوست اشجار ست قشاح بفتح اول و ثانی اسم کفاریست قشار اسم هشامی ست در بغداد بر قشور حب المحلب اطلاق میکنند
و گویند دبق ست قشارکندر بکسر قاف و فتح شین و الف و راء مهمله و ضم کاف و سکون نون و ضم دال و سکون راء مهمله ریزهاست که از سودن
تنهای آن با هم جدا گردد و در کیسه آن جمع شود گرم و خشک است در دوم و قابض قوی و مجفف در اول و در چشم نافع قرحی آن و در مراهم و سعاجین و
غیرها مستعمل و شرب آن جهت نفث الدم و قرحه امعاء و اسهال کهنه و پاشیدن آن جهت رویانیدن گوشت بر جراحات و خشک کردن آنها و جلای
قروح و جروح کهنه و فرزجه آن جهت نشف و تجفیف رطوبات سائله مزمنه از رحم و بریان کرده آن جهت منع جلا از رحم نافع و بدل آن رو وزن
آن کندر و بمو وزن آن دقاق کندر قشاره قشا کنندرا نامند و قشر محلب را نیز گویند قشام اسم قرزست قشتا قسطاست قشر بکسر قاف
و سکون شین و راء مهمله اسم عربی ست بترکی قابوق و بفارسی پوست و بهندی چهال و چهلکا نیز نامند و جمع آن قشور آمده و قشره با های هوز را واز
پوست نازک تازه و نرم ست و قشر اسم جنس پوست درختهاست و شاخها و بیخ و ثمر و تخم ست و رنگ اکثر قشور از مغز آن مختلف میباشد و گاه قشر
در ابتدای خامی و تازگی سبز و بعد خشک شدن سفید مائل بسفیدی و اغبر و سیاه رنگ و بعضی بعد کمال رسیدگی زرد مائل بسرخی و سرخ میگردد
مانند ترنج و دارچینی و نارنج و سنجد و امثال اینها و نیز در غلظت و رقت و لطافت و کثافت و حدت مزه و بوی و عدم آن هر دو مختلف و متفاوت
میباشد نیز بعضی دیر هضم و بعضی زود هضم و نیز پوست بعضی درختها نافع تر و خوشبوتر و تندتر و لطیف تر و سریع النفوذ تر از جرم و لحم آنست
بسبب خوشبو مانند ترنج و دارچینی و قرفه و سلیخه و امثال اینها و نیز پوست بعضی نافع تر و حاد تر و لطیف تر از مثل بیخ کاسنی و کبر و بادیان
و کرفس و دار فلفل و نانخواه و کشنیز خشک مانند اینها و گاه قشر بعضی سریع الهضم تر از لحم آن میباشد مانند زردک و ترب و خیار و امثال اینها و لهذا
خوردن آنها با پوست نافع ترست زود هضم تر از بی پوست و نیز پوست بعضی خوشبوتر از لحم آنست و لیکن نفاخ و دیر هضم چون پوست سیب
و منافع و مضار قشر هر چیز در بیان آن چیز مفصل مسطور ست و جالینوس گفته هر چیز را قشری ست حتی که معدنیات و فلزات را و قشر فلزات
آنست که وقت کوبیدن از آن جدا میگردد و مانند انواع توبال این الشعث جالی تر اند از اجرام آن فلزات و توبال هر یک از فلزات نیز گویا
جهت اکل و نقصان لحوم فاسده نافع و توبال مس بسیار نزد توبال آهن و قشار رفولا و قابض تر از غیر آن و بدانکه مراد اطبای قدیم از مطلق قشر
پوست خربزه است اما در این زمان نزد اهل یمن و نواح آن مراد از آن قشر قهوه است یعنی بن و مزاج پوست هر چیز مطلقا گرم و خشک تر
از جرم و مغز آنست و دیر هضم و نفاخ تر مگر بعضی که ذکر یافت و بقول گیلانی پوست هر چیز خشک تر از جرم آن و غالب آن بارد بود یا حار
و بعضی گویند که پوست هر چیز غذائی دیر و منهضم نمی شود باین معنی که صورت آن متغیر نمی شود از آنچه بر آن بود و این کلام سدید نیست
و لیکن بطئ الهضم و دیر بنسبت جرم آنست قشر بفتح اول بعبری نام ای چیز یست قشران [illegible] قشعو بضم اول و سکون ثانی [illegible]
قشری پوست [illegible] قشع [illegible] قشعم [illegible] قشعر بضم اول و سکون ثانی [illegible]

اہل یمن خیار زہ نیست **قشم** بکسر اول بعربی گوشت پختہ است و گوشت مطلق نیز آمده **قشمش** بکسر اول و سکون ثانی معرب کشمش ست **قشنیز** معرب کشنیز فارسی ست **قشور** بضم اول بعربی دوای حابی ست که زنان بر روی خود برای تصفیه رنگ آن می مالند مانند خردل کوفته بیخته با است **قشور** بضم اول اسم جنس پوست میوهاست شامل پوست درختها و تخمها و غیرهاست بعضی ازین قسم داخل مفردات باشند و آنکه آنها قابل هضم نیستند غذائیت ندارند این کلی نیست لیکن بسیار قلیل الغذا اند و ہرہضم **قشوم** بضم اول و سکون ثانی و ضم میم بعربی قرادست **قسیراس** برومی ذراریح ست **فصل القاف با صاد مهمله** **قصاباک** اسم فارسی ست که آنرا بعربی صعوه نامند و آن عصفرافون ست **قصاص** بضم قاف و فتح صاد مهمله و الف و سکون صاد مهمله ثانی اسم حشیشی از جمله تعیس الغافت کوچکا اند بسیار سفید ست در جمله مذکور شد **قصب** بفتح قاف و صاد و سکون با موحده اسم نی ست **قصب بوا القصب الذریره** است **قصب الذریره** بفتح ذال معجمه و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله ثانی و ہا اسم عربی است و نیز بعربی قصب بوا و بسریانی قساد لیسا و بیونانی آرمیتوقون و قوقاریون و بقول سیقو ریدوس فالاس و بقول اقلامس ارومالیعس و برومی اقیا قیاوی و بفارسی نی بہاوند می و برکفیه و بہندی چرایته و یک نوع دیگر را نیپالی و شنگرفی کالی دوم از اینکه چرتیا نامند و آن نباتی ست معروف باریک و بلند تا دو شبر و بشکل نبات گندم و اجوبی گره دار و بر سر گرهی دو شاخ و بر شاخها نیز شاخهای بسیار باریک و بر سر گرهی دو برگ شبیه برگ نعناع و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچها و گلهای کوچک نی الجمله شبیه بگل بنفشه و چون ساق آنرا بشکنند شکسته آن پارشها باشد و جوف آن سفید و در آن چیزی شبیه به پنبه نداف نموده و مثل نسج عنکبوت و طعم خائیده آن قابض با اندک حدت و حرافت و رنگ ظاهر ساق و شاخهای آن سرخ مائل بزردی و تیرگی و دو نوع میباشد یکی کبیر با وصاف مذکوره و دوم صغیر و آن بسیار باریک مانند شیوطر و منابت آن بلاد هند و فارس و کوه کیاده و در بنگاله کثیر الوجود و گویند که نوع دوم آن الطف و بشکل کبیرتر و رنگ ظاهر آن با کمودت و طعم آن با حرافت این هندی است بهتر از اول و نیز گفته اند یک نوع دیگر هندی میباشد که حدت و تلخی ندارد و این راجحی ست مانند نخود و در غلافی و بقول اکثر اطبا مختار و بهترین آن یاقوتی رنگ بصفات مذکوره صدر نوست که گرههای آن نزدیک باهم و سائیده آن خوشبو و زرد و رنگ مائل بسفیدی باشد یا آنکه گرم و خشک در آخر دوم و بعضی گرمی آنرا و بعضی خشکی آنرا غالب نسته اند و این اظهر است و شیخ مینویسد که گرم و خشک تا درجه دوم ست و جالینوس نوشته که درین قصب قبض اندک ست و نیز حدت و حرافت بسیار اندک و اما اکثر جوهر آن از طبیعت ارضیه و هوائیه است که هر دو باهم غریب امتزاج بر توسط از حرارت و برودت یافته و لهذا آن اندک ادرار بول می نماید و چون امر در آن چنین باشد پس آن نادر در درجه دوم از درجات ادویه سخن مجفف نشوند و معهذا در آن جوہر لطیف ست چنانچه در افاده دیگر الا آنکه جوہر لطیف در اکثر اشیای خوشبو بمقدار بسیار موجود ست و در قصب الذریره بسیار نیست فاضل سدید گفته که برین تقریر جالینوس واجب ست که قصب الذریره گرم در درجه اول باشد نه در دوم الحاصل آن ملطف و محلل و با اندک قوت قابضه و مجففه زیاده از قابضه و مقوی دل و جگر و دافع درد سینه و جگر و درد رحم و عسر البول و لوا اورام ست و آن در طیوب و ذرایر می افتد و لهذا مسمی بقصب الذریره است و ضماد آن جهت کمودت خون مرده زیر جلد و تحلیل اورام و ذرور آن زیر بغل جهت خوشبوی عرق و شکستگی اعضا و نشاندن طبیخ آن جهت تشنج عضل و با تخم کرفس جهت جنون و وجع الفؤاد و سر فواره و رطب و اکتحال آن جهت جلای بصر و تقویت و حدت آن و کشیدن دخان آن بقلیان تنها و یا با صمغ البطم جهت سرفه ابرطب و آشامیدن آن با عسل و تخم کرفس جهت ورم معده و جگر بارد و تفتیح سده و حبن و اوجاع بارده و ریح احشا و رحم و استسقا و درد گرده و امراض آن و ادرار بول و حیض و دفع قرحه مزمن و تقطیر البول و اورام رحم و اخراج جنین نافع و بقول دیسقوریدوس شرب و حمول آن مدر حیض ست و همچنین شرب طبیخ آن و نشستن در آن جهت درد رحم با ورم و ریح و استسقا و عرق النسا مفید و گویند چون یکدرم آن در آب جوشانده صاف نمود با عسل آمیخته بنوشند استسقا را نفع کند و صاحب منهاج نوشته که قصب الذریره در معاجین مستعمل و گاه در اخلاط

بعض اورام و در اجزای بعض روغنها برای خوشبوی آن می اندازند و مصلح آن صل السوس و گویند کثیرا و مصلح آن انیسون و استعمال آن با مع
بطن ضرر آن بسیار است مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم بدل آن گل سرخ و سنبل الطیب و زعفران و بقول رازی بوزن آن سلیخه و بقول بغدادی
مدیس و ... اقسا ... الطیب با صندل و آزاد درخت ... بحاله و مقوی بصر میکنند و در ... بقول الطبای هندی ... مسعود شد
قصب السکر نیشکر باید **قصب فارسی** نوعی از نی است که از آن قلم میسازند **قصیب فقور** نباتی است که تخم آنرا قنطا یخورد
کرم و خشک و منفعت رطوبات کابد و سر محلل آنست **قصبک** اسم فوتنج ... است **قصد** و قصده موضع است **قصدیر** بیسر بی
ارزیز است **قصر** بمعنی بیخ نخل و شاخهای آن مانند **قصطل** بلغت مصری شاه بلوط است **قصعل** بضم اول بعربی عقرب است بکسر اول مقرب
بزرگ را نیز گویند **قصفه** بعربی برگ مرزبست **قصل** بفتح اول و سکون ثانی بعربی گل کندیست **قصم** بعربی بعینه ... **قصود**
و قصیده بعربی مخ و زبست و قصید بمعنی گوشت خشک نیز آمده و قصیصی بعربی نوعی از افعی ست **قصیص** و قصیصه بعربی نباتی است کرد و بیخ کاه
رویده و گویند تودری ست **فصل قاف با ضاد معجمه قضاب** بلغت مصری نوعی از ازان المرست **قضابه** اسم پوست قضا ...
بشم ... [illegible] بفتح عین مهمله و بعربی اسم سنگ آبی ست که بهندی اوبلا نامند و نیز غبار آسیا را نامند **قضب** اسم درخت بزرگ
و بمعنی لغت و سفت نیز آمده و **قضبه** بعربی اسم رطبه است و بفارسی اسپست نامند **قض** **قضض** بفتح اول بعربی سنگریزه کوچک است **قضام**
بعربی نباتی معروف است **قضه** بکسر اول و تشدید دوم حصین است بمعنی سنگریزه خورد و ایک در ریگ نیز آمده **قضعاین** بلغت اندلس نباتی است
که آنرا اغمیون نامند **قضم** بفتح اول و سکون دوم چیزی کهنه است **قضم قریش** حلغوزه کوچک گویند بزرگ ست **قضیب** اسم عربی درخت
انگور ست **قضیم قریش** خرنوب النبطی ست **فصل قاف با طاء مهمله قطا** بفتح قاف و طاء و الف جمع آن قطات و قطوات و قطیات نیز آمده
و وجه تسمیه آن بقطا آنست که آواز آن قطا قطا میکرد و بفارسی سنگ خوار و بترکی باقرقره و برومی قاماء بیونانی ریمامور و بهندی لوا
نامند و حکیم علوی خان مینویسند توهم نمودکسی که آنرا سنگ اسکنک دانسته و مصنف اختیارات گفته که آنرا بفارسی اسفرو نامند مرغی است دو
نوع بزرگ و کوچک بزرگ آن کوهی بقدر کبوتر و مخطط برنگهای مختلف و زردی بران غالب و کوچک آن صحرائی و بقدر بنجشک سبز رنگ در قرش
باز رومی و بر سر آن تاج و در صحراهای کم آب و سنگستانها میباشد گرم در اول و گویند در آخر دوم و خشک در سوم و شیخ الرئیس نوشته که ضعیف الحرارة
شدید الیبوست و مولد سودا نافع استسقا و حابس اسهال ست در بحث لحم نوشته که گوشت قطا ذکر میکنند در جمله چیزیکه نفع میکند جهت فساد
مزاج و استسقا و سدد طحال و جگر و اولی آنست که در استسقا قریص آن استعمال نمایند تا هیجان تشنگی نکند و هم او گفته که آن نافع ضعف جگر و مرضها
مذکور است گیلانی گفته که آنرا اکرسنه برای تفتیح سدد و تقویت معده و بجزند و محرک شهوت و مقوی باه در مرطوبین ست چون مطبخن منیر بجوزند
و صاحب رئیس گفته که استخوان آن سوخته خاکستر آن در روغن زیتون جوشانیده بر جای که موی ریخته باشد بمالیدن موی بر رویاند چون آنرا تخم
کرده خون آن بگیرند و برداء الثعلب طلا نمایند دران موی بر رویاند و سعفه را نیز ببرد و پیه آن گداخته در گوش چکانیدن کرم آنرا بیرون آرد
و رطوبت و ریم را خشک نماید و لا سیما چون با روغن بلسان آمیزند گویند که خوردن گوشت آن مفتح سدد و مقوی معده و جگر مرطوبین و نافع
فالج و سردی اعصاب حشا و قولنج ملتمی و محلل ریاح و محرک باه است آن دیر هضم و ردی الغذا و مولد سودا و مصلح آن گذاشتن آنست بعد از ذبح
دو روز در سرما و اقلا یک شب دیگر یا مانند دیگر طیور مرغ گوشت صلب لیس تهرا بخته با سرکه و روغن بادام و خوشبو خوردن و سنگدان آن
مولد سنگ گرده است استعمال خون گرم گرم آن جهت دفع بیاض چشم و شبکوری نافع و افعال و خواص بقول هندیان در لوا خواهد آمد **قطاة**
بضم اول و فتح دوم بعربی پاره گوشت است **قطاریقا** بیونانی اسقولوقندریون ست **قطاریون** خافث ست **قطاس** بضم اول لغت
سندی است گویند که دابه ایست بحری که آنرا دابة البقر نامند صحیح آنست که نوعی از گاو کوهی ست **قطاط** بفتح اول اسم قطات **قطاع**

بکسر اول بعربی شیرینی ست که بفارسی شکرپاره نامند **قطاف** بضم قاف و فتح طا و الف و سکون فا سنبوسه ست **قطا** الاسم در روایت قطاه ی
بعربی مقر است که آنرا بفارسی چرغ نامند نبید را نیز گویند **قطامیون** اسم سکلرا شیح ست **قطاپیس** عنصل ست **قطایف** بفتح قاف و الف
و کسر یای تحتانی و سکون فا بقول صاحب مصطفوی نان روغنی ست و بقول گیلانی از اقسام نان ست که با شکر میاز ند و اندرون آن بادام یا
جوز ریزند و بریان نموده و در بعض شیر غلیظ یا به فرو می برند و شیخ در مفردات قانون در خبز نوشته که خبز قطایف مولد خلط غلیظ ست و قابض
شکم و شارح کازرونی گفته که مصلح آن شهد یا شکر ایست و رازی در دفع مضار اغذیه گفته که قطایف بجوز و روغن آن پرکرده مستحج شود ر
پیدا کننده درد بهن ست مگر آنکه جوز آنرا مقشر کرده باشند و آن کثیر الغذا ست باید که بعد خوردن آن دهن را بشویند و عقب آن گرم مزاجان
سکنجبین ترش بنوشند • بعض ادویه مفتح سده جگر بخورند بهر آن که نان آن نان فطیر ست و قطایف مرتب با جوز موافق تر جهت پیران و سرد مزاجان
از مرتب ببادام ست مرتب از بادام برای گرم مزاجان و جوانان موافق تر و مصنف شمس اللدر نوشته که قطایف مثل نان فطیر در قوت ست
قابض شکم و مولد اخلاط غلیظه و آنچه با روغن و با شیر باشد سوم کثیر الغذا مولد سده و ثقیل بر معده مضر اعصاب بود و مصلح آن اشیای قبض حرّیف
خاصه مثلث کند و همچنین نان سنبوسه و لاحشه و اطریه است و صاحب مخزن مینویسد که قطایف را بفارسی رشته خطائی نامند و ماهیت و
صفت آن در اطریه ذکر یافت و آن نوعی از جنس اطریه است که مذکور شد گرم و تر در دوم و عسلی آن در رطوبت مائل باعتدال و آن سریع الهضم و کثیر الغذا
و مولد خلط صالح و موافق ناقهین ضعیف القوه چون باعسل بخورند و بغایت مسمن بدن با مغز جوز یا با روغن تازه آن تناول نمایند و بعد از آن سکنجبین
بنوشند و اکثار آن بعد که بر معده ثقل آرد ممنوع و مضر مصلح آن سکنجبین **قطب** بعربی قیطا و بطی و قطبا بسریانی یعنی سگ ست **قطیوس** و **قطوس**
خس ست **قطش** **حو** با بسریانی حنظل را نامند **قطل** بکسر اول اسم عربی مس گداخته است یا قسمی از مس یا مطلق مس **قطران** بر وزن عفران که
بهندی کانتران گویند و آن روغن درخت شربین ست گاه بدون تیشه بر درخت آن و گاهی بعصوف مثل زفت میگیرند و بولس گفته که شجر قطران
عرعر ست و محمد بن احمد گفته که عرعر مسمی بشربین ست و از جزایر بحر روم می آورند و قطران در شام از شجر ابهل بری می آورند و ابن ماسویه گفته که شربین
از جنس شجر صنوبر ست و غافقی گفته که اجود از هر دو قسم شربین بری آورند بهترین قطران ست صاف ترین آن و بوی آن تندتر از قطرانی ست
که از شجر صنوبر بر می آید و در کراهت شدید تر ست و دیگر در بو کمتر و در جمود سریع تر و در سیلان کمتر و چون قطران را با آتش ملایم بپزند منجمد
گردد و خشک سیاه شود و اهل بابل قطران منعقد را نیز زفت می نامند و همچنین اهل شام و مغرب و شیخ نوشته که قوت دخان آن مثل دخان
زفت ست گرم و خشک در چهارم و بقول صاحب منهاج در سوم و گویند این اقرب بصواب ست و در آن تحذیر قوی ست تسکین اوجاع بارده میکند
و طلای آن بر پیشانی در تسکین صداع بارد از اعظم اشیاست و طلای آن از خارج بصر را تیز کند و جلای آثار قروح چشم و جلد بدن نماید و
چکانیدن آن تنها در گوش کرم آن بکشد و با آب زوفا جهت دوی و طنین نفع کند و مالیدن آن بر دندان تسکین درد آن کند چون از برد
یا از ریح غلیظ باشد و قطع دندان متاکل نماید و طلای آن از خارج بر حلق نافع ورم لوزتین ست و چون با عسل بلیسند سرفه را نفع کند و لیسیدن
یک نیم اوقیه آن قروح ریه را نفع بخشد و از ارادو نماید شارح سدید گفته که این کلام شیخ بسیار بعید از صواب ست و اگر بدل قول آن که یک نیم
اوقیه ست لیسیدن یک نیم درنگ بودی ایضا مکروه بودی زیرا که صاحب قروح ریه را آتیه میباشد و قطران نزد شیخ گرم و خشک در چهارم
و صاحب منهاج گفته که قطران را استعمال نکنند مگر از خارج و غافقی نوشته که چون قطران را بزیت و آرد جو و قدری آب شیرین آمیخته بر حلق و سینه
ضماد کنند تحلیل رطوبت مجتمعه در ریه و قصبه آن و در جلد دوم نماید و این مؤید قول ست که شرب قطران جائز نیست و خصوصا مفرد بلا مصلح
چنانچه دیسقوریدوس گفته و شیخ از کلام آن مطلقا نقل کرده بغیر اصلاح و تقلیل مقدار و حمول آن مقدار اندک قتل کرم امعا نماید و حقنه آن نیز همت
و اگر از آن چاره نباشد پس اندکی از آن بعمل آرند و آن مقصد منی ست و چون قبل از جماع بر ذکر مالند اطلاع نمایند منع حمل نماید و حمول آن

اندام چون قمل چنین کنند لیکن بسیار طلا کردن آن دوای سودای داءالفیل و دوالی ست لیکن طلای آن اولی از لیسیدن ست چه در تناول آن خطر است و
گویند که شرب آن اندکی جهت استسقا نافع و از خواص آنست که مالیدن آن بر جسم مرده حافظ آن از تعفن و تساقط اعضاست مالش آن قاتل
قمل و صئبان ست طلای نافع شدخ عضل و جنگل خون و فسخ زر آن ست و قاطع جرب حتی که جرب چهارپایان و سگان و شتران و گویند که بهترین
آن آنست که از صنوبر گیرند و آن نیکوست برای جرب حتی که جرب دواب و ضماد قطران نافع گزیدن سم عقرب و مار شاهد است و چون با پیه گوزن
گداخته بر اعضا بمالند قریب آن هوام نگردد و چون بالطلا بیاشامند سم ارنب بحری را دفع کند مصلح آن بوزن آن افکو و نصف وزن آن روغن
خلاف و گویند بجای شیر **قطرای** کبرست **قطرب** کرمی ست که حرکت میکند بر بالای آب حرکات سریع مختلفه و نوعی از آن الیفربا را نیز نامند **قطربلیه**
نوعی از شراب ست **قطرنا** آبگینه را نامند **قطروی** لکروهی ست **قط** بکسر اول و تشدید طا بعربی گربه است و قط گربه یاد است **قطف** بفتح قاف
و طا و سکون فا لغت عربی ست در سرمق مشهور شد و قطف بکسر اول بعربی منقود ست **قطف بحری** اهل شام آنرا الموخ نامند و بلغت مغربی
لم لم و بیونانی لیموطیخ نیز خوانند و گویند بجوا هندی همین نوع ست نه قطف یعنی سرمق و بعضی آنرا الموخیا و بعضی نوع صغیر قطفی دانسته اند و این هر
قول غلط است و گفته اند محتمل که این درخت حراب باشد که بهندی سن نامند و نزد مؤلف نیز همین قول درست معلوم میشود بالجمله آن نباتی
شبیه بعوسج و بی خار و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن خشن تر و با اندک شوری ست قبض منبت آن بسواحل دریا و شوره زارها و از پوست
آن کسا و خط و عبا و چادر و غیرها می بافند گرم در دوم و تر در اول گویند که این بهتر از سرمق بستانی و صحرائی است جهت آنکه سوزی و مضر معده است
بسبب ملوحت و قبضی که دارد و خوردن اطراف برگ نازک ریزه نا نه آن خام و پخته زیاد کننده شیر و منی و معین بر جماع و سبکبار معده
و زود خارج میشود و بسبب اندک ملوحتی که دارد و آشامیدن بیخ آن بقدر دو درم با ماء العسل جهت شدخ عضل و تسکین مغص و ادرار بول نافع
و احتباس آن مفید **قطف رومی** اسم جو نتی ست **قطفاد** قطفه سرمق را نامند **قطاب** بضم قاف و سکون طا و ضم لام و سکون با موحده
لغت شامی ست بعربی قاتل ابیه و بعجمی اندلس طروبیه نامند آن حصی الدب و بیونانی تو ماریس تو ماروس نیز و ثمر آنرا الجنی الاحمر نامند و بعضی
گویند که بلغت قدس نقیب و بیونانی باقولا گویند و آن درختی ست شبیه بدرخت به و برگ آن از برگش نازک تر و کوچک تر و ساق آن ارتی
غلاظ و شاخهای آن راست شبیه بعیدان بید و بر آن پوست مشقق رنگ آن مائل بسرخی و گل آن سفید و ثمر آن مدور بقدر آلو و اول تخم
و سبز و چون پخته گردد زعفرانی رنگ و سرخ یاقوتی و شیرین و خوشبو میشود و با اندک قبض و چون آب آنرا بگیرند بجای تخم قفل باریک مانند
کاه و دانه می ماند سرد و خشک در دوم و گویند در اول و آن قابض ست ثمر آن تریاق سموم قتاله ضماد آن بر چشم جهت قمع تاب مندمل جمیع آن قیمه آن
و مهیا ساختن برای خروج مؤثر و آشامیدن آب طبیخ برگ آن جهت منع تاکل در ماسیل تحلیل اورام و به دستور ضماد برگ مطبوخ آن و نطول
آن جهت درد معقد و رحم و برگ آن جهت خشک کردن قروح رطبه و ثآلیل و رفع سوختگی آتش و بدستور ضماد آن مؤثر و ثمر آن مصدع
و مضر معده و گیلانی گوید که بصحت بتجربه رسیده که تخم آن چون دو مثقال بخورند یا بدان ضماد نمایند ثآلیل سوست ساقط گردانند و چون آب
افشرده برگ آن بر روغن گل آمیخته بر خنازیر بمالند نفع کند و ورم مرها صحت بخشد و چون طبیخ برگ آن مضمضه کنند لثه و ابیه را محکم کند و برگ
سوده آن نافع صرع ست و بقول جالینوس آن نافع خفقان و در بوست چون زن در آب مطبوخ آن بنشیند قطع سیلان خون رحم کند و
چون برگ خشک آن سائیده با شکر مساوی آن آمیخته نهار سه درم تا سه روز متواتر بخورند اسهال ذریعی را نفع کند و چون برگ آن سوده بر گزیدگی
افعی ضماد کنند نفع عجیب بخشد و ابن جلجل گفته که آنرا قاتل ابیه ازین جهت نامند که نبات آن نفع نمی یابد که نبات دیگر طلوع میکند در خریف
بالفعل طلوع النسخ می یابد و گویند که صمغ آن کم یافته میشود اگر بهم رسد خوردن آن جهت منع استیلاء حمل و حمول آن جهت بواسیر و بخور آن برای
منع سحر و افسون مؤثر ست **قطم** بعربی گوشت دنبه کهنه را نیز نامند **قطمیر** قشر بری را نامند **قطن** بضم قاف و طا و تشدید نون و به سکون طا

قطرای
قطرب
قطربلیه
قطرنا
قطروی
قط
قطف
قطف بحری
قطف رومی
قطفاد
قطاب
قطم
قطمیر
قطن

وتخفیف نون نیز آمده واسم فیه است بعربی حرمل را نیز گویند قطنطودیس بیونانی قطوب جوط حنظل ست قطوریون خیار صحرائی ست
قطونا نبات اسپغول ست قطیداوس اسم قاتلهاست قطیدا و قطیرا افیون ست قطیلا ادوارست فصل قاف با عین
مهمله قعاع بضم اول بعربی آب تلخ شورست قعال بعربی شکوفهٔ انگورست قعب فلفل ست قعبل بفتح قاف وسکون عین مهمله و
فتح بای موحده وسکون لام و ربما بیست آن اختلاف ست بعضی از اقسام قطر دانسته اند و دیسقوریدوس گفته اسم نبطی رومانی ست که یونانی
سقراطیون وسقالاریون نیز نامند و آن بیخی ست شبیه ببلبوس الا بزرگتر بقدر شلجم وسرخ رنگ تلخ طعم که زبان را بگزد و برگ آن شبیه
ببرگ سوسن و درازتر از آن و برگ نرگس و گندنا بزرگ گرم و خشک در سوم و بعضی افعال آن مانند افعال مقل ست گاه عصارهٔ بیخ آنرا گرفته
و با آرد کرسنه سرشته از آن اقراص میسازند و بصاحبان جنون و طحال مقدار دو درم میخورانند یا با عسل که با آب باران ساخته باشند و صاحب
منهاج گفته که آن نباتی ست شبیه بساق کنگر و سفید و سبز و چون خشک شود مائل بزردی و سرخی گردد و بی برگ و بی گل و بی فروع که از مکانی
سبع زمین را شگافته بر می آید و تازهٔ آن که برآید مردم آنرا اخذ می نمایند و عرب آنرا قصبة الصبح نامند گرم در درجه دوم و بعضی آنرا پخته با ماست
و شیر که مصلح آنست تناول می نمایند طعم آن تلخ با اندک حرافت مضر معده مصلح آن عمل با جزرات قعبول قسمی از کماة است قعقاع سند روس
قعقر و ربیل ست قعقاع بعربی خرمای خشک است قعقع بعربی اسم لقلق ست و گویند اسم عربی عقعق ست قعلامینس بیونانی مرم ست
قعلوس بنارست قعموص قسمی از کماه است قعنب بفتح قاف و سکون عین و فتح نون و سکون با موحده بعربی نام تیرست نیز روباه
نر را نامند و بفارسی ناخن باز و غافقی گفته اسم نباتی ست که بعجمی اذن الدب و در نسخهٔ دیگر طرتیه نامند و گویند که نباتی ست بریک ساق ایستاده
و برگ آن قریب ببرگ سفاناخ زرد رنگ و بر سر شاخهای آن سرهای زرد رنگ و شاخهای آنرا مانند بادیان میخورند و طعم آن تلخ با اندک شیرینی
و در آخر اندک تلخی از آن محسوس میگردد و نزد اهل بادیه معروف بقاقاس ست و قاقاس حیوانی است و جدا مسطور گردد قعوسا اسم خرگوش
قعید بعربی بیخ ست و قعید خرگوش نر را نیز گویند فصل قاف با فا قفارس کبرست قفاریلون بنا هترة است قفارنس
ب الزلم ست قفالا اسم آلوبخارا هست قفاص بضم اول بعربی گاو کوهی ست قیف النفر اسم عربی آس بری است قفتالا اسم رومی
آلوبخارا است قفدریره است و بسریانی خارپشت ست قفدیر بیونانی گوشت ست قفر بضم اول و سکون دوم اسم فارسی ست بفتح قاف و
سکون فا و را مهمله اسم جنس قیر و مومیائی ست و قر مز را بعربی نیز گویند و آنچه شبیه بدان بود در تکون سلاجیت هندی نیز از آن جمله است مسطور شد و قفل
را نیز گویند قفر الیهود بفتح یا تحتانی و ضم ها و سکون واو و دال مهمله معرب کفر الیهود ست و بسریانی سیوادایا و برومی قرسطون و بیونانی برفیلا
و ابونامون و سقلس نیز گویند و در وجه تسمیهٔ آن گفته اند که چون از بحیرهٔ یهودیه که قریهٔ منتنه نیز گویند قریب بقریهٔ کفر که در قدیم الایام آباد
بوده و حالا خراب شده از رمال فلسطین قریب به بیت المقدس از میان سنگهای زیر دریا مانند عنبر جوشیده بر می آید و لهذا مسمی بقفر الیهود
نموده اند و آن دو قسم ست یکی آنست که در یا در زمستان وقت هیجان بساحل می اندازد و اهل آن بلد قدری از آن از روی آب میگیرند
و قدری بر خشکی افتاده را اخذ میکنند و رنگ این کبود مائل بسرخی و براق و بوی آن شبیه ببوی نفط و حجریت بر این غالب آنرا که از روی
آب گرفته اند بی آمیختگی از سنگریزه و خاک میباشد و آنرا که از کنارهٔ دریا از روی زمین برداشته اند مخلوط بخاک و سنگریزه میباشد و این مادام که
بر روی آب و تازه هست نرم و سیال میباشد و چون برداشتند و کهنه شد منجمد و سخت میگردد و قسم دوم آنست که ساحل این بحیره را کنده
بر می آورند و این نیز نا صاف میباشد مانند موم با آب گرم بر آتش صاف می نمایند و این صاف و تیره رنگ میباشد و براقی بسیار ندارد و
بوی آن شبیه ببوی قیر عراقی ست و این را مومیائی کوهی گویند و دیسقوریدوس گفته که قفر در بلده مسمی بزنیتی یعنی ارض حمرا میباشد و بسیار
در زمین صیدا و انطاکیه و قسطنطنیه یافته میشود و در این بلاد افضل انواع آن میباشد و انطاکی آنرا مخصوص به بحیرهٔ طبرستان و ساحل آن دانسته

وگفته که از زمین قدس نیز می آورند و بالجمله آن قطعهای سیاه خفیف منفرک است که از خائیدن آن طعم قار دهد و بآتش زود ظاهر شود و همچنین بوی آن باشد و
آن جبلی و ارضی است چنانچه مسطور شد و بهترین آن مستعمل در تریاق فاروق کبود براق زود شکن سنگین صاف و خوشبوی تند که بوی قفر از آن
آید و خالی از سنگریزه و خاک باشد و کهنه آن سیاه و شبیه بزفت و پرچرک غیر صاف آن ردی است و زبون آن مغشوش بزفت و قیر و نیز می نمایند و
مغشوش آن نیز سیاه می باشد و آنچه از جبال حاصل میگردد که عرق الجبال نامند از اقسام مومیائی است و الملث اقوی از قفر الیهود گرم و خشک در
سوم و قائم مقام زفت و قیر و قطران و عنبر دانسته اند و در جبیره و کسر و کوفتگی لحم و ضربه و سقطه قریب بمومیائی است بجای آن مستعمل طلای آن جهت
و اعضای مسترخیه ضعیفه و دخان آن نافع زکام و نزله بلکه شرح معادیه آن و لطوخ آن و اکتحال آن جهت الصاق شعر منقلب بجفن و شعیره و جرب
بیاض و تجفیف رطوبات چشم و گذاشتن آن بر دندان و سنون بران جهت درد دندان کرم خورده و خوشبوی دهان و رفع بوی کریه آن نافع و
آن مسکن درد سینه و مفتح کند و ربو و ضیق النفس و سرفه آن و قرحه ریه و اعانت بر اخراج نفث و عده سینه کند و دافع اورام لوزتین و خناق و ذی
سوداوی و درد پهلو و جهت نفث الدم و نزف الدم چون درین امراض استعمال آن با ادویه مناسبه نمایند و فرو بردن آن از حلق
بقدر دو حبه جهت رفع بخار دخانی و تحلیل خون منجمد در معده و اسهال رطوبی کهنه و دفع ریاح معده و شراسیف و عفونت جگر و گرده و دیدان
و دفع کرم شکم و تقطیر البول و امراض رحم مطلقا و رفع صلابت آن و تقویت اعضای شکم و هضم و آشامیدن آن با سرکه محلل و که از منده خون منجمد و معده
و داخل کردن آن در مقعد از اشتغال و شیافات مقوی مقعده معین بر هضم تحلیل ریاح و قراقر می نماید و احتقان آن با ماء الشعیر جهت قروح امعا و
و قرحه امعا مؤثر و حمول و دخان و شمیدن بوی آن جهت نتو و بر آمدگی رحم و تسکین اوجاع و اختناق آن و نوشیدن آن با اشک جند بید ستر
و شراب جهت ادرار حیض نافع و ضماد آن جهت تقویت اعضا و اوجاع مفاصل و اورام صلبه و نقرس و عرق النسا و کزاز
اعصاب و اعضای بارده مفید است و بدستور شرب آن و ضماد آن با آرد و نطرون و موم جهت عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل و تحلیل انضاج
اورام حاره و بارده و ضماد گداختهٔ آن در زیت جهت کوفته شدن عضو و شکستگی استخوان و ضربه و صدمه و سقطه و تسکین و تحلیل اورام جراحات
منع تورم آنها نافع و گیلانی نوشته که من بکوفتن استخوان پای خروس امر کردم پس آنرا با قفر محلول در روغن گاو آغشته نمودم و آنرا در خانه تاریکی
گذاشته بعد دو روزه بیرون آوردم و آن در کمال سرعت میدوید و هیچ لنگ نمیکرد و چون آنرا ذبح کردیم قفر در جمیع اجزای کوفته آن یافته شد
و ضماد آن ملصق جراحات و مدمل و نهاد رافع قروح و داخل مراهم رویانندهٔ گوشت کرده میشود و جهت التیام زخمها و تلیین سختی کرم آنها
و لطوخ آن منتهی بشره و نافع سفیدی ناخن و رافع قوبا و برص و بهق و طلا و شرب آن با افسنتین و شراب جهت گزیدن جانوران سمی و دخان آن
گریزانندهٔ هوام و مار و عقرب و پشه و غیرها نافع و مالیدن محلول آن در زیت بر درخت انگور رافع کرم آن و طریق استعمال آن اینست که در اکثر
جاها بروغن زیت گداخته بکار برند مضر گرم مزاجان از دماغ مصلح آن سرکه و آب میوه های ترش و سکنجبین گویند مصدع مصلح آن کافور و گلاب مقدار
شربت آن از نیم درم تا یکدرم بدل آن زفت رطب بعضی قیر گفته اند قفر مس اهل است قفقز نبات کشنیز است قفندا زیره است قفتاوس
غاریقون قفلوط گندنای شامی است قفور اکفوری است قفوری کافوری است قفیالیه اسم آلو بخارا است قفور بنج و قفور لینج و قفورا
بنج یونانی کافور است که نوعی از ریحان باشد قفه بر قیقه است قفیص اسم عربی زنجبیل است قغیص قرمز است که متولد شود بر درخت بلوط

قاف باقاف و بالام — قفح وقفه بسریانی کاکنج است قفقسالا آلو بخارا است قفقنص شاهتره است قلا و قلی بفتح قاف و فتح لام و الف
مقصوره و بکسر قاف و سکون لام و یای تحتانی نیز آمده اسم اشخار است قلاب گرگ است قلا بو بلوط است قلا ذا آذریون است قلار
و قلاری نوعی از انجیر سفید که چون خشک شود سفیدی آن زیاده و براق گردد گویا بران روغن مالیده اند و بعضی آنرا در ظرفی متصل بهم
چیده در ان دوشاب انگوری و یا عسل میریزند و میگذارند تا دو سه سال فاسد نمیگردد قلارارة و قلارار بمعنی کلاغ جارة است و آن

فاریست از جنس غراب که بفارسی کلاغ پیسه نامند و عقعق را نیز گویند **قلارومانیون** نوعی از شراب **قلاس** سافج ست **قلاشره**
اسم شخارست **قلاطوری** ماهی ست **قلاقیانس** درخت چنارست **قلاطانوس** تلث ست **قلاطیور** تنبیه ست **قلانجاره** باصطلاحی
اسم عقیق ست **قلاقل** حب القلقل ست **قلاقیطس** اقلیمیاست **قلاقی** فاختہ را نامند و یا طایری ست مشابہ آن **قلام** قاقلی و نزد بعضی
رعی الابل ست **قلامانس** فودنج جبلی یا بری ست **قلامنتی** و **قلامیس** قلامیسی فودنج نهری ست **قلامرطون** زرنباد ست **قلامس**
اروماطیعس قصب الذریره است **قلان** کورعرست **قلانش** بفتح قاف و لام و الف و ضم نون مشدد و شین معجمه نباتی ست مسمی
بخوخ المروج جهت مشابهت با آن در رنگ و برگ و شاخها مگر آنکه برگ این از آن کوتاه تر و اندک عریض تر و گرهای قصب این نزدیک با هم
منبسط بر روی زمین بخلاف آن و اهل مصر بجای چوب در رب سقای آب استعمال می نمایند و بسیاری آب نیل را بدان میکشند و بسرعت و غیره
سید بهند و مزه آن تفه با اندک لزوجت ست ابن بیطار گفته شرب عصاره آن جهت نفث الدم سینه و حمول آن جهت سیلان خون رحم نافع و عمل آن
درین باب مانند دوای ست که یونانی لوسیاخیوس نامند و گویا نوعی از آنست در غیر مصر من آنرا ندیدم **قلب** بفتح قاف و سکون لام و بای
موحده در دل مسطور شد و بضم قاف و سکون لام و بای موحده بعجمی اندلس حبس افافیه یعنی کاسر الحجر و یونانی فیلیس قرسن یعنی تخم حجری و بفارسی
سنگسبویه نامند و حکیم علوی خان می نویسند که گمان می برم که این تخمی باشد که بهندی آنرا تخم پوار نامند و کسی که آنرا کلتهی دانسته غلط کرده چه آن
قلت ست بتای فوقانی در آخر عوض بای موحده و نیز غلط کرده اند کسانی که آنرا ماش هندی دانسته اند و قلت در حب القلت و سنگسبویه در موارد
هر یک بمقام خود مسطور شد و سلیمان بن حسان گفته که این نبات را بالقلب کرکی از اسمای لغره هست نامیده اند برای صلابت و سفیدی رنگ تخم
آن و در بلاد اندلس کثیر الوجود ست و در دیگر جاها از بلاد شام ندیده ام مگر یکبار دیدم در فصل خریف و گویند که آن تخم نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ
زیتون و از آن درازتر و عریض تر و نرم تر و از آنچه نزدیک زمین ست مفروش بر آن و شاخهای آن باریک ایستاده تا بیک ذراع و زیاده و
کمتر از آن شبیه باذخر و سخت و بر اطراف شاخهای آن چیزی شبیه بسیاق منقسم بدو قسم و بر آن برگهای ریزه و مابین برگها تخم آن و آن سفید سخت
مدور شبیه بکرسنه کوچک منبت آن زمین درشت و مکانهای بلند و انطاکی گفته تخم آن سیاه رنگ باخشونت و در کوهستان هنگام بودن آفتاب
در برج اسد میرسد و بگرم و خشک در سوم و بقول انطاکی در دوم و جهت سرفه بارد کهنه و ربو و ضیق النفس و فواق رطوبی و اسهال و ادرار بول
و با شراب سفید جهت سنگ گرده و مثانه و رفع احتباس بول و حیض و ضماد آن جهت بواسیر نافع و بغایت مضعف باه و مجفف منی مصلح آن مغز
چلغوزه مقدار شربت آن تا سه درم ست باقی افعال و خواص آن در پنوار و سنگسبویه مسطور شد **قلب الارض** سورنجان ست **قلب النخله**
جمارست **قلبافرذیشت** **قلباداسیا** و قلیون مورروس برگ آس ست **قلباداطروعا** و قلیون قطرین برگ ترنج ست **قلباداکنذنا**
و قلیون سلیقون برگ انجدان ست **قلبادیاوط** و قیلون دروردین برگ بلوط ست **قلبادوتا** و قیلون وبندرون برگ توت ست
قلباوجاصا قیلون برگ آلو ست **قلباحمصالبنا** برگ سورنجان ست **قلبادخلاف** و قبلول آکیا بسریانی و رومی برگ
خلاف ست **قلبادافنبی** و قیلون درقینا برگ خوخ ست **قلباذدافنی** و قیلون فرسدوین برگ غاریست که بفارسی برگ دهمست خوانند
قلبادزیتا و قیلون غرنوش برگ زیتون ست **قلبادقبار** و قیلون قفاریس برگ کبر ست **قلبادکنار** و قیلون لوطس سدر ست
قلباذکوزی و قلیون قیرنوابرگ جوز ست **قلبادنیلا** و **قلیاطس** سمر است **قلبجفور** و قلیجه بیونانی و یا بسریانی سورنجان ست **قلبد**
ناردین و قلدناردین دار شیشعان ست **قلبی ناردین** و قلیطیا بسریانی جنطیانا ست و آن بیخ سنبل ست **قلت** بضم قاف
و سکون لام و تای فوقانی معرب از کلته هندی ست و بفتح قاف و کسر آن نیز آمده و در حب القلت مسطور شد **قلتا** بضم اول قات ست
قلج اشق ست **قلحند** یقون ابوس ست **قلز** بضم اول و ثانی و تشدید زای معجمه بعربی مس ست **قلساطیس** بیونانی زراوند ست

قلسطانا بردمی شاه بلوط است قلسوفودیون بفتح قاف وسکون لام وضم سین مهمله وسکون واو وضم فا وسکون واو وکسر دال
مهمله وضم یا تحتانی وسکون واو ونون لغت یونانی ست و آن نباتی ست کوچک بقدر یک شبر مستعمل بعد افروختن آتش منبت آن میان سنگها
برگ آن شبیه ببرگ نوعی از ثمام که آنرا ارقلس نامند وگل آن شبیه بپایهای سر متفرق بعضی از بعضی مانند گل فرابیون گرم وخشک در سوم با
جوهر لطیف محرق آشامیدن نبات و طبیخ آن جهت گزیدن هوام وشدخ عضل و تقطیر البول وادرار حیض و اخراج جنین و قطع ثالیل موثر چون چند
روز بران مداومت نمایند قلسیس بیونانی انیسون ست قلع بعربی قلعی ست قلع ارمنیا گل ارمنی ست قلعمنین بجوهر تم ست قلعی
معدنی ست که منسوب ست بسوی آن ارزیز جید قلف بسریانی قشر ست یعنی رعی الابل نیز آمده قلفدفیون اقراص زرنیخ ست
قلفوطا اسم شامی گندنای شامی ست قلقونیا بضم قاف وسکون لام وضم فا وسکون واو وکسر نون وفتح یا تحتانی والف مقصور لغت
یونانی ست بعربی عرق یابس علک یابس بفارسی زنگباری نامند گویند که آن صمغ صنوبر ست مطلقا و بعضی گفته اند صمغ صنوبر بری ست که بیونانی
تونا نامند و آن صمغ راتینج ست که خود بخود سیال باشد و چون طبخ و بسته آنرا انجماد یابد قلقونیا نامند و ابن بیطار نوشته غلط کرده اند کسانی که
آنرا راتینج بعینه دانسته اند بجهت آنکه راتینج علم ست برای تمام اقسام آن و این خطاست بلکه مخصوص قسمی از اقسام آنست که بطبخ منجمد
باشد و بغدادی گفته که قلقونیا صمغ صنوبر ست سه نوع ست یکی سیالی که منعقد نمیشود مانند قطران و بعضی آنرا قطران نامند و نوع دوم صلب و نوع
سوم آنست که بعد طبخ صلب میگردد و این فی الحقیقت قلقونیاست و انچه شامل جمیع اقسام ست راتینج ست در راتینج مسطور شد قلقه اسم خرنوب
قلقاس بفتح دو قاف و در میان هر دو لام ساکن و الف و سین مهمله لغت عربی ست و گفته اند که بضم اول لغت رومی ست و بسریانی قلقاسی
و برومی اوذی نقس و بهندی اروی و گهیان و بکسی جکلاد و به بنگالی کچو نامند بقول بغدادی و ابن بیطار نباتی ست که نزدیک آبهای میباشد
میروید برگ آن املس بزرگ شبیه ببرگ موز و از ان در طول کمتر و کوچکتر و هر برگی را ساقی علیحده از یک بیخ رسته نهایت بستبری انگشت
و بیخ آن بزرگ ترنجی و کوچکتر از ان نیز بقدر زردک ظاهر آن مایل بسرخی و باطن آن سفید و طعم آن با قبض وحدت و بورقیت و لزوجت
کامن و چون در آب جوشانند و آب آنرا چندمرتبه تبدیل نمایند پس طبخ دهند قبوضت وحدت و بورقیت آن زائل شود و لذیذ و لزوجت کامنه
آن دور گردد و صحرائی نیز میباشد ولیکن غیر مستعمل و آنچه در بنگاله میشود و بیخ صحرائی آن که نزد آبها و کوه با خود روست کچو نامند شبیه بران ست که ذکر
یافت و شاخهای آن تاقدر ناودانی شکل و تمه دور و بتدریج باریک شده تا برگ پیوسته و هر بوته را نهایت تا چهار شاخ و برگ آن فی الجمله شبیه بکشتی
کوچک که یکطرف آن باریک و طرف دیگر آن عریض و در جوف آن در ایام بارش و شبنم اندک آبی می ماند و منبت آن کنار آبها و زمین نمناک
و نهایت بلندی شاخهای آن تا یک و نیم ذرع و بعد بزرگ شدن آن از بیخ آن ساقی میروید و بر سر آن گل زرد رنگ طولانی و بوی آن شبیه
ببوی زردچوبه و رنگ آن نیز برنگ آن و تخمی ندارد و این نوع کم مستعمل و کم کسی میخورد جهت آنکه حدت و بورقیت و لزوجت بسیار دارد
و بجوشانیدن در آب و در طبخ بنحو مذکور بالکل زائل نمیگردد و برگ آنرا نیز پخته میخورند و آن نیز با حدت و لزوجت بسیار ست و بیخ بستانی
آنرا که بهندی اروی نامند کوچکتر و برگ این بزرگتر و عریض تر و حدت و بورقیت و لزوجت آن کمتر و لهذا اکثر مستعمل و ماکول بنحو مذکور که
اول در چند آب جوشانده تبدیل نموده پس در روغن و پیاز بریان کرده و آب داخل کرده پخته و مصالح گرم خوشبو و زردچوبه داخل نموده می خورند
لذیذ میباشد و با گوشت لذیذتر و بعضی که در پختن بسیار دانند اول در آب زردچوبه انداخته که خوب رنگین شود دیگر مرتبه در ان آب جوش میدهند
که رنگین گردد و نیم خام آنرا در روغن و پیاز بریان میکنند بعد از ان در آب گداز کرده ترشی انبه خام تازه یا خشک و اگر نباشد ترشی لیمو یا تمر هندی
بقدر ذائقه و اندکی فلفل سرخ داخل کرده ساده بدون گوشت یا با گوشت پخته میخورند بسیار لذیذ مثل مغز قلم میشود و در هنگام طبخ لزوجت آن
زائل میگردانند و بریان نمودن در روغن نیز و این را تیسر مزاج آن گرم در دوم و تر در اول و گویند معتدل در حرارت و تر در دوم و بقول شیخ

قلسطانا
قلسوفودیون
قلسیس
قلع
قلع ارمنیا
قلعمنین
قلعی
قلف
قلفدفیون
قلفوطا
قلقونیا
قلقه
قلقاس

گرم خشک در اول و در آن شوریت با قبض و حرافت ست و اجزای آن غیر متشابه با نفع اندک یعنی آن از ادویهٔ مرکب القوی ست منافع در آن نفع اندک ست از جهت شانیدن حرافت آن زائل میشود و بطبخ لزوجتی کسب میکند گویا که در آن بالقوه ست لیکن طبخ آنرا ظاهر کرده و دباغت کنندهٔ بدن و مولد منی و محرک باه و دانسته از جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره نافع و بولس گفته که بیخ قلقاس مطبوخ جهت معده نیکوست و مسهل و گویند که آن سریع الهضم و رافع هیج امعاء و اسهال ست و پوست آن در حبس اسهال قوی ست جهت استسقا و لاغری گرده و اسهال صفراوی و زرد آب و دمائیت بسهولت و ادرار بول خصوصاً عصاره نبات آن و تناول برگ و شاخ مطبوخ آن نافع و جالینوس گوید که چون قلقاس را طبخ کرده باریک بسایند و با عسل آمیخته بر جای دردناک از کوفت یا ضربه ضماد نمایند تسکین درد نماید و گویند که آن دیر هضم و مولد سودا و سدد ست مصلح آن عسل و سکنجبین و ادویهٔ خوشبو مانند دارچینی و زعفران و فلفل و بعضی آنرا با سرکه و خردل مرتب می نمایند و در خصوص سده گفته اند که سریع الخروج ست از معده و میباشد و گویند که آن غلیظ و نفاخ و دیر هضم ست و علاج آن آب بهی کنند و گفته اند که آنرا تخم میباشد و در افعال قریب به تخم کرنب مقدار شربت از تخم آن دو درم و از عصاره و نبات آن از ثلث رطل تا دو ثلث رطل و نوعی از قلقاس سخت و سده پیدا میشود که هر چند طبخ نمایند پخته نمیگردد و آنرا بهندی مونڈ ما میگویند و ضماد آن جهت نضج اورام و فرو نشستن آن جهت اندمال قروح و قلع و تقویت موی موثر و خواص آن بقول اطبای هند و اردو می مسطور شد **قلقاسی** بسریانی قلقاس ست **قلقدیس** بفتح دو قاف و لام ساکن و در میان آنها و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و سین مهمله و **قلقندیس** باضافهٔ نون بعد قاف دوم لغت رومی ست و در ماهیت آن اختلاف ست اکثر زاج سفید و بعضی زاج سرخ و بعضی زرد و بعضی نوعی از زاج سفید که بفارسی آنرا زاج شتر دندان نامند دانسته اند و بعضی گفته اند که آنرا بفارسی شوغار و بیونانی خالقیس نامند و در زاج احمر مسطور شد **قلقطار** بفتح دو قاف و در میان لام ساکن و فتح طای مهمله و الف و رای مهمله و **قلنقطار** باضافهٔ نون بعد لام بر دو می زاج اصفر طلائی رنگ ست و بعضی نوع زاج سفید شتر دندان و بعضی زاج اصفر مائل بسرخی دانسته اند و بهترین آن خالص بسیار زرد و براق مانند زرنیخ زرد و شکستن آنست و در زاج اصفر ذکر یافت **قلقلان** نزد اکثر اطبا قلقل ست **قلقلانی** بعربی طائری ست مشابه فاخته **قلقلانیه** فاخته است **قلقل** بکسر دو قاف و سکون دو لام و بضم هر دو قاف نیز آمده و در حب القاقیل مسطور شد **قلقنت** و **قلقند** بر دو می زاج اخضر ست **قلمابید** انجیر ست **قلماس** و **قلماوس** تصلید ریه ست **قلموج** اسم راسن ست **قلمونیا** بیونانی راتنجی ست که با آتش پخته باشند و نزد بعضی صمغ صنوبر صغار و نزد بعضی صمغ صنوبر کبار ست **قلمیاطیطس** نوعی از ریوند خوشبو ست **قلمیس** فودنج ست **قلمیقلمون** قیقهر ست **قلمیک** بلغت اهل عمان هرنوه است که نوعی از عود بخور بسیار خوشبو باشد و گویند صندل زرد ست که بهندی ملاگیر نامند و گویند نوع لیمو ست که بشیرازی لیموی خارکی و بهندی جنبیری نامند و گویند لیموی مرکب از لیموی آب و ترنج ست **قلنباک** نوعی از عود ست که بخور آن خوشبو ست که چون بدست بگیرند دست را خوشبو گرداند **قلنقفی** تیر ست **قلوب** و **قلب** اسم گرگ ست **قلوباقلوبامیخ** اسم رومی آمله ست **قلوباسیر** اسم شیر آمله است و آن آمله پرورده در شیر تازه دوشیده است **قلورقیا** صندل ست **قلوسون** فودنج ست **قلوغیطون** صنوبر ست **قلوفا** اسم کدو ست **قلولی** بفتح اول و ثانی طائری ست که آنرا بفارسی قاز نامند **قلومس** بضم قاف و لام و سکون واو و ضم میم و سکون سین مهمله لغت یونانی ست بمعنی آذان الدب بفارسی جوز شیران و برازی بوسیر دانسته و آن نباتی ست ما بین هر شاخ نوعی از آنست و پنج قسم میباشد قسم اول سفید و برگ آن نیز سفید و نرم و ملساء و میباشد و برگ ما و رواں شبیه برگ کلم و سفید تر و عریض تر از آن و ساق آن بقدر یکذرع و زیاده بر آن مد چیزی مانند پشم بر ساق آن و گل آن مائل بزردی و تخم آن ریزه و بیخ آن دراز بسطبری انگشت و نر آنرا برگ دراز تر و باریکتر و ساق آن نیز باریک تر و صلب تر از ماده قسم دوم برگ آن سیاه و عریض تر و بزرگتر از قسم اول قسم سوم شاخهای آن بسیار دراز و بی ساق و برگ آن شبیه برگ سفرجل و بر سر شاخهای آن

آثار آن آنکه ابن اثیر در تاریخ خود نوشته که از جمله هدایا که بعضی ملوک بقاع هند هدیه برای سلطان محمود سبکتگین فرستاده بودند قمری بود که چون طعام
زهردار را میدید چشمهای آن سرخ و از آن اشک جاری و منجمد میگشت و چون آن حجر را سوده بر جراحات دهن کشاده می پاشیدند بزودی چاق
میشد طبع آن گرم و خشک تناول آن موافق سرد مزاجان و تر مزاجان و مولد خلط فاسد و مضر گرم مزاجان و اکثار آن محدث وسواس و جذام مصلح
آن روغنها و ادویه لطیفه است و مالش بروغن آن باعث سرعت حرکت اطفال و آشامیدن بیضهٔ آن طفل موجب سرعت تکلم آنست قبل از
وقت آن و بقول بعضی گوشت و خون و بیضهٔ آن صفی آواز و مورث عشق و توحش ست و از خواص آن نوشته اند که بودن آن در خانه باعث عدم تاثیر
سحر و ورود آن و چشم بد از صاحب آن خانه ست **قمریت** اسم کبریت ست **قمز** بکسر اول و ثانی شیر مادیان ست **قمص** بفتح اول مگسی کوچک ست که بالای
آب حرکت میکند و پشهٔ کوچک که بالای آب ایستاده می باشد **قمصی** و **قیمص** ملح ست **قمع** زوایدیست که بالای حرنا و بادنجان و انگور و امثال
آنها میباشد پیوسته بشاخه درخت **قمقام و قمل** بدانکه قمقام بفتح قاف و ضم آن نیز و سکون میم و فتح قاف و الف و سکون میم و قمل بفتح قاف
و سکون میم و لام هر دو اسم حیوان کوچک ست که در بدن انسان و دیگر حیوان هم میرسد و فرق میان هر دو آنست که قمقام را پایهای بسیار ست
و بهیخ موی میچسپد و واحد آنرا قمامی نامند و بهندی جم جون گویند و قمل دست و پا دارد و بهمین اندک میگزد و سر و دم آن باریک و سفید
رنگ و آنچه در مو هم میرسد اغبر و سیاه رنگ و گویند رنگ آن برنگ موی میباشد که دران متولد میشود از سیاه و میگون و سفید و غیر آن و ماده
آن زیاده از نر آنست و قمل را بفارسی سپش و بترکی بیت و بهندی جون نامند و مراد از مطلق آن قمل انسان ست و مادهٔ پیدایش آن عرق
حادث از کثرت فضلات ردیه و کثافات مجتمعه در بدن انسان و قلت یا عدم شستن بدن و پارچه پوشیدنی و عدم تنظیف آنهاست و قوت
مزاج بدن و هر چند بادلو آن زیاده تولد آن زیاده در موهای سر و ریش و لباسهای پر چرک کهنه تکون آن زیاده میباشد خصوصا در زمستان و کثرت
آن باعث لاغری بدن میگردد و مرض ست و در ابدان پاک و صاف و لباسهای پاکیزه پیدایش آن کم میباشد بلکه نمی باشد و از خواص آنست
که چون سپش زنده را در سوراخ بافا نهاده صاحب تب ربع را بلع کنانند ازاله او نماید لیکن او را علم بران نباشد و چون در سوراخ ذکر گذارند
رفع احتباس بول نماید و چون زن حامله بر کف دست خود نهد و بران شیر خود بدوشد اگر سپش دران راه رود و حرکت کند حامله به پسر ست و الا
بدختر و بعضی گفته اند که اگر قمل دران شیر بمیرد حامله به پسر ست و الا بدختر و انداختن سپش زنده موجب نسیان ست بلکه باید که بکشند و بیندازند
و طلا کردن آن بر بدن مولود در هنگام ولادت با آب زیره باعث عدم تولد قمل در بدن او مدت العمر ست و تدبیر دفع کثرت تولد قمل در بدن
آنست که جامه را بسیماب آلوده بپوشند و یا سیماب بر بدن بمالند یا سیماب با حنا که در ساعت آنرا دفع کند و شستن سر بآبی که تخم شریطه بادیه
دران آمیخته باشند بزودی دفع آن می نماید اما آب آن بچشم نرود که سوزش و ورم می آرد و از خواص آنست که نزد قرب موت از انسان
میگریزد و چون قمل بسیار جمع نمایند و از آن سریش سازند قوتش در چسپنده تر از سریشهای دیگر میباشد و این از جملهٔ محالات ست زیرا که
اینقدر بهم رسیدن آن متعذر **قمقریش** و قمل قریش حب صنوبر صغار ست **قملة الذرع** بعربی طائریست مانند ملخ **قملول** اسم
قنابری ست **قمودن** اسم ریوباس ست **قموز** و **لوز** بسریانی جمع بادام ست **قموليا** قیمولیا ست **قمه** بکسر اول و میم مشدد
پیه است **قمی** بسفایج ست **قمیا** یاسمین ست **قمیحه** بعربی اسم سفوفی ست که در دهان پاشند و بمعنی جوارش نیز گفته اند و مطلق سفوفات
را نیز نامند **قمیشه** بعربی تخم حنظل ست **قمیله** بلغت اهل شام و دمشق ست **قمیم** اسم عربی شیره خار خسک ست

فصل القاف بانون

قنا نوعی از اندروطالیس ست و نزد بعضی رطبه خشک و بلغت مصری اسم اشق ست و بلغت مغربی کاکنج ست و قنا و قناة اسم عنب الثعلب ست
قنی بفتح قاف و نون و الف مقصوره لغت عربی ست و بر چند معنی آمده از انجمله بمعنی نیزه و جمع آن قنوات و قنی بکسر قاف مانند حبل و حبال
و بعضی اطبا گفته اند که بفتح و بقصر قصب ست و واحد آن قناه به ها ست و جمع آن قنوات و بر عود الطباشیر یعنی قصب آن نیز اطلاق می نمایند

و بر شجوا شتق نیز گفته اند و اشتق ست و گفته اند نوعی از اندروطالیس ست و نیز گفته اند اسم نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ تفاح و زرد و اهل
عرب معروف به تمع و نزد بعضی شبیه بابسث کلخ و رکاف خوابیده. **قنابر** بعربی جمع قنبره است **قنابری** بضم قاف و فتح نون مشدد
و الف و فتح باء موحده و راء مهمله و الف مقصوره و لغت عربی ست و گویند لغت نبطی ست بضم قاف و فتح نون مخفف و الف و کسر باء موحده و راء مهمله و
سکون یاء تحتانی نیز آمده و نیز آنرا بعربی ناول و قلول و ثملول و نیز هرهند و شجرة الحمق و بیونانی قنطیا لوان و بسریانی قبا رزنبدو و بخراسانی
برغشت و بفارسی ترتیزک و بشیرازی سبزه و باصفهانی موره نامند و آن نباتی ست که در اول ربیع میروید تا آخر آن می ماند و مردم آنرا مسلوق
و مطبوخ و بریان مانند اسفاناخ میخورند و آن از بقول ست بقول بغدادی از بقول صحرائی ست برگ آن کوچکتر از برگ کاسنی صحرائی و باندک عدت و گلی
گل آن سفید یا یک رنگ آن ابر رقیق و صاحب تحفه نوشته برگ آن شبیه باسفاناخ باندک تندی و تلخی ست بقدر یک شبر و ساق آن ... ریگها
و گل آن سفید ریزه و تخم آن در غلاف بقدر نخود و در هر غلاف چهار عدد و بسیار شبیه نخود و حکیم علویخان مینویسند که برگ آن شبیه سرمق ست
لیکن املس نیست بلکه زغب خفیف دارد و بالجمله بهترین آن تازه آنست که در شاخهای آن اندک سرخی باشد گرم در اول و خشک در آخر آن و گویند
معتدل در حرارت و گویند خشک در دوم لطیف و جلا و مفتح سدد نافعه ی سرد مزاجان و گرم مزاجان ست بسبب قرب مزاج آن از اعتدال لیکن ...
سوداوی مزاجان و سعوط آب تخم آن منقی دماغ از رطوبات غلیظه است و آن منقی سینه و ریه از اخلاط غلیظه و مفتح سدد ریه و جگر و سپرز و جماع
برای معده و جگر و مدر بول و حیض و شیر و عرق و آشامیدن آب آن اطلاق شکم و رفع یرقان و ... اخراج اخلاط غلیظه نماید و ...
آن جهت بواسیر و مغص و تحلیل صلابت رحم نافع و آن جالی ... در حقیقت خوردن و ضماد کردن آن جهت ... نافع ترین اشیاست
و بدستور مالش روغن آن ... و این از آن جمله است که عرب آنرا ... و بدان علاج ... میکنند و چون برگ آن ضماد کنند
قروح خبیثه پستان را نفع کند و ضماد آن جهت گزیدن جمیع هوام سمی نافع ست بقول بولس ... و مصلح آن
طبیخ و بریان کردن آنست در روغنها مانند روغن بادام و کنجد و غیر آن و گویند مصلح آن هلیله کابلی و شکرست و بدل آن ... **قنابس**
بنگ ست **قنابیرا غریا** ... صحرائی ست **قنابوس** شهدانج ست **قنار به** اسم ترشه بستانی ست و آن کنگرست **قناعیرس** ...
برگشت ست **قناقینوس** برومی کافوره است **قنامس** **قنامیس** **قامیس** **قنطیس** شهدانج ست **قنب** بکسر قاف و فتح نون مشدد
و سکون باء موحده و بضم قاف نیز آمده لغت عربی ست و بهندی ... شد قنبا د و قنبادیاک ... ست **قنبره** بضم قاف و سکون نون
و ضم باء موحده و فتح راء مهمله و ها جمع آن قنابر کنیت آن ابو الملیح و بفارسی چکاوک و چنجره و لکا نیز و بیونانی برد و الوس و بسریانی الوس
و بلاطینی کلر ... نامند و آن مرغی ست مخلط کنجشک و از آن اندک بزرگتر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکل و تاج مانند
هدهد و بهترین آن جوان فربه آن مزاج آن گرم و خشک رازی گفته که آشامیدن شوربای آن ملین طبع و گوشت آن قابض شکم و همچنین
سایر عصافیر مگر این ... در هر دو امر معنی و آنکه شوربای آن ملین و گوشت آن قابض ست و در آن اندک تجفیف و غذای آن
جید و بقول شیخ چون هضم شود غذای بسیار دهد و لیکن دیر هضم ست ... کباب آن غذای نیک دهد و مدر بول و جهت صاحبان قولنج و درد
مثانه نافع و بقول جالینوس چون با طریق ... پخته بخورانند صاحب قولنج را نفع کند و باید که ادمان اکل آن با شوربای آن مرات
کثیر نمایند و مسحوق آن سوخته جهت ذات الجنب و وجع فواد بسیار موثر مضر گرم مزاجان مصلح آن کاسنی با سرکه و میوه های ترش و بادام و روغن
بادام استعمال نمودن ست **قنبیریس** بعربی ... ست **قنبیرا** اسم ... ست **قنبیدس** اسم شهدانج ست **قنبیض** بضم اول اسم
عربی ... **قنبعه** خوشه ... **قنبیر** قنبیل ست **قنبیط** بضم قاف و فتح نون مشدد و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و طا ... کرنب
شامی ست **قنبیل** بکسر قاف و سکون نون و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و لام معرب کنبیلا ی فارسی ست و یا معرب کمیله هندی

قنابر
قنابری
قنابس
قنابیرا غریا
قنابوس
قنار به
قناعیرس
قناقینوس
قنامس
قنب
قنبره
قنبیریس
قنبیرا
قنبیدس
قنبیض
قنبعه
قنبیط
قنبیل

و بیونانی سقراطیون نامند و در انگریزی سیبگا و در ماهیت آن اختلافات بسیار ست اگرچه اکثر متقدمین و بعض متاخرین مثل حکیم علویخان و صاحب
مخزن و غیر اینها اقوال سماعی در ان نوشته اند اصلی ندارند صحیح آنست که مؤلف بچشم خود دیده که در سن یکهزار و دو صد و چهل و شش هجری لشکر نواب
امیر خان بهادر مغفور والی رامپور تقریب شکار زیر کوه شمالی هند در دشت معروف بصحرای بسونته مقیم بود و مؤلف بمعیت حضرت مخدومی
و استاذی جناب مفتی محمد شرف الدین صاحب غفر الله له وارد آن لشکر گردید دو سه ماه اتفاق قیام دران مقام افتاد و دیدم که دران صحرا
بعض اشجار است که مردم انجا آنرا درخت ادلی می نامیدند در قامت متوسط و بسیار سایه دار و اکثر شاخهای آن کج و بعض آن راست که از ان بعض
مردم لشکری چوب دستیها ساخته بودند چوب آن نرم و لی ریشه و برگ آن فی الجمله شبیه ببرگ خیارشنبر و از ان کوچکتر و در آغاز فصل ربیع گل
آن سفید ریزه بشکل خوشها بر آمد و عقب آن خوشهای دانه سبز بمقدار دانه عنب الثعلب ظاهر شد و بر سر دانه آن زغب مثل غبار بود و بعد مدتی رنگ
آن زغب زرد شد و بعد پخته شدن دانهها رنگ زغب آن سرخ گردید و دران هنگام مردم کوهی آن دانهها را گرفته در زمین حفر نموده پر ساختند
و از چوبهای سطبر آنرا کوفتند چنانچه زغب سرخ آن مع پوست باریک که زیر آن بود جدا گردید و دانه اندرون تخمهای تیره رنگ املس مدور بر آمدند
پس هر دو را بعلت افشان جدا ساختند آن زغب سرخ که مثل غبار سرخ رنگ جدا شده قنبیل بود که آنرا بهندی کمیله نامند و تخم آنرا که از ان
علیحده کرده برنگ کابلی یعنی بابی برنگ بود و ازین مشاهده ماهیت قنبیل کما حقه بوضوح پیوست این هم بعد تحقیق رسید که قنبیل برنگ
کابلی هر دو از یک شجر حاصل میشوند و رنه احدی ماهیت شجر برنگ کابلی نیز بیان نکرده بالجمله قنبیل گرم و خشک در دوم ست و گویند در
سوم و رازی در سیوم سرد و خشک نوشته اند و دران قبض شدید و تجفیف قوی ست و نشف رطوبات قروح رطبه و بثور می نماید لاسیما آنچه بر سر
اطفال و روی ایشان ظاهر میشود و آنرا سعفه گویند چون بروغن گل آمیخته استعمال کنند و همچنین اگر تدهین آن بر قروح دیگر نمایند و همچنین
ذرور باریک سوده آن مجفف قروح رطبه و التیام دهنده جراحات و سعفه و جرب رطب و بثور و قوبا و علتی که دران جلد متقشر گردد
خصوصا که اولا عضو را بروغن گل و یا روغن نارگیل چرب کرده باشند و خوردن یک درم تا دو درم سائیده آن با ادویه مناسبه قاتل اقسام
کرم شکم و حب القرع و مخرج آن از شکم بقوت و مسهل رطوبات لزجه و اخلاط فاسده و دافع عرق مدنی ست و طلای آن نیز بجهت امور مذکوره
نافع و مقدار شربت حل آن تنها از دو درم تا چهار درم نوشته اند و آن مضر امعاست مصلح آن کثیرا و صمغ ارمنی و مضر معده مصلح آن مصطگی
و انیسون بدل آن هم وزن برنگ کابلی و قشور سکبینج و بقول صاحب منهج مضر جگر مصلح آن صمغ عربی بدل آن صمغ ارمنی و افعال و خواص
این بقول هندیان در کمیله باید قند شکر طبرزد ست قندا ویل اسم شامی دار شیشعان ست قنده و قندیه بمعنی قند ست
قندة الرقیلع اسم عربی نوعی از خرماست قندبادام ست قندران و قندرون بترکی قرصعنا تی عاک البطم ست و گویند که اسم
عجمی صعتر ست قندرس چلغوزه است قندر قورمی و قندرس قیرس جند بیدستر ست قندز و قندوز بترکی حیوانی که خصیه آن
جند بیدستر ست قندس بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون سین مهمله اسم کندش ست نیز سگ آبی بلغاری رانامند که خصیه
آن جند بیدستر ست پوست آنرا برمی آورند و از ان پوستین فروش و غیره میسازند گرم و خشک پوشیدن آن زائل کنند سردی و ریاح
از بدن و نشستن بر آن جهت اعراض نافع ست قندول دار شیشعان ست قندیه شرابی یا عصاره است که طبخ نموده و دران فادیه
خوشبو داخل کرده باشند مانند عنبر و مشک و کافور و معنی خلوق نیز آمده قنفس بعربی نباتی ست خوشبو که بفارسی راسن نامند قنطبا
دم الاخوین ست و سرمق را نیز گویند قنطا اثورین خصیة الثعلب ست قنطار بعربی عود مطرست عود الجذور را نیز نامند و گویند مادار
و نام وزنی ست و در اوزان مسطور شد قنطاوریس اسم ترکیست قنطارین اسمت قنطاریا ترنظاریقا اسقولوقندریون قنطرایرج ست قنطرلس
مزنیست قنطل آخر فطرست قنفطو اسقلو اصنوبر کبار ست قنطوایدس حب صنوبر صغار ست قنطوریدس آبگینه است قنطوریون

بفتح قاف و سکون نون و ضم طاء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله و ضم یاء تحتانی و سکون واو و نون لغت رومی ست بقول دیسقوریدوس و صحیح نافی و صحیح تر آنست که معرب از جنتوریه رومی ست منسوب بجنتورس حکیم رومی جهت آنکه او اول کسی ست که معرفت بدان بهم رسانیده و بسریانی اسکیفیلالی و یونانی اوسیطرون و سطوریون و بفارسی او نبررولو و کیریون نامند و گفته اند کیریون اسم قنطوریون دقیق ست و آن دو نوع ست کبیر و صغیر و در آخر ربیع میرویند هر دو نوع جدا جدا مسطور میشود **قنطوریون کبیر** که آنرا قنطوریون غلیظ و بیونانی طوما غالیمی قنطوریون کبیر و بوقی و یونانی حرشیز و لوفای گیرنشان آن بقول دیسقوریدوس نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ گردو و از وسبز مثل برگ کرنب و مفروش بر روی زمین و اطراف آن مشرف مثل دندان های اره و ساق آن شبیه بساق حماض و کاهو و درازی آن از دو و نیم تا سه با شعبهای بسیار از یک بیخ رسته و بر سر آنها قبها شبیه بقبه خشخاش مستدیر مایل بطول و گل آن سرمئی رنگ مورد در وسط گل آن چیزی شبیه به پشم و تخم آن شبیه بتخم و باحرافت و بیخ آن سطبر دراز تا بدو ذراع و سخت و سرخ رنگ گران و پر از رطوبت مایل بسرخی خون و طعم آن حریف با اندک قبض و شیرینی و رنگ عصارهٔ آن سرخ مانند رنگ خون و منبت آن زمین سهلی که آفتاب بسیار بران تابد و کوهستانهای پر اشجار و تلها و پشتها و قوت آن تا دو سال باقی میماند بالجمله گرم و خشک تا سوم بقول شیخ و گویند در آخر دوم و جالینوس مرتبه درجات حرارت و یبوست آن معین نکرده بلکه از قول آن معلوم میشود که آن حار یابس ست و شیخ الرئیس میفرماید که در آن جلا و قبض و حرافت و اندک حلاوت و تحتیف بلا لذع ست و سدید در شرح قانون می نویسد که برین تقریر واجب نیست که قنطوریون گرم خشک تا درجه سوم باشد بلکه تا درجه دوم ست و از خواص آنست که اگر با گوشت قطع کرده آنرا بپزند آن گوشت را مجتمع گرداند و آن مسخن و جالی و مقوی اعضاست عصارهٔ آن مثل بیخ آن فعل می کند و گویند که عصارهٔ بیخ آن قوی تر از سایر اجزای آن و مستعمل و آن محلل و قابض و جالی ست بحسب اختلاف طعوم بیخ آن از آن افعال متضاد صادر میگردد و ازادرار حیض و اخراج جنین مرده و افساد زنده و اخراج آن و تفتیح سدد و تنقیه دماغ و سینه و امثال اینها از افعال حرارت که صادر از حدت و حرافت آنست و حبس نفث الدم و اندمال جراحات از افعال برودت که بسبب قبض آنست و چون عصارهٔ آن اکتحال نمایند غشاوهٔ چشم را ببرد و نفوخ آن نافع صرع ست و گویند قنطوریون کبیر مخرج خون محتبس در سینه و مفتح سدد جگر و طحال و صلابت آنها و نافع قولنج و قاتل کرم شکم و مسهل بلغم و صفرا بشربتی که متعارف ست و چون دو درم با عسل بنوشند جهت مغص و ورم رحم نفع کند و ادرار بول و حیض و اخراج جنین مرده و افساد زنده نماید و گویند که آن جهت ضیق النفس و عسر آن و ربو و سرفهٔ کهنه و نفث الدم کهنه و درد پهلو و استسقاء و یرقان و عسر ولادت و فسخ عضل و عصب نافع و فرزجهٔ آن جهت ادرار حیض و اخراج جنین مؤثر و ضماد تازهٔ آن یا خشک آن تنها و یا با مراهم منقی قروح رطب و ملزق زخمهای تازه و در التیام و ضم آنها و قروح کهنه و غائره و نواصیر و اوجاع عصب و فسخ عضل و کسر اعضاء و عرق النسا بغایت قوی الاثر و در سایر افعال قریب بقنطوریون صغیر و از آن ضعیف تر و بقول شیخ خشک آن در مراهم داخل میکنند و اندمال نواصیر و قروح عمیقه و جراحات رد یه میکند و گاه ناصور را از قنطوریون سوده پر کرده می بندند و اصلاح آن میکند مضر دماغ مصلح آن عسل و شیرینیها مقدار شربت آن تا دو درم و تا دو مثقال نیز نوشته اند و اگر تب نباشد با شراب والا با آب و شیخ می نویسد که شربت آن برای صاحب تب تا دو درم ست و سدید میگوید که درین نظر ست زیرا که طبیعت قنطوریون حار یابس تا سوم گفته پس نوشیدن آن در تب بالاتر و فکر چگونه امر میکند و اگر تسلیم کنیم که آنرا در تب خاصیت ست پس بباست که برای تب بلغمی باشد و مع هذا درین هنگام آنرا تنها ندهند بلکه با سکنجبین شکری و بزر بارد نافع تب والا در خطر عظیم خواهد افتاد و مودی بامراض دماغ خواهد شد بدل آن جعفص و قنطوریون دقیق و عصارهٔ حب آن جهت امراض مذکوره نافع و ابن بیطار نوشته که آنچه در بلاد لوقیا میشود عصارهٔ آن اگر نته بجای جعفص استعمال می نمایند **قنطوریون صغیر** که آنرا قنطوریون دقیق و بیونانی طولیطون و طونیمون و طرمقردن و طومقردن

بعضی آنرا طیسون مشتق از طیس که بمعنی آب ایستاده است نامند جهت آنکه اکثر نبت آن کنار آبهای ایستاده است و در بطائح نیز میروید و بعربی
قصعة الحیة بفارسی نونامی خره و کربون نیز گویند و آن بقول دیسقوریدوس نباتی ست بقدر یک شبر و زیاده بران شبیه بفودنج جبلی و نباتی که
آنرا هیوفاریقون گویند و ساقهای آن از هم جدا و بر شاخ و برگ آن کوچک شبیه ببرگ سداب گل آن سرخ مائل بکبودی شبیه بگل خیری از آن
کوچکتر و ثمر آن شبیه بگندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و با اندکی قبض و بیخ آن کوچک و بی منفعت بخلاف بیخ نوع کبیر آن و سوای بیخ آن سائر
اجزای آن از شاخ و گل و برگ مستعمل و تازه آن اندک خوشبو و شاخهای آن سفید مائل بزردی و قوت آن تا دو سال باقی می ماند و از
نباتات ربیعی ست در آخر ربیع میروید و حکیم علویخان نوشته اند که قنطوریون صغیر کثیر الوجود است در بلاد فارس و آن دو نوع ست صحرائی و بستانی
صحرائی بر زمین سهل هموار و تلها بر اشجار میروید و گل آن سرخ رنگ مائل ببنفشجی ست و بستانی از نبات قویتر و بلندتر از صحرائی و گل آن خوشبوتر
و تخم آن کمتر و در سائر احوال مساوی صحرائی و لیکن گل آن مختلف رنگها و عوام اهل شیراز آنرا گل میمک و گل قرنفلی نامند و گل آن تا قریب به
ده ماه می ماند و بیخ آن در زمین باقی میباشد و در ایام ربیع از سر نو از همان بیخ میروید و بیخ صحرائی آن در زمین باقی نمی ماند بلکه هر سال از سر نو
در اوائل ربیع میروید و در اوائل تابستان گل و تخم می آورد و بالجمله بهترین آن با یک مائل بزردی که زبان را بگزد گرم و خشک در سوم لطیف تر
و قویتر از نوع کبیر آن و در جمیع اعمال ساق و برگ و گل آن قویتر از عصاره آن مدر محلل مقطع ملطف و مفتح بی لذع و مسهل و منقی مجاری
از اعماق بدن و مفاصل و امثال چنین ادویه را منفعت بسیار ست و چون دو مثقال آن در هفتاد مثقال آب بجوشانند تا نصف آب بماند
صاف نموده با شکر و مانند آن بنوشند جهت تنقیه دماغ و اعصاب و صرع و عسر النفس و نفث الدم و اسهال مره صفرا و سودا و رسوب بلغم لزج
مخاطی و امراض بلغمی و اوجاع مفاصل و فسخ عضل و تشنج مده جگر و طحال و رفع قولنج بلغمی و تحلیل صلابت طحال و ضرر سموم هوام خصوصا
عقرب نافع و دو درم آن جهت منع میاه با شراب جهت نفث الدم و درد پهلو و چون از طبیخ آن شربت بسازند جهت ضیق النفس و سرفه کهنه
نافع بود و با ماء الاصول جهت درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نطول آب مطبوخ آن [illegible] کزاز و به ستور بخور آن و اسهال بدان نیز
نافع و احتقان آب مطبوخ پنج درم آن با روغن کنجد و بیستور بکار داشتن آن جهت عرق النسا و اوجاع پشت و قولنج بعید برای آنکه مخرج
اخلاط مراری سوداوی و بلغمی لزج مثل افراط عمل آن مؤدی باسهال الدم و بقول شیخ حقنه کردن بطبیخ آن نافع عرق النسا و اوجاع
عصب کوفته آنست بلکه قنطوریون دقیق نافع تر جمیع امراض مذکوره است و همچنین از کلام جالینوس و دیسقوریدوس و غیرهما معلوم
میشود پس هرگاه بعد احتقان بدان برای عرق النسا با اخلاط چیزی از خون خارج شود دلالت کند بر نقای کل از مواد موجبه و بر نفع تمام
آن حقنه پس اعاده آن نباید کرد و گاهی بکار داشتن آن با آب جهت عرق النسا حقنه میکنند و آن نیز نفع می نماید و گاه طبیخ آن اسهال صفرا
بلغم خام نماید و صحت بخشد و چون اسهال افراط کند اسهال خون آورد خصوصا نوع دقیق آن بهر آنکه حارتر و حادتر ست و چون کیدرم آن
با ماء الاصول سیاه و حبه اضافه کرده بنوشند نیز جهت عرق النسا و درد عصب کوفتگی آن نفع کند و ابن سرابیون گفته که قنطوریون دقیق چون
تازه باشد اسهال مره صفرا لزج مختلط نماید و عرق النسا را نفع کند و واجب ست که از آن دو مثقال با سه ربع رطل آب بجوشانند تا نصف برود
آنرا بنوشند و صاحب کامل نوشته که خاصیت آن اسهال مره صفرا المخالطه بلغم مخاطی ست نافع اوجاع مفاصل و عرق النسا و درد قولنج ست
چون طبیخ آن بنوشند و بدان حقنه نمایند و شربت آن دو مثقال ست و چون برای حقنه بپزند مقدار پنج درم بگیرند و جالینوس گفته که از بیخ این
نبات در علاج و طب اصلا انتفاع نیست اما شاخ و برگ و گل آن منفعت عظیم و بسیار دارد و [illegible] در آن بیشتر از غیر آنست [illegible] اندک
و بجهت این مزاج این دوا بحقیقت بی اذیت میکند و امثال این ادویه منفعت بغایت بسیار دارند و چون تازه آنرا ضماد کنند اندمال جراحات
بزرگ نماید و بعد ختم جراحات کهنه عسر الاندمال کند و چون خشک شود در مراهم مدمله مجففه نموده بر قروح نماید و داخل کرده میشود و آن

وانثیین اجابت خبیثه نماید و چون اسهال کثیر نماید حتی که خون خارج گردد نفع آن بیشتر باشد و گویند که ضماد تازه آن منع انصباب مواد باعضا
نماید بسبب قبض و تجفیف بی لذع که دارد و خشک آن با پیه جهت منع انتفاخ جراحات که تازه و کهنه و اندمال و تحلیل اورام آنها و با آرد
ترمس جهت تسکین اوجاع مفاصل و عصب مفاصل بارده و با آرد جو جهت حارّه آنها ضماد و شرب گل آن جهت گزیدن افعی و عقرب نافع و عصاره
آن در قوت قبض و تحلیل و تجفیف غیر را قریب بسائر اجزای آن و طریق گرفتن آن آنست که اگر تازه باشد بگیرند درخت سبز تر و بکنند و آنرا با
ثمر و بکوبند و آب آنرا گرفته در ظرف تنگی در آفتاب گذارند و بچوب پاکیزه بر هم زنند و اگر در بکرو خشک نگردد شب سر آنرا بپوشند زیرا که شبنم
مانع انعقاد و انعقاد عصارات ست و روز دیگر بدستور در آفتاب گذارند و بچوب بر هم میزده باشند تا آنکه غلیظ و منجمد و منعقد گردد و اگر تر
تازه آن بهم نرسد بیخ خشک بگیرند آنرا نیم کوفته و بجوشانند و بآب بخیسانند پس بجوشانند و خوب مالیده و مکرر صاف نمایند پس بآتش ملائم بپزند و
و بر هم میزده باشند تا منعقد گردد و بهمین طریق عصاره هر چیز را که خواهند اخذ نمایند بالجمله طبیعت آن قریب بسائر اجزای آنست و افعال
و خواص آن نیز قریب بآنها بلکه در بعضی مواد قوی تر از آشامیدن آن جهت امراض مذکوره نافع و سعوط آن با سرکه و آب عسل جهت قروح بینی
مفید و حابس رعاف خصوصاً با اندکی زاج یا قلقطار و قوی تر از ان ملولی در آب برف ست که در ان بکوبه کافور اضافه کنند و طلای آن با سرکه بر
پیشانی و صدغین جهت صداع شمسی حاری و چون موی سر را بنوره زائل نمایند و آنرا بسرکه حل کرده بران بمالند جهت رفع قروح آن و رویانیدن
موی مجرب و اکتحال عصاره و رقیق آن با عسل جهت بیاض و اندمال قرحه چشم و جلای بصر نافع و چون عصاره آنرا بر سن بسر بسایند و بر
پیشانی ضماد کنند دمعه را قطع کند و طلای آن با شیر دختران جهت ورم پلک چشم و تسکین درد آن و بآب کاکنج مطبوخ جهت غلظ پلک چشم و
جرب آن و با شیر و آب بادیان جهت جمیع اوجاع کهنه چشم و رفع آثار قرنیه و شعیره و اکتحال آن با آب مرزنجوش جهت تحلیل سبل و چون
پلک چشم را برگردانند و عصاره آنرا با آب انار ترش بران بمالند و ساعتی زبان پلک را دغا و سب دارند جهت رفع جرب آن نماید و قطور
آن با روغن خیری و امثال آن جهت ضربان گوش و با آب برگ شفتالو جهت قتل و اخراج کرم آن و با آب ترب و امثال آن جهت ثقل سامعه
و با روغن نرگس و نزول و سرکه جهت ورم گوش و رفع کرمی منفذ آن با گلاب جهت بدبویی دهان و قلاع متعفن و با طبیخ برگ سرو و یا جوز السرو
حل کرده جهت درد دندان و رفع تحرک و استحکام آن و غرغره آن با آب بارتنگ و عنب الثعلب و عوسج جهت ورم لوزتین و خناق و طلای آن
با آب جهت شقاق لب و آشامیدن آن با آب طبیخ حلبه حل کرده با عسل و روغن بادام برای انتصاب نفس و جهت امراض سینه و حمول عصاره تازه
آن در حیض و اخراج جنین و چون با آب و عسل گداخته در بیخ موی بر کنند قتل قمل و صئبان نماید مضر امعا مصلح آن صمغ عربی و کثیرا مقدار شربت کوفته
آن یکدرم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه از عصاره آن یکدرم بدل آن بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن بابونه و یا تربد و ثلث
وزن آن سورنجان و بعضی بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن آب برگ حنا گفته اند و صاحب منهاج نوشته که قنطوریون در مطبوخات برای شرب
یا احتقان استعمال میکنند و مضر جگر ست مصلح آن کاسنی بدل آن زراوند مدحرج و روغن قنطوریون که آب تازه آنرا با روغن زیتون
بآتش ملائم بجوشانند تا روغن بماند گرم و خشک و سخن عصب مقوی بدن و رافع امراض بارده عصبانی مانند فالج و استرخا و لقوه و اوجاع بارده
کهنه و تحلیل ریاح بهق و بهر و سر و لادت و شربت قنطوریون که آب آنرا با شکر بقوام آورند جهت اکثر امراض مذکوره نافع ست قنطلیدا افیون
قنفخر بیخ بردی ست قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و بفتح فا نیز آمده و سکون ذال معجمه و بدال مهمله نیز اسم خارپشت ست
قنفذه اسم ماده خارپشت ست قنقهر و قنقمن تیقهر ست قنقع و قنقع موش ست قنه بعربی خبث و زنگار و غبار و زیت مانند آنست
و جز فاسد را نیز نامند قنو بکسر اول و سکون ثانی بعربی خوشه خرما ست قنوان و قنیان جمع قنو ست قنه بکسر اول و فتح نون مخففه مانند
قنیا ریداس و قنا برید اس ذراریح ست قنیا مغیلان ست قنیا دون سرطان ست فصل قاف با واو قو بضم اول اسم ترکی

رغی ست شبیه بمرغابی بزرگ و پر آن دراز و نرم و خوش رنگ و در اکلیل الملک نصب می نمایند و بعربی کی نامند و پر پای کوتاه آن بسیار نرم و
ملایم میباشد و در جوف بالش برای نرمی پر می نمایند قوار بعربی ید و امثی را نامند قوار النظر اسم آس ست قوار وینا و قورلد یا کف دریا ست
قوارة البطیخ بعربی اسم بیوه است که شبیه بشکل خربزه است و در طعم بدمزه و بهندی کهوٹ و بانگی نامند قوار ساما اسم عود بلسان ست
قواریر او انی آبگینه است و واحد آن قاروره قواع بضم اول خرگوش ست قواعلسون و قواعلیسون لسان الکلب ست
قوامس باقلا مصری ست قواموس لاجورد ست قوامیس سنگی ست مشابه فیروزه و معدن آن قبرس و کشمیر و تبت ست قوانس
و قوانص اسم سنگدان ست قوانیا بیونانی شجرة المران ست و خرنوب را نیز گویند قوانیا و قونیون و قوانیون سعو قونیاست کف دریا
را نیز گویند قوایاوس باقلاست قوب بضم اول و سکون دوم اسم عربی جوزه مرغ ست و بمعنی سنگ آبی را نیز نامند قوبازفت مطلق ست
بازفت یابس قوب بضم اول و فتح ثانی بعربی پوست سخت بیضه مرغ ست قوبازسیوس و قوباری ناسیس عرعر ست قوبروس
و قوبوس خنثی ست قوبلا بابونه است قوبوفی صعبری ست قوبوسافلوس و قوبوسواطس حو مرنج است قوبیا آب حاکنیر ست
قوبیطس و قوبیطوس کماقیطوس ست قوبیاقفنیا اسم فرفیران ست قوبت بضم اول و فتح ثانی اسم عربی پوست بیضه مرغ ست قوتر
درج ست و گویند اسم لبن شابرج ست قوتورا خرنوب را نامند قوتیر اشوکر شتنه است و خرنوب را نیز گفته اند ابرون را نیز گویند
و لبلاب نیز نامند قوج بفارسی گیش ست قوجا قانیون نباتی ست که آنرا قیلاز جرح گویند قوجلیاس حلزون بری کبیر ست
و بمعنی معدن بری نیز آمده قوجیه قاسیه است قاسیه ببربانی حلیون ست قودرمان سعد ست قودمانوس قودوموس قودیووسیس
و قوردالیس فرفیون ست قودیا و قودونیا به است قودوسن و قوردوس رل ست قورنیه تازه است قوررا بیونانی و بترکی شتر
قورلیون و قورالن بسد ست قورت و قورد اسم گرگ ست قوردوس قوردودس عوسج ست قوردیوس نباتی ست
که مسمی برجل الغراب ست و بهندی مسی نامند و بمعنی شجر مریم نیز آمده قورساما عود بلسان ست قورسن سوسن بستانی ست قورشان
قورقون اسم زاغ ست قورقیس زهره ماهی ست قورنایون و قوریون و قورنایون کشنیز ست قوردنیاطیلا اسم بهی
قونیاس بیونانی قسمی از انگوزه است قوردیوقوس و قورقوتوس نباتی ست که آنرا رجل العقعق و رجل الغراب نیز گویند قوری
غلاعنی اسم حماض ست قوریون بیونانی خشخاش و کشنیز ست ساقرجاد اهل دمشق عود قرح جبلی را نامند قوز بفتح اول اسم جوز ست
مینه که نه را نیز گویند قوزقون بترکی غراب بزرگ سیاه را نامند قوس نوعی از ماهی بحری ست و بمعنی نبات سبح را گویند قوس درنه
عاقرقرحاست قوسطس قسط ست قوسط مویز ست قوستوندون سیر صحرائی ست قوسولون دارچینی ست قوسیا قسط بحری ست
قوش اوری عنب الثعلب ست قوشنا اسم قسط ست قوشیرا اسم طباق ست یا نبوت قوش وبکی لسان العصافیر ست قوطا
شاه بلوط ست قوطاما آذریون بری ست قوطس و قوطوس قوطون بیونانی شکوفه انگور ست قوطس تصاص ست
قوطولیدون بضم قاف و سکون واو و ضم طاء مهمله و سکون واو و کسر لام و سکون یاء تحتانی و ضم دال مهمله و سکون واو و نون لغت
یونانی ست و نیز بیونانی قوطالیون نامند و اهل مغرب از لاینة الملوک و بشانق و آذان القسیس گویند جهت آنکه برگ آن شبیه بکیالی ست که
بیونانی قطولی نامند و گویند که نوعی از قداح مریم ست و آن نوعی از حی العالم ست و گفته اند نوعی از ابرون ست و بعربی کاسات خوانند
جهت آنکه برگ آن شبیه بکاس ست و آن نباتی ست برگ آن مستدیر باندک تجویف و ساق آن کوتاه و تخم آن متصل بساق و در اطراف
آن و بیخ آن و تخم آن مانند زیتون مربا تندی و تلخی و آن مرکب القوی ست و بیخ آن گرم و خشک قابض برابع و جالی و محلل و برگ آن ناشاسید
آن مسکن التهاب معده و با شراب عسل رافع تهییج بدن و درد پهلو و بیخ آن مفتت سنگ مثانه و مدر بول ضماد برگ آن محلل اورام و مسکن

حرارت معده و دواحشا و رافع تیقاق حادث از برودت هوا و ضماد عصاره بیخ و برگ آن محلل ورم و باشراب فراخ کنند د ثقبه جراحات ستاد
انار دویه مجهول الماهیت ست **قوطی** اسم خار خسک ست **قوطیا** پنیر مایه است **قوطین** اسم خار خسک ست **قوطینوس** انارست و بمعنی
زیتون الحبش نیز آمده **قوطینوس** زیتون الحبش ست **قوفا** بیونانی نوعی از صنوبرست و نوعی از صمغ صنوبر رانیز گویند **قوفارن میس**
و قوفاری ساسیس بیونانی عرعرست **قوقی** بضم قاف و سکون واو و کسر فا و سکون یای تحتانی برومی قورقطیس مند حیوانی ست بحری شبیه بصورت
انسان در شکل و آنرا بهندی جل مانس گویند مزاجش گرم و خشک بقول شیخ قریب القوة از قوای حیوان جند بیدستر ست خوردن گوشت آن
جهت صرع و خناق رحم نافع پنیر مایه آن در قوت مانند جند بیدستر و فرق میان پنیر مایه آن و میان پنیر مایه دیگر حیوانات آنست که چون آب
بر پنیر مایه حیوانات دیگر ریزند و بعد از آن آب آنرا بر پنیر مایه آن ریزند برود می آن را بگدازد و آب گرداند بخلاف پنیر مایه حیوانات دیگر که
این خاصیت ندارد **قوقاریوس** قصب الذریره است **قوقالیس** شقاقل ست **قوقامالین** و قوقامالس آلو بخاراست **قوقماروس**
اسم خارپشت ست **قوقایا** اسم سوسن ست **قوقس قیدیون** تخم مازریون ست **قوقلامس** قوقلامیس بخور مریم ست **قوقلر** اسم نوعی
از فرصعنه است **قوقلس** و قوقیلا و قومالس عقرب ست **قوقنس** و قوقینوس بترکی طائری ست که آنرا ققنس نامند **قوقوس** و قرقوس
طحلب را نامند **قوقوس یا قوس** و قوقوماقوس و قوقوس ترزست **قوقوسیدوا** اسم جبدست **قوقوس** خنثی ست **قوقومنا**
ثفل روغن زعفران ست **قوقول** غلاف صدف ست نزد علوبخان اظفار الطیب **قوقون** و قوقوقس بیونانی جوز السرو و یا درخت سرو
و اظفار الطیب را نیز گویند **قوقی** بیونانی درخت صنوبر کبارست که آنرا ازریا مند و بمعنی بخور خوشبو نیز آمده و نزد بعضی حیوان جند بیدستر ست
قوقیا بسریانی حیوان بحری ست که مسمی بعقوقی ست **قوقیلا** و قوقامالین و قوقالس و قومالس هر چهار اسم آلو بخاراست **قوقیلوس** قوقوس
ازخواد و قوس ازعزیو بیونانی زیره صحرائی یا شاهتره بری **قوقیون** بیونانی قرصعنه است که در مرو ودیلوس مستعمل ست و شوکران را نیز نامند
قول نیلوفرست **قولا** و قوملاغری الحلزون ست **قولامیوس** شجره مریم ست **قولس** خبث الرصاص ست **قولین** کرنب ست
قولوقندون و قولوس هر دو اسم بسفایج ست **قولیجان** خولنجان ست **قولوائیس** و قولوقیس و قولوقیلس و قولوقینس حنظل ست
قولوبیا و قولوقنا و قولوقتی و قولوفواد و قولوقوماطی کدوست **قولودلی** با ابصل ست **قولوسافلوس** اسم عوسج ست
قولوطر تحزون بارتنگ ست **قولوعوماطوس** و قولون شیکاعی ست **قولوقندون** و قولوس بسفایج ست **قولی** سبد بحری ست
قولیا جبده است **قولیقون** خروالکلب ست **قوم** ذبل ست **قوما** نوعی از شراب ست که بعربی مزر نامند **قومارثون** بادیان بری ست
قوماروس پیازست و گویند که قاتل ابیه است و قطلب رانیز نامند **قومارس** قطلب ست **قومالس** اسم آلوست **قومالیون**
قوطلیدون ست **قومامون** صمغ ست **قومانیطس** طین کرم ست و گویند که طین کرمی ست **قومرون** و قومالیون قاتل الکلب
و نمرو ذئب را نیز گویند **قومستون** باقلای مصری ست **قومقولوس** قوتیاست **قومل** و **قومن** اسم سبد ست حواسفرم
یا بحم اسفرم را نامند **قومور** صمغ مطلق را نیز نامند **قوموسون** ترمس ست **قوموطانجس** بعربی قتاد ست و آن مغیلان ست
قومنی مرزه است **قومی** و قومیا و قومیدر و قومیزون و قوقاموزیس و قوقامون و قومین صمغ ست و برومی قتادست و نیز گویند
که قومین بترکی بیش ست **قومیوس** و قومیون بیونانی و بسریانی صمغ بادام ست **قومیاقیاس** بیونانی و بسریانی صمغ عربی ست
قومیا هندوا بیونانی و برومی بل ست **قومیون** خون ست **قوناق** جاورس ست **قونا** بسریانی و بیونانی دارچینی ست
قونس و قونوس بسریانی و بیونانی حب الصنوبر کبارست **قونص** بعربی قاقله است **قونوشبوش** دالی جلوزست **قونیا**
بیونانی آب خاکسترست **قونیطهر** مازریون سیاه است **قونین** و قونیون بیونانی شوکران ست جوز ماثل را نیز نامند و قونیون سحر قونیا

وکف الید و خیرپوا را نیز نامند **قوی** اسم ترکی گوسفند ست **قوروق** اسم ترکی دنبه است **قوریدون** یونانی ماقرزحاست **قویعاش** تولطیس
لسان الکلب ست **قویادوس** اسم یونانی ثعلب ست **قویلی** یونانی نوعی از صعتر ست که برگ آن مشابه برگ زوفاست **قویمطن** برومی
دوامی ست که آنرا بعربی خانق النمر نامند و آن نوعی از مازریون اسود ست **قولیون** شوکران ست **فصل ۱۹ قاف با ها** - **قهراسوس**
قراصیا ست **قهقهار** بعربی اسم سنگ سخت ست **قهقب** بادنجان ست **قهقر** بضم اول بعربی صمغ ست و نیز قهقر بعربی غراب بسیار سیاه را
نامند و نیز بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف ثانی و را مهمله مشدده بعربی بزرگ و سنگ سخت و سیاه املس را نیز نامند **قهقور** بعربی
سنگ ست **قهندرس** و قهندریس یونانی چلغوزه است **قهد** بعربی شیر تازه دوشیده است **قهوه** بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و
سکون ها بعربی خمر ست و نوعی از خمر غلیظ را نیز نامند و نیز بمعنی مشبع و محکم ست جهت آنکه چون آن خمر غلیظ ست بزودی شارب خود را سیر
می گرداند و سکر آن محکم و قوی ست و در حال باصطلاح عوام مراد از ان ثمر درختی ست که در یمن و حبشه و بتاویه بهم میرسد و آنرا بن می نامند و
آن مفصل مسطور شد **قهیز** بعربی قز ست و آن نوعی از ابریشم ست **فصل ۲۰ قاف با یای تحتانی** - **قیاسوس** شاهتره است و نیز
حزالی را نیز گویند و یونانی دارچینی را نامند **قیاموسلیس** و قیایون و قیاموین هر سه اسم دارچینی ست **قیاموسین** روغن دارچینی ست
قیاارین شقاقل منوع ست **قیانیقون** شاه بلوط ست **قیبازقت** یابس ست **قیتره** کشنیز صحرائی ست **قیتمن** کندر یاست
قیتیون و قیستون و قیجیون نباتی ست که آنرا اسمالی گویند **قیثا** بیونانی جوز الانهار ست و نبات عرفج را نیز نامند **قیثا آ** جیونانی جوز الانهار
قیجی بترکی نبات حرمل بری ست و گفته اند که نبات شیطرج را نیز نامند **قیح** بعربی ریم خالص ست **قیراسرانی** بازوی خادمست **قیحورین**
عل دسی ست **قیخانیون** اسم سداب ست **قیدز** بادام ست **قیدس** شونیز ست **قیدیاقلی** شیح ست **قیر** بکسر قاف و سکون یای
تحتانی و را مهمله اسم عربی ست و آنرا بعربی قار نیز گویند و بفارسی کفر نامند و غلط کرده کسی که آنرا بهندی رال دانسته زیرا که آن قیر جهر ست و
چیزی ست سیاه رنگ مائل بسرخی که از زمین با آب گرم از چشمه میجوشد و در بلده هیت نواح آن که بر کنار شط فرات واقع ست کثیر الوجود
و آن در هنگام برآمدن سیال میباشد و بعد از ماندن زمانی سخت میگردد و بعضی مردم برای آنکه زود صلب و قابل آن گردد که بر کشتیها و دیوارها و
صحن حمامها و حوضها بمالند چنانچه رسم و مدار اهل بصره و بغداد و نواح آنها بر آنست قدری خاک در آن داخل می نمایند و طبخ داده منعقد میسازند و
قوت آن تا سی سال باقی می ماند و قریب ست بقفر الیهود گرم و خشک در سوم و رقیق آن که سیال نامند گرم ترین اقسام آنست و صلب آنرا
یبس گویند و خشک آن قابض ترین اقسام و مطبوخ سیال آن با خاک برای صلابت قوت قبض آن متوسط و تحلیل آن زیاده و خاییدن آن منضج
اخلاط لزجه و جهاب رطوبات رقیقه از دماغ و [illegible] تلیین و برودت آنها و ثقل زبان و لکنت و دشواری تکلم و ضرس یعنی کندی دندان و فساد
لثه را زائل کند و رنگ رو را نیکو سازد و نیز اخلاط لزجه سینه را نضج دهد و اعانت بر هضم و تسخین معده نماید و فرو بردن آن از حلق برگننده
کننده ریاح و دافع تغیر آب طعام و فساد هوای وبائی و معین بر هضم و تقویت معده جگر و طحال و آشامیدن آب در ظرف قیراندود مصلح
غلظت و تغیر آب و دافع ضرر آن و رافع طاعون و استسقا و محلل نفخ و ریاح و مسخن اعضای باطنی ست و گفته اند نگاه داشتن آب در ظرف
قیراندود مانع غلظت و تغیر آنست و ضماد آن منضج دمامیل و خراجات و دبیلات و محلل اورام و جابر استخوان شکسته و زائل کننده درد رضه و
سقطه و مداومت خوردن آن مورث قروح مثانه و گاه میشود که منجر بسحج امعا میگردد و سبیل او آنست کسی که اراده خوردن آن داشته باشد با
بعض روغنهای مناسب حل کرده بخورد تا باعث قروح و سحج نگردد مقدار شربت آن تا یکمثقال و زیاده بر آن مجوز نیست بدل آن قفر الیهود
و در خواص نیز مانند آن زیرا که قسمی از آن ست و ساختن شراب در خم قیراندود باعث رقت و سرعت خروج آن از بدن و تغلیظ قوام
آن شراب نیکو ست از برای مبرودین و بلغمی مزاجان و خمار آن خفیف تر **قیراسوس** قراصیا ست **قیروان** اسم آلو بالوست **قیراطلیا**

نیز یونانی شامی ست **قیرلوبا** خاصات **قیرمس** حنبدیدستر دوم ست جوز السرو نیز گفته اند **قیرسطرلیدین** نمی ام ست **قیرکم** شیلرج ست **قیرقوا** جوز ست
قیرودونا جاوزست **قیرودس** م ست **قیروطی** بکسر قاف و سکون یا تحتانی و ضم را مهمله و سکون واو و کسر طای مهمله و سکون یا تحتانی لغت یونانی ست که بعربی مشهور شده
و بفارسی موم روغن نامند و آن عبارت از موم گداخته در روغنی ست خواه روغن گل باشد یا غیر آن خواه ساذج از همان دو جزو باشد یا مرکب از اجزای دیگر بحسب
اغراض مختلف میباشد نسخ آن در قرابادینات مسطور ست **قیروقس** نوعی از جاوزون ست که آنرا ادوج گویند **قیساجیونا** ابیون ست **قیسارس** ترخون ست
قیساروس عصاره لحیة التیس ست **قیسارین** مطبوخی ست که از باقلا سازند **قیسا نارون** حشیشا است **قیسانه** بعربی بابونه سبز مستدیر ست
قیستوس ین ست **قیسقوس** وقیسوا وقیسرین محرف قیشور ست **قیس و قیسوس** سانا یا لادن ست **قیسطواتیسط** ست **قیسلیون** دخن نفت
طلب ست **قیسوس** ابن جلجل در کتاب مختار نوشته که آن نباتی ست که بران لادن می نشیند نوعی را از ان لادن می نامند و شیخ الرئیس گفته که آن سه نوع ست
سیاه و سفید و سرخ و جمله آن درخت قابض ست و یک قسم آن چیزی میباشد که مسمی بلادن ست قیسوس در اصل بردن ست یا نیز ترلیس در مقاله با اوال
و ابن جمیع گوید که قیسوس لبلاب معروف ولبلاب کبیر و نجیل المساکین ست و آن لبلاب کور شد و سفید آنرا گل سفید و سیاه آنرا گل سیاه و دران با وجود
سیاهی چیزی در رنگ زعفران میباشد اما سرخ آنرا دیسقوریدوس ذکر نکرده و جز این نیست که آنرا رازی ذکر نموده و از آن شیخ الرئیس اخذ کرده و اما دیسقوریدوس
گفته که قسم سوم آنرا ثمر نیست برگ آن مائل بسرخی ست کاتش بازی بدین حیه آنرا سرخ نامیده باشد و قول شیخ که قیسوس اصل لادن ست یا غیر آن صحیح نمی شود
مگر بزیادت لفظ شجر و آن چنین باشد که قیسوس اصل شجر لادن یا غیر آنست زیرا که قیسوس شجر آنست لادن طوبت قول آن که لادن ست یا غیر آن آنرا
بشک گفته و صحیح نیست. آن غبار ست شیخ در لادن گفته که آن رطوبتی ست که متعلق بموی بز میشود چون نبات معروف بقیسوس امی چرد و دیسقوریدوس در
مقاله اول که اقسام نسوس ذکر کرده گفته است که از اقسام آن لحیة التیس ست و ایضا جالینوس سادس کتاب خود گفته که قسوس جنس لبلاب معروف لبلاب کبیر نجیل المساکین
ست و ایضا دیسقوریدوس مقاله ثانیه از کتاب خود ذکر کرده و بدین حکم در قول شیخ که معروف بقیسوس ست تحریف یا سهو قیسوس شده و کاتب بمعنی جواب داده که در قول
شیخ تحریف ست نه سهو بلکه در قول شیخ تغیر لفظ ست بسبب اختلاف نسخ و مثال این التحریف سهو می گویند تجدد این جمیع در نیجا گفته و با کمال چون کلام شیخ
را در بن وجه تامل کرده شود و بدان مقابله آنکه قد یا ردران و شجر لادن گفته اند کرده شود آنرا بیابی که تخلیط کرده و بعض نحو آن ذکر کرده از خواص لحیة التیس برخی بعض
خواص دیگر و کاتب روفی نوشته که شیخ گفته که طبیعت آن مائل بحرارت ست یعنی طبیعت قیسوس لادن مائل بحرارت ست این بهتر آنست که گاه لحیة التیس را نیز از
انواع قیسوس شمرده اند و لهذا شیخ گفته که گاهی در بعض اقسام آن بارد میباشد و لادن در نفس خود گرم در آخر دوم ست قیسوس ضماد برای عصب و دران
قبض ست نفع صفاد برگ آن و در گل آن قبض تسکم ست امام معروف منجمله آن بلادن آن سخن مفتح افواه عروق قلیت و قول آن دوا معروف منجمله آن لادن
یعنی قسمی از قیسوس که بران لادن می افتد آنرا لادن مجاز از روی تسمیة المحل باسم حال گفته میشود و ازین جواب از سوال ابن جمیع معلوم میشود و باقی
خواص آن در لادن و لبلاب مسطور شد **قیسوسی قیسوس** ست **قیسوم** قیصوم ست **قیسا** سلیخه است **قیسی وقیصی** مشمش ست که بفارسی هندی خوبانی
نامند و آن نوعی از مشمش خشک کرده است گویند که اسم مطلق مشمش ست قیسی حشیشة الزجاج را نیز گویند **قیشور** در حجر القیشور مسطور شد **قیصوم** بفتح قاف
و سکون یای تحتانی و ضم صاد مهمله و سکون واو و میم لغت عربی ست قیسوم بسین مهمله بجای صاد نیز آمده و بیونانی شوحمرا و برومی ارطاماسیا و ارطمیسا نیز و بفارسی بجا
و بوی مادران نیز و بترکی بشیرازی سز ردنک و بهندی ریته پته نامند گفته اند برنجاسف کوبی ست بقول گیلانی از اسم نبات حسن المنظرست که برگ آن کوچک
مایک مشقوق و شاخهای آن نماو از نوشهای لطراف آن گل مستدیر طلالی رنگ خوشبو تعفیل و بوی آن باوجود عطریت خالی از زهومت نباشد بغایت تلخ طعم
و در ان اندکی قبض و بیخ آن باریک طول این نبات ان یک شبر تا دو شبر و آن در کوههای طبرستان و دیلم کثیر الوجود و اسم آن در لغت ایشان لارد ولیاردی نیز گویند
و داننده که فرق میان این دو و میان برنجاسف آنست که قیصوم قسم بزرگ آنست چنانچه فرق میان بابونه و اقحوان اصفر و کبیرست از ینجاست که گویند قیصوم نوع
میباشد نر و ماده نر آنرا شاخهای باریک برگ آن کوچک شعبه با شتین و گل آن کمتر بهمان کوچکتر از گل ماده آن مائل بسفید می ماده آن نباتی ست شبیه بشاخ شجر مائل

صحت نامہ جلد ثالث محیط اعظم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۴	انتشار	انتثار
۴	۲۹	چہتراسی	چہتراست
۵	۵	دلفون تحتانی	گوش پائتانے
۶	۵	فورشادر	نوشادر
۷	۵	اور	مور
۹	۴	ازوبند	ازدربند
〃	۶	ازلن	ازان
〃	۲۲	درخوشہا	درخوشہا
〃	۲۷	ابن جمیع	ابن جمیع
〃	۲۹	سپستان	سبستان
۱۲	۲۱	ستحار	سحار
۱۳	۲۷	صاف عشم	صاحب عشرا
۱۵	۲	بستانی وان	بستانی آن
۱۶	۱۶	برمرح یا مفت	برمرح یا زفت
۱۷	۱۴	ادده	روده
۲۱	۲۸	شتاق	شقاق
۲۳	۲۳	دارد	[illegible]
۲۵	۱۴	باسرگین موشیا	باسرگین موش
۲۶	۴	تنک	تشکر
〃	۱۸	دلمناوچون	دلمناچون
۲۹	۸	مغروث	معروف
۳۱	۲۱	فخ	فتح
۳۲	۱۸	دوایہ	دوائیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۳	حراقتہ	حرافت
〃	۴	خون ابردہ	خون مرد
〃	۸	غرمس	ضرس
〃	۹	ضمادرآن	ضمادآن
〃	۲۶	کندنائی وبطی	کندنای بطلی
〃	۲۸	مغربلنج	مفرلج
۳۵	۲	ازنبات	زرنباد
〃	۲۴	سبب تجنبت	بسبب تحقیق
۳۶	۱	خارحشک	خارخسک
〃	۲۵	صراع	صرع
۳۷	۲	اسریخ	اسرنج
〃	۱۴	صدا	صداع
〃	۱۵	بسبب	سبب
〃	۱۹	برزق	بزرق
〃	۲۱	اسریخ	اسرنج
۳۸	۱۷	شجری ہند	شجری ہند
۳۹	۸	ضعت	ضعیفا
〃	۱۶	ردلیہ	اولیہ
۴۰	۱	بزمش	ترمس
〃	۶	جبرد	ببرد
۴۱	۱۷	املع	ابلغ
۴۲	۱۱	مہرازلیس	مہرارلس
〃	۲۷	خوابند	خوانند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۸	وچوب	دچون
〃	۱۹	وہمہ جا	درہمہ جا
〃	۲۴	تالیل	ثالیل
〃	۲۹	اکتال	اکحال
۴۴	۳	چون ازبچہ	خون ازبچہ
۴۵	۱۸	مشمر	مشمش
۴۶	۳	اخناق	اختناق
〃	۸	رشق	اشق
۴۷	۲۸	طرف	ازطرف
۴۸	۲۴	چوکی	جوکی
۴۹	۵	غشش	مشش
〃	۲۸	یایک	نایک
۵۰	۱۱	بسباسہ	سباسا
۵۲	۱۶	مسحوت	مسحوق
〃	۲۴	تراب	شراب
۵۳	۱	بیش	سبیش
〃	۸	برواشتا	برداستہ
۵۵	۵	بشیخ	بشیج
۵۶	۵	جسم	چشم
۵۸	۶	خبیثہ ہا	خبیثہ با
〃	۱۰	وازاخلاط	ازاخلاط
۵۹	۱	برگ وسن	برگ داسن
〃	۱۱	کم طرنرم	برطرنرم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲۷	آشنابنالی	آزرابنہ
〃	۲۸	صموحت	زہرہوس
۶۰	۱۰	تزکرحویرش	ترکیحوا
〃	۱۲	وازنالہ	درازنا
۶۱	۱۶	تجزبلین	مجزبلنہ
〃	۲۵	منفت	مغفت
〃	۲۶	حصرکردہ	معفرگرد
۶۱	۱۱	شراب	شراب باد
〃	۲۷	زنج	وزرنیج
〃	〃	وخوشبو	خوشبو
۶۲	۲	این	این را
〃	۷	بسیا	بسیار
〃	۱۸	جوارشات	وجوارشا
۶۳	۲۲	دارنج آن	دابیع آ
۶۵	۲	سمند	سمندر
۶۶	۱۳	قرع	فزع
۶۷	۲۸	دست و پاشت	دست و پا
〃	۶	اختقاق	اختقا
۶۸	۸	لزیدن	گزیدن
۷۰	۹	مدرکا	مدرک
〃	۱۱	بجوشانید	بجوشان
۷۱	۲	طوبطی	طوطی
۷۲	۱۱	دیارمی شوری	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۱	تلوخ	تطوخ
[illegible]	۱۴	ادویہ باردو	ادویہ حارہ
[illegible]	۱۵	واردبارمنی	ازویادمنی
[illegible]	۴	پدوترگرہ	پدوسترگز
[illegible]	۲۲	برگہای گل	دعذبرگہای گل
[illegible]	〃	تاپخ	تاپیخ
[illegible]	۱۵	این ست	لیین است
[illegible]	۲۰	غبرمی	غیرمبخری
[illegible]	۲۹	سروقوطلون	درسوقوطلون
[illegible]	۱۹	برکند	پراگندہ
[illegible]	۲۸	منشج	منفخ
[illegible]	۳	بخورند	نخورند
[illegible]	۸	دانع یارہ	دانع باد
[illegible]	۲۴	سریانی	سربالی
[illegible]	۱۲	ضیان	صیبان
[illegible]	۸	معدو	معدہ
[illegible]	۲۱	کنج دال	کنج ران
[illegible]	۱۵	لیسیر	سیسنبر
[illegible]	۲۰	ازریہ	ارزیرہ
[illegible]	۲۹	باخلاطات	باختلاطات
[illegible]	۹	تشنج گوش	تشنج خارش
[illegible]	۴	شراک	نمرآک
[illegible]	〃	ترم	مثل پنبہ نرم
[illegible]	۶	صتغرخوردہ	صغیرخوردن آن
[illegible]	۲۹	قرق	عرق
[illegible]	۵	خاصہ	خلاصہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۱۱	سنبس	سنبل
۱۰۰	۲۶	جعفرم	جمسفرم
۱۰۱	۲۹	دوفع آن	دافع آن
۱۰۲	۱۰	بایک ارقیہ	بایک وقیہ
〃	۱۳	معدو	معدہ
۱۰۷	۵	تحم	تخم
〃	۱۲	جندقوقی	حندقوقی
〃	۱۷	معقد	مقعد
〃	۲۹	شنالیش	حشالیش
۱۰۹	۱	نیات	نبات
۱۱۰	۱	لوہتہ	پلوتہ
۱۱۱	۶	گدارندو	اگدازندہ
〃	۱۸	کیربسرکہ	کبربسرکہ
〃	۲۷	جیبین	حلین
〃	〃	خمور	ضمور
۱۱۲	۱۵	چہارڑ	جہارڑ
۱۱۸	۴	جبین	جیبین
۱۲۰	۲	ملیبار	ملیبار
۱۲۲	۲۸	جندقوتی	حندقوقی
۱۲۳	۱	بسریانی	بستری
〃	۱۷	نفتی	نیشی
〃	۱۸	آنخانہ	آنخانہ
۱۲۹	۲۲	کیوس	کسیوس
۱۳۰	۵	تبہال	تبہال
۱۳۱	۴	یاد	باد
۱۳۲	۱۰	مولدرلحم	مولد لحم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۱۲	طبیخ	طبخ
〃	۱۳	سیب	بسبب
۱۳۴	۲۱	شرسارا	شمیرسارا
۱۳۶	۱۵	آلمی و قسم سوم	بالمی قسم دوم
〃	۲۵	یاصرف	یاحرف
۱۳۷	۲۵	زیادہ است	زیادات
〃	۲۸	وعوررین	محرورین
۱۳۸	۱	بشر	باشد
〃	۲۲	بطیخ	بطبیخ
۱۳۹	۲۷	فول	قول
۱۴۰	۶	نمود	نمودہ
〃	۲۰	کروبا	کرویا
۱۴۱	۳	معرب	مغرب
〃	۱۵	خرس	ضرس
〃	۱۷/۲۱	بیخ	نبج
〃	۲۹	گنندیدہ	گندیدہ
۱۴۲	۱۷	چقند	چقندر
۱۴۳	۱۱	جعلیہ	صلبیہ
〃	۱۴	بیسبب	سبب
۱۴۴	۱۲	منہج	منبج
〃	۲۶	ہیگرودہ	میگیرد
۱۴۵	۲۷	واگر	کراگر
۱۴۷	۵	حین	جبن
〃	۱۱	لعابات منعرہ	لعاب با منعرہ
〃	۱۶	جلاکنند	طلاکنند
〃	۲۴	آب طباشیر	طباشیر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۵	درآنہا	درانتہا
۱۴۹	۴	ابجاسویہ	ابن ماسویہ
〃	۲۵	ار	از
〃	۲۸	چنین ست	خشین است
〃	۲۹	یالسر	یابسہ
۱۵۰	۲۳	برات	برادت
〃	۲۰	تجریف	بخزایف
۱۵۱	۲۲	مثار	مثانہ
〃	۲۹	شرتبیت	شرابیت
〃	〃	بزیرازان	بربرازان
〃	۲۷	شدید	شدید باشد
〃	۶	گذاختہ	گداختہ
〃	۲۸	بیخ	نبج
۱۵۲	۹	گرر	مکرر
〃	۲۷	مشیمہ	سینہ
۱۵۳	۶	خریدن	جریدن
〃	۹	غلیظ	غلیظ دسم
〃	۱۳	اروات	ارواث
〃	۲۹	صاجبان	رصاجبان
۱۵۴	۳	حماص	حماض
〃	۱۴	حسم	جسم
〃	۲۹	باغسل	باعسل
۱۵۵	۲۵	بیزگی	بتیزگی
〃	۲۶	کتیرا	کترا
۱۵۶	۱۹	بعاجبان	بعساجبان
〃	۲۷	کربان شیر	کرہ برای شیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۷	۱۰	خوشداود	جوشداوه
″	۹	لوزه	بوزه
″	۱۸	مابین چشم	مابین دو چشم
″	۱۹	داگر	اگر
″	۲۲	گذاشتن	وگذاشتن
″	۲۳	مانع گرم	مانع گرم
″	۲۵	بوره شرخ	بوره سرخ
″	۲۶	شیربزه	شیرزه
۱۵۸	۱۰	رسته	اسنه
″	۱۳	سیون	سیسون
″	۲۲	پراگنده	پراگنده شدن
۱۵۹	۹	لوی آن	بوی آن
″	۲۲	یشب	یشب
″	۲۷	یاپیه	باپیه
۱۶۰	۲	بوزن	بوزن
″	۴	حلیقه و	حلیفه
۱۶۵	۱۸	خراز	خزاز
۱۶۷	۷	ثقل است	ثقل است
″	۸	اسهای آور	اسهال آور
″	۲۰	تاورورم آن	تاورورم
″	۲۷	اسهال خورند	اسهال خورند
″	۲۹	وزن آن	وزن آن
۱۶۹	۳	الف تاک نوختی	الف تا نوقانی
″	۸	جلاد	جلاد
″	۱۲	محترق خون	محرق خون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۹	۲۶	غلیظ اجنبانه	غلاظ اجنبانه
۱۷۰	۷	لقوصیلا	بقوصیلا
″	۱۱	بگذارد	بگدازد
″	۲۵	صراودالیل	صارودراللیل
″	۲۷	صراب	صرب
۱۷۱	۱۲	مای کلس	ماہی بلس
۱۷۲	۴	مفتش	مفتی
″	۱۱	و یا وجود	و با وجود
۱۷۴	۳	جبل	حبل
″	۶	دربری	دربربری
″	۸	براة	بزاة
″	۱۱	تبز	نیر
″	۱۴	صلیبة حجر المسن	سیلیة حجر المسن
″	۱۸	خرنوب البحرین	خرنوب النحریر
″	۲۷	منقتح	منتفخ
۱۷۵	۲	خاقه	خانقه
″	۲۶	دانسته	دانسته‌اند
۱۷۶	۳	روی	ردی
″	۶	وبند	دیند
″	۱۶	بررنی	برومی
″	۱۸	جلا	ادجلا
۱۷۷	۱۵	تسکین	تسخین
″	۲۰	خوابان	خمابان
۱۷۸	۱۵	یابیاشامند	یابیاشند
۱۷۹	۲۸	ضمع	صمغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۱۲	وقت الطلاق	نشد الطلاق
۱۸۱	۵	ثمرسعدان	ثمر سعدان
″	۲۳	اسم صفراخون	اسم صفراخون
۱۸۲	۲۳	بفارسی ست	بفارسی کس است
۱۸۳	۳	چتری	چتری
″	۷	صداب	سداب
″	۲۵	قروع	قروح
″	۲۹	بفارسی سرخ	بفارسی سرخ سپید
۱۸۴	۱۹	طرزل	طبرزل
۱۸۵	۱۱	چون	خون
۱۸۶	۱۳	شبیه لقبطر	شبیه لفیطر
″	۲۱	طراقامیس	طراغامیس
″	۲۳	بقول عاحقی	بقول الحافقی
۱۸۸	۱۹	زحبین	ترخبین
″	۲۶	حزمانج	جرمانج
۱۸۹	۶	خرمانج	جرمانج
″	۹	لحم زائد قرح	لحم زاید قروح
″	۱۳	حمص	حضض
۱۹۰	۹	شعر الغول	شعر الغول
″	۱۶	وتیارخ	رتیارخ
″	۲۸	جند قوقا	جند قوقا
۱۹۱	۱۷	تین	تبن
۱۹۴	۲۴	کرک	گرگ
۱۹۵	۲۵	صامریوبار	صامریوبارا
۱۹۷	۸	ظاهر آن بسیر	ظاهر آن بسر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۲۲	بپزند	به پزند
″	۲۶	آن سبب	آن سند
″	۳	برولی	برو
″	۲۹	ابل	ایل
۱۹۸	۲۱	ازاله	درازا
۱۹۹	۶	عامک	عامک
″	۹	شمغار	شنجا
″	۲۵	تولدوکزات	تولدکرزا
۲۰۱	۳	جندتوقا	جندق
″	۴	ورمق	درتق
۲۰۲	۱۱	عشر	عقر
″	۱۶	آن	آنرا
″	۱۹	عاییج	عسالیج
″	۲۱	دالسته	دانسه
″	۲۶	عا	غبار
۲۰۵	۱	بقیردس	بسقیرو
″	۴	سفطر	مقطر
″	۷	تاول	تناول
″	۲۸	بخوره نر	غدوره
″	″	جون	عرجو
۲۰۶	۱۵	آبی بالک	ابی مالک
۲۰۷	۲۶	ترنج کابلی	بلیج کا
″	۲۷	بل	ربل
۲۰۸	۱۲	بردی	بروی
″	۱۸ ″	تحفه	تقضه